

بسم الله الرحمن الرحیم و نستعین

حمد و ستایشی که انوار اخلاص آفاق و انفس را چون فاتحهٔ صبح صادق متلالی سازد و شکر و سپاسی که در موقع شایستگی خلعت لئن شکرتم لازیدنکم در جیب وجود جان اندازد جناب مقدس مالک الملک بحق و جاب الوجود مطلق را تعالی عن درک الفهم والقیاس کمال ذاته و جل عن مسابقة الظنون جلال صفاته که جوهر بسیط معلول اول را از خزانه خانهٔ کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف بیرون آورد و اول ما خلق الله العقل و بار از رمخ نور عقل فایض کل نفس کل را مصباح منبع صمدیت بشکفانید و بوساطت آن دو جوهر جواهر مجردات و نفوس مفارقات در سلسلهٔ امکان کثرت تعدد یافت و اجرام علویات در میدان شوق انوار جمال و مطالعهٔ جلایا اسرار کمال او کوی صفت در خم چوگان تقدیر گردان شد بیت همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرندهٔ خود را طلب کار شعر و اذا نظرت الی السماء بنظرة فاری السماء تدل انک واحد و اذا نظرت الی الکواکب نظرة فعلی الکواکب ملکوک شاهد و چون قبهٔ نیلگون گردون بر افراشت و طلایه کواکب در راه شوق بگماشت از تاثیر انس حرکات شوقی آن سلسلهٔ طبقات اربعه باتضاد از مزج و اختلاف کیفیات و تباین انبات در یکدیگر پیوست و ترتیب ترکیب خشجان ثلاث در عالم کون و فساد بظهور آمد ترکیب اول معادن بود بصفات الوان و خواص متصف گشته هر نوع از آن تکوین لکون ربانی و انس و تبیان لابح آمد نگین لعل و یاقوت آبدار و قطاع جواهر زواهر بنقش ظلم و فتنه ملک السموات والارض منقش شد سکهٔ زرساده و قرص سیم ناب در بوتهٔ شمس از رکود الفیر بیکاد شعر ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد بر چهرهٔ وجود نهاد و در ترکیب ثانی نفس نباتی از پردهٔ تواری عدم بصحرای

زائی وجود درخرامید و از روی صفات معادن ممتنع آمده بعموم دو روایح و قوی جذب و امساک و نشو و نما و تولید مثل تصویر نموّ اشیا زیادت یافت و هر جزوی از آن بر وحدت صانع و موجودی که وجود و وجوش بر ماهیت زاید نیست دلیلی قاطع و برهانی ساطع شد و چهرهٔ گلبرگ طری بخط شنگرفی شعر علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک رقم کشید و صفحات الواح اشجار بقلم خضرت و نضرت از معنی و ما یسقط من ورقة الا یعلمها نگار پذیرفت و قامت شمشاد و سرو آزاد و اقامت صدق بندگی را بافراز شعر الله اکبر خالق الاشیاء و مکور الاظلام والاضواء در صبح و شام جهات رکوع گرفت بیت تسبیح حمد و نشر ثنای تو می کنند در کوه سنگ ریزه و بر شاخ گل صبا و در طور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای در دایرهٔ اختراع نهاد و خواص آن ترکیب در روی تحصیل بوحی دیگر از وجه شهوت و غضب و حکمت احساس و قدرت حرکت ارادی که نتیجهٔ جان و قوی بود مخصوص شد و اصناف طیور در زوایای اوکار با لحان ترنم و تغرد و انواع وحوش و سباع در خبایای و جحار و آجام بصهیل و صیاح و اصوات و ضروب سوام و هوام در اجزاء خاک و احجار انکار بیت الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار گویان شدند الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین و چون نوبت ترکیب بدرجهٔ رابع رسید معشر بشر را که نوع الانواع بود از ترتیب آبای فلکی و امهات عنصری او در مشیمهٔ ارادت مراتب تکوین و انشا یوماً و یوماً و حالاً فحالاً بکمال رسید و بعد از آنکه در کارخانهٔ لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم هیولی جسمی او قابل صورت صورکم فاحسن صورکم گشت او را در مقام ثم انشاناه خلقاً آخر فتبارک الله احسن الخالقین مرتبتی دیگر ماورای اطوار کرامت کرد و بحصول مزاجی نزدیک باعتدال ممکن و مستوکر نفس ناطقه گردانید و بشرف قوهٔ عاقله که مدرک ذاته بلا واسطه و مدرک ادراک صفت خاصهٔ اوست تشریف و لقد کرمنا بنی آدم ارزانی داشت تا در مدارج استکمال فضایل ذاتی و معارج استقلال بمعرفت توحید باری عز قدرته بمرتبهٔ و یتفکرون فی خلق السموات والارض باشارت ان فی خلق السموات والارض و اختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب ترقی می جوید و آئینهٔ نفس او از تکلیه نقوش تجلیه تحلیه میدهد و میدید چنانچه صور معرفت موجودات را حاکی و در سلک ملایک مقدس و نفوس مفارق در سلک حوز دشرف انضمام حالی شود و از حصول آن استعداد سعادت عیشی دور از شائبهٔ زوال و عمری مصون از لاحقهٔ کمال و فرحی محفوف انتها و لذتی که ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر می یابد لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و ذلک هو الفوز العظیم و توام این حمد بی قیاس و والی این سپاس قیاسها شمایل صلوات و فوایح فرایح تحیات چنانکه مرسله حوران فردوس

از هزت نسایم آن صورت ع تحرک فی نحر لهیب حایل ۰ کرد در شاه شاه آن ثبات عرصه دل چون رخ و عارض
بتان کل و سمن برد ماند شعر علی المصطفی الوضاح وجها محمد ۰ علیه کتاب الحق بالحق نزل ۰ هوعلی نوآء وما ینطق عن الهوی
مغز نمای ان هو الا وحی یوحی ۰ مشکین زلف واللیل اذا یغشی حکلی چشم ما زاغ البصر وما طغی ۰ ساحب ذیل قرب
که در خلوتسرای لی مع الله وقت چاوشان جناب کبریش ۰ به وربش آه الفی ورسد ردا السعی فیه ملک مقرب
ولا نبی مرسل بر پیشانی انبیا و صفیای نهادند ۰ صاحب شریعتی که در مقام نسخ ملل وادیان و تاسیس قواعد حنیفی
دم مباهات علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل میزد ۰ بیچ خلقی که بانزبت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ۰ با ضعفاء
امت تعامل انما انا بشر مثلکم یوحی الی میکرد ۰ مویدی که در معرکه بعثت الی الاسود والاحمر ۰ بتهدید انا نبی
بالسیف کرد بدعت وطغیان از لوح وجود فرقه ضلال بشست ۰ و بر خلفاء راشدین وائمه دین وتابعان اهل
پ اوکه مبارزان میدان السابقون السابقون ولنوازان حدیقه اولئک المقربون شعر سلام کریح
المسک فض ختامه ۰ سلام کفیض المزن فاض سجامه ۰ سلام کروض الحزن رق نسیمه ۰ سلام کعقد الدر راق نظامه
اما بعد تحریر کنان کارگاه والذین اوتوا العلم درجات ذات بهمال صاحب سعید حاوی القدح المعلی فی حلبه
الفضایل والعلی علاء الدین صاحب الدیوان عطا ملک بن الصاحب المغفور بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی تاب
الله ثراهم الروح روحهم ووالی من غنایم الرحمة فتوحهم شعر نجوم سماء کلما غاب کوکب ۰ بدی کوکب تاوی
الیه کواکب ۰ اضائت لهم احسابهم ووجوههم ۰ دجی اللیل حتی نظم الجزع ثاقبه ۰ بکلیت رجاحت عقل و سجاحت خلق
و تبحر در فنون براعت ۰ و تفنن در اصول فضایل و تفرد در مطالب علوم و تقدم در قوالب حکم آراسته بود ۰
و با وجود کمال دولت و ایالت و اشتغال بامور ملک و ملت ۰ در برآوردن امانت کلک سحار و نتایج خاطر
غرایب بار او گوش و گردن عروس سخن ۰ بنظم جستن عقد اللؤلؤ المنظوم من نظام برابعه ۰ و نثر جستن سلک لنکل
للؤلؤ المنثور عند انتظام روابعه زیور میساخت ۰ و برای منتشقان اوج علوم بر مجمره معطره ذاکره بخور افادت
میسوخت ۰ لهم جرا اما خاطر عاطرش فصوص جواهر بلاغت ونصوص آیات براعت ۰ فهرست ابواب مآثر وعنوان صحیفه
مفاخر را ۰ یعنی تاریخ جهانگشای جوینی جام جهان نمای معانی در سمط ضبط آورد ۰ فصول کالروض الممطور ضرب بها
النسیم السحری ۰ و معان کلمعون السلاح اذا زنت بالنجم السحری ۰ و الفاظ کما تجلی عرایس الازهار علی المنظر البهری
و اتنج باریج نشر المسک والعنبر الشحری ۰ واستعارات کصفوة القهوة بمعاقب العیش جری ۰ و زلفه فضل درین ابکار

النعف

النعف عزی ومن کل عیب بری ۰ کلام مداوی الکلم ومنعم علی جنة النعیم ویزری علی نسیم التسنیم شعر کتاب لو ان الطیل
یرمی بشل ۰ لعلت بداعن حجرتیه ذکاء ۰ بجاوی ابکار المعانی ونحو بخال ۰ وعیان لفظ ما الهن کفاء ۰ سواد الا
انهن اوانس ۰ مرار الا انهن سواء ۰ مشتمل بر ذکر دولت واحوال مغول و دیگر سلاطین و ملوک اطراف
در نوبت خانیت ایشان ۰ از مبادی خروج پادشاه جهانگشای چنگیزخان تا زمان فتح بلاد اهل الحاد بتجسم مواکب
هلاکوخان لمولفه زان سخن پرورد نم یکبارگی معلوم شد ۰ کان چه عالی رای ملک آرای معنی آورد
چون این نسخه که موجب نسخ مصنفات ارباب تنج معانی بود ۰ و انجزیده فریدیست از شکن زلف عروس
چهره حور اوش نمود ۰ الفاظ و معانی با عقول فضلا و بلغا عمل سحار خوانی در دلربایی آغاز نهاده
و آن ابکار افکار هر یک از زبان قلمی و مثلی آواز میداد لمولفه بی سخن سخن اندر سخن افتد باشد سخن
اندر سخنان از سخن آرای من ۰ بحقیقت از سیاقت آن ترسل و نمط سخن طرازی وحسن ابداع و اختراع تضمینات
منثور و منظوم ۰ و تلویحات منطوق و مفهوم کلام سبحانی و حکم لقمانی و خطب قسی را باز ارشمار شکست ۰
و در غیرت آن اشباع و ایجاز در عایت حقیقت و مجاز و حسن ایجاد و اعجاز ۰ و تتابع صدور و اعجاز در صورت
تشبیهات نازک و تمثیلات مرغوب ۰ و ایهامات چابک و اوصاف خوب روان ابی محمد خازن از گفته شعر
دعوا القصص والانباء ناحیة ۰ فما علی الدهر باغیر ابن عباد ۰ و الی بیان منی یطلق عنسته ۰ مدع لسان ایاد من
ایاد ۰ و مورد کلمات عترت زهرا ۰ علی ربا من و ذا فوق اجیاد ۰ و تارک اولا عبد الحمید بها ۰ دون عبد
اخبرا فی ابی جاد ۰ نهمت افزود ۰ و جهانیان را اسباب جهانگیری و جهانداری و کمال نفس و سیاست
و وفور استیلا و استعلاء اردوغ میمون چنگیزخان و ترتیب لشکرکشی و دشمن کشی ۰ و آیین موافقت و
مطابقت و شیوه شهامت و شجاعت ایشان که در هیچ عهد بر این سیاقت معهود نبوده ۰ و از هیچ
تاریخ برین نمط مطالعه نرفته معلوم و محقق شد ۰ بدین فتح عطا ملک ملکها بر اصحاب درایت
مخلد ماند ۰ و صاحب دیوان و حاوی مرتبتین گشت شعر واذا هما اجتمعا لنفس حرة ۰ بلغت من
العلیاء کل مکان ۰ پس در نوبت خانیت میمون و عهد دولت روزافزون پادشاه اسلام مالک رقاب
انام ایلخان سکندر تختاقان غلام ۰ سایبان امن و امان اهل ایمان خان خانان جهان غازان محمود
سلطان خلد الله سلطانه ۰ که عرایس ممالک عالم با نوار معدلت شامل او مانند خلد برین آراسته گشت ۰

دریاغ دولت موروث از خاشاک کفر و ضلالت نود و اند ساله پیراسته و کنایس مجوس و معابد اصنام را
مدارس علم و مساجد اسلام ساخت و اعلام دین هدی با عنان آسمان برافراخت و غلغلهٔ دین محمدی
از دبدبهٔ کوس دولت محمودی مزید پذیرفت و در خیابان سینهٔ مشرکان که منابت گیاه کفر و کین بود
غنچهٔ توحید و ایمان شکفت و دلهای قسی کالحجارة او اشد قسوة بنابر اشعهٔ آفتاب هدایت مستعد جواهر قبول
الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله گشت و موالان در موالات ملت حنیفی بصدق اعتقاد قدم گذاردند
و در یک لحظه کفار اثرار ابرار و اشرار صاحب اسرار شدند و قالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی
لولا ان هدانا الله و بدین مقدمات مجموع حکایات غزوات و جهادات محمود سبکتگین در دین پروری و داد
گستری که بطون مصنفات افاضل بذکر آن مشحون است بر بازار استغنا سراسر حشو نمود و در شیوهٔ جهانداری و
کامکاری با حداثت سن و نضارت غصن عمر گوی سبق از جهانداران جهاندیده و خانان تجربت یافته بر بود و
ولایت و بلاد در اطراف و اکناف بیمن فراست و حسن سیاست او معمور و مسرور شد بیت عالم از عدلش چنان
آباد و خرم شد که نیست فتنه جز در چشم خوبان رخنه جز در عهد شان شعر الیوم انجزت الآمال ما وعدت
و ادرک الجد اقصی ما تمناه الیوم ردت علی الدنیا بشاشتها و ارتضی الملک و الاسلام و الله بالعام عادت
و انعام هدایت و ضمیر کمتر بندهٔ دولتخواه المفتقر فی جنب الله عبدالله بن فضل الله جعل الله عقباه خیرا من اولاه
سوانح خاطر در طیران و جواذب فکرت در جولان آمد تا این نوعروس مبدع را که بحلی فضائل حالی است
حالی برای تتمیم حالی از حلی خالی نگذارد ع دربر ساق زینت خلخال و آن حلی لب نگاران قفلی است که دهن
نازنینی از سر کرشمه برجهت در پای غنج و دلال می کشند و بر آستین طره بر رسایل اواخر و اوایل می افشانند
بالکم شعر و ما انا الا قطرة من سحابه و لو انی صنفت الف کتاب و ذیل تجدید ذکری مذیل کرداند و درین مجلد
نام نیک پادشاه مؤید مخلد شعر و علیت طبع البحتری و شعره فمن لی بطبع البحتری و شعره و بعضی حوادث
و وقایع که بعد از انصرام آن دور و روزگار مشید فلک دوار و حریف مهر سپهر بود بیت شعر ستبدی لک
الایام ما کنت جاهلا و یأتیک بالاخبار من لم تزود بر رقعهٔ ظهور رانده و از معتبران کیفیت آن باز جسته
الی یومی هذا و هو اواخر شعبان سنه تسع و تسعین و ستمائة و الی بقیة عمری و الی الله افوض امری از
منقول و مروی و مسموع و مرئی بتفصیل و اجمال بموجب اقتضاء وقت و حال در سلک کتابت انتظام گیرد

انسلسله

بانسلسلهٔ این حکایات و احدوثهٔ این روایت که از عجایب شهور و اعوام است انقطاع نپذیرد شعر فیا دهر ساعد
علی البغی و ما یمر کن ابعض اسبابها چه فاضل محنک و مقبل مدرک از مطالعهٔ تواریخ و تطلع بر مقدمات
مقامات امم سالفه و تو نهان تاثیر اجرام علوی و آثار حوادث عالم سفلی مهذب عقل و مجرب نفس گردد شعر
فحسبک قول الناس فیما ملکته لقد کان هذا مرة لفلان و خود حکمت الهی چنان اقتضا کرده که بقای انسان
بالشخص محال است و العمر قصیر و الصناعة طویلة و الوقت ضیق و التجربة خطر و القضاء عسر بنابر تنسیق این
مقدمات شرف علمی که بدان مجاری احوال متقدم و کیفیت مآل قرون متقادم شعر سلما و حربا نفاذ مصرا
جزرا و مدا احسانا و مرا معلوم شود و معنی کفی بالتجارب تأدیبا و بتقلب الاحوال عظة وضوح یابد
و حکم السعید من اتعظ بغیره و من لم یعتبر بمن سبقه یعتبر به من لحقه نقاب اشتباه بردارد و آن ذهبیست که در هیچ
درجه مکان نباشد و منافع آن جمیع فرق را از شاهد و مسود و فاضل و مفضول چگونه شامل افتد این نیت
ثبت و عزم جزم شد ع گفتم که مگر دلی و جمعی است مرا چندانکه در تعلیق و تلفیق مبالغه رفت از بیت
که از لوازم جمع عزیزی باشد با وجود تفریق جبین خاطر و تفریق دفین ضمایر تضییق و تشویش موانعات نمود شعر
قلت لطرف الدمع لما وفی و لم یطع امری و لا زجری مالک لا تجری و انت الذی تکوی مدی الغایات
اذ تجری فقال لی دعنی و لا تؤذنی حتی متی اجری بلا اجر سرعت ذکا که پیوسته چون برق خاطف
در مضایق معانی جواز کردی بتراکم غمام غموم محجوب شد و مکامن نافهٔ خشت سلاف العاکره و تنفت
شغاشغها العادرة و تهوت حقایقها البادرة التی کانت ساریة سائرة خاطر سوداوی از هرزه لانی
بسته دام ملالت و خستهٔ سهام کلالت گشته گفت ع ما را بجز از عشق تو در روی شبهات پس چهرهٔ مصباح
بر فشاند و بطراز این فسانه برخواند خزانهٔ افراسیاب را در زر و آیه خانهٔ من و دل بعث نخاده چندین طلب
غزو و در راز من چراست آفتاب رخشنده مینم تا که نمت انوار ب سعی توانم کردن این استفادت
و استنارت دمادم بنابر کجاست شجاع بر گوشهٔ صفهٔ دماغ و در آه بردهٔ متخیله انگار معانی را از زیور
تصویر بسته ام و سر حجرهٔ سخن سرای بدست حجره گردان ع هو المسک ما کررته یتضوع برگشاد
و در تخلیق معانی و تولید بنات ضمیر اسرع من لمح ام خارجه سحر با نموده امروز دست زده خوانسا
و پایمال خزان است باز آغاز سودای دیگر نهاده ع فبالعاقبة فی شرحها طول رباعی از شکل

غمهای تو فریاد اید دل * آمد همه سعیهات بر باد اید دل * از طلب امید بحاصل تو * غیر خون جگر ز دیده نگشاد اید دل *
چون از استغناق او بحر اشکبار و استکار فایده روی نمود ع با خامه زروی دلنوازی گفتم * ای مفتر آیات مطالب
و ترجمان لغات سرا برای چمن پیرای حقایق معانی * و نقشبند کارگاه مانی زمانه بلطف ربانی دل افکار
افتاده را دستگیری کن * و پای تثبت برجای دار و سودای جیش نجهت که در دماغ مرکب داری ترک ده * تا
از دشمن و دوست تیغ ملامت سرزنش نیابی ربا عی با کلک گفتم ای سخن پردازم * ده شرح غم فراق و گشا
رازم * گفتا که نیم من آهن یا سنگ * ممکن نبود که من در آتش سازم * قلم چون از نی بود ذکرش بگدازند و بزبان
صریر و نفیر آغاز کرد ع منشین کنون و قصهٔ آن کوی و اشکبار * و در جواب گفت درین طریق دمی بر آور دن
و قدمی گذاردن چه بود کار چو من سرزده سودائی * خامه چون در تو سرشته است سخن آرائی * در منشآت ترجمان
ضمیر پریشان تو کرده ام * و خاطر زادگان حوراوشت را از مشک و عنبر بالین و بستر ساخته * حاصل آن جز
سیاه روئی من و سفید کاری تو چه بود * امروز زمانه موسم رثاثت ادب است شعر زمان رایناً
فیه کل العجائب * و صحب الاذناب فوق الذوائب * هر ادیبی که بهنگام تحقیق لغت و بیان کمال بلاغت
ماثولات اصمعی لغوی را لغوی پندارد * و منقولات هروی را بهرآه مطلق خواند * جاحظ الجاحظ از دستش خود بینند *
و کسائی کلیم بر سر ثرات پوشد * مبرد زکلب صفت فلاد تعلم بندد * و روبه رائحه گوش وار در حیص بیص
شرمساری اندازد * و در کشف مسائل نحوی بلابه شد فیه نذاه بلمو النحوی الشق سیع سخا عهد رساند * اخفش
خفاش صورت متواری گردد * و مازنی را وزنی نماند * و تعلیلات مبرد بار نماید * ابن سحاب
محجوب شود * و زمخشری را زمخ شمرد * و فراز اعتراض اعتراض او پوستین بر اید * و ابن الاعرابی را قدا عراب
اموزد * لامحاله مساوی و مثالب و مانند لغات مختلفه در زبان کاف امام افتد * و بجز دجهل افادیل
صحاح او را بسقم نسبت دهند * و عین النقصان را بر جبهه فضایل او فایق شمرند * و ذکر او چون بدل اغلظ
بر زبان رانند * و همبارش مانند مبدل در طریق طرح استعمال کنند * و گاه و بیگاه از ثنا و تحسین و تجاوب
فتیح دل گرم و دم سرد گوید چه دانم چه بود که بر آهن * چشم من هم چو ابر در بهمن * نرگس و گل شدم
که نگشایم * جز آب و با د چشم و دهن شعر دهذه عادة الدنیا و شیمتها * فلا تبرح فالات شکیتها *
همچنین هر صاحب آرای معنی آرای نافذ ذهن نافذ طبع * که چون با تامل ارتجال با طرهٔ پاکیزه روان

نظم بازی کند * در شیوهٔ مرد و رکب فرنجا امری القیس فرنج شود * و در اسلوب مدیح طبع از هر زهیر از هر لطاف
گرانه جوید * و در حسن اعتذارات خاطر عذرای نابغه عقدهٔ تعذر گیرد * و از اوصاف خورود کوسرور اعشی
معنی کردد * و بعرض سلاست الفاظ و لطافت معنی و حرارت ترکیب لبید را ملبد و جریر را جر بز کوید *
و فرزدق را فراز دق و تعبیر کشد * و سم سمر و راقم اقرع زند * بحتری را بحتری نخرد * و معری را از عیب معری
داند * و معزی را ابوات بیات معزی کرد اند * این اسمارا اسم با جسم انکارد * و کثیر را از تغزل لقلیل و کثیر دم دربند
هر آئینه از کثرت معاندت زمان و قلت معاونت اخوان حاصل عمر عزیز را بر تذکر بیات ابن المعتز بمصروف
خواهد کرد شعر الام ارجی عیش مرسلکا * و قصی علی الاقدار حقا مسهدا * و کم اعد لنفس الذی ثم کلما * اتی موعد
باخلف عد دت موعدا * اد فلت ما لی فی غد ما لیسرنی * و جاء غد قلت ابتدا ء منتظر غدا * و در بیداد
روزگار بنیاد این حکایت و روزبان ساخت بیت مرا دلیست چو بنیاد کرمات خراب * چو چشم یار و
چو رخسار مردمی بی آب * دل رمیده چه گفتم دلی چگونه دلی * دلی چو ماهی بر سنگ اشفته در جعاب * دل
صبور محبت دل ذکور عنا * دل نفور زر حمت دلی امین عذاب * دلی با قضایای چرخ اسیر * دلی بر آتش
حرمان روزگار کباب * دلی نه بیت نه ست و نه هوشیار و نه مست * نه منتظر جر زعتاب و نه مستحق ثواب * دلی که چون
هوس بزم باشد ش باشد * گهی زناله رباب و گهی ز اشک شراب * دلی که چون کند او یاد سکوان کردد *
چو حال خال مشوش چو چین زلف بتاب * دلی که بر دل او شمنان بخشایند * چو آرزو کندش ذوق صحبت
احباب * غلط اهی گفتم این نه دل سپهر غم است * که محور ش همه رنج است و فکر تش عتاب * و هر فاضلی که اطراف
فضایل مستغرق است و افانین علوم راستو دع * چون بلبل زبان بر شاخسار بیان در ترنم آورد * و در گلشن
سخنان سحبان غنچه بهجت بشکفاند * و در علم معانی و بیان جرجانی را مزجانی بخواند * و در عذوبت کلام الکفی
الکفات را از زمرهٔ الکفا نشناسد * و در درایت و کتابت صاحب و صبی را صبی داند * و بتاسیس تجنیس بستی را
سفنه بستی * بهنگام نوادر ابو سعید رستمی را نوا در ردم شکند * و در القاء سؤال جلی مطلب جواب نیابد * بر سر رعت
رویت قابوس را تلافی بوس چند * و از قدرت حذف و وصل ابن عطا را مانند الف وصل و نون تنوین ساقط
انگارد * ای اباما لغه وار روز امید ربشام شعر و بث طیل ساو رتی ضنیلة * من الرقش فی انیابها السم ناقع
رساند و در شب آرزو و ضیغه شعر عناذ من الهم ما قد عناه * و علیه مرف اللیالی اغانی * الف الدموع

دهقان الهجوم فضای بستان فصاحت را مرتب ساخته و هر موزون طبعی که در معرض بیان عوارض عروض خاطر خلیل
با توغل کامل و تعمق وافر از رشک توجیه الفاظ و اشباع معنی و دخیل نماید و یوسف عروضی که صدر نشین
رسته عروض بستان است در موقف عجز صدر را از عجز باز نشناسد و در تقطیع افاعیل چنان از دست مقطوع
گردد که میان فاعلات رملی و مفاعیل هزجی امتیاز نتواند و ایم روی وار بقید محنت ایام مقید شود
در کن و کوش از زحاف ضم و اجحاف هر سفاف غیر سالم و هر مشکلی که در نظم تقاصیر اصول
کلام حاصل محصول را چون تحصیل حاصل محال داند و هنگام شروع در شرح شرح نعمان از خوان نعمای
او نوالی ستاند و محمد ادریس در حلقه تدریس قلم بطلان بر سطر درست کشد و مالک ملوک و احمد کمال
حمیده او مقتدی شود با قوس او دو سایل هو بیس فقه قول غزالی ترانه و قفال دون القلتین نماید
کول رهبرنه تنبیه در دیده کشد و از هادی منهاج حقایق یعنی لفظ حاوی او الفاظ وجیز ناچیز آید و
در بساط بسیط وسایط وسیط متروک ماند که سهاب حر مانش چون رخصت نقه دافادیل ائمه وتاویلات
نحو و زحاف شعر اتباع باید و رثاث حال و قلت منال و کسر جاه و حرقش مندوب و مستحب دال
و دماستباح و مستفاع گردد و هر حکیمی محقق که اگر سر درج حکمت بر دارد و دست بر داری اقبال الحکم سخن گیرد
از کمال غیرت صاحب شفا را ز نجور دل گرداند و تبر نیف قانون اشارت راند و رساله الطیر را مقصوص الجناح
سازد و حدس ابقراط بقراطی نخرد و دیده حذاقت ثابت غره را بابت غره نماید و صفای ذهن ابن الکندی بکندی گراید
و در ترکیب قیاسات منطقی اتفاق لاتفق بر میان ناطقه ارباب نطق بندد و علی الحقیقه رحمت تنهائی او
در حیز عالم چون خلا بیرون عالم عین محال باشد و حصول انیس بر مثال جزء لایتجزی بالفعل موجود آید
و همش مانند جوهر وجودی بذات خود قایم و شادیش چون عرض محمولی غیر متقوم و مردم قضا او را قضیه
مهمله خوانند و در صغری و کبری از وی حسابی بر ندارند و آشنا و بیگانه بر عکس مطالب او تو فرستند
و دوست و دشمن نقیض مصالح او را چون آشنا از عین مقدم منتج مرادات دانند شعر ان الزمان لتابع
للاذل و طبع الستیجه للاخس الارذل و امروز فضل فضول و بدایع بدعت و هنر محض بهتر است بیت
هنر ز عیب نگویم که من عیب هنر دانم و درین عهد هنر دشمن درین ایام نادانی و فصاحت که عین فضاحت است
فصاحت نام می نهند و سخافت رای طبع سخاوت رای نامی از تمامی کفایت شمرده اند و سعایت عمده مساعی

تصور کرده هر که چون صبح نسبت پیشه گرفت چون قباب تاج زرنگار بر سر نهاد و هر که چون شب پرده پوش خطاها
گشت سحاب اسامان گ دله نوش بر جگر راست کرد نه علم حکم عجز هوان گرفته و علم علم انعکاس یافته
زنا دفضل غیر داری و نور ادب در ظلمت تواری ارباب نفق معد و دار باب جنون و کتبی متمم سخره و محزون
و کردون مربی هر خسیس و دون شعر لاکثر اهله دنیا نافقتها لب لقی عند ذی لب اغبراها و دنیا نابت
علی الاحرار قاطبه فعاد خشکل صفعان دفراه کدام فاضل ایمن که بر شک شفق کون از کردش سپهر شفقت
را بنه غدد و تهال دارد و کدام جاهل لئیم که در غبوق و صبوح جام کام از راح مفتوح الا مال ندارد
چنانکه ابن لنکک بصری گفت شعر زمان قد تفرغ للفضول و سیو و کل ذی حمق جهول فان جنبتم افعالها
فکونوا غافلین بلا عقول و قلم این قصه پر غصه چون آب فرو خوانده و شکایت کنایت آمیز از تری بثری با
رسانید و گفت اگر من بعد الیوم خود را بدست فکر جانسوز تو باز دهم و در طریق تالیف و انشا قدم
بر صفحه سیمین بیاض و سر بر خط مشکین تو نهم ع فحینئذ اولی بی القطع من وصل و دل شوریده حال
از یاران قدیم که زمان شدت و رخا و میعاد خوف و رجا جلیس انیس و سمیر ضمیر و همراز و همساز بودند
چون روی صفا و لوی وفا نیز کشیده و از صحبت ایشان یکسو کشیده در جب الاحزان سینه سرشک خون
از دیده میبارید و زار زار می سرایید بیت با هر که در آمیختم از من ببرید و جز غم که هزار آفرین بر غم باد
هر چند خواست تا خانه نسیان بر ذکر خانه دو زبان زند و خاطر را از خاطر فرو گذارد و بوحشت ع
بی انفس ما عود تها تتعود و در هیجان می آمد و خرمن قرار و شکیبائی را بباد می داد و میخواند شعر ایا
مهجات النفس فی حل دارکم و نفوز مهجات نفس لولا العوایق و آخر الامر دست در دامن الابرام و سیله
النجاح زد و پناه با جناب جنات مآب عقل برد و نخستین ستایش کرد بدین کلام بیت کالحروف
از جنبش را کمال تو الف و انگهی از لاجورد سرمدی بر چهره لام و بر تو و پر تو رای عالم آرای
پوشیده نباشد که خیر محض چون فعل آن مقصود بالذات است آن را بشائبه اغراض دنی مشوب
نتوان ساخت و بر موضعی دیگر محمول نکرد بیت که بهتران قدر هنر هیچ ندانند و ای عقل خجل نیستم از تو
که تو دانی و مقالات یاران که تیر باران ملامت و علامت بود بسمع اشرف رسیده باشد و خاطر ساده کی
جبلی پیشه ساخته و چاشنی الکسل احلی من العسل چشیده و خامه سبکسار جهدار ع کابی بر آتش کل او

از خورده‌وانی زبان بشیری برگشود و بصد زبان بیان نکایت زمین و زمان فرو میخواند؛ در تجاوز خدنگ
بشعر حعرانی شعر اذا انا لم الم عثرات دهر؛ اصیب بها العذاب فمن الوم؛ چی نماید و با لمام متنبی شعر
اذا اتت الاساءة من وضیع؛ ولم الم المسیء فمن الوم؛ متوسم سیکر واند؛ مبادا ارباب فضل نکاثر او را
در تجاسر و توغل و تمادی در تغابی از قبیل ع ان السفینة لم تجر علی الیبس؛ پندارند تا دیب و تهذیب
ایشان حوالت بنور ارشاد و هدایت میرود ع ان صح منک الهوی ارشدت للحیل؛ باشد که این گمراهان
بادیه تقلید و طوافان کعبه مجاز ترک اصرار باطل و انکار بلا طائل گیرند؛ و الا من باری ازین منزل تنگ
سینه رخت اقامت بیرون خواهم برد؛ و چار تکبیر بر صحبت ایشان زد ع رفتم که مباد چشم و خوش
بکنم؛ نفس لوامه حاضر بود از غایت دلسوزه بر حال دل شوریده؛ و رقت و شفقت حاضر اهلمان
و طمیسان زبان گفت شعر لا ترحلن فما ابقیت من جلدی؛ ما استطیع به توديع مرتحل؛ و لا من النعس ما اقوى
الخیال به؛ و لا من الدمع ما ابکی علی الطلل؛ دل همچنان بر عادت مالوف مبهوت وار در قلق و اضطراب
بود و دور از خورد و خواب؛ عقل چون میلان نفس لوامه در دلجوئی و دلنوازی مشاهده کرد؛ و عجز و مسکنت
دل مستمند و تالم و تاثر رفقا بواسطه غربت او بر قضیت کلی متحقق دانست و سخن معقول بشنید؛ بر مقتضی ان من المعروف
استماع کلام الملهوف؛ دلداری کرد؛ حضرت کرام عز ذکاء را معارف باشد مبذول فرمود؛ و بعربی فصیح گفت
چندین اهرابا مامرا شعر ابانک ان تضجر فطلب؛ فانه لطالبا الضجر؛ عالی النفس را که شفیق و شفق او
میدانست بر رسالت القرینساد؛ و خاطر و خامه را احضار فرمود و ایشان را با دل همسر با دل عاقلانه بر تحمل
و تالف ترغیب کرد؛ و بر عیب انجاش و تجنب تحنب تجنب و تودد و قدیم بار غبت بلیغ؛ دل را اندک
سکون حاشی پدید آمد؛ خاطر راه صفا گرفت و عزم پیوند وفا کرد؛ آواز دور رابقدم تقدم تحیت آواز داد شعر
سلام علیکم و العهود بحالها؛ و قد جاوز الاشواق حد کمالها؛ دل اگرم پرسید و چون جان در بر کشید و گفت ع
مارا غم یار خویش کار خویش است؛ پیاد و پیاور تا چه داری شعر هلم الصحیفة و المقلة؛ وادن المجزة المفعمة؛ خامه تیز
بر هفت سرارادت بکشاید و معنی انی اذل من وتد؛ بدین دو بیتی که وقتی استماع کرده بود متمثل نمود رباعی
چندانکه قفا خوردم از و چون مسمار؛ پیشانی من سخت تر آمد در کار؛ تا بار شدم عاقبت از سر تیزی؛ تا ابیه سر زنش نزد
از در بار؛ قدم بر جاده معاودت نهاد شعر وقال انثی من الاسواق بار اس؛ فهات تشت من اوراق قرطاس؛ از آماد

فلم

فالمرتب اظهار عفو و اغماض اهل فضل؛ که ساحت حالشان از تطرق حوادث مصون باد؛ و انصباب افضال الطف
زوال محروس شروع رفت؛ و آنرا تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار موسوم کرده آمد؛ پ بهمین حال در همین مجلس؛
بهمین کلک و بر همین کاغذ؛ بیرنگ نقش حکایات و نیرنگ طلسم روایات چنین ارتسام یافت که
چون منکوقاآن در سنه خمس و خمسین و ستمائه باستخلاص ممالک مصری از قصبی بلاد شرقی لشکر کشید؛ و برادر قبلا
با لشکری جرار و عدتی و سیاری بسیار بصوب غزاین و از مصافات و مضافات عدو دختای نامزد
فرمود؛ هم در قران این احوال نوبت خانیت او بکانت پیوست؛ و بر قضیت عادت روزگار جفا کار
کیعطی و یرتجع فی عطائه؛ منشور دولتش بارسال الی هادم اللذات و مبلغ بر لیغ اذا جاء اجلهم لا یستأخرون
ساعة و لا یستقدمون بتر داد رفت شعر ابدا تسترد ما تهب الدهر؛ فیالیت جوده کان بخلا؛ چندان
رونق سلطنت و سطوت لشکر و شوکت بس رایع و دافع نگشت؛ و از پادشاه او عوض نماند جز نام و ننگ
الایام هذا و لها من الناس؛ و ذلک فی اواخر شهور سنه ست و خمسین و ستمائه؛ و برادرش اریغ بوکا
در قراقرم که مرکز دایره سلطنت و معسکر خلیفه دولت است مانده بود؛ بتاعث خیالات او را مایه غرور
و داعیه هوس خانیت شد؛ بدین دستان قنغتای مادر بالتو که بزرگترین خواتین منکوقاآن بود موافقت کرد؛
و از پسران اسنتای و برلکتاش و زبرکی و بعضی نبیرگان چغتای و ارغدای اغول پسر کلکان ابن ای النصرت و
واورا بخانی بر داشت پ یکی را بر دو دیگر آرد بجای چهار بامانند؛ که غدای از دیگر سوی پسر او نمکین
پادشاه جهانگشای چنگیز خان و دیگر شاهزادگان و امرا شاور توافق کرده معاون و معاضد شدند؛ و گفت
راه قاآنی قبلارست ابنی با وجود آقا چگونه خیال تفوق بندد؛ بدین سخن کلمه اختلاف از هر کناره در میان آمد
ع حدیثی بود مایه کارزار شعر وان النار من عودین تذکی؛ وان الحرب اولها کلام؛ چون اریغ در مقر
مملکت اصلی بود و لشکرها از جوانب بوی نزدیکتر متصدی امر خانیت شد؛ و طراوت شبق و نزق جوانی پیش از
دار طریقه اسلاف و شیمت برادران نیکوی خود انحراف نمود؛ و این توهم بر خاطر او استیلا یافت که شهری نو
بنا کند؛ و خانه که مقر سریر سلطنت باشد از زر ترتیب سازد؛ و روزگار از انشاء کاتب انشاد میکرد پ
خانه زرین چه سازی رای زرین بایدت؛ عدل باید ملک را آن کن اگر این بایدت؛ صاحب تخت و کلاهی
از خطاها روی را چون قبا در هم مکش؛ کر ملک چین بایدت؛ باد شهای کر دون ساز کاری کن بلطف؛

بر کنار تخت ملک ارزم بالین بایدت، گر عروس سلطنت را یکی عقد نکاح، ترک مهر خویشتن از مهر کابین بایدت،
روی بر زردی سپر کن چشم بر پرچم گمار، گر نظر در روی خوب و زلف پرچین بایدت، پس پر لیغها باطراف ممالک
فرستاد، تا غرض از این موجود با اموال متوجهات و جهت سالیانه و گله و رمه و انواع مواشی ز چهار انگه
ممکن باشد، بپایه تخت اعلا که سپهر را دعوی رفعت در محاذات آن ممتنع می نمود روان گردانند، و از تمامت
بلاد ایل بزرگان و متمیزان و مهندسان و بنّاآن و انواع محترفه بسبب اساس اهتمام عمارت و تمدن
و توطن و تکثیر سواد آن شهر، که مهندس وهم در عرصه تخیل بانی آن بود توجه نمایند، الغو نبیره جغتای
شکلی تمام و قربتی عظیم در خدمت او یافته بود، و محل عنفا و محرم اسرار گشته، و صورت
چنان بوده که در مبدء جلوس منکو قاآن، چون خواجه اغول و با تو پسران کیوک خان فرزند چلبی
اوکتای قاآن مواعات کرده، با چند شاهزاده و نوینان بزرگ هم داستان شدند، که مخالفت غدری
نمایند، چنانچه تاریخ جهانگشای آن احوال را علی التفصیل شارح است، منکو قاآن از مضمونه اندیشهای مخالفان
خبر یافت، و با سرو قهر ایشان با سرهم حکم فرمود، و تمامت با اولاد و احفاد در قبضهٔ اقتدار مقبوض و بعضی
بر تیغ یاسا معرض کشته شدند، در آن حال نبیرگان جغتای الغو و محمد بوری و نیک پی اغول و بغرجی را
جهت صغر سن و عدم مقدر مرتکبی داشته اند، و از زیر شمشیر قهر خلاص یافته و سایه تربیت اریغ بوکا نهال قامت
الغو را سرو آسا نشو و نما داده بود، و روزگار رهبر دوران در شیوه عنا و اصطلاح و صورت اخلاص و اتباع
انگشت نما دیده، چون اریغ خانیت یافت او را نامزد فرمود تا در نواحی المالیغ خیام اقامت کشد، و تحدود را
براه حکومت محفظت فرماید، و غرض از این ممالک که اکنون بطلب آن متنازع شدند آنجا آورند، و الغو از الصوب
قراقرم مبعوث شد، چون المالیغ سرحد بیش بالیغ بمنابت مرکز دارد، و دیگر عیان بلاد و دیو رشته معهود شهزادکان بزرگ
اقطار که از محیط بمرکز پیوندند، چنانکه ثقات مجتازان روایت میکنند که از المالیغ تا بیش بالیغ مسافت دو هفته راه است،
و از بیش بالیغ تا خانبالیغ از جانب جنوبی براه بیابان که مغول آن را تغری اول گویند چهل روزه راه، و از آنجا تا قمچو که ولایت
تنکت سرحد ختای از طرف شرق است، و تا قراقرم از جانب شمال هم چهل روزه راه است، و باز از قراقرم تا المالیغ
بالیغ و هم از آنجا تا قمچو همین مقدار مسافت نشان میدهند، بموجبات الغو را روان گردانید و او شهامتی
شامل و لیاقتی کامل در وجهی مذکور و شوکتی موفور داشت، صورتی چون گل همه تن خوبی که سیرتی چون گل همه

جهان

همه جان آرزونی، از المالیغ تا کنبک و تماس و کاشغر و کنار آب آموی در قبضه حکومت آورد و لشکرهای جغتای
جمع کرد، و باندک مدت شوکت و استعلا و مکنت و استغنا یافت، غرض از این اطراف که چهار ریغ بوکا پیش او
آورده خود را بر گرفت و با روزگار ریا بشد و عداوت آشکارا، پس خواست که از اطراف فارغ و آمن باشد
و در تشبت امور سلطنت و مدفعت خصم توانا متمکن، چون چنگیز خان در مبدء خروج بهر طرف نوینی بزرگ با لشکر
خشن ستر کشی می فرستاد، تا هر کجا بر لقه طاعت و ایلی در آیند رعایت کنند، و آنجا که تمرد و تمادی نمایند
انذار و تنکیل بنهایت تقدیم رسانند، حکم فرمود تا پسران چهارگانه هر پسری میری را با هزاره بسرحد
هندوستان، و نواحی شبورغان و طالقان و علی آباد و کاونک و بامیان تا در غزنین بفرستاد،
هزاره تولی ابان نوین بود، و هزاره توشی الچکدای و هزاره جغتای پژون نوین و هزاره اوکتای قاآن
ملک بوقا، و سالی که منکو قاآن بر تخت خانیت استقرار یافت و خورشید دولت جهانگیرش بر مناکب قطار
تافت شعر والسعد تابعه فی الرأد و الحفل، والیمن بادیه فی النهل والعلل، سالی بهادر را با هزاره آنجا فرستاده
بود و بر تمامت لشکر حاکم مطلق گردانیده، و ایشان از تجبر و تحکم و شرهت طمع و جموح نفس او
خصم قشلکی بودند، الغو درین حال نیکی اغول و سادای ایلچی را بکنار آب آموی فرستاد، و حکم کرد که نیکی
اغول بحکومت بخارا و سمرقند و محافظت آنجا و اشتغال نماید، و سدای ایلچی بسرحد هندوستان رود و آن
هزاره را با لشکری که در زیر رایت حمایت ایشان خان انقیاد و طاعت داده اند استمالت کرده، بانقیاد و مطاوعت خوانند
و سالی بهادر را گرفته بخدمت الغو فرستند، بموجب فرموده مهمی را که بتمشیت آن مامور بودند پیش گرفتند، نیکی
اغول در دیار ماوراء النهر گوی دولت در خم چوگان مراد آورد، و برعایت لشکر و حمایت کشور
قیام نمود، و از زمان اوکتای قاآن باز شحنکی سمرقند و بخارا بجنکسان طالیقو و بوقا پوشا مفوض بود،
و قاعده منور ایشان مباشر برقرار مقرر داشت، و سدای ایلچی مرغاول و قتلغ تیمور و تیمور بوقا و سایر امرا
و محتمده را استمالت کرده مطیع و خاضع گردانید، سوارانی که با اقران در قران بچنین مساوات و مباهات شعر
لنا الفرس الجیل و الجیاد سریه، لنا السیف شغف و الحدید حریه، می نمودند، و از مصابق مکامن پر خطر و مصاف
معارک جان سپر پیوسته چون تیغ خود سر فردی بیرون می آمد، پس سالی را که از مرض کبر و لغضا خریت
بود و بند نهاد، و تمامت آن لشکر را منصب خود ساخت، و تنلیت ایشان بغارت عزم سمرقند و بخارا

کرد ع کما بنی الطفیلی بما دبه • چون بسمرقند رسیدند آن لشکر را از غارت ممنوع فرمود ع کما یمنع عطشان
عن الماء • اما از این جانب ایلبوغا چون بر عصیان و مجاهرهٔ الغو مطلع شد • و مطلع و مقطع احوال پیش نظر
آورد • و دانست که خود کرده را تدبیر نیست پ با خود ار بد کرده ام بد کرده ام • از که نالم چون که خود
کرده ام • زیرکان گفته اند دو کار است که مباشرت آن از صحت رای و برکت عادت بی بهره باشد •
بهرزه غم خوردن • و اعتماد بر دشمن کردن • چه اول ابروی عقل بردن است • و دوم مار در جیب پروردن •
و در جهان خود از زهر گیاه و گیت امید شهد و شکر کراست • هر خردمندی که وقت خود در زمین قبول تخمی
برومند نکاشت • لاجرم هنگام ادراک هوس ریع و آرزوی ... چون خط متمی بر سطح آب روان
روان نگاشت • چاره آن دید که غباری که میان ایشان خواسته است آب چشمه سار تیغ فرو نشاند •
و مجازات غدر در موقع توقع شکر نعمت و اداء خدمت فرا او نماید • قصه خواندن چیست چون اسباب
وحشت و منافرت و وسایط مکاوحت و مکاوحت بدین موجب که ذکر رفت موافق شده بود از طرفین
مستعد و متهیّد گشته بر قصد یکدیگر پ دو خسرو دو رستم دو پیروز جنگ • دو لشکر دو دریا چو پولاد و سنگ •
در حرکت آمدند شعر کتائب انکت انجم من عمایرا • من الارض قد جابت الیها فیافیا • لقین المروی
والمشاخیب دونه • وجیت بحیرا ترک الماء صادیا • با عتاد و عتیدی که بنفاق قضاء عالم از نبرد آن
تضایق میگرفت • و کوه را با همه سنگدلی در زیر سنابک باد پایان از چشم چشمه سنگ میر بخت • در ...
و مشاهرت شداد افراد و جلاد جیاد بعد از طوف و عناد • و طعان و طراد چون آسمان و زمین حیات
شعر احجار نس فوق ارض من دم • و نجوم بیض فی سماء قتام • گرفت بر لشکر الغو چون چین زلف خوبان
چین شکست افتاد • و فوجی موفور در یک لحظه از ابروی غمزه زن کمان مقتول ابر نگاه سود ساحر
کشتند • و فوجی که از نهیب تیغ ایلبوغا مانند کم مجال در میانه پاشیدن نیافتند • سبک چون موی خود
اگرچه هم بر سر چشانده بود در روی نیافت • و چون دست جهت پرخاش جویش بر شاخ آرزو نرسید • چون
شکوفه شاخ انگشت حسرت به دندان میگزید • و با آنکه خار ادبار در پای بخت شکسته دید • و شاه را هم با نجات
خنک آفات رنجه • زود پای گریز بر داشت • اوصاف فروشی تا چند بواقی لشکر او متفرق شدند
وامداد نکبت بر ایشان متفرق • الغوعان بجیم خود معطوف گردانید • و با جتماع متفرقان لشکر

و استیناف اسباب مصاف مشغول گشت • در اثناء آن احوال سدای ایلچی با امراء هزاره لشکری چون
امواج بحار بجد متش ملحق شدند • الغو آن را اقبال گرفت و ایشان را بانواع خلعت دلداد • و جراحت روزگار
بالتیام پیوست و کار خلل یافته نظام یافت شعر ان الله هر شور امسوز اه • و کان امر الله قدرا مقدورا •
چون لشکر استظهار یافت عزم مقاتلت آراست • و باز چون شیر زخم خورده و پلنگ خشم بر آورده گرای نمود •
شعر یجیش بجاش فی الهیجاء حتی • ترا یا البر بحرا من سلاح • بعد از جولان شیران بیشه وغا و مطارده مبارزان
میدان در هر کوشش و غوغا و نزول نزیلان منزل نزال • و قدوم مغادمان مقام پیکار الغو بحرکت
نصب جرار جیش عامل مدار را از عمل الغا کرد • و بنفس خود حمله برد شعر وجرد من غماده کل مرهف • اذا
ما انتضته کف ما دسیل • تری فوق متنیه الفرند کانما • تنفس فیه القین و هو صقیل • ایلبوغا از زخم روزگار و غلبه
خصم کامکار سرآسیمه گشت • کوکب طالع راجع و برج امنیت معوج الطلوع و مزاج بخت نامستقیم دید • چنانکه
ابن بابک گفته شعر انا نشوان من خمر الامانی • و نشوان الامانی غیر صاح • و ما انهنت فی طلب ولکن • بیس
الحسناء عن بخت القباح • لشکرش چون روی توقف ندید مدبیت هزیمت برادند • و دولتش چون بخت ...
پشتی نیافت روی برتافت • و منادی حال این ندا بگوش جانش میرسانید رباعی بخت زد و دید خون
بیارید و برفت • بر ملک دو هفت زار زار یدو برفت • چون دید که بخت چرخ را روی وفا • اقبال تو هم
قفا بخارید و برفت • ثبت و قرار مغلوب و خوف و هراس غالب شد • قال امیر المومنین علی ابن ابیطالب
علیه السلام لکل قضاء جالب ولکل در حالب • آخر کار بعجز و خضوع رغبت نمود • عنان اختیار از دست و تیر
اقتدار از شصت رفته بود • بالضرورة رکاب فرار گران کرد • و در آن نزدیکی قتلا بر لشکری چون حوادث زمانه
سبکرانه روانه فرموده بود و تا برد تیغ جواب تمرد و استکبار و سزای تفرد و استکبار او دهد • هم ...
بیامن دولت قبلا قبلا اقبالی نمانده است • عازم خدمتش شده • تا در باب اسباب مخالفت با برادر و
موافقت با دشمن • که در این دو قضیه عرف تفصیل اختیار کرده بود عذری گوید • از پیش ایلچی فرستاده
معلم بوصول و حصول خدمت از ماضی و کیفیت مجاری قضا • چون بار دور رسید حکم رفت تا او را از
حرف نیار و را و رد ندپ است خواهی ابی ابا هکس نزید • از فلک روزی بیین افتد لیاره حرف
کشتی اقبه یعنی مثول در حضرت گردون مثال • با قراف جرایم را که موجب آن اغرا ارباب اغراض بود •

اعتراف کرده و در فور معدلت جبلّی و شمول نصفت اصلی مانع شد که برادر را برای استبقای ملک آسیبی رساند
بروی بخشود و جان بخشید چه مثل: ز ابتدای عهد آدم تا بدور پادشاه * از بزرگان عفو بوده است از فرودستان
گناه * جهة باشیدن آن حیف و شناعت را که لغت ایشان عبارت از آن ییلاق و قشلاق است معین فرمود
داود را با یک خاتون و معدودی چند که تکفل خدمت ضروری کردندی بدان یورت فرستاد * و از
ملکان تخت سلطنت بمقام کربت و غربت افتاده * بهم بسلوت را با تحمل اعاین میسر شد * و از کرده خود
بر خود می‌پیچید * چون از شراب غرور سرمست شده ناگاه در خمار حیرت افتاد * و روزگار چون آب بروی ریخت
شعر وصبرا علی خمر الخمار و شره * فما قلت اهلا للکئوس و مرحبا * عاقبت خمار شکن یعنی ع و آه خمار ابحر من
شرب بکر * پیمانه دار شراب در خود می‌ود تا فراهیمت ممتلی شد * و جام قالبش بر سنگ جفای ایام آمد
و شراب روحش که جوهره شر و فتنه جهان بود بر خاک تر حال ریخت * و ذلک فی شهور سنه ثمان و ثلثین
و ستمائة * و مدت خانیت او دو سال و نیم بود و از و پسری ماند آرد نام * ب * اگر سال کرد و دو هزار و دو بیت
بجز خاک تیره جای خفت * ز ذیکست بر زمی فرد می که وقتی اتفاق افتاده شعر و عمرک لا بد من
ان یزول * فان کان بوما و ان کان الفا * ذکر جلوس مغیث الدین تیمور شاه چون ایرغ بکر بخت مسعود بیک که در خدمتش
بر رسم سنکوقان باسم وزارت موسوم بود * و در سلک معالی اعشار مکارم مآثر بر مخایل او مفهوم * بجد
الکوشاف و شرف نکشمشی دریافت و بر قرار ملازم بندگی شد * الکو مظفر و کامکار * ب * الایام رام
چرخ رهی و جهان بکام * دولت مطیع و بخت مساعد زمانه یار * آخر شهور سنه ثمان و ثلثین و ستمائه در الملع
بر تخت ملک نشست * و علم دولت از چتر زرکش قباب در گذرانید * و هر غبه را اما در مبارک شاه که
خاتون قرا اغول بود و نبیره چغتای باستیلا در قید ازدواج آورد * و بغایت او را دوست داشتی
و اعذر هم شغفهم حبیبنا * هرغبه را دو خواهر بود یکی اولجای خاتون که هولاکو خان او را بزنی قبول
و دیگر یکی که خاتون صاین خانی بانو بود * و اتفاق است که تقشبند ان ابداع بنوک قلم اختراع در میان مغول
چنان سه صورت بکمال حسن و زیبائی و زیب لطف و شایستگی نینگیخته اند * هرغبه هر چند بتی خود پرست بود با دین
اسلام میلی تمام داشت * و پیوسته تعصب مسلمانان کردی اما روزگار میگفت * ب * تو در دیار مسلمان بزلف چو چلیپا
چه کافری که نکردی زهی مسلمانی * و شیخ الشیوخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه که مقتدای عهد و قطب دور

و شاهباز

و شاهباز علم طریقت و پاکباز عالم حقیقت بود * در شیوه تذکیر و تقریر چون همت خود بلند داشت * و در توحید
ذات و تمجید صفات نطق چون وحدت دور از مانند * یعنی مربع شریف که در ایضاح خلعت در آفتاب میشد
و لفظی عذب لطیف که فقه کاتب در صفت روانی از شرم آن چون آب * دلیف آب * لولله * ای آنکه با لطافت الفاظ
عذب تو * تشویر میخورد و خجالت روان آب * لؤلؤ چو قطره بود ز لفظ تو یاد کرد * و ز شرم غوطه خورد و نهان شد میان
آب * و بعهد الغو بندگان راحی ازین سرایچه نا پایدار رحلت القرار ابرار بفرمود * ب * جانا بغز جستان چندین بماند کس
باز آی که در غربت قدر تو نداند کس * و ذلک فی عاشور سنه احدی و اربعین و ستمائه * علی هذا الغو با استظهار رونق
تمام و حصول مرام و سلطنت با انتظام روز میگذشت * و هر طرف که عنان آفت موید و کامران با تجع و ابتهاج
تنجع و انبساط مراجعت کرد * ناگاه ع چشم بد روزگار در کار آمد * و امارات ادبار و آثار نکبار آشکار شد * هرغبه
هنگام وضع حمل ساغر تن بلورین را از شراب ناب روح خالی کذاشت * و قلم تقدیر روزنامچه حال آینده کان
نسخ این مرتبه نگاشت * لولله * در منع نفسه مرد و همه در یغست * در گل قد آن سرو فرو رفته دریغست * آن سنبل
پر تاب شکن بر شکن او * از صدمت باد اجل آشفته دریغست * سروی که همیشه تنش آزرده بکلبرک * فریاد که
خاک لحد خفته دریغست * الغو چون خال او سوکوار سیه پوش گشت * و نعمان لاله نعمان عارضش چون لاله
در مهر جان بی تن و توش * و در تذکار او میخواند این ابیات با ناله و خروش * ب * بوی تو هنوز در جهان است
رنگ تو هنوز با سمن‌هاست * دیدار تو با قیامت افتاد * نیک است ولی در آن سخن‌هاست * در آن حالت تو
غضبی و غلبه وهمی بحدی رسید * که حکم فرمود تا سمرقند و بخارا را غارت کنند * و مسلمانان را که هرغبه مایل
و متعصب ایشان بودی بر تیغ گذرانند * یعنی دوستی او منطایفه را بروی مبارک نبود * مسعود بیک ملاء شد
و قضای بد را چون دعا ینکان دافع * و فتی کشته ام شعر زمانک یا سلیمی قد تقضی * و آن تعصب او بر تو بی
* ب * خبر خیره چه غمی بر دل خود بار جهان * همچنین بود و بود تا که بود کار جهان * بی خماری و دشواری
می دنیا که چشید * زخم خارست پس آنکه گل گلزار جهان * بعد قی اندک الغو بحکم آنکه * ب * هر زندگی که متو
باشد * مرکب بنام زندگانی * بی هرغبه گرفت و همان راه در اوایل شهور سنه اثنین و اربعین و ستمائه
روان شد ع دوست بر دوست رفت و یار بر یار شعر و ان استطع فی الحشر الحشر زایره * و هیهات الی یوم
اشغال * سبحان الله ما بچه خبر آفتاب آسا او که هلال وارش از خوف بلیت مصون میشمرد * عاقبت در غنچه اراد

وبرده محاق دمار چون صبح دویم اندک بقا و چون سایه در وقت زوال ناچیز شد • عنقا نخوت و سطوتش
که بر قلهٔ قاف کبریا از مراودت نسرین استنکاف می نمود • هم بمخلب غراب البین حادثه جغد خراب نشین
عدم گشت • شیر بی آهو شجاعتش که هنگ جان ستان و پلنگ فیل افکن را باشغال شغالی تکلیف کردی •
آخر روبه بازی فلک مکار عشوه جاوید در خواب خرگوش بماند • تخت گردون رتبتش که قوایم آن از ثابت
جوزا و قبه شعری جای بودی • و خسارهٔ ایاحش که از پیه شکر خند و طرهٔ پرچ و بند ماهرویان شکر ریز و عنبر
بودی • بمغاک خاک تیره و چان تختهٔ تابوت بدل شد • که این چه مناسب حال آمد شعر ولم نر زرق اول
الذی حاد فرقه • ولم نعهد الکرسی الذی صار رماته • و مدت ملک او چهار سال بود • پس امرا اتفاق کرده
مبارکشاه بر تخت مملکت بنشست و نفیر از زمانه برخواست رباعی ای گردش چرخ چند آری و بری • هستی
زو فاو عهد یکباره بری • بر قامت شاهی چو قبائی دوزی • باز از پی آتش دو صد جامه دری • سال برنیامد
براق بروی خروج کرد و کوکب طالعش بذروهٔ شرف عروج • در موضع خود شرح تتمهٔ آن ایراد کرده آید •
بنته منه و طول طوله ذکر جلوس قبلا قاآن چون خصم خانیت در قید بوار گرفتار شد • و کلاه سلطنه از خار
تعارپیراسته گشت • تمامت پادشاهزادگان و خواتین و امرا دل راست و قول درست خط دادند • که فرو ار
سر از خط اوامر قاآنی برندارند • و در پیدا و پنهان مسباح و مساخطم را حم و مساخط او در امکان مفاد باشند •
در اوایل شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائه در شهر کنجانفو از ختای قوریلتای بزرگ ساختند • و فی تنسیکه مطالع
از مناقص جمهور و او تا دار بعه از نظر مناحس دور بود • آفتاب بنقطهٔ شرف اقتران یافته از سقوط
جبرات نحث دیگیاتو در جوش آمد • و صیور با الاف بالوف در زمزمه و خروش • لواقع ریاح
حمایل اشاخ خمایل را بعزم بوس و کنار در صبح و شام مایل ساخت • قوای نباتی خواص افعال شخصی
و نوعی در کار آورد • و دایهٔ غاذیه جمال نبات را از مراودت و مخالطت بیکاران چهارگانه تربیت
از سر گرفت • مریف نامیه در اکمال قطار جسم برجهات ثلاث طبعی دست صنعت برگشاد • که خدای مولده آب
تولیدش از جیب طبیعت جمبا گردانید • نقاش صورهٔ خانهٔ آزری صنعت برای هر رنگ اتصویر بر دست • در روی زمین
بغرایب نقوش و غرایب الوان بنگاشت شعر کان عیون النرجس الغض بینها • نشادی کری غنا قهن هوایل • کان شقیق
الابرقین کوعب • طلبن من صبغ الجسا دغلائل • وقد جمعت سوسانها فی غدورها • روافع الا انحن

حوامل • و ضمر خیل الضیمران کانها • مرازب فوق الهام منها اکالل • و نور قضبان الخلائف فابرزت
اصابع لم یخلق لهن انامل • تخال ازاهیر الریاض خلالها • مصابیح لیل بالهن فتائل • و قد شربت
ماء الغمامة فانثنت • کما تنثنی الشارب المتمایل • فمن اقحوان ثغره متبسم • و ورد علی اکتاف
العلی جامل • قاآن خورشید طلعت کیوان رتبت بر تخت گردون سایه عامر پایه خورشید صفت
برآمد • و عروس خانیت را که از خاقان دست بدست رسیده بود • بحکم حصول کفایت و صداق صدق
استحقاق و شهادت قضا و قدر • و وکالت هو خیر ناصر و کفیل دست برد ستاو نهاده و عقد زفاف
بسته • و گفت شعر الدهر قد طاحت قا آنا قبلا • والجد قبل ترابا عنده قبلا • نقدیر بطبقچه سیمین ماه
لآلی انجم و دراری سعود نثار کرد • مشتری بر منبر هفت پایه طیلسان بر انداخته حلی لسان را
بالعاب خامه مشرف گردانید • کیوان چون هندوی حلقه در گوش چوبک زن قصر دولتش را
نعل ماه نو در گوش کشیده • بهرام بر رسم قورچیان خاص کمر بر میان بست • و زهره زهر ابربساط انشاط
گوش و گردن بر بطا مالید • و آهنگ بر کشید رباعی کای شاه کمینه بندهات گردون باد • خانیت تو
چو طالعت میمون باد • گر با تو کسی چو صبح صادق نبود • مانند شفق غرق شده در خون باد • تیر دبیر
حرزا الله خیر حافظا بنام قاآن بر لوح محفوظ تحریر کرد • و تعویذ شعر اعاذک من شر الحوادث فی الدنیا
مراسة لطف الله ما طلع الشمس • مشک صبح دم و زعفران شفق بر بازوی دولتش بست • تمامت شاه
زادگان کمر را که زیب حلقهٔ میان بود قلاده گردن ساختند • و بیرون اردو شاه سیارگان را
و در اندرون بارگاه پیش تخت فلک پایگاه هفت نوبت را نو زدند بیت دولت نعم صباح کنان
نو عروس وار • هر هفت کرده بر دل او بخت در گشاد • مرغی که نامه آورد صبح سعادت است • بنهاد
که دید مبغار سر گشاد • و زبان حال شعر وقد نطق الاشیاء وهی صوامت • و ما کل نطق المخبرین کلام
معنی این دو بیت املا میکرد بیت گردون غبار سایهٔ تخت بلند او • خورشید عکس گوهر بر کلاه
اوست • بر سیارگان فلک غیب در بروج • بر گوشهای کنگرهٔ بارگاه اوست • سقاة یاقوت شفاه
ع وکم من مریض قد شفاه ارتشافها • بکاسات و اقداح زرین و سیمین شعر عقار عقول الرجال مرانه
نرنم التی راح ترنح الجوانبا • می پیمودند خواتین زهره عارض خوب شمایل شعر وفیهن سکر اللحظ

سکری من لعسی ولعات حلو للفظ حلو الشمایل و با لغات قنا بمکلل بجواهر که گوئی شعرای شامی از طرف مجره
متلالی شد و با عقد ثریا معارضت در رفیع منصه گشت و تازه تر از گل بربار و لطیف‌تر از یاقوت
آبدار پ همه طوق بر بسته و گوشوار و دست اندرون جام گوهر نگار و همه رخ چو دیبای چینی
برنگ و نوازنده چو دو حر خوشنده چنگ و ز دیبای زربفت و چینی قبای و همه پیشگاه شهنشه بپای
ایستاده و شاهدان لاله رخسار چون سرو آزاد که مشکناب و گل سیراب بار آورد قطعه برده برغو
پیش لعلش سنبل مغول از آنک و بکند اوبختار زه کاکل نسرین پرست و غم ز دل فشاند چون بر
خوی آب کار آب و غمزه بر خواست از جهان بر طرف مجلس چون نشست و در مجلس بهشت آیین صراحی صفت
زانو می زدند و ساغروار شرابه دمیوس بجای می آورد و بهایت ابو فراس مناسب حال می آمد شعر و ما فر
نار تحدیه الهبت و لکن بقلب المحب تعذیب و عناقید صدغیه تحدیه تلتوی و امواج ردفیه تکسر بالعب و ابابق
شراب و قنینه در لذت و صفوت حاکیا من خمر لذة للشاربین و انهار من لبن لم یتغیر طعمه بر رسم دوروایر
کشنه و سواقی جاریات و جوار ساقیات یک هفته برین منوال جشن و طوی بود و اندرون خرگاه و بارگاه
از گل روی و سنبل موی حوروشان پر رنگ و بوی و از کار عیش و طرب و لهو و نشاط چون فارغ شدند
پادشاه عادل اشارت فرمود تا کرد و نها و باش زر و نقره و خروارها انواع ثیاب مذهب و منقوف و
مهلهل از ملوبات اقطار و مصار بیاوردند و اقربا و خواتین و امرا را حسب مقدار و وفق استحقاق حظی وافی
و نصیبی موفر ارزانی داشت و بتجدید احکام و تأکید بهاس یاسانامه چنگیزخانی مشتمل بر مراسم جهان گیری
و جهانبانی بر لیغ فلک مطاع در مجمع المچیان قرمیر باکناف شرق و غرب و اطراف جنوب و شمال
متواصل گردانید و در هیبت معدلت عام و نصفت تام بر محدب فلک الافلاک بر افراشت و آب تخشش کجهاتش
بگلک شهاب ثاقب بر ورق چهره شهاب نگاشت پ عدل تو ملک را پری جش نیک بخت و ملک تو عدل را
پری نیک مهربان و از هیبت تو ندمد مگر شغ تو بلا و برکار تو نگردد مگر کج تو زبان و از تأثیر عدل شامل او در روز و شبان
گرگ شبان صفت گرگ گوسفند میداشت و باز شبه لیف سینه تهور از سر ناز میخارید و آوازه نصفت او جور و عدوان
صد منزل از شهرستان عدم آواره شد و خواه که مستقبل عرصات بندگان بود و مستقبل جرایم دور و نزدیک ترک وتازیک
میکشت و یک لمحات جبایت هیبت او و صورت از هیولی متفرد میکرد و یک روبت رای خلل را از خلل امور

جمهور زایل میفرمود و نو عروس ملک را حلی و حلل می بست و سحم سباستش دافع حوادث شیم ایام و رافع
جوازب ستم ایام شد و باد جهان بر جهان گلبرگ آزاری نفشاند و در عهد دولتش پ کس خسته شد
ز زخم گردون و گر ز آنکه شریف بود و گردون و لاجرم از اطراف ربع مسکون که نام مبارک او را بر منبر و
سکه نمودند بوده اند و شکر شکر معدلتش بطریق نقل نقل حریف دل و جان ساخته اند و مجمره اوقات را به بخور
ثنا و دعا سلطنه روز افزون معطر گردانیده و جان شجاع و جان ضیم مکارم پادشاهانه او چنان شد
که جان بباد طراوت او آب کوثر در دهان آورد و نهال اقبال از جویبار نشو و نما و اصلها ثابت و
فرعها فی السما تا حدی سایه گستر شد که طوبی را در چمن خلد حلی حسرت طوبی لمن ظل فی ظله بر چهره حال
نشست و از اطراف چین و ماچین فی کل زمان و حین تا اقطار مصر و شام و منتهای مغرب خلایق متوجه
ملک معموری شدند و بفیض عدل و بذل معمور میگشت قطعه ز عدل او شده باز سفید جفت کلنگ و ز امن
او شده شیر سیاه یار شغال و نه این فراز برد در هوا بدان چنگل و نه آن در افکند در زمین برین چنگال و
هر چند از محیط این بلاد تا مرکز دولت فلک مدار و مربع مربع اقبال پادشاه عادل قاآن مسیر
یکساله راه است و ذکر مآثر و با ساز عدل و انصاف و فطنت و کیاست و صواب اندیشی او و ملک
آرائی از منتهل افواه ثقات و مشاهیر تجار و معارف حجاز آن دیار تا حدی که استماع افتاد که سطری از
مفاخر و سطری از آن مناقب ماحی آثار قیاصره روم و اکاسره عجم و خواقین چین و اقیال عرب و تبابعه
یمن و رایان هند و ملوک ساسان و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و شرح آن که موذی
بطول موجب استغراق این اوراق خواهد گشت اما بحکم ع ان القلیل علی الکثیر دلیل و بعضی از محامد آن
و فضایل ذات او را مجملا یاد کرده می شود تا از انجا بر کمال سعادت و دولتیاری او استدلال کنند و از آنها
و از خصلتها یکی آن بود که با اهل فضل و حکمت و ارباب دانش و فطنت نیک مستانس بودی و
در ترحیب و تقریب ایشان را مبالغ و بر خلاف خط ایغوری اصطلاحی نو نهاد و استنباط خطی کرد
صورت او چون خط شاهدان دلپذیر و حظ دیده و نور ضمیر و بران خط فرمانها باطراف
ممالک روانه و آن را چون صیت معدلت خود مشهور گردانید و چون طبعا مجبول بود
بر استعمال قانون عدالت و استیعاب اسلوب عدالت هر چند امداد انعام و فیض رفاهیت المفقود

و لا ممنوعه داشت و بر اسراف و تبذیر اعتراض معقول نمودی و با اعیان مملکت و اعوان حضرت تقریر فرمودی
که چون مقتضی عقل آن باشد یا معدودی از قبیل بذل شخصی را از ارباب رزصلت فرمودن و دیگری را
مدت نومیدی سینه نالش دادن چه هر کس که در غیر موقع زیادت از ما لا ینبغی صرف کند لا محاله
در موضع اتفاق از بذل ما ینبغی متقاعد شود و گوئی مقصود ازین اشارت تنبیهی بود بر حالت
اوکتای قاآن و اسراف و بارزت و مکرمت در جود و جهان و باز بدین تاویل تمهید قاعده را تأکید
کردی که از پادشاهان عدل عام و سیاست شامل مستجلب نظام عالم و مستدعی قوام بنی آدم است اما خلاف
پسندیده و بایسته و شایسته چون نور در حدقه دیده و ان العدل لعم عوانه والبذل نفیس فوائده و اگر
هوشمندی روشن رای آنچه را تتبع نماید ببدیهه عقل معلوم گردد که بمجرد مواد مالی استرضاء چند اشخاص ممکن
شود و رضی الناس غایة لا تدرک و اگر گنج قارون و مملکت سلیمان و عمر نوح کسی را میسر باشد در
موازات آمدن و محاذات آن مکنت ارباب حوایج و اصحاب توقعات از هوای امم چندان تتابع
و ترادف نمایند که اکثر غیر متسلی بل متشکی باشند بر تقدیر فرض محال که افاضت انعام و اذاعت احسان شامل
افتد باری در همه حال استیفای مطامع ایشان متعذر خواهد بود و تحصیل مراضی خواطر غیر متیسر و نظر در قسمت
ارزاق خلایق باید کرد که اگر چه در ازل آزال مقدر گشته و بر قضیت مصلحت حسب استعداد و اهلیت مقرر شده
مثری خوشحال مخلفات الانسان از بذل گلو دمی ضبابد و مقل منکسف البال پای لبسته و کاد الفقر ان یکون کفرا
مبتلا کرده بلی با فاضت عدل که جامع منافع ملک و دین و شامل مصالح حال و مال است و کسب لمحه
یک کلمه عالمی را امارت و بالعدل قامت السموات والارض بر منصه عرض جلوه میتوان داد و باز ذکر جمیل دهر
الداهرین و عوض العالمین میان عالمیان باقی و پایدار گذاشت و دیگر از احدوثه ذکر جمیل و احدوثه نشر عواطف بلیغ
چنین حکایت کردند که وقتی از وقت یکی از اعزه اولاد در اثنای طرد و صید با معدودی از افراد لشکر جدا مانده بود
چو بسوی او ازو افتن گذشته فرود آمدن راهی راجح بود همراه ایشان بر دیهی از اعمال شباله افتاد و آسر و خ
رکاب و استجمام جناب را لطف نزول فرمود و بواسطه تکاپوی و رکض و تکوید از تعب دهوش و جوع جلایم
جدا لا با کلوان اطعام و آتش اشتهای طعام در تنور معده اشتعال یافته حکم فرمود تا بطریق نزل از مطعوم
گوسفندی و از مشروب ظرف کمی متوطنان آن ده طلب کردند و هیچ کم و بیش دیگر تعرض نرسانند

اتفاقا

اتفاقا دیگر سال دو سه تن از جماعت که در خدمت رکاب شاهزاده بوده بودند باز بر آن موضع چون علی الحقیقه مجاز
مجتازان بودند گذر کردند و التماس گوسفند و ظرف کمی تازه اهالی آنجا بحضرت قاآن عادل بردند و شرح حال
از نزول گذشته اولی و طلب نزل و معاودت مطالبه در ثانی الحال و تجدید رسم غیر معهود عرضه میداشتند یعنی
اندیشه آنست که علی مرور الایام بر ما این رسم مستمر ماند و دیگری برین اسوه حکم راند قاآن روشن روان اثر آن را
اعتبار کرده چین انقباض بر جبین آفتاب مهابت انداخت و زبان خشونت باز خواست فرمود که اساس این
قاعده ناپسندیده از جهت تو بوده البادی اظلم والتابع اسلم اگر نوبت پادشاهی بتو منتهی شود و امور
خانقاه از تقدیر الهی مقتضی ملک داری و رعیت پروری را این سیاقت رعایت خواهی کرد اکنون
چون یاسا را دیگر کرده و بر زبر دستان که ودایع آفریدگار عز شانه اند علی غیر المعهود ثقلی انداخته تا دیگری را
نوبت از روی انکر دنی مقابل مصاف یاغی نیاوری و به بریق شمشیر مصقول آئینه دل را از زنگار اخلاق ذمیمه
صیقل ندهی و بار نظر بر روی ما که آئینه اسکندری جز آن نیست نیندازی پادشاهزاده در مقام استغفار التزام نمود
که بر عزم مقاتلت یاغی خیمه اقامت را التقویض کند قاآن عالیهمت عادل منش فرمود تا منتظمان رعیتی
ارزانی داشتند و ترفیه خواطر و تخفیف مون و تأمین احوال ایشان را مکتوب داده خاک حاشیه بارگاه
جهان پناه را که مقبل هر مقبل بل مقبل سعود و اقبال بود در نور دیده ساخته و زبان بانشدهت دولت
پادشاه عادل گشاده مرحمت نمودند از نمودار این مکرمت و حمالت اگر در جهان صحیفه کارنامه جلی
ملی گردد چه زیان و با این انصاف و نصفت اگر روان نوشیروان در غرقاب خجالت غرق آید
چه سود قطعه زاپس شمع سلو فرمثالش نبارد گره سوسن ده زبانی العهد در دولتش هرگز نباشد بجز
در رطل باده دلگرانی بعون المعتصم باز و شاهین کند کبک دری هم آشیانی عجب نبود اگر از دیوان عدلش
ستاند گرگ مرسوم شبانی و برین نمط و سیاقت اطراف ممالک را بحفظ و سیاست فتاش داشت و شجره نیکی می
در چمن ایام قبایلق گذشت و چون پادشاه جهانگیر چنگیزخان بعضی نواحی ممالک چین گشاده بود
و آنچه اصول و دار الملک بود هنوز زایل نشده همت پادشاهانه بر استخلاص تمامی آن مقصور گشت در
شهور سنه احدی و سبعین و ستمائه پانزده تومان لشکر جان شکر چنانکه درین قطعه گفته ام شعر جنود اذا
اذا ماجت لدی الرکض قسطلا تقول الفرس شمس حالک حالک تنادی علی الحالات عند صیاحهم

ملک و مملوک و ملک و مالک و ولا یمنع الاعداء من خوف باسهم سوی السیف یتلوا کل شی المهالک روان
فرمود و با ایشان اجون و کلمش و پایان پسر هوکنای نوئین و علی بیک بن بلواج لکر بستاد و موجب تعجب
آن بود که چون پایان از چین بیکرد بشارت راند که از میان همه پایان کار چین بر دست پایان کلی کرد
چون لشکر لبر صقه دیار چین رسیدند خیمه در خیمه کشیدند و قلال و وهاد و عرصات و هضبات از
سواد آن جناد در فزونی چون مور و جراد متوج شد ناگاه از طرف بحر چند سفاین فارغ از ضغاین کردون
وغافل از مکامن دهر بوقلمون جهت نقل غلات بدار الملک رسیدند و ما الدولة الا اتفاقات حسنة
پایان فرمود چندانکه ممکن بود لشکر در سفاین نشستند و سمت شهر گرفتند و خود با لشکر از راه خشک
انجا شدند مراکبی که بادبان لجام اوست لبقوادم شمال و جنوب و مراکب بدء اجسام پایان لقوائم
باد پایان آتش حرکت مسافت ما بین را از محیط محدب آب و بسیط ساهره خاک قطع کرده بمقصد پیوستند
در وقتیکه سمن زار آسمان در شکفیدن و نسیم صبح در وزیدن آمد سواد حبش پیش از جنگ خیل روم جنگ
کشیده داشتند و بلغاریان روز بنگار شب زنگی چهره بغارت دادند با لشکر شهر خزای در آمد فغفور را نام و جود
بود با وجود حضرت و عیان سلطه خیره و متحیر شدند و از هجوم آن لشکر که مانند قضاء آسمان بمطالع و طلایع از هر در و جانب
فرا رسیدند مضطر و منزجر جز تسلیم و استسلام چاره ندیدند و بیمان السامین مامن ایلی و استیلاء بلاد خلاص
بگلاس و مناص خود را نزدیک تر شمرده بر رضا و غضب ایل و عیب شدند و مسالک در رعداد طوعیت
پایان مردی هوشمند با فطنت و شهامت بود و ایشان را نوید امن و امان داد و اموال و دماء طوایف
از اتلاف و اهراق محفوظ و مصون داشت و در سینه ارباب الحکم مثالب و مثالب بپاشید و دلها هم
باذعان و انقیاد و اخلاص چون عهاد قرار گرفت و بالبر یستعبد الحر پس قلعه که سیانفو خوانند لصوب
مداخل و مناهل معاقل مشهور و مشحون با فراد رجال و شداد ابطال و محفوف بخایر و فراین ناممصور روی قول
از تشویر رفعت آن سنگ بر دل نهاده و شرفات آن با قرن الثور رو بمناطحه آمده و سکان از عدد تیغ خضرا
خوشه پروین چیده چنانکه پ رتبت چنبر فلک سا از فراز او برکنگره جمیده رود مرد پایان مستغنی نشده بود و لشکر استیلای
آن بشارت رانده محافظان قلعه شما چون از گشادن دار الملک چین و لشکر کشیدن پایان خبردار شدند
مقدم ایشان پیری روزگار دیده بود علو مراعات چشیده و سرد و گرم لیل و نهار کشیده مثل قد بلغ

للدهر

الدهر شطره پیغام فرستاد که در زمان صبی چون شمال کوشته فامتم بر جو پایاغم تمایلی داشت و گلبن بهجت
از شمال روح پرور رایش تا ز شباب بالی از فعل و لا تفعل تکلیف فراغی حاصل و در مرتع بیغی رفاغی شامل
عهد مغازلت و مناغات بود نه زمانه معازلت و معادات شعر سلوکی کان فی خلع العذار و فعلی کان
من غیر اعتذاری از بیر رکوب شو دوام کر فتح این قلعه بدست پایان نامی تیسیر پذیرد و ممانعت و مدافعت و مصابرت
و ممانعت مفید و نافع نخواهد بود لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا اکنون بخشم لشکر جناح بنات الیمین
معراج قلعه و ما فیها ملک الیمین بزحمت دفاع و فراغ از عقب در بگشادند و از قلعه بشیب آمد شعر اذا
جاء القضاء ضاق الفسیح هین علی المرء معسور الامور و صعبها خزاین و دفاین تسلیم کردند شعر و لا تغتر بالدهر خذنا فانه
یجب بلا معنی و یقلی بلا سبب و درین مقام شمه از شرح غرایب عجایب آن ممالک و کثرت خلایق و اصناف نعم
که روات تجار و ثقات سفار حکایت کرده اند ایراد کرده شد خنزای سواد اعظم ممالک چین است و الجنة عرضها
السموات و ضعفی طولا چنانکه ساحت میدان قرا به چهل و چهار فرسنگ باشد سطح زمینش مفروش آجر
و سنگ و اماکن و مساکن از چوب افراخته و منوق تمام تماثیل خوب پرداخته از آغاز شهر تا منتهی سه موضع
بام بسته و طول معظم اسواق آن سه فرسنگ نشان داده اند مشتمل بر شصت و چهار مربعه مشاکل بنیان
معادل ارکان و حاصل تمغای نمک بر روزه مقصد بالش ملاحت و کثرت ارباب حرف تا بجدی است
که مناع صنعت صباغت سی و دو هزار نفر در عهده آمده اند باقی را و لک القیاس علی ذلک و هشاد
تومان لشکر و هشاد تومان رعیت را شماره در دیوان عرض دار رزاق دفاتر ثبت کشته الا انکه
مقصد کلیات قلعه آسا مستاهر یک مراج از تبیان بی کیش در معابد پیدا بن و دیگر
عمله و قیان و خدم و عبده او ثان با تباع و اقوام که اسامی ایشان در اهل شماره و عرض
نیست و از عوارض و قلانات معاف باشند و چهار تومان از لشکری اهل حرست و حسند
که چون مهتاب در پس قیروان مغرب روی در کشید و شب چادر قیری در سر عیاران چون
خیال دلبران شب روی آغاز نهند و طراران کمند تاب داده چون طره معشوقان ساز دهند
گروه گروه بر سر در بندها و محلات و مجاز کوچها و شوارع و گوشها در مواضع معهود خویش
باحتیاط تمام بنشینند و در هر دو جعلنا النوم سباتا بر روی مردم دیده که هند و سیاکان اند

در قماط ظلمه پوشیده بخوشند و در میان شهر سفید و شصت موضع فول بسته اند بر سر آنجا که رود خانها
دجله غزارت است منصب و منشعب از دریای چین و انواع سفن و معابر بنسبت با حتیاج چندین خلایق
بر آب روان کرده که تعداد آن در عداد مهندسه فکر نگنجد و تا بعقود خناصر روزنامچ محاسبان مستحضر
بر رسد و از ازدحام غربا و اصناف امم از اکناف چهار جهت عالم که برای تجارات و حوائج حاجات
در چنان ملکی جاری و مجتمع شده بدیهه عقل و ملکه نفس خود معلوم باشد و این مقدمات حال دار الملک
اصلی است اما چهار صد شهر مشهور فسیح رقعه وسیع بقعه از اعمال و توابع آنجاست که مختصرترین شهری از آن
از سواد بغداد و شیراز معظم تر باشد و از آنجمله لنکین فو و زیتون و چین کلان را چون خرای شکسته نه تنها
یعنی شهر بزرگ بمثابت دیوان اعلی و العجب مشاهدان تقریر کرده اند که با وجود این طول و عرض حرب
العدل معمار الارض و در سایر آن بلاد در بیع مسکنی زمین نباشد که قابل عمارت و فلاحت باشد و اجلی اراضی
عاطل افتاده بل تمامت مزروع و معمور باشد و امداد رفاهیت و جمعیت و راحات بدان ساحات وارد شده باشد همانا
و دولت قاآن ملکی چنان عریض و بسیط که سلاطین آفاق از مبدا زمان آدم تا غایت وقت ذکری از آن ماثر و
نخفا از آن قطار نشنیده بودند و بکمال عجایب مضاف ممالک گشت و لعزمی خطا مملکت چین برای شاید
و بر فتنه و آشوب جهان گری محکم چون چین زلف بتان بر فکند مپ کشوده ملک چین دوابرده کوس و یک ناختن
از ختا تاختن و چون قبای مملکت او را چینی درافزود و فغفور کلاه سلطنه را ترک گشت و آن عالم در قبضه تصرف آمد
حکم رفت تا چاوی که در ممالک چین ابواب معاملات بدان مفتوح بودی بیاورند و از خزانه زر و جواهر ثیاب عوض داد
و در شهر منادی ندا کرد که ملک ملک قاآن است و چاو چاو فغفور بعد از مدتی فرمود تا چاوی در ممالک قاآن
الله عمل و بدل او جاری بود بیرون آوردند و باز منادی بر نشاند که ملک ملک قاآن و چاو چاو قاآن ان
الارض لله یورثها من یشاء من عباده بالضروره چاو قاآنی را قبول بایست کرد و فرمان عالی را اهتمام امتثال
مشمول و بالشی چاو باصطلاح ایشان پنجاه سیر است که بها آن ده دینار باشد و اما بالشی زر و نقره پانصد مثقال است
بالشی زر موازی دو بست بالش چاو معتبر به دو هزار دینار و بالشی نقره موازی بست بالش چاو معین به دویست دینار
بدین تدریج و ترتیب آن اطراف مسخر و حکام خانیت مقرر و مخالفان را مقهور گردانید و لا تحسن
الایام فی تغیر الامال و تغیر الرجال خلایقها و طرایقها لا تبدی الکاشته الله التی قد خلت من قبل ولن تجد

لسنة

لسنة الله تبدیلا **فتح جزیره مول جاوه** از فتحها که در زمان دولت او چهره گشت فتح جزیره مول جاوه بود
از بلاد هند در شهور سنه ... و تسعین و ستمائه ع یکی لشکر چون زغا شوی تعیین کرده با هیبت و ابهت معالی
و عوالی روان کرد ع علی مراکب تجری لجج الماء و بادبان بر بان چون بساحل مقصود مرابط مراکب سفاین
ساختند از بیم صولت شمشیر زن جزیره آنچنان جزیره که حولش دو دست فرسنگ و عرضش صد و پنجاه فرسنگ بود
در قید تملک آوردند و والی آنجا اسیر و با تنسقات و عراضات عازم بندگی حضرت شد و در راه اجل معهود
مهلت جواز از آن موضع نداد و پس بعد از آن بپایه تخت اعلی پیوست و از انتصاب سیور غامیشی و عاطفت
چندین نصیبی وافر یافت و بخراج و اتاوه که مقرر فرموده از زر و مروارید آن ناحیت در تصرف او مسلّم
گذاشت و حقیقت آن موضع طرفی است از اطراف بحر بطرایف قمیه و معارف مشحون و از کثرت اشجار
خزائن و ذخائر جواهر و بضایع روایع و نفایس شرایف متعه نمودار صنع بیچون و اشجار و حبوب آن بابیج عود
و قرنفل بویا و اصقاع و نواحی آن زبان طوطیان گویا اما حدیقة بحید علی نباهته تزهی روضة السحاب
و یقطر فی مباراتی عبرة العبر کاللآلی فرضته عمان الثمار فی مجمرة مجاراتی بحرق کالعود علی النار
و ینوب فی الریح عن ترجیع مثالثه و مثانیها هدیل القماری بالاسحار الکانی تزل و جو کحل
بالاشتراک لا بل بالطواحی و تنقوه بدایع تراجی لمصانع التبلیغ انواع الطواحی و لقد شکور
علی فیض التعامی و سیال ذیل العفو علی خطیئات التحامی ماطوی الکتاب هاد او دطاء الارض وحی
دیگر در عهد دیگر خانان تمغاچ ملک خان بالغ بود چون نوبت به قاآن در خانیت رسید اقتدار یافت
آنرا باطل گردانید در وقتی که آفتاب بنقطه شرف پیوسته بود شهری مربع بنا فرمود چهار فرسنگ در
چهار فرسنگ گوئی این اعداد بر وفق مرابعه همی بود و آنرا طایدو نام نهاد و ارباب حرف و اصحاب
صناعات از هر جنس بدانجا نقل فرمود و باندک مدت از کثرت و ازدحام خلایق مصری جامع گشت و از فر
زیب و زینت نوری لامع و بر طرف آن شهر قرشی که بزبان ایشان معرّبان کاخ خانیت و بارگاه سلطنت باشد
هم مربع چهار صد گام در چهار صد گام از الواح زر خشاب مبنی ساخت و در آن بهشت آباد قباب و مناظر
کرنگ غرف چپ معمور و سقف مرفوع بود برافراخت اعمادکین ... از چوب
ارجاء با فنون آرایش و انواع تکلف و نمایش ترتیب یافته و عرصه زمین از احجار رخام مفروش و در

صنعت وخداقت مثل تماثیل مصور وطلسمات منبت بران مثبت ومنقوش و روان ارشمیدس از نازکی و غرابت اقلیدسات متحیر و مدهوش شباک شباک از زر ونقره و اطراف شرفات ایوانش منازل ما چون طرف وجهه وزبره و زمین رشک خلد برین مشاهده کردند و نمودار ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد معاینه هرکس که فسحت ساحت آنمکان و نزهت عرصه آن بنیان دید شعر رای الربیع رای الروض المریع رای الطود المنیع رای ثهلان قدر کذا برین نسق امور دولت و اسباب تمتع متفق با دابهوار آراء خاص و عام بر مناهب ومنابعت منطبق و چون امتداد عمرش از عشر ده فاخره برگذشته بود بل تخطی بسبعین کرده شعر قد شارف السبعین من اعوامه وونت منیه وحان حصاده واسود مشرق لونه وتضعضعت ارکانه وابیض منه سواده خواست که پسر مهین ابر اکین نام هم در حال خود متصدی منصب سلطنت و ولی عهد سلطنه گرداند درین باب امر مشورت کرد تا او را در حکومت ممالک جای دهد و بر تخت جهانبانی نهد ارکان دولت ومشکاران حضرت عرضه داشتند که هرگز این قاعده معهود از داب و آیین پادشاه ممالک گشای چنگیز خان نبوده که با وجود پدر پسر متقلد امور سلطنه باشد ما بندگان موچلکا دهیم که بر خانیت جکمین بعد از قاآن ع تا بر سر عمر خط بطلان نکشند متفق باشیم و اوامر او را باذعان و امتثال موافق ولی تقدیر مقدر قدیر چنان بود که ولی عهد پیش از نزول در گذشت و از هوس تاج و تخت و خنجر در مراقع ناز و بخت بخت لحد عوض یافت شعر فلکل مفجوع سوا کم مشبه ولکل مفقود سواه نظیر اعوان بر تیمور پسر جکمین اتفاق تازه کرده چون نوبت رحلت قاآن رسید و از این دار فنا بعالمی که دار بقا است خواست پیوست اعیان حضرت را حاضر کرد و گفت قوای نفسانی ساقط شده و ضعف استداد سن با امراض و عوارض دیگر توافق نموده قوت آورده اند و زمان کوچ بصوب سواد از بابیان بزدانی تنگ تنگ در رسیده مصدوقه ضمیر و مخبوات خاطر کشف باید کرد و خلاصه سرایر از مطویات اندرون قذف اگر بر خانیت تیمور اجماع افراد درست است و اجتماع دلها بر متابعت او محقق فهو المراد و الا که عهود وعقود اتباع بسبب عدم استهال سمت انحلال خواهد یافت بمصالح جهان نزدیک تر مینماید که هم امروز کیفیت آن بحضور یکدیگر باز رانند تا شهادت شاهنشاه ما او را باملاک اینجو و خالصات اموال آن ما کند و از تقلد قلاده این عهده که کاری خطیر پرخطر است متابی گردد مبادا بعد الیوم تیمور بسود آرای سلطنه شغفت

وسلطنت آغاز کند و لشکر از رابطه انقیاد دو فرقت شده تفاوتی نمایند و در میانه امور دولت پریشان ماند و تدارک حال پریشان متعذر تمامت شاهزادگان و امرا در موقف عبودیت متفق الکلمه گفتند تیمور مستعد استحقاق امر خانیت است ع وحق علی ابن الصقران یشبه الصقرا و بعد از قاآن مالک رقاب و نایب مناب و بر صدق این نیت و قصد من حضره علم الکتاب بیت تقریر این سخن که همی گوید این رهی و الله که شناسد خدایگان و در موتفقات این احوال ناگاه اجل کمین بگشاد و تیر قدر از شست قضا جدا جست و در بیشه شیری که عاجز آن نبرشدی کارستی بافته بیت چون تیر اجل رسد سپرها هیچ است وین جوشنی و سیم و زرها هیچ است در شهور سنه ثلث و تسعین و ستمائه قاآن عادل در گذشت و نام نیکو و فسانه اسعد الملوک من ابقی الیه اجمل ذکر استند الیه من باقی العبد مخلد اثر سعی مشکور و کلیف لا خلاف انبساط ملک معمور لا یبلی اسمه لسمو صیته ولا یبلی عن صحیفة الدهر الآبدات صحائفه آیندگان را دستوری باقی گذاشت بیت بیا بگوی که پرویز در زمانه چه خورد بروبه پرس که کسری ز روزگار چه برد گر او نهاد خزانه به دیگری بگذاشت ور این گرفت ممالک بدیگری بسپرد نه هر که مال بنود دش بعاقبت نه زنیت نه هر که ملک جهان داشت عاقبت نبرد

ذکر جلوس تیمور قاآن هر چند ایراد این ذکر من حیث نسبة الاستمال و ترتیب المحال در تاریخ عهد بادو خان لازم می نمود اما چون اختتام ایام قبلای با افتتاح صباح دولت و متعارنتی داشت خواست که علاوه این سخن پذیرد و سلک این عقد بواسطه اجنبی قرار گیرد و اصل و فرع بالجمله مزدوج لا انفصام و حلول جوهر در محل خود را لقمه ع کواکب فی برج لالی فی درج بعد ما که قاآن ندا حق را اجابت کرد از جکمین پسر تا کبله نزند تا مور کبله کلکی بود و تیمور ترمد معلول شهزادگان آقا و اینی حسب الترام اوامر قاآنی تا مور را انجا نیز بر داشتند و در اواخر شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه مجمع اقتراح آرا بمرجع افراح ارتیاح موصول گردانیده زمانه چون روز روشن فرح فزای امکا می مانند شب وصل خواب غم زدای سریر دولت را از ظلمت ملال خود مستقل حامل جناب گردانید و ختام بارگاه محیط کردار مرکز دوفر لهو و نشاط ساخت شعر فتوح بالعلیاء فرق سروره و حاز فتوح الدهر فوق سریره شهزادگان علی التناوب زانوی خدمت به زمین نهادند و قامان ملغات مختلف و دلها متفق دولت روز افزون را دعا گفتند چون روزگار از تأثیر فصل بهار خرم و دلکش بود و باده بر وفق اندر نهاده و زاغش زبان حال بهر ابداء این شعر گشاد

شعر فالورد بين مفتح ومضرج • والزهر بين مكلل ومتوج • وكان شمس البقعة كان رقم بنا • ممتد بانية كرقم المزج
علم البهار ولاح نور شقايق • ودبت ستور الورد بين مفتح • فكان نور كمن في غلالة فضة • والبيت من
ذهب على فيروزج • ساغر چون از نظار آن بزم بهشت آئين خون در دل داشت • صراحی استمالت را
بطریق مسارات لب بر لب او می نهاد • و چون نای چشم در پیشان گشوده بود • و بربط استرقاق سمع را گوش
نهاده معلوم حاضران میگشت که اسرار ایشان چون این رباعی ذایع بود ع وکل حدیث جاوز اثنین شایع
رباعی از گل چو صبا حدیث با بلبل کرد • بلبل ز طرب نعره زد و غلغل کرد • مطرب چو ترانه زد صراحی حالی
از بهر اجابتش دو قلقل کرد ع چون غیبت لهو منفی شد • و گوشه رابت هزل مختفی • مأمور فاآن روی باطن
مهمات مملکت آورد • و تجدید رسوم قاآن عادل که سراسر معدلت تام و رفاهیت عام و مصلحت بلاد و
مناهج طوایف و تلاد بود دیرلیغ داد • و پادشاهزادگان و نوینان و امرا را چنانکه هر یک بطرفی از ممالک و ولایتی
مفرد موسوم بودند بر قاعده مقرر و معین داشت • و هر کس را علی حسب الرتبه و المقدار برلیغ و پایزه و خلعت
فرمود • و از مرکز اردو که محیط معالی بود متوجه مقام و منازل خود گشتند • اعیان امرا حضرت او ایجای
جنکسانک • ترغان جنکسانک • پاپان نخجان • علوی عبدالله نخجان • کاسر قندی • ایشی نخجان • الغو • امیر خواجه چمین بود •
و امروز که شهور سنه ثمان و تسعین و ستمایه است بقاعده انتهاج مناهج آبا و ابتهاج باحیاء رسوم گزیده اسلاف که طرز تعیّن
مثلی و ذرایعه علیاء صاحب دولتان و خلف اقبال یار توانند بود پیش گرفته • و ممالک را بعدل و انصاف معمور
در عایا و لشکر را ببذل و مراعات مطیع و مسرور داشته • و این صحبت حالت کتابت زبان حال املا میکرد •
رباعی ای آنکه تو از ظلم اباء فرمودند • و اجداد تو اجداد جهان فرمودند • امروز که جای خویش وا دادند بتو • باید
تو چنان بوی که ایشان بودند **ایراد صدوث واقعه بغداد** • چینندگان جرائد احوال روزگار و دانندگان مضامین
صحایف اخبار • کشایندگان چهره ابکار احداث و نمایندگان اقصا رایف سهو رد جلباب • تو لا ایهم الله بالجنة
الواسعة چنین تقریر کرده اند • که مدینه السلام در عهد دولت خلفای بنی العباس • دایم از بوس و باس فلک در
حریم امن و امان بوده • و مغبوط کافه سلاطین جهان • آبادی و میونات آن با فلک اثیر همراز • و اطراف و
اکناف آن با روضه رضوان در نزهت و طراوت انباز • و در هوای فضای آن طایر امن و سلامت در پرواز • و از
الوان نعمت و راحت و اصناف لهو و منهات بتعداد و عشق و حیرت شعر منزل نفر تا به بغداد • از موسی لقا

بغداد • هیم مصر اول الف الوصل • ال اذ الاح تا • بغداد **انوری** کنار دجله ز خوبان چین طلخ • میان رحبه ز ترکان
ماه رخ کشمر • مدارس و بقاع مقبول علما خاص و عام • و فتنه در آن ایام دست بسته و پای شکسته • و لات ممتحن
ارباب مساعات و حرف مستغرق از غایت چابکدستی شرار آتش را بر روی آب سپال نقش می بستند • و در غیرت
صورت آن اعجاب آذری را بر روی کاغذ از روی خجلت می شکست • چنانکه قاضی ابو الحسن علی بن عبد العزیز الجرجانی
در بیان نهایت اخبار کرد **شعر** سقی جانبی بغداد کل غمامة • بحاکی دموع المستهام هموعها • معاهد من غزلان الانس
تخالف • لواحظها ان لا یداوی صریعها • بها سکن النفس النفور تعبدی • تانس من ظلم الظلیم ترعیها • یحن
الیها کل قلب کانما • تشاد بحبات القلوب ربوعها • فکل لیالی عیشها زمن الصبا • و کل فصول الدهر فیها
ربیعها • بحقیقت آب فرات دجله دجله خون در دل تا معین زده • و نیل مذلت بر رخساره چشمه حیوان
کشیده • ریاضش در فصل بهار بر منوال وارنا رحیات تجری من تحتها الانهار • در بساتین تاک رزان
عاشق وار دست در گردن عروسان بلند بالا و نخیلات انداخته • و بر غبغب ترنج زلف جعد انگور فرو گذاشته •
انار با نارنج بمغازلت ع من جنى نار نخها نارا جنى • اشتغال نموده • با دام بزبان پسته شکر عاشقان را از چشم و
دلدار خبر داده • عرصه آن با عرصه کاه فردوس توامان • و حاصلات و اموال اعمال در یکسال زیادت
از سه هزار تومان • و هذا المعنی کما تستغنی عند اهل الخبرة عن البیان و لیس الخبر کالعیان • و در شهور سنه ست و
تسعین و ستمایه • که راوی این حکایت بدان خاک عنبر نشان رسید • کثرت عمارت و توافی اماکن قصور
و ترتیب و زینت شهر و اعمال در آن هر چند عشر معشار زمان سالف نبود • بنسبت دیگر مشاهیر بلاد و
اغایر ممالک حالی از خصب و رحت فردوس عدن می نمود • و مجمع لذات و انس بی ضیق • در وقت
غربت انفصال گفتم **شعر** هوی ما فی خلقی وقدامی الهوی • فانی وایا با لمشتاقان • این چند بیت منظوم
کرده اند **شعر** اودع زورا طیف سهاد • اودع فیها الطب طول البعاد • اسر و انجری من دموعی
دجلة • ارق من الماء الفرات الصاد • تقطع نفسی شوق قطعتها • اذا اتی ریح منها الی و غاد • فوادی حجیم
من تذکر خلدها • و صاحبتی شوق بنار فواد • محول احوالی تزین محولا • بعذب میاه و خضرا رواد • مصدقی
تسبب آنست که خلیفه المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر • از زمره خلفای بنی عباس بفر خفض عیش و امداد
نعم و ترفه و کثرت اموال و نفایس ذخایر و اعلاق جواهر ممتاز بود • و بشوکت و عظمت و خیلا و تکبر مشهور و مذکور •

شرفات دغرفات وایادوین دارالخلافه با کیوان تقابل و با سماکین تماثل نمودی * و از غایت آراستگی قباب مدبب
و مرصعات سر بر مرفوعه و نمارق مصفوفه خورنق و سدیر را غرفه‌ای پر می‌ساخت شعر و سامیة الاعلام
تموط دونها * سنا النجم فی آفاقها متضائلا * و لو لحظ دو ایوان کسری بن هرمز * فاصبح فی ارض المدائن ماثلا
فلو ابصرت ذات العماد عمادها * لاعیا عالیها حسادا و آملا * و لو لحظ حسناه تر حسنها * دویت
کیف تبنی لعبد هن المجادلا * چهار صد خادم محبت درگاه مشغول بودند * با آنکه محرمیت حریم حرم با حرمت
دارالخلافه تشرف داشتندی * و هیچ آفریده را از ملوک ایام و صنادید انام اشراف اطراف و اعیان زمان در حضرت
خلیفه بار نبودی * الا پیش قباب مجد و معالی بر شارع راه سنگی به ثابت حجر الاسود انداخته * و طاق اطلس سیاه
از مجره بر صفت آستینی فرو گذاشته * از سلاطین و ملوک اطراف کسی که لبه سده رفعت آفاق و عتبه علیه خلافت
تشرف جستی آن آستین را چون دامن کسوت حرم معظم زیارت کردی * و آن حجر را مانند مجاوران بوسه
دادی و مراجعت نمودی شعر اذا قبلوا ابوابک الترب * رادا الاکرام للارغاما * در عهد اتابک سعید
مظفرالدین ابوبکر انار الله برهانه * مولانا قاضی القضات الاعظم مجدالدین اسمعیل فالی را برسالت سوی
حضرت امامت فرستاده بود * چون پیش فنای رفیع و جناب منیع رسید * به استلام حجر و استلام آستین الزام
نمودند * از غایت ننگ و تقوی مستنکف بود و پیش سنگی متحنی شدن و شرایط تعظیم رعایت کردن
مصحفی در دست داشت آن را بر سر سنگ و بوسه بران نهاد * معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه عزم رکوب
فرمودی بر اسبی براق صورت برق رفتار * گردن اطوق زر و دنباله مزین و مطوق کرده * و دهان ساخت ستام
مرصع مستغرق ساخته * و از لمعان عنبر درخشان او زر مذهبای صبای … مقعد ناصیه و اقبال
غرة وجه وادراک لطالب تجمیل فوایمه * و نیل الامانی حلی شده * و فتح الفتوح غاشیه داده * و سلاطین
العوقب … بر سواره سوار شدی * و طیلسانی مانند شب دیجور در روز دولت فرو کشیدی * با فراز
سادات و کبار مشایخ عهد و کوکبه نجوم سپهر خلافت * که فلک مدیده دوربین کواکب در آن زینت و تجمل
تامل میکرد * و رضوان برای غالیه حور از غبار موکبش غالیه استنزاق می‌نمودی * فضا از ذره خاک سم
سمندش ساخت * فرور دیده خوبان حبل رضوانی * از معتبران روایت است که خواص و عوام محرمات
و منجرها و غرفه‌ها * که بر ممر موکب بودی به نسبت مواضع کرا گرفتندی برای تفرج و نظاره * چنانچه

بلغنی

بکثرت جمعها اگر دیدند * از وجوه شکر ابی اسکراه سه هزار دینار عوال در قلم آمد * چه تفرج گهی ای کار تو خود
نظاره * درجهان ما هی الا کمد اعزاره * مع الحدث احتشام و جلالت و کمال اقتدار و مهابت مستغنم زیادت
از آن بود که درین موضع استیفای شرح آن توان کرد * و در آن تاریخ هشت هزار سوار نامبارده و رسوم از
دیوان عزیز مرتب و مولف داشتند * و قاید لشکر و پهلوان صفدر سلیمان شاه بود ممدوح اثیرالدین اومانی
و مدار دوایر امور جمهور برد و تهان صغیر و کبیر و شرایی مقرر داشتند * و زمام منصب وزارت بوزیر مؤید
الدین محمد بن عبد الملک العلقمی مفوض * و او فاضلی هنر ز بود ناظم حاشیتی المنظوم و المنثور * و جامع
رایتی المنقول و المعقول * گرمی جبلی و ارکحی غریزی داشت * چنانکه مصدق دعوی ابو محمد خازن میتوان بود
شعر وزیر و مما یعجب المجد انه * وزیر علیه للسماح امیر * و یخطب من فوق الثریا بمجزة * فلا تعجبوا ان الخطیب خطیر
در حال تحریر ذکر او دکتی این دو سه بیت از انشای او املا کرد شعر و قالوا فلان فی الوری لک شاتم
وانت له دون الخلایق تمدح * فقلت ذروه ما به و طباعه * فکل اناء بالذی فیه ینضح * اذ الکلب لو ذکی
عنه سبیحه * فذره الی یوم القیمه ینبح * مستعصم رجعت و رحت و تمتع ملاهی و ملاعب …
و ضلالت باشد در مذهب ملوک * کمثلک خلیفه بحق الامام بن الامام المفترض الطاعه علی کل الانام
متعود بود * و ابن العلقمی در انفذ و رد و صدر و ورد احوال مستبد و منفرد شعر الالمعی الذی
یظن بک الظن کان قد رای وقد سمعا * لمی مقربان حضرت امامت وزیر را دقیقه احترام رعایت
نمیکردند * و بر قانون ادب بادی سخن نمیراندند * بدین واسطه سر زده و آزرده گشت * عاقبة الامر عیار اعتقاد
او با خلیفه عهد متغیر شد * و سبب اقوی در تغییر نیت و تمکن بر مور … آن بود که پسر خلیفه امیر
ابوبکر به سبب تعصب و حمایت طایفه لشکر فرستاد و کرخ را غارت فرمود * و بعضی سادات بنی
هاشمی را ماسور گردانید * و بنات و بنین و فصاحت و خلاعت ع حماة عراة حاسرات حواسرا
از خانها بیرون کشیدند * و وزیر در تشیع مذهب تشیع مجد بود و بدین حرکت متاثر و متالم گشت * و این مکتوب اسیر
اظهار خبایا ع ان تحت الضلوع دآء دویا * پیش سید تاج الدین محمد بن نصر الحسینی که از اجله اکابر سادات
عصر بود دلم فرستاد * و از مجاری این کلمات سحر آثار و معادی معانی معجز نگار * بر کمال فضل و اهل
الاستدلال میتوان کرد * و من رای من السیف اثره فقد رای اکثره * ری هذه خدم بعالی مجلس و ثنائه

عطر مندلی او ونهی انه هدم بها من الشبل الی سامی مجده الاشبل و محل شوقه نفی من التفضیل وابان شدة القرم
الی شرف تلک الشیم و نهی بعد الدعاء لا بابه ولا اخلانا انه من بغاه انه قد نهب الکرخ المعظم ودیس
البساط النبوی المکرم وقد نهبوا العترة العلویة واستاسروا العصابة الهاشمیة وقد حسن التشبیل افول
شخص من غربه شعر امور تضحک السفهاء منها و یبکی من عواقبها اللبیب فلهم اسوة بالحسین علیه السلام
اذ نهب حریمه واریق دمه ولم یعتبر لهم شعر امرتهم امری بمنعرج اللوی فلم یستبینوا النصح الا ضحی الغد
وقد عزموا الا اتم انه غرمهم ولا نفذ اثرهم علی نهب المحلة و الشبل بل سولت لهم انفسهم امرا فصبر
جمیل و نهی ان الخادم اسلفهم الانذار واحل لهم الاعذار و خاطبهم سرارا و راسلهم جهارا شعر اری تحت الرماد
ومیض نار و یوشک ان یکون لها ضرام وان لم یطفها عقلاء قوم یکون وقودها جثث وهام فلیت
من التعجب لیت شعری اء ایقاظ امیة ام نیام و کان جوابهم بعد خطابی ان لا بد من الشدة و
احراق النهابة و تمزیق الذریعة و ان لم تکن الکلام مسمعا لجزعاک السهام تجرایا و کلامک کلام
وجوابک سلام ولتترکن فی بغداد اخلی من المنازل عند الاصلع ومن السخام عند الاقطع ولتهملن اهمال
الفلاسفة محظورات الشرائع ولتمحی اهل القری اسرار الطبائع شعر وزیر رضی من بأسه و انتقامه
بطی رفع حشو النظم والنثر کما نسج الورقاء وهی حمامة ولیس لها نجح یطاع ولا امر ولا فعلن بهم
کما قال المتنبی شعر قوم اذا اخذوا الاقلام عن غضب ثم استمدوا بها ماء المنیات نالوا بها من
اعادیهم وان بعدوا ما لا ینال بحد المشرفیات فلنا منهم مکنود ولا یقبل لهم بها ولتخرجنهم منها اذلة
وهم صاغرون شعر وودیعة من سر آل محمد اودعتها ان کنت من امنائها فاذا رأیت
الکوکبین تقارنا فی الجدی صباحها ومسائها فهناک یاخذ ثار آل محمد طلابها بالترک من اعدائها فکن
لهذا الامر بالمرصاد و ترقب اول النحل وآخر صاد شعر سهام اللیل مخطیه لساعی اذا ادبت و تار بحسوع بعباب
بها المعاق حیث کانت فتنفذ بالجواشن والدروع بدین صایبات احداث که از قسی افلاک با بعد شد
و بدین طالع که ذکر رفت وزیر کرد فراز و نشیب جبال و غرب برآمد تا چگونه خلیفه و اتباع را شربت هلاک
تجرع کند و مملکت بغداد انتزاع کرده بشان ارتشایح انتقام تفریع و در مدارج اقبال پادشاه ممالک ستان
هولاکو خان در شهور سنه اربع و خمسین و ستمائه از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله علی حده فارغ شد و تخریب قلاع

دعا

و قلع قلاع ایشان کاتیما الموت والموت اشرف علی شرفاتها بمنجنیق دجله دگا مبر گشت و رونق ملکت هشتاد
ساله صباحی صباحی که لشکر پادشاه دشمن مال کور شد و از تیغ بر کشید ند بزوال انجامید الحمد لله که این بلیغ
مبشر بشهیر این فتح نامدار باطراف مشارق و مغارب نزدیک اقارب و جانب روان فرمود و مسامع
کافه امم را با استماع این بشارت و استماع بدان بشارت مشرف و متشوق گردانید و استیصال آن قوم مضل
ضال و طایفه ناپاک چنانکه با اهل اسلام دم مباهات شعر بالشام قوم و ببغداد الهوی وانا
بالرقتین وبالفسطاط اخوانی عصابة جاورت اداهم ادبی هم وان فرقوا فی الارض جیرانی و ما ظن
النوی ترمی بها صنعا حتی تشارف فی قصی خراسان میرزند فتی عظیم و موجبی جسیم سکان ربع مسکون را اثبات
فرمود و مسلمانان که در رباع و صقاع از ترس کار در زبان ایشان چون کار زنان حجاب مسه در پوشیده بودند بعد از
بستر اشمانت فرش کردند و در متوسد فراغ و رفاغ پشت فاقت باز داد مولانای اعظم شارح علوم الاولین
والآخرین نصیر الملة والدین محمد الطوسی العارف عند العالم بالله الداعی الی الله احل الله روحه علی محال
الفردوس و خصه باتم بهجة من حلاء بالقدس فی مقام الانس مدتها در خطه قهستان موقوف بود چنانکه در مقدمه
دیباچه اخلاق خلوق نکهت آمری که بحقیقت نسخه اخلاق نصیریست و ترجمه کتاب الطهارة از تصانیف
استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی مسکویه الخازن الرازی تغمده الله بغفرانه بدان اشارت کرده و گفته اند چون
سبب همین بوده که قصیده از منشآت خود بحضرت مستعصم فرستاد ابن علقمی بر ظهر آن مجلس ناصر الدین محتشم
انها کرد که مولانا مکاتبات و منشآت با دیوان عزیز مجدده الله آغاز کرده از غوایل و تبعات آن اندیشه نام
کرد ناصر الدین متغیر شد و بعد ما که منظر اجلال و تعظیم و اکرام و تفخیم جانب چنان علامه روزگار و حکیم بزرگوار
ملاحظه کردی او را باز داشت فرمود ع والدهر یحسد والمهند یغمد در آنحال که جهان دیگر شد و اعدا
دین مدمر خلاص یافت و بحضرت ایلخان معظم رسید بانواع عاطفت و رافت محظوظ گشت و بصنوف
صلات و ارفاد مخصوص و حکم یرلیغ شد که ملازم اردو باشد ایلخان از هر گونه در سوانح مصالح ملک
و ورود مهمات دولت سؤالات میفرمود و جوابی بر قانون حکمت و قضیت مصلحت دلپذیر تقریر
لایق و تفهیمی فایق بطریق کلم الناس علی قدر عقولهم ادا میکرد تا در بندگی حضرت وفی تمام و محلی منیع یافت
والفضل لا معه آیاته مشرقة امانة عالیة رایاته ایلخان بفرمود تا از مقام قهستان خیام و سادر روان بر قصد رحلت

چند نهضت او با عزم جزم و حزم خرم دل و شاد روان در بشاشت و کشاد روان شد اقبال حضرت عیش در خدمت او
می‌یافت و نصرت نضرت رخسار در سبزه زار بشرت او مشاهده میکرد و کمال بطش و مهابت و نفاذ امر و قدرت
یکی هزار شد و سلاطین و ملوک عالم از هیبت یاسا او بر شاخ عمر چون برگ بید از تند باد خزان لرزان
بودند ***بیت*** اگر قیصر بروم اندر زخشت تنگر دهیبت و گر خاقان بچین اندر زنامت بشنود آوا یکی خشم تو بر گیرد
بجای خنجر و نیزه یکی نام تو بر بندد بجای خاتم و طغرا ابن العلقمی در پرده خفا از سر جفا بار کاه فلک شکوه
رسول فرستاد و بعد از اظهار مطاوعت و اخلاص عبودیت و تزئین مملکت بغداد در خاطر ایلخان و تقبیح
صورت حال خلیفه زمان فرا نمود که اگر پادشاه بر صوب این دیار عنان عزیمت سبک گرداند بی آنکه لشکر را
بترتیب مونت و تسویت صفوف احتیاج افتد تا بتکلف مطاعنه و مضاربه چه رسد مملکت بغداد تسلیم
کند و آثار شواهد معقول مستحکم گرداند هولاکو خان بمجرد این پیغام زیادت اهتمامی تقدیم نمود و بر حصانت بغداد
و کثرت اجناد و دو کور اسباب و سلاح آن در بسیط اقالیم سبع شهرتی تمام یافته بود و مصاعب و ملاحقت دور
و سنگ و مضایق دروب و حملات ازجوار لشکر نامعدود ایلخانی که صنعت عراص گیتی از وطات خیول
و خول و از دحام زحوف و زحاف آن متضایق مینمود و تنگی ظاهر داشت و پادشاه جهان حاتم آخر
زمان اوکتای قاآن در مبادی جلوس دو نوبت جورماغون را با لشکر فناک جیاک مغول مانند شیاطین
و غول در عهد خلیفه الناصر لدین الله فرستاده بود و در آن تاریخ صد و چهار هزار سوار در شهر
و اعمال معین و مرتب بودند مستنفر بدفعت و ممانعت پیش آمد و جورماغون را منهزم باز گردانید
شعر امام عظیم الباس لوا انّ بأسه اصاب شیر الما استقل بقطره این خبار در مقعر اسماع جایگیر شده بود
و بر الواح اذهان انتقاش یافته پادشاه رسول ابن العلقمی را بنواخت و در استحکام مراسم اعتماد
و تو کید مبانی اعتقاد جلب و توقی کرد علی التواتر مصحوب ثقات و رسل موجبات استظهار
حضرت و اطمینان خاطر او طرف میفرستاد و پیغام میداد که من قطاع لشکریان چون حبل
دفاد حسن عهد خود منقطع خواهم کرد و با خلیفه طریق مصالفت سپرده باید که بی تراخی رایات هلاکو
نصرت اثر چون دل اعادی بر عزم این جهت خفقان یابد هولاکو خان در تصمیم این عزیمت و استکشاف آن
مملکت از رای مولانا نصیر الدین استکشافی کرد و از روی احکام نجومی استشارتی طلبید از تسییر طالع و تقویم کوکب

دیگر

و تحقیق نظر و اتصالات سعود عرضه داشت که استخلاص انجا بی مزید تجمل کلفتی بر دست مواکب منصور میسر
خواهد شد و مدت امامت و خلافت بسر رسید و اثر الوصول وصول الاثر اگر صورت قضا و قدر موافق
این احکام باشد از آثار میامن دولت پادشاه تواند بود و الا ***شعر*** ادبر بالنجوم و لست دری و رب
الارض یفعل ما یشاء پاکان منجما دانا بعلم خائنه الاعین و ما تخفی الصدور که در سراچه ملک قدیم
اگر علما مستبصر نیابد و جو در مرتبت خلق الانسان علمه البیان بحکام استغنا بر عارض صفحه جواب
غالیه و الله اعلم بالصواب میکشند و اگر اطبا عیسی معجزند که فرمانده مملکت ابدان وارد احمد در عجب
موصفات و اثنا معالجات جلاب الشافی هو جلاب صحت میدانند و اگر جهره علوم نجوم مند
سیاحان عرصه افلاک و مهندسان اقطار کره خاک میل تأمل بر تخته احکام خود جز نقش الاعلم عند الله و عنده
مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو در حساب نمی آورند هولاکو خان بدلی ثابت و ضمیری منفسح استعداد نهضت
و حرکت لشکر را اشارت راند و از بعدان ایلچی فرستاد و بسته های حضور یکی از این سه کار کرد با
دواندار کوچک یا شرابی یا سلیمان شاه که ارکان سده خلافت محی الدین ابن الجوزی را فرستاد
ایلخان در غضب شد و سوغو نکاق را با لشکری از راه اربل روان کرد که از دجله بگذرند و با باچو ملحق شده
از غربی بغداد قاصد شود و از عقب ایشان رایت همایون در حرکت آمد و از طرف ابن العلقمی چون دانا
که سهام مکیدت بغرض مقصود رسید شیطان تسویل و تضلیل را بشیطان اغوا در از کرد و سر حجاب عناد باز
در دامن خلافت عرضه داشت که امر و رحمه الله و منه انجم التغییر سلاطین و ملوک اطراف داغ اخلاص و معاودت
خلیفه بر جبین صدق یقین مبین دارند و مستغاد حکم و مقدرت بابتال و کثرت جیش دیوان عز ز اعزه
از یمین و شمال بر برید شمال و صبا در مسلح و مسابقت کرده چند بن بال هر سال علت موجب عسا کر و دفاع
دجوه و ورنوت اجناد صرف کردن و از مقتضای رای رزین و فکر دور بین دور مینماید اگر خلیفه خصومت فرماید
رقم تا لشکر را هر یکی بطرفی نامزد کند و شغلی موسوم گرداند تا اموال خزانه را توفیر باشد خلیفه مصلحت این شور که همه
جهان و خلاف صواب بود برای وزیر باز نو بر منوط گرداند ***ع*** و ای آن کش غم کند غمخوار کی ***شعر*** اذا کان الغراب
دلیل قوم فناووس المجوس لهم مقیل و خود با نواع الحان کوش و ابتهاج با جواری چون دراری و مشاهده غلمان حور اوش
و تلذذ با نواع ملاهی اشتغال نمود و از ثغور مهملی گو عجب بضبط ثغور و میض تو مستغرق شده بقبول قول

رست از پرده سازی مخالف معرض گشت و برکت رای برکت عاقبت اندیشی از روزگار او کرانه کرد و فلک
فرتوت این شعوذه و تضریب در فرجام کار خود که رانگرد و قال بعض الحکماء اذا اقبلت الدول خدمت الشهوات
العقول و اذا ادبرت خدمت العقول الشهوات پس عزیز مصر وجودی او یوسف تجب و کانه درس از نعمت زلیخا
ابن العلقمی مست فا لازم و وحدت خاطر را کار بست و چنانچه گفتار را الکفار غرور دهند و قال علیه السلام لا تکن
کالصبح یسمع بالله و حتی تصاد و تفرق کلمه و تشتیت جمع امرا و تنفید حمیده سعی مبوست تا اندک زمان اکثر
لشکر و قواد و افراد را تفرق ادوی اسبا حاصل شد و معلوم باشد که نظم شوار و دو پسم او ابد عقده صعوبت
دارد فاما تبدید منظومات و تفریق مجموعات را زیادت اجتهادی بکار در نمی باید مثل صیادی که بر رهگذر
صید بهر حیلت که دارد دانه میپاشد و دام میگستراند و خود بر مرصد کمین می نشیند تا مرغان
در حوالی دام مجتمع و آرمیده گردند باز بمجرد آنکه کودکی دستی افشاند یا بانگ هنگام آوازی دهد دفعة
از دام گاه رمیده شوند و سعیها ضایع و زحمت ضایع گردد مثل الفصاد لا یقوم بمکشش واحد
شعر اری الف بان لا یقوم بهادم فکیف ببان خلفه الف هادم بولاکو خان بر میعاد مقرر و زمان منتظر
بطالع مسعود و نویه فال موعود از اردوی خود در حرکت آمد و لشکری شعر مقود البس الدروع کانها
فی البر دغزا والهواجر لاذا از اطراف ممالک در بندگی رکاب فلک سا چون دریا جوشان و چون
مرکوشان روان گشتند آوازه قصد لشکر ایلخانی که امارات نکیل و عذاب آسمانی بود ببغداد رسید
مقربان جناب وارث خلافت که غرس الید و صنیع عارف اف بودند چون دواتی و شرابی
حضرت امثال را بدان غفلت و توانی و کسالت و بیخبری ملامت کردند و مبالغت نمود که در عالم قوت
غلبه و بطش لشکر تاتار منتشر و مستفیض است و مجوف اسلحه شیخ و شباب از دیده جهانگیری ایشان با طنین شعر یقولون
والطلب اللیب مصدق فیصر و عمی لسمعه صمم اینک عزم استخلاص بغداد کرده اند اگر خبر بتحقیق پیوندد
وگمان بیقین شود با لشکری موفور و استعدادی تمام مقاومت در حیز طاقت نباید چون سیل از سر گذشت
در گرداب تحیر دست و پا زدن مفید سلامت نخواهد بود و مرغ زیرک که از فضا هوا در حبس قفس افتاد
چندانکه در آرزوی فرجه فرجی سر و منقار بر قفس مالد در رهن قفس بماند و عناء و بلا زیادت گردد ع اذا وقع المحذور
لا ینفع المجهد پس علاج آن نزدیکتر که در رعایت جهات اهمال روا داشته نباید و اطراف کار خود پیش از

بوده فراهم گرفته شود و که قوام ملک و نظام دولت و شمول امن و طراوت حال و فرغت جهت تدبیر تیز و اندیشه
درست و رای راست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام ممکن نگردد لکل امور اسباب و لکل دد باب و عاقل
هوشمند توفیق یار زیرک سار چون سبکاک در صماخ او جایگیر شد از تولید آتش بلند
زمهیم شرر کالقصر کانه جمالة صفر اندیشه کند و چون از دور شبح سراب مشاهده نمود پنداری دریا
ژرف و صورت موجهای کوه آسا پیش خیال آورد و نادان مغفل و صاحب بطالت متکاسل تا لهب
لهیب آتش بوی نرسد چاره خلاص نجوید و تا در بحر عمیق چون نبات الماء غوطه نخورد آرزوی معبر و ساحل
برخاطر نگذراند پیش از هجوم نشان تهیه اسباب دفع و لم شعث و اجتماع عساکر از نواحی و اعمال
باید داد و پس از قول وزیر عمادی نکرد و دفینی که مقصود او از تشتیت شمل لا جمع الله شمله
موضعه بود و اختلاف الآراء منتج عدم انتظام منتهج شهاد خود شمرد و بر ضد این داهیه دهیاء سر
الیه و واقعه دهماء رجع الله الیه مکاید مها کرده هر چند ناصحان مشفق از صورت نایره شقاق سوز این نصایح
در بار تراز درس آل عمران بر وی میخواندند و ازلت لمن باس ان الیه علی ما میکرد و آیت و لا تلقوا
بایدیکم الی التهلکة باز میراند اما فاتحه حکم البقواریع تقدیر بیت اندیشه بشکست و دیده خلیفه را از
تامل در مضمون هذا کره اخراب خود متغاو کردانید تبارک الذی بیده الملک وهو علی کل شیء قدیر
خلیفه در رقدت غفلت و غرور پهلو بر بستر استرخاء و سرور انداخته و گوش را از استماع نصیحت اذا اردت
الکرامة فقل الکرامة گرساخته و باد زیر فرقه بشارت گردانیدن گرفته و دم فریب غائله آثار ادبار
فرمودن مثل است که خواب پایان بخت بیدار در زد باشد خاصه چون نور ماهتاب یاوری کند و سهو و دست
طبیب مریض را ثانی علت شود فکیف در شب بحران و قال بعض البلغاء اذا اخطأ الوزیر فلا تخش الامیر ولا
تتقن بالامیر اذا غشک الوزیر هیهات چون از زور آب پرده تقدیر واردی بخواهد پیوست موجبات
آن لامحاله ع از چرخ بار دار زمین بر روید و حسن تدبیر و طول تفکر مردم دانا و کثرت اعوان و زور بازو
و لشکر توانا نه همانا هیچ اثر تواند کرد لا مرد لقضائه و لا معقب لحکمه اذا جاء حار العین ابن علقمی
این سخن را موقع ساخت و با نواع شعوذه ایشان را متغافل کرد و هند و گفت لشکر مغول را قصد
بالبغداد بهیچ وجه میسر شود و اگر عورات و صبیان نارسیده از بام خانها خشتهای پخته بدو هنگ بر خیزند همه را

در مضایق و شوارع محلات ناخبر با بند ناچیز کرده شد بطر و نخوت و عجب و کبر بر مزاج مستعصم استیلا یافته بود و دست عزایمش عقل و درایت بر تافته بر رقعه غلو شطرنج برنج ناهوشیان کرد ع بیدق بکنار آمد و اسب فرزین بند دانست تهزل و زیر بر برانداختن بیدق تزویر و تصنیف منصوبه جهال مشغول گشته تا چگونه فرزین بند حصن حصین ملک و دین بگشاید و چه وقت با فرس تفرس دفیل تسویل او را شهمات دهد پنهان اعلام و استعلام احوال خلیفه و کیفیت حرکت و منازل پادشاه میکرد تا گاه خبر رسید که سوغونجاق و طایجو و طایفه از لشکر ایلخانی او لشکر فرسانه اعتم بهم من عصانی از طرف غربی متوجه بغداد اند خلیفه فتح الدین بن الکر را و مجاهد الدین ایبک مستنصری الدوادار الصغیر با ده هزار سوار مقاتل ایشان را روان کردند چون میان عسکرین کار از مبدء مصادفت بمصادمت رسید و مواجهه بمهاجمه و معامله بمقاتله مبدل شد در اول وهله لشکر مغول منهزم شدند فتح الدین مردی جهاندیده بود و دخیار وقایع دهر بر سر اندیشه داده روز کافور روش و شب عنبرگون موی او را بشمامه کافور تجارب مبدل ساخته گفت هم در نهضام ثبات قدم نمود و از عقب ایشان تخاف نکرد و با علام حال بر عدی بحضرت خلافت روان داشت دواتی لطر جوانی ۱۵ با شطط جنونی جمع داشت این رای را بر نوعی از تعلل حمل کرد و جواب داد که حقوق ایادی و صنایع امیر المؤمنین خلیفه را بدینوجه مکافات میکنی که یک روزه مدخت با اعادی حضرت خلافت مالات و کمالت ظاهر کردی بعلت آنکه علی الفور چون از آنکه ایشان را مددی رسد متعاقب شویم و خاطر از اندیشه ایشان فارغ کردانیم فتح الدین از غایت رای و جهالت نفس و خود رائی و با دمهائی دواتی غضب شد لشکر را بر مسارعت از جهت عتاب کمانی تحریص کرد و در حوالی دجیل اتفاق ملاقات یکدیگر افتاد حالی محاربات راتهویه کردند فتح الدین بر مرکبی که ۱۲ انقطاعات من حبلة الخیل و انقضت عن ذل سمار عبارت ۱۵ از نهت و ابعل سر لعاب الرکوب سوار گشت و با فعال حدید قوایم آن ستور محجل کرد آنید می دغدغه فرار نهمت صبر نماید و عنانکش خاطر نباید آن روز مطارده کردند در رقعه مبارزات را التقام بر فشاند فریقین مقابل یکدیگر فرود آمدند لشکر مغول در شب آب فرات را بر مجنده بغداد گشادند چون آب کشان قدر را از چاه ظلمانی شب بدلو زرین رسن آب تاب بر کشیدند دسبزه زار آسمان را سیراب کردند لشکر بغداد چون نرگس از خواب در آمدند خود را مانند نیلوفر غرق آب یافتند از طرفی آب که دامن گیر

وحشت خاک بر آتش دولت میزد و از دیگر سوی آب جمله لشکر در سر اثر آب روش اقبال تیز تر میکرد تا اکثر آن لشکر چه در مخاض و غمرات آب و چه بر زخم تیغ چون آب هلاک شدند و آب با همه سنگدلی گریان کنان بزبانی روان بر ترحم و شمایل اخوانان میخواند ع شادوسی از چنین آب دهند فتح الدین در آن مقتله منقتل شد و اندک معدودی که از آن ورطه ساحل امان یافتند از نهیب تیغ خون آشام راه گرفتند عاقبت دواتی با سه تن خلاص یافته مجهول وار ببغداد در آمد اعلام خدمت خلیفه کردند که از معرکه بحر خطر و بحر معرکه اژدواتی با سه تن دیگر سلامت یافته اینک ببغداد رسیدند روایت کرده که خلیفه در مقام شکر سه نوبت بر زبان راند که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین و همچنین از غفلت و تغافل او حکایت کردند که چون خبر رسید که قراولان لشکر ایلخانی نزدیک کوه حمرین رسیده اند جواب داد که از آنجا چگونه توانند گذشت عرضه داشتند که لشکری که متوجه این دیارند بر روی دریا چون موج گذرند و بر قلال جبال عقاب آسا روند سد سکندر را پرده عنکبوت خوانند پیش سنابک مراکب ایشان از حمرین چه خیزد مگر غباری و از صدمت باد پایان آن لشکر که بیرون حد الاشتراری ۸ و در اینحال عبد القاهر تفلیسی و برواتی ۲۱ مجد الدین ابراهیم بن سعد الاربلی گفته شعر یا سایلی لمحض الحق زاد و هم مسیح فهدی شندان ونباد واسع فهدی روایات تحققنا روایت واحادیث وسناد هم زکی النقاب حاذق لفظ و خاطر لفقو دانفذ غار عن فتنة فتکو افی الدین و انهکوا اجماه جهلا برای فیه فساد او انضلت امور الناس لیس لهم فیها رواة لا امر و لا بجا اما الوزیر فمشغول بغیره والعارضان فناخ و مداد وصاحب الباب هو راشاربتل وتارة هو چنکی دعواد و شیخ الاسلام صدر الدین همته مقصور بحطام المال لصطاد و عند نا بکوس ابابه سو ابه ماسو بها فی الوری یوما و لا ساد و ان حسن تیزب وشارف ساحتها فقل لمن زلت فی فضله صاد یا محنة الملک والدین الحنیف وما ملقاه من حادثات الدهر بغداد آری المقدر کاین و المخذول خاین و المحذور واقع والله مرکیف ذالم یتجل للعاد لم لقدیر ان المقسم بربی المجد والبسالة و لکم دولة بدها الخرق بکسالة ازسخنان حضرت مرتضی علی علیه السلام است نعم الموازره المساوره و بئس الاستعداد الاستبداد و قال فلیوف العند با زای ینال ما لا ینال بالقوة والجنود چه کسی بکردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلا سپر توانم بود نسل من آل طاهر ما الذی اذهب ملککم قالوا اشرب العشیات ونومة بالغدوات در باده ذکم

محرم اربع وخمسین وستمایه که چون عاشوراء روز مقتل بود و عرصات بغداد مانند کربلا پر کرب وبلا وزبان حال
گویان و بلا و بلا و چون نور جهان افروز صباح در حواشی افق شرق بدر آمد و از رحبوت و قوه حساسه در ابدان
حیوانات سراری وظاهر گشت لشکر عفاریت آثار ملایک دیدار شعر فوارس قوالون للخیل اقدمی دبیب
علی غیر الرکوس محال تا بدهم سمر العوالی کانما تشب علی اطرافهن ذبال معاضدت از راه تعقوبه و تحال
دفی الشل کما نکبل و تکال وانتکال بهادی دولت و اقبال برسیدند و از جانب جنوبی شط نزول کرد
در حال و زمان سکون و قرار نگان و امن و امان حلت ع شغل المزار فلا ابل ولا کس تا ماده اصطبار
واستنامت از حوالی دل و دیده خلیفه و اهالی دور شد و روی خواب در رای صواب در حجاب استحالت مستور
و زبان خلاف طریق مذهب در غم و کرب این ابیات انشاء میکرد بی انقادی شعر واخوانی حسبتهم دروعا
فکانوها ولکن للاعادی وخلتهم سهاما صایبات فکانوها ولکن فی فؤادی وقالوا قد صفت منا قلوب
لقد صدقوا ولکن عن ودادی از روی اضطرار بفرمود در وب را استوار کردند و بر باره منجنیقه حاضر
مستعد و متشمر بداشت و دو تیان و شرابی و سلیمان شاه و دیگر وجوه لشکر و ممالیک خاصه تکبر سواد را
از خانه بغداد گرد بی انبوه با انواع اسلحه مرد کرنشاندند روز دیگر که عنقاء زرین بال از این بشیان ایوان
پر برزد و روی زمین بعد ما که آشیان مظلم بود مانند دل کامکاران از روشنانی گرفت ارباب عقاب
چنگ ایلخان میمون طایر از سر قهر چون گردن مباهات برافروخت و نایره محاربت که خرمن آن اجل
عطب بغداد بود در افروخت شعر منکشفا لعداته عن حوزة لو حل منکبها السماء لزعزعا از اندرون
شهر بیر چنانکه در بارا باشتن تحولیف دهند یا یقوت بازو دست در کمرگاه کوه ثهلان زنند
با و فتاب را اجل اندا بند و زلزله را با فشردن قدم ساکن کردانند و شعله برق را بر آتش اطفا
کنند و لشکر در کار حرب و مستعد آلات رمی و رشق و ضرب کشتند طایر بنال از برج معوج العطوع
ویسئلونک عن ذی القرنین قل ساتلوا علیکم منه ذکرا طیران آغاز کرد و عقاب عقاب چنگل قهر
بازها از رفع جر محاصره علی الابتدا ماجا بین در غرادات بعقل ظاهر گشت نصب یافت و چون اعراب تقدیری در
نصب تابع جر گشت و جواب فعل مقدر را نکتهای سر تیر در صحبت جدال اهم اسند آنو زنار زده زرین بشام و شید
وزیران را بغش تقدیر بر سطح میدان مینائی جولان هنبو و محاربت قایم و مکاوحت دایم بود و بنر چرخ دادو

وزدین

وزو پین و سنگ منجنیق و فلاخن از طرفین چون برمد و غمام ابرار در نیعاد و مانند نوازل قضا در تحدار
و خلقی تمام از اندرون و بیرون مقتول و مجروح شدند و چون مشاطه گردون ع بر زلف شام ظلمت خضاب
آورد ایلخان فرمود تا از محاربت دست کشیده و ساکن شدند پنجاه روز به منوال بغداد محصور و انواع تنکیل و
تعذیب محصور بود و چون سور را تجلد می نمودند حکم رفت تا از خشتهای پخته که بیرون شهر بود بشتهای بلند و قصور
مرتفع بساختند چنانکه بر دروب و حومه بغداد مشرف بود و مجانیق بر آن شدند و از صدمات احجار و التهاب
قوار بر نفط شهر بر ناله رعد و درخشیدن برق گشت و از آن نکان سحاب بکان باریدن گرفت اهالی پامال عجز
واذلال شدند و فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده بر آوردند چه شط که درمیان بغداد چون جوی مجرة
بر وسط آسمان جاری است از طرفی احاطت یافت و مجال فرار مسدود کردانیده و از طرف دیگر لشکر آتش حمله
پادشاه که بحر خضم عنا بود در مقام شغال ایستاده چون در آتش جهنم و تیغی چون آب صدید بود و در ین سیاق مجد
الدین محمد بن الحسن بن طاوس الحلی و سدید الدین یوسف بن المطهر و شمس الدین محمد بن العز در صحبت رسولی
مکتوبی بحضرت هولاکو خان فرستادند مبنی از آنکه ما منقاد و المیم و نجد اهیل علینا و اهل البیتنا چه از اخبار
اجداد خویش ائمه اثنی عشر سیما امیر المومنین النجد القمقام الکامل المقدام المخصوص بدعاء وال من والاه
وعاد من عاداه یعسوب الانزع الفصیح المصقع صاحب ذیل الفخار صاحب ذی الفقار المتصدی للبث المکارم
والصلات المتصدق بخاتمه فی الصلوة قطب مدار الشجاعة بحکم باب مدینه العلم الواسع العطاء الشایع الحظی
اصدق من انطق القایل لو کشف الغطاء اسد الله الغالب علی بن ابی طالب چنین یافته ایم که شما ما لک این بلاد شوید
ودولت آن مقبوض قبضه اقتدار و مغلوب حکم ایشان کردد و مدین اخبار این کلمات خواسته اند از قول مرتضی علی
اذا جات العصابة التی لا خلاق لها التمرین والفقه بامام الظلمه ومکن الجبابرة وام البلایا تو بل لک یا بغداد و للدار
العامرة التی لها جنحة کاجنحة الطواویس تماثین کمابات اللمح فی الماثیات منو قطوره و تقدمهم جوری الصوت
لهم وجوه کالمجان المطرقه و خراطیم کخراطیم الفیله لم یصل بلدة الا فتحها ولا برایة الا نکسها هولاکو خان
منتج و بشاش میکرد و دستور عاشی در خصار ایشان یرلیغ میدهد و نکله و علاء الدین العجمی بر ایشکنی اکابر معتمد بود و بدینا
و بهر اهل حله خط سلامت پوشیدند و جام خلعت طاوس پوشیدند خلیفه بر قرار خصم درون خانه و آشنائی دور
از بیگانه دشمن پنهان و دوست آشکار و وقف بر سود و زیان کار شعر والعد لعدا ما لعدا التقدا داوف فرنا

قرب المعاد و در باب کشائی این واقعه مشکل و تدارک این نوازل ابلی استصواب میکرد که در زمان این درد صعب

و در زمان این مصیبت که عمت و ما طاعت صفت دارد دستگیر و یاور دلبستا این سکیفت و سکربت

آنم که هر سحر زند آتش بسقف چرخ آفاق را ز دود دل علام میدهد اشکم که هر نفس چکد از دیده بر کنار مدفراة

مددی دوام میدهد و وزیر تقریر کرد که لشکر مغول نهایت ندارد و در شهر لشکری که مدان کمترین خصم باز توان البدیه

ممالک و انبقدر حشر تا غایت کوششی عاجزانه لحرکة المذبوح نموده اند بعد الیوم مدافعت ممکن نخواهد بود و استیلای

ایشان هر روز زیادت میشود و امداد و اسباب بیشتر میسر می باید و اهالی را استمساک بذیل تشبث هر دم کمتر

صلاح جوانب و سلامت عواقب را در آن می بینیم که خلیفه بر مقتضی اترک الترک ولو ابوک ترک منازعت ترک

اختیار کند و برک موافقت و مصالحت ساز دهد اگرچه طریقه ما ترکوکم می سپرند فاتهم اصحاب باس شدید

با دشمن غالب تواضع و تخضع کار خردمندان است و حسن مدارات و لطف معادات برای نام و ناموس

ملک و آبروی دولت پیشه هوشمندان بیت گفتم همه نام و ننگ شد در سر تو گفتا نبود نام و ننگ

کی بود ترا شعر فطلب ما یجتمن الحی ب سوی ان تاه وجهی زلالا فقال لی ضاحکا من کان فی وجه

حلک تاه فقل عنک ملالا صواب چنان باشد که بطوع و رغبت بی تردد دستید خلیفه زود تر بخدمت

هولاکو خان رود که باعث بر حرکت ایلخانی جمع رجال و تحصیل رغایب تواند بود و چون خلیفه مبذول دارد

بعد از آنکه قواعد اجتناس کجن تدبیر تا مظاهرت مصاهرت مستحکم کرده ایم و در تمهید اسباب تناصر و تضافر

توفر نمائیم تا دختری از ازواج خانیت جهة خلف صدق خلیفه در رتبه ازدواج آید و دُرّه از صدف بحر

امامت در تقصار زوجیت او بی تقصیر منسلک شود و بدین مقدمات عرصه ملک و دین سمت مشارکت گیرد

و دولت سلطنه و حشمت خلافت متحد گردد و در میانه اموال و دماء چندین هزار مسلمان مصون و محفون ماند

و جاه و عظمت خلافت باستظهار پادشاه کامکار روزافزون ع بدان ترید و لکن الزمان یرید سیلاب

خوف و فزع در اندرون خلیفه چنان جاری بود که تمیز حق از باطل و فرق میان کذب و صدق

بر وی مبهم گشت چون ظاهر این کلمات بر تقدیر توافق اسباب و حصول وسایل موافق مصلحت نمود

درین قضیه بی تصور نقیض مقدم بر صحت تالی حکم کرد و اذیته خصم را التصدیق فلا جرم هر سخیف عقل که

بلابه دشمن فریفته شود بلا بد و سزاوار است بلا بد را و هر که جانب حزم و تحرز مهمل گذارد بنا کام فرجام

ازان

ازگردنه خوانده در زده و سوگوار خسته خاطر و دلفگار گردد و از خود انصاف دهد و گوید ع فانی

استحق و ذاک حق حاصل چون روز دولت مستعصم شعار عباسیان در شب و رای او ظاهراً فاید محن را

طالع و متفق بود و از روزگار ریمانچ مستنجد و مکتفی متوکل بر اسباب و نتایج ناموجود و مستنصر بزرایع

غیر رایع و در نهی اخلاف طین مضاجع و معتمد و مستظهر که مجد و مواد ما الی علی الدوام منصور و برفراد قادر

خواهد بود و واثق که بارشاد این العلی مهتدی و رشید گردد و از غایت سطوت ایلخان چون هرون

بتعجب موسی مامون و الله هو الناصر المقتدر المعین والهادی الی المنهج المبین روز یکشنبه

چهارم ماه صفر سنه خمس و خمسین وستمائه بو ناعبوسا قمطریرا و شر معاطب خاص و عام بوناکان شره

مستطیرا با هر دو پسران ابوبکر و عبدالرحمن و کوکبه عظیم از علویان و دانشمندان و اولیاء دولت و

مقربان حضرت و وجوه لشکر و خواص غلامان و خادمان عزم استرکاب و توجه بجناب ایلخانی کرد و خطر

گویان از شاهراه شهرستان عدم یعنی درب بغداد بیرون شد شعر آه من عزمة لعبرا ابا ب آه من جر فر

علی الارباب چون نزدیک ردیف که عبارت از ان طبقه ایشان کریاس است رسیدند غلبه جموع را

از دخول مانع شدند خلیفه و پسران را با دو سه خادم بار دادند و در خیمه چون ظرف زمان موقوف کردند

و خلیفه با خود میگفت شعر فرجی الحجر و انتظری ابابی اذا ما الفارط الغزی آبا سلیمان شاه و دواتی

شرابدار با چند خواص بپا ایستاده پادشاه خصایص افیتند صبا حی که زنخ زلیخای فلک را بر کنار صبح افق نهاد

و دست مشعبد لمعان نور مهرهای کواکب از روی نطع سیما برچید ایلخان لشکر را فرمود تا آتش نهب و تاراج

در بغداد زدند و ما فیها زنند ع و موقد النار لا یکری بمن تبا باول باره که از احکام حمل بنیاد و منهم گردید

حکایت میکرد و خندقی که چون غور فکر عقلا عمیق بود با خاک شارع موازی ساختند بعد از ان مانند

شاهین جارح که در کله کبوتران افتد با گرگ غشوم که در رمه غنم را غایت تمام شمرد بمطلق عنان و خلیع العذار

در شهر آغالیدند تا بعد از قتل و سبی و الله یدعوا الی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم افر

قتل نفاتی انجامید که از خون کشتگان نهری بصفت نیل از آب دجله روان گشت و بهلاک حرث و نسل

اموال و مقتنیات بغداد خوانده شد خزاین خاص و حرم محترم دارالخلافه بکشته غارت گسل کردند و بعد قبه

شرفات آنرا چون سر جلت زدگان در پیش انداختند و دور و قصور که از اکناف و اطراف جهان از نشر مرادین آن

بحضور منصور بود و از طلب نزاهت دور با خاک کوی برابر شد و بزبان حال کوی آب کم زکو من جناب
و عیون و زروع و مقام کریم بر خواند بیت پرویز که او بر خوان زرین تره بنهادی زرین تره کو بر خوان بعلم زکو
بر خوان و مدای شعر طلند روشنی در دیده بر آمد از در و بامها شعر سقی عهد سعدی حیث کان خیامها و اکر البکار
العما دعمامها وان عزمرا با و شقا مزار ها و اوحش مغانا واقوی مغانها قلم جریان حوادث و سمات سطوح میدان
و سقوف آسمان نمای هذای منازل قوم تشهد لهم بالشرف والسودد رقم میزد شعر چیرانا جار الزمان علیهم
اذا ما رحلهم علی الجیران فرشها و خدور مذهب در مرصع بکار دیاری که بر دند و می بردند پردگینان حرم بزرگ کسه
بیت سر فرا گوش کنیزانش نیارست آورید لولو کان فروشش تا تمام خود لالا نکرد در حرم حرمتش لاله بر پوشید کی
دست مکلفونه بر روی گل رعنا نکرد آفتاب اندر سرایش روی آمد شد نیست تا بنا بنیش مسمی و اضع الآ
نکرد ع چون زلف بتان موی کشان در برزن و اسواق بر آوردند و هر یک دستخوش عجزی از لشکر
تتار شدند و روز روشن پیش چشم آن امهات مکارم مهستان تار شعر فلان ابرزن خدا لطا لما ضربت
علی کلا کلها ایدی التقی کللا و رکیا ساعت از آنکه یوم القیام در مدینه السلام ظاهر شد ملکی چنان که شعر خاقانی
سروانی اوصاف آن لابق می آمد بیت ذات العماد خرم خیر البلاد عالم ملک ارم ثانی دار السلام صغر
بواسطه آن لشکر آتش قهر صاعقه آثار صرصر نهب صفت کم من قریه اهلکناها فجاءها باسنا بیاتا یافت و محال
سرور و مکان سریر عزا باب تا کذا شد شعر قف بالدیار فهذه السلام حیث من ذهن و رسم خیام
کانت ربوعک للظباء اونها ما بالها لوافر الآرام غراب البین حیث بر سر هر کاخی اعرابی وار
فریاد شعر یا دهر کیف احبائی و ما صنعوا یا دارا نجم یا دار یا دارا در کرفت و از آنهمه لغت و اسباب
و اصحاب و اتراب بجز مثل و ما بالدار دعوی و ما بها دوئی نمودار نماند چنانکه بهر معزی کفت بیت از
روی یار خرکهی ایوان همی بینم تهی وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن بر جای رطل و جام می کوران
نهادستند پی بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن الغصه طناب حیث بغداد خراب
و ممالک عالم بذخایر و نفایس آن معمور شد مغولان اثاث و اوانی زرین و سیمین که از مطبخ و بیت
الشراب خلیفه باقیه بودند در اطراف عالم بقیمت شبه و رصاص بفروختند و از این جنس در شیراز
بسیار اتفاق افتاد و چند کس بدان واسطه از حضیض فقر و فاقت باوج ثروت و نعمت رسیدند

لشکر را چندان نقود و اجناس از اطلس و اکسون و معین و دیباج و مجلوبات روم و مصر و چین و خیول
عربی و جمال نامی و غلمان رومی و آلانی و قبچاقی و سراری ترکی و ختائی و بربری حاصل شد
که قدرتکسان در عقد محاسب و هم نگنجد و از انباری زر و جواهر ثمین و نفایس امتعه و تحف و فرش که
از خزاین خلیفه و خانه نواب و ارکان حضرت و اغنیا و متمولان بغداد بیرون آوردند زمین
صورت اخرجت الارض اثقالها گرفت و از عجب چندان مالها قال الانسان مالها و خلیفه مفتعی چه
آب فراخ استنباط کرده بود و آنرا از زر ناب آتش رنگ مضروب مستنصر و نام آن ساخته
آنرا نیز بر داشتند و این قصه مشهور باشد که چون خلیفه الناصر لدین الله دعوت اجل را اجابت کرد
از وی دو صندوق زر ماند پسرش مستنصر روزی با خادمی که محرم آن راز بود بر سر آن رفت و گفت اجل
همین قدر مهلت میخواهم که این زرها را بدستگیری لقمات انفاق کنم خادم خنده زد مستنصر بر آن ترک
ادب خشم آورد و از موجب خنده سوال کرد گفت روزی در خدمت پدرت اینجا آمدم ازین دو صندوق یکی
هنوز پر نشده بود گفت مدت زندگانی من چندان میباید که این را تمام مالامال کردانم از اختلاف این
دو آرزو تعجب نمودم باری مستنصر آن زرها را در مصارف خیر صرف کرد و جز نام نیک از آن هیچ باقی
نگذاشت و از آیات خیر او یکی مدرسه مستنصریه است که امروز باتفاق ام المدارس آفاق است مقصود از این
حکایت آنکه چون نوبت بمستعصم رسید بامساک و تدقیق آن صندوق بازها مالامال ساخته بود لاجرم عاقبت
تضعیف آن منهج شد و از معتبران روایت است که چهار هزار چهارپای احمال و اثقال غنایم و نفایس عز
و اقبال ایلخان راندند کجا رفت آن ملابس و شی شعر اذا ما اکلن الفلا و کسرة و مناعراة فوق فرش
تمنی امیر المومنین مکانا تبلک القلا با و قصیر المنقش کاملان و سد که در دنیا نمایند از غم باقی بهتر
وانده و نیستی از پی هستی مؤلمتر نعوذ بالله من الحور بعد الکور غور جور روزکار نا پدید است و بار بجهاتی
حمل و ثور دوران فلک بی منتها لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از دو سه روز خلیفه
وقت ادا مکتوبه مبتلی بتحریم نماز بست و بر ابتدای آیت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء
وتنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء کرد و چون از نماز فارغ شد در دعا تضرع و زاری
نمود و شاهدان انحال و مستمعان این مقال صورت نماز که بندگی معبود یکتاست و معنی آیت که در حق

ایلخان خلیفه بر آن یافته بود عرضه داشته شد؛ هرچند درین موضع روایات مختلف است چه گفته اند حکم بر تیغ شده بود که او را از طعام ممنوع دارند؛ چون الحاف رسید از موکلان طلب غذا کرد؛ بعضی به سمع شرف ایلخان رسانیدند؛ ایشان را فرمود تا از زرّ و جواهر که معشوق شب محبوب چهره مقبول سیرت مایه حسد و معادات و مادهٔ بغضا و منافات است شعر نباله من خارج مارق؛ اصفر ذی وجهین کالمنافق؛ طبقی مالا مال پیش خلیفه نهادند؛ ذهب شکر خنده قهقه میزد و در مواجهه خلیفه میگفت شعر یا ایها المغرور بالک مالکا فقد صار ابعدو مالک مالکا؛ پس او گفتند اشارت پادشاه روی زمین بر آنجمله است که ازین طبق تناول کنی؛ گفت زرّ را چگونه توان خورد؛ ایلخان کشورگشای ممالک فرسای بوساطت ترجمان فرمود؛ چون معلوم است که زرّ نتوان خوردن چرا این شکرد ها و آن تفرقه نکردی؛ تا بفدیه جان خود چندین خلایق ما را در آن مشارکت ندادی؛ تا ملک موروث از تعرض چنین لشکر جان ستان خانه برانداز که صورت عذاب آسمانی اند مصون ماندی شعر لمن نطلب الدنیا اذا لم ترد بها؛ سرور محب او اساءة مجرم؛ ازین سخن که چاشنی حکمت داشت خلیفه مکنت جواب نداشت؛ با دلی چون کوره زرگران دم کشید؛ و از چاه دیده ستمدیده ع بفوارق دمع ها النحل والسجل؛ رباحن ذیول فیه رخساره را آب داد؛ یعنی چنان گریه اگر کار بامان نشود؛ آخر کم از آن که آب روی شود دم؛ ایلخان در نفی و ابقای او با ملازمان مشاورت جوی گفتند اهل اسلام او را خلیفه رسول و امام بحق و حاکم بر دماء و فروج خود میدانند؛ اگر ازین ورطه خلاص یابد در حساب باشد که از اطراف لشکرها بروی جمع شود؛ که استیناف جنگ داده استعداد کند و باز تدارک آن مهم را بتجشم رکاب کردون سای؛ و تحمل کلفت صد هزار عنان احتیاج افتد؛ مرد عاقل چون بار فرصت غایب نگردانید و حکمت امکان بخیال معاودت از دست ندهد؛ در زمینی که خار و خسک پاشیده باشد؛ ز خشکی بر توقع مدارا که سر آن که باز از خلیفه بود از آن بوی و فا طمع نکند؛ تعذیب دشمن از عمی بهتر از مطمورهٔ عدم کجا باشد؛ و تا دیب او را تا زیانه لا یق تر از شیب مفرغه فنا صورت چگونه بندد شعر فلا تفتحن شانیک والدهر معد فما کل مبور غبر تا نیا؛ پادشاه قتل او بر لیغ داد عرضه داشته شد که تیغ سفاح را بخون مستعصم رنگین نتوان کرد؛ پس او را در نمد پیچیدند و بر عادت آنکه نمد میمالند اعضا و ابعاض او در پاشی کردند؛ و رونق امامت بدان صدمت لاشی؛ و روح جسد او را مصعد و مهبط آسمان و زمین بگسستاند؛

دولت

مدت ملک او هفده سال بود؛ عاقبت اساس خلافت بنی عباس منهدم شد و لباس امامت خلافت یافت پس ستم شبانه بر چون آن کسی رفت؛ درین پرده ازین بازی لبی رفت؛ و به انتهت الخلافة العلیة التی اعلی ذوی العزمن اسلافه العز منارها؛ و اعلی علی المتصدین لتلک المنقبة اسعارها؛ و ذلک فی رابع عشرین من شهر صفر سنه خمس و خمسین و ستمائه: شعر و نادی منادی لسان الحال؛ یا من اراد ان یجمع الملک و دع النفس فاخر واحدا تظفر به؛ و الا زوالها سیظفر بک؛ و قد زیل رحمه الله ان مال الا نوال زوال و اعمال الآمال خیال؛ و الملک صید شرود لا یصید کل صاید؛ و الدوله غانیه شعثاء لا تنقاد لکل قاید؛ الحزم جنة العاقل و الکسل جنة الغافل؛ و الرأی السدید فی سیاسه الملک اقوی من الجد الجدید و حد الحدید؛ و الفکر العقول امضی من الباتر الصقول؛ و الملک اذا تفرع من استثاره النائح و استقداح الرأی بالصواب فهو جدیر بمقاسات المصاعب؛ من کان قدره و رایه کالافلاک و الشمس سناء و سنا فعلیه ان یهجر کالنجم رقادا و وسنا؛ الا انما الدنیا اذا رمتها رمتک و اذ اسقتها سقتک؛ نعیمها هباء بهی و الظل سواء؛ فاذا قبل له المرء ولی و اذا ولی المرء علیه شغبه لشنولی؛ لیس العبد الا من فکر الیوم فی غداه؛ و لا الشقی الا من اعوق امر الیوم الی ما عداه؛ و این رباعی فارسی هم در این معنی دقتی بر حال این مقام یافته بود؛ چون وجه تناسب مقرر بود محرر شد رباعی بر تیغ فلک چو زرد گم با فتنی است؛ وین مرکب روح از جهان تا ختنی است؛ بشتاب در مهمای غربت زیراک؛ به عهدی روزگار بشناختنی است؛ چون شمع دولت عباسیان الیٰ بستین قهر کشته شد و روز بخت برگشته؛ ابن العلقمی توقع داشت که در معرض مساعی جمیل و که جز بل امداد نوخت در حق و از حضرت فایض گردد؛ و در مصالح حکومت بغداد چون تیغ از نیامی نا گزیر خواهد بود؛ و او بکثرت وقوف و بصیرت تمام در کیفیت معروف و ضروب طواری مناهج و مجاری سوانح مخصوص است بوی مفوض شود؛ همت ایلخان او را التفات نفرمود؛ و لکن مطمع صلاح و مطمح اخلاص از وی برخواست؛ چون ولی نعمت خود را بدا اندیشید؛ و ضاعت حقوق و خفار عهد و مخالفت اصطناع و نزچها روا داشته آمد کوچ دادن بایشاید؛ چون اول کسی از لشکر ایلخانی که ببغداد درآمد علی بهادر بود که در وا علیه را مسخر گردانید؛ او را ایسور غامیشی فرموده باسقاقی بغداد داد؛ و ابن عمران را که در مدت عمر آن آرزو در خاطر نگذرانیده بود در راه حکومت ارزانی داشت؛ چه در مدت محاصره و اقامت ایلخان بخدمات پسندیده قیام داشت

ولشکر ربتهار ازبعقوبه مددکرده بود و صورت حال او بوقت عام ارغایه ثقات سالموز و تمحص رفت غرائب
حکایات او را که از غرایب ایام است چنین روایت کردند والعهدة علی الراوی که او از رجال الکاس بود
و دور از امل و یاس و فارغ از رنج و جرکیس و کاس خدمت عامل بعقوبه کردی و در نوع کتابت سیعنه
چندانکه اسم سیه کاری دسعید دستی بروی اطلاق تو انستی کردن سیداست پس ازکسال که چتر آفتاب
کردش امخانی بر سواد دیار عراق سایه انداختی روزی نوبت او در رفت هوا و شدت گرما که از
حرارت لهیب خورشید جرآب تش پنهان اجزا کمی و از صورت سعری رحیق سلسال در حلق صراحی و
دهن ساغر فراج حمل وغسلین کرمی ودیا شرهوا کرم ع بشره زرم شدی برسام ماهی دال بر سر تحتی قیلوله را
فرش استرواح و استنامت کسترده بود و پای در کنار ابن عمران نهاده شرط دلک وتغمیزی بجای می آورد
ناکاه بزرگ لشکر خواب چنانکه کفته اند شعر قد یخشی النوم و لیغز منی ا رفعه عنی و لسر منی و دو سه بوسه بر شهرستان
دماغ ابن عمران شبیخون آورد و کوس طاهر او را البر نیز تعطیل بازو بر ناف حاکم رسید که موجب
دست کشیدن چیست در جواب کفت غلبه خواب بر مقتضی عادت اعادت سوال کرد که در خواب چه دیدی
کفت بجاسه خیال چنان مشاهده رفت که لباط خلافت طی شده بودی و در شد دولت مستعصمی و معالبه حکومت
بغداد با سرها خورا و بنجدا لا بد لابل جدا در قبضه ارادت من آمده چنانکه از تصور آن استبعاد استبعاد کنند
و قضیه استهزا در چنین حالی بر طباع بیشتر مردم غالب باشد پای بر سینه ابن عمران زد و او را نکونسار از
تخت در انداخت شعر ولیس الرجل حطه الله رافع ولیس لشی شاء الله دافع از کردش پرخ پرنیرنگ
انداز سفله نواز و روزکار پیر کش حاصل پرور اگر پای مالی سرافراز و کردنکش شود و بمساعدت ساعد دولت
ملکی او را دستخوش آید مراف غرده اند که قطعا انکشت اعتراض بر حرف او دراز نتوان کرد چه این بتوو
از وی مستغرب و مستبعد نیست باری هر دو آن قضیه را اضغاث و احلام ملستی اضعاف احلام شمردند و آن
حکایت بر حاشیه نسیان انداخت در اینحال که ایلخان عام محاصره بغداد فرمود ابن عمران نام خود بر تیری کوشت
که اگر پادشاه بنده را از خلیفه استدعا فرماید باشد که لشکر پادشاه را بکار آیم و آن تیر را بدست شاطری
در کمان اغراق کرده از سر بارو بطرف لشکرگاه انداخت بعضی قراولان آن تیر را بر کرفته و قصه عرضه
داشتند تیر تدبیر بر هدف مقصود آمد و این سخن در دل ایلخان کشورستان موقعی یافت ایلچی فرستاد

و ابن

و ابن عمران را طلب فرمود چون با مستعصم حال وجود چنوی محل مضایقت و منافست نبود باتفاق کفتند ع
کمن خسیلی از بغداد کم کیر او را بیرون فرستادند در بندکی حضرت عرضه داشت که اکر حکم برنج شود من بنده
هر یک پادشاه را استغفار چندانکه باید مدد دهم هر چند این سخن دور از تصدیق بود و از قبیل محال می نمود
او را شحنه دادند بر انابر و زیر زنبها که محل توزیع غلات بود و بعض بعقوبه و حوالی وقوف داشت نمود
که پانزده روز بحسب تعیین پاسا و حوالت العلم خود لشکر را اغار داد و اکر به یه عجب با زکرند بخلاف انضبوط
تمه اقبال ایلخان و خاتمه خذلان خلیفه بود چون بغداد مستخلص شد قضا آن حق این خدمت را ابن عمران بسیوفت
و حکومت مخصوص فرمود و حکم شد که ابن العلقمی با او نوکر باشد از کرده خود خصیم نادم شد و مرلف یاس
مجلس اسنادم مع هذا مولان در اهانت و اذلال ابن علقمی مبالغت مینمودند چند روزی در ناکامی بر
سوی نکت و پوی میکرد و تجلدی می نمود و با هر اب توسل اطراف تعلقی می ساخت حتی استوفی عما
قریب ما بقی من رزقه و زرقه و مضی فی حزن القلب و حرقه نهال کمیدت از این جنس بمرد به دمبساد شر
و فساد بر بنو به میان ابنای زمان سر کردد و قال المامون لبعض اولاده ایاک ان تصغی الی استماع
قول السعاة فانه ماسعی رجل برجل الا انحط من قدره عندی ما لا یتلافاه ابدا و در حضرت او چون نام سعی
بر آمدی فرمودی اما تنکم بقوم معشتم انه علی الصدق و درست کفته اند هیچ طایفه اعتماد را نشایند دزدی
زخم خورده پادشاه ستمکار دشمنی که فروتنی شعار دارد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات کند و غمازی
که معایب دیگران برای مصلحت خود زبان کشاید بعد از آن سالها بر سطوح حیطان و صحایف ابواب
بیوتات و مدارس و رابطها بقلام مختلفه و عبارات متفقه می نوشتند لعن الله من لا یلعن ابن العلقمی و نمودند که
یکی از ارباب موالات آن قبیح لفظ را از این کلمات کشکرد بعضاء و جوب مجازات را بزدند میان
مقول طریقی محمود و عادتی مستحسن است که هرکز اتفاق و سخن چین را اعتبار نکنند و بنظر اعتماد بر ایشان ننکرند
و اکر جانب سبب منتقی با کوشمال معاندی اتفاق را زجر و تقویت کنند و سخن وی در کوش کیرند
چون آن مصلحت کفایت شود و آن مقصود در ضمن معاتبات و حصول پیوندد او را مانند کلوخ مستنجم بعد
از استعمال خفی مستقذر دانند و سخن او را بی مستهدر مثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال
انی بری منک و بیش قول و فعل او را اکرچه بصدق قرآن باید معذاری نمانند فکیف که انواع اغراض

مفسده وفنون ترهات واکاذیب فقد جهل حسابنا واهمل حسابنا چنین کرد و این قضیه تشریف نزدیک است

از آنروی که چون مخذول ومجروح شد شهادت او شرعاً مسموع نباشد مدت چهل روز لشکر ایلخان بقتل و

غارت وتشدید وتعنیف وتخریب دور ودروب واستخراج اموال مشغول بودند پادشاه جهانبانه نفاذ حجت

کرد ولشکر را از قتل منع فرمود ع مهلا فقد ارهبت فی الغلواء و امراء وشحنگان نصب کرد و صفی الدین عبد

المومن که با توغل در فنون آداب غیاثاً عورث ثانی و مفسر رنات مثالث ومثانی و وجهی کم سمع دوار بل

فن موسیقی بود و مصنفات متقدمان را که ترک کرده بود و بر اصول پرده ای اثنی عشری چند شعبه تفریع کرد

و منزلات اقدام مصنفان سلف بار نمود و در صورت علی چون بالحان محیره از خسات و معمولات خود غزلی

در پرده نوا شنیدی بقول رب رسباط ابونصر فارابی که بازگشت ارباب این صناعت بدو است جای

گرفته بودی و هرگاه که بانشاط زخمه انقصر غول او تار را پیراسته کردانیدی صبح بار بد چون گیسوی چنگ

در پای فتادی و بربط صفت گوشمال تعلیم خوردی و بر مثال دف حلقه در گوش کشیدی و نای صوت

شاخص الابصار ماندی و هنگام استکشاف علم نسب و تالیف از حکم معلق او روان افلاطون مرقوم شدی

و در ضرب اصول از خفیف اول تا ثقیل ثانی فرق نهادی و از نغمه ذوق انگیزش طاس فلک طنینی گشتی و

بسلوع و ایقاع بر ضربات موزون خود در حرکت و دوران آمدی و در مساق این احوال بینه کی سر کردکان

پادشاه مستانف و از صدر النهار تا وقت غروب بنزم حرم بیرون بار گاه فلک شکوه ایستاده بر لطائف

وصبح آفرین نظر روی نمی آمد چون حال او عرضه داشتند ایلخان او را بخشید از بر بطا و بنواخت و

زخمه بها را ده هزار دینار از بغداد بطریق ادرار رسما بالمسانهه مقرر فرمود و سالها براو و فرزندان او

آن عارفه موفر بود و چون آل جهان اندوخته و دشمن برانداخته گشت و دیار و رباع و ما فیها کنده

و برده و سوخته و کار بروفق ارادت ساخته از حکم شارت پادشاه مولانای اعظم نصیر الدین روح الله

روحه این فتحنامه که چون جان ملکت در پیکر بلاغت زنده داشته است در موجزترین عبارتی و معجزترین

اشارتی محتوی بر اعلان جهان فتح نامدار و اظهار شدید سطوت و مزید اقتدار و ترعید اعطاف

سکان امصار و تخویف ولات و حکام اقطار و انذار شوکت و استظهار بشامات فرستاد و هی هذه

اللهم فاطر السموات والارض یعلم الملک العلام انا نزلنا بغداد فی سنه خمس وخمسین وستمایه فاستاسرنا

مالکها

مالکها وسالنا وسائل غنیها و ذم و استوجب منا العدم ومن بالبال قال یا الامر الی ما آل و استبدل النفایس

نفسه نفوسا بدنیة خسیسه و کان ذلک ظاهرا فوجدوا ما عملوا حاضرا وقد قال القایل ع اذا تم امر دنا

نقصه ونحن فی الاستزاده اما بعد لعلم الملک الناصر سیف الدین بن ایبور و علاء الدین البندقداری و سایر امراء

الشام والاجناد انا جند الله خلقنا من سخطه وسلطنا علی من حل علیه غضبه فلکم بمن مضی معتبر و عن غیرنا

مزدجر فاتعظوا بغیرکم وسلموا الینا امرکم قبل ان ینکشف الغطاء و یحل علیکم منی الخطاء فنحن لا نرحم

من بکی ولا نرق لمن شکا قد نزع الله من قلوبنا الرحمه فالویل ثم الویل لمن لم یکن من حزبنا و قد خربنا

البلاد وایتمنا الاولاد واظهرنا فی الارض الفساد فعلیکم بالهرب و علینا بالطلب فای ارض تحویکم

وای بلاد تاویکم فما لکم من سیوفنا خلاص ولا من سهامنا مناص خیولنا سوابق وسیوفنا قواطع وسهامنا

خوارق و لحوقنا سواحق قلوبنا کالجبال واعدادنا کالرمال فمن رام اماننا سلم ومن رام حربنا ندم

ملکنا لا یرام وجارنا لا یضام فان انتم قبلتم شرطنا و اطعتم امرنا کان لکم ما لنا وعلیکم ما علینا وان انتم

خالفتم وابیتم و علی بغیکم عادیتم فلا تلوموا الا انفسکم و ذلک بما کسبت ایدیکم فقد اعذر من انذر و انصف من حذر

فالحصون بین ایدینا لا تمنع والعساکر لقتالنا لا تردّ ولا تدفع و دعاؤکم علینا لا یستجاب ولا یسمع لانکم اکلتم الحرام

وضیعتم الایمان واظهرتم البدع واستحسنتم الفسق والعصیان وفشا فیکم الحسد والطغیان فابشروا

بالذله والهوان فالیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تستکبرون فی الارض بغیر الحق وبما کنتم تفسقون و

سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و قد ثبت عندکم انا الکفره وثبت عندنا انکم الفجره فسلطنا

علیکم من بیده امور مدبره واحکام مقدره فعزیزکم لدینا ذلیل وکثیرکم عندنا قلیل الویل و الخوف لمن هو

بین ایدینا طویل و الامن و العفو لمن هو کنا سبیل فنحن ملکوا الارض شرقا وغربا واصحاب الاموال سلبا ونهبا واخذنا

کل سفینه غصبا فمیزوا بعقولکم طرق الصواب و اسرعوا الینا برد الجواب من قبل ان تضرم الکفره نارها و ترمی شرارها

وتضع الحرب اوزارها فتجدون منا اعظم داهیه وما ادریک ما هیه نار حامیه و لم یبق لکم جاه ولا عز ولا تجدون منا کهفا

ولا حرزا و ینادی علیکم منادی الفنا هل تحس منهم من احد او تسمع لهم رکزا فقد انصفناکم اذ راسلناکم فردوا جواب الکتاب

قبل حلول العذاب و انتم لا تشعرون فکونوا علی امرکم بالمرصاد وعلی عادیکم من قهاد فاذا قرئتم کتابنا هذا

فاقروا اول النحل وآخر الصاد و نحن قد نثرنا جواهر الکلام وجواب کما یکون السلام علی اهل الاسلام ازباد

طلب این مکتوب رد علیهم در جواب استعداد کردند مبنی از ثبات جاش و رسوخ عقاد تهدید بمیعاد و قتل جهاد
و مبنی بر مکاشفت و معادات و اصرار بر مخالفت و مساوات جواب و بالله التوفیق قل اللهم مالک الملک
تؤتی الملک من تشاء و قضاء و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین و خاتم النبیین محمد
النبی الامی و علی آله اجمعین علی کتاب ورد من الحضرة الایلخانیة و الهیبة السلطانیة ابصره الله رشده
و صیر الصحیح معقولا عنده بانهم مخلوقون من سخط الله مسلطون علی من حل علیه غضبه لا یرقون لشاک و لا
یرحمون عبرة باک قد نزع الله الرحمة من قلوبهم و ذلک من اکبر عیوبهم فهذه صفات الشیاطین لا صفات
السلاطین کفی بهذه الشهادة لکم وعظا و بما وصفتم به انفسکم ناهیا و رادعا قل یا ایها الکافرون لا اعبد
ما تعبدون فی کل کتاب لعنتم و بکل قبیح وصفتم و علی کل لسان رسول ذکرتم و عندنا خبرکم من حیث
خلقتم و انتم الکفرة کما زعمتم الا لعنة الله علی الکافرین فلم انا اظهر بالسیوع و صنعنا الجمع
ونکثنا الایمان و سمعنا الفسوق والعصیان لا غرو ان صار فرعون مذکرا و کان للشریعة منکرا امرنا
بالاصول لا نبالی بالفروع فنحن المومنون حقا لا یدخلنا عیب و لا کامن ارتیاب القرآن علینا نزل و الرب
رحیم بنا لم یزل تحققنا تنزیله و عرفنا تاویله انما النار لکم خلقت و لجلودکم اضرمت اذا السماء انفطرت
و اذا الکواکب انتثرت و اذا القبور بعثرت علمت نفس ما قدمت و اخرت و العجب العجیب تهدید اللیوث بالتوت
و السباع بالضباع و الکماة بالقراع خیولنا برقیة و لنوتنا مصریة و سیافنا یمانیة و اکفنا شدیدة المضارب
وصفها فی المشارق و المغارب فرساننا لیوث اذا رکبت و افراسنا لواحق اذا طلبت سیوفنا قواطع
اذا ضربت و لنوتنا سواحق اذا نزلت جلودنا دروعنا و جواشننا صدورنا لا یصدع قلوبنا تهدید و جمعنا
لا یراع بتهدید بقوة العزیز الحمید لا یهولنا تخویف و لا یزعجنا ترجیف ان عصیناکم فتلک طاعة و ان قتلناکم
فنعم البضاعة و ان قتلنا فبیننا و بین الجنة ساعة قلتم قلوبنا کالجبال و عددنا کالرمال فالقصاب لا یهوله کثرة
الغنم و کثیر الحطب یکفیه قلیل الضرم الکون من الموت فرارنا و علی الذل قرارنا الا ساء ما یحکمون لفرارمن
الدنایا لا المنایا فهجوم المنیة لدینا غایة المنیة ان عشنا سعیدا و ان متنا شهیدا الا ان حزب الله هم الغالبون ابعد
امیر المومنین و خلیفة رسول رب العالمین تطلبون منا طاعة لا سمعا لکم و لا طاعة ان الشوق الی الملاقاة
لکاف عن مطمع نصرنا و تحصیل عزنا تطلبون ان نسلم الیکم امرنا من قبل ان ینکشف الغطاء و ید خل

علی

علینا منکم الخطی هذا الکلام فی نظم ترکیبک و فی سلکه تشکیک و لو کشف الغطاء و نزل القضاء لبان من خطا
الکفر بعد ایمان و نقض العهد بعد بیان و تکذیب بعد بیان و طاعة او ثان و اتخاذ رب ثان و لقد جئتم شیئا ادا
تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا قولوا للکاتب الذی وصف مقالته و صنف رسالته
ما قصرت بما قصرت او حررت و بلغت و الله ما کان عندنا کتابک الا کصریر باب او طنین ذباب الا انک
استحققت العقوبة و استوجبت النقمة و سنکتب ما قالوا و نمد لهم من العذاب مدا و تعجب بالکتابة و التهدیدات
الکاذبة ما کان الغرض الا اظهار بلاغتک و اعلام فصاحتک و ما انت الا کما قال القائل حققت
شیئا و غابت عنک اشیاء و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ترک هذا الخطاب و سیاتیک الجواب
ای امر الله فلا تستعجلوه الملک لله تبارک و تعالی و لعموره علاء الذین استثنی و سایر امرائها لشام و الاجناد لا یکادون
الرناد و ینتظرون صهیل الجیاد و التصاق الجراد بل نذر السعی الی الجهاد و الا الیصال الی جهنم و بئس
المهاد و ضرب اللمم بالصمصام الحداد و کلهم یقولون لکم اذا کان لکم بالحرب سواعد سماحة و لدیکم
هذه الفصاحة و قلوبکم کالجبال و اعدادکم کالرمال فما الحاجة الی قراءة آیات و تصنیف حکایات
و تلفیق مکاذبات و ها نحن موخر الصفر موعدنا السحر و یجعل الله لمن یشاء الظفر و نحن ما نشاء جواب
الکلام و ما قعدنا مقام السلام بل قلنا ما حضر و نعتذر من عی و حصر و السلام چون جواب کفر
پادشاه با قفزار رسید آتش غضب موقد گشت و آبروی تسلی و سکون بر خاک ریخت خوب
ما ترحمتی آنها را بر باد فنا دهد که بوقا را بابه تومان لشکر که این جماعت که نگفته کاتب مناسب
مناسب حال ایشان است شعر کتاب لمن تاجر دو سیف فهرهم بصیر بها الدهر الغشوم کتائب
چون قضا مبرم در تنزل و سیل عرم در ترشح با استخلاص شامات روان فرمود و چون از انجا جهت شامات
ثنی و شیاع بر خسارت حال ایشان جاوید ماند چنانکه بعد این ذکر مسطور میگردد استخلاص حلب و تسخیر
ذکر شامات از حکم بر لیغ شاهزاده بتسخیر لشکری گران شعر هو الحرف کبو منهن جاء حسر وطب الا ومهن
مرعوب استخلاص حلب و میافارقین را در حرکت آمد شعر لعزم اذا ما نهاب فی مدلهمة من الخطب لم ترتد الا
علی فصل و پادشاه از ملک کامل که سلطنه میافارقین داشت تنگ در خشم بود فرمود که سیلی از طوفان
سطوت در آن دیار رسیدند و بارقه از بوارق هیبت پادشاهانه بدیشان نمایند و آثار هستی از سر دیار برکشند

سبب آنکه بوقت محاصره بغداد خلیفه از وی استمداد جهاد کرده بود او لشکری آراسته و اعلام را بکفرستاد
چون بموضع شارسید رسیدند که معزن طرق و واسطه ناحیت است نعی خلیفه و استخلاص بغداد بشنودند از آنجا
سناجق و اعلام را چون رایات ادب درین عهد نگونسار و خاک ازسر نهب بدست حسرت بران پاشیدند
و مراجعت نمود شاهزاده موجب فرمان براه میافارقین لشکر کشید ملک کامل دانست که در مشهد رعجز
باشرط ربانه داد و فرمانه دادن مغامرت باشد نه مقامرت و باعتماد تریاق اکبر سموم افاعی را امتحان
کردن تمکن باشد نه تطبب با خزانه و حواشی بقلعه الکلیک و بیانیه که محصنهای منیع بود در بند خابرد و فر
مستظهر توسل جست اما در نواحی و اعمال که بر ممر افتاده هرچه در حد امکان آید از قتل سکان و تخریب
مساکن و مواطن و نهب رباع تقدیم رسید و آثار صاعقه در زروع و کرک در رمه و سیل در اماکن
و آتش در بیشه نمودند از آنحدود عازم حلب شدند و بر مدار شهر نزول فرمود و فود خوف و هراس در محل
اسرار سکان حلول کرد و امداد بهروزی بسرعت رحلت شعر حلت حلب من باسهم وظوبهم لقد وحلت
کالطایر المتعذر قطان آنجا ناکام در مطاوعت بسته و از حصار زبان تیز برگشاده دانستند جهات
با باد عاصف مبارات کار باره نمود و بنانچه با تیغ و تیر جگر به کسر نماید العبد ما که چند روزی کوششها
کردند عاقبت القهر گرفتند مغولان شعر یوم تقوست له رحمات و قد غدت غرقی ورودی الیم و بی حرار
در شهر ریختند و قتلی بهتاک ارتکاب نمودند بتاراج و غارت و سبی و هرکه عادت معهود ایشان است
مشغول گشت علایل جلایل اسلامیان که از شعاع این جلابل از سواد سایه خود چهره را برایه خجل و وجل میشدند
چون آفتاب هر دری و هر جایی شدند و سایه کردار از پی آن عفاریت هوغیت روان عقایق سایر
سرت عصامی عصمت آسیه اسوت را در مجلس معاقرت با خندوعطا کاس افشت و جلاس میکردند ای لبابا
صبا تا به ما هوش که سبا با کشند و عواتق حجلات که پیش برادر و شوهر در معرفی فضایح آوردند باری
چندان غنیمت یافتند که مغولان از بسیاری دینار و جواهر و اثواب و ثیر و نفایس کثیر در شهر آن اعتبار
ایشان قرابین وزنی نداشت خزانه مشحون القناطیر از زر و سیم و عقود جواهر و در یتیم و اقطاع لعل آبدار
و زبر جد زبرجد و عقیق یمنی زرک و یاقوت ناب در دست تصرف عمر آنچنان شاهزاده آمد که در و دیوار
کاشانه و هم مران مرصع گشت الضبط و حفظ آن جهة عرافة مدت بر شارت فرموده چون کار قبل و

مردم و تخریب شهر و نواحی و تحصیل غنایم از صموت و سوایم بنهایت کشید غرض نهمانی ایراث و تلف
لشکر بر ستقرار و توقف غالب شد بعد از آنکه مسافت مراحل را بقطع رسانیده بودند و اجزاء و اصلاع زمین
از زخم سنابک مراکب چنین با کرخ معشین شاهزاده بخدمت کشتند بر زخم امید و خزانه بعرض پیوست محلی مرضی
و موقعی عظیم یافت و از زمان سلطان احمد لقابای آن خزانه موجود بوده در عهد ارغون خان از زاده بود دانه در
یتیم چون بیسر مریم در رقبه کلاه ترصیص داشت و وزن آن دو مثقال و چهار دانگ و روزگار انجام کست
کسی مریم را نگوید که این در یتیم از کجا آورده تزیین و ترشیح آن از شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد بعینی نظر
و نوام این طلب تواند داشت پس فرمود که اجابت خزانه طلب است شعر لا در در دنی اذ من مکابر
لا الذریعنی ولا الذری نعی لفلک اما از طرف دیگر چون کیبد بوقا با لشکر توجه نمودند از نهیب صیت سطوت
وهجوم لشکر ایلخانی نواحی شام چون دل مهجوران از صبر پرداخته شد ارباب دمشق در آن نزدیکی بتواتر خبر
اقدام و اقتحام آن لشکر جهان آشوب معلوم کرده بودند و تخریب بلادی که لقطار آن بود و خنده تجربت احوال و عروق
تمسک اعمال خود ساختند و با بشارت ملک ناصر اکثر قطان آن قطار از امراء لشکری و ارباب ستول و استظهار
عازم حدود مصر شدند و بوادی رمل که حایل و حاجز است میان سرحد شام و مصر ماورا آنشطاطیل برمال
طرائق حدود طیبی و جهت را استمداد و استبداد مقصور داشتند و ملک ناصر نبیره ملک اشرف بود که رباعیات
او در مبالغت اوزان پارسی و مناعت لطف و سلاست کان ایسری سری الجبال و یجری مجری الامثال
وان کان بلا امثال و این دو بیتی از افکار ابکار او در مدیحه شیخ الاسلام استماع رفته رباعیه با للطف اذا
لقیت من اهواه ذکره بالقلب من بلواه ان احرده سحریث خالطه اورق فضل عبدک لا تنساه
چون منشد مصراع اول را بانشاد رسانید باللطف اذا لقیت من اهواه او را گفتم با شرف اللطف
هذا الکلام لقد لقیت اللطف اقصی غایة اللطافه و چون مصراع رابع صورت املا یافت اورق فضل
عبدک لا تنساه گفتم اورق عود الفضل من رقه هواه تلک البلاغه لعایات او قوام دمشق چون اجلال عماد
و مقام معاودت ندانستند و نه بر نه مشایخ و معارف باسناجق و علم و مصاحف رحمت نامه قدیم یعنی
کلام ملک کریم بمراسم انقیاد و استقبال را تلقی کردند و از غلبات عطش و غلیان یابس بالتزام طرق
مهادات و مهادنت توفیق نمودند نوعی خضوع بر خاک مطاوعت نهادند و در مقام استسلام شهر را

تسلیم کردند کیدبوقا با لشکر در شهر رفت و غیر این دو قلعه در قبضهٔ تصرف و حیز تسخیر آورد و چون مدت شش ماه عرایس ممالک قبة الاسلام را شعر عرایس ملء الارض تمیس زهوا ٭ توالی حبا بهنه و مباسم ٭ مراکز رایات استیلا و مخیم خیم حشم او شد سلطان مظفر که درین حال فرمانده مصر او بود بر عزم اخراج کیدبوقا با دوازده هزار سوار که هر یک سوار ساعد مبارزت و مغفر تارک شجاعت و وشاح صدر قلب شکنی و تیغ خونریز معتدی بودند شعر اخوا الحرب منسوب العزیمة رایه ٭ اذ کلت الاراء لا یستعیغ ٭ عنان گرای شده

کیدبوقا چون معلوم کرد که به متوجه قصدی می‌پیوندند و سر آن آیین و چشمه خو ساحه ٭ بمنبع خلاعت سر این حیات ایشان را قصدی خواهند کرد خزانه موجود را با زن و فرزند لقلعهٔ دمشق فرستاد و خود با لشکر تتار مستقبل ایشان شد و در سرحد بیابان نزول کرد مصریان مواهات کردند که از ماوراء رحل دو روزه راه بروند و لغنهٔ عطفهٔ عنانی نمایند و از جامهای سفید برآیین لشکر تتار پیرقها انگارکرده اند و چون این نشانه ظاهر شود شامیان نیز از اماکن و مکامن در حرکت آیند و لشکر مغول را سرکوبی بلیغ و دستبردی بنام که آثار آن تا جهان باشد پایدار ماند بنمایند برین میعاد لشکر مصر شعر لطاعد والرجل المبرعلی الحصی ٭ ولکنه عند اللقاء جبال ٭ از اطراف وادی رحل اختیار کردند و شامیان بر مرصد انتظار و موعد انتظار جنود اسیار عازم و جازم ایستادند و لشکر مغول از سر غرور و فراغ در عرصهٔ صحاری و رفارف راغ خیام را اطناب و از ساغر می تاب درکشیدند و مراکب را خلیع العذار سر گذاشته و صوت غنای الوف بر داشته آمن از حملهٔ و بأس و غافل از نوازل قهر و بأس زمانه که مشکل قتنیر آیهٔ حرب قند و حتف و حرب لشکر پادشاه بود پیرقهای سفید مصریان ظاهر شد مغولان چون علامات لشکر خود دیدند کمان یگانه بردند و بر جای خود ساکن بودند تا از حوالی صفوف جیوش با جوش و خروش چون محیط دایره لشکر بهیات دفعة واحده حمله آوردند ایشان برخی پای بسته خواب و بعضی مشتغل بمناولت و مداولت کاسات شراب فوج فوج از گوشها مستعد میشدند و سلاحها بر خود راست میکردند و روی بجنگ میآوردند همچنانکه فراش خود را بر شعلهٔ شمع زند ناچیز میشدند اجدالدیماء والغنی دلعت الدماء الغنی شعر فکل قرار بالحمام تلعقه ٭ وکل معیض مسبل ٭ بردلان الطعن و ضرب در تن و مشی و جنگ و فتک دست بازیدند چون الف واحد رمح از کف ابطال مانند نون تشنیه در مضاف ساقط شد جمع کمانات تیر را بمنزهٔ صفت نون تاکید کمان چون غمزهٔ ابروی یار در کمینگاه پیوستند شعر

وان

وان الکوس من حجرالسنابل ٭ و عار اسهم من حرب التماثل ٭ و رجال تیغ مانی سجال ارواح میرفت و مصدر سینها را بسهام معقل مثال صحیح صحابات مشتق میکردانید و وانه دلها را اجوف میساخت خطباء اهباف مصری شعر میض تصافح بالایدی معاقبها ٭ و غدا مصافح الاعناق و القمما ٭ فلم یکن من غلل الاغماد مصلتة ٭ حتی اذا خلعت فرنا بکین دما ٭ بر منابر کتاف مغول آیت اللهم قاتل کفرة اهل الکتاب الذین یکذبون رسلک و یصدون عن سبیلک و یدعون معک الها آخر خواندن گرفت عاقبة الامر کیدبوقا با تمامت لشکر بزخم لهبت آن زوبین و ضرب حسام آن لشکر ضرغام ارغام طبلک انعام بر بساط مضارب عرصهٔ معارب کشته

الا هم کر معدودی مجروح که خبر آن فضلیه شنعا و داهیهٔ غشا بحضرت هولاکو خان آوردند بیت همه لقمهٔ شکر خوان فرو بردند کمی صافی توان خورد و کمی دُرد از آن تاریخ باز خشونت لشکر سلامیان و شدت مناعت و کمال تهور و فرط تهور شامیان و ثبات قدم و لجت اقبال ایشان در موقف منازلت و وقاف مناجزت مغول را معلوم شد پس ملک مظفر اشارت راند و خزانه که در قلعه بود با زن و فرزند کیدبوقا در قبضهٔ تصرف و قید اسر آوردند و تمامت حفاظ و حراس قلعه را بواسطهٔ معاهدت و مخاصمت کفار تا آنکه تیغ مصری را لعقیق مذاب که مجاری آن اودیهٔ عروق است طوفان کردانند بخراب آباد عدم فرستادند و بعضی ایشان را از بالای قلعه بشیب انداختند و پیش ازین حال دمشق و حلب و مضافات دیار شامی از اعداد مصر خارج بود چون ملک مظفر را دیباچهٔ صحیفهٔ حال برقوم این فتح آراسته یافت گفت این دیار بزخم تیغ آبدار از تصرف کفار انتزاع یافته باید که مضاف ممالک مصر باشد عطوفتی که عواطف والطاف و صنائف الاء او از حیز دست صفت بیرون است اقتضای تحیات ممالک شام را که در قطب گردش شهر تی موفور دارد ملک مظفر را ارزانی داشت ذکر استخلاص میافارقین در سیاق این احوال شاه غر نوئین از حکم برلیغ آسمان امکان ایلخان با شکری انبوه جهة استخلاص میافارقین و آمد و ماردین مامور گشت و درین حال سلطان ملک سعید بود و پسر خود را ملک مظفر در حبس و بند میداشت چون قلعهٔ آمد با قلهٔ سما در رفعت همرازی و با سد سکندر در مناعت انبازی میکرد تحصن آن استظهار افزود و اسباب مدافعت و مکافحت را مهیا گردانید شاه غر با لشکر مغرب خیام و موضع مقام اختیار کرد واو مبری بود از شجعان اتراک بفرط جلادت و فرط رجولیت ممتاز و با آنکه تیر او مسافت بعید قلاع میرسید از منعقدات آن قلعه نکول میکرد پس سبوک و قنغتای و تنغور بر راه ایلچی رفتند واز زبان پادشاه

کفت ممالک شرق و غرب که در مدت خروج این لشکر گشاده شکوه ابواب دمار و بوار که معادیان و معاندان را
آماجگاه گشته مذکری متبع و ناهی مشفق بل منذری شفیع و زاجری ناصح است چنانکه گفته‌ام شعر کفی الملک انذارا بما
هو سابق من الغارة الشعواء و الموت سابق و ما صار فی الآفاق من صیت بطشه تحدث بالآثار منها الحقایق
فما قلب جبار و تبلیل باسل و ما کل سیف و تسلل عاتق بل الموت مرتان و تبلیل طائر و تخییل مهبال
و ذا الرمح خافق سوف الاعناق الغضوم سواکف المعرب لهامات الرجال سواحق اگر بر فرد و هزار
نمایند و بر حصانت سنگی دو بر هم نهاده پناهند و باد غروری ابر دماغ خود راه دهند لعاقبت فرّ آن تخریب
دیار و تضییع اموال و دما خواهد بود و اگر با بلی و انقیاد تلقی کنند زن و فرزند و مال و خواسته چندین
مسلمانان در حصن امان و وقایه امن بمانند ع فاختر فانهما تهواه منقلبا ع زین هر دو که هست اختیار است
بکبیر بو اهل سلطان سعید از رعید صواعق مخالفت و ابراق بوارق هیبت متزلزل و متقلقل شد ایلچیان را
تسکین و نوخت کرده عقدهٔ لفافه بگشاد و در عقاد رسته و براه مطاوعت در آمد چون بندگی حضرت با
انواع تحف و هدایا تشرف جست او را با هفت وزیر که فلک مملکت و ارکان تدبیر بمثابت هفت اختر
سیاره بودند و روزگار اعادی را روز در فع مکاید همت اختر نیاره بیا سار سانیدند پس ملک مظفر را
از مجلس مجالس سرور رسانیدند و قائم مقام پدر و ملتزم باج و خراج شد و تا آخر عمر بخدمات پسندیده قیام
در خدمت اردوی میمون نمود و باستحقاق سرورین با همبران ایلچیان که نام ایشان در مقدمه ثبت افتاد متفرق گشت
ذکر جلوس جوجی بن چنگیزخان در ولایت دشت قبچاق بوقتی که پادشاه جهانگیر چنگیزخان بر ملوک و ممالک عالم قادر و مالک گشت
و اطراف و اکناف ابر پسران چهارگانه جوجی جغتای اوکتای تولوی قسمت مینمود و منازل و یورتها را در چهار سوی
گیتی تعیین چنانکه منتج روزنامه‌های دستور صاحب بی‌همتای او بود و تفاصیل توجهی و بلاد در تاریخ
جهانگشای مسطور است جغتای را عرصات منازل از حدود ثغور ایغور تا کوم سمرقند و بخارا معین شد
و مقام مألوف او پیوسته در جوار المالیغ بودی و اوکتای در عهد میمون پدر چون ولیعهد سلطنت بود یورت او
هم در حدود ایمل و قوباق که تختگاه خانیت و سریر مملکت بود مقام داشت و تولوی را یورت مجاور
و ملاحق اوکتای بودی و از اطراف قیالیق و خوارزم دشتهای سقسین و بلغار تا ثغر دربند باکویه در
طول بنام پسر مهین جوجی موسوم کرده‌اند و ماورای آن دربند که دمرقپو گویند دایم موضع شتات

دمعهد

و معهد تمشتات لشکر او شد و چیانا تاران نامی میکردند ملکت اران و آذربیجان نیز داخل ممالک ایشان
بدین موجب مواد منازعت و امداد مخاشنت از طرفین التهاب گرفت و در زمستان سنه اثنین و ستین و ستمائه
چون ارکر تقدیر رود دربند را مانند سیکه سیم کرده بود و بوستین برای شتا بر اندازهٔ طول و عرض
اطراف تلال دو باد لباس قاقمی بریده بود و سطح اعلای نهر معدار یک نیزه چون اجزای سنگ مصمت شد
بحکم برکه اغول لشکری مغول ناپاک تر از نجاست ذحول زیاده تر از قطره باران قبلوا امالی سجاد و بین
بالعذران بر آن آب افسرده چون آتش و باد بگذشتند و از صهیل و صلیل جیاد و جهاد طبقه سماء زمین
پر صلصال کشته و شن رعد و لمعان برق گشت آتش خشم افروخته تا لب آب کور رسیدند هولاکو خان دفع
شر و شر ایشان را با لشکر آراسته پذیره شد شعر غداة لقوهم مبسلومه بروع تغادر للارض ارکزا و خیل
تکدس بالدارعین تحت العجاجه یجمزن جمزا بمیض الصفاح و سمر الرماح فعالیهن ضربا و بالسمر وخزا
بعد از مصاف و مقاتلت ایشان را منهزم کردانید و همچنین از عقب لشکر میکشید شعر ان هربوا ادرکوا
وان وقفوا خشوا ذهاب الطریف و التالد در دربند باکویه باز عرصهٔ مجادلت کسترد و اقدام اقحام
فشردند لشکر برکه مدافعه بمدافعه ناتمام تقبل آوردند و باقی مغلوب گشته عنان انهزام براه داد
هولاکوخان لشکر را اجازت انصراف نداد تا بر روی آب کور گرفته بود عبور کردند بکجائی شعر کان جوا
المنجات تامه تغادر بها المهند من عطاش فولو هن ذی روح مغاث و ذی رمق و ذی عقل معاش
همچنین روز بروز مراحل و غبان منازل لشکر ایلخان میشد چون در عرصه ملک شهزاده نزول فرمود برکه اغول
آنکسار را از جانب لشکر خود و غلبه و استیلای پادشاه دشمن مال بزه غضب افروخته شد حکم فرمود که تمامت لشکر از
هر دو دشت نفر متزلزل شوند و مسابقت و مقاتلت را امر کرد معافصه بر سر لشکر ایلخانی رسیدند و راه مهادنت
و موادعت بر بستند و دست معادات بر گشادند تا عرصه دیار خود را از شوب تغلب و تعدی بیگانگان مصفی و
منزه گردانیدند شعر وصالوا صولة فیمن یلیهم وصلنا صولة فیمن یلینا ایشان را از عاج کرده چند منزل از عقب
معاقبت کردند چون پادشاه اعادی سوز بمعسکر اقبال خود نزول فرمود اشارت فرمود تا اریاقان برکه اغول در تبریز
بمباشرت معاملت اشتغال داشتند و بجهة وقایس اموال تمامت را بیاسا رسانیدند و مال ایشان بر اقرباء کرفته
و بسیار از تجار بودند که مثل معارف تبریز مودوعات و بضاعات داشتند بعد از نیست شدن ایشان آن اموال در دست متوطنان

بماند و بر کراغول نیز مجازات را بکارد با رمالک خانی رنقل آورد و بهمان معامله با ایشان کار بست و پس راه صادر و وارد
و مسافر و تار ارباب تجارات چون کار بر منهدان یکباره بسته شد و شیاطین فتن از شیشه زمن جسته و در بدیچ یکی
قبلا قاان الجی فرستاد و شماره بخارا اناره کرد انید از جمله شانزده هزار که در نقش بکار معدود بودند پنج هزار
با تو تعلق داشت و سه هزاره تقوقی بیکی و بهولاکو خان و باقی بالغ قول یعنی ولای بزرگ موسوم بوده تا
هر کس از اولاد چنگیز خان که بر سریر خانیت استقرار یابد آنرا بکار حکم کند و این پنج هزاره با تو را تمامت بصحرا راندند و
بزبان صفاح جمعی که بر بدیهسا با همرات سهام آجال بر ایشان خواندند و بر مال و فرزند ایشان سیح القارت
و چون قاعدة الملک یتوارث و البغض یتوارث در نظر عقل ممهد است بعد از گذشتن بر کا اغول برادرش منکو تیمور
قایم مقام گشت و با اباقا خان بساط مخالفت قدیم مبسوط گردانید و میان ایشان چند کرت کر و فر اتفاق افتاد یک
نوبت سی هزار سوار شعران تیز و گذار از ان اباقا خان بوقت حرکت عبور بر آن آب اغراو یخ متلاشی شد
و تمامت غرق گشتند و حاصل ایام حیات ایشان بر تختیخ منکوش کردانید بعد از ان اباقا خان را چون کثرت لشکر
و جسارت ایشان معلوم شد از امنوی در بند دیواری کشیدند و آنرا سیبا گویند تا مدخل و مکابرت آن لشکر
جهان آشوب متعذر گشت و این معادات قایم و دایم بود و تجنب و تحرز هین کاهین برقرار تا عهد دولت
کیخاتو خان چون القای وراثت مملکت منکو تیمور گشت بتواتر رسل و تکرر و مراسلات راه تیجار روا رناقان
کشاده شد و اسباب سلامت و امن تجاران آماده و مملکت اران از کثرت اعرابات و بر ده و با
و کوسفند در تموج آمد و متاع و طرایف آن اطراف بعد از انقطاع چند ساله سمت انتشاع یافت ذکر رصد مراغه
چون پادشاه مملکت گیر هولاکو خان کار بغداد و اعمال و موصل و دیار بکر را بحکم قاطع تیغ بتفصیل رسانید
و آن نواحی مستصفی شد و سرحد مملکت روم از سر حد و مین جد و بکوشیده بهت پادشاه مستخلص و محفوظ گردانید
شعر حوا وجی بالرای بسیف ملکه فلله من حاد و فقد من حام واطراف مسالک و اکناف ممالک را
بقطاولان جهات کامل و قراولان سیاست شامل سپرد ولشکرها در هر ثغری تعیین فرمود و ازین امور
فراغی حاصل آمد مولانا سلطان الحکما المحققین نصیر الملة والدین الطوسی در بندگی تخت سلطنه که ع
فوانها کانت علی فرق فرقد عرضه داشت که اگر رای غیب دان ایلخان مستصوب باشد از برای تجدید احکام نجومی
و تحقیق ارصاد متوالیات رصدی سازد و زیجی استنباط کند و جهات فکر در هر حین و رای هندسه کشای حسب الامر

ایلخان

ایلخان را از حوادث مستقبلات شهور و اعوام و احکام دلالات خاصه و عام اعلام واجب داند نیز طالع
و تقسیم مطالع و توجیه سال‌ها فرداره کند و بعد از مهمان نظر در روند و مایل و زایل که عطایا کبری و وسطی و صغری
بدان منسوب است و با جستن هیلاج و کدخدا و خدا و ندهپ و شرف و مثلثات و حدود و حظوظ و وجوه
کواکب پادشاه را کیفیت امتداد عمر و حال نفس و بخت و بقایاه ملک و توالد و تناسل وارد و حقیقت آن
باز نماید این سخن موافق مزاج و مرحج حشمتناه ایلخانی گشت و تولیت اوقاف تمامت ممالک بسیطه در نظر
صاحب او فرمود و برلیغ داد تا چندان مال که موونت عمال و مکنت مصالح و اسباب آنرا کافی باشد از خزانه و عمال
بدادند و بحکم فرمان موید الدین عرضی از دمشق و نجم الدین کاتب صاحب منطق از قزوین و فخر الدین مراغی از موصل
و فخر الدین خلاطی از تفلیس احضار کردند و در مراغه از طرف شمالی بر سر پشته رفیع رصد خانه بنا فرمود در کمال
استحکام و ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و ستمائه و صنوف دقایق حذق در فن نجوم و مهارت در علم
هیات و مجسطی و ارصاد کواکب بجای آوردند و تماثیل مثلثات افلاک و مدورات و حوامل و دوایر متوهمه
و معرفت اسطرلاب و تقاویم منقور و ملحق کردند و منازل ماه و مراتب بروج دوازده گانه بر بنیان ساخته شد
که هر روز عند الطلوع پرتو نیر اعظم از قبه بالائی بر سطح عتبه می‌فتاد و درج و دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت
ارتفاع و فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کره زمین در غایت دقت نظر بر دایر
و بخش ربع مسکون بر اقالیم سبع و طول ایام و عرض بلاد و ارتفاع قطب شمالی در موضع و صورت و وضع و هیات
بلدان و هیات جزایر و دریاها روشن و مبرهن گردانید چنانکه گوئی کتاب مسالک ممالک از نسخه حوالی
آن فراهم آورده اند و زیج خانی بنام پادشاه تصنیف کرد و چند جدول و نکات حساب که در دیگر زیجات
متقدمان چون گوشیار و فاخر و علائی و شاهی و غیرها موجود نبود در افزود اما در استخراج طالع سال از زیج
خانی نسبت بمستخرجات زیجات قدما تفاوتی حادث میشود بسبب آنکه اوج آفتاب از اول ملکشاه بردیم
حر لم کا بوده و امروز در زیج بتانی و کوشیار و دیگران کج ت اعتداد کنند و در زیج خانی کج ت چنانکه
چهل دقیقه نقصان میکنند یعنی بر ارصاد چنین یافته اند لاشک در عمل استخراج طالع چهار برج تفاوت میکند
چه حرکت وسط آفتاب در شبانه روزی درجه ایست بتقریب باری جسنو عمارت رصد تمام نشده بود که
اجل موعود از مرصد کمین بگشود و هولاکو خان در شهور سنه ثلث و ستین و ستمائه مغاک خاک توده فلانی

از فراغت حاذ عوض یافت شعر الاعش بهذا الموت کیف ارتقی ۞ الی حمی حضرة العالی السبع کواکب فوق علی
تلک القبایل الفنا ۞ و جار علی تلک القوم فی الذنب ۞ بر آیین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر وافر انجا کردند
و چند دختر فروزان چون اختر با حلی و حلل و اکلیل و کلل همخوابه او کردانیدند ۞ تا از وحشت ظلمت
وحدت و مضیق مضجع و مقام و حریق عذاب و الام مصون ماند ۞ و خواجه نصیر الدین محمد الطوسی رحمه الله تعالی
در ذکر تاریخ او گفته قطعه چون هلاکو ز مراغه بر نشانگه شد ۞ کرد تقدیر اجل نوبت عمرش آخر ۞ سال بر
ششصد و شصت و سه شب یکشنبه ۞ کرشب نوزدهم بد ز ربیع الآخر ۞ کاشد آن کمال رعب و جباری
و مزید سطوت و کامکاری ۞ هشت چشم کشور گیر و کلاه کوشه کوشت آسمان فرسای ۞ تا حایل قضای آسمانی
و حاجز معاد بریزدانی گشتی ۞ با چندان خزاین و دفاین العذبه در میان نهادی ۞ تو گویی عنقا خبر جهلت
با وی قطعه بزخم تیغ جهان گیر و گرز قلعه گشای ۞ جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای ۞ بسی حصار گشادم
بیک گشادن دست ۞ بسی سپاه شکستم بیک فشردن پای ۞ چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد ۞ بقا بقای
خدایست و ملک ملک خدای ۞ ذکر جلوس خان عادل اباقا خان چون مدتی شواپری گشت و بر رسم مالوف
روزنامه مناشیر روان او در آتش فرستادند ۞ در تفویض کار خانیت یکی از اولاد مفاوضت و مشاورت پیش گرفتند
دوازده پسر که هر یک بر سپهر خانیت برجی بود ذیتابان ۞ و در چمن شاهنشاهی سروی گرازان داشت ۞ اباقا خان بخت
جبین منکو نمود بزدار قنقرات ای اجای نکشی نکودار جشکب لیسودار جومغار ۞ چنانکه گویی شعر ما انهم خلقت
للتاج مذ ولدوا ۞ و هیبتهم اقدامهم للوطا بالشرر ۞ اما حاکم محکم ازل خاتم عدل و صارم فضل جبار روی بین
با این و بسیار اباقا مقرون گردانیده بود ۞ و امارات ملکداری و مخایل بختیاری از ناصیه همایونش
لامع می نمود ۞ ارغون آقا با الجای خواتون و دیگر خواتین و شهزادگان و نوینان بر مذکر احکام
چنگیز خان تو فر کرد ۞ و بعد ما که ایلچی بحضرت قاآن اعلام واقعه و استعلام مصلحت خانیت را
روان کردند ۞ و باتفاق خط دادند و همداستان شدند ۞ که مطاوع اوامر قضا مضا و مثال زواجر
فلک مطیع اباقا باشند ۞ پس بقول قامان و حسب احکام منجمان در اواسط شهور سنه ثلث و ستین و ستمایه
اباقا در ساعتی چون طالع خود مسعود و زمانی بمناهج آمال موعود ۞ پای فلک فرسای بر اورنگ سلطنت
و متکای اقبال و کام غم کاه طرب فزای نهاد شعر اذا ما علی صدر السریر جری انا ۞ به فلک بالخیر والبشر

دایر ۞ عقل کل زبان بشنا و مدح و دعا بر گشاد و همی خواند انوری ز قضای عقل مقال آنچه سعادت و مقصود
مهیان خاطر است از آن آگاه باد ۞ صاحب عدی از بیا شد پاسبان قصر تو ۞ آنکه منزل دلو دارد مسکنش
در چاه باد ۞ مشتری در بحر حضرت گر و همی سارد چو حوت ۞ هر دم از آتش هوس بر دل بد خواه باد ۞ ترک چرخ
از شمشیر ات خون نریزد چو کاسل ۞ نیش زهر آلود عقرب بر دشمن گاه باد ۞ آفتاب ار چون سعد باد دشمنان
دشمن است ۞ تا ابد بر تختگاه چرخ جاهم شاه باد ۞ زهره گر با دوستانت همچو میزان راست است ۞ از نهیب
ثور او شیر فلک روباه باد ۞ تیر اگر چو زهره فت در خدمت بندد کمر ۞ خوشه او توشه راه مسیح الله باد
در قمر اهنگ گرانی کند خرچنگ دار ۞ در طریق حمل چون میرود گمراه باد ۞ راس اگر پای
تو بوسد مشتری با دا با وج ۞ ور ذنب گردد مطیعت همچو راسش جاه باد ۞ تمامت شاهزادگان بحوت
کمر در گردن اندخته هفت کرت شتاب را زانو زدند ۞ و کار عوی را چون فردوس برین از جمال
خواتین مانند حور عین ۞ کامثال اللؤلؤ المکنون برآراست شعر و صوت غانیة تغرید ناظره ۞ بعین ظبی
تزیل النوم حوراء ۞ جرت ذیول الثیاب البیض حین مشت ۞ کالشمس مسبلة اذیال الالاء ۞ و قرع ناقوس
دیری علی شرف ۞ بمنج فی سواد اللیل دعاء ۞ ساقیان از ان جواهر سیال النور من النار و مصفی من
السلسبیل بیت باده صافی تر از نور خرد در دماغ ۞ گر صفت سازش سکر جان بنگری ۞ چون القدح در چکد
از از ان شود ۞ ساحت چشم ارغوان مغز عنبری ۞ مصفی و ساغر و طاسات و کاسات سیم و زری
می پیمودند شعر و طافت باقداح المدامه بینهم ۞ بنات مغول قد برین من السکر ۞ و تحت دنانیر شد دان عقود
ز نانیر العکان معاقد بالنسر ۞ و مطربان کوش آواز در سیلان بلبل نواز از زبان سلاسه برین غزل ترجی
ترنم کرده بیت ببیدان و فابارم چنان آمد که من خواهم ۞ ز دیوان هوا کارم چنان آمد که من خواهم
ز دفر فال امیدم چنان آمد که من جستم ۞ ز قرعه نقش پندارم چنان آمد که من خواهم ۞ و این رباعی طبع که از غایا
بلبل و دیدار گل خوشتر و دلکشاتر است ۞ بقول راست از آن ساخته رباعی الورد کامصابیح جنابی اقوح
و البلبل فی الروض علی الورد بنوح ۞ با دوست نشسته خوش بهنگام صبوح ۞ کو مطرب و باده تا دهیم داد صبوح
چند روز بمداومت کاسات مدام و مشاهدت بنات گل اندام شهباز عیش و عشرت در دام کام می آوردند
و روز مراد با یادشب انس و استیناس می پیوست ۞ و چون محیا دیبا زنگ از نایر حمیا کلگون می شد

و در تجاویف دماغ سورت ابخره شراب چو هر خود می نمود شعر وله السقاة بها و بات ودع الحیاة بهوی د نا و وارث علیهم باکوابها مرتبل اقدام مدبل اقداه غزال من الترک حشو القبا بدیر الغزاله حشو الاناء ترقرق فی الکاس انس الحزین و عذب الخلیع و غیظ المرائی انجم ثریا انتظام نفرق بنات النعش میکرفت و بازحالی که عروس زرین بال صبح پر بیفشاند و بر رسم صبوحی از قول ابن المعتز عروس شعر فقد نشر الصباح رداء نور و هبت الندی الکاس اریج و حان رکوع ابریق الکاس و نادی الدیک حی علی الصبوح و حن الثانی من طرب و شوق الی و تر تکلمه فصیح بر آورد و آب کار دولت و کار آب عیش و مسرت را بیت بنجه ساقی گرفت مرغ مراحی مدام زاتش صبح او فتاد دانه دلها بدام صبح همه جان چو می همه صفوت چو صبح جرعه شده خاک بوس خاک ز جرعه خراب بدین صفت و نسق طول ایام و لیال در مراد و کام میگذشت شعر بدام صاف و خلق مصاف و حب واف و سعد موافق بموفقت حسن آن جشن در مجلس بهار بر کنار جو بیار لاله بنر جام لبستدین از اشک مدرار سحاب میگردانید و سوسن ساکنان خاک بشارت نوروز جهان افروز میداد شعر اتاک الربیع الطیب البکر ورق علی الجسم برد النسیم و خفت علی المرء اثوابه اذا راح فی حاجة او بکر و نفرت الارض من جوهر فنستنظم فیه او منتثر گل همه تن روی و نرگس همه سر چشم شده سنبل و بنفشه از غیرت و رشک زلف و گیسوی یار در تاب و خشم اطراف سهل و جبل از سبزه و ریاحین نمودار کارگاه ششتری و حریر و خامه آزری سلسال غدیرها کی عذوبت سلسبیل گشته و خضارت و نضارت باغ و راغ بریاض فردوس یادگار سبیل فاخته بتحنین و تسجیع از کفته کاتب گوش نواخته شعر و ان الربی کفوح العماری و ان الفواد کفوح العماری بیت پر از غلغل رعد شد کوهسار پر از نرگس و لاله شد جویبار زلاله نهب و زنرگس فرب ز سنبل حجاب و زگلنار زیب مشاطه صبا گاهی زلف بنفشه را تاب میداد و گلغونه ارغوان بر چهره نوعروس غنچه میکرد و نرگس مخمور بیت تا کاسه پادشاه عادل گیرد بر فرق زرزناب ساغر میداشت علی هذا کار عیش بنهایت کشید و اسباب لهو و طرب بغایت ملال انجامید همت کان یمین دریا یسار الملجأ فی شاهزادگان را بعوارف پادشاهانه و عواطف خسروانه مخصوص گردانید و نوئینان را چون

ارغون

ارغون آقا و الکان پرشکوه و برغان اغول و امیر سانقر و شیرامون سپر چوربانغون و دیگر امرا و تومان و هزاره و صده و ده بر فراخور حال و اندازه مراتب بنواخت و شغال و رتبت هر یکی چنانکه معهود میدانست تا غایت در صدد و معرض آن بودند مقرر و مسلم داشت و امیحان چون عقاب در پرواز بر نشیب و فراز و مانند برق در سیر و جواز روانه فرمود با یرلیغها متضمن نوید بخشایش و متکفل مزید احسان و بخشش شعر بدیع با الاقطار شرقا و مغربا و بحری به رنجا جنوب و شمال و هر یک الغور را از اطراف روم و بغداد و موصل و دربند معین کرد و برادر خود شهزاده قبین را در خراسان بر جای خود بنشاند و در سیاست ملک و محافظت رونق سلطنت و توفر رعیت خانیت و کمال انصاف معدلت تا غایتی مبالغه نمود که بیت مدان دیده و داد و مدان رزم و بزم مدان عزم و حزم و مدان رای جزم از خانان سلف و سلاطین کامکار حکایت نکرده اند و در اندک زمان بواسطه تامین جهانیان و نشر نعمت و رحمت و امان بیت جهان چون بهشتی شد آراسته پر از رنگ و بوی و پر از خواسته شعر و جلت ظلام الظلم انوار عدله الا فتامل هل تری متظلما و در عهد خانیت او که تاریخ روزنامه عدل و آرایش و عنوان رازنامه بذل و پاشش نمود چهار تن معاصر افتادند در چهار فضیلت و معالی مشتهر ع هر یکی را در هنر جانی دگر یکی مولانای اعظم نصیر الدین محمد طوسی که در کمال حکمت و علم ربانی و اخلاق ع ز ارسطالیس و بطلیموس و افلاطون یونانی درگذشت دویم وزیری چون صاحب دیوان شمس الدین که کلک زرین سیما و رزین آرایش بر دو پایه دستور وزارت شعر کان فیها غایة بل آیة کان فیها مبدعا بل معجزا رقم زد سیوم عیسی نفسی در فن موسیقان و الانسان سالم الجبان فی تغییر المثالث و الالحان چون صفی الدین عبد المؤمن الارموی که تا جهان باشد بلبل زبانها بر گلبن زمانها تواضعات او بقول آن بر ساز شعر شرک الهوس و زینة ما مثلها المعین عجلة المستوفر خواهند زد چهارم خطاطی چون جمال الدین یاقوت که ع یغرس الدر فی ارض القراطیس صفت بنان آو رند و یراع او بر ما الفاظ هندسه روحانیه ظهرت بآلة جسمانیه میشاید سوغو کاق نوئین را راه نیابت و حکومت اندر داشت و تخصیص تثبت مهمات بغداد و فارس در نظر اهتمام او فرمود و انصاف صبری عاقل جامع بود و در ضبط مصالح و ربط مناهج امور قاعده نهاد که ذکر آن بر رور دهور خافت نشود و بر مضیان

روزگار باطراف و حواشی آن را نیابد و منصب صاحب دیوانی ممالک بر قاعده زمان هولاکو خان
بصاحب عادل شمس الدین محمد بن صاحب الدیوان بهاء الدین محمد الجوینی نور الله مرقدهم و بعض
غرهم تفویض کرد و او ابا عن جد از صنادید سید و اعاظم و اکارم و اکابر مشاهیر خراسان بود شعر
یکاد من کرم الطباع لسیدهم یحب المنام لیسال البلاد و اذا انتمی معهد اظلیس ضمه الا انشید مدایح
الاجداد بسالت عبر توده شرف و بهالت ارومه جلال و نجابت عرق کریم و نزاهت اصل خاندان
دولت بسیار بهیان که محط آمال و محط اقبال و محط افضال و مرتع روایع فضل و مربع مرابع علوم و مشرع
حسن اخلاق و منبع علیا اعراق و مفزع اصحاب استنجاد و مفزع ارباب استرفاد بود عالمیان را منح
سایر است و چون نور آفتاب از مطلع خراسان در اقطار آفاق ظاهر و متظاهر و بحقیقت در زمان دولت
هولاکو خان که مشتعل آتش استیلاء مغول و مصطلح بتاثیر غلبه بیگانگان بود در محافظت قواعد دین
سید المرسلین و اراحت مواد شر و حمایت بیضه اسلام مرد و مردانه نمود و چون سر بر جهانبانی کانت ابا قا
مزین شد سیور غامیشی زیادت از مالوف و معتاد فرمود و نیابت تیغ و تاج آثار را بر قرار و کلک سیار
عطار و منار گوهر نثار را مقرر داشت و زبان وزارت از املاء تحریر در صیغه حسن تکریم بلکنت نزدیک از
همه کس را فزون شد منصب تو نی که منصب از منصب تو منصب یافت بعزم ثابت و رای صایب و
جدی صاعد و فالی مساعد در اتمام مهام مملکت و استدراک خلل احوال شروع پیوست و مفاد بر
جمهور را از رعیت تا رعایت در قضایا استهال و مصاب استحقاق ثابت و جاری گردانید چنانچه
آصف اسرار مملکت ضبط کردی چنین کم کار کردی سلیمان مدنی انگشتری جناب او ملوک و سلاطین و
اکابر خراسان و عراق و روم و بغداد و شام دار من را ملجا و مامن شد و در زمان نشر صحایف جود او
افسانه حاتم طی کطی السجل للکتب گشت شعر ولیس بن قیس حنف حکم لم یبت لیعبر خیاشیم
بملا و لو حتی ان رات سماح بینه طوت ذکر جود فی عدی بن اخرما از گردنکشان اطراف
و ملوک ممالک هر کس که بادی دم مخالفت زد و قدم مطاوعت از جاده متابعت منحرف گردانید
سعادت ابدی و دولت سرمدی او را غریق بحر بوار و حریق نایره دمار ساخت و آیه
سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون در صفت او منزل گشت شعر تقضی بنصر موالیه القضا کما یجری

بلی

بکبت اعادیه المقادیر فالجود و العدل نذتبت جهته معاقد الملک ممدود و مقصور و کل فضل هو المنیر
مذ ظهرت آیات علیاء و فی الناس مشهور در رعایت ممالک ایلخانی از خالصات املاک نامیه و اموال
خاصه دیوانی مفرد و نواب کافی معتمد معین فرمود تا ابواب بر و انعام و انواع صلات و صدقات گشاده
میداشتند و در تاریخ شهور سنه ثلث و تسعین و ستمائه که عهد دولت گیخاتو خان بود و براوراق
محاسبات اینجو عوض حاصل آمد حاصلات املاک صاحبی در سالی سیصد و شصت تومان بود و مع ذلک
بکماله در تعظیم و اجلال ارباب فضل بوسط انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه باقصی مبالغت فرمود
که بهبوب صبای تربیتش از گلزار علوم غنچه امانی سر بر زد و به ترشیح زلال افضالش نهال فضایل تناور
و سایه گستر شد و رفات موات هنر بمعهد احیاء مرهم شد و شتات نبات کرم که مانند عنقا مغرب
اسمه لیسمع و جسمه لا یری صفت دارد و در معرض جلوه ظهور کرد و کوکب دانش چون دانش در جبهه استعلا
گرفت و آفتاب درخشنده آرایش با شعله آتش دل اما شد و سایه همای آسایش و بسطه پهنایش عالمیان
عالمیان آمد و انعام و آلایش از آلایش منت منزه بود و افاضل را از ارزال و حکیم را از جاهل و بسیل از
خامل امتیازی که امروز متوقع نیست ظاهر گشت و آداب فضایل را رونقی که حالی موجب اذات
روح است و از آن رمقی نمانده حاصل قلم الف آسا چون نون و القلم متبرک و قمین جهانبانان نمود و مراد
حکم البرا ابدی من التبر و البق بالجبر گرفت و سخن ارباب هنر که در معهد داعیه عقده شخن قبا بود و در حسن
دامان مقصد بوسه بر تفوق عرض داد و شعری که چون شعر شعار بی شعری دارد و شعری وار از آن بر فلک استشهاد
تابان کرد و کالزهر و هو الیوم هباء منثورا از نثر و برگذرانید اجرام سماوی در آزار اطراف طبعش کشتی
حایل بود و سلسال حیوان از ترشح زکات کلکش بکدورت مایل با غزارت آداب و منعت دریت خاطر
مکیال قرین کلال و از سلاست الفاظش در صیغه کتابت ذو الکفایتین و ذو اللغتین سخنش همچو خود ملیح بود و
نو کیش رابطه تشریح نکتهای سیاق معانی همه از وقت فصل ربیع و چمن عبارتش از نزهت استعارت
در هر فصلی ربیع با فصل الخطاب و ابو الفضل بدیع شعر فضل ملال العتب من دیش النوی و صار کعب
غل فی ابنه ینسب تضمینات دلفریبش چون لعوتش خط در نگین جان جای گیر و صور ترکیب الفاظ از
ابداع معانی و ابداع لطایف جان پذیر هر چند آفتاب را با قامت تبیین احتیاج نیفتد خوش که

این کتاب از نتایج قلم دُرفشان و نتایج خاطر عاطر آن صاحبقران خالی نماند * بوقتی که جهة ضبط مسالک روم
و مصالح آن قوم مدتی با رعنان عزیمت معطوف کردانیده بود ع ولکنشی دولة بخت اتباع * روزی در آن
مجلس بزمی از غبار اغیار عاری * و بلباس سعادت کاسی * بمزج کاس و مجلس الانس محفوف بالکیاس عبت نموده
دکانماد عالایام لطبانی * واثنی علیه الدهر من تفقد بنانی * لازال المجلس المکانوس محفوفا باحداق النرجس
الغض الغاتر * و احداق وجوه الورد البهی الناضر * مزینا کالجنان الخلود باغصان القدود و رمان النهود *
و شقایق الخدود * معروفا لا فراغ الکیس والکاس و سماع الباس والاکیاس * معروفا بتنشید منظوم کالورد
المنثور * و تنسیق منثور کالمنظوم من الدر علی ترائب الحور * مشمولا بالشمول الجامع الشمل و شمائل الارباح * مصطبحا
للصبوح مع الصباح الی المساح * ما غرد البلابل من بلابل البال * و ابتسم الورد عند هبوب النسیم
بالدلال * و بلیق بامثال الحال انشاد هذا المقال * کالماء الزلال و السحر الحلال مخمس

آمد که آن که نای بلبل — سازد بچمن نوای غلغل — گوید بزبان عقل کل کل
بشنو ز قنینه صوت غلغل — دریاب که عمر در گذارست — از سرو حدیقه سرفرازست
وز بلبل و گل بپرگ و سازست — وز غنچه همه حدیث رازست — نرگس دم صبح چشم بازست
نکهت چو او که می گسارست — سروست چو قد یار مایل — باغست چو خلد عدن حاصل
انس است بوقت صبح شامل — وز باد شمال کوش شمایل — گل بر سر عاشقان نثارست
سوسن بثنا زبان گشاده — شمشاد بپای ایستاده — سنبل سر زلف تاب داده
وان مریم غنچه بکر زاده — بنگر که صباش پرده دارست — بارید گلاب ابر آزار
یا سوخته عنبر کلبه عطار — یا هست گشاده بار تاتار — یا زلف بشانه کرد دلدار
یا بوی نسیم نوبهارست — ای دل منشین بهرزه خاموش — ناقوس خرد بگوش منیوش
تقلید مقلدان تو منیوش — با یار نشین و باده منوش — کت حاصل عمر این دو کارست
آمد گل و رفت موسم دی — وز نامده هیچ غم مخور هی — درکش قدح و قنینه می
با چنگ و رباب و بربط و نی — کین آب و هوا سازکارست — در هر چمنیست ناله زاری
هر فاخته کرده ناله زاری — بر گل شده ابر ژاله باری — تا دست تو و پیاله باری

کاسباب نشاط بی شمارست — زاهد بدرست توبه بشکست — باشاهد و با شراب بنشست
میگفت بعاقبت چو شد مست — مگذار تو نیز فرصت از دست — زیرا که جهان نه پایدارست
بنشسته مرغ شب سحرخیز — چون ناله چنگ ناله کن تیز — با عقل ز روی جهل مستیز
در ساغر عیش خون رز ریز — کین وقت شراب خوشگوارست — شد خسته زخم تیغ گردون
گر زانکه شریف بود و گر دون — هستش بخمار باده مفتون — زیرا که درین جهان وارون
هر جا که گلیست جفت خارست — دل گشت ز غم خراب ساقی — بنمود رخ آفتاب ساقی
هین ساغر و هان شراب ساقی — در فصل گل و شباب ساقی — دیوانه کسی که هوشیارست
سبزه چو نبات نیکوان رست — خرم دل آنکه عیش خوش جست — یاد آر که عهد عمر شد سست
وامروز که روز نوبت تست — از دی و پریر یادگارست — پر رنگ و نگار شد زمانه
بلبل بنواز زد ترانه — می صافی و راوق مغانه — ای بی خبران درین میانه
هنگام کنار جویبارست — عشق است و صبوح و جام روشن — شمع است و شراب و طرف گلشن
مطرب ز برای خاطر من — در پرده راستاین غزل زن — شعری که چو در شاهوارست
دل در غم تست بی قراری — در شادی و عیش برکناری — ای دیده ندیده چون تو یاری
بر روی تو دیده اشکباری — نی نی غلطم که دیده بارست — لم تسل بوحشه اشتیاقی
والدمع جرت من المآقی — روحی نهبت وانت راقی — قدمت لصارم الفراق
وانفس هنوز بر قرارست — ای باد اگرچه ناتوانی — دربندگی خدایگانی
باید که بمجلسی رسانی — نسبط شرف که از معانی — در گوش خرد چو گوشوارست
دستور مؤید مظفر — مخدوم کریم فضل پرور — نظام جهان برای انور
فیاض کرم که هفت کشور — از بخشش او بالیسارست — پیوسته بکام دوستان باد
با نصرت و فتح همعنان باد — فرمانش قضا صفت روان باد — در دولت و عز جاودان باد
تا جرم سپهر را مدارست — در چنین مجلسی ساقیان سیم عارض یاقوت لب شعر مزرین علی الاوساط
فدجلوا * فوق الکروس کالبلام من الشعر * شراب خاص مروق شعر کان صغری و کبری من فواقعها * حصباء در

علی ارض من الذهب بر دست بلورین نهاده و مطربان طیب الالحان زهره را از افق طارم سیوم گوشه چادر گرفته کشکشان در میان حلقه کشید تا گاه یکی از رسیلان الصبوحی گوش دادانی گوش و نغمه دلربای و زمزمه جان فزای از شعار زهره انشا کرد با صد شمایل شعر یامن لعبت بشمول ما احسن هذه الشمایل چنین شمایل این چنین خاطر کرشمه‌های صاحب را بر بود و چون با وجود تراکم اشغال از راه اقتدا و پیروی بر همان وزن و روی ع بر داشت کلک و کاغذ و فرو نوشت قصیده

العشق من اقرب الوسایل	والدمع وسیلة السایل	البال من الهوی بلابل
لاکشفها سوی البلابل	قم ساق وغننی شمولا	فالنفس من الشمول حامل
والروض من الغناء غنی	من فرط تغرد البلابل	والانهر بالبهاء ملای
والغصن الی النسیم مایل	والقطر علی الهباء تهمی	کالدمع علی الخدود سایل
ناح علی الغصون بیدا	بالطیر کانه مشاعل	فی العود و نوحه بواق
یهفا کلبة الوصل	یا من بهواک لم تصدق	دعوای وقلت ذاک باطل
فی العشق لیس منی دلیل	او جهلک او مع الدلایل	فی السحر رسالة طلبتم
او عینک ابلغ الرسایل	للصید حبالة اردتم	او قد ملکت اطول السحایل
الظلم و ثغرکم و فوکم	راح و فواقع و نابل	قد منه ایل کیان
للبدر و للنجوم حامل	فالخال اخاله عبیر	ما احیب بذه المخایل
فی فیک شفاء کل مرضی	مرعاک دواء کل ناحل	ساق و مدامة و روض
والانس بکلهن کامل	من غیرک لا ارید وصلا	فالقلب نای عن الزلایل
کالمجد سوی عطا ملک	ما اختار لنفسه حلاحل	اقد افضل المرتجی
قد جمع فیه من فضایل	علما و سماحة و فضلا	ما اشرف هذه الشمایل
لا زال بجاه فیا نا	مجد و سعادة و نایل	قد صاغ قریحتی اقتراحا
والسایل مسرع و عاجل	والراح مذهب فی عروقی	والروح لبشرکم مغازل
والقلب یراکم عیانا	والجسم مباشر الشواغل	والعین الی الملاح ترنوا
والکف تو قیع الرسایل	والاذن الی نشید معنی	والمطرب منشد و قایل

یامن لعبت بشمول ما احیب هذه الشمایل چون بارها صاحب علاء الدین فرموده بود که خاطر مطالعه قصاید آن را در متعلق است و نیز بسمع صاحبی کار رسیده بود که صفی الدین عبد المومن و بعضی افاضل بغداد در حضرت علی تقریر کرده‌اند که هرچند شعر غراء صاحب شمس الدین در لطافت آب روی آب حیوان ریخته است ما عجمیه عجیب دارد و صاحب در قطعه از عتابات خود تقریع صفی الدین را این چنین ایراد کرده بود شعر عجمت شعری ونقبته یا جاهلا بالشعر والشاعر پس این قصیده را انجا فرستاده بر عنوان مکتوب این دو بیت تحریر کرد شعر یامن جمیع الحسن بعض صفاته والخبر موقوف علی نیاته دع عنک شامیات احمد و قف من حسن صنعک ورد رومیاته علی همن معالی همم و حسن مکارم شیم و کمال کفایت و وفور درایت صاحبی عالم بر نور عدل و علم زینت یافت و سواد استبداد و شر و فساد از دماغ مفسدان بکلی زایل شد بغداد در چند ساله از ذنب مطالبات کرد و بیهوده باز باشا هین تقریر مصافت انداخت و در مواضعه ذکر جمیل پادشاه بر جرائد سپید روزگار تا بیدار نشر داد چون مسند وزارت بوجود دانش پژوه او مشرف شد بحکم یرلیغ ممالک بغداد و اعمال که مفرد از تکلف و مستقر سریر امامت بود بر صاحب علاء الدین مقرر گشت لمعنی الکوس برهبا و ودمنع العتاد موضع الغضب و او بقاعده در بسط اکناف جهان و کشف جور و عدوان و تاکید قواعد فضل و تجدید مراسم علم و ترشیح ارباب آن آثاری نمود که در حلیه معا قب السبق از متقدمان و متاخران بر بود بغداد که بعد از وقعه مستعصم خراب و بایر شده بود و بر با سبب اعمال دعمال رقم اختلال کشیده و از رفاهیت دور مانده در اندک زمانی بمعماری عدل شهرستان و آبادان گشت و دل سکان از نعیم و ناز خرم و شادمان و از اعداد خیرات عام و امداد مبرات تام یکی آن بود که در زمین نجف نهری حفر کرد و زیادت از صد هزار دینار اسم آن صرف تا آب فرات که حلاوت رضاب غانیات و عذوبت سلسال عین کجوه دارد بمشهد کوفه روح الله روح ساکنه آورد و آن ارض که از عمارات غالیات و از امارات نزهت خالیات بود باشجار مایلات و سواقی جاریات متمالیات گشت و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا و آن تیه الضبیع اجرمن حسن الملاء انصاف وا دعبر ذی زرع را حدایق ذات بهجه کردند و خاک آن سیاب وفیافی در عوض ملح ضبح مشام گل و لاله و سمن بر دماغ برجای نعاق و نعیق زاغ و زغن سجعات دلفریب فوخته و قماری و نغمات و تغرید بلبل سحر خوان باقی ماند چون این آب باروی کار رکت و ملت آورد

وابروی سلاطین متقدم و علمای نامی که درین آرزو عزاین عالم بر باد دادند و اموال جهان خاک بخشد
برفلک تکبر و نخوت کجب ع هذی المکارم لاقعبان من لبن و تاج الدین علی بن الامیر الدلقندی که از اجلهٔ
فضلای عصر بود و از جناب صاحبی مامور بتجدید اشعوات و استخراج فرات رساله در استنباط این خیر جلیل
واجرای این امر جزیل و تخلید مآثر و تایید مفاخر منشی و آنمساحه الفاظها کسلسل الفرات بل ع ابن الفرات عن
الرحیق السلسل و معانیها بزوری بر ریاض الجنات این کلمات از آنجا نقل کرده شد و تهتز ارض النجف
روضته غناء و حلة زهراء موشیة بعد ان کانت موشحة کان ثراها عنبر سحیق او مسک فتیق و ینبت منها
زلال سحها الذرور و یرقص علی ایقاع نغمات الماء السرور فتغدو الی بلد میت فاحیینا به الارض بعد
موتها کذلک النشور شعر والماء یبدو فی الوقایع لامعا کالبحر مع نور الغزالة تشرق فاذ تخلل فی خمایل
نخله صلا سجاد روع نصل یبرق و ترقص الاغصان من فرح به و یمر بالانهار و هو یصفق و قد جمت انهارها
سحایب ارضها و عشبت بانوار الخمایل روضها و تاریخ نفحات الریاحین نسمات الصباحین حولها و عرضها کانها
حقایب تجار او جیب عطار و لقد احسن من قال شعر یا نزهة الیوم المطیر من کوثری السدیر و الماء تشبه او جمن
الجنات محدول الغدور و الطلع فی دمن الثری کالبکر فی ثوب الحریر نادی الیه الکوش من الغار و تعیش بها
المیاه علی غناء الاطیار فنعم القاصی و الدانی فایده و تشمل الحاضر و البادی و العاری الیه و الدانی نفعها و عایدتها
بعد از اتمام رساله طایفهٔ از سادات و فضلا و اکابر و بلغا بطریق شهادت در اواخر آن بخط خود نظم و نثری نوشتند
از آنجمله ابن عقده فصاحت ازراده طبع محمد بن احمد الهاشمی الکوفی در سلک تحریر منتظم گشت شاید النظر من
هذه السطور الرایقة عباراته و مبانیه الفایقة اشاراته و معانیه الشریفة مرامیه و مقاصده اللطیفة مبعاد ره دواوین
المنشی علی نشئه لمبانی حسانه و ابداعه و بیانی لفظه و سجاعه روضة تلحظ منها الابصار زهرا فتقطفه الاذان
فراه درا فتحفظه الافکار فجنده سحرا فلا نعلم اشاهدت روضة ام رایت بحرا و هذا خبر بدیع و لا بعید
ممن ابداه الصاحب الاعظم و جده السعید الذی اجری مدبر المصالح فی ارض النجف ماء الفرات و
ادخل العسکر النجح فیها ما اخرجت به من کل الثمرات فنجد و تلک الارض دعا و ماء الفرات
تجی من اطواد فبالها مکرمه احرز قربا لجرا و لبعد صوتها فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحی
الارض بعد موتها شعر ناجته همته العلیا بانکهت کل الخواطر من امکانه رهبا و استبعدت

ان بری

ان ری ماء الفرات ما کنا فلاوسی یجری دافعا صبیبا و اسکرت دونه الاتفاق اذ ملت امکانه
فرات الغاة عجابا حتی اتاه بعزم ما فذ و ندی غمر فسهل منه کل ما صعبا و صمم العزم حتی تم مطلبه و نال منه
الذی فی سبله رغبا و فتق کرمه بکرا فاولدها اجرا جزیلا و شکرا ینفد العتبا و صیر النجف المهجور یغمره
ماء الفرات فیبقی النخل و العنبا و هکذا الکوفة المعمور جامعها اجری به الماء معینا ابرمن شربا لانه خلد الرحمن
دولته یرید ان یخلی موضعا خربا فالله یعطیه فی تمهید دولته و بسط قدر شمس الدین ما طلبا
صنوان لا افترقا شمسان لا افلا بدران لا نقصا نجمان لا غربا یا ابنی صاحب الدیوان لا برح الدین
الحنیف بکم للخلق منتصبا الله قد وهب الاسلام نصرته بکم و لن یسترد الله ما وهبا و چون لطول مصنفات
مهره بلغا و صحایف دساتیر سحره فصحا مرآة ذاتی و کمال معالی او شارحی بیرابت و برین معدار تقصار
رفت و خود درین باب چه باب چه حاجت و تطویل از کجا مصلحت نزدیک تمام درج دو دو نمود
کین زمان در مجلس حکم قضا بر زبان چرخ و ختم فلک شهد میرود ذکر خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین
هرون ابنا صاحب دیوان ارشد اولاد و انجب احفاد صاحب شمس الدین خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین
هرون بودند و بل بن الغیث و شبل بن اللیث و عباب بن البحر و شعاع بن البدر و نور بن السراج
الوهاج و فجر بن الصباح الوضاح هم در سیادت و رجحان شعر و عهد با با لعقبی آیات شمایل کرم و امارات
الشبل یوسد و الهلال سیدرد در ماهیت میمون هر یک ظاهر و لایح و صغیر و کبیر را حقیقت شعر جلوها
فی المکرمات اکابر و آخر نا فی المآثرات اوایل و اضح و لایح برادران هر دو بحکم آنکه ع ازان
پر هنر مهتر چون بود و من اشبه اباه فما ظلم و فرع الشی یخبر عن اصله در احکام قواعد علوم
و استنباط صور فضایل نفسانی که حقیقت انسانی بحصول آن صحت می یابد و در حلیهٔ زبان
هم تک بودند اما خواجه هرون مسابقت نموده و در فنون آداب ماهر و متبحر شد و سرعت
ذکا در استنتاج قضایا چون برق خاطف و لطافت طبعی در مبارات صفا هوا شغاف
شکنندهٔ مصاف نظم و نثر ش افسانهٔ اهل زمانه و حسن تلفیح و ترشیح ترانه یگانه با تنک
با بداب آداب در تعلم علم موسیقی رغبت نمود و صفی الدین عبد المؤمن ملازم جلیل و ندیم
شد و رساله شرفی را موشح بالقاب او و معرفت نسب و تالیف و تحقیق العاد مبتنی

برجداول تصنیف کرد و بارشاد آن استاد شهباز بلند پرواز علم این علم و بلبل خوش آواز فن این فن آمد
اما خواجه بهاء الدین در مفتتح نشو و نما بحکم یرلیغ جهانگشای متقلد حکومت صفاهان و توامان شرف
دیوان شد و در جستاء علوم و جستاء ثمره فضل هرچند تارک نبود در فرتی راه یافت و قد قیل العلم
لا یعطیک بعضه حتی تعطیه کلک تمشیت مهام اصلی و تنفیذ احکام ملکی و اظهار قدرت و اعلان سطوت را
سعهای کرد که ناسخ حکایات سلف شد از سیاست او شیر عرین تن برده بازی داده و از مخافت نکال
او ملوک اطراف و اکابر ایام در خیالات نفاس صورت هلاک مشاهده کرده و چون نفوس اهل صفاهان
من حیث الخلقه باارواح شریره مناسبتی داشته چنانکه شاعر گفته شعر یا سائلی عن صفاهان و اهلها و قصت
النفوس باهلها وخرابها لا تغترن بمائها وهوائها ولذیذ مطعمها و طیب شرابها فمحاسن الاخوان
من اعداءها ومحاسن البلدان من اربابها بکلی در عفو و اغماض در بست و شیمت بر مراقب
شفقت و مرحمت کرد و اگر شخصی نه بر وفق ارادت سخنی گفتی با جرایم صغار و کبار که رسید جانی را
بر باد بل خاندانی را ابدیت استیصال میداد علی هذا چندین هزار تن بانواع قتل و تنکیل و مثله
و اغراق و احراق و تمادی مدت حبس از صفحه معمورهٔ حیات بوحشت خانهٔ مطمورهٔ ممات
پیوستند ارکان دولت و نواب دیوان و طوایف صدور و اعیان و سایر خدم و مقربان و
کافهٔ اهالی صفاهان هر شب که بستر سلامت را فرش میکردند چون زبانهٔ شمع بر سر وجود خود لرزان بودند
تا روز دیگر از چنبر قهر او چگونه خلاص خواهند یافت سبحان الله نفس انسانی برین صفت مجبول گردد
که قوت غضبی او التی هی مظهر لسوق الغلبه والانتقام ومصدر لشدة البطش والاقدام تا این حد
استخدام نفس ناطقه کرده باشد که بزواجر عقل و حواجز شرع و مراسم عرف منزجر و مرتدع نگردد
و هرچند نصایح و مواعظ را استماع کند و شناعت و ضراعت بیشتر نماید قساوت و عناد و
استنکاف و لجاج زیادت فرو نشکیرد ع کالنار موقدة تزداد بالضرم بواسطه افراط در اراقت دما
و آفات دما و قلت بخشایش او اهالی صفاهان که مکابرهٔ خود بخود محلات با محلات جنگ و کارد
با یکدیگر در یک چشمزد صد تن را هلاک میکردند و در شب از اوباش دزد و سراق در
اسواق مملکت جوار الحقیقه نه مجاز مفقود بود و کلمهٔ امن و امان بر همگنان منغص و مشوب

در اندک

در اندک مدت چنان منقاد امر و مذعان موجب شدند که زراع و ارباب دهقنت و فلاحت و شب اسباب
حرث و آلات حفر و بذور و حوامل را در صحرا و کیل الطیش و سیاست مفرط او می سپردند و اگر کسی احیانا
پنهانی بعضی از آن را از آنجا آوردی روز دیگر زرع حیات او به داس فنا محصود گشتی شعر بطرم بطرم ثم العصا
توزن علی و تقویم عبد الهون بالهون نافع و همچنین محافظت محلات را بر رؤسا و سپهسالاران مفوض
کرده بود و حکم رانده تا اهل اسواق در شب دکاکین را بانواع امتعه و اصناف اطعمه میگذاشتند
بی حافظی و حارسی و خود بخانها میرفت و هیچ آفریده را مجال آن نه که در ماکولات خسیس طلیف اقمشه
نفیس تصرف و تکفلی نمودی از ثقات استماع افتاده که در ان تاریخ در سواد اللیل و غسق حالیه مردی
بسبیل حس و طوف میکردند شخصی از ایشان بر دکان نانوایی گذر کردی قرصی از آن برداشت و دو درم
سیم که مضعف ثمن است بر گوشه دکان نهاد روز دیگر که قرص خورشید بر لب تنور افق آوردند
صاحب دکان عوض نان لطف افروخته را چون آن سیم دید هرچند بهاء زیادت بر کار نشسته بود سامان خفا
و یارای تثبت نداشت چون سیماب در اضطراب هر کاه آمد و سیم را بکتاب نمود صورت قضیه بعرض
رسانید حالی فرمود تا آن شخص را که این حرکت کرده بود چون گوشتی از معلاق در آویختند مردمان را
بر رویت کشته همچون گوسپند از برای چشم زخم الحق بسوزان گوسپند شعر افقد اکبر من نفس علت سلطه
مقت باسب قتل [illegible] حکایت کردند که غلامی دهشت نیک پی نام نیک محرم اسرار و جهینهٔ اخبار بود
شبی او را الکس [illegible] ستاد تا میان اسواق برابد و احتیاطی نماید تا کسی که بمحافظت دروب و محلات منسوبند
طریقه حزم و سلوک داشته اند یا شرایط تیقظ متروک از ایشان کیست غافل و بیدار و کدام غافل و در پندار بعد از
طواف اطراف و کنهاهاد بتفحص عرضه داشت که فلان شخص را دیدم از مقدمان اهل پاس مستعد کار و بیدار دل
و هوشیار و دیدبان غرش دزد اندیشه را بر دف استوار گرفته و نگهبان حرسش طلیعه غیب در آ دل
ظن دو چار خورده و دیگری را یافتم در موضع حراست نشسته بی لشکر خواب در و بام شهرستان دماغش
محکم فرو گرفته و عمله حواس الا تخیله از اعمال معهود معزول گردانیده و سید دیگر را از مقام حراست خاسی بود
و مستوجب عتاب زمانه عاتب روز دیگر را چون نقاب لمعان آفتاب در چهره صبح رنقب زده و بیافد ارکان سنار
در رواق تواری منزوی بود حکم فرمود تا آن سه کانه را هر یکی بمشاد و گوپ سند [illegible] کنند شیخ الاسلام جلال الدین

تقریر فرمود که در انحال حاضر بودم از خدمتش سؤال کردم اگر این کار بسبب غضب یا عدم احتیاط مستوجب عقاب
شده اند آنرا از روی عقل محملی توان نهاد، یاری این شخص که بر احوال محیط و در کار محتاط بوده و پهلوی اسراف
بر زمین ننسوده، چون طلب موجب نوخت نمیشود چرا در زمره ارباب جرایم انخراط یافته، در جواب گفت معاقب
سبب همین تقصیر و اهمال است، اما مواخذت این شخص که برسم محافظت قیام نموده جهت آن رفت که چون ملک
در ظلام لیال در زدیه بر سر او رفت از سر غفلت او را مواخذت کرد و تفحص حال او باستیفاری ننمود که در یوقت عیب با
بر فرج به مصلحت بوده شعر ان کان حکم الله العرش مشکلنی، یوما تجار قضاء فی بریته، لا یرتجی احد من الانام دفاعه
بر در جمه او بروح جبه، روزی عزم رکوب فرموده بود در جلالت و ابهت سلاطین روزگار رهبر نمودی تشخص
رتبت و هیبت او بر عادت عوام کردیدن شوکت حکام مرکب باشند نظری رکمالت، کما بیت آن چهار طرف شد
او پیش خود خواند و سؤال کرد که در چه نظر میکردی، زبان آن بیگناه بکره کره منعقد شد، از سر خشم فرمود تا چشم جهان
بین او را بسر کارد از طبقه حدقه بیرون کردند، و این دو بیت بر انحال گفته شد شعر فهات عینا لیطف فیک
منفما، فکیف تجری اذ قلبت الافا، غزلته بیض رکحلق حرفه، کم من الروح قد نهت املافا، این
انجو به مشهور است که طفلی از اعزه اولاد درکنار داشت ناگاه بر قضیت حرکت اطفال انامل او محاسن ملک
در رشد، با بهان مغلظه تنگ نمود که او را از معلاق در آویزند، چون ارکان راتبه و ملوک و اعیان
دولت کسی را یارای تشفع یارای تشفع نبود آن طفل را در ازاری بستند و تصدیق یمین را از معلاق
در آویختند و درین باب گفته ام شعر یا من قسا قلبا جفا، لعطف منه قد عفا، قال النبی المصطفی، اولادنا
اکبادنا، طوایف صغار نیان چون این جنس رقت و رحمت و شفقت و محبت او در حق فرزند
دلبند مشاهده کردند، چهره حیات ایشان معفر و چشمه عیش مکدر گشت، تفصیل انواع عقوبت و قتل
مستشنع و تهور و تجبر او محرر را بملالت و ملامت مؤدی میگردد، اما بسبب اعتبار و انتقاد متأملان
این چند سطر در قلم آمد تا عاقل در حکمت و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک نظری کند سعدی بیازار
موری که دانه کش است، که جان دارد و جان شیرین خوش است، و از سر فرموده من لا یرحم لا یرحم بر اندیشه
و بر هدم اساس الآدمی بنیان الله تا مجال جهد و امکان باشد اقدام ننماید، چه آفات تجری او
آن پیش در حیز انفاذ نخواهد آمد، آسمان آسمان بی ثباتی در روشت از مقتضای حکمت و حکومت نباشد

و رحم الله ابن المعتزی حیث قال نرج المال بوسی بالتعویض والاعلاف، واما النفوس فلیس لاتلافهن تلاف
ترجمه این سخن از اردشیر بابکست که از جمله ملوک اربعه بر تمامت معموره زمین حکم کرده، لا استعمل السوط حیث
حیث یکفی العصا، و ما تصدی للعصا العصوبی بل تصل اذا کان یؤثر فیهم القول الفصل، و امجار بزرکان
روایتست که بعد از وفات او در بلده میان اهالی خصومت قایم شد و مقاتلت انجامید، تعداد کشتگان
کردند هشتاد تن زیاده شد از آنچه در دور حکومت خواجه بهاء الدین از صحبت احیا مهجور گشته بود و از نقل آمده
قال النبی علیه الصلوة والسلام کما تکونون یولی علیکم، و شک نیست که تقدیم وعید عامل با عوام الناس که
از موعد تخفیف اجل متخرجشند عقلا موجب مصلحت و ضبط حال دین و دولت ننماید، و قاعده ما یزع السلطان
اکثر مما یزع القرآن مصدق است، اما آن رانیز حدی محدود و شرطی مشروط تواند بود که افراط و تفریط
دران باب بخلاف رای اولو الالباب باشد، و خیر الامور اوسطها، هر چند در شیوه غلبه و انتقام مبالغ بود
باضعاف التزام طریقه بذل و سخاوت نمودی، و ادرار و صلات و عطیات خصوصا بر ارباب آداب
فایض داشتی، و در تعظیم قدر و اجلال شان علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی، اوقات خود را مقسوم و موزع
گردانیده بود شعر مقابل بین اقلام و الویة، مرددین ایوان و دیوان، چون از صفه بار برخواستی ساحت
بساط مذاکره ادبا الاخوان خیر من معازلة الغزلان بگستردی، و استرواح روح بافاضل غرما متجرع
کاسات عقار شعر راح اذا کنت مکت من حببها، فوق القذو طلایع النور بد، اقتباس کردی
اوقات را مصروف اتمام مهمات ملک و موقوف بر استکشاف احوال و تعرف عقاید طبقات مردم
ساختی، و اندک زمانی از شب تنعم حرم و لذت استراحت بودی، و دور و قصور پادشاهانه شعر فکانها
من حسنها و بهائها، بنیت قواعدها علی الافلاک، بساخت و چون روزگار میدانست که سرانجام چگونه
خواهد بود تعجب کنان میخواند شعر عجبا لقوم یعمرون دیارهم، و دار العلم لضعیف قصورها، بدمو قصورهم بدار
ابقائهم، و بنو اهرامهم لقبر قصورها، و منتزهات و متفرجات که از اکناف جبال و مراتع و ریاض فرادیس
عدن از رشک آن تشویر خوردن گرفت بپرداخت، و با آنکه در عنفوان مدارج سمو و ارتقاء غوارب مجد و منتهای
قوانین لذات و استکثار فنون تمتعات تا این غایت بود، چون برادرش خواجه هرون در طلب آداب و کسب
فضایل و استبصار زیادت داشت، بادی نوح حسد و غبطه میورزید، و کیف لا و الادب ازین الهر من نسب و اولی بحسن

داوفع من عرضه الا وارفع لذکره من جباله ❊ مال و مقتنیات و جاه و مکانت مجازی که پایمال زوال و انتقال است

در مقابله فضایل ذاتی که در اولی و اخری انفس بدان زنده حقیقی باشد چه قدر زند ❊ مال مادة حظوظ جسمانیست و علم

مدد قوت روحانی ❊ پس چندانکه روح را بر جسم رتبت ترجیح باشد علم را بر مال مزیت خواهد بود ❊ مال از تعرض

ارباب تغلب و اطلاع دستراق و کثرت انفاق سغبة آفات و مخافات است ❊ و علم از استلاب و انتهاب بر فاصله مصون

و مسلم ❊ و باشاعت و انفاق و بهاعت کوس افادت متزاید و متضاعف ❊ مال با علم کجا مجال مجارات یابد ❊ مال

ماده ایست که در جوف خاک و منازل از خوف ضیعت و دیعت نهند ❊ و علم صورتی که از نتیجه عقل فعال بر لوح روح نقش

پذیرد ع شتان بینهما شتان ما شتانا ❊ بدین مقولات اگر او را نوع غلطی بودی دو دو نمودی ❊ تحقیق این دعوی را بعضی

اکابر فضلاء عصر شفاها تقریر فرمودند که در بغداد شعر یوم کان سماءه مثل الصبان الابرش ❊ و کان زهرة ارضه

فرشا جن مفرش ❊ فسماؤه دکن الخزوز وارضه خضر الوشی ❊ در دفع ملالت را لحو اشتد که گلگون لعب را

در میدان عشرت بکوئت جولان دهند ❊ و لحظه از خواد ثابلق گردون و تراکم از دحام غبار کناری جویند ❊

فالعمر عمرک ما حباک مسرة ❊ او لا فطول العمر حول خلاه ❊ پیش از طلوع غاب منوچهری و چهر انوری ابیات

مسعود طالع بر قبة چرخ ازرقی رخصت احضار ربان فردوسی وش و ساغرهای لطیف عنصری دادند ❊ برادران

هر دو فرقد بن اساد مجلس سپهر ابن باچند محرم از ابنا کرم و اتراب فضل وادب مثب چون بحتری و صمعی و

جاحظ و صابی ❊ هر یک که شعر و ادب و فضل ترسل متشبث ❊ موضعی چون مرابع و منیه لعمر طلطایف از انسام

و نزهتگاهی مانند روابع حدیقة الحدایق لطرایف بر آشنه شعر فامطر الکاس ما من ابارقه ❊ فانبت الدر فی ارضی

من الذهب ❊ و سح القوم لما راو عجبا ❊ نورا من الماء فی نار من العنب ❊ سلافه ورثتها عاد عن ارم ❊ کانت ذخیرة

کسری عن اب فاب ❊ سروش اعذب من سلسال السلسبیل ❊ داروق من منظومات صاحب بجلیل ❊ و نسیمش

ازکی من ریح الشمال ❊ و اطیب من قول من قال شعر بعیب النسیم منه بستلب الکری ❊ ولو رقد المخمور فیه افاقا ❊ چهره

شاهدان دلکشا تر از ابیات متنبی ❊ و طره ساقیان درهم تر از رخ حیات معری شعر لهم خمر کشعر ابی

نواس ❊ علی روض کنظم ابی فراس ❊ علاقة چنگ غیرت مزامیر داوودی ❊ و بازگشت قول موت

ابراهیم ضبی ❊ نشید ر سیلان رسایل صابی ❊ و ترانه رقاصان معولات فارابی ❊ و وصف آن حال که نصر بن سیار

الهروی شعر بنفسی هید سخاطة تهدلی فی الذنوب الرخص ❊ تشقق کبدی اذا ما مشی ❊ و یرقص قلبی اذا ما رقص ❊

برجای خرمن گل رباب خاقانی ❊ و در عوض الحان بلبل رنات مثانی ❊ و ملایم وقت شعر قاضی عبد العزیز

جرجانی شعر فکان الاوقات فیها کئوس ❊ دایرات وانهن مدام ❊ زمن سعد ولهف و صول ❊

و منی تستلذ ها الاوهام ❊ مغازلات ظریفان چون محاضرات رغیب مرغوب ❊ و مناقشات ظریفان

غذاء جان چون قوت القلوب ❊ عیش می پرستان از غرلیات اثیر نیکتر اثیر بوسته ❊ و ملع دلپذیر

خاقانی در گوش ارباب هوش جایگیر آمده مع اذا ما الطیر غنت للصباح ❊ اجب داعی معاطات

الملاح ❊ هوا پر خنده شیرین صبح است ❊ یاران گرنه تم صراحی ❊ ارق فضلاتها فالارض عطل ❊ تحلیها

بوشی او وشاح ❊ قبای صبح مشکین زره زن ❊ بموی زلف ترکان سلاحی ❊ همه را گوش مستغرق

نغمه عود ساز ❊ و دماغ متنشق بخور عود سوز ❊ و زبان مکرر این قول دلفروز مث ای یار عود ساز و

نگار عود سوز ❊ یک عود در بساز و دگر عود را بسوز ❊ درین مجلس مولانا صفی الدین عبد المؤمن

واسطه قلاده انس بود ❊ چون خواجه هرون را قوت اطراب شراب تاثیر کرد ❊ از روی استزادت عیش و

عدم تکلف و حصول نشاط گفت ❊ اگر صفی الدین ما را از خوان فضایل خود نواله دهد ❊ و از زلال طبع

لطیف غلاله بخشد ❊ و لحظه مبض آن مستقی صورت همه تن شکم بیاساید چه شود ❊ خواجه بهاء الدین عطر جرنی

بازخواست گفت امثال مولانا صفی الدین چگونه بمجرد لقب در خطاب پسنده کنی ❊ پس روی باصحاب کرد

و تقریری چون آب ❊ که همانا هرون در خاطر دارد که من چون خلف صدق صاحب دیوان باشم ❊

و دره از صدف شرف خلاف در سمط رحیت من منعقد ❊ و مراد پسرم را نام هرون و مامون نهاد ❊ خود

حاکم بغداد هم که مقر غر خلفا بود و فضایل بحد و اعداد ❊ پس اگر بر عادت خلفا او را صفی الدین خوانم

مستغرب نماید ❊ خواجه هرون با آنکه شمه اشتعال خشونت و منافقت برادر معلوم داشت ❊ در جواب

بطریقی که فنون آداب را مستجمع و صنوف لطایف را شامل بود گفت هر چند خواجه چنین میفرماید

چون معانی صورت قضیه در حال است ❊ و آنجا که بر زبان اشرف انصارف باسر باحاصل عذر را

مجالی نماند ❊ القصه چون کار او بواسطه عنایت الجانی بذروه جلال رسید ❊ و نوادر حکایات خبره کشی او

داخل در قع کم استیصال ملوک عراق بر رای پادشاه مکشوف میگشت ❊ آنرا بر کمال رجولیت

و وفور مروت حمل می فرمود ع و عین الرضا عن کل عیب کلیلة ❊ و چندان که صاحب دیوان از ...

ولسوزه و شفقت بر جان و جوانی فرزند او را ازین اقدام و استهلاک منع میکرد و با دلهٔ عاقلانه و امثلهٔ
مقبلانه فرامی نمود که هر آینه خاصیت چندین قتل بیگناه متوقع باشد موجب تحریک سلسلهٔ علامات
و داعیهٔ اشتغال نایرهٔ غضب میگشت عاقبت روزگار جوهر خود را در استرجاع مواهب و استرداد عطایا
پیدا کرد و شرح تنوعت الاسباب الداء واحد همه مبدا اعراض امراض مختلفه و اقسام اسقام متضاده
روی نمود و فهم ان الطبیعة قوة من القوی الالهیة فلما انفرقت بین السلام و المنافر که مدبر ممالک
قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج و ربط اعضا عاجز گشت و روح حیوانی که حامل قوای جسمانیست
فتور پذیرفت هنوز ایام حیوتش عقد ثلثین نگرفته و شب شبابش اثر صبح کهولت نیافته و پر غرابش حواصل
پوش نگشته روزنامهٔ عمر مقدر را بفذلک رسانید و از سر جملهٔ چندان حیلا و تکبر و حسرت و ندامت باقی بماند
شعر اری الناس من آمالهم فی وساوس و من دونها سیف المنیة ینتضی قطعه فغان ز آفت این ارج سایه
رحمت سوز فغان ز گردش این جان نگار جور پرست که صورتی که بعمری نگاشت خود بشکست دلگوهری
که بسی سال سفت خود بشکست یکی از اهل عصر تاریخ وفات او را درین دو سه بیت مندرج کرده اند
قطعه رفتن صاحب آفاق بهاء الدین آنکه زحلش حارس ایوان و قمر دربان بود و زین جهان گذران سوی
جهان باقی در شب شنبه بر زده شعبان بود سال بر ششصد و هشتاد و بر هشت افزون در صفاهان که
از و خرم و آبادان بود صاحب دیوان در غرقاب توجع افتاد و سمن برگ شیب از قطرات سرشک لالهٔ گون
آب میداد و از خاطر زاده خود میخواند رباعی فرزند مها ای فلک مندوبت بازار زمانه را بها یک موبت
نوشته بر بودی از آن پشت پدر خم گشت چو ابروی بتان بی رویت اگرچه دیگر اولاد و اشبال او شیر که
هر یک بر فلک معالی بدری تابان بود و در چمن فضایل سروی خرامان بود اما عمده استظهار در زمان حیوة
مستعد امر از مناوبت و استنابت بعد از ممات او را امید بست شعر ولکن المنون لها عیون تکر لی لها
فی الانتقاد ذکر شاهزاده قیدو و شرح بعضی احوال او از ابتدا تا انتهای ملک قیدو و پدر او کتای قاآن بود و مادرش
غازی اغول ع و الشبل فی المخبر مثل الاسد پادشاهزاده عاقل عادل کامیاب و اختیار جهت بلند
دهر در منش دور از جدال و نزاع و قد صدق النبی علیه الصلوة و السلام العرق نزاع چون
نوبت خانیت بقاآن عادل قبلا رسید و ممالک اریغ و تر و الغو بتف گرفته بود حکم فرمود

تا لشکری و یرسون نیمی بسیار تا کنار آب آموی در آیند و تمامت شاهزادگان را که در آن حوالی بهر چند وقت
صورت استبدادی در کارخانهٔ تخیل نقش می بستند و بواسطهٔ آن در پیشانی می باشند از میان بردارند
چنانچه المیان قاآنی بی شاغل و اندیشه پیش پادشاهزاده هولاکو خان رو نمودند قیدو مستشعر شد
و دم مخالفت و عصیان زد و قدم در راه مجازات و مباینت نهاد و درین مبحث تمسک و تشبث شد که
پادشاه جهان کتای چنگیز خان در یاسانامهٔ بزرگ مشتمل قانون مراسم ملکگیری و دستور کلیات اصول
جهانداری و معاکی از مواسم تقدیم و تاخیر امور و هادی بعالم توفیر تقصیر مهدور نیست او روشن و صریح و معین
فرموده که تا از نسل او کتای طفلی رضیع در دایرهٔ حیات باشد از میان اولاد و غیر کان مستحق در اشت
تاج و گاه و رایت شاهی و والی بر توالی اوامر و نواهی او باشد بنابرین مقدمات پادشاهزادگان بسیار
و لشکر جرار بل شعر اسود و لکن الحراب عرینها شموس و لکن الصعاف مطالع اشاحوا و ما سحوا
و تابوا و ما نبوا و کانت لهم تحت المنایا منافع زیر رایت حمایت او جمع آمدند و بر حدود و ممالک
و ممالک و ایتراره کاشغر و بلاد ماوراء النهر استیلا یافت و در میان مغول ضرب المثل بر شجاعت و
فرط اقدام لشکر او زدند و اقدام الاهوال من وقت حام و اقتحام الاهوال من وقت سام و گویند
هر پادشاه را که لشکری متفق دلاور چون لشکر قیدو باشد و عدل و سیاستی بر صفت قبلا قاآن و
مراکب جیاد چون اسبان قبچاق مملکت او زوال نپذیرد و تصدیق این تمثیل و تحقیق این تاویل ازینجا
متعین می شود که سالها میان او و لشکر قاآن منازعت و معاندت قایم گشت و چند نوبت لشکر
و یرسون بعد نهای دیر سوی او شتافته راه منخذ رسیدند چنانچه لشکر قاآنی از زمان که آنرا توکی خوانند
در بیابان پاشیده اند و آبیاران سحاب بر شح آب باران سیراب کردانیده و بتاب آفتاب
ترجیب یافته تا بوقت زمان ادراک ربیع که مدت آن چهل روز بیش و کم تقریر کرده اند وجه علوفات
و علفات از آن ساخته اند با وجود تحمل چندین مشاق و بیمودن راهها چون شب هجر دلبران
دراز و دیریاز روز مصاف منهزم و مکسور بوده اند و ساعی غیر مشکور و یک نوبت نعمان
پسر قبلا بنفس خود لشکر کشید او را دستگیر کردند و کرشت لشکرش دستگیر بیامد پس بر قتل او با وجود
قدرت مبادرت ننمود و او را پیش منکوتیمور فرستاد بطرف قبچاق و قبلا قاآن ازین حالت منزجر

[illegible]

شد و آیینه خاطرش بهردم از زنگ شنیع لشکر او پرزنگار امتحان • باری منکوتمور لمعان السلاح
با امینی لایق بارسندی که قاآن فرستاده • و آنرا وسیلت تقرب بدان حضرت ساخت • مقصود که
در جمله ظفر قیدو را بوده • و هر نوبت که نصرت یافتی آن نواحی را در تصرف خود کردی • علی هذا نامبرده
خان بالغ العزم ثابت و جد بلیغ مسخر کرده بود • وصف لشکر او را این کلمات مناسب است
و کاتب هنوز در معرض دهشت و نشور رحل حیرت و تقصیر • عندهم انتقال اقبال و العجلة دولة السیف
سیب • والعالیة عالیة والغایة حایلة • اشتاقون الی معارکة النضال کالعاشق العطشان الی المعاقرة •
والوصال یحبون محاکة الابطال فی حومة المکاشفة • کرشف الحب رضاب المحبوب شفقة علی شغفه • قبله
نیج رماح رمح قبله نیج حلاج ساختند • و صباح دلیران رجال نشید صیاح قانتات غانیات حسان رقصات
لاعبات پندارند • چنانکه گفته ام • بیت • روز نبرد جنگ درهیجا چو بجوشید کوس • زخم زحم و ترس ترس و
باس باس و کوس کوس • با وجود این شجاعت و شهامت بهر کرّ در محاربت و قصد جوشن یاری نمود و چون
الالشکر قاآن بقصد او حرکت نمودندی • آنگاه مدخت را از سرّه دولت خود مستقبل ایشان شدی و این
طریق از روی عقل بغایت مستحسن است • و زبان شرع نیز مرفع صایل قایل • لاشک کوکب نصرت مرکب او را
تلقی می نمود • و مسکن او بذروه اعلی ترقی می یافت • از حرکت عنانش بد دولت متحرک می گشت • و در سکون
رکابش آتش بلا ساکن • بوقتی که حالت گزیر آلغو در افتاد و مبارکشاه جای او گرفت چنانچه شرح داده آمد •
براق و ابسمار و مومن و هیرکان جغاتای که در شان ایشان الغو بود • در صدد و جغانیان بورت معین داشتند •
برای استیلا و انجاد لشکر کشید • و مبارکشاه از مملکت ماوراء النهر منصرف و خود متصرف امور سلطنه گردید •
و در او زگند اوایل شهور سنه ثلث و ستین و ستمایه بر تخت نشست • و غزاین الغو و هر غنیمه را در تخت ملک او ردّ •
بیت • سپاه که گنج نهادند و دیگران بستدند • چه سعیها که نمودند و عاقبت فردند • بنر دولت بمیراث
هستیکس لیکن • بزعم قوت بازو و صفدری بردند • چون قیدو بواسطه تلون احوال و انقلاب امور و قصد
لشکر قاآن از ملاحت و جنگ در حرکت آمد • براق خایف شد که مبادا اقامت سمرقند و بخارا شود • و از
تصرف او انتزاع کند • بدین اندیشه مسابقت جست و بطرف قیدو لشکر کشید • در مقام آب خجند آتش
اقحام برافروختند • و با دحملات چنان غبار انگیخته شد که اجزاء خاک را آرام گشت • بیت • زنگ تیر و چاک چاک

بنم

شمشیر • در مدّه مقر پل و زهر شمشیر • پس لشکر قیدو باتفاق حمله آوردند • که جاش کوه با شکوه از هیبت آن چون
ذرّه در هوا هیکسار شدی • شعر • و تخوض من صفوفهن مدیل • سمر تقفقهن عوج الاضلع • براق غریب بر هزیمت
مقصور گردانید • و باز بخارا رفت و چون کوهرها را بنا نهادید • و ترتیب جنگ و ساختگی آهنگ مخالف اثر
گرفت • و برین بنهاد چون از روز شمار خبر نیست با الا دیگران خطاب شمار و تکالیف غار نهاد • و پیش
حالبو و شاه فرستاد که اهالی سمرقند و بخارا اگر ابقاء خود و سلامت زن و فرزند میخواهند • از شهر بیرون
روند • تا لشکر که بی برگ مانده اند دریابند و آنچه داشته باشند غارت کنند • و رکوب غارت مناهضت را
شوند • ایشان با اکابر و مشایخ بشفاعت پیش آمدند • و مقرر کرد که بر سر فراز و کارخانه تقصیلی مستی کنند • و چند بالش
زر بخزانه رسانند تا در مصالح لشکر صرف کنند • پس اهل حرف را شب و روز بساختن سلاح و اصلاح
آلات حرب مشغول کرد و بهیند • بعزم آنکه بار دیگر خود را باز نماید و در میدان مدارک جولانی نماید • ع • بانجث
که را بود که را دارد دوست • اگر سوی آرزو از لب جوی جستجو در شیرون آمد • و آبروی نیکنامی برقرار
ماند فهو المراد • و الا که از گردش طشت سرنگون سار فلک طشت ام و ننگ از بام شناعت بر سنگ ادبار
آید بطرف دیگر بیرون رود • و چون مور در طشت سرگردان چه کند • وصل آسا خود را حلقه در گوش عنا و روزگار
خیره گوش سازد • ناگاه قبچاق اغول با پنج سوار از خدمت قیدو براه ایلچی برسید • پیغام آورد که برطرف
باز طریق خود رانی می سپرد • دعوت کارها را نمی کرد • و بر عزم استیناف محاذات با لشکرها خود را
دیگران سمرقند و بخارا را معذب و منغص داشته • آزموده را آزمودن و هرار بر جرمی دشمنی و از نمودن •
کار صاحب دولتان و هوشمندان نبود • بیت • چه شوریده دل و شوریده رائی • که دایم آزموده آزمائی •
چنگیز خان بسبب آن رکوب خطار و عتاب قطار و تحمل نموده و مانند ربع مجمع در آفاق شهرت یافت •
و چون جهت در جهانگیری تیغ زنی اختیار کرد • و خلاصه معمورات زمین را در قبضه استیلا آورد •
فرزندان مدتی که در بیتی حلقی فراهم • بسالت و خوشخوئی و رفاهیت و تن آسانی بسر بریم • و غم گذشته
و نا آمده که اند و پیشه آن رانند • و بلای آن افزایند • باشارت • شعر • لکن الخبر فاصح
انی لک ناصح • مضی امس فاح الیوم نغنمک فی غد • نخوریم • بیت • بیا تا جهان را بید بسر بریم • بکوشش همی
دست نیکی بریم • بیت • هرکه غم جهان خورد کی خورد از حیات بر • رو تو غم جهان مخور تا ز حیات بر خوری

معلت مصلحت و برابر جثه بکدیگر که حکم اتحاد دارد بخشیدن و سر از چنبر سلامت بیرون نکشیدن تا باتفاق
ملوزاره یورت لشکرها معین کرده ایم و تکاوی محاصل از میان برخیزد و قمچاق اغول اغام بکذارد و طایفه
مسعود بیک و هر که راه بخشاید و محل رهبر و دیده خبرت مصلحت بین و گوش هوش نصیحت شنو بود این
کلمات را که گوشوار گوش خرد و تعویذ بازوی اقبال و خاتم نگین دولت رهیابیت پسندیده داشتند و
گفت هست محض اندیشه صواب و خلاصه تدبیر درست و برین مزیدی نیست بر این بنیاد قرار و برین قرار
بنیاد افتاد که حالا ترک سپاه سازان از ماوراء النهر کبرند و میان شاهزادگان بعد از چندین مقالات ملاقات افتد
و در عوض معادات ملاطفات رود و عقد مصافات بندند و حساب محاولات را اساس نسخه مغاضات
نویسند پس در وشغوان حوالی رباط ابو محمد ترتیب طوی ساختند و مشکران بر چنگ و چغانه
پرده نوا عشاق که آواز معهود ایشان است بنواختند مراکب از هوه و عنبر البه کرده غاز بله بله گوش کردند و از سر
شیفتگی می گرفتند بیت معابر عقل و دارو محو اب و فروغ روی درمان درد و رنج شخص و غذای جان
نیروی طبع و آلت نطق و صفای خون دفع غم و شفای دل و راحت روان اهل سخا و مفخر مردی و ذات حسن
مبین لوامع و تن لطف و سر بیان و در باهوی کوش چنان دو لشکر که پیوسته مقابل همدیگر تیرهای آتشی در جهان
جا بجا کشیده ندی بپارسی رطلهای گران سبک در کشیدند و بتلویح و تصریح از نشاء بنده مؤلف درین غزل
قولی مؤلف مجمر سلیک بیت ای ترک گران سنک سبکروح چه داری کر بت گران با سبک این رطل یمن ده
اگرچه پیش ازین از روی دوروئی دو روبه تیغ کین میزدند حالا بیت همرنگ گل الصبح اندر زنگی همه تن دل
چو بادام دو مغزی در روی در روی ساغر زدند شهزادگان با یکدیگر خون رز خوردند و ملابس یکدیگر متلبس شده
همدیگر را انمای کنند و روی زمین را از بس جرعه ریز چون چهره عاشقان اشک ریزای کرد و مبرمات
مواثیق و محکمات عهود از طرفین استیثاق رفت که از نفاق و شقاق دور باشند و باتحاد و اتفاق
مستظهر بعد از احکام عقود عهود و فیصل مثار نفار مقرر شد که هر یک از شاهزادگان بهارهای معهود کاوزهای
خاص که در بخارا و سمرقند داشتند قناعت کنند و ملوزا لشکر براق در ییلاق و قشلاق معین کرده نهند
و قید لشکر خود را از طرف بخارا جای داد چنانچه ایشان خطی فاصل بود و میان بخارا و رحبان
ازین جهه لشکر براق تنک عیش بودند و هم در مبادی صلح بر سر عیش خود بغضب لشکری از طرف منکو تمور

مجمر رسیدند و قید و برای مدفع ایشان از یورت خود منزعج گشته براق عزم آنها ذخایر بافتاد بخارا آمد
در اوایل شهور سنه ست و ستین و ستمائه مسعود بیک را برسالت پیش اباقاخان فرستاد و اظهار مصادقت
و مخالفت کرد و نظر او از ارسال و مراسلات آن بود که احتیاط کمیت لشکر و کیفیت راهگذر کند و در خیال تخم
وداد دل مقرر داشت که قصد این دیار پیوندد با امید هجی شعر ربابنه نابض فی راسی وساوسها تدور فیه
وانحسّ ان تدور به مسعود بیک ابغالی چون نام خود مسعود و عزمی چون همیشه او درست و دلی نابخند
طالع مقبلان قوی از آب آمو بگذشت و بهر منزل که رسید رعایت شرف احتیاط را در سبب
معتدی انجا بداشت و در تیمار داشت آن والتزام مرتبه حزم مبالغت کرد چون آوازه وصول چنان
صاحبدولتی روشن روان برسید امراء و صاحب دیوان شمس الدین اعزاز مورد و تبجیل مقدم او در شهر
استقبال و مراسم استنزال بجای آوردند صاحب دیوان اگرچه بر مرکب فضل سوار بود اما پیش شهسوار
میدان معالی پیاده شدن واجب دید و هرچند مالک عنان مکارم او را علی الاطلاق گفتندی چون
رکابش رسم پای بوسی اقامت کرد مسعود بیک از روی استغفار رو راه از در الکف صاحب دیوان
نوبی نامست زنشان کوشش یعنی تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه صاحب دیوان خود در جهان می پنداشت
که اگر وصف بر خبایا مصادف وشدی از روی انصاف وصف او صاف خوانی و ثنا را فی نحو در زبان
راندی شعر وتستعظم الاخبار قبل لقائه فلما التقینا صغر الخبر الخبر اما در اینحال بخجلت و تحلی
غیرت اکبر روی نداشت و جواب آن کنجینه سینه سربمهر گذاشت تا بوقتی که فرصت انفاد لشکر فرصت
التفاتی یافت و آتش غیرت خاک دیار او را بباد غارت واد بر داد و اینجا مقام این قصه را نیست
مسعود بیک چندگاهی در حضرت رسید و ترحیب و تأهیل و عاطفت وسیور غامیشی فراوان یافت او
نیز با بشارت ع وارسل حکیما ولا توصه و ادا رسالت را العبارت رایق و اشارت لایق و تنسیقی و
اختلال و تلخیص و لبذیر تر از سحر حلال شعر رق اللفظ مثل خمر حرام راق معنی مثل سحر حلال
در تمهید قاعده موافقت میان روز و شب دو رنگ رنگ یکرنگی متحیت و از ترکیب الفاظ چون
آب روان نقش مقصود بر انگیخت چنانکه از بهر نثار این کلمات در نثار عقد نثره و ثریا و طرف کمر
از جوزا بگسیخت اباقاخان فرمود تا شعر من کف ساق لو سقاک بکفه سما الکأن شغاء کل سقام

[illegible]

بندوار افراح حسین عشق و تناوب کاسات راح رحیق او را چون کاسه چشم خوبان مست کردانیدند اما هنوز
چون بخت و دولت خود بیدار و در کار بود بعد از گذارد پیغام و خصایص جسور عاجبی و انعام
مسعد وقف جواب هم از پرده موقعیت مصالح حزب و دنا هم کما دانوا ارتیاح باستماع در مراتب
معلوم گردانید روز سیوم در تفرس سخنه حال نوع تغیری مشاهده کرد و اثر بدگمانی در حق خود معاینه دید
اجازت انصراف نخواست اباقاخان بر لیغ داد بر جناح او بی توقف چون از پس آمد و بر چپ
نگاوری که یک حمله زیر پا آرد اگر درازی میدان باشد پیش میدان زهی نورد چو شوق و فراخ رو
چو هوس سبک گذر چو جوانی و همتی چو روان پای عزیمت که هزار بار بر فرق کیوان نهاده بود
بگردانید پادشاه و امرا الحیله او حاله نرسانا فرود دند و دانستند که پیشی نمود که باز روی او تواند دید
و علی الیقین بیکان اجل نزد دستیابد ع تیری که از قبضه کمان بیرون شد ایلچی را از عقب او روان فرمود
تا هر کجا در یابد باز گرداند هیهات لاتخاف درکا و لاتخشی من یقدر علی رد شمس اذ لبس شمس الام لام
اسبان قلع آسوده ایستاده و مرد زیرک و کار افتاده چه جای توانی باشد چنان راند که در چهار شبانه روز
بکنار جیحون رسید و از آب بگذشت چون بخدمت براق رسید مشاهدات احوال را حکایت کرد و لوع او
در نهضت بدین جانب مزید پذیرفت ع تو گویی حکم کارش بر بدی رفت پیش هندو ایلچی فرستاد که سبب
ضبق رقعه علفزار و بور تی که معین شده بود لشکر زندگانی خود نتوانستند کرد بالضروره باز بنجار انتقال کرده شد
الکنون اباقا ملکی عریض دارد اگر قندو اند مصلحت داند لشکری را مدد فرماید تا من از آب چون باد
بگذرم و آتش قهر خود را در آن خاک فروغ دهم و طرفی را از ممالک بدست گیرم این الوکه مطابق رای او از آن دو قید
افتاد واقعی شد طبقه بر خواند چه گفته اند نیک بخت آنکس است که صید مقصود بکمند دیگران گیرد
و خردمند آنکه بتیغ بیگانگان گردن دشمن خویش زند خواست تا تقطین او کند و شجره تفطین دولت او را
که زود بالش بود بصرصر قهر اباقاخان ناچیز گرداند و جهان از شطط و شکاشت و جفا و قساوت او آسوده
گرداند در جواب دلنمود و کیها فرمود و بر تصمیم این عزیمت و تصویب این رای تحریض نمود یرلیغ فرستاد
که شهزادگان احمد بوری و بیکی اغول و نالغو با لشکرهای خود مساعدت و معاضدت او را از
آب پنج آب و معبر ترمد بگذرند و جبای و مبارکشاه و قپچاق با تفاق براق از گذر آمویه عبور کنند

[illegible]

کوکاهو بزرگ و با نبال از خبوه که معبر خوارزم است و کوکاهو کوچک از گذر منک قشلاغ در آیند و یک جای
مجتمع آمده در اهتمام رایت براق باشند تا این عزیمت متمیم رسانند چون ایلچی مراجعت کرد براق با جنشاد
و استعداد مشغول شد بخشیان فرمود که هیچ آفریده بسبب اختفای از خرشیند و چند انکه بایند جهت لشکر بستانند
و هر یکیان علیق هر یک اسب را هر روز هشت من جو و گندم دهند تا فربه شود به بسط غلانی تمام پیدا
شد و چندان گاوان که در ان دیار یافتند فرمود آنها کشتند و از پوستهای گاو سپر ساختند الحق سپری
که از پوست ماده گاو عیار ساز ند نیکو دافع تیر حوادث لیالی باشد بدین موجبات خلایق در مضایق
ناکامی افتادند و کس را مجال دم زدن نه بدین بسند نکرد جهت احتیاج و ساختگی لشکر و تقاراتشان فرمود
تا بنگار اهل سمرقند را غارت کنند بار مسعود بیک که بیک مسعود بی رحمت آسمانی بود او را منع کرد و گفت
و گفت تخریب ولایتی موجود در قبضه تصرف پادشاه بتصور استخلاص ولایتی موهوم خارج از حوزه مملکت
مقتضی خرد و کیاست نباشد و همین قدر رعایت باید کرد که اگر این کار در عقده امتناع ماند و مرحبت اقتضا
از انجا ابر غوغی و نزلی لشکر پادشاه را مددی تواند داد براق چون سخن حق بشنید و جواب نرمت
در خشم شد مسعود بیک را هفت چوب فرمود زدند اما دست از غارت کشیده داشت و او بر مثوبت
اعظم الجهاد کلمة حق عند سلطان جابر فایز گشت پس از پادشاهزادگان که بحکم یرلیغ قیدو استصحاب براق را
معین شده بودند جبای و مبارکشاه و قپچاق اغول بنجدمت او پیوستند و امرا ایلساور بزرگ و ایلساور
کوچک و مرغاول و جراکتای همین سبیل و دیگر شهزادگان تخلف کردند براق صد هزار سوار عرض داد
و در شهور سنه سبع و ستین و ستمایه از آب آمو بگذشت و بخراسان آمد و از عقد بخشان و کشم و شبورغان
و طالقان بنده و مرو جق و مروشاهجان تا نزدیک نیشابور مسخر گردانید و از شعرای عصر یکی در حق او
گفته بود بیت زانوی که بر پشت خود انداخته زانوی تو آموی بگیری جنگ و در اثنای تحریر این ذکر
یکی از حاضران این بیت املا کرد و در جواب گفتم از این سیاق نظم معنی حاصل نشود همانا راوی از
قبیل آفة الشعر من رواته السوء بود بی حسن ایهام و ربط الفاظ بدین وجه پسندیده می افتد بیت
زانو وی تو آموی بگیری جنگ کانوی تو بر پشت خود انداخته در تضاعیف این حال میان شاهزادگان
قپچاق و جلار تای کفتار شد قپچاق آزرده گشت و جیل موقعیت که خود مبرم نبود بگسست و بیشی که

[illegible]

همیشه روی بروی دشمن داشتی بود و با لشکر خود مراجعت کرد و در راه هر کجا رسید دست غارت برگشاد و بخارا را ازین حاشیتی بی نصیب نگذاشت. القصه براق بهوس استیفای مملکت ایلخانی عرصهٔ تمنی را طول و عرض داده با لشکر براق چنانکه برق در مکامن اجزای سحاب نفوذ یابد بر لشکر شاهزاده تبشین دوانید و ایشان را بعد از طراد و غاد مانند کواکب که از اسلال تیغ نیلگون سواره چرخ متفرق شوند منهزم گردانید و رهبای خروج کورکان ایلچی را پیش برادر خود نکودار اغول که در بندگی حضرت اباقاخان بود فرستاد و معلم گردانید که ما با لشکری چون بحر زاخر در تموج بر عزم تفرج ملک اباقا از آب آمو عبور خواهیم کرد و آن دیار را معسکر هر یک ساخت باید که آگاه از روزگار و مترصد کار ریکار باشد خطر را در جوف قبلی تعبیه کرد و چون ایلچی تبلیغ الوکه براق بجای آورد بار عقب خبر رسید که براق از آب بگذشت و با لشکر پادشاه دستی برهم انداخته بل بسیار سر در خاک و تبشین در هرات اقامت کرده و استمداد لشکر و استنهاض رایات ایلخانی نموده پادشاه بر مسند کار و مشعر آتش هر سکنه بجز دو آذربایجان و عراق آمد و لشکر را باشکر موفور و اجتماعی جمهور متفق بسبب ترهان نزدیک تبشین به لشکر پیش از روان فرمود ع کلما تحرک سح اصبا علی العجل و با حشاد لشکر از اطراف ممالک معموره الملیان چون آب از سحاب و آتش از اصلاب صم صلاب جدا کشیدند و درین میانه نکودار از استشعار با لشکر خود گریخته راه گرجستان گرفت و روزگار راه خوچنین استغار اباقاخان خواست که اول متدارک حال او شود تا عصیان و تمرد او چون امراض عادیه بدیگر پادشاه زادگان سرایت نکند شیرامون نوبین را با آن قدر لشکر که عتیم و عامر بودند بر اثر او چنانکه رجوم نجوم در عقب شیاطین سیاری کرده دلیر فرستاد بعد ما که ملاقات فریقین دست داد ب خروشی برآمد زهر دو سپاه برفشد بکسر سوی رزمگاه بمکاوحت و مکافحت در رازشیبد و مصاولت بطاولت انجامید سکری بعادر از امرای نکودار حمله آورد و قرب پانصد نفر از اعوان شیرامون قرابت معانقت کشیدند باز لشکر ایلخان در آن کر و فر فیروز و مظفر شدند و بعد و توفیق ربانی در حملات متوالی سکری بهادر را بقتل آوردند و فوجی تمام از آن لشکر در ثقار دمار کشیدند و برخی در ربقهٔ اسار گرفتار نکودار سامان فرار ندید با یکهزار سوار در دامن گرجستان رفت و با داوود ملک در استیلاء و استیمان زد و دختر خود را بوی داد تا مگر بمصاهرت بمصابرت او از غایلهٔ مخالفت ایمون ماند فوج گرجی زحل بکل

دهشت عظیم در حرکت آمد قصد بیوستند تا نکودار را هلاک کنند و از جنس بکیدت ایشان خبر یافت بتلقین ملقن توفیق النار ولا العار والمنیة ولا الدنیة برخواند و بعواد مرعاب درخوافی اللیل کلون الغراب وفی اللیل اللیل اخفی للویل خود را بیرون انداخت و ایلچی بحضرت روان گردانید و در مقام اعتذار بزبان استغفار بعفو و اغماض ایلخان توسل نمود و چون بشرف تکشمشی مشرف شد اباقاخان او را از اوات وسیور خاموشی فرمود و بکم استمالت کرد و بعد ما هراس و خوف و یاس از ناصیه احوال او کم کرد و از تغیر نیت و خروج از ربقهٔ طاعت سوال فرمود عرضه داشت که از براق خطا آمد مستمر استغواء و استغوا و تحریف از جادهٔ وفادت و اخلاص هر چند بحقیقت من بنده او را منکر بوده الید رهبا در و کوکاجی مرا بران اقدام کرد چکیفیت امرا کماجری بموقف عرض پیوست اگر در ازاء آن با در بستان حقوق و نادیدهٔ حقوق تیغ حقیق گون قوت جان بحیه قطره از عروق حبل الورید مغضوب مصغر باید ع سر انکه بدزنان تیغ دفرمان زنست و اگر عاطفت بنده پرور شاه آیت غیر مغضوب برمیخواند و کلمات الفا بنده رکفت نداری آن وحشت در ربکه بنده گی میدهد از عفو گناه سوزکه شفیع هر مجرم و محرم هر داد خواه است غریب نماید فالعفو عن المجرم من موجب الکرم و قبول العذر من محاسن الشیم ب خرد را می ببند چشم را خواب گنه را عفو شوید چامه را آب شعر ومن یک سوط همته لعبدا فتقی عطفه سهل قریب بکاوزت العقوبة منها فهب ذنبی بعفوک یا وهوب و حسن اتی حسنت ظنی و از جوان ظنی لا یکیب از استماع عبارتی که ترجمهٔ آن این کلمات بود و بواعث مکارم پادشاهانه و دواعی مرحمت خسروانه در هیجان آمد و مزید عاطفت بعلم از عفو در قدرت مبذول داشت بر انیه حسن اعتذار و لطف مقال در استقالت عثرات تاثیری عظیم دارد و آورده اند که چون مامون خلیفه ابراهیم بن المهدی را ماسور گردانید قال له انی شاورت فی امرک فاشار و علی بهلک الا انی وجدت قدرتی فوق ذنبک فکرهت القتل للازم حرمتک فقال یا امیر المومنین المشیر اشار بما جرت به العادة فی السیاسة الا انک ابیت ان تطلب النصر الا من حیث عودته من العفو فان عاقبت فلک نظیر فان عفوت فلا نظیر لک فان جرمی اعظم من ان انطق فیه بعذر و عفو امیر المومنین اجل من ان ابلغه بشکر فقال المامون مات حقدی عند هذا العذر امرای صاحبقران را که قریب شاهزاده بودند و دوام لعب در شاهراه او نهاده بتیغ بیدریغ بگذرانید و نکودار را القورمشی نوبین که صورت طبعت ماننده و صورتی

از نثار و حلل و قفل و فرالغ وقی بر یکسنجه بود میرود چون این شاغل کفایت شد و این مهم ساخته گشت با تقان وافی
و امعان شافی و حکمی جازم و تدبیری حازم و رای پیر و بختی جوان برای اخماد جمر و تسکین نایرهٔ شر و دفع عارض
عیث براق با مجموع لشکر عزیمت بلاد شرقی فرمود و ابتای نوئین را با توداون بهادر بر سبیل منقلا از مقدم ساخته بود
در این نصرت کار با پادشاهزادگان نرداره قنغرتای و اجای و تکشی و نکودار و هولاچو و امرا ارغون آقا و شیرامون
و ما ذوق امه و کوچک و تمور و سناق و منکسار و عبداقند پسر توالکسات و رجی و اراجوک برغال میمون و طایر
همایون در حرکت آمد شعر تحاش علیها البحر و هو کتائب و غرّت النبها الشهب و هی نصال چون لشکر
موسم البسا بلک مراکب لشکر ایلخانی بر بسیط محیط فلک سر افرازی کرد و لشکرهای اتخذ و رجیع شدند اعلام
حضرت رفت که میان براق و لشکر مجادله مقاتله بسیار رفته لشکر ایلخانی در مدت یکسال که براق آلات
ساخته از علاج و ازغار تمام یافته اند براق را دو میر بهادر بوده که روی رزمه بهادری او پشت سپاه
صفدری در ان عهد ایشان راست شدی یکی را نام جلاربای که کمان او معتبر نکمان چون چرخ فلک
دست فرسودهٔ چرخ پیچ آفرینک شد دیگر مرغاول که با حصول شجاعت و فرزانگی و کمال پردلی و مردانگی علم
با یکی استعمال حجرالطرنیک دهنی و دعوی کرده بود که اسقنغر را در قنغر الانک جنبد مم و
الاراو را لاحاق الحاق کنم و الا برای انجام لجام را از سر ایشان فرو نکشایم و نه دو زین خنک نکر دانم و پور بهاء
الدین درین چند از قصیده که در مدح صاحب شمس الدین نظم داده بود با و راخواسته است بیت مرغاولها
فراق تو در دلک صبر کرد با لشکر براق بغارت برابری اباقا خان لشکر را بطرف هرات کشید در مقام
آب سیاه آتش محاربت را روشن برافروخت بیت چو زد بر سر کوه بر تیغ شید چو یاقوت شد روی
گیتی سفید خسرو سر بر زبرجدی کوشه تاج معرق را آشکار کرد و از بیم تیغ تو چنان ضیا ستاره در دامن سحاب
کریخت اباقا اکر اسباب هیبت چون جمشید و ش و فریدون فر بود و لشکرش تهمتن دل و رستم توان زمین را
نیز از تعرض مواکب و تصادم مراکب رو بین تن کردانید شعر و بر به نسب القنب و الثیب و حده تکیف
اذا کان الهوش له صعبا و بحش حباب البحر و هو مکانه فکیف بمن یحشی البلاد اذ عجا از طرف دیگر براق با بر وی
فوی و ردعنی تمام و شوکتی اکر اسباب و میان لشکری که روی خود را جز در معرکات مصقول ندیده بودند چون
ابروی خود پیوسته کمان کشی عادت کرده شعر قوم کان مسولهم کبل شبتهم و ماسمعت اباباب بالمطر بر

وغبار

وغبار فتنه تا اوج آسمان برخاست بعد از تسویه صفوف و تعبیه لشکر قلب و میمنه و میسره و جناح و ساقه را بر دلان
جنگجوی و بهادران کینه ور بسپار شد و در ظرف بیش چون دل عاشقان از هول روز وداع بیت
پلنگ و شیر بجنبید بر جلال علم تن از نسیج بهادر و جان زبادشمال شعر والسابقات بجود تصهل سرّبا
من کل سابحة و حرف سلهب والارض قد خضبت حمر علی القنا فیها تامل خمص فی منکب والجیش
قد ملأ الملا کانه یم طغی فی موجه المتحدب عرصه مجادلت را بدست انقضا السعا و قبضه اسیاف قبض
کردند و زمانه در میانه بصد هزار دیده نظارگی بیت ما آتش اقبال که بالا گیرد تا قبضهٔ شمشیر که بالاید خون
دلیران معسکرین بر باد پایان آتش سیر خاک را از آب چشمهٔ تیغ سیراب کردانیدند چون سپاه حرب دایر
و کوس طعن و ضرب بالامال شد آسمان از گرد تیره چادر غبرا در سر کشید و زمین از برق سنان شعر و
ما کو لا الانجاد مرهقة الظبی برایا قراع دائم و صقال حلت روثق البیض الحسان و ظلها و لبس لها الا
النقع و حجال آسمان سقف بر دو ابر جواهر مکلل گشت بیت ز گرد سواران دران پهن دشت زمین شش
شد و آسمان گشت هشت شعر بند و الکواکب والشمس طالعة نورا بنور و ظلاما با ظلام تیغ با کردنان
زبان سرزنش دراز کرد و سپر روی سخت پیش آورد و ابروی کمان پیکان از گوشه چشم چون
غمزه یار ناوک خونریز روان کرد هر سر که بتداعی گرز و کوپال ملزم نشد تیغ آبدار بحکم قاطع آن را
بفیصل رسانید و شیفهٔ عمر او را بخون اجل بیاخت مخالفه براق جلاربای از میمنه در آمد
والفوت صدمات شعر الیات وقع لو یکون بیذبل تضعضع رکناه تضعضع منهد میسره را که در مواجهه بود
و ارغون آقا و شیکتور با لکیوتمان لشکر سپرده برکرفت و براند چنانکه با سپاهها برنکه ور دوز دو ر دو منکر
و ایشان را هر دو زخم زد و بیرون شد علم را بر دارد خود علم ازان ارغون آقا بود او تعاجس نمود
چندانکه با دالصوات مترادف و حملات متعاقب درگذشت نزدیک آمد که براقیان گوی مراد و ظفر را
بچوگان شجاعت بهوی مقصود رسانند سنتای نوئین پیاده شد و بر سر صندلی نشست و گفت هر کس که
امروز در حوزه و خانهای تفت و مبارزت نیغشارد من آنرا چه کویم آنرا خدای داند و روان چنگیز خان
ما اینجا جان را خواهیم در باخت و بر دشمن تاخت پور بهاء بیت حمله عشق ز تاب من آورد و بس همچو در
جنگ براق از همه میران سنتای بدین سخن لشکر را کون جاشی حاصل آمد و بازگری نمودند مدار

جل شد تا ذو الحال عزم مقاتله و مقابله کردند و روی با صالت دعاوت و جلالت در معاودت آورد شعر کان
علی الجماجم منه نازل و ایدی القوم اجنحة الفراش یمسی الدم کل النصل غیر تاب و روی کل رمح غیر کاش
تیر مانند تگرگ که از مناخل غمام ریزان شود روان گشت ابافقان شعر کانما النصل المسیف بالعدی
والنصر کان صاحبه مستبلی با بهادران لشکر که در کر و بهر بستان تیز و تیزرو می نمودند و پیکان که پیکان
آجال بودند زار میگفت شعر کانهم یردون الموت من ظما او ینشقون من الخطی ریحانا در حومه کارزار
راند و بر دشمن کار زار ماند شعر بوقت لا یطیق الجبن شیئا مساورة ولا الذئب حینا الا کونی متواری
در مضیق الخان این دو بیت ملکوت نظم پوشیده است قطعه ز بیم زخم او زنهار خواه آید پیش او بروز جنگ
سیمرغ و پلنگ ضیغم و ثعبان نهفته دیده در چنگال شاه بچه بر گردن نهاده زهره بر نارک فرقه چهره در دم
عاقبت مرغاول که زر قام اقدام و حسام تهام بود و اسب تغر را در قعر آلاله خود است بتن به تیر چرخ
از مرکب حیات فرو دآمد و تغر لوا بر چاشنی چشید جلار تای تیز چون با دی نوکر بود و سپاه دشمن را
پشت و پناه بود بلع السیل زبا در دوزخ ضجیع وی ساختند و بسیاری از براقیان در عرصه منازلت
عرضه حمام گشتند براق شاه راه لا ینفعکم الفرار من الموت الا قلیلا را غایت اغتنام و زبده مرام شمرد
بوقت آنکه در رتبت مغربی در بن ضره غروب نهان خواست شد و ماهچهای سیمین بر رخ نطع نیلگون
آشکار گشت از روی عجز پشت نمود و از دستبرد سطوات آن لشکر پای بر داشت با دیده ریزان اشک حسرت
و دلی گدازان از آتش غیرت شراب چون گرد بگذشت شعر اذا الهم ذل الهزیمة فانک قناة ظهور
استعام الاخادع وکالجمس المعصفر عادة فحملتهم مسند نیف القوالع سراپرده و خیام او
علی عروشها مانند نهره غضاب و سفینه سلاب پادشاه کامیاب گشت لشکر با نواع غنایم دست بدان
و چون بازان در شکار تهوان بازان و دشمن در بادیه هوان و با و یه خذلان سرگردان پادشاه قرار
پیش شبین را با لشکر گزین در روان تعیین فرمود و بر عزم توجه بار دوی خاص فتح و ظفر بر یمین و یسار
پویان و زبان انصرت گویان پیش زیر رکابش نگر حلقه بگوش اقتاب پیش عنانش نگر غاشیه کش روزگار
عنان بر تافت چون ابقا طالع میمون و شکوه دولت روز افزون کسر تفرغ و جاه و جلال نزول فرموده مبالغ
فغان قطار جبارت این فتح نامدار خشف ساخت و بر قاعده رایت عدل و انصاف را که موجب

دوام

دوام پادشاهی تواند بود بر افراخت بیت کلیمی فتنه کی نشستی از پای اگر نه تیغ تو کشتی اثر براق از طرف
با مقدار پنجهزار سوار در اضطراب و قلق بسیار و پریشانی کار ع کو نی که بود در خم شکین آن نگار باز
بجا رفت تا آثار اخبار بر احوال او ظاهر دو فوج شد او بار متکاثر و متواتر تا آنکه از روزگار غلامی نیز
او را افاقتی نمود و نایبه منها بوسطه سقطه که در حوالی سیجا اتفاق افتاده بود روی نمود و قوای جگر که از نتیجه
اعصاب دماغ که مرکب ارادی بدان متعلق است باز ماند چنانچه گفته چون چنبر اکب خاکش گشت
ع بجای غنایم عصا داد سال پس دعوی کرد که قلاده اسلام را متقلد شده ام و او را سلطان غیاث الدین
لقب نهادند ایلچی بخدمت قیدو فرستاد و از تخلف پادشاهزادگان و خلف میعاد و تفرق لشکر و حال
مضطر خبر داد قیدو در جواب تجنی بروی نهاد و فرمود که از شهزادگان جمعی که آمدند آزرده مرجعت کردند
اگر دیگری آمده بودی همین صورت داشتی و دیگر او سخن خود را دیگر کرد و صورتی که باتفاق معین کرده
بودیم پسند نشد تا تمامت لشکر را چون ناموس خود و رونق ملک باد خود کامی داد که ما طلب العز
فزین فضیع الاذ من با این جواب برلیغ فرستاد و تغار و علوفات لشکر او معین کرد و گفت این
زمستان در بخارا باشد تا بوقت قوریلتای چون آقا و اینی بهم آییم نسق کار او کرده شود براق آن
زمستان در بخارا بباشید و از هر طرف لشکر با وی پیوستند چنانچه سی هزار سوار عرض داد و مقرّاین موجود
بر گرفت و دو جهونه نشسته با لشکر بطرف سبتان رفت و خواست که از پادشاهزادگان که در عزم توجه بلاد ایران
تقصیر کرده اند و از خدمت متخلف شده انتقام کشد بدین خیال براق تیپچی را روان فرمود تا احمد بوری را
احضار کند بر زبان براق تیپچی رفت که اگر تمرد نماید و مطاوعت ننموده و در جنگ کشته شود چگونه
باشد براق گفت آن رای او باشد همچنین یاساور بزرگ با حضار نیکی اغول متابعت کرد اتفاقا براق تیپچی
در شکارگاه با احمد بوری رسید و با وی معدودی اندک بودند چون استشعار داشت از آمدن ایشان بطرف
آبی نمود و بسوی خیمه خود روان شد براق تیپچی از عقب تعاقب کرد و مبالغت نمود احمد بوری تیری اندا
انداخت براق هم در جواب تیری کار گشاد داد و بر مقتل آمد و بر جای سرد شد ع آنچه کرم و همه از لشکر و سرکشی
و از طرف دیگر یاساور بخدمت نیکپی اغول رسید او دید که اندیشه براق چیست و ضمیر او بر شر معلق منطوی است
یاساور در شکار را سابقه خدمت نیک پی اغول مؤکد داشت شاهزاده سوابق حقوق نعمت خود را بر سم

درضمن این عبارت تقریر کرد که چندین مدت با خبهاء فربه بر نشسته و جامهای الوان پوشیده و کاسات مرق
از دست ما درکشیده، مکر مکافات آن حقوق را امروز آمده تا ما را در کام اژدهای هلاک نهی، او استبعاد کرد
وگفت ع قسم خواهی بدادار و بدیدار، که بکجا استعفا تجرد و هیچ مکر و مکروهی خبر نیافته‌ام، ورد و قبول آن
بارادت شاهزاده منوطست، او در کذارد این حکایت بود که نوکری از ان احمد بوری خبر از کیفیت وقوع
واقعهٔ او برسید، تنک بی اغول را قصد براق محقق شد با یساور بازگشت و با لشکر خود مقابل براق بایستاد
و بخدمت نرفت، تمامت شاهزادکان از قصد اهتمام او آگاه شده متنفر گشتند، و با یساوران با سایر امرا
متفق شدند و او را یله کرده متوجه حضرت قیدو گشتند، تمامت لشکریان سلاحها در گردن انداخته بتحیر
تهور و ظلم و بیباکی براق استعفا کردند، قیدو ایشان را بنواخت و یورت معین فرمود، براق رونق از کار
دور و خوشدلی از ساحت سینه مهجور دید، ناکام با خواتون خود توکای و افراد خدم ع فرو بسته از گردش
چرخ دم، بخدمت قیدو پیوست لشکر چون کار از دست رفته و بخت چون روزگار برگشته، و نوک مژگانش زبان
اشک این بیت در صفت تردید چون لغایت آن را تردید بر بیاض چهره بسرخی میسر نبود ع روزگار شهبند تر
با زلف تو با کار من، خاطر قیدو از خیال بسرای او متحمل شده بود در زمام عفو و اغماض رتبهٔ تخلیص او را
از عقل رخصتی نیافت، چه بکیفیت آیت والعافین عن الناس راه هر چند از معنی آن خبر نشست لعل آورده بود
و نبرکشته اند آزموده را آزمودن و چنانکه شیر شرزه را بتوقع مواسات خاربدن، و دشمن را از قید فرصت رهانیدن
کار دیوانکان باشد، عاقبت او را شربتی تجرع کردند که بدان جام عمرش پر شراب شد، و میاه اقبالش
نمونهٔ سراب، و حاصل روزگار او از گفته کاتب این بیت درین کتاب شعر اقبال البراق و میض برق
تلاشی حین شامته العیون، و ذلک فی اواخر شهور سنه ثمان و ستین و ستمایه، و مدت ملک او
شش سال بود ع چه شش چه شصت چه ششصد چو آخرست زوال، والملک یبقی للملک المتعال
تتمهٔ حال این ذکر از براق چهار پسر ماند، بیکتمور توا بوریا هولادای، بعد از ان پسران الغو جوبا و قبان
با لشکری با ایشان ملحق شدند، چون در قضا رانف این حال براقیان رباعی مزید گشتند، و باب مخالفت را
مانند بنای مضاعف مدغم کردانید، باتفاق با قیدو مخالفت آغاز نهادند، و از حد تجاوز نموده تا کارا دست تغریب
کشادند، بلاد ماورا النهر که بعد از مدتی بواسطهٔ اجتماع پرتو کان در اتلاف زمانه برافتادکان امید عمارت

دیار

دیار و نواحیش بکان درآمده بار حاصل بود باز از دیار عاطل گشت، و مدتها آن نواحی چون محاربهٔ الفریقین دیکاو
العسکرین از امن و خوشدلی و فراغت و آسودگی که مسند می تمدن و نوعی بامهجور ماند، و چند کرت میان ایشان
محاربت افتاد، و هر نوبت بحکم جزم نصرت لشکر قیدو منصور شدند و مخالفان مکسور، تا ماه شهور سنه احدی و سبعین و
ستمایه صاحب دیوان در بندکی اباقا خان عرضه داشت که میان قیدو و دیگر شهزادکان بواسطهٔ بلاد ماورا النهر
عرصه مجادلت جلوه داشت، و هر کس که انجا تمکن و استعدادی یافت بدماغ خود خیالات محال راه داد،
معطل باشد لشکری را فرستادن واند بار عرصه تخریب کردن تا شاغل بطایل از میان برخیزد، حکم
یرلیغ شد که نکی بهادر و جارد و آقبک ترکمان شعر وفرسان تستجابهم صدورها، باجعاد باحتی
تضیق دروعها، بجانب بخارا روند و مثل آن لشکر در استمام امراوییف و فرقدای پسران جنتمور و جور غدای
و ایلابوغا بخوارزم و سکبارکی آثار عمارت از انجا و معکوس کردانند، مثلی است که کرک را در بدن
بباید آموخت ع تو باد مرده را شیون میاموز، بحکم فرمان چنین لشکر بیکران روان شدند، و از وصول
آوازه لشکر مسعود بیک بکریخت، و بسیاری از ارباب بخارا بسمرقند جلای وطن کرده باطراف پسران
رفتند، و مثل خیال وطن هر دو در خواب ندیدند، و بابا دجوی مولیان این مسئله مسکدار دند شعر فیا وطنی
ان فاتنی بک سابق، من الدهر فلینعم بساکنک البال، پسران جنتمور با لشکری بخوارزم رفتند و کرکانج
که دار الملک بود و خیوه و قراقس را قتل تمام و تاراج متوفر مقدم رسانیدند، و از طرفی دیکر نکی بهادر
با لشکر هشتم رجب سال مذکور ببخارا درآمدند و هفت روز کشش کردند، چنانکه ده هزار آدمی در شکم زمین
منزل آبادان کرفتند، و بیرون از زدن و بردن و کشتن و رفتن و کندن و سوختن شغلی نداشتند، سبحان من
کونی این قضیه جواب اشتر آه مسعود بیک بود بوقت ملاقات صاحب دیوان، القصه مدرسه که مسعود بیک
او بود، و در بسیط معمورهٔ جهان چنان مدرسه بکمال آراستکی نشان نمیدادند، و قریب هزار طالب علم در
زوایای انجا بتحصیل علوم و استکمال نفس اشتغال داشت آتش در زدند، و دود غم اندود از ان بافلاک اثیر
رسانیدند، و از گفته فردوسی میراثید بیت ستره بجای رسانم سخن، که ویران کند خاندان کهن، چون از قتل و
غارت فارغ شدند، پنجاه هزار عواتق و ابکار و پسران لطیف دیدار خوش گفتار کش رفتار آراسته چون
صد نکار، آشوب دل بیقرار و فتنهٔ بازار روزگار ببرده تا لب آب آمو براندند، پس جوبا و قبان

بالشکری انجب برسیدند و مقدار بیست از آن امیران که فتنه و بخارا رسانیدند؛ اهالی ماوراء النهر این فتنه و
غارت را نتیجهٔ تسویل و اغواء آقبک ترکمان دانستند؛ و آقبک ترکمان پر خشم از این ترکمانی بکشم بود؛
لب عنبه سوا، مولع با فساد و نائرهٔ ظلم و اعتساف و حرص بر تحریک شر و اجحاف؛ مولد او از بیتی
بخارا؛ و لعدقضاء الله بخارا که سالها چون سلاطین اهل مهمل بود؛ و درین نزدیکی نسیم ارتیاحی انسام متوطنان
خوش چو بیست؛ و جرعهٔ نعاشی بکام آن ناکامان رسید؛ لو بخاطر ذات اقدس این ظالم چون کلبهٔ مظلم
بر آفته لعصبته من الدین حب الوطن من الایمان؛ عرق جبهه و اصل شریف و شأن مستقط راس و آبائهٔ اجداد
خود چنین مساعی میفرمود چه فرزند عاق رشبس پدر گیرد ابتدا؛ نسل نجم و ست باد کشد نحست؛ ربت
گفته اند که تکاپوی سه طایفه در تحصیل مطلوب امید محال است؛ و صرف کردن عمر بر جوینده و بال؛ اول مغفلی
که تخم در شوره زمین پاشد؛ و باد راک ریع مستظهر باشد؛ دوم میعادی که برادرغار و آشنا حرمی غایب
دارد؛ و خود و دوستان را از منافع آن محروم گذارد؛ سیوم نادانی که از لئیم اهل بدگوهر طمع و فا گذارد
حقوق نبند؛ و توقع حسن مجازات کند؛ چه زند اهل چشم همی دارد و شستن؛ لو دو خاک در دیدهٔ ایشان؛ در شهور سنهٔ
اربع و ثمین و ستمائه جو با قبان و براقیان در آمدند؛ و آتش غضب و غضب برافروخته برزدند و کشت و میکند
و میوخت؛ و دمار ز رو کمین غله بر بقایای متوطنان مید مهند بر حجر و شکنجه و قتل و نکال مینبدند؛ چنانکه هیچ با قی
نگذشتند؛ از مظلوم و منفر وش و سار ز طلب و فی الشر فدنا طلب من طلب؛ تا هفت سال متوالی آن رباع از
سکان خالی ماند؛ و اکناف از اصناف حیوان عاری؛ برانیمنوال بود تا قید و حکم فرمود مسعود بیک بن
بلواج که طالع دم فخش چون نام خود و پدر مسعود و محمود بود؛ و آثار مساعی ایشان در اشادت معالم و معالی بر
چین روزگار مسطور؛ بخارا و سمرقند رفت و از اطراف متفرقان را استمالت کرد و جمع؛ و مناهل احوال ایشان را
از شوایب نوایب زمان مصفی گردانید؛ و آنقراض منازل که مضا این داشت شعر لک منازل فی القلوب
منازل؛ اقفرت انت وهن منک اوابل؛ باندک مدت بمبارک آمال ترک و تاجیک گشت؛ و مقصد طوایف
از دور و نزدیک؛ و روز بروز امداد بهروزی و فیروزی تعاقب گرفت؛ و افواج خصب و رخصت از جنت نوی
دل اندوزی تراد فنمود؛ و بحاله هذه تا امروز مراتع ماوراء النهر مراتع انس است؛ و عرصات آن روضهٔ
فردوس؛ سغد سمرقند بفال میمون و اختر سعد سرگشته؛ و رضاب غایات و آب صین الحیوة از جیحون او

کران شد آمد؛ طوایف امم در اینجا مجتمع؛ و ارباب آن بصنوف نعمات متمتع؛ زمین از حلاوت الفاظ شکر
سخنان قندریز؛ و هوا معطر از بوی چون زلف جانان بباد صبا جانان آویز؛ چه خوبان همی قد سمرقند که برزم
با ربسکه چو خورشید رخ و زهره و شانند؛ عاشق کش و ساغر دوش و چابک صفشانند؛ سیمین بر و فرمان بر و خلاق
نوشانند؛ چون لب بگشایند زهی دل که ربایند؛ چون رخ بنمایند زهی تنگ شانند؛ و بخارا امتشرع جمع
بخارا بر طوایف و منبع زلال لطایف؛ و مخص کمال بلاغت و کارخانهٔ کسوهٔ فصاحت بوده؛ ارباب سیوف
و اقلام با روحت و طلاقت؛ و ربات شنوف و حجال با ذلاقت و لباقت شعر بخارا هو الروض الذی او رحمه
بحجت عن قلبی بذاک بخارا؛ و این حکایت در تواریخ مسطور است و پیش ارباب تتبع مشهور؛ که چون امیر نصر بن
احمد السامانی حتی افتد ترتیبه بر ابواع خراسان در آمد؛ نهمت عرصه و نزهت رقعه و متنزهات اماکن و متنزهات
مساکن ری آنکو پسندید؛ و آب و هوای آنجا سترروح و نشیج شد؛ و صیف و خریف و شتا اقامت نمود؛ تمادی
مدت مفارقت خاطر وزرا و ندما و امرا و کافهٔ عساکر ملالت و کلالت فرمود؛ و میلان طباع بعرف
مستعرف بخارا و عراص فردوس آسای آن غالب گشت؛ دست شوق یاران قدیم گریبان جان را تا بدامان
و ساق محبت همه را از دیده می تاب شعر ولولا هوی الاوطان ما بین نازح؛ ولولا لقا الاحباب ما ان
مغرد؛ در سواد شب شمع صفت در کدار بودند؛ و هنگام انفجار تباشیر صبح با باد صبا درین راز؛ و با خاطر
کاتب هم آواز رباعی در صبح که کاروان جان میگذرد؛ هر باد که بر کوی فلان میگذرد؛ کوئی که نسیم انس
از روضهٔ قدس؛ بر مرسله و رخبان میگذرد؛ رسول مشتاقان پیش معشوقان همه این شعر مستطاب شعر انت
وکیلی بنسیم الصبا؛ فی لثم هذیه فنعم الوکیل؛ و عرایضهٔ متمنی مشتاقان همه این خطاب شعر ایرب الفطا
هل من یعیر جناحه؛ لعلی الی من قد هویت اطیر؛ کوی رسالهٔ الحنین الی الاوطان را از نفثات خاطر ایشان
فراهم آورده بودند؛ و از رایات فراق آن مهجوران دعد و رباب ناله و خروش الکتاب کرده؛ کابی
شعر بر با دقانی هر یک را در آرزوی خبار و استخبار موافق آمده چه اگر نسیم سحر که بر دوستان قدیم
سلام من برساند جواب باز آرد؛ ز شوق در جگرم آتشی است بنشاند؛ بروی کار من خسته آب باز آرد؛
سواد این شب محنت زپیش دیدهٔ من؛ برون برد خبری ز آفتاب باز آرد؛ برد بمجلس یاران فغان و نالهٔ من
و زان نوازش چنگ و رباب باز آرد؛ و ساعتی این ابیات در تذکر جناب و تودیع تراب ایلاق نمود

شعر فغار ما بجدا و من حل ما کی * و قل للمجد عندنا ان لو دعا * ولیست عیشات کمی برواج * ملیک و لکن خل
عسبک مزمعا * درخبیه باتفاق پیش رودکی شاعر که مادح خاص سلطان بود تشفع کردند و مراجعت
نمود تا بانشای شعری محرک سلسله عزیمت پادشاه گردد و بران شرط چند هزار دینار زر متقبل شدند
و اداء آن ازاهم درهم سان منکفل * رودکی این قصیده را بانشا و نشاد رسانید بیت یاد جوی مولیان آید همی
بوی یار مهربان آید همی * ریگ آموی و درشتیهای او * زیر پایم پرنیان آید همی * آورده اند که سلطان
بی تهیه اسباب کفش از مجلس انشاد این ابیات برنشست * با پراهنی یکتا چنانچه جامه داران موزه
دراین خاص را بعد از قطع یک فرسنگ راه بسلطان رسانیدند * و سبب آنکه این الفاظ ابیات معرا
از لغت عرب و داعیه شوق و طرب است و مبنی بر سهولت معنی و وضوح مطلب طباع را مناسب
و ملایم افتاد * و هار بجناح الشهرة فکانه منقوش علی جبین الزهرة * و ضمیر تخمین و تخبیر ارباب عصر معدودات
ارباب تقلید * در حالت تعلیق این ذکر بعضی یاران مجاوبة آن الکلمات و معارضات را اقتراح کردند
برجب المامور معذور * این ابیات هر چند از انات فضایل ابیات اند * در مدیح صاحب دیوان
ممالک شمس الدین الجوینی منتظم شد * و چون در زمان آن صاحبقران مولف این مرایع از سعادت مثول
حضرتش محروم افتاد * این قصیده بر روح او که المومن حی فی الدارین انشاد میکند * بامید آنکه ممیز نیان
این دو قصیده طبع نقاد و خاطر وقاد خداوندان فضل باشد فحسب لمولفه باد مشک افشان وزان آید
همی * بوی گل پیوند جان آید همی * در رسیده دم نسیم مشک بید * خوشتر از مشک دمان آید همی *
زاتش گل ایکه خاکش تازه باد * آب روی جهان آید همی * از برای دست و گوش گلستان ژاله
مروارید سان آید همی * زخمه سازو نای مرغ و سرو ناز * از نوای او نوان آید همی * از بنفشه و
لاله سوی بوستان * کاروان در کاروان آید همی * بادبان و بوی گل در خرمی * شبنم را باد بان
آید همی * از فروغ لاله هر شب وقت شام * بوستان چون آسمان آید همی * وز درخش ژالهان کا بحر
آسمان چون بوستان آید همی * مغز جان آسوده میگردد مگر * بوی زلف دلستان آید همی * چشم شادی میجهد
یارب مگر * باز آن نامهربان آید همی * جیب کیتی عنبرین شد کان نگار * پیش من در بوستان آید همی *
شمع وش میسوزم و بادوش مرا * چون زبانه بر زبان آید همی * صبر چون خوانم گریزد از برم * سنگ با تو ...

دوان

دوان آید همی * گر روانا میرسد من زیار * اشک من باری روان آید همی * مهر او چون پیر دستور جهان *
رحمت روح روان آید همی * آنکه با نامش که تا جاوید باد * نام دشمن بی نشان آید همی * آنکه با دست
گهر بارش بدید * آفت دریا و کان آید همی * در پناه بخشش و بخشایشش * عالمی پیر و جوان آید همی
بخت بیدارش بکام دوستان * کامجوی و کامران آید همی * این سخن گر آر زو بس خسروان را آب کوثر در دهان
آید همی * گر شنیدی رودکی گفتی * یاد جوی مولیان آید همی * مقصود ازین حشو کلام هر چند چون
حشو لوزینج افتاد دانست * که امروز بلاد ماوراء النهر از نزهت جنت دار و بهر و مصون است از نکبات دهر
مامون از حدثان قهر * و در تحت تملک پادشاهزاده قید دست و ارباب آن مقید بقید او * نسیم صبا
بی جواز نامه عدلش بر رخ غنچه نمی وزد * و بلبل از بیم خار تا بدیش سودای عشق گل نمی پزد ذکر ملک شمس الدین
محمد بن کرت مردی بزرگ همت صاحب نجدت بود * در فنون آداب توغل داشت * جامع ما بین
ادبی البیان و البنان * فائزا بالقدح المعلی من البیان و السنان * صاحبا للکتب و للکتائب * سائسا
للبوس السیاسة و المراتب * فارسا علی مناکب الجوزاء مثل المراکب شعر و اذا اهتز للندی کان بحرا
و اذا اهتز للوغی کان نصلا * و اذا الارض اظلمت کان شمسا * و اذا الارض امحلت کان وبلا * پدرش
کرت در عهد سلاطین غور در عداد سپهسالاران درگاه معدود بود * با حقی مجدود و حشمتی نامحدود * و تمام
قربت داشت با سلطان شهاب الدین * که سر همت را با سلطان محمد خوارزمشاه فرو نمی آورد * و در
مبدا جلوس منکوقاان چون میان او و اولاد جغتای اسباب منافرت متوارد شد * و شکول
مناوات متعاقب * با بوی منکو که پسر چلبی جاتای بود بر عزم مقابلت خنجر کشید * منکوقاان لشکر گران
برفرستاد * که قراع جنگ را سلاح جنگ بیند پیشند * و حدید را حریر و فولاد لا داشمند * پیش از انکه چنان
غنچه گرد دار دیده در اپیر ساخته * و سر راپش مغفر چون نرگس با فسر آراسته شعر و قد حیش کالقنم عقده
علی مرهف الا راء ماضی لغشام * تا پیش از انکه دشمن شام خورد بر ایشان خون آشام چاشت شود
بعد از اهراق دما و ازهاق ارواح بابوی منکو را دستگیر کرده پیش باتو فرستاد * در انحال ملک شمس الدین
محمد کرت محبوس بود * عرصه مملکت منکوقاان را از ازدحام خصوم خالی یافت * بندگی حضرت شتافت
و در لیغی که در عهد پادشاه گیتی ستان چنگیز خان نفاذ یافته بود دستبرد فعرض رسانید * فرا نمود که در منتج

خروج دهیم زخیب دو بهطه ترعیب چنگیز خان واروغ میمون او را از سر خلاص کوچ داده ایم و سر بر آستان معاودت نهاده و غبار شهر و غور را که سیستان اسم جنس است ان باد است اگر فآن مقرر فرماید بنابر شرایط نیک بندگی برعایت پیوندد شکوفه آن درختان امل او بحاصل رشد و شهامت تفرس کرد بر مقتضای آن احکام مهار را برلیغ و بایزه سر شیر داده هرات و نیمروز و چند قصبات دیگر را از آن نواحی بدان مضاف فرمود باسیور غامشی تمام بجوبت امیر ارغون رفت و بخلاف لسان و عذوبت بیان و حسن شمایل و خوب خصایل دل او را صید کرده بنده غایت در باره خود فرمود امیر ارغون آنکار آب سند بسبیل مغالطه در نظر اهتمام او کرد و تربیتهای متبلانه فرمود به نموجبات ذکرا و باوج اشتهار و ذروه افتخار رسید و ضبط امور ملک و نظم مصالح بوجهی پیش گرفت که بحسن قبول و ارتضاء قاآن مقرون شد و اطراف مملکت و قصبات را مسلم کرده بنده و تا سرحد دلی را بهمارا از قطاع آمن و مطمئن در اوج صیت معالی و نشر محامد فضایل و شهرت شجاعت و سخاوت مساعی جمیله نمود و شعار غزا که نتایج جمع او بود در اطراف ذایل رایاح در صباح رواج تعلق ساخت تا وقتی که پادشاه کامکار هولاکو خان بر اکثر اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت بسببی از اسباب قضیت رب الارباب متمرد و مستوحش شد و در شهور سنه ثمان و خمسین پادشاه لشکری را نامزد دفع او و نقصان او فرمود مقدم ایشان تغور و از غایت غضب حکم رانده تا پوست اعضا شمس الدین را بکاه در آگنده بحضرت فرستد چون از مضمون احکام و تجهیز عسکر خبر یافت این چپ را بر تبری گوشته پیش پایه بخت ایلخان فرستاد چپ گر چه خان بسوی کابل تابم تا قوه تغور از تعرض بستانم لعد از آن و رعد و دستان با آن لشکر خان مبارزت گشاده کر رانید و از جانبین پای اقدام در مقام جمام نهادند جمامه مجادله بدل شد غایت تغور هلاک کردند و معاملتی که با ملک شمس الدین شمس الدین در خاطر داشت در حق او تقدیم افتاد و چون بر انجا مدتی برآمد باز در مرغزار شون از حد و حرمت با لشکر ایلخانی مناجزت و مقاربت نمود بعد با که رسل ایرانی کردم و ابلغ پادشاه دولتیار استظهار یافت ایل و مطیع گشت و بحضر سیورغامشی ملحوظ آمد و خدمات مشهور و مقامات ماثور در بندگی حضرت برکات تقدیم نمود و در جنگ برکه در حدود دربند باکو به ملازم رکاب همایون بود و ایلخان از شهامت و بهادری او معلوم گشت و بر سریر دولت از اخلاص و دلاوری او سخن راند حکایت کردند که چون ملک سیستان تعلق آورد چندگی هولاکو خان پوشا زوی باز خواست فرمود که چرا حکم برلیغ پیشوای نیمروز را

نقل آوردی و روز جوانی را بروی چون شب خوش کردی تنعم و تلج گفت سبب آن تا پادشاه دشمن مال این سؤال از بنده خود دمار از وکند نعم الناصر بجواب کافر این جواب که چو آب جاری بود و فنون ایجاز و انجاز اعاوی علی الفور ازلی ان از اکوش آمد و عاطفت شهابت مبذول داشت چون نوبت خانیت باباقاخان انتقال یافت از مبادرت اصوب بندگی تخلف شد و مثل لابا تیک ماخت لتب و اغیاعیس تمثل نمود و این دو چپی را از سر نیک نفتی که درست پیش صاحب دیوان فرستاد چپ لسوی خسرو ترکان چین کو میکوید که نیمروز وطنگاه پور دستان است که از جهات شیر و گرز کاوسرش هنوز خانه افراسیاب ویران است صاحب دیوان برای استمالت جانب و تمالت خاطر او این مکتوب را که آب لطافت از آن می‌تراوید و خیال فضایل بدان مترشح بفرستاد قطعه فروغ ملک ملک شمس دین محمد کرت تو آنی که همچو ملک سر بسر همه جانه مشفقی که زهجرت رسید بر دل من بگشتن آن رسد و هم النسی و جانی فزای اروش از بیک چین کوکش چنان سرود که چو این شوقنامه برخوانی زبادپای برانگیزی آتش عزمت تا آب سر زم غباری که فتنه نشانی چون عادت سپهر مهر و روزگار جفا پیشه است که مطلوب و محبوب را در حجاب منع دارد و مقصود دل و جان را آسمان بر نیارد پس ابر چلت و اجتهاد که ابناء آدم کنند زیادتی از رنج و غبارت و درحسب آرزو و رضای بهر چه توسل جویند ما ده حرمان و انقطاع شعر لقد ذقت الاف الطوکرهنا لذیذ و فاقها حصل الوفاق الالیت الوصال یعود یوما فاحکیه بما فعل الفراق مصداق این دعوی است که سالهاست که تا گوش جان و جان گوش آوازه جود مخدوم ملک اسلام شهریار ایران خسرو بحر و بر ملک شمس الحق والدین که روزگار را وام و نواهی او را رام باد و جریان افلاک موافق مرام شنیف و مروح گشته و بنده کمینه محمد بن محمد الجوینی خواسته تا بصر را چون البصیرت کند چون نزدیک رسید که آن بکام برآید روزگار ریکسکام فراپیش بخند از غیب خبری روی نمود که موجب خیرت باد سبب حیرت دل معاقب شد و جان دور از افاق که الحریص محروم مثلی معلوم است از آن سعادت باز ماند چپ فرشت است بر این بام لاجورد اندود که پیش آرزوی عاشقان کشند دیوار در این چند روز قضا فرزندزاده محمد از انجا رسیده و خبار ساره جناب همایون و حضرت میمون را سانید حاجت نقش میح داشت که بدان مژده دل مرده زنده شد در باب احتراز و اجتناب از حضرت علیا شمه بر قلم نفسی گذشته بود از راه جسارت و گستاخی همین قدر می‌نویسد که راه تجنب و توهم مسدود فرماید و عزم این حضرت

بموجب خاطر موکد • این مکتوب در جواب صاحبی اصدار کرد جواب چون ایام ولیالی متواتر و متوالی آن می
کوشند که هیچ آفریده بکام دل نرسد • و هر اندیشه که دل بران نهاده باشند تغیر و تبدیل کنند • پس سعی و جهد مفید و منتج
نیست و کوشش نافع و نتیجه نه • سالها بود تا بنیاز و روزه و استمداد هم و دریوزه همت آثار الطاف عزیز
صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک الرای و القدم شمس الدوله و الدین زید قدره میجستم • و عنان نو و کهن باز کردم •
فاما رباعی با دشمن من دوست چو بسیار نشست • با دوست نشایدم دگر بار نشست • پرهیز از آن عسل که با زهر
آمیخت • بگریز از آن مگس که با مار نشست • از عنفوان ایام شباب در ریعان اعوام و سنوات و شایج اتحاد
و محبت و روابط مودت بین الجانبین موکد • و بنیان یگانگی مرصوص و از سموم بیگانگی مصون بوده • و روی
بقبله حق آورده • و از آنجانب هر روزه مکتوبی صادر و عادت میکرده • و داعی نثار و گفتار و فجار میشود و ع
از تو نپسندم که چنین بپسندی • اما از راه عقول سلیم نه بر مقتضای شرع مطهر نبوی و احادیث و اخبار مصطفوی •
رباعی آن به که مرد مسند کناری گیرد • یا گوشه قلعه حصاری گیرد • می میخورد و لب بتان می بوسد • تا عالم آشفته
قراری گیرد • در این چند روز بعز زنده محمد میرسد آنچه صواب باشد باتمام رساند انشاء الله العزیز • و العجب
ملک شمس الدین با این کمال عقل و شجاعت و شمایل و شهامت • تناول خمر الاعاجم را متعرض شدی • او را
بسیار دوبیتی است در مدح و ترجیح آن بر شراب العجاب • این ابیات اثبات کرد • چه از قبیل صنعت تجنیس مستغنی است
رباعی می خواره اگر غنی بود عور شود • و ز عربده اش جهان پر از شور شود • در حقه لعل از آن زمرد ریزم •
تا دیده افعی غم کور شود • رباعی هر گه که من از سبزه طربناک شوم • شاید که ز سبز خنگ افلاک شوم •
با سبز خطان سبز خورم در سبزه • زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم • در این حال از روی دعوی این شرح
خون تیغ شاه بخون دشمن دولت سرخ کرده • و جاهلان از سبز سیاه روی سبزی کردند • این دو بیتی
انشا و ایراد کرد رباعی با سرخ گل آن سرخ می ای سرخ عذار • تا سرخ شود روی طرب زود بیار • رخ
زرد مکن بسبزی از ازرق چرخ • هر چند سپید شد لیل و نهار • چون میان او و ملک ضیاء الدین کابل
وحشت و منافرت و مشاربت بر مکان مکابرت حاصل بود • ملک ضیاء الدین این دو بیتی پیش او
فرستاد رباعی غوری با چه نگین کابل برخواست • با همچو منی سخن نخواهد آراست • تو شمسی و من ضیا
و داند همه کس • کاوردن شمس بر فلک بهر ضیاست • فاجابه الملک شمس الدین رد اطیم رباعی

ای چنبر از خویش نکو کن چپ و راست • با همچو منی خصومت از بهر چه خواست • من شمسم و تو ضیا و داند همه کس •
کز شمس بود هر چه در آفاق ضیاست • بعد از آن ببندگی اباقا خان پیوست • و مدتی ملازم درگاه و دربار
و آستان آسمان مدار بود • و چون بهستان مراجعت کرد در مطاوعت بندگی حضرت و امتثال مثال خانی
تو فرمی نمود • تا از این غار غرور بسرای سرور پیوست ذکر سلاطین مصر حسب این مقالت از عراقین و سبعه اقالیم
امروز بلاد مصر و شامات است • که بعد از ششصد و نود و اند سال که از هجرت پیغمبر عربی علی روحه افضل الصلوات
وازکی التحیات شعر ما هبت الریاح علی الاشجار المتمایلات • و تغنی علی الریاض طیور مغردات • بر جاده
جد و اجتهاد در دین پروری و حسن اعتقاد ثابت قدم و صادق دم اند • و حکم ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون • را نقش نگین دین و پیرایه
نوعروس یقین ساخته • و تخم محبت و ولاء و لا یتخذ الکافرین و المنافقین در زمین اعتقاد و نیت فشانده •
و از شجره طیبه ایمان ثمره ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا • اقتطاف
کرده • بر مصداق لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم
و انفسهم فضل الله المجاهدین علی القاعدین درجة • لقواف نموده • مال و جان را برای معونت انصار دین
و گوشمال عصابه متمردین و فرق فرق حق از باطل • لیمیز الله الخبیث من الطیب • و المحفوظ من الغیب
در معرض ضیاع و زهوق آورده شیئی مرضی دانسته • و محافظت حوزه اسلام و حمایت حوزه ایمان
باشارت تعاونوا علی البر و التقوی کردن حتمی مقتضی شناسند شعر لهم اوجه غر و اید کریمه • و معرفة عذ
والسنة لد • دارد نیه خضر و ملک معاوج • و مرکز اهتمام و مقر تجرد • لا جرم بر این فضیلت بر جمله بلاد اسلام
مکنت تفوق دارند و شرف امتیاز یافته اند • روضة الاسلام بلاد شامی دمشق است که باتفاق امم
طرفه ترین طرفی است از جنات اربعه شعر هواء کایام الهوی فرط رقة • و قد فقد الغیبان فیها العواذلا
و ماء علی الرضراض یجری کانه • صفائح تبر قد سبکن جداولا • کان بها من شدة الجری جنة • فقد البسهن الریاح
سلاسلا • و هر خاکش از لطافت چون آستین مریم • و حصیات رضراضش در لطافت چون نژاد دیم
اشجار غوطه او از خوط طوبی موصل شده • و ذهاب انهارش از رشحات حوض کوثر متصل • و قال علیه
الصلوة و السلام • لو کانت الجنة فی السماء فهی فوق دمشق و لو کانت فی الارض فهی دمشق • جامش کم کعبه

تا از وقت ارکن جانانست مجمع دوازده هزار نقطه نوشته است و مضیان صدق او سر دفتر ارباب مروت و فتوت
آمده و عقود عقاید اهالی الغرا در اخلاص پادشاه لایزال انتظام گرفته و بر قتال و جهاد اعلاء شعار شرایع محمدی را
بواجبی قیام نموده در اواخر شهور سنه خمس و ستین و خمسمائه صلاح الدین یوسف بن ایوب برادرزاده
نور الدین شیرکوه که ذکر او از وجوه افراد مقربان صاحب شام معین الدین محمود بن زنگی بن آق سنقر بود
بر قضیه اسباب قضا و لوازم ثبات قدر که شعر باسبق حق او تلاحق ایام بدل رفعا او بدل وضعا
نوداریست بر مملکت مصر مستولی گشت و العاضد لدین الله ابو محمد عبد الله بن یوسف بن حافظ که از نسل
مردود اصل مذموم فرع ابو تمیم الملقب بالمستنصر بود و حسن بن صباح اظهار دعوت الحاد در عهد او کرد
و بواسطه پسران دوگانه او نزار و مستعلی دعوت ملاحده منقرع بدو فرع منشعب شده یکی اسمعیلیان
معروف بنزاریه اعنی ملاحده عراق و شام و قومس و خراسان و دیگر طایفه مستعلیان مشهور باسمعیلیه مصر
در منتهای ایام دولت او درگذشت و صلاح الدین نهاب و اولاد او را بر تیغ گذرانید و نهال وجود
ایشان که در منابت این دین ابانت منابت زهر گیاه داشت بکلی استیصال یافت صلاح الدین در حکومت
و استقلال بذروه کمال و منتهای جلال پیوست پس شعار دعوت امامت با انساب خلفاء بنی عباس منتظم کردانید
و در اول جمعه از محرم سنه ست و ستین و خمسمائه خطبه و سکه بنام خلیفه الناصر لدین الله بر مناکب منابر سایر
اصقاع آن دیار مزین و مروج ساخت و او پادشاه مرابط مجاهد کامکار دیندار بود و خزانه موفور و لشکر
نامحصور حاصل و نوامی بهره هزار غلام تیغ زن نیزه گذار در قبضه تملک او معهود و با این بسطت سلطنت
شجاعی بسخاوت مشفوع و شهامتی بسیاست مقرون در نفس او موجود در موقف جهاد با کفار ابد چنگ
برخواندی و پای در عرصه منازلت نهادی و هیژده پسر که مسند و مسند تاج و سریر مملکت بودند هر یک را
بطرفی از اطراف ممالک نامزد فرمود چون آفتاب عمرش بغروب انقراض پیوست آن مملکت همچنان
در دست ممالک اولاد او بماند تا از عقاب دوار بتناوب لیل و نهار نوبت سلطنت را بملک صالح که از جمله
نوادهزادگان او بود رسانید و بر قاعده سلاطین سلف تجهیز سبیل حج و ترتیب قوافل حج اقصی را
بمبالغت فرمان داد و در رفع مراسم و مواسم جهادات و غزوات ساعی جدی تمام خوض پیوسته و عروس
ملک چون او منقصود بود برای مرانه بر آیست و چون حاصل عمر سلطنت او بانجام رسید ممالیک او هم رکه الفرات ...

او

گرفته و با لکه بکر مومنه کرد و مملوک ترکمان قرنام جوانی نام درکام و صاحب سلطنت مصر و شام شد و او ملک مظفر
خواندند و او دام و نواحی اوریش و معوال گشت و از آن تاریخ باز کار سلطنت آن مملکت با ممالیک افتاد و در میر
من عزیزه دیلب من غلب در میان ایشان ظاهر شد و لکل قرن قرین بهر وقتی که اجماع افراد بر یکی قرار کرد
او را پادشاه سازند و بر تخت ملک نشانند الی یومنا هذا این قاعده مستمر است و سلاطین آنجا در استقلال که شرط
اولی و رکن اوثق ملک واریست متقر و آمده اند چه که رهبت بر تخت شاهی نشاند بخشش قضا نامه عزل خوانم
فلک کرده از بهرشان چیزی بردن ارقه هر یک پی دیگری و بعد از واقعه بغداد بفرمان منکوقاآن و اشارت
پادشاهزاده هولاکو خان چنانکه در مقدمه مسطور گشت کتبوقا با تمامت لشکر کشید و از ملک مظفر و لشکر او دید
آنچه دید و ملک مظفر اگرچه چون نام خود بمظفر دولت و مستقر جهت عنان تافت اما روزگار رکاب وار پای بردی
نگرد و قضا عنان بصفت دستگیری ننمود و بندقدار که مملوک عالی بود قبچاق نژاد بروی خروج کرد و پادشاهی کسوت
عبیت عجب بر قامت ... مستحقان خیاط اوراق شامل او انداز زد و کلاه کرامت سرافرازی بر نامه همت حاجب
دولتان دست قدرت او نهند و بندقدار را امکنت آن داد که بتیغ زنرهیکر سجاده نشان عمق ترشان روح او را
از کالبد خشان ارکان بیرون آورد و خزانه سلطان ملک الابرای الغالی شاه نهاد و بندقدار بید قوار بر سر
عرصه ملک مصر فایق شد و منصب شاهی را لایق و ملک ظاهر لقب یافت و بعدلی کامل و شهامتی شامل و تاییدی
تام و رایی قوی و عزمی ثابت و همتی بلند در تنظیم مهمات ملک و تتمیم مصالح کامکاری شروع پیوست و نقش
در مصاف دشمن فتح راقم کرد و ظلمش در زنگار آب گوهر شمشیر برخت پس اجوس استعفا ممالک روم مشغوف
و باعث شد تا در زی اتوریه و کوشیدکی جاسوس داربا دو سه تن از خواص بروم رفت و بنیاد مسالک
و اخبار عساکر نموده مراجعت کرد و چون انبعاث سکون و تخیم شادروان سلطنت پیوست پیش اباقاخان
رسولی فرستاد و بوساطت سفارت او ... مرغ منقار که چون صفیر صریر آغاز دهاد ... خاطر
اهل کمال در جلوه نشاط آیند و طوطیان شکرشکن شکر شکر شوند و غواصی که یک غوطه در بحر
قریحت هزاران لولوی ثمین آگون براورد و گوشی که کلمات خطرات او هم شنود بی حول فکر از معانی بکر
جواب بدیهی بر سر زبان دارد شعر ملکت اطرافها اذان خیل و اذان الرجال لها مطابا
پرخاشجوئی که اگرچه بحدت او راه ترش کنند و از پهلوی او ترشی چهب دانند بضع ابری حرمی الفلب

وجاری اللسان باشد الف صورتی که چون کاف کن از ازل با زبان نون الف کرفته ذو النون مصری وشی که از نقطه وحدت چون الف بر اسمی ورستکاری پیشه دارد قصب پوشی که خطبه دار بر منبر سه پایه انامل عنبر ان مشکین بر افکند واسطی صندی که از مهد طفولیت در چنبه شیران نشو و نما یافته مصری نسبی که تا باشد از بهر مراد وجهت دمار زنکی زنک و روم و رنک آمیزی صبح وشام در تخم آمده باشد منطقی زوون بلوغ الرجال که با لغان منسج سخن چنانکه می چینی بر علا از املا او درس تعلیم وتعلم خوانند صفرانی مزاجی از بنی اهم که بر محبت سنم او کونه زرد و تلخی دهن و زاری تن کواه است معنوی سودائی سر که کمثاری و همداری بران ولیلی امع دبر ارا باهر دانند ساعی خورد کام که در ساعتی بل یک چشم زد از قیروان مغرب بخطه بلاد شاش رود محدب سینه که هم در عنفوان حداثت و الفوان نشو برکوه سنن او چون منبان منزل شیب عز بیت باشد حبشی تقی ابن ابی موسی وتکلم فی المهد صبیا مثل عیسی تمام نمی الی اصحاب الیمین ویشرب فی الدرک الاسفل المهل والغسلین مذکر کالبلی یزداد فی المنین وقلما یقطع عنه بحنین حاتم یبذل الطرائف فی مجد العلی منبت یعرف اسباب الرشد والغی یسخت بالسیف لترکب العنوه والظلام یستعقب الجلال والمرام الفاتح المو صل الکلیم فهم لصحیح الکلام وهو سقیم جوف معتل الحال من مضاعف الحرکات ناقص اذا کان سالما من کل جهات مقرون به آفات المرهفات سنی یرمی الجبته اهل جنه بالرفض مرفع فرع بالابتدا والنصب الخفض مستر قه جلیله الاحوال فی حکم ثمه رجال انی لا تترک الا عند الفزل العیش والنشط ولم ینل لمعاد غد فی اسیر الاباسیف فقط شعر ملازم الخمس لاوقاتها معتکف فی طاعة الباری یعنی قلم عرایضه این ذکر از پرده فکر مکشوف کرد اینه که ما بخود غریبت فتح روم را بمضا رسانیدیم واو ضاع و اماکن آن بلاد مخیط انام مستر قدم و مطرح شعاع البصار ماشد و دلیل بر انکه این اخبار بصدق پیوندی دارد در فلان دکان طباخ که قطعه رانی شاخ و محبت آبهای او تو انداد بود خاتم خود را رهن مقداری از طعام کرده ام چه بر اندازان را رست در آنجا بجای شانه انکشتری نهادن توقع که پادشاه باز داد و ایصال آن بدین جانب فرمان فرماید تا بدین دست انکشتری و نکین جان را بخوش اخلاص ایلخان سلیمان ملکت آراسته دارم ع وطوع یدیک امثال الخواتم شوم ابا قاخان از استماع این حکایت که استدلال بر کمال تهور و افتحام بند قدار در مقام تعجب و استعظام دست برد هان نهاد و جبرحال را با نامل فکرت خار بدان کرفت ایلچی را با اعلام ماجری پیش پروانه فرستاد چون حسن

بصفا روشن و استعلاب بر عایت چوب قضیه بر منوال مشروح واقع بود خاتم قهرمان ملک مصر که نوبت تا حدار اقلیم خانیت اکردن سرکشان کیتی را الطوق اهتمام خود مطوق ساخت وآورد نما ز مصر فرستاد سلاطین روزکار را دستور شهامت و مراد احوال حسابها بر کرفته و بر فلک ماثر دیکران ترقین نهاد بر انجال روزکاری زیاد نکذشت که پروانه روم چون با باقاخان چندان معتقد نبود و کوهر خبث در سرشت منعقد نه با بند قدار مراسلات آغاز نهاد و تراش نفاق را هم بسیل تویل نسبت داد واو را بر استصفای ملک روم اشارت کرد وتحریص و حث و تهییج کرد و فرانمود که از مطاولات متحول دل او مرکز دایره سیاست و محیط رحل نیت است اکر چنانچه رای صواب رای بند قداری مصلحت داند و بصوب هنالکرای شود ممالک روم را که مرام پادشاهان دولت رام است بی مقاسات طول مدت و تحمل انتظار و کلفت تسلیم کند بند قدار بنابر دعیه جنامی خود و اظهار ولاء پروانه بروانه شدن لشکر وتهیه اسباب پروانه داد و بر عزم نهضت پای در رکاب رکوب آورد و عنان نکران ملک کیری بجنبانید بعد از قطع مراحل در غایت سرعت حوالی دیار روم را مرکز دایره عساکر ساخت شعر و علی خلیج الروم منک سحابة من خوفها یتطاولا النساء لا الحسد ید اذتهم بنفسه نحو الخلیج ولا البحار بکاره پروانه را دو اعی استشعار و بوعث خوف و استشعار بران داشت که عرایس ممالک ما الکذشت و بکر بخت و انتصار حسن عهد و مبعاد در بهر اکشت جو فاکمنجیت بند قدار بر تمامت آن بلاد چندانکه ایلخان این دیار است مستولی کشت در طول و عرض قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض چند ماهی اقامت کرد پس غنایم موفور و مساعی مشکور بصوب مصر که دار الملک اصلی بود توجه نمود و پس تمامت خطوط پروانه که خط معمی ولفظ لحن عبارت از آن بودی پیش اباقاخان فرستاد چون ایلخان از حادثه که جاذبه انکسار خاطر و باعث غضب اندرون بود خبر یافت مانند شیر خشمناک و پلنک صور در قلق و اضطراب با لشکر عاشر متوجه روم شد و شمع عمر و اقبال پروانه را که از جهاد نسل لشکر مصر با ایلی پادشاه پروانه از بستر آتشین قهر کشت وقتوا روم را بخطاء مطابقت واغواء صاحب ایالت مصر در زیر کنار سلطنه بیک چون ابرو بر تیغ هندی که از ابد فرزنک کینه را از آینه خاطر مصقول کرد و لشکری انبوه نامزد دیار شام فرمود تا ضیع وارکینه کشند و روز دولت مخالفان بزوال رسانند یعنی ایلخان فغفور ملکت خاقان همت

غزنی مصر بر بندهٔ قدار سلم داشته است شاید که او نقش طلب قیصری از دیوار مقصوره قصر دماغ منخمی کرداند
لشکر افراسیاب بحث غایب با اول که دست انتصار برکشادند قلعه بیره را حصار دادند هر چند موئلی
حصین بود و اساس استظهار ارکان بر خارا و افرا رصین نزدیک آمد که مهره حرف قلعه بر بساط مغول
مهره معقلت بر رقعه حسبان مشدرکردانیده در قمار مقاومت ضرب عذرا برند و قلعهٔ عذرا را به حکم
مهر لعقنیب خصیب سنان افتراع کنند سکان بیره بیرو تیر و عال و با علام صور تمثال دستان دجال
سیاحان عرصه هوا یعنی هوادی طیور رسل اولی اجنحه مثنی و ثلاث و رباع بسما و مصر طیران
کردند و از انجا تا قاهره چون ابراج طیور روقیان و مراقبان این شغل موضع بموضع قریب بود هم زین نوع
رسولان را ارسال وجب دانسته حکایت کردند که چون سیمرغ زرینکر باشیان نصف النهار بهبوت
آن بر بدپرنده نامه برنده بحر یک شاه و ادم مسافت عرض هوا را قطع کرده به برج مالوف مصر رسید
شاهباز قلعه معالی بندهٔ قدار چون بر مضمون رسالت حمامهٔ برج تحصن وقوف یافت حالی جواب فرمود
نوشتن که محافظان قلعه ساکن دل و مستظهر خاطر باشند که صبح رایت دولت ما را با هر داد و روز پنجم بر حوالی
بیره طلوع خواهد بود و اگر درین میعاد به تکلف تعلقی افتد ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند والسلام پس
دوازده هزار سوار را شعر جنود تلاع الارض تحمی لواءها فقول با اعلی الکرام فعول فرمود تا ساز
مسافرت و کارزار کرده در حرکت آیند و خود با هفت غلام بر اکیام در تعجیل تمام روا نشد
مشاهدان تقریر کردند که از قاهره تا بیره پنج و هفت موضع یام بسته بود و اگرچه سالک مسالک فلک
اول اعنی ماه بیک ماه منازل بیست و هشت می پیماید شاه آسمان رفعت در مدت چهار روز منازل
بیست و هفت کانه یامات را بقوایم مراکب آسمان رفتار قطع کرده بقلعهٔ بیره رسید سواری باد
از نواحی جاکه ملازمت رکاب پیوسته شد چون ساکنان قلعه را از آمدن رکاب سلطنت اعلام داد و
چهره نهبان که از عکس تیغ سبلو فرینکر مغول حدیقه شنبلید و زعفران می نمود به گلگونه نشاط مورد کرداند
و بآستین تسکین غبار خوف و فشلی که بر نواحی ایشان نشسته است محو کنند چون سند سنی پیشانی فلک را
بوجود نور بخش شاه سیارات آرایش و آرامش دادند مقابل قلعه از ما وراء آب فرات که حایل بود
میان فریقین بر سر پشته علامت سلطنت آشکار کرد متوطنان قلعه غلغله نشاط بفلک رسانیدند و نای روین را

که معادیان

که معادیان ز نفخه صور هیبت و مولهان ز نفحه سور مسرت بود در دمید لشکر مغول از حرکت و نشاط ایشان
اگرچه موجب آن ندانستند ساکن مقام تردد شدند لعد از سیزده روز لشکر مصری که در مقام مقاومت کردن
افزار شعر منا الکواهل والخناق لقد مها و الراس منا و فیه السمع والبصر بودند برسیدند لشکر را چون
عبرت بر آب فرات به معابر آن خیالات نبود بندقدار بفرمود تا سی و چهار هزار جوان که و الی الابل
کیف خلقت معین خلقت تست بیکدفعه در آب انداختند و از زیر آن شتران عجب حبابات ابر جهات
لشکر شیر سیرت مصری بگذرانند با اول خود عنان را فراآب داده و تمامت لشکر از یمین و یسار رشارت راند
چون آتش بر آب زدند و آبسانه بگذشت و شعر رود کی در عبرت آن رود که غزارت دریا محیط داشت
حسب حال دور و مقال ایشان شد بیت آب جیحون با همه پهناوری خنک ما را تا میان آید همی و مغولان
چون کمال جرئت مصریان مشاهده کردند و لشکر موج حرکت بر روی آب دیدند لفرورت پای از احلت
برافاشت اختیار بازیست کرده و مهره مقاومت از روی بساط غربیت برچید و روان شد با آنکه اعداد
لشکر مغول اضعاف مصریان بود بندقدار با لشکر تعاقب نموده از مخلفات ایشان چند مواشی و رحل و ثقل
غنیمت گرفتند و این واقعه از شمایل شجاعت او بر روزنامه احوال روزگار باقی ماند لعدما که سه
پنج از سال درین سرای سپنج بر فراخت بگذرانید و گنجهای با رنج بدست آورد متقاضی اجل آواز
الرحیل درداد عاقبت نقش او را چون گنج باد آورد بخاک سپردند بیت هزار جادث حاصل این
تنگنای هست ای تنگ حوصله چه کنی تنگنای خاک چون جهان جان او که در جهانخانه قالب
منزوی بود دیمیل و حوش خانه طنین کرده فشیان قدر منشور سلطنه را بنام پسرش ملک سعید طغرا
کشیدند و تارک و مقدم او بر شایان تاج سلطنه و کلاه مملکت گردانید بحب استحقاق ارث الملک
مملکت و زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة و
الخیل المسومة والانعام والحرث گشت بروفق ساعات شب و روز بیست و چهار ماه که زمان
مدت دو سال باشد لبساط اطراف و اوساط ملک را بواسطه اسباب سطوت و نصب اسطوانه عدل
و تسطیر مساطر نصفت محوط و محفوظ میداشت عاقبت روزگار مهلت نداد که بپای آمال بساط اقبال
سپرده و بدست ظفر دامن امانی گیرد ملک مجازی را بنا کام ترک کفته راه آخرت پیمود بیت اگر

صد بار و گر صد هزار * همین است و همین است کار * بعد از آنکه سلطنت آمزبار بر سیف الدین قلاوون المعروف
بالالفی مقرر شد * و اعلام قضا بر روزنامه دولت بساری بنام او محرر * ذکر صیت قدرت و سطوت سیاست او در جهان
شایع شد * اهوا و قلوب امرا و جناد در سخط و رضا فرمان او را متابع * در شهور سنه ست و سبعین و ستمائه
بعزم مقاتلت لشکر پادشاه مبارک محمد اباقا خروج کرد * با جماعت کماة عرب شعر بعیدة اطراف
القنا من اصوله * غریبة بین الصفوف خیر السلاح * الفرق ما بین الکماة و بینها * بطعن یسلی عنه کل عاشق
فاید لشکر ایلخانی تغو در نوئین و تودائون بهادر بودند * و در صحرای ابلستان خیام اقامت را مطنب
و اسباب طعن و ضرب مرتب گردانیده * چند مصری بر ایشان چون قضاء بد که قابل رد نباشد تاختن
آوردند * بهنگام اجتماع زحوف و اختلاط صفوف گر تیغ قاطع حسنا روح بود دستان خامه زن
جریده عمر چنانک آوای ابشان و گرد سپاه * بشد روشنائی از خورشید و ماه * ستاره سنان بود و
خورشید تیغ * از آهن زمین بود وز گرد میغ * بعد از مکابده و مکاوحت و معارکه و مطاردت
و مجادله و مصاولت آمد و لشکر جان شکر * لشکر اسلامیان چون قلب و ساقه ایشان کیبود لم تزدها
مخوف بود * بخطاب اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون مخصوص * سه حمله آوردند
چنانکه رسخات جبال بزبان صدا ناله و فریاد آغاز نهاد * و قالوا ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا
وانصرنا علی القوم الکافرین * هامون از خون کشته جیحون شد * و متغنی جن ابیات زخمه ساز گردون
شعر وقد ذکرتک والابطال عابسة * والموت مبتسم من انیاب شجعان * والنقع تبکی دما والبیض ضاحکة
والجو داج و لون الشمس فان * امراء مغول را با اکثر لشکر نقل آوردند * و اسلام مرکباشان را
عنبتا افتاد در غزا حاصل کرده منصور و مسرور مراجعت کردند * و بار دیگر در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه
اباقاخان برادر خود منکوتیمور با امرا اباجی و ارغون و اینساق * و سه تومان لشکر که زهره
مریخ را بزخم تیغ شرار آب میکردانید * و ذنب فلک باذناب رمح سر تیز ایشان را نا براس
میخواند بمدافعت و مقاتلت ایشان فرستاد تا مملکت مصر را مستخلص گردانند * و رقم الی بر ناصیه
ابا اکشیدند * الفی با مبین والوف در ظاهر حمص بلشکر ایلخانی رسید * چون کار راز دال و قاف
مقال بواو و نقاف قتال کشید * تنوره بلا در هم بازگرد * و مشعله پیکار استعلا گرفت مشعله

دغوغا

دغوغا بفلک اعلی پیوست * ز تیغ و زگرز و زکوس و زگرد * سیه شد زمین آسمان لاجورد * سپهر سیلو
سنان راند بیم * همی چشم روشن عنان راند بیم * کمان منحنی قامت شعر وفی اللبان کالصلب الصلاب وابین
و ما لا یفرب الا علی الوتین * در کشاکش دست خوش دلبران گشت * و بدعاء رب اشرح لی صدری و یسر
لی امری قیام می نمود * و تیر بزبان سوفار سودای * اعار جناحی طایر فاطیر * آغاز نهاد * شعر حسام غداة
الروع ماض کانه * الی الله فی قبض النفوس رسول * کان جنود الذر کسرن فوقه * قرون جراد بینهن ذحول
خطیب دار بر منابر رقاب بعبارت فصل الخطاب آیت و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس بر انتشر
میکشت * و در عرصه میدان کاسه سر چون گوی گردان و چو گانش قوایم مراکب بود * و صحرای معرکه
نجع قتلی لجه دریا گشته و ران نهنگ آسا می نمود * شعر فسیفاله نهر من الدم فائض * وطرف لی حما
یشبر جلال بیت همه گرز بارید بر خود و ترک * چو باد خزان بار داری برگ * از رشق نبال و نتق
سنان و خرق تیغ هندی که مردان کارزار را عدد هم بیت کمان بر شکم بر میان زره بر تن
زره دریده و شکسته کمان گشته گر * ناگاه از لشکر منکوتیمور اینساق و اباجی که حامی میمنه بودند بر سر
ایل مصر الف غالیه دشمن را چون انگشت دست مساعد و هم پشت با تیغهای چون زبان مار ختنه
و گرزهای چون مغز وم فیل افراخته * چون قضا با عجاب و چون اجل بی هراس * و چون رعد در خروش
و چون دریا در جوش * عنان چون باد در شتاب و رکاب چون کوه با درنگ حمله بردند * تا بروان
مصاف از ایشان قبل ان حانت الزحوف حانت قتل را از می ساختند * چنانکه تیغ لمعان خورشید مشرق
بام شکافته گردد میسره مصریان متفرق و منهزم شدند * نزدیک بود که رونق لشکر مصری و شامی
که سامی قدر بودند دور گردد * و شکست عرب شد از آن حرب درست * ملائکه از رضی فخرت الیه
سجدا و بکیا * آواز اللهم انصر جیوش المسلمین و لا تنصر علیهم سبع ملاء اعلی رسانیدند * ابغرمان
ارحم الراحمین * چون حکم سبقت رحمتی غضبی سبقت یافته بود * عقاب بلیت بر سر اعداء دین در
پرواز آمد * و همای همت بی همتای اسلامیان جناح فوز و نجاح بگسترد * از میمنه میمنه شام
با اعتصام حمیت حمات و رمات عرب که قاره رهزنش ناوک تقریع می ساختند * و تعلیم رمح
بر صفحه بیاض مجادله اخیره دمای اعداء شعر اعلی الممالک ما یبنی علی الاسل * والطعن عند محبیهن

كالبتيل * مى كوشنند بر قلب مغول با فتح مبالات على الغزو حملة آوردند * دعا رب لا تذر على الارض
من الكافرين ديارا باجابت مقرون شد * و فتح ابواب دين هدى ظاهر گشت * لشكر منكو تيمور در تمار
بوار افتادند * و شهزاده باقو تيمى از رعب و رهب شاهراه هرب پيش گرفتند * تا كامنكو تيمور را تير زدم
كه زبان سوكارش نامه اجل موعود روان بروى خواند * ترجمه موضع المنى عيسى بن مهنى و باقى ابطال شام
و رجال مصر كه برجات مصر واعداء دين ظاهر بودند * از بطون كمين چون وقت ظهور بود در پيهما كه ابقوها
كثر و ظهور رها مرزه و در كو بها غزّ عبارت از آن بيت صرصر نهنگ پولاد رگ صاعقه اكبر * كرده ازان تن
عفريت دل كوه تحمل * سوار گشته بيرون آمدند * و معنى ع اغر مكان فى الدنا سرج سابح * سابح شده بيت
بشمشير هندى برادوخشند * همى زاهن آتش فرو ريخشد * تمامت لشكر را در انفرصه عرصه مرغات ساخت *
و وحوش و نسور دران صحارى از لحوم و دماء ايشان سالها جشن و سور حاصل آمد * فدمرنا عليهم و ما كان
لهم من ناصرين * افبالباطل يؤمنون و بالحق يجحدون فسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون * اهل اسلام
بر مقتضى لئن شكرتم لازيدنكم زبان بستايش تحميد شعر الحمد لله الذى من فضله * انا رزقنا فيك حسن المطلب *
الحمد لله الذى صرف الردى * الحمد لله الذى كشف الكرب * بر گشادند و اين فتحنامه را بطراز انا
فتحنا لك فتحا مبينا * و مزين گشت شعر بارك الله ربنا فى خميس * رد عنا خمسين الف عام * البادرت نكه
بحسبها الله وادام سيادتهم فرستادند و هو هذا الملكان ليوم الخميس الثامن عشر من رجب المبارك لسنة اربع
وسبعين وستمائة * حضر العدو المخذول الى ظاهر الحمص المحروسة * فصربنا معهم مصافا وادرنا عليهم رحى الحرب الزبون *
وكانوا مائة الف او يزيدون * فوقفنا بين يدى الملك العلام وكلت العيون بالسهام * وهامات تحام وخنى فى
الروس كلام * وتقابلت الابطال وتقاتلت الاقبال * وكرت الاعداء فلم تول عن وكادت الاسلام ان آن ذلك
امر الله سبحانه وتعالى ملائكة المؤمنين فاتحه نا الله واخرجت من القهر يا واحدة * والحمد لله على ما نصر دينه وما كان
معينه * فليا خذ لسيد الشريف حظه لمسلمون من هذه البشرى الذى عظم قدرها وسار فى الآفاق ذكرها * والله يوفقهم
واياناو السلام من اتبع الهدى * باقى احوال ابن ملك بطريق اجمال در موضع خود ايراد كرده آيد * بحول الله
وقوته وشمول لطفه ووفور رحمته موضع تتميم ذكرى كه تقديم يافته و شرح متعلقات لواحق آن چون خواجه بهاء الدين
صاحب الديوان از اين سرايچه غرور بر بالش سرور شتافت * بازگ مدتى چنانچه سمط لآلى الحلال ابد *

ودانها كى ازعقب ديگرى جارى كردد * و آثار ضعف و وهن بر صاحبه ولتى را على التوالى روى نمود *
وانواع وقايع متتابع ورسيد شعر تانى باحداث ذاك الزمن * لم البهور و كر الفتن * آرى معهود
از فلك بى نمك و متعارف از دواب روزگار بى سوار جزا ذا ءامرار و ترشيح اشرار * و ترقيه اراذل
ونكه براغاضل صعبتا * در زير اين سبز گلشن نا پديد اهد غنچه گلى را دست كه دادند * كه باز در پى خار
انكارش نهادند * وجرعه شراب كامى در كام اميدوارى كجا ريختند كه هنگام صبوح او را بدرد سر
خمار حوادث مبتلا نكردند * كدام روز قهاب سعادت صاحبه ولتى از افق مشرق مراد بر منظرات ارتفاع
بلكه استوا پيوست * كه مدارات فلكى آزا از منظرات انحطاط كمحضيض عزوب محجوب نكردانيد * بايه وقت
نهال آمال صاحب كمالى بر لب جويبار نشو طراوت و نضارت يافت * كه عاقبت بر او را دبار ونكباء
نكبت قابل ذبول وجفاف نگشت بيت بر جويبار روضه اميد نا منم * سرسبز و تازه هيچ نهالى نيافتم *
مهر مهر او را در سينه را * بى هيبت محاق و زوالى نيافتم * اول خللى كه تالى اين واقعه گشت مخالفت
مجد الملك بود * و او مردى اصيل بود مولد و منشأ او يزد از ابناء ثروت و مكنت متوجه بكاه و حشمت
و متوجه بذروه علو و رفعت * امتزاج حال او نيستى مجال دست خوش و پايمال حوادث شلبالى شد * و دعوا
دولتخواهان و خدم صاحبى معدود گشت * وبجرم كرم انجناب كه كعبه آمال و قبله اقبال و مطلع طلوع
افضال و مسرح و فود و عز جلال بود پناهيد * او را باعمال فراخور حال منصوب فرمود * بعد از ان
تغير عقيدت و فضول و كدورت در سنخه حال او تفرس كرده * عيار اعتماد و عمتنا نقصان پذيرفت *
و كاب او لتفات خاطرى كمتر رفت * بار بار بكارم بديع صاحبى كه واسطه ارزاق خلايق و
رابطه توقى ارزاق بود كوشش حب * و شفيع انكيخت و چاپاركى نمود و درنج كشاد ونكشت * و از
رياض آن عواطف بوى استيناسى بشام آمانى او نه پيوست * با طالع بشوليده و بخت بخشم رفته *
و فلك نامساعد و روزگار تشنه در مسارات ميگفت شعر فان قيل لى صبرا فلا صبر للذى * غدا بيد
الايام تقتله غدرا * وان قيل لى عذرا فوالله ما ارى * لمن ملك الدنيا اذا لم يجد عذرا * نه مكنت كه امكان
اقامت در تصور آمدى * و نه قدرت نفقه و الاعى كه مسافرت و مهاجرت اختيار كردى شعر
فلا مجد فى الدنيا لمن قل ماله * ولا مال فى الدنيا لمن قل مجده * بنز سر بر نشست و خاست نفث

فرد نتیجه نست آورد چه فطام از مالوف و انقطاع از مانوس و مطبوع بالطبع مؤلم و موجع باشد ناچار طلب
ولعل ع وما یغنی عن الله شان آیت روزی را الشی می جوید و در رشته اشک لعل گون در رشته
این ابیات را شعر اما فی هذه الدنیا کریم یزول به من القلب الهموم اما فی هذه الدنیا مکان یسر بلطفه
الجار المقیم روان می بست اختلاف و ترددی پیش امرا داشت و با ایشان سوابق معرفت
مستحکم گردانیده و پیوسته متفحص احوال ملک و مال بودی و از علم استیفا و حساب محظوظ و محبت
کار چون نومید شد و گفته اند ع نومید دلیر باشد و چیره زبان و دل بر هلاک خویش کرد و بند
چه مدام میاور سبکباری که جان را بکوشش زبیچارگی ودمن فاذا عزمت فتوکل علی الله را
بر ندان ... چنگ کرد و نفاق الفرا جما لا الاتفاق بر میان ضرورت حال بسته و پای در دریا
ع و قرب البحر محذور العواقب نهاد و در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمائه بعضی امرا را که در باطن ایشان
مخالفت و انکار صاحب میشناخت مروج نقد ناسره خود ساخت تا نهانی فرصتی کردند و هنگام
شروباز که شتران بازپا و عاید خواست شد او در بندگی حضرت بردند شعر تکلم بالقول المضلل حاسد
و کل کلام الحاسدین هراء حقیقت لطف هر نزه با حسن تقریر بار داشت و آداب خدمت سلاطین و در آداب
ایشان و ادای سخن را بوجهی دانسته عرضه داشت که صاحب دیوان درین مدت که بدین شغل خطیر
منتسب است و بوسایل شروع در جلایل مهام تشبث نموده هرگز مال ممالک را بر راستی تقریر نکرد و تمامت
ملک پادشاه را املاک خاصه خود ساخته و در هر طرفی از اطراف دیوانها پرداخته و همچنین
دستانی در وشانات صاحب علاء الدین علی طریق الاشباع باز رانده و عنان مطیه تسبب را
بسیج این معنی کشید که خواجه بهاء الدین در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و وجهات دیوانی
ششصد تومان زر از اعمال استخراج کرده و بسیاری ازان وجوه بر کار خزانه و چربک منظور
نگشته معتقد من یسمع یخل معلوم است و ذوق خمر و خل روزگار محسوس باری تعالی آن را
بقبول در دل ایلخان جای داد و گوهر تقریر او چون بحلق بزرگ رفته بود هر چند در نظر عقل نقد ذی
مزیفی می نمود و گوش هوش پادشاه بدان شیفته گشت از کلام ... شعر اذا ضاق
امرؤ فقدر مطلب فهذا آل العالمین مباسط در روز بدین آمد ایلخان برآشفت و عاطفت زیادت

ازمطمع

از مطمع و مامول او ارزانی داشت و بدست خود کاسه داد و تشریف خاص مبذول فرمود و هم در آن مجلس سخن
تمامت ممالک پرسید او بر تقریری دید که ملایم مزاج پادشاه باشد رسانید یرلیغ نافذ شد که
مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله را استدراک کند و مظان توفیرات و مواضع تقریرات
اموال را استکشاف نماید و هیچ آفریده از شاهزادگان و خواتین و امرا بمانعت پیش نیایند و بدین
احکام بازوی سرشیری داد که تا غایت هیچ سلاطین و ملوک را نداده بودند و همت پادشاه با
صاحب متغیر شد باستحضار نواب و وکلاء از تبریز ایلچیان مسارعت بر تافتند و صاحب از تبریز اران
مکاید اله الفصام که اول انشابه که گشاده دانشانه مقصود را معرض کرده بود خبر یافت
متحیر و مدهوش که با لجاج و عناد توام اند بر نفس مستولی شد و از ده فکر حکما اللجاج اقل الاشیاء
منفعة فی العاجل و اکثرها مضرة فی الآجل مناسب قضیه آمد این حکایت مشهورست که هرون الرشید
روزی با ملکه مملکت و عقیله دولت خود یعنی زبیده خاتون بملاعبت شطرنج دفع ملالی و تعب
حالی میکرد و مراهنه را شرط آنکه غالب را بر مغلوب حکم نافذ و روان باشد و هرچه اقتراح رود
اسعاف لازم دانند در دست اول هرون غلبه کرد زبیده را فرمود تا پیراهن و کسوتی که بر قوام
انسان حاوی باشد خلع کرد و در مقابله نظر هرون بایستد زبیده چندانکه استعفا کرد مفید نیامد
بناکام امتثال امر حسب مشروط نمود ثانی الحال زبیده غالب آمد گفت ملتمس آنکه با فایزه حبشی که
کمترین جواری است جمع شوی هرون از سماجت خلقت و دمامت صورت او نفرت داشت شفاعت
کرد تا در معرض این التماس از جواهر نفیس و یاقوت آبدار چندانکه در حوصله آرزو گنجد بردارد زبیده
گفت اگر تمامت خزاین مبذول افتد و در ربقه اشتراک ده مقبول نخواهد بود بمقتضای شرطی
که رفته قیام واجب است و دفع را محل غیر قابل هر چند هرون در شفاعت بیشتر زد زبیده
افصاح الحاح و ادراج لجاج که ... صفت دارد زیادت کرد هرون با
با فایزه همبستر شد بتقدیر الهی از قاروره اصلاب او نطفه ای که بفضل هضم رابع مستعد آن بود
که بقیه نوع را امید شخصی دیگر گردد در مقعر رحم شهوت یافت و قوت ماسکه بمحافظت آن
قیام نمود تا جعلنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما بوسایط تاثیرات

امرام علوی آن را بمرتبهٔ انشاء خلقی دیگر رسانید، فتبارک الله احسن الخالقین، هنگام میقات وضع حمل و زمان
نفاس فایزه، مأمون میمون النفاس از مضیق عدم در فضای وجود آمد، چون از حضیض رضاع بیفاع
تمیز رسید، دلایل نجابت و شمایل شهامت از حرکات و سکنات او ظاهر بود، مثل و کواد عینه قرار
شعر ایقنت ان حبال الشمس تدرکنی، کما ابصرت بخط الارض ایتق، روزی شخصی منتسبی را بجهت خلاف
آورده و بر دعوی باطل اصرار نموده، او را بعذابات عذاب کشیده بسیاط سطوت لغزکی کردند، چون تاب
ضرب العقدتم نیافت الصباح و عویل و ندبه طویل در آمد، مأمون که در سر برادران در آن موضعی خامل و موقعی
نازل ایستاده بود، تبسم بیاکفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل، هرون از سرعت ذکا
و فطنت و ذهن او در شگفت و متعجب شد، و شفقت ابوت در حرکت آمد، و گفت صدق رسول الله اذ
قال اولادنا اکبادنا، بعد از آن بوتا فبوتا محبت و ترحّب در حق او مزید پذیرفت، تا مأمون در کل
علوم بر اقران فایق شد، و بآداب و مراسم ملوکانه از فرهنگ و میدان داری بر برادران غالب آمد
چون هرون دعوت حق را اجابت کرد، زبیده خواست که پسرش محمد امین در مسند خلافت قائم مقام باشد
اما زید و ارید و لا یکون الا ما ارید، میان برادران بمرآت محاربت افتاد، و در تواریخ دوبین کیفیت آن
احوال مشروحست، چون محمد امین بقتل رسید، بو دعا، خلاف او را اعلام با بشارت من و امّ منه تا منهم
امین نکشند، زبیده خواتون نفسهای سرد چون باد خزان از جگر بر کشید، بر کشید و گفت، ما افضی بهذا الیوم الّا
یوم قبالی ما للّجاج مع ابیک، از نظم این حکایت و ترتیب این روایت حجاب ریب از مکاوات
ابصار مرتفع گردد، که معاندت و لجاج در محضرات امور منتج ناکامیهای بزرگست، و جالب معادات
دشمنان سترگ است، و تلهف بعد از وقوع ملمات و حدوث نایبات زیادتی عنا و رنج خواهد بود
و حسرت و ضجرت از عقب نوازل قضا و قدر ع مثل لمع السراب للصادی، چاید و رنج مثل
لعداوه انّ مع الحدیث فاعزلی، کار جهد الملک در یک لحظه که پرتو قباب عنایت المجانی
بروی افتاد، شبنم صفت از ثری بثریا رسید، بیت مهرت بکدام ذره پیوست دمی، کان ذره
به از هزار خورشید نشد، غلامان پریوش زرّین کمر سیم عارض را بر مراکب تازی نژاد کوهپیکر
سوار گردانید، و خرگاه چهل سری و بارگاه از اطلس ششتری برافراشت، سبحان الله شعر کان الغنی

لم یعبر بها اذ کنتی، و لم یک صعلوکا اذا ما تمولا، و لم یک فی بؤس اذا بات لیلة، یناغی غزالا باقی
الطرف اکحلا، بیت زر و زرّ کار همه عالم پسند آمد، که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم، بزن
صحیفهٔ مینا سخانهٔ خورشید، نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم، که ای بدولت ده روزه گشته مغرور
مباش غره که از تو بزرگتر دیدم، درگاه او بحکم الشرب العذب مورد ازدحام گرفت، صاحب
دیوان بغبار رهگذر در ضمیر و صفحه حال نشست، میدید حضرت شتافت، پادشاه باز خواست فرمود
که چند سال در خدمت پدر نیکوی ما کوچ داده، و درین مدت که سریر سلطنت بکوس مبارک ما
مزین و مانوس شد، بر همان نسق در منصب استیفا مقرر فرمودیم، و تمامت اموال را در تحت ضبط
و تسلّم داشت، امروز جهد الملک چنین تقریری میکند، اضاعت حقوق عاطفت پادشاهانهٔ ما
و اقبال برارتکاب کفران نعمت چگونه جایز داشتی، قال المعتضد باللّه انّ انعم الملوک حقا من قابلها
بالکفران استحق السیوف متقاضیة، ضمیر صاحبی که رهبر عقل کل و کاشف اسرار فلک، و طلایع انجم
مغیبات بود، دانست که تخطئه و تکذیب خصم در معرض عتب و عتاب پادشاه موافق مصلحت
و ملایم صواب نباشد، و چهره اخلاص و مناص را اکنون از روزنهٔ صدق اخلاص مشاهده نتوان کرد
بیت بجائی که تنگ اندر آید سخن، پناهت بجز پاک یزدان مکن، بتلقین ملقن سعادت و تأیید
مرشد عقل، و توفیق اسباب هدایت در مقام خدمت فسیح دل و فصیح زبان گفت، سر و مال و تن جان
و خان و مان فدای جان خان باد، شعر فان انا لم اشکر لنعماک جاهلا، فلا نلت نعمی بعدها توجب
الشکر، بلی نعم ایادی و نعم تناهی پادشاه روی زمین را چگونه انکار توان کرد، بیت من شکر
چون کنم که همه نعمت توام، نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش، هر آینه درین مدت خود و برادر
و فرزندان از نعمت فایض حضرت ستدیم و دادیم و خوردیم و بردیم، و بعضی در خدمت پادشاهزادگان
و خواتین و امرا صرف کرد، و شطری در وجه صدقات عموم خلایق بثبات دولت روز افزون رهین شد
و آنچه امروز در تحت تصرفست از بضاعات و ضیاع در دیار و بقاع، و خزاین و اسباب و خرابه و املاک و
ممالیک و دواب، فضالهٔ خوان انعام و غیض فیض ایادی پادشاهست، هر چگونه که فرمان شود و هر وقت
که مصلحت باشد هر که اشارت نافذ گردد، برسبیل ایثار آثار رضا ظاهر گردد، بتسلیم رود، بهیچوجه در هیچ حال

توقف وتسویف جایز نشمرد و خود تا از غم مطلق مقدرست و در ساغر زند کانی جرعه باقی یک قبا میان بسته
و خامه زبان کشاده و الاشی تنک کشیده کوج و حشم و بندگی کنم شعر اذا الفت عنک الود فالمال اهون
وکل الذی فوق التراب تراب ع آن تو ترا و آن ما نیز ترا منک بدا والیک یعود این سخن
متضمن سپاسداری نعمت و شامل بر شرایط صدق و انصاف و تذکر سوابق خدمت و ماحی لواحق حشمت چون
از زبان صاحبی بمسامع همایون سمعت المباشر رسید نسایم عنایت از مهب غیب در وزیدن آمد و غنچه
قبول التماس او رضا در شکفتن آب سخو و عماص غبار سخن غبار را از صفحه خاطر محو فرمود و امداد و الطاف
در حق صاحب تازه کردانید و از حیثیت ملک بخش معنی شعر اذا ما اتی من صاحب لک زلة فکن انت
محتالا لزلته عذرا کار بست بزبان اشرف فرمان فرمود که بود و نابوده کناه ترا بخشیدم و بر خدمت
قدیمت القا رفت و شغل معهود مقرر داشته آمد باید که باستبداد از روی انشراح صدر و دل قوی
بقاعده کوج دهی صاحب بحکم و ما العصفور و سنه پیش عنقای عاطفت و همای همت پادشاه بند بردار
سجده عبودیت مکرر کردانید و مطوقه صورت الطوق منت جانی از حضرت خانی مطوق کشت و در حال
رسل را چون بهوادی حمام که از تنکنای دام خلاص یابد بمشابهت شاهین که از اوج هوا بسوی صید انقضاض کند
باطراف ممالک فرستاد و مکتوبی مخبر از نهزیت عواطف حضرت پیش برادرش صاحب علاء الدین نوشت
او خود در جناح غربت بود و صوب بندگی در جواب این دو بیت مندرج کردانید شعر و کیف یؤثر
قول الوشاة فدیتک فی عرضک الاثیل وان سعا بهم فی علاک کضرب العقارب فی جندل
و از منشآت صاحبی بشارت نامه اتفاق افتاد مفتتح آن مزین بدین آیت و متضمن بدین بیت یا لیت
قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین بیت امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن کانداز دل
تنک من بجز دوست نکنجد بعد از شرح الطاف و عواطف پادشاهی و فیض انعام نامتناهی مطاوی
آن از جمله الفاظ در ربار الجان کامکار بدین سیاقت ایراد کرده که روزها باشد تا بتواتر اخبار
تغیر عنایت لذت خواب و خور بر تو منغص و مکدر مانده و اکنون از اینجا در خدمت مبشر شده
باز خانه رو و شب دل فارغ و سینه منشرح دست و پای از سر نشاط بصحرا انداخته رو و بخفت و دیر برخیز
هر چند در عاجل حال بمعالجه عنایت الجانی توران تا ده مخافت صاحب سکونی حاصل آمد و ایمنی

دهی

وهیچ خلاص او بنه منصب موروث و مکنت مستظهر کشت اما مجد الملک در سعایت مجد بود و قصد دودمان
او را که موجب داد و امان بود مستعد بواسطه شرف قرب ایلخان و اشراف ممالک مغبوط اشراف
اطراف عالم شد و در تمامت نواحی وجوب برای رفع محاسبات اسبدرا کی بسجر التفضیل
نواب نصب کرد و در مکتوبات که از دیوان حضرت مصدر میکشت اول صاحب دیوان و طرف
یمین و لیسر کان معروف بجمله نشان مفرمود و مجد الملک در طرف یسار مشرف ممالک بلکاسی
چنان رقم میزد که تشعر با بلکاسی مانند خط بطلان بر نام و نشان صاحب میکشید لاجرم احفاف
و استحقار بسما با دودمان کریم و خاندان قدیم منتج ناکامی و مستدعی تحزب دوست و دشمن باشد
و این دو بیتی مجد الملک انشا کرد رباعی در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن
خصمی تو بس قوی است خواهم کردن یا سرخ کنم روی بدان یا کردن صاحب دیوان رد علیه و نظم
بمع انصافه سمع بدیه این دو بیتی کفت رباعی بر خوجو بر شاه منشاید بردن پس غصه روزکار باید خوردن
زین کار که پای در میان داری تو هم سرخ کنی روی بدان هم کردن صاحب بقوت نفس و نجدت همت
از ملازمت بندگی حضرت متمادی نمیشد و امارات عجز و انفعال واکرچه موضع و موقع آن بود از روی
اکه شعر و تجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع بخود راه نمیداد حکایت کردند که
روزی صاحب را احضار فرمود تا در پایه تخت با مجد الملک در باب سخنی که بسمع اشرف رسانیده بود
مواجهه کند علی الرسم هر دو مقابل یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت فرمود که صاحب فروتر از دی
زانو زند شعر من کان فوق محل الشمس منزلة فلیس یرفعه شیئ ولا یضع و در حضور دشمن معاند از دست
ساقی بی عنایتی پادشاه انجام ناخوشکوار را در کشید و معنی منجمان که انفع من برود الشراب
وانفع من برود الشباب کار می بست وهی التواضع امان من التقاطع والتملق امان
من التفرق و التغافل عن بعض الامور تعاقل و التناعس فی بعضها تکایس همچنین تقریر کردند که در مناوی
هوی مجلس بزمش چون عرصه بهشت غم فرسای و شراب سلسبیلش چون انجبات جان افزای بیت
فرو کشیدن چنک و آوای نای دل می پرستان ببرده ز جای صاحب سه نوبت ایلخان را
کاسه کرفت و از قبول آن اعراض رفت در کرت رابع از غایت ملالت و فرط شماتت معادی

زانو زده عرض کاس کرد • پادشاه از لومی که نفس حرمت آن کاس حمید محقق است اثر کار رد او را نگه
داد • زمین ببوسید و التقام نمود • بعد از آن ایلخان آن جام نوشیده اباقاآن را فرمود که متجلد مردی است
هرچند از او قبول کاس اعراض فرمودیم قبال بران زیادت ننمود • مع هذا در خاطر بود که اگر آن نکته را
رد کند هم بسر این کار رود و بدو او را از حد تو چون نکته بر داشتی • صاحب با وجود این مقدمات و آثار
سنگ انجاد بر مصابرت مثابرت می نمود • و با مکابدت فلک منقلب معاندت بسر می برد • و هر شب ... او
باواز بلند از کتب کاتب میخواند • چنانکه صدای آن در خم طاق گردون می افتاد شعر لغر الناس لعب الدهر
طرا • ولیس مغیری احداث دهری • فما حبا اولی الیسر ظلمی • فلا تغض العین وهم صدری • و لا تثب
الشئ بزین شانی • ولا الکرب الکریه یشین امری • فما ترزع رعشندی رغاه • و کل شئ لدی بسیر قدر
چون هلال ربیع الاول سنه ثمانین و ستمائه بر بسیط جبین گردون مانند ابروی مقوس دلدار مشاهده
کردند • صاحب علاء الدین از بغداد برسید و بشرف مثول بارگاه فلک شکوه تشرف جست • از عرض
عارضه و ترتیب حوی و کشتی فارغ شده خزانه زر که مصوب بود تسلیم کرد • و در عقب تعلقات توفیرات
اموال و اعمال خزانه دیگر بعرض پیوست • ملی زمرچسا دبافساد کار مشتغل و نایره طمع ایلخانی بباد دروغ
ایشان مضطرم و مشتعل • از تمامت ممالک خراسان و شیراز و کرمان و عراقین و روم و آذربایجان و دیار بکر
و موصل و میافارقین و نشابت سعات در کار آمده بودند • و سیلاب خوف و خطر و هول و فزع
در اندرون ها جاری شده • ملوک و اصحاب مناصب بتقبیح صورت و مناصب میان بسته و زبان
گشاده بدین بیت شعر سفاه ذا وعنک الکبس حلم • و غی فیه منفعة رشاد • و ذکر بعضی از آن احوال
در موضع خود مفهوم مطالعان گردانیده اند • مجد الملک تبازکی عرضه داشت که مدت دوازده سال
با اعمال عراق عرب و خوزستان و مضافات آن بر سبیل ضمان صاحب علاء الدین رهقر و مفوض
فرموده اند • هر سال پنج تومان توفیر برداشته و با دیگر اموال اندوخته در زیر زمین دفین ساخته
فی کل جارفة هواک دفین • بعضی از نقات و نواب که مشمول ایادی و مربوب عوارف صاحبی بودند
و از بهر دفع خصام ایشان را تعین کرده و ممد و معین داشته • عصابه وقاحت بر جبین کفران بسته
و نابوده تصدیق خصم مفتری کرد شعر لبس الصدیق الذی ان زل صاحبه • ابری الذی کان من

اسرار • کتمان • وا از فرمان ولا تلبسوا الحق بالباطل و تکتموا الحق و انتم تعلمون منزجر گشت • کو فی ابو ابن منه
از زبان آن صاحب این تجنیس انیس در بن معنی منظوم گردانیده شعر الا رب مولی عزنی من عهوده
یمین علیه صافقنی بسینه • اکاد منه ضدّ ما استحقه • فاصدق فی وذی له و یمین • هو عجب لاخلاق
اللئام کانهم • عن الکرم المعهون کی شیمی نوا • حقیقة حال و کی لا یخفی علی کل حال • بر تقدیر آنکه
مبلغ مذکور باسم توفیر حاصل شده باشد • از وا اخراجات و توقعات پادشاهزادگان و خواتین
و امرا و کسلان و ایلچیان تا که • و رسم مدد منفعات پادشاه که از لوازم تصدی شغال خطیر و ذنابه
مفاصلات اموال دیوانی باشد • علی الخصوص در چنان ملکی منبسط چنان صاحبی • از روی قیاس توان
دانست که چند اضعاف مضاعفه خواهد بود • و منکرات ثقال بقایای اعمال غیر مرجو الحصول • که درجه آن در جرائد
کتبه در آید و تفذلک نه پیوندد • همین سبیل معلوم رای اکثر متاملان باشد • و با وضوح این دلایل و دلایل
متقدم باسم توفیر اموال تمام بخزانه رسانیده بود • و در ازاء آن بمزید عوطف خصاص یافته • چون دائره
مضایقت فلک تنکوی و مناقشت زمانه بهانه جوی معاینه دید • و کار و شایت رواجی زیادت از
قیاس داشته بود • اخبار رکورد دل و اشتعال و هزار سر و رخاطر و مهمل • و دولت غاز غماز همار کرد
و لعنت داشی کار بر هر طرح و آتشی فرو گرفته • اندیشه کرد که المال عرض زایل و ظل مایل • و سحابه
صیف تقشع و زور طیف مسرع • بی آنکه بکالت و مجادلت دوان و معارضه و مقابله حسد مضطر
شوم • سلامت عرض مسلم را توفیرات بود • قبول کردن توفیری التمام باشد • و فاضل وجوهات را
در بن وجه معین گردانیدن کفایتی بنام • چه دران یک دو سال بواسطه کثرت اطلاقات و نازکی
جوانب مبالغ وجوه استغراقات و خاصه رسانیده بود • و بسبب استرفاه خاطر رعایا و تخفیف احمال
و عمال • و چون احتیاج خزانه بمال بود • در جواب غدر رست و نشانه • و عرض حساب و سیاقت و جمع
و تفذلک موقعی نمی یافت • آنرا نیز بقدر توان مبابت ساخت • و دل از اندیشه بپرداخت • جماعت
اضداد با خود گفتند • اگر وجوه فاضل بر کار این توفیر نشاند بروی ثقلی نشیند • پیش شاه بر رخ رقعه تقریر
پیاده دیگر فرو راندند • و منصوبه ساختند • که در شهور سنه تسع و ستین و ستمائه چون بغداد و مضافات بر سبیل
امانت در اهتمام داشت • جمعی از امرا و کتبه استرفاع و استدراک محاسبات کرده • و دست و پنجه

نومان باقی کشیدند و تا غایت چیزی از آن وجوه بخزانه نرسیده و آن مال بعینها منوجه است و باقی و لاینقطع
الزمان راقی و هم در آن تاریخ بر رای پادشاه که جاسوس طلایع غیب و ناموس ممالک اسرار است
مکشوف گشت که ابقا با تعلق متصرفان نواحی دارد و استیفاء آن از دایره امکانات بیرون است و اگر ازین
خطاب رود جز خرابی اعمال و تفرق رعایا فایده صورت نبندد از سر آن در گذشت و کار نامهٔ آن باز نامه
در نوشت و صاحب علاء الدین را نوازش فرمود و معاودت بر سر حکومت آنجا یرلیغ داد
قصه چه کنی سخن دراز است از دین که ثبات در دین پادشاه حکایت زرکالنقش فی الحجر مرتسم شده بود
و در عالم ملک چون واردی از وراء پردهٔ قضا باقتضاء ظهور خواهد آمد اسباب آن سلسله وار دست در
یکدیگر دهد و حسن تدبیر عقلاء در معرض رفع آن همان نسبت داشته باشد که شعلهٔ آتش را به نی پوشند
و با کوه الوند بقوت بازو کوشند و دریا را با نباشتن تجویف کنند و آفتاب و ماه را با استنزال وحید
نمایند دیگر باعث کلی و محرک اصلی برین مقدمات احتیاج لشکر منصور بود بمال چه درین حال از حدود
مصر خبر رسید که الفی و اکثر منصور شعر فی جحفل تر العیون غباره و کانما یبصرون بالآذان عزم تاخت
با ایلخان عالم تصمیم داده اند و شاهزاده منکوتیمور را چنانکه ذکر آن اتفاق افتاد با لشکر جرار
نامزد ایشان فرموده و مثل آن بطرف بلاد شرقی نزدیک پادشاهزاده ارغون روان میکرد
و از حدود در بند با کوبه سلوک طریقهٔ احتیاط و استعدادی نموده بود و آن نیز علاوه
شواغل شد و درین میانه رایات نصرت پیکر بر عزم توجه مشتات بغداد براه اربیل و موصل نهضت
میکرد صاحب علاء الدین را جهت ترتیب الیات و تدبیر ساورات ارتش انفرستاد پادشاه در حوالی
چند روزی بسبب تفرج طرد و مصعاد بر کنار دجله که آنرا دیه ابیر گویند از عمل رحبة الشام نزول فرمود
و لشکر بر عادت مشغول نرکه کردند چون کلها و انواع وحوش با خروش و جوش در حلقه جمع شدند
و بر ایشان مدار نرکه تنگ آمد ایلخان بنفس خود با چند خواص و ایناقان در راند و روان بهرام جور
بران ناهض آفرین میکرد بیت سوفار وش ز خون وحشی و هان گشاده و چون زبان خنجر کرده
به نیزه کش چون دراسد رسیدی چون کاسنبله زبان کش از خوش ناف سان گردی چو بیژن در دشت
تشریف عزیمت انواع وحشیان را تعلیم شکر دادی هنگام انتهاض و در یک لحظه شیران شکاری

صحرائی را از وحوش بپرداختند و موازی کوه بر هم انداختند از کار صید فارغ گشته غرهٔ رجب برانجا
عازم بغداد شد مجد الملک در راه هم در روز انفصال صاحب علاء الدین که با بتاجاباز باد ایلخان
داد لطیف اذکره الدست ایناه بطایفه از امرا عقب صاحب علاء الدین برای بحث و استخلاص
کشف و استقصا و استخلاص مرعی چون برق از میغ روان کرد اینه صاحب علاء الدین رسیده فرمان شنوا
داشت که آن قضیه نمودار گردش فلک است و کار ایام ولیالی بی فتور جز تبعید آمال و تقریب آجال
رجال نیست رضا بقضا داده وجز این خود چاره نیست مصاحب ایشان بغداد شد و کافهٔ خلق را از آن
حادثه بر چرخ فریاد و از دل و درسکن الوف موقوف داشتند با دل انجه در تحت تصرف داشت از زر تا ارزن
از ناطق صرف تا صفر از حبات لالی مانند زواهر سعود متلالی تا از زایل تقرات و سفال کحوش ال
از کوش عم نزیت باربا تا حصر بی حصر و باره با از توالد و طوارف تا خسایس اطرایف از زوانی مذهبات
و کمقنات تا رثاث اثاث از رحاقات ثواب تا عقاقات ابواب از جواری خیرات حسان دور از چشم
حسان تا غلمان بیت البقر و اصطبل و از ثیتلوته بوق و طبل و از صاهل و ناهق مردود و لاحق از اقراس
و بغال خیل و غال تا ناقه و جمل صدی و مسل بیت هر که دارد نظر که بی کسل از خیانت هکاوکرده
چون عرض صیانت جوهر عرض بود نه عرض حاضر آورد و وثیقه لا بارک الله لعبد العرض فی ماله
از سر همت عالی چون کار از دست رفته بود بر تقنیات نفیس و خسیس زد و بعین منقود اثر معقود
و بغیاع سراب ضایع و مال پای مال و املاک موجب املال تفصیل قبالجات و وثایق فرومات
و جراید املاک موروث و مکتسب در ربا دجم و عرب بسپرد لا اله الا الله تطویل صیت لوح
متملکات را از هر چه اسم شی بران صادق بود بسترد نثر ما بقی له قد هملوا ما را و الدهر فیه
قد هملوا شعر فکم ضیعة ضاعت و کم حلة خلت و کم من غنیة غنیت و کم ذهب ذهب چنانچه در
رسالهٔ تسلیة الاخوان از نشاء آن صاحب قران شرح آن مستوفی آمده است و اگر جهان را در جهان خود
همین یک عیب بودی که بنفع رحت و بعد ما که عزه ادب وطلب صرف صبر و بقا دو ثبات ندارد
وجهانوری که مرد عاقل دل بران ننهادی و از برای تحصیل بیحاصل آن چندین درنگ و پوی
جستجوی ننهادی شعر علی نفسه الایام شتی صروفها تدل عزیزا و تعز ذلیلا و حال ثابت این ذکر

یکی از حاضران این دو بیت از گفته سعدی شیرازی علیه الرحمه برخواند قطعه گوهر پیوند را اعلاف تحتانی بند *
تا دل بخویش نیازار دو در هم نشود * سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین شکند * قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود *
تعریب این دو بیت در قلم آمد ضد و انجد و الفاظ با لفاظ شعر ان نال مذهب من الانذال
منقصة * عاشی لان یذهب النفس بالقبح * فالتبر من حجر ادهار منکسرا * فالتبر تبر و ما زاد فی الحجر
از تواتر این اخبار موحش برادرش صاحب دیوان که ملازم بندگی رکاب اعلی بود * و به تثبت
و تانی مذیل اجازت نخواست و به بغداد آمد * و سبب آنکه نوایر غضب و عوض قهر ایلخانی تسکین
در کوفه پذیرد * مبالغت و اجتهاد در تحصیل مال و ترویج وجوهات بر مضاعف عادی می نمود *
از خانه خاصه خود و فرزندان جواهر و مرصعات و اوانی زر و نقره آنچه بود بیرون آورد * و از
و کلاه بر سبیل استقراض بر حسب استطاعت نقد و جنس بستد و با آن مضاف گردانید * جمع اعادی از نقود
و اجناس آنچه او این عرض داشته حمل کرده در منزل دچل هیند کی سریر رفع کردند * چون پادشاه را
اضعاف آن متوقع بود * و آن مقدار عشر معشار مبلغ متصور بر نمی آمد هیچ موقع نیافت * و عرض حال
صاحب دیوان نیز بر وجهی رفت که بهادنت و میل موسوم شد * و خلاصه مساعدت و مرافقت شاد از
مال خاصه مستلزم سخط ایلخان گشت * قضا کار کرد و بود و نابود و کوشش و تکاپوی سود نداشت * وقتی
این قطعه اتفاق افتاده بود و لؤلؤ نه سحر و قیمت عدلش نگر که نامیم * اسالها و هدم غم خوشی اساعتها *
بقایم هنر و فضل و حکمت است چه سود * که ما بیت زمانم از این اضاعتها * سوی کسب تن ... کم
نبست * باد شد همه سیم زری اضاعتها * برای آنکه فلک دارد م چو بهتران * گاکسی که کند پیش او شفاعتها *
ز مستعد همه کامی دریغ داشته اند * همه بفلوه دون داده استطاعتها * و بعد معرفتی و دین الدهر و آن
عجبت نفسی بهذا البین ها قیمتها * بر ایج نشد که طغاجار بر غوجی باطالیه معادیان * اولئک الذین
جعلت لهم الهم و کان مصروفا جلال ... بغداد آمدند * و بنوعی موافقت و معاقبت
آغاز نهاد * و از تشنیاد بیگانه حیران و بطانه * کیفیت کنوز و دفین و جواهر ثمین که در خارج همین نام
داشت استکشاف کردن گرفت * کره بعد اولی بر باطله و خانقاهی که مستمر شاد * و مدفن اعزه اولاد
و عشایر بود فرستند * و بمبالغت تمام در نبش و فحص و هدم و کنس تقدیم رسانید * و چون هیچ در خانه خود

در هم هیچ نیافتند * عاقبت او را از خانه مألوف که مأنس عز و دولت و مأمن وقور و جاه و مغرس
نهال بهجت و مغرس اقبال و حشمت بودی نقل کردند * گردنی را که سر بگردون گردان فرو نمی آورد *
در طاب گردنکشان گسستی بطوق نماوا یادی اومستوق بود * از دغل دل در غل ذل کشیدند *
و دستی که از سر زر برد دستی گوش روزگار بر تشنیف رقبت مشنف ساختی بسلسله تهدید سوار صفت مسور
گردانیدند * و دیده فضل و معالی خونابه میبارید * و زبان عقل بر زمزمه عویل میسرائید شعر الدهر
خلقنی مثل انشاه و کم * شنفت من قبلی آذان الکفاه * و در آنحال که تحریر این ذکر اشتغال داشت
قلم بر مضمون اوراق نگاشت شعر ای شرب صفا بلا کدر * ای نحل و فی بلا ختل * دهرا ما بین نال مقبلا
مبلا لم یکن بلا امل * و اذاقه بنا ناشطا * سخطه صوب ساکب هطل * لا یری منه وجه مأربه * کل
مذنب مسیح بعل * و کفی فیه جمع مطلبه * کل نذل مواجر و جل * لا تثق بالزمان انه * ملعب زور
الحدوث بالدغل * اگرچه بر جفنا خاطر قسبو و هموم محبوس میشد * در سموم تا نه وقرار از دیار دل
شوریده وار منکوس * دار هر جزوی از اجزاء وجود آواز شعر و لو ان ما بی بالجبال لهدها
و بالنار اطفاها و بالماء لم یجر * و بالخلق لم یخلق و بالارض لم تکن * و بالشمس لم تطلع و بالبدر
لم یسر * می آمد اما سلطان عقل جوارح بر سریر ثبات مطمئن و متمکن بود * و ساحت خاطر بامداد
صبر که حلیه النفس و موجب نعم الاجر است مشحون * و قال الله تعالی انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب * و فی الامثال من طلب الرياسة صبر علی مضض الریاسه * از سخنان علی بن
الحسین علیهما السلام است * احتمال الصبر عند ان زل السلم من حفاظا بالمنه شعر و لیس الفتی من
خیر اللطف صبره * و لکنه من جار فی صبره شخصه * از زبان او دران نامرادی مثل سیر و معادی
شعر و ما شلان اهر فیغباء * بابصل المواثب من خوادی اماحب بگذاشته ام صلت خویش
به دو * که بکشند و گر زنده کنند او داند * و چون نظر ارباب اغراض نه بر مجرد خسران مالی بود ملی
با خود باری کردند * و حکومت ملک بغداد را در او روی تنقل کرد * قید حدید بر داشتند
و در عوض آن دوشاخ منخوب از عداد دو شاخ در گردن او انداختند ع مانند
عروس سرو بالا * معانقه و معانقه را هر دو دست در گردن آن سرفراز حمایل کرد * و در آن روز

بازارفتنه از گفته رضی الدین نیشابوری * زبان چو من خود املا کردن کرفت چو دست من نبشته یک
شب تا روز * انگار که خودم است در گردن کیر * این قطعه را در انحال پیش برادر فرستاد شعر اسمع فداک
النفوس قول الفتی * قد اورد وه موارد الخطر * اشکوا الی ربنا وسعنا * جور زمان یجی بالعبر * کان مناوی
عشاق ببقاه * کالبان تهبان کان من فطر * اعادی برین کرسله و قوف باشند * بالجمله بگر کنند اگر
او را او تشعرضی نمودی طبع او در چنین حالی که از لقا وارتقا بدرجه خلاص الیس است * چگونه بتلفیق معانی ۳۲
التس شدی * بانظم و نثر موانات کردی * و قوت ذالا چندین لعانات شداید و مقاسات مکاید * که ۴
کوه از صدمت آن کالهشیم تذروه الریاح والهرم تسلوه الریاح کردد و فا نمودی * آن نادانان در
غلط جهل و عدم عقل سرشته معرفت کم کرده بودند * کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود * گر تو بر
خویشتن آسان کنی آسان گردد * دوا لعلب الرضا بالقضا واستهن الموت بین علیک شعر لئن
اشتد البلاء دمرقی و رجلی * فما مر و فضلی وارتحل المجد * مقام و ترحال و قبض و بسطه * کذا عادة
الایام و خلاقها لسکد * یکی از مشفقان او را از بشارات وشاة خبار کرد * در جواب این دو بیت
چون آب زلال و سحر حلال و کرشمه حباب با غنج و دلال بنوشت شعر رجت العدی ان لا الین ۱۴
تذللا * لعرف اللیالی ان ذا عجب * وکیف ابالی بالخطوب وانما * علی من الواقی الحفیظ رقیب
و او را در مساق این احوال بل تهاق این اهوال * اشعار جان نوازیست * بعضی از ان در تسلیة الاخوان
مثبت * و بعضی بر لوح حافظه بلغا و ادبا عصر مسطور * و این قصیده را شعر لئن نظر الزمان الیک شزرا
فلا تکسف غماً من ذاک صدرا * زیادت از هشتاد تن از فحول شعرا و فضلا تتبع کردند * بعد انقضاء ایام
۱۶ بوس و اوقات نحوس کد بت صاحبی بر دند * از آنجمله تتبع قاضی عزالدین الیعقوبی پسندیده فرمود الموشح

شکرت لله والمعروف شکرا فجازانی به فرحا و بشرا وسوف یجی بشری بعد بشری
لئن نظر الزمان الیک شزرا فلا تکسف غماً من ذاک صدرا ولا تجزع لحادثة تجنی
فلطف الله لیس یزول عنی انی فابت لقلب مطمئن ولکن باقة ذا ثقة فانی
اری لله فی ذا الامر سرا لقد جربت احداث اللیالی ظلت اخاف من شق النبال
ولیس الهم یخطر لی ببالی زمانی ان زمانی لا ابالی فقد مارسته عسرا و یسرا

علام تراه یرتقی بها ما الحب ان یکون لها ما وکیف اراه یکفر لی ذماما
وقد عاشرتهن عاما وانی ذقته حلوا ومرا فهذا صاغه هجرا ووصلا
وزرت خطوبه فرعا واصلا ومنه نشات حتی صرت کهلا سلکت فجاجه حزنا وسهلا ۳۴
ذهبت عماره هذا و هزا ۲۲ ۲۲ فکم من العالی غیر عال دبدبه وسالا بانفصال
وکم لبسته اطمع فی محال رایت الدهر لا یبقی بحال ریکبنا لوجه ثم یکبه ظهرا
فمن مشی علی العلیاء هاما فادرکها ولم یخش السماما توخت النشاة ووهت ذاما
ترانی ثابتا جاشا اذاما ۳۹ جیوش کادنات عزمن امرا فاقهرها بالصبر لهاما
و اجهل جثتی صبرا ورایا اذا ما قابلتنی بالرزایا وجئن متوثبات لهنایا
واو بین القوی خوفا وذعرا فقم وانظر عجب الکر جبری فلست بجاهل العرف دهرا
وسوف یشیع فی الآفاق ذکری اذا حاربتها بجنود صبری من المولی فاکسرهن کسرا
جلا التجرب عن عینی عماها فادرکت الامور بمنتهاها فلوح فلاح نفسی اذ مناها
جنود الم یزو ها اذ راها ثباتا فی العزائم ثم صبرا سافخر بوقتی بها سرورا
وانی السکرمات بها مورا لانی لم ازل جلدا صبورا فان شاهدت فی عزمی فتورا
جلت عزمتی لصید ازرا لیعنینی لم یبرح القلب شکا فقد حقا ودع من قال افکا
فانی قد عرکت الدهر عرکا اذا دکت جبال الصبر دکا تری منی قوا واستقرا
همنی فی اموری صون سری ولطف توسلی ودقیق فکری ولیس لضایق للامر صدری
سوا عندنا یوماک دهری تکن خلاً واما شئت خمرا فاقسم بالمنزل المثانی
ومن سوی الحکمة بنانی ومن ضمن المطالب والامانی ترانی لا اغیر فی زمانی
اذا ما ستانی من جب سرا وذکری فی المحافل غیر ذکرا کریح العطر فوح بکل قطر
ولکن الزمان اتی بنکر اری دهری یعیانذ کل حر کان له لدی الاحرار وترا
سامهله تجنب او تجنی وانظر من یجوز القدح منا سیدرک کل سؤال من تانی
فصبرا ایها القلب المعنی یکون ختام هذا الامر نصرا فسمعا للمواعظ ای سمع

ولا تأسف على حلل وريع | ليقع من وشى بكف اى قع | ولا تبك مثل خنساء ذات دمع

وكن بالقنب في الافاق صخرا | وكن لحوادث الدنيا ذكورا | وشيد بالنوال عليك سورا

فقد غادرت من عاداك بورا | وكن بالبؤس والنعمى شكورا | لربك عابدا سرا وجهرا

الا ببغداد چه بغداد بل تمامت طوايف در ممالك از ملوك و ممالك از روى انصاف بدين معنى شعر
اشر كتموا جميعا فى سروركم * فلهو اذ خزنتم غير انصاف * ياصاحب علاء الدين شارك و ساهم
اين عنا و دل شكن و محن ناوك حمن بودند * پس ايلخان بر عزم توجه ييلاق بغرمود و تا اردو
كوچ كردند * و رايات عاليه بر افراشت * و باد از غاليه زلف پرخم پرچم مشام زمانه را عنبر آگين
مى ساخت * و فراش صبا منزل بمنزل الام بالام فرش ابو قلمون مى انداخت * گاه رعد از روزى
از صفير تير و زن گشته * و ساعتى برق درخشان چون تيغ قورچيان خاص عكس ضيا انداخته *
و باد علم نشان لشكر پرچم از هر سوى افراخته * عصابه ضلال و فرقه ارذال چون از ابداع عجايب
غرور * و اختراع اكاذيب صراح و دعويهاى معنى كه گلى زيور صدق نداشت * بل كذبوا بما لم يحيطوا
بعلمه * بر خسارت مالى و فرحت حالى خاص نديرند * هر چند پر اين مكر و فريب برآمدند * و از
شيخ و شاب و بر و فاجر خامل و فاخر بكسى را كه از قصه‌ى او حكايتى راندى و شكايتى خواندى نيافتند *
و بر سبيل برطيل و ارتشا مبلغها طلب و شا مجرى او را ملزم نگردانيدند * و بعلت خطاب زوايد
اخراجات و عوض عوارضات * چنانچه از لواحق اعمال ديوانى باشد عرض او را ملوث نتوانستند كرد *
سيلاب استشعار درون ناپاك ايشان را فرو گرفت * و اضطرار و استشعار خاطر ايشان را متغير گردانيد *
و در مقابل ايذاء خاطر و قصد تشنيع مترصد مجازات سيئات افعال و مقابح اعمال گشتند * و درين
انديشه اصناف خداع و استعمال اسباب احتيال پيش گرفتند * روز بروز بزور و زور در زيور از
زيور و زير زور و محض تلفيق و تلبيس بر مى آمدند * تا بازيچه بازيچه عقده فسانه را مبهم گردانيدند * از اقداح
آرا و استشارات اهوا اين مهره تزوير بر بساط عرض افتاد * كه او را بمكاتبه و مراسلت ديار
بلاد شامى موسوم گردانيدند * و برقم عصيان مرقوم * مجهولى را از قوم يهود بازيافت كردند * و بر كاغذ
پاره خطوط طولانى آب زعفران و شنگرف مانند طلسمات سحرى و اشكال زيج بر كشيده * او را در ميان

فتنه

فتنه او بهنگام تفتيش يافته اند * و دوستى را از مجاهيل عرب كه باتفاق امراى شحنگان بشارت و مقدمان
عرب در هر وقت فرستاده بودند حاضر آوردند * تا مكتوبها در چپان تشكيلات و تأميلات و بصدق اقاويل
وهمى اباطيل و مروج لفظ مزيف و هيچ لفظ مزخرف ايشان كردند * و حال آن بود كه در اول سال مذكور
ميان الفى و امراى مصرى مخالفتى ظاهر شده * و سنقر اشقر با جمعى از امراء ترك بحرى تحرى جانب ملطيه را
كرانه گرفته * و عيسى بن مهنا از امراء اعراب شام و آن نواحى با او دم موافقت زده * و اسباب مصادقت
مؤكد گردانيده * و الفى در دمشق تمكنى از در دمشق و رشق ايشان مستعد مخالفت * و متصدى دفع
آثار شعله فتن گشته * در سياق اين اطوار خبر رسيد كه فوجى از مرج اتراك بحرى از مصادمت لشكر مصرى
بزيمت يافته بجوار عانه و حديثه منتقل شده اند * از روى حزم و احتياط براى احتراز و تفحص حالى رسولى را
باتفاق ابسقاق امراى لشكر فرستادند * و سنقر اشقر و عيسى بن مهنا را بر موافقت بندگى حضرت
ترغيب داده * و از مخالفت تحذير و تنفير واجب دانسته * اتفاقا انهزام ايشان از الفى مقارن وصول
رسول افتاد * بدان رسالت ابتهاج نمودند * و از آن الوكه استظهار افزود * و عيسى برادر خود مصحوب
رسول ببغداد فرستاد * صاحب علاء الدين او را بندگى حضرت عليا روان نمود * و صورت حال
انها كرد * ايلخان در حق سنقر اشقر نوخته عاطفت فرمود * و برادر عيسى را تشريف داده زر و خلعه
ببغداد حواله كرد * و در آن وقت شهزاده منكوتيمور لشكرى را چون قطرات باران بيكران و مانند
سيل كوه گردان بكنار فرات كشيده بود و بر قصد شاميان شعر خميس اقاصى الشرق تزرم تخته * و
ترتج منه اقربات المغارب * اذا خاض بحرا لم يق صدوره * لا عجازه فى البحر لغبة شارب * و ان ام
برا لم يدع سرحانه * لساقته فى البر موقف راكب * بخدمت او نيز رسول فرستادند و اظهار مطاوعت
و انقياد كرد * پيش سلطان مصر دين همين ارسال و مراسلت رفت * ايشان هر يك از مقام خود
كيفيت حال را اعلام حضرت كردند * و حكم يرليغ شد تا منكوتيمور لشكر باز گرداند * و از قصد
ايشان منع كند * اما با يد و اغول از طرف ديگر بطرف شام لشكر كشيده بود * و غلغل بشام تشلى اورده
مقصود ازين شرح آنست كه خلاصه انديشه ايشان جاذبه محال بود و كاذبه خيال شعر و كذب
كالسراب بلا رواء * فجيبه العطش زلال ماء * بدين سودا از خبث اليخان فرستند * و تزوير فرابافته

و الفوظ منوی ساخته را عرض کرد؛ تا بعید آنکه هم مهملان مال چون منوی حال و ممشی کار بودند
ازین جهت دانست که بصدق نسبتی نداشت استکشافی غیر شافی نمایند؛ الحق از منظر فرهنگ جام
جهان نمای ملکس معان المعنیٰ او است؛ از دیباچه حال فصول فصول آب افزا برخواند؛ و با نامل خفت
ازراه از دراو رازار رازاز رار او زار او بگشاد؛ باقتضا صاحب علاء الدین حکم نفاذ یافت؛ و
الحمی فرستاد تا در بندگی سریر دولت لازالت ثابتة الارکان کشف القناع باشباع رود؛ چون
ببغداد آمد ازرمز مزوران آنکه او رحل عناد تمام مید استند فرار بر قرار اختیار کرده بود؛
وانچه مانده از ادای شهادت زور نفور شدند؛ اعادی را اندیشه افتاد که اگر او ر تلبیس و تخلیه
کنند؛ هیچ آفریده در سعادت ایشان رغبتی ننماید؛ بتاً میل هیچ و تنبیهی بی سنتها الحمی را
فریب دادند؛ و او را دستیار حیال او دستور حال خود ساختند؛ و صاحب را بهیچان باسلسله و توکیل
میدانست؛ آری ع از دور فلک تسلسل ناکامی؛ علی کل حال مریع نیست؛ و باشتغال این دو
مسلکس را یارای سئوال نه؛ توکل بر کلاه شاه بازدی کرده؛ و در مقام تسلیم الحمد لله الذی علی ما قضی
والخیرة فیما یقضی الله؛ ما شاء الله کان وما لم یشأ لم یکن؛ و ورد زبان و سبحه جان ساخت؛ و روز بهیچ رضا را
که عالی ترین مراتب نفس است بذکر اذالم یکن ما ترید فارد ما یکون موزخ کردانید؛ و علم رزین و فکر متین
او میخواند ب اگر سپهر بگردد ز جای خود تو مگرد؛ و گر زمانه بسازد تو با زمانه بساز؛ که بزودی
انقشاع غمام غموم از آیتی ظاهر شود؛ فاضیق الامر ادنا. الی الفرج؛ و با چنین شیبی که حضیض دشمن کامی
عبارت از آنست فراز فیروزی فرا رسید؛ و جراح الدهر بعد البؤسی بوسی؛ در دعوات ماثوره آمده است
الهی ان حسانی من عطایاک وسیئاتی من قضایاک؛ فقد باء علیت علی ما قضیت حتی تموا ذلک
بذلک؛ یا الهی و سیدی و مولای لولا عطاؤک لکنت من الهالکین؛ و لولا قضاؤک لکنت من
الفائزین؛ و انت اجل و اعظم من ان تطاع الا باذنک او ان تعصی الا بعلمک؛ و انت علام
الغیوب؛ اللهم انی لم آت الذنوب جرأة منی علیک ولا استخفافا بحقک؛ ولکن جری قلمک
وسبق به علمک والمعذرة الیک؛ هر زیرک مدرک که درین معانی معانی وجب دارد بروی
روشن شود؛ که هیچ خیر و شر و نفع و ضر بنقل و ارادت بنده متعلق نیست؛ و جمله قضا یا بتقدیر

فدری

فاذری علمی است و امور عالم بمشیت او متعلق؛ پس در مقام ابتلا همه دشواری بروی آسان کرده و دبیر
توکل در رضا سخنی مزین بلطف و احسان؛ و بمقدمات صورت حال او ده رسید، و منهی؛ و کم هنه فی لبه
والرجی شیعه اولئک الذین اشتروا الهو بحدیث؛ در مباورت بمباحث از جهت رایات پادشاه تقاعد
و تقاعس می نمودند؛ و فرق تسویف و تعویق بر رعیت اندیشه می انداخت؛ و رعاع الناس را در خفیه از گوشه
باز دست میکردند؛ تا ایشان را پر و آبات خود گردانند؛ آن روایات را القول ما رات لعفه رسانند
و اعادیث غیر ماثور آن احاد و ابناد؛ ما بذا الا الکفر مزخرف مسلسل سازند؛ قال الله تعالی و
کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا؛ در
همه بغداد چون خود مزوری دیگر نیافتند؛ چون یکبارگی در مضمار این فکرت جولان کردند؛
بامباعث الحان صاحب را مقید کرده، عازم بندگی حضرت شدند؛ و در آن سفر صورت خواجه
بهاء الدین علی بن عیسی الاربلی و نور الدین عبد الرحمن التستری؛ که صنیع دولت و مربی نعمت صاحبی
بودند؛ و در حضر و اقامت هنگام نکبت و سلامت مصاحب و مطیف رکاب فلکسای و مجلس خلد آثار
او شعر کالنجم ان سافرت کان مصاحبا؛ و اذ حططت الرحل کان جلیسا؛ با آنکه چون نان خود در سینه
مقید بود؛ بر مثال اشک از دیده روان گشتند؛ و اگرچه باب محاورت و مجاورت و مؤانست
و مجالست دست فراهم نمیداد؛ بر سلامت و مشاعرت نفثة المصدوری و نبذه المکظومی بر زبان خامه دوزبان
که صورت غمازان دست میگذرانیدند؛ و بدان تا شرحا و شماتت اعدا و جماء مسافرت در شدت
و بلوی بر خود آسان کنه می کرد؛ و حکما که حباء النفوس و ذوات انسانی اند؛ گفته اند کما ان بالدواء تبرء
سقم الابدان کذلک تبقی الم النفوس بصداقة الاخوان؛ از قطعه که صاحب در تسلیه خاطر بهاء الدین
علی نوشته بود؛ و او را از قلق و اضطراب و ضجرت و اکتیاب منع کرده؛ بیت دو سه چون در
خوشاب در مقام احتیاج ایراد افتاد شعر تثبت اذا کنت تجزع؛ و ثبت عیناک تدمع؛ و تنسی وتصبح
باکیا؛ و لکل هم تمزع؛ من کل خطب حادث؛ ختام نفسک تفجع؛ لا تجزعن لنازل؛ و اصبر فصبرک انفع؛
او در جواب نوشت شعر لم لا و بلا اجزع؛ و نظل طرفی یدمع؛ و تکادنفسی من موجبه الصبوی
تتقطع؛ والله بر قدا بی طه؛ بی الکبف الاضیع؛ و السکاله ذه، تا بر صعوات مراکب مراحل و منازل

بقرب عتبهٔ اسدآباد رسانیدند ایلچیان را دیدند چون ابر از شست افتاده باقه روان و لطف بادی رونق افراز
در پرواز ع کان زنخ جبرا تحنف بارق بعد از استنطاق و استفهام بقرینهٔ حالی مفهوم شد که در همدان
پادشاه را حالی مشکل که ملوک و ممالیک و جبابره و صعالیک از تحرز و تصون آن در وقوع و حدوث
آن فساد بندر روی نموده ع واعجز دواء الموت کل طبیب و تمامت راههای بر عادت معهود
در رسم معتاد ایشان چون کار ارباب هنر بسته شد و از آرزوی امور طوایف امم مانند زلف دلبران
پریشان گشته صاحب را از توجه بار دو منع کردند متعصبان عصابهٔ تخیل و ناصبان منصوبهٔ تخیل
ایلچی گفتند تا وقت جلوس خانی ادراک التجلی کردن از مقتضاء فطنت و کیاست نباشد بدین سخن
با وجود تباشیر صباح فلاح در شب دیجور هموم ماند و با قید عدید و کید حساد در ساخت شعر
ارحم علی بروح فیک قد تلفت عند الفراق فهذا آخر الرمق و ان مضی الکل منی لم یکن عجبا
وانما عجبی فی البعض کیف بقی مبادی و مقاطع خیر و شر را در عالم مجازی مقداری معین و وقتی
موقت بی ارتیاب والامور مرهونة باوقاتها و لکل اجل کتاب یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده
ام الکتاب حال اباقاخان چنان بود که در همدان بواسطهٔ شرب عقار مزاج از سمت اعتدال
منحرف شد و ضعف قوت میکرد و حیث مؤازرت اطبا نیکو دید لابرم مرض متزاید شد روزی بر
صندلی نشسته کلاغی که دلیل غراب البین بود محاذی نظر پادشاه نشست و آواز میکرد شعر من شاعرین
قال قصیده یرثی الملیک علی روی القاف ینعب علی الاطلال سائلة من الاقواء والاکفاء والاصراف
گفت غرابی مرطب میکند از زعاق او کراهت دهشت فرمود تا او را براندند چون کلاغ طیران
کرد غشی قلبی روی نمود هم در آن شب طوطی روح از قفس قالب پرواز کرد و ذلک فی العشرین
من ذی الحجه حجة ثمانین و ستمائه و مدت ملک او که روزبازار سیاست و عدل از آن ظاهر می آید
هفده سال بود شعر و کل نعیم الی نفاد و کل قریب الی بعاد و کل هوی الی رکود و کل نفاق الی کساد
و کل ملک الی زوال و کل کون الی فساد بیت نهادند زیر اندرش تخت زر بر پای زیبنده زرین کمر
تن شاهوارش بیاراستند گل و مشک و کافور بر ریختند چند روز برسم ایشان در مقام مصیبت و
لباس عزا بودند خواتین ماهروی سلسله موی بیت بکندند موی و شخودند روی زبان شاکری

روان

روان شاه جوی سر سرکشان گشت پر دود و خاک همه دیده پرخون همه جامه چاک شعر وابرزت مخدرات
مخدرات یضمن النفس المکنة لوالها اتتمن لمصیبته غافلات فمزج السحر فی دمع الدلال و تاریخ
این واقعه را یکی از اهل عصر این ابیات عنوان دیباچهٔ دل ساخته قطعه اباقاخان که از انصاف عدلش
جهان بد چون بهشت عدن خرم زهجرت ششصد و هشتاد و هشتم از ذی الحجه افزون بود و بیستم که
آمد از الها شد وقت غارت ازین دار الفنا والله اعلم جلوس سلطان احمد بر تخت مملکت گوینیت آن
در وقت مقام مراغه چون احوال ملک اختلال خواست یافت تعیین خانیت را مشاوره و کنکاچ در پیوستند
و قرعهٔ استخارت بگردانیدند آقا و اینی و امرا که حاضر بودند متفق اللفظ و معانی الالسنة قرار نهادند
که از برادران نکودار خان گردد و بسبب آنکه قلاده اسلام بر شقلد بود و او را سلطان احمد گفتند
بر همشاورت رای جمله متحد گشت و میعاد کردند که باتفاق دیگر شاهزادگان و نوئینان ایلچیان بزود
بجانب بتاب روان شوند و در الاطاق و قوریلتای سازند و یرلیغها و پایزها را آنجا تجدید کنند و احکام
یاسا را تجدید شعر بتقصیف موج و نامیس شاپرد و ترشیح مطلع و تعریک بارد بعد از اجتماع ایشان سبزه چون
دل غمزدگان از جای برخاسته بود و اطراف کوه و دشت از فرش هنابها بیراسته شعر کان العیون النرجس
النقش سنها مداهن در حشو من عقیق اذا لمهن القطر خلت دموعها بکاء جفون کحلهن خلوق از
ذرات وجود نصیحت شعر واذا البلابل افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتساء بلابل از آسمان
افتاده و هیای زمان راغزل کاتب ورد زبان بیت از باد صبا عنبر آمد مانا که ز کوی دلبر آمد
از بوی چمن چو زلف خوبان مغز دل و جان معطر آمد بر دوش قدح لاله یعنی هنگام
نبید احمر آمد نرگس سوی تختگاه چون شاه بر فرق نهاده افسر آمد تا گفت صبا بگل که خوبی
او نیز بخنده گوش در آمد آهنگ نوای نای بلبل از زخمه چنگ خوشتر آمد از رشک دهان یار غنچه
در صحبتش نفس برآمد از لطف هوا مزاج بستان همچون غزل شرف تر آمد از قضای ممالک شاهزادگان
و خواتین و نوئینان و سلاطین در آن انجمن انجم صفت جمع شدند و قوریلتای ساختند که بدان زیب و
زینت هرگز اتفاق نیفتاده بود و قاعدهٔ نشاط و طرب چون کرشمهٔ معدلت ممهد گشته مبشران فتح الباب
سعادت نداء شعر لقد زادت الایام حسنا و بهجة اذا ایده الاسلام دولة احمد از محیط افلاک هرگز

رسانیدند ❊ احمد موید بد و سلطان عادل دل قبا فخر تجباری در دوش گرفته ❊ و تاج ابتهاج اقبال بر تارک
مبارک نهاده ❊ روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه ❊ به تخت مملکت برآمد ❊
شعر فی ساعة سجدت للیمن سعودها ❊ زهر الکواکب من خلال مطالع ❊ شاهزادگان از سر نشاط کلاه
بر هوا افشاندند ❊ و بعد از عتبه زمین را لب پیر کردانیده مراسم دعای دولت روزافزون و شرایط تهنیت
جلوس میمون اقامت کرده ❊ رامشگران نوای بارید را در لحن داود دی البقف فلک چنان گوش رسانیدند ❊
شعر و راح کان الماء البس کاسها ❊ اکالیل قد نظمن من لؤلؤ رطب ❊ در کاسهای آب صورت ستبرد
ساقیان پریچهر رخشان تر از ماه و مهر شعر کم فیهم من ملیح الوجه مکتحل ❊ بالسحر یکسر جفنیه علی خفر ❊ روان گشت ❊
شعر فی مجلس غاب عنه عاذله ❊ لقد رقد فیه الهموم بالطرب ❊ و الرزق فی روضة تسیل دما ❊ او وادیه جاثیا
علی الرکب ❊ خوانین و ابکار چون باغ نوبهار و صد هزار نگار آراسته ❊ و بنفشه زلف در گوش یک
یغمازی فرو خوانده بیت ای ترک نازنین که دلفروز مهوشی ❊ ایناق دلربائی و امراق آتشی ❊ کاکل
برا کن تو چو مشک تر بر سمن ❊ خوی بر عذار نغز تو چون قطره بر دو شی ❊ گل کنگلک تر تحد چاک پیرهن ❊
بر تو چو دید زینت زلف زرکشی ❊ افتاد گشت ترک قرنا نهاده ❊ لیغاق آل بر زبر چهر آتشی ❊ بو خفت
آن بزم بهشت آثار الا اقتدار بطار از غلو سحاب سنجاب پوش بر بحیث ❊ و غلالها دستمال چون گیسوی مهرویان
عنبر و مشک می بیخت شعر حتی تعم صبیع ما بات الربی ❊ من نوره و تاززر الاکام ❊ قطرات عماد تجدید
عهود در افتاد ❊ انظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ❊ در خلال دو ها دلسط کرده ❊ و ظهور
علمات ملکه بایتین من یهدی الله فلا من مضل و من یضلله فلا هادی له استشهاد نموده ❊ در جهان بعد از شور
و شرور سور و سرور حاصل آمد ❊ و عقد امور بعد از انفصام انتظام یافت ❊ دین محمدی بر دولت احمدی نضارت
و تازگی از سر گرفت ❊ انفاس زبان منشر دعای سلطان مطیب شد ❊ و خیام ایام جناب جناب مدایح او
معطب ❊ افواه و منابر از ذکر القاب فاخره چون شاخ گلبن شکفته گشت ❊ و چهره سکه از شادی نقش بیش
وجوه یومئذ ناظره الی ربها ناظره صفت یافت شعر تبسم مثل الورد اذ جنب الصبا ❊ و من ذکر بشراه
الحمر کالشمس ❊ چون پادشاهزادگان از کشتی گردون و کاسه گردش فارغ گشته ❊ علی الترتیب
مراسم خدمات را تقدیم تلقی نمودند ❊ اولا باران جود و جهان برگشت از آمانی اقاصی و ادانی

عفی

٧٠

فایض گردید ❊ و تمامت ازوافر انعامات و فواخر خلع و کرامات ارزانی داشت شعر خلع کانوار الربیع
من ❊ و موشح و منمم و مفوف ❊ بهر سعون الناظرین و ابرزت ❊ حسنا یکاد البرق منه یخطف ❊ و خلایق را
از انصباب عوارف و سجال ارفاد دو اذیال خود لیضی و افرجه مهیا ساخت بیت بر تخت بخت خسرو نوشاد
در گنجهای لطف برگشاد ❊ حکم فرمود تا نقد زر و جواهر و بالشها و صفحات تمید و طارف ❊ که از آبا و اقاه
نیکوی خود از ایتام مانده بود ❊ و سالها در خزانه قلعه و دیگر اطراف معد بیاوردند ❊ و برادران و اولاد و اعمام
و خواتین و کنات و بنات و اخوات و امرا و نوکران تا هزاره و صده و دهه و کافه متجنده قسمت کردند ❊ و از
خزاین جزاین امدوده چیل و دعای خیر دولت خود را دخیره نگذاشت شعر لو کان صوب مدیه ما آه غادیة
عز القطاف اتباعی مو نبع ایس بیت شد منفعت عالم است تو که آن است ❊ کانت نه کانت فشانندهٔ کان
شد مصلحت دنیا مهر تو که آن مهر ❊ جان است نه جان است فزایندهٔ جان است ❊ دل خاص و عام بدانه انعام
در دام کام و قید مرام خود آورد ع و من وجد الاحسان قیدا تقیدا ❊ مبنای دهش و بخشش و استحکام ارکان
دو فاین ❊ آیات مکارم پادشاهانه اد بر صفحات جرائد روزگار مرتسم شد ❊ و یرلیغها باطراف ممالک روان
فرمود ❊ بشر مبسط کف جود و ندی و کف جور و اذی ❊ متضمن بنیاد ارکان معدلت و استحکام بنیان
مرحمت ❊ و پیش از وقوع و شروع در کار مملکت بی تذکیر مذکری ❊ ایلچی فرستاد و صاحب علاء الدین
که بسته دام ایام و لیالی خسته سهام چرخ لاابالی بود ❊ بر هم زده کارش از فرط نامرادی ❊ و دست خوش
روزگار از مکاید اعادی خلاص داد ❊ و از قید و صورت و معنی بیرون آورد ❊ بخت بخشم رفته صلح کنان
باز آمد ❊ و حریف اقبال استقبال کرده پیش دوید و چون غنچه در پوست بخندید شعر هذا الذی کانت
الآمال منتظر ❊ فلیوف الله اقوام بما نذروا ❊ و قتی خاطر با جاد شان ابیات سخاوت کرده بود ❊
درین ساق تناسبی دارد بیت شب یلدای مرا شد از صبح پدید ❊ یافت قفل غمم از فاتحه
صبح کلید ❊ گشت امید بخندید بیک شبنم لطف ❊ شاخ شادی دگرش باد مرادی بوزید ❊ کشتی
عمر که در بحر فنا میشد غرق ❊ شکر آن بود که زو یک کناری برسید ❊ رنگ و نیرنگ همه از روی
مثل ❊ بود بادی که کسی در شکم شیشه دمید ❊ دل اگر خار جفا دید خدا رحمت ❊ که گلستان امل هم گل
یک کام چید ❊ در قدح آب معطر فلک و باد و کمن ❊ گر ز دو دیده من خون معطر بچکید ❊ بر کفم

جام غم انجام ما امروز چه شد ٭ گر دلم دی زلف ماه ثلث در چشید ٭ در فلک کرد لعبها دو سه روزنا
نعقبیر ٭ نجم امروز قضا کرد و از و بسته کشید ٭ مبش خود و گوش که زان منغر تفکر کم سون ٭ که در ایام کسی بوی
وفا نشنید ٭ بااشارت بحزیم وصفهم مجد الملک را گرفته هم بدان قید مقید کردند و با عوان
صاحبی سپردند ٭ زبان حال از غل غلغل قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا در گوش بی گوش ایشان
دقیقه بدینه از سر عذر بل از پی غدر در پایش که بیک در بایست بود افتاد ٭ و دو شاخ آرزوی گرانی
و چشم خود بینی مار سر آرزو و دل تنگ او بهر دو دست در گردنش تنگ در آورد ٭ و چندانکه مسمار سرزنش
بیکرد تقرب و توسل زیادت می نمود ٭ و بلکه سر را بر سر کار او و بار را بر سر او نهادند ٭ و تا آخر
عمر ازوی دوری بخت را افزاره وجود او صورت فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا ظهور یافت ٭ و در
اغلال نموده و اعمال او زدوده خود چند روزی با قید و تنکیل بود ٭ صاحب علاء الدین از کمال ارباب
ذات و حسن سجیت مجبول ٭ خوب است که در زمان قدرت خلعت عفو که بهترین خصایل و بلندترین مراتب فضایل
ارزانی دارد ٭ و از نتایج نفس قدسی حکایت علم قسی منوح گرداند ٭ جمع مخلصان و خدم و اعوان زبان تحریض
درازگردانیدند ٭ و حقیقت بر جای خود بود که آخر شاهد رفت ٭ و در از آن اصطناع و موجب جمیم این دولت
ایشان خاصیت جوهر نفس او چگونه ظهور یافت ٭ و در آنحال جانب حق و خلق را سر موئی مرعی نداشت ٭
امروز چون بهار من رب ما فرحفرة و رتع فیها طواف میکند ٭ وانتجوه وستان خود ثمره مجازات قطاف
عقل سلیم کار روا دارد که بر خصم علی معاد ٭ این خام مظلوم صورت را خلاص دهی شعر من کم ان لستعمل
الجهل دونه ٭ اذا تعت فی کلم طرق الظالم ٭ و باز عالمی را در دست ظلم و عدوان او گرفتار کنی شعر
علیک بتبع الجهل یجری سلامة ٭ اذا کان حسن لکم لیقضی الی الردی ٭ فوضع الندی فی موضع السیف
بالعلی ٭ مضر کوضع السیف فی موضع الندی ٭ حکما رخصت نداده اند که بر قتل دشمن مبادرت نمایند ٭ تا مجال
دفع و امکان تحرز از کید ایشان باشد آن طریقه را التزام باید نمود ٭ اما چون محقق دانند که اگر
فرصت و قدرت او را باشد لامحاله جز بقطع و قمع رضا نخواهد داد ٭ واجب است فرصت را فائت
نگردانیدن ٭ و روی زمین و ساحت خاطر را از خبث عقیدت و اندیشه غایله او پاک کردن ٭ و
چند روز که در عمر سعی و اجل را تاخیری باشد ٭ آن را پیوند صبوح شادمانی و سرمایه فتوح زندگانی

شمرد چه کمی شربت آب از پی بد سگال ٭ بود خوشتر از عمر هفتاد سال ٭ و درین حالت خلایق بسیار
از مغول و مسلمان منتظر با تیغ و خنجر ایستاده بودند ٭ تا چه وقت اشارت رود ٭ ناگاه اعوان صاحبی
او را بیرون آوردند ٭ و در یک چشم زد چون ذباح قربانی که خلایق بر تفریق اعضا و اجزای او استلاب طمع
وعصاب آن حریص باشند از بار بار کردند ٭ و خون او را چون خون مدام بیک دم می آشامیدند ٭ و اعضای
او بر آتش می نهادند و میخوردند ٭ و کل لحم نبت من الحرام اولی به النار ٭ هر آینه سرانجام شامت و پایان
کار سعایت و محاسدت این باشد ٭ ارو بدگرم و دودمانی که اولیاء نعم بوده اند چنین خواهد بود ٭ بعد از آن
هر عضوی از اعضاء او را بطرفی از اطراف ممالک فرستادند ٭ چون سر شر در بغداد در آورده بود ٭ و زبان
در ارباب ثروت نهاده سر شر را آنجا فرستادند ٭ حکایت کردند که شخصی صد دینار زر بها داد و زبان او را
ببرید و به تبریز برد ٭ اگر سر زبان نگاه داشتی و سرانجام سر را زیان نکردی ع و ما شیء احق بسجن من لسان ٭
چه که زبان تو را از در دستی ٭ تیغ را با سرت نکارستی ٭ و رنجیتی فضول خاطر تو ٭ این سرت را بجای داری ٭
پای او را بشیراز فرستادند ٭ یعنی هنوز قدم سعایت آنجا ننهاده است ٭ و چون دست بردی نموده بود
در پی او بی هنار پای جدا کرده دستش با بر دی مرعان بعراق رسانیدند ٭ و در آنحال بهاء الدین
جامی راست چه منهوست که او دست رساند بعراق ٭ دستش نرسید لیک دستش برسید ٭ صاحب علاء
الدین را بحسب فرمان یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم فکف
ایدیهم عنکم واتقوا الله وعلی الله فلیتوکل المؤمنون ٭ حق شکر و شکر حق واجب آمد ٭ و این رباعی
که صورت حال داشت یکی از اهل عصر انشا کرد رباعی روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی ٭ بنیاد
ملک و مال و توفیر شدی ٭ اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی ٭ فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی ٭ و دریغ آید براد
که بواسطه حطام نهموزه نفس خود را در انجمان عطب حطمه میبازد ٭ و درین جهان بدرد دنیا بافت مبتلا
شد ٭ ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی می اندوزد نثر الدنیا دار متالف و کل فیها من الغم تالف ٭ و الزمان
امداد المصایب و فی قتل الرجال له السهم صایب چه گر فخنت رسیدی بدانچه می طلبی ٭ گرفت
کرسی انچنانچه می یابی ٭ نه هر چه یافت کمال آرزش بود نقصان ٭ نه هر چه داشته باز چرخ مینائی
چه کار بدین خاکدان فرود آرد ٭ هر سری کو سر سری دارد ٭ هر که جز دست هیچ نشناسد ٭ هر کو بجز باد

هیچ نشمارد • نام خویش از میانه برگیرد • کام خویش از زمانه بر دارد • حکومت بغداد بر قرار بحکم یرلیغ
صاحب علاء الدین مفوض شد • و زیادت از معهود او سلطان سیورغامیشی کرد • و خلعت خاص و بالش
داد • و روزگار از کرده خود عذر خواه آمد شعر وما نبالی اذا ارواحنا سلمت • بما فقدناه من مال
ومن نشب • فالمال مکتسب والعز مرتجع • اذا النفوس وقاها الله من عطب • هر چند صاحب رایت
انزوا در خاطر موج میزد • و متیقن است که باز دران کار شکوف و در آید ز رف خوض پیوند • و مجازات
دهر غشوم بمکافات حبال و جاه دنیا شوم • در مدت فرصت استیفای لذات در جانب مزخرف
تقدیم نماید • و سخن مرتضی را اندارک فی آخر العمر ما فاتک فی اوله کاربندد • ملی پادشاهی حرب عهد
که بر سر سلطنه تمکن یافته باشد • بوسایل تشفع و سایل چندان عواطف پادشاهانه • و مراحم خسروانه مبذول
دارد • و او را از دو غرقاب شماتت و هلاکت خلاص دهد • و خصم معاند و دشمن حاسد را با هر چه از اموال
او گرفته و برده باشد و در مدت حکومت حاصل کرده بوی تسلیم فرماید • چگونه ز دو سخن وضع فرموده او دو چشم
علی و عرف مرخص و ماذون بود • بدین موجبات از اعتناق عهد و تقصدی آن جناب تلوث ننمود •
و خود رسم قدیم و خلقی مزمن و عادتی متمرن است که آدمیزاد در این خاکدان و حاصل این باد دان سالکلام
محنت بنکر ایام دولت تن در کیش دهند • و در روز شادی شبانه وه فراموش کنند • و چنک کان
دنیا اهست شعر کظل مزن مضی ام لمع بارقة • ام جری صاعقة ام ضوء مصباح • بی ثبات و قرار
و زود گذر و ناپایدار بوده • خنک مردوشی ابراهیم ادهم صفتی که این عروس بیوفا را هم در شب اول
زفاف از سر کیلی نه دو روی طلاق سه گانه بر گوشه چادر بست • و در کنج آشیانه قناعت کر کنج خانه فراغت
خرم و آزاد نشست • ظلم و قدم از جاده عادت باز منیع مقصود چشم سلطان روی انبساط هشت جهات ملک
و تنقید مصالح سلطنه آورد • و مثل فاز بالدر غائصه وحاز بالصید قانصه • و در رفع الامر وضعه و حصید
الزرع زارعه • مناسب آمده راه نیابت السونجاق نوئین تفویض کرد • و منصب صاحب دیوانی
بر قرار صاحب شمس الدین را مقرر فرمود • و رتق و فتق امور ممالک را برای رزین و فکر دور بین
او باز گذاشت • لاجرم رونق ملک و ملت از پایه معهود زیادت شد • و بلاد و عباد در کنف ساعی
و یمن تدبیر خود آمن و معمور گشت • و جهانیان را حکایت عدل فریدون فراموش شد • و ریاض دین

محمدی

محمدی بمساعی عدل احمدی هر روز تازه و خرم تر گشت • و بر قاعده اسلامیان یرلیغ را فرمان و ایلچی را
رسول گفتند • و انجمان از شر بسیار معروف بودی و جبایات قیر از منعرض نشدی • و شیخ کمال الدین عبد الرحمن
الرافعی را بواسطه معرفتی سابق سیورغامیشی کرد • و تربیت یافت • و شیخ الاسلامی و تولیت اوقاف
ممالک را از آب آمویه تا حدود مصر در نظر اهتمام او فرمود • و حکم شد که تمامت اموال اوقاف بر حسب
شرایط واقفان بوقوف حضور نواب شیخ کمال الدین و ائمه کبار و علماء نامدار بمصب استحقاق رسانند •
و موجب و رسوم و ادرار اطبا و منجمان یهود و نصاری که در جرائد دواوین اوقاف متعصب حکام در هر
وقتی اثبات یافته بود مسقط کردانند • از مال خزانه ملک عوض دادند • و در تجهیز قوافل حاج و ترتیب
مؤن سبیل چندان تأکید تمام احکام نافذ گشت • و همچنین معین شد که حاصلات اوقاف حرمین که بر جا
زادهما الله شرفا در آنجا جمع کرده • هر سال بوقت توجه حاج بغداد تسلیم شد • تا صاحب علاء الدین
آنرا ابد الکعبه و حرم نبی الحرام میرساند • و متعبدات و مواضع مهنام چنانچه دیرهای نصاری مساجد و معابد
اهل اسلام سازند • و بدین جهات دینی از خواص مقربان حضرت بهر طرفی ایلچی روان فرمود • و ترجیب ارباب
علم و تقوی و تعظیم اصحاب زهد و تقوی • و مشایخ و متصوفه و اصحاب خرقه ایلچی انزار شد • و شیخ کمال الدین عبد الرحمن
ملازم لیل و نهار گشت • صاحب دیوان در مبدء خوض و القوان شروع در پایه تخت عرضه داشت که هر سال شش صد
تومان زر مصالح آتش اردوها که خواتین و شاهزادگان و تغار چریک منصور صرف میرود • و اکثر بر کار خانه
خواجه فخر الدین ایداجی می نشیند • اگر یرلیغ شود از خاصه مال خود مهمات آن مهم کفایت کنم پسندیده افتاد
حکم یرلیغ نفاد پیوست که خواجه فخر الدین ایداجی در کار آتش مدخل نسازد • همت صاحبی اشتغال مصالح
آتش را بوجهی منتشی گردانید • و تقریر کرد که چهل تومان زر زیادت خرج نشد • تا غایت آنچه تصرف
نموده اند عرضه اتلاف ضیعت بوده • و سبب وحشت صاحب خواجه فخر الدین آن بود • و سلطان در مسند جلوس
بنا بر سوابق خدمات و اوامر ادمات که در بندگی حضرت مهد داشت حکم فرمود تا او و صاحب دیوان با
کمال انصاف خدر این گفت • که نفاق تدبیر من از احاطه بکلی مصالح قاصر است • و با وجود آفتاب از چراغ
چه و زکان استنارت نمودن مقتضی کیاست نباشد • اگر پادشاه سیورغامیشی فرماید بهمان اسوه قدیم
و قانون مألوف که در بندگی آقا ابغا موسوم بوده ام کوچ دهم • و امتثال اوامر و نواهی را کمر بندم •

سلطان سنجر نهاد او را پسندید و عاقبت کار آتش بزرگ را که و رطه هایل بود دریابی مسایل بجمال کفایت اوطفی
فرمود بدین موجب که تقدیم یافت صاحب را با او تغیری در خاطر ظاهر شد و هر مرد بین مدبر که فاید روح قدسی
می یافت از التزام نشست صاحب آتش بکار امثال امور خود مدخل او را اندیشه روی نمود و در شهور
سنه اثنین و تسعین و ستمائه که محرر این سطور را عزیمت سفر آنطرف اتفاق افتاده بود و اعی شعر و انی امرؤ ذاکم
لکارم سمعت بها و الاذن کالعین تعشق بخدمت آن یکانه مستعد شده انواع مکارم یافت و بصورت
شخصی مصور و عالمی معالی در تحت همت نفسی مسخر محاوراتی چون آب روان روح افزای لطف طبعی
چون جوهر باده طرب زای در صنعت و صنف دری نظمی اعذب من ما معین و در کسوت لطافت
زیباتر از گل و نسرین بیت جوا دکفی عادل ولی که وفت از تنگی و ظلم نیابد نصیب او الا که جام دل
لبانی دیده بدست نهی بیت سر بر زده کلک را اگر و خطا حالا که دیده بر و آه بغرآه او مکحل شد چنانچه
عذمنی ولا خیرمعرفتی که جاذبه مکارم اکارم و مستدعی اختلاط و انبساط باشد اعداد استیناس مشتاق شد
وا زین تشبیع ذکر کتاب فضایل علی حب الاسعاد در ضمن صادق و میلی کامل فرا نمود و بحکم آنکه هرگز
رکوب غارب غراب و کروب مفارقت دیار و اعراب و تحمل مشقت اسفار شاق اتفاق نیفتاده بود چنانچه
از تمادی ایام مهاجرت و مرفت فرقت احباب و وطن می بنا بیت شعر بم التعلل لا اهل و لا وطن
ولا ندیم و لا کاس و لا سکن بتعلل رفتی چون ملاقات دست دادی با تراکم و تزاحم شواغل و عوایق در
طلاقت وجه و ذلاقت لسان انبساط لطف را مبسوط فرمودی و بحسن محاورت و اظهار تعلق خاطر
و طلب معاشرت و مشاورت با او وحشت مهاجرت زایل کشتی و در انجاح آمال و قضاء مهمات همم
و قدم تکرم و تجشم نمودی و چون زبان عذر عقده لا انطق داشت در ازاء آن شمایل اخلاق و لطف
کستری کفتی بیت ای تو غریب در جهان بنده غریب شهر تو از تو غریب کی بود رسم غریب پروری
شعر ولیس غریبا ان تبال غرایبا من المجد فرد فی الزمان غریب و چون اتساع عرصه بسیار او در تقضی
شعر و ما غربتی فی عجبه استفیده و لکنا فی مجز استجده نه در خور ساحت سماحت و علو همت او شناخته
افتاد بر خاطر گذشت که چنین شخصی موید مدت سی سال در ملازمت حضرت پادشاهان کردون خیام
بنظر عنایت ملحوظ بوده و متصدی جلایل اعمال ایشان شده اگر جناب صاحب نظر بر کتاب زبده و بیان

دشتی و چون شکوفه میل برگ سیم غزاین عالم او را حاصل بودی اما مهمات مرد موفق عاقل روشن روان
کردیده فکرتش بکمل اجلاء بصیرت منجلی باشد با شارت یا صفراء غرّی غیری و یا غرّاء غرّی غیری اکابر چن خاک
رنگین چون اطفال مستانس گردد بل طفت و از جاه و حشمت جهان و صامت و ناطق خاک تو ده فانی
الکتاب ذکر باقی که حقیقت عمر ثانی جز آن نیست چگونه چشم باز نکند و اینکه زبان حال نیز در حجت قال
شاهدی عدل است اگر بواسطه مشاهده انجستی جبلی و منتجه کرمی اصلی در مدت اندک مصاحبتی بعد از
آنکه از بن استانه غرور منزل حصول پیوسته و از آن نازو نعیم او را و عقاب او را اثری نمانده بحر دهر یابد
خامه بر صفحه روی کاغذ بعد و رشحه لعاب مدادی چگونه مطالعان ذکر جمیل او را عرضه شعر ذکر الفتی
عمر الثانی و حاجته ما فاته و فضول العیش اشغال بر میخوانند مقصود از عالشان نسبت چنانکه روزی
جمعی از اهل فضل و مشاهیر تصوف که معتفان خدمت و محرم اسرار بودند در مجلس انسی و المجالس اعلاء اغلاء
حاضر شده بودند و لطفه محابل اغیار مسدود داشته رایقات الفاظهم اروق من مروقات الرحیق روایح
معانیهم اطیب من المسک السحیق در اثنای حکایتی که میرفت ذکر صاحب شمس الدین اوز جمه علیه
شاپ رحمة الله طراز حله اخبار و واسطه عقود حکایات آمد محرر این تعلیق از اسباب و حشتی که خاطر
زاهر صاحبی را با آن یگانه حاصل بود و در مقدمه اشارتی بدان رفت استنطاق کرد و تعجب نمود
بملفظات قسم و ایمان موکد حجاب اشتباه از محاذات بصیرت برداشت و تقریر کرد که با خدمت
الصاحب تا این ذکر اما حضرت این هیچ و صحبت من محبت و شیار محاسنتی نبود اما هر چند پیرامن کعبه لو دو طوف
میکردم و روی بقبله اخلاص می آوردم خاطر صاحبی را نفورتر می یافتم و عوارض و تغابن
زیادت مشاهده کرده می آمد خالصه مخلط و صافیه مشوب و واصله مقطع و با آنکه لطف
او و صلاح حال خود را در عهده لعذر یافتم و از غایت و مولف در رعونت و مخالفت مبعد
شدم بدخواه دولت و قاصد جاه او نبودم و در حضور و غیبت بر مراسم خدمت و اظهار ثنا توفر
می نمودم و الدلیل علی ذلک در زمان جناب از کار آتش بزرگ چون مرا در معرض موافقت
آورده بود این دو بیت که در زبور پارسی بحقیقت از خلل خالی است و نتایج لطف از
الفاظ آن جاری انشا کردم و بخدمتش فرستادم قطعه مکن نومید ما را زانکه نومید همه کس را بجهم

خواهی پسند، نپسندید نپسندید همه چیز، نخسبد خواب سبار چند، سزد گر مرد عاقل وقت فرصت، نکو دارد دل و در کار پسند، این معانی در گوش صاحب کامن فی لوح الدهر ذباب تأثیری نکرد، و این قطعه با غرابت ترکیب و لطف تمثیل از آن رسالت نامه تمامی شستر لطایف نورخ و اعتراف بر جرایم هم قرین افتاد، و رهینه انشاد قطعه لو تری خوانده بحرمان پشت، بحسن عنوان سر تعظیم، از کرم تست ولکن، برنخواند، زهی کریم رحیم، هر تعظیم و کس این جنین بی، نکته با فهم چو در نستیم، تو کریمی و کرده کار کریم، رهی سبب کرده شد بردیم، با چندین سوابق اعتذار و قیام در مقام استغفار کما قال المتنبی شعر و اعلم انی اذا ما اعتذرت، الیک اراد اعتذاری اعتذارا، یکباره شوط از معاهده تنکر صاحبی و ابی نکث و هیچ وجه در بند تدارک رهی نشد، بل دیگر اسباب را رهینه شد، چون این حکایت با دا چون، از حاضران که وقف بر احوال بوده اند استشهاد کرد، هر یک داستانی موافق این نمط و ملایم این نسق تقریر رسانیده بعد از تسطیر اساطیر و افسانه و ابداع انواع احوال زمانه باز بر سر سخن رویم، سلطان احمد در تمهید قواعد عدل و انصاف و اغلاق ابواب ضیم و اجحاف نیک مبالغ بود، صاحب دیوان تقریر کرد که چون با پادشاه بسلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و اعلام آیات شریعت دین محمدی علیه الصلوة والسلام رغبتی صادق و نیتی صافی دارد با سلاطین بلاد مصر و شام اظهار موافقت و اعلان مطابقت پیش باید گرفت، تا تیغ خلاف از طرفین در غلاف رود، و راه تردد تجار و زوار دینی تردد منغ گرداند، و مواد مشوشات و اصول منازعات یکبارگی منقطع و منطمس، تجدد معاهده سلاطین و توازی خطوط سابقین شعر و اذا تقارنت السعود فعندها، یرجی اصلاح و تحسین الاحوال، و اگر دفع نازله را استمدادی رود، بحکم اتحاد در دین و اتخاذ مسلک یقین، در مظاهرت و مناصرت اقدام اجتهاد ساعی کردند، و شرایط معاضدت و متابعت را راعی، و بانتشار صیت مناسبت و انتشار ذکر مشارکت خاطر اهل اسلام در بلاد داخل و باغی و دیار مطاوع و طاغی بعبودیت حضرت را در اقدس سازد و محابا مایل کردند، چون این سخن متضمن محض مصلحت و موجب رونق و تمامی ملک و ملت بود حکم برلیغ شد، و شیخ کمال الدین عبد الرحمن را برسالت و سفارت معین گردانید، بشرح قبول سلطان در مسلک دین و ابتهاج بانتهاج خطه یقین، و مذکر استصلاح ذات البین و استبعاد از طرایق نفار و شین، العهد از ارسال و مراسله فخر القضات قطب الدین شیرازی و اتابک پهلوان را با این مکتوب بدان فرمود در ۱۰

بقوة الله تعالی باقبال قاآن فرمان احمد الی سلطان مصر، اما بعد فان الله سبحانه و تعالی بسوابق عنایته و نور هدایته قد کان ارشدنا فی عنفوان الصبی و ریعان حداثة الی الاقرار بربوبیته و الاعتراف بوحدانیته، و الشهادة لمحمد علیه افضل الصلوات والسلام بصدق نبوته، و حسن الاعتقاد فی اولیائه و الصالحین من عباده و بریته، فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام، فلم نزل نمیل الی اعلاء کلمة الدین و اصلاح امور الاسلام و المسلمین، الی ان افضی من ابینا الجید و اخینا الکبیر نوبة الملک الینا، فافاض علینا من جلیل الطافه و لطایفه ما حقق به آمالنا بجزیل الآیه و عوارفه، و جلا هذی المملکة علینا و اهدی عقیلتها الینا، فاجتمعنا فی قوریلتای المبارک، و هو المجمع الذی ینقدح فیه زناد آراء جمیع الاخوان و الاولاد و الامراء الکبار و مقدمی العساکر و زعماء الاجناد، و اتفقت کلمتهم علی تنفید ما سبق به حکم اخینا الکبیر فی انفاذ الجم الغفیر من عساکرنا التی ضاقت الارض برحبها من کثرتهم، و امتلأت القلوب رعبا لعظیم صولتهم و شدة بطشهم الی تلک الجهة بهمة تخضع لها شم الاطواد، و عزمة تلین لها الصم الصلاد، ففکرنا فیما تمخضت عنه زبدة آرائهم علیه، فوجدنا زبدة ذلک مخالفا لما کان فی ضمیرنا من انشاء الخیر العام الذی هو عبارة عن تقویة شعار الاسلام، ان لا یصدر عن امرنا ما امکننا الا ما یوجب حقن الدماء و تسکین الدهماء، و یجری به فی الاقطار رخاء نسیم الامن و الامان، و یستریح به الملوک فی سایر الامصار فی مهاد الشفقة و الاحسان، تعظیما لامر الله و شفقة علی خلق الله، فالهمنا الله تعالی اطفاء تلک النایرة و تسکین الفتنة الثایرة، و اعلام من اشار بذلک الرأی بما ارشدنا الله تعالی الیه من تقدیم ما یرجی به شفاء العالم من الادواء و تاخیر ما یجب ان یکون آخر الدواء، فانا لا نحب المسارعة الی هز النصال و لا نوتر القسی للنضال الا بعد اتضاح المحجة، و لا ناذن الا بعد تبیین الحق و ترکیب الحجة، و قوی عزمنا علی ما نراه من دواعی الصلاح، و تنفید ما ظهر لنا به وجه النجاح، اذ کان شیخ الاسلام قدوة العارفین، الذی هو نعم العون لنا فی امور الدین، فاصدرنا هذا الکتاب رحمة من الله لمن دعاه، و نقمة علی من اعرض و عصاه، و انفذنا اقضی القضاة قطب الملة و الدین و الاتابک بهاء الدین، الذین هما من ثقات هذه الدولة الزاهرة و البعرة هم مرتقبا، و تحقق عندهم ما ینطوی علیه لعموم المسلمین جمیع جنساتنا و نیاتنا انا من الله علی بصیرة، و ان الاسلام یجب ما قبله، و انه تعالی القی فی قلبنا ان نتبع

الحق واهله لمباشرة وعظيم نعمة الله على الكافة بادعانا اليه من تقديم اسباب الاحسان ولا تحزنوا بالنظر الى سالف الاخوان فكل يوم هو فى شان فان تطلعت نفوسهم الى دليل يسكن لسببه دواعى الاعتماد ويجد منهون بها من بلوغ المراد فلينظروا الى ما ظهر من آثارنا مما اشتهر خبره وعم اثره فانا ابتدانا بتوفيق الله تعالى باعلاء معالم الدين واظهاره فى ايراد كل امر واصداره تقدينا واقامة نواميس الشرع المحمدى عليه واله افضل الصلوات بمقتضى قانون العدل الاحمدى اجلالا وتعظيما وحملنا السرور فى قلوب الجمهور وعفونا عن كل من اجترح سيئة وقترف وقابلناه بالصفح وقلنا عفا الله عما سلف وتقدمنا باصلاح امور اوقاف المسلمين من المساجد والمشاهد والمدارس وعمارة بقاع الخير والربط الدوارس وايصال حاصلها بموجب عوايدها القديمة الى مستحقيها وشروط واقفيها ومنعنا ان يلتمس شى مما استحدث عليها وان يغير احد شيئا مما قرر اولا فيها وامرنا بتعظيم امر الحاج وتجهيز وفدها وتامين سبلها وتسيير قوافلها واطلقنا سبيل التجار المترددين الى البلاد ليسافروا الحسب اختيارهم على احسن قواعدهم وحرمنا على العساكر والقراغول والشحاذ فى الاطراف التعرض لهم فى مصادرهم ومواردهم وقد كان صادف قراغولنا جاسوسا فى زى الفقراء كان سبيل مثله ان نهلك فلم نر اراق دمه صيانة لحرمة ما حرم الله تعالى فاعدناه اليهم ولا يخفى عليهم ما كان فى انفاذ جواسيس من الضرر العام للمسلمين فان عساكرنا طالما راوهم فى زى الفقراء والنساك واهل الصلاح فساءت ظنونهم فى تلك الطوائف وقتلوا منهم من قتلوا وفعلوا بهم ما فعلوا وارتفعت الحاجة بحمد الله تعالى منا الى ذلك بما صدر من فتح الطريق وتردد التجار وغيرهم فاذا امعنوا الفكر فى هذه الامور وامثالها فلا يخفى عليهم انها اخلاق جلية طبيعية وعن شوائب التكلف عرية واذا كانت الحال على ذلك فقد ارتفعت دواعى النفرة التى كانت موجبة للمباينة فانها ان كانت لطريق الدين والذب عن حوزة المسلمين فقد ظهر بفضل الله فى دولتنا النور المبين وان كانت لما سبقت من الاسباب فمن تحرى الآن طريق الصواب فانه زلفى وحسن مآب وقد رفعنا الحجاب بفصل الخطاب وعرفناهم ما عزمنا عليه نية خالصة لله تعالى وبينا لهم باستيناف وحرمنا على جميع عساكرنا العمل بخلافها ليرضى بها الله والرسول ويلوح على صفحاتها آثار الاقبال والقبول ويستريح من خلاف الكلمة هذه الامة وينكشف بنور الاتفاق ظلمة الاختلاف والغمة فيسكن فى سائر ظلم البوادى والحواضر ويقر القلوب التى

بحمد

بلغت من الحد الى الحناجر فان وفق السلطان مصر لما فيه صلاح العالم وانتظام امور بنى آدم فقد وجب عليه التمسك بالعروة الوثقى وسلوك الطريقة المثلى بفتح ابواب الطاعة والاتحاد وبذل الاخلاص بحيث تعمر تلك الممالك والبلاد وليسكن الفتن الثائرة وتغمد السيوف الباترة وتحل الكافة ارض الهوينا وروض الهدون وتخلص رقاب المسلمين من اغلال الذل والهون وان غلب سوء الظن بالتفضل به واهب الرحمة ومنع من معرفة قدر هذه النعمة فشكر الله مساعينا واعذر عذرنا وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا والله الموفق للرشاد والسداد وهو المهيمن على العباد والبلاد وحسبنا الله وحده وكتب فى اواخر جمادى الاولى سنة احدى وثمانين وستمائة وجاء من مصر الكتاب المتقدم ذكره من لسان السلطان سيف الدين قلاون بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله تعالى كلام قلاون الى السلطان احمد اما بعد حمد الله الذى اوضح بنا ولنا الحق منهاجا وجعل بنا فجاءنا نصر الله والفتح ودخل فى دين الله افواجا والصلوة على سيدنا ونبينا محمد الذى فضل على كل نبى كبير ابانه وعلى نبى باهى وعلى آله وصحبه صلوة تنير ما دجى وتبرئ من داجى والرضى عن الامام الحاكم بامر الله امير المؤمنين وسليل خلفاء المهتدين وبن عم سيد المرسلين وخليفة الذى تمسك بيعته اهل الدين فانه ورد الكتاب الكريم المتلقى بالتكريم المشتمل على النباء العظيم من دخوله فى الدين وخروجه عمن خالف من العترة الاقربين ولما فتح هذا الكتاب فاتح الخبر المعلم المعلم والحديث الذى صح عند اهل الاسلام واصح الحديث ما روى عن مسلم وتوجهت الوجوه بالدعاء الى الله سبحانه فى ان يثبته على ذلك بالقول الثابت وان ينبت حب هذا الدين فى قلبه كما انبته احسن النبت من اخشن المنابت وحصل التامل الى فصل المبتدأ بذكره فى حديث اخلاص نيته فى اول العمر وعنفوان الصبى فى الاقرار بالوحدانية ودخوله فى الملة المحمدية بالقول والعمل والنية وحمد الله على ان شرح صدره للاسلام والهمه شرائف الالهام فحمدنا الله على ان جعلنا من السابقين الاولين الى هذا المحل العالى المقام وثبتنا اقدامنا فى كل موقف اجتهادا وجهادا كما تزلزل دونه الاقدام واما افضاء النوبة اليه فى الملك وميراثه لعد ولم واخيه الكبير واقامته هذه الموهبة الخطيرة عليه وتوقله الاسرة التى طهرها الله واظهر بها سلطانه بعد ان اورثه الله من اصطفاه من عباده فصدق البشرات له من كرامة الله واولياته وعباده واما حكاية اجتماع الاخوان والاولاد والامراء الكبار ومقدمى العساكر وزعماء الاجناد فى مجمع قوريلتاى الذى تقدح فيه زناد الآراء

وان كلمتهم تفتت على ما سبق به حكم احيه الكبرى في انفاد العساكر الى هذه الجوانب وانه ذكر فيما جعلت عليه آراؤهم
وتحقق اليه اهوآئهم فوجد جمهالها لما في ضميره اذ قصد الصلاح ورايه الاصلاح وانه طفى تلك النائرة
وسكن تلك الفتنة الثائرة فهذا فعل الملك التقي المشفق من قومه على من ابى المنكر في الوجوب بالرأي
الثاقب والا فلو تركوا وراءهم حتى تحملهم العزة لكانت هذه الكرة هي الكرة لكن هو لمن خاف مقام ربه
ونهى النفس عن الهوى ولم يوافق قول من ضل ولا نفس من غوى واما القول منه بانه لا يجب المسارعة الى
المقارعة الا لعد الصلاح المحرم مسكن فان الله سبحانه وتعالى والناس كافة قد علموا ان قيامنا انما
هو لنصرة هذه الملة وجهادنا وجهادنا انما هو لله وحيث قد دخل معنا في الدين هذا الدخول وذلت
الذحول وبارتفاع المضافرة تحصل المظافرة فلا بد ان نكون كالبنيان يشد بعضه بعضا ومن اقام منار فلا اهل
باهل في كل مكان وجيران بجيران في كل ارض واما ترتب هذه الفوايد الجمة على اذكار شيخ الاسلام قدوة
العارفين كمال الدين عبد الرحمن اعاد الله من بركاته فلم نزل نتقبله كرامة كهذه الكرامة والرجاء
ببركته وبركة الصالحين ان ينسج كل دار الاسلام دار اقامة حتى يتم شرائط الايمان ويعود شمل الاسلام مجتمعا
احسن ما كان ولا شك ان الكرامة ابتدءت بهذا التسكين في الوجود وان كل حق ببركته الى نصابه يعود واما انفاذ
اقضى القضاة قطب الملة والدين والاتابك بهاء الدين بهلوان الموثوق بقولهما في ابلاغ رسايل هذه الرسالة
فقد حضرا واعاد كل قول حسن من حوالي احواله وخطرات خاطره ومنظرات ناظره ومن كل ما يشكر ويحمد وتضمن
حديثهما فيه عن سند احمد واما الاشارة الى ان النفوس ان كانت تتطلع الى اقامة دليل يستحكم بسببه دواعي الود
الميل فتنظر الى ما ظهر من آثاره في موارد الامر ومصادره من العدل والاحسان بالقلب واللسان وتقدم باصلاح
الاوقاف والمساجد والربط وتسبيل سبل الحج الى غير ذلك فهذه صفات لمن يريد الملك الله دوام فلما
ملك عدل ولم يلتفت الى اللوم من عدى ولا اللوم من عذل على انها وان كانت من الافعال الحسنة
والمثوبات التي لم ينتطق بالدعاء الا الالسنة فهي واجبات تودي وهو اكبر من انه يباهى بها ويفتخر ويعتبر
ينتصر ولم يدخر انما يفتخر الملك العظيم بان يعطي ممالك واقاليم وحصون او ان يبذل في تشييد ملكه كل
مصون واما التحريم على العساكر والقراغولات والشحاني بالاطراف التعرض لاحد بالاذى ويمنعها موارد البلاد
والصادرين من شوايب القذى فنحن بلغنا تقدمه بذلك تقدمنا ايضا بمثله الى ساير النواب بالرجب والطلب والبر

ومصاب

ومضاب وتقدمنا الى مقدمي العساكر باطراف تلك الممالك بمثل ذلك واذا انحد الايمان وانعقدت
الايمان تحتم بهذه الاحكام وترتب عليه جميع الاحكام واما كابوس الفقير الذي امسك وطلق وان السبب من
تزئيه من الجواسيس بزي الفقراء ليتسل جماعة من الفقراء الصلحا رجما بالظن فهذا باب من ذلك الجانب
فتح وزند منه كان قدح وكم تزيا بزي الفقير من ذلك الجانب سيرة والى الاطلاع على الامور شوروه و
ظفر النواب منهم بجماعة فرفع عنهم السيف ولم يكشف غطيه فرقة الفقر بلم ولا وكيف واما الاشارة الى
ان في اتفاق الكلمة يكون صلاح العالم وينتظم شمل بني آدم فلا مرد لمن طرق باب الاتحاد ومن جنح للسلم
فلا حاد ولا حاد ومن ثنى عنانه عن المكافحة لكن هذه المصالحة المصافحة والصلح خير وما كان من تشييد الاحكام
فلا بد من امور يبنى عليها قواعده ليعلم من مدلولها فوائده فان الامور المسطورة في كتابه هي كليات لا زمة
يتفرع منها كل معنى وعلم اي نهيا صلح ام لم وثمة امور لابد وان يحكم ذلك سلكها عقود العهود فيتم قد تحملها
لسان المشافهة التي اذا وردت قبلت ان تسلسلة حملتها النفوس وامرزتها صدور الرسل حين حماه تحرز
سطور الطروس واما الاستشهاد بقوله تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا فما على هذا النسق من الود يتبع ولا على
هذا السبيل ينهج بل الفضل لتقدم في الدين حقوق ترعى واخا دات تستدعي بسمعنا المشافهة التي حملت
لسان اقضى القضاة قطب الملة والدين وكان منها ما نبا ما في الكتاب من دخوله في الدين ونظام
عقده في سلك المؤمنين وما بسط من عدل واحسان وسيرة مشهورة بكل لسان فكانت تدعله في ذلك
فلا يشبها ولا يشبها منه ببستان فقد انزل الله على رسوله في حق من من بالاسلام قل لا تمنوا على
اسلامكم بل الله يمن عليكم ان هداكم للايمان ان كنتم صادقين ومن المشافهة انه قد اعطاه الله تعالى من
العطاء ما اغناه به من مد الطرف الى ما في يد غيره من ارض ومال فان حصلت الرغبة في الاتفاق على ذلك
فالامر حاصل والجواب ان ثمة امورا متى حصلت عليه الموافقة تمت المصاحبة والمصادقة ورأى الله والناس
كيف يكون التصافي واذلال معاندينا واعزاز مصافينا وكم من صاحب وجد حيث لا يوجد الاب والاخ
والقرابة وما تم امر الدين المحمدي واستحكم في صدر الاسلام الا بمظافرة الصحابة فان كانت رغبته مصروفة الى الاتحاد
وحسن الوداد وحبل الاعتقاد وكبت الاعداء والاضداد والاستبداد الى من تشتد به الازر عند الاشتداد
فقد فهم المراد ومن المشافهة ان كانت رغبتنا الى ما في يده من ارض ومال فلا حاجة الى انفاد المغيرين

الذین یودون المسلمین بغیر فایدة تعود فالجواب انه لو کف العدوان من هنالک و خلی الملوک المسلمین
الهم من الممالک سکنت الدهماء و خفت الدماء و ما حقه بان لا یخفی عن خلیق و یابی مثله و لا یامر بشیء
و ینهی فعله و قنعوا ای الآن بالروم و هی بلاد فی ایدیکم و خراجها یجبی الیکم فقد شغلت فیها و فتک و سبی
و هتک و باع الاحرار و ابی الا التمادی علی ذلک الاصرار و من المشافهة اذا ان حصل التصمیم علی ان لا یحل
بهذه الاغارات و لا ینفر عن هذه الاثارات فعین مکانا یکون فیه اللقاء و یعطی الله النصر لمن یشاء و بجواب عن ذکر
الاماکن التی اتفق فیها ملتقی الجمعین مرة و مرة فهذا عایف موارد ها من سلم من اولئک القوم و خاف ان
یعاودها فیعاوده مصرع ذلک الیوم شعر فما کان عجبکم عامکم فعودوا الی حمص من قابل فان الحسام الصقیل
الذی فللکم به فی ید القائل و وقت اللقاء علم عند الله لا تقدروا ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم لمن
اقدر لا لمن قدر و ما نحن ننتظر فلتة و لا من له الی غیر ذلک لفتة و ما الرسالة النصر الا کالساعة التی
لا تاتی الا بغتة و الله یوفق لما فیه صلاح هذه الامة و هو القادر علی اتمام کل خیر و نعمة و کتب فی منتصف
رمضان من سنة المذکوره چون اختلاف سبل موافقت میان طرفین مفتوح شد پادشاهزادگان و امرا
از اشتباک و تشارک سلطان با ملوک مصر و شام مصادقت میان لشکر منغول و هر سال ... شدند و از ظهور
قوت اسلام و اسلامیان بر خود پیچان هنگام جلوس سلطان احمد پادشاهزاده ارغون باتفاق دیگر
برادران نیابت آقا موجلیکا داده بود بعد از ان عازم سغورلوق شد و باغوای جمعی امرا در خاطر او
غبار تغیری پدید گشت و امارات مخالفت هویدا در بند ساختگی اسباب مخالفت و پرداختن ابواب
معارضت شد آن پادشاه ذکر و شعر برای کرات و لا عجب اذن یعیر شکل الشیء لو تخیل طغاجار را
کوس و اعلام داد و میر تومان گردانید و لشکر قراونس که انسان صفت نسناس و درمیان مغول از ایشان
جبارتر نباشند در عداد اتباع او در آمدند حکایت تغیر و تبدل عقیدت او را در خدمت سلطان عرضه
داشتند الیناق که مقدم لشکر گرجی بود و بصفدری و بهادری مشهور براه سالار نامزد شد و منتخبان را حکم
برلیغ باحضار او نفاذ یافت چون نکبت شاهزاده رسید عاطفت شاهنشاهی عنقای دل پر وفای او را که اشیانه
ثبات از دو چون کبریت احمر و اکسیر اعظم عدیم الوجود بود بکلاب احلال و شغل اصطناع مقید گردانید ابتهای ...
آن فرمود کار تعالی شانه که عقای ... و شرکت باطواق آن طوق است قسم یاد کرد که بر یکتا دلی و خلاص

بود و بت و موافقت شاهزاده هوای مستحکم رجحت داد چون چندگاهی بر دولت معاودت نمود در باب تعجیل
ارغون اعجوبه حضرت عذری بستم تر از غمزه دلبران باو رسانید عذر یستعیر النسیم منه جفون الحسان و دلیل
او بهی من نفاق صبر العشاق فی مقاسات الهجران صاحب دیوان را از ماجرای حادثه اعلام کرده بود
از تعلیل تقریر و تزلزل حرکات او آینه موضعه چون آب فرو میخواند و خود حیات ظاهر دلیل بهتان باطن
باشد و زبان ترجمان احوال سرایر و الظاهر عنوان الباطن و در بندگی حضرت بعد از تمهید مقدمات عرضه
داشت از دواج دختر سلطان کوچک نام ایساق را بزرگ گردانید و برلیغ بموجب و عاطفت و اعلاء
مرتبت و مکانت او نافذ گشت بدین حسن تدبیر بیخ مخالفت را از ساحت سینه منقلع کرد و ماده خشم بان
مطالبت حاذقانه ارتداع یافت عقیب شهزاده ارغون جوشی را ببرابر پدر سلطنه فرستاد معلم بدانکه
در زمان اباقای مجد الملک و ابقا د نواب غضب ایلخان و تراجع دولت صاحب دیوان موچلیکا داده
بود که هرچه بیت تملک دارد از نقد و جنس و ضیاع و عقار از ان پادشاه است و هنگام اشارت بابا
تعظیم و تفهیم تسلیم کند اکنون التماس از سده سلطنت ان که از مصاحب جوشی انجا فرستند تا آنچه بر سید
شود و بمضمون مفصل رسانیده آید و نیز چند ساله تصرف در مملکت پدر شکوه ما نموده و هرگز حسابی مشتمل بر
جمع و خرج ممالک رفع نکرده آنرا هم جوابی گوید و سیاقی منقح نماید باعث بر ارسال این الوکات مطمع لی
نبود چه در وقتی که واقعه اباقاخان شایع شد بر انموال که شرح داده آمد اگر طوایف از راه غلبه ظن و ان
بعض الظن اثم میکشید صاحبدیوان برای تخلیص براد و نظر بر آنکه مجد الملک چون از کار او فارغ شود
باستیصال او پردازد با بعضی خواص ... حضرت موضعه کرد تا پادشاه رتبتی بامع تخریج کردند و
وفات برادرش منکوتیمور چون هم در ان نزدیکی واقع شده بود بدین روایت مستند گردانیدند این اغلوطه در
خاطر شاهزاده استحکام یافته بود و پیوند دیگر اسباب وحشت شده سلطان دانسته که زهر مقصود حیات این
التماس زهر بست در جلاب تعبیه کرده و تیغی خونریز در زیر پرنیان نهفته و صورتی کریه در پیرایهای رنگین
و ملابس منقش جلوه داده آنرا جواب این فرمود که تمامت امهات مهمات ملکی و مالی در نظر و عهده
صاحب دیوان است اگر غیبت کند مصالح در معرض اهمال و اختلال افتد و در دیوان حضرت
کسی که قایم مقام او تواند بود و بمباشرت امور قیام نموده نه او را چگونه توان فرستاد برسول امرا

الفاقی نموده و بر سول و مقترحات همادی التفر نمود چون سخن تمام کرده با خوشی تمام و ناخوشی تمام
مراجعت کرد درج کجی چنین این مصحف منصبه مناوفت کشت و معادات از عقد قوه بحیز فعل پیوست و ساز
ناسازکاری پرده مخالفت آهنگ بلند ترشد و بل کار را زیر ده پیشی بگذشت درمعاوی این احوال سپهر
فضایل از علا جدا مانده و روزکار در عطا خود رجوع کرد چنانکه شاعر نظم داده قطعه یگانه همه آفاق و صاحب دیوان
علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه چهارم ماه ذیحجه صبح
درا رآن ازین وحشتسرای دنیا بجنت الماوی حشر آباد و جهان معالی را با خود در دل خاک
مدفون ساخت ع آنخاک چه دانی که چه بذر رفتی دیده فضل خوناب میپاشید و روزکار بناخن حسرت
چهره امانی مجروح میخراشید و زبان حال از غایت سوز این مرثیت میسرائید شعر المرتز دیوان الفضایل عطلت
لفقدانه اقلامه ودفاتره کثغر معنی حامیه لیس تسده سواد وکالکسر الذی عز جابره لبیکی علیه خطه و بنانه
فهامات کشته و ذامات سامره بیت دلها زهجر غرقه دریای دیده اند جانها چو مرغ بسمل در خون
طپیده اند دانی سبب که صبح چرا آه و مشعله بر فرق طاق قبه خضرا کشیده اند هر یک زنامه وراز
اقول ماه فنا سروی که از بوستان معالی بریده اند صاحب دیوان در مقام عزا نشسته و صحن سراچه چهره را
بسیل خون آلوده سرشک نشسته بر عادت خورا ز خواب جدا مانده و در خور بوده و شمع کردار شکسته زیر
برخ زرد و مانند صبح جامه دران با دم سرد این بیت حالکه از سر کر میکرد بیت کوئی من و او دو شمع
بودیم بهم یک شمع بمرد و دیگری میسوزد شعر و من سر اهل الارض ثم بکی اسی بکی بعیون سرها و قلوب
چون هنکام ترتیب غزا و عزم کفاح بود نه موسم عزا و نیاح سلطان او را خلعت خاص داده با نواع
سیور غامیشی تسلیه خاطر مبذول فرمود پس تدبیر استدراک امور و رجوع ماده تهیج دشمنان بکر
ناپیچ فتنه که زمان از زمین بر انگیخته بود مشغول شد ارغون برلیغ فرستاد باطراف که املاک ضیاع
با تصرف الهیان و نواب دهند و وکلاء او را از شروع در استیفاء متوجهات ممنوع دارند و بدین
مصلحت بولاتیمور را بعراق روان کرد و بسبب آنکه منش خود در آن حوالی بود و ارباب عراق
استشعار داشتند از تصرف فوت بعضی را در قید گرفته و ذرایع اختلاف و وسایط وسایل
معادات علی الحالات والعلات سلسله وار دست درهم چه دست درهم که کار رهبانی را برهم زد

نهال

نهال ساخت چرخ بزرگی او سال شهر بار رسانید من بر زرع الشوک لم یحصد به عنبا و کرات هنگام اجماع
شاهزادگان استحضار را بجور بنای الهیان علی استماع تشاریح می نمودند فما زادوا الاتباعد من جانب
السلم و الصلاح و ما زادوا الا المقارعة والکفاح چون صراف تقدیر بر سنه دکان تصاریف مصارف
فصول را در دست مغربی بمیزان فلک بر کشید و بر قسطاس زمانه گفته ع واللیل ان طال غال الیوم بالقصر
ذابل شده و کفیل روزکار جامهای بهار استعار را که اشجار از کسوتکاه ربیع عاریت کرفته بودند بدست
تجدد فصل باز خواست کرد خیاط خزان در بسیطخانه غبرا ازرا ق اغصان ثیاب احمر و اصفر بر دوش عروسان
چمن افکند و روح نامیه از ترتیب حلل نبات عاجز آمد و قوت مولده راه غرب خانه کرفت بیت باد
باغ سرون شد و زاد و ان بگذاشت چکند نامیه عنین و طبیعت عزب است و سخن مسعود سعد سلمان ملایم
وقت و زمان آمد بیت چون گشت باغ پیر و نهان گشت راز او چونانکه بود پیدا آنکه که بد جوان آری
جوان و پیر چو دیدون چنین کنند کین را ز خود پدید کند او کند نهان در بوستان کجای گل و لاله و سمن
آمد ترنج و نرگس و نارنج چاکران کر ارغوان ز باغ بشد هیچ باک نیست می خواه ارغوانی بر جای ارغوان
مهرکان زمان از باد بران برگ ریزان موکب خزان را مثوی برگی بنو میساخت و نوای بلبل بطعنه نوحه
بیت برگ ریزان بهمه حال فرو باید ریخت ای قدح آنچه از دو برگ و نوای طرب است می تو باغبان
در صحن چمن از زیر درخت گل و ارغوان و سمن رخت اقامت نزدیک سرو سایه فکن کشید و چون ایام نضارت
سبزه و گل و طراوت و علاوه یاسمین و سنبل مانند عهد دوستان سرپل و موصلت غانیات بی ثبات می نمود
بیت شب وصل تو عجب زود گذر بود دگر نیستی راست شب وصل تو با روز شباب و ذکر شکر عهد وفا
شعر للاس فضل البقائه ووفائه و دوام نضرته علی الاوقات الو اغبر و هو خضر والثری چمن و بید را
نا مزالو رقات برونق تخیله نکاشته از نسیاج دلنواز قاری و حمام و تغرید و زمزمه عنادل در
مجلس باغ آواز زاغ و نعاق غریب غراب بدل مانده و اهل زمین بدیده تعجب نگران و زبان
رایان حال طعنه زنان کویان فلکا تا کی ازین تجددات حال و روزکار اچند ازین گردش بازم بهم
ازین حرکات دایم چه میخواهی و درین تقلبات چه بنیاد می نهی رباعی تا کی فلکا کرد جهان میگردی
روزان و شبان برین و آن میگردی خاک آدم گشت و آدمی خاک شدند در دور تو همچنان

میکردی * نه نسیم نوبهار و نضارت ریاض از سموم صیف مصون میماند * و نه برگ و بار بستان از آسیب تند
خریف خزان امان می یابد * و نه غزهای ملون خزانه خانه خزانه از سلب و نهب صدمات شتا سلامت می جست
احسنت ایکاتب رحمی ب آواز پر بلبل و دو دیو وز تموز * امروز خزان است و شود فردا دی * بود زین میانه
روزگار برای قدرگاه سهو را شی عشر جلالا و شرح تبرات و هو * زمرد لشیرا از آب پاریسهای مع آتش عرب
مولف * که دشمنان را چون آتش با پس همرفت و دوستان را چون نسیم عراقی موافق * این کلمات مولف
میکرد انید نظم فروردین که وقت اعتدال است * جهان چون نو عروسی با جمال است * زنا شر مه
اردی بهشتی * بجابجا میرسد روح بهشتی * مه خرداد مارا فرحی داد * کمال نشو عالم کرد آباد * بود اندر مه
تیر اوج خورشید * شود رخشان از و رخسار امید * ز مرداد است بهر داد با جور * بنقل خویش کوش ایران کام
شهریور سهیل آید پدیدار * هی تابنده چون جعبه بار * بود در مهر مه نوبت خزان را * بر دیاد بران برگ
رزان را * بخوبی چونکه آمد ماه آبان * نگاری جوی همچون ماه تابان * بآذر مژده یابی از شبستان * ز
مجمره نقل کن سوی شبستان * چو آمد باد سرد و قلب دیماه * تو هم طلب شتا و جام می خواه * چو شد
بهمن زمین در ماه بهمن * می اندر جام چون جان است در تن * در اسفندار مذ بازار فند جمر
و باللبر دمثل الجمر والخمر * چو آمد پنجه در زدیده بی طیش * بر ز دار عمر خود روزی لی طیش * ارغون عزم
توجه بغداد مصمم فرمود * و نواب مدینة السلام را چاشنی انعام بچشانید * خزانه موجود بسند و تعلقات
بقایا در سالها گذشته مبالغ وجوهات رهین کرد هنده استخلاص رفت شبینی بخشی و بولا تا مهر
و عضاجار در ساختن مصالح و خوض در رسوم مهمات سعی بجای کوشید * چون از تحصیل مال فراغی حاصل
شد * در اوایل شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمایه بالشکر عاذم شعر هوای وزانی والبر خلافه
فوجهی الی النخ وقلبی الی کرخ * بر خوانده عازم بلاد شرق شد شعر وما شرقی بالمهت الا تذکرا
لما به اهل الحبیب نزول * در تدبیر آن که چگونه تحکگاه موروث از مستعادی دلنشین برون
کند * و دیده بخت دشمن پر خون * روزی بشبی می پیوست * عسی الله ان یاتی بالجمع او امر من عنده
چون اندیشه ملکگیری بی معاضدت رجال و مساعدت مال محال می نمود * همت بر تحصیل این
اسباب که موذی بودی بحصول مطلوب مصروف ساخت * در اثنای این امور امیر علی چلین

باهمگی

باهمگی کتبه بتعلیم بعضی امراد و خدمت سریر شاهزاده تقریر کرده * که صاحب معظم وجیه الدین زنگی الفرهری ابن
الصاحب المعید عز الدین طاهر ب طاهر آن ذات مطهر که سحر سش گوید * صدر طاهر الطهر و صاحب طاهر نسب
شعر الطاهر الآباء الابناء وال * اداب والاثواب والالاف * که روی روزنه مکارم و مناکب و معالی
و تاج تارک ملوک و اکارم و اعالی بود * نزهت عرض شریف او چون ترکیب آسمان از عیب مصون * و
جلالت قدر منیفش مانند چهره آفتاب از کلف تکلف مامون * در مدت حکومت اعمال خراسان و مضافات
آن هر سال نوبانوبها بخانه تصرف کرده ع و نعمة الله مقرون بها الحمد * و انواع اکاذیب و افاک
در زیور تزویر بجلوت جلوه داده ع و کم ممتحن بالولا والرزایا * و از ماثر منثورات سید ابو الحسن
محمد بن عبد الله الحسینی رحمة الله علیه * که بواکیر ثمار ادب و آثار نزهت اولو الالباب است * این کلمات
اصحی و انصح می نماید * معاداة الاغنیاء من عادات الاغبیاء * لان الغنی اختار الله الی الله و عزازه
بمشیة الله * و الغنی معان من الله و من عادی معانا عاد و مهانا * لاشک تا جهان بوده است * از
سفیان نعزان و سافل کفران * نکایت ارباب مجد و مغدرت و خداوندان برو مکرمت سرایت کرده
شعر واذ قدیم وامر غیر مستبدع * جور الزمان علی اهل المروات * شهزاده بمواخذت و توکیل او مبادرت
رانده * چون هرگز طاهر نسب طاهر حسب زای مجید سامی منصب بر کالکت و خساست تن در نداده
و هنگام تورد امواج طیب و تعرض افواج نکبت امارات تذلل و تملق از خود نمی نمایدی و هر دو قتی
که در غلاب عیش کدر افتادی و بر ربکه زبلا گذر تعلق با هوا مضطرب حال شدی * دست اعتصام در عروه
وثقای صبر و احتمال زده * و سهام صروف ایام را جنه اوقی از تثبت و استقرار پیش داردی * و جانب
تذبذب و حیرت که مادده پریشانی و موجب سخریت و علامت محنت و شماتت باشد فرو گذاردی * و مناسبت
النصیحت این ابیات را وجه شمرد شعر لا تفرن لعاذل او عاذر * عالیک فی السراء والضراء
فلمر المرجین مرادة * فی القلب مثل شماتة الاعداء * خواجه وجیه الدین در دفع این حادثه
که منصوبه روزگار بازی شد * و با زیچه فلک دوار بود * استصراخ و استغاثت را در خاطر راه نداد
و بگواهی وام را التجا نمود ب چون شحنه نیاز ز دست تو بار کشت * ترس از تگین مدار و بناه
از خان مخواه * و دل راقرابه دار غل اندر کلو فکن * تا رهاندار کمر بمیان مخواه * مگو درد و دل

نوی شود کو آب تب فزائی * زین گلشکر مجوی وزان غ روان مخواه * ما نا مصحان دولت و پروردگان حضرت
بر عدم تواضع و التجا و قلت استمداد از افراد امرا بارجوبتهای مشفقانه میکردند و از شیوه مجامدت
و توصل مبالغه می نمود * رعایت خاطر ایشان را بجوغان قهستانی مکتوبی نوشت و این قطعه متضمن را
ایراد کرد قطعه چون زر نو دارم جوا از گردش گردون پیر * مشک من کافور گشت و ارغوانم شد زریر
آه من سرد است چون باد خزان نبود عجب * چون بهار عمر ما را در رسید ایام تیر * ما همه و تیرمن سخت همچو
او فتاد * ای مسلمانان فغان از جور مهر ماه تیر * قامتم چون تیر من چاچی کمان شد زان سبب * یار
دور انداز و از نزدیک خود ما را چو تیر * گوشمال حادثاتم داد گردون چون رباب * همچو چنگم لاجرم
می آید از رگها نفیر * آنکه با من کرد گردون گر و با بسیار کس * ما بداوی میر بودم در شبانگاهی اسیر
صاحب اعظم وجیه الدین بدم دیروز من * ملک را فرمانده و شاه ممالک را وزیر * زر نهاده گنجها
از بهر دفع روز رنج * رنج من زر میفزود و زر نبودم دستگیر * تکیه بر مال کسان هرگز کسی چون من نکرد
مال من چون مار گشت و من لبان مارگیر * چون عزیز مصر بودم خار گشتم همچو خاک * از من و دور
فلک گر عقل داری پند گیر * سر براور روی به دولت پامردی کن بلطف * دست رس دادت خدا
افتادگان را دست گیر * کین همان دهر است کز شادروان بربود تاج * وین همان چرخ است
کز نوشیروان بستد سریر * او در جواب این ابیات مندرج گردانید قطعه سالها جام جم بدست تو
بود * چون تو نشناختی کسی چکند * پرده بودی و نقشت آمده بود * چون تو کج باختی کسی چکند * گوهر
شب چراغ بود لیک * چون تو خود انداختی کسی چکند * اسب رهوار بود و میدان خوش * چون
تو بد تاختی کسی چکند * حاصل در جواب این مطالبه و عتاب میگفت پادشاه حکم فرماید * تا مراد حضر
امرا و حضرت کفیه صاحب وقوف محاسبات را استدراک و مستخرجات استکشاف نمایند * اگر
چیزی بسبیل تکلیف و برطیل * یا تغلیط و تفصیل اصول اموال چنانکه رسم ولات اطراف باشد بدین طرف عاید
شود * هر دیناری را هزار دینار عوض دهم شعر الم تعلمی انی اذا النفس اشرفت * علی طمع
لم انس ان اکرما * و الابرای پادشاه که آئینه جمال صورت و طلیعه کتاب اسرار
ایام است * متوجه ارباب اغراض و تزویر اصحاب اطماع روشن شود * و چنانچه جهت

بما نیندیشان شاهی قبضا فرماید * مجازات سوء فعال و جس اعمال ایشان را حکم راند * هر چند چون مکنان
حضرت و چاکران دولت شاهزاده بعلم الیقین میدانستند * که مستوفیان عطارد رای دیوان
که مشرف بودند بر قانون حضرت و ناظر در امور تجربت * در بیاض نهار و سواد لیال روزنامچه
از کار رانشل کردندی * و تحریر و تعلیق و تصدیر و تحقیق حسابات اشتغال داشتندی * ممکن نبودی که در معامله
معاملات او مجملا و مفصلا حرفی بازر نوشتی شد * که محاسب عقل آنرا قلم لا یجری راند * وازو در فذلک
مجموع فطانت و کمال زرانت او وجهی باقی طلب دارد * اما ارغون از مینو است نه جواب
بر قانون صواب * در عوض زر سخن زرین مقداری نداشت * و طالب در روبوقیت نوادر
بو قیت الموقیت * و فوایه و شلاح دنیه اقصر چه کند * قوام الدین بخاری و بولوغان ازیراز
کرشچه بخدمت ارغون پیوسته بودند * و مملکت شیراز را در نظر شاهزاده جلوه داده * و بوقع
افتاده ایشان را سیورغامیشی فرمود * و قوام الدین بخاری را منصب استیفا در دیوان حضرت ارزانی
داشت * در مدارج این اوقات امرا او را برسالت پیش خواجه وجیه الدین فرستادند * تقریر
کرد که ایلچیان جمع درمال مستحکم کرده و ما دشفقت و مرحمت کم * تعیین کتبه و تحریض بر استدراک
بجانب است برای توصل مقصود و مراد * از بهت عرض جمیل و صیانت اصل نیل را چنان لایق تر
که برین مبلغ مصالحی کرده آید و مسامحی طلب داشته شود * و از برای قضیت خرسندی اطرح
و افرح را کار بندی * و حکایت صاحب علاء الدین که این خطاب نقدی است مضروب بر آن
عبارت و کسوتی فرا با قصه بدان پود و تار * دردی هم از آن دن و رشحه هم از آن سیل * باز باد
ضمیر آفتاب پرتو می باید آورد * بعد از انقلاب سفرا و تردد فصحا بران مقرر شد * که پانصد تومان نگرا
تسلیم کند * سیصد تومان نقد و دویست تومان مواشی و غلات و اقمشه و آلات * یکی از نعلعات
نواب صاحب وجیه الدین * در انحال جوهر نفس را دیده رتشکار کرد * و ثعبان صفت زبان دو شاخ
بیرون آورد * و گفت دستوری منتظر اخبار دخایر و نفایس جواهر * درین چند روز مصحوب یکی
از خواص بطوس فرستاد ع وان القوس شاتم من حوبیس * تا بطرقی و دلبت پیش فلان
معتمد بسپارد * حالی ایلچی را بدین تجسم روان کردند * در موضع میعاد ایلچی را با حاصل دخل آن

پیغام ملاقات افتاد ١٩ آن دستور برگرفت و از سرای مرجعت کرد چون برکثرت خزاین و نقود و دفاین عبور حاصل شد از مقتضی تقریر و تقبل که دویست تومان را مواشی و اجناس و بدنکول وابا فرمود تا کلام
ادا آید پانصد تومان را ملتزم شد مشاهدان تقریر کردند که در یک روز قریب سه هزار من زر عیار موزون
منقود گشت و تتمه را مصحفات و ثیاب از خزانه فیروزکوه و هرات و مرو و دیگر خزاین بیرون آورد
و تسلیم کرد شعر واعددته ذخرا لکل ملمة وسهم الرزایا بالذخایر مولع و مبالغ و جوبات
بعوارض واخراجات سمت اتفاق یافت با آنکه بر فوات آن تحسر و تندم اظهار کرد وقال الحکماء
ینبغی للعاقل ان لا یشغل سره بما زال عنه وفاته لان النظر فی الغایت تقلیل العقل در بازار چه دنیا
و بیابان های وحشت آن بزرگ هست که جز غم تجربه تجرعه شعر الا انما الدنیا متاع غرور و ان عظمت
فی النفس وصدور و بنظر تیز آورد که ع زیادة المرء فی دنیاه نقصان در منابع استمتاع او ننگرید
دل بر تقضیات فانیات او ننهاد و بر جان از زین جهار درحمت و شفقت نگشاد و حب الدنیا راس
٢٣
کل خطیئة در زمین سینه نپاشید و از تعلق الذهب بذهب برنگ شادمانه نباشید و معلوم
گردانید که شعر غنی النفس ما یکفیک من سد حاجة وان زاد شیئا عاد ذاک الغنی فقرا از زاد
صدف خاطر بعضی حکمات العاقل لا یبتغی ما یفقده لان کل ما قد نال و کل ناله ما لک و دیگری
این جواهر ملکت را برگردن تو عروس سخن بسته ان کنت جزوعا علی ما ذهب من یدیک فاجزع علی ما
یصیر الیک شعر ولست بلوام علی الامر بعدما یفوت ولکن عل ان اتقدما ما هم اول از آنچه
و تکاپوی کتاب فارغ شد و در آخر از حسرت و ذهب زوال که لازمه وجود اوست خلاص
یافت کفاک من عیوب الدنیا ان لا تبقی و الآخرة خیر و ابقی صاحب دیوان شمس الدین
با استماع این چشم زخم که چهره اقبال را خال اختلال بود متاسف گشت چه نسبت قرابت و صلت
مصاهرت متاکد شده بود و سایط تعلق مشابکت منعقد در انجاح رسولان فرستاد و بخط
اشرف تسلیه نامه نوشت و فرانمود که درین واقعه باوی اشتراک دارد و در مسلح مساهم
مساهم این هم جان که از وکار در هم است ع وان سلت لنفس فسهلا له رهم ع در در دکسی
رسد که در دی دارد شعر عزاء فمن بذی الخطوب لنا ید وصبرا فمن هذا التقیع لا نسخل

۸۲

لم تر ان المال والمجد والعلی اما من تمنی کسب مجد وجب الغسل چون غرض شاهزاده از آن عرض
بحصول موصول شد در انصراف داده تعلل کرد و باز با کراه بر تقلد حکومت اعمال خراسان الزام رفت
و قیل حق الوزیر علی الملک ان یعطیه من نفسه ثلاث خصال و یعفیه عن ثلاث فاما الثلاث التی
یعطیه ایاه فرفع الحجاب عنه واتهام الوشاة علیه وافشاء السر الیه واما الثلاث التی یعفیه منها
ان لا یبتغا اذا سئل ولا یطمع فیه اذا اییس ولا یعجل علیه اذا سخط و در طبیعت و طینت مغول این
مراتب بجایت مذموم است و بسخافت موسوم که هرگز نواب و وزرا را از صدمت خطاب
عتاب ایشان سلامت نخواهند دید و بنجاه ساله حقوق خدمت عاقبت بوخامت انجامد و ننگ
بند کیها بضرب مندی و تقریع حاسدی نسیا منسیا کردد ع چنین بازی است اسلم انکه کسی
کش رنجی نباشد ما بی حبل و علا ابواب قناعت که موجب فراغت دنیا و سعادت آخرت است
بر روی سکان کشاده دارد و دیده بصیرت همه را بکحل معرفت جناب ربوبیت مکحل کرداناد
تا بدین زخارف پای نابرجای سرهمت فرونیارند و دست ازین حطام بی نظام برارند و منه التوفیق
والهدایة الی سواء الطریق ذکر عاد و بقغراتای و فاتحه مکیدت او سلطان را نسب نسب اسباب ثبات
٣٢
در عالم ملک با جواذب حوادث و لواذب کوارث معلوم علم علام قدیم و مقدور حکمت حکیم قدیر
تواند بود و بعد از وقوع واقعه و حدوث حادثه عقول و نفوس را مصداق تجربت و قیاس و دلت
آن حدس و کوکس حل مشکلات و کشف معضلات قضا و قدر و تمیز میان موجبات نفع و ضر معین
و معلوم میکردد چون سلطان احمد و سرزادت رونق اسلام و اسلامیان مبالغت مینمود و اتحاد و ارا
شهزادکان و امرا استعفر میگرفت از مخالفت و اتلاف و نکالش در خفیه با همدیکر سکالش میکردند
در اول شهور سنه احدی و ثمانین و ستمائه قنغرتای را با لشکری تمام بسرحد روم در وجع عصاه آن اقلیم
فرستاده بود شیطان از ثنیه ناصواب در آشیانه دماغ او بیضه وسوسه نهاد و سوداء سلطنت
زمام تمالک و تماسک از دست فرصت بربود با بعضی امرا بر مخالفت اتفاق کرد و تلبیسی انگیخت
که مخالفت سلطان را با و دارد و خود در جوارش خاف نشیند اعضاء این غرابت و تنفید این
معضلت را متوجه ارغون گشت منتظر بود تا چه وقت کمان کینه کشد و کمین مکیدت گشاید

توفیق مبدع غرایب و واهب رغایب جل آلاؤه چون است که خلف بر نور مستولی و کفر بر ایمان مستعلی
کردد یکی از محرمان دایره اتفاق و زمره موضعه شفاق از سر تکبد لی سر سر شر زنه فساد را در
بندکی سلطان باز کرد و کوفت اقبال و قصد برادر شیخی و میعاد و استیصال را ازکفت جماعت منهم را
و منهم من یشتری لهو الحدیث که عقد مبهم را بر امور دولت و ملت و بسته زد کرفته حصار کرد ندو یشارا
در مقام بار خود بزرک در معرض سؤال و جواب بل کال و عتاب آورد هر یک جنابا و خمار دخا
سرا پر سر اسر بر صحرا افتاد از زوال کاب کفند رباعی عدل تو بیخ دفتر مجازی باشد عفو تو حقیقی بی نیازی
باشد کر سر فکنی در قدم آن جای وی است در عفو کنی بنده نوازی باشد بر اعتساف مناهج اختلاف
و اقتراف جنایت و اجحاف اعتراف آوردند چون دلایل غدر و جنایت برادر خود که هنگام سدت
و رخا و زمان دولت و صولت پشت استظهار و روی رزینه مظاهرت مید است در تسلیف حکم فرمود
تا پشت او را مانند روی طره دلبران پشت بشکستند کو مک تو بین و شادی افغانی و جمعی تمام از امرا
بزرک که درین راه رهبری و درین کار یاوری نموده بودند به تیغه حسام انتقام کشته شدند و ذلک لیلی
بهم و اجری شعر السیف یبدی الجور فی حالة و یبذل الانصاف فی اخری بعد از ظهور انحال و شیوع
برین نوال سلطان را بکلی مواد اعتماد از مغول منقطع شد و نفور و تحرز از بوایق و بواقی امرا یکی هزار
کشت و العجب این حال کیفیت داعیه سنت غدر و مکیدت و جاذبه سمت مکر و خدیعت امرا مغولیا
و موجب زوال و نکال ایشان کشت و بعد از آن سال مالع ع وقع القوم فی سلاحل واقع نمود و
شرق منهم نیز صورت نکال آمد چنانچه در سیاق جلوس خانان و اثنا اثبات علامات احوال معلوم مسامان
کردد و من الامثال السایرة ان تقش تر ما لم تره مناقب و محاربت شهزاده ارغون با سلطان احمد
محرس توفیق و سعادت تایید چو نی متقاضی است کر دون فرسای ارغونی بر متقضی شعر ولا تعدن
نفسی الجنون علی الغدی و فی الارض مرکوب و سیف و صاحب رخصت نیداد که بسلطان از طلب و
اجتهاد در طریق توصل بر تاد متقاعد شد باز عالی پرواز بزرک منش که نشین او بر قمه قلاع شواخ شیما
و قبه قلعه رواخ عیما سزد کی بخانه جغد و بر الشیشین سرعت فرود آرد و شیران شرزه که فضا لاقربها
ایشان مطعم و مطمع اشبال و شبال زیبد چگونه از نما بقی اسباب ذباب و کلاب چاشت خود سازند ع

الناج للفرق و کمال للعدم و خیال و تمثال عقیله ملک از محاذات ضمیر او محجوب نمیشد و درین آرزوی ایام
سواد شامی میر سانید و بیاض بامی بر قول نمامی شعر اهتز عند تمنی وصلها طربا و رب امنیة احلی من الظفر
چون از خفیه هور روشن و سلطنه نامول خراسان پس بهانه میکرفت بهانه را ایلچی فرستاد و التماس
نومانات عراق و شیراز که اکثر با پنوخاص خصاص ویست در میانه انداخت و بر کمفت اشارت شعر
ستعلم لیلی ای دین تدنیت و ای غریم فی التقاضی غریمها سر کوس اعتراز از سر حیق غرض برداشت
خلاصه انکه چون سریر دولت پدر بنکو استحقاقا و اتفاقا مسند و متکای سلطانی را می شاید هر آینه
مارانیز هم حرفی می باید تا مصالح لشکری که در نظر است از انجا ساخته کرده آید شعر فلم لست ترضی
ان اکون مصلیا و قد کنت ارضی ان یکون لک السبق اکنون در از التماس اکر اثار قبول مشاهده افتد
و انچه سجالعات انجو تعلق دارد مبذول هر آینه میان اقا و اینی طریقت متابعت و متابعت سلوک
ماند و سبیل مصادقت و موافقت مورود والا که از اسعاف این مقترح متابی و متغابی خواهد کشت
شعر فما الرمح میاد و لا النفر خاذل و لا النصل خوان و لا السهم حالع جنک را ساز و برک کن و جهاد
و مدهت را ترک که بعد الیوم در عوض سریر مملکت و اکلیل سلطنت بیت مرا تخت زین باشد و تاج
ترک قبا جوشن و دل نهاده برک سلطان چون این پیغام خشن و اقتراح که در حیه استیجاش بود
معلوم کرد کفت شعر و عندی جواب لو اردت لقلته و لو قلته لم الق للصلح موضعا جواب
هم ازین پرده در شیوه جنهار فرمود که یورت معهود و ملک مالوف او عراص خراسان است که از روی
اشفاق و اهتمام بحال او مقرر داشته ایم اکر التماس دارد که طرفی از اطراف بدان مضاف فرمایم
بقور رعایای حاضر شود تا چنانچه رای انور که ع یک ذره ز نورش افتاب است صواب بیند بعد از
استسلام رندا هوا و ابرآه زندآرا عاطفت و عارفت دریغ نداریم واکر بر قاعده را اه خواهد
خواهد سپرد و نقش ایلی از دیباچه لوح کیدلی بکلی سترد شعر تصبر علی التمادی فی التنابذ و نوز قلع
اخبة الاخا فرمان فرمایم تا موجی از دریای سپاه فوجی از حشم منصور که نصرت ازلی غاشیه
عزایم و سعادت کلی رایت هدایت ایشان است بدان صوب آیند و ارغون را با لشکری که بوجود
ایشان در پندار شی است جلا منی کنان به پایه تخت کیوان رفعت ما آورند و مثل لا تدن

غضنفر وار شیر دل غضنفر مشاهده کند شعر سنعم اذا وارث رحی الحرب بیننا * برابع بنانی ام قنا تک اطول *
مرین جواب لطیف وسهند بعضی ایلچی را باز گردانیدند * و امید صلح و اصلاح چون دمن در پای قباد *
و تدارک کار ماسبق از دست در گذشت * سلطان با دل در اواخر شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمایه *
امراء فراوان را مواخذت فرمود * و ایلچی کرستاد ببغداد و امراء او از آب شهزاده ارغون رچغاجار *
جاغر و هولادای و ایجی و ابای پسرستای نوین و جوشی و جغاتو * مکوف و مکوف موقوف بلیات *
گردانید * و ماسند دل قنقران در بند کرد * و ازین میان کیخاتو اغول با تمامی ختای و فوجی طفیل * از خوف *
قلک و غاو مرایف زمانه چو مهره از اقامت چند زمان * و از زخم چنین طوین و منصوبه روزگار مقام *
راه طویل فرمان پیش گرفت * و از حکم یرلیغ سلطان احمد جو نغراایلچی را پس اتابک یوسف شاه لر *
فرستادند * تا با لشکر تمام مستعد و مشکر ده شده محافظت اکمه و دنماید * و بهنگام جنباد و میعاد و میعاد *
هر یک منصور از موضع خود در حرکت آید * و ماجد ایران للبلاد و بحار ابسا طین جهات هر یک اندر دور *
ونزد یک ترک و تازیک باشتغال نمود * و بامصابت رای ثاقب منعت شعر الرای قبل شجاعة الشجعان *
هو اول و هی المحل الثانی * اقاصی و ادانی را با طلاع و اذعان ساحت اهاب سلاح و استعداد آلات *
حرب مرتب میکردانید * پس یرلیغ با سرکاب لشکر نفاذ یافت * ارباب مساحلت در معاجلت *
هر کس از جای خود دهیه عدت مقاتلت قیام نمودند * و در مقدمه هولاجو شاهزاده و باسار اغول *
والیسناق که موسوم بود با مارت و قیادت لشکر منصور و مشهور بصفدری * و محمد بتمطار جمهور با ارقسون
و نکتا و مازین احمد و شعان آسمان تبان متوجه خراسان شد شعر فی فیلق من حدید لو قذفت به * صرف
الزمان لما دارت دوائره * چنانکه صفت ایشان را گفته ام بیت ترکان که چو شیر در دغا بخروشند *
در صلح لعشرت و مدارا کوشند * که در صف رزم همچو خنجر بخشند * که در صف بزم همچو ساغر نوشند *
و از طرف شاهزاده ارغون چون انعقاد و تایلچی بر مضمون خبر وقف گشت * و در عقب کیخاتو کریخته با خبر موافقت
اعوان برسید * دانست که آب از سر خبانکه ع کار از لب و دیده تر بگذشت * از اتمام ساز مصاف و تعبیه
و تحصیل آلات قتال و ساختن مصالح لشکر * و ترتیب هر میمنه و میسره و صفدر فارغ شده * بعضی از قواد فراوان
عرضه داشتند که اگر ما منتظر باشیم متعهد میشویم که این لکیوتمان لشکر را ده تومان معارضه کنیم * چون تماس اقوام

ایشان حاضر نبودند * باستحضار دیگران از اماکن دور بخت ایلچیان را روان فرمود * ماتابی تابی و انی ع ابی
فرادی و ازواجا جمیعهم * و هر کس از مقام معلوم در عقب رایات چون ظفر و نصرت مسارعت نمایند * چه زمان تحمل
توقف و تعلل نمیکنند * پس بولا تیمور و جورغدای و بولوغان را نوکر ساخته * با یک هزار خاص بطریق
منقلا پیش روان گردانید * و خود بقول علماء نجوم غره شهر صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمایه که سلخ عمر کافران
دولت بود با امراء اما کاجی و تغای و یارغوچی و تاو تای و غازان اسیر قتلغ بوقا و باتمیش و نیچی و سرتاق *
والغو والادای و قدغان و اغمان و هقدار چهار هزار سوار ابتاکار شعر عادیت رمی بالشهاب لدی
الوغی * و قد رمی العزیت بالشهب فی الحلک * حرکت فرمود * چون بدامان و حاشیه رکب نواحی و مغان
محل اشتغال بهار ایشان شد * خبر آوردند که الیسناق از ری رفته * و دیار و اماکن و اسباب سوخته و کشته
و رفته * و سرای لار را که اینجو ارغون بود خراب کرده * پس تمامت اوزان بغارت برده باز ره بجان
فرستاد * و از آن تجاسر فارغ آزاد * نایره غضب ارغون را بر نایره سود اشتاند * چون شیر زخم یافته
در اضطراب آمد * قسم یاد کرد که در ازاء این جنایت جناب را استیصال نکنم * تا بی زخم بر زخم تیغ غایله
تیغ سرای تخریب سرای در کنار او ننهم * از آنجا انتظار وصول لشکر نا کرده شب رو روز را روز نکرده *
و دو منزل را یک منزل می پیمود * تا در صحرای آق خواجه اتفاق ملاقات عسکرین و مناز لت فریقین
افتاد * از دو سوی روی بجنگ قتال آوردند * بوقتی که از گرد آش مقفر زنگار فام بیت فرو برده همچو
سیمین سپهر * برادر در خورشید زرین حسام * صف مناجزت آراسته شد * از طرف ارغون بولا تیمور و اما کاجی
در میمنه بودند * و بولوغان در میسره و تاو تای در قلب چون مرکز اقبال او ثابت * و از طرف سلطان
هولاجو شاهزاده در قلب ساکن * و باسار اغول حافظ میسره بود * و الیسناق قاید لشکر و رایت ظفر
در میمنه ایستاده * ناگاه دل ابطال در ظلمات آمد * و سواران از اطراف در جولان شعر من کل شمع
الاخلاق منبسم * عطف ان ضاقت الاخلاق و الحیل * یعیی به البرق الا انه فرس * فی صورت الموت
الا انه رجل * تلقی الزماح بصدر منه لیس له * ظهر و هادی جواد ماله کفل * مجلس رزم را آهنگ جنگ
تیز شد * زخمه سنان اوتار شرایین را در پرده حجازی اضطراب مبدا داد * و صلیل نصال و حسام
خفیفا و ثقیلا اصول ضربی می نمود * بر آوای کوس عراق جبا و که و لعادیات ضبحا فالموریات قدحا

صف دشمن شدند و رای کوهی آمدند • ساقیان قضا با کاسه سرها شراب هلاهل مذاق هلاک می پیمودند •
و مرغان آب دندان تیغ از پنجه چپ‌ل الوریه چهره را الگونه می ساخت • و چنانکه حکیم فردوسی گفت
از هر گوشه دلاوری و بر هر طرف کاوری در صحرای نبرد • بیت • یکی چرخ را برکشیدند از سفالج •
تو گفتی که خورشید شد در شراج • سر تیغ گفت • باز کرد • در آن هر چه بد مرغ پرواز کرد • هوا پر ز زنبور
شد تیز پر • مگس ز دلیران فرو ریخت خشک • از گردان هر آنکس که آنجا گذشت • کمانش چنان بد که ز آن
پهن دشت • ملا کرکس و زال بشتافتند • پرانده ر بر یکدیگر بافتند • چون ابر کمان تیر باران کرد
نشکفت • اگر سبزه زار خنجر گل و لاله شکفت • بیت • ز پولاد پیکان و پر عقاب • سپر کرد در پیش
نیر آفتاب • ارغون سیاوش وش تهمتن تن بر مبون پیکری که از فراهت و سمند خوشخرام کردون
بسته عقال عجز می نمود • انوری • جهان نوردی کامروزش ار بر انگیزی • لجالب رساند که اندرو
فرداست • شعر • وکل ذوابة فی راس خود • تمثال نکون له انکالا • لو ذالنبر لو مسی صدید • ا اداهی
الحدید له نعالا • سوار گشته کان فی سرجه بدرا او ضر غاما • و در مدار میدان چون نوبت دور بود •
شعر • مدبر بالاطراف الزاح علیهم • کئوس المنایا حیث لا تشتهی نکم • فلک هزار چشم بران میدان و رای
دلیر و گذاری و خنجر گزاری با خلاص آب وان بگاد می خواند • و زبان سوفار چون تیر این سخن رهسپار •
بیت • شاه بر اسپ پیلتن رخ فکند بلنگ را • شیر فلک به سک بود در کشش پیاده نشتری • هنگامی که
کمان چاچی را مانند ابروی بتان در خم می افکند فر در کوس می آمد • و چون تیغ آتش کردار صاعقه بار
بر فرق اعادی رستخیز میکرد • ارد و زکار میگفت • شعر • شهنه ولسیف فی کفه • البدر ان نطیعه البرق •
هر چند لشکر ارغون میان لشکر سلطان کو نی قطره بود در دریای محیط • یا ذره پیش اجرام البسیط •
اما شاهزاده با مقدار پانصد سوار مانند شیر شکاری که گله آهوان را غنیمتی شمرد • یا باز که تیهوان را
بمنقار و مخلب شکرد • زمانی بر قلب و ساعتی بر اطراف حملهای جان شکر میکرد و میگشت و عنان
و هر صد سرها چون گوی در خاک می انداخت • تنوره ضرب انشیر گشت • و تکاولیف دماغ پردلان
از دخان سودا و آتش غضب بالا رسید • بیت • فرو بسته در آن غوغای ترکان • ز بانک نای
ترکی نای ترکان • ببرگ سرو ران سر بریده • زمین جیب آسمان دامن دریده • مریخ برقها

کشاده • فتنا ذ با تش در فتاده • مخالفت ایسناق از میمنه بر میسره زد و حمله اول والصبر عند الصدمة
الاولی بولو غان منهزم شد • و سند شانش بشکست • هم از آنجا سر خویش و راه لشکر گاه سلطانی در پیش
گرفت • تولاتامور نیز با باکاجی از میمنه خود طرف مقابل را حمله بردند • با بسار اغول با سایر لشکر
غان فرار بر تافت • شعر • لبسط الرعب فی الیمین یمینا • فتولوا و فی الشمال شمالا • تولاتامور نجیب تا
نزدیک قزوین برفت • چون او نیاف زنان و فرزندان او را بیرون آورد • و دیگر کان را چون کرکان گو
سفندان را غارت کرد • از طرفین قتلی شنیع و نکالی فظیع رفت • و هر دیه و ولایت که بر عزم ایشان افتاد
از غارت ازان نواحی محو می شد • و هنوز آنجا بار با حال معهود زفته • چون هر دو لشکر مختلط شد • ع •
در آن گیر و دار و در آن کر و فر • ارغون با فوجی از قلب جدا ماند • شعر • و قلت و هر کف قلبه •
و قلت بر فلک غلب • ع • زهی میان کوشش تو کشته بیش مرکب • سامان توقف و مجال تثبت ندید •
با فیروزکوه روان شد • و اعداد لشکری که در خدمت رکاب بودند بیست سوار نکشید • در خاطر
داشت که لشکر قراو ناس بپیوندد • و دیگر باره استیناف مخالفت و استعداد مکافحت فرماید • و لغایة
لشکر چون از حال شاهزاده بیخبر بودند تمامت متفرق شدند • و فریقین از قطع محاربت در کوششند
و دست از جنگ کشیده داشت • چون کبسی مرغ زرین بال آفتاب عزم آشیانه مغرب کرد • و غراب
شب جوالیف جحیم را بر اطراف سهل و جبل بگسترد • آوازه افتاد که ارغون پدید نیست • افغان
لشکر قراوناس در رسیدند • چون از حالت شاهزاده خبر یافتند مرحبا کردند • و در راه به راهی
که عادت ایشان است آغاز نهاده • دست تنگ و قلک و تاراج مفروح برکشادند • و مغان
دو وال را آتش غارت در زدند • و جهان زلزله و تشویش افتاد • و از تعرض آن لشکر در ایها
دلوله و شورش • ارغون با لشکر تعجیل میرفت چون دود • چنانکه هنگام نزول مجال هیچ نبود • در راه
از خدمت سلطان ایلچی رسید و پیغام داد • که ما ایسناق را نکشته بودیم که با ارغون در عرصه
مبارزت جولان نماید • حکم بر لیغ خان بود که ارغون ببارگاه که آنجا • شعر • تعنیم اهل التصیل
فرح • و ترفع حاجات و تردی قصاید • حاضر آید تا بعد للتسیا و التی • در مجلس استیناس
یک دم بکاس مدام بر سبیل معاقرت و یا رسمی داد استطراب داده شود • باید که ارغون

راه تجنب و نفرت مسدود دارد و عقد تجنب و تقرب مشدود دارد و معارضه تو بهمات و شوب
خطرات را التفات نکند و با عتقاد صافی و خلاصت وافی بحضرت توجه نماید از ین جنس سخنی
چند متملقانه و اغلوطهای عاقلانه فرا نمود و ارغون قتلغشاه نوبین و لکزی گورکان را بخدمت سلطان
فرستاد تا بهانه هم ازین نوع در جواب بپایند و تمهید معذرتی نمایند لکزی در مبارت
صورت حال از تفرق جموع و قلت لشکر شاهزاده و تشتت اشعار بسیار شرح داد و گفت اگر بهتر این
کار ارغون در اتمام اهمال ماند چون لشکر قراونس به تمحل شود صورت آن فرصت باز در سپهر
آینه گون مشاهد نتوان کرد شتاب که مهمات نازک توقف بر نگیرد و ضرورات ملکی تاخیر بر نتابد
و عاقلان گفته اند توقی از تبعات زمان نا آمده و کم آزاری لطایف حیل دست دهد و نقد وقت را نقی
تازه روئی و خوشخوئی کردن بسلامت نزدیکتر نماید اما روز گذشته را باز نتوان آورد و تیر از شست رفته پس
در قبضه امکان نیاید بر بندگان گذارد لوازم مناصحت و تقدیم مراسم و صیت و ارشاد آنچه بفراغ
خاطر مخدوم باز گردد متعین است چ اندیشه صاحب شهنشاه در کرم روی چو پیچ باشد در باب که
العیاذ بالله که فوت شود در رنج باشد و بعد از فوات فرصت تلهف و حسرت مرهم ننهد و تکاری
فطرت منتج نگردد سلطان با دوازده تومان لشکر ب سواران گردنکش شیرگیر غرق شده با
جوشن و تیغ و تیر در حرکت آمد شعر جیشاً کما التج طامی التج ... الضیق عنه سهول الارض و الاکم
یغدوا به الریح حسری وهی راسفة رسف المقید لا یسعی به قدم و العیدف ... عنه وهی دامیة منه
فناء هیبت فی الجو مزدحم در خیل بزرگ سیر یک ره عرض داد و لشکری بدان هیبت و آراستگی و
پیراستگی در ربع تاریخ مطالعه نرفته و بهر طرف که موکب همایون می افتاد دست ظلم و غارت دراز میکردند
و خلایق را در مغارات حزن و تعذیب می آوردند تخصیص دهقان و نواحی ع فناحت من البلوی
علیها النوایح آب سبعه هم مزین بران نجار کان خواندند و هر آنچه از کرت اولی باقی گذاشته
بودند در ربودند متوطنان دیار و رعایا بسیار بوقت عبور سلطان تظلم و استعدا و نفور و
استغاثت کردند و فریاد و ماکان ربک مهلک القری بظلم و اهلها مصلحون بر آوردند سلطان
رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان فرمود عرضه داشت که هر یک را در چنین حالی از امثال این مرت

منع نتوان کرد تا دل شکسته نشوند چه ذوات المخالب هر چند معلم باشند بصید در آن باب قرن یافته
ایشان را از دادن با بی چاره نباشد و این اندیشه صاحب دیوان رهبار گشت و نفعا دار بر زودی ملک
سلطه رسید بفنا رسانید شعر القلم ما رقا تحقر صغیرتها فرب جذوة مارا حرقت بلدا سلطان در
راه شاهزاده طغا تیمور ولوقا را بالرسنا و کیخاتو و ... را در منزل کبود جامه باردوی سلطان آورده
از طرف دیگر البسناق چون معلوم گردانید که ارغون از لشکر جدا افتاده مراجعت کرده است با یک
تومان لشکر خود شیران برزین که چون آتش برزین مجمر شدند از نجف روان شد چه در حالت انفصال
آن شیطان از حضرت سلطان التزام نموده بود که من بنده ارغون را در پیش کشند و فرصت برام
ارغون تا غوچان که رفت از لشکر بیشتر داری ندید از ادمان رکض و اهراع بیشتر سواران ایشان را
در حبار تخلف نموده بودند پس بقلعه کلات با آنکه هیچ کلات از آن توقع نداشت پناهید و آن
قلعه ایست در زو دخانه کاسر میان سرخس و ابیورد و طوس افتاده از حصانت دور و پیشتر عمارت
آن بطوس و ابو النصر محمد بن عبد الجبار العتبی در کتاب یمینی از صفات آن قلعه چنین تعبیر کرده
وهی التی تحمی الریاح من نحافها و تزل الابصار دون ... و شعافها با مقدار صد نفر از زمره
ایناقان و سایر خدم آنجا بماند فکرت بر خاطر استیلا یافته و دست صبر و تانی بر تافته که خود
پایان این کار بی هنجار چگونه باشد و کجا و کی و آخر الدواء الکی باز ارجاء عرصه رجا را منع می
کرد و با خود می گفت ممکن باشد که هم روزی مع نیکو شود از جهت او کارها نفاد
و بهری طاقها او کارها البسناق بعد از سه روز آنجا رسید اتفاقا شهزاده بسبب آمده بود برای
تفحص از کار لکزی گورکان چه با فواه آوازه در انداخته بودند که او با تفاق هند و بیکی بار و زکار یاغی
شده اند و اردوی بلغان خواتون را که محبوب ترین خواتین بود و قصدی پیوسته البسناق بخدمت
شاهزاده آمد و التزام طریقه ادب را بابی خنک نکشتی کرده و با یکدیگر بقلعه فرستند و هر نوع
سخنها گفتند ایناق در شیوه نصیحت و تحریض بر سلوک جاده حاجت فضلی می پر داخت
پادشاهزاده نوازل بلا متفرق دید و امرا و لشکر چون دیگر اسباب خوشدلی متفرق یافت بحکم تسلیم
راهی و بیرون از توکل پناهی نیافت با البسناق از قلعه بیشب آمد و راضی بگردش چرخ باشوده

و فریب در مقام غوجان بارد و رسید او را از جانب بسیار در آورد و کمر از میان بگشاد و فلک از
از خاطر زاده محرر بر راستی میخواند بیت چون کمر بگشود شد خورشید از جوزا برون • هم برج عقرب آمد
چونکه بر رخ زلف بست • سلطان در خانه که شکل مسطح سپهر و موازی دایره فلک و ممثل مجلد برین
بود و عامل آفتاب سلطنه شعر کانتجت من خفیة غربة و زینت بذا بیر مناصله • ان فرلیل کمی
البدر ان الساکنه • او جاد حیث ظل تبیانا • ابلعوا علیه و لعرف عیم آزاد خرگاه خوابند بر سریر دولت نشسته
و آب حسن المآب نقوش هموم از لوح سینه شسته • دل خود را به آب خطرات و قدوم مسرات
و تاهیل کرده بطرز تمام و دلال استعلا که هنگام فرصت از مقتضیات رزایل نفسانی • و در دست فوت شهوت
باشد در کار آمد • بشارت کرد تا مجال دخول دوشیزه گان چون عرصه امانی بر ارغون تنگ کرد بند
داد او را در معارضه دو قباب باز داشت • یکی قباب سما که بنا بر سورت نظاره آتش افشانی میکرد • و دیگر
افتاب مخالف نعت زنده کانی و تیغ از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال تا چه میکرد • آنچه زانکه
فراش تقدیر • منزل هر عزیز و مغز هر ذلیل سراپرده ظل ظلیل دولت جهه ارغون دار وقع مبارک
او افراشته خواهد کرد • و نوبت حوادث روزگار میانه جهانبانی و رعهد سلطان انباشته • چنانکه
بقرع و انبیق از گلبرگ طری گلاب ترشح کند • از عارض سیمای شاهزاده عرق چکان گشته و
زبان از تشنگی چاک شد • و دل از بستگی حال متحیر بر کره خاک • خواهرش بلغان از غایت شفقت و
دلسوزی بر خواست و پیش او آمد • تا لطف ساینه چتر خویش تابش آفتاب را از گل سیراب سایه پرورد چهره
او محجوب گردانید • بعد از زمانی بلغان خاتون را در خرگاه راه داد • سلطان او را ترجیح کرد
کاسه داد • چون همای مقصود در دام کام آورده بود • شاهین امانی را بر بابلی مرادات کامیاب
یافته • برای الهام و تطیر آشکاره خاص تنجزکنان درگه شان بیرون آمد • بر این قبه تاج و تاجش
از سر رشک کلاه کیوان در خاک انداخته • و از طره قبا مرد ارید برکنش اکنون کرنش مهر و ماه
سیماب گون شده • در حوالی اردو ساقی جانور انداخت • چون نخرگاه معاودت کرد • ارغون را
آواز داد • در رفت و زانو زد و مراسم خدمت کما هو معهود بهم اقامت کرد • سلطان او را در کنار
گرفت • هر دو صفحات رخساره گلگون را بلالی و درر اشک رحمت و خجلت مرصع کردند کما

ای

ریش قطرا المزن و به شقایق • پس بزبان سلطنه نوید داد که خرسهان را بر قاعده عهد اباقاخان بر ارغون
ارزانی دارد • و ملتمسات را بقلم سعاف برجریده اعطاف رقم زند • و از جانبین برگ مقامت ساز دهند •
و ترک شر مکاوحت و نصب منصوبه مناصبت پیش گیرند • لیتقی عهود الامور و لیتم جروح المجهو • و تسکن
القلوب المقلقه و تتلاقی العیون المارقه • و تقر العیون بالمشاهدة فی الدعة تقر • فقد قال علیه السلام
درع القلوب تفتر • حالی خرگاهی معد و تعیین رفت • ارغون از خون لشکر باری در آن روز که صورت
عجب باری دشت آتش شده بود بماندند • و دل آتش فش آتش کشته • خود و بولوغان خاتون در آن
مقام دشت و دشت ساکن شدند • اردوی بزرگ را در بوقا با چهار هزار لشکر • چون کوکب که پیرامون خرگاه
آسمان در آیند بجوانب محیط شدند • روز دیگر راکه عالم خورشید جمشید و از بخت مبادی برآمد • سلطان جهت
مواصلت تودی خاتون روان شد • به خارکش بکابل باد و چون جوهر مرکز اصلی مایل بود • و اشتیاق را
تعیین فرمود که بعد از نهضت رایت سلطان • اردوی حیات ارغون را کوچ داده بمنزل بوار رسانند •
و خود تا از درخت نوبر وصال تودی بزودی ثمر بهجت اجتنا کند • در تعجیل تمام حرکت فرمود و قبل نوآه
عقل ملک شاهزاده جمیع کالب بیت هراو نه بدبختی باغبان برکرد • چو پستایفه بر اطراف گلستان
تودی • تیغ مینا گون را با ساغر عقیق رنگ معاوضه زد • و وصال زنان از سال تیغ زنان انعم البیاد
شمرد • بطون عوانق را بر علو عناق اختیار کرد • و بر شیفته تعویذ لطاف انتکاشته تعویذ اطراف غافل
ماند • از بهر نوش شوت انگیز عقار جان از پیش نیش عقارب فدا گردانید • در هوس ابکار و عوان انتکاث
اعوان را فراموش فرمود • و معازف و مزاهر بر معارف لشکر ترجیح یافت • در مناظره خد و دیدن
موضوعات مناظره حد و دیدن مرغابت با چیز انکاشت • صباح دلبران و غابالشنود بصباح دلبران
ایما مایل شد • در اری عوالی و سیوف در میدان رزم نادیده • در اری عوالی سیوف در ایوان بزم توقع
کرد ع جبهات تقرب فی مدید بارد • در خلوتسرای مقصود بر گوشه تخت سلطنه بیت عروس مملکت آن کس در
کبر د تنگ • که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند • از سرخفت و طیش جوان در این منبع خواست خفت • برای
کمساعت سلوک مسالک عیش بترک ملوک و ممالک و جند جند دیش گفت • بیت جام مرام بود و
در سر خیال دلارام • فارغ از گردش ایام بهرام و بیخبر از الهام این علام • بیت زدی دام و دشمن کرفی بدام

بکش خبره زده و مهر آب نام ارغون رکنت دولت و نفحات معقد ربود سلطان سیف در وقت خود
نراند والوقت سیف بر نخواند و در انتهاز فرصت و اغتنام زمان فتور رسانید قدم عزیمت در طریق فلا
تبذل شغلک الا بما تنهاد لاجرم دشمن از مصدا انک عدوک من ابجا درآمد و یوم تبدل الارض غیر الارض
معاینه گشت و لقد صدق من قال ما کل فرصة تنال و لا کل عثرة تقال بوقا بظاهر برادرش ارغون دقیق کرد
در حضرت سلطنه رتبت قربت و اعتباری تمام حاصل داشت و شهرتی یافته بود و از پایه معهود در گذشته
با شاهزادگان و بعضی امرا مشاورت پیوست که احمد اروغ چنگیزخان را مستذل بل مستاصل خواهد کرد و
مسلمانان بر تعلیم صاحب دیوان مرجح و مقدم داشته و از برای کسر مغول لشکر کرج را در اهتمام
الیساق مقرر کردانید و او را بتربیت استظهار و اعتضاد از سایر امرا و نیاقان برگذرانیده صاحب
خرد و حصافت چون سمت تغیر عقیدت دشمن در صحیفه حال بحکم سیماهم فی وجوههم معاینه دید
زود اطراف کار خود را فراهم گیرد و بر فع شر و قمع وجود او تعلق نماید و آن را روزنامه تاریخ
سعادت و دیباچه توفیق و هدایت شمرد چه اگر بطرف اغفال و اهمال گراید و پیرامن تذبذب
و تحیر برآید تا کار از دست چون تیر از شست برود و آب از سر چنانکه فرصت از پس بگذرد و بی
شک در خون خود سعی نموده باشد و در این جهان و در آن جهان معذور و مشکور نبود شعر کیف
یفتح الباب للرام وقد شدت علیها من الاغفال اقفال مطلاوس و هر یک آن باشد که هولاجو را
بجای احمد را از سریر سلطانی برداریم و این مقدمه بجلادت ارغون منوط است تمامت را این
اندیشه صواب نمود و میعاد کردند که چون روزگار مانند دل گناهکاران سیاه گردد و لشکر روز
با زنگ و سپاه این عزیمت بتقدیم رسانند هر یک از مقام خود متوجه زمان موعد و مترقب اوان
میعاد شدند بیت چو چرخ بلند از شبه تاج کرد شبه را پراکند بر لاجورد زرایض فلک زرده مهر آو
آفتاب را از میدان آسمان بیرون تاخته و ادهم شام برستام مرصع دررر برانداخته بنات النعش گرد
قطب شمالی گردان شده و فرقدان دیده بان وار دیده بر حوادث لیالی بر گماریده زهره ماشطه
ترک بزم غبوق گفته و بهرام سیاف گوشه خنجر گرفته تیر دبیر خامه انداخته و چون مشتری طالب قوس گشته
زحل فرتوت سر را دلو در چاه حیات خاکیان افتاده با خود میگفت مصراع و لکن الی دلوک فی الدلا

بیت محفه ترابا بعفت چون مهره فغفور مشیدی شده چابکدست کونی دختران ثوابت چکلی سکان
بودند از دور آه پرده کحلی نظاره ایستاده تا گاه بوقا پیش خرگاه شاهزاده آمد و دامن خرگاه را چون
حجاب شرم و آزرم بر داشت و بعذر آنکه بحکم یرلیغ او را برای معلمی فرستاده اند ارغون از ضجیع وحشت
مضطرب برخواست هر حس اندرون در تکاپوی آمد که همین لحظه با صد درد و داغ در وداع روز جوانی از
ساغر مصراع لتعرف الحی سبب وداع تجرع نماید بوقا دست ارغون گرفته بیرون آمد شهزاده استطلاعی
میکرد و استفساری می نمود پس صورت و هو حصه و قضیه امر کن فیکون و مصلحت غریب شبیخون و اغلوطه
نامیل هولاجو بکانی با او تقریر کرد فرمود که با بولوغان کنکاج کرده برویم بوقا مانع شد و گفت رای
زنان در چنین مقام مصلحت بین و صواب دان نباشد مبادا کار رای ساخته متلاشی گردد و زمان
فرصت متلاشی اذا هبت فالزم و و بعدت فاغتنم با همدیگر روان شدند تا در آه پیشه مراکب سروج لجم
بگذ عزم و مجزوم بجهاز بهم مرزم بسته بود و چون تیغ بخون اعادی تشنه تشنه کنان بهر جا بیت شعر بنات
عراب و الوجیه و لاحق واعوج تنمی نسبة المنتسب بر باد پایان چون آتش سوار شدند و آب ناموس دشمن
بر خاک مذلال ریخته اروق و هولاجو در سر بر یسار اغول رانده اند و او را با چند خواص خفته
یافتند و از جریده حیا نام نشان محو کردند ارغون و بوقا عازم یورت الیساق که خضم الدو ناب احمد
بود شدند آن نمرود تمرد چشه ازان نیش پشه شعر من کل سالمة الخرطوم طاعنة لا یحجب
السجف مسراها و لا الکلل و در پشه خانه پهلوی تنعم بر بستر استراحت سوده بود شعر بارادة الیل سرورا
بدوله ان سوادث قد یطرقن اسحارا با تیغها در راندند و او را با پشه خانه پاره پاره کردند بعضی
نیاقداران دست به تیر برگشادند بوقا آواز داد که تا امروز بایسا احمد کوچ میدادیم و گردن
انقیاد بر ربقه مطاوعت می نهاد و اکنون بایساء هولاجو الیسنای رشیم ایشان سلاح
چند نهشد و زانوی خدمت بر زمین ضرعت نهادند فزع روز اکبر در آن شب مشاهده کردند
و غروش و زلازل در منازل افتاد بیت همی تا بگردانی انگشتری جهان را دگرگون شود داوری
شعر و هن ترقی صخرة و انصرافها تقلب حالات و کشف عجائب هم در آن شب ما ما ازمیان و قمه
درها با ذیال ظلام تنگ نموده بر مرکب فرار سوار شد و از عقب احمد چون بادی که گرد و سپاه

روان شعر الحبل واج والكباش تنتطح * فمن یجاوب فقد ربح * احمد چهار فرسنگ از سفرا بل هزار
فرسنگ از سرحد امکان معاودت با سریر و افسر ملک گذشته بود * و بر سر این قضا گذشته شعر
ما راقه اذ لیل غلایه * فاصبح اعفر من وراء حجابه * ما ما را جاذبه قرار [illegible] جبات از خبر ضبط
بیرون رفته برسید * قصه حادثه فرار خود و اطلاق ارغون و احوال شبیخون و قتل اخوان برخواند
و بگواهی آن دعوی سیلاب اشک حسرت از هر دو دیده بر روی براند شعر فارقته تطیرن اسرار حالی
و تغنینی من شرحها و بیان * صعود زفیری و انحدار مدامعی * و صفرة لونی و احتراق جنانی * بدین خبر موحش
و پیغام مشوش دل سلطان در طپش بلا بلا زمین شد * و جان در مضیق هیجان اندوه بیجان * هر چند
احمد با چندان اسباب منع صرف از کتایب و عساکر و خزاین و ذخایر صورت لا ینصرف داشت
بالضروره منصرف شد * و اعلام دولت خاقانی علی الابد امر فوع گشت * بحکم قهری و داوری
چرخ چنبری رجوع قهقرای اختیار کرد و تنقغر آلان باز آمد * خیبت و خیبت بر ضمیر مستولی شده
و لشکر حیرت و ضجرت بنگاه اصطبار را تاراج داده * بزد و باطن ظاهر حالش مشوش کرده * و مضطرب
بالش و مفرش اندرون آتش پراکنده * از آنجا بر عزم اردوی مادرش قوتی خاتون عنان معطوف
سراب معطوف گردانید * و خود را مانی کالذی یسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده
شیئا * او را غرور مبدا شد در راه امرا و فوج لشکر و ملوک اطراف تخلف می جستند * و منزل
بمنزل اردوی باز میماند * و اجواء امور رست اختلاف میگرفت * بهر کامی ز کامی دور می ماند * خیبت
آیتی مسطور میخواند * صاحب دیوان نیز در زمان مرحت از خدم و حشم و خیل و خول و مراکب و جنایب
جدا مانده * کالشمس تحتاب السماء فریدة * با یک کوتالی بکاجرم رسید * تا بعضی خواجگان شیراز که در آن
بخدمت ارغون پیوسته بودند * و بعد از مقاتلت و انهزام لشکر چون کار دیگر شد و احوال منتظم سلسله
انطباق گسسته بطرف اردوی احمد آمد * از توجه آن فتنه و تلهب آن نایره در رهانه مهانت و فنا
دهشت پویان بکاجرم افتادند * صاحب دیوان از ایشان یکدو سر اولاغ بستد * و بحقیقت سر بسر
جهان و کار او لاغ است و بازی * و مغرور بمموهات مجازی آن دایم مبتلا در چاه رنج مجازی شعر
عرفت اللیالی قبل ما صنعت بنا * فلما دهتنی لم تزدنی بها علما * چون حریف کعبتین نوا بود و دستک

قول

قول مخالف را تیز کرده * ساز بر ده عراق کردن آهنگ سپاهان نزنود * عازم صفاهان شد * در وقتیکه از یال فلک
تیغ صبح را مفرق شب تیز رو را مسلول دید شعر فقد تولت زهر النجوم و قد * بشر بالصبح طایر الاسحار * اما ارغون
در آن شب که بطاقت برادر اعدا روز بد [illegible] بساعدت اولیای دولت قرار * چون کار دشمن بساخت و دل
از هوا و کینه بپرداخت * شب همه شب چون بخت خود بیدار بود شعر فلما تعری الصبح من حلة الدجی
و غمض نجم اللیل من طول ما سهر * عارض صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت * و شامهای کافور
مثل شمار بجای عنبر بر اطراف چرخ خضر بر بخشید * شهزادگان و امرا بخدمت آمدند و لشکر [illegible] و دولت
و قهرا عادی سلطنه را بعد از قمع امال بنیان کرده * همه کوشش آن بشد که بعد از شغاری * بامیدی سید
امیدواری * لو فاکه بعد قضاء [illegible] جان و سلطنه بر ارغون ثابت گردانیده بود * بوره [illegible]
چپ [illegible] هیونی تیز رو اندک خوردن بسیار دو * آهوان برده گرو در پویه و دویدن * بسوی سغورلوق
روان کرد تا لشکر قراونس را اعلام کند و راه احمد را نگاه دارند * و الچی قوشچی را پیش قوشچیان
فرستاد * و فرمود که در راه شیراز نوکران احمد دریغ ندارند * و بهر موضع که مصادف افتد بمجاهرت کوشند
کاینک ارغون با پنج تومان لشکر خواهد رسید * بعد از [illegible] این مصلحت شهزاده نیز بر عزم [illegible] صید
مطلوب و قصاص از دشمن مغلوب حرکت فرمود * چنانکه درین ذکر شرح داده شود * از القا این خبار
تمامت اردو سمت تفرق و اشتغال گرفت * علامت کبری در دار دنیا [illegible] شد * و فضاعت آن هول
و فزع که شناعت التخوف و فزع تا منقرض جهان [illegible] بوده حشر شد * بالشهای زر و سیم و اوانی مرصع
و رزمه رزمه ثیاب و دیباج و پرنیان * چون سنگ و خاشاک بر خاک افتاده * از غایت دهشت [illegible]
التفات بدان نمیکردند شعر ظلم دلاص علی البطحاء ساقطة * و کم جمان مع الحصباء منتشر * خرابه که بجرت
خلد برین و حور عین بودند * از زواهر فرایه که باستهلال شعر و جبین عن ذوائبهن مثله * کان الزرافة
تحت المباسم * فرایر مناظم مباسم ایشان بود از گوش و گردن چون قطرات از دیده روان
می انجستند * و پیاده از بیم لشکر میدوید و در روها در اغوار می خزیدند * و از ترس منون یوم لا ینفع
مال و لا بنون حسب حال پیر و جوان افتاد * تا جهان ار سم دستبرد نهاده دستبردی چنین [illegible]
یاد * سوغونجاق با آغروق سلطان و خزانه و احمال و اثقال راه [illegible] گرفت * و از زبان حصیات

و امرا، خاک می‌شستند ع الملک عقیم الرشد عزم رستم؛ عزم رفته که از عقب سلطان بر لب رود
در راه مخافضه طابجو قوشچی و کنسوقا با فوجی در روی رسیدند و بر آغروق زد؛ از طرفین جنگ در
در پیوستند؛ ناگاه از شست قضا تیری بر مقتل برادر آلغو قوشچی آمد و برجای سرد شد؛ و مرکوب سوغونجاق را
نیز تیر زدند و خزانه را باز گردانید؛ و در سلی بمحافظت آن قیام نمود؛ سلطان چون بار دوی امرا
رسید؛ از اعجوبه کار واقعه و شرر روزگار که ناگاه چنین فتنه می‌انگیزد؛ و ناموسان و ایلچیان زنگهای انگیز
خبر داد؛ قونی گفت مصلحت باشد هم اینجا بودن و امرا را که ملازم‌اند با خود متفق و متفق گردانیدن؛ و چشم
نهادن برین عرصه بوقلمون ع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون؛ در آنحال کیفیت واقعه بر هر کس
ملتبس بود؛ و بر حسب غلبه ظنون و اختلاف حکایه؛ و ریب و شبهت هر کس سخنی می‌گفت؛ روز دیگر را
چون از مطالب تباشیر صبح صادق از چشمه خورشید آثار انفجار نمود؛ و روی گیتی را مانند آینه چینی
بصقال لمعان بزدود؛ قرانقای و شیکتور علی الرسم بخدمت رفتند؛ و از وصول پادشاه بر جناح تعجیل
بی ترتیب لشکر و زینت اسباب سلطنت سؤال کردند؛ گفت ارغون را گرفته سپرده‌ایم با آمده‌ایم تا اولاغ
و آذوق جهت هر یک معین فرمائیم؛ هیهات بیت مفرش فراخ رونه چندان بزرگ؛ لکین هوزن خورد کام
بتواند دوخت؛ تا آنچنان بیرون خرگاه نشسته بود؛ این مفاوضت را استراق سمع میکرد؛ آواز داد که
قضیه برین وجه نیست؛ شش پسر و هشت برادر ارغون عقد معاهدت را بسته‌اند؛ و چهره مطاوعت را بنجه
غدر و انکار خسته؛ و او گریخته و آمده؛ اگر ابقاء مملکت و نمای دولت و نظام امور و اقامت حال لشکر
مطلوب است او را محافظت باید کرد؛ زهی بادیه پیمایان عالم خاکی و صورت پرستان زمانه جافی؛ هر لحظه
چون شاخ بید از هر بادی لرزان؛ و هر ساعت چون شمع بر خود گدازان؛ چون حجاب اغترار از حدقه ابصار
و البصار مرتفع شد؛ و قرائن حالی از تفرق عساکر و تسلیل نمایر آشفتگی ظاهر؛ بخصوصیت آن معانی شعار
کرد؛ از خرگاه بیرون آمدند و کناره ونائی سلطان را محافظت نمود؛ و عنقریب قراوناس اعلام
بوره در حرکت آمده؛ و بهر جای غارت و تاراج آغاز کرده؛ انجا رسیدن همان بود و بر او زدن همان؛ چون سباع و ضباع که مخافضه بر سر ظبا و آرام مصادمت کنند؛ آن بهایم بر سر آن
نهنگ آسا؛ در آهوان چنگی و جو ذر چشمان مقصورات فی الخیام افتادند؛ و حلل و ملابس اخلاک
تجارت

تجارت دادند؛ و تمامت فرش و بساط و زر و سیم و ثیاب و قماش که در ارردو بیند التقاط رفت؛ قونی
پیرایه از گوش و گردن جدا و موزه از پای بیرون کردند؛ و هر چه از نانا پاکی و چپاک ممکن بود بتقدیم رسانیدند
معهود از پاسا مغول آنست که در هیچ و هیچ خواتین و بنات باشند از تعرضات و مطالبات مصون
دارند و بدیشان آسیبی نرسانند؛ اما در اینحال استباحت مغول چنان انگیخته و منضبط بیرون جسته بودند
که بغول اسیح لاحول منزجر نمی‌گشتند؛ و مشارقه چنان از زمین و زمان بالا که آن ارا ع باران دو صد
ساله فرو فشاند؛ عاقبت سلطان را گرفته و جامها بیرون کرده در خرگاه نگاه میداشتند؛ اما چون
ارغون استدراک کار سلطان را عزم ترکاب نمود لشکر را اولاغ بازماندگی داشتند؛ و گله با کوهها
رفته بود؛ و انتظار تحصیل مرکب و استعطا در آن وقت موجب فوات مطلوب می‌نمود؛ با مقصد را رسید سوار
چون واثق بود بمعاونت و اتحاد و انجاد نصرت؛ و انجاز مواعید فتح و تایید عنان فلک سرعت را
بجنبانید؛ اتابک یوسف شاه لر و سید عماد الدین ابو یعلی از خدمت سلطان در غلوای انهزام
مراجعت کرده بودند؛ شرف گشتی در یافته در اینحال ملازم رکاب جان سپاری بودند؛ هر یک
بابک کوتاهی؛ بود سید عماد الدین را مربی باشد و بواسطه تربیت او مملی مرموق یافت؛ و ذکر
آن در موضع خود ثبات خواهد رفت انشاءالله تعالی؛ چون ارغون بنزدیک سلی رسید بیت
زهر سو سپاه انجمن شد بروی؛ یکی لشکر کین پرخاشجوی؛ قرانقای و شیکتور با لشکر قراوناس سلطان
بسته بر گرفتند و مستقبل شد؛ آئین مغول باشد و رسیاق نسباق و اثنای مراهنه و مناضله که چون
غالب و ظافر گردند؛ دست افشاندن و با آواز بلند لفظ مربوکش؛ حالی که نظر ارغون بر دشمن افتاد
و او را بدان صفت دید؛ امرا از سر شماتت و مرا مربو گفت؛ هم انجا کاسه گرفتند و با سرد دشمن
غالب اثر که شرر شراره با سره با سرا و عاید شد؛ و در یک لمحه مالک ملوک و مسرور مانسور و مطاع
مطیع گشت تهنیت کنند؛ محقق شد که در تقلب اعصار و تبدل روزگار این حال بی تمویه نمونه معتبرات
شاید که عقلا آن را دستور تجارب اعتبار و معیار اختبار احوال سازند؛ چه در تواریخ متقدمان و
مصنفات سلف که بنظم و نثر مرتب و مدون گردانیده‌اند؛ چنین حادثه که معاینه گشت بجز حدیث
نیامده؛ و برین منوال داستانی با جاده تواتر روایت نکرده‌اند؛ ما سمع بمثله الاقرون و شاهد

اداء لون بیت چنین عجایب ملکی انبساطهای و راز ؛ نه گوش دهر شنیده و نه چشم دوران دیده ؛ ارغون چون ارباب
خانه ؛ لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین متاذی گشته بود ؛ و برای تعیین مبدء که غلهان سلطان چگونه منتظم
ناکامی شد ؛ در تاجیل و امهال او چگونه از عقل رخصتی یافتی ؛ پسران قنغرتای تیمور و الیدر را فرمود
که تامور را از وآه و وی گجسته دیرینه در فارغ کردانند ؛ و بدان تشفی جوید ع زانجا که خسته
هم از انجا طلب دوا ؛ بقصاص پدر سلطان را پشت بشکستند ؛ قال الله تعالی و جزاء سیئة سیئة مثلها
علماء تفسیر آورده اند ؛ که درین کلمات باعجاز لفظ سیئة نام زده معنی نه اساءتست چه نوع
جزا افتاده پس مذموم نباشد ؛ احمد را در رقر قنغای و آن موضعی است دفن کردند ؛ و لله عجب
وعتاب بیت همین است رسم سپنجی سرای ؛ یکی را برد دیگر آرد بجای شعر کان لم یکن بین الحاس
وعازم ؛ کناب نشیمن لقضاء و حمام ؛ و ما الدهر الا دولة ثم صولة ؛ و لا العیش الا صحة و سقام ؛ محمود
عاقبت کسی تواند بود ؛ که فسوس جهان ناپایدار بجوی نخرد ؛ و دم و افسون این فرتوت خانه
که گلبرگش ناچار خار خار ؛ و مل امل پرورش را بی تامل درد و غم و درد سر خمار در عقب است
نخورد ؛ و بر خود پرده صبر و قرار ندرد ؛ و بظاهر مموه و صورت مزور او که مار رنگین عبارت از
آن است منکر دد ؛ و یقین داند که سلطنت و دولت و مال و منال و لذت و تماشای این جهانی
مانند جمال امرد و وفاء غانیات ؛ و مواعید غید و ابر تابستان و آفتاب زمستان سراسر عشوه
و غرور و محال و زور است ؛ و هوشمند زیرک و سعید کامل بحصول آن که وجودی کم از عدم باشد
مسرت و ارتیاح ننماید ؛ و بذهاب و زوالش که لازمه حال او تواند بود مدهش و متحیر نشود ؛
ایناس و ابلاس و ایاس و یاس او را یکسان شمرد ع وسیان عندی کحل لیلی وجود ؛
و متابعت وصیت نامه رحمانی را درین دو حالت قاید خان هدایت و مخ اسباب
سعادت خود داند ؛ حیث قال عز و علا لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم ؛ چه
از راه عقول و نقل مستقیم ؛ این مرده شوی نمی ارزد ؛ و این حلوای زهرآلود که اهند
چندین دو دست ؛ و این قطعه که کشادام لمه ابنا زبرق این بیان زروزگار اگر کام
خویش برداری ؛ بر آفتاب اگر نام خویش بنگاری ؛ اگر بملک ساسانیان رسی و کیان ؛ و گر

فراز نسا ما نیان بدست آری ؛ و گر جهانت مسخر شود چو اسکندر ؛ و گر بچرخ فرازی علم زجباری ؛ به سود غایت
بسپری و بسپاری ؛ دریغ کام آن که زری و بگذاری جلوس ارغون خان در چهار بالش خانیت و سلطنت
چون معاند دولت را کار بساخت ؛ و خاطر از وساوس وسواس اهل مخالف و منافق فارغ گردانید ؛ مصافات
عزایم پادشاهانه را که آثار دولت باران سیل ؛ و تاثیر بخت یاران عاقل بر آن نباشد ؛ در تفویض
تعجیل فرمود ؛ پیش از آنکه فساد خیالات و مواد احتیالات ؛ در زوایا و سویدای دل
اکفاء اقران متمکن یابد ؛ و قوت و حدت و جلادت استطاعت و طوعت برآید ؛ و اگرچه بواسطه
غیبت بعضی پادشاهزادگان ؛ اتفاق و اتفاق که اجماع کلی بدان صحت پذیرد دست فراهم نمیداد
اولجای و تغشینی خاتون ؛ و امرا بوقا و شیکتور و طغاجار توافق نمودند ؛ ارغون را بجانداز سر
مهر جان ؛ بر رغم افت حوادث جانی خط دادند ؛ و روز هشتم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین
وستمائه شعر یوم تخضع الکال للدولة ؛ والله بر منش والبد معواع ؛ در مقام کاسیون که آن
موضع و صحت میان بشتالو و دو فربان اشیراپا از منازل مشهوره ایشانست هنگام ییلاق بر سریر
دولت روز افزون ؛ همه جیزا را دست بیچون کستن شد ؛ و فلک توسن خوی بامتثال اوامر و نواهی
ملزم و مقر ؛ افسر فرخندگی و بخت بر فرق نهاد ؛ روزگار میگفت ع فرقش نکنم من یکی موی ازما
شعر متوج فی المعالی فوق هامته ؛ و فی الردی ینسغم فی صورة القمر ؛ بیت زهی بپایه تخت
تو از فلک رها کن ؛ جهان بگوشه تاجش نکوید چرخ را والا ؛ شهزادگان و خواتین شراب
یاقوت رنگ در کاسها ؛ کهربا بشکر ریخته ؛ بر کف بلورصفت نهادند شعر و دار علیهم بالمدام
ممنطق ؛ بزارة حلو الشمایل والقد ؛ یج سلاف السکر فی عسجدیة ؛ توهج فی یمناه کالکواکب الفرد ؛ و
رود سازان که دلنوازان عالم روحند نغمات که رسم النغمة نطق روحانی بران صادق می افتاد
و نسبت نثر الایقاع سبب الکاس فی الاستیناس حسب الحال میکشت ؛ اهل مجلس را استماع
میکردند ؛ و جهان نیز مانند بارگاه فلک شکوه خوش و خرم بود ؛ و روی زمین غیرت مرغزار ارم
از تاثیر اعتدال هوا چهره خوشی یافته ؛ و نرگس مست در پای سرو آزاد سر نهاده ؛ و با همه شوخ
چشمی از گوشه چشم در ایشان چشم شعر نساکر عین النرجس الغض فاترا ؛ کمثل عیون الخرد العین من دل

بر لماشته و برطرف ریاض معاشران بسته شعر لدی زحب غض و سرو کانه قد وجوار طین فی ازخضر
و زبان را بدین فصیحت چون آب روان کرد بیت بعمن باغ بجز نو سروبن خنین بهیچ خویش بجز باد
سر و قد فشان مشاطه نامیه شاخسارها را چون نو عروسان وسمه کشید و مشک بید از نسیم چون
جیب حوربان بدمید و لب جویبار بسبزه خط سربرزد و شکوفه در نقب ازی باز این چه جواز و جمال
جهان را و برچه حال که نوگشت زمین را و زمان را انگشت شاخ به بنان فرو گرفت شعر و کان
الربیع یجلو عروسا وکان من قطره فی نثار میل از غیرت فاخته در قلق آمد چنانکه صراحی بمشافهه
ساغر در قلقل و درخت آب غضاب کشید و زمین خاک نقارت چشید و کوه لاله آتش ربیع بر صفحه
سیل جاری بجانه سحاری و غزلک دلاویز کاتب رنگش بسته بود لو آنه اینک و زان شد
باد بهاری و ارفع کنو سائل البهار و از طرف بستان در صبح بشنو لحن بلابل سجع قماری و از شعر غرا
در جام صهبا مطرب چه خواند ساقی چه داری ای صحن گیتی جانی نکونی باباغ خلدی یا روی
یاری باغ ار صبا شد چون جیب خوبان و بر عنبر ترا مشک داری و از روی و زلفش داریم حاصل
شیم الذراری شم الذراری و در رسید و دم قمری شمر ذکان دور قمری را بدین رباعی مجانس
مونس میکردانید رباعی اول نوبر اوش ملامت سپری تا کرد اندیشه باطل سپری تا چند
بابل هل وچه سپری می کوش که میشود جوانی سپری سحاب خبا ساها بان بر سر خیمه گلزار
بر بست و اطراف کینی را از لطف و خوشی هیچ باقی نگذاشت شعر فطل النفس تر متضا بطا و مریض
مدنف من خلف ستر و تحاول فتق غیم و هو یابی و کعنین یرید نکاح بکر و در چنین فصلی چند روز شاه
اندرو عیش آموز بوده در سرور حضور بیت گهی بر بط زدند و گاه طنبور و گهی بستان بزم
و گاه معمور و گهی ساغر زدندی گاه چوگان و گهی دستک زدندی گاه دستان و گهی آهو رمانیدند
از کوه و گهی از دل رمانیدند اندوه جهان بی غم نباشد گاه و بیگاه در آن کشور نبود اندوه
یک ماه بدین صفت درین مدت چون زلف و رخ خوبان شبی کوشش بروزمی پیوسته بود با غانی
و غوانی شراب ارغوانی درمی کشید پس ایلخان روی الباقتن مهمات و نظم مبدات
استمالت جوانب و استلانت اقارب و اجانب آورد و باول درازای آن مواهب که از سرادقات

بقوم

قوم قدیر بعد از یاس کلی و یاس تمام و عدم معاودت و فقد عدد و عدد و فقر مدت و تقصیر مرقا ابض
گشت و برلیغ عالم گشای از ورآب آمویه تا حدود و بلاد مصر بصحوب ایلچیان فرستاد متضمن بسط
جناح رافت و قبض جسم مواد مخالفت مشعر باشاعت مآثر معدلت و مخبر از اجابت کوس نصفت
و مرحمت و طایفه که هنگام تقلقل لشکر فرمان مطاع را ممتثل و ملازم رکاب آسمان دوران
بوده و در تنگی خطر از جولیت قدم مصابرت راسخ داشته و ناصیه وفا و محبت را بر چهره حسن
عهد عبودیت شاخ و اقبال وار بر گوشه آستانه خدمت نهاده و سررشته حقوق پادشاه و نعمت
از دست نداده هر یک را پایه بلند و درجه ارجمند ارزانی داشت و بمنتهای منیت و مدارج
علیا رتبت رسانید ای بسا کلاه بان که کلاه دار و جهانبان شد و بسا اسیر گدای که امیر و
فرمان روای آمد شعر ان الممالیک فی ذا الیوم املاک و تغیر الدهر اذا ما دار افلاک آری
محافظت عهد و رعایت حقوق نعمت کاران مقتضی و ملاحظت احوال اعوان مشفق لا بعد از تحمل اعباء شداید و عناء
مکاید و جعیت از همه رو شعر ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا من کان یالفهم فی منزل الخشن
هنگام تضمین این مصراع یکی از دوستان حاضر بود بر حسن مزاوجت نثر پارسی و نظم عربی با لطف
موقع تضمین و شرف مکانت تمثیل در شیوه اغراق و استحسان تحسینی می فرمود این بیت دیگر را
مطابق معنی متقدم در اسلوب تضمین و تفنن از تتمه مصراع معهود خاطر التزام نمود بیت ای با تو
از همه رو انواع لطف عذا از لوح فکر بخوان ان الکرام اذا و چون هنوز کار ممالک نظام
تمام نیافته بود و قورلتای در توقف داشته بود و هم در اول وهلت غار ایلچی را با برلیغ استمالت
و استحضار طلب صاحب دیوان فرستادند و بدین مصلحت تا تکب یسغاولر و ملک امام الدین قزوینی را
انجیب روانه فرموده و شرح آن در آخر این ذکر ایراد کرده شود ان شاء الله العزیز در وقت جلوس همیون از
شاهزادگان هولاجو و جوشکب و کنشو و بایدو و اغول و کنجاتو هنوز نرسیده بودند و بعضی آثار اجل دور
و از حریف سعادت حضور محروم شدند و از ضمائر داشتند که بر وفق مبادی مشاورت هولاجو خان
کرده و بدین سبب خلاف اهو اظاهر شد و این ذکر بر زبانها سایر چون سر بر مملکت بوجه بارفعت و سلطنه
ارغون زینت یافت امیش اقا و ابنی ایلچی فرستاد و پیغامهای لطف آمیز داد تا ایشان استمالت کردند

وجهه هولاجو چتری که فرسایه همای و نور خورشید عالم آرای داشت با انواع معذرت روان کرده و کمال
دل انمودگی در سلک این عبارت مندرج گردانید که چون ما این جایگاه رسیدیم خواتین بزرگ و امرا و
نوئینان چون آیین و راه یاسا دانسته بودند الزام کردند که جای پدر در رحم فضلکن و مصالح و لایات و چریک
مردان و ملک موروث را از نوایب مصون گردان بنابر اتفاق آن جماعت تا حال شوریده بوده با یه
که هولاجو آقا خاطر را از خطرات غایله و هواجس شاغله فارغ گرداند چه ملک و سلطنت حکم اشتراک
دارد و با اتفاق و عضاد دور از تنازعات و تضاد در هر حینی رونق مملکت و استکمال هر یک و استمرار
امور یاسا و بزرگ سعی و جد بلیغ می باید نمود چون ایلچی بحضرت هولاجو رسید در جواب گفت با
ارغون تا جامیشی بهمی مضایقت کجا میرود پس عازم قربان شیراشد سوی خانه ارغون و جوشکب
بطرف همدان بیرون رفت و دو سه نوبت با سنه عاده استراع ایشان جبهه کی سریر دولت آسمان پایه
ایلچیان تواردنمودند از ابتدا و نهیاد متقاعد گشتند و با ندیشهای خیال انگیز قباعد ارغون
پادشاهی کامکار بود و در نفس او کمال مهابت و مهابت مجبول انحصار بر تفادی در زمره سلطنت
واقفه از محط رتبت لشکری چرار نام درایشان فرمود چون خبر تسیر لشکر و رعایج مرحرخشم او بشنیدند
از وخامت خوف و ساحت مخالفت اندیشه کردند و هر یک از اردوی خود بحضرت تسارع نمودند
و شرف تکشمشی و خصاص با نواع لطف و سیورغامیشی یافت ارغون تسکین جاش و تکمیل انکاش ایشان را
برات حب برارنده ماه و کیوان و هو نگارنده فرو رسیم و زر و جل جناب کبریا عن مزاحمة الکثرة
والاضداد و تعالی شانه عظمته عن معاونة الاشباه والانداد سوگند یاد کرد که جانب ایشان را براه
آقایی پیوسته مشمول عوارف و مکنوف عواطف دارد و هر یک کلاه و کمر داد ایشان نیز التزام منهج
مطاوعت و اذعان کرده بگاه خیانت و حجت دادند و مواد انهسام خواطر انحسام یافت چنانچه نجات
از رکوب جنود و خلاص از سلال حسام ایلچیان از سوء زلوق بازصفاین آمد والله حولی خامی الصیان
از امر کسانی که با محمد مزید مطاوعت موسوم بودند امثال بوکا و شتمای و ایکان پسر شیرامون و هولاجو
بایسغاق نیز بر علی حده در بار غوسخن می پرسیدند و حجتی بر ایشان میگرفت و شرف بساط می یافتند
والله اعلم **موضع ذکر** در تعین تفرق احمد چون وجوه و اعیان برای سلطنت خود را از کام و دهان

نمک

نهنگ ملا خلاص میدادند و از زبان **شعر** الدهر ذو غیر احواله نوب عسر و یسر و حسناء و امرار نداء
فرد استعجاب بوقاتم بگوش ارباب هوش میرسید و حادثه چپانی خاص سخت در هم میکشید چنانکه در
مقدمه ثبات کرده است اکثر خلایق از بیم آن بار پای گریز برداشتند و بکبرا ازین مجال توقف نبود
صاحب دیوان عزم عراق کرد ایالی اصفهان از صورت حال امری چه لوکی واقفه روزگار محال
غافل بودند ملوک و امرا و اکابر و قضات و جمهور طوایف بخدمت استقبال بیرون فرستند و سجدهات زوایا
کردر بندگی چنان صاحبی سلطان نشان و سلطانی صاحب بیان معهود باشد از مراسم اجلال و ازال
ولوازم تحف و انزال تلقی کردند دو سه روزی توقف کرد و منهیان باطراف فرستاد و زعم
داشت که بشیراز آید و بطرف بحر بیرون رود و خود را ببلاد هند و هندوستان اندازد باز از صولت قهر مغول
اندیشه کرد و با خود گفت نفس خود را ازین دریا ژرف بر ساحل نجات انداختن و زن و فرزند اتباع
و متعلقان و نواب و گماشتگان و اقوام و اتباع ایشان را در مغاص غصه و غلاب عذاب گذاشتن
پسندیده عقل و مختار نظر صاحب نباشد نیز سی سال در کمال جاه و علو قدر و غلوا کامیابی بسر برده ام
و اینک لمعان صبح صادق شیب سواد شب شباب را منهزم گردانید و نیز عمر عهد شصت کرده
اگرچه شصت عهد میوفا که عادت اوست آغاز خواهد کرد اصابت تدبیر و انارت رای منیر کجا
نافع افتد مصلحت آنست که بدامن توکل اعتصام و بحبل متین تمسک نموده متوجه بندگی گردم اگر
بر مقتضی حقوق خدمات سی و اند ساله و کوچ دادن چندین کاه در بندگی آبا و ابنا معاطف و عواطف
پادشاهانه در اهتزاز می آید و بر جنس شامل گناه ناکرده ربقه مقابل مبغر باید **ع** ز رشک بوی
ز خورشید نورخیت مربع و الا باری چندین خلایق را از مقال چنگال خلاص داده باشم بدین
نیت جبرت که از تقارض اولا محلله تولّه کند منفی شد و نایره خوف و هراس منطفی آب شد و
افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان گذرانید و بصوب بندگی اردوی آسمان
مثال متمایل شد و در راه هر خار با ریچ استشعر از آلات امداد و تقار و اقالت اعدا و عثار
و مجبر از تمهید قواعد مرحمت و تاکید معاقد عاطفت الصاحب رسید و حکم بشنوانید عالم فراغ
حال روی نمود و از تنها و خود بشارت نامه بگام عراق فرستاد و بر جناح تجوید چنال

روان شد کان الصبا احدی مراکبه والنوب بعض جنائبه او البرق رائده او البراق جنیبته چون ابر
کشتی تشرف جنات از حضرت نوخت و اعزاز یافت و وعده فرمود که منصب صاحب دیوانی بر قرار از نو
فرماید تا باتفاق نوکر مهمات مملکت و مهمات امور را قیام نماید صاحب زمین بارگاه را
بقوتش بوسه منقش کردند و زبان بستند است عمر و سلطنه پادشاه جوان بخت سزاوار تاج و تخت
گشاده بمهم عزم خود معاودت کرد خلایق تحف حیات او را مراسم لوازم سپاسداری بادا رسانیدند
وندور و صدقات بوفا بعد از یک هفته بود چون دید که باز صاحب دیوان بقاعده مباشر منصب معهود
خواهد بود پادشاه را بر ابقاء او ملامت کرد و تاکید او در اهمال جانب قهرا باکند لیکن
از کسی که در شکوه الغان را با چندان سوابق ترجیح در نزد بدالپشید توقع نیک بندگی چگونه توان
داشت ثبات دولت پادشاه و فناء صاحب دیوان متلازم مانند الغان هنوز از خلاف عادت
متردد رای بود معما که بارها مریح و معنی این معنی از افواه استماع رفته بود و در زمان سلطان ساعی صاحبی
در ترتیب اسباب هر یک دنایه آن تنکرات می شد و علاوه آن تعزرات می آمد چون در این حال
از مبشر مواق و مخلص مشفق چنین مبالغتی یافت حکم برلیغ نافذ شد که امراء یارغو فدا غای و اوکتای
سخن او پرسند و بقور قضیه برسند صاحب را در مقام یارغو ع موقف المخوف والباس والکرب
حاضر آوردند برآمن ایشان چون سرو دستها او را ببستند فریاد از طوایف ترک و تاجیک برآمد
که چرا در ارزاق خلایق می بندند در جواب حل معضلات والقاء مزخرفات گفت ارباب مساوی
و تقصیرات من بنده آنچه ارباب اغراض بسمع اشرف خصها الله بالمسار رسانیده اند با امید عفو
پادشاه یکی را صد اعتراف می نمایم اما از نسبت این جنایت و تهمت قصد ولی النعمت خبر دارم
بیت نه در زبان گذرانیده ام نه در خاطر نه در عقیده من بنده هرگز این بوده است کار سجدا افت
جان ولیاقت بیان فرسته نمود ع با حکم قضا دم سگالند حکم شد که بنیاد فضایل و معالی
خراب کردانند و سرچشمه جود و مکارم را سراب در موضع موینه نزدیک اهر جلاد قهر با تیغ اما
زهر صاحب السبات کاه حاضر آورد از دیده خنجر خون شفق سبار رید و زبان عطارد نفیر کنان
و زهره گیسو کنان جبر اینده که بیت تیغ نیلوفری آخر چکند بر تن آن که ملالش بری از ریخته نیلوفر

اهل

دانست که روی خلاص نیست و تا جان او که حشاشه مکرمت و مطلوب پادشاه است در معرض هر بلا بر
بجانه باقی است استغاثت کرد تا لحظه امان دادند و هم در آنجا غسل طهارتی کرد و مصحفی که داشت تفال نمود
پس وصیت نامه بفرزندان و این رقعه با فاضل تبریز نوشت و هو هذا چون بقرآن تفال کردم برآمد که
ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی
کنتم توعدون باری تعالی چون بنده نوبتی را درین جهان فانی هر چه داشت از مراد و ارزو
دریغ نداشت خواست که هم درین جهان بشارت جهان باقی بدو رساند چون چنین بود مولانا محی الدین
و مولانا فضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار را که ذکر هر یک بطول می انجامد
و موضع احتمال ندارد بشارت رسانیدن واجب نمود تا دانند که قطع علایق کرده روی بکشیم تا
بنزد عالی خبر دهد دهند چون از تحریر فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند ع هیچ از تو ای خوش بود
تو ای شفا تو ای الم و در شهد مثل مکث شعر یا حسن الصبر زرا اول القلوب بهاء وقل الصاحبة بارئ النفع
النصب فطلت طالعة الشمس غایبة ولیت غایبة الشمس لم تغب نماز دیگر را از روز دوشنبه چهارم
شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه چنانکه ناظم این ابیات ذکر آن حال در سمط تاریخ بدین نمط تقریر
کرده است قطعه خورشید ملک صاحب دیوان شرق و غرب آن کش زمانه چاکر و گردون مرید شد
در سال خا و جیم و ثانی گشت منفصل زان پس که دور دولت عمرش مدید شد وقت نماز دیگر اندر حدود
اهر روز دوشنبه چهارم شعبان شهید شد سودا خیال کاسد عزه مصطفی او را که مفخر اهل
سعادت بود و گنجینه خطر آن تیغ بر ساعد غبرا زمین چون بحره حمرا شفق کردانیدند و چنان صاحبی را
که ارحام مادر گیتی از اظهار مانند او تا جاوید عقیم ماند بگواهی بیچ استشهاد کردند بیت
گوهری بود او که گردون بنا داشت تنک گوهری که تا بدین گوهر شکل بگریستی آتش و آب ار دمانستی
که از گیتی چه رفت آتش از غم خون شدی آب از حزن بگریستی و این دو بیتی که زاده طبع یکی از فضلاء
عصر است بصورت و معنی در صنعت مراعات النظیر حق او را بنظر آمد رباعی از قتل شمس الدین شفق
خون بچکید مه روی بکند و زهره گیسو ببرید شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح برزد نفسی
سرد و گریبان بدرید خبر این واقعه هایل و داهیه مشکل بهر طرف از اطراف ممالک که رسید

خواص وعوام لطیف وظریف این چنین گشتند؛ وا کابر و اصاغر بلبل‌نشان الحمد لله گفتند شعر
لفضول سهام النائبات عداد؛ ولیس ایامی لهن عداد؛ خطوب اذا ما سافر القلب عنها؛ فلیس له
غیر التفجع زاد؛ سلام الی یوم المعاد معادة؛ علی من بداء العفاة معاد؛ شیراز با وجود آنکه هرگز
بیمن قدوم ومواکب صاحبی مشرف نشده بود؛ اما بوسیله خیرات جاریه او که بر وفاجر دهقی وفقیر را
فایض بود شکسته بال وپریشان حال شدند؛ وجهت او در نیکشت بیت الغیاث ای چرخ دون
کو صاحب عالی منش؛ آنکه میبازد نثار از خون دل چشم منش؛ صاحب آفاق منش دین و دولت آنکه بود
روی دولت را فروغ از نور رای روشنش؛ مسند از بی تکیه اش کردن فراز واعدا از این
حشو باشد معنی او از میان بیرون کنش؛ در قلم بی دست او خواهد که گردد درفشان؛ شاید ار ایام
ز دست تیغ قاطع سر زنش؛ بعد از واقعه صاحب دیوان تمامت املاک او را وجمیع ممالک
با تنجو خود در اورند؛ واساس آن خیرات را منهدم گردانید؛ وآثار آن مبانی منعدم
ع وای نعیم لا یکدره الدهر؛ اولاد او را یحیی وفرج الله ومسعود واتابک که نجوم
سپهر مکارم؛ ونهال بوستان حدیقه بسالت وجلالت بودند؛ از عقب پدر فرستادند؛
ویران اطفال بی گناه رحمت نکرد؛ برین حال چون مدتی بگذشت اروق خواجه هرون را
بقتل آورد؛ چه مجد الدین اثیر که از اکابر عصر بنعت وثروت موصوف ومعروف بود
وبنجدت وشهامت مذکور ومشهور؛ مکان مصاحبت اروق دریده آورده بود؛ که از اعمال
بغداد مبالغ مال بخاصه تصرف نموده؛ اروق بتوهم آنکه خواجه هرون بادی در این
وقیعت همراز است؛ وخود بسوابق مخالفت ومکاشرت ولواحق معاندت ومجاهرت مبادرت
مجد بود؛ بالحکم برلیغ هردو را بر تیغ گذرانید ع بنی سر بریده نیاید آواز؛ ومفاخر
صاحب واولاد او در چرنداب تبریز است؛ در شهور سنه ثمانین وثمانین وستمائه ناقل این
اخبار آنجا رسید؛ زیارت رهاعی در مقام روح اکبر وموضع سعادت بخش آن ارواح رفت
شعر عطفنا فحیتنا مساجیه انها؛ عظام لساعی لا العظام البوالیا؛ مررنا به کاسو فضنا رسومه؛
لکما اسوقف الروض الطباه سواریا؛ وقفنا فارخصنا الدموع وزنها؛ تکون علی

سوم الغرام غوالیا؛ ولما تجاپسنا البکاء ولم انفق؛ عن الوجد قلنا عذرنا البواکیا؛ هردو برادر
با هفت پسر بعضی درجه شهادت را با سعادت دنیا جمع کرده؛ وبعضی با صد هزاران دریغ از مصاحب
روزگار که کمتر چاکری از آن ایشان بود؛ مجاورت انس ابد وحوریان فردوس گزانیده؛ القاب اسماء
ایشان لعدما که بر صفحات توقیعات منقش بودی؛ بر الواح مقابر نقش کرده بودند؛ واز آیات
تنزیل بر دیباچه لوح تربت هر یک آیتی مناسب حال او نوشته شعر لا ادر در نوازل الاحداث
تلف حسبنا الا الاحداث؛ فغدت مانسا وهن مقابر؛ وغدت مدایحنا وهن مراثی
از مشاهده آن شواهد مرا قد مرا فدا ما فی خبد بهشت؛ وروان بر چهره زهاب از دیده؛ شکوه
وهیبت آن مساندیق در دیده اعتبار از مکانت صدر ومسند خبر میداد؛ وسبب آنکه در زمان
حیات ایشان از سعادت نیل خدمت بر مقتضی ع ما کل ما یتمنی المرء یدرکه؛ محروم افتاده بود
دمدامع جیب موسوم شد؛ خاطر که با تش تحسر در غلیان بود از نیت روزگار تعجب می نمود؛ وبعا
این ابیات تمثل میکرد شعر العیش نوم والمنیة یقظة؛ والمرء بینهما خیال سائر؛ فاقضوا مآربکم
عجالا انما؛ اعمارکم سفر من الاسفار؛ وتراکضوا خیل الشباب وبادروا؛ ان تسترد فانهن عوار
لیس الزمان وان حرصت مسالما؛ خلق الزمان عداوة الاحرار؛ یکی از فضلاء عصر در شرح کیفیت
وقایع ایشان قصیده انشا کرده بود؛ وکاغذ بر سطح دیوار تربت ملصق گردانیده؛ چون حالی حسب حال
بود چند بیت از آن یاد گرفت؛ وانتحال آن در خریطه حافظه بازیافت وایراد کرد شعر یا من بدا
من مقابر تبریز؛ سقاک الی البلشاطی؛ فلقد حیوا ثراک علی؛ غرز وجوه علی خدود کرام؛ شمس
شمسا مقرونة بعلاء؛ ونجوم ملک بدور التمام؛ سبعة قد کتب علیهم نجوم؛ سبعة فی ضیائها والظلام
وارا مس سبع وسبع سموات طباق وسبعة الایام؛ فرج الله ثم یحیی ومسعود؛ وهرون منجد المستضام
وابوهم محمد قد تقضوا؛ وجمیع قتلی بحد الحسام؛ عز نونی وزاد کربی اتابک؛ من قبل کالثار دار
غرام؛ وشجانی مثوی عطا ملک؛ صاحب دیوان ملک دار السلام؛ فعلی نکم القبور تحایا
مرد فات من ربنا بالسلام؛ چون قاضی حکم ازل الحکم لم یزل تقدیر کرده بود؛ که باندک مدتی
لباس اعمر ایشان از تمامت صنادید وقروم خالی ماند؛ هم در تضاعیف آن حال مزاج المجانی منضرب

ارکان حضرت با خواجه وجیه الدین متغیر شد و او را ماخوذ کردند این دو بیت حسب حال را گفته شد بیت
ما خود چه دیده ایم ازین چرخ کژ روش تا در عنا بدیم و یا در خطا کشیم چون عاقبت فنا شد جهان
دو رنگ را خواه زشت و خوب باشد و خواه نرم یا درشت و دانسته که این نوبت خلاص متعذر است
هر چند پیش امرا و ارکان دولت عذر اعتها نوشت فایده نکرد و در نسخ مکتوبی که پیش طوغان قهستانی
اصدار کرده بود و در تواضع و تشنیع مبالغت نموده و نام خود را ضعیف رائی وجیه عاصی در قلم
آورده و این بیت فارسی مندرج ساخته بیت بود جانا غم هجران تو بر باری سخت رحم کن بر من
دل خسته که کار از پیش برفت عاقبت به تیغ جان او را از آشیانه تن با انس علوی رسانیدند شعر
یا دهر انک بالرجال بصیر فلذاک ما تحتاجهم و تدیر مرا دولت استعمال دیوانه و ملابست اشغال
این جهان بوخامت مفضی است و دولت پنج روزه را سرعت انتقال و ارتحال حتمی مقتضی بیت ما راست
حرص دنیا و نبال او بگیر دانا که چیست عاقبت حرص را بگیر خواهی که عیش خوش بود و کار بر مراد
با هیچ کس بساز و کم کار و بار گیر چون روزگار کس نه بر پند آدمی خواهی که پند گیری از روزگار گیر
والعبد کمل احوال مفردة تکشف العواقب و خبر التأخیر والعصمة فی العلم والعمل عن
فیالة الرای و خطل التدبیر انه علی ذلک لقدیر و بالاجابة جدیر والصلوة
والسلام علی محمد بشیر و نذیر وهو فی دیاجیر الظلمة انور سراج و
قمر منیر و علی آله المعصومین و اهل بیته الطیبین الطاهرین
وسلم تم المجلد الاول من الکتاب ویتلوه
المجلد الثانی بالصواب بید العبد
الجانی ابن علی زین العابدین
غفر الله لهما الجمع
وآله

بسم الله الرحمن الرحیم و علیه توکلی

علی الله رب العالمین توکلی و فی کل احوالی علیه معوّلی فرخ ترین نوائی که نای مرغ زمزمه سرای
زبان بدان بوستان زند و دل نوازترین کاری که بهستیاری کلک سرگردان و کاغذ
دوروی نگارپذیر شود سپاس آفریدگار جهان دارندهٔ زمین و آسمان است داننده
افزون و کاستی نمایندهٔ راه راستی همه روشنان را دیدهٔ بینا از پاکی هستی جاوید
اوست و سرگشتگان گیتی ناپایدار را در اندوه و شادی و ناز و گداز بیم و امید از او
بیت هر چه آن جز اوست یکسر مغز و پوست اوست با هم زوست پس هم اوست اوست
هندوی فرتوت کیوان را چوبک زن بام هفتم ایوان گردانید و برجیس خوب آیین
پاک نهاد را در چهار بالش بکتابت خانهٔ ششم روانی کلک داد و فرمان روائی ترک
تنگ خوی جنگ جوی بهرام را شحنهٔ انجمن پنجم کرد و خورشید جمشید وش را در کرتهٔ
زرکش بر تخت گاه طارم چهارم افسر فرخندگی ارزانی داشت ناهید پرده ساز
در شیوهٔ دمسازی در راه کامیابی ارغنون نواز کشور سیوم گشت تیر دبیر خامه زن
نامهٔ سیه سفید روز و شب و شمار کنندهٔ گردش روزگار شد ماه را گاه در گوش
گردون گوشواری نموده و گاه در روی مهر چون آینه خوبان خفتن زدوده و از رنگ
آمیزی آتش و آب و باد و خاک سراچه روزگار را رشک نگارخانهٔ انگلیون کرده چهره

طرا

کلبرگ بگلگونهٔ زیبائی بر کاخ شاخ آراسته گشت و زلف پرتاب سنبل بر بستان پیرائی باد بهار پیرا
سرو بلند بالا را شیوهٔ خرامیدن دلدار داد و بر گوشهٔ دلگشای چمن در ارغوان و لاله و سمن نمونهٔ رنگ رخ
و رخسار یار نهاد و صدهزار درود و آفرین مشک آمود و نوگل گلستان آفرینش و روشنائی دیدهٔ
بینش را پیغمبر راهنمای دادگستر کرم کشای و خاندان و یاران و پیروان او را تا آخر در نیکی ژرده کار
فرمای جهان و جهانیان است و مهر و ماه بر چرخ گردان تابان و رخشان و در مجلد اول چون ذکر
قبلا قاآن و مبادی و مقدمات آن و خواتیم حال هولاکو خان و خاقنت اولاد و احفاد او در
اقالیم ثالث و رابع و خامس تا زمان دولت ارغون خان کرده شد و احوال ملوک
اطراف و صنادید ایام در عهد ایشان ترجب و توقف داد و تعلق این حکایت و قضایا وقت مسطور است
و درین مجلد شرح تجددات امور ملک سلیمان کارش از مبادی انتقال سلطنت بدو و مآثر کریم سلغری و بعضی
احوال خانیت ارغون میمون از نسل چنگیز خان تا آخر عهد ارغون خان آنچه افاوه لباب حکایات است
باجمال و تفصیل و تفریع و تاصیل ایراد کرده میشود در همه حال توفیق ارشاد و هدایت صدق و صواب
در قول و عمل از حضرت عزت خواسته میشود انه خیر ناصر و معین و لاتمام مهام الانام کفیل و هو حسبنا
و نعم الوکیل معلوم رای بلاغت آرای ارباب حقایق باشد که محرر و منشی را غرض از تسوید این بیاض
مجرد تقیید اخبار و آثار و تنمیق روایات و حکایات مستغرب و الحاصل آنچه این اوراق
بذکر آن استغراق یافت در موجزترین عبارتی کالمحة الدالة مصونا عن الاطالة و مختصرترین
اشارتی کسلسال الزلال بزواید شواهد و امثال محرر شدی اما نظر بر آن است که این
کتاب مجموعهٔ صنایع علوم و فهرست بدایع فضایل و دستور اسالیب بلاغت و قانون اسلوب
براعت باشد و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخ است در مضامین آن بالعرض معلوم گردد
چنانکه فضلاء صاحب طبع نکته یاب که روی سخن در ایشان است بعد از تامل شافی انصاف دهند
که در رشاقت الفاظ و سیاقت معنی و حسن مواقع تضمین و لطف مراجع تحسین و تزیین بدین نمط
در عرب و عجم مسبوق بغیری نیست بل اگر با دیگر کتب معارضه کنند از آنجا آبی بروی کار
باز آید ع والحسن ما شهدت به الضرات و خود در علم بیان بدرجهٔ تبیان رسیده که ایجاز و اطناب

در بدایع کلام قسم لکید بکر مند و استعمال این دو قسم بر اندازه مقتضیات احوال و اوقات ممدوح و مندوبست
چنانچه ایجاز مانند شب وصل دلبران کوتاهی دلپذیرست و اطناب نیز در ان باب چون زلف پرتاب
خوبان چندانکه درازتر دلنوازتر داشته اند ع سرمایه عمرست درازاو لاتر و من ثم قول البلغاء
شعر اوجز فخیر الحق قبیحة تمم و ان رام اسهابا اجاد لعیش بالمدد بنابرین مقدمه اگر در ریقا و لات ومنه الی
عبارات ازین نوع سلوکی کرده شود چون تمهید عذر پیش از رفته بکمال فضل و حسن انصاف مطالعان
آثر بنظر قبول و اغضا ملاحظه فرمایند شعر فلئن حلت فقد طابت مدائحی و رجل ذهب المعالی
العجب عرصه ممالک شیراز صانها الله عن بوائق الزمان و وقاها طوارق الحدثان که ربع
ممالک ایران زمین است بل مربع ربع ربع مسکون و ملک سلیمان علم خاص آن در سوالف
ایام و سوابق اعوام در تصرف آل بویه بوده بی توسط ضبط و تعلق تملق اگر البسیطه معموره
جهان را بتماشا شخص انسان توان کرد شیراز سواد آن ع چون مردمک چشم جهان بین باشد
و اگر دجله بغداد را بحقیقه خضرا خواهند که تشبیه کنند قصبات فارس اجرام روشنان آن گردد
و اگر حب الکره را مجاز از منه اعمار شاید گفت این مملکت نوبهار شادمانی و زمان
کامرانی و کامکاری بل روز جوانی و شب وصل خوانی خواهد بود و اگر بهشت موعود
که فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین حاکی آن است در دار دنیا توان یافت اسواق مرتبه
و اطراف موسعه آن در فصول اربعه از کلاء تازه و ریاحین گوناگون و اصناف فواکه جمّا
تخجرون چینک نسخه نزهت فردوس برین باشد چشمه غیرت تفتازان کرمیرش دجله
اشک از دیده بغداد روان کرده و طراوت ریاض سرو بیرش سیم سمرقند بر گوشه طاق
نسیان نهاده و عروق عراق را بنشتر رشک خونناک کشاده و در جلوه ریحان لطافت شمال
مشک افشان مصلی هوا مصلی انگشته و ساحت حدیقه ارم و باغچه بهشت بارونق باغ جنت
او از قافیه تنگ تر نموده چنانکه گفته ام بیت معطر جیب او چون جیب عذرا مصفّی آب
چون اشک وامق نسیم گلشن او چون عنبر نادان هوای نزهت چون دین فاسق هوایش
لصفوت آب از آتش خلیل برده و خاکش بنکهت غبار عنبر تا زآب خضر بر انگیخته و آبش بلطافت

گوی از باد مسیح بر اوده و شراب نابش که ع رحیق او عریق او شفیق او صفت دارد در قوت
اعراب جلیله بمبالاتی آوردی جوهر روح جرعه جرعه بر خاک مذلت بخشه و این دو بیتی در وصف
آب رکنآباد او از انشاء مولف رکنی آباد با دیانه رباعی از رشک فرو آب رکنه معلم فرات
چون بر سر جوی تو یک مشعله فرات از ملاد پوشیده حدیث لطف ای شاد بر زر رشک دره دجله فرات
ناممان در ارتقاء سیر اخبار و ناسبان اعلام تواریخ احوال بر جراید تاثر خود ثبت کان را
چنین اعلام کرده اند که چون بحر بان اقتضای در صفت حال آل بویه را این دو بیت مناسب آمد
شعر ملک بنی بویه تقضت و کان فوق السماء سمکه فاعتبروا و انظروا و قولوا سبحان من
یزول ملکه و در شهور سنه ثمان و خمسین و اربعمایه سلطان الپ ارسلان محمد بن جغربیک بن میکائیل
ابن سلجوق با لشکری مندرعین بالبوس و البوس و راکبین علی الجیاد و الاجیاد و متقلدین
بالسیوف و الحتوف شعر و اصبح خنه حتی لو برت فیه الریاح رغن بسیف مقتد عنان العصوب
فارس معطف گردانید و بعد استخلاص لوا السلطنه را مرفوع کرد و مدت هشتاد و پنج سال
از آخر ایام دیالمه تا غور رسیت دولت سلغریان در قبضه تملک سلاطین سلجوق که موصوف
کامکاری از عروه هموق بر که رسیده بانده چنانکه جراید تواریخ بمآثر و مفاخر و القاب و
انساب و احوال آن دولتیاران موشح و مزین است و درین مدت هفت تن از نیابت
ایشان حاکم بوده اند اول فضلون شبانکاره و فیه یقول القایل شعر فضل من الله العزیز و
نعمة کعف فصول البغی من فضلون سلطان الپ ارسلان چون استخلاص کرد بطریق ضمان فضلون را
مقرر گردانید عاقبت ضامن اجل او بعد قصد خواجه نظام الملک متقاضی آمد و داد بر و
و دیعت روح مضطراراً ادا شعر ضمنت دلم ضمانک ما منا و انت لدین الدین یوما مطالب
و شرح حال فضلون در موضع خود گفته آید دویم رکن الدوله خمارتکین که از ایشان دولت
سلجوقی نهالی بود در لب جویبار نزهت ترشیح یافته پس از هبوب صرصر قهر نخ هستی
او منقلع شد شعر لئن کانت الایام سوالک تبدل فمن بعد ترشیح غراسک تذبل
سیوم اتابک جلال الدین چاولی سقاوبه و مع شبانکاره از فارس بر دشت و تبیر بر

شعر هب لك فی الدهر فرد انت تملكه * البس ثانك ان تفنی و تترکه چهارم اتابک قراجه داد
مدرسه در شیراز بنا کرد * و بر در همدان کشته شد بیت کشتی تو و کشتند زار آنکه ترا کشت
هم کشته شد از گردش ایام سرانجام * بزدی تو و بزدند ترا تو و آنکه ترا تو بزد * بزدند ازو
حاصل ایام بناکام پنجم اتابک منکوبرس * در جوار مزار ام کلثوم مدرسه ساخت * و
مرقد او آنجاست شعر بنو قصورا و تحت الثری سکنوا * ما بال ملکهم یحویهم الکفن * و حرم
زاهده خواتون که زنی عابده عالی همت بود * مدرسه عصمتی بنا کرد شعر و دار بناها عصمة و تراثها
لتقوی و کل الرکن منها فضل * و امروز بحق تولیت شرعی جناب اشرف موالی قال بیت * لا
اخلا الله من خلال فضائلهم * و بی تربیت تصلف و تفضل تعفف که نوعی باشد از تکلف * در این
عهد که از مربیان ائمه و افاضل * فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات *
پای وار افتاده * و از بزرگان هنرمند هنرنواز این چنین یادگار مانده بیت گوئی آن قوم
خود مان بودند * که یکی از ایشان نماند * اگر نه این مدرسه بواسطه تعلق و اهتمام مولانا
اعظم رکن الملة والدین ابو یحیی اسمعیل * دام ظله بافراد علمای حاذق محقق و طلبه علوم
مرابض مجد مجتهد * و اقامت مراسم خیرات و مشادت مبانی عبادات * و ادامت دوابت افادات
و فصل حکومات شرعی * و قطع قضایا * و دینی مزین و شسته آمدی * و از کثرت تکرار طالبان و نکات مباحث
مفیدان الطریق صدا بر الواح سطوح ابواب آن حروف و الفاظ علوم نگاشته * حقا که از
فضل بحر نامی نماندی * و شرف علوم بکلی مجهول گشتی * و حال این بقعه بر دیگر بقاع
وقف که اهلال عوامل است قیاس رفتی ششم اتابک زنگی پادشاهی عادل منصف بود *
و بصدق و اخلاص متصف شعر و لا بد ان تلقاك یوما منیة * سواء علیها ان تجور و تعدلا *
بر دست ملکشاه کشته شد * و روز عمر و اقبالش گذشته ع چنین بود بر دوی قضای نوشته هفتم
ملکشاه از نژاد سلاطین بود * و بعد از زنگی به یکسال ربقه سلطنه را برافراشت * چون
مدت دولت سلجوقیان بسری خواسته شد * و معشوقه هوای ملک از ایشان سیری نمود *
چند افواج ترکمه چون امواج بحر زخار از نواحی قبچاق منحدر شدند * یعقوب بن ارسلان

الافشری با قومی انبوه قصبه کورستان را اختیار کردند * و سنقور بن مودود السلغری در عرصه کوه کیلویه
بر منقولی اشارت شعر حط الرحال اذا ما دقت منتجعا * خضبا مربعا و لا تبرح باغفال * فالروض
لیضحك ما دام السحاب بکی * و التاء یعرب و ما دکربال * خیام اقامت برافراشت * در شهور سنه
ثلث و اربعین و خمسمائه بر ملکشاه خروج کرد * و کوکب عمرش بذروه شرف عروج * مصاف
ما بین ایشان در آسترجان بود * و انهزام لشکر ملکشاهی همان * اتابک مظفر الدین سنقور افسر سلطنه
بر سر نهاد * و مملکت شیراز او را مسلم شد شعر النصر لیس باجناد مجندة * لکنه بسعادات و توفیق *
بنظام ملکداری و تمشیت مهام شهریاری قیام نمود * و رسوم عدل و انصاف تازه کرد *
یعقوب بن ارسلان از کورستان بار با لشکر کشید * و میان او و اتابک سنقور محاربات
رفت * عاقبت یعقوب منهزم شد * افشری از طلب اغتری کرانه جست * و چنین خیال معاودت
و معاندت را در مقدم دماغ راه نداد * و امروز از رسوم آن پادشاه عادل رباطی موسوم
بنام او معمور است با موقوفات تمام * و طلبه علوم بتحصیل فضایل و اکتساب کمالات
مشغول * مدت چهارده سال مالك ملك مجازی * و سالك مسالك لطف و رافت بود * در
سنه ثمان و خمسین و خمسمائه خاتم ملك را در انگشت عقاب کرد * و خود از شرف الغرف دار
السرور * و صحبت خوبان یطوفون فیها من اساور من ذهب و لؤلؤا و لباسهم فیها حریر مشرف
و به ملك السموات و الارض شعر مضی الاوایل و الباقون تتبعها * کما تاثر دارات من
السلك * لو کان ینجی ملوکا ما ملکهم * فلیس ینفعنی الیمنا و نه الملك * چون او در گذشت برادر
او اتابک مظفر الدین زنگی ابن مودود قایم مقام گشت * و دولتیاری روشن روان بود *
بارای پیر و بخت جوان آئین داد و دهش پیش گرفت و ستم و آشوب در عهد او سر خویش
چهارده سال عرصه مملکت را بنور معدلت خوشتر از رخسار خوبان بهار است * فقضی امره و استوفی
عمره * و ذلك فی آخر سنه احدی و سبعین و خمسمائه بیت در بیع سلطنه و ملك و تاج و تخت و نگین
کرا زمانه بناکام از ظفان و نکین * گرفت روی زمین تیغشان بد تنها * ولی چه سود پس از
مرگ رفته زیر زمین اتابک مظفر الدین تکله ابن زنگی وارث تاج و تخت پدر شد * و در حفظ

ممالک وضبط مصالح برشیوه ستوده آبا کرام استمرار نمود و عزالدین نجره را در مدایح آن پادشاه قصاید غراست این دو سه بیت از قصیده او ثبت کرده شد شعر هو الملک نال الفرقدین دعائمه

هو الملک عم الخافقین مکارمه * اتقرد بالآفاق تحکی شماهنا * فلا من یجازیه ولا من یقارنه *

الیس وکیل المکرمات بنانه * الیس الکیل النائبات صوارمه * اما النجب فی حال العطا حمیده *

اما النجب فی حال الهناء خوادمه * اغرّ اذا العلو السریر منوجا * تمنّی الثریا انهن قوائمه * در اوایل

مدت سلطنه اتابک پهلوان انجعاز فرمتی کرد بشیراز را خالی یافت ولشکر آورد و قتل و

غارت فرمود و ذلک فی شهور سنه خمس وسبعین وخمسمائه پس اتابک تکله براعات تکاد را

برهم شفقت ومعدلت مندمل گردانید چون مدت بیست سال آب جهانداری از صفحه

ایام برخواند و رایت جهانبانی را اعلا افراخته کرده در اول سنه احدی وتسعین وخمسمائه

متقاضی ها دم اللذات برسید و ناکام آنچه از ملک وسلطنه او رنفیس تر بود بربود شعر اذا

معنی احد تتلوه احد * وهکذا کان حکم الله بطرد * الدهر هیط حسنا ثم تتبعه * والامر نحل یوما

ثم ینعقد اتابک مظفرالدین طغرل بن سنقر پادشاهی هنرور و هنرپرور بود اما زیادت تایید ی

نداشت و تیره روزگار را با اهل هنرامروز نیه مدان چنانکه گفته ام شعر ولیس معادات اللیالی

لاولی النهی * حدیثا ولکن قد ترتب مع الدهر * بر تکله دفعات خروج کرد و از عراق لشکر آورد

وهر نوبت چند ماهی امر حکومت معانق شد عاقبة الامر در جوهه قتال مانسو ربطال شد و صحیفه

عمرش بقلم آجال فه بل بعال ع والدهر حال بعد حال چون نوبت دولت سلغری بر حسب تقدیر

آزال و حکم ملک لایزال اتابک مظفرالدین ابوشجاع سعد بن زنگی رسید آثار شجاعت

شجاعت او در اقطار ظاهر شد و مخایل اقبال ونجابت او عالمیان را ظاهر گشت شعر فلم یکل

دینار ولم یکل درهم * لتفرّده بالجود من لا یوده * ولیقضی له بالسعد من لا ینجم * وزراه او رکن

الدین صلاح کرمانی بود اولا و عمیدالدین ابونصر سعد ابزری آخرا و او علی زاخر

وفضلی بارع وجاهی عریض داشت و نسخه اشعار آبدار او تازی وپارسی موجود است شعر دسایل

نفذت الی اطرافهم * عبد سعید بمن بحر حمید * نهر جست معین من حرب * هز الندیم سماع ضرب العود

بوقتی

بوقتی که ادا و رسالت را بحضرت سلطان محمد خوارزمشاه رفت او را اعزاز واستیناس فرموده

و بر کرسی زرین اجلاس چنین گوید که سلطان روزی در اثنای مجلس بزم اول این شناعه

در صنعت مطابقه انشا کرد چپ در رزم چو آتشم و در بزم چو موم * بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم

بر سبیل امتحان خواجه عمیدالدین را با تمام آن اشارت راند بر بدیهه گفت چپ از حضرت ما

برند انصاف انام * وز هیبت ما برند زنار بروم * با آنکه بیت گفته سلطان این مجری بسبیل

مطلع التسهیل نمود و زبان سلطنه بستایشها فرمود و آرزو برساز این ترانه شراب کوشید

و خواجه عمیدالدین با استاد ابوالبشر خواجه امام فخرالدین عمر الرازی قدس الله سره موالات

و مراسلات آغاز نهاد و این دو بیت در بیچ انجناب بجواب حل اشکال قصه سلامان و ابسال

که نشانه ایست مندرج احوال و استکمال نفس ناطقه بدان حضرت فرستاد شعر سلامان منی غدوة

وعشیة * علی جید ذا المکارم نثالی * ولم ادر قبل شوقی وفضله * حدیث سلامان

وقصة ابسالی * اتابک سعد باول جام دو سه کامی دو در سلطنه و چنین دست ظفر در سطر بیچ

مغالبت ملک کرمان را مستخلص گردانید و مقالید سلطنه انجا بر برادر زاده خود محمد بن زیدان

سپرد و جهه محافظت بیضه آن ملک در استمام او لشکری را چون تیر دشمن انداز و چون نیزه

گردن فراز همه بهنگ حمله در جوهه کارزار و تمامت خصم افکن لبر نیچه اقتدار کالاسد فی الصیال

والسیف فی القتال معین فرمود و چون مدت چهل سال بود تا بوسطه فراست احوال سلاطین

اختلال انام با امور کرمان حاشیه بود بوقتی که اتابک قطب الدین سنجر یکی از بندگان دیوان

عزیز که ملک خوزستان بود مراسله وپیغام آشنا یا ادامیغ مود تا در موقف مقدس خلافت

عرضه دارد و نسخه حکایات آن از انشاء عمیدالدین وزیر مطالعه رفت که در وصف اهل کرمان

و نعت اتابکی به انجناب در قلم آورده بود و نقض بخادم رضی انجاش قوی البنیع الی کرمان

التی هی بلدة شاغرة واثابا بالتواب البجا فاغرة منذ اربعین سنة من تعش مخاذیل قراغرفی

اسافلها واعالیها وجثوم الفتن والمحن من جنبلهم فیما بین اهلها بعد ما ارتفعت هجرة اهلها

الی السماء فنهضت لذلک بحق وعلم آدم الاسما الی اغاثة اهلها معترکا فها من رجائهم

دعا فانهم من انجاسهم مقصود ازین حکایت آنکه حاصلات کرمان بمصالح سلطنه و موجب لشکر
وفا نکرد لاجرم بتوقیع رفیع اتابکی عشری بر املاک در افزودند و آنرا فدیة الملاک نام نهاد
الا الا از و منع آن عرابه استغاثت رفع کردند بوقتیکه لشکر مرآ بدیار ترکستان کشید و
بزمزمهٔ طغات لنصرت یافت و روزگار در تهنیت ظفر میخواند بیت مطرب سماع برکش و ساقی
شراب ده ایام را بال و فلک را جواب ده افلاک را غلام سگ کوی خود نویس تعرایف
نامه شرفش زان خطاب ده و در نسخه که بکرمان مینوشت از عنایات عمید الدین وزیر
بابطال این رسم محدث حکم رفت و تا شهور سنه سبع و ستمایه مملکت کرمان در تصرف اتابکی بماند
پس نصرت الدین روزی محمد زیدان را اغرا کرد و او را بمال فریب داد تا قدم در راه استقصا
نهاد و بر چهرهٔ حال خود ع ولن ینفع زیاباً بهوی الذی عذرا مسطور کرد هاید و کرمان را که خطا
کوچک عبارت از آنست بثمن بخس دراهم معدوده بفروخت و حقیقت آن خود خطای بزرگ بود
چون از شبنت او منتزع شد و در قبضهٔ تصرف دیوان سلطان استقرار یافت و اتابک بچوسه
برساز بهجت پادشاهانه نوای عراق ساختی و بلشکر حاضر با عدد و بهمدان استرواح را
بعذوبت و لطافت آب و هوای آن شعر لوبت الی العراق عنان مهری لابنی اسود داود بید
مجدا و خیم فی ذری اروند شعری و حن الرافدان الی وجدا و چشمهٔ زلال زنده رود از
رشحهٔ کوثری نموداری است و نفحات نسیم عنبرپاش همدان از شمایل معشوق یادگاری و در فصل
ربیعی ازین مدتها قریب العهد که راوی این حکایت بنواحی همدان رسید مرغزاری دید
مواج از یاسمین و شقایق و در خلال آن ریاض آبی چون هوای جانان طباع را موافق و
لایق شعر و جری النسیم علی زباها سحا و غضا و شا الزیج مفوفا و جابجا و ردی بر خاطر
گذشت شعر هی الجنة لمشتهی قربها ولکن فردوسها ماوشان و کا الراح امواهها و العبیر
ثری ارضها و حصا ها الجمان کان تفانی اشجارها و للریح فی هز من قضبان تناجی المحبین
احضانها هوی مالهم فیه الا هوان و للطیر ما بین اغصانها اغانی نشید و من القیان
لفظ صنایع بدایع آفریدگار را لشکر مقابل داشت و آنگاه این دو بیت لعلم ارتجال

باتابکا

با آنکه هنگام وصال ارتحال بود بر لوح مذکر بنگاشت شعر وجدت نسیم الخلد من همدان و جدت
جرمع و هی للهلان فقلت ابار و ضا نعیماً مرغا لعذب میاه و خضرا جنان فبلغ ایشیراز سقبا
لربها نسیما یبلغ لوعتی دخان و نعوض سلاما راق شمل هبوبه من الشرف المهموم کل اوان
و این رباعی فارسی را تا باین شاه انشا آن ساخت رباعی بر غم خردمی چو آتش می گیرم و در دست دم
زلف مه کوتش می گیرم بر روی ریاض همچون آب و هوا چون زلف نگار گوشه گوشش می گیرم و صفاهان
خود از مشاهیر بلدان اقالیم است و سلسال میاه و لطافت هوا و دلگشا ادیجرت نسیم و نسیم خاک
او را نزهت و نزاهت شامل و فواکه او را فره و نکاهت حاصل غبار رو من خاکش چشمک سرمه دیده
بلدان و رقعه بساطش لعبه نشاط اوشان چشمات زنده رود در مذهب لطف در و مرجان
بهفد جهیل و جنات و نیا و جنات عرائس آزاد و رخ طرح نهاده و مبارات حجی سیب کافوری او
که جسمه غذا الجسم در رتبهٔ راحة الروح صفت نست ولیس علی الراح کالتفاح تفاح شبارت بدان
بازار ابریسم رنج نبات شکسته و از نار بی رنج منقطات آن نارنج بغدادی چهره بخون نشسته بر کنار
زنده رود فرو چتی را از گفته صاحب عباد خاطر املا کرد شعر یا اصفهان سقیت الغیث من بلد
یا زنده رود سقیت الغیث من واد در تذکر حباب و اوطان این رباعی چون زلال زنده رود
جاری گشت رباعی ای دل که زشت محنت جان و روان و زیار جفتیا رهبری تا ان
از دیدن زنده رود مقصود چه بود کز دیده خود آب زنده رود است روان و نشات فی
هذا المعنی شعر لقد عجبتنی قوم کثیر بوصف الزنده رود قبل سمعی اذ شاهدته والدمع یجری
فاین الزنده رود و این دمعی و در جمله برای نظاف درین اطراف اکثر اوقات شیراز را
خالی گذاشتی و تو هم استخلاص دیگر دیار داشتی شعر کتارکه بیضها بالعراء و ملبسه بیض اخری
جناحا بدین واسطه در شهور سنه ستمایه اتابک ازبک بن پهلوان با کلیه قاصد شیراز آمد
و غارت شوا و فتکات شنیعا فرمود عز الدین ابن بنجره رت درین حال شعر الا بات
السلاف ولا تنجه فقد نزح الاسی فی الطب زنجه و ضاق علی من سعف اتابی لعمری
طرت لو صادفت فرجه تعین حج بیت الراح حتما و این طریقه حتی احجه لعلی ان حربت

زهت نعماء تعالی الناس من فکات کلمه * اطال عمرنا وجی اذانا * والمنی لنا من غیر حجه * وصادنا
فلو انا طلبنا بجهد لم نجد خلاط عجه * لبسنا ابا البلاء ولا نبالی * بمن البسنا من قد خاض لجه
وقائلة الام تکون تکسی * فقلت الی طلوع السعد برجه * و بار دیگر اتابک بسپاه سلطان
غیاث الدین با لشکری چون مور و مار در کثرت و شمار انحدار نمودند * و اهالی شیراز را با نواع
شکنجه و عقوبات مصادرات الیم و مطالبات عنیف کرد * هرچه یافتند برداشتند * و از مبالغت
و استقصا در فرش و قمش هیچ باقی نگذاشت * و شیراز عالیها سافلها ماند * و لشکر از نهب و
متاع اغارات فلها دوفا ملها راند * سلطان غیاث الدین از قتل لشکر را منع فرموده
بود * ازین جهت آسیبی نرسانیدند * بعد از تقدیم بی باکیها * و کی با این لشکری علی ذلک
التغابی با کیها * با لشکر عازم خوزستان شد * اتابک با چنین قصدها که می پیوستند و جهان
که مملکت از غیبت او راه می یافت * هنوز بر گران قرار بهوس جهان نوردی داشت *
و اگرچه کوه وقار بود ع چون مهر چرخ گرد عالم گشتن * آرزو می کرد * دهشتم ربیع
و عشرین و ستمائه تا حدود ری عنان عزیمت برتافت * و در خدمت رکاب مقدار ده هزار سوار مردان
کار و افراد کارزار شعر با فرس سابق و رمح طویل * و دلاص زغف و سیف صقیل * جمع
بودند * در خیل بزرگ پهلوانان بر لشکر سلطان محمد تکش زد شعر جیش اذا ما سار سار
ورائه * حیتان من طیر و غیر نبیل * دو سه صف از لشکر سلطانی منهزم و متفرق شدند *
داو در قلب این مقدار لشکر چون شیران جنگی شعر بایدیهم بیض عتاق کانها * متون ظماء
صفقتها شمالها * از بسیار بر بین حمله میکرد و سواران زین بر روی زمین می انداخت * سلطان
مشاهده آن جلادت و چابکی میکرد و تعجب می نمود * لشکر گفتا جای آن نیست که او را ضربی رسانید * دستگیر
کرده پیش ما آورید تا موجب تهور معلوم گردد * که چرا پروانه وار خود را بر شعلات شمع عرضه میکند * و چه کرداری
مستقبل عوامر ریاح میشود * چون گوهر بر تیغ جای خود می طلبد * و چون ماه در عرصه بقار نه مرنج
می پیوند شعر و علت عاب اسود غاب منک حمی * دائث کتبها و هنات غزلان * لشکر او را
در حلقه گرفتند * ناگاه بحکم آنکه * و لکل جواد کبوه * اسب خطا کرد و او را افکندند روز رزم * یعنی

این

زین جدا ماند * و روزگار بتمهید معذرت میگفت بیت خورشید دران لحظه چرا خاک نشد * تا سایه لطف حق برو
افتادی * عاقبت او را بحضرت سلطنه بردند * از وجه اقدام سؤال فرمود * مراسم خدمت اقامت کرد
جری القلب و ذکی اللسان * گفت معلوم نداشتم که لشکر سلطان عالم است مطارد ... بهمین بود *
حسن هیات و منظر و شوکت و ابهت او سلطان را از قتل مانع آمد * با حبس او در خرگاهی مفرد
اشارت رفت * اعیان حضرت و ارکان دولت بخدمت او تقرب می نمودند * و بی اظهار انزجار
در جهات و وقار بسر می برد * و پیش وزیر سلطان و دیگر امرا چنین زبان دستگیر در ع سجیة النفس حرة
طب کبرا * سلطان حکم فرمود تا اسباب او را از خیمه و بارگاه و اوانی مجلس بزم و فراشخانه و مطبخ و دیگر
مایحتاج و ازال ملوکانه مرتب داشتند * چنانچه از حضرت خان سلطانی جهانداران * در حق چنین مهمانی باز مقدار
لایق و راتبی می نمود * تمامت امرا بحضرت سلطان بخدمت او رسیده * شکر کرد * چون این خبر بحضرت سلطان
رسید * بر کمال ادبیت و نجابت اصل و علو همت او استدلال کرد * و او را در مجلس معاقرت حضار فرمود *
شعر خلاف علیهم بالمدام مصنف * اذا مس ال... تحت ثیابه * تو ذکو س الراح حین یدیرها
ولی استبدلت من راحها برضابه * صادرات حرکات و سکنات او در اثنای مجلس بزم چون آداب
موقف میدان رزم همه در قالب سلطنه ریخته بود * بر قانون مصلحت و دیعت بر دوخته * پس ملک زوزن
وسیط شد و قرار بران افتاد * که اتابک سعد دختر خود را ملکه خاتون که دره صدف شجاعت
و نجابت بود * در سمط زوجیت سلطان جلال الدین منخرط گرداند * و پسر خود را انگیانو برسم نوا
در حضرت بگذارد * و هر سالی ثمنی از محصولات ممالک فارس با قلاع اصطخر و اشکنوان * که مدار رأس
جدی و سرطان برسامته آن دوران داشت * بدیوان سلطان مقرر و مفروز دارد * و این نکته
مشهور باشد و در بعضی تواریخ مسطور * که چهار هزار سال صدای کوس نوبت از قلل این قلاع بقبه فلک
رسیده است * و سخن حکیم فردوسی بیت سه گنبدان و سطخر گزین * بود جای شاهان ایران
زمین * اشارت بدین دو قلعه است که با قلعه شکسته بر سه مقابل افتاده اند * برین شروط جانزنکیه
و انصراف یافت سلطان او را خلعت داد * و مراد مظاهرت و او هم مصاهرت منبرم گشت * و قوام
استیحاش و مجانبت منحزم * چون ازین پرسش اتابک ابوبکر صورت مصالحت و تزویج ملکه * و تزویج

ارتفاعات حصه موضوع و التزامات پدر را معلوم کرد باز اندیشه نیت سلطان بسبب آن ملک موروث
در معرض نشستن افتد بجر کوشید و رای پدر بر خطا و خلل محمول داشت با چند خواص موضعه کرد
در حال که مستقبل رکاب همان سرعت می شدند با تیغ ماضی و لشکر پوشیده برنشست چون
هفته ما بین پدر و پسر چیزی حایل نماند اتابک ابوبکر لشکر را از این طرف پایان لشکر در کمین
مکمن بداشت چنانکه لشکریان منحدر شدند بر ایشان میزد و می انداخت تا جمله هزار سوار خوارزمی
که سلطان در خدمت رکاب اتابکی رعایت جانب اتحاد و اتمام مقبلات را روان کرده بود مقدار
صد سوار بقتل آمدند خوارزمیان در خدمت اتابک سعد استغاثت کردند که مگر نقض پیمان و نکث
میثاق بموجب اشارت اوست اتابک ایشان را تسکین خاطری فرمود و خود با فوجی خواص و گرد ان
لشکر سوار شد تا موجب آن تهور و توزرا معلوم کند اتابک ابوبکر بوقت ملاقات شمشیر
از میان لا ارحام بین الملوک برکشید و بسر انگشت غلت مبالات حجاب حرمت ابوت که
و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة مبین آن است تا اداب بنوت بل فتوت از میان برداشت
مغافصة پدر را زخمی زد ضخامت لباس مانع وصول باس شد اتابک سعد چون بچشمان خاطر الیسیر
دید بچشمان سقا بزخم گرز گاو سران شیر جگر را از زین بر ساهره زمین انداخت و باعتقال او در قلعه
اصطخر کانها نحتها من الصخرة بالصخر بشارت راند و خود بمتکای عز و دولت خرامید و ملک را
باز چیزی که فراخور حال و مستاهل حضرت سلاطین بودی باز فرستاد و ملزمات را باشارت
شعر اذا انفقت فی شیء نعم فانه فان نعم دین علی المرء واجب بوفا رسانید و اسباب منافرت
منافر شد و از مشاهیر آثار و خیرات خیرات بیرون از احکام قاعده مثل حصن ملک بالعدل
بارو و حصین افراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصه مکرمت خود بگشود و بر مثال همت مشارالیه
عالی ارکان بنا فرمود و اسواق مربعه اتابکی مشتمل و دکاکین مصفف و بیوت معلق متلاصق
و متصاف یکدیگر استحداث کرد چنانچه ارباب انواع حرف و اصحاب صنوف صناعات مختلف
بکلاب و مراتب اشتغال دارند و در ربع اقلیم بازاری بدین زینت و ترتیب نشان نداده اند
و در صفت سوق کبیر که هم از مستعمرات و مستحدثات آن پادشاه سعید است این ابیات کسوت نظم

پوشید

پوشید شعر سوق تراءا فی الفصول ابریجه مثل النعیم علی الریاض ذهری عطر البنفسج غضة فکانما
انضی بها صدغ الحبیب معطرا و تزینت بخدود تفاح و نعیم ان نرجس و ل بری ان تشتری سوف
اما فی النفس فیها حبت و هوی القلوب بها یباع و یشتری و بر سر راه تبریز رباط شهرانه بنا فرمود
و قری و مزارع و بساتین و حمام و اراضی بر آن وقف کرد و هنوز آن خیرات منتظم و جاری
و روان او را روز بروز مستدعی مستغفر از حضرت جلال باری چون بمرا اتی رضا اتی مقدر است و
هر اقبالی را زوالی موجل و لکل امر حبل و لکل مقاصل بیست و نه سال در سر مملکت سلیمان
خطه سکه زر را بالقاب زاهره و اسماء فاخره مزین و محلی کرد هند عاقبت در احدی الجمادین
من سنه ثلث و عشرین و ستمائه در عوض کوشک سلطنه مفرش خاک الپستر و خالی ساخت شعر
نعد المشرفیة و العوالی و تقتلنا المنون بلا قتال و نرتبط السوابق مقربات و لا ینجین من
خبب اللیالی و لم یعش من الله نیاقه بها و لکن لا سبیل الی وصال بیت جهان را نمایش
چو کرد از غیب بدو دل سپردن سزاوار نیست او را در رباط ابش دفن کردند و درنده به
بلکه ارکان ملک باتخاذل قوی و تهافت اجزا بزبان و دل درب و رمقام اندوه و
کرب بکلمت شعر ذهب الذی غدت الزوایل بعده رهن المنون کلیلة الاطراف بلاد فتم
سیفه فی قبره معه فذاک له خلیل واهب بر صفحات فراهین آیین طغرا او چون الطریه زلف برعارض
خوبان این بوده وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا و الدین تهمتن سعد بن اتابک زنگی
ناصر امیرالمومنین و توقیعش اقدس اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابوبکر بن سعد چراغ دوده سلغر و واسطه
قلاده سلطنه آن خاندان بود بحکم وراثت و استحقاق علی الاطلاق مالک تاج و نگین گشت و رایت
پادشاهی را بتایید الهی بر قمه مرزبین نصب کرد و صیت علو شان او از مبتدا مشارق تا منتهای مغارب
رسید و صیت جهان و عارض غبار فقر و فاقت از آفاق فرو نشاند کوکب دولت این دودمان
در عهد او بدرجه اعلا پیوست و آفتاب اقبال آن طایفه در نوبت میمونش باوج ارتفاع قرآن یافته شعر
فالدین منتشر و المجد منبلج و العرف منهمر و الملک منتظم در تاکید دعایم عدالت و تاسیس مبانی
ایالت و حفظ شرایط ملک گیری و شرط ضوابط دین پروری و دولتیاری آثاری نمود که ذکر آن

تا معترض او دار و مختتم امارت زده شد آن دو پا یال طربان نکردد و پادشاهی مبارک ذات میمون حمید اعتقاد
بود و تا حدی در تقویت دین محمدی و اظهار شعار اسلام مبالغت نمود که در زمان او هیچ آفریده بظاهر
در علم حکمیات و جدلیات و منطق که میزان معنی است شروع نیارست کردن و بر کمال عاقبت اندیشی
و مهابت تدبیر او این نکته دلیل قاطع است که چون پادشاه گیتی ستان چنگیزخان بر ملوک و ممالک
مالک شد و عالمیان را آثار بطش و سطوت لشکر تتار معلوم گشت چنانکه بالقصور مناصب او از روی
مناصب جهانداری سلاطین السلاطین صورت غضب آمد از سر کیاست دلی اظهار ایلی کرد و تفسعات
و عرضات را در صحبت برادرزاده خود تهمتن جسبندکی او کتای قاآن فرستاد و التزام خراج و اتاوه
نمود و قاآن منشور تاعیشی با یرلیغ با لقب قتلغ خانی ارزانی داشت و سلطنه ممالک موروث بروی
مقرر فرمود و میان مرحمت و صیاف او حافات ملک شیراز از مخافات و آفات آن لشکر
در مونتغات اوقات و مخلفات اهدات سلیم و محمی الجوانب بماند و با اول که در کار مصالح ملک
نظر انداخت صاحب سعید عمید الدین اسعد را سقی الله مثواه بواسطه موجبات وحشتی که از او در
خاطر داشت مواخذت فرمود چه او را در امر انشاء ترسلات با دیوان عزیز مجده الله دایما بودی و در اطراف
شهرتی تمام یافته و سلطان محمد خوارزمشاه او را منصب وزارت داده بود و بل مبالغت تعلق کرده
و او در رد و قبول آن تردد داشت علی الجمله بدین وسایل نتایج و نتایج طبع خویش را بدایع سیاسات
مطراد مطرز داشتی از انجمله این قطعه را در منصب سلطان بخلعت امیر المؤمنین طراز القصد بی لباس این التقریر
ساخته آمد شعر وقیت الردی یا من فجاله غدا لوآء المعالی والمحامد عالیا و منحی به روض ا
الشرایع ناضرا و مسی به صدر الممالک حالیا صوارمک لمیض البواتر غادرت دیار الاعادی
مقفرات خوالیا غدا المعالیک الزمان موالیا مطیعا و ابناء الزمان موالیا و فحت خلال
منک تحکی غوالیا بغضل اثمان لشتاء غوالیا و جانبک من دار الخلافة خلعة تعلیک نالت
مفخرا و معالیا کذا القطرات النازلات من السماء اذا حصلن البحر صرن لآلیا و درین حال
این رباعی اظهار شفاعت و ضرعت را بحضرت اتابک فرستاد رباعی ای وارث تاج و
ملک و افسر سعد بخشای خدای را بجان و سر سعد بر من که چو نام خویشتن یا تستم همچون الف ایستاده ام

بر سر سعد پس او را با پسرش تاج الدین محمد در قلعه اشکوان مقید و محبوس کردند شعر والطیر جالس
نظیر و انما لطافتهن حبس فی الاقفاس در محبس قلعه قصیده حبسی مطلع آن شعر من بلغن حمامات مسجعا
مسمعات لبلبال و خضر آه موشح صنوف بدایع و لطایف و مجبرا بنوادر روایع و نتایف انشا
کرد و تجنیسات کلمات آن عبرت لطافت صاحب التجنیس شد و از آن مجازات انیق در کسوت
عبارات رشیق روان ارباب حقیقت بحقیقت رحیق ذوق گشت و از آرزوی مشاهده چکلی
لبکان الفاظش دیده ادراک اهل فضل منتظر بر منظره شوق و ان جل عمرو عن الطوق چون
ادوات تحریر از کاغذ و دوات تعذری داشت اکثر بکرد و پسرش آن را بر سطوح دیوارها
ثبت کرده یاد میگرفت بعد از آن طاووس روح او را از قفس قالب بجبوحه جنان فرستادند
و ذلک فی شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه بوقتی که تاج الدین محمد غلام یافت این قصیده را
پیش امام المتبحرین صفی الدین ابو الخیر مسعود ابن ابی الفتح السیرافی ابن خال الصاحب السعید
رحمهما الله تعالی روایت کرده و در بعضی ابیات تقدیم و تاخیری بود و وجه علاقه لفظ در ربط
معنی معلوم نمیشد آن را بحسب امکان مرتب کردانید و فضلا و بلغاء اطراف بمطالعه و مذاکره
آن رغبتی صادق فرا نمودند و مولانا معظم قطب الدین محمود بن الامام المقدم صفی الدین مسعود
که در فضل و تقوی یگانه عصر است آن را شرحی شیع ساخته و وجوه و علل صرف و نحو و نظم
صحیح و امح و فصیح و فصح از روی معانی و بیان بیان کرد و بلاغت و براعت و کثرت شهرت
این قصیده غرا اهل بریره زهرا از زبده الفلاح و نسبان میان اهای زمان مستغنی است ٤
غنی البقاء عن التشکیل بالکحل اتابک در سلوک طریقه احتیاط چنان متیقظ بود و وجوه مال
الکبری ر چنان مستحفظ که کلی و جزوی اعمال و اشغال بعمال و متصرفان کمینه خود تفویض فرمودی
و در وقت استرفاع محاسبات او در قبیل و ضبط و صفاق و مراق رسیدی و هیچ ذره دیناری
ملک در استقلال آن نبودی اگر بی رخصت بحضرت او دانی بر اسام ادنی مصلحتی جبارت
نمودی و اگرچه از شرب خمر مجتنب بود در بارگاه او مجلس بزم ساختندی و ارکان و امرا
شراب خوردندی و مطربان خوش الحان بتفسیر زنات مثالث و مثانی اشتغال کردندی

وبسیل خراج سنه ابنا سنه سی هزار دینار زر رکنی که حاصلات محقرترین ولایتی از اعمال شیراز موازی آن بودی هر سال بحضرت خاقان میبرده و اندک تفرقه از مروارید و دیگر طرایف آن بخم میکرداند و هر سال پسر را اتابک سعد با ازبرا درزادکان یکی را بحضرت فرستادی و شحنکان مغول را از روی دوربینی که عاقبت فتح عاقبت بود در بیرون شهر مقام دادی و اسباب و ما یحتاج ایشان حسب مصلحت مبذول فرمودی و معتمدان را برکماشت تا متفحص باشند و عوام را از تردد نزدیک ایشان منع که زود و زود کسی را اطلاع با حوال ملک میسر نشود و برای این مصلحت کاخ اقامت را دلستان فیروزی که دست نشان دولت مستغرس اقبال اتابکی بود اختیار کرد و ارکان دولت در حوالی آن خانها برافراشتند و هر روز وقتا که کیخسرو آفتاب بر گوشه تخت افق قدم نهادی با سعاقان و امرا و کبرا و اعیان مملکت و کافه متجنده عازم لشکرگاه شدندی و بعد ما که خورشید الاران سماط شعر وکانه ام النجوم و ربما غربت کواکبه و ذا لا یغرب او عرض جدلا فی الزوال یملؤه نیارها او موجها المتحدب را چون بساط دولت او بکشیدندی پس هر یک بموضع خود مراجعت می نمودند ایام کامرس پهلوی حضرت رفاهیت و مهاد امن و امان در بستر عدل و انصاف می سودند و در خواب نوشین کوشش نمودند و از اعداد خیرات جمیه و امداد صدقات عمیمه یکی آن بود که در انشاء مدارس و مساجد و معابد خیر و مستحدثات خانات و اسواق در دار الملک و اعمال و اطراف رضی کامل داشت و قری و مزارع و بساتین و طواحین در هر جانبی وقف فرمود و در نفس دار الملک دار الشفاء در کمال آراستگی بپرداخت و اطبای با تحذق که ارباب طب نفاسی و مدرس بقراطی و انفاس مسیحی بودند آنجا بکماشت تا در فصول اربعه حسب تکیف اختلاط و امزجه بعد از تشخیص امراض و تجربه اعراض و معرفت اسباب و علامات و نظر در ازمنه بحرانات که کلی قانون و قانون کلی طب است مرضی و محرورین را معالجات می کنند و عمل طب لمن حب و جد لمن رد بجای می آورند و علی مقتضی الاحوال والطبایع و ان فی الطبیعه عجایبا انواع اشربه و اغذیه و ادویه و معاجین و اقراص مبذول دارند و مراتب دوا و غذا و غذا دوا نگاه می دارند و در جوار آن بستانی احداث فرمود چون عرصه بهشت و عرایض ع کلد

نیم

نیم و روض اریض اشجار منابات مانند نخال و ولفش برومند گشت و انهار سایلات ع فناش رضراضه یترقرق و در فصل صیف و ربیع منتزه مدائن شد و از انواع فواکه و ثمار و ازهار و شقایق در منظرها چون روضه رضوان رائق و بر شاخسارها از نغمات بلبلان هبوب صحن بستان برآواز نوای بربط و طنبور و بحقیقت بستان مملکت شیراز امروز زینت و بسیار رقبات و بقاع متبرک در نفس شیراز و بقاع در صدد انهدام و معرض انجزام بود آن خیار تجدید عمارت کرد و در عهد او امام سعید قاضی علامه جمال الدین ابو بکر المصری رحمة الله علیه که جامع ادب النفس والدرس و صاحب رایتی العقل والنقل بود در زی غربت بشیراز آمد و او منصب قاضی القضاتی داد و آیات اجتهاد آن امام یگانه و مقتدای زمانه در ترشیح طبقه متعلمان و تشریح انواع علوم و تشهیر درس و فتوی و اعلان زهد و تقوی از املاء عطارد نوک مژکان مشتری بر نگار سپهر مینا فام بر ورق صحیفه ماه عالم نورد و قاب جهان گرد مسطور است و بعضی اهل عصر آنرا از قصیده در مدح او که اثناء خطبه درس تضمین کرده شعر لعباء عن المرجاه مولای فضلهن فانت عزیز المصر بل واحد العصر و اوفت لنا کل النهایه مفضلا یزد لک ربی بسطه الجاه والقدر اتابک باران انعام و صطناع بر سر او علانیه از سر علا نیت دستا جویبار زهاد و عباد و صلحا و متصوفه فارس روان گشتی و جانب ایشان را بر ائمه و علما و افاضل مرجح داشتی و چون مذهب حسن عقاید و مزید متابع زهد و تقشف بود متلبسان و متزهدان خود را در زی زهادت و معرض عن تشبه القوم فهو منهم جلوه گری میکردند و با یادی و انعامات او محظوظ میشدند و ارباب ملاهت و اصحاب النفوس ساذجه را الکشن اولیا و علمای نحت سیال اند و النفوس ملکی دارند از شایبه شوذه و جهل خالی و علی مذهبکال از عقد او ذان ذکا و فطنت و اهل نطق و فضلت مشتعر بودی و ایشان را بجزئیه و فصول نسبت دادی لا جرم چند افراد از ائمه نامدار و علمای بزرگوار را بواسطه نسبت علم حکمت از جاج کرد و قهر او جبر از شیراز اخراج از آن جمله امام صدر الدین محمود الاشنهی الواعظ بود که استحضار و استبصار او در اتمام کلی علوم عقلی و نقلی چون جام جهان نما از اقامت بیت استغنا داشت و در شیوه وعظ خود را ابن الفرج عهد بل فرع دهر می انگاشت

چون بلبل گوشنوای منطق او از شاخسار منبر بزمزمهٔ موعظه و صفیر تذکیر در بوستان جان نغمه زدی از گلزار هزار
روحانیان غنچهٔ مکاشفات شکفته گشتی و بر چرخ فیروزه خرقهٔ نیلی غرامت کردی و در رود و بوار
بحقیقت نه پندار گشتی رباعی چون لفظ خوش تو گوهرافشان گردد در حلقهٔ گوش از پی مرجان گردد
از زلف حروف عارض معنی تو چون چهرهٔ آفتاب تابان گردد و جماعت فضلا که در مجلس تذکیر او
حاضر شده‌اند تقریر کرده‌اند که کلیات و جزئیات علوم را تا حدی مستحضر بود که اگر سایلی از غوامض
و مشکلات قسمی از اقسام علوم اصول و فروع الهیات و طبیعیات و میزان و هندسه و هیئت و
حساب و جدلیات و طب و علم نسب و تألیف و تحلیل و رموزات تفسیر و تأویل و وجوه قراءت
و احادیث و ادبیات از لغت و معانی و بیان و نحو و صرف و عروض سؤال کردی علی الارتجال
جواب مسئله را در ضمن مبادی و مسایل و موضوع آن فن بر وجهی ایراد نمودی که موجب دهشت اولی
الالباب گشتی و سالی در میان حاج بموضع عرفات وعظ میگفت و شیخ حقانی شهاب الدین
عمر السهروردی صاحب العوارف و محقق الوارف قدس الله روحه در زمان آخر عمر بود و چشم ظاهر
پوشیده شده او را در محفه نشانده بمجلس او حاضر آوردند و سخنان او را نیک پسندیده فرمود و گفته‌اند
فرود این دو بیتی او را بر جستهٔ حال خود و اتابک رباعی از صحبت تو کنون فراق اولی تر بر درگه
تو زرق و نفاق اولی تر چون پرده راستی مخالف کردی ما را پس ازین راه عراق اولی تر و
امام علامه شهاب الدین تورپشتی و مولانا عز الدین ابراهیم قبیی که قبیی الحکم و قبیی العلم بود
و در انواع علوم وحید عصر و فرید دهر و علامهٔ روزگار و اعجوبهٔ ادوار هم درین مقدمات با صد
تهدید تجدید فرمود و باعث او بر انکار نهایت اشفاق او بود بر مال و ملک مبادا انبوهی
در بیت و در بیت یکی را بر اهل آن وقوف افتد و خللی سرایت کند و چون باری تعالی ملک او را
عنقریب زوال مقدر کرده بود آنچه حزم و عزم و رای جزم فایده نداد شعر و ما المال و الاهلون
الا ودایع فلا بد یوما ان ترد الودایع بعد از اندک مدتی مملکت فارس که مانند دُر در صدف
محروز و محفوظ بود بحکم کل شیء یرجع الی اصله چون قطره در دریای پریشانی غرق شد و در
بروز دست زدهٔ احکام مختلف و تنازع آرا تفنیان می‌گشت چنانکه در سیاق این اوراق

شرح آن معین معلوم گردد و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و هو رب العرش العظیم حکایت کردند
که روزی جاهلی در لباس تشیخ و تصوف ببارگاه دولت او حاضر شد بعد از تقدیم ترحیب و تکریم
بالعکس و تفصیل او تقرب جست و وقت نماز شام در آمد باشارت اتابکی انتهض امامت الحرم نماز
بهاره معرفت مخارج حروف نیز نداشت اهدنا الصراط المستقیم را چون طبع خود نامستقیم خواند چون از
اداء مکتوبه فارغ شدند اتابک در اعتقاد معتقدانه راسخ‌تر گشت و از روی امتحان و استعلام در
حق او سخن راند و صلتی گرانمایه ارزانی داشت و نیک مانند است این حکایت با حدوثه سلطان محمد
خوارزمشاه که کند و الفعل النعل بالنعل و القذ الادیم بالادیم چه او دایم با خواجه امام فخر الدین عمر الرازی در
ترجیح جوانب زنادقه و متصوفه بر ائمه علما بساط مباحثت گستردی و بدین دلیل تمسک نمودی
که این گروه چون بکثرت لقمهٔ غیر متکلف و حقیرترین خرقهٔ مرکب قانع میشوند و از خلاف و خلط من
تعلق بر می‌چینند بزمانی اندک مقصدی فتوح کرامات و مترقی بذروهٔ مقامات میگردند ع
هم القوم لا یشقی بهم جلیسهم و طلبهٔ علوم در تعلیم و تعلم سالها سعی‌ها جان کاه می‌کنند
و خون جگر خورده دود چراغ میخورند و ایشان را این قبول و منزلت پیش مردم حاصل نمیشود ع
الذنب للطرف لا للنجم فی الصغر هر چند خواجه امام نص آیت شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولو العلم
که نام علما در عقب ذکر ملائکه مقرب و زمرهٔ لا یعصون الله ما امرهم اثبات رفته و این آیت
دیگر را که بی‌واسطهٔ غیر ذکر علما تالی نام خود کرده آنجا که فرموده و ما یعلم تأویله الا الله
و الراسخون فی العلم تقریر فرمودی و حدیث خواجهٔ کاینات را علیه افضل الصلوات که فضل
العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب و عبارتی واضح و اشارتی لایح
بالحکمة تلقین کردی و کرة بعد کرة تلفیق خاطر عاطر سلطانی بر انکار اصرار مصر بود و بر قرار
از رای آن مجتهد استکشاف روزی تلامذه را اشارت کرد تا از خربنده‌گان مجلس خاص دو شخص
بیاوردند بعد از الزام باستحمام و استنظاف ایشان را شرایط حلق و الباس دلق بادا رسانیدند
و بر سر سجادهٔ مرقع یعنی از اهل جادهٔ تصوف‌اند بنشستند و فوجی تلامذه بر قاعدهٔ مریدان
پیرامن ایشان حلقه کشیدند و بحقیقت دیو را در شیشه کرده بودند و پری را در حلقه آورده

بلطف تسهیل وحسن تدبیر اعلام حضرت ملکت وسلطنت کرد تا میان این دو بزرگوار استحباب الفت تقرب نماید سلطان بدین عشوه زیارت مشایخ مزور انجمن مبفرماید و بزانوی خدمت او صحبتی بسیار می نشستند و از انفاس الطاف آثار ایشان مستمد گشته صلات موفور مبذول میفرماید چون بمسند جلالت وسلطنت خرامید خواجه امام از صورت مراد کشف القناع کرد و سلطان را بدین تصریح اقناع که این دو شخص دیروز در مراتب خمول و مزابل نشست داشتند و با مهیل و نهیق موانست داشته ای ملک پرور پادشاه چه میفرماید هم در حلق و ترقی بزنی دلق و شیخ یک روزه در نظر خلق متغیر خلق و سیرت ایشان میتواند بود و پوشیدن جامه ازرق کسی را از رق هوا رستی خلاص داد یا موجب کرامت و دلیل سعادت گشت شعر لیس التصوف ان یلاقیک الفتی وعلیه من لبس الخوص مرقع بطرائق سود وبیض لفقت وکانه فیه غراب ابقع چگونه مقابل افتد که مساعی متعلمی که سالها در کسب کمال نفس وتنقیح در معارف یقینی و معالم دینی بسر برده باشد و بعقل مستفاد که نهایت مراتب عقول است معرفت تصور موجودات و تصور و تصدیق معلومات حاصل کرده بل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون سلطان اعتراف کرد و بازبساط مجادلت نگسترد لعمر هذا المثل الذی هو الذ من حسو ما فی الکاس والطف من شمائم تدار فی مجلس الاستیناس

ع هم با سر قصه خود آیم مدار مملکت اتابکی بر امیر فخر الدین ابوبکر و مقرب الدین مسعود بود و ابن فخر الدین ابوبکر نسبی واصلی رفیع داشت و پدرش را ابو نصر حوایج کفشدی از جمله رعاع الناس و سوقه او در بین دون البلوغ بود که حوایج مطبخ اتابکی کشیدی اتفاقا روزی نظر اتابک که کیمیا بخاص وجود او بود بروی افتاد و ما الدولة الا الاتفاقات الحسنة مخایل رشد و شمایل شهامتی در ناصیه او تفرس کرد و او را در عداد خدم تشتخانه معدود فرمود و از آن پایه بمقام قرب بخزانه داری موسوم گردانید و مطرح شعاع آفتاب عنایت و مطمح نظر التفات خاص و محل وثوق و اعتماد و اعتقاد اتابکی شد و در چمن قربی مع کشید قامت آزادگی چو سرو سهی ان السری اذا سری فبنفسه بامدک مدت منصب امارت لا بل منزلت مشارکت در مملکت یافت و حیازت کمال دولت و فاقت سیول مکرمت و ترقی بمعارج

فضولی

فضولی همت وتعفف از لوازم سمو همت او بود شعر ولقد سمت همتی وسما بها علی المکارم بالفعال الافضل در رتبه باب که در میدان روزگار مشار آثار او فرو رو دیده مناقب ملوک نام و نام تارک نام با فیکان شهور و اعوام شد شعر یا لبنی وابی نجده ما فی ولا القبح بشبه فالقذی فی عقد السحاب شبه بسیر سبعه و در اینحال که ذکر او مثبت میگشت این قطعه انشا کرده شد شعر فجد وجه سعائل برغائب فنا المجد عن ذی اکتساب رغائب بهمة یسمو الفتی لاحسانه کطایر جو ناسج المناکب تدرب تدرج للمعالی تصاعدا ولا تخش عن دهر اتی بمصاعب فان لم یکن حسن ذکی وحسب فنفس عصام سودت للمناصب ولا تقل لنقد بکری یجادث وما کل مطلوب یزف لطالب لان جدود المرء تقضی بجده وذو کسل المقوت حظوة خائب تفاصیل صنیع مکارم او انشا مبانیه وتمهید قواعد اربطه و سقایات و حمامات خصوصا و بذل اموال و استمتاع خزاین جمو مال مجبول نفس و مفطور همت و مخترع اریحیت و مبتدع حسن سجیت او بوده و تربیت ائمه و افاضل بوفود انعام سابغ و ایواء یتامی و ارامل در کنف مرحمت شامل در بین موضع مقتضی بتطویل خواهد بود ولا بد مع الوجدان ولیس الخبر کالعیان و تواند بود که بعضی متاملان آن را از قبیل احسن الشعر اکذبه پندارند از آثار رقبات خبر انجا امروز معمور و مزین است و مراسم و مواسم درس و تلقین و وعظ و تذکیر در آن معین و اخبار املاک که در سلک وقف کشیده و هنوز زیادت از سی هزار دینار زر زر رایج در سالی ارتفاع است با وجود تقلب و تعدی بیگانگان و فساد تصرف فرزندان او استدلال میتوان کرد بر مکارم ذاتی و خلال سنیه آن عزیز مصر مروت و کریم عرصه فتوت و مع هذه الشمائل در صدق عبودیت ولی نعمت ایاز ثانی بود و مبانی اخلاص و صفا نسبت را بحسن عقیدت بانی لاشک بر نام نیک که عاقبت محمود جز آن نیست فایز شد و سعادت دنیوی و اخروی را حایز بیت بزرگ همت باش ای پسر که رتبت تو چنانکه همت تو است آنقدر تواند بود و سمه بعد وعده ذکر توابین در الملک شیراز و احوال ایشان بعد از زنگی و احوال منقول از راویان اخبار و اخبار شاهدان این دیار چنین است که در عهد اتابک سعد سعد بن زنگی طاب مثواه کار امارت و ترتیب و زینت شیراز و دور و قصور و از دحام خلایق عشر معاشر این مقدار

بوده و تمغا و ادرارات و حبارات و قوانین دیوانی و جمهور رسوم شرعی معین نشده و در سایر اعمال و ولایات
هیچ خطاب سدس و عشر و مساحت و فرض با املاک ملاک معهود نه و اگر میاه و اراضی دیوانی
اگر بزور و تعدی از خاصه دیوان متصرف شدی مقاسمه آن بر مناصفه موسوم بودی و الا اصلا
فلم تعرض مطالبت محکم داشتندی و سحاب منافع و عواید متعرف و مالک منعم الا ماشاء الله شعر
فیا طیب مال نابت لیهنا ونت فیه تو امن العیش المهنی لعیده اتابک ابوبکر انار الله برهانه
با خواص دولت و ارکان مملکت مشاورت کرد و زبده تشاور انکه اطلاع امرا مغول و توجهات
خواتین و اخراجات ایشان زیادت از ان است که در حوصله حاصلات این ملک گنجد و مصالح خزانه
و مواجب لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت که امری ضروری و مهمی لابد است بدان مضاف میگردد
رای جمعیان درین مصلحت چه اندیشه دارد عماد الدین عراقی منصب انشا داشت در دیوان و مولد
او از عراق بود و مذکور بطبیب عراق تقریر کرد که از روی شرع مطهر رخصت هست و لولا الامرا
برای ذب از حوزه اسلام و رعایت مناهج جمهور و ضبط امور ملک و ملت از اغنیا و ارباب
ثروت بهر وجه استمداد کردن لطفا و عنفا طوعا و کرها پس ادرارات و طیارات در نفس
دار الملک و اعمال وضع کرده و قوانین بر دخول مناف قماشات و عبور خیول و جمال
و اغنام و حمیر و بقور معین کرده و تمغا انواع مطعومات الاجو و گندم برنج گشت و ارضی
و ضیاع که در تمامت ولایات مشارب آن از سبیل ادویه بود و حاصلات آن اهل استمار
و دهاقین و نبات را شایع و مناصف مقاسمه فرمود و املاک ارباب از قنوات و عیون
و دولاب و باتین به نسبت و اشخاص حسب مواضع ربع و خمس و سدس و عشر بالبیر او النهر
آغاز نهاد و استخراج حقوق دیوانی از مزارعات و اشجار مثمرات بر مساحت و تقدیر و خرص
و تقدیر مبنی ساخت و در قری الاعالی شیراز چون مصب نهر اعظم بود و عوام آن نواحی از زرق
زلال آن طره باغ ارم دیوان لوح در تقسیم مقاسم و ضبط افراد اجرا و ادوار اجزا مشارب
تاکیدی زیادت رفت و درین باب تضییق بلاحد و جرعه آب فراح نبرد در مذاق اهل استحقاق
و الکل اناس شربهم منغص گشت مثل است که اگر کسی را لقمه در مجرای حلقوم بگیرد معالجت آن بجرعه آب

معالجت واجب دانند اما اگر آب در ربقه رگلو گرفته شود وجه مداوی هیچ چیز نتوان جست و دست امید
حیات باید شست شعر مداوی بما من غص باللقمة و کیف داوی اذا شرق بالماء مثال احلی بر منع
امثال این مقدمات نفاذ یافت و بتغیر و تغییر بر صفحات ساير دواوین مملکت این رسوم ارسام
اموال عالم بخزانه اتابک عاید شد اما عماد الدین عراقی میراث مذمت برد و انواع آداب را
فسبت و با سباب نظم و نثر مسبب بود در عهد اتابک سعد این قطعه متضمن شکایت از عزل الصاحب
عمید الدین فرستاد قطعه لسیدنا مولانا علی رتاج و ذلک فخر للعمید و تاج تحیرت لا دری دواء لعلتی
وان من بی دا و دواء مزاج ارضی بکون العبد معزول فارس و منه الی الارض العراق فجاج
تهور مساعی و هی کالتبر خالص و للعسوی العلب کان رواج عمید الدین در جواب او قطعه بر ان
وزن و روی فرستاد از انجمله این دو بیت در قلم آمد شعر و قد ینفق الشی الخسیس صحابة و یعدم
للشی النفیس رواج و للمرز انثال الزلال شتی مواضع و موضع ترصیص الجواهر تاج الحق ارکوس افضل
میل بوضع موذیات و موذیات نجران طوایف ازالایق و مذموم و الشفقه علی الملوک مشوم
مرد مندان گشاده پنج جنبر در پنج موضع ضایع افتد و وخامت آن شایع چراغ در آفتاب و شمع
در شباب و تواضع بستان و مهر کش بازنان و نصیحت بر کار سلطان چون اتابک بحضرت منبر آن
حضرت ارکوس منال رعایا بجرع جل تجرع کرد در بعثلت از قول نصیحت ع فردای قیامت کرم
رو نبست ترس تمتع نمود علی التدریج تفحص املاک و نواحی خیلاع و عقار اکابر سادات و مشاهیر قضات
و جماهیر اعیان و کفات با مرز دیوان میگرفت و صاحب را معرض حیحاج دیوانی و باز خوست
سلطانی می آورد لا اله الا الله بیت عتاب چون توئی انداز آه عاشقی مثال حمله شیر است
حیله روباه حکایت ابومنصور خلیفه نمودار حال آمد من لم تشبعه خلافة الله فی الارض لم تشبعه ضیاع
البتامی و المساکین و قتی ابن حمدون هشام شعر فیا موقد نارا لغیرک ضوءها و یا زارعا بزرا لغیرک حصیده
و قاضی عز الدین العلوی را که خاندان ایشان دو محل سیادت و قاضی القضاتی بود از منصب شغل قضا
معزول گردانید و تمامت املاک موروث و مکتسب ایشان را در دار الملک و اعمال با قبضه تصرف
گرفت بنا بر آنکه طایفه سادات در شیراز قومی انبوه مانند و تطلب استیلاء تمام دارند از حب ثروت مال

وضبط املاک ومنصب حکومت وقضا با شرف نسب سیادت ایشان راجع شود و آن ملک سلطنه
در ضمایر شکل گیرد و مملکت شیراز را از تصرف انتزاع کنند پس منصب وکالت حضرت سلطنه در تمغا کل
ممالک بود وعاوی آن اقاضی القضات السعید مجد الدین اسمعیل الفالی اکرم الله مثواه که شافعی ثانی و نعمان
زمان بود تفویض رفت و فرمان داد که جمع وثایق املاک را مطالعه کنند وحساب نمایند هر تاریخ نقالی که مدت
آن بنجاه سال باشد از محکمه شریعت بر صحت آن مکتوب مسجل معلم غشان وکیل دیوان وکالت دهند تا بر تحریر
آن مهار امثال دیوان اعلی موشح بتوقیع ارزاک دیشته آید والا که حجت نقالی را تاریخ ازین مدت کمتر باشد
اعتبار نکنند و ملک از تصرف صاحب انتزاع رود ثقات نقات و ثبات روات چنین
اثبات کرده اند که روزی منطقی وثیقه جابرکا بسلطنه اد آورد و در خدمت اتابکی شمس الدین
عمر منجم حاضر بود که از جمله اکابر حکما و علماء نامدار بوده و ظرایف ظرایف ولطایف
طبع او چون تصانیف او در علوم حکمت وریاضی مشهور باشد بوی اشارت فرمود تا وثیقه را
حساب کند مطالعه کرده عرضه داشت که یک سال دیگر ملکیت صاحب تصرف ثابت میشود
اتابک تعجب نموده در جواب گفت حکم پادشاه بر انجمله است که نقال بنجاه ساله معتبر باشد
و تاریخ این حجت چهل و نه سال است اتابک خاموش و متفکر شد و ابطال این قاعده فرمود
و چون اکثر نواحی گرمسیرات از عهد پدرش از دست امراء آن اطراف بود و بعلت قدح
وجا نکبات و تصرف قاطع و تقصیر اتا و جد تا آباء نا علی اثر جزی به دیوان اتابکی نمیرسید ایشان
مهر و املاک مسخر گردانید و منقرضات را از عارج مخاطبات عنیف و صولت قهر پادشاهانه
از دست ایشان بیرون کرد و اگر کسی باستظهار اعوان و اعتماد مناعت مکان طریق تمرد و سرا
میورزید چند روزی از جبر ادام کردن معاودت میکشید بشجر بنیاد او را استاصل
میکرد و ثمرة امانی خود مستحصل و نظر برآنکه حالت بطر نعمت طالب نظر نعمت تواند بود و
هر اینه اعیان و خدم را بر تخطی خطه طغیان و خطا قیام در مقام استغنا دلالت کند و از طریق
اجع کلک تنعک دور افتد و اقارب را بر نعمت خویش مکنت تصرف دادن چنان
باشد که عقارب را نیش و مور را پر و گرگ را در گله سر دهند هیچ وزیر و نایب با ابرو حاجب

بلم

با منبر و کاتب را با اندک روزگاری بعلت اشغال منصوب منعزل نموده که عنقریب بحر التحمیل و علت رفع
و استدراک در پای اذلال مصادره محفوف میکرد چنانکه گفته‌ام بضبک بالحقیقة تضیق
الحیوة و شغلک عزلهم عن اللذات و عملک عامل جاز للنکبات شعر ای یوم سرتنی بوصال
لم ترعنی ثلثة لصدود و صفت قلعه سفید و شعب بوان چون احکام بر تنع تجریب قلاع رباع ممالک
الحیان بهر طرف روان شدند و در شیراز محاسن محاسن و محاسن ناحصور بر قلع وانهدام مقصور
گشت الفهم الا قلعه سفید که از بهر مناعت بر کمال حصانت آن از حضرت الکماس اتفاقت
و معاف فرموده و آن قلعه ایست شماء در نواحی نوبندجان نمودار قبه فلکه سما بر مفرق کوهی
از سخره صما بنا کرده بطارح سکانها قبة الجوزاء و یناطح وعولها قرن الثور الغبراء عذرا فرجها
من قدیم الدهر لیس مبلم و لم یعج الوهم الیه الابرقاه وسلم مطلق العقاب دونه و ما شق
السحاب متونه چنگ مت مطالعه ارتفاعش دیده زرقا کند و از او ضاع قمم عاقل خبره و اجاره
بر رفتن فکر دانا قاصر و از اندیشه فرود آمدن رای زیرک ابتر بیت تند باش از ابر برفته تر
کند باش از ابر بر رفته تر و راهی مراو است تند و باریک بران صعود را الفقر الا انکه یک ساله را
مجال و مجاز نواند بود و بالای قلعه زمینی مسطح منقبل قریب یک میل جای زراعت و فلاحت و منابت
اشجار مزین بانواع فواکه و اثمار و در سالی تعداد اشجار مثمره انجا کردند چهار هزار و چهار صد و چهل و چهار بن
درخت انجیر در شمار آمد و با این وسایل آب صافی تر از روان عاقل و لباب بآه مشکا و المفاصل کالحباب
سرت فی جنباتها بل کسلسال الحیوة جرت علی وجناتها العقابی رضاب الغانیات علاوة و زکیة
علی حافات الهواء العاطفه بر فرق قله جاری و سایل او تساوی بدان آب داید و از تیغ کوه باز
بطرف وادی متحدر چنانکه صوت تحدر آن از اصطکاک رعد نوروزی بسیر یک میل راه خبر میداد
اتابک ابوبکر آن را دایم بخزاین و ذخایر مشحون داشته بود و مستحفظان امین و کوتوالان
معتمد انجا گماشته و آرامش حوادث روزگار متولی مکین و معقلی حصین می‌شمرد و هر سال
ازار تفاع نفس قلعه و نواحی نوبندجان غلات نو نقل بمخازن قلعه رفتی و آنچه محرز بودی
بر لشکریان در عوض نان بر قسمت کردی و فردوسی درین بیت آن را خواسته است بیت

درنی بد که بنام آن ورنجید که ابرنهان را بدان نمی پیاید و امروز در بلاد مومن وطاغی ابل داغی
معصنه بدین حصانت وارتسکی نشان نمید هند و اغراق واشباعی که افاضل بلغا منظم ونثر
در نظم اماکن حصین ومعاقل منیع کرده اند صفت علت این قلعه است و انچه صاحب علاالدین
در تاریخ آورده و در وصف شارح قلعه ارسلان کشای که ابوالفضل بیهقی در تاریخ ناصری
بطریق افسانه آراد ایراد کرده که شخصی از احاد لشکر درایلغان بوقت جهت از بنو بالنشت
ازدها برکشت و برو در قلعه غزنین پوستاز افزود کشیدن سی کز بالاء آن بود و عرض چهار کز
اکرکسی این سخن را استوار نداند برخیزد و بجاردد تا بوستان که بر در قلعه غزنین هسپوتان
شادروانی او بجه است مشاهده کند و درین مقام باری حلبیت از جهار الت دور و حقیقتی از
مجاز نفور چه هرکس که در اوصاف حصانت آن ارتیابی دارد و خود را از بیان بی نیاز زندانم
برخیزد و بنظاره رود ع کرخبت باورت نمی آنیک برو ببین تا فلک البروج را مماس روی شخ
جبال مشاهده افتد و منبع دجله و فرات را از ذهاب سیال چشمه آن خون در جکر ایستاده یابد
حکایت کنند که اتابک پیوسته مفاخرت کردی که در ملک من دو چیز است که پادشاهان نامدار را
در سرا و ضرا ازان کزیر و چیزدان کریز نیست یکی حصنی چون قلعه اسپید و دیگر نزهتگاهی چون
شعب بوان و وحه کنکشاتر از حدیقه ریاحین وچهار ارم خسله و باغچه ارم و نزهت ترین طرفی از
۱۵ ۱۵
بهشت بهار کانه عالم در اسحار بهاران همکس صور مختلف بر انواع اشجار با صناف اصوات موتلف
اغانی این معانی زجانی می کنند شعر معالی الشعب طیبا فی المعانی بمنزلة الربیع من الزمان
۲۳
چون سلامی شاعر در خدمت رکاب دوران مرکب عضدالدوله بشعب بوان رسید باشارت
عضدالدوله در اوصاف اطراف نزاهت وطراوت انجا قصیده غرا انشا کرد از انجمله این چند
۱۵
بیت تحریر را قلم و قناس نمود شعر اشرب علی الشعب وحلل روضه انفا فقد از جمته طاردة
شعفا اذا البس الصیف من عصانه ورقا ولقن النجم من اطیاره نتفا و ثمرات جنة الاغصان مثمرة
۱۳
من نازع قرطا اولابس شنفا والما یحنی علی اعطافها ازرا والریح تعقد اطرافها
شرفا والشمس تحرق من اشجارها طرفا بنورها فرنیا تحها طرفا من قابل التجدد عاقصفة

و قابل ذهبا او فضة صحفا خلقت لنا الدنیا محاسنها و تستعد لنا الالطاف و التحفا
من عارض و کفا او بارق خطفا او طایر هتفا او سایر وقفا ذکر شاهزاده بلغرشاه خوارزمشاه خان بن سعد
و حکومت او در اوال و کارا او چون صولت برادر و کثرت وساوس خاطر او میدانست از هوس طلب
در مال و ملک و امور لشکرکشی بکلی اجتناب کرد و او شاهزاده ادیب اریب بود صورتی
جمیل و سیرتی نبیل داشت طبعی زاهر چون زهره زهرا و خطی دلکش چون غالیه بر چهره حورا
و ازان روی که بیت جهان بی زجر نیک نامی است و کر نیمه زجر شادکامی است شعر هما
و هما لم یعن شی سواهما حدیث عتیق او عتیق رحیق و انی من اللذات شتی لقانع بحلو
حدیث او بمر عتیق بیرون شهر از طرف شمالی سرابستانی را چون اریکه خلد و روضه نعیم
۲۴
ساخته بود و آن را صبوح آباد نام نهاده و نصیحت ابن المعتز را کوش جان استماع نموده شعر
فبادر بایام السرور فانها سراع و ایام الهموم بطاء و خل عنان الحادثات لوجهها فان
عنان الحادثات عناء در شب و روز روی نهفت در روی شاهدان پاکیزه خسار کرد
و از جهان همنشینی چنگ و همدمی جام اختیار کاه درستی پیش غنچه دهان خوبان که باحسن
تبسم آن صبحدم از سردی بر خود می خندد چون شمع از دل کرمی می کریست و باز در نهانی
معاوضات شکرریز بیان که با شیرین شمع فرهاد وقت او سزد چون غنچه خندان کشت
مجلس او دایم بانشید اشعار آبدار و نکات چون در شاهوار و نوشانوش ساقی و
بریق چهره ترکان شلاقی ملاقی بود و درجهان طلعتش او همه انکه رباعی درده می لعل
ارغوان ای ساقی کز غم بلبم رسید جان بی باقی تا بو که خراب کردم و باز رهم
یکلحظه ز جور این زمان بی باقی در تعلق بقل ساغر و تقبیل نقل شاعر این ابیات که موجب مزج
داغ و سرور کامل و نشاط و بسط است مورد ابره حال او متقارب نمود شعر و ما العیش الا مع الغانیات
صباح الوجوه ذوات الطرر و شرب المدام بماء الغمام و عرف القیان بوقف النهر و اشجار سرو
بید ان اس و شاهسفرم عضیض النظر و بیت خلی و فرش و حی و طیب ذکی و شاب عطر
فهذا النعیم و کل السرور و ما دون هذا فعیش کدر زمانی بجاری بسر برد و دل بازکشاده و سر

زلفی شکسته * و ساعتی بازی حلقه گوشواری کشیده * و گره طرّه باز بسته * هر دم ملاح نشاط در دریای وصال بهبوب شرط مراد سفینهٔ آرزو را لب و کناری رسانیده * و خیاط اقبال اندازهٔ پیراهن امید بر قامت مقصود کرده * و وصل در افتاده * در صبح آباد بایدعشرت شب دوش باشد دوش بر دوش نم دل گویان * و در شب از غلوای برنائی داد طرب داده * این بیت را بر زبان عربی ای شب اربا پایان نرسی * جان منی ای صبح اگر بر نائی * و روز کار از دور چشم بد در مکیفت * و کوهر نهبی را با لکاس مزد میفت شعر فاتن الفتی فی الدهر خل مساعد * فان فاتة الخل المساعد فالخمر * کار او بر منوال مطر دلبود و گوش هوش حسن این مقال استرق * و دیده عقل مر این نبه قطعه بروز شنبه بر کف شراب روشن نه * که از شنبه شود مردل کشاده گره * و چه حکم فرداز دیکران علی کیسان است * دو روزه کن طرب و باده خور بیک شنبه * دوشنبه ارچه که محمود نیست بکاری * شراب و سبزه و دلدار در دوشنبه به * سه شنبهی که تماشای عاقلان باشد * موافقت کن و می کوش و زهد پیشه منه * چهار شنبه روز مظالم است شو * برون ز خانه و داد خود ز سپند بده * چو چرخ روزه خمارست روز پنجشنبه * شکستنش را در پوش هم ز باده زره * چو کار عامه نماز است روز آدینه * تو خاص باش و کمان نشاط کن برزه * اگر بود بکنم سبم و در اجل تأخیر * همین کنم که ترا کفتم ای پسر با بند * وقتی در بن معنی این کلمات بمجلس انس یکی از دوستان فرستاده ام * الیت سبب الخز الاجناس و رفع الکاس * واجد الاحد اغذا ابدی الندامی بالمدام * و من شربه الاثنین الاتین فیه الاوجه الجام * و من شرب الثلثا حصل له ثنا عیش رغیه * والاربعا یکبر اربعا علی الهموم اذا دار کاس العقار فیه * و الخمیس لملک العیش خمسه خامسه شعر قم فاسقنی قبل الصباح المنفر * لو یوم الخمیس علی طلوع المشتری * و الجمعة جامعة لو سایط الکرس والتعرس * و مرخصة لزفاف ابن الکرام بابنة الکرم اعنی الخندریس شعر وادلهت بجمعة الزهرآء * فلیسکن الغبوق علی یمین الازهر * و چون در اثنا ایام این مقالات مستمع بودی * و خلوات عیش و عشرت را متبع * در شهور رمضان ترک تغافل خجستی تا و بیت ع اذا العشرون من شعبان ولت فار الکاس بتی واز گفته کاتب کمتی رباعی ساقی ز می ناب رخم گلگون کن * و اندیشه لقبلیه ز سر بیرون کن * عشرون چو ز شعبان شد و گل چهره نمود *

هم

ز هر دو بیت اذا العشرون کن شعر فلما تبدی هلال الصیام * تخمس علی الکاس والبربط * استهلال رمضان را ربی در رکب افقه نکیفی * و بدین نعم الشفیع القرآن تمسک * هر روز جزوی از مصحف مجید کفتی عزت لؤلؤ منثور * در رشک گلبرگ معطر خوشی و بکعبه معظمه فرستادی * این بذله مشهور باشد که نظام الملک صفاهانی خفاها * مردی ظریف فاضل بود و در معرض ظرافت و لطافت طبع او نجم رفیع نام اول فیمی * در روضه نصیر کشاجم * و هو کاتب شاعر منجم ذو بال پذیر فتی * در رمضانی بحد مشاورت و از بسیار زمان سحر پرسوال کرد * شهزاده فرمود که نبت رایج شد * هر سال بخط خوش سی پاره قرآن بحضرت کعبه اعلیها افقه فرستم * نظام الملک در جواب بدیهه گفت چون شهزاده با وام آن کار نمیکند * بار خانه صاحب فرستادن اولی باشد * و او را رباعیات لطایف آیات است * کلما حریه مفتقه و غزلیات معشقه * کالنحل رقیقة و کالهوا رقه متضمن صنعت کلام جامع و امارات سلاست و لطافت از دیباچه آن لامع * اما در جوهر مطلبانه دستگاهی نداشت شعر تب صنایعه فارزی بجاه * مع فضله و سخائه و کماله * لا اقصو روجوده عن جوده لا عیله عن جل الکریم کماله * چون از مقتضای شعر الکیس والکاس لارجی اسلاوهما * فقرع الکیس حتی تملاء الکاسا * باز می اندیشید در دام ناکامی می تپید * و بر غم دهر خاکسار هم از باده اکسیر فعل میر بخت * و در نکایت فلک دوار و روزگار ناهموار از جوع آبدار آتش این معنی می انگیخت رباعی کاچرخ بگردش تو خرسندیم * آزادم کن که لایق بندیم * کر چشم تو بر بی هنر و نا اهل است * من نیز اهل و هنر مندیم * و با زانکه جوامع ضمیر او چنین مشغوف بود در استیفاء لذات * و تمتع از عیش و شهوات مقصود با لذت می شمرد * و در خیال او مجال تمنا جسکومت چین جمال می نمود * بلکه تملک ملک سنجری جرعه جام ساقیان را ترجیح نهادی * اما بک هنوز از جانب او نا امن بود * و نظر اهتمام و اشفاق فوت بر حال او نمی انداخت * بجهت ولایتی که حاصلات آن سیم مطربان و جایزه شعرا و ربا حین مجلس را وافی نبودی * چون ارزانی داشتی * مال و سال بر نیاید و بنکدبر و تغییر اشارت راندی * و از امرا و اکابر کسی را یارانه که بطریق خدمت یارانه مجلس جناب او حاضر شدی * با وضوح این دلایل وقتی از او ذات بمسامع اتابکی رسانیدند * که سلغر شاه در بهانه

لشکری بقریه داده و با بعضی از امرا از سر بغض و امر اتفاق کرده که مخافة للفتنة بغیبت مقصود را قصدی پیوندد و العصابة غدر عصابه ضلال دیده اقبال باز بندد و برین منهاج جل و تمت عاجل که بهمت صاحبه و لسان تبسمی بنوشت هو چون نفس اماره عنانکش آمد تا بی امارت و دلیلی با جمع آمارت دلشکر و در مسجدی چون نسیم صبح سمن زار آسمان بشکفت و صبا از حرکات موزون خود مشام ایام را لخلخه سا آمد چنانچه ابو الفرج موفقی گفت شعر لقد تبسم ثغر الصبح من فلقه و ماث جنح الدجی عجلان من فرقه و صفق الدیک انشا بالذی لقیت علیاه فی دجی الاظلام من شفقه برنشست و صبوح آباد را چون نگین در حلقه گرفت ساعتی توقف نمود و چون مصدق تقریر نمام بمشام حرکتی مشاهده نرفت و اثری یافته نشد یکی را از مقربان باندرون فرستاد تا از حشم رکاب اعلی اعلام کرده و دیده نظری گمارد و پوشیده خبری آرد آن شخص در رفت تمامت خواص و ندما و حریفان را از مداومت کاس مدام مست افتاده یافت و سورت خمار زمام عقل همه را در قلاب حیرت آخته

بیت صباح و صبوح و زمی غلغله گل و گلبن و بلبل و طبله مطربان از نوا دم بسته و مست و ساقی نزدیک صراحی افتاده چون ساغر از دست رحل شکسته و می ریخته و شاهد خراب و عهد کردن کشیده و وفا رها نکرده خوردن دمی آسوده و دیده ها یک نفس بغنوده چنگ کسوت قصه را چوان البراق بوقت عتاب روی در دیوار و بلبل از شاخسار بانشاد این غزل آبدار بیت که خفتگان را کرده بود بیدار لو اتنه در چنین صبحی که باشد شاد مست خوردم باد صبا شاد است چشم نرگس از شبانه در خمار غنچه مست و سوسن آزاد مست چنگ مست و نای مست و نای مست مرغ مست و مرغ مست بادمست عاشق آنم که او بر خواست دیر بنده آنم که زود افتاد مست چون دل مست شرف ذرات کون از شراب لایزالی یاد مست سلغور در خانه خلوت سر بر کنار مغنیه نهاده بود و جامه ها بیرون کرده و از جامهای ملمان که خورده طافح افتاده خادمی را از برای تنبیه او در فرستاد شعر والریح تحدر اطراف الرداء کما افضی الشفیق علی تنبیه وسنان و معانی ابیات قاضی یحیی ابن اکثم موافق آمد شعر فظلت نخدد فالکفی لا تساعدنی فقلت قم فقال رجلی لا تواتینی انی غفلت من الساقی فصیرنی کما تراه سلیب العقل و الدین ضعف و دلک نام و تبریر با آب سرد

و حمو صفات اندک انفاقی افتاد با یکتا جامه بیرون رفت و مستانه مراسم خدمت اقامت کرد و اتابک چون او را بران هیأت دید پشیمان شد و از سر قتل سلجان سلغور صفا باطن خود را چون باطن برادر مقابله کرد و دلش در غلیان آمد و از تصاعد بخارات مواد ذوبان یافت قطرات عبرات بر صفحات وجنات ریزان کردانید و بازگشت و اتابک عنان عنجم اقبال تافت و سلغور را فرح تمام بوسط فلک وصل و کثرت فرح جمع شده و از آنچه خاطر پریشان بیت تا ببرد آتش غم میکنم من کار آب نی چه سود از این چو آتش برد آب کار من و از مطیعان مجلس روایت که صباحی در صبوح آباد با ملوح و صباح از سر مسرت و ارتیاح اقداح راح را بر رغم قدح هر قداح در گردش آورده بود و با قوت مذاب صراح از دیده پر آب صراحی چون این سخن روان کرد بیت زنگ کشان صبح را زنگ نوای تازه بین زخمه زنان صبح را ساز و نوای تازه بین زنگ ببند زشک شب تیره نماند لاجرم باز برانگون صدف غالیه سای تازه بین و مطربان برین آهنگ نوا بر کشیده بیت هر که او باده صبوح خورد فلکش دولت فتوح دهاد و انکه قدر صبوح نشناسد ایزدش توبه نصوح دهاد و می خوران را فدای عز و جل کنج قارون و عمر نوح دهاد چون کاسی چند متناوب کردند و چنبر شراب قوت مطربان تجاذب یافت وقت حاجت در آمد خواست تا علی الرسم بخدمت بارگاه اتابکی رود و خواص عرض داشتند که جماعت غربا لاقناع بل غرما پیش سده میمون دعای دولت میگویند و مزید عیش شاهزاده چون وجوه است خود میجویند و از خزانه زر و در دست بحر ساغر بیت از بامیه زر که ضرب شاهی دارد معشوقه چه داند که فان قبل زر چیست از حیث کریمانه و لطف سجیت پادشاهانه از خلف میعاد و مطل مراد و تسویف بوجوهی که مد اهل آن معین نمود استنکاف نمود و عزم رکوب بار آن کروب با جل فرمود شعر و الهموم بقهوة عذراء و امزج بنار الراح نور الماء لم یترکن منها تقادم عهدها فی الدن غیر حشاشة صفراء پس فرمود تا برین بشارت رباعی در کش که بهار آمد و شد بهمن و دی جام قدح و صراحی و شیشه می بر کش نفک سرود و هوا زو بزن چنگ و دف و چارپاره و بربط و نی اهل طرب بیسیاری یکدیگر چند ساز را باهم ساخته کردند و ساقیان و مستکا بنها و رطلهای گران در دوران آوردند و باده پرستان در مقام هل من مزید من عقار میگفتند بیت ساقیمی

بکه داوند که خورد و که شد و کف کیست که دارد که بن داد و بیارد غرما چون مجلس را نیکو کرم دیدند و هزه
از نزهت آن درخوی شرم آواز بستند و ضیفه جام و صراحی شده و گفت و شنید لب و گوش نای
و دف معوض گشته و وحشت صفت ازان نزدیکی دور شدند و چون چشم بر جمهور پهلو زنشاه را از نظر
ایشان خبر داوند در حال حجاب بکشید و با خواص خود متوجه خدمت شد اتابک در مجلس بزم نشسته بود
و مطربان در پرده سازی و رود نوازی آمده پهلو زن گفت بر حسب حال تو در این شیوه طبع مرهفه انشاد کن
تا این پرخنده پشت رضا و برستن دل اندر وا را بر گشت شارق بنوازند هر چند راه طرب بر باد
بسته بود و روزگار با او آهنگ خنا تیزکرده در مقام شیر خوش نشسته جهان روشن بر دیده او تاریک شد
و بر دل نکوهیده اصحاب او تار حالی این دوبیت انشا کرد و از مطربان استنشاد رباعی گر من چو تو
بخت نغمی نیز داشتمی با نخل چنین سرکلین داشتمی از انجبان که تو نی و مراسیداری گر من بدمی از چنین
داشتمی چون این رباعی را در خواست از دیده گوهر اشکی که تالی لآلی آن الفاظ را شایست بر چهره
روان کرد و بر خواست اتابک گفت سلوکات نکابت میخواند و در پرده موسیقی سخن بر پرده میراند
عاقران صورت تراکم قروض و شدت خرما عرضه داشتند از خزانه عجالة الوقت ده هزار زر و ده
تخته جامه و از اصطبل خاص ده سر عتاق جیاد بدو فرستاد و ترتیب داد که وجوه قروض از خزانه داده شود
و اقطاع بر قاعده مقرر کرده اید هنوز بعرض نارسیده بر مطیعان و خواهندگان تفرقه کرد و بعد
از مدتی در عوض اسعاف مطلوب و انجاز موعود او را سیتی نافع بتجریع فرمود و بسبب
کمانی وجود او را که در کرم رکنی سالم بود چون شعر مزاحف تقطیع تن و جان او را بمحیط
افلاک و مرکز خاک رسانیدند و روزگار راز کشته او تقدیم رسم مراثی را این رباعی می خواند
رباعی بس بلبل باغ طرب پاک نهاد کایام ورا چو خار و خاشاک نهاد ای بس صدف در
معانی که فلک برکوشه صندوقچه خاک نهاد بعد از آن سالها چون موسم ربیع در رسیدی
هر بلبلی از شاخ گل از زبان او شعر ابو الحسن بلخی می سراید شعر ولکم رعیت العیش وهی معتق
وهززت غصن الانس وهو رطیب وشققت جیب اللهو فی صدر المنی ولقد تشق من السرور
جیوب وجیت ثقة الصباح بنعرة فخالها اقلوبهن وجیب ولعینها زرة الفتاة مرحبا

طبسان زیر و لطافت مرغوب آری درین کره خاک چاره چیست چون همه را راه نیست و ولهاد تن
بقید این محنت رهین است از دوار فلکی هر لحظه جان نازنینی را کین می بسکند فی فی در جور و جفا خود
کم این بسکند این قطعه وقتی گفته ام قطعه نباشد شادی بی محنت و غم که در عالم کل و خار باهم
درین مجلس چرا خرم نشینم که خود عیش مدام او ست یکدم تن آسایی زد نیا کم توان یافت که تا زخمی
نزد ننهاد مرهم همه سالش فزاینده غم و درد شب و روزش گزاینده چو ارقم سعادت آنکسی برد
از میانه که پیش از مرگ مرد و رست از غم مقصود ازین اطناب دو اسباب صفت کمال حزم و حتیاط
دو فور تحفظ و تیقظ آن پادشاه است و از فتوح نامدار که در زمان دولتش چهره روزگار بدان
منور گشت فتح جزیره قیس و بحرین و قطیف بود و ذکر آن فتوح چون مقدمه احتیاج داشت تقدیم آن
واجب نمود هر چند بعضی ازان روایات بر تجاوز حد و افراط در مبالغه محمول است اما چون منهاف
از مشاهیر ثقات که در کتب دیده اند و از معتبران تفحص نموده و شنیده اعجاب و اغراب از عقاد و
تصدیق را در قلم آورد خذ ما صفا ودع ما کدر برخواند چه با جمیل معتقدات ابوذر و محالات مزعومات
آنطایفه که در جهانگشای مسطور است تا هم بر این معنی بوده باشد که از فایده خالی نبود آن معاوی و العهدة
علی الراوی و العهدة علی من یرشد کل غاوی و یسد کل مناوی ما تبتغ المسم المهوی المحاوی
ذکر استفتاح جزایر فارس جزیره قیس که امروز از معظمات جزایر فارس است و در بسیط آفاق ذکر آن بر هم
زبان سایر و در هر مکان دایر مطلوبات بلاد هند و سند و اقصای چین و ترکستان در معرض آن
فرض عرض می کنند و غرایب و نفایس و طرایف و نتایف مصر و شام و منتهای فروان
در رسته من یزید آن رونقی می یابد و وجوه مکاسب و مرابح تجار در بر اروکاه و نظام ورتب
بقاع و مقاع بوجود آن در حیز حصول می آید در قرون سالفه و عهود سابقه قطعه زمین خرابی بود
در میان دریا بی مانند حوادث فلکی فراوان و چون غور اندیشه عقلا پایان حیثی دلوبی
جا زه بر حول او گذشته فی غول بی فلاوز در عرض او چمید هیچ حال هیچ کس را به هیچ عهد
اثر عمارتی در ان جزیره چون ایمن محال ادراک نکرد و بر صبا و دبور صادر و واردی انجا قدم
نگذارده در عهد ملک تورانشاه ابن عماد الدوله قاورد بن جغر بیک که ملک کرمان در تخت

نصرف او قایم بود آنرا فرضه سواحل ساخت چه در مبادی دولت آل بویه معظم ترین فرض در بزاری معمور سیراف بود شهری با فسحت رقعه و وسعت بقعه اصناف خلایق از ائمه محقق متقن و علما مدقق متفنن و بلغاء بلاغت آرای و فضلاء ثاقب رای و اغنیاء صاحب مروت و تجار بسیار ثروت دران تمدن کرده و مدینه فاضله شده از جمله افراد علماء متقدم سیرافی است که در شرح کتاب سیبویه بقدم تحقیق سیری وافی نموده و از فضلاء متاخر مولانا صفی الدین ابوالخیر مسعود رحمهما الله تعالی و ترتیب ابنیه و امکنه و اسواق از کثرت و ازدحام چنان بود که دکاکین و حجرات در رباع مضعف و مطبق مثنی و ثلاث و رباع بنا کرده اند و طبقه که بر فرش زمین مبنی شد شارع عام متسع من الاناس و الانعام و احیانا سلطان معظم ابو شجاع عضد الدوله فناخسرو شهنشاه سیراف را مخیم عز و اقبال و مرکز رایت سلطنه و جلال خود ساختی و از نتایج همت آسمان فرسای آن پادشاه بناء فسیح ارکان منیع بنیان فرموده و آنرا ایل عضد گو نیز و صیت آثار و اطلال دو ارس آن در گوش متاملان فرو میخواند شعر ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار و در زمانیکه دیهی از جانب شرقی سیراف بر ساحل بحر بنای دیگر با کیوان همراز ساخته و آنرا ایوان نامند خوانند و قصر ایوان ملک جمشید در جزیره قیس نمودار است و منها العدنان مائة و لا کعدا مرعی و لا کسعدان القصه دران تاریخ از اماجد سیراف ناخدائی بود قیصر نام اندک بضاعت بسیار قناعت سر رشته متع القناع شعر غنائه نفسی ان تعفت قناعتی و لیس بغشان نفث المآکل بوقتی که قصر وجود را از میزبان روح بپرداخت و ملاح تقدیر سفینه عمر مقدر را بساحل ممات رسانید سه پسر ماند مهتر را نام قیس بود و بر در اتلاف و تبذیر نصیبت ناپذیر و هذا الغلق للبلوی نذیر تمامت اندوخته پدر را در اندک مدت برانداختند و باقطع آمال در قتال ابر را شنیع و تجاوب عادت که وجه نفرت و عداوت باشد موسوم بودند ناایشان سر رشت بخدمت غیری فرود می آوردند و نه باستخدام ایشان دیگری رضا میداد سکان سواحل و فقعان جزایر ایشان را در جراید سراق البحر صحح لقب مثبر دند این اسباب دست فراهم داد و خورشید تیغ تیغ تیغ چهره بپوشید و قیصر در رشت جلاء وطن و وداع

بل

اهل و مسکن ثابت کرد و مولد و منشا را باد ریری که و شد ثابت گذاشت و یک جلسه سماکی برگرفتند و بجزیره قیس نقل کرد و از شعب اشجار و خوص و غصان تخیلات مظلاساختند چنانکه در بیاض نهار حایل تاب افتاب بودی و در سواد شب سپید و منزل ساختند از سماکی بلغه کفافی و وسیله معاشی حاصل میکردند و در مقام شعر فحسبنا من الدنیا بقوت و شمله و مشربه ماء کوزها منکسر و مسالمت می نمود و بر انجال ایام و لیالی بگذشت هنگام سفر جهازات معبری از نواحی سیراف عازم بلاد هند میشد معهود عادت اغنیاء آن طایفه باشد بوقت نهضت مسافر در کوب معابر از عجزه و ضعفا هر اندک بسیاری بطریق البضاعت ستدن تا دعا خیر و تعلق خاطر ارباب ضعف و استکانت سفر بال و خیر حال ایشان باشد و بعد ما که حسن ایابه اتفاق افتد صاحب البضاعت را نسبت استضعاف فایده رسد ناخدا از ما در بنی قیصر مهتر البضاعتی خواست عجوز عاجز شد و ایمان مغلظه یاد کرد که از زر تا ارزیز و از حریر تا حدید ملبوس و مفروش منقود و موجود رخیص و ثمین چیزی ملک الیمین ندارد مگر گربه ناخدا از غایت کرم تا بر صفحه حال او غبار خجالتی پیدا نشود گفت غرارة و کرایه آنرا با خود بجهاز بریم تا حالا دفع حسرات و موذیات کند و چون بلیات مرحبت افتد در مقابله آن تفقدی کرده آید عجوز گربه بقوت سپس ملاحان را فرمود تا انجه که مسمار اقامت جهاز بست از قعر دریا چون بیخ شکیبائی از ساحت سینه مهجوران منقلع کردانیدند و دول را چون رایت دولت برافراشتند و با دبان بر کشیدند قاید به باد نرمش روان و توفیق آسمانی رفیق ملاحان دریا بحکم بسم الله مجریها و مرسیها عبور کردند العوام مغاف و عوصف تخلف بر سواحل از اقصی بلاد هند انجر انداختند و دسالها علی الند و رجهازی بدان ساحل رسیدی ناخدا پیش از حمل اثقال و نقل احمال انواع طرایفی که شایسته حضرت ملوک داشت برگرفت و متوجه آن سواد شد چون او را مان خلوات او رابطه خط دارالملک رسانید شهری دید از معظمات مداین خندقی عمیق تر از غایت اوهام بدان محیط شده و ما وراء خندق باروئی عالی بنیاد که رسیات جبال در موازات ارتفاع آن سر در حضیض ثور میمالید مرصوص و در حومه آن شهر اماکن مرتفع و قصور و دور مکلف افراشته و قصری عالی

سلطنه و کاخ کیوان خصائص ملک؛ بصنوف صناعات هندسی و فنون تنوقات اقلیدسی نگاشته؛
و تمامت شرفات از زر خالص سبوک؛ و بنفایس جواهر و لوامع ثمان ترصیع یافته شعر فکانما تلک
القصور عرایس؛ والروض حلی فهی فیه ترفل؛ غنی جانب القصر ارجانها؛ بهر جا لقبل لا لتقبیل الاول؛
از حجاب اجازت دخول و مثول بارگاه آسمان مثال خواستند؛ در پایه تخت عرضه داشتند؛ که
بازرگانی از منتهی حدود فارس در مقام خدمت و موقف استیذان ایستاده؛ فرمان شد تا او را باعزاز
تلقی کرده بار دادند؛ قدم در صحن سرای نهاده عرصه دید با فسحت چون گریبان؛ سقوف آن غیرت
ارانک جنان؛ و از نقشهای الوان چنانکه جا که رفرف خضر و عبقری حسان؛ و در صفه بارگهی بی نظیر از
نظاره خیره؛ و چون سقوف فلک ضیاء ابجات لآلی غرر و درر موشح ساخته؛ چنانکه بر بدیهه ختنک
من سبا بنباء یقین؛ در حضرت صاحب دعوت هبلی ملکاً لا ینبغی لاحد من بعدی؛ از نظر برد لها
عرش عظیم؛ صاحب سلطنه ملک سبا را در معرض خجلت آوردی؛ تا خدا شرط خدمت التزام نمود؛
و بعد از ترحیب و تکریم تحف و طرف العرض رسانید؛ پادشاه بواسطه ترجمان از مولد و حمید او
در دواهی غربت و کیفیت بضاعات استعلامی کرد؛ بر حسب وقوف مجملاً و مفصلاً سخنی میراند؛ چون سماخی
بر گوشه بساط بنشست؛ مجلس بکل داخل دهشه از پس برخاست؛ پادشاه و حاضران دیده مختار
و مجلس را در لولهای زرین نهاده؛ خواست از موجب آن استخباری و جب داند؛ نظر کرد در
زوایا و اطراف بارگاه کلها موش بکر دید؛ چون خوان نهادند بعد دو شخص که بر مانده حاضر
بودند؛ یکی ایستاده چوبی در دست گرفته موشان را طرد میکرد؛ دانست که سبب آن حجابت
از تسبب موش است؛ پس خوا موش شد و با خود گفت همانا طایر دعای آن عجوز با نفر ومسکنت؛ بنجاح
برنشین اجابت طیران خواهد کرد؛ و بدین وسیله نقبت عمر را خود و فرزندان از مضیق بجارکی
بفسحت تنعم و آسودگی رسند شعر یا رازق البغاث فی عشه؛ و جابر العظم الکسیر المهیض؛ چون از
طعام فارغ شدند؛ ناخدا اجازت خواسته بر عادت ارباب سفاین باز سر قدم و قماش آمد؛
روز دیگر را چون علم صباح بادبان نیاشیر بر داشت؛ و زورق زرین مهتاب بر بحر خضر آسمان
روان گردید؛ بازرگان فرمود تا گربه را در قفسی بنشستند و متوجه قصر پادشاه شد؛ و در پایه تخت

لبوا

گربه را علق کردند؛ چون چشم گربه بر کثرت موشان افتاد آتش حرص که شره افروخته شد؛
و بواعث طبیعت در حرکت آمد یک لحظه لهو چند تن را بصدمت و صولت ناب و چنگال بخوابانید؛
موشان حدت انیاب گربه که زهر ناب ایشان بود دنیافته بودند و حذر از آن نمیکردند؛ گربه بر پشت بال باز
مالید و کالذئب الضاری فی زریبة الاغنام تاختنی میکرد؛ و بهر سوی می جست و میگشت و میخورد و می خست؛
تا اکثر در قدم او سر بر بالین عدم باز نهادند؛ بقایا که حالت اشباه و نظایر مشاهده کردند؛ از شدت
حملات و فرط صولات او چاشنی گرفته پای کشان در زوایا به سوراخ گریختند؛ گربه همچنان در اطراف
قصر طوف میکرد؛ و در سوراخی که از موش احساس می افتاد چنگال فرو می برد؛ و چون کشیر عرین مغرم
پادشاه با حاضران تا نیمه روز تفرج آن گربه پلنگ صولت شیر دل میکردند؛ و در غایت بشاشت
از بازرگان سؤال نمود؛ که این چه نوع حیوان است بدین جلادت و چالاکی و در کدام زمین باشد؛
ناخدا از سر وجد و جد بعد از ثنا و دعا و سجده خدمت بر زمین نهاد؛ گفت این حیوان عدو موش است؛
در ایشان نیک چیره و غالب باشد؛ نام او بپارسی گربه است و عرب او را سنور خوانند؛ و مثل الفارة
عند السنانیر؛ چون آستانه سریر اعظم باثبات دلیل محتاج نباشد؛ و در اکثر بلاد ربع مسکون این حیوان
موجود است و دافع موش؛ اما این بنده نمی پوسید که مملکت این درگاه طلبی خواهد شد؛ تا مثل این
چنین حیوان در حساب آید؛ هنگام عنصر زنی آن را بجهاز فرستاد؛ تا مگر در عوض آن اندک فایده رسد؛
پادشاه آن تحفه را بقبول مقبول فرمود؛ و بشارت رانه تا رسم دخول و خروج و دیگر تکالیف از
اقمشه جهاز او سقط کردند؛ و او را بشرایف خلع و فواخر صلات مشرف گردانید؛ و مقربان حضرت ملجئه
مرجعی فراخور حال ارزانی داشتند؛ ناخدا بضاعت خود را الفرانه خاطر زیاد و نافقت مثل ابر و خشت
داشتند که لایق خزانه فارس و بضاعات اطراف آن دیار بود بخرید؛ و تا موسم مراجعت بتهیه اسباب
و تحصیل حرایف مشتغل شد؛ چون موسم سفر در رسید؛ و از ترتیب زاد و اهبت مصالح فارغ گشت؛
و جهازات را مکمل گردانید؛ و خطا بها که اداء آب باشد چون دیده عشاق از اشک مالامال ساخت؛
پس بحضرت پادشاه شتافت تا دستبوس و وداع کند؛ با خود گفت منتهی همت آن ضعیفه پیداست
که چه مقدار باشد؛ و بااضعاف او را از خاصه خود خوشنودی توان جست؛ اما چون صورت حال ابلاغ

علما رسیده موسع اورا روحی که در خیال نبوده و در حساب نیامده یافته نه کاری در حساب باشد اگر علی
التفصیل تمامی فرماید ع بشری فقد معترست من غیر اقواه و اگر آستر خاک او با من حواله کند آنرا از جمله
عظایم فتوح و کرایم نذور شناسم چون در موقف استجازت خدمت وداع رازمین بوس کرد گفت
ذات مبارک پادشاه در شکارگاه رفعت و جلال الی یوم التناد بل ابد الآباد باد بنده بر خلاف سفرات
بعضی از فیض انعام و فضال از نوال اعطا آنکه عام بدان محظور رساند یا از نو اصل سرآت پادشاه بر صفحی
اختصاص خواهد یافت فرمود که بازرگان باز گردد که او را چیزی تعیین فرموده ایم و در ساحل
آماده تا مصاحب جهاز بمقصد رسد چون ناخدا بساحل آمد یکی از حجاب بر عقب برسید و جهازی مشحون
بلطایف بضاعات و رغایب کرامات و نفایس تحف بابت اقطار و ذخایر مرغوبات مصها و جواری
و زراری جواری و انواع ذراری عنبر نکهت با غلامان قوی هیاکل که جهة اعمال جهاز هر یک شغلی
معین منصوب بودند چون زبان دشتبام و شکان کبر و جهانی و ملاح در آن جمع کرده بتسلیم رفت
مصاحب سلامت مکنوف خیر و سعادت بمقصد و مقصود پیوسته سالمین غانمین قائلین الحمد لله
رب العالمین نقل کرده اند که چون چتر زرافشان خورشید از لشکرگاه افق برافراختند و طلایه شب
دبر باز ادهم تیغ زنان بام بکر بخشند از سو اهل سپید مهره بشارت زدند ناخدا او با او با
لابرک جو با کوبان بمقام الوف و منبع سرو و مرجع استره نزول کرده اشراف سراف تهنیة القدوم
بشتافتند پیرزن نیز که برمرصد ترقب نشسته بود در رفت و بعد از بنشسته سلامت بازرگان با در آن
سفر از آفت نگاهبنه مستظهر برافت حق تعالی بعد از زمانی برسید که بضاعت مزجاة این ضعیفه
بیچ نتیج فایده شده یا بذه بضاعتنا ردت الینا صورت حال است در جواب گفت جهازی مشحون
با نواع نعت معدود و محشو باصناف قیمت نامحدود آورده ام و در ساحل بداشته عجوز برپای
از دل ستکنه زکفت پیرکز افسوس کردن بر عجزه از عادات مرضیه و اخلاق زکیه شما معهود
نبوده همانا انتکاس طالع و شوربختی این بیچاره او را بران میدارد ع هر بختی من ز بخت
چوان کشن بازرگان استبعاد کرده عاذا بالله پس گفت برخیز و جهازی که مایه بخش بنیاد
او و عتاب تواند بود مشاهده کند چون اتجلت سمت تحقیق کرفت سرخی رابحر بره قیس فرستاد

دلالپذیر

و از مساعدت بخت و اقبال و حصول آمال و نفاذ حال بعد از استقلال اعلام کرد پسران انجمه طور را
عاریت گرفته و هم نکبا و عاصف در فی خاطف پسران نیز ناشناهی و نمود از صنع الهی رسیده
پادشاهی که احکام و دست نوازی لعاب عنکبوتی را حجاب ساحت عصمت و سراپرده وقایت حمامه
برج محبت و شفقت، وقف نبوت ساخت و نیش پشه عرجا را الکتاز پای زوج نمرود متمرد داده
منقاره وزره بخاور را بالهام یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون
ملهم کرده اند تا در حضرت سلطنت و نبوت سلیمانی شرف مکالمت یافت بنی قیصر را بواسطه گربه
از کربه فقر کربه خلاص داده و بملابس نعمت سنی و عطیات هنی متحلی کرده اند سالیان در کنف
خصب و راحت و ریاض امن و دولت تنعم و برخورداری و تنعم و کامکاری گذرانید کرده شعر
و مشرب عیشهم عذب و طایب و لکل مع لقفه بذا الخطاب بیت اینکه می بینم بیداریست یا رب یا
بخواب خویشتن را در چنین راحت پس از چندین عذاب اگرچه این فضول از راه حقیقت فضول می نماید
و شطری از این سطر با صورت افسانه آرائی دارد و مطالعان که مطالع فضلشان از مناحس نقصان
آمن باد همانا مبالغت محرر را از قبیل تعرف بطرف افراط در نظر اشرف آورند اما تمهید عذر
در مقدمه ذکر رفته مؤلف از افشه و هنه انچه فرو گفتنی بود بفروختند و از جواهر اخلاق گرانمایه
انچه لایق نمود باز گرفت و از سیراف غلات بسیار جهة دخار حملان کردند چنانکه حمل آن ممکن
بود و باما در یکجزیره قیس نقل فرمودند و نسبت این جزیره بقیس است اما در عرف عجم کیش گویند و
کشاند سبب اطلاق این اسم آنست که از مکانها مرتفع چون نظر میکنند زمین آن بر هیأت کیسی
ترکی افتاده و بصورت اوار واین معنی از روی تناسب هم بسی غریب نیست و لا مشاحة فی اللقب بوقیصر را
چون تولی اموال و تمول بکمال ظاهر شد و قدرت عرض متکاثر از اطراف و سواحل مردم بکار
از هر صنف و جمع تجار متوجه ایشان شدند و فی نفس الامر با خشونت شکیت بسبب مروت مردم دار
مجبول بودند و المحبوب مطلوب و المقبل مقبول شعر فتی کان فیه ما یسر صدیقه علی ان فیه ما یسوء
الاعادیا واردان و مستمعان را در کنف حمایت و ظل رعایت و مرتع رفاهیت جای داد
و معاندان را تعذیب جانگزای شعر و جلادة مقرونة بسماحة کالراح تکسرها بعذب سلسل

در صفات سفر مند دو براد را ایشان مسافر شدند و بر منافع وافر ظافر و بیرون از خشاب و الواح جهازات هیچ متاعی دیگر نخریدند و فی تضاعیف الاثناء دوازده پاره جهاز شاهی از اقمشه هند و هندوستان مشحون متوجه ساحل مکران بودند جهازان بنی قیصر ایشان را بدیدند و معاد بر جریان سفاین معلوم کرده بکیش آمدند و اثقال و احمال را نقل فرمود و بر جناح استعجال تتبع ایشان نمودند در آخر شب دیرباز ٤
شبی چو کاکل ترکان رسیده و دراز بساحل رسیدند مردان کار و ناخدایان مکران ز مکر نهایت غافل بودند و کوکب اقبالشان آفل سفاین با عددی اندک بر کنار آب ایستاده بنو قیصر چنانکه رسم فتک و تهور و فرط سطوت و تمرد باشد در سفاین تاختند و ملاحان جمله که در خواب غفلت رفته حالت بودند آن را غایت امن و فراغ می پنداشتند طعمه نهنگ حسام سنان و شمشیر کشتند على الفور آنچه را ابیر بردند و با معقود مرجعت کردند از آنجا از آن کار ایشان بالا گرفت و نام بنی قیصر دار شد ارباب جهازات مسلوب و امتعه مغصوب معلوم گردانیدند که سالب و غاصب بنی قیصرند در معاودت ایشان متردد و متلون شدند و روز بروز شجاعت و استیلا تضاعف پذیرفت هر چند قطان سواحل و سکان جزایر قطع و قمع ایشان را از هر صاحب شوکت استمداد کردند و اسباب ١١٢ مناصرت و مناجزت در جهد بکار بردند قواعد تمکن بنی قیصر اختلال نگرفت و در حبال مکائد ایشان انکاث راه نیافت و با امیر ابودلف حاتی که سرور امرا ایران و زبده اکابر اقران بود در فضل صاحب ذیل افتخار و در کرم ساحت و منزل زوار و موئل احرار و مرجع استرفاد افراد و منبع استمطار قطار عرایض مشکوت و عرائض استعدا کردند و به این اسباب ذو التجاء متمسک شدند هم در دواعی استقلال ایشان آرمیده شد و کهبتین مغالبت مالیده گشت و امیر ابو دلف دعوی انماء و اعزاز با کاسره مبکر و حکم او بر تمامت کرمسیرات و ایرستان و سواحل از بحر تا کنداران تالار و هرمیس و جویم و فال و کران و زم و سیراف نافذ و مطلق بود و افاضل خطبا و اماثل شعرا و اخایر فصحا و اکابر بلغا از اطراف متوجه او شدند و قصاید غرا در مدح او انشا کرده مغمور فیض منایح او گشتند و نسخه مجموعات آن اشعار امروز موجود است و در سلک تدوین ٢٢ چون داخل آمد که مقصود که تا طغرا ایام از جریده مفاخر او دو سه سطر کو عنوان املا کنند شعر

انما الدنیا ابو دلف بین بادیه و محضره فاذا ولی ابو دلف ولت الدنیا علی اثره چون بنی قیصر بجز این موفور استظهار یافتند و اعوان و حشم متعدد و متکثر گشتند از جمله بناهای رفیع قصری ساختند و از افریدون نام نهاد امام سعد الدین ارشد که امامت و تقدم قیس منسوب بر اولاد او مقرر است تاریخ ملوک بنی قیصر ساخته و القاب و انساب هر یک برنسق و ترتیب کرده و ذکر فتوح و مغازی و تهانی و تعازی و مناصب و مناقب و ماثر و مفاخر باقناع در تحت کتاب آورده و در فضل حال بجائی رسید که ملوک عرب و عجم و اطراف سند و هند تحف و هدایا پیش ایشان متواصل داشته اند و بتوکید اسباب مواصلت و توثیق ذرایع ملاطفت متوصل شده
شعر ملوک قیس و الحوادث جمة کانو الجار اذا جوار الجار و هستاتها لطف و عنفه علی التغییر از ملک جمشید روایت کرده اند علم بعلان بر جراید محامد ملوک کبار و نام نیکان روزگار کشیده اند و خلیفه الناصر لدین الله امیر المومنین که از خلفای آل عباس و از طلقاء آلت رقی و باس بمزید حلاوت و فنون آداب و کیاست مخصوص بود بمفاتحات و مراضی ایشان را بقلم اسعاف و تحری ر فرمودی و از دیوان عزیز در خطاب دقیقه تکریم و اجلال بتقدیم پیوستی و الحالة هذه تا نوبت تملک بملک سلطان بن الملک قوام الدین ابن الملک تاج الدین ابن الملک شاه ابن الملک جمشید اکثمهم جنابا رسید روزگار بخشیده خود باز خواست و مواهب مستعار را استلاب نمود و بتقدیر ازلی واسطه زوال ملک و علت انتقال دولت ایشان آن بود که چون اتابک ابوبکر طاب ثراه بر تخت سلطنت تمکن یافت ملک سلطان نخوت نخوت و خیال خیلا بدل و دماغ راه داد و تکبر و تجبر که مخمصه نفرت نفوس انسانی و مغضبه نفر رحمانی تواند بود آغاز نهاد و در استمالت جانب جهانپناهی موید بتوفیق الهی طریق تغافل و تذلل سپرد و ازنکبات ایام و شعوذه بازی فلک غیا فام فارغ و آزاد نشست شعر فنام علیه الدهر من کل جانب تجیب آمال الحبیب مالجیب و در سوابق ١٩ اعوام بعضی اولاد بنی قیصر طرایف و تحف فراوان ترتیب دادند و مصحوب رسولی با ذکا و فطنت ٣ و ملاحت نطق و لطف بحضرت فارس فرستاد شعر احرار فارس ابناء الملوک لهم من المجوع جموع ٢٨ ترد هی لعقلا و در فضا سو اهل التماس کردند یک نیمه مبذول داشتند و رسول را با عزاز

و نوبت اجازت مراجعت داد و ملوک قیس علی الدوام ارسال رسل و تجدید ملتمس میکردند و استعفات
نمیه دیگر ره مبالغت می نمود و در عهد اتابک سنقر چند کرت رسولان انفاذ کردند و زیرا از روی
عاقبت اندیشی و مصلحت جوئی اگر برکات حضرت ملوک و امنا دولت قاهره سلطنه واجب باشد ملکت
مصلحت نیست که ایشان را با ملک بحر با حکومت سواحل انضمام باید این توقع در عهده تعویق لایق نمود و امنا
ملتمس بر ایشان اشام من صحیفة المتلمس رایی زنب هر چه در تابستانه جوان چیند پیر در خشت هم توان دید
متقاضی کرم و دو امی سماحت شیم محروس شد اما اتابک مثال داد و سواحل ایشان را از زکی آبادان
وبود و نابود یکسان پنداشت ع سواء علی عندی ام رحل چندانکه فرضها در قید تصرف آوردند
وار حد مایه و مقدار پایه خود متجاوز شدند و از استماع معنی رحم الله امرء عرف قدره دلم تعد طوره
تصامم نمود و در مفاوضات حضرت فارس التزام حرایقا ادب مهمل کذاشته من استخف ملکه
استحق ملکه و زیر عرضه داشت که ملوک کیش را تنبیهی واجب باشد و تهدیدی لازم اما اتابک سنقر
بران التفات نفرمود ایشان بران شیوه استمرار نمودند و آن تضیع تغرسود کی قوت طبیعت کرفت
و تعود و تعادت مبدل شد چون ملک سلطان بر قاعده اسلاف طلب مبالات پیش کرفت
همت اتابکی از اغضا بران ترک ادب انفت داشت خواست که تا زیانه تعنیف نفس مجوج او را
مرتاض کرداند و اندازه و مقدار او فرا او نماید که کل شی عنده بمقدار اما انفاد لشکر و تمهید
این مهم بی ترتیب جهاز و معبر تعذری داشت تا تحفه اسباب آن را در بحر فکر شاهانه غوص نمود
آن مهم از قوة بفعل نا آمده و هر نکته آن اندیشه بر لوح معسکر به تتمیم و تصویر نه پیوسته صاحب مروج
سیف الدین ابا نصر علی بن قباد از سر الحمایه اتابکی با ملک کیش خبر یافت رسول فرستاد و اظهار
مطاوعت و متابعت کرد و عرضه داشت که در عرصه کیش لشکری مرتب و معین نیست و ملک آنجا
در غرور و نخوت و خیلا و غفلت روز میگذارد اگر بر اهتمام اتابکی مستظهر شوم و التفات خاطر زاهر او
منخصص استخلاص آنجا سهولتی تمام دارد ع و ذلک امر عندنا هین سهل و قال علیه الصلوة و السلام
ان الله تعالی ملکا یسوق الاهل الی الاهل بل عمدة استمداد در زمره استعداد آنست که مثال
فرماید تا امرا کرمیرات بوقت انکه از قیس استخلاص لشکر و سفینها در رجاله سواحل نمایند

ده هزار و مرد نامزد شدند که اتابک من از مقام خود جهازات را بمردان کار مستعد بکار که چون
ماهی در آب غوطه خورند و مانند نهنگ سباحت کنند و بوقت مبارزت خود را چون بادبان آتش زنند
مشحون کردانید و قاصد آنجا خواهم شد و بعد از استخلاص جهار دانک قیس مضاف مملکت فارس باشد
و ثلثی در مقابله این خدمت چون محافظت آن طرف از اتابکی معتمد و معذمکاری مخلص اگر بر تواند بود بنده را
ارزانی دارد اما اتابک بدین پیغام ابتهاج فرمود و از مخایل رشد و قبال و دلایل توفیق و هدایت شمرد
و رسول را خلعت داد و سیف الدین ابا نصر را استمالت کرد و دقیقه دلجوئی بجای آورد و برین شرایط
مکتوب فرمود و توقیعات را با طراف سواحل فرستاد و با مبالغت و تهدید و تعنیف و تاکید
که چون از قیس بادکان را بامر سطلبند بخلاف معاد ممانعت نکنند و اعلام دهند و الا در جوش
قربان کیش حاجر را ابنام تیغ و خناجر خشم منصور کردانیم سیف الدین ابا نصر بموجب معاهدت و مجاهدت
معاندت و مجاهدت جهازات را مرتب کردانید و با لشکری رجاله جاشو که با کشتی کشتی کرفته
در آب چون حباب سپر فکنندی و با قبضه شمشیر دایم در مصافه و بسپر روی در زدی بهر مکافحه شعر
او لنک مثل الغول لایل علقت بل افضلون للغیلان فی مهیه فقر عازم کیش شد و علی العجاله
برساحل آنجا انجر انداختند و دست تفنک و سنگ و نفش و بطش کشاد و تیغ مصطلم برکشید
و قدم اقتحام بفشرد روز سه شنبه دوازدهم جمادی الآخر سنه ست و عشرین و ستمائه ملک سلطان را
بقتل آوردند و اتباع و اشیاع را تنکیلی باشباع تقدیم نمود و خورشید دولت بنی قیصر با فق غروب
نکبت متمنی کشت و شعله اقبال بند با دهمت منطفی شد توقعر قیصر بر سر الکار و دار و دار اکبر هم بود
چون تکند هیچ فقعتا ابقا چون این فتح نامدار که شاهان کامکار در بحر آرزوی آنها غوطه خورده بودند
و کوهر مراد بدست ایشان نیفتاده بود بر دست سیف الدین ابا نصر بر زیادت کلفتی و ملاس آفتی
مهیا کشت و باعلاق جواهر و خزاین وافر و مناعت بزار منتظم شد شیطان غرور راه را وسوسه
داد و غوغا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی در دماغ افتاد خواست که بانفراد و استبداد
مالک کیش و جامع مراد خویش شود و نزدیک زیرکان محقق است که نه هر مشاطه حسن چهره عروس
حال را بکلونه حسن عهد آرایش تواند داد و نه هر دست نهنی از ایشان سرافراز و فا میوه مروت

تواند جید، ان خلف الوعد من خلق الوعد، چنانکه زعهده عهد اگر برون آید مرد، از هرچه گمان بری
فزون آید مرد، از تسلیم جهار و انکلیش که مقتضی التزام و شروط زمام بود، و قیام بموجب آن
مندوب و شیمت کرام امتناع کرد، و بر نقض میثاق و ارتکاب شیوه انفراد اصرار نمود، اتابک
بر خبایای ضمایر او که محتوی بود بر مکاید مکابرت و دغل عقیدت وقوف یافت، از جر مرابحت عالما
معنی ان الله یحب معالی الامور، و یکره سفسافها در تصور رای ممکن زای آورد، و صورت معنی
نمای شعر هند در عصابة اموته، حفظوا الممالک و السیوف ... ارزکین عزیمت پادشاهانه
نقش کرد، هرچند تسخیر آن سهل المأخذ و قریب التناول نمود، اما در صفا و کامکاری دارا و ...
خود ... لجه آن دریا را چون بحر عروض بی آب شمرد، و بتصور اسباب شوکت و اوآ ...
رکن دولت خصم را هم در اول وهلت چون چتر مزحوم سر زده می پنداشت، و فاصله کبری
در بعد با چنین صغری میدانست، و کل میسر لما خلق له، بحکم قضا سواحل ... حکم جازم
و تصرف علم حازم از تشبث و انتزاع کرد، و در تدبیر کار و تسخیر لشکر ... و امن ...
در طول فکرت مدت سحر ... و اسباب و مونت سفاین از اطراف ... می آورد
بحکم آنکه شعر فللدهر احوال و للحال فرصة، و للدهر اوقات و للوقت حادث، مدت یکسال بران ...
طایفه از نواخذه کیش در عهد ملک سلطان، دو باره ... سفری را از مصر بطرف بالا و هندوستان
برده بودند، چون مراجعت کردند دور ملک سپری شده بود، و عروس ... ملک از وی ...
نموده، بجهازات انقل ... کردند، و حال مناع و ... بر سیف الدین ابا نصر عرضه
داشت ... چنانکه در عهد ملک سلطان معهود بود و شرایط معامله بجای آوردند، ایشان قماشات را
که لایق ... بود بران طرف روان کردند، و تمامت را ... چون ...
کشتی بحر ... و هوس ... براقامت غالب آمد، و ... مراجعت در خاطر ایشان ...
... این جهازات را ... اتابک ... و ذلیل ... خود
سازیم، و در ... جهازات را بر ساحل ... و آنچه نقود و طرایف بود ... کرده بدار
الملک ... چون قضیه بمسامع اتابکی ... و صورت وصول جهاز ... اسباب مقصود

ومروج الله مطلوب بود سمت عرض یافت، آزار از تباشیر صبح نجح و دلایل حصول تمنی و مامول ...
از جناب اتابکی از قبول زر و خواسته مبادی شد، اما جهازات را بسبیل تحفه و غرامت قبول فرمود، و نواخذه را
بتر ... و کرایم عطایا بنواخت، و تا غایت این وقت سفاین و اسباب بعد از نواحی ... معد
داشته بود، پس لشکری آراسته فرمود از افراد اکراد و لور و شول، و ایشان را در زیر رایت اهتمام
صلاح الدین محمود لور که از اعیان درگاه و سرآمد ... حضرت ... بود کرد، و نواخذه را
... بر عجز و ... ایشان ... و صاحب تجارب ... لشکر ... ساخت، چون دولت کار
و اقبال یار و دیده بخت بیدار بود، بنسایم الطاف عنایات ازلی از مهب توفیق و تایید کلی در ... آمد
... مخالفان را خاک ... در دیده اقبال ... و آب ... بر ... استعلا زد
... غرور ... بنشاند، فمن نکث فانما ینکث علی نفسه، سیف الدین ابا نصر در حوض ... ملک خویش
مشاهده کرد، و ذلک فی یوم الثلثاء الرابع من شهر محرم سنه ثمان وعشرین وستمایه، ما یفتح الله
للناس من رحمة فلا ممسک لها وما یمسک فلا مرسل له من بعده وهو العزیز الحکیم، ... مفاتح
ابواب ... و لوامع اسباب ... و ... بحر ... مطالب، و آب رخسار دولت و
رونق بازار سلطنت بود ... و اقتدار و شوکت و استظهار اتابکی یکی به هزار شد، و خزاین بسیار
... معمور و نامدار، شعر ... بحر ... برگ ... الایام ... را دولتخانه نام نهاد
و حقیقت خانه دولت او را اعادی بود از خلل عاری، و ... اقبال را ... داری ... وار
بسهل ... مواد فساد حساد و اهل عناد از ... مرتفع گردانید، و جبل شرور ... منقطع ...
امرا و کتاب ذوی الالباب ... لشکری گزیده از رجال ... و لور و اکراد و ... انجا
معین و مرتب داشت، و موجب ... موفور و موظف ... و روز ... خاطر ... که
ضامن کفایت مراد و مرام، و کفیل اتمام هر آرزو و کام بود، در باره ... مضاعف میشد شعر
... علی الاقبال ... وحتم علی الایام ... و در ... سلطان ...
... ایشان ... رفتار ... و مطواع شد، و رسل ...
اتابکی روان داشت، و التزام خراج نموده ... قبول کرد، و تا سال ... مال ... و ...

وباوجود آنکه در شرک مقید بود و در آفتاب ملت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در آمده بار بر تو طلوع ننمود
خطبه بنام اتابک فرمود تا آخر عهد او این حال بر این نمط اطراد داشت و در کمال هذه و طغراء منشور
اتابکی بعد از بسمله بنوشتند وارث ملک سلیمان عادل جهان سلطان البر والبحر مظفر الدنیا
والدین ابوبکر سعد ناصر عباد الله امیر المؤمنین و توقیعش الحکم لله بود والحکم لله العلی القادر و چون نهایت
مطالب دنیوی سلسله وار بیکدیگر مرتبط است و حصول هر سببی از آن اسباب تجدد
داعیه بر غیر آن منوط چنانکه زبان صدر صفه اصطفا از این گوهر شب افروز بیان در سلک حسن خطاب کشیده
لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی الیهما ثالثا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب
همت بر استهلاک دیگر جزایر و استرقاق احرار و مرار معطوف گردانید شعر تزداد همّا کلما ازددت
غنی فالفقر کل الفقر فی الاکثار و به دستیاری دولت و اقبال و پایمردی توفیق مالک ملک متعال
جزیره اوال را که بحرین خوانند و در رقم دیوان غزنیر مستعصم بالله مقرر بود و هر سال دخل و خرج
آنرا با معتمد خلاف بی مدخل آخت و به دخل مخالف جواب می کفتند ضمیمه فتح بحر و العلیه عطر
لشکر و توام زاده شادمانه و پیوند تبر آمانه ساخت مرج البحرین یلتقیان و امیر محمد بن ابی جعد را
اخراج کرد و مال و منال عرضه تاراج تفرق ابن جاجت و اجتماع فرقه اتابکی در روز جمعه سیوم
ذی الحجه حجه ثلاث و ثلثین وستمائه اتفاق افتاد و جزیره قطیف موضعی منیع بود و در قبضه استیلا
و تشبث اعراب بدوی افتاده و خلاف وازدحام ایشان آنجا بسیار شده از این جهت استخلاص آن
مقتضی امتداد مدت و مستدعی اتفاق مزید جد گشت تا در فصل ربیع سنه احدی واربعین و
ستمائه لشکر فرستاد و اول قلعه طاروت که سنگ بست افتاده در نافه جزیره و دهقانی تمام
دارد بکشادند ابی عاصم بن سرحان ابن محمد بن عمرو بن سنان را که از وجوه اعراب و مشایخ بود
و ارباب مجد شامخ و کرم باذخ بقتل آوردند و قطیف را مضمن و منفی کردانیدند و چون اغلب
قبایل عرب بسیار فزون تر از مور و مار فات عسکر در آنجا میسر نگشت و هر سال بارسال اجناد
و استیناف اثبت دعاد و معادات و عناد احتیاج می افتاد و رای شاهنشاهی که از اشعه
کل از شعه انوار آن مقتبس بود مصلحت دید که با اعراب بطریق رفق و استمالت در آید و ان جهوا

لسلم خارج طارا کا رسند و از برای استثبات حوزه ملک و استتباب رونق فراغت مقرر گردانید که هر سال
هنگام ارتفاع نخیلات قطیف و قطاف ثمرات آن یعنی موسم انحدار عرب دوازده هزار دینار زر مصری
دانو بطریق فایده با امرا و مشایخ و وجوه عشایر و فضایل و شعوب و قبایل رسانند و زیاده از این مبلغ
تعرضی نرسانند و توقعی ندارند اعراب بدین موضعه راضی شدند و تا امروز همچنان آن قاعده
مطرد و آن اساس ممهّد و رسم مستمر و وسم مشهر چنانکه مصون از شوایب تنقیص و محروس از دواعی
تنقیص لاجرم لا یؤثر فیه کرور الدهور و مرور السنین میرسانند و چه جای تکدیر و احتباس باشد
اگر در وقت استیفاء ادا و اطلاق آن نه بر وجه آداب و الطاف کنند جواب حاضر بزبان سیوف
بواتر اظهار دهند و تفصیل این دلالت و توضیح این مقالت آنکه یکی از زمره اعراب که از شغل
کتابت فرسنه موسوم بودی حکایت کرد که روزی کودکی سیاه دون حد البلوغ بجهت لوت
رسید و طلب دو دینار زر و کرباسی کرد که سید در اطلاق عالی عذری گفتند شمشیری حمایل داشت
کبیر المتا بصفاء ولهیب الثار مضاء ولسان تحیته استواء برکشید بهارت بدان کرد و گفت بحق هذه
القبلة الیمانیة الی الطمأ ان لاناخذ الآیات مقصود از این تمثیل آنست که ایشان قطیف را ملک
الیمین خود میدانستند و این فایده فدیه و آدامن می پندارند برای صاحب اتابکی توران مادة
استخلاص اعراب ساکن شد و طریقه انقیاد و متابعت مسالک کشتند و در سنه اربع و خمسین وستمائه
حکومت آنجا در نظر عصفور بن راشد بن عمیرة و مانع بن علی بن ماجد بن عمیر مقرر داشت و سال الحاح
انحال بجزائر عامره فارس بار سید و حقیقت آنکه رونق دولت و نماء بسطت سلطنت اتابکی از ملک بحر
ظاهر و متظاهر شد و صیت قدرت و شوکت او در چهار سوی گیتی سایر و چون سی و شش سال تخت شاهی را
که مانند موسم گل ده روزه می نمود ع و ایام السرور نظیر طیر ابوج وشکوه شهریاری زینت و زیب
داده و دولت حلیت و هزار فریب بابی عمر و شست هفتاد افتاد مع چو شصت آمد نشست آمد پدیدار
چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار امانع الشیب شغلا لم اره و لکن لا یلیق له مرداءه ر دامه للردی
فیه دلیل تردی من به یوما تردی در شهور سنه تسع و خمسین و ستمائه منشور سلطنت او به خط منشی
تقدیر ترشید و طی می شد و بهار عمر دی و جام نعم انجام کامرانی بی می شد و الله الباقی لیس کمثله شیء

پ چون دید که آهن شد و غل زنجیر گشت، اکبر و اجلش رسید که بالا نمای مزاج همه دولتها با شوب
مشوب است، و اساس هر اقبال در معرض تزاحم احداث بلکه کوب منکوب، عرصه گاه زخارف را
ساحت سرای دنیا نام نهاده اند، و محل بوارق و خوارق را جهت آباد جهان خوانده، باد بزان
در قفس کرده محرش (?) می پندارند، و آب روان در غربال ریخته اما ذمی انکارند، و ومیض برق
غلوب را دولت و آسایش میگویند، این باد بیباد فعل ارکون خواهد پذیرفت، و این آب
دور از حسن المآب ناچیز خواهد گشت، و این برق یک چشم زدن متلاشی شود ع سحابة صیف عن قلیل
تقشع پ جهان چون من و چون تو بسیار دید، نخواهد همی با کسی آرمید، تا کی آرد برد و تا چند ناز
پرورد و در نیاز سپارد پ جهانا همه سر بسر گوهری، که خود پروری و خود بشکری، [illegible] آن
انجام سودای مزاج تا کی سالک مسلک مجاز باشی، و از روی تکلف پرستی و صورت بینی پرمنظر التقلید
چشم باز، گاه گاه قیاسات عقلی و براهین حکمی و دلایل انی و لمی لقب العین بهم بر ساز،
و بدیده تعقل تأمل کن، و از نهی لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر منزجر شو، روزگار نیز چون تو در قید
تسخیر تقدیر مقدر قدیر در عمل نخیرات (?)، خردمند روشن رای از اجسام تو ادی کل حربی نبوید
و از بخت بی چیز جبار زر و دینار توقع نکند، مگر کور دلی چون انگور از شاخ نیدا (?) امید بهی دارد، یا
تنگ حوصله چون غنچه از باد الکهاس پرده داری کند، از مرکبات که در صدد تجاذب طبایع مختلفه
و تنازع امور متضادی اند، چشم دوام و استمرار داشتن حماقت پ این آدمی که زبده ارکانش
می نمند (?)، پیوسته در کشاکش این چهار اژدهاست، بودن این چیست که اعتدال حقیقی در [illegible]
مجتمعه ممکن نیست، چه اگر معادیر قوی متساوی بودی، مرکب چون بجزئی از چهار میل کردی
ترجیح بلا مرجح بودی و هو محال، و اگر مایل نبودی لا محاله بر سبیل راعلی الانفراد بحیز طبیعی خود
چون مخالفت و معاونت (?) مفیت میل لازم آمدی، پس هر یک بحیز معهود میل کردی، و الا لکان
المطلوب بالطبع متروکا بالطبع عن غیر قاسر و هو محال، و بوجهی دیگر شک نیست که تا تحت فلک القمر
عالم کون و فساد است، و قاعده کل کاین فاسد ممهد است، پس هر کس که فساد چیزی را منکر باشد
بالحقیقت وجود آن چیز را منکر بوده باشد، و مذهب متقدمان این قضیه را منعکس کرده اند، لا نعنی بقابل

محال

محمول را موضوع سازیم و مقابل موضوع را محمول، بر این شکل کل کاین را فاسد را کل لا فاسد لا کاین عکس باشد
و برای متأخران عین موضوع را از مقابل محمول مسلوب گردانیم، تا عکس کل کاین فاسد لیس کل فاسد
کاین بیرون آید، پس این مقدمات مبرهن شد که هستی کوشش تشخص مستی کو استن اوست، و نیستی گرختن
نیستی کو استن او، و ما هذا الا ظن کاذب و وهم خائب، و محال لیس له فی الحق مجال، و اگر بر
خلاف این حق صورت بستی، و از هزار هزاران رایکی را امکان ثبات و بقا بودی، دولت خود
از جمشید ارجمند و فریدون هوشمند بدیگری نقل نشدی، و سلیمان که با کمال نبوت سریر سلطنة داد
بر جناح فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب روان بود، چون فرمانش بر انس و جان
و در مقام افتخار بذکر یا ایها الناس علمنا منطق الطیر نطق می گشاد، بدین خصایص استحقاق زیادت
داشتی پ نه خود سریر سلیمان بباد رفتی و بس، که هر کجا که سریری است برود بر باد، تعویل
بتقبل انجامید، مباد کس طالتی بر دیباچه قبح ستعمان (?) افقد، چون اتابک ابوبکر بخطایر قدس و مجاور
بهشتی پیکران عالم انس پیوست، امور مملکتش مختبط گشت و رسوم حزم و ضبط مسقط، و از آن تاریخ تا امروز
روز بلا فراختر می شود، و عقده امور مشکل تر می گردد شعر لا یعجب الناس منهم انا هم انتشروا، فمضی
سلیمان و انحل الشیاطین، پسرش اتابک سعد در منتصف آن سال با برگ تمام با سم تو اکفر (?) ت
هولاکو خان رفته بود، در اثناء مراجعت مرضی غیر مرضی روی نموده، در شهر طبر تو نفی و فات پدر
در ضمن بشارت وراثت تاج و تخت بوی رسید پ دید اردلارام به هنگام وداع، مانند
کلابی که در او زهر دهند شعر و من یسل الرکبان فی کل موضع فلابد ان یلقی بشیرا و ناعیا
تقدی که القاب او را زبور چهر ممالک آن ساخته بودند بوی نمودند، چون نزدیک بود
که شحنه قیا سلطان جانش را از تحکاه قالب دور گردانید و تحفه تابوت ساخته، با دل غمناک و دیده
نمناک گفت روزگار اکنون نوید ملک میدهد که جان شیرین می ستاند، العزاء [illegible] توجع و تاسف
نمود، و بعد از سیزده روز از عام پادشاهی جرعه کوشش ناکرده ساغر صبر مرارت حنظل مذاق از دست
ساقی وطن انه الفراق در کشید، قال الله تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة
زهی نعیم که زنده و دولت بهر ذره جهان سست پیمان سخت کمان، و امید دور انداز و آز

ونگ وتاراج تاتار زمان چ افسوس زمین تنگ وتشویش فراخ آه از امل دراز وکوتاهی عمر
عمر لبیت نفسك عن المهنة و رسالت کتاب از کتابت ایام و روزکار نا فرجام بنفوذ زرین اقلام
از و کلک در کوش ضمیر این کلمه بر اند خته شد و این کفته پر در چه چ شکوه مملکت وسلطنة اگرچه
خوش است هیچ روز و چه صد ساله چون بباید مرد خزانه در روز لطیف ومحبوب است ولی چه سود که باخویشتن
نشاید برد تا بوت او را بمدرسه عضدی شیراز که مستقر ترکان همشیرهٔ علاءالدوله بود نقل کردند و پسرش
اتابک محمد صغیر منزل صبی بود و او را بر تخت مملکت نشاندند و مادرش ترکان همشیرهٔ علاءالدوله یزد بود
زنی رای زن فطنت وفن بود بنظم ملک ومصالح پادشاهی قیام نمود و رعات و رعیت را در
کنف رحمت و رفاهیت بداشت و اطراف بحر و بر را بدین صنعت از ضیعت اتلاف مأمون
السالم کردانید و خواجه نظام الدین ابوبکر را که در رتبه اشراف یافته بود بمنصب وزارت رسانید
و در صحبت رسولان تحفات و خدمات جند کی هولاکوخان بفرستاد و اظهار صدق و طاعت
در اوامر ونواهی کرد و از حضرت ایلخانی بر سلطنه و حکومت پسرش اتابک محمد یرلیغ آوردند
و مجمل ذکر د مقدم قدر در رهاق کرم وافاضت سجال نعم و استعمار رسوم معدلت و ارتقا بمراقی
معالی همت جد موفور و سعی مشکور نمود مگر این که اتابک ابوبکر بیعی و تا تیغ شمار در مدت سی وانه
سال سلطنه اندوخته بود بمدت عدم لتفات بذل کرد و بعضی بصدقات و انواع خیرات صرف
و قبهات روزکار خود دیدن است یکی رنج خورد و بخورد و دیگری کنج بر د و دیگری یافته در یافته و دیگری
نهها د و تیغ یافته یکی بی شغار طلب محفوظ و دیگری روز و شب بالتمام وم چ آنرا که داد اند
هم امروز داد مانده و آنرا که نیست وعده بفردایش میدهند و سرانجام امیر فخرالدین ابوبکر پسر ابونصر
حوایجی بعد از وقوع واقعهٔ اتابکی چنان بود که در حال حیات خود بخدمت ترکان شتافت و گفت
من بنده زنده کردهٔ نظر پادشاهم و برادر زاده و نعمت پروردهٔ این درگاه چ بکذاشته ام اعلی خویش
بود اگر بکشد و گر زنده کند او داند شعر وکلتا لی مولای امری هینا فان شاء احیانی وان شاء
اهلکا او را نهانی از بیخ تو ده قاذ بمنزل جاه وا ایوان رسانیدند شعر اراد والله قبر عن عدوه
فطیب تراب القبر دل علی الصبر حکایت کردند که چون دل بر هلاک خویش کرد از نقاوه بازوبند

کاغذ

کاغذ پاره بیرون آورد و بدندان ریزه ریزه کرد و بخایید و فرو شد کمر کج نماند اتابکی بود ع بس کنج که
در کنج زمین پنهان است شعر این الاکاسرة الجبابرة الاولی کنزوا الکنوز فلا بقین ولا بقوا اکابر شیراز
ترکان را بشامت منسوب کردانیدند یعنی بعد از آنکه اتابک ابوبکر او را جهت پسر خطبت کرد امداد نوایب
متناوب شد و غرایب الحین نکبات متجاوب و نیز شمس الدین میاق که از خواص غلامان و اتراک ممالک
اتابک سعد بمزید تربیت و قربت معروف و موصوف بود از این کل رعنای بنفشه مویی چون سرو
سهی قباپوش و چون ماه در خور آغوش عارض کاوریش عارض لشکر خوبی و قامت دلبندش نوش
شمایل تر از حرکات طوبی ابرو اش پیش سلطان جمال حاجبی میکرد و غمز کانش از روزکار راحت و
دل از بر بسم چاوشی نهبه را در باشی میکنند شعر دمنزل من لو حفظ حسانا حمایله منهج عارضه
دوایم بالای رخش دو عنبر خادمی رهبان بسته و بازار دو سکر را از رشک کرچون چین
قبا شکسته و از زبان مرد و زن در کوی و برزن موافق می آمد این سخن چ یارب این بچه
ترکان چه ز ما میخواهند که همه دل ما ربایا میخواهند روز رهب لکر و تیغ و زره می طلبند شب شراب و
قدح و زیر و دوتا میخواهند دو بمی کر زجوا دست همی اندازند کمنی ساغر و جول فرا میخواهند اکثر
طوایف طایفه الفن کمنی وعیب او را بهمیات امر بر مرب مالک الرقاب متهم کردانیدند و حکایات
افسانه زبانها شد و ترانه مجلسها گشت تعوذ بالله از زلل واو خادماد چه مر انجم خواهند بمیالات تفوه کنند
وبمجالس از خسایس نو تهمات تنزه نجویند هر چند این کمان از حقیقت دور بود اما از صدق فراست
مهجور شعر قد قیل ذلك ان صدقا وان کذبا فما اعتذارك فی شیء اذا قیلا چون مدت دو سال
و هفت ماه از عهد دولت اتابک محمد و در روشنک ارتحال و سرعت انتقال ع روزی لب و
شبی ابروی اپوست بود سقط سقط از بام قصر که مشرف بود و لضغطه اقبر از شجره سلطنه ثمره بچید و از
شربت کام جام تجشیده بمنزل باقی نقل کرد و غنچه حیاتش از کلبن ایام ناشکفته فرو ریخت
و ذلك فی شهور سنة احدی و ستین و ستمایة رباعی کل مسعدی بخود برشکفت و بریخت باباد
صبا حکایتی کفت و بریخت سعدی و هر چه که کل در ده روز سر بر زد و غنچه کرد و
بشکفت و بریخت ابوبکر خوارزمی راست حال التلهف علی هلال استتر قبل ان تم و غصن مثمر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قبل ان یثمر ترکان گیسوی مشک رنگ را چون چنگ در پای انداخت و رباب وار دلکشاکش محنت
فراق خلف ناله زار برکشید بیت وحش ز زلف مشک پراکند بر قمر چشمش ز اشک ژاله روان کرد
بر سمن آن خون که ریخت گاه فراق از دو چشم تر ساقی بعمر نوح نریزد ز خون دن در ماتم ماهروی خود
شب صفت لباس ظلام پوشیده بگفت و ملابس مژه و زی چون این شعر دری می گفت بیت
این چه بادی است کز و غنچه شکفته بریخت وین چه سیلی است که برکند ز بیخ شادم یوسف گشته
من تو ای سپهر کنون بیت الاحزان دو بیم گشت فرح آبادم چون تو در خاک شدی ای لعبت ایجاب
تا که من خاک شوم بر تو در آتش بادم بعد از تقدیم مراسم عزا آن جاکنرای چون امور ملک از حیز ضبط
بیرون خواست افتاد ترکان با ارکان دولت و بزرگان حضرت مشاورت پیوست رای همگنان
بران قرار گرفت که محمد شاه پسر سلغر شاه پادشاه باشد و ملک بر رهی او داده برین اندیشه بر سریر
ملک پای نهاد و دست احکام در نقض و ابرام برگشاد و مراین دهاکر در عقد ضبط و اوامر آورد و او در رجولیت
و فرزانگی همال نداشت و در واقعه بغداد ملازم بندگی هولاکو خان بود و مردانگیها نمود و دلایل
آثار شجاعت از وی دید و پسندیده در نوبت که ملک مملکت گشت نهنگ وانهاک پیش
گرفت و لهو و لعب و سرور و شرب نمود و استماع از زبان نسیم انام در بام و شام مشغول گشت
شعر ولا تحسبن المجد زقا و قینة فما المجد الا السیف و الفتکة البکر و تضرب اعناق الملوک و ان
تری لک الهبوات السود و العسکر المجر مراحی صفت مدام لب بر لب جام شراب داشت و چون
او تار بسته اصطحاب چنگ و رباب بود بعون کوکب سعد را از خود سلب کرد نعم البدیل شمرد
و در عوض منازلت ارباب طعان و ضراب با مخانیث و قحاب معاشرت و مباشرت اختیار کرد
با عوانق در اعناق و غبناق و من بدی السلاح مع الرکبان والرماح و در اصطباح روزگار بگذاشت شعر
ولیس فتی الفتیان من جل همه صبوح وان امسی اغتصل غبوق ولکن فتی الفتیان من راح او غدا
لضر عدو او لنفع صدیق و درین حال برادرش سلجوقشاه در قلعه اصطخر محبوس بود و تخلیص خود را
با آنکه بیش از محمد شاه زیادت بود شجاعت نامه در قلم آورد و این رباعی در آن مندرج کرده بود
رباعی دردو غم بند من درازی دارد عیش و طرب تو سرفرازی دارد بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک

در پرده هزار گونه بازی دارد و از مستحسنات جمال الدین مسعود خجندی این دو بیتی دیگر مضمون ساخت رباعی کی
باشد از این کهنه سنگ برون آمده‌ام نامی است از این تنگ برون آمده‌ام کونی که از این سنگ برون می آید
پروانه از این سنگ برون آمده‌ام در جواب عشوه نوشت و بساط مهر اخوت فرو نوشت و بکار عیش و ملاهی
مشغول و مشعوف شد و با این خصایل معایل خون چنان جرعه صهبا بریخت و غبار نفرت و عداوت
از هر طرف می انگیخت و اگرچه سلغم دختر ترکان را در حباله نکاح آورده بود بقول ترکان التفاتی
نمی نمود و بر ملتمسات و نفی مقترحات او توقفی نمود قال عمر بن الخطاب ان الرجال ثلثة ذو
رای و عقل فاستشیره و رجل اذا حزبه امر اتی ذا رای و عقل فاستشاره و رجل حایر بایر لا یاتمر رشدا
ولا یطیع امرا ترکان با امرا و مغول و ترکمه مواضعه کرد و منتظر فرصت شدند چون اتابک محمد شاه بحرم
در آمد از مکامن متنزع ملابس حرب و ستکرده تا بالک حرب و ضرب بیرون آمدند و آن شاه
شیر دل را ناگاه بر وبا بازی ترکان آهو چشم و ترکان برآزار خشم در خواب غرور مقید کردند این
مثل صادق است که از دشمن صدق و صفا و از ترک علم و حیا و از زن عهد و وفا چشم نتوان داشت
شعر وان هی حلفت لا ینقض النای عهدها فلیس لمخضوب البنان یمین ان هی حلفت ... او را در صحبت معتمدان بحضرت ایلخان فرستاد و عرضه داشت که او شیوه
ملکداری قیام ننموده بود و در قتل بیگناهان بر خلاف سیرت شاهان طریق مبالات پیش گرفته بود و لاجرم
این مقدمه سند می گرفت دیار و اطراف و تعذیب اشراف و اذناب بودی این سخن موقعی بلیغ یافت
و پادشاه این خدمت را بشرف قبول مقابل کرد و مدت پادشاهی او چندان بود که امیر
گردون بر عرصه دوران چهار نوبت نعل جلال بینداخت چون محمد شاه را بدین اخلوطه مانند گوی گان
بازیچه داد در شهر آذینها فرمود بستن و ندا در دادن که پادشاه سلجوق شاه است امرا و مغول را
با بعضی خواص بصوب قلعه روان کرد و وصول ایشان و خلاص سلجوق شاه از موضع اعتقال معاون یکدیگر
افتاد با جمال قبل و قال و ابتهاج معارضت و استقبال بشارت سلطنت بدو دادند و در خدمت رکاب
بمقر دولت شتافتند چون بر سریر حکومت تمکن یافت و فر شاهی بطلعت خورشید طلعت او نور و نوا
گرفت منظری رایع و جمالی بی مثال داشت اما اثر از سلطنه او هر چند پیش مرتی ثنا فت منتشر شده

در مبدء جلوس جمی از امرا که فاکهستان مملکت مبدنیست از میانه برداشت و ترکان عقده زوبع بیت
تا که پیش کرد و مرد چشته الکبری نگردد و هم زاین و دفاین را در تختنفرف آورد و او هم پادشاهی عجایب
مهیب بود و چون تجاویف دماغ او از ابخره اطراب باده ناب ممتلی شدی بمعاقبت عذول
هرکس اشارت راندی بیشی برکوشه مجلس بزم بهشت آیین چون او رنگین نشسته و غلامان زرین کمر بر رسم
خدمت ملوک صف بسته و شاقان پری رخسار و ساقیان لاله عذار بیت می چون عهد دوستان لعل‌نما
غم چون عیش عاشقان بنداق و بر کف گرفته و هوا مجلس از بخار بخور و کلاب چو رچون غالیه و عنبر بخور
معطر شد و زمین برکاه از گل و سنبل و ریحان طره ده صد تیغ چنان آمد بیت قدح پر باده گرد ان کرد
ایشان چنان کاندر منازل ما جنان و هو ابسته ز دود مشک سوزان و برنگ و بوی زلف العزرا
زنگیو مطربان مانند برگل و زنگیو بلبلان مانند برگل و ز لاله هرکسی را بر سر افسر و ز باده هرکسی را
بر کف اختر و از زخمه سازی و رود نوازی مطربان باربد نوا و رسیلان داود آواز در پرده راهوی
و حجاز زردان عشاق چون کنیز و غزه و امر ئ القیس و عنیزه و عروه و عفرا و مهر و وفا و لیلی و مجنون و بشر ابن
وفرا دید و ورقه و گلشاد بر سر مجلس در پرواز آمده بل اعادت روح را قابل و مهانه و منشد ان
در مقابل از قول کمال الدین اسمعیل هر بین غزل قایل بیت ای در مجلس عشق سرکشته نقطه دل و دی
از جمال روبیت خوش گشته مرکز گل و زلف تو بر نبا گوش ثعبان و دست موسی و خال تو بر زنخدان هاروت
چاه بابل و و دو رسته در دندان چون از رخت بنابد و کوه کمر ثریا در ماه کرده منزل و کوکبش او وار
هیبت و چهار کانه بر فهت باده با فوقی لب فراج و مشام شب حاضر و روز نا آمده را از تب
و سیب برشته و عکس نور عارض ترکان زهره جبین صورت روح را بر در و دیوار نگارخانه
خیال نگاشته و ناگاه سلجوق شاه را خیال ترکان در سر و دماغ هر بت استیلا محکم فرو گرفت
و اندیشه ملامت لایان گریبان جان را تاب داد و واگرچه مشغوف شغفا خیا و مشعوف جمال
و مسوف وصال و از عشق پریشان حال چون زلف و خال او بود و اما در نبت خود وجود
سامان نیافت شعر بحث لذا ذات و تحسن عوا ئلها و فمن کبر تشتهی و هی تجزع
از مولدان غلمان نظر بر زنگی قوی هیکل انداخت که در صف النعال قدم ایستاده بود و صورت

اتفق

اتفق من وحش علی عاشق و با چهره چون زلف دلبران درهم و قامتی مانند شب مشتاقان دراز و چشمی
وحشی روی تراز و دیده رقیب و شکلی هولناک تر از هجران محب و حبیب و او را اشارت فرمود
تا زرک چینی نژاد رومی رخ را بتیغ هندی سر از تن جدا کند و بحکم فرمان شاه آن دیو سیاه پری
رخسار را در حرم سلطنه سلجوقشاهی بی تحاشی بگرفت و سر او را که سر رشته فتنه و آشوب جان و
سرشته طینت اقبال بود بتیغ ببرید و آن را در طشتی زرین نهاده پیش شاه ملک با بجا آورد و روزگار
سخن هر بیت ابدار به بکر بیکرد شعر ان من اکبر الکبائر عندی و قتل حسناء غادة عطبول کتب القتل
والقتال علینا و وعلی الغانیات جر الذیول و از پرورد کان دانه صدف دو دانه گوهر خوشاب که بهاء
هر یکی خراج مصر و شام بود و همچون زهره و مشتری از عارض ماه چهار ده خشان تر در گوش بت سلجوق
شاه بجرد و مماسه انامل هر دو گوش او را که سامعه لطایف نرمیت با گوشوار جدا کرد و پیش مطربه مجلس انداخت
شب تا روز مردان حسرت شرب مرعقیق از سرب عذب رحیق هوس ساخت و چهره ترکان را که قبیل
شغار سلطنه و خورشید سپهر مملکت و کلدسته چمن اقبال بو مع ولا علی صنو لسلاله فال و مرصع کا بضیا انجام
گردانید و مثل است که از سر بریده آواز و مرغ بریده باز نیاید و اما چون سر ترکان در طشت نهاد طشت تشنیع
از بام اشتهار در افتاد و همچنین آن ما تم رب الحاسن بکون فلک برسید معنی شعر و قع الطشت غیر منکسر لبنه
لم یقع و نیکسر و مثل فارسیان است بیت وارد برین طشت زبان را نگاه و تا سر تا طشت نگوید که آه
شعر فلا ارانی اتی قد قتلته و ندمت علیه ای ساعة مندم و سلجوقشاه چنانکه رسم بیدولتان باشد از
اسارت کن موضع رجلک قبل شیک و تا مل عاقبة فعلک قبل سعیک غافل ماند و در قدر کلام مرتضوی
قد ر فی العمل تنج من الزلل ندامت نمود و مبادی مداخل عواقب مخارج لقفو نکرد شعر فهناک والامر الذی
ان توسعت و موارده ضاقت علیک مصادره و در نوبت اطلبک وقلق و تسلیمی از حکم بر لیغ هولاکو
خان بر ممالک شیراز ابسغاق بودند و روز دیگر چون قضیه نامرضیه فاش شد و فاتحه ابواب استیحاش
شد و امرا برین حرکت انکار کردند و باز آنکه در ارتکاب این جریمت سلجوق شاه در حضرت ایلخان معاذیر
مقبول تمسک نتوانستی شد هنوز در سکرات غرور بود و از طریقه صواب انحرافی افتاد و چون ابسغاقیان
کمونت آمدند ایشان را توجهی افتاد که سلجوقشاه قصدی خواهد پیوست و با اجازت برمراکب سوار

کشنده روان شد سلجوق شاه را از مرجعت ما خبر کردند از سر طیش ذهنت که باند هست و ستانت همراه
و العجلة اخ الندامة بل فرع الملامة با یکی پیراهن که معهود کسوت شاری باشد گرزی زرین در دست
دهشت بر جنیبت درگاه بگوار از عقب شحنگان برکض الخیل براند نزدیک وثاق ایشان اول
باتلک رسید و آن سگ شاهزاده چون شیر غیور شعر و قدوها الصاعی بد و ر صغار ما قرن من اللئام
قاصد او هست خواست که تیغ الکون را مسلول کرداند از رعب و دهشت ایشان اعقال تحیر مشکول ماند
سلجوق شاه بتوتتا زود گرزنگ زخم را چنان بر فرق سرش زد که نقش چهره او را از لوح وجود بستر زد
عالی از چشم کوب بد گشته روح بکارزن تیز آن بسپرد مواکب وجنایب تیز بر اثر او رسیدند
نایره غضب شاهی شعله برکره اثیر کشیده بود و دست تعدی بر ابواب سطوت بر طالع اکشاده
اقدام در حمله که جوهر ایام سر دستی شمرده و از صنفه روزگار برآن شعر خوشخوان بر خواند شعر ما صفو
عیش المرء الا فرصته و الغبن ان فات الفتی امکانها اشارت راند تا لشکر هم از سرای و عوام
الناس از هر جایی با سنگ خلاخن و قاروره‌ات نفط و آتش گرد مساکن ایشان درآمدند و خانها را
چون جگر مصیبت زدگان بسوختند چه خانها دود و مان خود را بکه عالی بر باد فنا داد و من اجل عجیبه
اضلاع او به حاصل در یکساعت منازل سقوف آن ابنیه با بساط خبر زمین موازی ساختند و قلع ستکی را
رعب نوکر اهرستاد و خدم و حشم را از زن و فرزند رضیع و فطیم سقیم و صحیح مسیح و قبیح بر تیغ گذرانید
در سیاق این عجال کریختر عازم بندگی حضرت شد و استیصال سلجوق و قتل کماشتگان پادشاه در رشتهٔ
صورت عرضه داشت هولاکو خان رحمه الله خلاف کشت اتابک و خلاف معهود و منشور معلوم شد محمد شاه
در آن نزدیکی السبور خامشی و اجازت انصراف مخصوص شده بود و بوسطه این اخبار او را بیاسا رسانید
و حکم بر لیغ شد که التاجو و تیمور با لشکر مغول بشیراز آیند و آتش فتنه سلجوقی را که موقد آن بادسطوت عجیب
نفس بود با آب تیغ که سکون گشتی بر شرار آن نیست فرو نشانند و از مضافات ولور و یزد و کرمان
داتابک مدد کردند التاجو بضعاف آن رسید از روی کیاست و انتهاج طریقه حزم بیش سلجوقشاه
ایلچی فرستاد و پیغام داده که ما بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین با لشکری انبوه که اجزای کوه
از شکوه شکوه ایشان در زلزال آمد شعر اتاکم قوم تا د کم ملحق لا یشعرون ما قدام نفعا غرمکم بر

داریم اگر باور به سود سیاه ما ما در مرتبه طغیان اقرار می‌آورد و از غایله بجز لون جونخم باید جهود ابدی
المومنین جشنات بکند تا از حضرت الجان شعر هی الحضرت العلیا تهتز نضرة و تزری بانواع الربیع المبهج
هنالک لا ارند الرجا لم ترج بکابه ولا باب العطا برتج علیت شکو و استعطاف استعطاکنیم و اگر
هنوز از غایت ضلالت رعایت ملک و جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت نبداند ما نیز دانسته
باشیم سلجوق شاه ع انا الغریق فما خوفی من البلل برخوانده ما زاده الا نفورا و استکبارا و چون
از اطراف لشکر جمع شدند التاجو با سلطان کرمان و علاء الدوله اتابک یزد و ملک ایج
نظام الدین حسویه شعر و شهباء مثل الشهب کنا نجیعها اذا فارقت و الکب شهاب الدیر ما سهد منها
ذروته بنات القنا تابها لعلی اغوارها و نجودها درحرکت آمد از آوازه وصول او سلجوق شاه
با لشکر عاصر تزاله که بود بر گرفت و بطرف خورشیف بیرون رفت و چند روزی آنجا توقف کرد و خوغان
و ترسان و از با دخبر بیرون سان شحنه را باد اعیه تو همی قتل کرد و از خادمان خاص یکی را بر اسکی موسوم کرد و ابنه
یعنی اگر از مقاومت عاجز آید بجهازات بر روی آب عبره کند و آب روی عزت بر زد و خود را بطرفی
انداز و شعر عسی الله یقضی بالسلامه بیننا و یکتم بالحسنی و یفتح بابا و خود تمامت اهواء لشکریان از
دو روز و یک بیش از مصالحت و معارضت اختلاف یافت چه پنداشته که چشمه خورشید را بگل
تو به اندود و مقتضی خرد نباشد و بناخن سوراخ جبال را کندن کار خرد نه شعر و مکلف الایام ضد طباعها
متطلب فی الماء جذوه نار هرکه را آینه بخت تیره و دیده امید خیره شده باشد هر اینه خیر خیر
بمقناطیس جهل تیغ بلا را انجوب شد چون التاجو بلشکر شعر قوم اذا لبسوا الحدید کانهم فی البیض
والحلق الدلاص نجوم فرار رسیدند امیر مقرب الدین مسعود و قضات و ولات و اکابر و مشاهیر و
اعیان و معارف فوجی با اعلام و مصاحف و رتبی با مطاربه و معارف مراسم استقبال و لوازم
انزال رعایت کردند و اسیلاب قهر طوفان آثار آن لشکر بوجود دیستیان پناه میدهند التاجو
ایشان را استمالت کرد و لشکر را که برای قتل و غارت آستین بر زده و دامن در چیده بودند
از تعرض ممنوع فرمود و عازم سواحل شد ناصیدی که مرآد بود در قید آورد سلجوق شاه
از فور طبع در خورشیف بود و از خورشیف بر عزم قتال و انغماض کفره از خطه ممالک محروس

عنان عزیمت بر کران مرحمت معطوف کردانید؛ صباحی که از صدمت لشکر نور سپاه صبا، پوش شام منهزم شد؛
در کارزون ملاقات افتاد؛ اعدا از ترتیب موقف جدال چون مجلس رزم را از طرفین هنگامه گرم شد؛
شعر
ادارت معات البیض والسمر بینها؛ کئوس المنایا من غنی حدیدها؛ سقیت غلیل القهر منها موسعا؛
فزاد و ماییت الکماة شهودها؛ غمائم اعیاس السیوف بروقها؛ لدیها و ازرام الخیول رعودها؛ روی هوا
از غمام قتام بسته یافتند و راه گرد و کشاده؛ از طرف اتابک ملک ابک عنان حمله مطلق کردانید
سلجوق شاه در فروسیت و میدان داری و شجاعت و نیزه گذاری در تیغ دشت لفر بیت داوی شخص اورا
که بر مرکب چوبه سوار بود پیاده کردانید؛ پس لشکر مغول چون موج بحار زخار در جوش آمدند؛ و دفعة
واحده حمله آوردند؛ سیل اگر سنگ را بگرداند؛ چون مه بر یار رسد فرو ماند؛ لشکر شول دلور
هم در مبدء حال متفرق شدند؛ سلجوق شاه روز دولت را چون لشکر برگشته دید؛ در شب محنت مانند
هلال نکبت عاینه؛ لطفه با چندتن از خواص ترکان و ممالیک تک و پوئی کرد؛ و بتکلک از وجوه
خواص و افراد ممالیک سلجوق در آن روز شجاعتی نمود که روان رستم دستان بروی آیت دران بکاد
خواندن گرفت؛ ناگاه مرکوب سلجوقشاه چون اندیشه او خطا کرد؛ یکی از غلامان پیاده گشت و اسب و
جان خود در ایش شاه ساخت؛ چون سوار گشت با تکلک و اعوان عنان برتافت؛ و پناه با مکان مسجد
کعنی کهن جوار مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس الله سره برد؛ و در بارا بستند و از آنجا زمان
دیرون بیر چون نکرک ریزان گشت؛ لشکر مغول بر مدار مسجد حلقه کرد ایستادند؛ و غریو و استغاثه
مؤمن و مشرک در کنبد بکر موت؛ سلجوقشاه بیالین مرقد مبارک مرشدی آمد؛ و بیک صدمت در
صندوق تربت بشکست و دو دراخت؛ و گفت شیخا کار تنگ آمده و نام تنگ بدل شد؛ هنگام
معاونت و مددست؛ روایت کرده اند که شیخ روح الله منامه القدس روضه اجازت داده
تا هر وقت که در کارزون حادثه نازل گردد؛ و امری هایل روی نماید سنگ تربت او را
از جای بردارند؛ تا همت شیخ دافع آن واقعه گردد؛ بر ارباب معنی که دل ایشان آینه وار محاذی
اشعة انوار لاهوتی افتاده؛ و جمال لاریب غیب معرا از سمت حدوث و عیب در آن جلوه گر
آمده؛ پوشیده نماند که تأثیرات نفوس و امدادات ارواح حقیقتی دارد؛ چه مبدا اول

تعالی

تعالی شانه که منبع فیضان نور است بر جمیع موجودات علی الاطلاق و احاطت علم او بر کل سبب وجود
ممکنات شده؛ در عقول تأثیر میکند؛ چنانکه عقول در نفوس و نفوس در اجرام سماوی تا او را بحرکت
دوری اختیاری تحریک میکنند تشبها بالعقول و اشتیاقا الیها؛ پس اجرام علوی مؤثر میشود در عالم تحت
القمر؛ وعقل که ابلاک قمر مشهورست مفیض نور است بر نفوس انسانی از مشکوة بکاد زیتها یضیء و لو لم
تمسسه نار نور یهدی الله لنوره من یشاء؛ مناسبت و مماثلت میان نفوس سماوی و ارضی در جوهر
و ذاکیه؛ و میان عالم کبیر تا عالم صغیر نزدیک محققان محقق است؛ پس غرض از زیارت دوغات
که نفوس زایره هر چند بجهت ابدان اتصالی دارد؛ و لوقی با شوب جسمانیات او را حاصل است
چون الهوت استعداد فطری از ارواح که تشنکان طلب خیری با فیض شری میکنند؛ نفوس مزورها
از برای تجوهر بکرام عقول مشتبه با حوال آن ابعد از استعداد مستمد تأثیری و امدادی ارزانی میدارد؛
اما درجات استعداد متفاوت افتاده؛ چه اسباب نفسانی و جسمانی از استعداد در اول خلقت و عوارض
از تخالط امور مادی و تصرف فکری؛ و رقد نفس و جبروت و عالم ملکات و ملکوت یقینی؛ و عوارض دیگر
چون بعث مزاج و موانع و شواغل شروق نور حضور باشد تنک مختلف؛ چون قضا کار کرده بود و
بیشتر این اسباب که تقدیم یافته موجود نه؛ و خاطر پریشان شهوات و پریشانی و شامل بر شوب
شبهات شیطانی؛ و فرغ الله من تخلق و خلق الرزق و الاجل؛ روان شیخ نیز بوقت قضا
معاونتی نکرد؛ تکلک بشهامت از ارباب عنان مستثنی بود؛ پیش سلجوقشاه آمده گفت زیادت
ازین توقف مصلحت نیست؛ صورت حال و نحس جمال و غدر لشکر چون عذر فرار واضح گشت؛
شعر
لابد للفرقاه ان تفرقوا؛ لوما بعد رحلی و عذر فراق؛ من بنده متعهد میشوم که با چند سوار چنانکه
میسر میشود از تقود و جواهر برداریم؛ و از سیار دریا محنت خود را بسلامت بر ساحل امان
اندازیم؛ باری چون عروس ملک را تطلیقات ثلث در عوض کابین خواهی داد؛ بر جان عزیز
که علقی بس نفیس و موهبتی بی بدل است چهار تکبیر خوان زد؛ سلجوقشاه را نضامت جنبه از شرع
در سوق تحمیل ارتفع آمد؛ فی فی مدت ناچیل بسر آمده بود؛ و طومار اعمار بپایان رسیده؛ در جواب گفت
اگر خود را وجه خلاصی اندیشه توانی کردن اجازت هست؛ تکلک و پسرش با چند معدود از قرار

انچه لایق حال بود بر دست شد و محافظت چون نهنگان دریائی و پلنگان بر جبال از گوشه بیرون تاختند

شعر علی کرسی جاری الزیاح علی قفا ۞ فغادرها حیری تحسلفها ضعفی ۞ علاء الدوله یزد بلشکری از

پی او روان شد ۞ بکلیک آواز داد که در چنین روزی مردان را بچنین مقامی آسان بازتوان

کرد ۞ بازگردد و بیاد بوس کردن تمنا مینمائی ۞ والعدم خوش مستقبل قضا آمد و بشو ۞ علاء الدوله مستظهر بود

بکثرت عدد و عدد و مصاحبت که لایق شرف بایست نباشد آغاز کرد ۞ و گفت صید از کمند شیران جان

کجا برد ۞ و بغاث الطیور را از چنگال قهر بازی بیازی بازی بیرون برد ۞ بکلیک در جواب بگو به تیر

که پیکانش مسموم بود ۞ انگشت گشاد و داد بر دستش آمد حقیقت جوابی چنان مسکت بود ۞ که تا روز نشور رجات

نطق از وی زایل گردانید شعر و جهل ابرنباه و بکلم را ابناه ۞ و ذمیم بالافعال لا بالتکلم ۞ چون بازرسید چیب

حیوتش چاک شد و بدان زخم هلاک ۞ بکلیک بسلامت در کنف شهامت جان و مال ببرد ۞ و عازم

بصره شد و از انجا ببلاد مصری پیوست ۞ و تا آخر عمر مرحب و مکرم زندگانی گذاشت ع چون عمر مست

جاه و نوال کجا رود ۞ بکلیک که تاب احد و تاب باشد ۞ و مردنام و ناموس دفاد بررد باس و بوس

بود ۞ چون ارسلوقشاه جد کشت لشکر مغول قوت کردند و غلبه آمد ۞ غلامی بسیار از ترکان سلجوقی

و اتابکان در آن زمان بمرتبه شهادت رسانیدند ۞ چنانکه امروز جاهی که در جوار رباط مدفن شهداست ۞ بس

یوسف پیکران که آنجا کشته گشته اند ۞ بقد و صنوبر شمایل و خده و نازپرور و شبان ۞ که برورد و طری

خنده اخر تب سبز و ابا نشسته شد رباعی بر شعله جان آنکس چمرکس ۞ ان تا بخی دل و بناشی غافل

بس زلف چو مشک از دست در نافه خاک ۞ بس روی چو گل گرد دست در پرده گل ۞ سلجوق شاه را

گرفته بیرون بردند ۞ و در بیابان قلعه سفید روز روشن امنی جهان بین شاهزاده سیاه کردند ۞ و آفتاب

عمرش بزوال رسانید ۞ و مدت ملک هفت ماه بر او ع بگذشت چو روزی و همچون شب دوش

و ذلک فی آخر شهور سنه احدی و ستین و ستمائه ۞ کار روزگار غیبت در بروز منوق کامکاری اختر سعد با چتر

آفتاب برابر میداشت شعر و اضحی الیوم فی الرمس ۞ کان لم تغن بالامس ۞ پرستگشانده ۞ من خال ما شا

لمی ماست ۞ همی که شمع هدیت ازلی حجره دل دانا بایشان را منور گردانیده است ۞ و مشام ارواح بنسیم سعادت

ابدی معطر ۞ در مجاری فعال و مناهج اعمال عواقب و خواتیم امور را از عوائد و خوابل فتنه نشن نظر آورده

دولت

و در بعث ابتناء ثمره امل نخابت اول الفکر آخر العمل فراموش نکنند ۞ و منافع و مضار هر قسمی در مقابل

یکدیگر آرند تا کدام طرف راجح آید ۞ پس در توسل و توصل بفواید مرغوب طریقی آسهل تودی بحصول

مطلوب پیش گیرند ۞ و در اجتناب و احتراز از تبعات محذور و محظور باسباب لطایف حیل و فنون التصنعات عملی

تمسک جویند ۞ اولئک اصحاب الجنة هم الفائزون و قلیل ما هم ۞ و طایفه که ترتیب وجود شان از هر ترتیب

فطانت و رزانت حاصل است ۞ و قیاسات عقلی و تجربت نزدیک ایشان علی التحقیق اجل ابی آنی در بودن

در مهمات و ملمات ملک و ملت شروع کنند ۞ و از غایت ع و کم یکون من استعجل الزلل ۞ بعد بشتابند

در برستانه الثانی باب السلامه خستا قامت فرو نگیرند ۞ عاقبت الامر چون امواج بلا در حرکت آید

و آن غریق بحر غفلت ساحل اشتباه نپویند ۞ و سفاین آمال در ره شکسته باید ۞ و بضاعت عمر

که بهترین سرمایه است ۞ مانند خضاب و شباب و تشنه نزدیک سراب ضایع ۞ اولئک الذین

طبع الله علی قلوبهم و سمعهم و ابصارهم و اولئک هم الغافلون ع و کم نائبه فی طلعة الجهل منهم

درین مقام یکی از اکارم خلان الصفا و اجله اخوان الوفا که ایشان عین احبا ۞ و واسطه عقد اصدقا

بود تمثیل را این فردیت از گفته فردوسی بر زبان راند بیت بپشت نهنگان گذشتن بر آب

به از آنکه در کار کردن شتاب ۞ چون موافق حال بود ۞ ارتباب ایراد کرده شد ۞ و غیرته

معلام تجلا لمؤلفه علی خطر تساح عبورک لجه ۞ لاجدر من فضلی الامور معجلا ۞ بدیهه عقل معلوم است

که تاب اسود و برائن اسد بدست جهالت مالیدن حزکار ردیه الکان نیست ۞ و سم ذعاف

بوثوق تریاق مجرب تجرع کردن پیشه فرزانگان نه شعر لا تشرب السم علی جرءة ۞ وان کان فی

ملک تریاقه ۞ و هوشمند زیرک چگونه در تنضید غرمات جلیل و دقیق تدقیق لفظی و جب ابرام

و حرف احتیاط و لقوی فرو گذارد ۞ تا در مراحل بغیه مرحمت دست و سخره شماتت دشمن

گردد ۞ و در آجل از کتاب ذکر جمیل و نیل مغفرت جزیل محروم ماند ۞ نعوذ بالله من سوء قضائه

تو دیگر ام سلطان صاحب دولت ۞ و ملک نا قدا ابالت با اتباع عرصه مملکت و ابتلاف

اسباب حشمت ۞ در مدت خروج پادشاه گیتی ستان چنگیز خان ۞ با او دار و غ او در مخالفت

و طغیان و مجاهرت زد ۞ که دولت روزافزون و طالع همایون ایشان او را مخذول و منتذل

نگردانید و لشکر تتار دمار از دیار و قوم و تبار او برآورد و پس حادثه و فتنه و ترک مکاشفت و عناد برای امن و سلامت حال خود و اهوان مصحت وجوب دارد و چون سلغر شاه را جابسار رسانیدند از دوده دولت اتابک و دبیرتوبه اقبال آل سلغر بازماندگان ابش بنت سعد و همشیره او سلجوقی که وارث تاج و تخت شدی نبود و سکه و خطبه بنام اتابک ابش مزین و معلی گشت و از آن تاریخ ملک فارس بکلی در قبضه تصرف ایلخانان افتاد و خساس الناس واودوان را بر ابرار و خیار آیه ملک و مال جلاوع دست داد و تا امروز در دست ایلخانان و بجاذب اطماع طماع و احکام حکام مختلف دست زده میکردد و آن رونق زیاده دست فنی میگیرد و آن خرق قابل از دیاد میشود ع واتسع الخرق علی الراقع و منابع و دوالی و معرض ضیاع و دال بایمال دولها و از آمال بفراغ و مال و رعایت و رعیت که در مراتع سلامت و مراتع رفاهیت منحرامیدند با انواع مخاوف و متالف مولف گشتند چنانکه از زبان هر یک این ابیات حسب حال می افتاد شعر لیالی کنا من لهو نشره و خشف نماغبه و کاسی ندیرها و ذلک علیها الحادثات نهارها پیچیده دنبا لابد و سروها و لشکر چون از کار سلغرشاه فارغ شدند و دم که بالاجو نوکر بود گفت شیراز را قتل عام باید کرد تا از بر مردم عصیان اقدام نمایند جان رسانداد یعنی بدولت دوران صولت کسی که اجمل با خان باغی و بر جان خود باغی بود مجازات افعال یافت اما شیراز از قدیم باز بدل رست و بهیئت و درست اظهار ایلی و طواعیت کرده اند شعر وانهم ما نودوا غدرا و ما نقضوا عهدا و ما اهمروا غلا و لا تعمدوا و چگونه ملکی بدین آراستگی بجکم برلیغ عرضه تخریب توان کرد و پس شرایط آمین خلایق بجای آورد و به بسعاف نصب کرد و میثاق کافر نعمت غدار را که غذی اصطناع و ربیب دولت و ملک الیمین اتباع خاندان سلغری شد و ملتزم سمت عقوق و ناسی سوابق حقوق گشته بجابسار رسانید شعر ولا ترج الحجر عند امری و مرت ید الکلسوغ راسه و اضاعت حق اولیاء نعم لا شک مستدعی عاقبه نعم تواند بود و هر که را در ازل آزال رقم السعید من سعد فی بطن امه بر جبین هستی کشیده باشند هرگز هیچ نوع از انواع غدر و خیانت صحایف ذیال عرض خود را ملوث نگرداند و الناجو

لشکر اطراف را اجازت انصراف فرمود و مشاهیر صدور و وزرا و جماهیر امرا و کبرا را با خود مصاحب کرد و عزم توجه جنبه کی حضرت ساخت و این دو بیت که لطافت الفاظ عجمی با غرابت معانی عربی مخیزان ع چون شمامه است که بر منزل لیلی گذرد و مداهنه طبع آمد شعر وتنفع الاحوال عندک بعد ذا و بر عشاه اوبکر غداته و اذا اهلتک کما دثات بما مضی و کذلک ینبک الزمان ثلاث رباعی کلکم که از و زباب معنی زاید و صدر از دهان سیک نقش کشاید و از پرده مشکین سخن پوش حروف و بس بکر غراب که زو جهاند و والنکال والاعصام والتوفیق والا بلیه و به ومنه والیه ذکر خروج قاضی القضات شرف الدین ابرهیم از جمله سادات عظام و اجله اشراف کرام بود و جامع کاسباب السعاده و کان له فی الزهد و الاستیناس عادة وله من المقامات والسیاده و غصنی از غصان دوحه علیاء نبوت و شکوفه از ازهار روضه غنا فتوت و نابت خاندان معالی آثار و نزاهت دودمان مفاخر طرازیشان قدمن به آلافاق و حدث به الرفاق و ولا یوصف الفلک الا بالارتفاع ولا الشمس الا بالشعاع بکمال زهد و وجاهت و وفور کرم و عبادت مشهور پیش کیهان و مذکور بهر لسان و اهتی باشارت سافر و اقتفوا شعر وحول مقام المرء فی الحی مخلق و له پا جنبه فاغترب تجددوا و ارتکاب غارب غربت اختیار کرده و در هر شهر هان حصار اقامت انداخته و بزهد و تقشف و خلق و لطف واز ریاضات و فنون عبادات خلایق را در جدا رادت خود آورده و با مجلس و تبرک او تیمن نمودند و کرامات و مقامات از و علی التواتر نقل کردند و چون از خراسان بجد کرم معاودت نمود و در راه آغاز دعوت کرد و خواص و عوام بمتابعت و مطاوعت او مایل شدند و چنانکه مهرابو الفضل البکاله کشه و خرج بنی قبا فرج جنبنا مقدسا و بهر موضع که میرسید طایفه بادی همراه می شدند و اعتقاد می بست که مهدی آخر الزمان و مقتدی اهل ایمان خود اوست شعر فان یکن المهدی من کان بهدیه و فهذا والا فالهدی ذا فما المهدی و از جمله کرامات او تقریر کرد که از اسرار اندرون و مضمون ضمایر اخبار میکند و شک نیست که اگر آینه نفس انسانی بصیقل ریاضت از زنگ شبهات منجلی کردد و جای صور غیب و مستعد جلاء آیه قدس باشد بیت صورتنمای معانی شوی که آینه وار و ضمیر خویش ز زنگ حدوث بزدائی و چو شمع بر سر کرسی زر

نشانندت ۞ آب دیده شبی کر تو رخ بسبند اذ ۞ العبد ق عادتست کن همچو صبح که خیزی ۞ که تا بمهر خود آفاق را
بیارانی ۞ چون این حکایت با ذروه عرض رسید ۞ هر کس که سبیل طلایع و مرتاد تفحص بران شهر رسانید
دو بهی شیراز الحاقی میکردند ۞ تا عدی که کشته اند بر شستی حصیات دعائی مینخواندند ۞ و آنرا متفرق می فشاندند ۞
ناگاه هر یک سواری متدرع میکردید ۞ تا بیض و تعب و ربع شوارع ۞ و عوام الناس چون در ضلالت
مناهج نشناسند و اکثر از اهل نشناسند ۞ اولئک کالانعام بل هم اضل ۞ در قبول امثال این خرافات و جزافات
که جز آفت عاجل و آجل نباشد ۞ بحمد الله و المنه بمزید تکلفی محتاج نشوند ۞ و چه مانندست این اعدوثه با حکایت
تارابی که در بخارا ظهور یافت ۞ اشبه من الماء بالماء و التمر بالتمر ۞ علی هذا جمیع تمام از نفس دار الملک
و بلوک و ولایات که در عداد اوست ۞ سواد و شکت در عداد اعداد او شدند ۞ و کوس و اعلام و مواکب
و جنائب و کتائب و حجاب و نواب ۞ و قواد رجال و افراد ابطال که لوازم کار سلطنه باشد ۞ مرتب
داشتند ۞ با فوجی ترا که از اقوام نبال ارباب ثروت و کوشش ۞ و از هر صنف لشکری آراسته ۞ بر عزم
استخلاص دار الملک از عدو و شباکاره در حرکت آمد ۞ در آن وقت باسیقو با یتاق شیراز بود ۞ و کلچه
نایب دیوان اتابکی ۞ ارکان ملک تکین فتنه ایج و توقی از تلاطم آن بحر اجاج زیاده رسید ۞
با لشکر مغول و مسلمان بر جناح استعجال استقبال نمودند ۞ و کلها از غایت جرئت نفس و نهیب ذات
و وفور جوش و نهمار و کمال وثوق و استظهار زبان تیغ آبدار ۞ این ابیات غرا املا میکرد شعر
و انی لمیمون النقیبة منجح ۞ و ان کان علوی سنا الشمس فی البعد ۞ و ادرک سؤلی حین ارکب عزمتی
دلوا انه فی جبهة الاسد الورد ۞ نزدیک پل کوار اتفاق منازلت هر دو لشکر افتاد ۞ و با قوام در
ضمیر طوایف اتمش پذیرفته شده ۞ که بیرون از لشکر ظاهر او را عانیه پنهانیست ۞ که هنگام مدافعت و مقاومت
استعمال انواع اسلحه مشاهده می افتد ۞ و صور اشخاص ایشان در حجب غیب مستورست ۞ و نیز در موجهه
لشکر او هر کس که مخالفت را دست سلاح باز دهد ممنوع شود بی چگونه و چون ۞ و اتذنبا مخرفه
و مجنون الحمر بشجون و مجنون فنون ۞ از ین جهة در مبادی تنوب صفوف هیچ آفریده از لشکر شیراز
جسارت مبادرت و رغبت نداشت ۞ تا گاه از گوشه پسیل امتحان دو سه تن آهسته چون بیرون
و از جا بر گشاده دادند ۞ محذور واقع نشد و سلامت ظفر بر حال خود باقی بود ۞ سید شرف الدین

در طرف با ساز و سلاح ایستاده ۞ خود بی تحاشی بکسر کوبان در رانده ۞ سواران مغول بجملکی حمله آوردند ۞ و بعضی
ترا که که پشت لشکر و روی رزم بر زرم بودند پشت نمودند ۞ و روی بر تافت ۞ و بیشتر آن لشکر منعطر را
در یک ساعت مختصر ۞ از چشمه سار تیغ خضر شربت هلاک چشانیدند ۞ فقتل کیف قدر ثم قتل کیف
قدر ۞ سید شرف الدین را بعد از بجای متواتر از مصاحبت احیا دور گردانیدند ۞ و خون او که نتیجه
سیادت و نقابت و نفاذه و سماحت و نجیب بود در خاک ریختند ۞ و هذه الحالة وقعت فی رجب
سنة ثلاث و ستین و ستمائة ۞ عش رجبا تری عجبا شعر عشنا الی ان راینا فی الهوی عجبا ۞ کل الشهور
و فی الامثال عش رجبا ۞ اعجوبه ظهور سید شرف الدین و ضلالت اهل شیراز در طلب بهزاد
از مهدی که نه بهولاکو خان رسید ۞ تا سکه سکون بی ضبط شد و سلسله ثبات بی ربط ۞ الناجورا
بعد چوب بر پسیل و جوب فرمود زدن ۞ بنیچ اهل شیراز باز گرفت ۞ و قول نوکر خود را دو مورستوع
نداشت ۞ تا افاعت با شاعت عیث و فساد مشغولند ۞ پس حکم یرلیغ شد تا هفتومان لشکر شعر قوم
اذا استسموا الهیاج رایتهم ۞ شما دخلت و جوههم اقمارا ۞ وا ذا ازنا و هم سائمرنا رنا ۞ فحوا باهل
الالسنة نارا ۞ بشیراز آیند و چنانچه در عهد خروج پادشاه فلک صولت چنگز خان ۞ بلاد ماورا النهر
و خراسان را ذرش عام کردند قتلی عمرو لقد یم نمایند ۞ بفضل ربی سبحانه و تعالی دستگیر آمد ۞ و در عقب خبر
رسید که سید شرف الدین را با اعوان و انصار البعد از کشش و کوشش و قتال و جدال عرضه فاعتبروا
یا اولی الابصار کردانیده اند ۞ و اهالی شیراز ازین جهات و در مهبت و مرافقت و موافقت
او در مقام رضا مبرا و منزه بوده اند ۞ بر دفع آن لشکر یرلیغ شد ۞ و بمیامن همم اولیا و برکات ابدال
و صفیا قبة الاسلام ۞ بری القالی شیراز آن نازله از تعرض دما و فروج و سلب و نهب اموال چندین مومن
و مومنه دفع گردید ۞ و الله ذو الفضل علی المومنین ۞ چون آتش آن شوب و آشوب فرو نشست ۞ و طوفان
حوادث غبار فتنه از روی روزگار شسته گشت ۞ بر انجال سال بآخر رسید ۞ در رمضان شهور سنه خمس
و ستین و ستمائة ۞ شادی پیکی و در برجه استخراج خزانه و ضبط اموال سالیانه ۞ از حکم یرلیغ قدغن داد
بشیراز آمدند و بحکومت اشتغال نمودند ۞ تا بواسطه عدم حاکمی مستقل تشویش امور را هی می یافت ۞ و
اختلال احوال لازمه آن می گشت ۞ تا شهور سنه سبع که بحکم اباقاخان انکیانو بامارت و حکومت کلی دیار

نواحی ملک فارس منصوب شد و او زرک عظیم مهیب بود با ذکا و فطنت و کمال زیرکی و کیاست مصلحت
مال اندوزی و ستم سوزی و طریقه ولایت داری و ملک رانی بوجهی پیش گرفته که هر شهری بر آن
مستزاد و خود در نقصان تمام می یافت و باندک زمانی اصلاح و استطلاع بر کماهی سود و زیان مملکت و معرفت درجات
و صفات نیه و خاص حاصل کرده بود و شیوهٔ اهالت سیرت عدالت را التزام نمود و ارباب اشغال و دیوان
و اصحاب اعمال را بر حسب استحقاق و استعمال از نظر خود تعیین فرمود و بقدر رتبه هر کس از
باسقاق و عمال کتبه شرایف و توجیه مبداء او بر رسوم متقرر و جامکیات معین مزید میکرد و دلیل
کفی که معتمدان را چون کحل الموزن مزاج اعتدال ندارند و محل عماد و استحقاق اعتماد نباشند بلکه سراق بامجرت
گرفته و خیانت و تخلیط را رخصت و مثال داده و چون جمله معین فرمودی حجت سندی که هر لقمه
امانت سپرند و سیرت عدل و انصاف ورزند و رعایا را احسن و ثقل اعباء تکلف و خطاب زدهم
توجیه مرفه و منزه دارند و اگر سر موئی از مقررات و شرایط مزاولت انحراف رفتی بر سر هر یحیی از موی
بار کبیر رسیدی و در تفصیل امور با رعوت تبیع تقریر عاقلانه موی شکافی بر نمود و حساب اموال مو فورد
محفوظ و اعمال معمور منضبط گردانید و دست متغلبان و سالک کوتاه کرد و اوامر و احکام را علی تباین
الاحوال و نفاذ تسلط در درجات و پایهٔ خود برداشت و تمامت از بیم بطش و هیبت او
در مضیق زندان بودند و او در مسائل عویص و معانی دقیق چون وحدت و وجوب الوجود و صدق
بعثت رسل و علوم ربانی با علما و ائمه و مشایخ خوض می پیوست و اگر جوابی غیر معقول از کسی استماع
کردی ابطال جای عنف او را مخاطب فرمودی و حکایت کنند که روزی در خدمت شیخ الشیوخ
المحققین کهف الواصلین نجیب الملة والدین علی بن برغش رحمة الله علیه که در عهد خود مرکز دایرهٔ معرفت
و محیط مدار حقیقت و مقتدای ارباب طریقت بود از حقیقت انسان و رتبت او سؤال کرد و مقولی
بر وجه معقول نه منقول که شیخ فرمود در خانقاه در پیش ان مسافر ان کاسه از در یوزه باشد و اندرون آن
در یوزه حضرت عزت میکرسنم ما نعطی کدائی مذاهبه ربنا انزل علینا مائدة من السماء در دیده
هر زنی که از آن آستان رسد لقمه سایل خواهد بود ع ظلما لقمی ساقة من بخاره و فرمود یک
سفر بغیب رسید چنان نمودند که عالم ملک و ملکوت و طبقه صدف است و گوهر نایاب آن جوهر

انسان

انسان و وجود نهان که آن را گوهر آن صدف خوانم هم صدفی است و گوهر آن صدف دل که او
سلطان سریر جوارح و قهرمان ممالک قالب مزاد حیث و دل و انا نیز صدف است و گوهر آن
عقل خایض و با زعقل نیز مشابه صدف دارد و گوهر آن نور است که بدان معرفت باری عز و علا
و معرفت حضرت او مربوط است شعر سبحان من جعل العوالم کلها مجموعة فی نقطة الانسان رباعی از شبنم
عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک
قطره از آن چکید و نامش دل شد پس سؤال کرد که نور صدفهٔ عقل که آلت معرفت اسرار ربوبیت است
در وجود حاضران موجود است یا مفقود شیخ فرمود که اگر جماعتی حاضر باشند و از میان ایشان یک کس
چراغی بر گیرد و دیگری شمعی و سه دیگر مشعله چون اسم نور مشترک است همه را علی الاطلاق صاحب نور
توان گفت اما آن انوار نسبت نور چشمهٔ آفتاب موجود نماید از این تمثیل روشن شد که نور دل
عارف رهنمایهٔ شعهٔ آفتاب نورانی تصور باید کرد و از آن دیگران بمثابت انوار چراغ و شمع
و مشاعل و چون سخن بدین مقطع رسید انکیانو برخواست و تعجیل از خدمت شیخ بیرون رفت و کس
فرستاد و تمهید معذرت بدین عبارت فرمود که اگر چه بر خویشتن نه بر قانون ادب اتفاق افتاد
اما از قوت معنی این بیان و هیبت آن در خاطر رسوخ یافت اگر لمحهٔ دیگر در مجلس نشستنی هر فت
از دین آبا و اجداد تبرا خواست کردی ما احسن هذا الکلام ان الدین عند الله الاسلام از این خطاب
مقصود شرح تفقد و کیاست انکیانو است بدین وجه مباشرت حکومت ممالک شیراز کرد و بتقویم
مناد و تنظیم مستبد و اصلاح مختلات و تصحیح معتلات قیام نمود بعد از مدتی کلمهٔ بر اسبی از اسباب
استیحاش از دست کرد ممالیک اتابک و اعوان او غلو کردند و بلشکری انبوه حوالی خانهٔ انکیانو
در آمدند و دانست که بی سر تن را معنی نباشد و بی سرور لشکر را رونق نماند مسابقت را و قدم تسبق السیف العذل
اشارت فرمود تا سر کلمه را بتیغ از تن جدا کردند و از بالا آن قبه قصر بشیب خندق حرج کردانید و دلها اشکریان
منزعج و زبانها متسلط و چون فضاعت احوال و فضاحت احوال مشاهده افتاد تمامت از سر ناکامی
بقدم خیبت مراجعت کردند و هر یک بزبانی از دل شکسته زمکفت ع وفدا وقدت الاحزان نارها
پس شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم که در میانهٔ خارا کنی زدست رها اتابک ابش بدین حرکت

بازخواست کرد و در جواب گفت اخشکم برلیغ بر اقدام او اقدام نموده آمد پس برلیغ را عرضه کرده از آن معنی
نوایر غوغا و غبار نکیر مخالفت آرمیده گشت بعضی از اکابر دولت که درین مشورت با وی همداستان نبوده
متغیر حال و مستقر بال گشتند و کرنجه عازم حضرت ایلخانی شدند بعد از استکشاف از بواعث توجه
عرضه داشتند که انکیانو در شیراز با اضاعت مال و تخریب ممالک مشغول است و هوس تملک و سلطنت
در دماغ متمکن کردانیده و نقدی که در عهد حکومت او مضروب شده بود و او در شیبانام پادشاه بخط
خطائی علامتی نقش فرموده بود دلتصدیق این مقدمه را نمودند و ورقی که بریج او پرداخته بودند که از دار
الملک و اعمال بخانه خود و متعلقان چه تصرف نموده و چه مقدار اخراجات بوجه انداخته عرض رسانیدند
چنانکه از قیراط تا قنطار و از قطره تا بحار در سلک لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها کشیدند و السیل العرم
یجمع من القطرات و الجبال الشم تکبر من الحصاة ع چو پر شد بسیل شود کوه ها بکرداند از آن تاریخ باز
کنجشیر از میان مغول باتفاق شهر فی تابلیغ بخشند پ بسا نام نیکوی پنجاه سال که یک نام زشتش
کند پایمال و در امثال بزرجمهر آمده است من عرف بالصدق جاز کذبه و من عرف بالکذب لم یجز
صدقه ایلخان بانصراف و ارتداع او برلیغ داد چون کنجشیر پوست او را در مقام یارغو
حاضر آوردند و سخن پرسیده گناه بروی ثابت شد و تم حده و انقضا نابت و در جواب خصام عظام
این عبارت جست که اما تقریر با آنچه انداختهام و درخت تصرف باقی است از آن پادشاه است
والعبد و ما یملکه کان لمولاه و من بنده بنابت خازنی ام هرکاه که اشارت رود بدیگر بنده کان
سپرده آید و اما نسبت اهمال و اغفال در تمشیت مهمات انکانی آنچه ساخته شد میامن دولت روز
افزون ساخت و آنچه در عقده تعذر افتاد سبب آن بود که من کوچک بنده ام و شیراز و نواحی
بزرگ مملکتی اگر از استطاعت از احاطت بر حقایق مصالح و دقایق سوانح تقاعد گرفت پادشاه
عفو فرماید قال الاستاد ابوبکر خوارزمی فی کلماته القصار التی هی واسطة القصار ان ولایة المرء
ثوبه ان قصر عنه عری منه وان طال علیه عثر فیه بدین حذاقت و کیاست خود را از عقبات
عتاب خلاص داد و حسن الاعتذار یبیت الاوغار و یسهل الاوعار اخشکم برلیغ او را برسالت
حضرت قاان موسوم کرده اند یعنی بعد ما که تحمل عنا این سفر نموده باشد و از او مساع جانب

و تمام پاک شده اگر اتفاق معاودت افتد منشی رتبت معهود و مسابل مقام محمود گردد و این قاعده هنوز
ثابت اطراد دارد که اگر از امرا ارکان حضرت کسی بارتکاب کناهی منسوب شود و او را
ملعبت القاب بخشند مجازات گفارت جرم او آن باشد که او را برسالت حضرت قاآن که سفری
شاق است با مصاف یا پی تکلیف نمایند پس سوغونجاق نوین جهت نسق ممالک فارس و تاکید قواعد
دال انکیزی و تمهید مراسم رعیت پروری در شهور سنه سبعین و ستمایه بشیراز آمد با عظمتی و شوکتی موفور
امرا بزرگ و نواب کاردان کافی که بنور فراست نقش حوادث از صفحه لوح حال برمیخواندند و برزرافت
رای فایت دی را با حاصل امروز منتظم میکردانید در رکاب او مجتمع بودند و صاحب دیوان
شمس الدین خواجه شمس الدین حسین ملکانی را براه اینجو بفرستاد و کتاب محاسبات و استخراج توفرات
امر فرستاد و سوغونجاق بعد از تتبع و تعرف احوال و تفتیش و تحصیل اموال و استکثار و استعمار اعمال
سایر ولایات را بر اصحاب و ملوک بلوک قسمت کرد بطریق مقاطعه از ابتدا سنه احدی و سبعین و
ستمایه خراجی بشرط آنکه هر یک حاکم مطلق باشند در بلوک خویش و با سعاق و عمله خود رسند
و بوقت ادا مال خانه بر حسب اطلاقات و احالات و برات جواب گویند سید عماد الدین ابویعلی
که در شجاعت و مروت حیدر کرار و حاتم روزگار بود درین حال بلوک گرفت و باسعاق ملک بر محمد
بیک و توبنایق و بولوغان مقرر فرمود و من عجایب الاحوال در اول این سال محمود شاه ای قلهات
که جزیره ایست از هرموز تا انجا بعبور زغاین سه یک روزه راه خروج کرد و جهازات مشحون برجال
مرتب کردانید و جزیره قیس اضافه در قبضه تسخیر آورد و سودای استملاک دماغ او را وسوسه دادی
نوین ایلخان را بر یاد سعفان بطرف بحرین و قطیف و دیگر نواحی جزایر فرستاد تا تغاین و دو جهات را
ترتیب کنند و در بند خورشیف معد دارند و خود با احتشاد لشکر مغول و مسلمان و تهیه ساز حرب اشتغال
نمود چون هوای ربیع در جنبش آمد برقی برق برق لشکرگاه آفاق آشکار شد و در افاد
هوا از کوش کوس رعد بالید شعر کان اصطکاک الرعد رکض فوارس کان بریق البرق ومیض بوارق
در مصاف عساکر ابر و باد جاره نخچه امتحان بگشاد و از بیم تیغ قصاب نیلوفر سپر از آب بر رکند
غنچه آهنه بید زبان از قفا سوسن بیرون کشید و دست باد بهاری در پای آب زنجیر کرد

و نامیه ارخشم دورونی گل ساغر لاله بر سنگ زده و شراب ارغوان بریخت و از زدن و خوردن چنگ و خوردن ساغر خون در میان صراحی و خمینه افتاد و گل از سبزه خار سر تیز جامه بر سر چوب کرد و چمن اگرچه میدان رزم و پرش بود نماوان بزم آمدی بدین راهی خوب رباعی آمد گل و شد چمن چو فردوس برین و بلبل افغان آمد کالعاشق حزین و از روی زمین بروی گل ساغر گیر و زانکه سوی نهفته در زیر زمین و مابسغاقان و امرا مغول و لشکر فارس کارس و راحل عازم سواحل شدند و محمود قلهاتی نیز چون تیار بلارا و تنوج آورده و نایره نار افروخته مستعد پیکار گشت و از طرفین مراکب سفاین را بر سطح میدان آب در جولان آوردند و ماهیان از خروش کوس رعدآوا در قعر دریا آرمیده شدند و لشکریان از لمعان تیغ مصقول خود را بر لوح سیماب ماهیند و تیر چرخ و ناوک و بلارک خونریز چون غمزه خوبان چین جانگداز آمده و خوار بر نفط مانند آتش دل عشاق روز وداع دل گداز و از هول آن دار و گیر تبلرزه بر اعضای آب افتاد و غره غراء لآلی در جوف صدف که بصفت رنگ یرقان گرفت و ناگاه هبوب ریاح مختلف روی دریا چون دل دردآه مهجوران بشورید و ملاح تقدیر بر سفاین سحب هواطل بادبان برکشیده بر معبر سطح هوا راندن گرفت و از تلاطم امواج کشتیها لحظه بر محدب فلک اثیر می نمود و ساعتی در قعر طبقه ثری از افق صواعق بحار شواهق امواج زخار در او دراج بوارق نار آثار عیان گشت و صعوبت آن روز صفت حشر اکبر داشت و اما دو خروش بحر خضر بود و و صراط غیر مستقیمش تخته معبر شعر اهدا اکبر من یوم کدهیات و درکب الموج فهرا صهوة لصات و قادت اعنتهم ایدی الشمال اذا و قد هده الموج من علو کدهیات و بعضی جهازات لشکر فارس ابشادی شبکی و شمس الدین محمد بن علی لور که نایب خاص اتابک بود و چند امرا و جند و افراد حشم غرق شدند چ بس زورقا که بر سر غرقاب این محیط و سر بر زد که نرسند این بنز بادبان و نزدیک بود که لوا فی در تیار قهر غوطه خوردند و لشکر قلهاتی قل ها تو اتزمانکم ان کنتم صادقین برخواندند و چه جا شوء هر موج با هر موج دماغه و چون سواران چابک بر مرکب فاره منقود بودند و بخلاف لشکر فارس که بر زمین سهل بدشواری قدم می نهادند نا بدان چه رسد که در آن گرداب بلیت شناوری و دلاوری نمایند چ این چه برات

در جهان باری و کار هر مرد و مرد هر کاری و سوغونجاق نخرلیقی لشکر را از ساحل در میان آب رانده بود و منقاره ایستاده و بیرون آمده برپشته کلاه از سر برداشت و بقاعده ایشان در حضرت بخشاینده بزرگ فایق و زاری بنده برآید آمالیان دعالم دکافر نفیر نمود و گفت اگر چنگیزخان دل رت باساهنا ده بر اروح او کجا کسی زیادتی تواند کرد و لا اله الا الله ارسال ایرده خلقا ان کجب المضطر اذا دعاه دعا او را الجبل حابت ایح شد و امداد نصرت کامرانیان اقبال ننگ ساخ شعر ولاح النصر مثل البرق نورا و عاد الفتح مثل البحر غمرا و بتوفیق لاهوتی جارات ظلمانا از زخم تیرباران لشکر فارس منهزم شدند و خلایق بسیار از ایشان کشته گشت و روی دریا از خون کما امتزج العقار بصفو ماء لاله گون شد و فارسیان بدین فتح میمون با فر و لواء منشور دیر یسان راندند و دولت خانه را از تصرف بیگانگان مستصفی کردانیدند و باز دولت بدین مسرت چون غنچه متبسم شد و بی تعلیل در وقت بلبل اقبال بر شاخسار مراد مترنم و سوغونجاق لشکری تمام از سوار و پیاده و در عرصه کیش آماده فرمود و تا عنان اره و اجری مجری داشت و باسعادت عنان در عنان و با ظفر رکاب در رکاب بدار الملک معاودت کرد و و جماسبات و رساله و خزانه را بر گرفت و در خدمت مهد گوهر نگار آفتاب مدار اتابک ابش خاتون بعد العبوب بندگی حضرت توجه کرد و چه در زمان والده ایش ترکان این ذره اشاع ملاحت و نور بر شاخ سلطنه را و با گوشه تاج خانیت و نهال چمن خسروی منکوتیمور عقد مناکحت و فراد جفت بسته بودم و بعد ما که از جانبین تحف و هدایا مطایا فی مطایا فی مطایا متواصل شده و عوض مهر و شیر بجا چهار دانگ بستان فیروزی و نوروزی و اهواق خان ملکی هشتاد و هزار دینار از سدس املاک ملک دار الملک و مواضع املاک کبیر بحکم یرلیغ هر سال تعیین فرمودند و از اصول اموال ممالک فارس مفروز ق و من طلب بکنا لم تعلها الهر و حکام شیراز بتلقین دواعی حسد و مناوات عرضه مجادلت و مقاتلت بکستردند و در تنقیح صور و تخریج مثالب یکدیگر تصانیف پرداختند و التقریب زند العداوة و لا راحة لحسود و لا وفا للملوک و قال حکیم الحسد داء منصف یعمل فی الحاسد اکثر من فعله فی المحسود و هر چند در معاطعه الموکات توفرات چه بود و بر رعایا نیز بعلت کثرت اخراجات

وهتر و او عوض عوارضات زواید تکلفات ملتمسات چون متوجهات وجهات معین میکردانیدند؛ اما
اسراف در اخراجات محصلان نازک و استسلاف اموال با بیع مفروزات از نازکیک و ترک جهة خزانه بزرگ؛
و تنقصات وجوهات امرا و نویسندگان و مایحتاج سفرا ردو؛ و ترتیب تحف و تقوجات بهم باضعاف وی
می‌نمود؛ و تقدیم خدمات و برطیلات که برای عقد و رد کسید بهم بکر ملتزم میشدند؛ بدین اسباب مصاعب
میگشت؛ و بقایا بغیر مرجو الحصول در ولایات و اعمال بواسطهٔ تقلب امور و تغلب جمهور کهن و نو برهم
می‌افتاد و خود نهایت نداشت؛ بلم برادین نوشین دین و بین غبن دنیا بود در کردن می‌ماند؛
و ارباح و مکاسب آن چون تقاضا بموت سفر که انبسلا محاسبان حیث و مهندسان و ابن خارج
بود در جمع می‌آمد؛ و موجب پریشانی دستبرد و رحمت محب و شانی و منتج نوائی و در ساختن مهمات
دیوانی می‌گشت ع وظل الضرب اخماسا لاسداس؛ لاجرم در اداء مال مقرر تقصیر و انفعال ظهور
می‌یافت؛ و وجوهات ارباب حوالت بتحصیل نمی‌پیوست؛ و احوال ملک از سمت عمارت خالی می‌ماند؛
و رعایا خانه برانداز آن و استاصل می‌گشت؛ و حکام بستی مؤاخذت و معاقبت شدید می‌شدند؛ و دلیل
واضح بر صحت این مقدمات صورت حال ملک شمس الدین محمد بن مالک است؛ که صاحب ثروت جهان بود
و مفخر ملوک زمان و مستبضعات او بطریق تجارت از خاوران تا قیروان مغرب روان؛ و از غایت شهرت
و جاهت و شرف قربت در حضرت خانان ترکان آبش بر پادشاه خاتون جهان نکاح او رد؛ و آوازه
انکه مبیع شنوخنا و خالع شده بود؛ و در شباب رشباب رانده؛ و روزگار بروی شعر ابوبکر خازن
البسیلی نصیحت خوانده شعر للکلب عنو راسود اللون ربض علی صدر سود و الذنب کاعب؛ حب الیها
من معانقتا الذی له لحیة مبضا فوق الترائب؛ در شهور سنه ست و سبعین و ستمائه مملکت فارس را
بانفراد و استبداد مقاطعه شد؛ و احکام برلیغ ملکی و ملکوت معلق و شد؛ و ارباب بلوکات
جواب متوجهات ضمانات با او مکیفتند؛ و در مدت و سال زیربار حوادث پایمال پامالان و دست
خوش فرخوشان شد؛ و تمامت او ضیاع را برباد داد و بعضی بوجه معارضه و مساعدت با حکام شیراز
که بعد از آن بجز مطالعهٔ حجج و قبالات و حشو و غرور در محل و مدفوعات هیچ فایده دیگر حاصل نشد؛
و بعضی در مصارف خیرات و صدقات و مبرات و تعهدات صرف کرد؛ و از جمله آثاری که از وی باقی ماند

۲	۴	۸	۱۶	۳۲	۶۴	۱۲۸	۲۵۶ [illegible]
۲	۴	۸	۱۶	۳۲	۶۴	۱۲۸	۲۵۶ [illegible]
۲	۴	۸	۱۶	۳۲	۶۴	۱۲۸	۲۵۶ [illegible]
۲	۴	۸	۱۶	۳۲	۶۴	۱۲۸	۲۵۶ [illegible]
۲	۴	۸	۱۶	۳۲	۶۴	۱۲۸	۲۵۶ [illegible]
۲	۴	۸	۱۶	۳۲	۶۴	۱۲۸	۲۵۶ [illegible]
۲	۴	۸	۱۶	۳۲	۶۴	۱۲۸	۲۵۶ [illegible]
۲	۴	۸	۱۶	۳۲	۶۴	۱۲۸	۲۵۶ [illegible]

رقی

مع آباد است که در محلی شیراز شعر هواه کالخنس التمایل رقة؛ و ماء کثغر فی السلاسة سلسل؛ ملوح کما
نقش حیب کواعب؛ بار جاه و سبحاء عنبر و مندل؛ و زیادت از صد هزار دینار حسلیقی آنجا با خاک
برابر است؛ و امروز که شهور سنه تسع و تسعین و ستمائه است؛ در حیوله از نوا و مقام ابدال و رحایث و شامی
از معرفت بنده زادکان خود می‌یابد؛ نه باهیچ کس نافذ حکمی دارد و نه هیچ دفتر و رحلی بنام او رمی آید؛
ادهی آنکه دولت و احتشام کوئی که نبود؛ و شوکت و آن ایسار کوئی که نبود؛ شد ملک کرم خراب
سبحان الله؛ و دیار در آن دیار کوئی که خود؛ فذلکه این مرحله از نساق کلام و سیاق اعلام در نتیج
خود مطالعان را اعلام کرده شود؛ و علی التحقیق و خامت عاقبت مباشران اشغال دیوان و خسارت
دینی و دنیاوی نعطایفه از ارباب منصب و حاکم و محکوم سیما درین عهد و زمان محتاج تکلف
شرح و بیان نیست ع ولا یحتاج فیه الی دلیل؛ امیدوارم که در سراپرده جنات النعیم بلذات انس متنعم محظوظ
باد؛ و در جوار رب غفور رحمت فایض و فضل موفور مخصوص؛ پیوسته از راه تجربت و قیاس مکام
تسویف امل با تمحیص باس این نکته دلپذیر و نصیحت جان نواز فرمودی؛ که لامحاله عاقبت کار دبیر
چشمه سیاه دفتر سپید اندیشه وخیم خواهد بود ع ومن ناء فی مسلکی فغیر سلیم؛ و العجب در مدت
عمر خود ندیده‌ام؛ و در سیر مشایخ و تذکره اولیا نیافته که هرگز دبیری بمقام ولایت رسیده است؛ و صید
بزاز و خراز و قصاب و خباز درجه اوتاد و ابدال یافته‌اند؛ و آن را موجب همین در خاطر می‌آید؛
که ارباب انواع حرف در اثناء صنعت و غلوا کسب میتوانند که جوارح را بدان شغل و حرفت معهود
مشغول دارند؛ و دل و زبان از ذکر و تهلیل و شکر و تحمید آفریدگار جهت آلاؤه غافل نباشد؛ بخلاف
صاحب دبیر که تا دست و دل و زبان موقوف و مستغرق نقل و تحویل و عقد و ترتیب نکردد؛
از خطا و خلل و سهو و زلل مصون نماند؛ و این معنی سخن حکما مؤکد است چه گفته‌اند؛ کل صناعة تحتاج
الی ذکاءة الا الکتابة فانها تحتاج الی ذکائین ذکاء لجمع المعانی بالقلب و الحروف بالقلم؛ و لذلک یقال
بالفارسیه دو برای ذکائین؛ و حرمان مراد دولت این صنعت عاید است از ذکر و توجه نفس جناب
جلال احدیت را؛ حکم نسوا الله فانساهم در حق ایشان صادق باشد؛ و سهام وخامت و شناعت
دنیا و دنیا ملاحق؛ نعوذ بالله من کل امر تفضی الی الحبس و الخسران؛ و عاقبته عمر لودی الا المرمی کالمان

وهرچند این حکم امری کلی است بسبیل عموم مذموم اما سرایت شر آن نسبت بسکان واخوان زیاده
تاثیری دارد وتخصیص بزلت علمای دیوانی وهو فی نفر البعض الهادی ونیز در شیراز کونی در حین
اوراق ونعمان آن هموم واحزان نوبار وبر زبان دوجهان وقتی تیش بزرگی این کلمات مختصر نوشتم
دو ورق زوایه شکایات فرو نبشته بیچاره کسی که بعنا عنا وفضل وهنر ومعاش از شغل دیوان ممکن
دار الملک شیراز باشد والله مشکور علی کل الحالات **ذکر هجوم لشکر نکودار بفارس** قال الله تعالی
ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا واذا مسه الخیر منوعا از ابتدا آن عهد است چون نقاشان
کارگاه فطرت بقلم انا کل شیء خلقناه بقدر هر رنگ بر رنگ انسان میزدند وطغراکشان منشور
کاف ونون باشارت الف استفهام الست بعنا در علی بناء بهره وحال مبدعات را برای شرف
عین الکمال لامی از لاجورد تابید می کشیدند تا غایت امکان بقا زمان ومکان هر وقتی از اوقات
وقرنی از قرون سنت الهی چنان اقتضا میکند که جهت ثبات عالم ملک ونظم مصلحت عام طایفه را
که در مقابله ادا ونعم نامتناهی موجب واعبد ربک حتی یاتیک الیقین قیام نموده باشند ودر
معاذیت اوامر ونواهی فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون متقلد تقاصیر تقصیر بوده
نصیحت احذروا نفار النعم فما کل شارد بمردود از نظم غیب ابتداع کرده تا تازیانه ادبنی ربی
فاحسن تادیبی تعریکی بلیغ نماید ورمام مطایا جهالت وکسالت ایشان را بانشاء راه سداد
ورشاد آورده تا فیما بعد در انتهاج مسالک پروردگار والتزام طریقه عبودیت آفریدگار تذکر وتوفر
نمایند وعیار نقد قلب ایشان زصنعت در بوته حوادث بکاچشتی ملخص بوبه خالص کرده لیزدادوا
ایمانا مع ایمانهم ونفس حجوج متوزب ومرتاض شود ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
فذلک این مجموع ومفصل این مجمل قصد لشکر نکودار است مملکت فارس را در شهور سنه سبع وسبعین و
ستمایه وصمیم طلب شتا که طلب آن مطلوب طباع بود وجبال وتلال قطیفه بلوری را از قرطه فیالی
عوض داده **شعر** کان سقیط الثلج فی جنباتها صحایف کافور علی طود عنبر از کرمان بریدی که خبر او
بر بدی حال شیراز مشتمل بود در رسید ومنذر از هجوم لشکر نکودار اسکنهم الله دار البوار که از بطون
سبستان بر قصد این دیار منحدر شده اند وارباب کرمان بعد از تحصن بقلعه اعلام جبانه **شعر**

خطارهٔ

فلس لکلّ جمع

خطارة غب السری زیاده نفر الاکام بذات خف منیم روان کرده در عقب اخبار موحش متتابع شد
وآثار حادثه متعاقب وسؤال بر نهوال واذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له وما لهم من دونه من وال
امرا بسته عاد استنهاض لشکر واستعداد آلات حرب مشغول گشتند واهالی را بر عمارت
ومرمت بارو ونصب مجانیق وعرادات تحریض فرمودند ومحافظت دروب ومحلات در نظر اهتمام
ملوک وحکام کرده شوارع اسواق ومضایق طرق را باخشاب استوار گردانیدند وشیخ وشاب
در تضرع واضطراب آمدند پس لشکر مغول وتراکمه وافراد اکراد وسایر متجنده عرض داده متوجه
کربال شدند والکرب آل الیهم در خاطر چنان بود که آن خبار حقیقتی نباشد وبناکام از سر حد
کرمان که تحکمگاه سلطنه است باید رفت وانجا از ترتیب وزینتی که فراخور امراء بزرگ وملوک
نامدار تواند بود ناگزیر باشد بدین اندیشه با خزانه تمام واسباب سفر از فراشخانه ومطبخ و
زرادخانه وملابس بهی وسیاه عبقری وغلامان پرکوش در قبیه مغرق وترکش زرکش
روان شدند چون بکربال رسیدند شب هنگام قراولان لشکر فارس که طلایع انعکاس طالع
بودند بسکه حیات وملک اقتدار از کف اختیار بیرون رفته برسیدند وتقریر کرد که میر یکی روزه
راه یاغی را گذاشته ایم وجان را بر پشت مراکب اینجا آورده وعنان تمالک در خلاب دهشت
وحیرت انداخته رعب وهراس غالب شد وامن وقرار غایب والدهر حاطب ومولع بزوال
الرغایب چون شب تیره نهایت کشید وپادشاهی کوکب صدر روز وبلند سراپرده او
اوج حضیض اشهب داد هم کرد آفر اوسیل ونهار بر صفحه بار رقم نهاد جواسیس از وصول
طلای ناگهان وسیل طوفان کوه کردان فتنه آخر زمان خبر آوردند امرا استقبال ایشان لشکر
کشیدند نزدیک تنگ شکم ملاقات افتاد بعضی امرا پهلوی سلامت وموقت کشیده دانستند
وگفت مارا از نهر عبور باید کرد وتوقف ناکرده جهة کثرت عدد دشمن مخافت مصاف
آراست بعضی گفتند طریقه حزم واحتیاط رها نباید شد ودقیقه تحرز وتصون رها نگذاشت
بصواب آن نزدیکتر که همین جا تسویه صفوف کنیم وپل ما بین الفریقین حایل باشد ونهر را
سد فو وسازیم تا کماهی حال واعداد ایشان معلوم شود وبصیرتی تمام وایقاظ کامل در وجوه

اقتحام منر غام نهاده قدم گذاریم چون مبادی مخالفت هرآینه بوخامت عاقبت مؤدیست و تردد آرا
موجب حیرت و ناکامی خواهد بود قال الله تعالی ولا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم با سقاقان یک
دام آلشکر کاسات عقار که در حال مفر از سموم افاعی و عقارب بود و تجرع کرده بودند و ناشراقی
قوت غریزی تهییج کرده و نفس سبعی را که مبداء شیطنت و انتقام است بر آتش تهور و تجبر نشانده
بی رویت و فکرت از آب نهر که نیش بلا انگاشتند با ایشان ساران با هم سابق و عبور کردند و پل را چون سد
خوشدلی خراب چنانکه یک سوار را زیادت مجال جواز نبود اذا جاء اجل لم یغیرها در حول الابر ناکاه
از مضیق معقل مقدار پانصد سوار شعر فلق بلا با لرزایا من القناء واقدام من الصقلین من النبل برون
آمدند بر لواقی مادر آن کوه را مکمن ساخته بودند لشکر اسلام چون قلت عدد ایشان و کثرت سواد خود
مشاهده کردند بی تحقیق حال و وقوف بر صورت احتیال حمله بردند و ذاهل از معنی کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله و قیل من استضعف عدوه اغتره و من اغتر عقر به باغیان آنچه مقابل ایشان بودند
هر کس از مقام خود بر آنکه عنان بزیر فرو راندند و با دو پایان خاک فرسای را بر انگیخته و تیغهای آبرنگ
آتشبار برآهیخته و آنچه در کمین بودند شعر ترکوا السکینة والکمین لمهم و النبل والارماح
للاسیاف و از پس پشت ع چون دایره سر زد و هم باز آورد و رعد صفت بانک دمامه و کوس
از ابر کمان تیر برق مکان را باران کردند و بنیاد ثبات و قرار دیران پیشتران از جای آخالیده
در میان رمه آهو چگونه کامیاب و تحیر افکن باشند و شاهین گرسنه با سینه و بال کبکان خوش
خرام و کبوتران افتاده در دام چه تنعم رانند یک چشم زدن بی مجال تقاتل بل مجال تقابل اکثر
لشکر فارس را عرضه شمشیر و سینه تیر باران هلاک کردند شعر یرون الموت قدما ما ان خلفا فیختارون
والموت منطراز و اگر کسی را بارکی بقوت تیلو از نهر می جهانید تا جان را از دو غرقاب آب و
آتش بساحل امان رساند تقلیم با بیج و تیر با آتشی بر صحیفه ظهر او سرخی تفسیر شعر نحوت بادی جهنک قد قتله
و خلفنا عدی جهنک تسیل و رقم میزدند با سقاقان محمد بیک و تو بیاق در نهر هلاک کردیدند
بولوغان با قرب سیصد سوار در صدمه اولی بر میمنه یاغیان زد و را هزیمت که عین غنیمت دانست
پیش گرفت چنانکه تا اصفهان هیچ جای مجال استراحت و توقف نیافت ملوک و امراء حشم

وو بولشکریان و دوکان جبهه داوه فر رسا هیجا او هر یکجا متفرق شدند باقی لشکر مرتبی تو رنجا و غربی
لو دریای هلاک شدند شعر و النقع ثوب بالنسور مطرز و الارض فرش بالجیاد مخمل و بجنوا العقاب علی
العقاب و ملتقی بین الفوارس اجدل و مجدل خوبان سرو قد بر لب جوی خفته گوئی از صدمت تندباد
سروهای بستان از پای در افتاده اند و زبان جویبار بسیان جاری از شعر قاضی نظام الدین اصفهانی
فرو خوانده بیت تا آخر در کنار ترت پروریدم بود کم سایه روزی بر سر آری یکی از زخم تیغ از خون جل لاجرم
کردن بند لعل بسته و دیگری را تیر در سینه چون غمزه یار در دل خلیده از امتزاج عقیق مذاب
آب جوی باده گلرنگ بوده سرهای کشتگان بران گردان چون حباب الرزی تشنگی خاک رزم
در روی او دواج خورده بر کف ارواح هست مرگ چو ساغر شکست هر جا از آن پس رود بر تیغ متنی برید
هر چه از این پس شکست کز مکر شکست و وقعت تلک الداهیة الدهیاء والواقعة الفحشاء فی الرابع
عشر رمضان سنه سبع و سبعین و ستمائه کوئی فلک از بهر تهنیه برگ عید جانهای نازنینان از وجیه
الی لشکر بی کیش قربان می ساخت بدین صنعت قتل و تنکیل مفرط تقدیم رسانیدند تا عنان
یاغیان با غیبان باعنان سپهر افراشته شد و چندان غنایم از اسلحه و مراکب تازی و بغال نامی و
نقود و اجناس و اوانی زر و نقره و منسوجات خوب و متنبایب مرغوب حاصل کردند که بطون این اوراق
فقه شرح آن را کافی نباشد و خدام محاسبان زیرک و دهیان حالاک از عقد سر جمله آن
بیرون نیامدند مر شواند بود چون نظر ایشان بر انواع جمله متکلف و متعات و ثیاب مطرز و مصنوعات
مزوات و علاوات افتاد و ان فی البلایا بلایا بسیر و استهزا با یکدیگر می گفتند هر آینه
هر کس که بدین تنعم و ترفه معتاد باشد و از چنین بستر و این مضجع برخیزد روز میدان هنگام حمله
شیر مردان در صف مبارزت بدین هیات خسبد اما ورثه الملک و اما لذة اللذه و
العجب در روز عرض لشکر فارس چون ترکان چو زاکمر حور منظر و غلامان ماهروی با کلاه مکلل و قبای
زر اندر زر شعر لم یکل فی حصر مناطقه من عذب سیف و حمل درعی کانه فوق سرحه صنم قد تمرد
فی عوده و قربوس بر مراکب الدش نژاد تا یکی در طرف میدان جولان نمودند نظر فاء اهل
دارباب لطف طبع و فضل میکفتند ایشان ربات حجال اند نه ارباب مغالبت رجال و لا تو بر تنت

رو مصاف طلبان و آغوش که گردن و عارض او جز طلبان و آغوش نرسیده باشد و از کارزار روی مصاف برنتافته
آورده و سربازی پیشه ساخته و دستی که بر کوشه ساغر نبوده چگونه در مضایق رزم
و مراتب معرکه تیغ زمردین را چون ابطال پیاده گون تواند کرد و انامل جهانی که از غایت نوعمت و
نفاست گل طری قرطه طلعل پوشیده و بر وزیدن نسیم سحری استرواح نموده جبهات کی تحمل
بوس و مکاشفت و کلفت لباس لبوس از روی توقع دارند سری که پیوسته در کرشمه ناز طرف
کلاه مغرق را برشکسته باشد و شبپوش و لال بر چهره چون روز این معانی فرو گذاشته که شعر ابت
السلاقه ان تفتح جفنه الا الفر قسم المکروب چگونه سر مغفر در آورد و لشکر شکنی که شعر نکب
قوسا بالموجب و تنضی العیبه سیفا عار فنا حمایله صنعت دارد کجا از بیش کمر ناوک گذاری و تیغ
هندی کمر خونخواری کند لشکر تکو دار که امراء صد هشان لباس از کرباس و رکاب از
اخشاب و خفتان علاو اجبلو و لباد بودی چنان شدند از حیازت چندان غرایب غنایم که
کوتاه لیجان جامه با نخوش و مرد با شمار نه دینار فشکر دند و شیراز را کان زر و بحر گوهر و روضه
حراف بلدان و فرضه ساحل عمان لقب نهادند هم در حال قتل و نهب فوجی از صحرا معرکه بر
عزم جستیاد حصانت دار الملک و سلاب آنچه در یابند و تقدیم هر چه توجهند مراکب را جنیب
کش شمال عنان ساختند و دکیب سی فرسنک مسافت قطع کردند چیباهی که لجام زرین بر سر
سبز خنک گردون کردند و نسیم صبا عنان بجنبانید بقری الاعالی رسیدند و از بساتین
آن نواحی مقدار سه هزار رحبه از آن امرا مغول و جمع حکام و سایر طوایف از برای کله بانی خویش
در پیش کردند و اسبان لاغر که ولیمه نسور و عقاب را در خور بودند بله با لکشیراز از باحماشاه
آن احوال بودند و غافل از حادثه روزگار محتال عوام الکالنعام نیز در حوالی مراکب جهر ولیانغیان
میدیدند و میگرفتند و آن را به مذهب غوغا نعم البدیل می شمردند هم در روز کیفیت مقاتلت عسکریان
و انهزام لشکر اسلام بتواتر معلوم شد فزع یوم الاکبر صغرا و کبرا مشاهده افتاد با ناله ربنا لا تزغ
قلوبنا بعد اذ هدیتنا مستانس شدند یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه صورت
حال غافل و نیسه شد و در شب بر تمامت دروب و بارو شموع و مشاعل افروختند و لشکریان

و معینان او با سلاح مستعد ایستاده و مشاعل ایشان دا بر آورد که محمد الله جشن با غیان چون دانستند که
شیراز را محاصره کردن مقدور قوت و میسور قدرت ایشان نخواهد بود و زمان ثبات و مجال قرار
از ترس مرد لشکر اطراف مضیق است و اگر بنشینند قوموا بالویل و الذل بر ایشان خوانند
و سوقوا فی الهون و الغل خطاب کنند پس کرباس ریغارت دادند و بنین و بنات مغول
جزم را که با متوطنان رساتیق بسبب تمادی مدت اقامت مخالطت و مصاهرت داشتند برده کرد
رمه و گله در جل و ثقل در پیش و عازم مقام خویش گشت در اثنا آن حال ایشان اهالی بلاد اسلام دواعی
ابقاء رتوان بر دماء مسلمانان را بازمنیم بریدند و از قید اسار و رق خسار خلاص داده بعرس و منت محمد
و معرس و سیف منبت مبر ساختند و عار مثوبات و متوسل اقربات گشتند و چون در ایام حصاد
مزرعه امانی که حاریشان زمان هلال عید فطر بود در سبزه زار سپهر مشاهده آمد بر نشان کمیت
فنا و کوی در فرش نیلگون کرمش رسانی لعبت رقاصه خلخال شعر فقد نقضت دوله الصیام
و قد بشر سقم هلال بالعید یتلوا الثریا کفاغر شره یفتح فاه لاجل عنقود خوبی و عوام قبا کلام
که از خوشدلی و آسایش همه روزه بر روزه ماه بودند و عید ایشان ما و عید لشکر از لذات و
راحات بعید مصاحفاه رفتند و تعداد کشتگان کرد و آنچه ظاهر شد و در شمار آمد زیادت از هفده تن
جوانان ماهروی سلسله موی برخ نطع مبارزت افراس قهر نکو دری سلطنت علیهم عذاب الفیل در اول
مرتبت شهادت کشته بودند هر کس کشتگان خود را دفن کردند و کر شیراز بعزا ماعزاه و داه فراق او دا
مشغول گشت شعر قال لی کیف انت قلت علیل سهر دایم و حزن طویل و در آن بهار بجای سبزه
از خاک مهر کیا بر دمید و از خون کشتگان یکباره لاله زار بشکفت بنفشه خمیده پشت سر فکرت
از زانوی حسرت بر نداشت و نرگس بر قان زده از روی پژمانی نم چشم بر فتور نگماشت و گل سرخ
از غم بر خویشتن پرده درید و نیلوفر در آب دیده تر و بر زبان نسیم سحر این رباعی
مردف مکرر رباعی هر شاخ گلی که در چمن غنچه کند از خار غمی دل مرا رنجه کند از
آتش نامیه چون گر دجبار بیرون سر دست با دلم پنجه کند شراب صفت سراب گرفت
و طراوت سبزه و ستبرق تمام گشت شعر اشرب الراح و هی تشرب روحی و علی ذاک کان

قبل الولید و هبوب ریاح لواقح مثابت طبب لوائح دشت افتد و لاوبز بلابل و اسجاع دستان قوا
دعا دل موجب مزید بلابل عنا دل نبود و متاع استماع ارغوانی و شراب ارغوانی با غبار مردود
شد و با استماع اغانی انقطاع صورتی نیست و این سخن در دل و جان ناوک غم می شکند شعر
یا ساقی اخمر فی کووسکما ام فی کووسکما هم و تسهید ۱۷ اصخرة انا مالی لا یغیر فی هذی المدام
و لا هذی الاغارید و اشتمام نسایم روح پرور صبا نه بر وفق ارادت و هوا بود و مطالعه گل رعنا
داعیه وفور رعنا و جام صفت مدام لب ز خونابه آلوده میکردند ولی چون صراحی خون دل از زجاجه
دیده روان می ساختند و جان در حلق قرابه لعل غرغره آمد میگفت ع کی تستمنی سر قلقل قلقل
در چنین وقتی تذکر جوانانی که در بهار گذشته چون مشام ایام و مشام با انفاس ریاحین معطر بود
۳۳ و بر آوای نای و دف جام برکف گرفتندی این دو بیتی مفتاح ابواب صباح در مراح
اسباب رواح آمده رباعی ای باد چو بگذری بر آن سیم اندام ۱۲۱ گو وقت گل است از من زود
مرام کز حسرت تو دل صراحی خون گشت چون دهن پیاله تلخ است مدام خنک منحنی قامت
چون انده زدگان سر در پیش انداخته و گیسو ابریشم سوگواران گشاده عشوه بجز بیدکه بر گرد مجلس آرا
نای دم باد بخورد و انگشت حسرت شعر یا اسفی علی ورد الخدود و یا لهفی علی تلک القدود
می نمایند و اطلوحه مبادا که مرغی با نواست ب از ابر گریه چین و کوه کان ترشح است و وز
۱۲۲ کوه ناله چین و چنبر کاسه صدا است دف طپانچه محنت بر چهره روان و رشته قرب الموش
منجوانند بربط بسته چار رنج ابتلا خسته زخم زخمه جفا بود و همه اشیانند ب عودی که دماغ
جان بیاسایدازو بحر ببت که رود ما هی زابر ازو لعله التسیاد التی باز در شهور سنه ثمانین
۱۲۴ و سبعمائه لشکر تکودار مرجعت کردند و اطراف کرمسیرات را تا منتهای دشستان و سواحل و ولایات
مضاف آن غارت کردند و زن و فرزند مسلمانان بردند و رمه و مواشی تراکمه و سواحل
نشبان با سر با براندند و قتل بیباک کردند و دیگر بار غنایم عالم از رمه های بیابان تازی و بردکان
خیمگی دالوانی یکبارگی حاصل کرده متوجه جبستان شدند و تا آخر عهد ارغون خان هر گپندی
در فصل زمستان که موسم خروج و میعاد حرکت ایشان بودی تشویش و اراجیف در شیراز فایض

[illegible]

جسته و بعمارت سور و تجدید و استحکام دروب و تحصیل اسباب حروب مشغول می گشتند و مبالغ مال
دیوانی در این وجه صرف میکردند و دهقین و رساتیق حوالی و اجناد بالعنف دار الملک میداد و رعب
۱۹ و قتل و خوف و هراس از تکیل و سطوت ایشان در دلهای لشکری و شهری چنان متمکن و متمرن یافته
بود که مدتها نام بالش هیجان شد و مطربان خشبید و تغنی بر دف و چنگ میزدند و ذلک ذکری
للذاکرین و حقیقت اگر پردلان روزگار سوالف که بعد از چند هزار سال در اخبار و اشعار نقلا و شعرا ذکر
شجاعت و مردانگی ایشان نقوش صحایف و کتب است باز بجهان رجعت کنند و میدان عرض گرد و بیت
و آداب و مراسم محاربت از آحاد لشکر مغول تعلیم گیرند و جز غاشیه داری در خدمت رکاب ایشان هیچ
شغلی اختیار نکنند و رباب اتم ماضیه از عرب کعبی و قبیله غارت و از طبقات چار ارکانه عجم آرش شیفا تبر
و اسفندیار رویین تن و گورش اشغان و بهرام چوبین که کتاب مراتب الفرسان کیفیت رمایت مشهور ایشان را شارح
۲ است همچنین اگر کشاد تیر و زخم بازو و اغراق کمان و صابت پیکان ایشان تفرج کردندی چنگ خود را
خسته تیر تعجب و غرض ناوک تقریع و کیش سهام ملام و نیام حسام انجام یافتندی و شدت شکیب
۳ و شوکت بطش و انتقام لشکر مغول در استعمال صعاب خطوب و استذلال رقاب خصوم و ترتیب
۴ مراسم و مواسم محاربات و تدبیر موقف و متابعت اعوان از شرح مستغنی است ع فی رویة الشمس
ما اغناک عن زحل و هنگام قدرت بادلی جسور و زمان نایافت با تقی صبور و در طلب
اروغ من ثعلب و در رجوع خان رساننده جان بر لب و در روز وغا شکافنده قلب اسد
۹۳ و بجلادت آفاق کاسر شیبانی سد و روایتی که نضر بن سیار از علماء ترک کرده مصداق این کلمات
و برهان این مقالات تواند بود و روی انهم یقولون ینبغی للقاید العظیم النظر ان یکون فیه من
اخلاق البهایم و الطیور عشر خصال شجاعة الدیک و تحنن الدجاجه و قلب الاسد و حملة الخنزیر
و صبر الکلب علی الجراحه و کیاسة الثعلب و حراسة الکرکی و حذر الغراب و غارت الذئب و
سکون الهره و انصافا هر چند در صورت دعوی و اغراق کلام جلوه گری میکند اما از راه انصاف
در وی مسالمت معلوم میگردد و که تب جهانگیری و دشمن مالی بر خطائیه منزل است و معاودت احکام
ایشان و اجتناب از غایله طغیان و وخامت عاقبت خان و مان را در فطر عقل لازم و متعین هم دینکم ولی دین

[illegible]

والله الموفق للهدی و تخیرات و هو عاصم عن سوء القضاء فیما هو آت و صلی الله علی روح نبینا محمد
افضل صلوات و اجمل تسلیمات **تتمه کتاب فارس** در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمائه از حکم یرلیغ اباقا
خان سوغونجاق نوئین بازجهت تحقیق محاسبات و رفع غلایه ظلمات آثار و تحصیل بقایا متوجهات
از دار الملک بر و بحر و مضافات برسید و نواحی مملکت را مژده رفت و امان رسانید و در
استیصال طغوفان و جبر حال شکسته دلان مبالغت شروع نمود و بفرط کیاست و یمن اصابت
رای استطلاع امور و استرفاع حساب جمهور آغاز نهاد و بنفس خود استماع سخن عجزه و ستم رسیدگان
کردی و حقیقت مبری عادل زیرک بود و بتأنی و تحذق سخن پرسیدی و از دلایل فطنت او
حکایت کردند که روزی در خدمت او دو شخص حاضر شدند یکی بر دیگری استعدا کرد و گفت بر مهر
عام خرقه پاره یافتم سی و سه دینار زر در آن بسته بود این شخص در طلب مفقود منادی کرد که یابنده را حق
النفر شش دینار ارزانی دارم چون مقر شدم و زر باز داد بعد از آنکه از مقتضی التزام نکول کرد و بر من
دعوی آغاز نهاد که قطعه لعل ممزوج خیر لب نوشین و رخ رنگین دلدار کالشفق بر بقایا و درج المشرق
صفا در رو خا و شفقه از سلاح رضا با و ربقا در میان زر بود لامحاله ترا از عهده آن تقصی باید نمود
سوغونجاق متفکر شد پس آن شخص را که یابنده لقیط بود و لکن ساقطه لاقطه گفت بلفظ ترکمان
مستوثق توان شد که هیچ در آن میان نبود گفت آری کن من جهل الاحجار لعالا تعالی شانه
دیگر روی سوی ناشد خدا کرد و گفت همچنین سوگند باید توانی کردن که لعل در خرقه مبتنی بود
و چون امانت تسلیم کرد آنرا برگرفته آن شخص بی تکلف تخلف رغبت شد حاضران از قطع این
مدعی و فصل این نزاع عاجز شدند پس فرمود تواند بود که این صره نه از آن این شخص نا شده باشد
در غیبت که باری تعالی یابنده را مقدر کرده دو مدعی را بروی هیچ دعوی نه چه حکمت که مقادیر آن
دو صره با خیالات آن شخص متوافق افتاده بدین حذاقت کذب مدعی ظاهر شد و خلاص منفعت مدعی علیه
حاصل بعد از آن شجاعت متوسطان بنام صفوت آن زر را بهر دو قسمت کردند و این حکم با شرایط مطهر
نسبتی تمام دارد و تمامت ائمه مجتهد این حکومت را پسندیده داشتند و طریق العقل واحد چون
از اطراف ممالک و دستگاه اعمال استحضار رعایا و استکشاف جنایا فرمود ارباب دهقنت و مهمات

دان

ملک که سالها در زیر جور حیف تکلیفات مضبوط بودند و با نواع طیبات و زواید بر طیلات و قسمات معدت
و معاقبت استعداد و تغیر تعلیف اثر رسانیدند و وقت منال و علت اختلال و ضعف حال خود و جور
جابران و ظلم ظالمان العبد زبان تقریر کرده و بر حکام و ملوک مجاهرة و مجازفة علوم می نمودند و سعادت
کار می لب و ایشان از ترس افشاء سرایر استرضاء طوایف رعایا و آزردگان در زوایا بیجای
می آوردند بعد از فراغ محاسبات که محاسبات القوم و لذا ثم جنبو دارد و واجب و متوجهات
و ناوجب و مستخرجات را در جمع ارباب بلوکات مصحح گردانیدند و جوهات حالات در فذلک مجری
داشت مبالغ عالم اموال خانی که در وجه تقریر آن جز عجز و افلاس نبود بر ایشان باقی آمد و درین حال کمتر
امید باشد بر باز یافتن همه جو از مهابت هیبت هیبت شدر باقی سوغونجاق نوئین از ملوک در
خشم شد و مطالعه بلوکات را اجمال کرده مطالبت بقایا را بتوکیل و تنکیل ایشان اشارت راند و چون
نسبت بدیگران بلوک خواجه نظام الدین معمورتر بود او از فرط زیرکی بمال دیوانی دست خوش
کمتر باز یده و رعایا را رعایت کرده او را بوزارت موسوم فرمود و تمامت بلوکات اهل
تعرض و اهتمام او کرد و نیز در باره او حسن عنایتی حاصل داشت و او را برکشیده مصالح در اورد
زینت و ملاطفت خود می شمرد ومن غرس مرس **شعر** عندی مدانی بر غرس الکرم فمنها
عرش طبق من غرسا مدارک و ادفی غصانها ورق فلیس یرجی خضار العود ان یبسا و چون از تنسیق
امور مملکت و ترشیح مصالح دولت فراغی روی نمود تقلید بعضی نواب حضرت که در باب قضا
مملکت فارس مطلق از بشد و مولانا قاضی القضات السعید ناصر الملة والدین عبدالله اروی نعم
صداه وجعل الجنة مثواه که در علوم عقلی و نقلی فرید دهر و یگانه عالم و مقتدای علما محقق
بود و جرا ید مصنفات آن امام علام که فراید فضایل منسوبی و فراید مآثر و تقوی است
در تفسیر و شرح احادیث و فقه و اصولین و حکمت و امروز در اقطار بلاد اسلام کبار ائمه کبار
انه از آن مستفید ند و تا انقراض زمان ذکر آن سایر و بر زبانها دایر خواهد بود محرر را
از جناب و شان آن مجتهد بالغ امتیازی بخشند بمنصب قضا تعلق شمار نداد بدان سبب محفلی
مزدحم و جمعیتی نامی فرمود سخن از قضات و سادات و ائمه و افاضل و مشایخ و اعیان

يعني افراد نوع مجتمع و منتظم نشوند؛ عقد اجماع و اسباب اقتدا و تمثيل بدان مرتب باشد درست نيايد؛
بعد از تجاذب اهداب مشاورت و تنازع اطراف مباحثت طايفه را راى بران قرار گرفت كه
مباشرت اين امر خطير از پيش است منزل و درشان مولانا قاضي القضاة الاعظم سلطان الائمة في العالم
شريح عهده و نعمان زمانه و شافعي دورانه ركن الاسلام و الحق والدين ابو محمد يحيى اعلى الله شعار
الشرع المحمدي بحسن خلافته؛ و ذكر صدر الدين بشمال شمول تقواه، و كمال علومه و ورعه؛ و مزيد
بران صورت نبندد؛ و جمعي نيز هم داستان شدند كه قاضي القضاة الاعظم ناصر الملة والدين عمر در فنون
علوم مشار اليه است و درين شغل معتمد عليه؛ خاطر وقاد او منبع معاني بكر و طبع نقاد او مخترع مباني فكر؛
شحنه طرش نقاش مراتع اسرار كلام الله؛ و نفحه و نفس او بشارت علماء امتي كانبياء بني اسرائيل هم ملحقات مناجات
كليم الله؛ بر تردد و مسائل تقدم و حكومت است؛ مطلب و حسب چنان قضا كرد كه منصب امور قضا بطريق مشاركت
بشغف دار القضاة ايشان مقرون گشت؛ و نشو و نماء رياض ملت احمدي بعهد و نامية مساعي آن دو امام
مقتدا روز افزون؛ بعد از اتمام مصالح ملك و ملت عازم بندگي حضرت گشت؛ و ملوك و ارباب
مخاطبات را چهره اخلاص لقايا مصاحب خود گردانيده؛ سيد عماد الدين را با خواجه نظام الدين وزير
مخالفتي دايم قايم بود؛ و اسباب آن هيچ كاينين بمرور شهور ممهد شده؛ و درانحال كه او را نايب سلطنت سوغونجاق
مبذول بود و مهمات ع فلك احكام و انتظام و حكم؛ معين گشت در راه از خدمت سوغونجاق تخلف كرد؛
و بدار الملك شيراز مراجعت نمود؛ چون جاى انديشه بود از غايت تهور و دريافته؛ سوغونجاق
طلب و باز يافت او را تاكيد و تعنيف مكتوب فرستاد؛ امرا باتفاق او را مواخذت كردند و در خانه
خواجه نظام الدين محبوس داشتند؛ در عالم صورت هيچ طبيبي او را شماتت دشمن نساخت؛ و هيچ زخمي
مؤلم تر از زحمت حسد و ارباب عناد نه؛ چنانكه متنبي راهم داده ايم شعر اشكو عذى تبا لغصة و رحم
الحسود شماتة الاعداء؛ در مثل است كه طايفه دوستان بعيادت ابي عبادة رفتند؛ و قالوا ما تشتهي
ابا عبادة، فقال عيون الرقباء، و السن الوشاة و اكباد الحساد؛ بارى هيچ مخالفت بعفو ترى رسيد؛
و شاخ مخاشنت با قرن الثور بالا كشيد؛ و هر كس كه محمي باشد زمان هجا و ربيع آن توقع كند؛ و
هر آينه مناصب امراج و مناقض در پي خواهد بود؛ و الدنيا دار المكافات و دير المجازات؛ و

و معتصم القبض و البسط؛ و مستتبع البر و الشر؛ چون حركات افلاك بر استدارت است؛ و اوضاع و اشكال
دايم بر يك قرار نمي ماند؛ لا جرم تاثيرات سعود و نحوس و نتايج ثوابت و سيارات بنسبت اشخاص بر يك
نسق استمرار ندارد؛ گاه آدميزاد مطعون آتش ابتلا و مطعون تاس عنايت؛ و گاه بر غايت اماني فايز و كامياب
و بر غايت مستغرق فرح و اطراب چه روزگار توقع مكن دوام و قرار؛ كه گاه گنج نعم است و
گاه رنج عذاب؛ چو قياب زمستان و ابر تابستان؛ ثبات نيست جهان را چه در رخواب و عقاب
بعد از انقضاء ايام بوس و انحطاط زمان نحوس؛ چون هر آينه نفس شريف از تحمل ضيم و ظلم ممتنع
باشد؛ و بحور عساف تن در ندهد؛ ميان سيد عماد الدين و شمس الدين ملك وسايل مصادقت
و موافقت و الفت علي و دست فراهم داد و اسباب مطالبت تمهيد يافت؛ باتفاق بندگي حضرت مخدومي
توجه نمودند؛ مخالفان بخدمت سوغونجاق انها كردند كه ايشان در بغداد رشتن و مرد نوبت ارغند
استدراك كار پيش از فوات لازم است؛ و غنيمت فرص و در زمان قدرت لكم جازم؛ ايشان را بخود
مشغول بايد كرد و مطالبات مالي منضبط و مغلول؛ سوغونجاق چند تومان زر بر ايشان حوالت كرد
و تحصيل آن گزكتان خاص امر فرستاد؛ كه در عوض مال او كه دو هند ما لش با زستانند نه حساب دفتر
سيد دست كه نه هنگام تشنع و تزلزل است؛ و زلزال كوه بفشردن قدم ساكن نگردد؛ و تلاطم بحر بانباشتن
خاشاك منقطع نشود؛ اذا كان الرفق خرقا كان الخرق رفقا؛ چنانچه مقتضي شهامت و عزت من
عزوات الرجال باشد؛ باشارت ع و في الشر نجاة حين لا ينجيك احسان؛ نزديك بوقا رفت و او
درانحال در بغداد و فرانچيان مسدود بود و در قربت مجدود؛ بعد از التزام خدمات و عرض و تو
بركارهای احوال ملك مقصد سوغونجاق؛ و تصرفات فاسده او را در اموال ممالك عرضه داشت؛ و قدم
نثر اقدام او و حدت معقد نا فابرى بالقبر جرى و المارب خائب و الكاس للعدو كاسر؛ و در مقام
اين اقدام نهاد؛ بوقا خاطر ايلخان را بر تفتيش احوال و استخراج اموال عظيم مرلع بايد بود؛
و تيز و ران نزديكي تسويل جد الملك در حق صاحب ديوان رواجي زياد و تا اثر آن نتيجه شد
كرده؛ برقيقي صادق سيد و شمس الدين ملك و سيل گشت؛ و بكوت ايشان را بشرف تكشتي
حضرت جلت رسانيد؛ و الرشوة رشا الحاجة؛ عاطفت و نوخت بي نهايت يافتند؛ سيد عماد الدين

بر بحوار زمانه شعر لقد وجدت مكان القول ذا سعة فان وجدت لسانا قائلا فقل صورت توفرات
ملک و اطلاع سوغونجاق وا اهمال نوآب سما نظام الدین وزیر را که من المطلع الی المقطع چنان تقریر
کرد که در ضمیر مبارک پادشاهی موقعی بلیغ یافت و ملتزم شد که دویست تومان زر بیرون از مال
مقرر بوجه توفیر بر کار خزانه رساند پادشاه بهت زر بار خود کار سر عطار داد و هر دو را بازره
و بر ایشیو زمانی فرمود شعر وعطاها العرف الجميل فانه سجية من يشتري بها الدهر حکم شد که
طغاجار نوین تعجیل این حال و تقویت این حال و اذلال معاندان بشیراز آید و از جبال قبال آ
نهو برسمت بازه سوغونجاق از تقاضای بر خود می‌پیچید و بار آه نفس زدن درنشست اذا انفذ القضاء
فعلیک بکن الرضاء چ بجست مرغ زنهت و برفت سبز از نشست چه سود اگر تو کنون پشت دست
خواهی خست و مقدمه العداوی التی راحوکیبل در اسحه اردوش از آتش و انصاعد شیراز رسیدند
نظام الدین وزیر را در غایت بسید عماد الدین والمکافات فی الطبیعه واجبه چون از سبب طویل مدت من
داشتند آری چ اگر بر کمی کمر کشی خود دری چشم زمانه بخواب اندرست بر ابوا نها نقش
همچو سنوز بزندان اکثر اسباب اندرست در عقب طغاجار و صاحب اعظم صدر الدین بکاله
رسیدند و شمس الدین ملک و سید عماد الدین در خدمت ایشان اکثر اوقاع محاسبات
چند ساله کردند در خفت شان وحول ابواح و حلاق غنان و حکم مطالع فیستاح حساب خواجه نظام الدین
منعدم شد والاستقصاء فی الحساب هو المناقشه را کاربست و قلم بکری و لابکری جاری کردند
دیگر حکام و امرا چشم چون از سحنه کار سوء العقبه حال تصور کردند و در تمامت ولایات اعمال توفیرات
جسته احوال میان جمله مقسوم بود و همگان را یک وجنس و مدعی کس بکدیگر معلوم روزها و شبها جمع مشاورات
ساختند و بکلوات معاونات پرداخت ع همه چون سازها ای شده باهم دمساز در بن اندیشه
تا چه چاره سگالند و جستن خصم چگونه مالند بولوغان را نیز دوما دوم دمدمه دادند و دام جزیره نهاد
که سید متعهد اخراج دویست تومان زر شده لانک چون از محاسبه و استخراج نظام الدین که در
دام جنگت او عطار و غطای از دبر روی زاده خاطر خود می‌پوشد و از نور ذکاء او این ذکا استخراف فحوا
می‌کند فراغی یافت و در محاسبات دیگران تبادی بخوض خواهد پیوست دابا سقاقان و امرا مغول

ابن

هم از بن دن وردی چشانید و از این سلسله حلقه جنبانید و چون عمال حکام و ملوک که مهابت روس شده
جنبت با دیگر جوارح برانمول سیدرک کردند مخافه ایشان واذناب زمره عمله و کتاب از شرح و عتاب
خود بی نیاز بودند مصلحت در مهادنت و مصالحت است نه مشاجنت و مخاشنت و وفاق و شقاق بر حال
همدیگر لایق تر از مجاهرت نفاق و شقاق بدین التقریر او را با خود هم پشت کردند و بظاهر با طغاجار نوین
و جمع منحرفان طریق نزاعت و شفاعت و تقبل خدمات و تقبل ایثار اتباع پیش گرفتند و در نهان
شبانگ حیال و حبائل تصنعات چنانکه صیاد بر رهگذار وحوش و طیور انداز نصب میکردند و امراء
حشم دودمانه الکابر و کفات دواوین را در بند متابعت می‌آوردند و در بنا مرحوم حبه ایاد من عهد و توقیع
حادثه که موجب اختلال آن بنیاد باشد می‌بود و مدت یکساله بر نجی بوبا بیوم و نعیل و نابرم صور زمان
افتاد ناکاه آوازه و قهر اباقاخان در همدان شایع شد و قضیه یوم تبدل الارض غیر الارض
لعینها واقع مولانا علامه الزمان نادره الدوران فخر الدین احمد بن ابی غسان در انجال ملازم خدمت
صاحبی بود اخبار این حالت را در ضمن این الغاز لعبه کرد متعدی عرقی عرنا ابن میمون ابن میمون باذبا
نون از مولدات سوالکی را نام بماند بن میمون بود حاصل ابن الغز لفی ابشا نماند بولوغان و کار
و امرا حشم بوصول این خبر کمی کشیدند و بر خود لشکری تمام جمع کرده و اهوا مردم فرو مایل شد و سپاه
ابن السماعات زایل عاقبت لشکر بر این خانه شمس الدین ملک در آمدند و لعبدما که از جانبین بجا آمده
خشن و الوکها و درشت بر زبان نارسیل بتبلیغ رفت و هم بود که در میانه تیغ و کمان روی دهد
نمودندی و سفرا این نسبت و فرا نمودندی خواجه نظام الدین رنجی کردند و طغاجار نوین هر چند
میری با امکانات بود و شوکت و لشکر حاصل داشت بواسطه تعذر دفع مخالفت نوین و مکادحت
مصلحت ندانست تمقدار که در وجه خزانه تحصیل پیوسته بود در گرفت و شمس الدین ملک و سید
عماد الدین مصاحب خود کرده عازم اردو شد از عقب ایشان دیگر خواجگان شمس الدین
حسین و نظام الدین ابوبکر توجه کردند تا مستکام عرض طلسمات معاندان مقام اجتماع شعره معاندان
از جواب املق ام انتم ملقوها بازنمانند چون خانیت سلطان احمد قرار گرفت و فتنه و تفرق اهوا
از میانه کار بر کنار در بندگی حضرت آیت ان عدتم عدنا بر خوانند و بکرات بساط مخاصمت که

خود بر کار آمد و آن منطوی نمود و بگسترد و هر یک بطرف سیری تحمل حبت بعد از تکاپوی بسیار و جمع
قروض بسیار نوع مصالحتی با منغر ارتش گرفتند و باتفاق این چهار تن شیراز را بلوک مشغول کرده
وزارت بسید عماد الدین مقرر شد و لم تنقطع الآلة و لم یکن یصلح الالهام بولوغان از آنکه برسند
انکه باظهار بیست عادلت ارتشین مکاشفت بیرون آورده بود و پای در وره معادات نهاده
استشعار نمود تمام داشت الهی منوش دارنجال که آوازه حکومت ایشان و عزل خود متواتر معلوم کرد
و در مکاسات و مجافات تظاهر نمود و از معاودت مثالب ممالفت و خواجگان قوام الدین مجابی
و سیف الدین یوسف در شیراز مدبر سرا پرملک شد مدبر دو ارشاد رشت طلب رضا مستصوب بود
باتفاق کنند معلمت محرف را در اتفاد و غرانه تقبیل سبا بدکرد و حکام رمحال مهلت نداد و مخالفت
شیراز نمود و بر مرصد انتظار چشم نهاد تا بار بمها از ره راه پرده تقدیر چگونه آشکار شود لعل الله
یحدث بعد ذلک امرا امرا چشم نیز برای مملکت محرف مادی بهد پستان شدند و مدت یک سال
الجمان سلطان را تمکین نکرد و مسلمان که تفصیل دل و استفسار را می آمدند من قبل و من بعد چون طرف
زمان ایشان را موقوف میداشت و مانند منع اجازت اطراف میداد و در تکلف از توجه بحضرت پادشاه
نفاق مبرشتافتن عذری واهی میگفت و ایلچیان را بخدمت شاهزاده ارغون چون امداد اتفاق
علی التعاقب میفرستاد و مملکت فارس و سهولت وجه استخلاص آن از اغراض و ارجلوه میداد و ستیزه
لشکر میکرد و هر چندی ایلچی را چون خط خوانان مزور از راه خراسان نامزد کردی و مضمون یرلیغ
برجب تمنی ایشان را اطلاع و در انحال شهزاده مین الفتن بعد و لشکر اظهار مخالفت کرده بود
الوکات بولوغان را بمواقع اعتماد موزون میداشت و بدان تنک بندگی ثناها می افزود و ستایش
و تحریض میفرمود و مایه این اسباب که تقدیم یافت روز بروز تمکن او در حکومت زیادت میگشت
و مهابت و رعب تضاعف می پذیرفت و بعد از تعاقب ایلچیان و تهدید بسیار ان این فرمان
از نهار صاحب دیوان استمالت امرا چشم را التماس اکنند امرا چشم که فارس براندند که حال فتنه
که ملغان و قوام الدین آغاز نهاده اند و از سبب گناهی که دارند و مالا که برده اند منتوا هند ممالک
فارس را خراب کنند و زن و فرزند مسلمانان را در بیست مولان و دشمنانی که بر ایشان بند سیر کردند

و تا خبر این فتنه حادث و شایع گشته از ملوک و امرا کرمان و شبانکاره و از بزرگ و کوچک ایلچیان
متواتر رسیده اند و اجازت نهضت و در آمدن بدفع فساد کرده اما چون باری تعالی ضمیر ما را من المهد الی اللحد
بنور توحید افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه منور و بصدق اقرار نبوت محمد مختار
در ظاهر و باطن ما مقرر گردانید بحکم ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا انکو استیم کوچش از تفحص و استکشاف
از سر عت و گزاف عملی که موجب ضرر موری باشد از حضرت ما صادر گردد و اکنون که حوزه ملت
احمدی بمکانت طراوت و دودمان اسلام را از نسیم الطاف انصار ما تازه روی نموده او و دور و نزدیک و
ترک و تاجیک انچه کافرمعن و جاحظی و باغی بودند چون بوقاغا و نوکاسکو و لشکر آن ایشان و
کر با نماند بر هوا داری دست ندگی پیج نور زیده اند و هر یک از ایشان در وجود نیامده همانا که
برخارف اموال ایشان مغرور شده اند و دین و دنیا در متابعت شر زدن ان تتبعون الا الظن و ان هم
الا یخرصون همانا منشور را گردانیده و چون پیغمبر علیه الصلوة و السلام نصیحت فرمود دست بنا بر بروی
آنحضرت واجب بود این جمال الدین را فرستادن تا باتفاق نظام الدین مقرب این فرمان را
بشنوانند و ایشان را بصراط المستقیم دعوت کنند اگر رهنمای سعادت دیده ایشان از کحل هدایت روشن
گردانند تشریف خطاب کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح
فانه غفور رحیم بر هفوات و زلات ایشان پوشانند صاحب دیوان که متکفل برآمدن حاجت ایشان
شده است فرمود تا مکتوب نویسد و سوگند یاد کند آنرا فرموده ما دانند و از آن تجاوز ننمایند و
التماس او لباس قبول تشرف فرمودیم فرمان ما در سال کوسفند افزود ذی الحجه نوشته شد چون تمرد و خرم
از در رتبه التباس برگذشت و هراس بحد افراط انجامید حکم برلیغ که با قضا دقضا کبی بمضاحبات
نفاذ یافت و قضی الله بامر هضمی متنبر آنکه علاء شکو حاکم کلی شیراز باشد و بولوغان را از عاج کرده
و اموال رمحفوظ و مستخلص گردانید و حکام را تمکین کند و اگر احتیاج افتد بمعاونت اتابک
یوسفشاه از باب سپاهی دلاور که کاه ستیز ره مرگ پوید نه راه گریز باتفاق او شیر آید
علاء شکو در مقدمه از اصفهان حسام الدین پسر محمد علی لر را که نایب دیوان اعلی خاصه اتابک
بود و از افراد رستم دلان روزگار در تمرد و ابا یکی با ایلچیان فرستاد منعلم از مضمون

الحکام و مسند ریاست • فلناتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون • بولوغان بر عزم
سفر فرسان بیرون شده بود • و مهابت ورود او موجب دماغها افزون • مخافتی عظیم کرد
و لشکری را از عوام الناس و رجاله بمحاصره خانه حسام الدین فرستاد • و او بنفس خود تا نیم روز را
کوشش بلیغ کرد • و داد مردی و فرزانگی داد بر بام خانه طوفی می نمود • و از هر روزنه و پنجره تیری
می انداخت • و چند کس را مجروح میکرد • تا بند و مردم را گمان بود که جمعی زنده در خدمت اویند • چون
رسل آجال و بریدان سبل ارواح رجال نماند • و سیارات برج قوس از مطالع تشریق با انقضا
و هبوط پیوست • و جوزاء هر دو دست آن شیر حمله جوزهر دار از تماس راس و ذنب تیر تنین بر
میکان ماند گشت • چنین وقت کردند و بخانه در آمد • او را دید نزدیک غلام که هنوز زبان تیغ کشیده
چون تیغ خورشید در سر داشت • و مانند پنج سپر در بر او را گرفته پیش بولوغان بردند • و حال سخن او
بزبان تیغ راند و المجاز اجال و مردان نداد • بنازکی سودا آه او فاسد و استبداد در ملکوت و خیال مکاو
در سر گرفت • این اخبار چون بطاشتمر رسید • باستحضار اتابک یوسفشاه ایلچی روان کرد و بلشکری تمام
و اهبتی نامعدود در قصر زربوی رسید • اتباعان و نوکران بولوغان از سعادت عصیان و غایت طغیان
و متابعت خطوات شیطان • که طالب سطوات سلطان کوتاهی بود و اندیشه کردند • صباحی که ترک سیاره
چرخ از دروازه افق بیرون آمد • بولوغان با اتباع خود بر عزم تفرج و انبساط از دروازه بیرون رفت •
باتفاق ایلچیان و امرا جشم دروازها را محکم ببستند • و رجاله تمام بمحافظت تعیین کرد شعر لقد صدقوا
والراقصات الی منی • بان مودات العدی لیس تنفع • ولو انی دارت عمری حبیبه • اذا الکنت یوما
من الضیم [?] • این اغلوطه چون مکشوف شد بولوغان در خود شد • لی را بر خود چون دروازه بسته یافت
و سپاه را زور ابیلاک جخته • نه سامان مقاومت با طاشتمر داشت و نه امکان دخول با اتابک
با کوره آمال را با کوره احوال معاوضه کرد • و از جریان این روزگار که جز نان او خاک نمی بزد • و جز
آب روی احمادی نمی برد • در بیدای حیرت سرگردان شد • با خواجگان قوام الدین بخاری و سیف
الدین یوسف خزانه بر گرفت • و مجموع شیراز را چون خزینه در خزانه دل و دست نهاده • براه خراسان
روان گشتند شعر جیران سقط اللوی شنقت منازلکم • فلیس یرکها وخد ولا عنق • بعد از آن اتابک

و امرا در خشم بحکومت استقلال طاشتمر مبادرت نمودند • و بدین خدمت از امرار عصیان بیکباره بری الساحه
گشت • اتابک یوسفشاه مراجعت کرد • و طاشتمر بشیراز آمد و بحکومت استقلال نمود • و بر سر مکتوبات
احمد آقا می نوشت • و در یاسا مغول نیامده که اسم خان بر منوال نویسند • پس عنان کبران طلع سرنگون
گردانید • و متعلقان بولوغان و موقفان او را با نواع مطالبات و مصادرات مبتلا کرد • و ودایع
ایشان پیش هر کس که بود تفتیش نمود • و اموال بی نهایت بخانه خود حاصل کرد • مدت یکسال چون
سپری شد • حکم یرلیغ نفاذ یافت که اتابک ابش حاکم شیراز باشد • و جناح همت همای آثار را بر بیضه
ملک آبا و اجداد بگسترد • در اثناء آن حال طاشتمر با خزانه موفور متوجه بندگی گشت • حکام و ارباب
بلوک مصوبا و تا سرحد فارس برفتند • با مهد اعلی اتابکی آنجا ملاقات افتاد • طاشتمر از غایت
حماقت و ترفع و غرور و تمنع که در مزاج معوج و طینت ملوث مرکوز و مجبول داشت • بخدمت اتابکی
تشرف نجست • و در شب کوچ کرد و روان شد • شیراز بقدوم موکب منصور اهتزاز لوا و منشور
کافله دولت • و ملکه مملکت رایت استبشار بر سپهر برین افراشتند • و تمامت محلات و اسواق آذین
بست • و قصور را چون ارائک فردوس بر آراست • و مطربه و ارباب لهو و ملاعب اغانی و کواعب
بر سرآن رفتند • مدت یکماه شیراز غرق حور و سرور بود • و جشن دانه وه چون چشم بد دور • طبله و جنبه
و رشخوز • مبارکی اتابک در کاخ سلطنه چون قمر در برج و گهر در درج • و روح در تن و گل در چمن
و حور در جنان و عافیت در جان شعر والشمس فی رأد الضحی والبدر فی جنح الدجی • والماء فی مر الصدی
والغیث جاد علی الثری • والمزن یضحک فی الربی والورد حیا الندی • والوصل بعد القلی والعیش فی زمن
الصبی • والدهر یسعد بالمنی والبر من عتب الغنی • والبشر من لقد الحبیب والود فی اثر العلی • نزول فرمود
سریر مملکت سلغری از ورای طلعت میمون و فر طالع همایون زینت و بهجت یافت • و چهار رکن مملکت
فارس از حلم یکرنگ بهانه • و طنین نوبت سه کانه او از بسته تر از ... گشت • فتور نماند
الا در چشم مخمور ترکان • و پریشانی در شکن زلف خوبان • نیابت حکم در دیوان اعلی بر جلال و عز
زاده جلال الدین ارقان بن ملکان بن محمد بن زنکی که شرف انتما و عز اعتزاز داشت با دوحه رفیع الاصل
نامی فرع آل سلغر مقرر فرمود • و وزارت دیوان اعلی بحکم حقوق سابقه و مساعی مشکوره

بخواجه نظام الدین ابوبکر تفویض کرد و در ریاضت مصالح ملک و تصرف مال شروع نمود و در بنده که حصر شده
داشته بود که بسیاری از خالصات املاک اتابکان ما منی چنین قصد غرتم در حوزه دیوان است اگر با فراد و افراز
آن سلطان ملک بخش سرافراز بر لیغ و بدانچه باشد و از حاصلات آن بعضی اتابک مهمی دارند و با صاحب دیوان
مقرر کرده که آنچه حصه اتابکی باشد از ین املاک بسبیل مشارکت نواب طرفین تصرف نمایند چون اهم
در هر کار ملک و سیاست جانداری عمارت و دربنی مذهب است بعوز نارسیده بروفق ملتمس یرلیغ داد
اتابک از هر ولایت بر حسب ارادت قری و مزارع و بساتین و اشخاص با نمو بیرون آورد و نواب
و متصرفان مفرد برگماشت و تصرفی فاسد کردند و باستظهار آنکه دو فرزند از او دو پادشاه داشت
و تمامت خواص و عوام شیراز را از جریده بندگان در مزخرفه خود می پنداشت و ملک را ملک موروث
می انگاشت از اصول مال نیز مبالغ خرج کرد و حقیقت از حیث طبع پادشاهانه و سماحت نفس ملکانه
او نا تعدی بود که اگر حاصلات بحر و بر فارس را در یک روز بر زایر و سایل صنعت فرمودی هنوز متحیر
و متبهج شمردی شعر دان سحاب و جود مثل جود دها سحاب علی کل السحاب له فخر به بنوجبات وجوهی کثر
رسید سید عماد الدین عنایت اتابک درباره خواجه نظام الدین درجه کمال یافت و عاقل چگونه
از دشمن غافل نشیند تکلف که کار او را در معرض ترقی و مکانت باید در روز بروز قدرت و شوکت زیادت
میشد مردانه وار بعد از دهن انتهاء دور رو دراز کوتاه کرد و با اجازت عازم اردو شد شعر لئن صفت
عنی فی البلاد فسیحة و سبک عار انتی عنک راحل و تضاعیف اتصال میان سلطان و شهزاده از طغیان
محاربت و مخالفت دهشده بود و بدان موجب که شرح آن تقدیم یافت در یک لحظه مانند سرور منصور
مقهور گشت و نوبت سلطنت بارغون خان رسید ابو قاسم و معاون سید شد و در بندگی حضرت در بست
او مبالغت بی حد راند منظر عنایت ملحوظ و منصب ارفت محفوظ شد چون اوضاع و اشکال سپهر دولاب
زجر عرنا شخص را توانی نشاید مرکات و دلایل سیاح بخت و مسایل مسماح بود است و
کیمیا و نقد سعادت و واسطه عقد ارادت کردد شمایل شهامت او امکان را بدوش آمد احوال اقتر فت تسلیم او
اتابک و نواب او در ملک و مال و بعضی خلوات عرضه داشت از حکم یرلیغ حکومت کلی شیراز در بحر و بر بهار اضا
و مشارکت اوی تفویض رفت و دواعی رتق و فتق و مناهج حل و عقد بصوابدید او منوط گشت و لقب و صرف انعام

حشم مصلحت چو رسید موقوف شد بیا ز هر شهر و کریه و خامیتی یافت و یرلیغ شد که اتابک و جلال
که بر مضمون احکام وقف کرده عزم توجه بصوب حضرت مصمم گرداند و هیچ تعلق بجز نیابت و کلیات امور
نسازد و او و دیوان و هر یک اسباب استحقاق التماس کرد و تقدیر پیش روزگار برآستی می نمود در راه این قیاس
انوری چون صحبت مقابل گردند با ایمنی عقل سی روز و جمع مایی بود در آسیاب این از کوزه زر موز حکایت
الشهرة آفة کل الناس یتولاها و الخمول نعمة و کل الناس یتوقاها خواجگان قوام الدین بخاری و سیف
الدین یوسف بعد از آنکه دو سال ملازمت بندگی پادشاه در خراسان کرده بودند و ترک اوطان الوف
داده و امن و الوف قرون بر هم افتاده در اثنای حمول و خوف بسپرده و در حالت مواقفت از خوف
و انهزام لشکر بطرف فارس روی اهمال التجا نموده بودند که جانب ایشان التفات رفت سید بامنتها کرم و جلال
کلمه لا تثریب علیکم الیوم بر زبان راند و هنگام فرصت در مقابله قصد و معاودات لطف و مواسات
قدیم کرد و منصب بنیاد بر عادت معهود خواجه سیف الدین را مقرر داشت و پیش از وصول سید نواب اتابک
احوال او به صورت احکام یرلیغ اعلام کرده بودند و از زبان او نقلها که موجب استیحاش خاطر باشد
بسامع شاهنشاهی رسانیده جماعت حساد و فرقه اضداد آن نقلها را شاخ و برگی می نهادند و فارغ
از نسبت سبک من ملتک و خیره ترین و جهی عرضه میداشت و بر رفع او تحریض میکرد سید چون کسی رود
فارس رسید بشرط محاسبه آغاز نهاد نسبت مهمات ملک پیش گرفت با سلطان و حکام بخدمت استقبال
تلقی نمودند ابوبکر خواجه را که شحنگی موسوم بود گرفته در دمشاخ کشید و علی التوالی انعام میکرد تا
که اتابک عزم بندگی حضرت کند نواب سد سلطنت و تضمیم عزایم همه تعویق بر بساط تملق می انداختند
و حکام و بعضی اکابر ملک که دعوی مصادقت و موافقت با سید میکردند و مغور ابادی و جهان او بود
در سواد شب نکهت کشف برفتند و در میادی و مناهج فضول می پرداخت ع گر زانکه مرا تو مرانده
جنگی و کبر و ریاست رانده کان حضرت حق است و در جناب کبریا اغلب ممقوت است و در حجت نامه
مجید بسبیل تکرار در چند جای اهل نفاق و تکذیب او پل و ثبور ملعون و مذکور شعر ریب الدهر الیعد
کل نزل و العقید کل مر با متحان فقلت العلی استمسک بصبر فان الدهر دهر بنی الزوان سید
بیست و دویم رمضان سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه در میدان نزول فرمود و بارگاه ملوکانه

برافراشت و بهجت و میلانی که فراخور سلاطین نامدار بودی مشاهده افتاد و حکام و امرا و اکابر و نظرا که در سلک
گذشته سریرت ایشان بمقابل و تماثل او فرو نمی آمد و از تجاوز و تنکف و تجافی بود هر جای بجانب ایسا دکی
می نمودند و در حالت اسب کاب بر رسم کوتالیان بگرفتن رکاب تقرب می جست و باری بیاری باری
باری که از معاندان و تفوق ایشان بر گوشه خاطر داشت زایل گشت شعر ما العز ما طال به الدهور و العز
ما طاب بالسرور و لقد صدق فی فضل کتبه الی بعض اهل الفضل هذا القول لفضل ادام الله
بقائه و زاد الی ذروة العز و الفضل ارتقائه و ان کان سرور الدهر مشوبا مکدرا لکل مهج
و ملاذا ملاذ الکل نفس فهنا لفرح خضرة و حرة شربة و سکرة دورة و خلوة اکله و زینة لبسه
و سلوة خلوة و صبوة خلوة و نقلة قبلة و نقمة و طنة و لقیة منیة و غبنة لعبة و فرحة نعمة و لکنها لعل
ان یکون کل منها لبعض الاوقات مملا لصاحبه اذا تکاثر و تبادر منه الانس السکران و الصاحی
کما تعاقب ان السرور کل السرور ان تری فی الاعادی ما تسرک فیهم و ینفک دوی جمع و دودی
فرحک فرحة فیهم تودیهم و امنیتک غیبة علیهم تعیبهم و سلوتک شکوة لم یکلمهم و خلک زهوهم
عندهم تجرعهم حب از روزگار بغض ام مراد جست یا رب تو این مراد برده ی ابن بر ساتن چون
از تقاطع دایره منبی و مظلم قمر منقضی تقاطع الدایرتین ان یری ما دراه بلالیا هلال شوال مانند ابروی
رنات مجال بر قوسی از افق غربی بشکل مقوس نمود سید بترتیبی از آل عید و ضیافت امرا اشارت
راند و در روز میدان عنبر نهاده ترا عید گذارد و آن روز اتابک و اخوان بمصلی عید حسب معتاد
١٤٣
حاضر نشدند سید در آن نزدیکی باتفاق ایلجیان نفس دارالملک در آمده بکاخ قبال خود هم اید
و هر یک را پیش خود جای داد اتابک توقع داشت که چون در این مدت بر طرف و مخاذت اظهار
دلتنوکی مستلحانه در صورت تمهید معذرتی از تقریرات سابق تقدیم یرفت در حالت دخول دارالملک
علی الرسم التزام مرتب سلطنت را اول بخدمت تخت رود چون سید متشعر بود و دوساوس خلکش
خاطر بدین ترک ادب مبالات نکرد این سبب با دیگر اسباب چنانکه انضمام یافت و این کوهر
در سلک اخوات انتظام اتابک متغیر و متنفر شد و نایره خشم نامدی دالتهاب آمد گر رطوبات
جلیدی را تحلیل کرده از نایره خشم روان کردانید شعر فمعرت لولا من رجس فنعت وردا

دلعفت علی العناب بالبرد اصحاب دستاب و ارباب حاجت اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا
بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب و لا هم ینصرون ظلمت مبالات و کثرت نخوت او را در خاطر پادشاه
زیادت رفع اتصال ضد و اتابک را بدان مدارات و تحمل منع کرد و کفت علاء الدین علوی کمترینه
این درگاه و دولت شاید از کلمات این جسارت یافته بعد ما که دراز و قصد اخراج و ازعاج از مملکت
موروث و پیوسته باشد و چندین طلبات تزویری در هم بسته اگر رای شاهنشاهی مجرد حکم بر لیغ کر بنا
بر موارات و مدارات و تقریرات جاهل و مقدمات نانتیج او نفاذ یابد بر عثرات و هفوات جنین
اقوال و افعال اغضا میفرماید جنانک داستان این عجز و قصور چون ملک خانید دهان او ماند کلک
سغنیه بنان پیر و جوان کردد بلکه مضحکه بنات ناپرسیده باشد در پس پرده دوک آبا بنا و بنات
ملوک میرسد و یکبارکی از رونق کار سلطنت پس از بن طشت خواه و دست شوی تلقیفات و مجرا انقیاب
چنین رای زنان عطاره را در غلط و سم اندازد و عقول عقلا را خیره کرداند سنت ایشان رای زنان و هن
ناقصات العقل و الدین هم فن زنند بعضی ملک ایشان را بجانب یا ایها الملأ افتونی فی امری خطاب فرمود
قالوا نحن اولوا قوة و اولوا بأس شدید و الامر الیک خلاصه تقریر و نقاوه تدبیر آنکه تقویم معوج مزاج
و تصحیح سقیم معتقد او را بمعالجت السیف ماحی الذنوب صورت بندد و مصری موشح بشهادت حکام
و اکابر و ائمه و سایر طوایف بنویسند مدارج آن منطوی برین ذکر که عماد الدین علوی در حق خلایق بلاد
بود و بقصد اعراض خواص و عوام فراپیش آمد و عاملات ملک را در وجه ارباب قروض خاصه
نهاده طوایف اتفاق و اجماع کرده برای ابقای رونق ملک و نظام مصالح جمهور او را بقتل آوردند تا حکام
از هر یک نفس ملکی را عرضه تخریب نخواهند فرمود هرچند نازک بسا و باریکی کار منقول بود اتابک پسندیده
نمود چون حکام و امرا و حشم و ارکان دولت برین اندیشه مطابق و موافق شدند و هر یک بخط خود
بدین محضر مزور را چون نامه اعمال سود کردانید و از مجازات و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم
خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما غافل شدند او بنیران رضا داد و دست صدق محبت
کار و قشر و زکمن اثارت اشارت شدند سید از غایت استغنا رجال عنایت التجا نمود هرچند مشفقان
دولت و ناصحان بی غرض بر سلوک جاده تیقظ و انتهاج منهج تحفظ تحریض میکشند زیادت التفاتی نکرد

بالش اعزاض رنگهای حال عیان خفت و فتنه بخلت از گوش بیرون نیکرد و سر از قبه در دیده نمی کشید
نضمانیر نصیحت عثمان بن عفان که ان نصحت لاحد غیرم لیقبل منک فتقرب الا الله لعنه با مخالفان او
اظهار موافقت کردند و چند نامه حکما آمد قیل لبعضهم اساءت الظن فقال ان الدنیا امتلات مکارا
فوجب علی العاقل الیقظ الحذر از آن و در طلوع آن ابن علوی خبر رسید که در کرمان سواد لشکر نمودار از طرف
سیستان دیده اند و هر چند راوی خبر این حکایت را بساط میرساند بیت چشم است که در لشکر خصمش جگری است
در رخنه خلل و خال او سیاهی است مترس بلی از رش و میان ایشان مشکلی در اقوال می بندد و در احوال
ظاهر شده بود رسید بخدمت اتابک پیغام داد که آوازه حرکت باغی طاغی منتشر شده و ما را باتفاق امرا
و الجمیان بمصالح قیام باید و استعداد قتال و دفع خصم بباید نمود و تا سر جو لشکر بازگردیده مهلت باشد
که اتابک بقلعه اصطخر رود و فارغ البال انجا اقامت فرماید تا ما ازین مهم فارغ شویم و این تامل از میان
برداریم انگاه ترتیب اسباب عیش مصوب حضرت کرده آید و این التوکه علاوه مناوبت و منتم
مادهٔ معادات گشت اتابک گفت عماد الدین علوی مارا در قلعه محبوس خواهد داشت شعر یا ابن سعری
احق با لخلفه ام فیه النفس فالانسان ذو امل جواب فرستاد که ترتیب ما یحتاج کند و اسباب
مالابد معد دارد تا شاه بر قلعه و ما بر ذروه رود و در سیاق این امور سید روزی ارش الجمیان
بنمازه مرحمت میکرد و کوکبه معظم از فرسان و رجاله با وی و در میان اسواق معدودی چند از مماتب
اتابکی بوی رسیدند و گفت فرمان برانست که بار بکاه شاهنشاهی حاضر شوی چون سخن گذشت
ادب شنود جواب خوش گفت مقدم ایشان در روی او جست بصرف وقت هر دو از مرکوب جدا
کشیدند سراج الدین فضلی از که در هشتاد انواع خلع و کرامات سید مخصوص شده بود و او را
جاندار و فایده چیش می شمرد با دل نرمی زد و خاک در دیدهٔ جانی پاشید شعر کذاک اللیالی
لایکدن بطلب لشی و لا یمضین شیئا علی العهد چون نسیق هم احتمال مطارده و مجاذبه نداشت
دانچه حمات و کماه بودند با اعداء ابد اسمان و رجاله ارش روان تمامت چون سیماب در
زمین متفرق شدند چنانکه کلبرگ از آزاری بر وجه هیچ آفریده نیامد دجال سر او از بدن او تیغ خونخوار
جدا کردند و نیز زمین را که جان جنت و مروت بود برهنه در میان خاک و خون بگذاشتند و ذلک

فی الهادی والعشرین من شهر شوال السنة المذکوره شعر عظیم لعمری ان لم عظیم بآل علی و الانام سلیم و لکنهم
اهل المغانظ و الحبل فهم للملات الزمان خصوم ممالیک اتابکی و عوام انعام وش و اوباش فلماش که
اذا اجتمعوا اغلبوا و اذا تفرقوا لم یعرفوا بود با جمله منهم صفت و منعت مال ایشان است و چنین دفعی را
از غنیمتی بار برده و نعمتی غارده پنداشتند در خانه او بجستند و دست غارت و تاراج برگشادند نقد و جنس
و فرش و اواذ رکنش کرد ممالیک و دواب عرضه انتهاب گشت و منابر و محار ز فلات اذیال
ادزال پرداخته شد و سر آن شهید همچون سر زبد که سروره سروری از هر جنبش ملامال بودی بر کا
بردند و لعبه دست پای اوباش چون گوی گردان دوان گردانیدند شعر فقل للاحرار الدحال هذا
زمانک ان عزمت علی الخروج روزگار را از گرده خود سرشک حسرت بر عارض حیرت می بارید
و ابیات خاقانی میخواند مرا رهی بیت از آن کافتاب سخا بود چرخ زر دی زمین سایه برداشتش جهانرا
همین یک جوانمرد بود و فلک هم حسد برد و نگذاشتش بیت آیین خلایق را در شهر ندا کردند که چون
عماد الدین علوی تو فیر است بوده را التزام نموده بود و ممالک خراب در عاهای خاصیت شد
او را از دست بر گرفتیم باید که هر کس مصلحت خود مشغول و ذود از فضول باشند عوام محلات با اعلام
و طبول شادی کنان فوج فوج مرفتند و قهر دشمن با شر الطیب و مسرت تقدیم میکردند یکی از اهل فضل که
پیوسته بانعام جسیم آن شهید کریم مغمور بود و بنظر احسان منظور این دوبیتی انشا کرد و در پایه تخت انشاد
رباعی شاها خبر ناز شاه چون علی باد تخت تو فراز گنبد اعلی باد هر سر که نه بر مراد و رای تو بود
بی تن چو سر عماد ابو یعلی باد و چون کاتب این احرف ترشیح و ترتیب آن سید عالی جهت برذمت حسن وفا
لازم بود و وسایل اخلاص و انعام از قدیم باز مسالک بود و رصد و شد قصه او این مرثیه نظم کرد شعر لقد عزب
تحت التراب غزالة و من شرق الاقبال من خیل شرق ایا دهر اقفینا بانکه راکب فما کنت هدم
المآرب مطلق فکم من جبال ما تسات تخمرا بدا ابدا نما المعضا با لقحه لمصق و کم من ملوک قد مضی علی هم
سریر دایل و دارد وسق علی ذاک او دی المرتضی الاعظم الذی به انذمت دعی و قلبی محقق
عماد الدین الله و ابن نبیه فیه بابی الفعل الی التالق سری بهی ذو العوارف و النهی کریم
و مفضال علی الناس مشفق شهید بکید المرعفات معفر لقاء الی یوم القیام مقوق ایا دهر قد

ثبوت عالی القبله و الملک نودی للانام و تخرق عدو دالعلی ملکت العقد جیبه و جب المنی من ذی
الشبیه تحرق بل النفس فی لهبان تهیر بعده و بل بعده بابس تو زشرق اذ کلت عیناه ربما فلم یکن
عیبا بان تبتعونی تارق اما لی سیف المرتی صبابة من المجد انحسم و دم بترقرق فقلده السیف
الدتاه و قبل فواسجد و احیدا الکاس بعد العوق و راحته مفتاح لکل مغالق فلم جلیه من الجاذلیا
معلق علیه کی جود و باس و رونقه فلم یبق فیه الآن تاه و رونق سقی الله مثواه و لقاه رحمه
بها غصن طوبی فی الفرادیس تورق تو فنیکا اتفاق زیارت آنجناب دل افتاد این دو بیتی بر روح
بکوت نظم گشتی گشت مخاطبا ایاه رباعی ملک همه در زیر نگین بود ترا اقبال رهی جهان رهین بود ترا
دیدی که چه کرد عاقبت در حق تو گردون که وثاق کمترین بود ترا چون خبر تزویر وشایه در جهت
شاه بهدف عدوان پیوست روح سید لطف جنان پیوست سید جمال الدین محمد بن عم او که بورع
و تقوی مشهور و مذکور بود از کمال عنایات اتابک حظ موفور و فارغ از انزلیه که او در آتش رسانند
از حسبه علیه اتابکی استفسار او کردند بی تذبذب و تفکر بدرگاه مبادرت نمود و جانب عزم که سنت
ارباب کیاست و فطانت است مهمل نمود اتابک بایکی از مشیران حضرت و کفات عرصه مملکت در نفی و
اثبات او مشاورت کرد آن بزرگ خفت عقل و را درین عبارت مندرج ساخت که سید عماد الدین را
بقتل رسانیدن محال نبود و بعض تهور بر خلاف مقتضی عقل در کار ها اقدام می نمود و با فدیه اتابک
سابقه وحشتی باعث بر معادات نشد و حضرت ایلخانی کار خود را بدان مثابه رسانید که مثابه رفت
جمال الدین را کمال تغول ظاهر شد و بر زانت ثبات و عقل مستظهر و چنین ظلمی بروی رفته که در
انتقام عقلا و شرعا معذور و ملوم نباشد با فی رای شاهنشاهی اقرب الی صوب الصواب والیق للاصابة
فی کل باب این تقریر بعینه فسانه دزد تائب و کار روا نبود مالیک اتابکی او را در سواد شهر بیرون شهر
بردند و هلاک کردند و جسد او را دیناکی انداختند چنانکه هرگز اثر آن ظاهر نشد روز دیگر کفته انجلس بر کنیت
شعر ای یومین من الموت افر یوم لم یقدر او یوم قدر و مثل جمال آباد قزوین که جلوگی آن در تیغ
جهانگشا مسطورست هور تمکال آمد او و شحن بیتاق و جریک برین حرکات بازخواستی کردند ایشان را
بانواع عذرات خوشنود و مستمال گردانید و اتابک بکومت باز اشتغال نمود و چون نظام الدین ابوبکر

بیش از وقوع این حادثه شحنه البیسی از بندگی اتابک متوحش شده بود و بطرف یزد رفته حل و عقد امور کلی
برای و رویت خواجه سیف الدین موقوف گشت و بلطایف تدبیر و صواب رای غیر مصوبات تلافی کار از دست رفته
و سد راه صلاح احوال بر وجهی اندیشید که اموال و اعراض و حصن سلامت مصون ماند و حکومت اتابک
از تغیر و تبدیل مصون اما مثل است که خون پلنکا نخسبد و بر کردار هرگز آمن نباشد و در خاطر می آید که اکر هم
ظلم علی الاطلاق سر دفتر رذایل و شرور است و اندک آن بسیار غایله و شور است اما تکیه هر دارد که کنند اثرا
هم روزی شربت مکافات چشانند و مختصر مخبر محمدی علی ارواحه تحف التحایا از ین واضح تر تواند بود که تمامت
اعادی و مخالفان سید مظلوم و جمعی که در ان اتفاق و صحبت همدست و یکزبان بودند با بر محضر بر طریق
صدق الامیر رقمی زده با نوع شماتتی بخاطر راه داده بعد ما که بصنوف خطاهای ما ماخوذ گشتند و
مدتها در غرقاب بلیات افتاده علی التوالی بقتل و فجار و قبول ابتلاء ایلخانی با متنوع اسباب دیگر
در اندک مدت ازین جهان ناپایدار رحلت کردند و ضربت علیهم الذلة و المسکنة و باؤا بغضب من الله
و برخی که هنوز در قید حیات اند و ان الله یمهل و لا یهمل از کثرت مطالبات خانه بر انداز آزو بار شده اند
و نقد امن و خوشدلی بر ایشان منغص گشته و چشمه آمال مکدر چنانکه ذکر آن از تفاصیل احوال جماعتی که ایراد
اسامی ایشان درین کتاب ملایم نبود در موضع خود معلوم گردد و العجب موجب اخبار صاحب شریعت
حیث قال علیه الصلوة و السلام ان الله لا یعذب العامة بعمل الخاصة حتی یروا المنکر بین ظهرانیهم و هم
یقدرون ان ینکروه فاذا فعلوا ذلک عذب الله العامة و الخاصة چون عوام شیراز نیز بقتل سید یکبارگی
استبشار کردند و بمجاهره ملکیت شامت مقدم او است که در شیراز غلات اغلا حاصل شده اگر شرار او
ازین دیار منزعج شود یا لی در مربع مربع خصب و رحمت ترفه و نزه یابند و در مربع یک آسمان
مربع نشینند بعد از واقعه او مدت چهار سال مهالک باران کم شد و میزبان و انزل من السماء ماء
فاخرج به من الثمرات رزقا لکم نزل انعام از اصناف ضیافت منحبس کردانید دایه سحاب
در تقدیه کودکان بستان طیبان بستان خود لبان نبات ربیع ربیع ملول نکرد و طفل نبات
همچون سقط پیش از زمان تکمیل اجزا ناچیز شدند و از شدت تاثیر ابخره و ادخنه رنبی سام جبال
درشتی افتاده و چه سنکدلی بود که از چشم آب چشمه قطره اشک رحمتی بر صفحه رخسار زرین ریاحین

دارو بچکیده و ریل بر اد که منود ار قهر پادشاه قهار بود ❊ انا علی سفر لا بد من زاده ❊ کویان بر پشتهای بر زمین نافتن می آوردند ❊ و اثار حضرت اسهل دهرزن بر مید شد و بر جای آن تخم غم و حزن می کاشت ❊ یک خروار گندم که در زمان حکومت سید صدر دینار شیرازی بهاداشت ❊ مبلغ یکهزار و دویست دینار اگر امکان یافت بودی ❊ در یک ده غلام صبح و شری کردندی و ثمن صلت بر مشتری ثابت داشتندی ❊ مثل است که جار از بهر جیم فرزند رایگان باشد ❊ نزدیک بود که حکایت حمل نیشابور که ابو نصر عتبی در کتاب یمینی ایراد کرده ❊ صورت حال ایام گردد ❊ اکثر خلایق در ربع بقضا الله بر اسکه جیوه می ساختند ❊ و در عرف بنج ذبایح سد الرمق حاصل میکردند ❊ چهرها را که غیرت لعل ممنوع بود بلطافت لبشره و طراوت سحنه ممنوع نشد ❊ در روزها با هم پیوست و مضایق کوچها و میان محلات و اسواق ❊ چندین تن از مرد و زن افتاده و در آرزوی نان جان داده ❊ تمامت اغنیا و متمولان پایمال فقر و فاقت گشتند ❊ و آبا و امهات اولاد و احرار را در معرض اندک مقدار قوت میفروختند ❊ پس از شدت اینکه همه خبر چنین نایاب است ❊ آز کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد ❊ کار دنیا که دشوار گرفتی بر خود ❊ گر تو بر خویشتن آسان گیری آسان گردد ❊ شعر ❊ چون علیک خان کل شدید ❊ ان لم تشتد علیک یهون ❊ و تیقن ان الذی هو کائن ❊ بالکره منک و بالرضی سیکون ❊ علی ای آزاد از صد هزار تن از نفس دار الملک و ولایات بواسطه عدم حصه اسیری شد ❊ ودر حجاب خاک کشیدند ❊ و جماعتی که ایشان را قدرت ریزه بود ❊ در کلی احوال رنجور دل و شکسته خاطر بودند ❊ دولت هر چند که استطاعت بر ایشان منسکره ❊ چه از زبان مرد و زن در کوی و برزن اگر چه قوت در زمین شند ❊ ذکر نان چون آب جاری بود ❊ اعاذنا الله و جمیع المسلمین من عذابه و زنقیا به ❊ طریق الرشد و صوابه ❊ هر آینه کمال قدرت لاریب چون خواهد که ساکنان خطه خاک را در مقابله نقاعد از رسم تادب عبودیت تادیب کند ❊ و معنی و لنبلونکم بشیء من الخوف والجوع و نقص من الاموال والانفس والثمرات ❊ در شان ایشان صادق و لاحق گردد ❊ بر حسب قضا و قت و مصلحت ابنا بشر از حضرت والا جواز نامه لا و امر موقع شود ❊ و امداد و بوس و تنگ متوقع والا قدر سراد قات الا له الخلق والامر لوجهی تم نشد ❊ و به غفلت ایشان که در هر قدر باشند ❊ تکمیل سجواهر اشباه تحمل نشود ❊ حجاب اشتباه از معاذات ضمیر کشوده گردد ❊ و روزگار خود

جنگ

جنگ مجازات اعمال بشر را بجبر و شر و بهر داوری کرا اتمعاد بسته ❊ الکاس مجزون با عمالهم ان خیرا فخیر و ان شرا فشر ❊ از افتاد عهد آدم تا این دم هر کس که مبنی صالح و فعل جمیل با خیری در بار تجربی نقدیم نموده پیش آن بر معنو نداده و بر افلاک مثل است ❊ و چون حاصل قباب خارج مرکز ثبات نکشد ❊ و اگر بر خلاف آن ایذا و هزاره جودی از زوی درد و جوداده بانصاف و حالی رضا داده ❊ و مصلحت خود را در ضمن آن توقع داشته ❊ هم در حاصل نکایات آن لوی عاید شده ❊ و سخره زبان ملامت و پیغمبه عبرت خلایق و غیرت خالق آمده ❊ ولا محاله یوم تبلی السرائر از انشاء خسار ستاه خساره ❊ فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ❊ ثمره مر المذاق ملعم معتم نجد از رحمت حق با عوذ منه الیه قطعا خواهد کرد ❊ و برهان این دلیل و تبیان این تاویل ❊ حالت سید مغفور عماد الدین و قاصد ان اوست ❊ چه سالی کسوت وجود و کمال خود در زیر چند رهایم ولیا ❊ و لکد کوب فلک الا ایام بدار توان و پو و انعکاس بود ❊ و معرض سخط و عتاب پادشاه ❊ و از نتاخ ذنب عقلان خزانه و غیرها ❊ علاوت حیات را امرات ممات معاوضه زدن ❊ و خاطی باریج دکمتا با بر یخ می کشمر وند ❊ مانند آب در زمین منفذی نداشت ❊ صفت بر فلک صعود می طلبید ❊ یستنی لقفا فی الارض او سلما فی السماء ❊ عاقبت سر در جهان چنبر بزون کرد ❊ وبا بساسای امجاد موسوم گشت ❊ وصورت چنان بود که پسرش مستور در رتبه بلوغ نیافته بود ❊ با بعضی نواب و خدم کر بخچه قاصد ارد و کشت ❊ شعر ❊ و کان النوی یکفی لتشتیت شمله ❊ فکیف اذا کان النوی والنوب ❊ استغاثت بحضرت یوقا بر دو آتش غضب او که قابل اطفا نبود بر فلک شعله کشید ❊ و بر فوات سید که مربی عنایت و صنیع دولت خود می شمرد منافست کشت ❊ و نفاق نصب و حمایت بر میان انتقام بست ❊ و او را در زیر جناح عاطفت جبر اصطناع در تربیت عاطفت کرد ❊ و ملازم لیل و نهار خود گردانید ❊ و در بندگی حضرت عصیان دقیقه از امالک البش ❊ و تجاوز از مقتضای فرموده و تجاسر بر قتل کماشته پادشاه عرضه داشت ❊ و تقریر کرد که بایزه را بر خلاف یاسا چنگیزخان چون دل ملهوفان شکسته اند ❊ و بر تیغ را چون گیسوی بر مشتاقان پاره کرده اگر بر این حرکت منکر اغضا رود ❊ و ابن جبارت را بعفو و اغلات مقابله فرماید ❊ دیگر شاهزادگان و خواتین که برای ورتبات نوی زیادت شنیده از منهج صواب عدول نمایند ❊ و تغلب حکم یاسا مطالب

در غایب خود را طلب کردند ارغون در خشم شد و تغیر در مزاج مبارکش ظاهر گشت و از جوشش خشم او خواست که گرد
از زمین و زمان بر آورد و تیغ آتشبار آب دولت مخالفان را تیره گرداند عاقبت رای آن بخش شاهانه
حسن تدبیری کار بست یرلیغ را بجهت اتابک و خواتین سید تنفیذ فرمود و برارکتاب آن جریدت جاهد
شدید و باولجای خاتون پیغام فرستاد که همانا ایش بکلج شما حکم یرلیغ را دیگر کرده و همانا راه تقبل آورد
و طریق عصیان پیش گرفته باید که برق برق ترق که بر چهره نپند نشسته و سیه است مشغول گردد و دخت و
دخت او را از قالب استقرار در گرداب اداب انداخت و اولجای ازین نسبت استعفا کرد و در جواب
نامه جواب فرستاد که در بارغو بزرگ حاضر شود چنانچه مقتضی حکم یاسا باشد تقدیم رود و پنهانی الکچی
خشم آمیز با اتابک فرستاد و طامتها کرد و پیغام داد که حضرت مبالغت و استعجال نمود و ایلچی
چون بشیراز رسید اتابک بر عهد آب رکنآباد آتش هیجان او فرو نشست و احکام یرلیغ را فراموش
کرد و اتابک در دست مالت خاطر او برآمد و ابطال تبعات و عنایات او را با خود یکی گردانید و محضر آن تعریف
نمود و بعد از اجماع طوایف مشترک گشت و تحف و عرضهات از اصحوب معتمدان خود بحضرت امرا
و خواتین فرستاد و بعاونت ایشان دکانات اولجای که معتبرترین خواتین بود و توسل کرد تا پیش ایشان
اندیشه از مکدر بس را روی کند و از حضرت ایلخانی مستحق عفوی گردد صورت محضر چون در پایه سریر خاقان
شرف عرض داشت ایضا استحقاق و غضب ایلخانی و عناد بودا مضاعف شد تکلف و توقف
اتابک بر صدق مخالفت و تحقیق عصیان حمل رفت فرمان شد تا طولا دای یارغوچی و جیور رغونای و
حسام الدین قزوینی بتفحص خون سکناکجسید و استخراج اموال خزانه و اخراج اتابک بطعانه بشیراز آمدند
و خواجگان را در سلسله و دو شاخ کشیدند و تفحص و استکشاف محاسبات و دو جوهات اعمال و استخراجات امور
و استحصال اموال پیش گرفتند اما با اتابک بسبیل خشونت کتابت تغیر نهند کردند هم کسی در خلایق و در ستم السلطنه
و اشتند و خواجگان با ذکا و فطنت تدبیر و تدارک مشکلات و معضلات احوال مشغول و از طرف خصمان کسی
که استعمال معارضه و مقابله و داستی جاحد نه و اعوان اتابکی خدمات پسندیده تقدیم کردند اول وجوه
خزانه را تحصیل با پدر رسانیدند و محاسبات ممالک پرداختند بعد از آن محمد جوز از مطلقه اتابک بایلچیان
بصوب حضرت روان خواهد بود بر آستی آن پرسیده از جواب حکم با یسار اکار بند شوند و چون این سخن

[illegible]

بعد کند دلدار و دانی سازم
حاشیه [illegible]
اسیر اسیر الهوی شارود

موافق غبطت آمال و مطلع حال رجال نمود نسبت این مهمات را مقدم داشتند خود تا کاه قاضیان خاجی
از بند که حضرت مانند عقاب و عقرب آن برسید باز یرلیغ مشتمل بر تأکید و انذار و حمل زرار بر اصرار
و خلع عذار اعذار و حکم شده که مرکوب ابلش را جلو برگرفته از شیراز بیرون آورد شعر و دع دیار ال
تراها بعد ذا و الامر یج الجبل ذا حال الکری قضاة از مرکوب فرود نیامد تا سرای پدر همچون اتابک را
بهر آبا دنقل کردند جلال عذر و تسویف و رنگ آمیزی و تضعیف تنگ آمد روز دیگر وداع ملک
موروث کرده بیرون شهر رفت و بعد از هفته که اهبت سفر با تمام پیوست چون پنهان از دیده دوران
گشت شعر رحلت دریت عقلی و درائی فغرمی امامی و ورائی و درانی امرا و ایلچیان بزرگ جلال الدین
ارغان و حکام شیراز در خدمت رکاب اعلی بودند چون به تبریز رسیدند بوقا نوکران خود را
با ممالیک عمادی گم فرستاد و جلال الدین ارغان و خواجگان را گرفته و در استخفاف میان اسوق
براوردند و اتابک را از عرض عرافه و خدمت تکشمشی مانع آمد هر چند اولجای خاتون شفیع شد
بمحل قبول نفتاد و اتابک در روقتی که گیتی چادر قیر گون در سر کشیده بود لم یبق فیه الا خیال
ولا ید انی الاشعار بیت نه آواز مرغ و نه هرای دد زمانه زبان بسته از نیک و بد عازم حدث
بوقا شد تا بطریق عذر و استمالت او را ازین تعصب و تکلف باز دارد در مقدمه خواجه سرای
از آن شاهزاده منکوتیمور را اعلام وصول اتابک را برفت و خبر داد که سرو درین چمن سایه
می گستردد و ماه برین انجمن طلوع میفرماید بوقا چون خبر یافت بر آیین مغول تقدیم مراسم تعظیم را
از خرگاه بیرون آمد و آداب تلقی را بتواضع اقامت کرده زانوی خدمت بر زمین نهاد و کاه
کرفت پس خواجه سرای را بهیبت چوب یاسا فرمود زدن یعنی چگونه خاتون خان را در چنین هنگامی که
چون من صبری فراچو آورد اگر بحضور من مصلحتی منوط بود تا با شارت فرمودی تا بحضرت شتافتمی
بکمال کیاست تکبری در صورت تعظیم و توقیر کار بست و خلاصه مقصود آن بود که اتابک داد
رفق و مدارا مبالغت ننماید چون روز دیگر بیت بر ساج کوس در رقص هر کس فرقه بازی
در نهان نمود صبح بر محک شب اسپیدی شد بدید چون عیار آسمان نمود صبح تا براره وتیغی
از جای بشب و دل سپین ریسمان نمود صبح بر فوج آفتاب و بار و دوی آسمان بر صندلی طلوع نشست

و با ساوالان شحنه منصب انجمن انجم را جملا همتی کرده متفرق گردانیدند حکم یرلیغ شد تا اتابک در اردو
حاضر شود و نیابت سلطنه ما تقدم آید که با جمعی بندگان خود در موقف یارغو حکم نماید اولجای حضرت تنقیح
نمود و عرضه داشت که عرض کس خان را با اتا دو ان چگونه همبر نشانند اگر از وی گناهی صادر شده
موجب آن اغراء ارباب اغراض تواند بود جلال الدین ارغان آشناج اتاج را لوموجب از دوج
عصبیت یارش دارد از قبل او در یارغو حاضر گردد بحکم یرلیغ جلال الدین و خواجگان شیراز و سپر
احضار کردند نواب اتابک مو چلکا حکام برآت ساحت خود را ثمر غرض رسانیدند در میده
سؤال و جواب خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف و شمس الدین حسین هر یک از هشاد
دیگر به حکم در مقابله او زار را از سر آزار بر موضع آثار زدند ممالیک عمادی بر سر جلادان موکل شده
تا ابقاء محابا برود و ایشان انقوت جلادت و کمال شجاعت در مضرت ضرب ثبات نمودند و متحرف
نشد پس جلال الدین را بر عذابات عذاب کشیدند تا در سیاط یارغو سیاط سطوت از ان احوال انتفاع
رود تا اتابک نخواه کس فرستاده بود و نصیحت کرده که زنهار کام ثبات مضمر دانگ و اظهار کمال تجربه
چه در این معقول اضطراب ولطمه را دلیل ثبوت جرایم دانند شعر اصبر و ثبت فان الصبر منجحة و من ترا جلام
الجبل بهار هیهات این تقریر که مفید آمدی کار بد بود در ایام ضرب بهر ع و من الظلم و الاحسان
بون و ملک جلال الدین سایه پرورد و متنعم دعت و رحمت متعود چون سه ضربه تقدیم یافت
زبان اسباب و مشاتمه دراز کرد و اتابک و قذف و لعن آغاز نهاد و به تقریر سلسل و بیانی مفصل
اظهار محرمات ضمیر و نشر مطویات معتقد را بر سیاق کرد که ما با اتابک مو ضعه کردیم که علوی
از میانه برداریم و با اتفاق سلطنه او را خلع و حائل باشیم اگر الجان عنایت فرماید که دقایق معذرت بکار
و قبول نه پیوندد خلع ربقه انقیاد در زیغ خلاف و استمال داشته و به ضرورت صحا هر عصیان کنیم
و برای مملکت عوض شحنه را بر جزیره قیس گماشتیم و عمارت قلعه و استحکام پیش گرفت حمیض مدعی خصوم
بشهادت و لولم یبعث من کل امة شهیدا علیهم من انفسهم مرقوم شد هر چند دیگران تکذیب کردند که خوار
طمع و فرط جبن و عدم تحمل او را بدین افترا اغرا میکند اما ع پس بود خامه خصمان قوی اقراری
روی سپید مظلوم بالای سر در برداز آمده تا و از میخواند ع سلی اشاسون کما لقیتا بهم در آن وضع میان

ابحج رنج کن تقریب منتهی حیف است مکر عرب او را بر تخته خاک تصنیف کرد ع و هذا قسمة القدر المتاح ع
نمود و این قسم باری ذو بیمارش و دیگران علت انکه ابقا با بلوکات بر ایشان متوجه بوده عهده توفیرات کرده
بکابن امان خواستند پس حکم یرلیغ شد که اتابک و ابضار و موجبات او پنجاه تومان زر در عوض فرو کش سید
بالا و او رسانند و پنج تومان بنام سید جمال الدین و املی معین شد و بر یرلیغ برنسبه تفصیل مشروح و مبین
که هر یک از ان طایفه بر حسب ثبت و اندازه ثروت چه مقدار وجه دهند تمامت مخالفان در کشاکش مکابات
و معرض مطالبات افتادند و معامله خسر الدنیا و الاخره عالمیان را معلوم و محقق شد و علی القدر رنج دو
آن حالت انعقاد مستخلص و عرض و مال عرض هبا و هدر شد و ما کنه را دعوان القدر تا زمان دولت گیخاتو
خان المیان ما زکت تحصیل ابقایا آن وجوهات میرسید و صواعق طلبات بر ایشان میرسید والظلم قد تنبه
وخیمة و ما رتکب انظلام بر انجال چون یکسال و چند ماه بگذشت اتابک ابش را امراض مثلمه روی
نمود مهرمان روح حیوانی از تدبیر ممالک قالب قاصر گشت و پیش از یک هفته دو هفته ما سلطنه ازو فی
مراد و کام را بغروب جست ظلمت موت کلهن دولت سلغری قبضها حوادث هشتم شد و روز
سعادت چون شام نکبت بهم و عاقبت ماذا و خیم کو ا روز آمد دولت برقی و میض بود که در یک ساعت
متلاشی گشت یا ابری که رفت و بگذشت ع بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت و این بیت که چون
عروس حسنات از گفته غضایری حاصل شد شعر ان الزمان و ما تفنی عجایبه ابقا لنا ذنبا و استوصل الراس
ان الجدیدین فی طول اختلافهما لا یفسدان و لکن یفسد الناس او را در چه زیر بستر زیر برسم مغول
هر چند مومنه و عادله جهان بود دفن کردند و اوانی زر و سیم ملان شراب لعل با آن رحیق ساغر خوبی
ضجیع ساختند و ذلک وقع یخمسه خمس و ثمانین و ستمائه مدت ملک او بیست و دو سال بود
شعر و کم بین مبلغ النواهی و کیل اللبادل و الرمال و واقع من فقدانا من بها فیل الفقد مفقود المثال
و لو کان النساء المثل نوی لفضلت النساء علی الرجال زهره زهرا در مصیبت کاه سنبله هر کند
و مهر سلکون برانداخت و ملکهای کبود را برنجه کف مخضب بچید شعر کان بنات النعش فی وجناتها
برابر سافرات فی حداد و چون سکنی آن ملکه عصر و کافله ملک و خاتمه سلطنه و حافظه آل سلغر بحفظ
مملکت فارس رسید جبر این کلمات این چند بیت زیور نظم حلی کرد شعر لو انه تخت اگر بخت بودی

کی شدی زونش جدا تاج را گردیده بودی بر سرش گر بیتی وارث ملک سلیمان رفت و خاتم بر نهج
کو سلیمان تا بر آن طیفش خموشش گر بیتی چرخ بر طلعت بچشم کوکب و ماه شفق شابدی گر در غم آن ماهوش
بگریستی کوس نوبت گر بنالد ناله اندم و زروست جام مجلس کو که اندر ماتمش بگریستی گل بباد دروی او
چون چهره خون آلود کرد شاید از نرگس بران چشمان کش بگریستی در شیراز مراسم عزا چنان بپادشاهی
بتقدیم رسانیدند و آه دود دستار صغیر و کبیر بر دره فلک اثیر پیوست ملوک و امرا و ائمه و کبرا با ماتم
الغم گون چون شب کسوت نیلی پوشیدند و در مساجد و محافل سه روز ختمات قرآن و خدمات بانواع احسان
بجای آوردند و مثوبات آن تحفه روان شاهنشاهی فرستادند و در اینحال بسیار چند در جلیت
الفاظ اتفاق انشا افتاد ع فرو چکید ز خامه چنانکه می بینی لؤلؤ لله بنالد بسی سال در باغ باغبان که از باغ
باشد جدا باغبان بسا بام و شاما که در مرغزار بنالد ز شوق درون مرغ زار بسی در چمن گل بباید
صبا که بر رسته باشد گل از خاک ها بسا آب در جوی گردد روان کند ناله بر شاخ مرغ زمان
که ای رفته در خاک با دی بدست رها کرده ناکام جای نشست کجائی که گلبن بیار آمدست دم باد
عنبر نثار آمدست شده ارغوان باده و لاله جام لب غنچه از ابر شسته بجام چه خوش آنکه بخشید و
پوشید و خورد چو بایست بگذاشت با داغ و درد خنک آنکه اندوخت و اندر آتش نه آنکس که
جان سوخت تا ساختش جهان پر فسوس است ای پر خرد فسوس جهان پر خرد کی خرد که را در جهان
چشم پیش دلی است که خود کار او هست چو ساغر دمی است جهان ساغری دان و ما باده خوار بساغر
دمی عمر بی غم گذار ببخش و ببخشای و مفزا برین که یابی ز جان آفرین آفرین چو بر زر پرستی ترا
هست دست کنون دست گیرش که در دست هست بنیکی گرای و پی بد مرو که اندر زند پند نصیحت شنو
در حال رحلت وصیت فرمود تا املاک موروث را بچهار ربع قسمت کنند دو قسم از آن نصیب
دختران شاهزاده کردوچین و الغانچی و قسمی حصه ممالیک و عتقا و قسمی از آن شاهزاده طایجو
پسر منکوتیمور و صد هزار دینار موجب که از عهد ما این جز از املاک [illegible]
داشته بودند برقرار بنام او موسوم فرمودند و میان وراث علی التساط مقسوم بعد از آنکه مدتی
دو تمغای اتابکی روی در انحطاط نهاد و از این سلطنه و عدت و ابهت ملک بهین آوای کوس

بلاز

میان نمی ماند جز رسم نوبت باقی ماند بیت خود غان کوس ببکوبه آوای بلند پس زوند این نوبت آری
رسم نوبت نوبت است روزگار داد ستعار خود براستر داد کرد و ذلک لیس بعجیب من شیم الزمان
المختال و عادات الفلک الغتال و ورآء کل فرحة ترحة و عقب کل نزول ترحال و دنیا کاشانه محنت
و ملبث و محل بوارق است و عوائق و تصحیف بوابق شعر الا انما الدنیا و ما فیها بوابق و ان بوائق
امر بلوائق شراب شباب را خمار از پس و گل طرب را سر تیر بی خار در پی شادی بی بلندوه شعر و دو
لنش چون از دولاب شقاق دارد دلوق مخترع مجرح ع فی نیل منه لم جای این است این صورت
پرا به مجاز دارد و این عبارت تاه تکلف رحمت او عین رنج و محنت و مستلذات لذات محض
اندوه و عنا ع سهاعین و نفعن غیر دام بالمر و بشر بالغم و وقعا فالبها الماتیه ضیعا وسلا
صیف او زبانه طیف نثر نقر المصافر دهی خائفة من النواطیر مع الرطب و لبنا دیاریا ملایمه
ظلال و استقرار جبال و استحاله محال و برهان عقل آنست که در نفس انسانی قوای شهوانی مبدا
شوق است تمیل طبعی بمعنی و طبعی بجی و شکلی بشکلی و اگرچه بعضی حکما گفته اند اللذة هی ادراک الملایم
اما محققان معلوم است که تا مکافات معدة التی هی معدة للهضم اشتها و بی رنج خوای و گرسنه جوع مبتلا
نشود و تا جگر بر آتش عطش کباب نگردد از لقمه غذای موافق با جرعه آب فرات آسایش و لذتی
صورت نبندد و تا جسم بحرارت و برودت انفعال نپذیرد از نعمت اکتسا و تزین لباس
در خاطر نگذرد و تا نفس مفتون دواعی شهوت و علق و اسیر تنازع نفس و شبق نباشد لوسات
و غدغه مجرای منی محسن لذتی نخواهد بود پس نفس در مبادی این تمنی و تلذذ لذات عرضی
مشتاق آلام و بیمار بوده و سلیم عقل صحیح مزاج داند که معالجات امراض و ازالت و حاجات را راحت
و لذت نخوانند اما بنعال همگنان را ملتذ اعراض را از اعراض شواب و درجات پر ثواب کرامت کناد
و توفیق توجه بعالم بقا معرا از دنس تکلف و ریا و حظ [illegible] قدسی و لذت حقیقی بعد از احتمه
زوال و فنا ارزانی داراد انه ولی التوفیق و الهادی الی سواء الطریق و بتحقیق الانتاج حسن حکام
شیراز بدقی مدید بواسطه ردمکاید و دفع شرور ربکه بکرملا زمت ارد و نموده اند و قرو من پیشا را اندو جو
شد و در مدارج این قضایا طوغان [illegible] شرف اتابک در بندگی حضرت ثابت بود و بوغاز [illegible]

فاسده و توهمات بیفایده تخلّص بیکرد و از مذلّت در امور حکومت اعادی محبت چنانچه ذکر آن
در موضع خود مطالعه رود و حکام شیراز بر عادت دیهائی چون معشوقه هرجایی قدم در خطهٔ متالف شعر
فاخطار مع الدهر اذا ماخطا واجر مع الدهر کما یجری نهادند و بترتیب دعایت طوغان التجا نمودند ایشان را
وسیلت کشته در بندکی حضرت اشرف نکشتی رسانید باتفاق عرضه داشتند که اگر حکومت ممالک بدیشان بکار
مفوض شود پانصد تومان زر از بواقی اموال چند ساله و مواجب توفیرات بخزانه رسانیم بدین تقریر حکومت
ایشان را یرلیغ نافذ شد و موچلکا دادند ساربان و جوشی برای تحصیل و تهیل وجوهات و مهمات ایشان
کردند طوغان نیز فخرالدین مبارکشاه را از نیابت خود براه پسیکلی با ایشان همراه فرستاد چون بکرده و فارس رسیدند
قوام الدین بخاری که راه آفاق وتقدم در اثبات جهان تجربه را از حکومت شیراز عوض یافت با پانصد درد
و دریغ خاک در دیده آمال زد و قیل لخالد بن یزید بن معاویه ما اقرب شی قال الاجل قیل فما ابعد
شی قال الامل و قال علیه الصلوة والسلام ان المنایا قاطعات للآمال والتعالی مرتبات للآجال رباعی
دستور خراسان شده گیر وشده گیر مالک ری و صاحب شده گیر وشده گیر و شواهجان اگر زمین می زیبی بر خود
همه آن شده گیر و شده گیر خواجگان شمس الدین حسین و سیف الدین یوسف و نظام الدین ابوبکر بیتارکی در جهت
امر انچه بالتزام کرده بشیراز آمدند و مستدرکان عرض فرمودند و در کار بحث وکشف امور و اغراء عمال
وتحریص بعادات شروع پیوستند و در دار الملک و اعمال آنچه باسبقا قلان و تعلقان ایشان برادر مدت بیرون حسابات
و علوفات اخراجات اخذ جهد بودند در استرجاع آن سعی کردند بلی غیر مشکور و اجتهاد نمودند اما از ثمره منفعت دور
علی هذا ازتوفیر و بجز بجزی بر ایشان تقصیر حرزی روی نمود و همین شد اوراق دیگر شقاق بر نام جاهل دیگر
وتحریر جمع و من ذلک و باقی فایده نداد بیت سرجمله حاصل جهان غم خیز است من دکش امید دمزادات
باید است حاصل از تحصیل پنجصد تومان چون تحصیل ممتنع نحاصل بود اموال ایقاع آبا ملوکانه که در بینا دین
فراهم معلوم بالیتی بر صحایف دفاتر بالوف و مائین و عشرات و دوانیق و قراریط مرقوم کشته و
ساربان و جوشی با مقدار مال که بطریق شفقه و عدوان از هر کس حاصل شده بود متوجه بندکی
کشتند و فخرالدین مبارکشاه را بجهة استخلاص تمامت اموال و افراغ محاسبات بگذاشتند و وجوهات
که در خزانه خانه و هم نهاده بود و جمل استدلالات برزده بخزانه پادشاه چگونه نقل توانستی کرد و هجر قوم

الحق

بر نفس غالب شد او نیز در ادارات و سیاقات تفتیص و تحقیق فحص کرده و روزنامچ حال خود را بذکر بدنامی
مورخ کردانید با حکام مهادنت و تواطی پیش کرفت و جعل من العبر والنزوان بدین دستان سال
بآخر کشید سعد الدوله بحکم یرلیغ حاکم کلی ممالک شد و ملوک اطراف و اشراف انام بمستاصل میکردانید
چنانکه در موضع خود شرح آن ثبت رود جهت نسق کار شیراز جوشی و شمس الدوله و عز الدین مظفر عمید را
بفرستاد حکام ملک تاصفهان بمراسم استقبال تلقی نمودند و از غایلهٔ باز خواست ایشان بانواع خدمات
وتحف توقی جستند اما ع ولا یرفع الله ما ذا صادف الاجل جوشی در اول ملاقات بعلت تقصیر
در اداء مال و مهادنه و مدارات ارباب بلوکات فخرالدین مبارکشاه و مجد الدین رومی و شمس الدین
حسین و پسرش که چون کرک یوسف بیکناه بود در بشر کذرانید و خواجه سیف الدین و خواجه نظام الدین
برای محاسبات تفتیش و توقیق درقبل بیتارکی محبت دادند که صد تومان مال از توفیرات ملک بکرانه
رسانند ایشان را با توکیل بدار الملک آوردند و در آن دریای عمیق خوض پیوستند شعر ترجو النجاة
ولم تسلک مسالکها ان السفینة لاتجری علی الیبس تمامت عمال و متصرفان و ارباب ثروت را در شکنجه
محنت آوردند و باصطلاح نایرهٔ ظلم و اصطلام بتیغ ضیم و تعرض املاک اشتغال نمودند و فهرستی پر ضنضه
مشتمل مقاسمه تمامت ممالک از زمان اتابک سعید ابوبکر انار الله برهانه بدین طول اجنبیان
مصادره و مطالبه که جمع آن محاسبات بر بار ز صدق حشو محض بود و فذلک آن عقوبات خاص
و عام نهاد و چنین خبر خطیر را ذخیرهٔ عاقبت ملکه اشند قال الاصمعی شر السلطان من خافه البری و شر
البلاد دلیس فیه خصب و لا امن الغضه بی توجه براتی می نوشتند که فلان بعلت آنکه املاک او شامل
دیوانی دارد با طریق استمداد از ارباب اطراف و بلاد یا بوسطه لقاب یا که از عهده اشتغال او باز در رو یا بفی
باقی آمده این مبلغ برساند محصلان چون کلب معلم که در صعاد بر دو کوش آخالنده و طمع و دو توب
آغازند و استعادت بعدار هستر سال ممکن نکردد بر سر خلایق مهر فشند و با نواع استخفاف آنکلاص
دجوه میرفت طوایف دست تضرع ربنا ادفع عنا العذاب انا موقنون بر داشته ع ولطلب ذو لج
والدمع قد وکفا و پای درد امن حسبنا الله و نعم الوکیل کشیدند و چشم بر منظره طلوع فجر شعر عسی الهم
الذی امسیت فیه یکون وراءه فرج قریب و فضل کرده و کوش هوش بر دریچه شعر اذا بلغ المداد

منسها * عرج بعیدنا الفرج للطلبا * نهاده سخن ابواسد کاتب در آن خراج شعر سلام الله کل
صباح یوم * علی کتاب دیوان الخراج * یروّمون البقا فی زمان * عجزنا فیه عن الرواج * و عرضه
حال بکنان آمد * ازین مصادره قریب پنجاه تومان مال و صد تومان وزر و وبال کمعول بوست *
با قرانه از بقایا و نه از استقراض و بهدایای نو ساخت * ناچار زنجیه الوفی بسکر دند و بلکه با دل
بار ها مع آخر شوی تو روزی ازین بند غم رها * و چون ترقی صحره در انحوار ها * اما چون قضا کار کرده بود
و مقدور ترو دیگ شده بل محذور واقع و تدبیر غیر دافع رای صواب چه فن زند و پیشه انسان قضا
آسمان کجا بسر شود ع ولن یصلح العطار ما افسد الدهر * و قال امیر المؤمنین علی علیه السلام صواب الرای
بالدول و یذهب بذهابها * جوشی از مال قرار و وجوهات تمام حاصل کرده و ازین مظالم مبلغی با آن
مضاف * و از غصب و نهب آنچه مقدور بود دلبغل آورده * و از جمله دوازده تومان زر رکنی قبا بوری
از آن مجد الدین سمرقندی که بر آنچه و تدقیق جو جو فراهم آورده بود و او ودیعت در خانه یکی از اوساط
الناس مدفون کرده چنانکه گاه گاه به پرسش او دستمال موو و نیکیسا زند * با شکر کوفته در فقرات ضمن
کنند و از مینی شعر اذا جعلت السر عند مضیع * فانک ممن ضیع السر اذنب * غافل مانده کنس و تفحص کرده
بردشت و از آن حین اثر نگذشت شعر قد یجمع المال غیر آکله * و یاکل المال غیر من جمعه * این مجد الدین
در بخل مفرط و شح مطاع و مساک مساک * چون یحیی برمک در کرم و معن زایده در معالی * و قس ساعده
در فصاحت و کعب مامه در سماحت * و قیس حنف در حلم و میکال در ادب * و ربیع در فضل
و حاتم در بذل شهرت داشته بر عکس معنی من اغرقه اذل نفسه مولع بود * ۲۴ بسبب آن هر ادار این بر گذشته
و طفل آسا در هر ص و غبار بخاک زمین روز گذاشته * برادر اطعام من لم یطعمه فانه متی برخوم *
و بر کوزه آب لغون و من شربه فلیس منی نقش کرده * و در سؤال سائل از انواع اطعمه حاضر جواب
و کیف الغلم من انشاء اطعمه شعر رغیف فی المجالس علیه قفل * و حراس و ابواب منیعه * رای
فی پنه یوما رغیفا * فقال الضیف هذا و دلیعه * و حالت طبخ آتش بر انجیل غذا آه سرد قناعت فرمودی
و قدور را بمحافظت لم و صیت * اللهم من قصر عن الواجب من غیر قصر فی یدیه او قصور فیما لدیه *
هنگام مجلس بزم قناعت مستغرا و معانا * در تجرع و مس الشراب و مناومت قناعت مر لفظا

خوان اکالون للسحت مبسوط کردی * و دنیا و سماعون للکذب ظاهر فرمودی شعر خوان کالمصاحف
للنصاری * علیه الخبز مثال العشور * و در وجه سیم مطرب سماع مرتب داشتی * و جایزه شعرا را اجازت جواز
بر گوشه مجلس او شراب نشامیدی * و مرغابان خون دل از زجاجی اجراو کباب خوردی * و قدوم اجنبی
اجنبی شعر فکل ما لی الا ونیت فی فقص عینه * و لا تحسب یوما بر نیک بکلکل * اگر به چون حباب شیره او دیدی
چون موش سار از ترشیرۀ کربه بگریختی * و اگر کسی از کوزه او آب قراح فیراج گردی آب روی او بیش سبوی
بریختی * و قال المرتضی علی علیه السلام خلا المال اشد من خلا الماء * و شیخ عنی اهر من خمر بخیّ شعر
و من ینفق الساعات فی جمع ماله * مخافة فقر فالذی فعل الفقر * در تابستان دشمن بکل با حباب بود
با هر انا رحبت ادرا از زبان میرسانده * و در زمستان حب قرصه خوشاب که ریحان ممالک در آنجه
زر لعبت می پوشاند شعر ایا جامع المال من کلا * تنبت و تصبح فی ظلمه * سینوخذ منک غدا کله
و تسئل من بعد عن کله * چون پیچار مستمر من متلف و روزگار زرده مستلف طلب مال جا پیش او
آمدی * با وجود رهن و ضامن و کفیل و التزام خدمت دربان و متوسط و وکیل و خازن ترازو * و منجم
اصطرلاب و کرام الکاتبین دست به عاریه داشتی * پس وقت و عطا خمادی بود نکام نقاضا * مدت
مطالبت مر آنچه ساعات شب و روز را بدقایق و ثوانی حساب کردی * قال النبی علیه الصلوة والسلام
شر المکاسب کسب الربا * و گفته اند شر المال ما لزمک اثم مکسبه و حرمت اجر انفاقه شعر حبوتک فاعلمها
ایها الک * و ما الکل ان خلت فی ربح ذلک * فحل ان تشنیت بالربح منه * فان الدهر یاکل راس مالک * از حاضران استماع افتاد که چون زر را بر می گرفتی * آن محروم مرحوم را جهار کردند * و مرد
و زن در وزن آن انتظار رسانیده * و مقابله و زر اندوخته و زر بر باد داده * چون ترازو و سنگ بر دل
نهاد * و چشم حیرت بر گشاد و پنهان زر در آستین میکرد * و حکام در آخر کشتار می نمودند * آیت
و لا تحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیامه *
در حق او وضوح یافت شعر هذا الزمان مشوم کما تراه غشوم * المال طیف و لکن حول اللئام یحوم * متعنا
الله و ایاکم بما اولانا فی اخرانا و اولانا * در مثل است که عقل المجانین بهلول را روزی
دیدند * از شوارع طرق و مواضع عزبه کلوخ و سنگ گرد میکرد و سؤال کردند که از جمع کردن آن

نظر بر حب نکند اجمع کنز آ لا استغفار امری وا ذخار برّی سائل تعجب کرد از جنس کرد یعنی گنج ارسیم و زر
دلو قیمت و درّ بهند نه از حجر و مدر کوی بهلول خنده زد و گفت ایشان که چندین خزاین و دفاین نهاده
و درهم بسند و قیود دل را بقفل محافظت آن قفل غم بر زده چون خود از ان انتفاع نگیرند و دیگران را از ان
بر سانند با سنگ و خاشاک هاشاک حسابست بل در خاک فایده متوقع و منتفعست و در خبایان
زر و جواهر مدفون هیچ منفعت منظور نه قال الله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها
فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم وقال ارسطالیس المقتنیه ممنوع الافراق وقتی این دو بیت انفاق
انشا افتاده شعر لئن شنت ان تلقی ندیمک عاذرا فکل کل ما تونی فعرک محضر لمن تنفر الاموال کسب
فانه فانک مثل المال لاشک تنفر از بزرجمهر پرسیدند فرق میان کریم و لئیم چیست قال
الکریم من یستوی عنده الذهب والفضة وسایر الاحجار واللئیم من یستوی عنده الذهب والفضة و سایر الکار
کریم آنکه پیش همت او از روی استحقار زر و خاک یکسان باشد و لئیم آنکه در نظر قاصر و حوصلهٔ تنگ او
از روی استعظام خاک و زر متعادل نماید این کلمات اگر چه بحسب صورت بطریق تفریع و تصریح
در ذکر دنائت همت و لوم طبیعت و حرص باقیست اما این فایده شامل است که اگر هوشمندی موفق
نقد این تجربت را در محک تدبر بر محک تفکر زند معلوم گرداند که در معیار مستقیم اعتبار صدق عیار ای
خالص دارد و بدان متعظ و متنبه شود و بر حرص و اکثار که طبع لئیم اقبال کند و عروس آزرا
کاطب الویل استقبال ننماید چه دنیا با زینها و بیا پوش و گذشتم نماید جو فرسوست چنانکه گفته ام
هی فتاة الفتا لا تو دعنا ما لم تو دعنا و عهدی بالدهر اذا دنا ذواذا دنا و عهما لمنا الیه اذ انشرنا با عنا
او ابا عنا مال مایهٔ سعادت دو جهانست وساز نده اسباب معونت در عالم فانی چون در دست
مرد مقبل آید هر آنکه از هر مقدر حیلتی باید او اول توشهٔ آخرت والآخرة خیر و ابقی بر دارد و عقاب را
ذخیره خیری بگذارد پس خود و دوستان وزیر دستان بدان متمتع و متلذذ باشد و جهت کفایت
مهمات آدمیزاد که در حکمت علی بواسطهٔ خاصیت مذ قیمت بکدیگر مشروطست و نظام مصالح عالم
بدان موقوف روشن کرد و چون از سرانجه غرور که از نفس و جنس اذکی است و مال و ماش او
بکلی نعمها شعر و عن نفسها و صولها نابغة له ولنهابها مقام موعود در میان عالمیان نام نیکو باقی

گذارد

گذارد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان لک من مالک ما اکلت فافنیت او لبست
فابلیت او تصدقت فامضیت و ما سوی ذلک فلغیرک شعر نعم المعین علی المروة للفتی مال یصون
عن التبذل نفسه لا شیء انفع للفتی من ماله یقضی حوائجه و یجلب انسه و اذا رمته ید الزمان بسهمه
غدت الدراهم دون ذلک ترسه اما صاحب ثروت بخیل شقی محروم است و خادم مظلوم و
مجرم مذموم چه در دنیا با وجود قدرت و کثرت زر و نعمت تنعم ندارد و دایم در غم محافظت و اندیشه
استلاب سالیان و غصاب غاصبان رنجور دل و منقسم خاطر باشد و بعد از وفات سرمایهٔ ما فات
و ندامت و حسرت جاوید حاصل بیت حاصل ز هوس بازی من و امثالت پیوسته غم امید و ناکامی
بس و در این حال این ابیات زبان خاطر املا کرد قطعه بسیم و زر شده همچو طفلکان مغرور مو بی انکه
شوی میر و صاحب افراز ان اگر دو صاحب زر منعم شده ای نشدی قلادهٔ سگ وا قفال فرج اسبان
ازان ز است شر عزیزی که گر رسد فیضی از آن افزاید دو صد ملک نشاید بسی ازان چو عمر از سر سوزاز برای
نفسی سود چه بی سودان جهان معطر ازان بروان نشد ز حق هر چه هست در دنیا تا بروی فراغت
که خاک بهتر ازان نعوذ بالله من مال مانع من صوب الانتفاع و وسم انما بو سم ایساع و فی هذه
الکلمات عبرة لمن نظر فیها و عبرة و مزدجر لمن دعا و اذکر و کفایة لمن تفکر فیها بالرأی السدید
و ذکر لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید و چون از تفصیل احوال دشمنت مال و قلیل و کثیر
و غارت دا و ال فارغ شد با طراف ممالک فرستاد تا در هر ولایت فهرستی مبنی بر املاک ایشو از
قری و مزارع و میاه و دولاب و طواحین و اراضی بسیج و نخوس سود و نفوس و رقم آورد و تمامت
اشجار بساتین از مثمرات نخیلات و نباتات که مقابل اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طینة آدم
حاصل داشت تا گردم که بکرمت ع بیت الکرم بمنازل الکرام نتیجه پاک اوست و غیر مثمرات چنار و بید
و عشام و غیر تعداد کردند تا در حضرت ایلخان ظاهر گردد که بر تقریبات احوال ممالک تا بدین حد وقوف
حاصل کرده چون بر عزم توجه بقری الا عالی شیراز رسید خواجگان سیف الدین و نظام الدین را که بر روی بر
فلک از ترشیح در است و تتبع سابقت ایشان را هنگام اتمام مصالح جمهور و کشف معضلات امور ازین ها
انفعال و رسم بجری بر فذلک ذهن و ذکا خورشیدی و بر تقریر باقی محاسبه ایام گذشته عجز و انکسار

دروجه نهادی و در آن فصل کتابت ایشان عبد الحمید کاتب را نسبت با مخلص منشیان ملخص مکمل گشتی
بر کو شاه این کو که آن خرقه تیغ خون فشان کرده بپوشید و سر آن ایشان را از کنگره دروازه دار الملک فرو
آویخت و چندان کمال کفایت و فرط درایت مشید و مرتبه نیابت و رای و دین عاقبت از پیش گشته
باب دافع و مانع بکشت و بر ذهن آیینه کمال حقیقت شعر مضی قلبنا قوم رجوان نفوذ هوا و بابه
علیها ظلم تقوم متقوم ماند در حق خواجه سیف الدین تاریخ آن روز را یادگرد آمد قطعه وفات صاحب
سیف دین و دنیا که لفظ کلکش دستور ملک و دین بود دو شنبه ربیع الاخر تاسع عشر بسال
ستمائه تسعه و ثمانین بود دنیا دایم بغلت و بازار محنت و نکبت است و روزگار پیدا آرنده محنت و شور
و محن و مبتلی بدان دایم از خوشدلی دور و بغم و الم ناکامی و اندوه نایافت رنجور قال الله تعالی
یا ایها الناس اتقوا ربکم و اخشوا یوما لا یجزی والد عن ولده ولا مولود هو جاز عن والده شیئا ان
وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور شعر الا ان دنیاک مثل الودیعه و جمیع
ما فیک فیها عندیه فلا تغتر بالذی نلت فیها فما هو الا سراب بقیعه پس اهل ازین علامات
و حالات یکی اعتبار کیر و دیده بصیرت باز کن و ترک چندین نهمت و آز بگو و بصفرا و صفا او چون
اطفال بخرسند مباش و بحلوا و ترش او چون مذاق همت متغیر گردان و در خواب حرص آرزوها
در ایجند مپیچ و از برای کوش آمد جاهلان بر مرصد معایب دیگران منشین شعر فما حسن ان یعذر
المرء نفسه و لیس له من سایر الناس عاذر وا از سر جهالت چندین مستیز و چون صبح پیری
دمید اگرچه در جواب گفته طیا حیا خواهی خواند شعر فقالوا الی استیقظ فضحک انه و قلت
لم طیب الکری ساعة الفجر از خواب غفلت برخیز قطعه بر دمی ده هزار آدمی کرم شد چو بر تو خود
نکشیده این رقم برخیز گر نخواهی انکه چو سگ قفای کرم خوری مکوب آهن سرد از سر درم
برخیز تو کیستی که بری نام مردمی بنشین تو چیستی که زنی لاف از کرم برخیز الحمد لله تو فیق
حمد و ارشاد با طریق رشد و در زفاف داده اتیقن من عنده بحق محمد رسوله الذی خلص الامة
من الضلالة بجهده و جده الصلوة و السلام علیه و آله ما فاح الریاحین بر نفره تجدید ذکر چون ارغون خان
صاحب دیوان را اناراالله علیه شامیب غفرانه با بار بار ساینده بوفا که بر آن مکیدت ازین

ابود

او بود و بر خواستن این فتنه ارشاد او بحکم برلیغ از آب آمویه تا حد و دمصر که قریب هزار فرسنگ باشد
در قبضه حکومت آورد و از حضرت سلطنت بجلک ملک موسوم شد و حکم نافذ که تا نه گناه بزرگ ارتکاب
نماید و در بار خو خبر با پادشاه کسی سخن او بپرسد و از اینال نقاء او احکام برلیغ را مسموع ندارند و
مکاتب او را ابی نفاذ برلیغ مطاع و منیع نشناسند رباعی لطف نبوی عالم خاک از نظر کند
از سید خود ساز و از ذره خور کند اکسیر اعظم است حقیقت عنایت زیرا که مس خاک منفعش
خاک زر کند جلال الدین ملک سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی برا نیابت
و اسم کتابت ملازم درگاه شدند و بعضی او ترکی حبیب عاقل ذکی لعبد الرحمن و تدبیری قریب
المرام داشت و ضبط متوشات امور و تنفیذ احکام و تشییت مصالح ملک را قاعده نهاد که ذکر
آن بر جریده صحیفه روزگار تا تحشیر او دار پایدار خواهد بود و از تاثیر عدل و سیاست او بازار
با شهو نظر معاشقت افتاد و اضداد عالم لباس مازجت و مسالمت بکشیدند و ند چنانکه کرگ نخواهد سیاست
نکند ده به تا زشبان حمام مسالک ممالک بسیط را بحفظ او لان فرط مهابت و فراولان
صیت شجاعت خود محمی و محروس داشت و آیات باس او زمین و زمان را ظاهر گشت کوته خیاط
ضبر کسوت این معنی بر قامت اوصاف او برید شعر بلغت سماء المجد عزا و رفعة و رویدا فما
فوق السماء منزل و در نظر به رداء عدل تغلیه بناء با ساوا از الشخاشت فتور و اما طت
خاشاک شرور و قطع اعدا و طمع در رفع حجاب سفه تا غایتی مبالغت نمود که روزی یکی از نوآب
اسمعیل خاص سیبی از طرف دکانی برداشت بر مقتضی ضبق حوصله و عادت طباع اهل سوق
والسوقیه کالکلاب السلوقیه و اکثر الفسوق السوق مما بقی رفت قوت سلطنت شرفه را بر آن
داشت تا چند با رسمی تقدیم کرد و شعوبان تعلم بحوزت برود حالا فرمود تا او را پرون کرد با
که عبارت از آن ریش است تیغ سربی کردند تقدیم ع تو کشتی گرد هشدار سیبی برود نیم حاضران را
فرمود که اگر امثال چنین کسان از مجرمات تو ادرا فعال و محظرات تو ادرا اعمال مواخذت نرود
دیگران که در صدد عظایم امور و حبایل خوف باشند گستنه مهار و خلیع العذار شوند
و چون از مرای استیلا و استلاب حاشی کیرند آنگاه ربط و ضبط احوال بر خیزد و خلط و خبط

شایع کرده چنانکه باز فکرت عقلا با سالفهٔ دراز بر اطراف ملاذ آن سایه نتواند افکند و حاکم محکمهٔ ضمیر
انسان از قطع و فصل آن تخاصم و تنازع عاجز آمد بیت عجب مدار گر از عدل شاملش شاهین
حمام را دهد چند ساله باز دهد و بر همین منوال بستد و داد و استقلال در کار ممالک شروع نمود و امرای
حضرت و ارکان دولت را از پایهٔ خود منحط گردانید و چون ارغون خان ابعد الله ... مشتبه
لغت ابغا و کمنا رتقا به رتبهٔ سلطنت از یمن موهبت و حسن اخلاص او مشمر داشت بیرون ... غایت
انچه از لوازم کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی بودی بوی تفویض فرمود و مصالح مهم بزرگ
و سوانح احوال حضرات خواتین نیز باصابت رای ملک آرای او تسلیم لاجرم حسد و غضب که
بر طبایع اکثر خلایق مستولیست از اطراف در حرکت آمد شعر الحقد فی الناس مثل النار فی الحجر
لکنها بقداح الزند تستعر امرا در بند حبایل احتیال و در فخ شباک اغتیال شدند و خیال
رنگ آمیزی و فتنه انگیزی در سر گرفتند اما شعر وکیف یغمرها فی القلب من حسد و سیف البغی ...
لا عد الصلول کونه از معرت ... و مانشیه برست بر دشمن زندان بود و هر موی بر اعضا
تیغی بر آن و سایه بر ایشان موکلی جان ستان و وجود ... خود کم را بار ابودی
در راه مخالفت او قدمی نهادن و در روی مکاشفت دمی دادن بلغو و رشت معادات ...
میکردند و خون جگر در گریبان میخوردند و مترقب وقت فرصتی میبودند و مبدء و تغیر
اندرون بوقا حکایت اینجو فارس بود چه مرتضی مغفور فخر الدین حسن رحمه الله که از کبار سادات
شیراز بود و در زمان اباقا خان سالها ملازمت خدمت شاهزاده ارغون کرده و بارها با ...
همایون رسانیده که نواحی املاک بسیار از اعمال شیراز ملک الیمین جد او فانی الفضات النعید (؟)
شرف الدین بود از دختر سلطان عضد الدوله بطریق ارث باقیست و اتابک ابو بکر آن
در حوزهٔ دیوان گرفت و غصب و جبر باسمه حقوق سادات رقم ابطال کشید و بر تصدیق این
دعاوی وثایق و حجج شرعی و فرامین ناسخ از عهد عضد الدوله باز و صرایح الملک مسجل بسجل قضات و قضات
مرقوم بشهادات معتبر شاهر ملک و ملت عرضه داشت و تقریر کرد که اگر حکم یرلیغ باخراج و ابراز آن
نفاذ یابد اینجوی پادشاهزاده بیشتر اباقا خان یرلیغ داد و بارس ایلچی را بدین مهمات بادی الحال فرستاد و چون

بشیراز آمدند ملوک و اکابر را در معرض تعذیب و تنکیل و تهدید و توکیل آوردند محمد بیک باسعاق و دیگر
باسقاقان رعایت ملوک و ممالک را بجهت پیش آمدند و تمشیت این مهم میسر نشد سید فخر الدین مراجعت
کرد و در طارمهای مصابر مشتغل شد و مثل من طلب شیئا و جد وجد و من قرع بابا و لج ولج کار بست و اوقات
خود را با نواع طاعات و عبادات مستغرق داشت و در خلوات ذکر آن را آغاز میکرد و در دل شاهزاده
کالنقش فی الحجر مرتسم میگردانید و از انجا که سریر دولت بفر وجود ارغون زیور بست و در شکار
غایت مرفوع گشت حکم یرلیغ شد که بر وفق یرلیغ الملک و دو تاتی بی تمغ و تانی حکم شرایف و دعاوی سادات
انچه مشروح گشته از املاک ملک و انچه در قلم دیوان آمد بتسلیم دارند و تقلم غبن و حیف و تقصیر کم و
کیف نکنند شعر وان ملیک الخافقین و فعله لکاه الدهر لا عاد و ما فعل الدهر سید فخر الدین ملوک
و اکابر شیراز اگر در ان تاریخ ملازم اردو بودند حضار میکرد و بتوکیل و مطالبت عنیف استرداع املاک
و استرداد ارتفاعات چند ساله می نمود بوقا بر ایشان بغیر خواه معزول کرد و کفشیراز و توابع
با سرها در قبضه تملک و تشاورات تخصیص طایل و تحصیل حاصل بنا بر حیت لا محاله چون بعضی ازین املاک
مفروز کرده علیحده بتعیین عمله کتبه احتیاج افتد و نهاعت اموال و شاعت اختلال از لوازم
کثرت توانند بود ایلچیان بافراد و تشخیص و تسمیه و تخصیص این املاک ملی تمام داشت صورت ما نعت
بوقا رسیده و انفرموده یرلیغ داد که او در میان کار سید فخر الدین و مصالح اینجو درنیاید و حکومت
اینجو در اقطار ممالک اقطاعا بر نوبین و تساهمی فرمود پس بحکم یرلیغ بوقا نسلغ پسرا رغون اقا
با سید فخر الدین جهت استخلاص املاک بشیراز آمدند و چون ایشان آفریده از ملوک و قضات بکوی
عرفی و شرعی مشغول نتوانستند شد بر حسب دلخواه مقدار ربعی از قری و مزارع و بساتین و قنوات
و میاه و طواحین و سایر اعمال فارس مفروز کردانیدند چنانچه امروز ارتفاعات دیوان اینجوی بمبلغ ششصد
هزار دینار رایج بسبیل مقاطعه مقرر است و بر جماعت ملاک و ارباب که صد ساله املاک موروث و
مکتسب در تصرف داشتند دعاوی رفت آثار ستم علی قدر مقتضیه الوقت بفضیل رسانیدند بعد از هیجده
روز سید فخر الدین از حجت سرای حکومت اینجو انجاییده بریاض قدس و متنزهات فردوس پیوست
ما احسن الصبر لولا ان الشفقة تغلبه من العمر نوبلغ پیش از انقضاء مراسم التعزیة ثلث خلف صدق او را

[illegible]

[illegible]

سید قطب الدین احمد که ممدوح معالی و فنون شعر و صحبت نهونت بود و تشریف ایلخان پوشانید و بتهذیب

مصالح املاک و تحصیل اموال مشغول کردانید و ایمال او شهور سنه خمس و ثمانین و ستمائه فیسیر بوقت

بمنوحبات بوقا تغیر در خاطر خود راه داد و در جمله معارضان او طغان بود پسر اغای شحنه قهستان

فایق بر زمره همانان خاص و هو اذکی من ایاس وادهی من قیس زهیر و المغیرة بن شعبه و عمرو بن العاص

بقوت رای و مضاء ذکا و ذلاقت ولباقت او در میان مغول نشان نداده اند و با این خصایل

در علم ترسل و استیفا و شیوه بلاغت و سیاقت خوش دست بود و دوستی از افاضل اکابر شیراز حکایت

کرد که در وقتی که سید فخر الدین او را جهة دعاوی املاک ظاهر کردانید بسبب عناد و

انکاری که می کرد امرا بار غو بر وی حجتی کرفتند و تغیر مود تا هفده چوب باسیاپرون کرباس تعدیم

او دخواست تا با لقای سخنی ملایم طباع و مطبع حال خود خلاص دهد گفت ثبات دولت روز افزون را

اگر هر مبری یک چوب مسامحت فرماید چه شود چون حساب کردند اعداد ایشان زیادت آمد هفده

بود تمامت تبسم کردند طغان و بهانه بر ولنغت شد و این چنانست که در شعر اذا رأیت نیوب

اللیث بارزة فلا تظنن ان اللیث یبتسم تقریر کرد که از سرعت جواب و تمثیل بر صواب او

هاسکه فرار بر خود متعنی دیدم و تعجب کرد که البته متنبی را در حالت اختراع این معنی این حال

و ملکسبنا برا در خاطر در آمده باشد مقصود از این تمثیل شرح کیاست و سخندانی اوست

حاصل این مقدمه بوقت انتهاز فرصت و خلاص زمان خلوت بشرح عرض و انها برسانید که بوقا

بر عکس اوامر و نواهی حضرت سلطنت مولع است و تمامت شاهزادگان و خواتین و امرا را ای او ربقه

مطاوعت و متبع تا از تمام حضرت و ذکر شاه چه آید و از مزاحمت عنایت ایلخان بسوء اعتقاد او چه حادثه

زاید این قضیه در مضمر نهاد برگرفت و از خبث ضمیر او اندیشه پادشاهانه فرمود باز با خاطر اشرف

ایلخان که راوی هر اعجب و نقاد هر عجب است آورد که احمد او رشتق دولت و محرم سر سلطنت

و متکفل مصالح بزرگ و کل مشیر است تا بغارت رسالت پیش شاهزاده فرستاد تا دوی خیانت کرده چنان

کار ها ساخت بانکه در آن عهد زیادت قدرتی نداشت امروز که باب خزاین و لشکر دارد و بوقتی

که او در اردو می آید چه احتیاط میتوان کرد که حوالا اگر بس ایستاد ناکبت خبول چکونه صفا صفا از وجام هیام

بچون

[illegible]

[illegible]

و چون مرحمت بیکند صفت فاما مصطفا بیکبر و شعر عجبت لسعی الدهر بینی و بینهم فلما انقضی ما بیننا سکن

الدهر ایلخان استماع این تقریرات بر مقتضای حزم و عزم شمرد اما در موازات مواراتی بر موضع

حسد و حقد نیز حمل فرمود تا در وقت عام الالتفاق روزی در حضرت ایلخان بشرب خمور مشغول بودند

چون نشو بیت شراب قوت عربزی را اغرا کرد میان تکدار و بوقا سؤال و جوابی رفت بوقا سخنهای خشن اغاز

چون انجمن بیست تفرق یافت طغاجار و اوران بمجاهره خلاف آغاز کردند بوقا در بندگی حضرت

بزرای رای شبید قواعد وسایل مداول موید معاقده او اسباب اقتراب بیرم مبانی داوب

استحباب محکم معاند و مخایل اخلاص سابق خبرت و شمایل اختصاص لاحق ثرت متوسل میشد

دخود را زیادت از آن میدانست که با ایشان در مقابل و مکانه زند و را بشادی و تقاضای پسر

ع این الضباب من هوی العقاب خواست تا تدبیری اندیشد بسبیل قطع و فصل و اساس افکند علی الاصل

پس علت وجع مفاصل تمارض ساخت و مدتی از نزد دو طلا نشار روی متقاعد شد و بتدریج

شاهزادگان را هواخواه و جهت دفر التفای وکنشو و طغای و تامور و عزمین و امرا ارق

و قورمشی و بندری ملک کرجستان در اجوخلق و قرادانس و غیرهم بسوکند در اورد و با خود متفق

اللفظ کردانید و متر صد زمان فرصت و حصول وقت منعقد شد چون آفتاب دولت و عارب

خواست گشت و سپهر اقبال ایلخان اکشتری طالع را تابع زمان نوروز مغول که از الکبو تکلامیشی خوانند

دررسید و جنک شاهزاده بر رسم معاد که فصلت پوشد در مقام اران و صورت ظاهری که بتت موضع

و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد بشرح وبسط مکشوف کردانید طن بر رتبه یقین پیوست و خبر مین عیان

گشت و جنک سور غامیشی افتاد و در شب لشکر حاضر را تهیه اسباب رکوب بشارت رفت چنان اکر

تر ور فلک مستور تباشیر صباح را ماننده نامه ابرار عرض کند و شب سیاه دل را چون فوج گناهکاران

از درگاه پادشاه براند جمشید زمان و زمین فتاب صورت درکر جوزا تیغ مریخ آثار بر میان بست

و با لشکر پوشیده بر نشست و همچنین از حوالی امالک ع لبوا الذروع علی السحود لدفع ذلکت

بوقا از استغفار خاطر از هر کوه استغفار لشکر خبر یافت با دو سه معدود دیگر بحث و بار ذوی او لجا

خواتون التجا کرد و را بهار الحکم بر لیغ سپرده بود ند قراولان پیش بوقا آمدند و بانگ بر ایشان زد

که موجب افتت اینجا چیست جواب دادند که قراولیم گفت قراول که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه
جایز نشیند رعب وخشیت در هیبت والهامی چنان تمکن یافته بود که بشاز اتش هر زیت مکالمت نبودی
تا بما نفت چه رسد این بگفت و روان شد چون پادشاه بکنار پل رسید شمشیر خاص از نیام برکشید
و روزگار همچو تیغش بدین چند زبان بر گشاد بیت ای تیغ ملک دکف درخشانش همانا در چشمهٔ
حیوان ورق زهر گیاهی پادشاه بایستاد و تا تمامت لشکر را بگذرانید بعد از آن عبور فرمود و پسر آن
منهم بوقا فرو گرفتند چون از کناره بحر خضر آسمان باد بان سیارا کشت شد معلوم کردند که صید
مطلوب در دام حکایت تا ناگاه ازیش اولی بحضرت بجام آوردند که بوقا اینجاست تا حکم یرلیغ بر چه وجه
نفاذ می یابد پادشاه بلشکر متوجه اردوی خواتون گشت او را گرفته بیرون آوردند هم انجا نزول
فرمود و بجود سخن پرسید از اندیشه عصیان و نسبت کفران امتناع کرد چرکلی از اعوان او در موجه
گفت فلان روز مرا فرستادی تا از دو جه احتیاط کرده لشکر کشیم و همه را بر داریم بوقا گفت سهو کرده
این من التقریر کردم که عرضه داشته همه را بر داریم یعنی مقصود از موضوعه و لتفحص حال دفع فساد امرا بود
هیبهات بدین تمویه و فریب چگونه مرمت کار مختل و معالجت مزاج معتل کردی چون گشتن زانوی
خدمت بر زمین نهاده التماس کرد تا بدست خود سر او را از مصاحبت کردن دور کند پادشاه مبذول
فرمود پس بریان صد آب آن اطش رنگ لشکر شد بروی خواند شعر یا من غدا اجمد لا فوق الزجی
بل کلب الکفران الا ما تری حکما کما اذان الملوک اذا خدمتهم ملوک وان لم تحرمهم اذ لوک
انهم یستعطون فی الثواب ز تجواب ویستغلون فی العقاب ضرب الرقاب لشکر را فرمان شد تا یورت
او را غارت کردند و اقوام و اتباع او چون ماجو و طغلق و قراونس و طغلی و تبک طغی و سوانا کچی
و کوشکا یا نواب حسام الدین قزوینی و میر علی ملک تبریزی و او لاد و اطفال مشهور و حول بحرهٔ تیغ
جلادان ساختند و حبل انس ایشان منقطع و بنات و خواتین را بلشکر قسمت کردند و حکم رفت که از
جثث قتلی ایشان سازند و موکلان بر کار زند تا وقتی که نهاب ذباب و کلاب از آن لحوم کامیاب
نگردند و بر عظام صدور امرا کبار و صدور عظام و سوی ما فی باشد اجازت بر کوفتن ندهند شعر و بت
لعقبان الفلاة لو حمهم ولست بولا الفقناه کنیلا و وزعتها بین النسور رغیبة صفا فا و مربا غالها فیصولا

منی

مرد زغن و زاغ بغراغ و ران اطراف زاغ زلی بنوا رسیدند و ضباع و سباع در اجتذاب و نهز
اشباع دهان گشادند شعر کلبه و جزنبه جعار و لیثری ظلم امری الم السهد البوم ما ضره این حکایت از
گفته حکیم انوری در حق الغان و اعادی خاکسار مناسب حال آمد انوری حاد ثه در زد و در فتنه در شعر تیغ
بیخ مر کالت را مراتی آب دندان یافته زلف و ارش سر زن تا بر مره جلاد اجل بر دل هر کز
خلاف خال اعیان یافته هم زبیم لمعه تیغ تو جا سوس ظفر مرگ را در چشمه تیغ تو پنهان یافته سالها بر
خوان رزم از میزبان تیغ تو وحش و طیر و دام و دد را چرخ مهمان یافته بعد از آن هر کس که با او دل
تعلقی و کمتر نسبتی داشت در مقام و مقام بپس ایتاه یاسا و صولت زهر آسا پادشاه نکالی تیغ جبانب
چون برادرش اروق غایب بود در روزگار سستی او نیز غایب با تمیش و توشچی از ابا استطلاب او نامزد
و یارکه فرمود تا او نیز از عقب برادر راه جهنم سپرد و که دورت نفاق و وحشت شقاق با خود ببرد
بعد آن ایلکشاف در صحرای کشاف با تمیش مخالفه رسید اروق غادر بر قرار فادر نشد بقلعه انجا متحصن
گشت و نزول نکرد تا میثاق گرفت که پیش از وصول جبه کی حضرت شاه را آسیبی نرساند چون بار دوی
در مجلس بوار دور جور بادو رسیده بود جام مالامال دیار از دست ساقی فرمان ایلخان تجرع کرد و
رفیقه قورمشی پسر هند و ایبو تیز که نسبت مواصلت و قرابت داشت فرات شمشیر قورچیان گشت
و سرآی بوقا و اروق و قورمشی را که بحقیقت بر هده دست مکیدت و خبث عقیدت ایشان بود بر سر
پل خان فرخ چشم بدر از روزگار دولت فرو بختند بیت بر آب تکیه کرد چو پل نزد زیرکان
هر کس کش اعتماد بر این آب گون پل است سبحان الله لطف و عنف روزگار بدین جنس است و
مهر و کینه او بدین اساس مصرع از جهان و بو العجبازی او پس پریشان می نماید حال من کل من
لاقیت یشکو امره لیت شعری هذه الدنیا لمن زرنیک مکر و غدر خس زیرا بل و کس صاحب و
مثالب است و عاجلا آجلا مجازات و انتقام را جاذب و جالب بیت و بالی که طاغی ز کفران
کشد یقین دان که کافر ز کفران کشد لا شک هر کس که تخمی کاشت بوقت استناع و درک
ارتفاع ثمره هم از آن جنس بر داشت بیت اگر بار خار است خود کشته و گر پرنیان است خود رشته
معرب این بیت لفظا معناست شعر ان کان ریک شوکا انت زارعه او کان تمسک خرا

انت غزاله • پادشاه از غایت فراغ و عادت شخا و آن غدار خونخوار سلامت یافته بر لنغ با طراف ممالک ستاد • که چون ایت بوقا در معرض کمال عاطفت و احسان ایلخان کفران نعمت و عصیان خدمت ظاهر گردانید • و در مکافات اجلال قدر و اعظام شان قصد شنیع و غدر فظیع اندیشید • دولت روز افزون بل قهر و حمیت ۱۴۶ همچون او را با خیل و خول و زن و فرزند و اقربا و حب مقهور گردانید • و خزاین و اموال ایشان که از مواهب و عوارف روزگار همایون ما اندوخته بود داد و بدان کردن تنوق افراخته • و چهره تنوق افروخته • عرصه غارات و تیغ تاراج هر یک مصفو ساخت • و تا نقش صور از حکایات او دیگر آینده گان را فسانه غریب و اطرو فه عجیب پرداخت

بیت
ای نسیم لطفت رابطه نیل نعیم • وی سموم سخطت واسطه ویل عقاب •

بشکند روبه از تقویت پنجه شیر • برکند صعوه بعون سخطت بال عقاب •

روزگار لعبت بازیست که در یک لحظه صورتی را هزار نام نهد • و بصد لباس در نظر بنیند گان جلوه دهد • با آن از ابرسم زند و درهم شکند و قیچه لعب با چرخ گردانید • چون دولت پایدار و حشمت زود خیز و نعمت پاینده او حکومت سلطان او برین وجه یافته اند • عاقل باید که امارت او را امارت خذلان داند • و وزارت وزر و زور و صدارت صدور از سلامت و خلاص دور

بیت
جاه او چاه و پند او بند است • مرد زیرک بدو نه خورسند است •

ثمره قربت ملوک جبابره نهایت بغیت در حضرت ایشان خزاین مبین • و ذلک هو الخسران المبین • قال زیاد بن ابیه لاصحابه من انعم الناس عیشا قالوا الامیر قال قولوا الامیر و اصحابه • ثم قال کلا ان لاعو ولمنبر لفرقه وان لنفقه لجام محنبل لروعه • ولکن انعم الناس عیشا رجل لا نعرفه و لا یعرفنا فانه ان عرفنا شهرنا لیله و نهاره والزمنا هلاکه • ۱۵ ایلخان با استکی و هو منا نعرف و تتبع مبغر شود • هر کس که بهمت مطالبت و همت مطالبت بوقا و موافقان او بسخن او پرسید • بتجربه نظر و تفریع فهم و تفریق نکبات دهر

شعر
بدار کل ساکنها غریب • طویل الهجر منبت الحبال •

ایلخان بسیار از مغول و سلمان پشت زمین را وداع کردند • و در ربیع الاول سنه ثمان و ستمائه • نوروز پسر ارغون آقا که خورشید فلک شهامت و شیر بیشه شجاعت بود • از وقوف بر احوال بوقا و موافقان او متشعر گشته لمبو کشید و یاغی گشت • و با لشکر خود عازم بلاد شرقی شد •

و نیز ذکر او در موضع خود محرر شود • بعون الله تعالی و توفیقه و تسهیل الحق و سلوک طریقه • و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله

ذکر احوال سعد الدوله وزیر یهود ابهری اخزاه الله تعالی

• ملک دیوان انشا بنور قدر رونقها و صفرا استقبال اشیا • در هر وقتی از اوقات و قرنی از قرون چون خواهد که ساکنان خطه سفلی و سکان چهار جانب اینی را از خواب ارتیاب بیدار اشتباهی دهد • و بعضی ارباب ورز عقیدت و آن بنا اهل غیب سباع سطوت تادیبی کند • در عالم ملک که مجمع عالم نفس کلیه است • و او منقاد عالم عقل کل است و بر آثار آن و آن را موجب ترجید اکناف و عطاف جمعی • و و سط ترفیه و ترغید او قات طایفه سازد • لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة • و در ضمن آن دقایق قدرت قد جعل الله لکل شیء قدرا بر صفحه حال مکونات لامع گردد • و حقایق حکمت لیحق الحق و یبطل الباطل • در آیات محکمات از تناصح انظار اشتباه از مجاذات صور افکار مرفوع شود • و صفوت نیات با ثبات توحید واحد مطلق جل شانه و عظم سلطانه مشفوع • ممهد این مقدمات و محمد این جهات • حکایت سعد الدوله یهود است ابهری که بعد از انقضای ششصد و هشتاد و اند سال از هجرت شاه رفیع نبوت و ماه منیع فتوت محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم

شعر
هذا الذی تعرف البطحاء وطاته • والبیت یعرفه و الحل و الحرم •

علیه التحیة الزاکیات علی مر الاوقات • که قوم یهود در بادیه ذل و هوان پویان بودند • و بزبان مسکنت با صفحات آیت محمدی • اما ان تعذب و اما ان تتخذ فیهم حسنا گویان • ایشان را بر مقتضای اخبار نبوی • لا تساووهم فی المجلس و الجئوهم الی اضیق الطرق • فان سبوکم فاضربوهم وان ضربوکم فاقتلوهم • در ممر طریق بی تبعید و تضییق جواز نه • و سلام را بی تقلب و تعقیب جواب نه • بر غلامه ممالک اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت • و چون دست دست او بود در بزرگی و سترگی زیر و بالا رابر تافت سرافرازی رایات و فر قرار فرقه بشکست • و لیکن کشای عزم بر آتش بر مسافران صبا و دبور راه مخالفت بربست • و ماه فروغ مسلمانان را حاکم مطلق گشت • چلی مضمون و سلم از نقض مناقض و نقض مناقض در مکانتی مامون اساس افراخته شارکت و زحمت معارض • در مبادی حال چنان بود که در زمره طبیبان حضرت ابواخان بوده است • و در مدینه السلام ساکن بود • طبیبان هم ملت او انتهاز فرصت کرده بسمع ایلخان رسانیدند • که سعد الدوله در بغداد دست فراغ و اهن در رد من الدنیا بحذافیرها النفض والذهب زرد ۱۵۱

وسرا زچپ لباس العافیه عزازی بالی بیرون کرده و ما ملازمت بندگی لیلا ونهارا ختیار کرده ام
ومعانات کروب سهار ومقاسات خطوب خطار بسیار کشنه چون در اواخر ایام دولت
عبه پادشاهی اباما ساهم است در ملازمت وجود بندگی حضرت چگونه شرط مشارکت و موافقت
مرعی ندارد این نسبت نمیت اقبال وتخت رواج حال او شد و این سعادت معنی نتیجه بود دلیل
اما ذوآمال ع بیافت کام و نشد اندران مجادله کم عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم امور العالم
متعلقة بالوسائط والاسباب وتنحرفی تواضعا اوهام ذوی الالباب بحکم فرمان سعد الدوله ملازم
اردو شد آداب حضرت سلاطین واسباب خدمت وندمت ملکیات وکفایت جمع آن و بواسطه
اقامت چند کاه بمدینه السلام ومخالطت ومجاورت مغول وترک مالک این زبانها شده و در تجربت
حوادث سود وزیانها کشیده بود براحوال بغداد اطلاعی حاصل کرده در بعضی اوقات ایلخان را انک
عارضه روی نمود از طبابت او کسی ملازم بندگی نبود سهلی دافع تجربه کرد و ثوران ماده تسکین
پذیرفت ایلخان در رفع علت او حکایتی که ملایم نمود استنطاق میفرمود چون وقت گشت بالکه دل پادشاه
بمحافظت وکتابت مال میلان دارد وبصورت اتلاف واسراف نواب اردو در بغداد وجمال کیفیت
مواقع توفیر وتقصیر وعبارات قریب اللفظ وتمثیلات سهل المأخذ عرضه داشت و برهان قاطع فرانمود
که تمامت مال ممالک بخزانه بوقا واردو رسیده وخانه هاء ایشان از نقود وجواهر تمامی مالامال و ذخایر
خاص بهمت آنکه مالامال فیه الفکر رزین سخن زرین را قرطه گوش هوش ایلخان ساخت و رحمت اردو
وشرح ظلم وجور او آیة ان فرعون لعال فی الارض وانه لمن المسرفین لطلقه شما ساماع رسانید و در خرب
وتعذیب بلاد وعباد از عنف وعنا او تقریر کرد و حیف از ظلم وعسف او در بغداد مدارس
علوم مندرس وامر رابطه بر رابطه شد شعر تقضوا المدارس بعد چه وقوفها چیون خفیة وچپ
براق عاقبت چون عنقا روی درکشید و رفاهیت ونزهت در نظام چون نام کبریت احمر
بل رواج کار هنر درکم وکاست افتاد ومع هذا العلات زمام امور کوفه بیکی ارازل سپرده
چپ کش نبود از خدا وخلق خبر نه دل در زمره هیش اثر هیچ مادح وقدح قادح در اندرون ناپاک
ودل چپاک او حکم عبارت عن معبر واحد داشت کالکلب النابح والکبش الناطح والهباء الکالح

کانما سیف فی غمد از ماد وقت فی عینه القرصاد لا یرجی خیره ولا یومن ضیره شعر حسب ممارس المعروف
حتی کان وجوهها طلیت بنار در هدم ارکان جامع که شریفترین بقاع آن دیار بود سعی نمود و آلات
آنرا در وجه عمارت دو رخامه وشغلنان استعمال کرد چون قضاء بدان واقع خبرات شد و ساکنان
دیار چون هابیت قضایه قابل شنات و اجزاء خاک جامع که مرقد انبیاء و مشهد اولیا او محبات
زبان حال غصه پرغصه وعرایضه بنازرا زان ای خدای ترس بر عالم و عالمیان عرضه میکرد تا بدو حیث
آخر کار کوکب ولایت او آفل ومرکز دولت او شد او را در بازار بغداد مثله کردند و از هیل
حیان مومی خاص وعام را نذور بوقا بهبوت بعد از ان امر جامع مجموع شد و اسباب پریشانی مذکور
بنابرین تقریرات حکم یرلیغ شد که سعد الدوله مصاحب اردوقیا و بیان سکورچی بیان مدعی خود را
ببغداد رود وتفحص اموال و استخراج اعمال کند در آخر شهور سنه ست وثمانین وستمائه متحرک شدند
ع لکما الحذر السیل العرمرم من عل بطریق لطایف حیل استرفع وتفصیل آغاز نهاد و اردوقیا
ممشی کار بوداروق وبه مانعی نوبت اندیشید واکر حکایتی متضمن تعویق میکردند وموجبی از معاذیر
نقل میکرد یرلیغ را جواب حاضر ایشان میساخت که هیچ آفریده درمیان کار نرود در آنکه
از بقایاء کهن واستخراج تو علت توفیرات معین واصل مال حقی خزانه حاصل کرد که کوه ومعادن
زرهت آن سنگ حسرت بر دل نهاد چپ بر دو قاره سنگی نهاده خود را کوه بر و بقهقهه خندیدم
لک کساری بحضرت بهوت وخزانه شرف عرض یافته بوقا را نقاد موقع اعتماد مفروق گشت ۱۳۶
ونصب اشراف ممالک بغداد بر لیغ ویایزه فرمود و بدست خود کاس مروق ممتوغ ولخت
مغرق مستبغ داد تا از الحال انتزاع وت هول نقاسنگان زیوع سواد دعاوی توفیرات ابطال
بافزایش مضاف کرد و اصحاب اردوقیا متوجه بندگی شد ۱۳۵ وقتلغشاه و رچپ الدین ادچی را که ملک
دوزیر بودند با خود روان کرد در قنغرآلان ماه جمادی الاخر سنه سبع وثمانین وستمائه بحضرت بهوت
ولقبول گشتنی مخصوص گشته خزانه عرض افتاد اهتمام دایخان بر کفایت ودربت او مضاعف گشت
اردوقیا اجتهادات حسن جناس او رشوه جی شیع اداکرد و گفت سعد الدوله از طرفی از اطراف
ممالک در دو نوبت اندک مدت چندین خزانه جمع کرد و محاسبات ار ابر الستی ارتفع اگر تمامت

ممالک در عهدهٔ اهتمام او باشد و نیکو کار فرزانه و کفایت مؤن مرکب منصور خدا دانند المیان الهمدانی
فرمود و چنان او را زمام مهم و مشفق دولت و مشیر معلی مملکت ساخت و در حل و عقد مصالح و سوانح
رای او را معتمد علیه و مشار الیه ساخت حکم یرلیغ نفاذ یافت که طغاجار نوئین و اردو قیا و جوشی
برا امیری موسوم باشند و سعد الدوله حاکم مال و ملک باشد و ایشان بی استصواب او هیچ مصلحت بر رای شاهنشاهی
عرضه ندارند اما سعد الدوله بهر وقت که خواهد بی استشارت غیری مصالح تمامی کارها سازد و کوکب جلالت
او استعلا یافت و کار او بالا گرفت و در اخراجات و دواهی منقلب دار جهت طوایف خلایق ید بیضا
نمود و عالمیان کار آشوب نفاذ حکم و تنفیذ مهمات ملک تعلیم کرد و در هر قطری از اقطار مملکت منقلبی را برای
حکومت معین کرده بود چنانچه امرا و سلاطین و ملوک حکم او را اطاعت و انقیاد کیش شدند و مرتبهٔ اسلام را
برادر خود فخر الدوله که در جهل مرکب چون افلاطون در حکمت و مسیحی در ادب ثالث ثلثه تواند بعض کرد
و شعر بسیار رفیعه مناسب منصب او آمد شعر ذهب الذین هم الغیاث المنزل و بقی الذین هم الغیاث المنزل
و دیار بکر و ربیعه و اعمال و سیواس برادر کوچک که لا یعرف الهر من البر و لا البس من اللبس و لا الکبش
من التیس طرازستین منا قبا بود سپرد و ملک آذربایجان به رسید بن ابی الربیع که خالص مغلوب
بعض نام او همی نمود مقرر فرمود و ملک سلطان فارس در تصرف شمس الدوله کرد و اگرچه شاهزادگان
غازان و کیخاتو در خراسان و روم بودند آنجه حرف را هم یکی از جهال اقربا بسپردی و ناشایسته
شروع در کار حکومت تمام ملوک و حکام ممالک که ارباب فطنت و دها و حنکت و ذکا بودند برباد
داد چنانکه در سیاق احوال فارس تقریر افتاد و چون سهام مقاصد بهدف رسید و طالع بذروهٔ شرف
خواست طایفهٔ یهود را در دلها وقعی انداخت و ایشان را از شادخه کوب جبلی و شنار ادبار و خفری
غسلی کنند بطریق جماعت و مارات دشمه و مرابات استمالت قلوب و دعوت خلایق را ابوالات
اعراف فرشتان ان الله یامر بالعدل و الاحسان فاقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان و در اجراء
و امضاء ادرارات و تقریر ابواب البر غرضی صادق فرانمود و بر تخفیف و ترک تکلیف و تضعیف
رحمت رعایا را الحکام نامه کرده بود که فیصل دعاوی را بر فتوی شرعی و وفق قضایا مرعی
کنند و امرا و شحنه سخن نواب محکمه شرع مطهر دیگر نا کرده و در استخلاص حق مستحقان و اغاثت

و اعانت فرو ماندگان جد بلیغ نمایند و جماعت ارتاقان که ارباب حضرت تعلق داشته باشند
رعایا را بوسیلهٔ علوفات و اولاغات تعرض نرسانند و بجانب امرا و بلاد متوسل نشوند و در بندگی
حضرت عرضه داشت که بسبب اقوی در تبذیر مال و تخریب دیار و تفرقهٔ رعایا ارسال ایلچیان است که
در طلب وجوه خزانه ولایت و رعیت را از زور و جور میرسانند و زواید علوفه و اولاغ می‌ستانند
باسقاقان و ملوک برای این مصلحت باشند که بهوس خود بی آنکه تعلقی بر رعایا داشته باشند از آن شاهی
بر خیزد اموال خزانه بتحصیل رسانند و منصب ثقات و اهل الصواب حضرت متوهل دارند و الا از وجود
ایشان چه فایده متوقع باشد این سخن را چون محض کیاست و متضمن مال اندوزی و رعیت پروری بود
ایلخان پسندیده داشت و حکم یرلیغ درین باب بتاکید تمام نافذ گشت و بلاد و عباد به تمکین
و تخفیف مرفه و مزاح العلة شدند و حقیقت حال الحق لا یخفی علی کل حال در عهد او شعار بسیار ستوده یافت
و مناهل ادرارات و صدقات از شوایب که ورات مصفی و مهنی بود و ستالک و ستعدیان در کلکه
کوب ضعف و یأس معذب و معنی و معنی این بیت صورت قضیه شد در عهد تو ما را گرچه بیمار شود ازیم تو
آرزوی تهی کند شعرای عرب و عجم و افاضل و بلغاء عصر در اطراء مدایح و اغراق اوصاف و نعوت
محامد و مآثر مشحون کرده‌اند و بعضا و مناقب او مخطوط شده و او چون اطراف داب رسم ایوان
در قصیده بر تار نظم و تا بدادان تر اشارت راند و در مدت و سال کتابا مملو تقرایه اشعار و مخلوطات
افکار آراسته باصناف لطایف و پیراسته بانواع ظرایف سفرکشته بطیفان خود مستو آنرا بنام او
موسوم کردانیده‌اند و امروز آن نسخه در بغداد موجود است و دیگر قصاید و نسبات و منقطعات نثات در صفت
او زیادت از آنست که جهت این بیان بدان تحریر و تسوید توان کرد بالاذن عرض نقش این سخنان که عهادت تبیین
مرتم دارد بتکرار ذکر آن معتذر ساخت اما از روی تمثیل این دو بیت در رقم آورده شد شعر لا ذلت
یا مولی الزمان و اهله فی الناس رب مواهب و منایح سعد السعود و الکل داع مخلص و الکل من ابناء
سعد الذابح سپردوناان قوم یهود را ده ام امد شکیبا و کان علیهم من لسانه خط کیلا فکیلا دکمی بقد و کیلا
لقب مغلوب خود را برسم آل بویه بدولت نهاف کردند اما نه نهافی معنوی که از کسوتی بود
بر قامت ایشان لکن زیر به هم در نوی شعر یا دولی لیس فیها من المعالی شنعته زود اقات الاعلی الکرام طبیعة

نوبتی و استیلا آغاز نهادند و باستحقاق و استظهار ایشان زبان گشادند و یکی از اکابر فضلای بغداد شعر یهود
هذا الزمان قد بلغوا مرتبة لا ینالها فلک الملک فیهم والمال عندهم ومنهم المستشار والملک یا معشر الناس
قد نصحت لکم تهودوا قد تهود الفلک فانتظروا وصیحة العذاب بکم فعن قلیل ترى اسمهم بلکوا ایلخان نکبت
خود را با سعد الدوله داد و در زمان حلوات و ساوات عرابیه نکرد و در معرض قبول و حسن ارتضا
می افتاد و در مدت دو سال که مباشر آن شغل جلیل بود باصابت تدبیر و رای منیر و نفاذ حکم و عدم
معارض غلطهای چند ساله را تدارک کرد و در خزانه هزار تومان زر معد ساخت و هر روز در کمال قدرت
و نفاذ حکومت ترقی زیادت می یافت و پادشاه رضاجوئی او باندازه مخصوص می آمد و باوجود
تعلق اشغال ملکداری اکثر لمحات از ملازمت بندگی متخلف نشدی حکایت وتفقد الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد
ام کان من الغائبین تعجب نمای وقتی نقل کرده اند که روزی ایلخان بملاعبت نرد با او در خلوت
دفع ملال می فرمود و سعد الدوله پای کشیده بود قوجان درآمد و بران ترک ادب انکار کرد
و گفت هر چند از حضرت رخصت بخش عفو و ملاطفت و استیناس متضاعف است چگونه در بندگی چنین خانی
که فلک سرکش دست خوش احکام بندگان اوست بمبالات پای کشی در جواب همین قدر گفت باعث
برین حرکت وجع مفاصل است و تجاوز از فرموده پادشاه روی زمین خلاف رای متین پادشاه مظفر
ع وکل افعل المحبوب محبوب ملاحظه کرده که حبیبک لا یعیبک آن عذر لنگ را باهواری قبول
فرمود و بتمامت نوئینان و امرا بر رقعه مملکت چون نقش زبان داری بلا جسم و طلسمی بی حاصل می نمودند
ایشان را بر دفع و رفع او تحریض میکرد و در حیلها و ملایم و کنایت مهر و سعایت در لباس اندر
می انگیختند و ظاهرترین سبب معادات آن بود که چون نوروز یاغی گشت و در بلاد خراسان
شر و شوری آغاز نهاده بود در آرزوی کار آنطرف چون زلف دلبران شوریدگی تمام داشت و طغان
عرضه داشت که اگر پادشاه بسیورغامیشی فرماید من بنده سر جهان را بسیاقمیشی کرده مصالح آنجا
کفایت کنم بر وفق ملتمس یرلیغ شد بوصول او بخراسان و رفتن نوروز بیک معا افتاد و کانهم
کانوا علی میعاد و چون از آن مهم فارغ شد بر حسب عذر در مملکت آنجا مضبوط گردانید
یک کرسیچه بوی ملحق شد باتفاق چند کی حضرت معاودت کردند سعد الدوله بر غارت بغض و بطل

رالک شده بود بروی حجت گرفت و کرنبه نجبی را اغوا کرد تا بعرض رسانید که اولاغ زیادت از تعیین
قراتغای نشسته است بر این غلو طاوار اهنده و چوب ایسا فرمود زدن و چون غازان تهاول کرد سعد الدوله را
در جواب بهتر عرض کرده از فوارهٔ دیده آب میداد و با امرا و منهیان ساخت و قضیها بر دخت
تا میل و میل او کردند و تقبل و تقبل نمود و ناکام آن سر در زد ایا سینه ممنی میبایستی شد و سررشته کار
می رفت و روزگار فرا می گذشت پس منشر شاخ فحش بالهرا برای اشتباک طرفین و اتحاد جانبین کوتاهی
کرد و آرام دل قوی و رکنی وثیق تشیید داد و هر آینه خردمند ارکش رای در دفع دشمن بمعاونت دو دشمن
توسل نماید و بموافقت و معاونت ایشان توسل جوید و بجمعیت اعوان تفرق اعادی دست دهد و باتفاق
کلمه اخوان خلاف آراء ارباب شغاب منتشر گردد و در کتاب کلیله و دمنه حکایت کبوتران و مطوقه
معروف و مشهور است و با آنکه مباینت جنسیت و مغایرت منقبت حاصل بود در برکت معاونت اعتصام
بأذیال موافقت چگونه خلاص از مکاید خصام دست داد و عاقلان گفته اند دوستان که اسم محبت بدان
اطلاق توان کرد سه صنفند یکی دوست موافق و دوم دوست دوست سیوم دشمن دشمن و
طایفه که از حقد و مکر ایشان احتراز واجب است هم سه نوعند اول دشمن منافق مماذق دوم دشمن
دوست سیوم دوست دشمن و شاعر این معنی را نظم داده قطعه از دشمنان دوست حذر کردنی
روست با دوستان دوست ترا دوستی نکوست اندر جهانت بر دو گروه ایمنی مباد بر دوستان
دشمن و بر دشمنان دوست سعد الدوله تشهیر آثار کرم و تشییر روایات نشر نعم و تعظیم فضل فضلا
و تکریم علم علما را دستمایه حصول مقاصد و گوهر مفاتیح مآرب ساخت انا شعر بکشتن
والغنی مصغل ابا و لستی الزروع فظاهر طاهر او باطن من شاهنی در رمضان سنه
ثمان وثمانین وستمائه این مکتوب ببغداد فرستاد جهة تسهیل سبیل حاج و هذا ترجمته ان امرا
و ملوک و صدور و نواب و نظار و حفاظ و کتاب و قضات و سادات و کافه رعایای مدینه السلام
حاطهم الله و رعاهم بدانند که حضرت آسمان رفعت و بارگاه سدره طاق سلطنت لا زالت العلو
بر موجب چنین انها کردند که طایفه کثیر و جمعی غفیر از اکابر علمای اسلام و اماثل مشاهیر بلدان
و اعیان زمان بر عزم زیارت کعبه معظمه آنجا جمع شده اند و برای احرام احرام در بیت الحرام

و اعزاز استلام و مناسک کرام و توقف موقف مبارک و مقامات متبرک انوس و اموال را
در معرض خطر و هدر آورده با ین مثال لازال مطاعا فی الغور و النجد و المشرق و المغرب اصدار
کردیم تا درین سال خیر و صفا طوبت قضا و حج اسلام بالغ وجب … چه در ایام
جاهلیت و اسلام پیوسته قوافل حاج و زوار بکعبه موصول بوده و مراسم مناسک آن مبرم
و مقبول و قال علیه الصلوة و السلام من حج البیت خالصا مخلصا و لم یرفث و لم یفسق خرج من ذنوبه
کیوم ولدته امه و چون دیده را بجمال کعبه مکحل کرده اند و مراسم استلام تقدیم نمایند در آن
مشاعر مندوب و مشاعر مبارک دولت روزافزون را بدعا خیر یاد کنند و معنی ان
السلطان ظل الله فی الارض و سلم الیه مقالید الحل و العقد و الابرام و النقض صورت کار
متمثل و فاتحه لوح مذکر و نوباوه چمن فکرت و غنچه گلشن فطرت سازند [١١] از آنجا که … که خبر
خبر اثیل و تیسیر قوافل و تکثیر محافل عرفات بواسطه ما بین زمان معدلت ما روی نموده مشایخ
بنی خفاجه و حمیی که بادرقه حاج موسوم بوده اند در تجهیز و تقدم اهتمام نمایند و ملک نجم الدین محمود را
الزام کنند تا وقت نزول قوافل در مراحل کوفه دقیقه نگذارد که کسی از جمله مصاحب قافله رود
زوایه … و ابریشم و نقود و ممالک خلابه و جواری و سراری برای فروختن با خود برند و اسلام
را بسوال کلمات ظواهر آن قرین تنوین صدق … بصنوف استهزا و طعن در تغیر آورد
و محضر … رسیل قاضی محکمه لیس من خلاف المومن الملق … کرده و زبان روزگار میگفت ان …
النفس الخبیث ابدی من تلقا نفسه الخبیثه تشتیت مصالح العباد و تفقه الفساد الا ان یسکن فساد و اذا تولی
سعی فی الارض لیفسد فیها و یهلک الحرث و النسل و الله لا یحب الفساد شعر یا ذا الذی کسب الفساد
و عنده انی هو و اذا کسب فسادا … راک عام ادیبا من ذا الذی کسب الفساد فساد
از جمله معجزات بینات احمدی و مقامات تامات محمدی یکی آن بود که بر زبان آن سید بن موجبات
توکید قواعد شریعت و اسباب تشیید دعایم ملت از ارادت او صادر شده لیظهره علی الدین
ولو کره المشرکون [١٢] در اوایل ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ستمائه حکم کرد تا عز الدین جلال تاریخ
مکتوبات نویسد از زبن عنصری حاسدی چون عقرب معنون … و چون طره دلبران

وچون …

پریشان کاری کوهستان بمعنی … ذات و لیس علی الاعرج بمعنی معروف بضاعف فنا و مهیج الفتنی
در زمره اولئک هم شر البریه و در مسلمانی نامحدیکه خون حاج را در حرم کعبه چون … طلب خود حلال شمرد
بدین سبب عقدهای مشکل بر امور ارباب حاجات افتاد و حظ فقرا و مساکین در پرده تعویق و تعذر ماند
چون هر دولتی را زوال مقرر است و هر بدایتی را نهایتی مقدر و هر بدری مستلزم محاق و هر وصلی مستتبع
فراق و هر عیشی را طیشی در پی و هر فروردین را تیرماه … بیت هر غنچه نام بارکاهی را فشاد ز جمل
کاهی مع نه بها باشد ز عیب نوا … آوه … ع بهانه چو پر شود بکر دانندش
سعد الدوله بکمال جاه و اقبال مغرور گشت و نخوت و جبروت فرعونی اظهار کرد
و بارها در صورت اساطیر الاولین بر خاطر ایلخان عرضه داشت که نبوت از چنگیزخان بطریق ارث
بوی رسیده … ثبت العرش ثم انقش علیه و بدیهه عقل معلوم است که تمهید قاعده ملک و
ملل و ترتیب رابطه دین و دولت بواسطه تیغ جهاد سر می پذیرد چنانچه پیغمبر عربی صلوات الرحمن علیه
صحابه و مهاجران را بمقاتلت غزوات تحریض میکرد و یک روز چندین تن را سر در خندق فرمود
بریدن تا قهرا و قسرا قلاده مطاوعت بر رقبه اسلام نهادند ایلخان نیز اگر معاونی همت عالی انتخاب
فرماید از لطف و عنف قابض و باسط در حق ارباب موافقت و تصدیق و اصحاب مخالفت و تکذیب
بجای خود تقدیم نماید ملتی متجدد و دولتی متجدد در روزگار پایدار گذارد و هر که ساغر صورت سر از خط
انقیاد … از جرعه ریزی خون او دست کشیده داریم و هر آنکه از کمال مطاوعت … چون …
دور … کو هر … بر تیغ جای دهیم ارغون خان چون … دشمن جان مسلمانان بود
حکم یرلیغ شد که هیچ مسلمان را بمزاولت اعمال دیوانی منصوب نکردند و ایشان را از خدمت اردو
ممنوع دارند و صاحب دیوان صدر جهان اشتغال فرمود و در اثنای این احوال روزی که نوایر ظهایر
سهام شرار برسام حرب … کرده بود در راه گذر با سعد الدوله ملاقات افتاد
از وی طلب مشاورت و استنزاع رای انور کردم تا کاه از وی استرواح قبولی … لحظه
نزول کرد و سخن بخلوت درپیوست بعد از تقریر مبادی که بشرح در مطلوب موذی باشد جمعی را
بهو … مقدمات و نتایج … مصدوقه آنکه … مراتب … ثابت

لو نس ملائکه منفصل گشته است و نفس انسانیه قابل سیاسات ربانیه فتاده بکمال ملکت علم قادر فیضها میکند
که در هر زمانه صاحبقرانی ناموس الهی باشد و وجود مسعود او موجب نظام اسباب عالم گردد و علی
مقتضی الایام و مصالح الانام شعار شرعی و اساس طریقی پیدا کرده اند و بدواعی استیناس با زواجر
روع و بأس خلایق را بانس مناسبت و معهد معاهدت خوانده و از جناب تمرد و جناب دور رانده کامل
این فضایل و شامل این خصایل در وجود ایلخان عادل موجود است و در بابان عمر زور که عین شرور
و غرور بود چند تن از افراد ائمه اسلام و مشاهیر و اعیان دولت بتصدیق آن دعاوی و تحقیق آن دعاوی
اسامی خود ثبت کرده و بتصریح و تلویح نوعی شهادت در رقم آورده و تخصیص یکی از اکابر علما بخط خود
والناس علی دین ملوکهم رقم زده هر چند این کلام موقع انجام بود باشد که در معتقد خلاف انبیای بود
واقعه بود آن اسرار صاحب فرمود که مستهل و مختتم او بجهل لهو و نهایل و مفرحات نا فرجام
و منزورات هنگام عنوان افتاده بمفاتح غیب چون مفاتح عیب درون وار درون او معلوم
گشت شعر مافیه فضل ولا عقل ولا ادب ولا حیاة ولا دین و ایمان الماس کرد تا
موقف را در اینجا چیزی نویسم از بنیاد آن تسویل و از بیشه آن تخییل صحن ساحت عالم را بر وجود
خود منقش و مزین گردانیم و در جواب بدهشت و حیرت بالهام ملهم بر است گفتم سوابق حقوق بود
و مصافات و سوالف عهود مخالصت و مواخات از قدیم باز موکد است و مرا برابر آن قدر
استغفار ممهد شعر دار مام وقد دونه الرحم التی تدعی فلبت ان یلطف به القهر
تیغ قهر پادشاه کامکار بدین صفت از نیام انتقام آخته و خاطر را از دو اهی رفت و چند روز اخته
اگر از تیغ و الا باخبر گردد توقع عفو و اغماض چون اسب بقا در عالم مستعمل باشد نیز هنگام امر رات
کمن بنده بر قضیت عادت و اعتقاد مقلدانه فراداده اگر سرازدست برود پای در ورطه این تیغ
محذور و محظور نهم و بدین داستان و دستان رضا ندهم مأمول که درین باب مرید رقم قلم نتاسی بر سطر
باد و شاه این مخلص کشند نا مرت العمر کوهر صدف و لا را در سلسه دوقیقه سینه مود و حمل سازم
و فاتحه ثنا را فاتحه زبان گردانم و اگر مقصود از القاء این حکایت احتجاج و مباهات است مع صح
اندیشم این چاره پرسش و کم و انت سکوم و انت الحکم ما لا که تقریرات دلپذیر متین از کوس

جم

هنر بر کار اسید و قد قیل الکلام اذا صدر عن لقلب وقع فی القلب و اذا اول الکلام اذا او رد من الصدر صدر
لا القدر و که در نی که در خاطر او نشست از سر این اقتراح برخاست و چندین سودای باطل مشغول گشت
و چاشنی کم رضا ملکت ع ابوحنیفه این ویک تنا خام است علی الجملة ایلخان مقرر کرد که کعبه را
اصنام بتسنام سازد و اهل اسلام را ازهود بیت سبحان بعبادت اوثان الزام کند بر این اندیشه مرتبت
با اعراب بود و پیش گرفت و اساختن اسباب توبه که و انغال لشکر ایلخان اعلام و استعلام و جب شمرد
و جهت نصب تماثیل استمداد اصحاب الفیل را رکنی معمور دانست و اما هذه جهل کید ، فی تضلیل
سخن بسیار در رد السلام فرمود ساختن و خشاب و الواح از باتین بنامی و دور خلفا
بنی عباس بر بدین آلا جرم آن اشجار هر چند نا مثمر بود و مار روزگار و غرزی و خسران قوم مزید
ثمر داد ولیت کل الشجر اثمر مثل ما ... در بن تزدیکی خواجه نجیب الدین کحال را چون اهم کیش
آن کیش صورت برکشش بود بجز اسباب فرستاده تا اعتبار احوال کند و تفصیل داد با سامی
دولت نواز اعیان و ذوات و متوطنان اینجا تا ایشان را از فسحت معموره حیات بظلمت مطموره
ممات فرستند و جز فضیلت و شهرت و قدمت خاندان و مکنت ایشان را هیچ جرمت نبود
و همچنین تفصیل اسامی هفده تن از ائمه بزرگوار و اکابر نامدار شیراز پیش شمس الدوله فرستاد
تا خاطر را از ایشان بپردازد سر دفتر معاندین بر وفق خسارت دین و حبارت اندرون بر کین
دست نقش نقش خیال خیال محال و رهمه حال در دل پرزلل مرتسم کرده است تا طمع هیچ فرد
او در آستان عالمیان شد حکایت کردند که ارغون خان در مبادی جلوس بر سریر دولت کار قتل را
کاره بود چنانکه روزی در شاه آه طوی نظر بر کثرت ذبایح انعام انداخت از کمال رقت قلب فرمود
چندین حیوان بی گناه برای لذت قبض عرضه مرهفات کردن از لوازم قساوت قلوب و غلظت و رذایل اخلاق
ذمیمه تواند بود علی هذا و زیر و مشیر بموسته تحسین تستقیع و تزیین منکر اقدام ...ال داشت و ملکت
گلزار دولت را باغبان وار از خار انکار پیراستن و مشارب تا رب را از رفا ذورات محذورات
مصفی داشتن از مقتضیات کیاست و فراست باشد و خود ترک شر معاندان که در حیطه استیصال ملک و دال
و در جهت زوال رونق سلطنت اند چگونه و چون تکلفند ع پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند

از وسوسه واغواء او دل ایلخان بر قتل صاحب چون غمزهٔ کافر دل خوبان صنم مریض شد تا غایتی که باندک توهمی
بالسبب محنت بی مرتبتی صدجان را بر باد میداد هرآینه مخالطت جلیس السوء و معاشرت اشرار همین نتیجه دهد قال
بعض الحکما تجنب مصاحبة الاشرار فان الطباع تنقل من الطباع وانت لا تدری حکما رخلاف حسن خلق
انسان و هو ملکة تکلفت للنفس تصدر عنها الافعال من غیر طلب و تکلیف بمکتسبات جمعی محققان
محتجّ کتاب را بشکل اول از قیاسات منطقی مشکل کرده اند و گفته اند اخلاق باسرها کسبی است زیرا که ممکن
و احوال متغیر میشود و هیچ از امور طبیعی قابل تغیر نیست پس نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نباشد فرفوریوس
و جماعت رواقیان برخلاف این مدعی در معرض تخالف و تنازع اند و مذهب حق رای جالینوس است
که بعضی از ایشان من حیث الخلقة از روی استعداد بمخالطت اخیار خیر میشوند و وجود مبالغه در تعلیم
عزت و قلت است و برخی بمخالطت اشرار شریر میگردند والشر و تقتضیها طباع اکثر الخلایق والله اعلم
بالحقایق شک نیست که مصاحبت عاقل کیمیا سعادت دو جهان است و مقاربت غافل تغییر سعادت
دو جهانی شیخ سعدی شیرازی راست درین معنی مشتمل بر آن قطعه گلی خوشبوی در حمام روزی
رسید از دست محبوبی بدستم بدو گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم بگفتا من گل ناچیز
بودم ولیکن مدتی با گل نشستم کمال همنشین در من اثر کرد وگرنه من همان خاکم که هستم
نظیر این ابیات وقتی کرده بودم لمؤلفه اذا هو فی الحمام حین مطلب توصل من ایدی کریم الی یدی
فقلت له هل انت مسک و عنبر فانی من رایک سکران معندی اجابت فی کنت طینا ماذلّا و فیات
لورد جنی بعد فاثر فی خلقی کمال مجالسی والا انا الترب الذی کنت فی ید چون بوی گلی در گلی
این اثر دارد بنگر تا نفس نوع انسی که جزو و کل آن از یک منشا قدسی ستفاد است چگونه بمجاورت طبایع
و استعادت و تعلم اخلاق متغیر متعبر و متاثر نشود بیت نکند روزگار راز درازی که هست همی بگذرانم
سخن را ز دست شست قضا الهی نادک حوادث از قسی افلاک گشاد داد و بر هدف صاحب آمد
ایلخان را در تبریز مرضی متوجه روی نمود و از آنجا عزیمت موقان کرد چهرهٔ لعل شنبلید گون شد
و سرو قامت از زاری شکل خیزران گرفت و جامی کلبیا زا گاه طبع ادمیخواند رباعی ترمان چو دید
چرخ در تب حالت بخوشید دلش برحمت بتحالت فرفال لماک ربنا و همی جلت لعند اکم بالمکم حالت

مغربان حضرت درین مادرت مشاورت پیوسته و در صدد ثبات و ثبات مادت رای جمله بر آن مقصور
گشت که تا جمیل ابقا و تحصیل عاقبت شعار را صدقات فایض باید کرد و بتخفیف محبوسان و تخلیص محبوبان
اشارت راند شعر واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع سعدالدوله زیادت از
دیگران بر آتش محنت در جوش و اندرونش با هزار ناله و خروش بود و از برد شفای ایلخان التماس
دو خاصیت صاحب را منقذ و مترصد زیادت از یک باره رغبات بلیت درست و پامبرد و از تغیر
نیست وانه لیشفا دخانه است مغرود و باز اقامت رحمات و خیرات را آل تغاها باشتحاد ممالک مدد دل
کرده و بگروه زهاد مکتوب متضمن بشارت کشف ظلام ظلامات و رفع ملام مهمات و انفاق مبرات
و اطلاق صدقات و ثبات ادرارات و تجدید تسویغات و تسریح محبوسان و تأمیل ما یوسان صدور
گشت از جمله مبار و فضل صدقات سی هزار دینار اهل بغداد را اطلاق کرد و ده هزار دینار نصیبه تستگان
دفتر او مشترا آمد و همچنین بر تمامت ممالک منبث علی الانفراد موزع فرمود و حکم شد که حرام است
بر فقرا حضرت خواتین و شهزادگان و بنات احکام رد اسهام اگر ازین اموال کم و بیش چیزی بستانند و باستحقان
ازین مارفت نصیبی دهند چون محال است که در حکم قضا تقدیم و تاخیر صورت بندد داو تا و و بغداد
فنا و دولت بیمود را از حضرت معبود گشته گشته بودند و باشارت ادعونی استجب لکم دلایل اجابت
ظاهر آمد از صلوات و طیبات فایده حاصل نشد و مرض اشتداد یافت قال افلا طون کنیم الارض
کرهٔ والانسان هدف والافلاک قسی و حوادث سهام والله هو الرامی فاین المفر از برای تحقیق
اهل حبس چون متفحص حال شدند از جمله شاهزادگان قرا انغای پسر شبت در کردکوه محبوس بود
او را با هولاجو و جوشکب در کوره دیگان شربت فنا چشانیده بودند امرا بارغو کردند بیشتر از
نفر از اولاد و اقلاد چنگیزخان بحکم مشاورت سلطان احمد ابجی بسوا به عدم و از صف احیا
کم گشته بودند شعر ظلت سیوف بنی ابیه تنوشه لله ارحام هناک تمزق فاما کنت تستمد امداد
مرض را موجب قتل او و شاهزادگان است ارغون فرمود که سلطان مرا برین تحریض کرد و بعضی گفتند
توقاق خواهرزاده جوشکب شعر اغن اذا استلبت و هی حفونه ورثت من الحور الحسین کنا با
و غبد لوحا مرته فی سجوفه لرد و سبب العارضین شبابا صورتی که نقشبندان ابداع

بمنصف ورخ لقصور او هیچ تقصیر نکرده بودند و منجمان ترکستان کار کاهن تقویم در تقویم لوامع اجرام او
کلی دقایق حسن را رعایت کرده ارغون را مسحور کرده بودند و حکم من قتل الساحر قتل بالسیف را
کار باید بست و نرگس جادوی او ساحر بود و غمزه جماش افسون گر شعر ان لم یکن سحرا هواک
فانه والسحر قد من ادیم واحد او را با دیگر خواتین حاضر کردند او اواخر محرم سنه تسعین وستمائه
سخن پرسید توقجاق ازین تهمت استبعاد کرده شعر حتی تنجح عن ورده عنم وصب درا علی الیاقوت
من شج زبان الآن حصحص الحق برکشاد وگفت همین قدر معلوم که بر عادت زنان استجلاب محبت ایلخان را
نوبتی کوشیده ام اگر جان من وقایه جان ایلخان باشد و زنده کانذ نفدیه درعرض قبول می افتد شعر
روحی فداک لا اقدری بل اری ان اتشیر وقایة الکافور بیت هزار جان گرامی گشت جان رهی اگر
چه نیست گرامی فدای جانت باد ایلخان هر چند مانند غمزه او ناتوان بود با چنین لب نوش کش
و سام غمزه عاشق کش او بزبان صدق محبت میگفت شعر فان کنت مطبوبا فلازلت بکذا وان کنت مسحورا
فلا برئ السحر باتفاق کلمه آن آتش چهره را بباد دروغ مفسدان خاکسار در آب انداختند ساعتی
در شست افنا مانند ماهی اگر چه در حسن ماهی بود مضطرب بوده جان در سر کار محبت کرد و سخن کثیر
مصداق حال آمد شعر اصاب الردی من کان یهوی لک الردی وجن اللواتی ظن عزة جنت
هنگام بنا غیر داغ مکان العزة من اعراضنا ما استحلت هم در انحال اختر برلی رخسار آن مسکینه
سحاب جلال تنگ باران بر عارض ریاض ارمان گرفت رعد از تنگ دلی در ناله آمد و برق از دل
سوزناک آتش فشان گشت و در صفر سال مذکور سلطان ابداجی را بعلت آنکه ایلخان را راه بد نموده
بود بیاسا رسانیدند و در انحال کار از دست درمان درگذشت و هیچ آفریده را در خرگاه بار نبود
مگر جوشی و سعد الدوله بچشم خود مرگ مجسم معاینه میدید و از دست ایام چه سم مهلک درکشید
سعد الدوله نهانی ایلچی بحضرت شاهزاده غازان فرستاده بود تا کار را دریابد و در مبادرت
بر سر تخت مملکت توقف ننماید و اندیشه آن بود که مگر پیش از وقوع حالت با انتشار حادثه موکب
شاهزاده برسد و ایشان را از زیر شمشیر مخالفان برهاند امرا معلوم کردند که بار نداد ن بر حیلتی
منطوی است و مفاسد رهنمونی اتفاق کردند تا جماعت ابناغان را که تا غایت موجب امارت

فی

فتن و فساد و سر رشته شر و عناد بوده اند از دست بگیرند بدین موجبات در خانه طغاجار ترتیب طوی
کردند تا بیزبان اجل مهمان روح اعادی را انذا اتاکم عمر اباآموزد جوشی و اردو قیا را آنجا
شربت هلاک چشانیدند طوغان قوچان را بر در اردوی اروک خاتون یک ضرب از هم بداد
و دیگر رفقا روان کرد پس توکال و قومیشی با اسباق و قیتان قضاتی سعد الدوله را که چون کوکب سعد
دولتش راجع می نمود گرفته سلخ صفر سنه تسعین وستمائه بخانه طغاجار آوردند عاقبت کار خود که عین فنا بود
بعین الیقین میدید صاحب دیوان صدر الدین فرمود که ذنب بر دست قاضی زنجان این رقعه پیش من
فرستاد بخدای لم یزل ولا یزال که این بیچاره ما بوده با دوستان ایشان دوست و با دشمنان دشمن بوده
والله علی ما نقول وکیل امنی اگر در عمر مهلتی افتد هم برین نمط طریق اخلاص سلوک خواهد بود بیت کفتم
که اگر رحم کنی بار دگر بار غصه ان واقف گشا که اگر المعلق بالشیء المحال محال روز دیگر چون خیاط قدر بخیط
ابیض تواره زرکش آفتاب را بر اطلس نیلگون گردون دوخت اولیاء دین احمدی از تقراء اللطف
احدی قبای بقا پوشیدند و اعداء ملت محمدی از جام الشراب قهر صمدی کاس فنا نوشیدند معجزات
نبوی بر آفاق و انفس لمعان یافت و دست تنگ عدوان بر تافت سعد الدوله منحوس طالع منکوس
اختر منافق صورت مماذق سیرت را شاغ کشی کشور سخن پرسیدند چون از رکن آنام و اوزار وجود
مرده واده بود دست تیغ شراوار جان امیر سراو برده شد شعر وارغم الله قوما من ستیهم ان لایدوم لها
عهد ولا ذمم مقول مسلمان کلدسته صلوات فا کجات بر روضه رضا بخش و قبه ضیا پاش ساکن خاک
یثرب میفرستادند الحمد لله الذی صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده در آن ترک و
پسرش بدین تهمت اسیر کرده بود و اسلت فقد رب العالمین اما مزهت که با کسانا انوار این معنی ظلم یک
منفعم اباتهم لما راو بأسنا هنوز در ظلمت ضلالت ست ارغون خان در آن حال چنان که باید گفت
نیک بد حال سخت سستی و ضعیف بود و از تخلف سلطان حضرت و خاقان دولت خبر پرسید
عتب ایشان را عذری گفتند دانست که با ایشان چه معاملت رفته روز ششم ربیع الاول سنه تسعین وستمائه
سیمرغ روح ایلخانی از قفص قالب آهنگ عالم رفت و طاووس سر بستان علوی کرد و گلبن حیات
بسموم حادثات پژمرده گشت سخن حکیم که در حق اسکندر رومی گفته بود در مرثیه و صحیح یافت

امات بذا کثر امن الکاس للاتوبت فنات ب چنین ست آئین چرخ بلند گهی بنشاند و گهی باگزند
گهی را بجاه فلک سندی کند گهی با کلاه برنشاند بگاه سرانجام هر دو بخاک اندرند از خیر بخاک مغاک اندرند
بعد از تقدیم مراسم تعزیت دختر او را در گوه سجاس که ملجأ ایشان او بر کو بند ترتیب کردند
دانمراه هر بابن یعنی دهم خاص که ملازم خان باشند چون تمرغا و کیک سه روز علی معهود رعاد نهم
روان او را آتش فرستادند و عجب عجائب بل مراح الحجاز مجوی سلخ صفر سال مذکور در نفس دار الملک
شیراز شب را بتعلیم معلمی و ارشاد مرشدی تا کاه از گوشه ماهی آتشی برافروختند و دیگری مومخت کرد علی غا
در ساعت مختصر بل بلحظة البصر از تمامت خانها و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و صالح و طالح شموع
و مشاعل و شمعها بلند افروخته مشایخ و کهول و شبان و صبیان و عواتق و ابکار و عوان با بزم در
روشنی مولع بودند چنانکه در چند خانه بالغبار نفس در خضاب و اصلاح کتابس زدند شیراز چون
قندیل رهب تابان و چون دل عشاق روز وداع فروزان و شعر نصر بن سیار شعر زبیل لیلی کثغر
لیلی سواداً [illegible] الارض و تری الارض کانما [illegible] قد تجلی خلالها انوار بشرار
کانهن نجوم و نجوم کانهن شرار و در زبان روزگار [illegible] حوالی دار الملک از مشاهده آن حالت
عجب خائف گشتند و ظن افتاد که موجب آن وصول خبری با بل است یا هجوم لشکر بیگانه و هیچ آفریده
سبب آن معلوم نشد و هرگز در شیراز این صورت غریب روی ننموده بود و پیران روزگار دیده مثل آن
ندیده و نشنیده تا سبب بدین جهات آتش میکردند مولانا اعظم قاضی القضاة مجتهد الزمان رکن الملة
ابو یحیی ناظم امیر المؤمنین دام ظله با محرر این مقالت و مصدر این رسالت شفاها تقریر فرمود که در شب
جمعی ملازمان مبالغت نمودند تا لحظه بر سطح بام خانه آن حالت غریب را مشاهده کنم و آن احدوثه که هرگز معهود
نبوده و موجب آن در خاطرها نیامده تفرج نمایم بعد از الحاح تمام بر بالا رفتم و روی زمین مانند قبه آسمان
از زواهر کواکب متلالی بود بشارت کردم باسمی که [illegible] مجلس قیام می نمود شعر [illegible] علی
النار [illegible] بر چهره اش اشک خون چو باد جاری بر سو [illegible] زبان
ولیلی روشن بر طرف بام نهاده در خاطر آمد که سبب این حادثه حالتی نازک و امری خطیر تواند بود
تاریخ آن ثبت کردم و توفیق آن اخبار بصحت مقرون [illegible] پیش از دو روز که چراغ دولت

الغر

برهب سر بر فنا کشته شدی در شیراز آن آتش افروخته بودند ع والضد تبیین الاشیاء بر این ثبت
مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون
از زبانه آتش لامع شد هر صاحب بصیرت که در این صورت بدیده فکرت تدقیق نظری واجب داند
معلوم کرده اند که صیت قهرمانها چون در حرکت آید بیک لحظه عالمی را بر خاک مذلت اندازد و
نسایم کرم و شمایل الطاف خفیه هر وقت که بر چمن زمین گلستان جان وزد غنچه آمال دو جهانی
شکفته گرداند و ما ذلک علی الله بعزیز بشارات این فتح نامدار و بشارات فتح الباب این ثواب
بزرگوار در اطراف ربع مسکون مشتهر شد و در تهنیت بلاد اسلام قوم هود در [illegible] ترکان مستدل و
مسائل میکردند و بال ایشان بر باد غارت میداد شعر و ما الدهر الا نعمة و مصیبة ولا الخلق الا آمن و جزوع
در مدینه اسلام [illegible] نفر جهان [illegible] حال با بال مهانت و اذلال گشتند
در ان حال امام عابد زین الدین علی بن سعد الواعظ الدمشقی دام فضله این قصیده که سلالت
و نفاثت روح روان دارد بر وزن و روی قطعه که بر رفعه تقریر تقدیم یافته ردا علی فالمعاکسن
شمائلها انشا کرده و مخلص آن بالقاب زاهره ملک اسلام جمال الدوله والدین غرانصره موشح
گردانیده و القصیده هذه نحمد من دار باسمه الفلک هذی الیهود والقرود قد هلکوا و قارن النحس
سعد دولتهم و افتضحوا فی البلاد و انهتکوا و شتتنا قد شمل ملکهم و ما المسالم [illegible] قد سبکوا
کم حکموا فی البلاد لا حکموا و ارتکبوا الموبقات و انتهکوا [illegible] من بعد ما فی زمانهم
ضحکوا سقاهم الحتف [illegible] فامتلأت بالمحاجم [illegible] و استخلصوا المال من دیارهم
والحریم الحرام قد هتکوا یا امة الکفر و الضلال لقد دار بکم فی حبائل الشرک یا اخبث الطیر بالعقاب
لقد صادکم فی حبائل الشبک فانتم شر امة سلفت وانتم شر امة ترکوا [illegible] العمل دون خالقکم
فصل ذاک الآیات والنسک مهذب [illegible] جماعة فی البلاد قد فتکوا لما اراد
راسه اعاف به و قد علاه الحسام والفهک فقبل الله روح حیدرهم یا الجحیم خلاها حلکت
فهی العذاب المذاب قد سحبوا و فی الحدید المذاب قد سلکوا فاعتبروا ما سادتی بمصرعهم ثم انل
بالاحسان قد ترکوا [illegible] ذاک الهمام کامل الملک ابادهم [illegible]

و ما علیه فی ذلکم و رک اشاره الشیخ فیهم ظرت لما رأیتهم بسهمه فتکوا جمال دین الا که بنده نا
ذاک الولی المؤید للملک الزاهد العابد الخضوع لمن واتت له فی کجا رها السکک هجو نجم شنی
بجو نجم جنبه خلیه زیبها البرک بر غما لمن قال فی ضیده تهوّدوا قد تهوّد الفلک ذکر الدین
ابن العراق الحلی که صدر کوفه و سرور کافه افاضل عهد بود در کرم حاتم زمره کرام و در شجاعت
خاتم ابطال ایام در جواب ستهزاء ایشان عنه لم الله برغم حرب و ترفع باین ابیات افتخار آنست
ابن دوبیت نظم داد شعر قل للیهود و المدعین الاخشوا ان الامیر بابن الحسین المرتضی با لمعزات اعاد
جزمکم لکما بالسیف ابدا الا لسام المنتقی و هم در انجال ابن مو الیاس جمال الدین دستجردانی
فرستاده چون مهذب الدوله را هجو کرده بود شعر جمال دین العلی با ملک مرا ملک عجل
نکم صید الغی صایبة فی الهلک محل ابتل المهذب قبل ان اقتبلک و نظر اما صاحب الزبوان
و مجد الملک اما در شیراز بواسطه انکه شمس الدوله از روی کیاست و خویشتن داری و غایت ته بر
و عاقبت اندیشی تعلق در مهمات مادر سالار شده بود او بنسبع و شرایف عرفی مجامله و رفق می سپرد
و در ترجیب و تکریم ائمه و علما مبالغت می نمود او بی تکاپی سرانجام کرده و کمال دیگر بحکم کیخا توخان
مباشر حکومت گشت چون کشبار از تواریع رابطری امانت متصرف بود او با سقاقان و محصلان از حکم بابا
تجاوز نموده شند کرده و ساعی سعی تمام در مال خاطر بود او نیز فان بار خود استر می گذشت او با ملوک
و متصرفان اموال زیادت مضایقت و مناقشت کرده و قال علیه الصلوة و السلام راس العقل بعد الایمان بالله
مدارات الناس حقیقت باوجود قلت تجربت در امور مملکت فارس مصالح را توجهی می ساخت و در
بیاض نهار و سواد لیل تمشیت امور دیوانی و ساختن مهمات بدوام اشتغال داشت و علاقت وجه
[۱۴] و ذلاقت لسان با آن یار لاجرم اکثر خلایق بمولفات مایل شدند و دعوی می کرد که فلان سلام را
منقلب ساده است بسبب مصلحت وقت می نماید جمعی از سادات کرام و ائمه عظام
برصدق مدعای او گواهی دادند و در حضور رؤیت دعاء و ثنا می گفتند و ترحیب و اجلال جمال الدین
که در سنت خدام او منوط بود منتظر ملک گشت اللهم اکرم مولانا الامام شافعی الزمان مجتهد الدوران
رکن الملة و الدین لا زال رکنا کبیرا للدین القویم که از روی غیرت تعصب دین و حمایت

رونق اسلام با شارة یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود و النصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض از مبادی دولت
علاء المسلمین تا مقطع احوال ایشان جهلا و علما مخالفت و انکار اظهار میفرمود و از سلطنة نظارت
نبوی و تزیین شعار بروی او لفرست فرق حق و اباوت معشر شر و عزم جزم بجوش عدوان و قصد حصد
خوشه طغیان سر موی کم نمیکرد و چون از استمانت و استخفاف الصاینه برای خراوب ریاض شریعت و
انثاء نهال فتنه میفرمود و دوین حنیفی بزبان حال دعا الحسام بذر کنی خطیه قیامی و قوم معدی فانه مجدی لغلیه
گردون دعا رم سلکون میرسانید و روان مطهر سید المرسلین علیه صلوات المصلین المتواصلات
بران حسن اعتقاد و کمال جهاد و رزانت رای و برهان تقوی آفرین میگفت و با آنکه صورت استغفار و
معاودات او در زی تشیع و تقرب بسعد الدوله اظهار کرده بود و سهام مکاید بر و تزویر نهاده
بل از مفوق نفاق گشاده داد و در چنان عهدی که دور به عهدی بود هیچ خار رشتا لا و جاهی لوی
توهمند رسانید هر که رجس حق حصار بود عنکبوتش پرده دار بود باری اعاله خیانتها او او حاجة
در استکمال نوع انسی و استبصار نفس قدسی معروف داشته و تقریر حقوق و مصاب نصاب و مظان
استجاب قضا را آیت منیت دارین و قصوای مقاصد عالمین دانسته او را با اعزه اولاد و اعقاب
دولت جاوید و درجت شامل تمتع داد و بار رقم اسلام فوقی برای ایشان عدا بن شریعت الا یوم انشاد
مرشح و بفر علوم و زهر فضایل تقوی آرای تارک دین مورشح شعر و هذا دعاء للبریة شامل و لا کماج
مقاصد المسلمین کاف کامل اگر کسی هم ذی الرای در خاطر آورد که متعرز این کتاب از روی اخلاص
و مودت ارث که با آنده دولت ایشان و فضل استان وارد و در اطراف علم آدمنا و اکناف اعراق
او صاف هرچند از آرایش و نمایش هر مقل و مستزید مستغنی است ع کما استغنی الشباب عن الخضاب جولان
میکند پس شرایط انصاف رعایت نموده از سبیل لعرف ع کلا حرف فی هذا الامور ذمیم احتراز کند
نور یقین از حجاب گمان ساطع گردد و عارض صدق از مطالعه اصداف الحساب رخشان شود
که بعد از زمان مدت خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین دیگر خلفا که سالک مسالک
یقین و مالک ممالک تقویت دین بوده اند با وجود آنکه از عهد نبوت پیغمبر قریشی صلوات الرحمن علیه
مدة قریب بود و جماعت اسلامیان بعضی معجزات را برای العین دیده با شاهدان شنیده و شرف

خراسی قربی ثم من بعدهم ثم من بعدهم نسبت اعوار باقی؛ و سلاطین ایام و ملوک عهد که سلک طاعت
و متابعت ایشان منخرط آمده؛ و از بهر معاونت مسلمانان و حمایت مسلمانی تیغهای خونریز آخته؛ و
لشکرهای جرار با عدت و عدد بسیار در اطراف بسیجیده و ساخته؛ مساعی ایشان در استحصاف مراتب
و استحکام قواعد دولت و مهادت اساس شریعت و ابادت اهل بدعت مشکور میگشت؛ در چنین
زمانی که دور جهانداری ایشان بنهایت رسیده؛ و ذکر احادیث مردی که ریح علی الغفار و خراجها بریت (?)
نو داده؛ ممالک روی زمین در قبضه تسخیر چنگیز خان فتاده؛ و از راه قهار و اضطرار بمخالفت و مطاوعت
ایشان سرخت فروهی با یاد رد؛ و خرقه کل مابقی به المرء لنفسه کتب له به صدقه سپرد؛ شخصی همایون
عزیمت میمون نقیبت صافی نیت صادق طوبت؛ که در تشبث مصالح دین و نظم مناهج مسلمین بین
سنت اجتهاد نماید؛ جز محض تایید ربانی و توفیق لطف یزدانی نتواند بود؛ و بر کافه امت محمدی واجب
و لازم باشد ستایش نعت و ستایش این الطف شکر دان؛ و بالعکس مبارک و میامن همم او
تبرک نمودن؛ و در معضلات امور و مشکلات احوال از رای او گره گشائی طلب داشتن؛ و یقین دانستن
که گوهر این حدیث از منشا الکس خاطر در صدف فصاحت؛ و خورشید سپهر عفاف علیه الصلوة و السلام
لو کان الدین عند الثریا لتناوله رجال من الفرس؛ در سمط کرایم خلال این امام مقتدی و خلیفه مجتهد
منتظم می نماید ع و ما امحی الشموس من الشیخ؛ چون کلاه گوشه دولت هود و بلکه کوکب حوادث
فلکی شکسته شد؛ و باد نخوت و خیلاء ایشان فرو نشسته؛ بشکوه و طغاج ارونین و نگین مکوبات فراغت
فرستاده؛ و بهر جانبی از جوانب مملکت حاکمی رهین گردانید؛ تا احکام تقنین خانی امور ملک مختل
نشود؛ اما جهان در اضطراب بود و منقلبات احوال در صدد انتشار؛ و دلهای ترک و تاجیک
ع چون زلف بر خویش پریشان روزگار؛ هر صاحب طرق استبداد ای بی استعداد پیش کرده
و خیال امال نصب العین ساخته؛ و از عجایب اتفاقات یکی حکایت اتابک افراسیاب لر بود
مقتل اتابکان نامبرده این کتاب اتابک یوسف شاه ابن اتابک شمس الدین الب ارغون
ابن ملک نصرة الدین هزار اسب؛ دختر زاده سلطان رکن الدین سلطان کرمان شهریاری صاحب
مروت کامل نجدت بوده؛ ملک رفق و فرق فلک در تیغ داشت و دلش تاراج دهنده دریا

و منع؛ طره پرچم دلبران را طره پرخم زلف دلبران دانسته؛ و روز هیجا اقران رشک جمال ماه
پیکران شمردی؛ هنگام میدان داری و عرض آداب سواری از گوی زدن و نیزه گذاری
بحسنه القضاء والدهر قاری بیت سالها لعب نماید فلک چوگان قد؛ تا چو تو شاهسواری سوی
میدان آرد؛ روز تماشا صحرا را بشنیده و نظر جوارح و شکار دید بیت چو گیران تازی بردن تا حتی
زاهوکی دشت پردختی؛ ولایتی معمور و رعیتی مسرور و حشمی موفور داشت؛ و چندین هزار سوار تیغزن کمند
افکن خنجرگذار در زیر رایت اقتدار او که هر چه فرمان شدی در مقام صدق طوعیت کنندی بیت
بجمله تن همه تن میان بسته ایم به فرمان رای تو بنشسته ایم؛ و با این خصایل و شمایل ترجیب دانشمندان بکلم
فرمودی؛ و با اهل حکمت و انسی تمام داشتی؛ در عهد میمون آثار اباقاخان الفنون فاخت و النظر عقاب (?)
محفوظ و ملحوظ گشت؛ و او را یوسف شاه بهادر خواندی بیت اگر چون رخ شیر پیکر ایلخان بر عزم مصاف
چیلان با ممالک قبچه؛ و تفرج حصانت نوحی ایشان نهضت کرد؛ در مضایق و معاقل شعاب و مداخل که
ذوات المخالب را دلیل بر مراقی و مصاعد آن معارج میسر نشدی؛ و سول در تخمر از آن مصاعب و معادی
و غیاض و آجام تحذر نمودی؛ لشکر کشید بیت در آن شب و بالای مرد درشت؛ زمانی شکم وجا
از مانی پشت؛ و یاسا فرمود تا لشکریان هر یک تن از جمله اسلحه تبری با خود برداشتند؛ و انواع اشجار
که اغصان آن چشم وار ریت درهم زده؛ و مانند تیر در جبهه سپکر ملتف شده می بریدند؛ در مضیقی از
آن چند تن از لشکر جیل جنگ در جبل جیل معتصم ساخته؛ و در کمین جیل از سر جون و جیل نهان
شده؛ بغته فجاة بیرون آمدند و حوالی پادشاه فرو گرفت؛ چون پیاده را که متعذر بود سوار
انجا چگونه تک و پوی نمودی؛ ایلخان از مرکب چون پیکر فیل هیکل آهو تک جدا ماند؛
نصرت ازلی و مرحمت لم یزلی رهبر آمد؛ و یوسف شاه نزدیک رسید؛ چون صورت حال و غدر فرقه
ضال مشاهده کرد؛ با جوانان لشکر خود بیت تهمتن صفت آن یل تیغزن؛ فرود آمد از بارگی پیلتن
بزوبازان لشکر پلنگ صولت را متفرق گردانید؛ و ایلخان را از ان ورطه خلاص داد؛ بدین معافات
شهرت یافت؛ و دایم مطلاع نظر عنایت خانان بودی؛ و در عهد ارغون خان چون از گلشن تبریز دنبال بگلشن (?)
روشن چمنی در آمد؛ و زبان نعت آرای جهان چون مرغ از شاخسار سرو و بان روز بروز دلعت باث (?)

زمان زمان خوش خوش بر آمد **شعر** بان من بان والثریا ثریا * والسماک سماک والنسر نسر * بر پیش
اتابک افراسیاب بحکم وراثت قایم مقام پدر گشت * از سر نزغات شبان و نزغات شیطان والشباب
شعبة من الجنون لشکر را بر خود بشوراند و دلهای خویشان و بیگانگان را متغیر گردانید * تا ملک
موروث از نمط عمارت دور ماند * و رعیت از رفاهیت و خوشدلی مهجور * و شعط و حدث که شرح
۱۳۰ آن در مضامین این اوراق نخبه آغاز نهاد * و از شارت این سخن که باقصر لفظ جامع مصالح جهان
و متکفل اتمام مهمات جهانبانان است * من طلب ما لا یعنیه فاته ما یعنیه * و من اراد فی الدنیا
زیاده کان بسببها اصابه نقصان * همو ستحق لها * غافل ماند عرضه داشت که ولایت کوه گیلویه مضاف
و ملاحق لرستان افتاده * و از قدیم الایام باز مال آنجا داخل مقاطعه اتابکان بوده * اگر بر این جمله حکم
یرلیغ نافذ گردد * اموال آنرا جمع خلف نموده زیادت از آنچه مقرر دیوان فارس است بخزانه رسانیده
آید * بی ملاحظه فکری بافراد کوه گیلویه یرلیغ صادر شد * آزاد و قبضه تصرف گرفت حکام شیراز عرضه
داشتند * که کوه گیلویه بمثابت ثغری افتاده و سرحدی حایل میان شیراز و لر * اگر از تصرف فارس بیرون
افتد سمت ضبط از آن مملکت برخیزد * و عاقبت آن از غایت فساد و تعرض از مصون نماند * چون این سخن
۱۲۸ از شبهت مبرا بود بکرات یرلیغ آوردند تا باز تخت ملک خود گیرند * انتزاع ممکن نگشت و افراسیاب جهات
عذرات علیل تنگ می‌نمود * و بر آن پسنده نکرد و قلعه ما نجشت که بحصانت و مناعت مشهور است مستخلص
کردانید * و کوتوالان را بقتل آورد * و حکومت عرضه کوه گیلویه را بقزل که این عم بود * و پهلوان لشکر
و اهل قوم بود تفویض نمود * و او را یازده برادر بود هر یک پشت لشکری جرار * و روز میدان رزم مقتدای
۱۲۹ کامکار **شعر** و هن من نس خصیبة * و هن ربن من بحسام ضربه * و او خود بفنون کرم رزم و بزم متحلی بود *
و در وعیت شهریاری و شیوه ملکداری با آداب و خصایل نفسانی جمع داشت * دستی چون ابر بهار معطاء
۱۳۰ و تیغش پیوسته رنگین بخون ابطال * چون بر این حال مدتی بگذشت باغرا جمعی از اقارب بعضاً بسبب
منافرت میان افراسیاب و قزل بواسطه کوه گیلویه منافست و دشمنی قایم شد * افراسیاب لشکر کشید **شعر**
اخو الحرب ان عضت له الحرب عضها * و ان شمرت یوما له الحرب شمرا * قزل بعد از مطارده کر بجنگ
بشیراز آمد * افراسیاب از مخالفت برادران او اندیشه کرد * و بکرات التماس ملاطفات نوشت * و سفرا

من الجانبین تردد کردند * و تودد آغاز نهاد و مواثیق عهود تاکید یافت * قزل مراجعت نمود * افراسیاب التماس
کرد که اگر منازل مصافات از کدورات مخالفت مصفی شده * و وسایل معاهدت موفی گشته جلال الدین
وزیر را بقتل آورد * قزل برای ازالت غبار او پیش بر حریف مراجعت آورد * و وفا در وفات دو فا را
بسبیل غدر و جفا مجروح کرد * بعد جلال الدین بیچاره را بزخم تیغ از شهرستان وجود بیرون کرد
و نقض عهد روا داشت * عاقبت هلاک قزل بر دست افراسیاب از حکم ازل مقدر بود **شعر** و ما من
ید الا ید الله فوقها * و ما ظالم الا سیبلی بظالم **بیت** نگر در بد که نه بد دید بد کنش آخر * در این نصیحت
نیکو ببین و نیکی کن * پس افراسیاب در اداء مال قرار نهاد و پیش گرفت * و ایلچیان را جواب
درشت و ظلف الفاظ در فرود تجبر بگفت * و متابعت رای جوانان روزگار ندیده را از بندگی
حضرت تخلف جست * و جانب امراء بزرگ مهمل میماند * تا خبر عارضه ارغون خان بوی رسید * ایلچیان را
که بتحصیل مال آمده بودند بی تدبر بقتل آورد * و بر عصیان مجاهره و اصرار نمود * عنقریب خبر وفات
ارغون خان شایع گشت * و تمامت را بجاهایجاب تا مغول قربان نفی بسته کرده * مدتی در
مصحف ها در دوار دخبری سوار رسید * با بدنیه کوه کاه و فسانه خویش و بیگانه و در خاطر خطر کرده
که دور دولت مغول سپری شد و کار سلطنت این طایفه بنهایت کشید * و از روی احکام نجوم پادشاهی
مسلمان خروج خواهد کرد * و انتزاع مملکت از تصرف مغول او را میسر خواهد شد * چون از اطراف شنیدن
حوز اسلام بود و رفتن دیگر نشان که اوستنی است * لا محاله مراد از آن صاحب دولت بشارت بوجود
۱۳۱ اوست * و کسوت این بیت که در قامت حال او بر دوام **بیت** بروز آنگه بود دولت بکینی اندر خ
بوقت آنکه رسد روز دولتی بزوال * بود مناسب انگارد گفت و عجاب * بود چه مرتبی اقبال عکس و اقبال
در اقتضا عیب انجال قزل با لشکری به اصفهان شد * و ایلچی فرستاد و اقربا جلال الدین وزیر را طلب داشت
تا ایشان را از عقبات و منزل بازگرداند * شحنه آنجا بدو بود و شهر جفاجار نوین از قبول آن حکم منع کرد * و در
عوض انجامات جوابهای خشم آمیز و تهدیدهای هول انگیز فرستاد * و خود با فوجی در دفع جسارت منکر
ایشان از دروازه بیرون راند * معاقبه سواری چند از تماشی غبار زیر بر سر با مید دو بیند
و او را بقتل آوردند و سر از تن جدا کردند * بواقعه آن اتابک و تهور تشنیع غالب شدند و منهزم شدند

بعد از آن قضات و ملوک با شفاعت و ضراعت شفاعت طاعت و اطاعت رضا پیش آمدند و گفت ما را
رای محاربت و مخالفت قزل نیست بیت بر تیغ چو زنگ و زیر کوشش چو موی بنشینم و بر خیزم اگر فرمای
قزل برادر جو سلغرشاه را شهر فرستاد و لشکر از شکرکوبان در رسیدند سلغرشاه در خانه خواجه مجد الدین
بر تخت نشست و سکه را بنام اتابک قزل ارسلان نقش فرمود و در شهر منادی کرد که پادشاه اتابک است
و ملک سنقر را امداد و این حالت از جمله عجایب ایام بود شعر مالک من خیره بمعره خلالک ابکو فیبکی و صفری
و نفری ما تستان تنفری فقد ذهب الصبا و عملک علی ظهری وارتفع الفتح فما ذا تنتظری الا من
امر ک یوما فاصبری جمعی از آزادگان و رنود صفاهان که سالها بر مرصد نشسته از چنین فتنه انتظار
کرده بودند بمکر سواد و خسک در عداد رسیدند و ایشان را بر معاودان خود دست تعرض کشیدند
تا قتل بسیار کردند و درین میانه چندین آزاد و از رکن الدین صاعد چون کوکب سعادت تابنده بود
و ساعد بخت مساعد نه از شنه احیا و کشتند سلغرشاه بعد از چند روز شحنه معین کرد
و خود لشکر بیرون آمد یعنی از امور آنجا فراغتی دست داد همت بر تسخیر طرفی دیگر مصروف باید کرد قزل
لاف زنان بسر پنجه مردی و ساعد شجاعت و پردلی پیش اتابک آمد در احترام او و دقایق اکرام و کفایت
اهتمام معرفون گشت و او هم در وقت سوابق قربت مشغول چون دید که ملک ری گرفت بی کلفتی ملکی
چون صفاهان مستخلص شد و سکه و خطبه باسما و القاب او مختص ای از اندازه کلیم زیادت کشید
و دست اطالت از آستین و قاحت بیرون کرد سر حریت نجیب خویش براورد بیت دست و شکو
نیست دست کش با منه کاب بر گذشت از سر چون دست که یک دست دو خربزه بردارد وکیل را تنها
دو دست بر دارد یک تیر دو نشانه را بشکافد خود را از نصیحت ایاک و الهطر اذا اتاک الدهر بالوطر
و احذر حجاب القدر دور ساخت ع جذ رصب سرعن التحقیق قرار و تبقیه لشکر و تسخیر دیگر ممالکت
با قزل مشورت پیوست او گفت اول مصلحت باشد شیراز تاختن و دل از آنجا پرداختن پس با سواد
تمام و عتید و عتادی موفور عازم استخلاص نواحی عراق شد اتابک صواب آن رای نشد
و فرمود که تدبیر کلی را فکر باید کرد چه اغراض جزئی در ضمن آن مهیا گردد کار شیراز خود ساخته است
بیت جهان را چه سازی که خود ساخته است جهاندار از آن دل بپرداخته است پس ملک جلال الدین
ولیعهد

ولیعهد و تاج الدین لالا پا و تکله و ملک نصرت برادر قزل با دو هزار سوار شعر اخوا الحرب ان غضت به الحرب
عضها وان شمرت یوما له الحرب شمرا تعیین فرمود تا بحر کیف زنجستان او تا رعنا مرا ربعه را برساز
و جوک لشکر چهارصد مغول از تومان ارغون باساز کردند و ایشان آن نواحی را مخیم خود
ساخته بودند و تبوک و ابس شعری تام و تنا یعنی چون ایشان را از پیش بر خواست و حاضر و حامی
فاصدار دور کرده و این قدر ابدیه منکر که اگر ابحری بحری و از عالمی شهری و از لشکری کما توزی
و از بری شعری کم شود چه زیان آرد لشکر مغول از قصه اخبر و پیوستند و طریقه حزم و بیداری که بنداری
اختراع خاطر ایشان است سالک گشتند تا متاز خانها بیرون و در مکامن پنهان شدند و خرگاه و خیام
با زنان و فرزند و مواشی بر جای گذاشت و من الاتفاق در راه میان تاج الدین لالا پا و ملک نصرت
سبب تقدم و ریاست کشیدن منازعت که دلیل خذلان هر ذلیل باشد ظاهر شد هر یک براهی
مجهول چون فعل ما لم یسم فاعله بعلت کینه مضمر که منطو گشته بود با لشکر روان شدند ملک نصرت پیشتر
بموضع اقامت مغول رسید و اثق بوفور دلاوری علی الوفور بر پشته علم برافراشت و طبل
فرو کوفتند و از آن هوس استمتاع از بنین و بنات مغول و پری چهرگان با کاکل و سنبل شعر
و جع نواظر نج محاجره حمر عقارة سود غدائره عزم منازل ایشان کردند و از سر فراغ امله
از خود جدا مغول چون دانستند که قاصدان نادان از بستر غباوت طالب استراحت اند و در
معرض خطر مرکب بطون کوچ اختیار خواهند کرد و در مقابله جنگ دست در زلف چون
خنگ زدند تا کاه مانند سیل که از قلال جبال در رسد و دفع ممکن نگردد بیشاهین علم که در پی
بغاث الطیور بال نکال گسترد و جای او جز مخلب جانگزای نباشد بر ایشان زدند و یکبار زدن
طرف جلال الدین و تکله جمعی افراد از ابطال تیغ از نیام مستوایه الناس نیام فاذا
ماتوا انتبهوا ساخته شدند و بر قرار علم ایشان و جفت مکر و طبل بکوفت لشکر چون شکار خود را
بر قرار یافتند فوج فوج از راه برسیدند و بجبر اضغو بازی نعره قضا و بر رفقا الحرب غدغه
سهام قضا می شدند چنانکه شیران شکاری در میان گله گوران افتند اکثر لشکر را
فراش هلاک گردانیدند و بقایا از زیر شمشیر ابدار من لوم الطبع جسته مجروح دخته بیرون جسته

وا لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل و اذا لا تمتعون الا قلیلا • جسته جان را بر کف البل
و تنگنای پیش الکتاب بزدند • از طرف دیگر اتابک یوسف شاه یزد در آخر عهد ارغون
خان بسبب شیب و فراز امور و ... احوال ... تابی درداده مال و رزیده بود • بعلم برنج
لسو دار رفته تا او را کرفته با اقربا و قرنا و آخرین مقرنین فی الاصفاد • بحضرت جهان پناه رسانید •
بهنگام وصول لسو دار مراسم پیشکش و ازال لا ابق التزام نمود • و از طریق لطف و ترفق
بطرف ... ع مجاوزت کرد • تا بروی اتفاق کنند و بی قید و بندی مصاحب الجیبند کی حضرت رود •
البته فایده نداشت • او نیز تجلد و شجاعت که در چنین حالات محل طمس است • از روی عرف و شرع
مرخص • در کار آورد • بیت • شبی چو روز فراق بتان سیاه و دراز • درازتر ز امید و سیاه تر ز نیاز •
اختیار کرد • و از دروازه چهار خانه را محاصره داد و او را با تمامت حشم و خدم بقتل آورد •
و هر چه داشتند غارت کرد • مثلی مشهور است زنبور خانه را چون برخود شوریدند مجال مقام نماند •
جماعت ارتاقان که بر جب مالات دیوان حضرت و جوهات استخلاص کرده بودند • با طایفه نکودر
منول تمامت را قتل فرمود • و ما لغا اسبابا ز انجرانه نقل • در ان حال هنوز نوروز نوروز نبک در خراسان
کرد و فری می نمود • و بواسطه مصاهرت و مواصلت حاصل داشت • با خزانه تمام متوجه خدمتش شد •
چون بکرمان رسید نوروز بطرف سیستان پیوسته بود • و بر لشکر نکودار حاکم شده • سامان توقف ندید •
پی نوروز مسعود پی گرفت • شناعت این حکایت و شکایت این نکایت که در هیچ عهد و دوران
از امثال ایشان در حساب نمی آمد با ردو رسید • هنوز بر سریر دولت فلک رفعت جلوس خان اتفاق نیفتاده
بود • امرا اتفاقا با بر زدن شر و تسکین مادهٔ فساد را • طولادای ایداچی ایکیتومان لشکر نامزد فرمودند •
شعر قوم بعید خدود البیض محلته • من الذرا علیها ذات نور به • تخالها وهی کابن الغیم صافیة •
کانما نازجتها جنة عقود • لا تستقر ظبا ما فهی جائلة • من البنون الی ایام الصناد • تا اقربا
و یوسف شاه را قمع و قلع کنند • و بنیاد موفقان ایشان را از اساس بر زمین قلع • و حکم شده
تا از صفاهان و شیراز مدد او را لشکر مغول و مسلمان برود • و چون وصول طولادای در صفاهان
صحت یافت • شحنه او موافقان ایشان که بمحافظت ملک مرزنو مرتزور بودند • چنانکه دختران نعش

از لعنسان شعاع خورشید کریزان شوند متفرق شدند • بیت • درخشیدن برق چندان بود • که خورشید
درخشنده پنهان بود • شعر فقد یطفن شجاعا من به حرق • و قد یطفن جبانا من به رمع • باسقاقان شیراز سبب
آوازه قصد از محمد لشکر و مستعد هرب شده • حشم سول و ترکمان و هر یک جزء مردا جمع کرده •
بمحافظت خدود و فارس • لا زالت حافاتها من المخافات محروسة • دار جاذبا بالرخا • و الرجا متانوسة •
در حرکت آمدند • و پیش از وصول طولادای بعضی لشکر را نامزد استخلاص یزد کردند • چه آزادان خدم
یوسف شاهی تفتی را که پیش منوب تفتی نام داشت • دروازها را بربسته بود و دست تعدی کشاده •
و بر عصیان قدم ثبات فشرده • لشکر سه روز بر حوالی یزد نزول کردند و جنگ درپیوست • از باره
بقوت بازو تیر و سنگ فلاخن گران • سنگ تر از بار هجران بتان چون رابنه غم ایشان روان
میداشتند • و ازین طرف نیز غمزه ناوک دیر از گوشه ابروی کمان پرتاب میرفت • چنانکه صفت
آنرا این بیت مناسب می آمد • بیت • چو مژگان خوبان دو صف رزم ساز • یکی در شب و یکی در فراز •
از تنگی علوفات و استیفاء مدتنا محل آن از اطراف لشکر بر گوشه شد • و بجد مستحکام و امر اپوشه
باتفاق عازم سور و فیروزان گشتند • و از طرف صفاهان طولادای با لشکر برسید • اول لشکر فارس
بمحاصره انجا قیام نمودند • چندانکه آن سرکشان با دیه ضلالت ره عهد معاهدت و ترک مباعدت تا
رفت • زبان را بکلمه خلاف و مجاهره عصیان چون تیر و ناوک بکشادند • و دروازها چون کار خود محکم بربست •
نه اعلاء کلمه مزاج ایشان در بحران طغیان و به هر مداوی محل قابل نفع بود • و نه مسامع و مجلس مذکر معلت
جوی مصفی قابل نصح • ناگاه طولادای با لشکر منصور رسید • کار از ارسال نامه و استصواب در صلح با استعمال
نوب و مناصل و مواجهه مکافح و مناضل انجامید • بر مدار انجا حلقه زده قدم مصابرت ثابت
داشتند • ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم • و کشش باز و زور
از اندرون و بیرون در مکافحت مبالغت نمودند • روز سیوم را چون از دروازه فیروزه گون افق
ترک زرین کلاه حجاب طلعت نورانی نمود • و صحن کیتی را مانند آیینه چینی بزدود • دروازها را چون دندان
سین رخنه رخنه کردند • و ازباره چون صورت شام • ع • بهر تبسم کارسلم ساخت • شعر • سل الدیار فعل بکی
بها احد • ام الدیار بکت من حال اهلها • لشکر در شهر راندند و دست غارت و قتل برگشودند • و دعاه

ربنا طمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم • در حق آن بیچارگان که مظلوم عجز و ظالم نفس خود بوده‌اند مجاب
می شد • و انچه از زر و سیم و انواع ثیاب و اقمشه یافتند • و در صورت متعدد و وحید آیت وکذلک اخذ
ربک اذا اخذ القری وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید • بزبان تقبیل و تبجیل بر ایشان خواندند • از لقاء
ارباب انجا که ثبات احوال کرده بودند روایت است که سیزده هزار نفر از بنین و بنات و عوانی پرده‌نشین چون
حور عین ببرده برده بودند • القصه سور و فیروزی بشیون و ناکامی بدل شد • و با آنکه نه تنها ارباب شیراز
و صفاهان و دیگر بلاد اسلام • بر درگاه زمین می‌زدند و ارتسخوان خلاص ساحت بازوهن الوف می‌نشاندند • زیاد
از پنجهزار مومن و مومنه در قید اسارت رهبر دیار متفرق باماندند • ازشنیده موقف و معاونت ارولایتی
چون سور و فیروزان • که چمن باغ زمین و قطعه رقعه خلد و سطر فاطراف بلاد نهرت زینت خلایق •
و سراب زنده رود بودند • از سالها باز محزن الوان زینت و مصون از نوایب ارزه و لغت •
مستهلک خراب شد • و نه تنها از بوستان و گلستان خاوی الخیر و خالی الیسر ماند • سور عظام مناج
دار و حام خلایق آمد از اصل زفر • طولادای چون از استخلاص و غارت انجا فارغ شد • از عقب افراسیاب
لشکر کشید در راه اتفاق محاربت با قزل افتاد • او یکمنزل مراجعت کرد • و افراسیاب بر کناره جوی
بادلی گرم و دمی سرد باز کنار جوی سرد آمد شعر الفاسق فی الصیف کل زمهریرا • و قلب العقرب عند زمم
مریرا • لشکر مغول و مسلمان فوج فوج بر تاو آب چون التقاف موج در رسیدند • و مقاتلت آغاز نهادند •
تیرها سوره الم نشرح لک صدرک چون آب برخواندند • و تیغها در سر زنش دو صفا علک و زرک
تقدیم کردند • و گرزها، کاو سر الذی نقض ظهرک با ظهار رسانیدند • کلاهها آهن در رفعنا لک
ذکرک برآورد • و تیرها چون بستاذ با گامها بجنت پناه مندانه بودند • صورت فان مع العسر یسرا
ان مع العسر یسرا آشکار گشت • از تفاعس بنود و منهزم بکشیش کوه پناه جست • طولادای بکلم فاذا فرغت
فانصب والی ربک فارغب • با نصد سوار را که در مقام مناجزت ودم شعر انا المرخص یوم الروع
النفسا • ولو تسام بها فی الامن اغلینا • تیز دندگزین کرد • تیرها از آماج کشاد بر عقب چرخ
نیلگون را بر صحت یقین می شکند • و بر جیس را بر کاس دار میشکافت • و سها را بنوک پیکان از رخ
عناق می ربود • تیرها لشکر را با آنکه مشرف بودند بر لشکر مغول • مانند بجهت خویش از طلوع مرام

فاسر می افتاد • و تنصف ما بین مسافت بر سید • و از آن زمان ازاک و کمات فتاک مغول چون ممالیک
قهر ایشان بتجاوز هدی می نمود • افراسیاب پیوسته دعوی ع الخیل واللیل والبیداء تعرفنی • می‌کرد
و میگفت ب • چند زمین دشمن مرکان • بجز روی شمشیر دشمن کمان • چون شاه شطرنج در غزا انفراز رخ
دشمن بسیند اخته • گمش کمش قلعه دید در رقعه مدار ایر فشاند • و بزبان انصاف برخواند شعر و فی
الهیجاء ما جربت نفسی • ولکن فی الهزیمة کالغزال • چون مجال توقف تنک تر از چشم میم و صدر لیم
بود • و کمتر از کمتر از نقطه جیم • تاج الدین لالا پارا گفت تا لفظ در وصف جا و عرصه و عاشبت
قدمی نماید • چنانکه او در فرار سبقتی گیرد • لالا پا بالاه لادر برق تیغ خونریز مغول کجا سا ما ن
ثبت و توقف داشت • او نیز پی او گرفت اما بوی نرسید • آری نه هر درازگوشی افراسیاب
بود • چنانکه نه هر درازگوشی افراسیاب • ملک نصرت لشکر را المنور دید با خیل خود رجوع کرد •
و با دستخان بر تافت و بخدمت طولادای رفت • مراسم خدمت را با تمهید معذرت
کرد و گفت • ما برادران بار ها بنده کی حضرت اختیار کرده‌ایم • که افراسیاب قدم بر جاده عصیان
نهاده و در شاهراه رشاد و سداد دور افتاده • و درین مدت اندوی اضطراب محافظت صلاح را
با او مهادنتی پیش گرفته بودیم • اکنون چون زمان فرصت و قدرت طولادای دست داد • من
بخویشتن از عقب او روان شوم و او را از قلعه بشیب آورم • طولادای را این تقریر موافق افتاد •
و لشکری با وی هم بر فرستاد • وصول نصرت بپایان قلعه • و خروج افراسیاب بر عزم توجه
بجانب ماخشت یکساعت تقدم و تاخر دست داد • و ملک نصرت در قلعه رفت • سریتی
از آن افراسیاب با جعلی ده روزه انجا یافت • ایشان را برگرفت و پیش طولادای آورد •
پس لشکر مغول در راه دست تنگ و قلک کشاده کردند • و زنان و دختران پرده‌پوش لر را
اسیر می گرفتند • و رمه و گله و خانها را که در مغارات و کناف هضبات و اکناف جبال در
بودند بغارت می بردند شعر و کم اخت فقدت و کم ابنة جیشا • و کم اخت ظبا و کم ام شطر
تکلم فقدها یوم حرب و غارة • و قد زعت من خوفها القلب والحشا • طولادای قاصد تا نکشت •
و ملک نصرت را اجازت انصراف داد و از انجا با لشکر مراجعت کرد • عالمی بواسطه حرکتی نیرزکان

عقل خراب شد • و چندین هزار خلایق مقید دام تنعّم و معذب در عذاب عتاب باشد • سخافت و خفّت
عقل و قلت شهامت و دنائت او که همه را بادی ذهن بود در منظر مشاهده رفت • و وهنی تمام و شکستی
تمام در حسن اقبال و کمال • و کسری یا جبر با جوال ایشان عموماً راه یافت • خصوصاً که اسباب سخره
و اهبه عصیان و نغیه غایله خذلان گشت • و مملکتی آراسته چون عروسی لو کوشته از حلیت عمارت •
در سوم این سلامت عاطل از ساز آب و جاهت بر کجب اتش و دل منتظر دید • صرصر نکبت بیخ اصل
امل خاک شد • از کلمات ابو نصر مسکان است • العاقل من لا یرفع رایته الا بعد الثقة باستقلالها • و لا
یفتح نارا الا بعد التاهب لاذکائها • این حکایت جمله عقلا را دلیلی و نصیحت و مرشدی نامع •
در سوانح حالات از عجله استبداد و حذر نمایند • و عاقبت کارها را به دیده فکرت دوربین نظر کنند •
و ذخیره مهابت و یمن و برکت را در حفظ و امانت و سلم و حرب رفیق خویشتن گرداند •
و لما تسبعهم تم نبیین ان شاء الله تعالی وحده • تم المجلد الثانی بحلول
الثالث • لکما بتلو الثانی عقب الثالث • و قد تمت
الکتاب الثالث • بید حقیر العباد و الاکثم الجانی
زین العابدین ابن علی الهمدانی • و الحمد لله
رب العالمین حمداً
کثیراً •

بسم الله الرحمن الرحيم و به ثقتی

الحمد لله الذی خلق الانسان من حمأ مسنون و انشاء الاشیاء اذ کان فامرؤس النون و قدر المیوة
و قسم الرزق و حکم المنون الله یخلق ما یشاء اذ قضی امرا فانما یقول له کن فیکون رفع اطباق
السماء و فرش بساط الارض فابرز النماء و سیر الفلک فی الماء و سیله لتحصیل ما یعنون ان فی
خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار و الفلک التی تجری فی البحر بما ینفع
الناس و ما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها و بث فیها من کل دابة
و تصریف الریاح و السحاب المسخر بین السماء و الارض لایات لقوم یعقلون نخلق با قرار
وحدانیته اذ و ب الذر علی ساهرة البر و یسبح بحمده فی سافلة البحر اذ یسبح النون ذالکم الله
ربکم خالق کل شیء لا اله الا هو فانی تؤفکون و صلی الله علی النبی الامی الهاشمی الذی
ارشد الخلق و علم الخلق و بقوله علیه الصلوة و السلام المسلم من سلم المسلمون من لسانه
و یده و المؤمن من امنه الناس الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون ثم الصلوة
علی الولی الوصی الوفی علی المرتضی الرضی و علی السیدین السندین الامامین الهمامین الحسن و
الحسین و علی عمیه حمزة و العباس اهل الاستیناس و الباس و علی المهاجرین و المجاهدین
لاعداء الدین و علی الانصار زبدة الاعوام و الاعصار و سلم تسلیما دائما جسیما اذا

ابرزنا فی المجلد الثالث ذیندا و لمعا من مصادرات احوال فارس و ما کشفه من اخبار المجوس و الساسانیة
و ذیلنا بتسمیة سلطنة ارغون خان و ذکر من و فاوخان ابتدانا فی هذه الاجزاء ما جرآه ذکر
کیخاتو خان و شرح حالات فی عهد دولت مجاریها و من بعده الی آخر الکتاب تجدد ت لمدارجها
و مجاریها و مجاریها و مخازیها و الملت فی شرح الاخبار بنجاتیجا منها تبجابنجها و لغازیجا بعد از
حادثه ارغون خان چون مدتی امور مملکت سمت پریشانی داشت چنانکه از پیش شرح آن تقریر
افتاد امرا بعقام متفق الکلام گشتند و لکزی کور کان را بحضرت شاهزاده کیخاتو فرستادند بعلم
بوقوع حادثه و نزول نازله و جشر بنوبت سلطنة بر رحمت معارض و جهت متعرض شعر فالعین باکیة
و السن ضاحکة فنحن فی ما تم منها و فی عرس در توجه رایات فرخنده آیات بمقام سریر دولت
و سرة اقبال و غایت استعجال تمام نمودند چون او روان شد راینها در حیز اختلاف افتاد و بر
قول خود ندامت و ضجرت افزودند و سخن حکیم راست گشت شعر انی لم اندم علی ما اقل و لقد ندمت
علی الکلام مرارا اما دست بر حبته ازکمان و سخن بیرون رفته از دهان مستقبل باشد طغاجار گفت
اگر کیخاتو خان بپادشاهی بنشیند اعوانی که در مدت اقامت روم ملازمت خدمت نموده اند و تحمل
شداید روزگار کرده بحکم شعر ان الکرام اذا ما سهلوا ذکروا من کان یألفهم فی المنزل الخشن
حاکم مطلق باشند و کار دیگران از رونق دور ماند شاه غونوئین این معنی را تصدیق کرد و لعن الله
الحاظر بعد المناظر باستیلاء و اجماع آراء اعوان و خوان نزدیک زیرکان بر مثال عقد لا آلی
چون کیمیانه از عقده عقد انحلال یافت و در دیگر اوقات بمجاورت سرایت ظاهر شود
طغاجار را میل داشت که بایدو اغول را بر سریر سلطنه نشانند و استنباط شاهزاده کیخاتو در حیز
توهم آمیختی شد باز بر خلاف رای سابق اتفاق کردند و بالبرزاد را بر روم فرستادند که ما
بایدو را بجای برداشتیم تا کیخاتو دانسته باشد نا قض قضیت و تباین نیت ظهور یافت بالبرزاد را
شکنجه کردند سخن پرسیدند صورت حال استبال و کیفیت تغیر عقاید امرا بسامع و رایة بخت
سامی عرضه داشت شهزاده با تمیش توشچی را با مقدار یک تومان لشکر از پیش روان کرد تا دستان
از خاطرها مندفع گرداند و ماده فساد و فتنه ما دام مرتفع ارطغرا فسادهای ابرازنمی فرستادند بجهت

باید او اول و فرا نمودند که خانه را انسان روی تقدم و آغاز با توقف کنیم باید کرد که سریر میمون جلوس همایون را مزین گشته و تاج شاهی بر سر مفارقت افراخته و عروس مملکت آراسته و نقاب برانداخته **شعر** کل المآرب باز جوه بجهز ما سوی حضورک فالنعم بالمبادره و اشعار او به تسلیم النفس سلامتجوی عاقبت اندیش بود و از خیانت و غدر امرا خایف و بیجان بر خویش چنانکه در قرآن هم بر حکایت موسی و قبطی آمده اتریدان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس پیغام داد که استخفاف غایب در باب آنچه چنگیز خان پسر دار و یا برادر با وجود ایشان هر دو مرا با این طلب چه لقب و چه کار است و نیز جواب مر آن نیکو خود چگونه دهم که ایشان ملک ایلچی زرین ساخته اند و آغاز واجب را جواز بران در تقدیم و تاخیر مقرر کردیم پس مو چلکا امرا را در صحبت قوتلاقو کلکتاش پیش کیخاتو فرستاد با دیگر الوکات و مشاورت غایبانه او خود مستعد و دوار تقدیم ر جلاد با غز اغزی حرکت میکرد تا اقربای آن شیر رسید از آنجا براه کوه بلداغ یعنی چشمه سرد روان شد و اطراف امرا شرایط تملق و خدمت استقبال بجای می آوردند چون او کیخاتو خبر ضمانداد امرا در مقام تحیر درنگ بمانده و خوف و خشل در ضمایر مستولی گشت بعضی عزیمت روم را الصواب نزدیکتر دانستند

چون تربیغا و ساتی ایلچی و قنان آقاجی ذاب بطلایفه موجب اختلاف مذهب شد قیچق یال کربیجه جهت انکار با اطلاق رفت توکال توکل بقوچ کرج کرد و طغان از بیم طغیان جنس تنگ قزهان براه عراق بر ساز عزیمت تبریز گردانید چون ارغون تو از قضا او را نوا آغاز نه بر حجازی نوای شنوانید راه از پرده بیرون نمونت برد بازگشت بر لشکر بسیار بود و لشکر و اینجانه بلار فو رفت او ر انجمن شاه آوردند در ماه رجب سنه تسعین و ستمائه ایلچی رسید که بر رغم فلک کین سال ع شاه نو عزم گاه نو دارد پادشاه مغول و دیگر شهزادگان و جمهور امرا مبادرت بر عزم استقبال سالبقت وجب دانستند در مقدمه قان رسید و طغاجار نوئین ماخوذ کردانید چون پادشاه بجهنگاه پیوست عرصه دلگاه طواف چون ساحت چمن عرصه گاه محاسن شده بود فرش مصنع و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت گسترش بوقلمون در اطراف ربع مسکون گسترد و کلها در مواجهه مانند

هزار بر گلگونه بر چهره می اندوده و نرگس چون منوقان کرشمه مستانه می نمود و سرو و شمشاد از سر ناز ۹۶
چون جباران عمارات افاضت بر آستین عرضه میکردند ارغوان از خجلت پیش جام لاله که
ع مانند جرعه نثار اش خوانند سلسال غدیر خود را در سلسله میکشید بر امید آنکه ع دیو را
از زلف تابش خوانند سوسن بدست صبا صفحه رخسار نیلگون را می زدود ع باشد که بگر غدار
یار مرهم باشد سحاب نیسان در آرزوی روی گل قطرات باران بر ریاض می پاشید ع باشد که
چو چشم اشکبار رم باشد و طبع کاتب این فصل مرتع گشا تر از هوا آن فصل ربیع بود و فضایل فصل
این ربیع میخواند اندرین موسم که مشاطه نامیه زلف یاسمین را بمیزر شانه نسیم ساخته ما اعظم
شانه و نو عروس گل خوب روی بر منصه شاخسار جلوه میکند هزار دستان دستان عشق فرو
میخواند و بلبل در زمزمه و خروش نکته اشتیاق میراند انفاس صبا در صبوح غالیه صبا و دل
صاحب نظران از نسیم شمایل آن خوش می آساید درختان کسوت زرفف خضر و عبقری حسان
پوشیده و غنچه آن جام ملآن نشو کشیده **سعدی** آرزو می کنم با تو دمی در بستان یا بهر
گوشه که باشد که تو خود بستانی با اول که در مصلحت ملکی سخن راند طغاجار و قیچق یال را هر یک
سه چوب یاسا فرمود زدند و تومان طغاجار را با یکی تغادول داد و تومان قیچق یال را بشکتور
نوئین و تومان توکال بیارین احمد فرمان شمشی یعنی تفویض فرمود و حکم برلیغ شد تا فقهای
باولاد جوشی دارد و قیاس برزند تا بوجه قصاص بر ران خویش او را بیاسا رسانیدند قتل
الانسان ظلم و قتل قاتله حکم و کذلک ذکر فی الکتاب و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب
پس شاه برلیغها باطراف ممالک مصحوب ایلچیان که کوی زر دو خوطف بر مناکب بریاح عوصف
رکباند روان گشت متضمن بشارت تمکن ایلخان در سریر مملکت و حصول اسباب سلطنت و قدرت
و نشر صحایف پر و تیار و طی بساط ظلم و خسارت اما بقول منجمان که مناحس کواکب غرفه بر سریر
خانیت قدم ننهاد و خطابیان تقریر کردند که نام ایلخان را برای طول بقا و دوام رفعت دستان ۱۳۵
در مکتوبات ابرنچین تورجی کوبسند و بر چهره سکه همین نقش کنند پادشاه حکومت ممالک
و راه نیابت و ارتقاء مصالح مملکت بشکتور نوئین ارزانی داشت و شاهزاده انبارجی را

تا مرو بلاد شرقی فرمود • و چون جمشید خورشید پیروز جنگ در خرچنگ افتاد • و بنا بر امتزاج
فصلین صباغ باغ ایجاد اصنع منع لا بالغ والاعاده انواع ثمار فواکه را رنگ بست ب میوه چو
بانوی ختن در پس حجلهای زر • زاغ چو چادم پیش دوان بکارگری • زاغ شاخسار بر زنگی چار
پاره زن خنده زنان چو ترکیان ابر زردی اخضری • عنقود عنقود زرین زر بد ناب عناب
زحیح پذیرفت • و ملمع عنب از گفته ابن عباد می گفت شعر وجبة من عنب قطفنا ها • بحید ها
العقود فی الترتیب • کانها من بعد تمیزی لها • قد قتبت من جانب شکل سیب شعر اشبه
بالمعشوق حمرة نصفها • و بالعاشق المهجور صفرة نصفها • سیب بهی بر شاخ ترنج عنب بستان را برنج
می آورد ب سیب چو مجمری ز زر خورده عود در میان • گرده برای مجمر شنار کنیده جنا کی
هر چو شاهکان زده بر رخ سیب خالها • سیب برهنه ناف چین نافه دم از معطری • پسته نغز
مغز بسته بخلاف شعر زمرد صانه مرید • فی حق طاح له غلاف • بر ترکیب زمرد لعل لب خنده زرخوش
می نمود شعر وکرات تبرق فی غصون سفرجل • مثل الانام شبهت بصوالج شعر شمامه آیس وقوه طیب
ونقل مدام اذا ما تنقل • علیه من التبد آثاره • وجسمه الالمس مثل السنبل • له ستر و راق احکانها
کنا عمة من ثوب صندل • الکل الثمار زیادی تحق • لدی الافتخار بشلی تنقل • انار الفواکه سیب سحر الغبا
ولکن الماسی الجم و قصل • اگر چه انار ترش با دغر اند گردی بر چهره حال شب • تاب لطف اتش گلنار را
تسکین میکرد • و باغبان چمن طبیعت میگفت ب آید اگرش آب ننودی بودی • کافر زن خوش
بردی بزدان را • بادام گوشه چشم با خیال نرگس بار کرشمه ع یارب بغدای چشم مست بادام
اغاز می نهاد • و مغز جان را ب چشم بادام در رخ گلنار • زلف انگور بر عذار ترنج • از اجزای
حسن معشوقان خبر میداد • ای لسانین که در بساتین سوره النحل بتفسیر می کشیر میگفت شعر وکانما
هو فی ذری غصانه • قطع النضار ادارهن مدور • ویقولون ذا انه لطیب مذاقه • الله اکبر وللحکیم
جعفر • درج بسته گون انار از رشک عقیق لب دلدار • در درون دل پرده معفر می بست شعر حبات
رمان لطاف کانها • شوارد یاقوت الطف عن الثقب • بر آن خون جگر زینت میکرد • ترنج خوش بوی
که بهشت بر شاخ میناکرن بعنت شعر سلاسل من زبرجد حلت • من ذهب اصفر فنا دیلها متصف میشد

تا بیخ در میان خضر نسا و راق اخلوط شعر سوسن عتیق فی قباب زبرجد • ام الراح صرفا ام کذبور د
منفرد دستنبوی بویا شعر علیها من الوشی المجبر حلة • وفیها من المسک الزکی نسیم • مرتبا د شمال
از یمین و شمال مجمره عنبرین مسکر دانید • کیخاتو خان مرد اعی تغو و دو بلان متعبدات مشیات
روم عزم مرحبت مصمم فرمود • باعث اصلی بر آن نهضت آن بود که بعضی از نواحی روم و آن نزدیکی
از جاده ابلی و دور شده بودند • و با لشکر المجاز مخالفت ظاهر کرده • چون استنابت مداوی حسام از
دارو خانه انتقام سودانی مزاجان طلب عصیان را • اطریفلی نافع و سوران ماده سودا را مسهلی مسهل
واقع ترتیب کند • و معنی شعر وقد علم الروم الشقیون اننا • اذا ما ترکنا ارضهم خلفنا عذنا • در حق ایشان
واضح گردد • و آن ایغات نهضت رایت خاتب پیکر چون ایغات الغیور متفرق گردانند • بواسطه غیبت
پادشاه از جهت استیلا افواه خاص و عام در مغفر صماخ راه یافت • و تغیرها در خواطر
ظاهر شد • یعنی چگونه پادشاهی جوان کامران با قرب جلوس و عدم استقرار مملکت • هنوز از
لب و آغوش عروس سلطنت کامی نیافته • سیر دو ماهه راه از مرکز اقبال معسکر خاص دور
گردد • همانا از خدیعت امر الکماغلوا من قبل ذلک اندیشه میکند • و خود او ساده آن کس
تا با ذناب چه رسد • و در قبول امثال آن بحث عقلی محتاج نکردند • بلکه چون اختلاف علایم
قاید زمام اهوا باشد • لا شک با اندک زمانی حایران حکایت بحاج رواج در فضا و چهار سوی
ممالک جریان کرد • و از جانب اطراف ارجافات اهرکس رست و پای نهاد و شیب و بالائی واد
و فارغ از شر و خیر خبری گفت و خبری جست • بدین اسباب ماده سودای فاسد ذرین دماغ شاهزاد
انبارجی با نفس شد • و عرق هوس سلطنت نابض • چون طلیعه لشکر شتاب کرد • بهانه شد
سرها و سرها لم یره المرء فیحتج علیه • غربت بلاد شرقی که بدان مأمور بود بر لی متنغص کردانید
و در حد و دوری بعادات جام می • و موجات نای و نی مشغول شد • شیکتور نوین
بحکم و تصرف مال و ملک که هرگز متصدی آن نشده بود مشتغل گشت • و در تمامت ممالک از
کثرت احالات و خیال محالات • و تراتر ایلچیان و تتابع محصلان و لات اطراف • و متصرفان اعمال
در عذاب الیم بودند • و از ابتها رولایت و استمال تدبیر در مصالح رعیت دل برداشتند • سکان اطها

حکم شده بود تا بشکوز نوئین هم باشند و او نیز درین ساق عنان سوی اردوی خود تافت و در اثنای این
ابنا که مترادف اسماع ابنا زمان را مطمئن کردانیده بود نکولدار اکتابلچی شعر علی اثر حج یعبوب خوی
عند جربه عرایس البوادی او قطار السحاب برسید و خبر نظام سلطنه ایلخانی و جبر از رفع اعدا بشارت
و تایید یزدانی و خلاصه آن بشارت انکه پادشاه مظفر و منصور شعر باسعد فال واجود حال و ارغد عیش
وانعم بال آز روم تار فرو نشانده از روم میرسد و ترجمان صبح ناهید لطافتش میگوید بیت چون شد
آن آرزوم جمله وفا منم و جام و عیش رفته قضا شعر اذا ابلغت النوی کل مشتهی و هاف
الفا فکلی الی النجم شهزادکان و خواتین و امرا استقبال رکاب آسمان سای شدند شعر حتی یری من فوق
ابر یسایج ان قال فت الریح فاه یصدقه یکی السحاب حلوه فصهیله من رعده بصهیره و من برقه
چون زبان روزگار در مدیح راکب ازین عجز از کتاب تقصیر کرده بود و از نکات مناقب فارسیا
لبی وفا فاموسوم آمده علی قدر دستاره مرکوب از نفثه ضمیر ابو منصور الثعالبی این شعر بامرا آمد
شعر لو انّنی انصفت فی اکرامه لجلال راکبه الکریم الالمعی لنعلت ثم قطعت غیر مضیق برد الشباب
لجلّه والبرقع و قصمته حب الفواد لحبه و جعلت مربطه سواد المدمع بشکوز نوئین طغاجار را
بعلت انکه در غیبت پادشاه دل را دیگر کرده بود کرفته با هفده دو هزار سوار در مقدمه
جنبکی فرستاد و صدر الدین احمد الخالدی الذی لصاحب الری یقال انا خادم لمن خدمک
والقاف خالدی در تبریز چون در در صدف و دل در صدر و انسان العین در حدقه و خرد
در دماغ و جان در بدن موقوف داشت شعر فلو حبست ففلتلس بنفاثر حبسی وانی
مهند لم یغمد عاطفت و رافت جبلی پادشاه بر خلاف تصور و توقع طغاجار را تخلیه فرمود
سبور خاموشی کرد و شرف قربت زمان دست از نیت معهود ارزانی داشت بیت لطف
بر آب سایه احسان کز فکند برجای ژاله ابر جبار در در و گهر و تخلیص صاحب صدر
الدین بشارت راند شعر عادت سلامته و الدهر دهره ندم المذنب و تولّه المستعجل و
شاهزادکان و امرا را که بر فتنه المثنی مستوحش تا مشاوش عیش واندیشناک
بودند باستین شهنشه غبار نفرا از صفحه احوال زایل کردانید و با خلاص در عبودیت

حضرت

حضرت اثنی هنگام مرجعت از روم ایلخان را عارضه ردی نموده بود و چون با لالای رسید مرض
نکسی یافت و مدت متمادی شد تمامت علما و ائمه اسلام و رهابین و جاثلیق و اساقفه و حکما
یهود را حاضر کردند تا علی تباین المذاهب و اختلاف الالسنه استبقاء عمر و استدامت ایام
همایون رغبات خالصه شرایط صدق و اخلاص بتقدیم رسانند بحکم کلام نبوی که لایزید
فی العمر الا البر بر بر و فاجر در ممالک بر و بحر از فواضل صدقات سجال نوال ریزان گشت
عاقبت مدبره طبیعت غلبه نموده مرض در انحطاط افتاد و کوکب مزاج مستقیم حال شد و
خورشید جلال از حجاب کسوف زاویه النور بیرون آمد برز من لعنه بروز السیف المحلی و فاز
بالعافیه فوز القدح المعلی و زبان اقبال از فتکات متنبی میسراید شعر وما خصک فی
برء بمهنیه اذ سلمت فکل الناس قد سلموا پس در جمادی الآخر سنه احدی و ثمانین و ستمائه
که از تاثیر وصول نیر اعظم بنقطه اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شد و دلها خفیف و
شادمان بیت شاخ چو آدم ز باد زنده شد عطسه کرد فاخته الحمد خواند گفت که جاود
ان اذ نکهة الروض عاطرة و عین السحاب ماطرة والریح ماشطة لاصداغ النبات
والاغصان ناشطة کمغازل البنات للماء مزاج الکوثر وللحدائق من نزهة الخلد اثر قد
قد علی قد العرعر لباس النضاره واخذ النرجس علی غد الریاض کاس الغضاره شعر اما
تری قضب الریحان لابسة حسنا تبسم دم الغنوه للکاس و غردت خطباء الطیر فی غلس
علی منابر من ورد و من آس انفاس الاسحار تعبر عن العبیر و تبسم الانوار علی الاسحار اذ
بکت السحاب المطیر مرسل الصبا کرسایل القصاید بذکر لارباب الصبابه عهد الصبی و معالج
الهوآء کالفاظ الصاحب لعالج القلب بعالج اهل الشفا یلوح الانوار من در السحاب کالدرر
الزهرآء و علی غرر من الزهر الغر الغراء نسیم الشمال مهاب هب بالارواح للاشباح
والشقایق اذا ما اثقفت تثقف البلابل و الاتراح بالبلابل والاقداح شعر شمس محجبة
و ظل سجسج و غمامة سح و روض رفرف و علی الجبال من الثلج اکالیل و علی التلاع
من السحاب معارف بیت نم آورده از باد شاخ سمن چو پرسم کشت و باالنرو کلبن شمن و در

و اکناف چمن رباعی شد باد معطر اگر پیراهن سرو ، آورد چنار دست در گردن سرو ، ابر آمد و برداشت
نقاب از بکری ، گردی که نشسته بود بر دامن سرو ، عاجر عکس آن ربیع چون الفاظ ابوطاهر ابا ربیع
سلوت قلوب و قوت لهیاب بود شعر کان مولی الریاض ضرابه ، تزهی بکفر نفحا علی القفراء ، فقد برزت
زهرا بها و ازهرت ، ولعفرت دمتربت لنزالة ، والنور منحسر القناع کانه … للناظرین محاسن
العذراء ، و اللبت ریان المهرة بابل ، شرف مجامر زهرة بالسماء ، ارباب علم نجوم هیلاج
طالع میمون کردند ، چون سعود ناظر و نحوس از ادنا دساقط یافتند ، پادشاه دلیر بیدار
طرف کلاه آسمان پناه را شکاه خود ساخت ، نور محمد از روزگار بقول رست در گوش عباد
قانون عدل و مکرمت نواخت ، بلغ نسیل الطرب زباه ، و تجلی آثار رحمة الله ، شاهزادگان
و امرا در مقام خود ایستاده ، و خواتین ماه عارض زهره پیشانی چون جان و جوانی و عیش و
کامرانی ، همه را روی در روی یکدیگر چون اوراق گلبرگ طری نشسته ، و خاطر زاده کا…
در حق هر یک کسوتی لایق بالای اسمی موافق مسمی افتاده ، شعر غیداء بهرت ذلبها جبین بدت
من زرقرطها الشمس اشراقا ، بغنا فنا فنا اذ کلما لبث الّا آه عارضها قد زان بقنا فا ، الوانها
فی سکله و عجبا نیک حوراء ، قد هب الاطافا ، یسبی فراد الحب … مغافقه ، و لم یخف حکم
بریق ربابه … ان کان طرتها کالعقل … بعد رقیبها للنفس تریاقا ، اذا هرقت جرع
الکاسات فی طرب ، فاهرقت من دم العشاق اهراقا ، مطربان نغمات دلاویز معطر بان
کسوت عیش بوده ، و بر آواز … چنگ و رباب در مشاهده ربابت شمایل و مشافهه زبان …
بلابل غزل که گویی در حدائق لطافت ترکیب ، و مقابله سلاستش آب حیوان در خوی رشک
آب ترمیشد ، و از وضوح معانی چهره خضاب چون آب تر ، ترسیلی نموده بیت رویت چو دید
گشت ز شرم آفتاب تر ، وز رشک عارض تو شد از ارغوان آب تر ، با لطف قامت تو سرو سهی
خجل ، وز حسن چهره ات رخ گل از گلاب تر ، آتش تر … ز آتش سوزان شرار می ، آز پیاله
طلب از آب آب تر ، در خنده آر جام چه با شد که چمن ، خیزند چهره گل چشم سحاب تر ، من خون
دل بیخود فشان ریزم از دو چشم ، چون ساغر لب تو شود از شراب تر ، با سوز عشق و ساز فراق

تو ساختم ، از اشک دیده ام غزلی بر رباب تر ، پیغام وصل تو چو بگوش شرف رسید ، چشمش ز خون
تازه نوید جواب تر ، و ساقیان بهشتی نشان ساغرها مالامال از شعر عقار علیها من دم العنقود نقطة
و من حبرات المسنهام فواقع ، معوذة بحب العقول کانما ، لها عنه الباب الرجال ودائع ، تخیر
… فی کاسها کما ، تخیر فی ورد … دمع ، با صوت نای و دف بر کف گرفته ، و چون باغ …
… ایمان شرف ملکت شعر رایت لیالی فی الزجاج بکفه ، فشبهتها بالشمس فی البدر فی البحر
ماهرویان اگرچه در بیاض روز خورشید مثال جام آل می پوشیدند ، اما بحکم شعر کانهم کان
الکاس فی فمه ، هلال اول شهر غاب فی الشفق ، شاهزادگان دعا دولت روزافزون
ع کشکر یرالریاح لنشر ورد ، تازه میکنند و سر بر خط هوای خاد و بجانب … خطاب …
و مدت یک ماه با خوبان مه پیکر ده در بارگاه همچون بهشت آراسته ، داد عیش
و تمتع بداده … حاشیه بساط طوی غیر مطوی بود و او طار لهو و عیش بانقضی ، از تقدیم ملاهی
بغیر ادام و نوای نی پرداخت ، ارکان حضرت عرضه داشتند ، بر تبعیا تخلیص هر مجوس
و مجوس ، ادا فضت اسباب ادرارات و تسوبق بر وصد قات ، وترغانی علما و سادات
و ارباب فضل نفاذ یافت ، و خزانه بزرگ که با رافت دما دهاع اعانت نفوس بالامال گشته
از زر و جواهر و اجناس نقود ام موسی فارغ گردانید ، و مدت عدم نقات و کثرت اهراف
تفرقه کرده ، و چون نظر بر وفور جواهر انداخت ، که دیگر خانان آنرا چون دانه دل در صدف سینه محافظت
میفرمودند ، و نفس نفیس بمشاهده آن ترویج می جست ، ثامت بر خواتین و بنات شعر و طلعن غ
الاجیاد بالثد ز انجا ، جلیلا البنات الشعور ضرابا ، حسن فرمود و تقریر کرد که مثال این متاع لایق
حال ایشان است تا خود را بدان آرایش دهند ، و الاچه در خزانه سلاطین بیفایده موقوف داشتن
و چه دقیقه در یا در … صدف کمین ، شعر الدر و الدری خافا جوده ، فقضا بالبحر والافلاک ، در
تشکر این عواطف زبان زبان ازقول سعود سعد سلمان ملکت پس شاها زمین بقوت اقبال
ملک تو ، ممکن بود که رست برادر بر آسمان ، شاخ گل از نشاط دلفروز بزم تو ، واجب بود که
تا چو آید ببوستان ، هست در نواحی ملک تو کار بند ، عدلت برحوالی ملک تو فرمان

پس از حکم یرلیغ آقبوقا امیر امیران شد و شکوه و دبدبه او را نوکر و حسن و طایجو بواسطه خاصیت روم
و قرب ابناء باتفاق حاکم اینجو ممالک گشتند پس در تعیین صاحب دیوانی که شوارد احوال را
در سلک انضمام انتظام دهد و بعظام مهمات و جلایل ملمات ملک و ملت قیام کند ۱۳۲ مشاورت و مسارعت
پیوستند بتفصیل ساعی جمیع اکابر حضر که ملازم اردوی حضرت خواتین و شهزادگان و امرا بودند و بشان آن اتفاق
تقلد این منصب خطیر و تکفل تقضی از لوازم این امر جلیل بیک نشد عرض افتاد و در آن جریده ذکر
صاحب اعظم صدر الدین احمد الخالدی که واسطه قلاده معالی و رابطه شوارد مکارم ذات
میمون او بود در قلم نیافت چون جهرزان دیوان قضا بر کلک ازلی بر صفحه ۱۳۲ معاد برسم مبارک
او را سما القاب صاحب دیوان ثبت کرده بودند در مرآت نورانی خاطر ایلخانی عکوس
این معانی از لوح عقل فعال منعکس شد بلا ملاحظه تذکیر مذکری با تزیین جلوه گری ع با هیئت
چه حاجت شب تجلی را بر لفظ گهربار رفت که علی الجمله درین تفصیل کسی را نمی بینم که کسوت وزارت ما
بر قامت شمایل او چست آید و در جستجوی مصالح اکبری قدم تقدمی گذارد و کار مملکت برای رزین او
منتظم شود و مشام روزگار بروایح عدل و انصاف او منتشق لایق مباشرت این کار جز صدر الدین
احمد نیست شعر فاحسن وجه فی الوری وجه محسن و ایمن کف فیهم کف منعم و اشرفهم من کان اشرف
همة و اکثر اقداما علی کل معظم چون قضیه طریق العقل واحد پیش ارباب عقول واضح است
جمع شهزادگان و خواتین و امرا موافقت این خاطر رحمانی را تلقی کردند داد برصاحب دیوانی
و لقب صدر جهان مخصوص فرمود و انواع سیورغامیشی که نتیجه طبع سلطنت و فراخور رعایت و مکرمت
چنان پادشاهی ملک بخش باشد و لایق استحمال چنین صاحبی روشن رای جهان آرای در باب
کان حضرت مبذول افتاد و آل زرین و توق و کورکا بالیک تومان لشکر مضاف آن منزل
فرمود و بدین وزارت و امارت و جمع بین المنصبین دست داد و حکم یرلیغ فرمود که از آقا و اینی
و خواتین و امرا هیچ آفریده بملک و مال قل ام کثر تعلق نسازد و سخن آن بشر فهرمن نرساند
و از مقتضای رای روشن او که عین صواب است و محض صلاح جهانیان تجاوز نجویند و صدر
جهان در نفاذ امر و علو شان و فر و فرهنگ و اقتدار و کمال رتبت بغایتی رسید که صیت آن از قیرمن

عالم باذیال ریاح فی لحظة و الرواح و اکناف شرق و غرب متمسک خواهد بود شعر یقبل
رجلیه رجال افهم و تقبل فی الدست الرفیع انامله جناب مبارکش ادهبار که مطایا آمال و مراتع
مراتع نعم و امکان امکان کرم و معاف مضاف امم و مصب سجال افضال و حریم حرم امان
و منی منی عالمیان و مراد مراد آفاق گشت شعر و دار آء ذلک العفاة مناخ و جعلت مطول الدیة
الوطاة و مواهب و مناقب و مفاخر و مآثر از رب علی الاحصا ابر از شرم دست گوهربارش
در عرق خجلت غرق بود و نامش چاهی نهاد و کان زاد در زیر بار بخشش حیث و الغمام ... ا دخول
در عروق می فسرد و آن الحل و یاقوت میخواند شعر فتی جاه رزق المجد من کل جانب الیه و خلی کامل
لشکر ذا ثقل بعفو بلا کد و صفو بلا قذی و جود بلا جهد و وعد بلا مطل و در مقابله هفوات
مجرمان مبسوط ازو بساط کرم و در جواب سوال معفو ازو اغاثت نعم شعر ثم تحت لا یوم
العفاة لکما تحتاب العفاة لنعمة الآراء انوری ز غایت کرم اندر زبان تو ناید نیست و در عهد
تو نضد است لون کرم را بافیض ایادی او صیت ابن ابادی خافت شد و بسبب ثبات و کمال
حلم و وقارش قبس حیف خف من الریاح لعب باقف از شطر رای وری وری رویت و یمن رویت
او روان صاحب ری ؟ عطش ترکت الرای بالری لب خشک باند تا ثمن زاینده رای ...
گرداند و قواعد ذکر جود برامکه غیر را مکه گشت انوری از مرتبه ذات درین مرتبه آری
بزدان نه هر مرتبه جز مرتبه دان را فقد هوصن صاحب وشح ترابه المه تسمیه العامه و شح
حدائق الشکر بنبه اکرامه جمیع اطراف الممالک بکارس تدبیره و جلی ظلم الظلم بنور رضمیره
رایه مرآت الغیب و رواه سره برقی من الحب سلاسة الالفاظ سحب سلسل الفوائد و بغاشه
المعانی تکف العاشر نلفته کالروض الممطور والوشی المنشور والدراری المشهور و رشحات اقلامه
کالدر المنشور و طره فی نظم المهمات اسرع من ابادیه و ابادیه اشمل منفعة من السحاب و نخوات
شعر بالسیف عضبا لقضی رونقه ... علی النابات من فضله فتنه که سر بمهر در بصر کشیده بود
در خواب گوشش خوش غنوده و ظلمی که دست تطاول دراز کرده پای در دامن اعتزال آورده
و کتاب را در مدایح آن صاحب قران قصاید تازی و پارسی و منظومات است که صدر دیوان مقالات را

مران موشح گردد شعر ولی مع فیه غوادر روایح ۞ اشتد ذی عمری بجاه و اشیر ۞ و وصف نصیب لو اجبر
کبیرا ۞ لوفی لعظیما وقیل کبیر ۞ و چند رساله موسوم بالقاب شرف حمزه ۞ از انجمله مربع الربیع و مقالات
نرد و شطرنج ۞ و از نصاب زیب و لطایف آنحضرت خطی وافر و حظی اکمل یافته شعر من لم یغتسل الجزر
لم یعدم جواذبه ۞ لا بد مجتاز العرف من ابعد و اکناس ۞ پس از حکم برلیغ منصب قاضی القضاة
در ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب البر و صدقات علیه ۞ در رجوع
مصالح دینی و امور شرعی برادرش قطب الدین محمود تفویض رفت ۞ و او قطب جهان لقب شد ۞
و در هر ملکی نایبی نصب فرمود ۞ و دین و دولت بکفایت قاضی عضد را یافت ۞ و تشبیث کار
آتش بزرگ و تغار ... منصور بحکم برلیغ و مشاورت ماجدیوان بر صاحب اعظم فخرالدین احمد
که قدرت ابواب کرمت و فتوت ... مروت ۞ و ممالک ... و هم مان ممالک ... مقرر
شد ۞ او از تقبل و تکفل استعفا نمود و عرضه داشت که مدت سی سال است تا مباشرت این شغل نموده ام
و کوچ داده ۞ و بواسطه توقعات مغول و مسلمان و زواید اخراجات ۞ و عرضیات شهزادگان و
خواتین ۞ در عوض انداخته ۞ که مقصود از مزاولت اشغال و معاملت اعمال جز آن نیست ۞ مبالغ قروض
جمع آمده و ادای آن در سیاق قنقاق این مهم متعذر است ۞ ایلخان دریادل سی تومان زر در عوض
قروض او به سیورغامیشی فرمود شعر لو انّ لو ان معشار جودها ۞ علی البر صار البرّ اندی من البحر ۞ چون
از ترتیب درجات و تفویض مهمات فراغی روی نمود ۞ در تشهیر آیات کرم و عطیات و نشر
صیت عدل پروری و ملک گستری مبالغت نمود ۞ چنانکه بعد از انصرام عهد اوکتای قاآن اوروغ
میمون چنگیزخان ۞ که بر سریر خانیت قدم نهادند ۞ ... به ده فوزیغام و مسلات وقف ... نعت
او باموال خزاین و مقتنیات نشان نداده اند ۞ بسیار بوده که یکی را از خواتین سی تومان ... فرموده
و منفعات ملوک اطراف ... ناربیده یکی از خواتین و بنات دادی ۞ یا برامرا و
و شاقان قسمت فرمودی ۞ هرچند مقربان حضرت آنرا به اسراف و تبذیر حمل کردندی ۞ النصایح
ایشان را وقعی ننهادی ۞ و آنرا از قبیل العذل حامل ... العذل شمردی ۞ و بهت و نشاط
با هنگ ... این مکرمت نواختی که شعر اذا انا لم اهتز للجود ... فمن ذا

الذی

الذی یهتز ایام الملک ۞ و ذنبی و نفاق لسانی علی العلی ۞ و رای فیما حذرت فی ضبط الملک
فجود میمی عاذه عرف بجاه ۞ و کل یمین لم تجد کشمالک ۞ و در مبدء جلوس ارغامان سؤال کرده
که ارغون خان چرا مدت عمر و زمان سلطنت اندک یافت ۞ گفتند سبب آنکه در قتل و ارهاق شهزادگان
و عموم امرا و منجیده افراط کرد ۞ و اما ینفع الناس فیمکث فی الارض غافل مانده
چو خواهی که آزاد باشی ز رنج ۞ بی آزار و آگنده بی رنج گنج ۞ بی آزاری زیردستان گزین
که یابی بهر کس مراد آفرین ۞ بدین ضابطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود ۞ و بجمال
عفو و کم آزاری ایلخان و دیلی واضع زار ... خواند بود ۞ که اقرباء اسباب او از آن نوع عصیان
کرده باشد و راه طغیان سپرده ۞ و کوبیلت ساخته و مکاشف ... او هرچند هزار مسلمان در تعرّض
اسار گرفتار و دستخوش دمار شده ۞ و اموال پادشاه و ولایت عرضه خسار و خراب آمده ۞
چون بندگی حضرت رسید ۞ جسامته خدمتی که براقالن عرات ... بر هفوات افعال
بندگان مجرم و عشیا شد ۞ تا موجب اعتراز ... عطف و عفو پادشاهی گردد ۞ و در مقابله چندان
گناه بزرگ که روی عذر و راه تدارک محجوب و مسدود بود ۞ خلعت عفو مشرف گشت ۞ و رقم
عفا الله عما سلف بقلم کرم بر صفحه جراید جرایم او نگاشت ۞ و مملکت را بقاعده در تصرف او مسلّم
داشت ۞ و باز در عهد میمون او قزل با برادران او نصرت علی و ملکشاه ۞ و چندتن از اقربا
ایشان اتفاق آورده ۞ با وجود آنکه باحضار اقرباء ایشان ایلچی رفته بود ۞ و حکم برلیغ شده
تا باتفاق بندگی حضرت روند ۞ و سخن مالی که در حق اقرباء ایشان است عرضه داشته
مواجهه کنند ۞ درین نوبت همین عذر گفتند ۞ که قزل و برادران او دشمن بودند بمحاربت پیش آمدند
و کشته شدند ۞ پادشاه این عذر مقبول داشت ۞ و از جسارت منکر بر تجاوز فرمود ۞ گویی زبان
خاطر او بوده ام شعر لئن ساء ذنبی بحسن العفو مسلم ۞ و عفوک من ذنبی و ان جل اعظم ۞ یکی از دوستان
در وقت تقریر این ذکر گفت ... درین کتاب هیچ احدوثه عجیبتر از اقدام شیخ و تهور منکر
اقرباء برقم اثبات ثابته باشد ۞ در جواب گفتم عفو و اغماض ایلخان گناه او را عجب
ترین غرایب و غریب ترین عجایب است ۞ و اتابک یوسفشاه یزد نیز که در راه بغی و عدوان

و قتل و غارت مشغول مسلمان و نهاعث اموال دیوان همین قدم گذارده بود و مراحم و عنایت مخصوص
گشت و بحکومت یزد موسوم به قتیبت این الفاظ صحیح بی ساخته چون الحافظ مراض ملاح صفحات
شاهنشاهی را ملایم آمد شعر فالسیوف جور علی الاعناق ولا للدموع حیف علی الآماق والسهاد
حکم علی المشتاق اقر بالعدل السیوف فی الاغماد و امن اراقة الکؤوس وطغی علی الاکباد
نار الحقود و کف عن الفراش سعایات الاسود در عهد دولت پادشاه خونریزی کار جام
و صراحی بود و زدن و خوردن و فتنه ساغر و چنگ شد و گوشمال و کشاکش نصیبه بربط و رباب
آمد جامه خون آلود بر سرو سبز گل سرخ نکرد و بیرون از غنچه پیکان آفریده تنگ دل نبود
از جنبش باد غنچه آه مسکین چنار تهی دست ماند و بید از بیم تیغ تعدی خزان بر خود لرزان چنانکم
این دو بیت مخبر از آن شعر فکانما النور الذی عم الوری لما تضاعف عدله لم یخلق
اعدی علی اسد الشری نصافه طبعی فراسة لقلب مشفق و این دو بیت فارسی که در اثناء قصیده
وفق اتفاق افتاد هم نزدیک بدین معنی بیت بدور عدل تو شبخون نبرد سر زلف بعهد تو کمند
جز که غمزه فتانی به نصف تو نیست دیر زود گرگ غشوم طلب کند بشبانی برات دیوانم بالحان خدا
شهوت مولع بود و حقیقت از شهوه ساقیه او بشرها طویلا فارغ و در این باب تمسک و اتهام
پیش گرفت و هر چه از جنس صید پیش خورد پیش گرفت ع هی النفس ما حملتها تتحمل و از سورت
شهوت او گونه آیت زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین بطریق اطلاق اسم الکل
علی الجزء در شان او منزل بود و برمصداق سخن باخرزی شعر فقبل تقول بهم او بهن فقلت
بهمن بی سیدی به بنات و بنین درست تخت و نهمت دراز کرد و انبید چون پادشاه سلیمان
بود و شاهقان که طاوس باغ حسن و حمامه برج صباحت و طوطی شکرستان ملاحت بودند قهراً او جبراً
اسحق فی الخلوة من هدهد با بیت شد القصه بیت چو دال و نون همه خم شد قد الف قدان بس که کرد
الف و نگاف کاف همه بدین حرکات نیز بسنده نکرد تا بر سریر ملک اکثر جنایات آن بهر اخبار
کردی و صورت کلام ایل محو لبنهار در سکر و صحو از صفحه خاطر محو فرمودی بدین مقدمات
از تدبیر ملک و مال اعراض کلی کرد و صاحب دیوان ممالک بر مال و ممالک و پادشاه و

امرا با معاودت حضرت علیا امور جهور مباحث و روز بروز شیراز به درجه استقلال فزون می پذیرفت
هم در اوایل تمامت امرا و باسقاقان که باطراف ممالک رفته بودند مصروف گردانید و نام حسن
دعا گوی از مکتوبات ساقط کرد و ایشان را از تصرف اینجوی ممالک صرف با دانما قلانچها بارکا ضمان
فرمود و این اسباب از میان برداشت و ممالک سلطان فارس ولا دو اینجو بر وجه ارسیت ابتدا شهور
سنه اثنی و تسعین و تسعمایه مدت چهار سال بمبلغ یکهزار تومان بر شیخ الاسلام جمال الدوله و الدین ابراهیم
ابن محمد الطیبی که در ورع و تقوی و بسطت اموال و تنتابه و رفعت شان و نباهت ذکر
و مزید وجاهت در حضرت غازان عدیم المثل عهد بود و چون آفتاب از افق عنایت بی نیاز
مقرر فرمود و امر جهات مقرر را تنخ کرده هر سال مبلغ صد و چهارده تومان مقاصات موافق
مآل داد و از حضرت بعد از انواع سیورغامیشی و لقب ملک الاسلامی اجازت نوبت سه گانه یافت
و تمکن اسلامی و تعمید مسکنت بیت آنرا که چار گوشه عزلت میسر است کو نوبه پنج زن که شهرستان شهر را
نواب ملک الاسلام مال مقاطعه کمیال السبیل تقدمه با چند سوغات و عرنهاب و تکلفات خاصه
پادشاه و خواتین و امرا حضرت تسلیم کردند تا بواسطه مطالبات او توازن و توار و المچیان بر رعایا
متقل تقلی نشدند و حکم یرلیغ شد که چون مال السبیل ضمان در تصرف اوست باسقاقان و شحنه
دار الملک شحنه و نواب با عمال و نواحی انفرستند و ملک الاسلام و نواب او را بواسطه استقبال
امراء بزرگ و المچیان حضرت مطالب نگردانند بدین موجبات اکثر از اسباب اثبات و تکلفات
بسیار که آن نفقی لیت لقنی الذیل در کنف امن و امان مستریح و مرفه البال شدند و دست ظلم و تعدی
مستاکلهٔ و تسلط باسقاقان و متعلقان ایشان بحکم مقطوعه بر تافت و آن خود مقطوع شعر و نهر است
من لیتها دعیون و اطمانت جوانح مرتاعه و امر و زغلایق ندا شعر لیالی اللذات سقیا لک با
الاقرحا کلک عودی بما کنت لنا مرة فنحن ان عدت عبید لک او امی بشنو و در هجت قران
ملک الاسلام غرقان ایجی سلنبش و الغراء عز الدین مظفر عمید که مشیر و وزیر صاحب دیوان بود
بشیراز رسید و بر لیغ نافذ شده که صد تومان زر و یکهزار و پانصد من مروارید بر شیخ الاسلام
جمال الدین از بابت مقاطعه بحو و حاصل توفیرات چند ساله متوجه است در مدت ده روز بسازد

ولیس یحدث لنفس غیر ضلال ملک اسلام مبانت عرض شرف و سلامت عرق کریم راسی تومان زر
ارتفاع اصاعات اموال خود تسلیم کرد و دران نزدیکی باز بر لیغ جبو خامشی و ابطال آن مطالبه برسید
چون مبالغ اموال که بتجارت و تجارب چند ساله در بلاد عرب و عجم و اطراف بر و بحر حاصل کرده بود
برکار ترانیشانده و استیفای آن از اعمال زرقه الضرورت شروع ملزم انسام نمود و در آن دریای
ژرف غوص فرمود بیت در کار جهان بسوی بهبود خلاص هر روز بود و بند بلا محکم تر و در تقیه
سنه اثنین و تسعین و ستمائه امیر حسن طایکو و دولتشاه و جمعی از معارف تبریز اغرا کردند و کمان
و شایبت را بسهام سعایت صاحبی اغراق و کارکاه ابر عرضه دهشند که صاحب دیوان اموال
ممالک را بخانه خود بطریق تبذیر و اسراف صرف میکند و مصالح هر یک و شش از دوده خزاین
مهمل و معطل که اشتند و در خزانه هیچ نقد و جنس نمانده و شب و شایب را مخلص تقاضا تبریز و اعمال
آن موصول ساختند و تقریر کردند که هشتاد تومان اصل مقاطعه آن معین کرده و زیادت از سی
تومان موضوع ساخته و آخر آن حوالات خاصه و عوض قروض بمصرف رسانیده شعر فسولوا باباکاذب
و مخرقة و زردفوا زخرف الاقوال تزویقا پادشاه ملک بخت قاب بخش ابر پاش دریا
عطا، کان نوال آن سخن را ع کما طن فی لوح الیهم ذباب در سمع مبارک جای نداد چون صدر جهان
ببندگی رسید علق الوجه و ذلق اللسان از کمال عتاب با وی گفت ای قاآن غیب چنین
تقریری کردند و مسامع ما را بهذیانات طول داشت الحضرت پادشاهانه صورت آن تزویر
معلوم رای قاب آثار ع کر چهره عیب بر کشند پرده راز شد آن شنوده را نشنوده
انگاشتیم و ایشان را با زن و فرزند و متملکات بصاحب دیوان بخشید و حکم برلیغ نفاذ کرد که
هر کس بعد ازین بر خلاف و سخنی عرضه دارد تا پرسیده عرضه تیغ یاسا کردد شعر فالمال مالک
تغییر امسند لا والرای رایک فی وروده فی صدره صاحب دیوان با ابتهاج بتکلف عذر روح آ
و تحقیق بر آورت ساحت چون از حضرت این مرحمت یافت در بندگی پادشاه عطوفت زمین بوس کرد
و چون بیرون آمد اعادی را گرفته محبوس بعد از آن از کثرت جمع زاهر و کمال ورع با هر صاحبی
لا اخلا اهذه الایام من صاحب مکاره و ما من حادثه ایشان را استمالت کرده هنگام فرصت علو و بی بیش

لهم زی

کهترین جهت نسبت کاربت مخالفان تبریز را قرار فلبرایم اعتراف کرده و معرض استغفار و مقام اعتذار
سر افکنده و شرمسار شدند ان ربک للذین عملوا السوء بجهالة ثم تابوا من بعد ذلک و اصلحوا ان
ربک من بعدها لغفور رحیم ابو حفص سهروردی راست شعر یستوجب العفو الفتی اذا اعترف بما جناه و انتهی
عما اقترف لقوله تعالی قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف بتازگی حکم بر لیغ نفاذ یافت
که از آب آموی تا سید مصر که تیغ هر یک پادشاه بآن میرسد در نظر استمام و قبضه حکومت صدر
جهان است و امرا و باسقاقان اطراف تمامت منصرف شوند تا هر کس که او مصلحت داند بر حسب
استصواب شغلی موسوم کرداند و بعد الیوم هر کس که سوادی در چهره و بیاض رقمی مقرر ننموده اند
از حضرت خواتین و خدمت امرا با فرمان کان نه جویند و در زمره خدم صاحبی مجتمع شوند
و شهزادگان و امرا اباب وزیر دیوانی بعلت و بوجه آش و تغار رو موجب و قطاع هیچ
تعلق نسازند کار خانه امر و نیابت قدر و جلالت صدر جهان در طول و باع و عرض عرصه
قدرت بغایتی رسید که زلال کلک متنبی در حق او صاف او صاف نمود شعر فقالوا اهل بلغت
الثریا فقلت نعم اذا شئت استفالا در وقت مقام این حکم این بر لیغ با قا و اینی و خواتین و
امرا رسانیدند و از آنجا بهر طرفی از اطراف ممالک بر لیغها نوشتند و در صحبت ایلچیان اسرع
من الریح العاصف روان کرد و ولیعهد وجه این نفاذ حکم و کمال بسطت جلال الدین سرجهانی
که در عهد ارغون خان بدالت و معرفت ارتاقی در آخر ملوک شیراز و دیگر دوسه ولایت بمقاطعه
گرفته بود و از باقی وجوهات دیوانی که بروی متوجه شده بود بحکم بر لیغ ماخوذ و مغلول گشت
و بعلت فزون فاقت کار و فوق طاقت معلول بود بارها غرآب و تاری بر توانی اختیار کرد
درین مدت هنوز با جوادث روزگار و مدار فلک غدار ستیزه می نمود و کالغریق یتعلق بکل شی و لعاش
بعوف بکل حی در تبه و عی هر نوبت و هر پی در آخر الدوا الکی با امید آنکه حصول مقصود او چه گونه
روی نماید بالکی بخدمت امرا و اجناب کبرا توسل می جست و با صالت و نیابت در کلی و جزئی
مدخلی می طلبید تا روزی روزنه کار فراخ کرداند و دست بشاخ امل زند و ثمره با مزه کامی
کرچینند بدین تصور رنگ دهد درشت و نرم در شب و روز تعلق می ساخت و در طلب سلامت

و بهتفات هیچ مقام سلیم نمی بود الکیس احدی الرجنین برخوانده و دل از جان برداشت و سر در سر
پرنیان کونی کرد شعر علی المرء ان یسعی لتحسین حاله ولیس علیه ان یساعده الدهر چندانکه زینت
سراسر سرسری نه سزای سروری و لاین مردم سری شعر سری لدیک کاسرار الزجاجة لا یخفی علی
العین منه الصفو والکدر و خواطر ضمیر منیر عرض جلوه داد و نقص کجرانی کرد بهمین چرابی سعی نمود
ز بنیاد عرش خرابی بسکرد اختلاف حاشیه مرتفعی نمی پذیرد قال المرتضی علیه الرضوان بلاء
الانسان من اللسان شعر احفظ لسانک لا تقول فتبتلی ان البلاء موکل بالنطق خلاصه آن تزویرات
آنکه از ابتدا تعیین صاحب دیوانی بوده یکهزار تومان مال بر خاصه وی اثبات کرده
و بر کار خزانه و چه یک نشانم شعر قل ما بدا لک من زور و من کذب حلمی اصم و اذنی غیر صماء
و چند سخنی دیگر پیرایه مسند و هذا الکذب خرافه بود و بعضی آن درج کرده ع ان الشقاء بالفتی مولع
تفتیش آن اوکها و ابطال الوکها اسم ببی و تخریب بعضی امرا بود که حسده دولت صاحبی بودند
هر چند پادشاه دولت‌یار آن افادیل را اعتباری نفرمود اما بحکم آنکه صاحبی خواست که چهره
خورشید صدق از حجاب غمام مکشوف کرده و چشم مکابد از زنگار سلطنه مصروف
به استکشاف این حال از بندگی حضرت التماس کرد تا امرا بار خوشبینند و با معان سخن پرسند بعد از
استنطاق بعضی اکابر مباهت و مشارکت خود در اختراع این مضوبه و ابداع این الکذو تهمت
نهاد و ایشان جحود و نکول و اصرار بر انکار اظهار کردند و گفت شعر برئت من الاسلام ان کان ذا
الذی اتاک به الواشون عنی کما قالوا معلوم رای همگنان گشت که از القاء این نادره مقصود
خلاص نفس خود داشته از غلاب محنت و غرقاب بلیت پس بحکم یاسا او را بشلاکردند و هذا منتهی
بمثله و من یکسب خطیئة او اثما ثم یرم به بریئا فقد احتمل بهتانا و اثما مبینا ایلخان بر قرار
زمام حل و عقد در کف کفایت صدر جهان نهاده و خود بمشافهه اقداح راح و مشاهده ملاح صباح
متمتع شد و دست فیاض زرپاش چون ابر بهاری و باد خزانی برگشاد چنانکه گفته‌ام شعر از افتقاد
الکف الذی با و جادت البیاسیر تنثر بین ازهار علی صوت المزاهیر و لاستم فی امر فان الدهر
ذو زور و بسمع نفس اطراب فرا فر القوار شرح حال اسامی که حادث شد در وضع چاو و ابطال آن آیت

رزاق کریم و خلاق حکیم تقدست صفاته که منزویان چهار دیوار طباع انسی و محبوسان شش جهات
اجرام سفلی را گاه به لاحقه ثبوت عدم متعین بفیض انعام و رافت مخصوص میفرماید و گاه بسابقه صدور زجر تنبیه
از رضع آلاء بمنت ممنوع می دارد بعلم ازلی که لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء
۱۱۳ نقش هر اپرده کمال عظمت و شاهی اوست چنان خواست که بعد از وقوع حادثه ارغون خان وبا فی
منتشع در کله و رمه مغول افتاد که بلغت ایشان یوت خوانند بدین سبب اکثر یک اطراف را
سیما بغداد و موصل و دیار بکر و خراسان مواشی سقط شد و در خزانه بتبدل احوال خانان و تفرقه مال
بر حسابگر و جوهی نمانده بود و این صورت فی شهر قضیه آمد و کرم ذات و سماحت جبلی صدر جهان
و استرضاء کافه طوایف و تضاعف مراتب از زیادت و ادرارات و فاضت انعامات برین دو
مقدمه مضاف شد تا الثلثه و ظن مبالات البحار ایلخان بخشش و بیش و ستهار منقبات شفالی که
۹۸ عبارت از آن حق و مبالغت رابع اربعه گشت و فی المثل الخمس مع الخمسین لا جرم در مدت دو
سال که صدر جهان مباشر کار وزارت و حکومت ممالک بود قریب پانصد تومان زر قرض کرد
بموجب قزل پلکا بر کار ارباب حوالات نشاند چنانکه امرای بزرگ بر کیفیت آن وقف بودند
روزی از زبان صاحب استماع افتاد که سعد الدوله را در زمان کار ممالک تمشیت میسر گشت که
هزار تومان مال در خزانه بزرگ معد بود و اقوی سببی در رجع آن کمال ضبط و محافظت ارغون
خان بود و در مداخل و مخارج مال چه بی قزل پلکا اطلاق تغارات چریک و وجوهات اردوی
خواتین تعذری داشت اینک ایلخان کان بیار در مدت چهل روز با زیورت دلبر چین تا مقام
کاو باری چهل و یک تومان خواتین و وشاقان حضرت و اینافان دولت بر آن بخشش فرموده شعر
اذ خلعت فلا شمس و لا قمر و ان سمحت فلا بحر و لا مطر و جواهر نامی که در زمان اباقا خان و
سلطان احمد چهل تومان مقرر بود و دستور متصرفان و امر چنان از مخرج فادح و طمع طامع و لوم لائم
ایمن و در عهد دولت روز افزون صد و شصت و پنج تومان و در بیوتات از اصناف وجوهات بر اعمال
مخصص کرده‌ایم و دستور مذاهب من مزید در میدهند و شهزادگان و خواتین بازخواست مقرر بند
و بحکم و تشخت میکرابند مقصود از تقدیم این مقدمه آنکه خزینه را من کل الوجوه احتیاج بوجوه بود

حاصلات اموال ممالک در سال اعتبار رفت مقدار یکهزار و هشتصد تومان بر آمد و مصالح و اخراجات
متفرقی هفتصد تومان اما بقی جهات ملک و عطایا و مناجح پادشاه زیاده و کافی نبود صاحب دیوان
موضوعات ممالک را خصوصا بغداد و شیراز که واسطه قلاده بلاد بود بالیلغامیشی فرمود که عبارت از آن
تفحص است هنوز در موازات زواید اخراجات بندگی حضرت خنث السان عیبت فان الخلائق کالشیع
ولهذا از آن تفتیش تدارک خللی و تلافی اختلالی صورت نبست پس عز الدین مظفر بن محمد بن عمید که فخ
صورت و دمامت دهر و منقصت بنیه و سماجت خلقت و نسخ شمایل سیرت او بود و کنّا
فی اکثر الاحوال تابع للخلق مدتی در اردو ملازمت حضرت صاحبی نمود و مشیر و وزیر صاحب رای
و تدبیر گشت ابل هر بر رمه تزدیر دو رخوف و رجا بر وی مدار تقریر و تقریر و از سر ردت نفس که
منافی مصالح جهانیان و معادی خیر اصلی باشد چون نسبت تاریخ بدنامی او میان عالمیان موبد ماند
والی یوم القیامة هدف سهام لعن و طعن کافه انام گردد تقریر کرد که از انواع وجوه مال نکته نبود
در زشت و خوب خزانه را با مال احتیاج ظاهر و زواید احالات و روابه مکاولات یوما فیوما
ضعفا علی ابالة متواصل و مجال استقراض بعد از این هم تضایق پذیرد اگر فجاة باستعداد دهر کار
هر یک احتیاج افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر ماند و التقریب و التقبیح ارباب الاغراض و سعوده و فقیر
دیو مردمان مفسد که امروز کاسد است بانفعال رواج یابد و مساعی و جهادات که در سد ثلمه
ملک و انتهاج رشد و صواب اندیشی مبذول افتاده در صورت تقصیر عرض دهند و لا محاله
بقبول مقرون گردد و چون مرکبا بوضع نماری مفرد یا قصور مجدد و اغتماری زاید باریها
حقاب رود موجب تغییر خاطر و تخریب دیار و اماکن خواهد بود مصلحتی که از رهیب هر ساعی
مصون باشد و تدارک مهملات را بزودی متکفل و منافع فرق را شامل چنین در خاطر می آید
که بر مثال بلاد ختای در بسیط ممالک ایلخان نیز چاو در عوض زر روانه گردانند تا ابواب معاملات
بدان مفتوح گردد و مال بر و بحر با خزانه عاید و خسران و نقصان با ابواب المال هیچ آفریده را ه نیافته
باشد بدین مقدمات وهمی صاحب دیوان باتفاق پولاد چینکسانک ایلچی قاآن سخن عرضه داشت
چون ظاهر این تقریر مستنتج فسحت عرصه ثروت و تخفیف مؤن ارباب تجارت و ترفیه خاطر اصحاب

نقد و ارباب مکنت بود و حق بادی الرای در نظر اینان این صواب نمود و ایلخان یرلیغ داد و حکمها جزما
ختما مقتضی آنکه در سایر ممالک هیچ جنس از نقود و معاملات و مبایعات نکنند و رسم ضراب مذهب بر منوال
مصحف آلکن نسخ فرمایند مگر چند آنکه کسوت خاص پادشاه و خواص امرا پسندیده باشد و صنعت تکفیت اوانی
و هر حرفتی که موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند و زرگری و سیم پالایی برنگ چهره و اشک
دیده عاشقان باز گذارند علی الجمله بتسویل و اغراء و تضلیل و اغواء آن ناشناس صنعت ناسپاس
که ولی نعمت خود در چنین مهمی پسندید باطراف ممالک عراق عجم و عرب و دیار بکر و ربیعه و موصل
و میافارقین و آذربایجان و خراسان و کرمان و شیراز امیری بزرگ بدین مهم برحقطو نامزد شد و در هر ملکی
چاوخانه بنیاد کردند و منصرفان و بتکچیان و خزنه و دیگر عمله معین و در هر طرف مبالغ مال در ترتیب
چاو صرف شد باشعار این حکایت حوانیت امم در چنبر حیرت بیجان بل بیجان بودند بیت ترحل آمال
کمعاه سرعته و ملک اسمه بالفارسی توسغار هیات و صورت چاو برین منوال بود پیرامن سطح کاغذ
پاره مربع مستطیل چند کلمه بخط ختایی که محض خطاء بود نوشته و بر بالای آن از دو طرف لا اله الا الله
محمد رسول الله و سکه سبیکه انقد در واسطه فراید عقد طغرای صحیفه منشور و متمم تمام آن بکور رساخت
و فروتر از آن ابر شمین توزیجی تحریر کرده و در میانه دایره کشیده خارج از مرکز صواب و از نیم درم
تا ده دینار رقم زده و بر شیوه سطور رقم آورده که پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلث و تسعین
و ستمایه این چاو مبارک در ممالک روانه گردانید تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند
بیاسا رسانند و مال او را جهة دیوان بردارند و چاونامه که بشیراز آمد لعابت مطول و موصل
بشرحها مفصل و در آن اسوله متواهم نکته و جواب بر حسب ایراد کرده و نسخه آن موجود است
و ذکر آن جمله تطویلی غیر نافع باشد بل ممل سامع زبده تقریرات آنکه چون چاو مبارک در عرض
مانند اشک مهجوران جاری شود فقر و فاقت و ضر و مسکنت از میان خلایق مرتفع گردد و
غلات و حبوب رخص پذیرد و غنی و فقیر در درجه تساوی گیرد شعرا و افاضل عصر در مدح آن بر حسب
میل خاطر پادشاه و صاحب دیوان نتایج فکر خود با فخار رسانیدند نمودار را این بیت
از قطعه یکی از افاضل ثبت کرده شد بیت چاو اگر در جهان روان گردد رونق ملک جاودان گردد

وچون حکم رفته بود تا تمامت ارباب حرف که زر و نقره در انواع صناعات خود استعمال می‌کنند تارک
شوند ایشان را از چاوخانهٔ مبارک متدارک کردند و حسب اتفاق حکام ملک موجب واردات
مرتب و موظف کار دانند و هرگاه که چاو بسمت اندراس گیرد باز بچاوخانه برند و هر ده دینار زر بها
چاو جدید بستانند و تجار بحار ممالک فارس را که مسافران و مختاران بلاد و باغی اند از خزانه زر بدهند
و چاو ایشان بستانند مادام که درین باب طریق احتیاط مرعی افتد و اجازت و جواز ایشان مقدر
بوقوف ذات ناظر دیوان باشد از این جنس کلمات درج کرده بودند بیت شروع در غرضی کان نه ز حزمی
نرسد هزار بار زکردن بسی نکردن به بر تقدیر فرض ممتنع و وجود محال اگر این شروط کان
نگشتی و بواسطهٔ تقلب احوال و تنقل دول و تبدل امور این احکام از تغیر مصون ماندی و خلایق
بی تردد و تبلد بأخذ و عطا راضی و راغب شدندی ممکن که بعضی ازین مقدمات فتح افتادی اما
از روی قیاس عقلی ما لا کلام جنس این فصل بهر نوعی که اندیشه میرفت عرضی مفارق و لازمی غیر مقوم
می‌نمود خاصه که ازین مقولات وضع این توهمات نظر بر گشادن خزانهٔ پادشاه و پراکندن
اموال عام بود و حرمت ملک اسلام کرمة دمه خود حکمت علی بر این امر ناظر شده که زر ناموس
اصغر است و مقدر معاد بر ایمان و مستدعی نظام جهان و اندک آن مقابل بسیاری از دیگر اشیا
می‌افتد که نقل آن مؤدی باشد بطول زحمت و ثقل تمام و بواسطهٔ زینت جوهر و متانت مزاج هرگز
آفت عدم بر او تطرق ندارد و با غراق و احراق و درس و دفن و قطع و رض قابل انقصان نشود
و این معنی از بیان مستغنی است و بمقتضی الحکمة البالغة و از روی فقهاء و اضطرار اوجود او شرف نسبت
لولا التقی لقلت جلت قدرته یافته و الذهب مراهم لجروح الدهر مثلی مشهور است بیت که زر بدی ام
همه کارم چو زر بدی از بی زری است کار که چون زر نبود شعر ما کل اسرع فی النجاح من ابیض مدور
صحاح و اگر کاتب امثال و نوادر بلغاء عرب و عجم که در خواص و منافع و محامد آن نظم داده اند و لوح
حافظه مسطور دارد ایراد کردی این کتاب مذهب الذهب نام شدی و غرض مطلوب ناتمام
و مع هذا المنافع اگر به زر باشد اکلیل فرق سلاطین کامکار و سوار و گوشوار است و گوش گوهر
و ابکار از پیرایه سازند کل عری از ساده شتی قرامنه زر که چهره مودودار دد در رخ با دختران

بجا

بیکرده و شکوفه بدرگ سیم بچه استظهار در پری تقدم لشکر ربیع ننمودی و نرگس سرمست در خواب سحر
بخیال زر دیده‌ها پیدا نکرده اند و دل سنگین پر حم کوه را از روی گشاب آفتاب زرفشان خون در دل
منجمد میشود با کاغذ چگونه مقابل و معادل تواند بود که بشری جزو دخان گردد و باندک بادی چون هباء
الهوی طیران کند و شبهی صورت‌هائی گیرد و در گردی متلاشی اجزا شود و بلاف و گزاف از حد
گذشت و از توهمات و تشبهات مالت اخیرفود در ماه ذی القعده سنه ثلاث و تسعین و ستمائه در تبریز
چاو روان شد و موجب عقده دل و تعطل روان بقصورت صیانت نفس و مال را بانواع
اطعمه و امتعه نفیس معامله بی مجامله آغاز نهادند ابتدا از سه روز ملک تبریز که مصر کوچک عبارت
از آن است مانند مصر بی‌مصر شتافتان نمی‌شد و فروجی از دیار در گذشت و پهلوی این امتعه
فرجی نماند و دکاکین و اسواق صورت بیوت هم خاویة یافت الواب معاملات رهسدود
کرده بودند لکن نان بسیاری رایج اگر میفروختند یابنده رایج بود و بایع مبایع و دو...
از جملهٔ ظرفا اطراف تقرر کرده که دهقانی ابحال در سوق النول تبریز بنظاره بود دم بیاعان کمر
اسب را که با چهار دینار بضاعت معدل بوده خاصه در وسط عیار آنخواست مبلغ صد و پنجاه
دینار چاو معین کردند فروشنده بمعرض امتناع یعنی فرحت و نشاط و سالف و شوط
مرکوب عرض صید هیب را برکفی سریع ازمیان دایرهٔ بازار منصرح شده تا ازعدا
البصار ناپدید گشت و زبان حال بارتجال میگفت شعر و اضع الجاو لغاوی و لمایزید حادی ملو
کل کلاب فی الیادی لیادی نفیر و زفیر وحوش و خروش خلایق بفلک البروج پیوست و حکام
و لشکریان رجاف طاق شد عوام الناس روز جمعه در مسجد تضرع و ابتهال نمودند و مجاهر
و مکابره بتظلم آغاز نهاد و عز الدین مظفر را باجمعی که بانشا و اشاعت این بدعت و سنت سیئه منسوب
بودند لعنت کردند من سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة پس قصد کردند
که او را با موافقان بقتل آورند در میان انجمن در کشند و جان را با نام بدر برون برد ارباب
فضل و شعراء عصر بترک مذمت و هجو او را زبان بگشادند چنانکه یکی از اهل عصر گفته در حق
که از حضرت صاحبی عمید الملک لقب یافت قطعه سنوس دول عمید الملک ملک را همچو آب

در فلک است ریش شوم کو چشم سنگ بباران در رتبت چو جلس و کلک است کار فردای شاه مرد
کن اگر چه امروز جمله ملک است و این قطعه هم در آن تاریخ بر رقعه نظم درج آمد قطعه تو عز دین ته لیلی
جهانی جهانداری هستی تو منبت در خور از آن کبر و سلمان و جهود دی پس از توحید حق الله اکبر
همی خوانند از روی تضرع بنزد حضرت دادار داور خدایا بر مراد خویش هرگز مبادا در جهان
بکدم مظفر و در شهر از تفحص مقدار رنجتومان زر مصالح چاو صرف شد کاغذ که اسباب ارباب هنر بود
چون جهل صفت رواج یافت و کس را یارانه که پنهان از نوبت چاوخانه یک طبق کاغذ نفروشد
مبادا نام او را چون زر بی نشان کردند و در آن حال این رقعه یکی از اخوان الصفا نوشته بود
و ذکر کار رواج خراب ریخته کرده آمد که کلمات آمانی فلان بر صفحه سنجاح جاری باد ع دام الله حبه
حلقه لک جاریه داعی مخلص مشتاق متفحص قلم است منطقه تو در میان بسته زبان را ثنای
فایح و دعای فاتح گشاده می دارد و چهره بیاض مصافات بر توجه اخلاص می نگارد و عرضه
اشتیاق بمجاورت انیس که هی من حیوة معادة صفت دارد نه آن طول و عرض گرفته است
که بهندسه قلم دو زبان و شکل مسطح کاغذ دو روی ع والیوم ذلک کالمقاء معدوم مساحت آن را
مساحت توان کرد مرغینه طوطیان زرین پر سخن گستر اقلام و بالاقلام تساس الاقالیم
از آتش خوشرنگین تنعم الادوات الدوات بر نشیمن بسیطین البیاض ریاض الالفاظ طیران
نموده و سفیران انهاء مضیات از قروان مغرب بحفظ نیمروز خبری نیاورده اگر خاطر
سلیح فکری با تنقیح ذکری مساحت میکند بجانب مفکره بر صفحه متخیله اثبات باید کرد با چشم
اشکبار سواد دیده بر تمدید منقش کردانید توقع که بجنید اوراق از آن جنس که پیش داعی هر ذکر
آن نبود کالاوراق مجلوة و مثل تراب الکواعب مصقولة کالنور اذا تبرج و کالصبح اذا
تبلج زبان نکایت قلم سر زده در بند و اگر چهره این منیت در حجاب امتناع مستور خواهد
ماند همین قدر مایه که کلک سوگوار نظم را پیراهن کاغذی در پوشد و نفس صفیر بر زده فلک تیز
دهر رساند و از زبان خاقان معانی خاقانی شروانی گوییم ب از دست یار پیرهنی کاغذی کنم
کو کاغذ و سر قلم از من دریغ داشت اگر کسند چون نکایت زمین و زمان تا بآسمان رسید و کار بیان

وکار دستوران و سیل مردمان امرا و نوئینان باتفاق صاحب دیوان عرضه داشتند که اگر این حال
چند روز دیگر بر قرار ماند بازار رونق ممالک شکسته شود بعد از آن طریق تلافی و تدارک باطراف
مدارک گفت و از ادراست آن تعلیق فضل استطلاع حکم برلیغ نفاذ پیوست که چاو را ابطال کنند
ایلچیان بقطع ماده شر و دفع فاعده مجهت عام باطراف روانه گشتند بفضل حق سبحانه و تعالی این داهیه دها
اد در یک ماهیه آثار عامیه مندفع شد و خاطر جماهیر خلایق بمبشرات این فتوح عزیمت خیور و مسرور و خاص
و عام قبول و ذکور الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور ذکر احوال کوینته آل
کیخاتو خان بر عادت معهود در شرب خمور و مجاورت دلدادان و حور و در گذر اوقات مشغول بودی
و از لهو و سرور دمی نیاسودی شبها باتفاق صبح از آفاق جام خورشید را طلوع میدادند شعر و فی
اللیل لطلع بالصهباء اقمار و ذکر لمهب شکر الوصل اسمار و روزها از ذیال لیال با رجوع
صباح می بستند و بنظم شاعر مشاعر معاشران را از طلوع صبح صبح مضی اخبار میکرد شعر مضی اللیل
فاستبق الصبوح بلذة و تثنی الکری و الصبح عند تبلاجه علی صفحات الدیک بات منغرداً شعرا
کعبیته کیانا کتابه ب نزهت مجلس بزمش چو خرد دید بگفت بجهان خسرو پرویز مگر باز آمد زخمه مطرب
خاصش چو بر گوش آغاز نهد زهره در رقص از آن پرده دستان آمد پیش رخساره چو شمع شبان مجلس بعض
مانند پروانه جانها باز آمد چشم ساقیش چو احوال جهان بر هم زد زعجب زلفش از خانه برانداز آمد
وقت ساقی چو شد از ساغر زر جرعه فشان خاک از آن جرعه قرین طرب و ناز آمد در وقت مقام الاطاق
ایلچیان شبی بعشرت مشغول بود و سهل و حزن مسالک عیش را بر کفش انجیل کیت می پیمود چون چپ
سورت شراب در طبع لطیف و عنصر شریف اثر کرد با مجر و تخیل بادیه اغول چون چشم خوبان عربده
آغاز نهاد و از مستی آیت طغیان را فرمود تا او را بی تی زد شعر ان الشراب یهیج الشر نشوته فبر الشر
عنه وهرب الباقی عنصری کو بد ب چو هشیار دل اکبری نهاد بمستی همان خویشتن آورد باد روز
دیگر از باد شبانه و فعل مستانه رای اعلام اعلام کردند بر آن حرکت ناهموار و دم لب
ساقت را امتداد دم باد و را استحضار فرمود چون تا بجهت تخت رسید سبور غامیشی و استینباس
تمام مبذول فرمود و از سر عذر کلاه خاص بر داشت و بر سر وی نهاد و پس تداوی خمار را بیار راغ

تا ساقیان مجلس صبوح برآراستند و مرغان این غزل را از فشانات مؤلف از مطرب خوشخوان درخواستند
غزل در صبوحی فتح باده دوشین برگیر وز ره دستان تو دست سیمین برگیر ساغر زر که
پر از لعل مذاب است بیار مجلس از پرتو آن در زر و در زیور گیر مسجد مردم بر طرف باغ چه نوشی
می صاف سجع قمری بشنو و صوت دف و مزمر گیر صحبت یار چو حور است و بهشتی مجلس جرعهٔ
جام شراب آتش مدد کوثر گیر آب آتش غم هیچ اگر خواهی زد جام چون آب در رو باده چون آذر
گیر باده ده باده بتقلید مقلد مگرد در جهان خواه همه مومن و خواه کافر گیر ایلخان بدین طلاقت و فکاهت
انبساط معذرت ممهد کرده در شیوهٔ آن عهد از رخ ناپایدار گفت قطعه همیشه تا که رخ خاصب صبحت
خورشید بود منازع لباب داغم شراب نوش دهر بساز و کام ران و بیاب ز عمر و دولت
جاوید حصهٔ او فر بایدو اغول شهزاده با وقار بود عیار عقاید متغیر گردانید و مطلقاً اظهار
کدورت و انکار نکرد چون تمامت امرا از رهنگ محارم و قصه فضایح و جماعت غم و ننگ
وارهید آبروی منزجر بال و منکسر حال بودند باتفاق مواضعه کردند که سال دیگر شاهزاده
بایدو از جانب بغداد در حرکت آمد و ایشان در اردو کار مستعد و لشکر ده باشند برین اجماع
متفرق شدند و تمامت شاهزادگان باردوی خود عنان مرجعت معطوف گردانیدند بایدو
پسر خود در قجاق بملازمت بندگی حضرت بشارت فرمود صورتی که بحقیقت جان خود را در پیکر
ملاحت زنده داشته بودند بمثل مجرد لطف جسم را با جبهه پیکر ترکیب کرده و شمایل خوب بر انگیخته
شعر و کان یوسف فی الجمال اقامه لیوب عنه خلیفة من بعده و کانما کتب علی جبهاته بدا و صدغیه ولایه
عهده از اطراف بنام آن صوبه قیام نمودند چو بیشه بدی مرغزار گردد زیرا ب تو زره خورشید آورد
و وش نهاری از روش لیلی ناقص گرفت بیت ادیم آب چو کشتار دم چو بجهت تو و صندل که
از نم هوا کافور نثار ابر نیاشر شد چو گرد دید امارت برقان چشم نرگس مخمور شعر جاد الغمام من الجین
جری فبدلنا بالنبی فی اللون کالذهب اطراف شراف بسردی مواجهه جنگ پیش گرفت و
فلک صفر و سای بر اطراف سهل و جبل توده توده بلور سوده بپاشید حنت الاصوات تبرد ا
فی الشتاء والرفق یجمد فی الکهی والصوت یجمد فی الهوی شعر تنفعت الاصوات فی الهوا

داوند

و از نوبت مفاصلنا من برده والزوجب بر ساز روزگار او تار اعتدال گسسته شد بیت در صحرا
شدت سرما زانگبیر مرغان آب را بسوی با بزن نیاز زهره در خرگاه ادکن بستان بربط را نواز
برین الغاز آغاز کرده شعر افتل اقبض قد مضی و راسنا فغدانی حما رجبین سیبنی لمن یعاد دیه شتا
ولب صراحی در گوش ارباب هوش و مشتاقان مدهوش فرو خوانده بیت لعل مذاب نوش تو
از آب منجمد چون انجماد آب زتاثیر بهمن است سیبی آرد و برگ بت طرب بند زین طبع کین سبز
خنک برگ افلاک تو بنست سطح زمین چو گشت ز بلور سوده پر پس آنکه همچو بلور بلون است
پر کن ز جمره منقل و میوه رعد و خام خامی مکن که وقت می خام خوردن است در حلق ریز خون سیاوش
ز جام جم کز غم فزای دهر مراحا پر زن است و آب سخن جان نواز فردوسی که خاکش بنابم فردوس
معطر باد در قلب شتا چون قلب شتا با ارباب جمع مضعف آن کاس گرفت بیت چه خرم کسی کو
بهنگام دی نخد پیش نود آذر و مرغ و می نی بانستان بدستا ورده که بر بارستان گشتار آورد
از آن تا برنا بوقت بهار گمی تار کوشد گهی آب تار سرانکه برون آرد از کنج کاخ که آرد برد تار
شکوفه زشاخ مصحف کتاب چون کحبات ابوالشح ولا نبح الاقوام بابا الی البنی کباب سرح
او کباب کباب در خور افتاده و مردم را بتوالی کافات این سکره دانستی ع کن کوس و کاتون
و کاس حلی با دیگر اخوات احتیاج ظاهر شده و این جانب حسب حال بالائی بوده بیت شراب مرون
مراف موافق لطیف است هر روز و هر وقت لایق اگر گل برفت و شقایق که جت می لعل و اسکنست
شقایق ایلخان رصورت منقو با امرا مواضعه با بایدو اغول معلوم گشت به عرتبای زطرف بغداد
ایلچی فرستاده بود و بهانه امرا در قتل آورده و مقام کاو باری الیدار و قنجقال و طولادای
و توکال و الجدای ار بد فرمود و حسن و طایجو که منبع دولت و رحب لغت پادشاه بودند
عرضه داشتند که چون خیانت ایشان ظاهر شد زود تر روی زمین را از خباثت نفس ایشان پاک باید
گردانید و در مواخذت و محبوس داشتن و سر کوبش از طبق عال ابد و شنن چه فایده منصوب است
طغاجار نوین که سلسلهٔ مواطات را محرک او بود و دوستی این بهار بیت ارادت و شعر
درب ذی جنه یبدی الولاء لها و فی عقیده عن ودها حیف قتل ایشان را اعلام شد

مبین تزویر که اول ایلچی را باستحضار بابه وانول اسرع من السیل علی الرفراف روان کردانیم اکر در مبادرت
بصوب حضرت تعلّلی مشاهده افتد یا نوع خلافی مشخص شود در رفق والتقا ایلخان عالم حاکم است
و معذور فاپم پادشاه بدین رای همداستان شد امرا اسورین الغبو و طغاجار سپردند تا ایشان او در قلعه
تبریز محافظت فرمایند و ایلچی باستحضار بایدو و استخبار امور بجانب روان گشت و برفوات فرصت و ثبات
و ابقاء او بر زمرهٔ اعادی عقل انگشت حیرت در دندان گرفت اما چه سود چه فلک نتیجه نمود
عذر توفیق کرد بسبب بوده بودنی دکر دکار فرمان داد چون پاسخ این شنید و واضع این منصوب طغاجار
بود پنهان ایلچی فرستاد که باید که بی تردد عزیمت عاقلت با مضا رساند که چون مسافت
ما بین بحد قرب رسید اما باتفاق امرا لشکر چنانکه باید و شاید نابود باید و ایلغار نموده باشد کار او
ساخته باشیم بدین پیغام بایدو با لشکر خود در حرکت آمد و ایلخان با جمع لشکر و استعداد اسلحه
برلیغ داد و از مقام اران با لشکر موفور عازم تبریز شد صاحب دیوان در تبریز از جماعت
ارتاقان العریقی استقراض چند تومان زر جهت ساختگی اسباب چریک بستد و بعد ما که ملک الاسلام
شیخ جمال الدین مبالغ ال لطف ضمان ممالک بر و بحر داده بود و بوجه رفع و کشف عوائد
مظفر بکمال درارد و افامت نمود سی تومان زر دررارد و قرض کرده و تسلیم و امور خللات
و دلها خلل یافت و خاطر لشکری بدو طرف مایل شد و پس دیده بر قضا حایل ع بلی بدیده
فرو می هلد قضا پرده ایلخان قبتاق را با پنجهزار سوار از پیش بطرف همدان فرستاده بود و
آقبوقا و طغاجار را با دو تومان لشکر از عقب روان کرد و در ظاهر همدان قبتاق بقراولان لشکر بایدو
رسید و میان فریقین مناقشی تمام رفت و از لشکر بایدو فوجی کشته شدند قبتاق نظاره و لشکر
میکرد ایلخان روز سه شنبه سوم جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه از رود خانه اهر که تبریز است
ذات آب انکار خواست شد با خواص حضرت و لشکر حاضر حرکت کرد شعر و کانما الفتنه هو الحجلة
للناظرین ابان فی الحلة و حال آن بود که چون امرا با لشکر دو روزه راه قطع کرده بودند رسیده دمی از
یورت طغاجار مطرب مجلس بی سجا در پرده مخالف کوس بی ابریشم زخمه چوکان در کش آورده طغاجار
با لشکر برکشت و روان شد چون حرکت هوا منضغط از مصادمت قارع و مقروع بجرس شد کوس

بتفرص سماع آقبوقا رسانید و اقدام و عدم التفات معاینه دید تعجب نمود چون نزول کردند بعزیقتاز
خودکسی را پیش طغاجار فرستاد و از موجب تقدم که خلاف معهود بود استکشاف کرد طغاجار
در جواب گفت چه علف تنگ بود از ان جایگاه از ان برهم آن کشیدم سپاه لشکر
در کوب سبب همین بود آقبوقا آن را محلی ساخت چه چون حباب شب صبح روز دیگر علم نور از افق
بر داشت در یورت طغاجار باز چه بر آمد خروشیدن طبل و کوس شد از که لشکر چنین آنچه سر
بر طریق و بنه کوچ کرده روان شد تردد آقبوقا زیادت گشت پیغام داد که چگونه در کوچ کردن
بر خلاف یاسا مبادرت نماید این نوبت مسلکت دید که سرشته بار چه قضا فرا دست وی دهد
و نقاب ریب از چهره عجایب عالم بر دارد جوابی که شراب سراج تفریح از جام جهان نمای آن
می نمود و عکس معنی از زیور کنایت و تلویح عاطل بود در کسلمان تقریر آورد که تا امروز بحکم
کیخاتو خان آقبوقا بر تمامت ممالک میر بود بلی اکنون از حکم برلیغ بایدو منقدم و میر
مخصوص منم چون ایلچی جواب آورد خوف و هراس بر مزاج او استیلا یافت و لشکر بطرف طغاجار
چون سیل در انحدار روان گشتند آقبوقا خود با چند نفر معدود چه با دلی که از غم او عزم شدن
کرد روان با سرشکی که از چهره بخون ترمی شد باختن روان شد تا ایلخان را از شعبده
چرخ مرحوح افزا تبزرو کند عایب خبر کند و از روزگار زور کار که روزگار روزگار بر تافت
اعلام دهد چون مبلغی رسید ع بر دل شاه رسید آنچه رسید چه زنیش دو چشم جهان خیره شد
که کو ئی جهان پیش او تیره شد از گردش این فلک دولاب که تشش از بار جفا بر صفت ستوه در رنج
خود هرگز راحت مباد روی اقامت و سامان سکون ندید و بر لشکر اعتماد در است حسن و طاعت
تیز سر خود گرفتند در زنجیر یکدم تنفث نکردند شعر فسحقا لابناء الزمان و ما لهم سجیة احرار
و طبع وفاء و ما بقی عساکر بنات النعش و از متفرق گشتند گفتا تو شعر کرائیه یهب الریح سافطة
لا تستقر علی حال من القلق با مقدار هشت سوار بر عزم اردوی خود مراجعت کرد چه همی تا خت
کرو زره بگذرد سپهرش کز زیر پی سپرد و فلک سرکشش بر بیابانی جاری ترازمرکب بر صفوه غدار
که غبار دود دشت صحرا این تردید مشروح میشد شعر افتقدتها دام فیضت مدامع و هذا دموع

ام کهنش بوامع * چون نخل قوایم مرکب عمو عمان رسید * کنجا کی ازین فوق الغراب بنگردار دعلاء جهانبان
زوال کرد * ومن مصایب الفدر فقد حال و طولا دای باد کران که در تبریز با سو طبش می بود *
و خود با سو روحش بود ند * باشارت طغا جار علاجی را فته برعزم فارت تاردو ها الجکار رسیدند * چون از
وصول کیخاتو بر قوادم انهزام خبر یافتند * چون پلنگ زخم یافته بازحم بروی آغالیدند * و او را گرفته
ساعدی که کمرها هر وبان قبا پوش بودی کرصفت در بند آورد ند * وسپهر بهر بعد هزار دیده خون
میبارید * ومیگفت ع خورشید اگر گرفته شد باکی نیست * حیف است که این شاه گرفته چنین *
منقع او زار زار از آزار دوران دوران دوا ورد و درد را در ذل از دون دل روان مباخت *
موصل شافی با مرکب غم غالب صدمت بر عرصه خاطر آسانی می تاخت موصل ثم تبر فلک جهانشیم جگر
مناجحش شکافته موصل با حمی لیکن کمند سپهر معلق بند محکم محنت منعقد نقش بسته شعر بکت عینی
وحق لها بکاها * و ما یغنی البکاء ولا العویل * شفاعت و تضرعت و استعانت و استغاثت که بعد از بود فی
فایده مذارد پیش آورد * و در آرزوی بل لنا من شفعاء فیشفعوا لنا او نرد فنعمل غیر الذی کنا
نعمل * کلمه امل میزد هیهات ع لا ینفع الروح بالذ کرص والوله * نوشدارو که پس از مرگ
بسهراب دهند * ومنفعة الغوث قبل العطب * از ایشان امان خواست که اگر اقبال و دهر شغلی
که مامور گردد اشتغال نماید * همه دهید * کار هوس سلطنت و تقلد آن درشت بسخن امرا الزام نمود * اگر
این ساعت از خانه دور بکر داند معاودت واجب میدانم * آن کفره کافر نعمت غدار بطریق
استهانت و شماتت وشناعت جوابها بی ادبانه میگفتند * عاقبت او را در خیمه که ملکم تکفین
داشت بردند * و بزه کمان آن تیر فات را در خیمه خفه کردند ع دمی چند بشمرد و ناچیز شد
بسرزه جهان کندکوتر شد شعر فسبحان الله هر ساورتی بهو هد * وثلث بدالایام ثم تقطع * در عالم اسباب
اعتبار فراوان است اما دیده عبرت بین نیست * والا تمامت خردمندان ازین بلید استان
روزگار جویستان نصیحت پذیرند و پند گیرند قطعه ای فلک تا کی این جفا هست * چند ازین گردش
غم افزایت * مجلس زکان امان ندهد * روز وشبهای عمر فرسایت * همه امروز تو زدی
بزنهت * ای چه چنیم خود ز فردایت * فلک چنبری پیسکر حقه بازی را ماند که همه را دست وشنی

کهز

کهز برچیز اوست * و روز قبای دولت باری بر دوش کدام صاحب کلاه افکند * که باز امروز از غایت تعدی
او را جبد افریده امراض نکبت پوستین نه پیرایست * باکه را بر تخت ملکی تاج بخت و اقبال بر فرق نهاد
که عاقبتش در تخت ملکی لکد کوب حوادث گردانید * اگر ساکنان خطه خاک لعزاء او اظهار جزع
و اجکاش در فزع نکردند * فرگاه آسمان بنوی لباس ازرق پوشید * ماه گریبان زرش را بر تن خود
پاره کرد * عطارد کلک و دفتر بر طاق فرقه علت انداخت * زهره بر گوشه طارم سپهر بنوای چنو
آهنگ این ترانه رباعی شاها می عشرت همه از جام برخت * گلبرگ حیات نا بهنگام برخت
خوی که ز تخت از عدو خنجر تو * از دیده دوستان ایام برخت * برکشید * لغاق زرین خود از فرق
الغ خواتون کردون پیشاد * گر با تیغ از میان ترکش تیر فته نجم فرو کشادند * مشتری محضر زوال
عمر و سلطنتش را برقم ع وکل نعیم لا محالة زایل * مرقوم کرد انید * و ذلک فی یوم الخمیس السابع
من جمادی الاول سنه اربع وتسعین وستمایه * ومدت ملکش او چهار سال بود * از وسایط قلاید حکمات
اذا کانت الشهوة فوق القدرة کان هلاک الجسم دون بلوغ الشهوة * مقتضی اذا اقبل واذا ادبر * چون
کیخاتو خان مانند ابروی بتان بجسته ازین روی ع گر شه را نبرد با تخت با تاج * همه روی پدر
ومعنی ع الظفر این من جمیع وجوه * قبله اقبال خود ساخته * بطن وظهر امور را بدیده خبرت نظر *
و از زیر و بالای فلک زیر و بالا در حیرت حسابی بر نگرفته * در احیای سنت فرغت و دلوع
در ملاهی و مناهی که امانت امانت ملک داری بود او قات شریف مستغرق گردانید * تمامی امرا
از آن شیوه ستوه شدند * و روی در روی آورده هم پشت گشت * تا سلطنه و پادشاهی بر محبوب او معنی
پشت نمود * والمرء مع من احب لا بعد داغ و دریغ روز پادشاهی او خوش گفت بل شب جوالا
بسپید دم ع عذوبت ودالذ ابهرک فانه رسانید * بر عاقلان ارباب فطنت که دست
حوادث از دستگیری کمال ایشان کشوف باد * و هیات بر طلیعه افکار موقوف پوشیده نیست
که در عالم تمثیل پادشاه مانند شبان است * و جمهور خلایق چون رمه گوسفند در کنف رعایت و حوزه
حمایت او * و هرگاه که شبان محافظت مصالح چراگاه وشبستور را مرعی نا مرعی ماند * تا بزرگ کلی
چه رسد * نظم حال مواشی ماشی گردد و مستحق سخره ونسبت داشتی * وخود چه جای تقرب و تدانات

رمه عزنه تلف واو در قبضه آمده وصف انده شعر ومن رعی غنما فی ارض مسبعة ونام عنها تولی رعیها
الاسد قال النبی علیه السلام کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته از ین تنبیهات معلوم میشود که
استرحت ومباشرت امور سلطنه حکم ضدان لایجتمعان دارد والله ما عروس کثیرة الخطاب وملک
سلطنه کثیرة الطلاب و حکمت مدنی محقق شد که معطلت منزل و اسباب اهل و مسکن به نسبت با
یک شخص چنانچه استحقاق تمتع و تنعم داشته باشد وامور معاش او بروجه اتم واکمل انتظام گیرد مقتضی است
بقول فکر و عدم فراغت و اجتناب از لذات و بذل مجهود در طلب مقصود و تحصیل ملکه قصاد
دهر آینه شخصی از انواع نوع که متقلد مهام جهام خلایق و متکفل نظم مصالح جمهور گردد در جناب آنکه
که عقل و فهم و علم او موازی عقول و افهام و اعلام طوایف باشد و حسن مساعی و فرط اجتهاد در
اکتساب اسباب ربت و تحصیل عوائد السیاست بازآء آن توان دانست که تا چه حد در جناب آید
پس چگونه عقل سلیم روا دارد که کسی پای بر سر سلطنه نهد و در سر سودای ملکداری و جهانگیری محکم
عاقبت دو جو داین قضا و حصول این منصب بغفلت و انهماک و لغو و سرور و لهو و فجور مشغول گردد
و بیطالت و کسالت که از ارباب بسالت محذور و منکور باشد تن در دهد و تلذذ بما کل و مشارب
هنی و توسل بملابس سنی که از طریق پادشاهی ابعد المشرقین دارد نماید و آنچه موجب ذهاب وقار
و حشمت و جالب جسارت خدم و حشم شود اختیار کند تا در ضمن آن بنای مصالح ملک مختل و عقد
مهمات دولت منحل گردد و نقاب سرایر و اتکشاف اسرار بر فحیح دهد پادشاه عاقل متدین جهانبان
باید که رایات سیوف بر رایات شوق مرجح دارد و میان صلیل مرهفات و وصال مهفهفات فرقی
تصور نکند سواد گیسوی پرچم از روز اعادی خاکسار سازد و کلگونه چهره فتح و ظفر از حمره مواقع شمشیر
آبدار ترتیب دهد بیت باید که همچو اتحادات نوش کند اگر زخون عدو لبریز شد ساغراو فلک مشام کسی
خوش کند بوی مراد که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او عروس ملک کرا می ترتیب زانکه سزد برون زکارم
شمشیر شاه زیور او ساغر تیغ بجای زنگ جرعه بجای اعذب الشراب دم العدو گردد و ترویج نفس
و اهتزاز جسم از استطلال کبغبار و الطل ظل الرمح و هب دانه و اطراب وقت شجاعت انساع
الصباح غانی صهال الجیاد موقف گرداند و گوش جان را بدین سخن از زاده طبع حکما منعقد متر

دارد که لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعماره ولا عمارة الا بالعدل والسیاسة
و مدارج و مراتب این کلمات از گفته استاد ابوبکر الخوارزمی در نظر عقل معتبر سازد الناس
بالاحسان والاحسان بالسلطان والسلطان بالزمان والزمان بالامکان والامکان علی قدر المکان
چه تمامت احکام جهانگیری و جهانداری و مصالح العالمان گذاری و جهت گذاری در این کلمات مندرج است
واگر افاضل علما عالم در شرح منافع و تفریع اصول این فصول خوض نمایند ظروف دلالات از مطابقه
والتزام تضمن تهی گردد و کنوز رموز اشارات و عبارات آن منتهی و لو کان البحر مدادا لکلمات ربی
اول نعت عدالت و نصفت بر اقاصی و ادانی فایض دارد و آثار ستم و جور و میل در مخترعات امور
براندیشد فالبغی اصرع اهله چنانچه صیت این موهبت و ذکر این منقبت بعنان صبا و دبور و شمال
و جنوب باطراف گیتی رسد و تمامت دلها بقبول بندگی و مطاوعت و موالات و میلی کامل فرا
نماید چه اگر پادشاهی همت را بر شبر طرفی خارج از دایره تملک مقصور دارد بار رقاب لشکر
بیگانه بطوق طوعیت خود مطوق خواهد انجا ترتیب صد هزار عنان و سنان مفتقر گردد و از انفاق
خزاین و بذل اموال چاره نباشد و بعد ما که جان خود را با تمامت لشکر در معرض خطر آورده بود
ممکن که بعضی از آن مراد بحصول موصول گردد اما هر گاه که موهبت بر قانون معدلت و شیوه
انصاف و نصفت عادت گیرد با تحمل این کلفت و ارتکاب خطوب و تصدی خطار مقصود چهره
بگشاید و مراد در کنار می آید و الرهبوت خیر من الرحموت چون بدین صفت قلوب رعایا صید کرده
آن از ابتدو جهان قید نظری بر حال مال و مآل منال گمارد فالعقول لا تستمال بمثل المال سیما سلاطین را
که احتیاج ایشان بمواد مالی در جنب اعمال و سوانح مهمات و مصالح ملک باشد و باید که مال از مدخل
حق و وجوب بخزانه رسد و تحصیل و جمع آن بسیرت صدق و مواسات که ناظم احوال ملک است رعایت
رود نه چنانچه اساس خانه قلع کرده باشد و دیلمی سطح مرصف سعدی از عجب شهی که مایه ربود بی
دیوار کند و بام اندود و بعد از جمع در تفریق آن بواسطه تصوری که که آز نام غایت بذل و
استحقار مال نهد و در نشر معالی همت پندارد تبذیر و اسراف نماید و دفع طلایع و مشاکله
از حواشی بساط دولت فرض عین شمرد چه اکثر مصارع العقول عند بروق الاطماع و قد کتب پرویز

الی ابنه شیرویه و هو فی حبسه لا توسعن علی جندک فیستغنوا عنک ولا تضیقن علیهم فیضجروا منک واعطهم عطاءً
مقتصداً وامنعهم منعاً جمیلاً و وسع علیهم فی الرجاء ولا توسع علیهم فی العطاء و این کلمات نزدیک است
بنظم الکلام تنزیل حیث قال عز و جل و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض و لکن ینزل بقدر
ما یشاء انه بعباده خبیر بصیر چه اگر درین باب اهمالی ورزد مودی باشد باختلال حال و ظهور شرور
و عدم مطاوعت خدم و اطراح حرمت و حشمت و تقاعد از رسوم خدمت احکام پادشاه و این
چون برابلی کامیاب شد ترک عادت مالوف بدشواری کند و دست تدارک از تماس بدین
تلافی قاصر گردد و بزرگترین غایله آن باشد که چون پادشاه ضبط خزانه نکند هم دواعی ضرورات و
تتابع مهمات طمع در مال رعیت مستحکم گرداند و ظلم و عدوان لازم آن گردد والملک یبقی
مع الکفر و لا یبقی مع الظلم و بهر حال احتباس عطا و حمایت خزانه خاص پادشاه ممدوح تر
که دست با مال رعیت دراز کردن و چون معلوم گشت که اسراف و افراط و قلت ضبط و حفظ
در انفاق مال مذموم است و مقابله آن امساک و تقتیر همین حکمی دارد بل متابعت نص قرآن
حکمی بلیغ و توفیقی رفیق شمرد و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط با آنکه
جان جمیع فضایل عدالت است و آن عبارتی است که نفس را ملکه شود تا در التزام طرایق فضایل
آنچه حقیقت فضیلت باشد ازوی صادر گردد بلی در سخاوت آن نوعی است در تحت شجاعت که از غلبه
قوت نفس غضبی حاصل میشود و اگر بطرف افراط اندک میلی رود محافظت عدالت را سبب توقی
از وقوع در طرف تفریط لایق تر چه هر آینه توقع افاضت عوارف و ترصد عاطفت و احسان از ملوک علی
اختلاف طبقات الخلایق با اضعاف تواند بود و بخل و دنائت از عوام الناس نکوهیده است و شبهه
نیست که با نباهت سلطنت شناعت این رذیلت زیادت باشد و اندک آن بسیار نماید و ازین قسم خلل
با حوال ملک زودتر و شنیع تر از قسم گذشته سرایت کند شعر و عیب ذی الشرف المذکور مذکور و عیب
ذی الطرف المغمور مغمور و نقطة الظفر تخفی من حقارتها و مثلها فی سواد العین مشهور و چون میل
مال و رجال متوجه دست فراهم داد جمیع مهر و عدل شامل که ضبط مناهج ملک و ملت است
آینه صورت مقاصد و عنوان نامه مطالب سازد و خواص خدم و اعیان اعوان و کافه ارکان

بر قضیب استعداد بعد از امتحان و تجربه رعایت واجب داند و اعتبار بقدر کفایت و استطاعت رجوع اعمال فرماید
فسئل بزرجمهر کیف انقضی ملک بنی ساسان و مشکلهم فقال لانهم استعملوا فی اکابر الاعمال
اصاغر العمال فآل امرهم الی ما آل و تا ممکن بود تفویض عمالت و ایالت بارباب حسب و نسب
و اصحاب فضل و ادب کند و تجار و اخساء و دونان را از مباشرت امور دیوان ممنوع دارد لان
قصدهم الدرهم لا الکرم و غرضهم الثراء لا الثناء و قبلتهم الصفراء و البیضاء لا المجد و الثناء و پاس
حرمت حقوق بندگان مخلص بعوارف وافر و تربیت شامل مقابل گرداند و حرمت و حقوق حافظان
و حافظان را از زواجر عهد و زواخر تعهد به لازم داند و بعضی اعتبار کند شعر لا یامن الشر من لم یخش
صولته و لا ینال الغنی من ضیع الذهب تا هم روعت سلطنت برقرار در دلها متمکن باشد و هم مجال
آمال برأفت و حسن مجازات که مستلزم صدق عبودیت است منفسح ماند فقد قال بعض الحکماء ازرع
الاخیار ببرک و احصد الاشرار بسیفک و از ماثورات کلام مرتضوی است علیه السلام یجب علی الوالی
ان یتعهد اموره و یتفقد اعوانه حتی لا یخفی علیه احسان محسن و لا اسائة مسیء ثم لا یترک احدهما بغیر جزاء فانه
اذا ترک ذلک تهاون المحسن و اجترء المسیء و فسد الامر و ضاع العمل و در رعایت امور اگرچه حقیر
نماید بنظر استحقار و استصغار ننگرد چه اهمال نتیجه دهد که تلافی آن بزرگ ازان تواند کرد و در مثل مقولست
آمده که نامرد زیرک خود را بدفینه بشدت نگه نمیبیند و کارها خود را معظم نپندارد که در اتمام آن
جد و سعی نماید تا آن بر نیاید و حزم سوء الظن شعر لا تترک الحزم فی شیء تباشره و ان سلمت فما
الحزم من بأس این است کلیات مصالح ملک داری و جزئیات دیگر که تفصیل آن طولی دارد از این
کلیات استنباط توان کرد علی الیقین هذا بیان للناس و هدی و موعظة للمتقین و صلی الله علی
خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین ذکر جلوس بایدو خان چون امرا کیخاتو خان را هلاک
کردند و دو سه ماه زمانه را بدست فتنه چاک طغاجار و تونین و دیگر امرا بحضرت بایدو پیوستند و
نخجوان و موچلکا داده سلسله مطاوعت درهم بستند و از اطراف پادشاهزادگان و خواتین
و لشکریان بصوب حضرت از مقام خود توجه نمودند لیکن قیتسوغا و تماچی و سرناق باجی که اتباع
کیخاتو خان بودند از حکم برلیغ یاسا رسانیدند طایجو را در بندگی حضرت حضار کردند و سخن پرسید

پادشاه اشارت فرمود که کیخاتو ترا چندان قربت و مکنت بخشید و نهال تربیت تو باب مصطنع
بالا کشید و ثمرهٔ عنایت او جهانیان را فا گرفت تا او را روزی بکار آئی و در زمان شدت از روی مردی
و مروت تلطف با او ثبات نمودی از تو دیگری چه توقع دارد و او نیز از عقب دیگران بوصلتی که هرجت
ممکن نبود روانه کرد و حسن را بهمین گناه مواخذت فرمود دلی جان او را نبخشید و ابن طغای را که در
الالحاق هنگام عربدهٔ کیخاتو خان بحکم فرمان بی ادبی نموده بود در بارغو حاضر گشت جوابی درست در
پیش داشت و کان منه القول بالبدیهت عرضه داشت که آن روز کیخاتو خان بر تخت خانیت متمکن بود اگر
بر قتل اقدام فرمودی امتثال واجب بودی و احجام ناممکن امروز نیز بندهٔ پادشاهم اگر سیورغامیشی
فرماید و بر بندهٔ خود ببخشاید منت نهد با هر که اشارت رود همان انقیاد واجب دانم پادشاه
جواب معقول او را پسندیده فرمود و اینجا قضیهٔ ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی صادق آمد و معنی
فکن المرء فی الصدق متحقق و قال الو اهتدی العفو الی المقر اسرع منه الی المفر سیورغامیشی یافته بجدی
که از غایت مباشران او مشغول گشت و وحشتی که صادر شده بود وجه خلاص از آن متعذر می نمود وسیلت
قربت و موجب فرط قیماز شد و پادشاه در ماه جمادی الاولی من سنه ... در صد و در همدان فراش تخت خانیت را
بجلوس مبارک بیاراست و در هنگامی که از تاثیر اعتدال زمان این بیت چون ورد مضاعف ورد زبان
پیر و جوان بود شعر ابن الازهار بالطل مترجا * کانها من جنا العنبر العبق * والنسیم وقد فتحها مسک قد نهبا
کانما خد خود جفت بالعرق * و بامی جوان گل رنگ بیت پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف
در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ * ز آب چشمه ساران چون شکست دیدهٔ عشاق بر روی
خاک گشاد و شکوفه در شکفتن ز سر سبزی بهار دندان تبسم سفید کرد و فریاد آهنگ شاخسار چنار
و سپید شعر و حمائم الاطلال علی فنونها * تبانی القلب من صیغة الغرام * هم الصبح و هم البشام ع
لشمن غصنا فلن الی البشام * زمین مینا رنگ و زمان مینو وش گشته * و انفاس صبا چون نفس
و هوا در عهد عیسی کوش * و عاشقان را باین بیت از گفتار بنداجازی راز گوش بیت وقت
در و دشت که جهان همچو بهشت * روح می سرخ که گل سرخ بیاره * سبزه عذار جویبار نمودار خط یار
بر دمید و بر شیوهٔ قامت سرو آزاد بچمید * و غنچه در وقت شکفتن میگفت و در زیر لب میخندید رباعی

چون

چون گل کند از باد صبا پرده دری * بلبل کند آهنگ بابیات دری * بر روی گل آن نام گلکش درسا چون
غنچه بگو تا بچه اندیشه دری * و چمن شاهان از روی باد صبا در این شاه هنگام هبوب نسیم باد ع که
دایم رسول دل خسته باد * این شعر چون آب و آتش میآمیخت بیت این باد سکوی از نگون دلبر است
زیرا که چون شمایل حور معطر است * لاله بیک ستون زمرد گون چتر لعل معکوس افراشته کرده و اطراف
و اکناف از ازهار الوان و سنبل و آذریون نگارخانهٔ انگلیون گشت * میاه در تصفیق و عراعر در رقص و ام
کلها در مشافهه و مواجهه و اشجار در معانقه و معانقه * و طیور با الاف در موضعه و ملاطفه و کوس سیم
سیما در زیر قبه سما شعر خسته اللسان ببلا فیها * تقول الا اشربوا بورود ورد * در طوی ایام چون
فردوس برین شهزادگان و خواتین با نسکین و تزیین بر لبیا رویین نشسته * و ساقیان کاسات
شراب مروق که بیت گر بگذرد پری بشب اندر شعاع آن * از چشم آدمی نتواند شدن نهان
در داده و از ادارت الیان و قبر صورت ع و للارض من کاس الکرام نصیب * معلوم گشت
شاهدان مغول نژاد و ماهرویان چون سرو شمشاد در جلوه گری و دلبری پری را از دل بری
میاختند شعر ابادیة الاعراب الملک انثی * بیادیة الاتراک مطلت معالق * و دارک بایکل العیون
فانی * شغفت بذاک الغائر المتضایق * و این غزل ملمع از لغات ایشان مناسب صفات و منافات
می آمد لمولفه ای کاکل مشکین تو قآن ممالک * رخسار تو در حسن گلستان ممالک * بر برلغ خوبی
رخ خوب تو شد مهتال * تا خان شده بر همه خوبان ممالک * قنقاق تو خورشید فلک راست آغوش
قد خوش تو سرو خرامان ممالک * بخشی سر زلف تو کرد آنچه نکرد ند * در حاق جفاهای مغولان ممالک
تا یاغی عشق تو ز هر گوشه برون تاخت * بلغاق شد این کار پریشان ممالک * بکمند ز مغول دم صبح
بر قهشان * تا باد شود چهره گردان ممالک * در خیره کشی چشم تو همخوی طغاجار * در فتنه گری الغو
مو غان ممالک * بر من که شدم ایل غمت جور مکن بیش * و ر زنی من و بر غوی الغان ممالک
بر اینوال چون روزها اجلس بزم اش و تنغ یافتند * شاه برلیغها را در صحبت ایلچیان بتمامت
بلاد ممالک فرستادند * که چون کیخاتو از ترتیب اسباب ملک داری اعراض نمود * و یاسای
چنگیز خان را در کرد * باتفاق آقا و اینی و خواتین و امرا او را برداشتیم * و اهتمام مصالح ممالک

وانمام مهمات جهاندار را بتمکین عزایم پادشاهانه نگاشت و ادرارات و مسامحات و خیرات که در آن
منکوی ... در ممالک معموره مقرر فرموده بود بر قاعده ممضای القضا داران پیوست بی تغییر و تکدیر
بمصاب استحقاق رسانند و ارباب ملل و مذاهب را التعرض نفحصت ننموده در کنف رفاهیت بدارند
و از قوی بر ضعیف حیف و حیف و زور و زحمت نگذارند و اوقاف طبقه اسلامیان را خلاف دیوانی
مامون و مصون شمرند پس طغاجار نوئین را ایلچی کیلاری ارزانی فرمود و زمام مصالح مال و ملک
و هر یک در قبضه اقتدار او نهاد و فتح ایل و توکال و توداجو و لگزی کورکان و چکاک را با او
نوکر ساخت و جمال الدین دستجردانی منصب حکومت و تصرف در مال یافت و او تغال را
لقب صاحب دیوانی باسم وزارت استبدال کرد و برای دوام مملکت و قوام سلطنه که
مفید نفاد هر طرفی از اطراف ممالک در نظر و اهتمام یکی از امرا معین گردانید یعنی خلاف عقاید را
در بین تقلبات احوال و تلفات بسبب آن بود که ایشان را از تصرف و تعلق بلاد معمور شده و در
زمان همایون اباقاخان چون هر ملکی و جهتی مفرد در عهده محافظت و رعایت یکی از مقربان حضرت بود
احوال منتظم و امور ممتنع و مواد مشوشات مندفع و لشکرها مطیع و منقاد بودند بر این اندیشه انقیاد
و اعمال ری تا حد ابهر بتوداجو مقرر داشت و روم و دیاربکر و ما انضاف علیهما بطغاجار نوئین تفویض
رفت و توماتا عراق عجم و لرها و لوجن طولادای ایداجی را توسامیشی کرد و فتح ایل را با ابر از
و شبانکاره حاکم کرد بشرط آنکه هر یک باستقلال هشیار گشته غیری در ترتیب مصالح کلی و کلی
که به دولت رفته حمایت و رغبت داری باظهار رسانند و مقاصد و مصالح آنجا بمسامع همایون
ایلخانی رسانند و چون ملک الاسلام شیخ جمال الدین هنوز در اردو توقف نموده بود و شیراز را
برادر بر قاعده زمان کیخاتوخان بسبیل مقاطعه در نظر او مقرر داشت و بر آن مفاصات و یرلیغ
و پایزه داد و سیورغامیشی فرمود و حکم شد تا معاذان او ارکه در غیبت حد امن عند الفهم زبان
سعایت کشیده اند و بحکم بحقون المال حتف جمّا در اموال دست تصرف گشاده و گرفته بودی
سپارند و ملک الاسلام تیر ستهاف انفراب ازمه دعویات در حساب شمارد و کیفیت حسن المآب کار ان
و کامیاب عازم شیراز شد و در مقدمه ایلچیان فرستاد و از حکم یرلیغ عزالدین مظفر را که در آخر

کلو

عهد کیخاتوخان باستدراک و استخراج چند ساله آمده بود و قورمیشی کورکان را جهت تقویت شبانکاره امور
با خود آورده و بحکومت و مال بی عهده و علقه تعلق ساخته و تصرف نموده و مقید کردند و مطالبت آغاز
چنانچه در موضع خود ذکر جمل و تفاصیل آن ایراد کرده شود و بعون الله و مشیته و در اجمال از حکم یرلیغ
نفاذ و سلطنه مملکت کرمان بر شهزاده کردوچین مقرر گشت و چون این ملکها از مشاهیر ممالک ایران
زمین است و سلاطین آنجا پیوسته محل ذکر و معظم حال بوده اند و در مضامین آن اوقات عجایب
وقایع و تقلب دول بسیار اتفاق افتاده بر سبیل ذکری مفرد تصدیر کنیم تا بر مبادی و مقاطع
احوال آنجا مطلع شوند چنانکه او حسب این ذکرا ایراد کرده می آید رباعی ایدل که همیشه عرصه آفاقی
در عرصه تن زیرستم شهاقی ازنامه و رقعه مخور غم زیراک نامش بمعنی و مکاسباقی ذکر سلاطین
کرمان حسب حال این کتاب در عهد سلاطین دیلم بوقتیکه سلطنه کرمان و فارس در قبضه تسخیر عز الملوک
ابو کالیجار المرزبان ابن سلطان الدوله ابن بهاء الدوله ابن عضد الدوله الذی وشح صدر عرکه
المفاخره علی سریر الفضل بوشاح بذا المعنی الصراح شعر الکاس منی فی لجری ردی و ندی فقطرین
قد ملا القطرین امواجا فمارات دوله مثلی لها عضدا و ما رات ملة مثلی لها تاجا بود و دستغر
سریر دولتش شیراز یکی از ابنای دیلم نام او بهرام بن لشکرستان بن دکی بنیابت در کرمان ممکن
گشت عماد الدوله قاورد بن جغربیک بن داوود بن میکائیل بن سلجوق که در فرا بن جغرا
سلطنه او را قزل ارسلان بن جغربیک قرزده اند رغبت استخلاص آنجا نمود با لشکری فتاک
اتراک که زاده زین و زین میدان بودند با نیزه بالبده و با تیغ دست در کمر خشنه در جوش جولان
نموده لم یرضوا الندی الا تحت القنابل والقنا سهری و لا عرفوا الفطام الا تحت قسطلة القطام او
علی صهوة الاعوجی شعر تخذوا الجیاد موطنا و معاقلا و تقلدوا صم الرماح خلاخلا و وقع اضطراب
و جوهسا و دوار نسا و معاقلا مذروبه و رعالا بهرام در برده دستر فوجی عجزه دیلم داشت
از بیم صولت شیران جنگی در شهر بردسیر با اعلام حال و استمداد از خدمت باکالیجار
بریدی روان کرد تمادی مدت انتظار جواب و توقف کالیجار در اعانت و امداد فرصت
آن شد که مصلحت خود و رغبت را ابجش قتال سلاح و ابواب تسلیم کند و لم یکیف نکوید و خرج را

برای توکید معاقد اعتماد و احکام مبانی اعتضاد در ربقهٔ نکاح قاورد آورد و در اثنا این احوال باکالیجار
بر عزم انتهاز و انتقام و استخلاص دیار ممالک از غبار اغیار بغبار رایات منصوره را بر صوب کرمان
خافق گردانید بهرام محالیف آمانذ را ابخوش خیالات مظاهرت و مواصلت و مصاهرت قاوردی نکاح
بود و از دماغ خود باد غانهٔ هوس دنیا فی اکثر … ازحسن وفادت و وفا و ولی النعمت متقادی شد
و حقوق مصطنع و ترک اعقوق و کفران مقابل … ع الا لعن الرحمن من کفر النعم کس فرستاد
و کنیزکی را از حرم محترم باکالیجار بمال استمال گردانید تا امارات نقصان عقل و دین ظاهر کرد و باکالیجار را
سمی ناقع داد و هیچ تریاق نافع نیامد و در خطاب زخطاب این ملک کران … سوی جنات عدن که …
باقی عبارت از … تحویل کرد شعر اذا غدرت حسناء اوفت بعهدها ومن عهدها ان لا یدوم
عهد لشکر باکالیجار از شدت شکیب و شوکت و قدرت قاورد دست شعر کشند و خیام …
تفویض کرده و کرمان را بقاورد تفویض و آنجهان مملکتی که منبع سلاطین کامکار و منظور التفات
گردنکشان جهاندار بود شعر ریاض مثل فردوس لها حور و ولدان قصور قاصرات الطرف
فی الاطراف مقصوره جنان من تنبیها تری للبان اجلالا و من کبر جنینها عقول الناس مسحوره
قاورد را مصفی و مستخلص شد پس در رفع قواعد شر و اجحاف و نصب اعلام عدل و انصاف
گوی سبق از اوایل و اواخر ربود و از مخایل عدل و شمایل عقل او یکی آن بود که نقود در
در زمان دولت … بالقاب او زاهر و آراسته بعیار آن و معیار بر سایر نقود و مضروب رایج
آمد و در آن عهد قاضی کرمان ابو محمد قرازی بود که درین شهر … رسته بنا کرد و ضیاع و عقار
بسیار بر آنجا وقف … شمول انصاف و جهان آن پادشاه … آن ملک در قبضهٔ تملک او
و اولاد او بماند و هر آینه نتیجهٔ عدل و ثمرهٔ انصاف همین باشد بحکم وهو الذی جعل اللیل و النهار
خلفة ای اذا ذهب ذلک جاء هذا چون مدتی برین شیوه لیالی و نهار تعاقب کردند و اسباب
کامکاری تزاید گرفت او را اعلام کردند که جزیرهٔ عمان خزاینست بانواع زر و جواهر آراسته
و بصنوف بدایع … پیراسته و خواست تا … لشکری کرمان را بدان مضاف سازد و … جاشو
صاحب … بود و او را از آن دیار … و جاسوا خلال الدیار استحضار کرد و بعد از شارت …

دبار

و ترکیب مرکبی که عنانش نسیم باد و میدان سعی آبست بر جای قوایم جاری بود چه همچو مار
از شکم قدم کرده همچو کژدم زدم علم کرده چون عزم رکوب وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام
مصمم پیوست بعد از هبوب ریاح بقرب سواد آنجا رسید والی عمان شهریار … والی عمان شد
و در کنج خفا چون کنج قارون نهان قاورد بخلاف مرادات دقایق جواهر آبدار
و استخراج مزاین مشغول گشت چندان غنایم یافت که خفر محاسبان داهی از ضبط عشر آن عاجز
آمدند و نسخهٔ این فتحنامه از منشآت امین الدوله ابو الکمالات … بن علی در دیوان الرسایل من انشاء
کتاب الدولة السامانیة و افاضل الحضرت الوهبیه مرتب و موجود است احسن من وسایط العقود
والطف من روابط العقود عموم عمانیان را استمالت فرمود و نوید عاطفت و مرحمت داد و مثال
داد تا والی شهر طلب کردند و خاتم امان داد و با اقبار حشایشه او تقبل کرد و والی بخدمت پیوست
و بر قاعدهٔ معهود توقیع ایالت که ترقیع نوبت یافت قاورد شحنه را بگماشت و خود عنان عنایت را
بسوی مرکز اقبال و مدار حشمت انعطاف داد و بتجزیه تا آخر عهد ملک ارسلان شاه در تصرف ملوک کرمان
بماند و آثار شهامت قاوردی در جهان ظاهر گشت و در عهد او ولایت کرمان از فضول فضولان
شبانکاره یکباره خالی شد و بنور عدل و مکرمت حالی و در بعضی تواریخ کرمان که تالیف یکی
از متاخران است مطالعه رفته که او را چند پسر بود مشاهیر ایشان سلطان شاه و تورانشاه و کرمانشاه
و ایرانشاه و مردانشاه و چهل دختر در ورای پردهٔ عصمت داشت بعضی را در حکم زوجیت آل بویه
کرد و بعضی را با ممالیک خود عقد نکاح بست و گوهر را در سلک … جایز فرمود و در آخر
عهد هوس سلطنهٔ عراق در سر خاطرش محکم فرو گرفت … و … چندین را از افراد
امرا حضرت ملکشاهی که برادرزادهٔ او بود با خود متفق کردند و با دو پسر سلطانشاه
و تورانشاه و لشکر فراوان شعر لو ان جمیعهم راموا ثبیرنه لشم الشامخ من ثهلان لانقض …
قاصد همدان شد و در استقبال لشکرها آراسته در خدمت رکاب فلک سای شاهنشاهی جمع
بودند شعر مثل الکواکب سلوا البیض کالشهب و فرقوا جمعهم فی الویل والحرب از آنجا خصم
که بحر خصم مهابت بود در آنچه حسن عهد بنام قاورد نه پیوست عاقبت با نوع جمع او را اسیر کردند

وتن وجان او را مرکز ومحیط اجرام السبع فرستاد و پیرانش را فرخ جهان بین دیده بمس الماس
وتکحیل کردند اتفاقا سلطانشاه را نرگس دیده باتش میل پژمرده نگشته والقدمره بامره برقرار
نام عیار بود بعضی او را مجهول وار باز کرمان آورد و آن درّ یتیم را با صدف و آن کوکب مسعود را
با درجه شرف رسانید و وارث تاج و تخت پدر رشد چون کمال بر اجمال بگذشت ملکشاه با لشکری
موفور ع وعلی الجیاد المضمرات وارس مثل الصقور عزم استخلاص انجا کرد و ده هفده روز ظاهر شهر
برده سپر را مرکز اعلام دولت و مخیم سراپرده سلطنه ساخت سلطانشاه بجز انکسار امنی نیافت
و از سر استظهار بکثرت اعوان ما و منی نتوان گفت سلطان از انهدام عام دل خسته بود و با بیان متلطف
تمکن جست که شهر را عرضه تخریب کند اتفاق بین را یک برج که بطرف میدان بود واز آنرا
برج فیروزه گنبدی خراب کرد و دیگر تعرضی نرسانید و مراجعت فرمود و مملکت کرمان در تصرف
اولاد قاوردی بماند تا زمان سلطان علاء الدین محمد تکش انار الله برهانه بعد از آن در آخر
نوبت سلطان جلال الدین بر انوجه که در جهانگشای مسطور است در تصرف براق حاجب
افتاد و او یکی از افراد امراء دولت سلطانی بود براق چابک سلطان غیاث الدین را
بعد از توثیق معاهدت و توکید معاضدت هلاک کرد و رسول بدار الخلافه فرستاد و
از اسلام خود خبر داد و از سدّه علیه دیوان عزیز التماس تشریف و خطاب بلقب سلطنت
نوبت کرد بواسطه سوابق حقوق که در زمان سلاطین خوارزم موکد گردانیده بود از جناب
حضرت امیر المؤمنین ملتمسات او را مبذول فرمودند و ملقب بقتلغ سلطان موسوم شعر کریم
به الالقاب فسموا العزة هو الطاهر اعلى السماء نوازلا در آن وقت که سلطان غیاث الدین
از صفاهان عزم کرمان مصمم فرمود ترکان را که در سلک سراری خاص انتظام داشت و متعلق
خاطر شهنشاهی خصائص بود از ترکان بعد از قاضی القضات رکن الدین صاعد فرستاد تا آن واسطه
عقد ملاحت را چون کوکب در برج و گوهر در درج نگاه دارد بعد از واقعه سلطان غیاث
الدین علاء الدوله محمود اتابک یزد لشکر فرستاد و ترکان را باکراه از رکن الدین صاعد بستند
و به یزد بردند و خیال آن بست که بزوجیت تصرف نماید چو از سر و بن بالغ گردد حتی بکبر گیا جای

سروسی براق آتش طیش و استشاطت برافروخت و با قرون اعلام و لشکری انبوه متوجه یزد شد
متمسک بدین حجت که سلطان غیاث الدین پادشاه جهانگیر چنگیز خان مخالفت می نمود و من کار
او ساختم در باب او مقول شرعا آنست که انچه متعلقات او باشد از زن و فرزند و مال و منال در قبضه
تصرف من گذارند بعد از تمهید اقدام و تخویف بالام و تواتر رسل و تقاطع سبل کار از حد رسانیدن
با حد حدید و جد جدید خود افتاد شعر اذا لم يكن ففي سوء لنا برسولنا فرسل احجار السالى النامل
باصحاب در رفع زدند و مستصوبان ملک سلم و صلح گرفت و لسان النصح فصیح قاضی القضاة رکن الدین
شفیع شد و از اقتداح آراء و استشارت عقول خاطر همگنان بران قرار گرفت که علاء الدوله ترکان
براق حاجب دهد و او دختر را در ربقه نکاح علاء الدوله اورد تا بواسطه انتساب لحوق و تشابک
قرابت مناهج اطراف مرعی ماند و تیغ خلاف در غلاف رود بدین نسق براق ترکان بستد و باز
کرمان مراجعت نمود و او را از ترکان مریم ترکان در وجود آمد و قدرت و استیلاء او روز بروز روی
در ترقی و استعلا داشت و ببرهان حنکت معلوم گرد که روزگار روزبازار دولت او و فرع میمون
چنگیز خان است و بعروه وثقی معاهدت ایشان تمسک باید نمود و در اثناء انحلال طایر بها در چند
امرآء دیگر بحکم او کتای قاآن بلشکری که شعر تراهم تحت جنح النقع اشداء نهم فی معارکها
غضابا تقول لها العداة اذا رأتها الا یا لیتنی کنت ترابا باستخلاص نواحی سیستان رفته بودند
ایلچی فرستادند و از برای استمداد کرد داد و جواب فرستاد متضمن صدق اخلاص و انطوای ضمیر بر مصادقت
و معاهدت بندگان دولت روز افزون و ملتزم شد که من بلشکر خود کار سیستان کفایت کنم تا زحمت
تجشم حشم جهانگیر نباشد و چون ضعف بنیت و امتداد سن حاصل است و بر نقل و تحویل قادر نه
سر سر فراز ان پیری طراوت چمن حیات را تاراج داد و فنان و اغصان اشجار شاد و را بی برگ و بر
بگذاشته و حواس حافظ و جوانس منکر گشت شعر تقضت الملوان عطری و نفضت فی لبت لعل خمریا
شعر شتاء العمر الهى الشباب اقتى عصى عقاب لقاء داری پسر خود را ببندگی قاآن عادل می فرستم
دالجمان را ماه اسم توخت در رجب انابت کرد و بجوش دل روان گردانید عاقبت براق جلد
که زبان داده بود و پیغام فرستاده وفا کرد و پسر خود رکن الدین را با انواع تحف و طرف

بارو وی قاآن فرستاد ٭ و هم دران نزدیکی او در حالتی که نا گزیر خلایق است و قدر مشترک میان شاهان و گدا
و درویش در ربقهٔ دفاع الکیسان روی نمود ب بخت پشت خمیده شود چو بر خیزم ٭ چو روزگار زرا
پشت داد نمی برخیزم ٭ عروس مملکت کرمان را چون نه بهر مهر فرمود بود ٭ بل الهیبت سپید مهر قهر در خود
کشید ٭ بناکام طلاق سه گانه یا خلع و رجعت گفت ب اگر سال گردد فزون از هزار ٭ همین است روز و
همین است کار ٭ یکی بر کشد نیک پیش آیدش ٭ فلک بنده بخت خویش آیدش ٭ یکی را ببر بسکی جهان بسپرد ٭
یکی از نژندی فرو پژمرد ٭ یکی اندر آید دگر بگذرد ٭ کسی را که بر خشن بی بنسپرد ٭ یکی را ز خاک سیه
برکشد ٭ یکی را ز تخت کیان درکشد ٭ یکی را بجای آورد بد گمان ٭ یکی بر که بر شاه بنگاه ٭ یکی بر فراز
یکی بر نشیب ٭ یکی با فزونی یکی با نهیب ٭ برادرزاده او قطب الدین ملک را از معارض و منازع
خالی یافت ٭ سودای سلطنت در سر و بر سر افسر گرفت ٭ و خزاین و لشکر را در تحت تصرف در ربقهٔ طاعت
آورد ٭ و ترکان را در سمط ازدواج خود انتظام داد ٭ و اعجبا ذاک النظم لم تنت کیف بند ذا ٭ فلعند
هذا الدهر کیف تردد ذا ٭ رکن الدین هنوز بسدهٔ مملکت قاآن رسیده بود که نعی وفات پدر و تسلط
عم زاده او بوی رسید ٭ ماسکهٔ قرار متزلزل شد و بتعجیل روان گشت چون بحضرت رسید ٭ و رای مبارک
قاآن را بر صورت اخلاص و خدمات پدرش وقوف افتاد ٭ بمکارم پادشاهانه او را بنواخت ٭ و لقب
پدرش قتلغ سلطان برلیغ فرمود ٭ و سلطنت کرمان را بحکم وراثت و مقتضی استعداد نفاذ ارزانی
داشت ٭ و حکم شد که قطب الدین متوجه بندگی گردد و آنجا ملازمت آستان آسمان مقدار کند ٭ قطب
الدین از تغیر حال و انتقال مرکز اقبال آگاهی یافت ٭ ترکان را با دو پسرهٔ خود برگرفت و متوجه
حضرت قاآن گشت ٭ سلطان رکن الدین در مرکز سلطنت نزول فرمود ٭ و بدلی فارغ و رونقی تمام امور
مملکت را در حیز ضبط آورد ٭ و از طرف قطب الدین بحکم آنکه جمندی جرعهٔ کامی چشیده بود و چهرهٔ مرامی دید
در مجلس حوادث فلک دور جور ارغنون ساقی زمان نوش کرد ٭ و عهد رحمت و رفاهیت که زیر گنبد خضرا
غرارت کبریت احمر ٭ و ملک بنی المعز دار و از ساحت خاطر فراموش ٭ قد رمت به البلدان و الاقطار
و نبت عنه الاوطان و الاوطار ٭ و ضاقت علیه الافقان و الاقطار شعر و ان حیاة للعلا منوطة
بسود عات فی بطون الاساود ٭ چون بولایت ختا رسید بخت ناشناخته آنجا قرار بود تا ب

دعائی

دعائی عارضی افتاده ٭ و همشیره را که درهٔ درج عصمت و زهرهٔ برج شهرت بود بسبیل مناکحت با او نهاد ٭ بعد از
دو در شاهوار از آن صدف بحر نابهنا بهره شد ٭ سلطان شاه و بختی لوقا ٭ و جمله دیگر بصاحب حبش عمید
داد ٭ که مشهور آفاق بود و بکثرت تمول و تقرب در حضرت قاآن ٭ و حبش عمید را هم از آن قبیله تاج ملک
روزگار و عطیت کرمان کرد ٭ موسی خواجه و ابراهیم خواجه ٭ و در هنگام سلطنه کرمان بکان ترکان
آراسته گشت ٭ این چهار پسر که تخت سلطنت را چهار پایه ٭ و جهان دولت را چهار عنصر و خانهٔ
اقبال را چهار در بودند ٭ بسبب تقلب امور و انعکاس احوال با کرمان آمدند ٭ و ملازم حضرت ترکان
چون قطب الدین بمثول حضرت مشرف شد ٭ حکم فرمود تا تمنای رود و در خدمت صاحب محمود یلواج یا
بر ملازمت مصاحبت نمود ٭ تا هنگامی که منکو قاآن بر سریر خانیت استقرار ٭ و روزگار انفراد دولت استظهار
یافت ٭ در موافقت صاحب یلواج بشرف بندگی مشرف شد ٭ قاآن در حق او شفقت نمود و زمانی فرمود
برلیغ داد سلطنه کرمان و باسقاقان جهت استخراج مال مقرره و اتاوه مقدره معین فرمود ٭ و بعزم
مملکت موروث چون بحدود هرات رسید ٭ توفیق یار و اقبال در کار بود و روز بخت دشمن تار
ایلچی فرستاد تا پیش از وصول بمقر عز و مقام عز و شیاس ٭ بر دل هواخواهان دولت کلاس تاب
نماید ٭ و او را امداد بس نماید ٭ و از غمام رحمت و خیال نوخته‌ای که نتیجهٔ رحمت آسمانی بود برساند ٭
ایلچی که بر آن دولت قطب الدین بود ٭ و خبر آن بحران نکبت رکن الدین چون بکرمان رسید ٭
و سواس و هواجس از درون عنان عزم و تدبیر او را در خلاب تردد انداخت ٭ در رمضان
سنه خمسین و ستمائه ٭ او را آستان لشکر ده بازگردانید ٭ و خود عنان فریب مرکب فرار را با بکر آن سپا
هم تک و هم عنان ساخت ٭ و در روزگار خود کدام صفاء زلال که بکدورت دردی متبدل نشده شعر
اذا انت لم تشرب مرارا علی القذی ٭ ظمئت و ای الناس تصفو مشاربه ٭ و چه وقت گل آواز
خار جفا و ملال اخبار غاسلم باقیه از ب خیاط روزگار ببالای هیچکس پیراهنی نه دوخت که آخر
قبا نکرد ٭ لعذی زاد دهر که حالی دخل نشد ٭ نقشی ناخت چرخ که آخر دغا نکرد ٭ گردون در
آفتاب سلامت که بر نشاند ٭ که عرصهٔ صبح اولش اندک اتقا نکرد ٭ شادیش بادیست که در جوف
شیشه دمند ٭ و اندوه قفلی است که بی ابد انفتاح بر دل دردمند نهند شعر و ایام الهموم

منقصات • و ایام الیسر تعبر طیرا • سلطان قطب الدین فارغ دل و منفسح امل • در مجال عظمت و جلال
بمقر سلطنت و متکای اقبال نزول فرمود • ملکی دید مهیا همه اسباب آن مهنا • و کوس رفعت و هنا و کامک
بفعل حقه بانیاب • اما رکن الدین چون از کرمان بیرون شد • کلک طیش افتاده در جانه وقار • و روز
دولتش بشبای اندوه از شب تار • بسرحد فارس رسید • رسولی فرستاد بخدمت اتابک مظفر الدین
ابو بکر • و از استیلاء خصم و انزعاج از مملکت موروث اعلام کرد • و التماس التجا کرد شعر و اذا الکریم اتی به
ابابه • لم ینتعش الا لعون کریم • چند روزی چون کبوتران حرم در حریم کرم او ایمن و مطمئن روز می
رسانید • تا باری بی شماتت دشمن جان طلب • فالشرف من اشرف نسبة و لحمة و زمام و حرمة العظیم
اخو العظیم • و ان اختلف مولداهما و افترق شعر فاعن علی النائب العظیم فانما • یرجی العظیم لمرفع کل
عظیم • اتابک از غایت عاطفت ... و مبانیت ... دولتان گذری کنت • چون از تنگنای
فارس روزن فتحی نیافت براه لرستان • و دل بغربت ... و غرام عامری ... نهاد
و حبس الخصم الزمان و حبس الشفیع الحرمان و حبس الرفیق الخذلان • از برادر خواهرزاده علاء الدین با
والده اش بدو ملحق شد • پس از تواتر مخافت برکنج و ثبق دار الخلافه ملتجی آمد • تا بعونت مستعصم رشید گردد
و چون از غایله قوم ما مون از دیوان عزیز تمسک خود را چون عهد ... غایات و اهالی ...
چنگری دقیق بعضی از نواحی ذوق را غارت کرد • و متوجه بندگی قاآن گشت • و تن در صدور ...
من و صدور نوا و زمین داد شعر حلی من العیش الکل کلا غصص • مر المذاق و شربی کله شرق • با مید حسن
المآب با جر ... آرزو میکنت ع باشد که بکوی رفته باز آید آب • و روزگار صورت این جواب را
از دیده ... کان می گفت شعر و قالوا یعود الماء فی النهر بعدما • عفت منه آثار و جفت مشارعه فقلت
الی ان یرجع الماء ثانیا • و بل سواقیه تموت ضفادعه • در مضافات سنه اهدی و خمسین و ستمایه
در مقام المالیغ بندگی منکوقاآن رسید • و وصول ایلچی قطب الدین که تقبیح صورت او را در عهد ...
بود مقارن افتاد • و قطب الدین نیز بمدد ... اقبال و المام ... در آن نزدیکی بحضرت پیوست • چون
در بندگی پادشاه عادل ... بر سیدند • قطب الدین بدواعی عنایت و کمال ... غلامی مخصوص شد
و مبانی دولت ... برلیغ مجدد مخصوص • و الرب لا ... الا ...

کلمة و نصب • از حکم یرلیغ رکن الدین را بوی سپردند • تا بید رنج الف مستغنا و را چون سفره ووا و علم
با تمام تمام رنفی • و لا منجی الیسف الا الویل و الحیف مسلوب گردانید • و ما بقی لفنی منت و منکر حال او شد
و ذکر و جود او را چون رکن رهبری محو گردند • بدین علت که و الطفی یحیی جیش ب جهان فرمن لسی ع آمدن چنین
سوخت • مسعد را نباید بازی آموخت • که این سرو را داد او بندی • که بارش ثم ما دار ازد رو سی که این
سرخ کل را کو برورد • ندادش عاقبت رنگ کل زرد • سلطان قطب الدین حال استعجال چنان صبران کرد
که از نظیر آن ساحت معمور بود • با استقلال دست بنقض امور مملکت کامکاری یافت • کما قیل و قد تعرب
العقل ثم یؤوب و تعزب اللیث ثم تنوب و یذهب الحزم ثم یعود • و یفسد الامر ثم یصلح و تضیع الرای
ثم یستدرک • و یسکر المرء ثم یصحوا و یکدر الماء ثم یصفو • روز بروز در رفعت افزایش او فرمی پذیرفت
و چند نوبت بسعادت مثول بارگاه فلک شکوه هولاکو خان مستسعد گشت • چون قتل یکتا در جوب
تیغ و تسایش نباشد • و هر کس که صلاح خود در ضمن فساد دیگری تصور کرد • روزگار بضد آن سیکند که
هرگز صورت مراد در خواب نبیند • و اندیشه آن دمار از روزگار او برآورد • و فتنی زاده
و معاقل جبال تفرج شکار فرمود • ناگاه جوارح قضا مخلب قهر بروح او شکار کرد • گوسفندی که گرگ
رمه جان او بود او را سروی زد • الف قدش بدان زخم دال شد ع و الشر الی الفساد دال
در شهور سنه ست و خمسین و ستمایه برباض عقبی خرامید ع و اکثر آمال النفوس کواذب • و
روزگار چندان مهلت بزبان اسرجاع بازه خواست فرمود ب کردون چو سنگ بمنفعله خود باز گشت کرد
بیچاره او که کار ش با آن فتاده بود ب جهانا سراسر فسوسی و باد • بتو نیست مرد خردمند شاد ع چون باز
می ستاند بالجب خود نداری • و چون می بشکرد الکاخ خود برور دی را بیتی چون نیست زهر چه هست بر
باد بدست • چون هست زهر چه نیست نقصان و شکست • انگار که هر چه هست در عالم نیست • پندار که هر چه نیست در عالم
هست • فلک را در هر روزی چند و روزی ظاهر و با هر زاری او را زاری باهر شعر تنبلنا الجفلی حوة
شقینة • و ان لا نری طول الزمان بلا بلا • فلطف فهذا الدهر حبس لنا و ما • یمر علی المحبوس یوما بلا بلا • لو مع
ثبات آزار و حین بی ثباتی هست • و امید کام یافتن در وی صرف ناکامی • قال بعض الحکما اذا کان العقد
حقا فالحرص باطل • و اذا کان الموت لا بد من طرقه • فالطمانینة الی الدنیا حمق • بعد از قطب الدین ترکان

کنیب؛ اکونه تاج بانوی اغول قرین ساخت؛ عرصهٔ آن مملکت بسبب مصاهرت و وفاق با ارغو
میمون اسباب استظهار و ابواب استبشار آماده و گشاده یافت شعر وفاق علی الاقران عزا و رفعة
ونصرا و سعادا و زهوا و مفخرا؛ چون امور خانیت بر گیخاتو خان قرار گرفت؛ در اجلال و ترحیب پادشاه
خاتون توفر نمود؛ تا از دیگر خواتین بقدر و منزلت درگذشت؛ بحکم آنکه مدتها مملکت موروث از ید او بود
دست و من چنگ و خن غاصبان پیش آمد؛ حکم یرلیغ شد که یک چندی جناح همتهای آثار را
بر عراص خطهٔ کرمان گسترد؛ و مصالح و مفاسد ملک موروث و مکتسب منظور نظر گرداند؛ بدین بشارت
ایلچیان تسارع نمودند؛ معلم از وصول مهد عالی که چون حقهٔ گردون بزواهر لآلی متلالی بود؛
جناح ممنش از این سلطنه بانور؛ جناب مفخرتش از فر ایزدی والا؛ با هیبت و استعدادی که روان
بلقیس را در خوی خجلت غرق میگرداند؛ مهد براحوال او فر آکنده و خرد گویان کی اشباه انوری
ناوک همت به ورد چشم روز؛ گر کند دسبابه چتر نگاه؛ پیش همت های شان بر دو کنند
آفتاب و سایه را از شاهراه؛ بر امید آنکه از روی قبول؛ بر خنجر تو باید جرم ماه؛ پوشد اندر عرصه گاه
هر خوف؛ کسوتی چون کسوت چتر سیاه؛ امرا و ملوک و حکام اطراف چند روزه راه باغفون آن را
دانواع مراسم خدمات استقبال را مبادرت نمودند؛ و سعادت مثول در مقام خدمت یافتند؛ و در
رفاهیت و ارفاه آسوده بسجال عواطف پادشاهانه مخصوص می آمدند؛ چون بادهٔ خطوات مراکب عز
کرمان چون چهره زلف خستاد شان محط اشعه العیار و منظر سواد غبار موکب شاهنشاهی گشت و
و منبع و شرافت خاک کرمان بقدم میمون او را مقدمه نجاح آمال؛ و طلعت فرخنده او طلیعه
دولت و اقبال شمردند؛ و شهر و برزن و اسواق را بثیاب ملون و طاقات عزق چون بساتین
بشقایق و ریاحین؛ با ارکیه فردوس از جمال حور العین برآراسته شد؛ و رامشگران بر حضور رامنده
بلبلان بر سر شاخ گلستان زمزمه نوا برکشیدند؛ خطبه و سکه بالقاب او که خداوند عالم پادشاه
بنی آدم علم خاص شد؛ از زینتی فراوان و رونقی بیکران یافت؛ بعد از نزول در کوشک سلطنه
و صعود بر سریر دولت سیورغتمش را گرفته ببلطه فرستاد؛ و خود بنفس مطولات عدل و احسان مهم
منتشرات رأفت بگفت؛ و جمع و تفرق مال و ایراد و اصدار احوال دیار بتمامت و جلال که

که کافۀ ملک و کامه حصر بود در زیر ربقه سلطنه تمکین یافت؛ و بتدبیر مصالح ملک و تنشیت مهمات خلایق مردوار قیام نمود؛
و برج کرمنقبه که بر تاج سلاطین جهان شرف داشت؛ چهارسوی کشوری که دبدبه نوبت سه گانه اش گوش
آفاق را طنین داشته بود مخصوص و محروس گردانید؛ و دوام خدمات و مهمات بحضرت غازان متواصل
داشتی؛ و بالتفات الطاف پادشاهانه مخصوص بودی؛ و از سلطان قطب الدین دو پسر مانده حجاج و سیورغتمش؛
و دو دختر ترکان و پادشاه خاتون؛ چون نوبت خلافت با اباقاخان رسید؛ پادشاه خاتون را که اختر آسمان شرف
و تحفه دهر بود با صلت و عطایا علی نحو المطایا روان گشت؛ علی مقتضی عادتهم ایلچیان جهت [illegible] آمدند؛
و از طرفین مجموعه الصنوف عوارف و لطاف؛ تا از دواج السلطنه کرمان بدری تابان؛ با خورشید
خاقان جمشید زمان عقد ازدواج پذیرفت؛ ترکان او را دختری که هرگز فلک هزار دیده در مدت دوران
خود برابر صورت مشاهده نکرده بود؛ باردوی ایلخان روان کرد؛ چون غنچه در عماری و چون آفتاب در ابر
زنگاری؛ اباقاخان را با وی مزید الفت بی کلفت حاصل شد؛ و او را بر دیگر خواتین مرجح داشتی؛
و این ممالکت منتسبی سلطنه کرمان دست عی مفاخرت بر دیگر سلاطین جهان آمد؛ ترکان سعی و اقبال
رایت پادشاهی را افراز فرق فلک رفع کرد؛ پس متقلد امور مملکت داری را بحجاج تفویض فرمود؛
و او را از استنشاق آن مهم شرایط قضاء و حمل گذشت؛ تا آنکه در مبدء جلوس ملترم شده بود از روی
مصلحت بینی که شعر فانی لو تخالفنی شمالی؛ لخالفتها بیمینی؛ اذا لقطعتها ولقلت بینی؛
کذلک احتوی من یحتوینی؛ و مع ذلک بر عکس مراضی و صوابدید رای ترکان در کار ریاست و عی نمود؛
ترکان قصد ردع و نفی او کرد؛ گریخته بولایت دلی رفت مترددمیان امید و بیم؛ و زبان حالش
میگفت بیت منم امروز دلی زانده بستی بدو نیم؛ جای آن است هنوز که بجان باشد بیم؛ در کربت غربت و
مرارت فرقت بسر میبرد؛ حتی قضی امره و استوفی عمره؛ ترکان حمایل دو دنیاداری و شمایل مملکت داری
در حرکات سیورغتمش مشاهده کرد؛ و تاج و تخت المقدم و فرق او بنور نوا داد؛ حقیقت در طریق جهانداری
و شیوه کامکاری از سلاطین دودمان خود شرف اعتبار یافت؛ و دل ترک و تاژیک بمحبت و ولای او مرهون
آمد؛ بحکم یرلیغ شهزاده کردوچین را دختر اتابک ابش خطبه کرد؛ و خورشید آسمان خلافت را که از شفق افق سلجوق
طالع شده بود برج شرف کرمان فرستادند؛ و سیورغتمش در زیر افراز شیر سلطنه شعر بدر تقنع بالظلام علی قضیب

کفایت و اقبال مشغول گشت و دلها را ابدانه جهان و دام نظام مسبد کرد نماکونم الاول حب الرغبة و تنقطع
الظفر حیث تنتشر المحبة کذلک المطاد ذو الرای و یجی حیات حیات القلوب بالاحب و خود در تنقیح
و جتباس انفاس از غزنی نقوم موعاجت عالی بر بهنه خاطر و مرکل مصراد بوده و کیفا والعوان لا
تعلم الخمرة کمی چون ابر مدرار کرم باد و اغوار قطار قطار امطار پاشیده دشت و در ترجیب علما
و اهل فضل هیچ دقیقه مهمل نگذاشت بارگاه او منبع مراح اطراف و مرجع ازدحام افاضل ایام و موضع
انشاد شعرا و محل اسناد و استشهاد ائمه و علما گشت و در لطافت طبعی که زهره زهرا از شرم بر خود می‌لرزید
و طراوت خلقی که از حسن ترکیب آن غبار نشور بر خط خد خوبان می‌نشست و تحقیق علم نسخ بر کاغذ
سحر املی و توقیعات صاحب ری می‌کشید نقشی که بر غالیه عذار مهرویان زنخ می‌آورد با چنانکه
بر زنخ نشان حکایت غالیه میکرد شعر سطور سواد فی بیاض کانه خطوط غوال فی خدود غوان
و لقد را لغت و علم عروض بهره‌مند بود و مباحثه و مکالمه ارباب فضل دایم مستانس بودی
و زاده خاطر او کلام الملوک ملوک الکلام در نهایت بسیار و مشهور و بر زبان خاص و عام
دایر و مذکور نمودار را این قطعه از نتیجه طبع زهروی شاهنشاهی که نام خود حسن شاه ایراد کرده بود
والحسن علیه شاهد والعقل یقتضی بثباته قطعه من آن زنم که همه کار من نکو کاریست زبر مقنعه
من لبسی کله داریست درون پرده عصمت که تکیه گاه منست مسافران صبا را گذر بدشواریست
نه هر سری که دو گز مقنعه است کدبانوست نه هر کسی که جهان در خور جهانداریست کلاه مرد بلند از وجود
مقنعه است که از سر کله دیگر آتش بیزاریست بهر که مقنعه تخشم سزد که او گوید چه جای مقنعه تاج
هزار بیزاریست طناب چنبر زن گشته با دو مقنعه که تا زمان تنوری و نکو کاریست حسن شهم زنژاد سلطان
الغ ترکان زمانه بر ندا کرد جهان جهانداریست و سیورغتمش آنکه خواهر برادر عزت بود در خانه و در قید
دکید روزگار از لطف و خالف بود پادشاه خاتون در تکمیل و توکید او زیادت مبالغت می‌نمود
بنابر استظهار کمال عفت و مقدرت خویش او نیز با سعایتی که آب بطلعه می‌برد موضعه کرده و بند خود را
بود و بگریخت و عازم بندگی حضرت شد پادشاه خاتون ایلچی فرستاد و التماس موافقت اعاده
او کرد منکو خان از اسباب پادشاهی معرض و ساهی بود در رعایت خاطر پادشاه خاتون را برلیغ داد تا سیورغتمش را

از چنگال

از چنگال قهر خواهر بحضرت آسمان مقدار ع کالمستجیر من الرمضاء بالنار پناهیده بود و کرفته مصاحب
ایلچیان روانه گردانیدند و اورا در قید مذلت و خوی خلیفه بازفرستاد و پادشاه خاتون آوردند
بعد از بازخواست بلیغ و تقریع بطلبه توهم و بدگمانی چند روزی اظهار عفو کرد و وعده فرمود که بر قاعده
تفویض کار سلطنت بوی خواهد کرد تا بعشوه زمانه مغرور شد و چون در کرمان بود در حسب افسانه با غبان و
وزیره موعبد عرقوبی مجرم شعر لا تجعلونی کموعد مرعة ان قالة الما جسنه الموعید
شبی که بحقیقت شام بخار اعمار سیورغتمش بود مقربان خاص را فرمود تا کار او را بساختند و بر جان
و جوانی برادر خلوم تخشود و چهره مهر و شفقت را بلطمه غدر و شناخت بخشود و ذلک فی رمضان سنة
ثلث و ثمانین و ستمائة بیت لباز دنبان لهیبا زور نخ چه بازی نکین وجه بازی تلخ که بهر نوا این
از این تیره گوی هنر جویی و راز نهانی مجوی که گر بازجویی بپیچی ز درد نپوش کنی گرد دراز نش مگرد
از راز او آزار دل و درد روان و محنت تن و مشقت نفس حاصل است و در اقتضاء احوال
و تعویق در فضول او قوافل اندوه بساحت خاطر متواصل حجاب او حجاب عجایب و شهور مشهود
بجاودث گوارث شعر گوارث سواهلن تدعوا ساءه و حادث زبع القدر منتظر اتجیا علی
همت آن تواند بود که غم و شادی او چون هر دو بر گذر است موازی شمرد و صاحب سعادت آنکه
از دولت و صولت و محنت و محبت او حسابی برندارد قال امیر المومنین المرتضی علی علیه السلام
الدنیا کحیة لین مسها قاتل سمها یحذرها العاقل و یهوی الیها الجاهل حبایل مکاره و آفات او نام دنیا
نهاده‌اند چنانکه مواد مخافت و دشمن کامی را زمان خوانده دایره محنت آثار را آسمان تابکی لقب
داده و مرکز بلیات حوادث شمار را زمین با آهن کشته زهی هوشمندی آدمیزاد چشم بندی روزگار
با بیداد مصدر غم و اندیشه بی‌نهایت دل بنداریم و با در دست قفس کرده عمر انگاریم و همین تفرقه و
پریشانی رها کرده شیرم ع انما الدهر کاسباب والارب رباعی یا رب چو ز خاک تیره سازم
منزل سوی تجهیم بغفلت مگسل زین ذره باد منزوی یعنی جان زین قطره خون منجمد یعنی دل یاری تعالی
همگنان را از غرار زخارف دنیاوی سالم داراد و بهیه اسباب عیشی و ان الآخرة هی دار القرار
حریص گرداناد قضیه روضه ناضر و عین واله خبر ناصر و معین چون سیورغتمش را شربت فنا چشانیدند

شهزاده کردوچین بهرام عزا آغاز کرد و جماعه‌ای از امرای خواتین و امرا را اعلام نمود و آرزوی
بواسطه غدر امرا با کیخاتو خان جهان طغاق شد و این وصلت بر مثال فرزند عاق و در هر طرفی همه
استبدادی ظاهر گشت و هر کس بکام خویش در مسلک ارادت کامی می‌نهاد و در قصد انتقام اقدامی
می‌نمود و دلیل برین حکایت محمد ایداجی است که از ابتدای جلوس کیخاتو خان بحکومت و باستقلال
اصفهان موسوم بود و پیوسته اظهار اخلاص و صدق بندگی با حضرت پادشاهزاده جهان غازان
می‌نمود و کیخاتو خان بر آن حرکت اغماضی فرمود و در آخر عهد حکم یرلیغ نافذ شد که خماری او را گرفته
بازده و برد چون بکاشان رسیدند آوازه آشوب و تبدل اعتقاد امرا فاش گشته بود اعوان محمد غلو کردند
و خماری را بجان بند مغلول کرده باز باصفهان آوردند و سر او را از شرف ممالک قلب معزول
کردانید ع یعنی ز سر بریده نیاید آواز و بوقت آنکه باده در بت خانه برافراشت و چون دختر سبو
شاه عالم در سلک زوجیت ایلچیانی منخرط بود و شهزاده کردوچین مشتاق بانفس نامه و استعدادی و التماس
اقتصاص عرضه میداشت و هنوز از قصد پادشاه خواتون بر جان خود لرزان بود و برین اندیشه
از کرمان الصحرا ایشیش که منزلگاه لشکر او کان بودی نقل فرموده بولایت دولت شعر لبس الشیع
الذی یاتیک مئتزرا مثل الشیع الذی یاتیک عریانا ایلخان یرلیغ داد که امرا ارد و شبانکاره
لشکر کشند و پادشاه خواتون را که را امر کسپرده و لفش اوعجبا از صفوه منبر پاک ستر و
جنبد کی حضرت برند و در معاودی انجالات از صورت کار و بازیچه روزگار خبر دار شد و بجمع لشکر
و ترتیب صفدر مشغول گشت و دروازهای محکم در بست و خود حافظت جانب حرم و ابنای خود
بازقلعه گنبد کنج نشست و چون کنج در کنج آن مترصد بود تا ع از پرده تقدیر چه آید بیرون
و عزم جزم فرمود که تا معاودت ممکن باشد کوشش نماید و الا عازم بلاد شرقی شود ایلچیان حضرت
با بساغافن شیراز و لشکری انبوه متوجه کرمان شدند و چون حوالی عراض آنجا مخیم ایشان گشت
شیر اموی را که روی رزنه خدم پادشاه خواتون بود با علی ملک برادر حضرت ملک بر فرستند
ایشان تخلص خود را عرضه داشتند که ما بندگان فرمان علی الاییم و منقاد و باخلاص در عبودیت و کوچ
دادن مقاومت نهاد و اما غایت جهادتی که در صورت طاعت و فرستادی سابقی که در مجادات

مخالفت

مخالفت احکام یرلیغ اتفاق افتاد بنا بر ضرورت حال و تعذر وقت بود و بزبان مقال این معانی
شعر شیئان تعجز الدنیا ان تضمنها رای النساء و امارة الصبیان عاقبت باتفاق کس فرستادند که حکم
یرلیغ را از استماع و امتثال چاره نباشد آن را چه گویی جواب فرستاد که ایلچیان حضرت پیش لشکر در آمدند
و مضمون حکم یرلیغ را بشنوانند در اثنا این حال بولاد شاه چون روزگار شوریده غدر آغاز نهاد شعر
الا لا رای من اذا لم تصدقوا فما بعد ذلو فی علی رجل حر از خوف فتنه تردد دل بر عهد ابنای جهان و ثبات اتفاق
و انقیادی پیش ایلچیان فرستاد و التماس نمود تا بمعرفت برین نصیحت نهاد که ایلچیان را در قلعه رفتن مهلت
نباشد چه ایشان را جواب تیغ چون آب خواهد بود بدین دو کلمه نایره حرب افروخته شد و درج
مصالحت و مسالمت بر دوخته از اندرون و بیرون دست به تیر و کمان باز یازیدند و در میانه چندی مجروح
و بدروح شدند چون ایلچیان چنان دیدند اهالی را از تهدید و مکافات تحذیر کردند و با تخته ارد و مغان روز
ذلک تحریس و تفرقه سلطنه کرمان بحکم یرلیغ بشاهزاده کردوچین مقرر است و خلاف حکم پادشاه
معاندت با امیر یک منصور را مقصور اگر با دی حادثات ازلی رهبر است و قاید توفیق و سلامت انگیش
برخود بخشایند و وبال بنمایند چون این سخن زنگ نفاق بزدود کلمه تفرقه در میان خلق افتاد و از جنگ
دست باز کشیدند ربما یؤثر الکلام المعقول ما لا یؤثر الباز المصقول پادشاه خواتون اندیشه کرد
که معاودت ممکن نباشد و مواخذت بعد از لجاج موجب تجسس نگردد دروازه شهر را برگشادند تا ایلچیان
با لشکر در آمدند پس او را از قلعه بشیب آوردند و چون ماه از ذروه بحضیض هبوط کرد و
سبو ... با دو سه جواری که خدمت ضروری تکفل کردندی موقوف گشت و شهزاده کردوچین
بر سریر سلطنه بکامات و حشمت موصوف قومی در دام غم با ناله و فریاد و قومی بر بساط کام خرم
و دلشاد طایفه را هدف معصود پیوسته سهم مصائب و جمعی لگدکوب صدمات لشکر مصائب
ع مصائب قوم عند قوم فوائد نظامی گنجه رحمه الله بیت درین صندل سرای آبنوسی گهی ماتم بود
گاهی عروسی ایلچیان چون مراکب استمام کردند شهزاده کردوچین را از پرده عالی بعزم توجه بندگی
حضرت بیرون شهر بردند و پادشاه خواتون را با وکیل مصاحب خود کردانیدند چون بمنزل قصر زر رسیدند
منزبان روح آن تن را از قصر قالب بیرون کردند و سینه را که گنجینه اسرار بود تنگی داد و ذلک فی شعبان

ازین و تعین دستاره بیت دل مرین گنبد گردنده منه کین دولاب آسیائی است که با خون عزیزان گردد
و به هو شیرا الدنیا دار دها من صفی ادیمی من سایر الایام ای یار غار روای دوست غمگسار
و مشفق ناصح و هوشمند عاقل مجازات روزگار نگر و بوالعجبیهای فلک تند خو بین که پادشاه خواهان
چون برای دو روزه سلطنت مجازی دیده مهر شفقت را بخار بیوفائی مکدر گردانید و برادر محبوب
بی بدل را در دل خاک موضع و مستقر ساخت مه و سال بر نگذشته که سزای اعمال و جزای افعال بیافت
قال النبی علیه السلام البغی سائق الی الحین بیت چنین است این بود و نابود روز تو تن را بیازو فرو دلی
مسوز چنین است کیهان ناپایدار نه پرورده داند نه پروردگار یکی از ارباب تیغ احوالی چند در هم بخاری
کرد و او را شرایط غسل و تکفین بجای آورد زهی پادشاهان ملک اندوز و کامکاران اعدا سوز
دیروز بسر تازیانه قهر سلطان فکنی و امروز مرده پیکفنی یا پارسال بر گوشه تخت رفعت از مرتبت
دم صفات ساخته فرش و امسال در خاک رفته بی تابوت و نعش و روزگار از چنان پادشاهی که
در حال حیات عمر از زرق آسمان را طانه قبای بندگان پنداشتی و از غایت نازکی لطیف تر
از شکوفه مهلهل گل و سرا گوش آل لاله و قرطه سپید یاسمن و شب پوش سبز رنگ سنبل شعار و دثار کسوت
خاص ساختی بعد از وفات کفنی چون هر بیوه زنی دریغ داشت بیت چه خوش حیات و چه ناخوش
چو آخر است زوال چه جعد زنجه چه ساده چو خاک خواهند بود قال امیر المؤمنین مرتضی علی علیه السلام
الدنیا غرور حائل و ظل زائل و ضوء آفل و سناد مائل رنق مشربها ردغ مشرعها لونق منظرها
یونق مخبرها بیت زین تیره کاروان که نهنگ است بر گذر زین سبزه جای خنجر که زهر است در کیا
گیتی سیاه خانه شد از ظلمت وجود گردون کبود جامه شد از ماتم وفا چون سر برخاست بجلوس مسعود
پادشاه اسلام شهنشاه دین پرور داد گستر غازان خلد الله ملکه نور و نوای گرفت و جهان ظلم
و تعدی تازه دوانی محمدشاه سلطان پسر حجاج سلطان که چند گاهی میبود و با نواع نواخت و حرمت
پادشاهانه موسوم شد و تفویض سلطنت کرمان را حکم برلیغ نفاذ مقرون و در ذی الحجه
ست و تسعین و ستمایه با ایلچیان بزرگ بعزم دار الملک خود روان گشت چون چشم نگین مجاز
عز و اقبال باز داد تفرقه و خللی را که بعد از حادثه پادشاه خواتون و غیبت شاهزاده گردو چین

برحال و احوال راه یافته بود بمعمار عقل و مهندس عدل استدراک کرد و بعضی مخالفان عصیان ظاهر کرده
و عازم سیستان شده الصرت ملک کریم بابا لاززار روز بر لعلقه متحصن بود و لشکر فرستاد و تا چند روزی
قلعه را محاصره کردند بعد از استنزال وجود او را که موجب تشویش احوال مید است هم وانه عدم کردانید
و اطراف راه و اهی عدل جهان محروس داشت و تنفیذ اعمال کرمان در موضع خود ایراد کرده شود بیت
گر زین قفس قالب تنگ دلگیر طوطی حیات زود خبری نکند نشاء الله و الحمد لله حمد الله اولا
و ثانیا بادیا و عاملا و السلام علی نبیه محمد اسلاما بساما نامیا زایدا زایدا کثیرا کثیرا ذکر جزیره هرموز
و شرح بعضی وقایع بعد وقت تاریخ این کتاب در عهد دولت اتابک مظفر الدین ابو بکر چون ابقه غزنه شده والی هرموز
محمود قلهاتی بود و بر قاعده مالوف مال مقرر را جواب سلاطین کرمان میگفت اما جرب اسبار
و اسبار خویش و با آنکه چرخ سخت بازوی سست پیمان تیر شست در کمان عمرش اغراق کرده بود
دل پرشش مانند کمان ابروی بتان نزدیک نزه آورده شوکت بأس و دلاوری او ظاهر بود جهازات
و دو بیجات فراوان مشحون بلشکریان بجار و قتال جابشوکه غارت جز از نا پاکی و چالاکی ایشان
بر حذر بودندی داشت و تمامت سکان بحر ابر از اقدام و اهتمام او اندیشه داشتندی رای اتابکی را
چون تهور و تغلب او معلوم شد دائم محافظت دولتخانه اسلام را از خواص درگاه کسی که در محل اعتماد
تمام بودی با ایالت نصب فرمودی و لشکری آراسته با نا باره و موجب عرب و معدد داشته و
معتمدان را برای ادخار غلات و ترتیب انواع اسلحه و مصالح جهازات از الواح و سکان و کلکل و
دیگر مؤنات بگماشته و خود بنفسه علی مر الساعات از احوال قیس مستخبر بودی و بر گماهی مصادرات
آن دقت و ناظر و حکم نواب آنجا در تمامت ولایات سواحل نافذ و مستمر تا هنگام دواعی
ضرورات و سوانح مهمات هم جهت بخدمت اتابک خزانه لشکر از اطراف بر حسب احتیاج
و مصلحت وقت کسیل شدی و که را یارا بودی که در اتمام و ساختگی آن مهم عذرت و غیبت کندی
یا مجال تسویف امروز یا فردا یافتی و بواسطه این مقدمات که تمهید یافت محمود قلهاتی در دولت
قصدی نتوانست پیوست تا بعد از حادثه سلجوقشاه بتعاز فرصتی کرد و دولتخانه را مسخر گردانید
چنانکه در مقدمه ذکر آن محرر شد و سوغونجاق با لشکری سوی بحر آنرا انتزاع کرد و براث

دولت را باز ببرخ عافیت منصوب کردانید؛ چون محمود را سفینهٔ قالب بتند باد اجل در لجهٔ هلاک شکسته شد و در دریای
فنا غرق شد؛ پسرش امارت بجای او نشست؛ و خزاین و لشکر در تصرف آورد؛ چند سال از انتقال ع
ش در پی روز و بار روز از پی شب مکر و فریب فرمود؛ غایة حسد برادر او را رکن الدین مسعود تحریض کرد؛
تا در بعضی اوقات که آنحضرت عارضه داشت بر سر او رفت؛ و موکل اجل را در افنای او مددی داد؛
و احیا سنت قابیل در قتل هابیل لازم شمرد؛ قال الله تعالی لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط
یدی الیک لاقتلک؛ پس زن برادر را بانو که دختر و زادهٔ رابعه دو بود و دو را ازو بزاد و چون
بود از عقب شوهر بکرتر خواست؛ ع عند الذنابی جملها و مقاعها؛ شعر بانو فاستطرت الاخبار بعدهم
من لو حسّنی علی الذین لو عین؛ حتی اذا نفقت علیّ دموعها؛ لعبت الکبیم ومعا بالاعین؛ چون
هرموز را بدست استیلا فرو گرفت؛ ملک بهاء الدین ایاز که محمود بود از جمالیک
با نوبر حسن وفا با ولی نعمت و فرط شجاعت شعر و ما اعد لوان البر ما؛ للسیف لم یثلم
لعزب؛ کر دولت شخص ازین دو خصلت کمال می پذیرد؛ او را رخصت نداد که بحضرت در دو بر
باشارت شعر علیک بها السیف قاض و بونه؛ فلسیف دین عند کفک واجب؛ لشکری آراسته
کرد و قاصد رکن الدین مسعود شد؛ بعد از مقاتلت بکام دوستان چون کام دشمن مسعود آمد؛ او را منهزم کرد
و لبسر را از بام قصر بشیب انداخت و زنش را مأسور و هرموز را مستصفی کرد؛ علی هذا از طرفین تا ذاین معادات
روز بروز تضاعف میگرفت؛ و امداد فضیحه و مکاید ترادف می پذیرفت؛ در شهور سنه اثنین و تسعین و ستمائة
رکن الدین مسعود از خدمت سلطان جلال الدین سیورغتمش لشکری آورد؛ و بهاء الدین ایاز را از علج
کرد؛ و اسباب او را غارت داد؛ چند روز پناه با جزیره قیس برد؛ و بجوار مرحمت و ظل تربیت ملک الاسلام
شیخ جمال الدین توسل نمود؛ بحکم آنکه العصبیة من الدین و اعانة المستجیر من سنن الملوک؛ مورد او را باعزاز
تلقی فرمود و معاهدت استحکام پذیرفت؛ و او را با لشکری در کیش جای داد؛ و هر سال دوازده هزار
دینار احمر اخراجات لشکری را از مال تعیین کرد؛ پس مظاهرت ملک الاسلام لشکر کشید؛ و مسعود را بعد از مقاتلت
منهزم کردانید؛ و بطرف جزیرهٔ لارک و جرون از سر خون بیرون رفت؛ و چون دانست که در کیش
لشکری نمانده؛ خافضة عطف کرد و لشکر آنجا کشید؛ و دست غارت برگشاد؛ و زنان و بنات

نوان زر و ابریشم و دیگر قماشات از اموال ملک اسلام و تجار اطراف حاصل کرد؛ و باز چون باد
بر روی دریا روان شد؛ و کار او بدین غنیمت رونق یافت؛ اما کوکب طالع مسعودی چون قمر در
طریقهٔ محترقه بماند؛ از طرف هرموز خنجر مریخ آثار ایاز زبان دراز کرده؛ و از طرف قیس لشکر کیوان
رتبت ملک اسلام قدم انتقام فشرده؛ و بهاء الدین ایاز با طالعی که سعد گردون مشتری سعادت او بود
در زمرهٔ ثناخوان آنحضرت او هرموز رفت؛ و خطبه و سکه بنام ملک معظم فخر الدین احمد بن ابراهیم
الطیبی مزین کردانید؛ و بحکومت اشتغال نمود؛ و طریقهٔ مطاوعت و معاضدت سلوک داشت
در شهور سنه خمس و تسعین و ستمائة؛ ملک اسلام برای احتیاط مصالح آنجا عازم آن طرف شد؛ و من الاتفاق
میان ملک معظم فخر الدین و بهاء الدین ایاز بواسطهٔ ناقلان دون الثقلین؛ کدورتی و تغیری
روی نمود؛ چون بهاء الدین ایاز تفرس کرد که در بند و قصد او بند؛ بمشافهه و مراسله اظهار اخلاص
و مطاوعت میکرد؛ و میگفت که ممکن نیست که حقوق نعمت و تربیت ملک اسلام را بکفران مقابل کردانم
و من بنده خود را در رشتهٔ عبید و خدم و زمرهٔ مخلصان منخرط میدانم؛ اما اگر بر خلاف توقع قصد
از علاج خود در باب آن بنده کنم؛ ناچار جانب جهد و سعی مهمل نگذارم؛ و در نظر عاقل و عرف معذور
و مشکور باشم؛ چه شعر فلو کان لی راسان اتلفت واحدا؛ و لکنه راس اذا زال اعقابه؛ سرّ
خطرات غیب بازی کاری؛ در جان سخن بیند کوچک سخنی؛ و نیز ملک معظم فخر الدین از مصلحت تباعد
با جماعت لشکر جاشو با من مهارت اختیار کرد؛ چه ایشان بر خلاف ارادت نفس نبایستند زده؛ تا تیغ
زدن چه رسد؛ شعر ولن شرب السم الذعاف فحاول الغنی؛ مرا بتریاق لدیه مجرّب؛ باری این نصایح را
هیچ تأثیری نبود؛ و از طرفین لشکریان در هم مستعد و مختلط آمده و تشدد داشتند؛ در میانه روزی ناگاه
بعضی از تجنده جنگ در پیوستند؛ و دو سه تن بقتل آمد؛ طرفین را کار چون تیغ در گردن افتاد؛ جبل
حرب در حرکت شدند؛ و مردان کارزار در کوشیدند؛ لشکر جاشو چون کوکبه ایازی را از دور شاه
کردند تیغ غدر در لشکر ملک اسلام نهادند؛ و خلقی بسیار تلف و هلاک شدند؛ و باقی راه هزیمت
گرفتند؛ و این حالت در روز هشتم ماه رمضان سال واقع شد؛ بهاء الدین ایاز با وجود قدرت
بر قاعدهٔ معهود بخدمت ملک اسلام پیوست؛ و مشغله لشکریان خود را که فتنها در سر داشتند فرو نشانید

و حرمت حق ولی نعمت را بشرط ادب رعایت کرده و با آنکه در مبادرت بجانب ملک تمادی نموده توضع و تخشع نموده و ملک اسلام را اجازت انصراف داده در شهور سنه ست و تسعین و ستمایه چون از حکم برلیغ مخاطبه بر و بحر ممالک فارس بر ملک اسلام مقرر گشته حکم رفته بود تا هر یک مغول و مسلمان بهرموز روند و ایاز را که دعوی ایالت و استقلال میکند دور گردانند رکن الدین مسعود باستماع این خبار منشرح گشته بخدمت ملک اسلام پیوسته و تقریر کرد که او فدایی لشکر باشد بحکم آنکه هوا عرفت الشمس ارضا این مهم را او کفایت تواند کرد و معارضه او ع و ان کنت ریحانه فقد اتیت اعصارا برنواند خواند و سخط باحکم لنفسه این سخن رسم ارتضا یافته و بدین التزام موجبات وحشتی که هنگام قصد دولتخانه سبقت گرفته بود منسیا گشت بهاء الدین ایاز چون از مطالعت و موضعه دشمن قدیم آگاهی یافت رسول فرستاد و دو رسنها که بخدمت ملک اسلام ارسال کرده بود باز در رسته تواضع بجد تضرع مجاورت نموده حاصل پیغام آنکه مسعود لا اعدا فقد بخدمت آمده و تملق و تلقن سراب لغور اشراب لهو نموده از حیار باد اعتماد نفرماید و چنین صیدی که بپای خود در دام آمده غنیمت شمرد و او را مواخذت فرماید تا بنده باخلوص خدمت مبادرت نماید و همان بنده دوستدار و مخلص قدیم باشد و چون دعیه فساد او ازمیانه منقطع شد بهر چه مقتضای ارادت آنجناب باشد کر امتثال بنده این سخن که محض عقل و شجاعت و صفاوده صدق و اخلاص بود بر غرض و مکیدت او حمل افتاده و بچندان لشکر مغول و حشم مغول و ترکمان و رجاله ایج مشغول گشته و زیادت از پنج تومان زر و مصالح نقاد هر یک صرف شده و ملک اسلام لشکری از راه جنگ بهرموز فرستاده و خود عازم دولتخانه شد تا از طرفین او را مشغول دارند بهاء الدین ایاز چنانچه مقتضای حزم این حال باشد مستعد کارگشت و دو جهازات فراوان را بر رجاله جاشو تعبیه کرده و ذخایر بسیار در جهازات مستعد داشته و متوسل لجابت ایزدی چه شعر من استعان بغیر الله فی طلب فان نامره عجز و خذلان سفاین را بر روی آب روان کردند و لشکر بر زبان رسولان پیغامها لطف آمیز میفرستاد و التماس صلح که مستلزم صلاح باشد میکرد و چون طلبش باجابت مقرون نشد دل بر بودنی نهاد و مبارزت مستعد شد ب مدارا کوش تا جنگت نبازد دلی کشان بشکنی و گر آنکه افتد ناچار جنگ جگر بابد آنجا و لجق درنگ در میان

معاقل جهازات لشکر ملک اسلام که بر ساحل ایستاده بودند لشکر انداخت تا نزدیک بود و ناخنه لشکریان او سپری شود ناگاه از طرف قیس دو جهاز شاحن بانواع قوت از جهة ملک اسلام می آوردند هر دو را مخاصمه بگرفت و بعضی معتمدان جهاز را قتل کرد و با آنکه از روی تفال آنرا فاتحه نصرت شمرد حالی از جهة ذخیره فراخی حاصل آمد لشکریان ملک اسلام از تشنگی قوت و حرمت بود و از اطراف و لابات علوفات رانقل بالبسکرد و از هیبت بعضی تلف کردند و برخی گریخته باز وطن رفتند ملک اسلام اشارت فرمود تا لشکر در تعبیه مکافحت شروع نمایند چون جهازات بر روی آب روان کردند ملک بهاء الدین ایاز شعر اخو فتکات لثقل العزن خفضها من الحتف حتی لا یری الضرب مولما بکنار آمد و گرفت و خبر لشکر جهازات متوقف و سیق نور راندند پس دو جهاز را که در عرض خیر بر روی آب حرمت جاسوسی داو از ع کر مقر مقبل مدبر معا از عقب ایشان چون فوج موج مغرق در راندند بیمحابانه مجال مجاوزت یافتند و نه مکان مکافحت و نه امکان مرجعت تمامت جهازات را دستگیر کرد و اکثر آن لشکر بشمشیر برآورد و نیش عقرب مثال خنجر خونریز همه را در جوف بطن الموت پوشید و ارجای داد و بر آن بسنده نکرد و هم در حال فاصد دولتخانه گشت و سه روز غارت کرد و بعضی را که لعنصر پناه هنده بودند و خزاین و دفاین و نفایس اموال آنجا برده محاصره داد پس فیروز و کامیاب مبالغ عالم غنایم گرفته باز هرموز رفت و مدت دو ماه سکان قیس یکبارگی جلاء وطن کرده بسوا حل رفتند چنانکه بیرون از یک حلیه سماکی در تمامت قیس نماند و ناموس آنجا اختلال یافت امیر معزی راست ب از یاره و از یاران خالی شده دیار و ز جلوه پوش خوبان خالی شده حلل خطها کشیده باد بر آثار او چنانکه لیلی بر من و حشی و دامن حلل و روزی با یکی از فاضل اصدقا و اکارم اخوان الصفا که در جریده مصافات ثبت شعر ان الم یکن نسب یولد بیننا فالفضل قام لنا مقام الوالد مصحوب بود و در مجلس و مدایح این دو بیت منافثه ظرایف و مطارحه لطیفه رفت گفتم امیر معزی بحقیقت عرصه طوات بر شیح و قیصوم را تغبع جزع آهو چشمان تتاری بر شیح داده و نوآه و حداه و زل حجازی که شعر فغناوهی لک الفدا ان غنا الابل احداه برغول زخمه بربط باره بی غزل شیرازی طلبت ب ای چنگی غزلان صفت آنگه غزل آن ذی ساقی

من ساغر چون جان بشل زن و در پرده عراقی شده یارانه مجلس اتفاق در خلال استحسان گفت
اگر تعرف کنند در هیچ نوع ترسل صاحب استدلال اشعار مستدلات از چنین کشنین در صورت
تمثیل و اغراب نکرده باشد از روی مطایبه گفتم تعرف که جام را ماله چون پیاله در میان باشد یعنی جم
و مراد از آن تعرف بود و دریافت بر بدیهه گفت بل الف منه بین فلو بهم یعنی الف معصود لعاب
بود گفتم فرزدق وقتی کو بیتی شنیده دو بار سجده کردی مراد بیت لبید بن ربیعه بود شعر و جلا
السیول عن الطلول کانها زبر تجد متونها اقلامها که چون بر فرزدق انشاد کردند سجده کرد و قیل
ما هذه السجده یا ابا فراس قال انتم تعرفون سجدة القرآن و انا اعرف سجدة الشعر و خود معنی
این بیت در وصف دیار معشوق که گوئی باد دراز صفحات اطراف آن بنوک قلم خطی میکشد موافق آثار
دمن لیلی است بر روی زمین چنانکه معزی گفته پس گفتاری در معنی بیت دل شوق موصوف و عالی
و وصف دو خال در یک حال متمکن باشد حالی برخواندم شعر اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی
فصادف قلبی خالیا فتمکنا و مراد او همین بود حکایت کنند که ابو محمد خازن که در زه بود از عقد
مطیعان سیاحت کاه صاحب بن عباد روزی در مجلس فضل پرور التماس کرد چون بسجده بیت
تشرف نمود قال حمیک عنی قال الحمی قال الصاحب یعنی اسماعه فادرک و قال یعنی القهوه
و این چندان مستغرب نیست چون صاحب علم بدیع را جودت طبع و حدت ذهن و وقت حفظ باهم
یار شد چنین کرشمهای خاطر و نکتهای طبع و اشارتهای ضمیر و سحرهای معجز با استعجال چشم رویت در تو اند یافت
و کل میسر لما خلق له ع این جو ملیح کوشش در فتاد چون موسم جهازات معبر رسید ملک اسلام
از اندیشه قاصدان متنزع خاطر شد پس رسول فرستاد پیش ملک بهاء الدین ایاز و رشته اتصال و تواصل
منصرم گشت و حبال جدال و نزاع منصرم او جهازات بعضی باز فرستاد و اظهار تودد بی تردد
نمود و با معدودی از خواص کوشش کیش رفت و با ملک معظم فخر الدین تجدید میثاق و عهد کرد و گفت از
حسن وفا و خوش عهدی و مناعت و معنی شعر فتی کان فیه سطوة اللیث ان سطا و منفعة الغیث الکریم لدی العطا
همگنان را او اتنه گشت و فی این کلمات بر طرز مطارحات در شان اهل وفا و براق مراد بالوده ام
آثار ایاز بر جبین پرچین من بین که کاکه را تا مه نامه جلال ضلال او بر حاضر و بادی غایب و نائی

میخوا

میخواند و امروز شوکت و استعداد و قدرت و استقلال او باضعاف معهود حاصل است شعر حمی فیه للادنین
مرعی و مشرع کما فیه للاقصین مردی و مشبع رباعی خورشید ز بیم درگداز تو بود بر معبر کردن کجا
تو بود گر بار دگر سوی جهان باز آید محمود سبکتکین ایاز تو بود صفت دیار هند بطریق اجمال
و ذکر ملوک معبر باتفاق سایر امم معتدل ترین اقالیم و بناء نزه ترین ربایع عالم دیار هندست تربها
ارق من الهواء و هواها اصفی من الصفاء نزهت عرصات آن نسخه روضه رضوان هو ذرات خاک
کانهن الیاقوت و المرجان بعضی مفسران در تفسیر قصه آدم علیه السلام آورده اند که چون ابو البشر از مهبط
ریاض فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین بمقام کلفت سطی هبوط نمود رحمت شامل الهی مهبط او
بعضی کوههای سراندیب ساخت که بسبب اعتدال و لطافت آب و هوا از کره خاک اقتباس زداید
چه اگر نقل از ضد بضد دفعة اتفاق افتادی موجب تلاشی مزاج و تفرق اجزا شدی و خود زینت
اطراف و نعومت هوا آن دیار با الوان نعمت و زر و جواهر و امتعه فواخر از شرح بی نیازست اوراق
و قشور اشجار و خاک و گیاه وجه آن قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور و مندلست عنبر اش شمیم
فضالایم و سنبل و قمش غالیه و کلغونه عالم خار و در مینه صماری معتدل باده کبوه و معاجین با منفعت
در فنون معالجات شکسته بندی هر آب جدا کرده مومیائی و مراجع تجارت آن نمود
خاصیت کیمیائی حاقات بردوش از ناسرات اکم جهت ارادت و حافات اقطار هم خفت و
البلبل بخشنده سواد شباب و دانه فلفلش بر تن کشانده خال چهره حباب حصبات
احجار سیلانی و بدخشی مانند عقیق لب و لعل خیار ستان نور بخش ز زوایا انجا همه کان زر اما
مضروب و فراین و دفاین آن اماکن دریای پر گوهر لیکن مشوب اشجار دایم نضیر و رطب و نسیم
هوایش بوی او طیب مرغان شاخش طوطیان شیرین کلام و تذروان ریاضش طاووسان خوش خرام
بیت اگر نشان جنان در بلاد هند دهند عجب مدار که هرگز جنان چنان نبود و اگر کسی اوصاف
شرایف را ازین تجاوز حدی حمل کند و کاتب را مفرط مطری پندارد بعد از امعان النظر از خاطر
خود استغفار نماید مملکتی که من لدن آدم الی هذا العهد از افق شرقی خاوران تا کوس غربی قیروان
و از مبتدا مطالع شمالی تا منتهای مطالع جنوبی از روم و قبایل و طرایف با نجا نقل میکنند

وعوض آن بخار و خاشاک و گل و سنگ ریزه و انواع عقاقیر می‌ستانند و هرگز از آنجا بار بضاعت را
زر هیچ موضع کم نشنید الا ما شاء الله هر آینه این حکایت را از اطراف مهتزه دانند بل این اوصاف به
انصاف اتصاف استحقاق شمرد و مع هذه الفضایل والشمایل اتساع عرصات آن کجنة عرضها کعرض
السموات استماع افتاده و ما پیش از تقریر آن وضع اقالیم سبع و صورت معموره زمین که مساحت
بسیط بر آن مبنی است و اشکال اقلیدسی که در باب این فن محقق شده بطریق حکایت باز نمایم هر چند زیادت
مناسبتی با این کتاب ندارد اما مقصود آنکه مطالعان را نسبت فسحت آن ممالک با مسالک ربع مسکون
معلوم گردد سطح کره زمین بدایره مشرق و مغرب و دایره نصف النهار که هر دو بر زوایا قائمه متقاطع شوند
بچهار ربع متساوی منقسم میگردد ربعی شمالی شرقی و ربعی شمالی مغربی و ربعی جنوبی مشرقی
و ربعی جنوبی مغربی و ازین چهار ارباع ربع شمالی مشرقی مسکون است مشتمل بر اقالیم و ازین ربع مسکون
نیز آنچه توغل دارد بطرف شمال از غایت سرما مفرط قرارگاه حیوان نتواند بود و آنچه تعلق بطرف
جنوب گرفته از فرط حرارت همچنین سبیل و مساحت بسیط صد و سی و دو هزار هزار و چهار صد شانزده
هزار و چهار میل است و مساحت معموره هشت هزار هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و پنج فرسنگ است
که بیست و چهار هزار هزار و چهار صد و بیست و نه هزار و نهصد و شصت میل باشد و نود و هفت هزار هزار
هزار و هفتصد و نوزده هزار هزار و ششصد و چهل هزار ذراع و چهار هزار هزار هزار هزار و پانصد و هفده
هزار هزار هزار و نهصد و چهارده هزار هزار و دویست و چهل هزار اصبع و بیست و هفت هزار هزار هزار
هزار هزار و صد و هفت هزار هزار هزار و چهار صد و هشتاد و نه هزار هزار و چهار صد و چهل هزار شعیر
والله اعلم طول و عرض بقعه ایشان بر بلدان از کفات تجاران و ثقات مسافران که در تنها اقصا
آفاق بسیار انجا از جهت اند و در تفحص و استکشاف فراخنه برانوجه تقریر افتاده که طول از حد کهور
تا خطه کولم مقدار سیصد فرسنگ زمین است و طول از ابتدا کنبایت تا حد ملیبار زیاد است از چهار صد
فرسنگ باشد و سوالک صد و بیست و هفت هزار پاره شهر و دیه است و مالوا هزار هزار و ششصد هزار و نود
و سه هزار قصبه و دیه است که در تعداد آمده و با تاریخ بنیاد این کتاب سی سال باشد
که پادشاه بتقدیر خالق الارض والسما لوای سلطنه فرو کشوده و در دل خاک متین شده است

ومیان

ومیان پیرا وو زیر لباها منارها گسترده شد و بعد از مجادله و مقاتله هر یک بطرفی از ممالک دست
فرو گرفتند و هر سال از شهر اطراف هند به آنجا تاختن میبرند و اموال و نعم و فند و فرخ و برده
را بس غارت می‌کنند و هیچ تفاوت میان را نمی‌یابد و گجرات که کنبایت اسم علم است هشتاد هزار
پاره دیه و شهر است تمامت معمور و اهالی غرق نعمت و سرور و در فصول اربعه درین دیار هفتاد نوع
گل رنگین بر بار است زاعتدال آب و هوا سلم جانور کبرد اگر چو کت قلم صورتی کشند نگار و بعجب دیگر
انواع ریاحین تکلف و ریاحین تخلف موجود باشد و همچنین بهشت دی و بهمن آزرد و فرودین
همیشه پر از لاله و منی زمین و هوای خوشگوار و زمین بر نگار نه گرم و نه سرد و همیشه بهار و زرعات غلات
شتوی را ابتدا وقت آنجمله که شبنم نام پاریشت است میکنند و بعد از ادراک دهقانان آن عمارت صیفی
آغاز نهند و از تربیت بارزه ابر آنرا زینت دهند و تاک عنبار رنگ کروم در هنگام در سالی دو نوبت
بر ثمر بار آید و خوشه زمین تا حدی باشد که شجره القطن چون بید و چنار بیخ آورد و شاخ گستر
شود و سالها متواتر ثمر دهد و اگر فارغ دلی باشد که همت بر استقصا احوال آنجا مستغرق گرداند
و از معبران و متاملان اخبار باز راند و روزگاری بتحلیل و تلفیق و تسوید و تبییض صرف کند از
ادا عجایب و غرایب یک طرف از آنها بتقصی نتواند شد نه بدان کمیت که کاتب این سطور از روی هوس
رجب الکلام یجر الکلام فی کل ما دیاً انا فی وادٍ وانت فی وادٍ از هر کس استعلامی کند و اجمالا بری
اعلان بدایع الهی و اظهار بدایع نامتناهی متاملان را تحریری و تذکیری واجب میداند و القیاس
علی الباقی میخواند اما معبر عرض آن از حد کولم است تا خطه نیلاور قریب سیصد فرسنگ سواحل
در حول ایشان پادشاه خود را دیور گویند و معبر است این لفظ یعنی خداوند دولت و پیوسته طرایف
اقصای چین و ماچین و روایح البضایع ما دهند و سند بسفاین بزرگ که آنرا جنک گویند امثال
الجبال تجری بجناح الریاح علی سطوح الماء بدر آنجا متواصل باشد و معموری جزایر بحر فارس خصوصا و زیب
و رنگ و بوی دیگر بلاد عموما از عراق و خراسان و روم و فرنگ از آن حاصل میشود و معبر
بمثابت کلید هند افتاده و درین چند سال دیور سندر پندی بود و سه برادر داشت هر یکی بر
طرفی استیلا یافته و ملک اعظم مرزبان الهند تقی الدین عبد الرحمن بن محمد الطیبی تنها نادر آن

حرف بحرف که حرف در مدارج و معارج لطایف آن جولان بسکند و دل در مسارج بدایع بیان
نایب وزیر شهیر و صاحب تدبیر بوده و فتن و ملی فتن و فاضل که هنوز بذکر خطبه او قایل است او با وجود او
فاضل فتن و بروی از زاده شده و نوبت سه گانه درین مواضع مرتب و مرتب گشته مکاری روز بروز موفر و متعرز
کرده اند که هر سال هزار و چهارصد سر عتاق جیاد و بیتوتی خیل فی اصولها که جمله مبارک لبهان
رخش رستم و سیاه سهند یار و سمند سرخاب و شبرنگ بهزاد و سیاوش و گلگون گودرز و دیزه گیو
دیو بهرام گور و خنگ خسرو پرویز و ابلق بهرام چوبین چون اسب شطرنج پی براند از خاصه ملک اسلام
جمال الدین و تجار در جزیره قیس نول کرده بمعبر رساند و چندانکه دست دهد از سایر جزایر فارس
قطیف و لحسا و بحرین و هرموز و قلهات و غیرها معهود باشد که نول کنند و هر یک اسب را دویست و
بیست دینار زر سرخ هفت معین شده از قدیم باز شرط آنکه اگر در متالف کار آفتی رسد یا چند سقط
شود عوض آن بر خزانه پادشاه واجب باشد و از معتبران زمین که در عهد اتابک ابوبکر هر سال
ده هزار سر ازین مواضع بمعبر و کنبایت و آنحدود در رسانیدندی و بها آن که ده هزار هزار و دویست
هزار دینار باشد اکثر آن از موقوفات صلات موقوفات بتخانه و تمغاء جواری که وقفند بر کنایس معابد
آن کفره فجره و فاحشه مشغول جوالت رفتی که با صول اموال خزانه هیچ تعلق نداشتی و طرفه آنکه چون
اسبان را انجا برند در عوض قضیم سبز بریان و نخود پخته در روغن دهند و شیر گاو جوشانیده بجز کنتی
چپ کس لوم و غواب را شکر داد باطو جلی رخشه جوز داد مردار غراب است در خور طوطی است
سزای قند و شکر بر گردن خر گهر که بندد لوزینه بگاوی که پسندد و مدت چهل روز عقال و شکال
نهاده بر آخور تسمین و ترفیه بندند و در تیمار ریاضت سعی نمایند و بعد ما بهنگام حاجت بی رعایت شرط لجام
و ترتیب رکوب و رسوم فروسیت جنود هنود چون دیوان بران مرکب و هم تک براق فتار سوار تو
لوربا قران او کمر بسته المیدان و در اندک زمان ضلیع خالع شود و قوی مهزول و فره کاهل و
نشیط کودن بل تمامت معیوب و سقط گردند و در آن آب و هوا ازین اسبان کوه پیکر
کره باد تاز بانه رفتار تازیانه دارند و الفرس لا بد له من السوط وان کان بعید الشوط اگر اتفاقا
نتاجی افتد نیک حقیر و نجابت مستهجن باشد چنانکه شایان رکوب ندانند لاجرم سال بسال احتیاج

ایشان

ایشان باسبان متجدد شود و بدین سبب و لال بلاد اسلام را متحمل باشند و هذه حکمة البیع لا الغو لا عبث
او لهو لا بیع بمقتضای حکمت نامتناهی سبحانه که شرقی را باصناف بضاعات مغربی احتیاج ظاهر است
و مغربی را بمساوات و با بمشرق افتقار باهر است تا محمد و در جلب انواع متاع خوب مجد و خوبی سعط
بر اقتناص و اقتنا زخارف مال متوفر تا دایم ذرایع این مدار رایج بود که الانسان مدنی بالطبع
و شوارع مونست آن بدین نافع که ع و سمیت انسانا لانک ذو انس و در شهور سنه اثنین و تسعین و ستمائه
دیوار ازمکت معبر بعبر اجل بر معبر فنا گذر کرد و تراین و دفاین عالم باقی گذاشت از ملک اسلام جمال
الدین روایت که هفت هزار سر گاو محمول جواهر آبدار و زر ساو و سیم ناب برادرش رسید و قایم مقام
گشت و بر قاعده مالوف ملک اعظم تقی الدین نایب و مستشار و حاکم آن دیار شد و بهت
و رفعت واهبت و حشمت یکی هزار با وجود این مکانت تجارت در امارت که مثل تجارت کشادانه
ناصدی که بضاعات مهمی چین و بلاد هند بعد از انتخاب فرس چون افرس معبر آورند تا دکلا و گماشتگان
او خواهند هیچ آفریده خریدار و خواستار بیع و شری نتواند بود و چون النفایس و البضایع حاصل شد
بمبارات خاصه و تجار اطراف و نواخذ دیار بمرو لتخانه قیس کشند اکثر آن هیچ آفریده را رخصت
که معامله کنند تا نواب ملک اسلام انتخاب اجناس کنند و بر حسب اختیار قماش در بیع آورند پس از آن
هر چه لایق معامله فرموده باشد نواب تجار را اجازت خریدن دهند و بوافی را برسم دست علان و دواب
بجزایر بحر و بلاد شرق و غرب گسیل کنند و با ثمان آن از انواع بضاعت و اصناف قماش که ملایم این دیار
باشد محمول سازند و مساجرت و معاملت بر نوعی که بازرگان بضاعات از قصی چین بیاورند و در شهرهای معتبر
صرف کنند در جهان شان نداده اند چ از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل برنگیرد گر بترسد از خطر بازرگان
و چون علو قدر و نباهت ذکر و نفاذ امر و بسطت احتشام ملک اسلام جمال الدین و ملک اعظم تقی الدین
در اکثر بلاد هند باضعاف این در بار رسانیده همه ملوک آن اطراف بموالات ایشان متعاضد و متظاهر
بوده اند و رسل و مکاتبات در اثنای ملتمسات و مقترحات متواتر و متوارد شدند این مکتوب در شهور سنه
از زبان ملک اعظم فخر الدین احمد بن ابرهیم بجناب سلطان علی بن هزیر الدین مومید رجاء لقضی اشکال
و سعادت حالف از معتمدان او در مدینه الاسلام کاتب را اتفاق انشاء افتاده بود و درانجا نوع مشیت

کرده شد و هو هذا سلام لعطر انفاس الشمایل ۞ وخیر مخایل النخایل ع وحکی ریا ریاضه الزهرات
ع نسیم الصبا جاءت بریا القرنفل ۞ وثنا یشنی عنان العمر الابق ویحجم من المشوق والشائق ع
لسقط اللوی بین الدخول فحومل ۞ ویحابار به ارجاوها ولم یعف رسمها ع لما نسجتها من جنوب
وشمایل ۞ تتضمن لمیزاج ومحامد کقطع من روض معطرة الربی معطره الصبا ع غداة نیر الشاعر مکلل
علی لعام الارفع الاشم والموقف المقدس المکرم ۞ السلطان الاجل المعظم مالک رقاب الامم ع
فتیه مقدام وحیه قادم ۞ اذا اخذ السیف الصقیل او القلم المجاهد المرابط ۞ المؤید المظفر المنصور الی تبع الصور
صاحب اللطف الموفور من مواهب الملک الغفور ۞ قاسم الاعادی قاسم الایادی ۞ حائز المآثر الملکیه والملکیه
الذی ذعنت لاوامره ونواهیه الحرکات الفلکیه ۞ الباذل الکامل الباسل الساجل ۞ القرم الهمام النجد
القمقام ۞ لیث الوغی غیث الندی تاج مفارق الاعالی شمس مشارق المعالی ۞ اروع الملوک واعدلهم
ابرع الصناد بد وفضلهم ۞ حاوی محاسن الفضایل وغواربها ۞ المشهور فی مشارق الارض ومغاربها ۞ حافظ بلاد
الله وحامی عباده ۞ منقذ الضعفه عن الظلمه بسیف جهاده واجتهاده ۞ ناظر الخلفاء المجتهدین قامع الطغاة
المتمردین ۞ المشار الیه فی الملوک اذا تعد المکارم والمفاخر ۞ المذکور بالعالم العادل علی وجوه الدفاتر
واعواد المنابر شعر عار من العار کاس من علی وتقی ۞ فقد ترقی عاریا من العار ۞ لازالت ریاض المملکت
البسیطه مرعیه لغوادی نعماه وهواطل حیاته ۞ وقلوب اعدائه الذین مروا قدما برکابه وسرعانه ۞ وما
من سمول احسانه کدر الدهر مبدلا بصفائه وجفائه ۞ معوضا بوفائه ۞ واکناف المجد المؤثل محوطه
فی کاف کنفه ونون وقایته ۞ ما فاح من المجالس العود القماری وناح للمجالس علی العود القماری ۞ انا بعد
فتحت علی عالی رایه ما ینقح زناد الیقین من ایرائه ۞ ان العارف الروحانیه واللطائف الرحمانیه ساطعه
الآیات کالآیات والبراهین العقلیه ۞ المرجحه التی هی شریعه محکمه لامعه الآثار بالحجج النقلیه الشرعیه التی هی
عقل منفصل ۞ ولهفات بین النفوس فی عالم الاشباح ۞ قائمه من نتائج تلک المناسبه الواقعه فی ازل الآزال
بالقدر البالغ ۞ فعلی حسب هذه الکلمات البهجه وقضیه المقدمات المنتجه ۞ لو اعترف ان العبد المخلص لاشمس الشتاء
الی خلال الصیف الی الغمام الی الهلال ۞ اعنی الاکتحال بالالاء غرته والاسعاد بعلیا حضرته ۞ لا یشرحها
ذراعه قلم ولا یکشفها مرآة کلم ۞ لقصر عن بیانها بلاغه البلغاء الصادقین ۞ بل ابن ساعده وابو وائل

دیکادون

ویکادون ببلوغ امدها افهام الاواخر والاوائل ۞ وکیف ینذرج عشر معشار ما بین الاشواق المبرحه
والمودة الصادقه فی مدارج الکلام ۞ ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام ۞ وقد صدرت هذه العبودیه الفائحه
ریاها اللائحه من مطاوی صدق الاخلاص محیاها ۞ المطرزه فی کئوس الوداد حمیاها ۞ او اخر ربیع الاولی
ولیس الامنه وعلیه التوفیق والمعول ۞ والامور بین فقده وایادیه الباهره وسیامن تلک السدة العالیه الزاهره
متناسقه الالائی علی ترادف الایام واللیالی ۞ ومن ارسلتها وتفصیل جملتها وطره جبهتها وغره بهجتها ان المخدوم
الاعظم ملک الاسلام جمال الحق والدین خلد الله دولته وقرن بالدوام مدته ۞ خص من الحضرة العلیه
والسده الجلیله السلطانیه الخازانیه ۞ بالمکنت عقبتها بجوهرة بیجاه الصناد ید ۞ ومقبله شفاه السلاطین و
الملوک الصید شعر باحسن ترحیب واکمل تبجیل ۞ واروق تقریب واتم تبجیل ۞ وبعد ما اهتز له عطاف
الوصف وافاض علیه سجال العوارف ۞ فوض الاحسن احسانه مقالید ممالک بغداد بحذافیرها سهلا وحزنا
وما یضاف الیها حکومه شیرازه وما یضاف الیها برا وبحرا ۞ والله تعالی محمود علی تتابع الالاء ۞ وترادف
الآلاء ۞ واما ما اشار الی انفاذ بازی علوی الوکر بهی المنظر ذکی النظر مرضی الاثر ۞ اذا انطلق عن الصید
خافض للصید بالایه ۞ صعوده استنزال الصعود ضامن وترول آجالها ضعوده کامن ۞ ولقد انفذنا
بالطائر المیمون للسلطان المیمون ۞ طائره الطائره فی مطار شهبها نائره ۞ بازیا کانه الطیر بجناح همته الی
الفلک اشتمال ۞ وتکلیفه الصید المراد عن مقعد السماء ۞ لا یسلم العقاب من عقاب صولته ولا النسر الطائر
واقع فی شبکه خجلته ۞ برقی الی الغبراء کاستجاب من الدعاء وینزل الی الغبراء کنازل القضاء ۞ بدرک
کالرأی الصائب ما یبتغیه ولیفوز بالاقتناص لما یرتجیه ۞ مخالبه لبنات الجو اسنه المنایا ومطارده لهاء ضمه
البلایا ۞ جمله اذا طار فهو المعادی بلایا ۞ سهم آجالها رتبه لبق صدا الطیور من غیر تحریم تحجیه کما قال شعر
باشهب باز یخطف الصید طاویا ۞ کخطفه اصداغ الحبیب ذوائبا ۞ ارانا لدی الافلاک من فرو سرعه
لعیت ذا کم اولعری ساربا ۞ وصدت له عینا کقطرة زیبق ۞ وصدر من الوشی المنمنم کاکبا ۞ اذا ما بدی نحو
اللقاء جبینه ۞ شهابا علی اثر الشیاطین ساربا ۞ ولما منطی ایدی الممالیک خلته ۞ کعرس علی فوق المنصه جالبا
هذا حاله قبل التشرف بقبره صیده ۞ وکم حین ینطی وسنانه فینقض ع کما انتفض العصفور بلله القطر ۞ تشرفا بیده
التی هی اخت الغیث والغمام شعر وما یحبطه الا لاغاثه منفر ۞ ولا ینفضها الا لانحسار ۞ فلا غرو ان القضاء

لا مراسه ابرام الفرقدين و تكاد فلتوته من حرير ملتحمة العين و ديدعي حالكة الاشتر جامع بالمأخوذ من اختيه الشعرين و لايبيد حينئذ الاسعود الفلك و الانجاز الطعمة غير روح الملك هذا و انهى العبد الى حضرت المخدوم الاعظم جمال الحق والدين اعز الله نصره و ايده بالسعود عصره في مراقبة احوال الطوائف و بسياسة ماله عن تخبط و اتى والعادوه بالسرقة الى صوب جنابه بحيث تقتطف من اشجار الرجاء الجني بهذا انشاء الله تعالى والمأمول من مكارم السلطان ان يتجدد عبده على سجالات في سوانح المهمات و بشرفه بخلع الكرم الاسلات التقدمات حتى تعتز به تلك السكام مفاخرا بابه و يقطف ثمار شهوره و اعوامه والسلام على نفسه الكاملة و اسلام قوم الفاضلة و صلى الله على النبي الامي محمد و آله و صحبه و عترته الطيبين الطاهرين و الحمد لله حمدا كثيرا

در جواب مكتوب مقدم الثغر نوشته شد از سرای امام الدین یوسف رکن الدين قتلغ شاه کردم الله راری و رد او ر دله

المسار متمة و محكمة و انواع الاستبشار مفصلة و مجملة على الجناب الكريم السامي المعظمي الاوحدي الازكي العالمي الاورعي الاروعي المجاهدي المخلصي الفخري فخر الدنيا و الدين مجد الاسلام و المسلمين منجد عساكر الموحدين قدوة المجتهدين والمجاهدين حامي الشرائع مصفي موردها و المشارع منقذ الملل مؤيد الدول وحيد الملك عضد الملوك والسلاطين معتمد امير المؤمنين الذي نظم الله به لكيد الممالك واما مصباح رايه في ليل الخطوب حندس المهالك وجعله حجة حساب ذوي الالباب المشرفة بهم المناصب المعبر عنها فذلك كتابه الكريم المشتمل على الفضل العظيم المنطوية مطاويه على مثل ضوء الصباح مطرزا بالليل البهيم فهو طيب مناجاته لمناجيه نعم الكليم و طب مداواته بحسن تلبيه لوسي به الفهم الكليم فالعيون منتجرة والالباب منكرة اشعر هذا ام سحر عظيم و نثر هذا ام حكمة حكيم متضمنا شرح الشوق الذي هو بعض المعهد والبرحاء التي تهيج كل يوم قلقها و تبعث وجدنا الى حضرت الجناب السامي التي هي مجمع الانس بل لو نثأ لقلنا حضرت الكدس و اطلعنا من انبهاء الجلاله و انوار الهداية الموضحة المرشد من سبل الضلالة و لما كتب علينا آيات خيار الملك الاوحد جمال الحق والدين عصمة الاسلام والمسلمين ادام الله بروامه عز الملة الحنفية و مدد بسندامة ايامه ظل الشريعة المحمدية و ما خص به من الحضرة العالية الايلخانية و السدة المرفوعة الغازانية من وسيع الترحيب و زلفى التقريب و لطف اللطائف و انهما سحب العوارف و تفويض مقاليد ممالك بغداد اليه بحذافيرها و تقرير حكومة شيراز في يديه و جعلها له و توفيرها فانها لك الحاجات

آلهيا و عنايات سابقة في الازل و قضية سماوية ارى بها انفرد بهذا الدين الحنيف فانه منار العالمين و ما ضل من خصصه بما خص به و ما غوى و ما نطق كتاب تقليده له عن الهوى ان هو الا وحي يوحى و لقد نبه الامور عمرها و سكن فيها غمرها و قدر الزند السوار و قلد السيف المغوار شعر بصير بتدبير الامور و حامل من الكل لا الكل الشم كاهله و لا هو في الدنيا مخل نصيبه و لا عرض الدنيا عن الدين شاغله و لقد هزتنا لذلك هزة فرحة غبطها كالاهتزاز الباح لغصن النضر و حصلت لنا به نشوة كنشوة من دارت عليه الخمر و ما هو الا اهتناء انعام الجناب و لنا و للاسلام و ما اولى للملك الاوحد جمال الدين بذلك فانه لبركة الملك والملك والممالك و قد وصل البازي فابلا به من طاير ميمون و من ابرابه فما اوقعه على الاغراض و ربه البها و ابدا ام شفوعة بالبغلة السامية قدرا على البغال المستحق ان يكون الثريا لجامها و سرجها الهلال و ان تتخذ لها من ديباج الروض المرقوم المغطية و جلال و لقد كل لسان القلم و حصر عن حصر هذا المقول و لقد المقال و وصل جار منازكي الدين ذكوان بشرا من محاسن انعام الجناب و الحسن اكرامه ما تبقى له البال طرفه حيا و جعل الروض ربا فيقوله بالفضل غيار الارباب فازداد اسباب محبتنا الجناب تاكيدا و عاد ترتب الموالات جديدا و وقفنا على مكتوب الجناب اليه تحقق انه قد حصل بزين آخرين تكلف السبيل الى الجمع بين الحسنيين و خبر بانشاء ابن الجليل الكبير النبيل النسيب الاثيل شرف الدين ابراهيم بن الحسين اسامه المندوب من حضرة الجناب بعد وصوله الى ابواب بغداد بالجناب عن الاستقرار تركي البلاد و ان لجهات بحاره لا توافقه ولا تكاد تغرفها اذا كان ايام الشتاء و حصل صدرا الى الانشاء الله و حقق لنا ان الجناب او دعه ان يعرفنا بان في تلك الجهة من جنس الصقور ما يسمى الحرج و الشواهين و انا ان غيرنا الا لقصد به شئ سهاجعله الجناب و صدره فما اعرفنا بكرم شيمه و ما دلنا العوائد و عودنا ان يكون الغاية الا ذلك مصروفة و النعمة السامية الفخرية عليه بكميل موقوفة فان سماعنا لذكر هذه الجوارح الى الروية لها داعيا ع والاذن تعشق قبل العين احيانا و صار لنا نزاع بممارسة الصيد و القنص اذ هو اخوا الحرب في الكمال تحج و انتهاز الفرص و له لذات في اوقات الظفر و ما يشبه الصيد اذا انقهر و كسر الاعداء القرن اذا انقهر و تغفر فلذلك لا يرلع به الا النفوس العزيزة الابية والهمم الملكية العلية فان حصل الاسعاف بالاسعاد من الجناب بما طلبنا فهو الذي من معروفه عرفناه و الملتمس من الجناب

ان يكون المواصلات مستمرة وقاعدة المراسلات مستقرة فان بها صفايا الود وخفايا المحاب لغرب التباعد
وان حصل البعد وبعد فما بحو الحجة وحماته ولا يجرس مناته واما الاخبار فسلنا فان الامور جارية بحمد الله على المراد
والمملكة ممتثلة في العباد والبلاد والعدل منور في كل حاضر وباد وذلك من فضل الله علينا حيث هيا
لنا الاسباب الموفقة وحقق المراد فنحن شاكرون لالائه معترفون بنعمائه وحسبنا نعم الوكيل كتبه في شعبان
سنة سبعمائة والحمد لله رب العالمين والصلوة على النبي وآله الطاهرين در ذي الحجه سنه سبعمائة از انشا
كاتب اين مكتوب صدر رشد مشتمل جواب طلب بعضي صناع عرب كه التماس افاد رفته بود وهي هذه
لازالت الساحة العليا والحضرة العظمى السلطان المعظم والمليك الاعظم كاشف الغمة ملاذ الامة حامي المملكة مؤيد
السلطنة قامع الجبابرة قاهر القياصرة فضل العلماء اعظم الملوك افضل الفضلاء القرم الهمام الصنديد الصمصام
سلطان البحار والبدور ناصر سلاطين الدنيا غيث سماء العلماء ليث غابة الهيجاء المفضال المواليد المغوار
على الاعادية شعر عار الردى نامي الندى ساري السرى سيف الهدى وجوب كل الورى برزكي
والدنيا والدين الملك المؤيد من تاييد الملك الحق المبين غوث الاسلام ومعين السلاطين حامي الغزاة الموحدين
ماحي الطغاة الملحدين غرة ايام الملوك والاكارم والايامى طراز الحكام الممالك والمكارم والمعالي اول الملوك
الخاقنين اعدل عظماء المشرقين جمشيد الزمان في جلالته اسكندر العهد في ايالته مغبوط الاباد في الجود
وبذله مبتوع انوشيروان في النصفة وعدله ملك الكوس الى قابوس في مزج معاليه جمعي فنا خسروالعباد
الخسرة لازالت اكناف الممالك في ربح مساعيه بوفود النصر والتائيد معمورة واعلام ساحاتها السجال فيها المعمورة
ورياض دولته الغراء بسحائب الوطف ممطورة ورايات اقباله برياح الظفر منشورة واماله ومساعيه
في الدارين محصلة وميسورة وماربح شرف رايه لجلوس سواد الممالك وسحائب مرحمته بتهوف ميادين المسالك
وعدله المبين كجلو ظلم الظلم عن صفحات الايام وفيض جوده يزري على ما طلا الرهام ما لالا على بحر الفلك
عقود الثريا ودارت الارض كاسات الرحيق مع حلول سرياتا والقول لما نطق العضا هو والدين
هنيا مريا بلية وذويه اما بعد فخدم المجاب العلي حفظه الله بكل مسار ومحاب واوصل اليه ما من كل دعا
مجاب بدعوات متلالية عن الصفاء متعالية تتلو سور الاخلاص كما تنجم الصبح على الافاق وادعية
صالحة فاتحة صادقة بلسان الود والوفاق وتحيات تهتز منها اريحيات الطبع السليم وتظهر عرق نحله

عن حين

عن حين تم اليمين وزلال النسيم هذا والاشتياق والالتياع من صنوف المصافات وخلوص النية ومحض الوداد
ومراقبة الروحانية الى درك سؤله وآخر امولة اعني الوصول الى الجناب الاعلى الذي هو مصدر الآمال ومورد
الاماني مع كمال على التوغل في الاسباب ولا المقتبه الحبلة فازت بنيل المرادات والمرامات فاطرقني المرات
وعراته بالمواردات وترمي عن قوس حضيته ودواته الملكة المرامات ولما تشرف الخادم بطوري مساطير
الاماني واجي من نقوش الماني الفاظها سلب القلوب من الحاظ الغواني والمعاني كمثل النسيم وفكت العاني
متضمنة لطايف وشمايل وعواطف وعوارف كالماء بساغا والبال فراغا والعيش رفاغا والامال
بلاغا حاكيا من خلوق تلك الاخلاق الملكية ناشرا من اطيب الاعراق الملكية شعر فكان مكان العين
من غره غرة ومحل محل الروح من حسن موقع سجد الله شكرا وحمده حمدا وفرا لما اختص ذات السلطان
المعظم بسلامة مجددة للباب موردة الرباب وسعادة معادة في كل حين واوان وعافية صافية
المشارع صافية المدارع بكل زمان وهيا له اجنحة السلطنة وابهة الاحتشام منضما الى روية نسيف وبرية
الاقوام فعلت لازال كذلك فادام الله عليك وضاعف هذا الكف واما الاشارة الى تحصيل
سمور عالي المعالي الغائب الصيد في اطوار الادوار قد تعلقت والا منحيفه ذلك سمور السلطان
بايريه وبراده الصيب شاكله الصواب فيما يوازره ولوارده واقول ثانيا لا يخفى على جلي رايه
الذي نور الاصابة من سطا زنده وايراته ان سرات بالم الشتاء في الجهات الحارة وديارها اهتزت
من نفحات هواجر متعه الصيف في شكوكها الفرو ومغارها وكيف لا وسبائك الثلوج رياضها وتماثل الفوامل
في شواهق الجبال حياضها بالزمهرير متنفض وفي الشتاء ترد كما ارتاح محموم اضربه الحر نسيم ودار بابه
الاكناف عشية الاصلي سموم تحرق الاكباد وتكيد الاظهر كياد ولا شك انه لا لوقعه ولا
يكاد ولكن الخادم حصله لعل بها من تلك الدولة الظاهرة التي تنزل الظفر من السماء وتخرج السك
من الماء يورف بها الصخر الجامد وترق لها الصخر المارد وتبلغه من الشرب ما في الضرب
قديم العوائد والفوائد في قربى السلامة والعوافي والصدر الى ذلك الجناب لعبد حسن الطلب صنايع
الطرب ارباب المعارف والاتقان في علم الموسيقار عنادل رياض الانس وبلابل بساتين العرس
وحمايم غصان القدس الذين نغماتهم الرخيمة يروحون الارواح الغيبية ويلطف طباعهم وحسن الغايم

بتوقون النفوس القدسیة کل واحد منهم لمنصور بن زلزل و عمرو الغزال الثالث و لبرصوما الثانی و لصدقه
المثانی والمثالث و یبلون بعجب الاغانی و ترسیل المعانی ترسیل الغوانی لا تحرک الملک الاعلی اعز
تلک الاصول و لا تبتهج النفوس الکاملة اجمد الامعان فیه بلذة الوصول و قد تحقق فی علوم المکاشفة
و عین المشاهدة ان النغمة نطق روحانی و الاستماع بالسماع للنفوس ترشح سبحانی لا تصفو الا بان الوجد و کمال
و تقبل بل یحل فیه العقل و الطبع الشریف اللطیف فی تاثیرها تشتیم الاشواق الغریزیة و تکمیل اللذات
العرفانیة لمجد الله تعالی الی ذروة المعارف و افاض علی لفته الفاضل شآبیب العوارف و لما دل
الشیخ شرف الدین ابرهیم تلا علی الملا آیات مکارم طباعه و کرر علی مقتضی ع اعد ذکره ان
الحلاوة فی الذکر شمایل خواتیم صطناعه و ما کان الا کالصبا مبشر فوایح ازاهیر المخایل او
کالصبح الصادق یحکی عن لمعان آیات الشمس و هو اصدق قایل فقلت کما قیل لا عزو من البدر
ان یلوح و من المسک ان یفوح و الصلوة علی روح القدسیة المحمدیة ما لاح بدر و فاح زهر و ناح
طیر و ساح فکر و الحمد لله رب العالمین حمدا کثیرا ذکر سلاطین دهلی و عرب احوال و جبال این مقال
دهلی از بلاد جنوب در شرف و مکانت بثابت دل افتاده و دیگر جوانب چون جوارح و اعضا
تمامت سکان آنجا مسلمان پاک اعتقاد و معتاد بمراسم غزو و جهاد خاکی حاکی از نسیم شمال
و هوائی بستان آن و اهب طیب اعتدال و آبی بر آتش مسطور بر لطافت نسیم و ریاض اطراف
مقصور بر طراوت نعیم لشکری مجاهد مرابط افزون از سیصد هزار و عرصه متسع تر از ساحت ایران شهر
امیدوار مشاهیر بلدان چنانکه مشاهدان تقریر کرده اند از طرفی که فاصل است میان خراسان
و هندوستان چون از پنج آب یعنی آب سند و آب جیلم و آب لهاور و آب سلطانپور
و آب بیاه میگذرند بدین موجب است میان کوه جود و لاهور کوچه سودره کوها و
چالندر جدکوکر جوبت ملتان اچه جامی سرستی کیتل سنام ترنده سامانه چچر کهران
تاکنور و از طرف دهلی چون متوغل میشوند بمواطن هند متنوال عوض بده دون کره
منکبور بهار ترک بلهت لکوت و هر یک ازین مواضع بر چندپاره ده مشتمل است و قلاع حصین و امراد
قصبات و نواحی معموره خود زیادت از آنست که در مواضع خیال تقریر آن توان داشت و زبان قلم

تحریر تفاصیل آن کشاده در سنه اثنی عشر و خمسمائه بهرامشاه بن مسعود از فرزندان امین الدوله و یمین الملة
سلطان محمود سبکتکین نوبت سلطنت غزنین یافت و مدتی برین بگذشت پس چنانکه عادت این
روزگار فرتوت است بغدر و نقض عهد و بازداد و ستاند علاء الدین حسین بن الحسن اول ملوک
غور بروی خروج کرد و مملکت بدست فرو گرفت و برادرزاده خود را در غزنین بنشاند و باز در آن
مراجعت نمود و چون بهرامشاه بیشه مملکت موروث از شیران لشکر غوری خالی یافت لشکری نمود
و بعد از استخلاص برادرزاده علاء الدین اسیر کرده تشهیر در ابانت و اذلال بکار نشاند و کرد
غزنین بر آورد و چون علاء الدین آگاه شد بر عزم انتقام او در حرکت آمد بهرامشاه فرمان یافت
و پسرش خسروشاه کلاه شاهی بر سر نهاد او نیز پای معاودت با علاء الدین نداشت سر خویش گرفت
و بجانب دیار هند رفت و علاء الدین غزنه را غارت و قتل فرمود و آن ممالک او را مستصفی شد
و در دولت مقام ساخت و خسروشاه در سنه خمس و خمسین و خمسمائه رحلت کرد بیت نه چو تو برشکست
اگر پنجه تو می بشکند الحسن مع الحسن کبیر و ملک بارکی جمع از دولت غزنویان منقطع گشت
علاء الدین برادرزادگان خود را ابناء سام بن الحسن غیاث الدین ابو الفتح محمد و شهاب الدین
ابو المظفر بحکومت نصب فرمود و چون سلطان غیاث الدین درگذشت سلطنت آن ممالک بانفراد
در ربقه تصرف سلطان شهاب الدین غور آمد در خیال این دو بیتی از دل بر زبان خامه گذشت
رباعی تا چند خوری غم و کشی بار جهان یکسان شمرا بد و نیک گل و خار جهان هر لحظه کی
آرد و دیگر ببرد لعبت باز بیت کو نیا کار جهان تا زمان سلطان محمد تکش که در آخر شهور سنه
اثنین و ستمائه بگذر دست چندی معدود فدائی کشته شد بیت او نیز گذشت ازین گذرگاه وکن
کیست که نگذرد برین راه چون طومار عمر او بقلم منشی آجال بپایان رسید ذخلقی بندگان
قطب الدین ایبک ملوک دهلی بحکومت استقلال یافت و غزوات بزرگ و کارهای خطیر در عهد دولت او
قسمت پذیرفت چون ملک ستار را از ترک گفت و فرزند ترنبه نداشت غلامی ایلتمش نام جای قطب
الدین ایبک گرفت و سلطان شمس الدین هندوستان در اقطار کشور التهار اشتهار یافت
و غزوات و فتوحات او بسیار است شعر حیوته لمن نشتابه و هو قانع و موت لمن تعشاه و هو منفع

لغزان جاده سوای سپهر و اغری اذا ما غناظ کیا رغرغ مدتی مدید در حمایت خوارزمشاهیه
ومحافظت این سلطنت از مراتب دولت ومخایل حسن ایالت با نهایت رسانید چون از منزل فانی
کوچ کرد ازوی دو پسر و دختری ماند جلال الدین و ناصر الدین و رضیه و ممالیک او الغ خان و
قتلغ خان و سنکرخان وایبک خطائی و نوربک و مرادس عجمی بر جلال الدین غلو کردند و هو
ولی نعمت را بکفران مجازات نمودند را متمرد و غوث سپرد او دم استهال نو جلال زد جلال الدین
کریخته در شهور سنه احدی و ثمانین و ستمائه متوجه حضرت منکو قاآن شد قتلغ خان و سنکرخان نیز از الغ خان
متوحش شده بر عقب جلال الدین روان شدند پس الغ خان همشیره جلال الدین سلطان رضیه را بر تخت
مرضیه نشانده بر تخت سلطنت ممکن کردانید و خود را اتابک و حاکم و مدبر امور مملکت بود از طرف منکو قاآن
درباره جلال الدین سیورغامشی بی نهایت مبذول فرمود و یرلیغ داد که سالی بهادر با لشکری که در آن
حدود ند مدد دهند و او را بحوزه مملکت موروث رسانند و کلزار آن را از خار و خاشاک پرخاش
ممالیک که از تاب سرما رو سامعت دارند پیراسته کردانند جلال الدین جهد کرد و سالی
بهادر با لشکر تمام مصاحب او شد تا ولایت جحیر که سرحد ولی بود از آنجا پیشتر نتوانستند رفتن چه ...
پس جلال الدین حدود کوها و دره کوچه و سود دره را که ایل مغول بود رفت و بجز ...
از کل انتظار آن خرسند گشت بیت انجا که مراد دست ندهد بی مرادی و آنجا که مراد مراد
رسی نیست بعد از مدتی الغ خان سلطان رضیه را از فراز تخت در کنار نعم الحق فرجای داد رباعی
از خاک هر آن نرکس وسنبل که سر زند آن چشم نکوان بود و زلف دلبران از خاک اگر جلاب کنی هم
روا بود از بسکه خفته اند در آن سیاه شکران پس ناصر الدین را که دختر او در قید زوجیت داشت
کلاه سلطنت بر سر نهاد بیت جهان چنین است ساز و نهاد زیکدست ستاند بدیکر بداد چون دو سه سال
برآمد با آنکه اسم سلطنت مجرد داشت و حکم رد و قبول بارادت الغخان منوط بود باز عرق غدر که چون
حلق وغدر و زلف جعد بر بدن راست است الفخ و داماد خود را بقتل آورد و این دو بیتی از کمال
حسب حال آمد رباعی هر روز کند چرخ فلک بیدادی هر لحظه رهین غم کند آزادی این شاه
ملک خویش عروس است ولی هر روز در آغوش کشد دامادی الغخان چون عرصه ملک را از معارضان پاک

کرد خود بر سر سلطنت پای نهاد و او را سلطان غیاث الدین لقب دادند و فرمان و لشکر در حریم ضبط
و قید فرمان آوردند و بر اینحال نیز خندید ع کر دکره خاک برآمد کردون جای آنست که کر فلک سرکش اند
او رام خواهد شد ای عروس زود سیر بر جوانمرد ملک در کنار مرام او آرام کرفتی تا کابین کشای اجل
ناخن آورد و جواب نماست قصد ها او که در ... دیگران را ایشنیده بود دیر کشادند و از کن
قهرا قبضه لامرد القدره بداد و چون تیر پرتاب او را از میان حجاب و اتراب دور انداخت و ذلک فی
شهور سنه ست و ثمانین و ستمائه حاصل ازین عالم فانی همین بود بعد از چندان سعی و تکاپوی موفور و ذخیره
جهان فانی چنانکه فرموده ان اهدکم لاکثر کل خوان کفو پس پسر او معز الدین کیقباد پسر بغراخان
وارث تخت و قهرمان ملک بر ممالک و لشکر شد در مدارج اینحالات از حضرت هولاکو خان یرلیغ باستحضار
ملک ناصر الدین پسر وفا ملک که حاکم سند بود نفاذ یافت چون با آنجا رسید ملک شمس الدین کرت و خداوند زاده
برغندی او بسطاباد رعایت و احترام ... متهم کردانیدند و در ترجیح حال او مبالغه نمودند تا او را با چند ملوک و بهوسکان
بیاسا رسانیدند در اینحال ملک فیروز که از جهت ناصر الدین با مارستان موسوم بود توهم نمود و عازم درکاه
و پسر سلطان غیاث الدین را ملازم و نجدهات پسندیده تقرب جست و او را بمحافظت مولتان که سرحد است
نامزد فرمود تا مجال دخل لشکر مغول مسدود دارد و درین خدمت چند کاهی مواظبت نمود چنانکه عادت
اهل حسد و نفاق باشد باشارت ع و نافق فالنفاق له نفاق او را بمهادنت مغول تهمت نهادند و او را
استحضار رفت ملک فیروز رجعت نمود و از خدمت سلطان تخلف میمود چه ع و ... انحراف منها
هر چند استحضار او کردند عذرها می آورد و تعلل میکرد و وزیر سلطان از تسویف تکلف و تقصیر و توقف در
باب هذه دوی چند روان ... تا اگر اوحبارا احضار او کنند و تقصیر و توقف جزا نماید و در راه مصادقت اتفاق
مصادف افتاد و وزیر بسبب ضعف و ناتوانی در مبادرت بکفر نمک سلطانی بار خود را بر ایشان کرد ملک فیروز
جواب و را بر زبان تیر شمشیر حواله کرد تا عالی جانانه در راه عدم بروی خواندند و همچنان عنان زیر فرو راند تا بحضرت سلطنت
فاذا نزل بساحتهم فساء صباح المنذرین در کمال اکثر خدم درکاه پراکنده بودند و در مرکز سلطان حال عرض فرمنا
شر و شهامت بجای آورد و زمان فرصت که چون آرزوی تمنان در برسید و مانند وصال دلبران از دور کذرد
فایت نکردانید او را الفرصة بهلاک کرد و ذلک فی لیلة السبت الثامن شوال سنه تسع و ثمانین و ستمائه ...

جاش و دفع پرخاش لشکریان را بپری نارسید، از ان سلطان بود چند روز که مسند سلطنت مزور بروی نهاد پس
لشکر را در ربقه طاعت آورد شعر فلما غداء الدهر طوع مراده وفی یدها ثابت زمام امره پسر را از عقب پدر
بفرستاد تا خبر برد که بیت زان قاعده‌های وصل در کوی امید تا چشم زدیم بر هم آثار نماند ملک فیروز
ملکی فیروز یافت و بر تخت سلطنت بامنصور قرار گرفت و ثغور مملکت را کفایت انجاد محفوظ داشت و از ستر
عصمت دختری بیسکری بیت زلفش خلاف قامتش خلاف زلفش صد میان شیرینی صد سر از میانی
توان دانش دیدن از آن لفظ او ولی و زخنده ترجمانی و در حباله نکاح برادرزاده
خود علاء الدین که در حجر حضانت و تربیت او بود در آورد و حکومت عوض و مدون لوبی بوی
کرد مدتی آنجا استقلال یافت و لشکری آراسته بروی جمع آمد پیش او حکایت کردند که رای هند را
خزاین بی نهایت مشحون بجواهر نامدار و لآلی شاهوار است طمع در اسباب زر و گوهر و استخلاص
کشور او محکم کرد چون پس برگاشت آن فتنه لشکر رای بدو بعضی خصوم مشغول بودند اعلام سلطان
کردند علاء الدین عنان عزیمت فرست کرد لشکر کشید ع مفاجیم ترجی باسمه فتجیب پادشاهی که
لشکر نیند و خود نصرت وامداد رحمت او برنخیز طلب و ساقه و قتال و جدال و زینت یراق
وعلم و تخشم سیف و سنان حاجت ندارد توفیق داد و فتح آن مملکت بدست جهاد وی میسر گشت و زر
اصابت تدبیر کار است و برای استحقاق بعث صاحب دختر خود را رباعی عنبر زلفی که ماه در چنبر اوست
شیرین سخنی که شهد در شکر اوست با این همه کبر و ناز کاندر سر اوست فرمانده روزگار فرمانبر اوست بوی داد
و تمامت خزاین و علاق جواهر و نفایس ذخایر بسپرد ان الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر علاء الدین
چندان مواشی که نوشت و آنچه یافت محمول آن الغم نامتناهی کرد و شکر و سپاس فضل ایزدی تقدیم نمود
غنایم بعسکر دولت خود تافت چون این اخبار علی التواتر بملک فیروز رسید رسول فرستاد و بعد از
اظهار فرح وابتهاج و مسرت و ارتیاح بظفر بر چنین کوشش نواخت و دخول سلامت و تحصیل چندین غرایب
بالوان تقنیات آراسته تهنیت کرد و بحضور او مثال داد چندگرت رسل متواتر شدند و او بر شیخ عذری
میگفت ملک فیروز را توهم عصیان افتاد با لشکری تمام متوجه او شد و در کنار آب ملاقات عسکرین دانی
جنانچه نهر بین الفریقین حایل بود ملک فیروز طریقه حزم را مهمل ماند و باعتماد حقوق ابوت و بنوت

با خ تن از آب عبور کرد سلطان علاء الدین علی الرسم پیش عم زمین خدمت را بخوش بوسه مجدد کرد
و در باب تخلفات گذشته تخلعات متخشعانه نمود چنانکه فرزندان خلف مر ان را التزام آداب نمایند
پس لطف بنشستند و هر گونه حکایت متداول شد سلطان علاء الدین یکی را از خواص اشارت کرد تا در
سخن تیغ هندی بیت پرنبان کرد ار پولادی پیش زخم او رو زکین بر آهن و پولاد خندد پرنیان
سر او را از صحبت گردن دور کرد ابید نی بل بمعشوق سرو فاو مردمی پیشه ع آری ایل
تو دان که ما دین ندان فقلت و فقلت و تقبل و نکث مولف است در معنی این مثل منظوم قطعه
کبک موری خورد و باز آمد قصاص از کبک خواست از آن پس آمد عقاب و این عمل با باز کرد و تیر
صیادی بر جان دل جانش رسید کرد دور گرد دولت هم بارد روزی از صیادی کرد لشکر
ملک فیروز از آنسوی آب مشاهده احتمال قطع وقصد شنیع بودند تا مت بکر و خشید حالی علاء
الدین مال فراوان پیش امرا و وجوه لشکر فرستاد و دل مردان را بدان زر الکرچه ع آن کند
دو رویت و نصیحت شده مدتی آورد چون حالت واقع شد سلطان علاء الدین بهر حال مقصد
و مستحق تاج و تخت و صاحب شهامتی جوان بخت بود خدمت او را بالضرورت کردن نهادند
از آنجا عازم دلی شد کوتوالان قلعه که بود از تسلیم و مطاوعت سر کشیدند و ذکر شادیها منصب
فرمود و صره‌های زر را در منجنیق می نهادند و بقلعه می انداختند سکان قلعه بناکام پیش کینه زر کینه
قبول بهر و قلعه حصین را در بگشادند ع و به رتم آن که به در ینه دو پسر از ان ملک فیروز در آن
بودند ایشان را بدلی آورد و هر دو را میل کشید و ریشه از بیل و ملال این چرخ محتال هوشمندان
بامال سکنت و اذلال شده اند و نامزد این زمینهکشان ارباب عز و اقبال ای یار بهوشمند من بازی
رباعی از گردش این چرخ زبون کش ملول و زشعبده جهان دون در ره حال دارم دل دریا
و آنکه چه زغم آن مستاصل و این زنم لاامال سلطان علاء الدین فارغ بال بتخت سلطنت بر آمد کوس خود
فرو ساخت و اطراف ممالک را در انقیاد حکم و علو قدر و مزید اقتدار محروس و محمی داشت و در آخر
شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه قلتواه بپسر شهزاده توارا شعر رجال و لکن کالجبال متون شم
و لکن لامر و لتصایل برای تسخیر و تدمیر یا و غارت در اسلاب بضایع قطار و چون قطار متواتر انهار

متوجه دلی گردید، سلطان علاء الدین مستعد گشته با لشکر وافر و عزمی ثابت و کتائب در رجهٔ غزا
و اعتقادی صادق و نیتی صافی در ابتدا، ذخیرهٔ روز جزا مستقبل محاربت مستعجل آجل آن لشکر شد
و لتسویهٔ صفوف اگرد، بر ایشان زد و بسیاری را بقتل آورد و بوافی ع اذا کان الفرار لهم بواق فما بین
خاسرین گاسین مر جنگ کرده ع علیهم عفاء و دبل و دبل و الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات
۱۳۵ و یدوم بنعمته الحاصلات و صلی الله علی محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین تقریر حال و تذکار احوال
و اخبار نوروز بیک عهدی غازی محی دین تازی، نمودار نصرت یزدانی، ابو مسلم ثانی، دین پرور عدو
سوز، انار الله نوروز شعر سواء علیه بعدان تم الوغا اجل ام ناحت علیه النواکل، پسر ارغون
آقا است که در مبادی فتح پادشاه جهانگشای چنگیزخان چون خلاصهٔ دیار و رباع اقلیم ثالث و رابع
و خامس از تصرف سلاطین کامکار انتزاع کرده بود و از سال بحکومت خراسان و ما وراء النهر و طبرستان
و سیستان و کرمان و فارس و عراق و آذربایجان و روم موسوم بود و او در مباشرت آن تا اجل
امر و امارت خدمت قدر و در عدل و انصاف جهانیان را رهنمود و بوقت بیکار حکومت ممالک ایلخانی
عوض مرابع انجها گرفت چنانکه شاعر گفته قطعه بسال ششصد و هفتاد و سه ز ذی الحجه ز ماه
چه بگذشته نماز دیگر بود که با دگر روش کردن بروز یکشنبه ز فرق خسرو عادل کلاه بخت ربود
چند پسر داشت که هر یک در درجهٔ امارت و تقدیم در حلیهٔ رجاحت مکنت مسابقت بر اقران داشتند
حق تعالی مزایای دینداری و سجایای کامکاری و شمایل معدلت آرائی و مخایل شجاعت نمائی
در نفس نوروز زیبرق خنگ موجود ساخته بود چنانچه بعضی آثار او که در نصرت دین حق بضرب
تیغ جراح و طعن رماح و عهد استعداد جهاد در اهتمام تمام بر روی روزگار باقی گذاشته بر کمال
شهامت و معالی همت او استدلال میتوان کرد و خود چون بینه ارغون آقا و اولاد او در خدمت ایلخان
میمون نسل پادشاه دشمن مال نیغز جلال مرموق بوده اند و مراتب ایشان سابق غیر مسبوق در زمان ارغون خان
چون مکیدت بوقاچنگسانک ظاهر شد و پادشاه او را با اتباع بخنجر لا تبقی و لا تذر گذرانید
بواسطهٔ تهمت معاقبت او نوروز یاغی گشت و بصوب بلاد شرقی عنان عزیمت برتافت و بهر دیار که
رسید معاملهٔ روز رستخیز در شبی که فلک غالیه سای شمامهای عنبر در اطراف پاشیده بود و عقد

ثریا از گردن گردون گردان گسسته و قندیل زیبا چون دل طوفان شکسته و هوا از دود سینهٔ دودخوان
چون آینهٔ زنگار گرفته و چهرهٔ قمر ماه و آه پردهٔ گلی نهفته شعر و قد جنحت النجوم کانها سموط لآل
لین فی جید کاعب با لشکر تیغ زن مرد افکن شعر مغاویر وصالون فی الروع خطوهم بکل
رقیق الشفرتین یمانی اذا استنجدوا لم یسألوا من دعاهم لای حرب ام بای مکان چنانچه روز خوف
میدان در روز رهنه و غا از جوش آن جیش جاش اجل بیقرار گردد و دیده نگاه بی غرار شعر سری
۱۲۳ بین شجعان السراحین راقد عدیم قری لم یکتحل بر قاد بر قصد اردوی شاهزاده مردان جویای
کام و نام بسته قید منام بودند از کوشها مراکب سوار شدند و سوار شدند و روی بکینگ می آوردند
از تراکم غمام ظلام فرق میان راجل و فارس و ضارب و تارس ممکن نبود و تیر مانند خواب در دیده ها میرفت
و تیغ مانند خون در مجاری عروق جاری میگشت شعر بندی النواظر با ورد بشاشة من الاسنة المار والقنا شبع
از صهلکان تیغ ذهب بصیب [illegible] گوش فلک بند [illegible] گشت و از غبار مراکب چشم روشنان دیده ها کمه نمود
شعر عجاجا تعبر العقبان فیه کان الجو دعشا دخبار چون سراف قضا بر دست مغربی در کفهٔ افق شرق
۱۲۸ نهاد و شمامهای کافور بر جبین شبلی بپراکند صبح موسی وار ید بیضا نمود و اخوان فرعون ظلام
منهزم گردید لباد عمار بت فرو گوشیدند الغای بارغوجی بقتل آمده بود و دنکیا اسیر شده نوروز
تا حدود نرقان برفت و شهزاده گیخو پسر خان را آنجا بنشاند و یرلیغها بنام او می نوشت پس شاهزاده جهان
که با عدو بشکنی بکند ظفر و تهمتن نیرو و فریدون فر و جمشید حشمت بود باز عاج المشکر کشید و در رادکان
طوس اتفاق ملاقات افتاد از بیم سنان جان ستان او سماک رامح اعزل میشد و از هیبت تیغ تیز [illegible]
دیدهٔ خورشید احول می نمود بیت چون شاه کند برابطالش جالش دشمن کند از دل چو نالش نالش
نوروز دانست که پای آنجمله ندارد و مثل است که اهل دولت و شجاعت هر نفسه وقت شناختن است
ع و اهل العقل عرفان الحرف و از فراید فواید ملفات من سرق سخارک عن سخاره فلا نجاره و کین
فمر حسامک عن حسامه فلا تسامه عنان بر تافت و با لشکر خود عازم سیستان شد و نیکو در امارت
لشکر [illegible] کو در حسن تدبیر کار بست و از آنجا با تیغ عتیق گون براه بدخشان بخدمت شهزاده
قید و پیوست و اظهار صدق عبودیت کرد و سبب زمامش(؟) و امر مخصوص گشت و بر لیغ استدکه

جان غازان لشکر کشیده را اختلاف کرد بوریت نغای برغوجی اقا لشکر شباهی؟

سور لشکری که ما ورا آب آموبه مقام دارند هر وقت که نوروز استمداد کند مطیع و منقاد باشند لشکر
لشکر سیستان را در نظر استمام او مقرر فرمود و در آن عهد و اسباب خوف و باس نوروز در دلها
چنان جاری شد که اگر مواشی و آب خوردن متنفر شدی کفتندی مگر تمثال نوروز دیده است دیگر
با لشکری چون کوه همه تن جگر عزیمت خراسان نمود و باز عرصه ممالک را عاطل گرد و حوالی طوس را
بغارت داد و غنایم فراوان حاصل کرد و مدتی از کمال حزم امثال اشارت شعر فمع جوغدا الباز یدم
نوبه لوغطا و مل میل الافصان و انحن حنی المقیل بوده در نیشابور متمکن گشت شاهزاده عالم لشکری
تمام در نظر استمام از قتلغشاه بیک و غازان بهادر و قتلغ تمور پسر تاونای کرده بر دفع ما ده فساد
ورد جا ذبه فساد او را روان فرمود هم در طوس عرصه هیجا را طول و عرض دادند هر دو طایفه
از گرد و فر مصاف یکدیگر مملکت شدند تا گاه غازان بهادر نوروز را ایماق تیغ که اگر بر کوه راندی تب
لرزه در یا بر اجزاء صخره صماء پدید آوردی بقوت تجلد خود در انگاه داشت قورچی نوروز قارلو را
نیزه ای آتش بکشاد و بر وی زد چون با جوشن داشت آسیبی بوی نرسید نوروز از جنت چوب با
زد و یعنی چون دید که جوشن پوشیده دارد بسر را نیز زدی که او خود جان بیرون نبردی پس نوروز
عنان بر تافت و باز متوجه دیار سیستان شد و شبورغان و دیگر قصبات را عمارت کرد و اهالی را بزراعت
و فلاحت تحریص و ترغیب فرمود با اندک زمان غلات چنان ارزان شد که مقدار گندم را به جا
درم بسیم آمد و تمامت طوایف شهری و لشکری مطیع و منقاد گشتند و بر لشکر نکو در مزید اعتماد داشت
و شجاعت پر دلی او چون آفتاب بر جهانیان مشهور بود در میان اسلام پروری و طبیعت آرائی او ماننده صبح
دوم در آفاق مذکور شعر و کیف یصح فی الاذهان شئ اذا احتاج النهار الی دلیل برای با قوت
اسلام ارتکاب شعار و رکوب خطار را چون متفرجات جنات و متنزهات رضوان شمردی
و بهر رواج و استماع به جان نموده شعر واعرض للرماح الصم نحری و انصب حر وجهی للهجیر و مشارب
از داب و آداب او چنان بودی که چون قصدی پیوستی و بطرفی لشکر کشیدی در پای منار خیمه او
سراپرده بیلکون آسمان بودی و در سواد شب استضائت را بقنادیل کواکب و مصابیح دراری
کرد از باده و مدد روغن و فتیله بی نیاز بودی و وقتی پای در ورطه اقتحام کارزار نهادی

که عزاب عذاب شب و لک اجرام را بر اطراف مسالک زمین بگستردی و کان قال قائلهم رفض المنام و کمن
الظلام حتی نال رغائب المرام و کانما عنی المتنبی حیث قال و حیا ما ملقا شعر و کم من ظلام اللیل
عندک من ید تخبران المانویة تکذب بر جمله مدتها باطراف تاختن می آورد و هر وقت لشکری
جرار بر عزم مناوات و تشمیر معادات مدبر خراسان می فرستاد و شری می انگیخت و رنگی می آمیخت
تا اوایل سنه اربع و تسعین و ستمائه از حضرت قتلغشاه شنوش شد و با او زنگمور شاهزاده که هم شاخ
نوروز با شجره مصاهرت موصل بود معاهدت کرد که نواحی و حوالی آب آموبه را از شوائب لشکر قید و
مصفی کردانند و حضرت اسلام را بدان موفق بر حال شاعت باقت او زنگمور و نوروز تشنع
کشته یکسو کشیدند و سلسله موافقت چنان انقطاع یافت که باز موصلت میسر نشد با لشکر خود بر چریک بلباو
زدند نوروز ضرب تفنید و صف حملات بکنبید هر چند نوروز بنفس خود آن زور حملهای جان شکر
و قصدهای صف شکن بکرد و سوار را بزخم سنان شان از پای استان می افگند و رقعه میدان را
از خون دلیران بشیع زمردین بکر لاله ستان بکر دانید شعر کلما فرساجه الکر اس منهم قال
سبک قد اکبر روان فردوسی مبر ابد ز چ که شیری نترسد ز یکدشت گور ستاره نتابد فرا و
چو اندر هوا بازرستر دپر بترسد ز چنگال او کبک نر بعد از کوشش و جهد جهاد و قتال بر مراسم
قتال و جهاد چون اعداد اعادی با تضاعف مضاعفه لشکر نوروزی بود طاقت مقاومت
نیاوردند و اکثر لشکری پیاده ماندند پس تخلف مصلحت دید و بهراة آمد شعر تهنا بالامیر هراة
اذ قد علا عن ان یهنی ان هراة و کیف یهنا الدنیا جمیعا بناحیه من الدنیا حوالیها و بر لیغها نام
او زنگمور با صفاح و حوالیها می فرستاد و نوروز سوز نیدن بدان قسم میزد آثار باس او
منتشر شد و جام وکسنکامی از دست ساقی دوران سائغ بمحاصره نیشابور لشکر کشید و محاربات
مصاف رفت و در پرده معاهدت بر نوع مصالحتی امان خواسته شد و در سوانح انحلالات جمعی
او زنگمور را از جهات نوروزی مستشعر گردانیدند که او قصدی خواهد پیوست و در مثال فرس
این معنی آمده است شعر الست اقدر ان لا اضر ان فتی و لیس یقدر دفع الخوف من ضرره با بعضی
از نزدیکان و مشیران خود اندیشه الیق لمن سبق بر طبق عرض نهاد و از بطانه خانه او زنگمور مشفقی نوروز را

می آورد

از کیفیت مشاورت حسن اعلامی واجب میداند توقی بهمه کرا زخواطر جانبین بانفصال موجب وحشتی
انفصال سر رشته مواصلت میگردد و از مکنون ضمیر خود مرحمت میکند نوروز مقتضی صلاحیت رای بکار
آورد و از آنجا ساتمیش را بایلچی ببندگی شاهزاده جهان غازان فرستاد و مستفتح ابواب فتح
و مستنیح اسباب صلح ایلچی بجناب رفت و در مجلس بیجال عاطفت و پیغام داد که تا چند از طرفین
جویای تمرد و شکام باشیم و از طلیعه خامه بجام و خنجر جرعه خون لشکر پایان پاشیم وقت آمد که شاهزاده
بر سجاده روزگار رقم سجاده کشد و موجبات وحشتی را که فلک مقتضای آن بود بصنع جمیل معالجه فرماید
تا مراکب ما ازین طرد و سوق دائم استراحتی ارزانی داریم و لشکر بر گوشه مجلس وفاق از سر شوق
و کام جام مدام با حصول مرام نوش کنند چون تیغ در کمر اتحاد زنند و پیش چون تیر از همدیگر بکمان اهل
دوری نگویند که روزگار حریف دغا است و دنیا عروس بیوفا لاشک چون جناب شاهزاده و غلامی من
بنده اتفاق انضمام یابد در زمان حرکت کتیبه ع الفتح مع الوفاق توام رکاب اعلی را خدمت استقبال
واجب داند و هنگام سکون طلیعه الایتلاف غبار النفاق چهره نماید چون این غلغله که غلغله صدق آن
صدا در رخم طاق فلک انداخته بود در حضرت شاهزاده شرف عرض یافت هر چند سوابق ذرایع مخالفت
بلواحق منافرت مقرون بود چون معاهدت که مستند آراء او در ایام مهام آثار دولت خود از موجبات
فتح الباب بهجت و مقدمات نتایج تایید و نصرت شمرد و بر کلیج بامالت و عاطفت و قوت عشرت
مدت پیشبوقا ایلچی روان فرمود و بوصول او از غایت بهجت عقل آثار بشر و انطلاق ظاهر گردانید
چون مبادی خبار و نقاضی امارات عوام حضرات رکونی پذیرفت نوروز بیک عزم بندگی شاه
زاده عالم کرد و نزدیکی قصبه لغبور که مولان آزام گوی شبورغان گویند بشرف تکشمیشی مشرف شد و بی توسط
وسیلی و ارشاد و شهری بکلوات او بهر زمام برابر قسم و ایمان مبرم گشت و مشروط بدانکه تا قضا مهلت
دهد و قدر امکان نوروز از جاده اخلاص در عبودیت حضرت خلافت مسلوک دارد و پادشاهزاده چون
بجنت کردن اخلاص العفو عبودیت اسلام رغبت دهد و رغبت کند که در اعلاء شعار دین اسلام ساعی
باشد و مثالعت و نصایح نوروز که موجب انتظام ملک و ملت است بر ذمت کرم پادشاهانه واجب و لازم
داند و رب مخالفة دعت الی مخالفة و معاشرة دعت الی طلب معاشرة با پادشاهزاده جهان ...

دستور خا

دستور خاموشی بحد فرمود و لشکر پیاده نوروز را که از محاربت ایشان و ربا آورده بودند خلعت و الاغ و علوفه
حوالت کرد و دستگاه دولت روزافزون اتباعش نقاش ... شعر اقول لزوار الملیک ترحلوا فمن زاره
من اهل موکب وان زاره الوسنان کنت کلیهم بان یرجعوا و الخیل فیهم خبائث اعوان حضرت بدل
صافی از غوائل غش و عقیدتی پاکیزه تر از عارض بتان پری وش روی در روی مراحم و فهت کرد
و وحشت و مجانبت ایشان و مواصلت مبدل شد میکشید شعر لقد اقبل النیروز جذلان فاسعد و ان کنت
سعودا کما کنت فاردد و ذق کئوس الراح حمراء انسلیا عن الدم فی حد الحسام المهند بیت بعد
مغفر و تیغ و زره یکسو نه عشق باده از ان ساغر طور بن ده یاد کهن و مهر نو نوروزی زنار چی دل
بگشاییم عقده ای گره و جوهر لشکر که ایشان را شعر وجوه کاکباد المحبین رقة و لکنها عند الهیاج صخور بیت
در عوض قبضه شمشیر گوشه ساغر گلگون شعر کشعاع فی هواء تجماه العیون هی فی الدن جنین و هی فی
الکاس جنون گرفتند و بر جای تصهال جیاد در موقف قتال دعاء دعاء و نبات بهین استماع کرد
القصه نوروز میمون تحویل اوقات لیالی و نهار جهان اعتدال گرفت و بدان معدلت
والصلح خیر و من الزم السلم سلم مصالح عالمیان بحصول پیوست شعر حتی اجاب عراص الملک
واعتدلت قنابه و سنا رسمل و کرم والصلوة من امر بالطوف علی العرفات الذی من ام الطیبة
من العرفات والسلام علی من اتبع الهدی ذکر موجبات نهضت رایات پادشاهزاده جهان نوروز ان
خلد الله ملکه و دولته چون بایدو خان کیخاتو را شربت فنا چشانید و خاتم را بدست فرو گرفت بیت دنیا
ز آن قاعده بود که او بنهاد تا جان است چنین است جهان را بنیاد پادشاهزاده فریدون فر سکندر
همت بر انحراف نهضت نهضت فرمود و با نوروز بیک در باب مشاورت و کنکاج کرد و التزام
نمود که من بنده شاهزاده را بر سریر دولت روزافزون کامکار جنانم و بایدو را با لشکر بسیار و افواج
که چون طراز جامه بر لیسارند چون حجاب شکر از میانه بر دارم مادام که شاهزاده متقلد قلاده اسلام شود
و قد قال اردشیر بابک الذی لو کان حیا لم یکن الا ابن بابک الدین والملک توامان و
الدین اصل والملک حارس له و ما لا اصل له فهو مهدوم و ما لا حارس له فهو ضایع بوقت مقام
فیروزکوه بلبل زبان شاهزاده بر گلبن اخلاص کلمه طیبه توحید سرایدن گرفت و در یکروز

زیاده از دویست هزار مرد سرکش متمرد سالک و موافق گشتند پس بعزمی درست و دلی ثابت و رایی متین
در بهار سنه اربع وتسعین وستمایه کار ایستاد شعر انما العیش رزقه من حسام ❊ وسلاف شبیه معشوق ❊ وعذرین
الشمال علیل ❊ ووشی من الریاض انیق ❊ وجمان من الرذاذ نثیر ❊ فی مروج تراهن خلوق ❊ مصدق
بود با لشکر جرار نهضت فرمود نوروز غازی مشیر و مهر و قائد جیش در رایه تدبیر بود چون حدود ری مخیم چتر
منصور گشت ایلچی فرستاد پیش بایدو خان و گفت مقصود از آمدن ما خونخواه نبود که امرا قراجو و بل خود را
از روی رنجی و رضا برسانند اکنون جمع امرا گیخاتو را قتل کرده اند التماس آنست که ایشان را اینجا فرستند تا علی التفصیل
سخن پرسیده بر وفق ایسا تفتیش و فصل کنند مقصود از ارسال ایلچی آنکه ان تنفع القول الجمیل والا تنفع
السیف الصقیل پس از هر طرف از اطراف ایلچیان راجع تحصیل مال بار بلغیار روان فرمود و ... صد تومان
زر برانجوی شیراز حواله کرد سارابان مبر ولایت بود و ملک الاسلام جمال الدین حاکم مال ایلچیان از ... ایشان
ایشان را تسکین کردند و آزرده مرجعت نمودند اما وجوهی که بر تومان عراق حواله رفته بود بسبب
قرب بر یک پادشاهزاده بعضی بحصول پیوست و در زمان جهان پر فتنه و آشوب بود و خاطر از تحاوف
در زیر لگدکوب اهوا و آرا مختلف و اسباب تخیر و تردد مولف چون بایدو خان بر مضمون رسالت
وکیفیت عقاید وقوف یافت امرا از فعال خود مستشعر شدند پادشاه را بر مخالفت و معادات تحریض دادند
و ایلچی را جواب که گیخاتو امور خانیت و احوال پرکنده اهمل داشته بود و با فعالی که لایق نیابت سلطنه
نبود قبال می نمود از آن حکم با آقا چنگیز خان او را برداشتیم ایلچی چون جواب ناصواب شنید معاودت کرد
و امرا چون رسول شاهزاده را آزرده باز گردانیدند و زنبور خانه باغیان را شورانیدند جمع چرکب و اسباب
مخالفت مجهود مبذول داشتند و از حکم یرلیغ بایدو خان تو کال هزاره بمحافظت طرف شهر و بازار مرد
تا آنجا خیمه اقامت زدند و اعلام و اعتلام طرفین در جب داده اند شهزاده جهان و نوروز با مقدار شش هزار سوار
اشارت شعر صفوا اجیادکم و اعلوا سنوکم ❊ و جددوا الفتی الجبل والشرحا ❊ رایت بکار بسته در ماه شعبان
انبال بنگام آنکه فرس زرین خورشید در تنوره معده زمین نهان بود بشر و بار رسیدند و قراولان طرفین
در یکدیگر آویختند و در یک حمله از تیغ آبگون آتش بار بر یکدیگر ریختند لشکر شاهزاده بیک باره آتشی در خانمان
چاچی عراق کردند و زبان سوفار در یک ساعت زیادت از دویست تن را جواز نامه عالم فنا داد و توکال

ابنجال

ازینحال گرنجه عازم بند کی شد چون تیغ خورشید سر از تیغ کوه بر کشید و جهان را مهوش لعلان چون خون
وسیده بر نگاشت شهزاده جهان غازان ایلچی فرستاد بحضرت ایلخان و از وصول خود بهار شرف کشمشی را
و ماجرا تشباب که لشکر را هر طرف و مواریث اتفاق افتاد اعلام کرد بایدو خان تیز جوابی متضمن نفاق و قبول معذرت
و تعلق خاطر و تیغ بوصول و قرب ملاقات گفت و میعاد رفت که اقاوایی لباس مصادقت مجدد
و بهاس موافقت موکد کردانند و سخنی که باشد تمام کرده شاهزاده متوجه اردوی خود شود چون از سماک
صبح بشیر بشارت بکوشید و در بستان افق شکوفه نور دمید چون لشکر دیو از شرف برج خنثای
زنهاان آمد برون هر دو پادشاه بر رقعه میعاد حاضر گشتند با لشکری آراسته شعر قوم اذلبسوا در عاد قد کفوا
نشر الشمس اذیال الغروب باشی ترکان ماه لب رخ دلوا آثار زندار در دست هم خنجر و ساغر دارند
در برم گهی ز لعل گوهر پاشند در رزم گهی بتیغ همچون بارند پس عالم بر طرف منباط و فرح سوالف را
هر دو با تنی چند معدود از پیش لشکر براندند و براق با سلاح بر جای خود توقف نمودند آنگاه با یکدیگر
یکدیگر را بشرط اعزاز و رسم خدمت تقدیم کردند و از هر جنس کلیات ملکی را حکایت شهزاده سخن اینجو
فارس و عراق که بایدو خان تعلق بدیشان تازه کرد یعنی چون کل ممالک در تحت تصرف بایدو خان
مضایقت در باب آنچه معدود ست از مقابل املاک موروث بر خلاف متوقع می نماید ایلخان ایجاب
ملتمس را بطریق تملق زبان داد و گفت آنچه ملک ماست هم ترا مشارکت دارد جهات زبان حال
شهزاده این بیت انشاد می کرد بیت مطالبت زلب بوسه ای کردم گوهر چو غمزه مرا تو معال بداد ای
ع وغمزه ممطول معنی غزلها آورده اند که چون کنیزی غمزه این بیت را از قصیده مشهور بگفت شعر قضی
کل ذی دین فوفی غریمه ❊ وغمزه ممطول معنی غریمها ❊ بعد از مدتی غلامی از آن کنیز با بضاعتی تمام بر اطراف
احیاء عرب تطواف می نمود من حیث الاتفاق بحی غمزه رسید شعر الا لا خص دیار با بنجیه ❊ او
وافد بها او رفاق السادی ❊ بل کل جلال علی نکب الربی ❊ بل کل اشجار بتکناف الوادی ❊ در شنا
مسابقت کیستی معرفتی با غمزه معامله کرد چون حزن و دال عاشق بر معشوق در مذهب عشق ملاء ایجاب
و سیاحی مستعاب باشد در ادای می نمود کسی غلام را بکیفیت حال غمزه تنبیه کرد روزی غمزه را
گفت والله لقد صدق سیدی حیث قال فکنا فانشد لبیت پس غلام بامال التجاره که مراکب آن

مراسله و رسول و رسالت بود و شعر یا حبذا وحبذا وحبذا و حبذا الرسول لحب وجه المرسل مثل کثیر عزت
وقصه رجکایت کرد او رگفت انت مثل وجه الله والمال کلا لک العزة غره و دهان شعری ابا
این بیت بدین واسطه مشهور شد و بر صفت ذکر معاشقت ایشان در افواه روات افتاد بیت همچون گل
نورسیده ما زنسبت بدست در مجلس انس می کرد انیدند ما روزی زوجه عبد الملک بن مروان ام البنین
همشیره عمر بن عبد العزیز که ملکه عهد و عقیله حرم خلافت بود عزه را حضار رو از وی سئوال کرد ما یذاذی
بعالک به کثیر فی شعره قالت وعدته قبلة ولم اف به فقالت انجزیها وعلی اثمها چنین گویند
که ام البنین بواسطه این کلمه چهل رقبه از قید رقیت آزاد کردانید و گفت لیتنی لم اقلها بیت ای روز
مطالعان بدیدار تو کوشش افسانه ما نیز خوش بگذشت پس قرار بران افتاد که فردا کار رطوی
سازد و بهند و سرخط ملتمسات باز کنند و برین سخن عنان باز دو دهای خود تافتند و حضرات انجم دوزها
ظاهر شد و امرا بر عزم آنکه در طوی برشا بر اشاهزاده دهنه نهند و دمه دارد می دمند و اندیشه
که در جی ضمیر دارند در طوی ساخته کرد اند اما هر که رخ فضل کرد کار بادی و با اتفاق اقبال منادی باشد
هر آینه از مهالک امان یابد و مخالفان و قاصدان هر چند صاحب قدرت و شوکت باشند
پایمال مهانت واذلال کردند شاهزاده مؤید تا بید عقل و نوروز پیروز حرکت از سخنه حال
تفرس کرد ند که عقابه وشمن محذول برمکاید منطوی است و ضمایر ایشان فنون احتیال رجمتوی و نیز ۱۳۹
در عالم ملک هر کاری را وقتی ومقداری موقت و معین است و کل شئ عنده بمقدار در هر مکانی بزمانی مخصوص
قدم شروع در میدان نهاد و تقدیم و تاخیر این کام موجب ندامت و منتج آفات و الامور مرهونة باوقاتها
بتوفیق ربانی و کلاءت سبحانی اعتصام نمود شرکت غرایم را بلجام جلال تمم کرد انیدند و کسب ان
مرجعیت کرد شعر حتی تبدی الصبح فی جنباته کالماء یلمع فی خلال الطحلب چون بیت بنمود زکف
چرخ چارم سیمرغ سپیده دم پر و دم ایلخان از مرحبت شاهزاده که عین معلمت و غفران دلهشاد
و مستدعی مطالب و معصات مخالفان ساخته بود خبر یافت پس بر آفات زمان فرصت واغتنمت
اوان غلت کرد از روی آن دیو جبل کونت دبر صحبت بی حاصل فزود شعر من اهل الحزم
کفه ند ما و استضحک القمر من ابکی التهوف دما شاهزاده از راه ایلچی فرستاد و فرا نمود که با آقا

دل یکدلی و سر همسری داشتم و باعث بر غربت از خراسان اخلاص دولت ایلخان بود بلی چون مارب
افساد امرا مشاهده کرد اندیشه مرحمت بر آفات غالب آمد ایلخان کیفر ناشکر و نظام حال سلطنت معهود
شد چون غلبت رای و فتور تدبیر بر نظر فکر د و خود و زللی عظیم بود پس بر لیغ داد که ملک الاسلام
جمال الدین عاملات انبوه فارس را که در مقاطعه اوست با ایلچیان شاهزاده سپارند و سال دیگر را اعلاک
بنواب آنحضرت تسلیم کند و صحبت ایلچیان معتبر مقدم ایشان امیر بزرگ گورتانمور آن برلیغ بیرار رسید
و شهزاده نیز تهدید نوشته بدین برلیغ فرموده بود که وجوه ایجاب مطلب دارند و عذر نشنوند و مهلت
ندهند و زر بستانند چون مضمون احکام را استماع کردند ملک الاسلام هم در مجلس برلیغی نقیض آن عرض
کرد مشتمل آنکه چون مال مقاطعه سالیانه از مقاطع در وجه چریک و خزانه بموجب مفاصات الاوال
متخلص شده ایلچیان شهزاده مطالبت نکنند و اگر چیزی گرفته باشند باز داده نموده با سقاقان
ملک ایشان را از ولایت بیرون کنند اما منادی قبال پادشاهزاده مترجم و ارسیع سلطان می باشد
که لا منشور کالسیف المشهور و البدر المنصور و الجد الموفور ایلچیان مطلعت وقت را موسهای بشکوه فشد
و با علام نقض احکام توکری را جبلدی حضرت شاهزاده فرستادند و در انجال بر زبان کافه خواص
در بسیط ممالک روان بود که پادشاه غازان است و باید و در شبوه سلطنه معنی ندارد و از روی
احکام نجومی می نمود که او را ثانی نباشد که بیشتر درجه خانان بود اما چون نوبت پادشاهی شهزاده
جهان غازان رسید سالها در سلطنت و جهانداری استمرار و دوام یابد و بر اسم نشر معدلت و نظم مملکت
و اظهار رونق دین اسلام بوجهی قیام نماید که تا انقراض زمان صیت دبدبه اقبال و آثار میامن دولت
روز افزون او باقی و پایدار باشد والفال علی ما جرا چون از عالم غیب واردی بخبر ظهور خواهد
پیوست پیش از حدوث دو وقوع بحکم الکر الارواح جنود مجندة الحدیث اثری در خاطر ظاهر میشود
و از کلمات شیخ ابو نصر مسکان است اذا قدر الله امرا یسر اسبابه و مهد ادواته و ازاح له
الدواعی و اماط دونه العوایق والعوادی نوروز بیک و تضاعیف انجالات براه رسالت ۱۳۳
بحضرت بار و خان رفت بسبب اتمام ملتمسات و مقصود کلی آن بود که بر حجوانات ضمایر مهوزرا ایک
وقوف یابد و بعد از آن جنانکه بطلبند و خلل مانند او قصد کنند معلمات او پیش گیرد نفرست

فما فات منها يخلف وما شاكر منها خلف

علم وقت نوروز را اجمالی ملتمس کرد و در پرده با طغاجار میثاق بست که هم پشت کردند و ایران را با بیدو
چون زمین پیشکش کردند چند روز اجازت انصراف یافت بعد از آن تخصیص و تسلق آغاز کرد و انعلاط
ایمان تمسک ساخت که غازان را بسته در بندگی حضرت برم با بیدو خان بدین بارسحر چون حضال فریشه
دستبسته شد او را سیورغامیشی کرده با تحاف و ملتمسات روان کرد نوروز مرکب را با یکران همسا
همعنان ساخت چون بحضرت شاهزاده رسید واکیفیت حال و شرح لطایف حیل خبار کرد تصدیق بین
غازانی البته پیش بابیدو خان فرستاد پادشاه و امرا ازین ابعاد لطیف و سحر نادر تعجب نموده اما کار
از دست رفته بود و چون تیر از شست و از طرف چون عراص خراسان را خالی گذاشته بود لشکری
لشکری اکثر من الرمال والنمال از آب جیحون عبور کردند و حوالی هرات مخیم ساخت از حکم شاهزاده
نوروز غازی شعر فی سنة مضی من الموت وحده و لا شیء امضی من مضی عزمانه بر جناح تعجیل با لشکر
خاصه متوجه خراسان شد از آوازه وصول او جیش ابتلاج بمقام زوال آن طامع و آن جمع گفت شد
و تمام مسافر من وقته ظفر غنیمتی موفر دست شد شعر نبت و نحل العناق حوس ابس و اقدت و بیض
الزرق هوالع صدعت بصبح النصر لیل جموعهم و کیف بقاء اللیل و الصبح صادع چون از بین شاغل دل
پرداخته شد بی آنکه نمدزین را بر جناب خنک کرد و تهدی عنان معاودت بر صوب حضرت شاهزاده
هبت قایر صبا و شمال بسپرد و الحمد لله ما یکلو صفحات الظلام تلألو الصباح و الصلوة علی روح سیدنا
محمد ما تنفست عن جیوب الریاحین ریاء الزراح موزخه محرم ذکر در رسیدن جلوس پادشاه حکومت ممالک
روم در نظر طغاجار نوین مقرر شده بود و صاحب دیوان صدر الدین بحکم یرلیغ از راه نیابت نامزد
آنجا گشته بلی در توجه بوجه حصول موانع تأخیری میکرد و تأخیری می انداخت و جلال الدین دستجردانی
که درجه وزارت یافته بود و سبال قدرت ازلفاع حصول با وج ارتفاع طیران نموده و استاد ابوبکر خوارزمی
راست لا صغیر مع الولایة و العمالة کما لا کبیر مع العزل و البطالة و انما الولایة انثی تصغر و تکبر بوالیها
و مطیة تحسن و تقبح بمنطیها ٣٥ و انما الصدر لمن یلیه و الدست لمن یجلس فیه ٣٢ و انما انت بالرجال کما ان
الاعمال بالعمال بواسطه خساست نفس و لوم جبلت او را داعیه استرفاع دستبرد آوردن
و جهان صاحبی را در عهد کیخاتو خان که او بعبد الله تعالی خلعت جان بخشید آمال به سید و جاه

به وقع آرد با سیادت مقابل کرده اند و از بشارت صاحب شریف جب جیبک یونا ما لعلا لعبیر
بقبقک یونا ما و البعض بقبقک یونا ما لعلا لعبیر جیبک یونا ما غافل ماند و مبلغ صد تومان زر
در وجه حوالات تازک بر مال وی جمع آورد مجانا و بعضی نواب صاحبی با او دمساز گشتند و لسان
وقاحت در عرض وی بی تفت دراز کرده اند شعر عفاء علی هذا الزمان فانه زمان عقوق لا زمان حقوق
و کل رفیق فیه غیر موافق و کل صدیق فیه غیر صدوق پروردگان دولت بمجاهره معادات پیش گرفتند
و سوابق تربیت را بلوحی تخطئه مجازات کرده و نمیدانستند که در کیش مجازات جماعتی که
ایشان را ذخیره چنان روزها می پنداشت خود ذخیره دشمنی بوده اند دوستی که با او اشتغال انعام او سوار
منت ساخته بود در روی مراقب مروت و وفا تیغ جفا برکشید شعر یا قومنا لا تضیعوا ذمام کل حمیم
و لا تخلوا جود الجلیل حق قدیم و ذکروا النفس جزاء القول رب رحیم انی اخاف علیکم عذاب
یوم عظیم بیت مردم خرد مند هر پیشه را عمر دو بایست درین روزگار تا ز یکی تجربه آموختی با دگری
تجربه بردی بکار شکسته و بن عهد حسن عهد و وفا و مردمی و مروت و کرم اعز من بیض الانوق و الابلق
العقوق و العنقاء المغرب و الکبریت الاحمر و الغراب الاعصم افتاده در غلواء استحال عز الدین مظفر عمید
باردو رسید و مبالغ و جوهات خاصه صاحب دیوان را که سیراز متصرف بوده مفروز جوهی در وجه
علوفات موکلان بروی حوالت کرد و موصل رکهنت صاحب دیوان مشغول دیده ام اما صاحب دیوان مغرور
نشسته بهمت صاحبی که همای معارم عالی بود در بر بال آنها در سایه تغافل می گذرانید و زبان حال انشاد می
تکرار میکرد شعر شربت علی القذی مرارا و لم اجد معاقرة فیشرقنی بریقی و کنت اذم سرف الدهر
حتی عرفت به صدقی من صدیقی عمر و جبل کج در راه نهاد و در دیوان حضرت تقریر است من
در بلغها و جهتهای معین بجواب مشغول گشت و بر مقتضی شعر و لا تمنی الشر و الشر تارکی و لکن متی
احمل علی الشر ارکب تقریر کرد که سی صد تومان مال جلال الدین دستجردانی در اندک مدت مباشرت
تلف کرد و اخراجات بوجه انداخته عاقبت باری تعالی کار او بی موجب تغیری کفایت کرد و بر حاسدان
بدگوهر و دشمن و ارون اختر ظفر یافت ان علی الکریم و فیه من مغسله و لحص حصین من فضله فاذالت
جالوب ذلک و سالت علیه الدهر صولة فاصبه بجهانه و تهتحنه مکارهه عن خالب زمانه و آن روزگار

که رواج کار از زال الیشام و روزگار معادی افاضل و کرام بود ع ام الکرام ظلیلة البلاد ✽ چند روزی
تثبت نمود و از انتساب حکومت روم لفت داشت ✽ چه کفر بنده خود را اهل مباشرت آن می‌باشد ✽
و نیست دست شعر ولست ارومُ الرّومَ والرّیمَ والدّمی ✽ فلو راعها غیری فلست کذلک ✽ بر روی حال
زده بود ✽ اما در مصدر آن پریشانی و محذران مسرو ساما ✽ بر عزم توجه آنجا کوس رحیل فرو کوفت و خیمه
اقامت برکند ✽ پس از راه عطفه کرده عازم جیلان شد ✽ با تمامت خیل و خول و جیلان ✽ و من یهاجر فی
سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا وسعة ✽ دو منزل راه یک منزل می‌پیمود ✽ و در هیچ مرحله یک لحظه
توقف ننمود ✽ چنانکه اکثر خدام متخلف شدند ✽ و از اذیان سرعت باد پایان کهسار شعر فقد کلّت من الوخد
المطایا ✽ و مل الرّکب من طول السّهاد ✽ پادشاه جیل و وجوه اکابر بقدوم مبارک صاحبی تبجح
و تبجح نمودند ✽ و استبشار و استظهار فرمودند ✽ و تحیات بسندیده که فراخور حشمت آستان منیع بنای صاحبی
ارتاس بحر بخش باشد تقرب جستند ✽ فحل بربع مأنوس و ملک محروس ✽ چندان اقامت نمود
که تمامت خدم و حشم ملحق شدند ✽ هر چند خفت آفت در خاطر در یعت موج میزد ✽ خاتمت غربت نیندیشید که
شاهزاده جهان غازان خلد الله دولته مصمم گردانید شعر اذ احل ما کجوز آه دشت ان یری ✽ فوکبه
الاقدار والبعد مرکب ✽ فمن مبلغ اقلامها ان رایتها ✽ سمام و تریاق معاً این تکتب ✽ وان منابها ان منهن
تستقی ✽ وان اعطا یا البیض منهن تکتب ✽ در عدد و سبزوار شرف تکمشی بنصاب سوز خاشیی در این وقت گفت
ب با اینهمه تدبیر ملکون چه ✽ فردا نه پدید و دی برفت اکنون چه ✽ وقت آنست که شهزاده جهان
عقل اعقده عقال از خشم بگشاید ✽ و از زین گرد آفرا بمال بیرون برده ✽ بزین فکر رزین تزیین دهد ✽ و دیگر
خلق عقیم گرداند ✽ و در سطح میادین منبر گشیده پای مشارب استوار کرده ✽ دست جلادت از جیب
بیرون آورد ✽ و چوکان شهامت در کف کفایت گیرد ✽ و عنان غربت فرو گذارد ع تا گوی مراد خود
زمیدان که برد ✽ تو روز ترنمهای خسروانه فرمود ✽ صاحب در بندگی حضرت صورت میلان ضمایر بعطا و هیبت
شاهزاده عرضه داشت ✽ و تقریر کرد که اگر شاهزاده عالم آینه ضمیر جهانگشای را بنور توکل و تسلیم روشن دارد
و نیت کند که چون بر دشمن مظفر شود و مملکت بی زیادت تکلف کلفتی مسخر گردد ✽ در تقویت دین محمدی
باقصی الغایه بکوشد ✽ و ادارات و مسامحات و صدقات که خانان سلف در ممالک مبتغر موده‌اند ✽ از سر

تنقیص

تنقیص مصون فرماید ✽ و املاک خانقه که بتازیان رسیده‌اند برادر اولاد ایشان ارزانی دارد ✽ من بنده متکفل و متعهد
میشوم که نوروز بیک را با مسلمانی کنم ✽ و بر امیلان مغافصه بر سر باید و رانم چه طغاجار بنده بگیانست و
بر مرصد این تکفار ب دیدار تو چشم همی دارد چشم ✽ گفتار ترا گوش همی دارد گوش ✽ و دیگر امرا چون مایل
او شده‌اند گروهی در سلک سعودت منخرط شوند ✽ شاهزاده عالم بر زبرت جهت ظلمت بیکباره لازم گردانید
که چون خاتم خلافت در انگشت دولت کنم ✽ در تاسیس مبانی شرع و عدل علی الاجمال و تشیید این مبانی
خبر علی التفصیل اجتهاد نمایم ✽ پس کلاه مغولی که نمود از ترک بتان قفقلی بود ✽ این معانی مشروحا بر صفحه عارض
کاغذی نوشت و بصاحب داد ✽ مشافهه از زبان آنصاحب استماع افتاد که امروز آن حجت در قبضه خانه
شاهزاده جهان بفال میمون ✽ و میامن دولت روزافزون عنان عزیمت بجنبانید ب عنان ایلق
ایام ده که رایض او ✽ سعادتیست که در موکب تو میراند ✽ غبار موکب میمونت از بسیط زمین ✽ سوی محیط
فلک چون عنان بجنبانند ✽ ز بهر تکیه او کرد عزم فتح کند ✽ سپهر کوشش شند زمانه بنشاند ✽ پس نوروز
غازی را الهزبر الذی له الذریع کالحبة جبث والقنا کالغیاض ✽ با چهار سوار که حاضر بودند روان کرد
قال الله تعالی ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین ✽ وان یکن منکم مائة یغلبوا الفا ✽ صد
جهان در خدمت رکاب نوروزی بود ب بجلک و رای در ملک آن کنی تو ✽ که در عمران نکرده است
از کف و دم با مجاز عصای موسی عمران با عجایب دعای عیسی مریم ✽ علی هذا در مدتی اندک چنان راه
که چهار روز ذی حقه مسافر یع و اسعین و ستمائه بوقتی که ب سیاه شب تیره بر دشت و راغ ✽ یکی فرش
گسترد از پر زاغ ✽ چو فولاد زنگار خورده سپهر ✽ تو گفتی بقیر اندر اندوده چهر ✽ دو روز مسافت
اردوی بادو با و راهتشته نزول کردند ✽ مهمان الیجی را پیش طغاجار فرستاد ✽ و با لشکر خود از جهت
الرود متوجه شد ✽ و بعد از وی قورمیشی پسر اینباق و طولادای برفتند ✽ چنانچه از مضافات
مصطاد و کوش و و حول حرجای بند و از پی یکدیگر روان کردند ✽ امرا از نور نخاره خود عازم خدمت
شدند شعر من کل صنع ترا اسم لا نذیر الی ✽ ظل الامان و کهف العز والظفر ✽ متعبد قضا
مهر اسیاء و صید لیل و نهار را بر نطع زمانه شش‌در گردانیده بود ب قمر همچون قطب
در شش جا برو دو بر کمتین ✽ از نه سو پروین ولغش و فرقدان انگیشه ✽ و از زخم شش و هیچ کعبتین

دغا و بیرحم حسین و رقاص نگون فلک پر زخم انداخته * دست جفا حصل ریزی برد * و به هزار فریب
حرایف دولت بابر و را از بساط غار دمی ساخت * و چون سه تا در کشاکش ادبار بزبان محنت
موسوم میکردانید * و با همه بلعب منصوبه در خانه کبر عجز ماسور میداشت * و در ندبه و عویل ع فوا من ناعلی
البین الطویل * بروی میخواند تا بزود لی بساط وجود را از مهره کعاد دست چون داو بتمام لو در فشاند *
و در عوض مقامر چابک عیان شیرین لستانند * القصه او رحیز شد که بقیته من حیث لا یحتسب در قرب بارگه
عین جوار و با اس اقرب بحشم حشم الکبر غازانی که در مخالفتش از جان خود دلیران
شیر سیر سیر میکردند * ویش نیز عقاب سرادق پرشاه کرده اند * و اکثر امرا چون دولت مراد
فقانود * تا کام زحال فرار بر حال قرار راجح دید * و از چنبر معرت بر جست چست بیرون جست
و براه آذربایجان چون مرغ بر آذر بیجان روان شد * با قبچق ایل و توکال لشکر کرج شعر فانغ
لم لغرار فیه الفسم * بالوف الابالرد و ثبات تحققت * لشکر از هر گوشه روی در رکاب اقبال آورد *
زیر علم عالم آرای نصرت فزا جمع میشدند * نوروز برادر بایدو رکاب غزنیکران و عنان اهراسب
گردانید * چون دو روزه راه قطع کرد مراکب مانده شدند توقف کرد تا قوربی با لشکر رسید *
مقدار چهار هزار سوار گزین گرد سپاه فریقین * و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم * خیر
الاصحاب اربعة و خیر السرایا اربعمایة و خیر الجیوش اربع الاف * او را او شادی پسر تغو با هم بر سر
لشکر ایلچی فرستاد * و از آنجا باطراف مکتوبات نوشت که پادشاه اسلام غازان است و دشمن در آتش
حسرت گداران * و به تبریز ایلچی فرستاد تا سوغات سلامیان را تمامت کلیساها و کنایس و دیرها و
مجوس که سالها تا بزر و دینار و جواهر شاهوار آگنده بود غارت کردند * و هبول معول لشکر معول قهر
منبد ایشان را فنود ازبر معطله ساخت * و حوالی نخجوان لشکر با شدت تجمع و سرعت نجم بیابد و بزور
داور را بگرفت * و دانست که روز اقبالش شام شد * و صبح دولت پادشاه اسلام با تیر شعاع بر آفاق
منتشر گردید * چهره اش در خوی خجلت و حسرت غرق میبرد * او را بازیه تبریز آوردند * و در مقابله این احوال
مکنت ب به تبریز فراق اندر خوی غم * سر شد قصه من پیش هر کس * چو الوند م عنی بر دل و لیکن *
از آب دیده میشد رود دارس * پس از حکم یر لیغ نوروز پرور بخت نهال دولت شتر نه بایدو خان

از

از لب جویبار نشو و نما بدست لبنان برای قمر منقلع گردانید * بقیه حال روزگار و باریکه فلک غدار بر این
نسبت * نقش تماش از خون پیکر شاهان هر شب در کتاب است * و فلق صبحش از دو نفس وادخواهان هر سحر
مرتب * چنانکه خاقانی گفت ب مرا دل چون نمودار این است * از آن طوفان همی بارم بر این * درین فیروز
طشت از خون جیحون چشم * همه آفاق شد پیچاده معدن * اگر نه سر نگونساری این طشت است * لبالب بودی از خون دل من *
والحمد للملیک المختار * الذی خلقت ربوبیته بلسان کمال فی فلک الاطوار * ینادی مساکنه و صباحا و مساء
الاخبار * لمن الملک الیوم فیه الواحد القهار * والسلام علی سید الابرار و خاتم الاخیار * و آله الاطهار *
جلوس پادشاه اسلام محمود غازان خلد ملکه در ماه ذی الحجه سنه اربع و تسعین و ستمائه * غلغله تکبیر کروبیان
در ستم طاق مقرنس گردون افتاد * و بطریق صدا ساکنان بساط غبرا را مژده شد * که پادشاه کشورگشای
مملکت فزای ب خسرو پیرزن نگین کسری آتش صفت * صفدر داراب دل بهمن رستم توان * جم
سپهر اقتدار بحر سحاب انتشار * شیر نهنگان شکار شاه ممالک ستان * لا زال التنصر غازان الظفر معقود ة
۱۱۳
و بعز عنانه * و ثغور الممالک مسدودة بتهدید سیفه و دو سنانه * بر زرین نگین چون سلیمان بر سریر
نشسته * و گردان آسمان دوران در زیر دوران آورده شعر انضر اسر حجا و العز الجهاد و العزم
امسک بالاسرار و القلم * و چتر سلطنه چون علم عدل و شعار اسلام افراشته میرسد * الفتح قرینه و الیمن
رقیبه و الصلاح نصیبه * و التوفیق دلیله و الهدی سبیله شعر او بهار سار النصر تحت لوائه * و قر
بلاد و قبعبر بلاد * ظفر و نصرت بر دو بیرم جاوشان در پیش دوان * و قبال و تایید در پی بسیار
نگران و قضا بزبان تعظیم گویان ب طرقوا اطرقوا که شاه رسید * شاه جان بخش و دین پناه رسید *
در روزی مبارک که خانه سال و فاتحه دور سلطنه و جلال بود شعر و یوم کنضا من الغد علوا
و عامک مثل المشتری المقابل * در محروسه تبریز جلوس روز زر بهم لفظ طلعت پادشاه مبارک باد
و میمون باد گفتند * و جمشید خاقان اطلاع مسعود چون از نظر تثلیث و تسدیس تا هید و بر جیس حظ
سعادت موفور بود * بر سریر رفعت خورشید وار بر آمد * و ترجمان لطف رحمن از کمته صابی سر این
گرفت شعر ازق برق رجل صاعداً * الی المعالی و شرف المصعد * و فض کفیض المشتری بالندی
اذا اشتعلی فی العده الابعد * و زد علی المریخ سطوا بمن * عاداک من ذی نخوة و حسید * و طلع کما

تطلع شمس الضحی کاشفة لحندس الاسود و خذ من الزهر زاهرا فخالها فی حسنک لمقبل الارغد و جناب
الاسلام من نابر بهجا عطارد الکاتب ذی السؤدد و باه بالمنظر بدر الدجی و مفضل فی
بهجة وازدد دولت بوستان حنیفی سبکند خورد که بوستان او تا ابد متمکن خواهد بود
و بهار ابدی ضامن گشت که قبهٔ چتر ظفر نگارش جاوید همای سایه گستر بیضهٔ مملکت باشد و معانی
این تردید استماع می افتاد از ترجیع مثالث و مثانی شعر تعالی الله ما شاء و زاد الله ایمانی
افریدون فی التاج ام الاسکندر الثانی پس حکم یرلیغ نوروز بر زبان هادی توفیق منادی
فرمود تا تمامت مغول و تهو صغیرا و کبیرا که از متابعت شریعت محمدی مستغنی میدانستند و لحوم
خنازیر و دیگر جیف بر خلاف نص آیات حلال می شمردند بوحدت رب العالمین جل شانه
و صدق بعثت رسول آخر الزمان علیه صلوات الرحمن اقرار آوردند و لفظ و معنی اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله نقش سکه دهان و نور جبهه اذهان
سازند و در مغز یقین آب حسن المآب و سباخ اوزار و اوضار انکار از وجود خود فرو شویند و
معتقدان ملت و قالت النصاری المسیح ابن الله که واحد مطلق را تعالی الله عما یقول الظالمون علوا
کبیرا ثالث ثلثه نسبت میدهند با خلاص نسبت صفت بلی لم یلد و لم یولد انصاف تلقی کنند و انواع
فرق ضالّه را از مجوس و شمس و ثنوی الحکم و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه تشنیع نمایند
اگر کسی مقراض لا نفی سر شمع الا الله بر ندارد بلام اغضب تیغ که عن مسئله و قتلوا المشرکین کافة
شخص او را حیات وال دهند ب الا الله ات شمع انوار سر حق مقراض وار از انجه آمد
دو حرف لا اما طایفهٔ یهود را بر مقتضی اشارت صاحب شریعت علیه الصلوة و السلام لا نوخذ بظلم
چون مترنم عبادت مترتب شده اند ایشان را از غنا تیغ مسلم دارند و بعضی استخفاف نکنند و بفر دولت
از حوالی طلب اعاد مناره ساختند و از کلیسا اسباب کلبیان و صوامع مجوس معابد مساجد اسلام فرا
در کیدم عالمی از ظلمت ضلالت و شرک کفر به نور صدق ایمان راه یابند در ین فصل دی بر جای گل
و گلبن غنچهٔ اعجاز نبوی بشکفید و بسیر عندلیب خوش الحان را بلبل نوا این دین سید المرسلین
از شاخسار نعش کشید الحمد لله الذی انجی من مدینة الکفر الی جنینة الاسلام و البس علی قدود

الدین ملابس التسنیم والتطریز و الاکرام اطلع علی الافاق شموس انوار الاسلام فاشرقت الارض بنور
ربها بعد الظلام نظم قلاید العقاید بجواهر تمام الایمان من بعد الانفصام فسبح لقائحه الهدایة معالی خواطر
البعداء من الاسلام و الصلوة و السلام علی خیر الانام و آله الغر الکرام ما تعاقب الظلم و الاظلام
و تتابع الشهور والاعوام خاطب بحمد و اوان و حسن مجانب و زمان قد غدا الکاس سالمین
من نوایب الحدثان شاکرین من الدهر الذی خان و امن الدولة خان و من حقیقة بابه و خفة
اهتمامه و استغاثة شبعه و سلامة طبعه سلم من اسلم و فر من کفر و ساد من جاد و قاد من انقاد و تحمد الله
علی ذلک فوق الحصر والتعداد غلغل فرا بود دو فوج لمنای دیگر خانان و در نوبت این جلوس
همایون غلغل قل ادعوا الذین زعمتم من دونه خوانان و در عوض معازف مصاحف پیش گرفتند
و بر جای خمر و زمر تضیدام و ترقیه زید و عمر کار بستند شعر دلبری کن در انا من الثری و تکثر لکن
الکنوز مناقب رضیتا خوابه الفعلی والتراب والسبع لکن القناة مراکب تشهیر این فتح و نصرت
المعان باشاره بر لبهار سرع من النجم ذا انقضاضه باطراف ممالک روان شدند و جهانیان را بر دولت
جاوید و دین محمدی تهنیت کنند شعر یا فرحة الامن بعد الیاس من فرح یا فرحة الامن من بعد الروع
والوجل اسلم دوم و ابق دام والملک دائم و اسم وازدد و عط و امنع و فقر والنفع و صل و حل
منابر اسلام بذکر تهنیت دولت روز افزون ابهت یافت و نقود ممالک از نام نامی و القاب
پادشاه اسلام سلطان محمود غازان افروخته تر از قرص آفتاب گشت بدین بشارت اگر بر جای گوهر
شاهوار عقود سعود سیاره نثار کنند در خورست و می زیبد و نشر شکر این عوارف را
اگر دعاء دولت قاهره در اقالیم سبع عقیب صلوة خمس همدم انفاس و ورد زبان گردانند
خلایق هنوز اداء حق آن مقصر خواهند بود سایه چتر سپهر اساس این پادشاه با فر و داد سالها
ناممعمور سایبان مفارق امم باد و گلبن سرای عالم بشمال شمول عاطفت شامل و بشر نشر شمیم معدلت
قابض چون ریاض و گلبن خوش و خرم و چون بساط دین پروری بدین آیین تزیین گرفت و در تدبیر امور
دولت و نظر بر نظام مملکت شروع رفت نیابت و حکومت مطلق در ممالک بسطه زاده الله بسطة و کارهای
بزرگ بنوروز بیک تفویض فرمود تا چنانچه مقتضای رای رزین او است در نصب و خفض و اخذ و رد

تشیر و انفاق و حبس و اطلاق حکم فرماید و نمین را اجابت آل مکتوبات و ما یرجا به از مرتج باشند بروه فضل
اشکال است و بکل الکرة ابعد عن قبول الآفات نقل فرموده و در میان سکه آل لا اله الا الله محمد رسول الله
علیا ولی الله نقش کردند و بر سر مکتوبات و دیوان حضرت اعلا علی که بتقدیم اولی بود مقدم داشتند
در اثنا حال خراسان دور از نظر و خالی از لشکر افتاده بود و لولادای را بتکری که محل اعتماد بودند به نعرف روان
فرمود و توکال کریجه بکفره کرج پیوسته بود و عصابه عصیان بر جبین بسته لشکر فرستاد و او را گرفته سیاه روند تا پیچ
بر تیغ گذرانید و قمع مال و البدر و الهدای و چابک دستان امرا دهی که در قتل کیخانو خان ساعی بود
از جمله بکربیکیم بسر رسانید و ازین ابواب چون فراغتی روی نمود و شروط انتظام مهمات ملک برعایت
پیوست پادشاه عازم شبانکاره شد و در ماه صفر من سنة المذکور به تبریز رسید که بتبان ع الجبل جبلی
فما دری بجانبه بگیان طارق زاده اند و در مهد عهد خراسان شعر بلد اذ افحص الزمان بحبته
محذوره فهناک سعد … بیها و اید دهر سلطا الله علیها ابن دایه ببانت وارضاع و ترتیب آنها
قیام می نماید حاصل تقریر آنکه اجای پسر براق با لشکری که مکاوحت رهین مصاف دانند و بوه
حرب زبون راهوی و سور … پندارند شعر بکل مشدد بیان عدین مجرب لدی الحرب ضخم المنکبین
ضبارم از آب آمو به گذشت چون شیران هصور شعر فاموا بالعبور لاخذ ثار و ابقاد النوایر فی اشتعال
و لشکر پادشاه که در خراسان بودند پای اقامت و سر مقاومت نداشتند و از بندگی حضرت استعارت
و استجارت نموده استیناف و استضافت مدد کرده اند چون متعین بود که جز حضرت افروزی بکری
روا این حمله نتواند کرد شعر و کیف تخوض … وهو عرمرم و کیف تمیز القطیع وهو ملبد و کیف یطأ
اللیث واللیث ملبد و کیف یعم البحر والبحر مزبد کفایت آن مهم موهوم و دفع آن ملحم لولای …
رفت شعر انت القرین لکل قرن مقبل انت البشیر بکل فتح دان للکل عزمه بهرام عن … اتاها
لکنه همته سمو الی کیوان فاذا رکبت مضت کل امان حصافقتن و نیل کل امان ان الفتوح علی
جدیک تتالت کتتابع الانوا فی نیسان حکم بر تنفیذ دایت از تمامت ممالک لشکر متوجه باذربایجان
شوند چون و حوبهی و تبریز … آن حال در … بر گوشه یک نیک جکوس سپاه
اتفاق افتاد و دو نوبت در چهار سوی محکمه کوس سپهر یکی بزرگ دست داد تا چار بر پیشتر

اعمال

اعمال ممالک خصوصا فارس خطاب نقدینه و تماری رفت و مواشی را از ده دو گرفتند از این جهت استیصال
تمام باحوال رعایا وجیش راه یافت نوروز بحسن کفایت در تبریز از ملوک اطراف بحسن استسلاف و استمداد
چند تومان زر گرفت و در سرعت کالطایر الخائف والبرق الخاطف عازم خراسان شد لشکر او جابی
تا مازندران آمده بودند و قتل و غارت افراط کرده و اکثر غلاو مواشی برده شعر حتی یکون من النحیب
صواعق و یکون من فیض الدموع غدیر فنعل صادیهم و زجر عشیهم من فرط خوف ادمع و زفیر
از آوازه باس و سطوت نوروز در کر به و نفیر روی بر تافتند شعر و هل یستقر ضباع الفلاة اذا
حس زئیر الیها نوروز در حدود هرات بدیشان رسید و هنوز لشکر اطراف بجمعیت متصل نشده
کماة رجال و ارباب قتال آنچه در عرصه خراسان معسکر داشتند و مقداری که مصاحب بود
شعر و کتیبه سفع الوجوه کهول کالاسد حین تذب عن اشبالها جمع کرده ترتیب مصاف داد
و داد شجاعت و انصاف چون مردان جنگ نایره حرب را مشتعل یافتند و کاسه دماغها از جرعه
غضب و شوق انتقام ممتلی پر دلان طلبید تیغ قصد حمن کردند و مردان طلبید طبع بیج طعن کتیبه ابطال
العال … اعمار را قلم رش … و سده آجال و ودایع ارواح رجال بازخواستند نوروز غازی
بر طارم حملات اقدام بکانکان را از مقام اقدام متزعزع کردانید و بنیاد تهور و تمرد ایشان
متضعضع بیت همی بود در روی حسام خون عدو چو آب شنگرف از روی صحنه زنگار زرتش چیز
کردون بایستاده زد و زسهم چشمه خورشید در شده بغبار حسام بر آن درسر بعدان … سهام برآن
در دل بو ضع اسرار صفوف جموع بر عزم انهزام و قصد احجام منتشر کشتند شعر بالکه طابر و خس فال
واسوه منقلب وارواح حال اذ … ملک بسم رکاب فحبث لا ورث السحاب و حبث لا … فلج
وحبث لا … تاب و همچنان در عقب باد رفتار … بود تا در … و طرد ایشان را از آب
بگذرانید شعر … اللحم … هنیعها من ذاک برد المناهل چون عرصه خراسان را
از شایبه خذلان ایشان پاک کردانید صاحب معظم نظام الدین یحیی را بنیابت نصب کرد
و بر سر مکتوبات هشتم فی دیوان الوزاره منزد پس لشکر را باسامیشی فرموده انجا بداشت
و خود با ترهف بندکی حضرت توجه کرد بیت تیغ تو تیغ و فصل کار دشمن هر جا که برفت

سرخ رو باز آمد و بازکی کمال اسبور رغامیشی و مزید جاه و قدرت یافت و برلیغها باطراف ممالک
فرستاده آمد بحکومت او و بهر ملکی نایبی مستقل انصب فرمود و کیات سبکتکین صاحب جیش خراسان
که باستلال تیغ غزو و جهاد چون آفتاب شهرت یافته بود و تا صاحب دعوت ان چنید و کرسم جهانداری
و جهانگیری آموزد و صاحب دیوان صدر الدین را معروف گردانید بعلت آنکه در وقت طغاچار بدو جون
چون پادشاه اسلام هنوز بر سریر خلافت مستقر نشده بود مکتوبات بنام خود بهر طرف فرستاد جهة
مصالح ملک و اطلاق موجب یک دو ماه که سعی تمام نمود در محافظت حوزه مملکت و تامین خلایق
آن خدمت موجب تغیر خاطر نوروز شد پس جمال الدین دستجردانی را منصب وزارت و دیوان حضرت
ارزانی داشت و مصالح حل و عقد امور دیوانی و آل بزرگ و رتق و عهده برادر خود حاجی بیک
فرمود و نام ناصر الدین ساتمیش را در آخر مکتوبات با آل براه صاحب دیوانی پروانه اجرا کرد
برین نمط کار مملکت را قوامی پیدا شد لشکرها برای محافظت ثغور ممالک روان شد ایلچیان
حکومت روم بطغاجار نوین تفویض فرمود و او را با لشکر آنجا فرستاد و چون کتابلتش و امارت
دار کتاب تهوراتساو درین مدت معلوم المعیة تاقبه شاهنشاهی از ادها افتد تعلغلا فی کدر ساجارین
بود ایلچی فرستاد تا او را بپایه سار رسانید و عاقبت مجارات فعال خود وانتقال قبل بتکال
مشاهده کرد ع گر روز بحر آنچه فروشی همه سال علی قدر ما کسبوهم الدهر سلب وصلی الله علی محمد و آله اجمعین

کشته شدن بعضی امرای دولت قهرا و قد امر الله چون کار خراسان در تحت نوروز بیک ضبطی صورت
نمی بست با لشکری موفور عازم آنجا شد و از لشکر برلیغ شاهزاده هایکو سوکا و برلا و چند افراد
امرا نامزد گشتند تا در صحبت نوروز روان کردند و عراقین خراسان را محفوظ دارند تقدیر ازلی
چنان بود که بواسطه تقویت اسلام و رونق کار مسلمانان جمعی از ایشان بتسویل از راه وفاداری
مثلی سعادت منحرف گردانید تا موضعه کردند که پادشاه عادل و نوروز غازی را چشم زخمی رسانند
براندیشه این موجبات میعاد کردند که شهزاده سوکا و برلا در خراسان از در کینه نوروز تشنی جویند
و لیستمور پسر قنقراتای و ارسلان کون با لشکری که در استمام ایشان اند در اران دو قصدی پیوندند
و مقامات مساجد بلاد اسلام را باز معابد و صوامع اساقفه در راهبن سازند پیش از وصول الفرید

بحر بهان شهزاده سوکا و برلا ایلچی فرستادند پیش طایچو شاهزاده و او را بدین مطالعه اغوا
کردند او از روی مصلحت بموافقت ایشان زبان داد و نوروز را ازین حادثه اعلام کرد و کیفیت
حال شبیخون و زمان میعاد باز راند چون بخت بیدار و دولت حریف دار بود نوروز بکمال حزم
و ثبات عزم مشهور روز بر قبه دوار و از زبان متنبی میکرد تکرار شعر و غیر فوادی للغوانی رمیة و غیر
بنانی للزجاج رکاب ترکنا لاطراف القنا کل شهوة فلیس لنا الا بهن لعاب و فتی ابن داود
در اصناف الاوصاف از مولفات کاتب کلینکه بر طرز کتاب یتیمة الدهر و دمیة القصر مجالس اشعار المعاصر
مشحون است ایرا د کرده ام و در عقب این نیز گوشته شعر افزل فوادی رمیة الغوانی و ان قبل لی
فواد ک فی الزنج و انی و لا ارکب الزجاج الا بنانی و لوان الزجاج ترکب جنانی و لا العاب لی الا
بقناة قد و دلکعاب و لعل اصدق انی بهذا اما اعاب و رب مجم عز خود را خالی کذب و
با دلیران لشکر در کمین مترصد شد زمره نفاق بهنگام آنکه ددلاها از زین از اطراف قبه خضرا
در اد کنند و شمس خورلغی را با جور دفام محجوب گردانید شغال وار بپای در بیشه شیر شجاعت نهادند
و برش و شش خیام و طناب را پاره کرد هیچ آفریده را نیافتند سر سیداو دزد در سواد شب شد
از کرده خود نادم و سکون و هلوت را عادم شدند و آثار نقال ظاهر گشت ناگاه نوروز از کمین برگشاد
و در انجات ایشان بر بست و بزخم تیر و تیغ دیگر بعضی را بقتل آورد و برخی را اسیر کرد و سوکا از میان ایشان
فرار گرفت شعر ذکرتهم الطراد الی قتال احد سلاحهم فیه الفرار مضوا متسابقی الاعضاء فیه لا
روسهم بار جلهم غبار روز دیگر که پرده شب از روی کرده ایام بر گرفتند و گرفتاران را با یرغو کردند
تفصیل اسامی موافقان معلوم نمودند صورت حال مکشوف و چشم بد از روزگار دولت دور و مصروف گشت و در حال
برلا در فقارا از چشمه سار تیغ جرعه فنا چشانیدند و ایلچی را بحضرت روان کرد و معلوم بوقوع حادثه کیفیت منهزم
و از طرف دیگر لیستمور و ارسلان کون احوال اعوان خود معلوم کرده بیش از آنکه راز فاش شود و طلوع آفتاب
موجب انفضاح خفاش مستظهر شوکت و متوفر لعدت لشکر کشیدند و در یک روز مسافت از دو با نوجی قراولان لشکر
ایلخان جنگ در پیوستند و بعضی را قتل کردند و باقی را منهزم گردانیدند خود هم آنجا نزول کردند پادشاه اسلام
چون قضیه شنیعه معلوم گشت حکم فرمود تا پول جغان را خراب کردند و بخشی لشکر که در استکمال متفرق بود

از بین و بیا را ایلچیان روان کشتند شعر ولاکش من نار با وقدة ◦ اذا رام مجدک اخمادها شعر فلما النقع
نموله صباح الصافر ◦ واغدو دف اللیل معابر الدیاجر ◦ در صدایقه حدقه خضراء نرگسه دیده روشنان
بنهفت و زبان صاعقه تیغ سنان بکشت بیت خبر کو تیغ بر بند ترک سپهر تیغ زن ◦ از می همچو برق تیغ لشکر
هل بشکن ◦ لشکر از طرفین در حرکت آمدند شعر والتقی العسکران فی جو هذا النقع ◦ اسود علی الاسود کوم
محاربتی هولناک و قتلی بیمناک رفت شعر قال النهار له والشمس منعدة ◦ ولما بالشموس بعد ما القمر
هذا عجاج فاین الافق و هو فنا ◦ و تلک خیل فاین الارض و هی دم ◦ از هر طرف لشکر پادشاه جسته ظل
در سر عث و جدال چون فیض فضل ذو الجلال برسیدند ◦ حتی عادوا الی الضرب عود لا ینابت
الی افواهها والاظفار الی اشنهاد المقصول الی جفانها والسهام الی الکنانها ◦ پادشاه بطالع سعد
و طایر این اتحت ملک بر مرکب چون هیکل شعر در و رکبه رف الولید امره ◦ تتابع کعبه
بجلاء موصل ◦ له الطلاطبی وساقا نعامة ◦ و ارخا سرحان و تقریب تتفل ◦ سوار شد و دیار عدو سلطنة
از عدو تغش سوار بیت ای شهنشاهی که از بهر خلاف ابتو ◦ همچو ماهی پوست بند از دلیک بر بری
از نهیب کوه آهن آب گردد روز جنگ ◦ گر تو آهن پوشی و بر کوه آهن بگذری ◦ بحر اسب سار داری
نام تا با جوشنی ◦ ابر گوهر باری نام تا با خنجری ◦ عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و نور ایمان ظلمت کفر
بکف الشیعور الفیل آوردند با چند امرا که آن فتنه انگیخته بودند ◦ باقی لشکر دست از جنگ کشیده پای
انهزام برداشتند ◦ پادشاه لشکر فرستاد و از دور و نزدیک تمامت مخالفان را گرفته می آوردند ◦ و همه را
علا اذهلا و عجلا او جهلا از مشرب تیغ دبس الورد المورود سیراب گردانید ◦ الی جهنم و بئس المهاد گفته فرستاد
شعر غدروا فغودرنهم اروا لهم ◦ فی النار والاشباح فی الغدران ◦ هو رقاق را لعدا از وصول المی تورنه
و عرض صورتحال و تفصیل سامی فرقه شقاوت بطلب تکاو فرستاد و اوراهم آنجا دراف بیاسا رسانید
و در مدت یکماه از دو طرف پنج شاهزاده و سی و شش میر که تنبیه ایشان بتحویل باطایل می نماید مبالغ
لشکر یاسا ء پادشاه دریافتند ◦ و رخت از منازل خود با ساحل دریا کشیدند ◦ و هر کس که عبرت
ازین حالها بگرفتند و غرارای سنوبات ایشان نموده علی المستر ◦ بجز تیغ مامنی نیافتند بیت تیغ
بصورت اژدها تنگ است ◦ بس سر که دران آب فرو خوابید ◦ برین فتح که مفتاح فتوح سلطنة

بعون

و فتوق صبوح دولت ◦ و مروج رواج دین و ملت و مصباح صباح ... بود ◦ مشاهیر امصار و بلدان و
جماهیر قطان و سکان معموره جهان صدقات ندور بر فقرا رسانیدند ◦ و من عجایب الاحدوثه در اثناء ظهور
این قصد و مکاید صدر جهان را با چندان دلایل باهر و شواهد ظاهر که در اخلاص بندگی و سابقه بکر خدمت
علیا ◦ بسابقه و موضعت باجمال لغان دولت موسوم گردانیده اند ◦ و مقصد ایشان اشغال دیوان از شعور
بر احوال و قلت استعداد ◦ و تصرفات فاسد در اموال ممالک مصدق این مضمون حمل ◦ و محض این اباطیل
مضمحل گشتند ◦ استاد انوری که شاه ملک سخنوری بکوش کشته انوری من توانم که بگویم برکس ده عمر
نتوانم که بگویند مرا به دگران ◦ در مثال حکما آمده که حکیمی را با شخصی اتفاق مجادله افتاد ◦ حکیم را گفت
میان شعار را خواهی نوربا میر و ساخت ◦ گفت مشنو سر فاروره صماغ را الجام لفتام مضمت کرده اند
گفت گوی قفل صموت بر در درج نطق زد ◦ گفت مدان حکیم را پیش مجال جدال نماند ◦ گفت این
قسم مقدور نیست معذور فرمایند ◦ مدتی بحث او را اگر فتند و در زنجیل و تو کید و تخویف و
تعنیف چند روزی انواع تعذیب بتقدیم نمودند ◦ پس حکم بر بلیغ شد تا تتبع نکرده بنیاد
اساس مکارم و معالی منهدم گردانند ◦ شفاهاً از لب در ربار صاحبی استماع افتاده که شبی چون
ظاهر در کلاله پر گوشه شبستان علت و بطالت از اعمال مخصوصه باز مانده بود ◦ و روح و نفس
مطمئنه چون دو آینه منجلی روی در روی آورده ◦ و بنقوش عالم غیب منجلی شده ◦ بدیده خیال چنان
ملاحظه رفت ◦ که روز جمعه او را به سیاستگاه بردند ◦ در میان بیشه مخوف تا کاه شخصی نورانی
از میان بیشه بیرون آمدی شمعی افروخته در دست گرفته ◦ و صاحب را از مقام خوفناک خلاص دادی و
او را گفتی خفته بیست که این قضیه را با هیچ کس از دوستان محرم باز ران ◦ روز دیگر با دل مضی
از مشکوة یقین ◦ و سینه منشرح تا با بشا صدق مبین ◦ شفاهاً محمد ور بل از خنده آنچه متوقع بود از نور
شهود حق ◦ و سرور عبور بر بهار مرهب عطل می کرد ◦ و صورت آن رؤیا بر یاران باهنیت ان
از مخلصان شرح داد چون روز جمعه بود در حسب مشاهده خواب او را وحید و فرید بسته برهنه در
بیشه بردند ع لطیف اهول ما بری سنولا ◦ دو شخص بر سر او موکل بودند و حکم رفته تا کار او را
بسازند ◦ البلاء موکل بالانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل ◦ والدهر یوبان میسور و معسور

فرمود که موکلان را در عهد کیخاتو خان بشابت فرزندی قبول کرده بودم و در جواب آن انعام و اصطناع نمود تا وقت شام در مقام قرب علی صهوة الدابة نشسته بودند و بحق سالف را اجرا و حکم سابقه نیکو داشته و من در آنحال از بازیچه فلک محتال و حادثه دهر مغتال نیک سرفرو البال بودم و منتظر روشنائی مسعود و شیاء موعود تا کاه آن شخص بر آن حباب که بر صفحه خیال الیسام باقیه بود و با شمعی افروخته محاذی نظر آمد و هنوز از جهت این شوق حضرت شاهی و جذبات وارداث عالم غیبی خشتی روی نمود و از اسپ سر کوب بی ارادت بر زمین افتادم و موکلان را امکان شد که از خوف تیغ خود را انداخته ام و در انحال هور رصد از اف کار بیکاشاهزاده ساخته مرتب نموده بود و چون بنظر ایشان گذشت از جمال صاحب هیمنه شاهی کرد و صورت حکم برلیغ و رسانیدن او گشتن کار تقریر کردند و حالی دو سوار برستاد که شهاب و محافظت کنند تا ضحی او در ابحث اعلی اثر عرض رسانیدند و چون از آن لشکر شاه افق فی غرفت آن دو سوار را دیده کوبشارت رهنما و شکر زده بیت چون البشارت بجد منت که الموت یزیج و لیس کمثل ایحسن جمال هم جوانب باشند و روز دیگر که از این سطل زرین آفتاب آب روی ریشان ارتجه شد و لشهای سیمین سلب از عنکبوت این سطر آب معلق در هر روزنه آمیخته بر رای خلعت زدای سلطان طلیسم گشای تفصیل که بر سامی مخالفان وارون اختر محرر شده بود و عرضه کردند و صاحب سر آبود از جهت آن اوزار و ذنوب بر آمدیت الذنب من دم ابن یعقوب و دعا محرز اللهم اجعلنا علی حمدک و شکرک متوقفین فی ملابس لطفک متعطفین و لالا انه عبو دیتک قانتین و با فاضه نعمائک غانمین و عن نکبات و مهرک سالمین و الحق اجابت گشت و پادشاه او را سیورغامیشی فرمود و دیوریت او را در جوار راز دو تعیین کرد و بنیاد کرم و سماحت بعد از اعوجاج عماد و ظهور مبادی عمیر شار م ذات العماد آمد و بر بدیه الفاس سایر امم را دعا دولت قاهره خبر حال و هو نعم الزاد و الحمد لله الذی جعل الصاحب فی العباد کالصاحب ابن عباد و زین بجوده اطراف البلاد بطراف و تلاد و رغم حساده و غمر فی مخاض الشبهات من اعادیه و رتع فی مراتع الانس من لواز زه و موالیه و صلی الله علی نبیه المبعث للانذار و التبشیر و علی آله و ذریته اجمعین الطاهرین مرتفع افواه ذکر در مبادی جلوس همیون در هر ملکی حاکی مستبد مستند بر الال تجارب انقضب نرفته بود و مدتین سبب رعیت و رعایت در صدد تکلیفات و زوائد اخالات منصور میشدند و سیما ملک سلیمان فارس از انتما و ملک

و رافت محبوب بود و کارکنان نامنعد بهر شغلی منصوب و بواسطه شکر ایلچیان حضرت که در زمان ابریوجان بتحصیل اموال بخواهند بودند و محصول مقاصد مرجب نمود و خاطر مبارک ایلخان کراهتی داشت و بمور ارحکم برلیغ بشیراز آمد تا با سامی ملک کند و بتقریر دل ناپذیر عز الدین مظفر اسفندار که شیخ الاسلام جلال الدین ار یالعمی و جب داند و خود محافظت و لشکرکشی مبارزت بهاء الدین ایاز را عازم سفر کشته بود و چون آن کار استخراج نهادند ابتدا ابتدا نمودند نواب مقلعان او کردند و فضل ایزدی واقع بر کشت و حکم برلیغ باستمالت و سیورغامیشی ملک الاسلام بانشراف خاص در صحبت محمد جوکی برسید و در استحضار و مساعدت اصوب حضرت مبالغه رفته بود و محاربت بر مودی از لشکر ملک الاسلام بواسطه غدر جاشو روی نمود و بعبر انتشار در هر موزون فنا افتاد و چون در آنحال رکن الدین مسعود قاصد بر موزن شد و بهاء الدین ایاز مصادرت و معاودت با ملک الاسلام بمصلحت موقوف تر دیک تر دید و بعد از آن ستعا الت از جهت اظهار رغبت و عتذار در زمان اقتدار و بانصراف ملک الاسلام رضا داد و از آنجا بولایت در رفت و با خزانه موفور و استعداد لائق بشیراز آمد و ایلچیان را نقدهای پسندیده تقدیم کرد و متوجه بندگی گشت و وصول او باز دو و عزل ملک شرف الدین مخلص الملک سمنانی مقارن افتاد و بعد از روز جلال الدین دستجردانی را بابیسار رسانیدند و در اول محرم سنه ست و تسعین و ستمائه پادشاه اسلام صدر جهان را سیورغامیشی فرمود و الصاحب تو لا منصب جهابانا موسوم شعر لینبح دولی و فضل و یکمد ناقص و پنج ذو دو دبیت حاسد و آب باز روی کار دولت آمد و رخسار مروت و فتوت نضارتی بی اندازه یافت و دل دیوان الصدر جهان تازه و خوش گشت و ساحت جهان با آوازه عاطفت او چون چهره بتان منقش شعر لقد احسن العذر عما جنی و زمان و فی بعد ما قد جنی و اثر روش اشتهار الشرور و اسفر بالنجح لیل المنی و بلبل طبع کاتب بر کلبن شعر سید حسن غزنوی که غزلی با فته بود و زمزمه این تضمین آغاز کرد بیت آخر دلم بآرزوی خویشتن رسید و آنچه از خدای خواسته بودم بمن رسید و دل رفته بود و جان شده منت خدای را که بواسطه مرحمت پادشاه روی زمین ظل الله فی العالمین و مکانت وزیر دوراز خجل و کین و دستور با فر و تمکین او ع آن دل بسینه آمد و آن جان بتن رسید و این دو بیت علی الارتجال بر حسب حال گفته شد رباعی با صدر جهان

فلک چو دمساز آمد شهباز سعادتش بپرواز آمد تا تهنیت روز و مه و سال کند اقبال زدرش رحل کنان
بازآمد کافه طوایف بار بار احرام کعبه جلال صاحبی در بستند از اطراف و نواحی والمعالی آلامال
والموج الاجلالی والغداة الاضاحی دل ظلم از عدل او چون زلف یار در رتاب افتاد فتنه چون
نرگس چشم دلدار در خواب انوری خواب این تو چنان عام شد اکنون که نماند در جهان جز خرد
بخت تو کس بیدار بسیار تو بین خور د فلک گشت مترس ببین که دم هر چه بر سپار هفت
بالکمند او زود که نگهدار ادب لیکن بین را زبسیار تو بهی آید عار شیخ الاسلام بشورت مصلحت دید او
شرف ملکشی یافت و در جوار ارد و بارگاهی نمود ارشاد روان کردن برافروخت و ترتیب علوی
و تنسقات او بهی کرد که از پیش سلاطین و ملوک عصر معهود نبود از جمله مدد عنهات هزار خنه
او لجامیشی کرد و مروارید خوشاب و جملات سالار پرده ذهبیات شایسته و دانجاه کرانمایه و چهار
اوانه زر و نقره و طرایف تحفه چین و هند مالا یعد ولا یحصی شرف قبول و انقضا یافت و دیباجه
و اجلاس و احترام تمام از بندگی حضرت مخصوص گشت و التماس نمود که پادشاه عزالدین مظفر را
که چنان القاب معالی کرده استماع فرماید چون او بمقام با رغوه عظم حاضر آورد و از مجاری
احوال استفسار رفت تمویه مقال او چون پایش بهار شاعت یافت و رموز اباطیل بر منقوحال او
حکم بر لیغ شد تا او بر شیخ الاسلام سپارند و ذکر این حالات از این رساله که حسب حال را در آن مفتعل شیخ ابی فضل
شیراز اصدار کرده ام معلوم میتوان کرد و هو هذا الیقینی بقیه بقینی و آمن من آمن بقیه بسم الله
الرحمن الرحیم الحمد لله لمسعد لاولیائه المسعد لاعدائه والصلوة علی محمد رسول الله الذی اوی
اهل الطاعة تحت لوائه ینحی ذا لوائه واصحاب الذنوب بجلاه الذنوب مستغفرون لشفاعته و حیاته
وعلی آله واصحابه ورفقائه بحکم من کان الله کان الله له چون شیت جلت سبب الاسباب
و ارادت بیچون رب الارباب تقاصر عن تقاصیر کلامه تمکس انامل الاوهام الفس قدسی
و ذات علوی آنشان شخصی بر آیت قد افلح من زکیها متحلی کرده اند و در بدو فطرت اتقلم قدرت
رقم و هو بنیاد النجدین بر صحیفه وجود مصنوع او کشیده هر آینه جوامع همم عالیه و سوانح آرا و زاهر
او مصروف بجوهر خلق و موقوف بر نظم مناهج خلایق توانند بود و مصادر اشتغال و باد رات افلاطن

افاضت خیرات و مبرات بر اهل ولایتی بود و دستها باآن نهادی را ردا ردادت و قد خاب من دسها
بر کوهش انداخت و نفس او از استفراغ مواد فسق و عدوان و دستور ع امداد افکند و نهان ساختنا
تا کام خطرات خاطر ناهنجارش در جهت افساد مزاج عالم و اختلال مصالح بنی آدم گردد و حرکات کنانش
بلاد و عباد را شهر بلا و دارالحاصل سنوح متعارب گشتم دشمن و لوم لایم اگر مستر دی این جان
عجایب خواهد و بر این معنی بر انجویند ملهم غیب گوید ع بیا تا گر نشنیم رسیب گویم مقدمه او در انتشار
بوجود آفرین لنفس باد و در دین مخدوم معظم خداوندگار ملک الاسلام شیخ الشیوخ الانام ملاذ ملوک
البر والبحر ثمال صناد ید الشرق والغرب خلیفة العرب والعجم جمال الحق والدین ابراهیم بن محمد الطیبی
و جوامع الفضایل التی اربی علی الشمس تلالؤ سناها شعر اسامیا لم تزده معرفة و انما لذة ذکرنا ها
لقرائه مو اهبه و کتب عادیه که خامه جابرش در فنون انکت و تقوی افتاب را بتمامی و ماه را بر دامنی
منسوب میداند و این معنی و عقیدت پاکش در اعلاء کلمه حق و تمهید قاعده صدق این چنانکه از انکار
افکار کاتب شعر لقد زاد فی الاسلام حسنا و بهجة بدولت ابراهیم دین محمد از حیز قوه بمظهر فعل بر ساحت
امروز در قطار آفاق از ملوک زمان عایده انعام و احسان و غیر مرتعات آمال و غیض فیض فضال
و لوامش در برابر و بکارش بعذب بتامی و اراذل از انتصاب انصاف و حوزه اسلام مخصوص است
بنفسی و فی و الحمد لله ولا عقابه باخبر خیر مکافی اما مقدمه ثانی ع قلم اینجا رسید و سر بشکست و کسر
الشر و ابقی الخیر و ذهب الکید و اتی الاید آنجا است عزل و دشمان بشایانی و دشمن مطرود و معاند مردود
او آن مور و حقد و فساد و مصدر لجاج و دغا و مصور کارخانه تسویل محرر کارخانه تخییل معدن دروس خصایل
انسانی در صورت شناس مترجم الذی یوسوس فی صدور الناس شعر قبحت مناظره و قبحن باوجه حسنت
مناظر بقبیح المنظر قال المرتضی علی علیه السلام و یل لمن ساء خلقه و قبح خلقه صاحب روایات
احادیث مفتری ناصب رایات کاذب مزوری بیت حاسد فاسد که کشته مسعود بشر مفسد
موذی نفر دشمن جمع بشر شعر هو الکلب لا انه فی طلاته و سوء مراعات و ما ذاک فی الکلب
متکبری مباهی بکثرت شر و مناهی و تباهی انداز و شش بیرون از حد تناهی بیت فاضلی فضول
بد خواهی عالمی در علوم گمراهی مستنفری در لهف جاهلی جبال مستظهری بفنون شعبده

و مثال چت کاغذ تحت دوروی تمام چون قلم همچون دو هفته گشته به کار بس علم شعر نراه معدا
للخلاف کانه برغم علی اهل الصواب هو کلا نتیجهٔ کل سوء ذی طبعا منتوج حب فلوس غا
معاکس قیاسا علی الافعی مدبر مدبر عنید مظفر محمد عبید علیه من الله ما یستحق اطراز این جمله
و تفصیل این جمله آنکه بعد التیا و التی چون در زمان سلطنت ارغون خان از کرده و برده موجب
حکم قرتغا در معرض ازهاق روح آمده بود و اموال دیوانی بسیار از طریق تیز نک و تکلف تصرف
نموده جواب ناگفته روی درکشید و مدتها در مضایق کربت و زوایای حجاب بماند چون
نوبت خانیت بکیخاتو خان رسید جبل وثیق حمایت و زنجیر ملک الاسلام را با نواع توسل متوسل
ساخت تا سخن او بموقف عرض و انهاء مرتفع نماید و از نقصان رسانید و از خالصات اموال خود
مبالغ صرف کرده منصب تمغاء ملک سلیمان فارس از حکم یرلیغ بروی مقرر شد و روزگار را با او جفا
مکرر چون بمال و اهمال و حصول آمال رسید ابواب شعبده بر نقش و لغو و عادت ترضعت بالمروج
که آلوده نابوده گفته و از نادیده خبر داده و ناشنیده بر ذاته پیشینه در اضطراب آمد قال الله تعالی و اذا انعمنا
علی الانسان اعرض و نا بجانبه و قال علیه الصلوة و السلام حرام علی النفس الخبیثة ان تخرج من دار الدنیا
حتی تسیء من احسن الیها مثل سایر اتق شر من احسنت الیه از کمال عداوت و حسد و الحسود
لا یسود کالاسود للنصاری و الاسود ضده موجب آغاز کرد و دست تفرقه جان شاه بسیم تتمیم رذایل را از
آستین بر آستین دراز شعر کل العداوة قد ترجی ازالتها الا عداوة من عاداک من حسد چنانکه ذکر
تفاصیل آن اجمالی آن افکنده و اقاویل مموه ساخته طلب توفیرات دیوانی و اظهار تفاوت
وجوهات خاصه و شغال اهمال در کسب و استخراج سهام اهیان بزرگ در سیاق احوال معلوم رای شیخ
و ثابت و نادرات سعید تومان مال اندوخته از وجه حلال که بواسطهٔ تزویر و ضلال اکثر نقل در
سه سال بامال خزانه شد و مفهوم اکثر مطالعان قال الاستاد ابوبکر الخوارزمی الحق حق و ان جهله الوری
و النهار نهار و ان لم یره الاعمی شعر و هبنی قلت الصبح ضاحیة ظلمة اتعمی منه سیاه الناس انه ظلام در شهور
سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه که بایدو خان بر سریر مملکت نشست صاحب الدیوان سلطنت مساوی باو در گرینه شعر
فضی اقتدان المنی لصحابه و ان علی الباقی تدور الدوائر و من کتفر ترا البصر ع و اهدا سبع

بوانا بالذی هو حافر از جهت سخرهٔ ممالیک نجاب گشت و حکم نافذ شد تا او باجمعی که با کلون الزات اکلا
لما صف وقت نشسته اند اموال تصرف نموده را جواب گویند در مقدمه ایلچیان امر خدوه فعلوه را کار بست
و در انجال این مکتوب بخدمت ملک الاسلام اصدار افتاد لازال المخدوم الاعظم المشفق علی کافة الامم
منصورا علی من ناواه مسرورا بما یبدو من والاه مبشرا فی کل یوم باقبال جدید و جد رشید و دولة تتشوق
ما طرق طارق و برق برق فقد هو من علیک و قف همته العالیه و صرف اجتهاداته البالغة فی نصرة
حزب الله و تقویم الدین و بذل خالصة امواله فی امن المسلمین و توهین المتمردین خیار فی معمعة الصف
و در جهرة الهیرات معالمات لا امعاد البرح هذه الالة الشریفة من افراط الطلب و تورد اشواره الاشراف الخلص
الذهن لدولته بخدم جبا به مادحیة کافیة کالعافر رابعة فایحة و بشته کاغلاة عطرة فاتحة و لعرض ما بین
الاشواق المبرحة الی تلک السدة العلیه و نخبر انه لما کان یوم الاثنین السابع عشر من شعبان انصر دولته
ظهر و استبان و قهر عدوه سجون بان فلله الدهر کالشاه اذا رآه فی المکر جال خاطره عزمه غره و غله غلة
و ستره هتره و شره و نفسه ابدی شره اذلاله بحکمة المزدری من شر العقاب ادلی له و اذلاله المطلق اورث اذلاله
ثم اسنده الغوق بلسانه لا اجله وقع فیه بحد تعذر ارا فی رجله و قال لسان الحال من غیر مهلة و لا یحیق المکر السیء
الا باهله و قال الناس متمثلا بقول معقل بن خویلد الهذلی انتعاشا و اتعاسا ما کان علی الفلک الدوار و جبا
فی حفا و فی و نجرة فعلی غرینا الولی مسابقة هذه المعنی العجز و القول الموجز شعر لا تقطعن ذنب الافعی و ترسله ان کنت
شهما فاتبع راسه ذنبا و الله یوفقه و الرسول یؤیده و روح القدس یلقنه السلام بعد از وصول
ملک الاسلام بحضور امراء کبار و قضات و ائمه نامدار تخصیص محاسبات کرده و بنفحه شرعی داد بجل مرقوم
باشهادات کبراء جهان که مبلغ یازده تومان از آن ملک الاسلام برذمت من متعین است ع حلیتماشا
ایتما طلبا چون در اداء تقصیر و تهاون می نمود از ع موجهه عقوبت اغاه ضرب هر روز جانه جهان
می نمود موانعدت و تشدید و معاقبت و تهدید هم در حبس آغاز نهادند و از بین جنس مخالف
القشب و رسام و جانشان ضرب و موقف دهشت او ملابس الکلاس از جهت و نوایب اله شعر فبدوحین
و سمین و عظمها رحم العدا و جفاه من احبابی از قول جد بر ساز اصول ضرب بهجه ساخته معاتب او
بهانه دجرمت و نخوت بذل بدل شد از جمله روزی در حضرت ایلخان این رقعه بخدمت ملک الاسلام

درستاد • ولو یؤاخذ الله الناس بما کسبوا ما ترک علی ظهرها من دابة شعر لقد دون ذنبا من ذنوبی
کثیرة • وحسن ظنی وهو اول • فان سوفتنی یوما صفا الی غد • لعبد یوما منک آخر مقبل •
العبد الواقف فی مقام الاستغفار یقبل الارض • وقد جمعته طهارة نفسک ورأیه عن فکک این تلک ما لا یسوجه
من العفو فان لم یکن اهلا لکن انت اهلا له • فاذ ملکت فاسجح شعر وتبسّم بعض حشاشتی فلطفی • یوما فکک
به من الاسواء • ما اشرع فی شرح ما کسبت من الشداید • والله المستعان علی کل حال • القصه اتمه
سادات واعیان ملک صفوه منجزة فامنع الصفح الجمیل خواتن • ولطیفه عفا الله عما سلف کو بان
پیش آمده • وبعضی متکفل وضامن نفس داده مال شده • این زه دست ونعا ینت حسن عهاده • وعفو
واغماض ملک اسلام • از روی اذا قدرت بعد ذلک فاجعل الصفح عنه • جواب شکر القدرة علیه راه ت
دم اورا رضا • وجانبان را آزفت دم او خلاص نداد • واو در اثبات زده بطلاعو وشداد ضم
وتعلیقات ثبت نبات تنک حیث که لعبد الیوم نامه عداوت وبغضا نخواند • وخانه بکتاب سوابت
نزاند • صبیات درحکایت هند آمده است • الماء اذا اسخنته فامکث عنه عاد الی اصله باردا • والشجر
المرة لو طلیتها بالعسل لم تثمر الا مرا • درختی که تلخ است ویرا سرشت • گرش در نشانی بباغ بهشت •
ور از جوی خلدش بهنگام آب • به بیخ انگبین ریزی وشهد ناب • سرانجام گوهر بکار آورد • همان میوه
تلخ بار آورد • وکاتب در این حال تعریب این ابیات نماکرده ابیات شعر غراس العامل الکرب تمر
ولو سهانه روضة العدن من خلد • ومن نهر الفردوس حالة شربها • فسقیتها صفو القبان مع الشهد • علی فیها
یظهر الاصل نبتة • وثمر من مر الفواکه لایجدی • هر مرصد کل هوا آب آب • بنگ عهد ونقض پیمان وخلاف
ایمان اظهار کرد • وان حسن العهد من الایمان برغم توجه ارد لشکر فرار نمود • و دعا یصیم الله ظهره
بتیر مکرب • وغراب غربت ب وطایر نحس وجد منکوس • وباد سموم و نحس مستمر وعیش تمر علی اثر
العفا ولذکره البجا • ما اصاب غنا ولا جاء ولا السنا • بدرقه حال خود کردانید شعر اذا ذهبوا
فارجوا السنا • ولا تلوا السلامة فی الطریق • وجب غلظهم ریح دبور • وقد اماتهم بحر عمیق • ما یدک
خاک مذلت در دیده نفاق پاشید • وچهره اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا را • بناخن ادبار
وانکار خراشید • ورجا بالغیب محاسن را در زیور جلوه داد • ان گرفت • درباره فتح کشادن

شعر الا انما الایام ابناء واحد • وان اللیالی کلها اخوات • فلا تطلبن من عند یوم ولیلة • خلاف الذی
مرت به السنوات • والعجب وقتی که جمال الدین سنجر دانی درجیحون سرگردانی مخمور از شراب امانی
باصاحب اعظم صاحبقرانی • حاوی قصب السباق فی حلبة البرهان عن نوع الانسان • ناشر العدل
والاحسان • باسط الجود والکرم برهان البراعه والبیان شعر لو کان تحت الشمس کان متخذا • من نور
آرائه فی اللیل نبراسا • عم صدر جهان بساط مکارمت ومناصب گسترده بود • وغافل از شرط شعر
اذا انت ما دبت امرا بعد خلقه • فرح فی غد للعقد والصلح موضعا • وفارغ از جزاء یوم تجزی کل نفس
بما عملت نمار امجاد • الا بارک الله فی لیله ونهاره • همچنین معادات برزده • واقدام امراء
در راه هندلان کشیده • غزو تمامی چون ایامی سکر د • او نیز بر قضیب قضیب که علم … بشر
علی الابتداء دلالت رفعی می بود • وبآن جار سوخود مضاف الیه مباحث نصب تاثیل اصنابالی
بطریق اضمار علی شریطة التفسیر منعبر مودی بود • وراه سوابق انواع اصطناع وعوارف ومحاذات لوحی
حق تشبیح و ترجیحا بو فغان الشیطان سول لهم واملی لهم درسلک شعر اعلمه الرمایة کل یوم • فلما
استد ساعده رمانی • منخرط منکشف تا داننده اوضاع واشکال ضمایر تعالی آلاؤه • ذات ملک صفات
صاحبی را که از مشکوة نور قدس مستنیر است • ودر دل او فوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد • تحریر ارغایت شر
حساد وهداد در کنف کلاءت حرم حمایت خود محفوظا داشته معاندان مذکور را زبر ساحر خبرآه زمین
ازنکه است • وخورشید اقبال او از افق مراد جلوه داد • قال الله تعالی یریدون لیطفئوا نور الله
بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون • والحالة هذه این سبب منصوبه که بنوی در حق ملک اسلام
بر بساط اندیشه استنباط کرده بود • ومصداق من لسع بکل صور تان انقریه درضمیر صغیر وکبیر
جایگیر آمده • روز پنجشنبه عاشر محرم سنه ست وتسعین وستمائة • چون رایات فتح آیات نصرت
نگار ظفر آثار • لا زالت ذوائبها بالیمن منشورة ومعاقدها بالفتح معمورة • تشییع شاهزاده جهان
سلطان محمد خلد الله ملکه • بمقام سفید کوه نهضت فرموده بود • دربندگی حضرت ایلخان قضا قدرت
فر فرقت گردون رفعت خورشید طلعت مشتری سعادت کیوان مرتبت عطارد درایت مریخ
صولت ناهید عشرت دوران حرمت زمین وقار دریا دل کان یسار اسکندر روزگار پادشاه کامکار

ب فدر بحکم بر همه کس آسمان صفت • فایض بود بر همه کس آفتاب وار • جمشید زمین و زمان الغ خان
محمود سلطان • که جاوید از تاج و تخت و فر و بخت و خزانۀ موفور و لشکر نامحصور • و امرا و دشمن سوز دوست
جهان افروز • و وزرا و عمال اندوز و دوستاقان پری پیکر و ایناقان حور منظر • و تورجیان تیغ گذار
و ایاغچیان سیم عذار ممتع باد • و دست اختصار زلف عذرا ان و تجددات لیالی و ایام از روزگار
سلطنت و دولت و کار آرایش ممتع • بار خوگر دند شهنشاه باداد و دین پرستندلی نشسته • و ذلک
از مهاقبش خمیده پشت بر خوشته شعر کالشمس حفت بالسعود حوله • خدم کامثال الکواکب وحفت •
ملک الاسلام بر سر و غاشیۀ اجلاس • و تشریف الکلبوم لدینا مکین امین از زلی داشته • فرمود تا خصم
معاند و الفاق مکابره را احضار کردند • بر وفق ملتمس ملک الاسلام مجلس مبارک خود را استماع بار خو کنند •
حالی محضرهای مزهب و اوراق مزخرف در دست دشمن او و آن جنداک دو تعداد در سر گرفته • پای در
دایرۀ عقاب خود نهاد • دستظهر با اضالیل حایث دستور بجبال کفاءت و کفایت • ملک الاسلام
بتلقین ملقن هر ایستاده عرضه داشت • تا خصم موحلکار، ده اگر دعوی حقی او باید تبعیت معروف کرد •
بهر چه فرمان نافذ شود قیام نماید • و الا اتفاق فی تونیق ازان و فرزند و متملکات در معرض کشانه • و سخط
و استهلاک پادشاه باشد • امتحان غنچه وار تبسم و نسیم اقبال از مهب قبول نسیم آغاز بر • و در ردادن مجت
تلعثم و تلجلج می نمود • و محاین خالف پس تا کام بر آن شرط التمش خطی که مزیل حظ و حط نفس او بود •
بر روی ساحل فرستد • و کارنامۀ امانی را چون طرۀ ترکان چین برهم • فال نشنظر اصدقت ام کنت من
الکاذبین ب چو تیره شود مرد را روزگار • همه آن کند کش نباید بکار • بعد از استیفاق لطائف تجلد بر میان
بسته زانو زده لقبان واز زبان شکایت بکشاد • و کل اتاه موذی ما او ذمه • تقریر کرد که مبلغ
دویست تومان زر از توفیر انه مقاطعه بر و بحر و کمهاره ما یقصد من مروارید از حاصل غوص امروز بر ملک
اسلام متوجه است • و وجه توجیه آنکه در مقاطعه مدت شش سال که منقرض شده بحکم ارغون خان چهل و دو تومان
بر گرفته • و تفاوت آخر حساب مقرری سی و سه تومان که بحاضر خود نقد شده • چنانکه مجموع آن هشتاد و
پنج تومان باشد • باقی را از توفیر مقاطعه رسالۀ شیراز در جیر رفع محاسبات • و تحقیق مداخل
وجوهات محقق گردانم شعر و اذا رجوت المستحیل فانما • تبنی الامور علی شفیر هار • بر مصداق

ع کلام العدی ضرب من الهذیان • محضری که بر آن دعوی شهادت و تشهد شاید من اهلها بعلم العلم
و ما لهم به من علم رقم یافته بود دبیر خفر عرض رسانید • قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ایاکم و شهادة
الزور و شهادة الزور و شهادة الزور • در جواب استشهاد در تطابقه تکذیب کذب و فرت • و ابات
لکذب و زجر و زور و در الزام تحریر شهادت زور تقدیم موهت • پادشاه موید مظفر فرسیاوش خان
خلد الله سلطانه فرمود که هنجدار مروارید بچه وجه از کدام منبع حساب تخمین کرده • اگر حساب بر رح
برکبیت ما صلات سبکم و لآلی ذراری داری نجای و تراز محاری • لیس لها بشارت اذا راد الله بها قضاء
و قدر سلب من ذوی العقول عقولهم ب قضا چون زگردون فرو هشت پر • همه زیرکان کور گردند و کر •
گفت من حساب قیاس رسالی که از نایرۀ التهاب سحاب نطف اقطار مطار زیادت ترتیب می یابد •
هفتصد و پنجاه من لآلی غرا چون سیم خورآسا حاصل غوص می باشد • و در سال وسطا چهارصد و پنجاه و در اقل
دویست و پنجاه • از اقل و ادون حساب کرده ام در مدت [illegible] مبلغ مذکور لازم میشود • قال الله تعالی
و مکروا مکرا و مکرنا مکرا و هم لا یشعرون • تعویل از پراید صواب عاطل و محال و حل اد • بر رای ملک
آرای کشورگشای پادشاه • و امرا بزرگ نورین تومین و طغاجار و حاجی و بایاقان ساتای • و زمنا
و صاحب دیوان ممالک منوجه [illegible] مانند بیاض نهار مکشوف گشت • و نقیضه را از طرف ملک الاسلام
یرلیغ ارغون خان مفاصات مشتمل شرح محاسبات مقاطعه چند ساله • و ذکر انفرام سایر تسلیمات خزانه
و سایر احالات • که بمکتوب در زمان دولت گیخاتو خان هم جفتاي نایرۀ شر آن شریر • کشف
جناب و سرایر این تزویر عرضه داشت • برای آرایه ذمه ملک الاسلام آن یرلیغ مضا جهان گشوده بودن
داده بود چنانکه حضرت رفع کرد • و ذکر قراتغا که سعد الدوله در باب آن تخس مستتر بشیراز
فرستاد • و او چون پراز دم سر زرگ بجست • و آرزوی سکنامی در سر [illegible] بازراند • از نساب
اشتباه از چهره چون مهتاب ع الصدق صدق و الکذب کذب • مکشوف شد • اعجاز و من یتوکل علی الله
حسبه ان الله بالغ امره • برغم انف حسود و کاذب در حق ملک الاسلام چون صبح صادق
تباشیر وضوح یافت • قد ظهر الحق ساطع البرهان • و اشتهر الصدق لامع التبیان • الحق ابلج و الباطل
لجلج شعر الم تر ان الحق تلقاه ابلجا • و انک تلقی باطل القول لجلجا • الاوزی پادشاه جهان که فرمانش •

برجهان چون قضا روان باشد • فرمود پادشاهی چون ارغون خان که در آیین محافظت مملکت داری
طلسم گشای اسکندری را لشت پای ردمیزد • و بر مستنبطات و مستخرجات مرا چرشید نیل تکمیل
میکشید تملکی ربقاطعه معین فرموده باشد • و بدان مفاصات با آل داده • تو چه سکت باشی که آن
که آن احکام شنیده را ناشنیده انگاری • و مرواریدها دیده چون نهنگ پیش دیده آری • در حضرت
که روز بازار انصاف و موعد قمع زور و ازار و اجحافست • دروغ فروغ نگیرد • تجاوز و عدول از احکام
مرحمت سلوک ما در نظر اشرف عین کمال می نماید • و اتفاق باتفاق مستحق مثله و نکال چه ربشاب تو
عدل انست دلیل • عدل ما شد بی دلیل ثابت • تو زین ار غوجی تصدیق و تاکید کرده عرضه داشت که
سخن ادار غون خان تمام فرموده قضی الامر الذی فیه تستفتیان • و این ار غوچون تشکور و آقبوقا جار
نو ئین استماع کرده اند • و شناعت مقصد این قاصد مانند کفر ابلیس ظاهر بوده • استیناف آن موجب
ملال مسامع همایون اسعد المسار توانند بود • فاذا فرغت فانصب • حکم یرلیغ شد که او ر ملک اسلام
سورغامیشی فرموده • تا مال خود در استخلص کرده مجازات اعمال و بروی رساند • و قل جاء الحق
وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا • چو بد کردی مباش ایمن ز آفات • که واجب شد طبیعت را
مکافات • حالی چند غلام بزرگ جزره محافظت او را از یمین و شمال ایستاده کی نمودند • اگرچه دایم
امنی وار دعوی دو زبانی کردی چون ماهی بی زبان شد • امارات ضلال و غبار طغیان بر ناصیه
ناصواب بر آمد • بل ما بغی و قصم خصم باغی زحل تخلیل ملائکه ارضی السبع طلا اعلی وسکان قبه
الکرسیدی شعر الدهر کالدهر والایام واحدة • والناس کالناس والدنیا لمن غلبا • در دیوان
حضرت او را حاضر کردند • تا تفاصیل و جوه بیست تومان زر که از آنجمله پانزده تومان حجت مشروع
داده بود تحقیق کنند • و شیخ که ع این کار بد چه نتایج برست • و اقرار و انکار او با عنایت خاقان
ایلخان خاقان غلام • که در بار ملک اسلام متوالی است حکم تساوی دارد • زبانی از دل شکسته تر
گفت واجب و شقه و حجت حاجت بحث و تفتیش نیست • این وجوه بر من متوجه است وکلاء ملک
اسلام را حق مطالبت معین • املاک موروث و مکتسب و شیراز و اعمال • و عوض املاک و ادرار
و مساعت مقرر را مبلغ صد و سی و چهار هزار دینار ابتر رخت • و دیه آزادوار زور بر دوخت • و کرده

بهشم

بسلام نهاده • و بخط خود وثیقه مفصل بر اسامی متبایع و ادیجان انقد چه بلبی ام بدیم یک فرار زر بسکرد
لباس چیسم مرادی زرنگ بینائی • چون زبادشاه زین در عدا متملکات نقد و جنس و ملک و مال
نداشت • ذرات کائنات از زبان حال فحال میگفت • تا جبر او در زمانه لغت شد • در وفات او تا خبر خلاف
رای بصیرت دانات • و ترک الخیر الکثیر لاجل الشر القلیل شر کثیر شعر وان حیوة المرء بعد عدوه • وان
کان یوما واحدا لکثیر • خیل از یاد ما التسرور قال من حال عمره ورای فی عدده مایسره • علی الشتاد
از خدمت او را استعجال را ایلچیان سرعان و عجلان و فرحان جذلان بسر رسیدند • و درین میانه از بی
سر حرفی خود السیف فی العمود ان و قال ان افنی شعر ان الاسود اسود الغاب همتها • یوم الکریهة
فی المسلوب لا السلب • ممالیک محروسی روز جمعه یازدهم محرم مکرم • تو چون شبکه تیر اعظم تحط اضعف النهار
رسیده بود • و آفتاب عمرا و بقرب زوال • او در راه کشان جاجها پروان کرده برا بعدم روان
بیرون می بردند • و ابلیس لعین با چند چند و هوان انجمن مید و بر دو تنگ حسرت از دو ازده دوازه ام
ساعتی چهره را بخون ترشیت و صبغی می جست • و لطف و امر نادو ساعا میگفت و بالماس تحت کوهر
این ندبه می سفت • دریغ آن فرزانه بیند و جلیس انیس خویش پیوند • دریغ آن مورثی حق خلقتی من
نار و خلقته من طین • دریغ آن مصدق دعوی لاغوینهم اجمعین شعر والهف علی فوات اغر البنان
اغر به تطلب کبد محزون • الفتنة نامت دوالی ومنی • والکاس مغصوب من تجنی • بعد ازین بازار
اشتغال ما جسن ندبیر و مشاورت منبر او از رواج دور خواهد ماند • و البناعت و حرفت جمله در
معرض حرقت و ضیاعت افتاد • در عظایم محن و ملمات زمن دا نا رشته فن بی او چه فن
توان زد • و در ساعی قطیعت و نشا ضغینت میان دوستان مخلص و اغرا آظلمه بر ضعفاء مت
و قصد خاندان قدیم و حسد مناسب کریم • چطلایع فکرتش کجا قدم توان نهاد • تا کار تیغ مقبوض
عروضی وار بیکسر سبب خرخف و جرد او را چون تیک نا موزون بود بتقطیع فقطع دابر القوم الذین
ظلموا والحمد لله رب العالمین • مقطوع کرد شعرا سار شالی الثواب فاستشارت • واشتقیل
آثار النائبات • عبد الملک لعود ذلک معود شد • ورقبه او حیض مصقول مغود • در حالة آنکه زبان ربان
حدیة آیت انذار بروی میخواند • ذکر لا اله الا الله فقد بشابه لولولو لالا بر زبان میراند • و با وجود بر بد

وحبس عرقال
که زشت ز بی بدحال
و از زندگانی ز منقضا سال

وعابر جان از نشیمن قالب پرید ❁ اما مثنوی زعقد ده دست تومان گرفته بود ع نبود آنچه نهند باری
در شمار شش شعر ان مات مات بلا فقد ولا اسف ❁ اذ عاش ما عاش بلا خلق و خلق ❁ مبادا مطالعان بهانه جو و نظر
ع لعل له عذرا وانت تلوم ❁ باوجود صدق حدیث نبوی که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها
وبغض من اساء الیها ❁ این کلمات را شمات که شیمه خساست و نتیجه لوم طبیعت است نسبت
دهند ع معاذ الله چه جای این مذهب ❁ هرکس که او صورت تفرقة الاحباب والدار واحد ❁ بنظر اعتبار
ملاحظه کرده باشد ❁ ومعنی الدنیا تغر وتضر وتمر وتحذر من حوادث الدنیا فان لکل فرحة ترحة ❁ ولکل نعمة
ولکل اجتماع تشتت ❁ ولکل تواصل انقطاع ولکل تلاق فراق بیرون از ... دانسته باشد ❁ بقا و عمر
که با او دران عقد مشترک محقق دارد همانا بشاشت نماید ❁ اما در مبدء تجربت حقیقت اذکر الغایر بما فیه
ولا شارة لکم تکفیه ❁ مرخص حصر مساوی و مخازی این بیچاره باشد ❁ چه از تنبع ایام نشو تا مختتم روزنامه
عمر بنیاد کار بر فساد احوال مردم نهاده ❁ و دغل و دخل و حسد و نفاق را وسیلت برتری بازار اشتهار
ساخته ❁ فردوسی راست بیت پرستنده آز و جویای کین ❁ بگیتی کسی نشنود آفرین ❁ این بیت رهبر آن
دفتر گشته ام شعر و عائد حرص او طالب لنفسه البعد ما فی دنیاه حسن ثنا ❁ و معامله در اسالیب علوم نقلی
و عقلی نیز بر این اسلوب داشت ❁ ازو غایت ذات ازل عالم زائل تر ... عالم باز نماید ❁ و بعد از این حکمت معالجت این
رذایل و اعراض نفسانی ... شعر اذا کان الطباع طباع سوء ❁ فلیس بنافع آداب الادیب ❁ قال ...
... التودد الی الناس ❁ چنانکه مخبر صادق در این ... برهان عقلی بر ...
روشن و مبرهن آمده که هر معاش زمره انس ... مخالطت با ابنا جنس ❁ بمعونت و مظاهرت
همدیگر دست بند ❁ و از اینجا ارباب تجربت و قیاس در معنی الانسان مدنی بالطبع گفته اند بهزار شخص
کار کن احتیاج افتد تا نان پخته شود ❁ و عمل هزار و یکم آن باشد که تا آن سرد نکند نتوان خورد ❁ پس معلوم
گشت ازین قضیه چنانچه که تودد و تواضع داعیه اجتماع و ایتلاف ❁ و نظام مصلحت عالم مبنی بر آن
و تکبر و تفرد ... داعیه اختلاف و اختلال و تلاشی امور بل تلف نفس را اشارت بان دارد ❁ اگر
فرض کرده شود که کسی را هزار دست مخلص شفیق و یار محرم رفیق باشد ❁ دلیل الصدیق الالوف لایباع بالالوف
و یک نفس در راه منافات و معادات او قدم گذارد ❁ ابتدا اصلاح مضرت و معرت دشمنی این یکی ...

بر سنت محبت و مخالطت آن ... معیار اعتبار بگیرد ❁ و هیچ حالی در هیچ منزل از اندیشه غایلهٔ مکر و
خدیعت و قصد و نیت آن اندیش ساکن و آمن نتواند بود ❁ و دست شوق و حزن و مضطرب و غمگین روزگار گذارد ❁
چنانکه گفته اند شعر و ما الکبر الا فضل و صاحب ❁ وان عدوا واحدا لکثیر ❁ مقصود کلی و مقصد اصلی
ازین اطناب و اسهاب تنبیه و تذکیر است ارباب فطنت را تا از قصد و ایذا و حقد و بغضا و بهتان و ریا
اخوان را برای هیچ ... که زود زود بدست نیاید و دیر دیر بیاید ❁ ...
بلیغ لازم دانند شعر الا انما الدنیا کظل سحابة ❁ اظلتک یوما ثم عنک اضمحلت ❁ فلا تک فرحا بها حین
اقبلت ❁ ولا تک جزعا بها حین ولت ❁ و نصیحت حکیم انوری ... بیت در جهان
با مردمان دانا که چون باید گذشت ❁ با چنین عمری که باید مردم آزاده مرد ❁ کاستعمال در غم او در کنند
از آب کرم ❁ وانگه آتش گر بگذرد در دامن او باد سرد ❁ و بنا اکتساب لذات و توسل با اسباب حصول
مقاصد ❁ بر حسن معاشرت و مولفت و مزید مودت و موانست نهند ❁ تا برفقا و ذکر جمیل ...
در دنیا و عقبی ظافر و فایز گردند بیت چون خاک باش در همه احوال بردبار ❁ تا چون هوا شوید بهمه کس
قادر ... چون آب ... خوش بهر کس همی رسان ❁ تا همچو آتش زجهان برتری رسد ❁ و روی فی الاخبار
ان الله تعالی اوحی الی عیسی بن مریم ❁ ... فی السماء ❁ قال یا سیدی
لم لا ارید ❁ قال کن فی التواضع مع الخلق کالارض تحت اقدامهم ❁ وفی السخاوة کالنهر الجاری ینتفع کل شیء
منه ❁ وفی الشفقة کالشمس تطلع علی کل وضیع و شریف ❁ وفی الحلم کالاب المشفق علی ولده الیتیم ❁
چون حضرت ... سعادت دنیا مهجور است ❁ و مرض شقای او ... علاج
شد ❁ در مقابله آن ... ع الخیر و الشر مقرونان فی قرن ❁ صبح آمد و آیة نصر من الله و فتح
قریب رقیب حال زمره ... افتد ❁ وفور ... از حضرت ...
ملک اسلام علی مر الایام ... متعاقب و متوالی شد ❁ ... حضرت ملازم ... جمیل و
دیوان اعلی گشته شد ❁ تا صاحب دیوان مصالح ملک اسلام بر سایر مهمات مملکت مقدم
و مرجح دارد ❁ بعد از فراغ حسابات و تحقیق جمع و فذلک وجوهات و عرض بروات
و موامرات اورا صد و هشتاد تومان فاضل ❁ برجریده دفاتر محاسبات رقم اثبات ...

فرمان شد که از متوجهات اموال و مقاطعات در سال نو عوض ارتفاع کنند؛ پس ممالک عراق
عرب از روی عزت نه غرت که محل غیرت خلفا و مدار سلاطین کامکار بود؛ با بصره و واسط
در مدت سه سال بسبیل مقاطعه با این مکرمت؛ و بانی مبانی دیگر عارف ساخت و شبانکاره
و شیراز را دلا و اینجو بر دیگر؛ در ربه والثالث خیر ده ساله مقاطعه کرد؛ موامره و مقاطعات با
آل داد شعر فخار غرا و عیثا نامز او علی؛ و دولة ضمنها النصر و تاید؛ و تکلف خاص زرنگار
که آوازه زرش آفتاب عراز احکام آن برد شعر خلع کما ارتد الفرند صفیحة؛ ابدی امثال الهلال
فنون؛ با تشبیر خسروی آثار اختصاص فرمود؛ و پنج عدد بازه سر شبر بر جیاب فحول الاشکال و
بولستدیر؛ که گوئی شمسه چرخ اثیر از برج اسد طالع شده است مضاف آن نوبت شد؛ و از ایشکره خانه
خاص سنقوری همای پرواز؛ که نسر طایر در مطار عالی از همه ذات السما در شبکه تنقیر واقع می‌شود و سپوز مخی
کرد؛ و چتر آسمان سای که بر قع چهره آفتاب می‌شاید بر سر آن عواطف و عوارف ارزانی داشت؛ و بجمله
یک نفر غاتب ایلچ در مدت دو ماه نوبت سه کانه در چهار سوی مملکت از بغداد و دولتخانه قیس
و بحرین تا قابل هند؛ چون فراغ بال حضرت بر درگاه دولت پناه ملک الاسلام موظف شد؛ نیابت قدر و
رفعت درپیش جهات عراق سبج حول مشتهر آمد؛ مرتبه قباب اقبال فوق
الرقیع التاسع؛ و تسلط علی اعدائه الافعی اللاسع؛ و چنین این ابیات از خاطر زاده کاتب
شده که آن مجموع می‌تواند بود قطعه تطلبک یمن الیمین اذ نشر الخبر؛ و من وجهک المیمون قد نشر الخبر
و سیفک سیف لو تی برّه؛ ولکن لشانئک الاباده والقهر؛ و ذلک مسعود تنال به المنی
و طیرک میمون تصاد به النصر؛ و آلک آل الملک آل محمد؛ به وجد آمال الخلایق یجبر؛ و بابغ
السلطان شمس تطلعت؛ و من حسنها بدوا و زین بها الدهر؛ واحسن من هذا عنایة خالق
به النصر و التایید و الخلق و الامر؛ باری تعالی این ملک ملک آرای ملک صفات را با جمیع اعزه
اولاد؛ که تهال غاب شجاعت و نجوم سپهر معالی و وسایط قلاید مکارم اند؛ با منتهای
عمر آدمیزاد؛ در دوستنوازی و دشمن گدازی از کمال بهرت و دولت؛ و فر دبدبه حشمت
در رفعت تیغ و برخورداری دهاد؛ عاد فیه لینا با یوجب وسایل رحمة؛ و اعاذنا عما یوقعنا

فی شباک

فی شباک لغنه مجید آل؛ توجه رایات منصور بر عزم ییلاق همدان در ماه جمادی الاول سنه ست و
تسعین و ستمائه؛ چون مزاج روزگار بحد اعتدال باز آمد؛ و بلبل بر سر شاخ گلبن در پرواز؛ و بدین
بشارت برکشیده آواز شعر البشر یبرز اناک جهرا؛ ترا بدهٔ سعادة و دوام؛ و شهر ب
فقد حل الربیع نقابه؛ من منظر متهلل بسام؛ و نوبت فصل بهار بالشش گلزار آب سمن عارضان گچه
و خاک ریاض باد مشک داری از دماغ کلبه عطار فرو نشانده، بیت ز شاخ نوش سمن یافت
چون نثار روز؛ ز باغ شبو شبها ز روز شد رمیده غراب؛ نو عروس باغ گلرخ و یاسمین عذار
شد؛ و طره معنبر بنفشه تابدار؛ با دامن چمن که رسا ز کرشمه و ترک تاز؛ و سوسن زبانش مده زبان
در کفتن راز؛ سرو قامت سبند بش از اهتزاز نسیم خوش شمایل متمایل؛ و غنچه دهان تنگش متعجب سمانک
با خلقت هذا با طلاقه تمایل گشت؛ در صبح و شام بانفه عنبر پاش صبا طره و زلف او را مبر مرنشانه؛
و انفس ناسیه و در نفس گویان حسن الروض و ما الطف شا؛ نسیم بیم شکوفه جایزه مرج بلبل سرانه
شعر اما تری نغمة السماء على الارض؛ و شکر الریاض النضر للامطار؛ ارغوان ارغوان و کر گلگونه
چهره استعارت میکرد؛ بیت گر نبودی نکهش ار شعار؛ داردی چهره در عذار ارغوان؛ بنفشه شعر
کانها فوق قامات ضعفن بها؛ اوایل النار فی اطراف کبریت؛ شیوه جعد مشکین دلدار گرفت؛
شقایق که صفت رخسار یار و لون عتیق عقار داشت بزبان باد بهاری عاشقان پیغام شعر اشرب
علی ورد الشقایق حمرة؛ مثل الشقایق حمرة فی الکاس؛ مبداء نیلوفر که نیکو فر بود معاشر عطار
در کار آب از جام حباب آبی بر روی کار خود بازمی آورد؛ بیت نیلوفر از حباب گلرنک؛ بر آب
نکنده با جنگ؛ اقران بر اطراف چمن بر باد ده رشته نوش لبان در تعجب سر دندان سفید کرده؛
بیت پیش لب و دندانت که جام است و حباب؛ من از بن دندان چو حبابم همه چشم؛ مرغ گوش
حکایت بهار او شعر زبگوش جان استماع میکرد؛ و گل بر بار در هوا؛ بلبل میگفت عاشق وار
رع بی روی تو باز نیست با غم با غم؛ و موسیقار منقار بلابل انشغیه نوروزی در پرده فیروزی بلحن
شعر تبرج الازهار و الروض مغنی؛ تصفق للاشجار لما آه جاری؛ زبان حال بیکر دانید؛ و فاختگان
۳۸ ۳۹
چون نوآموختگان از رسم اشعار سیده و جیار؛ این ترانه با نوا در اباعی بلبل ره راهوی دگر ساخت

زمانی گل جلوه حسن میکند در همه جای در پای خم او فتاده ایم از سر لطف ساقی به پیاله دستگیری فرمای
سبز مود جوانان نوخاسته چون سبزه بر فرش ابو قلمون شراب مروق ارغوانی و سماع مرق ارغوانی
در زمزمه مخروش ازش گوش سبکروند و قبول النصیحة ننموده بود و از دل فراموش بیت بهار لاله
زسر تازه کرد گلستان برنگ لاله می از یار لاله روی ستان جهان جوان شد و ما همچو او جوانانیم
می جوان بجوان ده درین بهار جوان بشادکامی امروز داد خویش بده کجا کسی که ز فردا اندیشد
ز نوضمان چرا نی که بشان را استاد می جان فتح کبر بودی از پیری عصا کیر شده و مشکناب
شباب به پنبه کافور قصوری شیب بدل گشته مو همین مطبخ جبوه یعنی دندان فرو ریخته ع گر چرخ
فلک شان دهد م دندان کو با بیات ابن المعرب که مزاج الفنش صبا دارد و تخیل و تذکر حضرت عیش
صبی و ریعان عمر تمثل می نمود شعر غصن الشباب عصی الشباب ثم تعد و خضرتا ذکل غصن اخضر
فدا و رفت عهد السنام و جثت بشعب الرجال وفود سی اخبر ای تسلوة من شباب کما سلا عمر
ولکن للحزن تذکرة رایات منصوره از بغداد بعزم همدان براه یعقوبیه نهضت فرمود و در احوالی الجان
بر عزم توجه شکار کماچه بر نشست و ایسا فرمود که امرا و صاحب دیوان در اردو اقامت کنند
پس آوازه شایع شد که جاسوسی را گرفته اند از ان نوروز رسل بلاد مصری و مکتوبات مضمونش
فر نوروز قوای همه با آنکه نیات صالحه با معرفت با علاء شعار اسلام و اذلال معاندان دین
محمد علیه السلام باید که سلطان مصر و امرا متحد آمده بار انبعی زبطالی باشند و معاونت مضمونه
اسلام را موافق پس بسبب ظهور غدر پادشاه ببو اخذت برادران نوروز حاجی و لکزی و
سالمش که نایب بود و سایر عبان و تعلقان حکم فرمود و سخن با پرسیده همه را بشمشیر تیغ با
کردانید و چون در ان نزدیکی شاهزاده جهان غربند اغول را با لشکر بصوب خراسان
روان فرموده بود در بوقت امر انقاموز کسای دهر قداق را با دو تومان لشکر شعر منهج
بلغی الصوارم مبرق بحث الغبار و بالسواحل مرعد انجام فرستاد تا نوروز را که از خاک بر داشته
رأفت و حمت ایلخانی و با فلک رسیده از غابت خورشید تربیت غازان خان و چون امارات
خذلان و آثار عصیان او که تفرس افتاد و خلعت و تربیت پادشاه اسلام دین پرور بکفر اقبال

کرد از ایالت و ولایت و بود و تصرف مملکت خیانت معزول کردند و خاطر عاطر شاهنشاهی از بن دغدغه
شامل فرغت یافت قال صاحب کلیلة ادا عرف الملک ان رجلا یطلب المساوات فی المنزلة والرأی
والهیبة والمال والتبع فلیصرعنه فان لم یفعل فهو المصروع نوروز چون از وصول امرا آگاهی یافت با لشکر
خود بگریخت پس با غزو قهای او رسیدند و غارت کردند و پسران او احمد و علی را بقتل آوردند اما چون
دستان احتیال و کارنامه خداع او شهرت شایعه بود در عقب او رفتن موافق مصلحت نیافت و او در این
مرفت حال وسیتدراک کار خوض می نمود خود عقرب باز حکم بر تیغ بیت قلعه شمشیر زن شیر
افکن رستم جگر شیر دل رویین تن با لشکری در جوش چون تیغ همه تن در آهن مغفر چون کس ابر سر
افسر رسیدند و از عقب او روان شد و آوالان در ربالا سنگ لب مصادف شدند و هر دو
لشکر در ناحیت جام مقاتلت در پیوستند نوروز کار خود خام و جام حمام از دست ساقی فعل
خود درکشید و چون راه التجا بطرف خید و مسدود بود چنانکه وسایل عذار در حضرت
پادشاه مردود با فوجی لشکر خاصه عازم قلعه هرات شد تا بدان تحصن نماید و چون لشکر بعضی
گفتند قلعه و حصار مغول فسحت صحراست و عرب نیز گفته حصون العرب الخیل و السلاح با وسادها الفلاة
لهم حوث تحضنها باطراف الرماح مصلحت نباشد خود در قلعه محصور کردن تا فوت در تن و رمق
در بدن باقیست کوشش نمایم بعد از ان تسلیم قضا و قدر راضی بر انچه آید از خیر و شر گردیم نوروز
بدان التفات نکرد و با معدودی اندک بر اندرون قلعه رفت بیت هر انکه که خشم آورد بخت شوم
شود سنگ خارا بکردار موم زمانه بگردن گوشه شود برانداز توموی شنه شود او رده فی الحکایات
ان سال عمرو بن العاص عن معاویة یا امیر اربدان اعرف انک شجاع ام جبان فقال شعر شجاع
اذا ما امکنتنی فرصة وان لم یکن لی فرصة فجبان از زیرکه کلام داریست اند هر وقت انابة انی
الشر من حیث کان الخیر منه یاتی پیش روز لشکر پادشاه محاصره دادند پس فخر الدین نیره ملک
شمس الدین کرت که با همشیره برادر نوروز ترغان حاجی شعر مار به الفیل خت النفی فاربها بل ربة
الفیل خت الغنم الرشش و سلسله زاد جنگ داشت و نوروز بر وی اعتمادی بسزا در عادت ذرکا
جنگوی او را چون بهانه بگرفت و با اعوان چون دل دزدان در بند داشت شعر فدل و فر

ماکان عزجانبا ولان وفد ماکان منع جانبا منی عمان او هندو که بهادر شیر دل وصفدر پلنگ جو بود بازوش چون چشم خوبان تیغ زنی مشهور و کرزش مانند گردش ایام بکار شکنی منفرد باد دیگر برادر سیده و برادرزاده محمد سلاح بر خود راست کردند و چون دو دو بر جیون آتش مرکب شعر ان الفرع للطود الاشم فاعدل اودونک البحر الخضم فوزن سوار شدند و خود را از شهر بیرون انداخته بر میان لشکر زدند و چون باد بگذشت و جز گرد از ایشان ندیدند اما برادران نوروز از ادای غازان و منگلی بوقا در پیش تیمور شاهزاده پسر ایلکان بودند و در میان لشکر ده را از ین جهت ایشان را جان در تن و سر بر گردن بماند روز هشتم قتلغشاه نوین برسید مواخذت نوروز راه صدق سپرد ملک فخر الدین الضد لبی سن و تحمیش عن را بسر رمضان که نایب او بود و تسلیم حق الفدوم از ادای قلم بسبب انجشت و خنجر خود بر تیغ گذرانید و حضر ذلک پس از عید نوروز را باز قفا بسته بپیران فرستاد و کاتب بابا چون نوروز در موقف مذلت حضور یافت این معنی در محادات نظر فاکره که بهاد اسناد و معاصی اسناد بیت اگر با دوست بخشی زسر مرزم نشب البته دستش بر دشمن نگر استاده بروز نوروز شغا شکر و ناکجبر نامی بشا رسیدن دمش پرسیدن بروی اظهار داد و هیهات وقت شامی و صبح دولت پادشاه فرد منه مسند قتلغشاه بست و چون حکم قضای تیغ را ندو شخص او را بر تخته خاک منقبض کرد و ذلک فی ثانی و عشرین ذی القعده سنه ست و تسعین و ستمائه سرا و را که باد خانه غرور دستور لات و آشیانه شر و رو کمیلات می پنداشت به بغداد بردند و بر دروازه آن سالها هیبتا علایق را از سر دار در آویختند و در این حال ابن دو مصی بر زبان حال چون قضا کار کرد و املا کرده شد رباعی با عیش ستمکار طبع تو آمیخته باد و از خنجر تو خون تیغ ریخته باد هر سر که نه همسر ارادت باشد همچون سر نوروز در آویخته باد و چون روزگار سزکی آغاز نهاد و بخت خبر کی پیش آورد شجاعت شجاعان و شهامت پر دلان چه کار کند ان بنصرکم الله فلا غالب لکم و ان یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده ع و لعیب سیب الدهر بالحازم بجلد باز برد و ساعد بر کفایت فرد مندان دندیر فرزانگان کجا نافع آمد چند ان جلادت و فرط شهامت و کمال اعتذار که سر بگردون کردان فرد نمی آورد و هیچش بزبان صدق انشا میکرد شعر الدهر من جد صیصامی علی حذر و الموت یرعد خوفا من ملاقاتی بیت بروز رزم دم دل خراب کنم

درارد زکردون عقاب خدنگی که از شست بیرون کنم دلیران کشیران جگرخون کنم چون نکبت وزمان ادبار رسید دست خوش معدودی مردود شد شعر ملک السیف و السمر العوالی و لست تعولها منین الحول ملک البخیل معوله ولکن بگاه صین بندیک الصهیل مثنوی که باشد شیران و پوران کینه جای و گوان نامداران بنوه چو پیژن چو پرهام با آفرین چو رستم چو اسفندیار گزین جهان از جهان پهلوانان بدند همه مرد میدان و شیران بدند که ارنده در جنگ پیش همال فرازنده بر زد کوپال و بال از ایشان بجز سر گذشتی نماند بر ایشان بجز خاک خشتی نماند و گر زانکه ماندی از ایشان کسی نبودی ایران که چند کسی و از عجایب احوال ع و هل کان فی الایام غیر عجایب یکی آن بود که در اوایل یاغی شدن نوروز از حضرت ارغون خان ملک فخر الدین در قلعه بالای از مملکت غور بحکم پدرش ملک شمس الدین حال که حالی ملک غور و غرجستان و آن حدود بود بهمه ملک حامی و رسوم جور بر راه حی محبوس بود و دست و گردنش بقید آهن مسور و مطوق با در پیش مقام در قلعه دست فرو تر از آن هر روز دو نوبت طعام جهة غذاء او ساختی و در صندوق مقفل نهاده بر دست معتمدی روان کردی و آنرا دو کلید بودی که یکی را خود داشتی و یکی را بر پیش چون از تناول فارغ شدی سر صندوق را باز قفل نهادی و پیش او در گذاشتی بر این منوال روزگار که امراز بسته دری بی کلید است و غور کار او ناپدید هفت سال او را در آن محبس بر خلاف جواری کمشی ساکن گردانیده بود نوروز بارها پیش ملک شمس الدین شفیع شد و خلاص او را التماس نمود هر بارش پیغام میفرستاد که در ناصیه او احوالی چند متفرس است که اگر مطلق گردد علی الاطلاق نشان ملازمت مهر را بشکند ملایم خدمت نوروزی و هر آینه از وی فعالی تولد کند که موجب بشولیدگی احوال طرفین باشد شعر و انما رجل الدنیا و واحدها من لا یعول فی الدنیا علی رجل و چون فلک بالایام معجزه فقطن شرا و کن منها علی وجل انشا فسرده رنج کشیدن و در بارا نشو رهیدن و در خواب رفته را نیا غالبیدن لسلامت جوانب ذکر است نوروز در اعادت التماس الحاح میکرد و وسایل مودت راسخ بدیع می آورد چون التماس او حاس پای از جانبین بنهایت کشید پیش نوروز فرستاد که اگر اطلاق او لابد است در جوف آن ابینه

نظری عنبر نماید • نوروز بیک التفاتی در جواب ننوشته و کیفیت خود در آنجا ذکر کند • اگر از روی شرع زاید یا
خلافی بوجود آید • نوروز تحفی تعهد و دل • منزلی نشانه اهل در دنیا و بعضی عهده آن بر وی باشد •
نوروز مکتوبی مشروط بشروط مذکور مرقوم بخط خود فرستاد • ملک شمس الدین او را خلاص داده و کرد بخشت
منتقل شد • دختر برادر خود را از غان حاجی در عقد زوجیت او آورده • و ملک فخر الدین فی نفس الامر صاحب
همت و شهامت بوده • و پردلی با قوت و شوکت • بحکم جنسیت و انتاج مصاهرت اسباب مفاخرت
در هم پیوست • تا آنچه در ازل مکنون قضا بود و اکنون بظهور آمده • و این دو بیت از کرده ایشان یادگار ماند •
شعر وما ابن آدم الا ذکر صالحة • و ذکر سیئة یسری بالکلم • اما سمعت به هر باد امته • تجاوبت
باخبارها من بعدها الامم • چون ملک فخر الدین این خدمت بجای آورد • از بندگی حضرت
التماس کرد • تا او را هر وقت از تجشم حضور در اردوی شاهزاده • و خدمت امرا معاف
فرمایند • و بقاعده ایل و مطیع باشد و کوچ دهد و بندگی کند • اسعاف ملتمس او در یرلیغ حاصل
شد • پس خیال استبداد در دماغ او راه یافت • به هرات حصانت تمام داشت • و او
در استحکام بارو و فصیل و خندق سعی بلیغ کرده بود • و حوالی قصر خاص خود هم خندق فرمود ساختن
چهل گز عرض آن چنانکه بزورق عبور بایستی کرد • و شصت هزار مرد لشکری در قلم عرض آمد • غرض
چون حصانت مرتفع و کثرت جنود مستظهر شد • در اداء مال قرار تقصیر و توانی پیش گرفت •
و عذرها میگفت • و بمطالبات لشکر فشلوا به و تعرضات ایشان تعللها می نمود • و روز بروز زوال
او بدرجه استقلال و ترقی برافی قول انقضا می پذیرفت • ذکر مکارم شدن بعضی احوال لمؤلفه
والدهر یجلی من ... احالا انها • لا تخرج الاقمار من ... الا تها • بعد ما که کار نوروز ملکی گشته و ملکی
ایام بوجود عدل که خلیفة الله عبد است مکتفی • پادشاه جهان در تعظیم شعائر شرع مطهر • و تفخیم
امور دین پیغمبر مبالغت زیاده فرمود • و بر شیوه عدل و رأفت توفر نموده • انعام که تیجان
مروت بود متوج گشت • بیت دستار چه سلسله داری در روی چو مه • زین روی تو اسلام
گو بنده • و امرا و مقربان حضرت موافقت را برتی ارباب ملک مترقی شدند • و حکم یرلیغ شد
که هیچ باسبک کلاه بر طول مقلنس نکرد • بدین نمط و انقوت و تشبث امور شریعت نظام ظاهر

فرمود • و باشارت یا ایها الذین آمنوا لا تاکلوا الربوا اضعافا مضاعفة • حکم یرلیغ بموجب ممالک
روان کرد • تا تجار و ارباب فنون و اصناف خلایق که از چند سال با معاملات کرده اند • و قباله دین
و وثایق گرفته • باستکشاف و تجسس کسند • و در سالی مکاسب معاملات داده و مقرر دارند • تا او را
آن اگر حجت شرعی پیش ارباب تجارت نهاده باشیم • استرداد کرده با وجود زاید بمقتضای احل الله البیع
وحرم الربوا الغریم سپارند • و دیون را از تحمل اثقال القروض علی النفس ثقال • و ان کان مثقال
سازند • بدین مصلحت المیان هر طرفی متوجه شد • و الحالة هذه • ای بسا ارباب معاملات که غرامت
غریم خود شدند • و قبالات و وثایق که بی تسلیم و تسلم وجوه • چون فرقه صوفیان در وجد و حالت
کردند • و گفتند ع سرمایه زیان خاست از این سود مرا • باز در سنه ثلث و تسعمائه یرلیغ القطع کلی مرحمت
نافذ شد • و المیان هر دیار تنها دعوی استقصاء که رهن مساکن و اجاره خانها و مقد
و مستقل را از ... میکردند • و کرایه از اهل رهانت حسب بدید شده • و مستقل از راس المال و منع مرفت
و تفاوت استرداد میکردند • و نفاق میافتاد که مستقرض مساهرا بر مقرض و موجر استرداد ابراء الذمه
وجوهی ثبت میشد • و در بیع جهاسس مملک همچنین دعوی خسارت آغاز نهادند • تا فضاحات و تشنیعات
بازی ارباب ربا که در ثروت گشته نابود شدی ع کلاه ان الهلال ... البه • و فضاحت اگر کسی
عیب خلایق گشته • والحادث ای با غافل ای مغرور جاهل • تا چند طلب پیشی
کم منفعله مالی را کم و پیش کردی • و گوهر عمر بعوض را از بهر خاک رنگین فدا برخاک تیره فشانی • بیت
هستی که بجویش منت بکدم • آن نیست بود بر خرد کم • چه الذی کتاب نکنی از که ورث
معاذ و از سبب ملال متجاوز • تا ترا ملکی موید و نعیمی مخلد رساند ع حبذا که نذر و هر دل که بینی
پادشاهی • اللهم یسر لنا العروج علی ذروة المعارف الحقة اللاهوتیة • و ما عذنا عن مجنبة تلذذ موضع
الباطل والزخارف الناسوتیة • ذکر بذل بعد از وقوع حالت نوروز سمع اعلی رسانیدند • که در عهد
پادشاهزاده طایجو یکی از مداحیل قتلغان • از روی نظر و فال ای اثر بالنحو لبا دخیال تقریر کرده که
کرتا چهل روز دیگر او خان باشد • بدین الفاظ حبس بامز او را یافته • و باز ندیمکان خود بدین
اساس افکنده • حالا گرمش ایشان را یرلیغ صادر شد • و شهزاده و وجوه امرا و نوئینان که در مجلس

سخن شنوده اند با جاهل غافل بر نفس خود و دیگران که بی ریب بغض و ضغینه خاطر توقع انتهاز معقبات
وفشاء کرامات میداشت بیاسا رسانند ع درون تو از خبث آکاهست ازین پرده اندر زار
وقد مشی الیه بد فوق ده وصار کلینا بکلام کله کلام والعلم عند الله علیم العلام این کلمه با جل خاص
قائل قائل وقابل فنا چندین اشخاص شد ع درب کلام بحر الحتوفا ای شهنشاه بازپسهای روزکار اگر
ندید بجستی و اگر دیده بخوان ع حشمت این سپهر و زمین غایه درود که علم هشت و غایه ...
آبدست بدکوار و زنج لسته عاق پل یعنی است زرنگار و زهتاب نردبان هم درین نزدیکی بونشات
طایفه امرا صاحب دیوان صدر الدین را ع انخداو ذکه چندانکه توان کشش زرر نکرده اند
اندر کف راد ش آرام مقبوض کردند بعلت تصرف مال و الکا از امرا بزرک نورین نوین قتلغشاه
نوین بکفاف راستی در بندکی حضرت سخن راندند بذلاقت لسان و فصاحت بیان و سعرض جواب آمد
لیکن بازار هرزه و مغالطه و تزویر اسد بهابرن کسادی یافته بود و نوبت توبه و تنبیه چند سال او در نظر
اشرف پادشاه عالم مکشوف افتاده کشت این نوبت قضاء آسمانی بود نه امور دیوانی
نافذ تر تسباف و ترشیح کذب درپیت و نیز رای انور محل قبول نیافت ع اذا الله قدر فیه
النجاح فی الکرد بیماح وع لباطل مع القول الهول فالقضاء لا یرد و نیز العقلاء والزمان اذا
بنا باحد لا ینظر الیه بالاشفاق بیرون از پاس روز یکشنبه هشت و دوم رجب این سال
از حکم برلیغ قتلغشاه نوین مدت خود او را بیاسا رسانیدند و رخت اقامت بمنزل رحب
الجنان کشید و ذلک فی اوائل شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه شعر رددت ضائعه الیه حوته
فکانه من نشرها منشورا خون او که غازه چهره مکرمت و سخاوت و طلاوه رونق مجد و سیادت
و صفاوه سلیل شهامت و نبالت بود چون آبروی هنر و وفا بر خاک ریخته شد و از رنگ
این سخن خنده زنکینه رباعی کل میشد و بباش بیجام این بود کا غازه چه حاصل چو سرانجام این
بود صبا بکل کای چنجلان مارا چه کنه حاصل ایام این بود ارباب حاجات
و کار افتادگان دهر بر آفات که در سوانح مهمات باعتماد وجود و راف و تمسک بدین بابت
میکردند شعر اذا لمنا احمد بن مجاشع وخد لنعم البرج خارج انطقنا لدیه بالذی فی

نفوسنا و لم نتکثر فی النفوس کرانج ببغی مماته و حنوط قبوط بر اموات آمال و امانی مالیدند و بر آتش
فراق او نوحه و ندبه آغاز نهاده ع نا بخشید او جهان از صدر دیوان بر کوشت شعر کان لم یکن حتی سوکت
و لم تقم علی احد الا علیک النوایح لئن حسنت فیک المراثی و ذکرها لقد حسنت من قبل فیک المدایح
و در انجال این کلمات منظوم و کوهر اشک از دیده کلک منثور کشت شعر لقد شمل الایام جهی بالهجر
و یزداد شوقی کلما دمعی تجری تنزل حزنی مذ رحلت مودعا و رحل صبری مذ نزلت الی القبر
ثوی کل قلب وسط صدر رحیقه و مشویک ذالقلب کنت ابا صدری سقاک اله العرش من
صوب رحمه بنسکب و بل و منهمر قطر برادرش فضل الله بن احمد که بهمانند صنف جهان جهات
بود و فرید عصر عرضه لکن دغباوت با قوام الملک هم در روز یکشنبه بعد از یک ماه بدان راه روان گشت
سالکن الدنیا راحل والقاصه ره حل وانا به مراحل و در انصام با همه ملال از ذکر بی ثباتی
روزکار و زمانه مکار این چند بیت خاطر جابه املا کرد تا مطالعان را روشن شود که عادت
سپهر سپهر چون عهد خوبان و ردیف این شعر بنابر هیچ لمؤلفه ای حاصلت ز حاصل این روزکار هیچ
از روزکار هیچ توقع مدار هیچ کر هیچ برقرار نماند عجب مدار بر هیچ هیچ حال مکیر و قرار هیچ
از هرچه با حساب مرادی گرفته ایم دیدیم بود فذلک آن شمار هیچ ذرات کاینات همه آمده و شده
داند خرد و پرده که نابد بکار هیچ در مجلس زمانه مشو زو دستاز کز جرعه اش ندید کسی جز خمار هیچ
راحت مخواه و امن مجو زانکه کس ندید در حیز وجود از بن خار بار هیچ کوئی که چیست حاصل عمر
با ببین کاهز جواب شهنشام بر قطار هیچ والحمد لله الذی صدق وعده والصلوة والسلام علی من لا
نبی بعده تفویض وزارت و نیابت الممالک فی خلد الله جلاله از موجبات فتح ابواب مواهب الهی و امارات
دوام نصرت و شاهنشاهی و دلایل تایید اساس جهانداری و شمایل ثبات دولت و کامکاری وزراء صائب
رای و کفات رای ثاقب ضمیر صاحب هنرند که طلایع عرایس ضمیر ایشان پیک سلطنه به حل و عقد ممالک در
قدم فکر آورند و جمل و تفاصیل مصالح عالم و مناهج کافه بنی آدم با معان نظر ملاحظه کنند
بر جاده رسیده کان دهر بر آفات را مراهم مراحم نهند و هنکام ضبط ثغور و دفع خصوم
از رای غیب دان لشکری جرار آراسته کردند و قلب و ساقه و میمنه و میسره آن را از ثبات

حرم و سیاق عقل و میامن تدبیر و مباشر تجارب ترتیب دهند؛ بنا بر مقدمات سعادت نتایج در تاریخ
سنه تسع و تسعین و ثمانمائه؛ رتبت نیابت جهانبانی و منصب صاحب دیوانی؛ برای بارو او روی به ار
و تدبیر پیر و بخت جوان؛ و دولت کفالت و دولت کفایت؛ و همت بی مانند و شهامت العام بوم؛
مخادیم اعاظم ناظم مصالح العالم؛ صاحب القران ساحب ذیل الفاخر علی الاقران؛ فرقد فلک
الجلالة غضنفری غیلة البسالة؛ حامی ثغور لمعقل الضری ماحی رسوم الجور و الفجور؛ باسط العدل و الانصاف
کاشف الظلم و الاعتساف؛ فیض سحاب الکرمه فیض سماء المنقبه؛ معلی اقدار السلاطین خلاصه آل ط
و الطین؛ مشتری فلک اقبله فی الارض؛ رشید الحق و الدنیا و الدین؛ و سعد الحق و الدنیا و الدین؛
شعر رشید بنور الحق الحق یرشد؛ و سعد لکل الخلق بالخلق یسعد؛ هما و هما ابنی لمجد المجد و العلی؛ و جدهما
روح المکارم یسجد؛ آصف دوران بپایه ممالک؛ الصاحب دیوان لفاخر سود ود؛ و ذاک
لفیض العدل حقل مشخص؛ و هذا لرفض الظلم فضل مجرد؛ فذاک لقانون الممالک سالک؛ و هذا لکانون
الممالک مخمد؛ شعار رسوم الدین منه مبجل؛ و منه عروس الملک من ذا مورد؛ و من جمله قد قبس
قبس المعالی؛ و من جود ذا فی الدهر یخلل معبد؛ فلم یخل من شکر له من اله فم؛ و لم یخل من نصر له من ید؛
اعز الله فی الدولة الغراء نصر هما؛ و ادام له دوام الغره لقیاه عصر هما؛ مفوض شد؛ و جهان فروغ
بنوی نو رونوا گرفت؛ و حقوق هر کار بکان ابت به اجابت پیوست؛ تشویش نماند مگر در شکن کاکل ترکان
و فتنه بر نخواست الا از میان شست طره بتان؛ و لگد اذ در مزاج ساغر دید مفروس؛ و ناله و فریاد
از سینه چنگ و لب نای شنیده نشد؛ و این بنده را در صفات فاخر مخدومان قصاید است که
هر یکی حاکی بعضی مخایل و راوی شمه از شمایل حضرتشان تواند بود؛ از آنجمله این دو قصیده باری
اینجا ایراد کرده آمد؛ یکی مذهب بقلاید مدح و معنب بفواید ثنای مخدوم اعظم؛ صاحبقران عالم رشید
الدولة و الدین عزنصاره که مدار دوایر بر مصالح مملکت؛ و مناط ترتیب سلسله سلطنت بر رای غیب نمای
و فکرت گره گشای او مقصور است؛ و در بندگی حضرت قزل خطا و فعل خطیر ورای صواب انتس
و اندیشه دور بینش محل اعتماد و مرتبه وثوق تمام یافت؛ و بی التزام عهده و تصرف در ملک و مال
و نصب کاتب و نایب در باب چشم گشاده توفرانسفراء؛ و ضبط اموال دیوان و نسق مصالح ملک

عقد:

عقد زهرت بر فکرت شعار داخت؛ و در کلیات امور از امال عقل و خراج و قبول معین؛ و املاک
پادشاه و رجب و مراسم اشغال و طوعیت؛ و ترتیب ابیات و ساختن مهمات و استکثار عمارت؛
و تقریر بلوکات و رفض تفوق معهود؛ و ادای اموال خزانه مشروط بزمان موعود؛ دستوری مطلق
بر دخت؛ و نسخه آن دستور مبارک رقم؛ که خزانه آن دستور مبارک قدم است با اطراف ممالک فرستاد
و القصیده هذا ای زنده نبی قلب جان ممالک؛ از رای تو آراسته دوران ممالک؛ دوران ممالک
بر امر تو مطیع است؛ ای چشم مدار دور زدوران ممالک؛ مشاطه کلک تو به پیراسته چنین خوب
بر روی جهان زلف پریشان ممالک؛ از لطف جلال تو بی فوت نامی؛ در روی شکفته غنچه
بستان ممالک؛ از رای تو در عهد رشته افکنی نیست؛ جز در شکن کاکل ترکان ممالک؛ شد منتظم
احوال جهان از چه زعدلت؛ در دولت سلطان جهان خان ممالک؛ طبع تو بند ریج برون برد ز بها
انشش چه عالم و ارکان ممالک؛ مستوفی کردون قلم از دست جنید خت؛ تا رای تو شد
ضابط دیوان ممالک؛ بر نامه اقبال کشد منشی تقدیر؛ القاب ذات تو عنوان ممالک؛
جز فارس عزم تو که چوگان شهامت؛ کس گوی نبرده است ز میدان ممالک؛ خورشید که او
خازن کان است نیارد؛ یک گوهر چون تیغ تو ارکان ممالک؛ چون دید ذباب سر
کلک تو خرد گفت؛ آبست مگر چشمه حیوان ممالک؛ چون تیغ تو از خون عدو سرخ برآمد
گشتم مگر آیت بخشان ممالک؛ با عون تو منبر شکند حکم بر اشباه؛ عقلی که بود مالک فرمان
ممالک؛ در رزم بزم از شکر لعل بخندد؛ در گوش کشد قیصر و خاقان ممالک؛ کلذار معالی است
زو بیا مصون باد؛ تا بلبل طبعت ثناخوان ممالک؛ و دیگر قصیده مشتمل بر صفات مجلس انس
در دعاء دولت مخدوم جهانبانان وزیر جهانبانان؛ سعد سپهر وزارت صاحب سلطان
نشان؛ آصف جم سلیمان مکان سعد الدنیا و الدین خلد الله جلاله؛ و شهر ماذر علیه ابن الجلاله
که تا فلک سپهر و باقی است اشتغال خدمت او جاشنبه اسباط عنبر از پرتو خشنت؛ بدین حسن سیرت
و بین نیت و اثر رای و اصابت فکر؛ و رجحت عقل و ذخیرت عدل و اخلاق فاضله؛
١٢٩ و الطاف شامله و عراق طاهره؛ و مکارم ظاهره و کمال دلجوئی؛ و فرط خوشخوئی؛ آن پسر وزیر در صدر

رفع وزارت نشست * وهیچ نایب متقلد حکم نیابت نشد * بیت ابیات * اقتباسه * دایم کف
ترا می چون شراب باد * در گوش تو نوای چنگ و رباب باد * در مجلس سپهر شکوهت بکام
بزم * مه بر مثال جام و کوکب حباب باد * ساقیت گلرخی که گل از عارضش خجل * از شرم
عارضش رخ گل پر گلاب باد * مطرب نواگری که اگر زهره دم زند * بالطف صنع او زخجالت نقاب
باد * شاه پسنجری که بود با لطافتش * بر خاک فرق آتش و در دست آب باد * از جرعه ریز ساقی
بزم تو در صبوح * این سبز فام خیمه لمع خضاب باد * ای منت صباح چو در بزم کنی صبوح * از بزم
ساقیان افق شراب باد * در حضرتت که هست جواهر شناس فضل * الفاظ مدح خوان تو در خوشاب باد
از رای صایب تو که معمار عدل است * بنیاد ظلم و فتنه بکلی خراب باد * تیغت که هر کجا
کرد و سرخ رو رود * هم از رقاب دشمن تو در قراب باد * بخت که هست راهنما بند کرد کار
بر هر چه رای و عزم کنی کامیاب باد * گر روزگار دست زبانت در کشد * بر دست او زنای همیشه
خضاب باد * هر دل که نیست بر خط مهرت نهاده سر * چون زلف نیکوان همه پر بند و تاب باد
در تنگ و به هر آنکه نباشد مطیعت * سخت و را چو بخت و عدلش عذاب باد * تا هست کار چرخ شتاب و
درنگ نی * سیر درنگ عیش تو او در شتاب باد * روز و شب همیشه زه شدلی * خوش چون شب وصال
چو روز شباب باد * دایم دعای دولت تو مستجاب شد * دایم دعای دولت تو مستجاب باد * ذکر بعضی مجاری
احوال فارس خصوصا و سایر ممالک عموما * چون از حضرت حکم یرلیغ برای تنقیح محاسبات ممالک و تشخیص جمع
و تفحیص نقد آنک شعر فان الدهر فی الملک حساب * ولیس له سوی البلوی فذلک * ملوک اطراف
با نواب متصرفان اعمال و کلونات وجه و بروات حضار فرمودند * در رفع و استکشاف حساب فی
و کهن از استیناف * در آخر شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه هلالی استحضار ملک اسلام جمال الدین را
بندگی حضرت شرف حسب * هر چند کمال عاطفت و وفور غایت پادشاه روی زمین بر حسب معهود
مشاهده افتاد * اما مزاج امرا عظام و ارکان حضرت بروی متغیر شده بود * چون در دیوان اعلی
اعلی الله تعالی بحث محاسبه و مصادره و عرض موامره در پیوست رفت * بواسطه مخالفت نوکران
و معاملت بعضی نواب او که بر وفق قول مؤلف * شعر تن تاتی الاسباب فی کل

مطلب

مطلب * و ذکر فی کالده هر کل شداید * مست شد و جواهر فضل که واجب نیست * حکم نافذ شد
که از مقاطعه دهساله سبع و ثمان خراجی استیفا کنند مجری الغرض نمودند * بعلت آنکه صاحب دیوان صدر
الدین که الله علیه الرحمة والرضوان * او را در علیه شاه الروح والغفران * با او موهبه ساخته بود
و به استحقاق بحث داده * او امر اجابت مقرری بر موقوف فرموده * شعر بلوث اخلاقه هذا الزمن
علم ارفیهم وفیا ولن * نکم من خلیل و تضایه * فکان وکان * و بر جمیع مقاطعه مبالغ افزود
کرد * چنانچه در منزل جوقی پانصد و چهار ده تومان زر بروی باقی کشیدند * و در بندگی حضرت
شرف عرض افتاد * تفصیل آن اشارت فرمود * و حکم شد که بی مهلت به تقریب مال متخلص کردانند
اما دست و زبان بروی نرسانند * چند تومان را از موجود و متقرض بر حسب الالتماس اداکرد * و برات
در باب استیناف حساب که عبارتست عن جمیع متفرقات المعادیر و تعریف مبلغها رسم نیست * و اعاد
نفری در جمع و خرج از بندگی حضرت التماس رفت * تا امر اجابت مقرری را از حکم یرلیغ و مواضع
ارباب استحقاق رسانیده بود از وجه باقی منحط کردند * و بعد از اقامت دو ساله در اردو
و وقوع امر اجابت بی منتهی * بیرون از آنچه بالتون تمغا رسانیده بود * چهل و نه تومان باقی ماند
شعر یا ضیعة العمر لا الماضی به * ولا حصلت علی علم من الباقی * و این مقدار را عمال شیراز متوجه
بود ع ولکن غیر مرجو الحصول * حکم شد تا مواجهه کرده مال را از وی دل نامه دیده متخلص کردند
و بازاء اداء عاطفت از بندگی حضرت متوصل گشت * شیخ الاسلام از قبول حکومت و مقاطعه سال فی
ترجیحت و استعفا کرد * و چیزی آنکه از بندگی حضرت مبالغت حکم صادر میشد * و حکام دیوان اعلی
اعلاه الله و ادام جلال من تولاه ترغیب میفرمودند * استغاثت و الحاح بزرگ زیاده نمود
پس بحکم یرلیغ ممالک بر و بحر شیراز را بر شانزده بلوک * چون اکال عمل کرده در مدت سه
سال * ابتداء شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائه العلالیه * مبلغ هزار تومان زر مقاطعه را موامره
التون بیلکا و مفاصات تا ال دادند * و او را درارات و مسامحات و مواجب بریک * و علاوه
اعمال اشتا ده هزار دینار تنقیص فرمود * و ارباب شیراز در باب اثبات و سقاط آن * روزها عرصه
منازعت و مخاصمت بسط کردند * و از حکم یرلیغ مقرر شد * که بیست هزار از آن در سایر ممالک جهة

دیوان خالصات خاصهٔ پادشاه را در آورده‌اند از آنجمله سه هزار جفت در بغداد و اعمال مقرر کرد
وسه هزار فدان در ولایت شیراز بر کار شدند بنسبت فحل و کلات و ثمرهٔ آن جرب الامکان
والمکان در روم و عراق و آذربایجان و دیاربکر با تخم و تقاوی و مؤنت آن مرتب سازند و در سالی
هر یک فدان را عوض ارتفاع شصت و یک دینار و چهار دانگ مقرر با دیوان خالصات عوض
گویند بیت از شغب محیان نمی‌برسید افتاده منم چنگ از آن شست بی و هنگام انقضاء
مدت مقاطعات فدانات با تخم و آلت فلاحت و سایر مؤنت عمارت بی نقصان و خسران
تسلیم دیوان عمارت خاصه کنند یا چنانچه ایشان در خرج مجری شده بهاء هر یک جفت گاو با تخم تقاوی
صد و هشتاد و پنج دینار با دار رسانند و مال خزانه را بضبط معلوم در سه سال معلوم با مرور وجوه
طلاء جایزه و نقرهٔ طلق تسلیم نواب خزانه دارند هر مثقالی طلا ساده چهار دینار رایج و هر مثقالی طلق
موازی دیناری و تعیین ضرب آن نقود در سایر ممالک ایلخانی بسمت عموم یافت و حکم شد تا عیار
اصناف نقود از زر و نقره که میان خلایق متداول و رایج است بر این نسبت معین و مقرر گردانید
در معاملات جاری باشد و بعلت صرف و مبادله مجال زیادت و نقصان بدان راه ندهند و ارباب
بلوکات شیراز چون ولایات بمقاطعه کرده‌اند اعمال را زور و تحمیل نسازند و خطاب تقدم
و تسعیر با رعایا نکنند و بعد ما که در اراده دو یکی از امراء بزرگ را با ارباب ثروت و شهرت بکفالت
و ضمان اموال مو چلکا داده اجازت انصراف و تصرف یافتند و بدین حکومت مشروط بدین شرایط
که اگر چه با ارادت موجود بودی هیچ صاحب فطنت عاقبت اندیش متعهد و ملتزم تقلّد آن نشدی مفتخر
و سرافراز شدند و نصیحت فاذا التفات ننمود بیت چون عزّ عزل هست غم زور روز مخور چون فخر
هست دم اول ولا مزن پس امارت و ایساقی یکی از حکم برلیغ بر ساداق ترخان مقرر گشت
و هر چند وجوهات مقاطعه در محاسبهٔ اصحاب بلوک بموجب التون چلکا مستغرق شده بود و مصارف
معین گشته و حکام را از تغییر و تبدیل جمع و خرج و تقدیر برات و تحریر محاسبات غرض داده و ملک
اعظم شرف الدین محمود الملک ستانی برادر ملک و حکومت معین گشت آنگذارد که از مقاطعان برجا
سنی رود و اطلاق کثیر و رمال اغلوش سازد و کیفیت در مدت این سه سال که زمان مقاطعه بلوکات

بود بوجهی مباشرت نمود که صورت لفظی و معنی ثابت در آغاز این دو قرینه بطریق طرد و عکس مشاهده
افتاد لاجرم بیت خود زبان ملک میخواند جواب شرح آن والله اعلم بالصواب احوال ملوک مصر
و فضائل ایام ایشان بسیاق آن احوال در شهور سنهٔ تسعین و ستمائه ملک منصور سیف الدین قلاون
المعروف بالفی داعی حق را ع لبیک لبیک یا من حکمه حکم بریاض فردوس خرامید و مدت ملک او
هیجده سال بود شعر وما قال ذو الالباب للماضی الفی مضی والله منهم فعد عدا بالالف پسرش
ملک اشرف وهو الاشرف نفسا ولقبا والاروع شجاعة وسماحة وادیا شعر فتی لا یجب الزاد الا من التقی
ولا الکنز الا من قنا و سیوف چون صاحب دولت و نجدت بود بر سریر سلطنه ممکن شد و در تصدی
احقاق باطل و اماتت رای و رویت اثری نمود که ماثران بر ختام ایام متطاهر باشد و هم در اول
تقلد سلطنه همت سامی را بر استخلاص قلعه طرابلس از دیار فراعنهٔ فرنگ مصروف ساخت و در کم
از دو ماه مستخلص گردانید و آن کفار فجار را الی النار روان کرده او لئک لهم اللعنة ولهم سوء الدار
و اساس قلعه منهدم و آثار عمارت منعدم ساخته و بر کنار نهر شهری بنا فرمود و آن را اطرابلس
موسوم کرد و مساکن اهل اسلام گشت و امروز آنجا مثابت حصن حرم و صحن ارم دارد بیت
در باغ هزار گل بروید لیکن از شوره اگر گلی براید عجب است چون ابتهاج توفیق درین فتوح
ممنوح گشت مفتوح فاتحهٔ این عادت را باخلاص عزم استخلاص عکه فرمود و آن معقلی رفیع
و موئلی منیع و قلعه عذرا و محصنه از صخرهٔ صما بود زیادت از دویست هزار کفره آنجا مجمع دار
سالها دراز مستودع عزّ این عالم و از مکاید چرخ و دهر دلبای مسلم و حرارها بابت سکان این بلا
معنی معلم شعر لنا جبل یحتله من یجیره منیع یرد الطرف وهو کلیل رسا اصله تحت الثری وسما به
الی النجم فرع لا یزال طویل نیمه اساس آن در قرارهٔ بحر بیابان رسیده و نیمه دیگر در کنار ساحل
راسخ و در پیش آن خندقی عمیق که عابر وهم در غمرات آن خلاص نشدی برده و باروی مجصص
محجر برافراشته و دروازه را دری از شباک آهن مقدار سه هزار من بر منوال قفس هیو چنانکه
الطلمات بعضها فوق بعض برکشیده فرو گذاشته ملک اشرف لشکری را مرتب کرد ندید که افواج آن ابراج
کارزمی گرفت تکاد السموات یتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا از آنجمله سبز ده هزار

ممالک خاص بودند ترکان که از بیم کشاد تیر ایشان سهام فلک چون سهیل لرزان بود و از گذار
سنان ایشان رخ دگر ازان و بقصد جناب غول خول و اعراف اعراب پولاد سم برق نژاد
در فراخنای برق و باد مسابقت می جستند و در تنگنای کوه گردن افرازی میکرد و از بیم ایشان رویهار
چون نزدیک عکه رسیدند آن ملاعین ملاء عین الزمان سواد دیدم و مرفق کیاد الجبال عناد و هم بانخوت
فرعونی و ثروت قارونی سلط الله علیهم ریح عاد و صاعقه ثمود و خسف قارون و هلکه نمرود و از سر استظهار
و از در دیار اهانت و مرارت باز مصدر قاذورات قذف ساختند و حصن حصین که بکار ری الهند
الاسکندری ارسو نخادبوتا و تنحتون من الجبال بیوتا هست دو شنا پناهیدند و برفع دعا و جانمین و
نصب سما و مجانیق و رشق ناوک و بلارک و چرخ دور پرتاب و قذف قرار بر نفط و آتش پرتاب
معجب و مرتاب شدند و روز نامه غفت و محاربت را وشکرده بودند و دل بر مرگ خوش کرده تا کار
روزی در اثنای محاربت آن ملاعین اسیری را از مسلمانان که در حبس ایشان بود شهید کردند و بعوض سنگ در منجنیق
نهاده پرتاب کردند هنوز در فضای هوا بود که جان او کالعهن المنفوش متلاشی گشت ملک اشرف را از ملاحظه
این حال وقوف بر سخافت و خسارت ایشان نایره حفایظ باد حمیت دین افروخته شد بموکد ایمان
و شداد مواثیق سوگند خورد که تا خاک عکه بر باد فنا ندهد و آب تیغ آتش قهر در ایشان نزند دست از
محاربه و پای از مبارزت کشیده ندارد پس حکم فرمود تا محاذات بارو استادان مرد و نقابان جلد
چند جای آغاز حفر نقب کنند تا وقتی که از ماورای خندق حصار ابتدا افتد و بزیر بارو رسند آن را بعید
اخشاب و طناب بربندند و بهنگام مبادرت باتفاق تمامت را منهدم سازند و لشکر بقصد دولت ایشان
منهزم نقابان مارتها در مسام زمین راه میبریدند و از طرف دیگر فرمان داد ساباط تا چند خانها از چوب
بساختند بر شکل مربع مستطیل و از چهار طرف ستونها در کار کردند و در میان آن گردونها تعبیه رفت
و ظاهر آن را در پوستها گاو گرفتند تا از آسیب سنگ و تیر مامون باشند و لشکر تیر اندازان و
نفاطان را کزین گروه در آن رفتند و آن را چون کشتیها بر خشک میراندند و جنگ میکردند چون از ساختن
این اسباب فراغی روی نمود پایساکر و آنهر تن از لشکری توبره از رمل پیاده روانه شمار رفت
دولت بهرا توبره حاصل شد یک بار و خندق انجیه خیالکه عمق خندق انباشته گشت فرجهاد زوایا

آنرا هم بسنگ و رمل و خاشاک در آکندند و بدین تدبیر آب بحر افتاده و درهای گشاده و هموار شد
و لشکر را بجو سلم و صبا و در مدت اقامت پنجاه و دو روز ترتیب این طلسمات و ساختگی این حیلها در
تفسیح مضایق و تفتیح مغالق و هدم وثایق و سد خنادق دست داد تا انجال نقابان نیز از نقب فارغ
شدند شب جمعه که حقیقت روز دلفروز دولت بود در عارض ایام زلف عنبر فام انصرت آتش در آن گوشها
زدند که دعایم و قوایم بارو بود لا محاله دکیاعت ابراج آتش کشیده و جبال موطده ایشان ع شد جبال آن
عالیها سافلها شعر نقل الجبال حول نزالنا فلقی لیسنا اهلها و نزول کنگره عکه چون ماهی در شبکه
متحیر و مضطرب ماندند و خوف و فزع و روع و جزع غالب گشت و امن و خوشدلی غایب فاخذهم
الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین لشکر مصری از هر طرف فوت شکر دند و غالباً نیز در آمدند و آتش بلا
بر آن بیچارگان ریخت فرنگیان خاین بیشمار را بر روی آب چه چنین روزی معدود شبه بودند چند لکه
نو انستند و هرکه را و اجل تا خبری بود دهان مساعت بآب دادند فلما احسوا باسنا اذا هم منها
یرکضون تا زیادت از سی هزار کافر اسیر گرفتند و قتل مفرط بتقدیم رسانید شعر عرفنک صیادا الا اسد
و لم اکن اعرفنک صیادا للاسود من السما چندان مزاین و جواهر و امتعه غنیمت یافتند که ضبط آن
از شمار محاسب و هم خارج افتاد و از جمله موهب سال العابود تا قریب دو هزار مسلمان را در زیر
زمین حبس کرده بودند و دری آهنین بر آن حبس کرده حافظ و حارس آن کلید را بحضرت سلطان
تحفه می آورد و او را با زن و فرزند و گرسنه و تشنگان از زجر و ضرب و اسیری آزاد می فرماید
و آن محبوسان که از نور آسمان و نسیم صبا مهجور و مجور بل زنده درگور بودند خلاص و نجات
یافتند ای بسا کودک که در چه حبها رسیده و جوان تیر آن کهولت پیوسته و کهول در حلقه
شیخوخت با رغم فرو کرفته باری چنان ملکی که مراکب و مواکب سلاطین سلف بنواحی و قطعات
آن نرسیده بود و خیال تملک آن بر سطح مخیله هیچ پادشاه کامکار نگذشته مسخر و مفتوح گشت
و بشارت تزئید رونق اسلام و قوت دین محمد علیه الصلوة والسلام را ذکر این فتح باد و صبا
در دیوار باطراف عمران و غمران جهان رود شهید و ذلک فی شهور سنه تسعین و ستمائه و این
قصیده در شرح این فتح نامدار از انشای یکی از فضلای عصر مشتمل بر حب احوال محاصره و کیفیت اشتعال آتش جنگ

فلا وعت لها وبها من اللعب كم ابرزت بعلاها كالعقود بلت حواسه فغدا كالمنزل الخرب
كانه وسنان الرمح يطلبه برج هوى وذراه كوكب الذنب بشراك يا ملك الدنيا لقد شرفت
ملك الممالك وسمت على الرتب اضحت عبادا وعيسى اذ ادتم فدا ای رضى فى ذلك العقب
ما بعد عكا اذ لانت عريكتها ١٥٩ لم يبق شى بلا فيه على تعب فانهض الى الارض فالدنيا باجمعها
مدت اليك نواصيها بلا تعب كم قد رعت وهى فى سر العدى صيد الملوك فلم تسمع ولم تجب ٤٠
كتبتها باصلاح الدين معتقدا بان فتحن صلاح الدين لم يجب اسلمت بها لما سلمت فى امم
من قبل اعزازها سحرا من الكذب اذ كنت رصلاح الدين عن ادب منازلا طوالها قد فى التعب
وجنتها جيوش كالسيول على أما لها من آجام من القضب وحصنتها بالمساحين التى فتحت
امام اسوارها فى جحفل لجب مرفوعة نصبوا خفافها فلت بالحزم والكسر كل منها منتصب
فغدت صحفتها بالزحف ضعفت رعيا واهون بحد بها الا الترب وخفت البيض فى احلاق قد قصبت
ارجاءها ولعبت منها مع اللهب ولطخت بالدم الاسوار فانبجست ١٣٣ جيادا ولولا دماء القوم لم تثب
وابرزت كل خود كاعب نرفت لها الردينى فقد شفت بلا عرب بابنائه وقد غادرتها ناشرا فقدت
هوج الهدى فى ايدى حيرانها فغدا بروج ابيوت النسم تعلم فاستعلتم فلم تطلق ولم تحب
وامرتهم ولكن بالسيوف لكى لا يبتغى احد منهم الى الهرب وجالت النار فى ارجائها وعلت
فاحتاط ما البعيد الاين من كرب انحتا بالب ملك البروج فقد كانت تطيقها حمائم الحطب
وقلت البحر منهم من يخبر من يلقاه من قومه بالويل والحرب وفت النعمة للعظمى وقد ملكت
يتيح صور بلا حصر ولا تعب احسان فى ان كلا منها جمعت حليته الكفر لاحيان فى ابى
لما رات اختها بالامس قد خربت كان الخراب لها اعدى من الجرب ان لم يكن ثم لولا قط منصبا
بهم الهباء والامس الدهب فهذه عاك ملك البر والبحر ملكت سعادة فلك البحر قد تب
من كان مبدأ عكا وصورها فالقين اذ ذى الى كعبه من حلب سماك الملك حتى اف فتنة
على اثرها غدت معدودة العقب فورحت عز النصر مستبقا لكل فتح قريب المنح مرتقب
چون خاک عکه بباد فتح که از همه غم ملک اشرف در زبده بود از زور و برد و روشنان علوی آشیان گشت

ازين تفصيل آن كه شد فتح افتاد وهى هذه الحمد لله ذلت دولة الصلب وعز بالترك دين المصطفى العربى
هذا الذى كانت الآمال لو طلبت رؤياه فى النوم لاستحيت من الطلب ما بعد عكا وقد هدت قواعدها
دهر او شدت طلبها كف مغتصب لم يبق من بعدها للكفر اذ خربت فى البحر والبر ما ينجى سوى الهرب
كانت تخيلها آمالنا وترى ان التفكر فيها اعجب العجب ام الحروب فكم قد انشأت فتنا
شاب الوليد بها هولا ولم تشب سوران بر وبحر حول ساحتها داران اذا هما انى من لعب
خرقاء امنع سوريها وجهتها غلب الحماة واقواه على النوب مصفح بصفاح حوله شرف
من الرماح وابراج من اليلب ١٢٣ كانما كل برج حوله فلك من المجانيق ترمى الارض بالشهب
فاجلتها جنود الله يقدمها غضبان لله لا للملك والنشب ليث الى ان يرد الوحش عن أجم
بعون رب العلى سبحانه بابى كم رامها ورماها قبله ملك جم الجيوش فلم يظفر ولم يصب
لم يلهه ملكه بل فى اوائله نال الذى لم ينله الناس فى الحقب لم ترض همته الا الذى تعبت
عجز منها ملوك العجم والعرب فاصبحت وهى فى البحرين مائلة ما بين مضطرم نارا ومضطرب
جيش من الترك ترك الحرب عندهم عار وحبهم ضرب من اللعب خاضوا اليها الردى والبحر فاشتبها
الامران وخلفا منكل الضرب ١٤٩ تسنموها ولم يترك نجابتهم ٣٣ فى ذلك الافق برجا غير منقلب
تسلموها فلم يخل الرقاب بها من فتك منتقم او كف منتهب امواجها فلم ترفع وقد وثبوا
عنها ماحبهم شيئا ولم تثب يا يوم عكا قد نسخت ما سبقت ١٧٦ به الفتوح وما قد خط فى الكتب
لم يبلغ النطق حد الشكر فيك فما عسى تقوم به الاشعار والخطب كانت تمنى لك الايام عن أمم
الحمد فيه شاهد ذاك عن كثب واطلع الله جيش النصر فابتدرت طلائع الفتح بين السمر والقضب
واشرف المصطفى الهادى البشير على ما اسلف الاشرف السلطان من قرب وسار فى الارض سيرا قد سمعت به
فالبر فى طرب والبحر فى حرب وخاضت البيض فى بحر الدماء فما ابدت من البيض الا ساق مختضب
وخاض سمر القنا فى زرق جنتهم كانها شطن تهوى الى قلب توقدت وهى تروى من نحورهم
فراده الرى فى الاشراق باللهب ابرزت الى البحر بحرا من دمائهم فراح كالراح اذ غلاه كالحبب
وذاب من حرها عنهم حديدهم وقيدتهم بد ذعرا به الرهب تحكيك نسبت فيهم قوضها ١١٧٠

فنا

و به یمن این فتوح مظفر فلک اثر و موقف سعی بر و بر بر بوت کوس بشد شادیان و عقیب تسخیر و تخریب دیگر باد
که در تصرف این بندین دشمنان العین بود مثل صید و بیروت و عکه و طرطوس از مطالع مقاصد
سر برزد و شجاعان و طباخان را با لشکری که هر یک صفدری بود و بل بر تخت زین سروری پشت مردانگی
که گر چون کوه بودی صف خصم لودی آمد ایشان چون کاه پیش صرصری متوجه آن جوانب کرد و به
در ماه رجب سنه تسعین و ستمایه شجاعی صید را بگشود و بعد از قتل مردان و اسیر نوان بازین بیوار ساخت
و بیروت فتح کرده بکلی برانداخت اما ملاحظه فرزند بیرون و سپاه کردن کیسه اعتبار که منسوب است
از صامت و ناطق بر دند و با فی آتش زده خاکستر بر باد بخشید و از طرف دیگر تفرکلسان کرابجنت و مردم
طرطوس تبر همین حال در سلوک کردند و لشکر مصری بلغه و مثنین غارت و قهر در آنجا بنهاد و بجز تود
خاک و خاکستر نگذاشتند مقصود از اطناب و ابرام و تجاسر اقدام اقلام آنست که در ارض مقدس شام قوم نصاری
مقام نماند و تمام از ایشان انتزاع کرده بتسخیر و تصرف سپاه اسلام و متابعان دین حنفی آخر الزمان
علیه الصلوة و السلام در آمد و بعد از آنکه موحدان غازی نقش الثالث ثلثه کو بان کشتند و بنیاس و ادوار
دانگاس وجود مردود القوم عنود تا بتیغ آتش فعل از لوث بساط قدس پاک گردانیدند نهال نسل کفر از نیخ
عرض آن کرو سبحان از آن نوع بتیغ جلاد جدا و دو آسمان رسانید ملک اشرف بطالع سعود عنان اقبال
باز دیار مصر معطوف فرمود و در بهار آینده سنه احدی و تسعین و ستمایه که در منجم سلطان جنیل بر تیغ خونریز
رعد نوبهاری فرو کوفتند و رایت آتش رو هیبت برق خطاف بر تیغ کوه‌ساران بر افراختند استخلاص قلعه
روم و استنزال قلعه نشینان آن بوم را جامع امهات الغزوات و فاتحه الخیرات رهینه و تالی این فتوحات
ساخت و رایت عزیمت آن صوب جانان آسمان بر افراخت چون در ربیع الاول سال مذکور
قبه الاسلام دمشق را از فر وصول و نزول بالوان نور و نوا داد و غلغله کوس بشارت وصول رایت میمون
رونق بخش در حرم طاهر قدس این فرخ کیاد و کلاه داد و جوش مقرنس کبوتر خانه دالجوالکس افتاد و شطرنج
صدا آوازه این مژده تا لا انکار زنخ بل شرف کردانید زبان سکان صدای دعای الحمد لله الذی
اذهب عنا الحزن بهذا المقدم المقدم المشکور و الوصول الوصول بالسرور و الحبور ان ربنا الغفور شکور
لغیر فقه الکوان رسانیدند لعمارت طاهره و رواقه که تنور برکه منسد نه طاق آفاق بود و چهار صفه زرین کاز

بز

مذهب و زمین رونق بازار جوش خورنق لیمنی هر کس جارم از رفعت شکست و قبه زر فام که حاکی چرخ خضرا
بود و در زر و الای این جلباب نیلی منقش و عرصات این فرش گلکش و میدان انبساط و ایوان گشاده خضرا
خرامیت و عرس چنین پیرا بصورت بوقلمون از زینا که دعوت آن آراو از ده و مرکز افلاک منخواست نظر و قوام
نداشت و شجاعی الفرمان او چون عروسان بزرگ آدمی عیدت هفت ماه ماننده ششت و قلعه دمشق
و برجهم بود و تشریف حضور ارزانی فرمود و در آن عمارات که زینت روضات جنات دهشت آباد
دعشرت بسط کرده بمغازلت و مواصلت خوبان بمعاطات و مساغات مهروبان صبوح و غبوق می پیوست
و در هر شهار ایدت عشرت با ملاح و صباح ترجیب صباح می بست و لبشرو بالیمن از سینه در بن چو رای مکرد
و دو دست تو ازش در کرکاه خوبان تیرنک کبودی عمر بسلف و س حاجب جوت انکرم ستاره دندان قجاباخ
ماه عذار زهره شمایل بود از منطقه البروج می آورد و علاوه خنک مجلس بزمش در زوال نهار و سواد لیال بنوف ما
غبوق میرسید چون اسباب عشرت مستوی کشته کار عیش بنهایت کشید بر قرار عزمی که دست نهضت نموده
متوجه قلعه الروم شد قلعه که مرکس آن از زمزمه ملایک مشنود ند و آسمان را در محاذات آن هر گز فرجت نمیشود گم
و زبان حال با سکر قلعه گردون میگفت شعر حلت بانف شامخ و تناولت بالثریا قاعدا غیر قایم و مزفعا ان
آنانهم محبوبان بود ند و اهل و مطیع پادشاه جهان کنیاتو خان و دال با نواب دیوان او جواب می کفتند
و لوازم معادات و نهایات تقدیم میرسانیدند بعد از بست و پنج روز مدت تاخیر و مکث جهه تسخیر و تخریب آن سلطان
خیر خیرح و قرالمره فی کرم و خیر قلعه گشوده ایشان را در قبضه خسار و بار کشید و القنا بالمناین منهم لمن اضیعنا
فجعلنا ها نکالا لما بین یدیها و ما خلفها و موعظه للمتقین و این فتح نامدار در روز شنبه هشتم جمادی الآخره
سنه احدی و تسعین و ستمایه بود و تیر و هر کحل خورشید بر صفحات سپهر زنگار کون نسخه این تاریخ مرقوم
گردانید و مولانا شهاب الدین محمود که از افاضل روزگار و فضلا و بلاغت شعار آن دیار بود در فتح
عجو هست اشرف لیلا و نهارا القدم خدمت لوازم تقبیل ارض تقدیم میرسانید و دایم بنظم لالی مناقب
مناصب مفخرتش مشغول بود و در قصیده که بجهت واقعه مذکور منظور کردانید و این کلمات که از عجایب لطیف
در وانتر مینماید در انجا درج فرموده چون عرصات آن دیار را از لوث شرک آن کفره پاک شد طوایف
مسلمانان را در آنجا ساکن کردانید و مواضع کفره و عبادات صوامع ایمان و عبادات گشت

چون این مقامات مشهور بر جراید شهامت او مسطور شد و آینه‌گان را نام سلوک و سعی مشکور او معلوم و مذکور
وکان ذلک فی کتاب مسطورا تو ابعش شرر و ضوارب غدر در حرکت آمد و روزگار عادت خود
در هم سهام دولت و تکدیر کاس منیت ابنا و خلع اثواب سلامت و سد ابواب استقامت نمود و نیب و بشیر
و مشار الیه در تقدیر اتفاق و تفسیر بدر الدین بیدره بود و ملک اشرف در اتمام خود می‌خواند ع ولکن غم
غم النفس منه تو هم آنکه ملک اشرف او را قصدی خواهد اندیشید با دوازده میر مقدم ایشان لاچین اگر فوز مباشرت
و کفایت از الکی مستثنی بود و دیگر آقسنقر و آق سنقر موضع کرده و ولی نعمت را که یوسف مصر مکارم بود
با غیر معارضه و معاوضه زد بل کجا م زد و فطام دنیا دی افروخت در بعضی اوقات که با دو سه غلام
بشکار مرغان رفته بود تنها ز گرده برسر او راندند با طعام لشکر اشتغال داشت چون ایشان رسیده در افکنند
فرمان‌ها می نبشت القصور القصون و تخیل تخییل از ایشان کجا در حساب بود پدر رها درساخت و تیغ راند
و سر انگشت قلم کبر ملک را قلم کرد و خود را در غدر مشهور کالنار علی علم لاچین بانجام کار او اتمام کرد
شعر ولازال هذا الدهر ادمی و شرفا لمن کان ادری القوم اد کان اشرفا و هذه الواقعه فی سابع شهر
محرم الحرام سنه ثلث و تسعین و ستمایه و مدت ملک او هزار روز بود و بیت هزار عشوه دهد چرخ هر نفس لیکن
بعهد قرار نکند با کسی وفا هرگز والذین صبروا ابتغاء وجه ربهم و اقاموا الصلوة و انفقوا مما رزقناهم
سرا و علانیه و یدرؤن بالحسنه السیئه اولئک لهم عقبی الدار چون تزرو قناب حرکات روح ازرق
بمخراب مخزات لاچین و مخلب شهباز قهر و غدر امرا صید شد بیدره که موقد آتش آن فتنه بود برادر ش
ملک ناصر الدین محمد را بر سریر مملکت نشاند و خود سرور و سر برد ارشد در کار ملک و لشکر و ملقب شد
بملک القاهر اما بتقدیر قادر قاهر ایام استیلاء او در قاهره چون ابر تابستان اندک بقا و شال
زمستان بی وفا و مانند برق خاطف در برج عاصف زود گذر و چون جان شیرین بر گذر و چون خیال زایر زود
و مانند مواعید غدر و چون طبع شباب و شتاب در بر صفت وفای غایبات بی ثبات بود آری
شعر اری الدنیا و زخرفها الکاس یدور علی اناس من اناس چون یکسال بر ین حال بگذشت کتبوقا
و غلامان ملک اشرف از لاچین در موضعه سخن چینی شدند بعد از آنکه بیدره غدار اخبار رفت و انکار حرمت
و اذلهت الحق بغت روا داشت و در سلک زمرة والذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه

ینقضون

ویقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار منخرط گشت
اکنون تمنی نیابت و امارت و غرور استقلال او را ترجیح بلامرجح است این را دست آویز و طراح الحاح
خود ساختند لاچین با ایشان متفق و متطبق لشکر کشیدند عاقبت لاچین که اسپهسالار و روی ارزمه
مقربان درگاه بود از میانه کرانه کرد کتبوقا با جمعی از خاصکیان ملک اشرف هجوم کردند بیدره غافل
از فلک تندخوی و زمانه بهانه‌جوی با یک چشم زد او را در جوف زمین منزلی آباد ان مهیا ساخت و
افسر سروری و جاه جهانبانی بدست فرو گرفت و در کار سلطنت شروع پیوست لاچین نایب لشکر
و مقدم بر هر میر و صفدر گشت و چنین گویند که این کتبوقا کودکی که در عهد ملک مظفر از لشکر کتبوقا
بزرگ بوقت محاربت با شامیان اسیر گرفتند و ثمین را بعد مطافرت بر اعدا او کتبوقا خواندند و از عهد
کتبوقا در شهور سنه خمس و تسعین و ستمایه جزر و نزر نیل نقاب نشیب پدید و قحطی و قهر شد که بعد از زمان یوسف
بدان صفت نشان نداده‌اند و در اوایل یک بار ذهب مصری را که قفاری و نیم باشد از اصناف حبوبات
سیصد درم بها بود و بعد از آن قوت خود چون وفا در جهان نایافت شد از لغات رد بهات
کرسد و هشت و نهار انفر محترم مصری از فرط جدوبت و عدم قوت سپری شدند و موتی را در بواسی
و مصانع بر مثال حیف بلاغ و سباع در اغوار و کوهسار بر سر یکدیگر می انداختند و چون زحمت و حرارت
مصر تاب از بیل ز غارت نه بر شخوه مطار ابر مدرار جبه ابعد الله و تجزی رحم حیاء شدند و بی موت بسکی
و مرزبعی با لا کشید و بلوغ رسید لاجرم اتفاق اجلال و تحمل احمال محباة قحط آنجا زیاده برده
میسر بود و هنگام استماع این روایت در نرد جیح شیراز بر مصر از آلاء خاطر بر زبان خامه گذشت
شعر ما نیل نیلکم ما غاص سیلکم یا اهل مصر فسقناکم من النیل شیراز نشا لها اذ جاد و امطر القول من
کل تیل است مغنی لی بعد از دو سال که مدت غلام و لطال باشد امرا و لشکریان تخت و سلطنت مصر را اهر ع
نکاح بلاد و لی بود با لاچین عقد مزاوجت بستند فرقت الیه خلیفة الملک ابح علیا ارکان الهرب
و اذعن الکل بالسمع والطاعه و صرف الی العاد جهد المثل والطاقه لاچین متقلد کتبوقا یاسیخ
بود و مدتی در بشارت خم گشاده و از دست تنش دست نشین گشته و کرای چنین صیدی شده و افقند او
چون شهباز و زر بر کلاه دیده بر دوخته و بواسطه سوابق حقوق و ذرایع عهود متعرض نگشته و راه دادگستر

کشیده بدیش رفت و از آنجا بقلعه مسلخه از بلاد حوران پناهید و تا آخر عمر آن جهت در تصرف او بماند

لاجین چون از شوائب سحاب زرون پاک کرد به تنفیذ اوامر سلطنه و تشیید امور ممالک پرداخت و جنیت

مرامش بوفور شوکت و بابی تمام بپرداخت چون از تاسیس ضوابط ملکداری و تاکید مبانی شهریاری فارغ شد

خواست تا پیش از آنکه در مصاف ملک مصر کرداند و آنطرف از قلعات سیاک ارمن پاک لشکری آراسته متوجه

آنصوب کرداند و بنفس خود که شیری بود در رو بیماری بر تخته جوشن ماران جمل شیری در مواجهه خصم بکوهر دانی

نازان شعر غلامه اذ راعه وکوسه فوق علاه والنجع شمول تخشم نمود چون از طرفین بکار جنگ و جدال

بنهایت کشید شعر ولم ینطق لا الابطال الاعلها فالسنها عجم وافعالها عرب مقدار نیمه از آن طرف بر باد

هلاکت فنا بدادند و در آن بعدون سرورند کاحمص بعرش شغلان لقیر دایماً در که هر یک حصنی حامی و معقلی آبی شتی برایمان

ومتمون بمال و رجال بود مسخر کردند و آنرا باز حوزه ممالک گرفت چون پادشاه جهان غازان محمود مدبار

شامات لشکر کشید و ناصر الدین محمد بن الملک المنصور سیف الدین قلاون الفی کسور گشت چنانچه در موضع خود

شرح داده آید با پادشاه ارمن باکور نام حکایس فرصتی نمود و تمامت انتزاع کرد و بیرون قلعه شغلان

که در قبضه تصرف مسلمانان بماند حاصل کار آنکه سال آخر نکشید که باز روس اجباد و وجوه افراد و سپاهی بر

از راه خود بنی پیش آوردند و اتفاق کرده دل بر یک جیش آرام نیافتند و زمان دست کوس شد و در بیش

کم و پیش احوال اقبال پهلوی بر خت بر زمین نمودند و ناید ستان الحصین از میان محمد ملک مصر که بلاک آورد

تا اول قنون دهد فلک آغز کلو برد آخر بزبجی ارشوی اول جنون کن کشش اول برق و آنه بیاید پیش مرغ

چون صید شد بقهر بزم حجم کش باز ملک ناصر را در شهور سنه سبع وتسعین و ستمائه باد هم بخت مستحکم کردند

و حتام ایام انجاب سلطنة او شمار یا گرفت و این احوال و نقلاب که ذکر آن تقدیم یافت در مدت چهار

سال روی نمود ذکر قران النحسین در برج سرطان و توابع اتفاقات آن سبحان مبدع هذه الافلاك المتشبهة بالابنیة

بحرکات الاستداره و مخترع الاجرام الدریة المتسعة لحرکه الدوریة و الانار المعقودة هیولاها عن الخرق و الالتیام

الوالهة اجزاؤها فی شوق جلال ربه تبارک اسم ربک ذی الجلال و الاکرام جعلها فی السعادة و النحوسة

العالم الکون و الفساد موثرات و فی الممازجات و الاتصالات عند مدارج الابراج الخصایص موثرات

قرر الشمس فی وسط النظام الکل ملکة لکر البدرین و نتایج الفصول و منها یصل کمال الموالید الثلاث الی خیر الفصول

نجوم الکواکب ملابس البهاء و الانوار و هی منها کالملک ذی اقتدار فالمشتری فی مملکتها قاضی محکمة

الشرع آلامر لفاصل الفرع بالعدل و الانصاف و الورع و العفاف و المریخ فوق سیهما صاحب السیف

المسلول ذو الانتقام و الاجحاف و الزهرة تحت منظرها مولفة الالحان ضاربة العیدان و لعطارد

کاتب الدیوان و منشی الکلمة الحسبان و الکیوان المعمر قهرمان العمارة و مرزبان الخبایا لحافظ الاسباب

العلامة عن سمت الضیاع و القمر و الی الاکوان صباغ الالوان فارس المیدان و الصلوة علی نبیه مشتری

فلک الرسالة و علی صحابه الذین خصهم بقوله اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و سلم تسلیما کثیرا

مساحان مساحات عرصه فلک و ملاحان بحار علویات و النجم حیث فلک و محاسبان تکعیب و تجذیر

و تنویل و ضرب و تقسیم و کاتبان وسط و خاصه و جهت و تقویم و دانند کان مما زجات سعد و نحس نجوم

و شناسندکان زیجات و اوضاع سپهر از روی علوم اعنی استادان حاذق و منجمان فایق در دستور

صنایع از مآثر حکماء اوایل چنین آورده اند که قران النحسین را تاثیر نحوست زیادت باشد از مقابله و تربیع

تکیف چون نحس ضعیف حال باشند یا در بروج منقلبه یا متدی از اوتاد رابعه بنابرین مقدمات از روی حساب

نجومی در تاریخ روز سه شنبه هجدهم ماه رجب سنه ثمان و تسعین و ستمائه مقارنه مریخ و زحل بود و اول

کیفیت عمل قران و صورت زایجه و وضع افلاک بیران حسابی باز نمایم تا ارباب این صنف را حقیقت

آن معلوم کردد انشاء الله العزیز وحده اردنا طالع قران المریخ و زحل فی ح رجب سنه ثمان و تسعین

و ستمائة کان زحل حرکو و المریخ فی حکوب فقسمناه علی بعد المریخ لانه اسرع حرکة فصل ا و قیم

ساعة البعد و نقصناه من ساعة نصف النهار الذی هو و و البقی دب و هو ساعة القران فرجنا

فی ه فخرج سرل و هو الدائر من الفلک عند طلوع الشمس لحظة القران اخذنا جزو الشمس لانه

نهاری هو قوسنا الشمس لحظة القران فکان ح ه مطالعها لفلک البلد شیراز کوب زدناه علی

الدائر فبلغ مدک و هو مطالع الطالع قوسناه بمطالع البلد فخرج طالع القران برج السرطان

رکو ثم نقصناه مه من مطالع الطالع الذی هو سدک فبقی دک و هو مطالع العاشر قوسناه بالکرة

المشبعة فخرج العاشر المعدل برج الحمل وب ثم اخذنا مطالع الطالع الذی سدف و اخذنا نظیره

فکان سه و اخذنا ما بین الطالعین فکان رح فقسمناه علی سه هی اجزاء الساعة المعوجه فخرج

ر و ضاعفناه فبلغ لدل وهو الاجزاء المضاعفة نقصناه من ب ا فبقي كد ى وهو تمام الاجزاء المضاعفة فوضعنا مطالع الطالع الذي هو سك في موضعين وزدنا على الموضع الاول الاجزاء المضاعفة التي هي لدل فبلغ كد و وهو مطالع الثاني ونقصنا من الموضع الثاني تمام المضاعف فبقي سه له وهو مطالع الثاني عشر ثم زدنا الاجزاء المضاعفة على مطالع الثالث فبلغ مد ل وهو مطالع الثالث نقصنا تمام المضاعف الذي هو كد ى من مطالع الثاني عشر فبقي وهو مطالع الحادي عشر فبقي ملكو وهو مطالع الحادي عشر كو سنا من خط الاستوا فخرج الثاني و له ولثالث ب والثاني عشر والحادي عشر ـ د والبواقي كنظايرها والعلم عند الله الملك العلام



صورت الزايجه منوب و معه دات کون بر مقتضای احکام نجوم و العلم عند الله تعالی از چند وجه حاصل بود اول آنکه هر دو ضعیف حال بودند مریخ در هبوط بود بجهت هبوط و زحل در وبال در برج سرطان که منقلب است دویم با طالع عالم قران کردند سیوم در طالع سال قران بود و سرطان عاشر در وسط السما افتاده چهارم قران بطالع سرطان بود که هبوط مریخ و وبال زحل است بجد زحل و وجه قمر پنجم در روز قران زهره و عطارد مقیم الرجعت بودند بدین سبب بود که عاشر که جوانان و اطفال است ششم مریخ با خداوند ششم طالع مقارنه کرد و مرض حصبه عام تشبیه داد هفتم سهم النحسین در آخر سرطان و جرم دو نوری باشد که بیت المال باشد لهذا اتصال یافته و موجب تغییر عیار و نقصان زر باشد هشتم سهم الغیب در ششم طالع قران بود و ساقط از طالع و خداوند جد بچند وجه بد حال بود خداوند وجه در زایل الوتد و خداوند مثلثه اول راجع و از ان مثلثه دویم در هبوط بر قران نحسین اکبر و از ان مثلثه سیوم ضعیف لاجرم خسران خلایق و تتابع بوایق و غلاء غلات

دواز علات و صنوف من و نکبات زمین و آبادان و دو مار حیوان روی نمود و اگر مفصلات این مناظر و اتصالات معلوم بود که سهم السعادة را در برج میزان یافتند که و نحسان ارض است و سهم السعادة و سهم الموت در حوت که هم مثلثه است در تثلیث طالع افتاد حکم عام آن بودی که چهار رکن فلکی سپری شدی و ازین تفاصیل شرح بعضی احوال معلوم میتوان کرد و در مبدء سال مذکور رفقاء سما عرايس رياض را بجوش رشحات سحاب سخاوت نکرد و در هر ارضی که احیاء اموات رفته بود اما احیا مشاهده افتاد چه بی آب شد سحاب آزار و چون خنجر برق و تیغ کهسار غور آب زاد از غور اولو الالباب عام شد و در دجله و جیحون و فرات و نیل نقصان مفرط معاینه دیدند و جبال از نمش جبل و فرط قحط در مغاربه و در ممالک پادشاه خصوص اعمال فارس آب از روی کار مزارعات برفت و خرمن امید بر باد آمد حال قوات و انمار علی شغیر بار نمود از شتوی سنوی کسی حاصل ندید و ضعف صف رهزنان سال مسکه جو اذ نداد مردم در طلب نان کباب کار و خلایق نامعدود منوع آفت جوع گشتند عوام کاه و بیگاه مخبر و آگاه از قضیة المسعر هو الله نفیر زنان و بر حکام نفرین کنان و مبالغه ایشان در رخص اسعار علاوه درد ناباف شیدند تا بیست چهل روز حیات ایشان چون نشان عنقا مغرب روی پنهان کند کان بخفت و جز قرصه خورشید و ماه از ان بکاری نماند باسیح آفریده را در شوارع انواع قوت که قیمتی تر از قطاع یاقوت بود و یاقوت حبات مقابل میش گذرانیدن ممکن نشد علی الخصوص دکان نانوایان فی یوم ذی مسغبة از زحام ناتوانان و بینوایان مسبعه گشته اشباع صعب نشد مگر در صورت غفیه و من و سلوی فرو نبد الا در سوره مایده مردم چون مور از آسیا دلگشا در طلب گشتند و مع ضعف عام درین زانوی اندوه و کرب کرفت چون نوبت فصل بهار در رسید و قوت حرارت متهیج شد و بای عظیم شعبان آلاء الیم الظهور پیوست با آنکه ملازمت میان قحط و وبا محسوس است و اذا غلة لعلة علة العلة عمة التخمة و بعد الموت الجوع برهان عقلی بر مؤکد است چه غذا آدمیان که قوام قوی و ابدان بدان منوط یافته اند چون در طرف مفقود کردد طوایف بدیگر اغذیه غیر معتاد مزاج بل مضر حال و منافی اعتدال علی الاضطرار اشتغال نمایند تا کیموسات ردیه و اخلاط فاسده مؤدی بامراض مختلف تولد کند و آب و هوای

آنکه بواسطهٔ مجاورت عفونت و فساد و مواد فاسده متعفن شود پس در امزجهٔ اصحاب تیز تاثیری چنین عام
کرده چنانکه اندکی مشک در جائی باشد چون هوا بر آنجا آن مشکف شود آن آنچه مسافتی تمام بوئی
شامه که موذوع است درمقدم دماغ رسد بی آنکه از جرم آن چیزی تحلیل پذیرد لا محاله وبائی شنیع
شایع شود نعوذ بالله من فساد الزمان ووبائه وحدثان الدهر ووبائه مرض سرخچه که بعضیها موت احمر
بوده از هلاک دموی استیلا یافته و اطبا از معالجهٔ آن عاجز شدند و در نفس شیراز و حوالی
زیادت از بیست هزار تن بدین علت درگذشتند و در اندک مدت جوانان گلروی بنفشه موی سرو قد
لاله رخسار مثل العرائس تحمل الاقمار بسن وقف نارسیده چهره را در نقاب خاک کشیدند
و قامت را در مضجع لحد خوابانیدند و بر یاد سبزه خطشان ای بس که با دیدهٔ باران بار خواندند چون ابر
بجاری بودم زار بگریم بر خاک تو تا بو که ز خاک برآئی قال الله تبارک وتعالی افلا یرون انا نأتی
الارض ننقصها من اطرافها وقیل فی تفسیره انما موت الشبان و الصبیان و در مرثیهٔ این جوانان
که بکام نارسیده در کام اژدهای مرگ افتادند این ابیات گفته آمد شعر ابا دهر ان الموت قد رسنا
ولا شک ان الموت للناس مرجع فلا العلم مناع ولا الجهل دافع ولا الملک یغنیه ولا المال ینفع سواء
علی جمیع الانام مصابه ولکن علی الشبان ذلک اوجع فوجهًا ان الغرب الحمد والثری شموس فهذه
فی التحین تطلع تکفن فی تحت الجنادل نبته قدود کغصن البان فی الروض ترتع و بغیر صدغ قائم متجعد
فکان لمثل العنبر تضوع ابا عجبا بستا من العرس مباح ومنقرة الاوراق لیست تقطع الا رحم الله
جثث اصول ابانیها عن القلب تقطع و چند افراد و کبار علما نامدار بدار بقا رحلت کردند
قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم ان الله لا یقبض العلم انتزاعا ینتزعه من الناس ولکن یقبض العلماء
حتی اذا لم یبق عالم اتخذ الناس رؤساء جهالا فسئلوا فافتوا بغیر علم فضلوا واضلوا شعر وقع
الاداب والعلم و بکی و صاحبها عند الکمال یموت کما مات لقمان الحکیم وابنه و کلهم تحت التراب
صموت و در تضاعیف اینحال خبر وفات مولانا معظم علامة علماء العالم فخر الملة والدین احمد
ابن ابی غسان المشهور بالفضل والمجد و جهان اسکنه الله تعالی بحبوحة الجنان بشیراز رسید حرر
ابن سطور این تعزیت نامه بخدمت مولانا اعظم قاضی القضاة المسلمین رکن الملة والحق والدین دام

وشاع وارف ظله و عوارف وبله و طله و جمع موالی فالی برحم الله ایشانا چنین قال اصدار کرد
موشح بغرر بدایع و ملح نوادر در ایهام اسما و القاب ایشان کالورد العرقی الجنی و الوشی البهی العبقری
وهی هذه شقة الغمام کاللآلی شعر اعز الله انصار الموالی کما زاده الوذ الموالی و مهی رکن مجدهم کرئیسا
ومجدهم علی الایام والی و یعلی قدر من انهی کروح بجیی لنا علم الاوالی ویسبغ من نمو دهم سراج
بجلوا ان ظلم اللیالی فمنهم یجتنی ثمر المعالی و منهم یشتنی زهر المعالی شموس شرفها افاق
فضل بحور فیضها من صوب فالی سقاهم فی صدارا و ورآه غیث الفضل ساکبة الغرا الی
غیاثا من زمان کنت ارجو لعرس الادب اوایدی الغزالی فصرت اذا اصابتنی سهام نکرت
النصال علی النصال الداعی لدوام دولتهم الراعی لزمام بیعتهم مبلغ عبودیة و دعا صفی من ازاح
السنول مصفی بریح الشمال و بعرض خلاصا اجمی من ورد سمد و زنیب التخشن و الدلال ثم النزاع
والاشتیاع الی لا لا جبهتهم ورواه بهجتهم لا یبع الاقلام رصفه ولا لذوی الافلام وصفه و کمال انه
فی تجریع کؤوس اشواقهم و ترجیع ذکر خلاقهم کما هتز من رجع المزامیر شارب و فی الاستئناس بصفو
ودادهم و وصف عهودهم کما فاز بالمراد فی الدهر طالب و فی معانات المفارقة ولجانبهم کما رمی
الحیتان فی رمل عالج و فی التکلیف علی المصابرة عنهم کزجیة المرضی بغیر معالج لا اشیم علی الافق الا
ومیض برق من جانبهم غیر غرار ولا اشم من الفاس الصبا الانسیم عرائکم و ما البعد شیئة من عرار
ان خطر فی خاطره سوی تذکر فضائلهم قال بذا خیال وان تمثل فی ناظره غیر تصور شمائلهم قال انه خیال
اما البعد مما تبق للعبدان کان مدة تبق فیها من العمر عدة یقضی علی قدمی الزمان فی رضاء الفراق
ولو قد لعب بنار الغضا من مضض الاشتیاق ویرجی لیسلته بتاثیر غدا ویرجی قلبه رغدا فیسما
نهی غراب حوشینم بالکر تعاب لو نشق علیه القلوب لا الجیوب لعاب شعر وقلده الزمان باد جوان
وعاد شبابه خضنا اصیلا بان البحر الفضل نضب اوده و روض الکرم ذهب نماؤه شعر مضی من اذا
ذکرت فی الخلق کلهم رجعت ولم تظفر له بشبیه مضی من اذا ما اعوز العلم والندی اصبحا
جمیعا من مدیه وفیه اکسف بدر العلم فی سفاره و ابادعموا لصبح فی اسفاره زال جود ذی الجود
والحلم والفرض عالم الورع لعدم العلم انکس علم العلماء و کسد سوق الفضلاء والعظماء

وخفت باشجان حوالی احوالی • وارتج باب عن بیاض وخال • لبنی لقوله الذی بنی قد قضی مولانا السعید
سلطان العلماء المحققین ثمال الائمة المجتهدین کاشف علوم الاولین والآخرین • فخر الملة والدین نحبه
وعاض عن ضیق الدنیا نزهة الخلد ورحبه شعر کانا لما خل سمی نعیه • تضلل مسنون العزاء عن حجب
او کلا نقضت ذنعیه وجدت لعباب الدمع المترقرق • ولفحی نار القلب المحرق • تناسیت عن ذکر
النبأ العظیم • وذکر سمی بالرزء الالیم • فقصدت اللسان لعین العقال والبلابل • ومن ابتلی بهذه
الفجیعة ان صادف الناس ... • بکی علیه سند المعانی وسند المعالی • ونعده حق البکاء والاسی • معالی
بقیت الی الحزن اوثا • وعن الصبر عاجزا فقلت فیه رثاء راجزا شعر یا من ربی علم الاصول بابا
اودی اصول العلم ... • بحرا اذا تجنبه ولی الصدی • من فیض جود الفضل ... • من خلقه خلیفة
تبدوا لنا ملائکة فی صورة انسان • انسان الی ... العلوم ... • لو کان ...
صوب ... حسان فی مدح بنی غسان • انی ... ازری ... ابن ابی غسان ...
شعری بعد • الی من ... الوزراء والفضلاء • وقبله ... خاتم ... العلوم فصلها • ... علی حلاوة
فکاهته • وحلاوة براعته ونزاهة نباهته • ونصوص فصوله وفصوص اصوله • وثمار ربانه وآثار بیانه • وزواخر
بحره وزواهر نجومه • من رای شقائق بدیهته ذاک النعمان • قال ما هذا الا شقائق النعمان • ودامعی
علی مقطفات کقطع الروض جادة غب القطر • ورسایل کرسایل العقد خالط الند والعنبر وغازلها نسیم السحر
... کلامه الیوم بالحقیقة عبارت کالدر ... • وان کانت لفظا نثرة المنثور شعر یا شاطی المعالی والعلوم
بونه • قل المعالی والعلوم سلام • ونحن ... فاشعون • انا لله وانا الیه راجعون • جزاه الله ...
والبقی فی ... • واعلی قدره ... الی السماک ... المحسنین • فاصبر فان الله لا یضیع اجر
المحسنین • فی الجمله درین مدت توالی النوائب ... دست داد ع فی
کل دار انة وزفیر • در هر سرای نوحه سرائی • و در هر کاشانه غم خانه • و در هر جگری ... مصیبت
تیغی • و ... ناله و در لبی • ... متابعت ... ماتم ... متروک شد • و از ...
مرضی ... فرود • و در ... این بنده هموم ... از ... مصابی که ...
... گشت • ... من الآلام مجروح ... شعر

وصبر قلیل وحزن طویل • وعقل مکاش ونفس تذوب • هر دم که خاکش ... رحمت معطر باد • و روانش
... مغفرت منور • روز پنجشنبه هشتم ذی قعده سنه ثمان وتسعین وسبعمائة • از پنج ...
سرای ناپایدار • بمنزل ابرار ودار القرار فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر تحویل کرد • و کاتب را
استظهار بوجود بی بدیل والاب رب جسمانی • والرب اب روحانی شعر وما الاب الا اب
ما عاش لابنه • واب له عیب الحیوة اذا ابی • با نزجار و انکسار تبدیل پذیرفت • بعد ازین ...
حضر در باب گره گشائی امور ... کدام شخص استطلاع ... کند • و اگر اتفاق سفری افتد توقع
امداد همت و دلجوئی و خبر پرسی شعر ... ابنه این داره • الی ما انتهی لم یعد ...
انصاف ... حال ... • ... افضل • از کجا دارد • خاطر ... ارباب ...
دور مانده و خاک محنت بر سر آرزو ریخته و در آتش هجران افتاده • و باد هوس گرد محال پیموده • از
ابر دو دیده شعر ... و دیده • ... وتهلان • خونابه می بارید ...
... میزاید شعر ... فضل الله کان موفرا • علیک سواء فی الحیوة وفی الموت • ...
لک الخیرات فی الصدق الذی ... • ... الاخلاق فی ارفع الصوت • علیک سلام الله یا غایة المنی
الی ان قضی الله للدهر بالفوت • وچنانکه ذکر او رحمه الله در دل فهی کالحجارة مدت العمر
مرتسم خواهد بود • و این ابیات بر سنگ ... نور الله مرقده منقور گردانیدیم • اللهم
ارزقه فی غرف الجنان سرورا وسرورا • رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا • چون بوفات ... از ...
... بدل شد • وآن ... انقطاع پذیرفت • رجعنا من الجهاد الاصغر
الی الجهاد الاکبر • تمامت ... اشراف ... در مضایق عذاب ... عقاب افتادند •
و در تمامت ولایات و سایر رعایا • از لشکر ... صاحب ملوک و ...
انواع محنت و بلا بودند • ... که از دیوان اعلی جهة هر گونه مصالح و ... احکام با عمال ... فرستند
اخراجات وعلوفات و توقعات ایشان از خانه رعایا واقع می شد • اولا نوکران حکام
... غلات ... ارباب ... می فرستند • وسعی ... زحمات
وخسران ... نمودند • ... برای ابطال حکم تغیر نقود و ... زر • ... سبب ...

برلیغ که در تمامت دیهها و مواضع اعمال مساجد و حمامات بنا کنند را اجابت نفرمود و در اجتماع اسلحه
ازجمله تا زنگ جنبه هر یک منصور آن کوه سلاحی تمام بود در باب تحصیل مطامع محصلان و چون حکم
برانجمله بود که بیرون از مغول دیگر جوانب هیچ از انواع اسلحه با خود ندارند متعرف که حمل اسلحه بود در از
اکتساب باز میماند پیش حکام استغاثت کردند و نیز در راهها از فساد دزدان و قطاع طریق جواز مجاز آن
متعذر رسید حکام بابطال آن حکم کردند تا بعد از آن مو تحال و وجه تعذر رسید کی عرضه دارند و همین عامیه داد
که آنچه از اسلاح حاصل شده بود در دست محصلان بماند و مبالغ زبان هر کس رسید خامساً خمس مع
المنبین مستخرجان و سترخان بهر ولایت روان میشدند تا از رعایا استخراج محاسبات سنین ماضیه
جهاد و فرجا کنند و محصلان با ایشان مصاحب تا اگر توفیری بیرون آید در تحصیل آن توقفی ننمایند و چون
حشم شیراز از این مطالبات متعلق عال بودند و بنسبت دیگر رعایا با ایشان از تو کور مقرر خطابی نه
ع تا حکم قضیه عام باشد چنانکه در مقدمه از روی احکام که محی شرعی داده شد بواسطه مخاصمه مهمات
ترکمان و شول و غارت و فساد در بعضی نواحی که مر ییلاق و قشلاق ایشان بود جنایات رالازم با نجه
تومان ارزش بودند تا برام حشم انجا رفت هم محصلان استرداد اسلاح تحصیل این وجوه مامور
با مضاعف مستخلص شد و اقوام حشم بسیاری عاجز و مضطر و اگر شمه از آن زواید و تکلیفات که بحکم برلیغ
بر رعایا خطاب رفت معلوم بندگی حضرت شدی بر ستانند و دهند امکان ابقا نبودی
احوال رعایا براینوجه بود اما ارباب بلوک را انواع آن ادار و از عار از همه جهات روی نمود
لبس البلاء علی صنفا واحدا کار ایشان چون حمی مطبقه و فالج مشکل مرض نام رجو البرء بود چه بر تکثیر
جمع مقاطعه و تقبل خرج متوفری با صنوف التزامات بامید آنکه غلات اسعار مانند سال گذشته باشد
رضا دادند ع بوی سود سفر کرد و بس زیان آورد و چون امسال امساک باران نبود و
ارتفاعات شتوی تمام حاصل شد و دو دانگ خلایق للقسم بواسطه قحط و وبا سپری شده بود
دجلاء و من کرده خرداری گندم که در سال گذشته بمبلغ پنجاه دینار یافت نمیشد بشش دینار در وجه
خزانه بر دم طرح میکردند و نفیر و تظلم بفلک اثیر رسید لاجرم چون کام ظلم حلق خلق تنگ و جان روح
احساس می افتاد و در مقام ضرب و تهدید بی هول از غایت بی برگی خلایق نوای زخمه محصلان

همه

همه انکه ب من جان جهرم الحون انجون اسیم من و ربم من آلیم و زوایا از جانب محصلان از
محلات نه خدمات و علوفات که بیشان راه هیچ شماری نبود و ذنابه دیگر لطفا ناشده در مضافات
طرفا آمده است که دزدی را گرفته میبردند تا بصلب کنند یکی او را گفت اقدام بر کاری که موجب چنین
غایله بود چرا کردی گفت اللئیم معذور دار که اول در خاطر بود که در مال آوریزم با بنگ پای بگریزم
کوهش دار کیش در هیچ حسابی نبود و در حق مطالبه گفته ام قطعه تبارک الله ازین خواجگان بی حاصل
که گشته اند بناکه ملوک داهل ملوک همه شقی شده کان در ازل همه منحوس همه فلک زده بمان
تا ابد همه مفلوک نه از ادوات هنرشان بجز دوات و قلم نه در طریق کرمشان هیچگونه سلوک
نه هیچ بار شناسند صاحب از مصحوب نه هیچ فرق توانند مالک از مملوک بجهل و حمق و دنائت بخل و
خست شان مثل زنند از امل درای چرخ دوک گدا دای طلا چهرشان زر مضروب لوبه
طلعتشان سیم غم شده مسبوک بغیر شک حاصل اد دراز بهر دم را که عشر می طلبند از تکدی صعلوک
یکی شده افسار خران زمین پیمای یکی زکون خری جل عمقش مهتوک کجا که رای زند آن سبب جهل
کجا که روی نهد این و لایت متروک یکی چو ضرب بسیط اصل جو داد اسلم یکی چو شعر رجز
بی عدل او منهوک شده باسم یکی ارسم خواجگی معکوس شده بجو ریکی راه هدی مسلوک
چگویم این را جز آنکه زبت کس از رشیر چگویم آن را جز آنکه ریک ریخ ر دلوک و ما بجو تک فا
ابو منکم مح کفی فعالک فی ذا الزمان ان یجوک استغفر الله من عثرات الاقلام
و هفوات الاوهام و آنچه صدور و عیان و عمال و متصرفان بودند بعلت توفیرات سالهای
گذشته در معرض اندا د نوایب و صد صنوف بلیات آمدند چه جمعی الکابر شیراز در بندگی
دیوان حضرت شرف عرض رسانیده مو چلکا داده که شیخ الاسلام جمال الدین از مقاطعه سنه
سبع و ثمان و تسعین دولیست و هشتاد و سه تومان مال جواب گفته از خارج مال مقاطعه
در دلاو اینوجه میت و دو تومان مال اسم توفیر بر کار خزانه نشانیم و در سنه اثنین و ثمانین خراجی
ملک شمس الدوله متصرف شیراز بود بسبب وقوع حادثه ارغون خان و انبساط جلوس
کیخاتو مال قرار را بخزانه نارسانیده در رفع محاسبات تبرکرده و باز در بندگی و تعیین خراجی مباحی

جلوس پادشاه اسلام چون از راه نیابت سید منتجب الدین والدوله مباشرت حکومت نمود از رفعی
که داده بهفده تومان تفاوت است آن را نیز مواجه کرده در وجه خزانه تحصیل رسانند بر بن تفصیل یرلیغ نفاذ
یافته بشیراز آمدند و در حسب حکم التون بلیکا سعد الدین حبش که پیش کشش داده بار دهست برای تثبیت
این مهمات و تحصیل وجوهات اصل مقاطعه بلوکات و توفیرات نو کهن رسید ع بیا بیا که درین
واقعه تو می بایی هر کس که درین معاملات مذکور بر جریده دفاتر دیوانی نام او ثابت یافته بود دیم
تصرف بایمالت و نوعی از کتابت بعد از استحضار و تحمل مضار بالی و عرضی و حشتیله الفرد
یوم الحشر معاینه می یافت و چون دعوی تو فرعین تقصیر بود بابستر دادعو فهات زاید و تکلیفات
مجادیه قبول الزام توفیرات یرف القصه رباعی در عهد تو چون ذره بهباشد دل خوش و زنسان
خوشدلی جه باشد دل خوش دانی که چه نشان نیابم از آن سیمرغ و وفا و کیمیا شد دل خوش
و دیگر باره ملک جلال الدین کردستانی از حکم یرلیغ قضا نفاذ برای کتابت قانون و المیک
و اعمال و تعیین خراج و استخراج مواضع دیوان که در تصرف هر کس باشد رسید و در مساحت موضع
و لاو انجو و ارباب و قاف و انکشاف تلبیس و زمین و کشف تصرف و مقالات چندساله و تفحص
کشت محصول و ارتفاع شروع نمود و استطلاب و ثایق و قبالات و تحصیل اغراض خود بی مبالات
پیش گرفت و با فراد و لایات حبی انبوه از غربا که عجایب صورت و حشی داشتند مستا دند
و مجانا بی محابا املاک مسلمانان برای تحصیل مطامع خود مشوب و ملوث می کردانیدند و با عجایب
ارتفاعات معتمدان می کماشت بر بن نسق در مدت دو سه سال ارباب و رعایا شهر و ولایت را
خارج از حکم یرلیغ سلطان و فارغ از تیغ لفت سبحان بیت نه اندر دیده نم از شرم یزدان نه اندر
سینه غم از ترس غازان زیادت از صد تومان اخراجات انجو ستدند و لعلت وضع قانون سیم
قانون رفع کرد و کانون محنت در دلها زبانه زد باشاعت این شناعت تهدید و انذار تقالیغ را
حکم یرلیغ نفاد یافت و بر تعطیل مهمات و تکثیر از مزعومات و خطاب تحکمات بازخواست باری از
مزاولت اعمال دیوانی و از استملاک ملاک رهایت افزود و در تنوخت کرد او محنت کار رسید و مردم جوان
جهره در شدند را ابتلا فتادند این رساله حسب الحال از انجه بر یکی از مخادیم مرقوم رقم کرده فرستادند

رساله شکری کتبه واقامی من الشوق تحترق وانی من خلاص و ذلک تحت رق سلام کنسیم دار السلام
اریج ریاه یقبل ما و الیوه تراب سحده ایاه و بذکر صفاء الهواء نار الغیرة من میاه یجعل لطافته صدرغ
البنفسج علی خد الورد الطری و بیانی الرحس الشهلاء فی روض لعبقری بهر کرابیل لور علی النحور و
یکمل بالفاس السحر عقد السحر عن الصدور یفعل بفوایح الشمایل رجاء الخافقین و یحیی بانامل الاس من الحنین
بیت شمیمش روح را مجز نمائی نسیمش در لطافت سحر کاری مثال خلق تو مشک تبتی چو لف
دلبران عنبر نثاری شعر علی الحضرة العلیاء مرتع العلی و مجمع الزوار مرتع الفضل ربیع الندی هذا
الربیع عرصته واد فی مواکبه الربیع ابو الفضل امن الحضرة العلیة المخدومیة الفائز بالفخر لعد نشیه
الحایز للکمالات الانسیه الذی شعر با بسر سعی نال فی العلم رتبة تقاصر عن ادراکها کل طالب
کلامه یسکر القلوب کالخمر القطربلی و یروح الارواح کالقطر الوبلی و یطرب السلو کالسحر البابلی
و یطرب الاسماع کالحن الموصلی ریاحین الفاظه ارق و اروق من مروقات الرحیق و اذکی
اطیب من المسک الفتیق و العنبر السحیق بدایع منثوراته کالفرج بعد الشده و روایع منظوماته کما ینتظم
من نثر اللالی شذره حتی بلغ اشده و العلوم کزهر النجوم و المسائل کالماء الهاطل و المعانی
کسیل الاماتی بکر فکره بلسانی الفضل و الافضال و دیباجی الحسن و الدلال مع لبان تغنی و کا
الحسان تغنج نشر با عباراته و نشر مجاز استعاراته مثل النسیم ارج و کالصباح ابلج حفظکین و
در آکین او ع چون شب قدر با نور صباح آبستن و لطایف سخن آفرین تضمینات ع بر سر شاخ
سخن دسته از گل بستن لا بل هی لعف و حرح القلوب سبب و ذهب جل اسنادین فی العجز مضادین لم
و بن عبد فی مجاراته عبید و ابن حمید فی الکتابة غیر حمید و القیسی فی التلفیح صبی و الیکال عنده
عبده ابقاه الله تعالی فهی و حوت الکمال معصوما عن عین الکمال و ادام له مواهب العز و کمالها
و اما الشوق الی شرف المثول و عز القبول فی ذاک الجناب فقد تجاوز عن حد الحصر و الحساب بیت
مشتاق به حضرت خلد آئینم چون غنچه به باد صبح و چون تشنه به آب و لکن الحوادث حجبة و للشواغل
للقلب نحمة و مشاهدة الحال تنبئ عن المقال و مجاهدة ابناء الزمان تغنی عن کل ابناء البیان و شاغ
هذا العمل الذی کان شبابه شابیه علی صفحات الکمال تارکة لمنغص العیش و رغد البال و جهة لتفریق

الشمل وهتك المال و بهذا لانم العقلاء بجازيهم الله بالنكال لانهى على رأى الولى ولا كفران لله تعالى
وبستوى شرف الا على كلف و الاعفاء ذهب الا على لهب و قد اوى ما الزمنوه قصدا وحصدا اغصبا وغضبا
صبا لقول الشاعر شعر لو بيع من نفسى لساعة ذكره اى عمر قلت لا لا لا لا و بعد خراب البصرة
وخواء الفقرة من ودبة الاقراض الذى هو معراض الاغراض و وقوع الاخرجات المرتبة على خمسة الاف
ومفارقة الاوطان والالاف ومفارقة الاحزن والخلاف و خلاف الامور من كل وجه و جهة
وضيقة العيش بالحاجات غير متوجهة درچنين وقتى كه وجدت الصبح من لباس الظلام قد تعرى والروض
من هبوب النسيم تاريخ والعندليب فى الشوق تغنى والنرجس فى السكر تغنج تهتز الاغصان كمياس
قد لهب والصفق الماء مرت كالوشاح اذ خاب من عشقه الرقيب والغمزة فى الغصن تمرع والهمزة فى الاخر
ترفع والورق الصوادح ذوات ترنان وسجع والبلبل والبلبل بتجريع وترجاع والبنفسج ليلتف
الساق بالساق والورد مواجه للورد كالوزرات من وجه لتعانق والاقحوان كثغور الغوانى من
حسن اتساق والاشجار مع ازاهيرها فى بهجة الاتلاف والاعتناق والاس آس للقلب المهموم
والكاس كاس ثوب ازالة للغموم والارجوان ارجوان مذوب من حمرة الخجل والورد يكاد
ان يجلى على منصة الجلة والراح فى الجام كانها نار خامدة و مثل هذا المعانى الزكية اذهبت فى الحواطر
الجامدة والالوان تشوف اذان الغصن و فى الزمان صنوف الوان الحسن و خطباء الاطيار
تتلوا على صوتها فانظروا الى آثار رحمة الله كيف يحيى الارض بعد موتها وقلبى بهذا النسيج
المدبج مشغول و روح القدس تنفس وتنفس والطبع تنشى ويلى والعادل تنشد ونقول شعر
خاك چون نافه ناف كافور وعنبر است بر لعل لاله ژاله كه لؤلؤ تر است از نسترن فشان صبا در سپيده دم
چون جيب غنچه دامن گيتى معطر است كافور صبح ومشك شب ومشكساى باد خورشيد چون
كه بهشت باد ورن زر است مشاطه نفس گل شده گل نوعروس باغ قمرى نشسته خوانش و بلبل نوا
گراست و ربتخار جلوه گل از نسيم صبح بر دست ساقيان نما لاله ساغر است بنده بنفشه وار
سر بزانوى فكرت دارد ولاله مثال با دلى سوخته بر رخ فرخنده اشك حسرت مى بارد با دو ديده فى
چون سوسن صوت كالموت و باوجود صاحب نظرى چون نرگس در بازيچه روزگار متحير و مبهوت

ابو

هر چند سرو گردار آزاده فطرت است خاشاك وار بپاى و بنده هر خسى و اگرچه صراحى صورت پاك
اندرون فتاده چون ساغر هر دم سفبه دست هر ناكسى مى ارغوانى ندارد جز در ساغر ديده و از برادر خونى
نى شنود الا ناله زار زار از دل انجوشيده در زير گنبد نيلوفرى از آتش آمانى خارجى چند و درد حسن
شراب معصفرى در سر خمار از تنگى قباء قبا غنچه كردار تنگدل و گاه لاله صورت شيشه نام ننگ
زده بر سنگ و گل چنجر زبان كش سه بگل صنوبرى دل را بنا كسير غم بسر غم ساخته و در جمله
نوشيهاى جهانم سنو جز آب روان نبايد از در ديده و مع انه عندليب رياض و آلا گشته بلبل
افغان تنانك و خفاء فاف الفناء وبازى معلاساه كالعصفور بسوكر فى حين غير و كا
الخفاش لا يرى فى النهار وجه الخير رباعى نزدم كه مرا بدست غم باخشانه با چنگ كه بهر زدم
ساخته اند فى فى ظلم ظفره اشكى كه مرا از ديده ودست و دشمن انده خشانه ولا غرو فقد تحقق
عند العقل السليم قول الحكيم التستيع عمل الديوان و صحبة ارباب رجلان اما رجل ينال جماعة
لفوز وسرقة و ليسلم بصالفه و اما رجل جهين مغفل لا يجد احد و لكن چه چاره بيت فنتم
من انجنين مبرم كاج از بودى تا از هفت پاى خود بر اوج گردون اسودمى هم ز بر آسمى خاقان
بيت امروز شوخ چشمان آسوده خاطر من شوخ چشم فنتم اى كاج بودمى امروز هر ساجب فضل
زورى صاحب خيل و وزيرى شده هر صفدرى صدرى و هر منظرى ناظرى و هر غبى و بو انى
غنى دولتى و هر مرسل الكلابى مترسل الكتابى هر جلى منصب جلى و هر باهى با ساز و سهاى و هر
مردودى مودودى و هر معمارى معزرى و هر منفولى فاعلى و هر معلول عاملى شعر عجب لدهر فى تصرفه
وكل احوال دهرنا عجب العايد الدهر كل ذى ادب كانما كان اعدا الادب هذا زمان تيز لنا
الفلام فيها تنقارع و دلائل لعدوان عليها متقابلة و بساط العدل مطويه خو اشبه و رباط الفضل مهدمة
كو اشبه الامن عار به عقما بمعرب و لا به محبتها لخنا و بال الظلال شمس مغرب و قد سالنى فى
الايام بعض من اهل الفضل و سلاك الهفا و هو حط بحد الود بان شى تتعلق من الاشغال خبص و غال فظلت
لما تكس اعلام الاقلام و انهدام ايوان الديوان و طوى كتاب الكتاب و خرب اعمال العمال و ذهب
ال الآمال و انقشع سحاب الكتاب انا وال لا ولاية الغزل و شرف جهاب بخاصه فى الجد والهزل فاطرفى بحر

دار شرّ و صبر و هو حبس النفس من حبّ ما تشتهی و ضبط الهوی النفسانیه عن شدة التأثر بالمکروه بی بهره نماند

بمقام تسلیم و رضا و هو مسالمة النفس للقدر و القضاء بحیث لا تتألم جها بل تبتهج منها تا فی نشاند

تا نکاه چنانکه کل از خار و شقایق از سنک و کوهر از خس مر دمی آید از عین طیبات حصول مقاصد

چهره کشاید شعر ان الامور اذا انسدت و ضعفت نزل القضاء من السماء ففتحها و الله مقدر کل

خیر و دافع کل شر و الامر کله بیده و التوفیق منه و التوکل علیه هجوم لشکر دو اعوب شیراز نماه الله من الحرق

الوقت والمنافة چون مدتی بود که فتنه و آشوب سپرده با نخوتمان لشکر شعر قوم هم الاعاف خرق

سروجها و جلود هم تغنی عن اللامات قوم اذا اشتد الحروب وفا فهم و ثباتهم تزری علی الرکبات

حوالی رودخانه ارغن توارا از لواء ربع ولایت غزنین معسکر خود ساخته بودند و رایت استبداد چون

کردن استعلا انجا افراشته ولایت غزنین و سیستان در بلخ با مضافاتش شبورغان و جورغانات و

بدخشان و کشم و طالقان و در لبوف و دو زنکر و فیروزکوه و علی آباد و ملکاآباد و مرو بالوجن

آن اندخوی و فاریاب و طالقان و مروجق و در چ ده در قبضه تغلب آورده و هرات خود دیگر

عرصه تکاپوی و جولانگاه ایشان افتاده و کار لشکر پادشاه اسلام را خانع و ضایع و کار از روی خطر

ایشان از تیغ و مطاوع پیوسته لشکرها باطراف چند کسند و دیگر چون مهر نشستاد و غارت

کرک ربائی میکرد تا درین نزدیکی که کتابت را دستبردی بنام نمودند و قتل عام کرده و غنایم فراوان

یافت چنانچه از حصول خزاین زر و دینار و جواهر فرد آثار نفایس اقمشه و امتعه نمی پرداختند

و نفر را انواع ثیاب ملون نمی انداختند و بعضو شات مذهب التجا نیکر دند لاجرم قوت و قدرت

و مکنت و نعمت یافته و هیچ طرف را وجه تعرض و از نجاح ایشان در حرکت نبامد و راه دعی از بهر

دفع مواد فساد خود ندیدند و در شهور سنه تسع و تسعین و ثمانمائه که رایت نصرت روبت پادشاه اسلام

نشرت بالنصر دو انجا و تلاشی نار القهر جاه وطرب الاعداء و دو انجا استعفاف ممالک اسلام

نهضت فرموده بود و سخن فردوسی طوسی علیه الرحمه بیت چو پشه شفی کرد دار نر شیر و شغال

اندر آید بپشه دلیر موافق حال آمد و یک توان لشکر جبابک را در حکم امرا ایاجی کورکان

و توابی بوغا برغوجی و قرغای فنکودار بیادر و موحاک و نابیای ممالک فارس فرستاد و چون سرحد

البطالة مستوفی و بوان البطم و الشر طالکساله و شخصه مساوی کسبه و العالة و شخصه احداث الدهر و من لم یجربه

فی العمی کل العمی له فعال چنبند که منطقه السلطنه و منقبة المرتبه جنبش تنبل باتحاف اعزاله و اوجب

سلک الخیش زواله مباحث بر تحریر و تنصیر این مطول و شرح این مفصل در الاشاره کافیة نفسه لمقصود است

در عرض نوایح اشتیاق و موجب جرمان از حیازت شرف سده سدره طاق و تا بنا امتحان طبع ملول

و خاطر غیر ذلول کردن آن درین طبع مخترع و طرز مبتدع چگونه جلی نزد آن کشبری حرکات از زره پیکر چپ

شاهدان پیری خود جمالی دیگر است چشم جان العفیان درخیالی دیگر است بر جمله افصح اللغات الفضائب

من الاعاجم فی زی الاعارب عرضه میکند و عربی بلسان ع و فی البداوة حسن غیر مجلوب را داد آن

در بیت دری ذری شاه فرو زیر کردن می بندد پیچ نخل بند سخن خسروو بان در یک چمن

با لکه بکر جمع نکرده و خرامی با دیده دو کل عادیه را بر سر یک شاخ نظر از بر دو این خود در عوض آن

و نمائی ککفارة آنها مع اگر در آن توبعین عنایتی نگری و رأیت محاسنها فی محاسن الغر و نهال

دولت صد بهار تازه و برومند باد و درین صفت خلایق غم کش و غم خواره و از مقام انس و دهر چون

از وطن مألوف دور و آواره بودند و خرافی کتاب بر آفات و مخافات ستم تبع و دستانها زدند

و افسانها پرداخت شعر و کان الصدیق بزور الصدیق لشرب الفیان و عرف القیان فصار الصدیق

بزور الصدیق لبث الهموم و شکوی الزمان و درین کامی بر آید شعر و کم کرب تولی اذ تولی و کم

خطب تکلی حین جلی روزی کار ابی الشیئی بل ابی الشیئی را ذی می پیوستند و مرکب عصور را چون مقدر نام نهاد

آرایندگان چهره عروس تنزیل و پیرایندگان سرو چمن تأویل سعی الله ترتیبهم آورده اند که چون زمره منافقان بسهیل

بن بیضاء با جمع صحابی العلت ظلت صحابت و باطن لغیر و توبیخ کردند علاوه بر این حسن جبرئیل لفرمان ایزدی

که مغنی بتعیر نفسی و غیر است لقد اشتا من الافتقار نزول کرد و کلدسته بشارت فان مع العسر یسرا ان مع

العسر یسرا در آستین سکان بستان صحبت علی روحه رواج الثنا بانهاد و تکرار یسر بر سبیل استیناف است

بکلاف عسر ای ان مع العسر یسرین پس طولی ناطقه نبوت بکلت و الذی نفسی بیده لو کان العسر فی حجر

بطلبه الیسر حتی یدخل علیه شکر خاکشت بحکم محکم آیات هدی که لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه هیبت

خامه اوست هر صعوبت و اندوه که با بنای آدم رسد باید که با ضعاف آن خبایا الطاف الهی را توقع کند

حاضر میان اوغانیان و حوزه فارس کرمان بود و اهالی آن حیلهای ایوبی یعنی صیان محمود شاه و اتراک بالی
لشکر ایلخانی منزع و خانه برانداز شده و ساحت آن از حرب دور مانده و حوالی از صلاح حرب و فلاح والا
خالی گشته لشکر نیز مخافت فی اندیشه و باک درآمدند مقلاب ایشان مقدار دو هزار سوار و تنگ میزان
میان چهرفت و بم بهزار اوغانیان و جرما رسیدند که مقدم ایشان تیمور بوقا بود شعر والمشرفیة
فی العجاج لوامع والاعوجیة فی الصفوف صفون کار چو تیغ در کردن افتاد و ایشان را جنگ اجل
در دهن ضرورت رصفوف ساد دشت و ساجرت برابر آراسته شد تخت سفرآهن تیغها چاچل را
گوش گذاری میکردند و در آن حیله موی میشکافت تا باشد که لشکر اوغانیان چون کمان خود در پی
کینه کشیدن شخصی نکنند و مانند تیر از بر طرف آرزو و عافیت دوری نجویند اما مفید نبود و از طرفین خنجر
زبان طعنه کشید، عدت و جگر خواری میکرد و از سوی گرز سرگرانی و ناهمواری می نمود و کار در
دست یکسان ای شکست عاقبت از برای توسط تیغ در میان آوردند تا بعد زبان درازی قضیه جنگ را
بحکم قاطع میان ایشان چنان فصل کرد که اوغانیان سلسله تسلیم کردند و انهزام غایت مبتغی شمردند و چون
ناکام دست از کم و حفت همه یکیر بر داشتند سپاه دهنه پناه بکوه بردند و اوغانیان اسبان ایشان بغنیمت
یافتند و چندین کس اسیر کرد و زیادت از سیصد تن اوغان را ماده بیم حسام کلمه حیث زدند و هم سعیرا
سپردند تیمور بوقا چون از اسیران تفحص احوال اوغانیان کرد گفتند سه روز است تا سه هزار سوار
بطرف یومات شمار رفته در حساب است که بمیاعت خاطر از آن کار فارغ کرداننده باشند
از این سخن نامکه خیات ایشان منشرحی شد اسیران را درپس کرده برعزم آغز و فتای خود روان شدند
چون بیک منزل از صحرای افت رسیدند و بوقتیکه چون صبح چراغ فلک افروز شد کلی تشبث قرمزی
روشن شد معلوم کردند که دست یغما کوت سبی و غارت خانها ایشان در کارخانه افت باف
و زن و فرزند و گله و رمه بر متها آفت افتاد از این مصایب ماتوف شدند دگر خاتون تیمور بوقا
با لشکر حاضر درپی بر قصد شبیخون در حرکت آمد و راه گم کرده به شبها از رفتن نیاسود چون خورشید
بر مثال آینه اسکندری از کناره بحر اخضر سمتان چهره نمای شد خبر آوردند که هم در قرب
یافت اوغانیان نزول کرده اند حالی عنان به الصوب دادند ناگاه از طرفین مخالفت در جوش

آفتاب

آفتاب از غبار انگیخته نقاب کلی بربست و نیزه در خون نشسته غرق گشته چون تیغ در شفق پیچان شد
بیت دل تیغ گشتی بسالم همی زمین از بر اسبان بنالد همی در این روز پسر اوغان جوانی که سنین
عمرش بر ماه چهار ده چهار صنف در افزوده بود در آبی مصری نژاد جولانها می نمود که فلک مجره
شکل و دفع چشم بد از آتش خورشید همه همی سوخت که براندن حسام روی تن و کاه بگذار ولنا
نیزه سیل افکن صفدر رسها میکرد که اگر سرخاب هم بر داد بودی بر دستان چو شمار رستم دستان
ارزال الحسل طمعها زدی اما لشکر تیمور بوقا سبب آنکه مراکب ایشان سه روزه راه رانده بودند
و استمام ناکرده پشت بدادند و اوغانیان حاصل کار چون از فتحی او لبای فارغ شدند سه
هزار سوار المقصد که میرات شیراز راه جویم کرفته باز برعزم دار الملک اسلام در حرکت آمدند
این اخبار موحش مشوش برسید و در شیراز بمرمت بارو و ساختن عراده ها و استجماع سلاح و الزام
طرایقه عزم و احتیاط مشغول گشتند و اوغانیان در راه بهر کجا برسیدند تا در قتل و امبار در میشدند
اما بر کجا عنان تافتند اهالی امان نیافتند و هرچه دیدند برچیدند و در تاراج و غارت بحث بار
الغنی اشتغال و علت و ماه البلاد تر زرت و غارت هیچ دقیقه از کوشش و جهد مهمل نگذاشتند
فراولان لشکر اسلام منزل بمنزل از کیفیت هجوم و حرکت ایشان اخبار میکردند تا گاه اوغانیان بر
باد پایان چون ابر دمان برسیدند و آب هم اوله علی اثری برخواندند شب دوشنبه سیوم
ماه الهادی الآخر من سنه لا یراه زید الغاره وارداه الکسنه سیل آسا اوغانیان بپایان پل پسا
منحدر شدند و آتشهای فراوان افروختند و در شیراز لشکری نبود و مجال جنگ ایشان و زمان استعداد
نیز چون رفته و یاری انفاق از مال خزانه امیر بزرگ ساداق بکمال کعاب و سهام
فتابها بر قامت اهالی شیراز نهاد و بر محافظت سواد اعظم که اعظم مهمات عالی بود توفیر نمود
کانشان ساق الاجتهاد تا فراعن ساق الراحه والرقاد و رخصت نداد که شیر دنداز لشکر مغول
دسلان که مقدار تالف ایشان بالف برسید سود آن خروج و اندیشه قتال و قراع در دماغ
و دل جای دهند ع نعوذ بالله از اندیشه رندش دور پس فرمود تا در شیراز از بامها تا بعا
آتشهای بلند افروختند چنانچه قبة الاسلام چون قندیل رهبان فروزان شد و چون اندرون از کمال آن

شد و دران هم شاغل از مشاغل گوش فلک هزار دیده را کر میساختند و وقتی که سنبل زلف شب
از عارض نسرین سیما روز بر گرفتند و دست مشاطه تقدیر کلغونه نور بر رخساره نوعروس فلک مالید
بیت
چو خورشید تابنده بنمود چهر خرامان برآمد بچرخ سپهر جوانان تیر قد کمان را چون ابروی خوبان
بوقت کرشمه در زه آورده ترکش بر بستند و اگرچه روز مقام معانقت بود مجلس معانقت هنگام
جانبازی نه وقت نظربازی زمانه از غزل کاتب رقایت قافیه را این بیت میخواند بیت اگرچه
دست خونم کرد چون کمان غم تو کمان مهر که دل من دید بکمان ترکش چون بعزم دار الملک روان شدند
مقدار پنج هزار سوار از آن کفره از راه کفره پنهان در آمدند و دو هزار سوار بظاهر در مقابله شهر عنان
براه دادند بامید آنکه چون اسلامیان را نظر بر قلت اعداد ایشان افتد لشکر بمعارضه بیرون روند
و دیگر محاذیل از کمین مدیشان محیط شوند مگر چشم زخمی رسانند لشکر اسلام بالهام ملک علام ملهم بودند
با وجود حسن فرصت بر مرصد تثبت و تأمل هم باری از طرف جنوبی بر گشته علم ایلجی بر داشتند
و لشکر بزرگ که ستان المشلاقی الاستوا بایستادند چند تن از لشکر ساداق مجال ستیز آرد و پیکار
نیافتند بر عزم تفرج بیرون رفتند و با بعضی اغیان بر عرصه امتحان مطارده نمودند چنانکه لشکر
اسلام بر سر بارو مشاهده میکردند شعر کشتاق باین جالبها طراد الاسود ولعب الغزال
۳۱
پس دو سه تن از باغیان از مقام لشکر به صفوف فرا پیش آمدند و تیر و ناوک انداخت از ایمن شهر
نیز در جواب یکجوبه تیر روان کردند چون آفتاب بقصد غروب کرد بطرف قبلی بیرون رفتند
و حوالی قری الاعادی نزول کردند و روزگار از زبان شیراز در گوش ایشان بی تحاشی میگفت ع
حوالینا ولکن لا علینا ساداق یکشبانه فرمود که امشب در دار الملک هیچ آتش نکنند و دیناقه را
و مجنده و محافظان که بر اطراف بروانند آواز ندهند تا خود شب آبستن از این حال چه زاید تمامت امرا
محقق شده بود که چون آفتاب تیغ ضیا بر فرق افق برکند طلایه داران شب دیرباز از برق
صبح منهزم شوند لامحاله باغیان عاصی کتب متداعوانهم بر ساز محاصره شهر کتب لقد سالهیها
آهنگ جنگ بلند خواهند کرد و امید و کار بجایی رسیده بود که تا کو دکان نارسیده عزم جزم داشتند
که رعایت نام و ننگ و حمایت حرم و حریم را تا توان در تن و جان در جان باقی است کوشش

نماید

نماید و بتیر و تیر و خنجر و هر انصاف از دشمن بستانند و در عوض داد مردی بدهند بازی فضیلت
جهاد محروم نمانند خود فضل الهی برکت دعاء سحرگاهی ع که از زمان خود در ره دعا پرده ومیان
ابدال و اوتاد بریخ اولیاء شیراز را از شر اعدا کفایت کرد و اندفع آن قوم ناپاک رهزنه ابطال
کفایت چون بیت صبح از افق علامت مصقول بر کشید بر آسمان شمامه کافور بر دمید براه کازرون
روان شدند و در مضایق آن راه با دافراه و فراز بر چهار از ذنب با تقیب که وحوش از ان متحاکی باشند
خویش خویش نگذرند بلکه از ان معاقل و هم عاقل متغیر گردد چنانکه لشکر انبوه بکید نشسته هم در آن راه
طایفه از پیادگان جنود نی راه بر ایشان گرفته بزخم تیر باران چند سوار انداختند و میر صده رااقبل
آوردند پس بکازرون رفتند تا الی آنجا چون قلع و منهوز زند ثبات قدم نمودند و طرق و مخارج
محافظت کرده ایشان خود متعرض دخول نشدند و مواشی که در مجاری راه بستند بگرفتند و در آن پریشانی امور
از کوههای حره و مورکلهای انزا مراکب نامی و حصنهای دلو رک آهو تنگ و بیرون خبر از آن دم
سندان هم کوه هیکل چون تکل آتش منقبت و پهنای زمین نورد آب رفتار ابر بار دریا گذار که از هیجا
بازگوش ایشان جلاجل لجام نشنیده بود و پشت جهاس مماس نمد زین نکرده شعر ان لاح لفا دمیه
ام هیکل او عن لنا سانح ام ابدل تخاذل الاطراف فی ادراکه و بکار فیه لناظر المتامل بر اندم
و بر آن استظهار تمام یافت و از آنجا در اطراف کرمیرات منتشر شدند انتشار الجراد فی الزرع
وانصباب المواد فی العروق و تا طرف کوهستان و زبان و کوشبف و از دیگر جانب تا دورق
و حوالی شوشتر رفتند و آنچه دیدند غارت کردند و من عجایب الاتفاق در اوّل وهله که آوازه
هجوم آن لشکر رسید مدت یکماه اکثر حشم شیراز ترکمان و کرد و شبانکاره و شبنقوه و کوه هزار
مواشی را در معاقل کوهها و مغارات و جایهای حصین محفوظ داشته اند چون آوازه خفت شنیده بود
واز تنگی علف چارپایان عرضه تلف میشد تصور آنکه این آوازه ارجاف بوده هر طایفه
عازم مقام معهود شده اند بعضی در کوچ و بعضی در نزول مصادف و مصادم میشدند و مواشی
و زن و فرزند در قبضه استیلا و راه استلاب ایشان می ماند و در رشت کشانند الکافر مرزوق
حکایت کردند که هزار رمه در ابرز نزول کردند حالی جاسوسی رسید که حشم ترکمان در حوالی

جویم با موانی سعد در مقام خود ساکن شدند و از علا باس فارغ و آمن بی توقف روان شدند و در قرب سی فرسنگ راندند و تو قبیله سرخیل حشم سیاره بر خیر غلت کمین لو کشاده بر سر آن حشم رسیده اند و تمامت را غارت کرده و اسیر گرفته و چند قوم از ترکمان چون زن و فرزند و انچه داشتند در دست بیگانگان مشاهده کردند با ایشان روان شدند علی الجمله خرابی تمام بولایات که مقر ایشان بود راه یافت و بسیاری از حشم مستاصل شدند و خود دیدند بعقل تو ان دانست چنین لشکری انبوه بی برگ از راه دور در عرصه ملکی آراسته رسند و بفراغ خاطر مدت دو ماه از مبدء وصول الی حدود تا هنگام مراجعت در اطراف و اکناف آن تاختن کنند اگر بر مقتضاء با سا علوفه و علفه و ما یحتاج گرفته باشند مبلغ آن در قدرت محاسبان داهی نگنجد فکیف که اتلاف را مضاف ظلم را آتش میزدند و از گوسفندی عضوی و از گاوی گوشتی میگرفتند و باقی بر جای میگذاشت و بعضی در تنها انگاه سقط میشد مع هذا چندان غنیمت یافتند از اسب و شتر و گوسفند و در راز کوشش و فراخ شاخ که هر یک سوار از ایشان شبانی شده و بوقت رجعت در هر مرز جمع آمدند و هر مرز را محاصره دادند حکایت الکرنا و ابازکه شعر یوم اللیاج منعالج سیف حلته و الجوشن بنیت الطغاة صهار لشکر جاشو با ایشان بساط مکار گستردند و مبانی ایشان بتنقل آورد و در مدت اقامت اینجا بحرز با می چیزی نبردند و از آن اطراف بیرون را به ... رو بهیچ کو زردند و در بها گشاده اند السیف لضاربه و ... کل السیف للانام حسام چون تیر ناوک اگرچه باول هوا گرفته آخر بر زمین افتادند و هر چند قضا صورت بیباک در انداخت عاقبت داده و از ساحت صاحب دولتان پشت بدادند شعر فلاظفرت تلک الکماة بنغم و لا فلت بالنجح تلک القوافل بوقت معاودت در شهور سنه اثنین و سبعمایه چون حملات کامل در بندگی حضرت همایون شرف عرض یافت و ذکر استخلاص دمشق بر دست چریک منصور حمل مانده بود بر سبیل امتحان بشارت مطالع فرمودند که در کسوت الفاظی غیر متعلق این حکایت مشتمل کیفیت وقایع با حوادث دیگر منعکس گرداند پس حسب فرموده این داستان در معنی خاص بقبول علما و امائل کبرا با نشاد رسانید و در باب فضل این دو بیت شعر و لو لا التی رجل عنیف نسرت علیه کاسات العقار و لو لا التی رجل فقیر نسرت علیه طباق النثار از روی اکرام بخواندن گرفته العلوم حکایت توجه رایات همایون بر عزم استخلاص مصر و شام چون پادشاه قلب

منقبت همایون سایه که سایه چتر آفتاب پرور و آفتاب دولت سایه گسترش تا آفتاب و سایه متعاقب اند پاینده و تابنده باد و عزمات فلک سر مش مطالب کلی را یابند و تیغ جهانگیرش امر باین قضا و حرکات فلک مطیع باشند بر سریر دولت روز افزون نشست و غلغلهٔ این نشاط از چهار گوشه گیتی بر گذشت چه اگر سلطنت گر از دوران نکوست در جهان مانند تو سلطان نکوست انچه حکمت کرد در همه جهان هرگز از سلیمان آن نکوست ما نوبه که شرح داده شد در تعظیم و تفخیم شعار شریعت و تمهید و تاثیل دین اسلام مبالغت و جهاد مقرر بود با وال پیش سلطان مصر بر لیغ فلک دوران نفاذ و از حسن اسلام و اسلام پروری و نصرت دین پیغمبری نسکان آن دیار را بشارت داد و دفع آن آثار رفت که اگر بدان شکوه ما برای تیسیر مقصودی جهادی تسیر لشکری آن دیار را متعرض میشدند موجب آن مخالفت در دین بود امروز بحمدالله بحکم المؤمنون کالبنیان یشد بعضه بعضا یگانگی بیگانگی مبدل است و مخالفت بعادت موفق باید که فیما بعد از اندیشه قصد چریک جهانگیر ما الفرهم الله فارغ سر و متحلی خاطر باشند و تجار جانبین علی الکمالات متوارد و متواتر و بر خلاف سالف اعوام مطاوعت و متابعت ما که متضمن صلاح ملک و دین و مستنتج ثبات رونق اسلام است از مخایل سعادت ابدی دانند و یقین تصور کنند که جناب این دولت امروز نسبت با اقالیم جهان معترض اجاره است سیما دیار مصر که تملک آن از ملوک با ممالیک افتاده و میان اذناب و ذوی الانساب فرقی بر استی نمانده و سر عت ولایت و عزل آنجا همان مثل دارد که مشعبدان چابکدست صنعت نمای هر لحظه در زیر حقه چهارت صد مهره را العبه کنند و چون دست برگیرند دست ما که وحقه تهی ماند و لعبت بازان صورت پرست ورای پرده تخییل انواع صور مختلف را در نظر بیننده جلوه دهند و حاصل آن جز آرایش و نمایش نباشد و کذلک یضرب الله الامثال للناس والله بکل شئ علیم و در حرکت علی که سیاست مدنی شعبه از آنست مبرهن شده که ملک تغلبی استقامت صورت نبندد فکیف که راه غدر در ان گشاده گردد و موافقت آماده هیچ سیاستی بر سر وی و مالک و مملوک قدر رجحان و امتیاز نماند و هر کس از آن طایفه در طلب سلطنه کوشش نمایند آمرج و مرج در مدینه شایع شود و مفضی گردد بر فض انتظام سلسله و اختلال حال ملک

بنابرین مقدمات اگر زمام مصالح ایشان در قبضهٔ اقتدار و اختیار پادشاهی مستقل عادل باشد ع مهر
بر مهر پایهٔ شرما بادم هم از روی شرع که عقل خلیج است حیث قال فی مذمة الکافرین صم بکم عمی
فهم لا یعقلون و هم از راه عقل که شرعی داخل است چنانکه فرمود فطرت الله التی فطر الناس علیها
لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم شرح عواید و فواید آن بسیار و آنچنان چه داخل چه در اصل
هم بالصورت هم بالمعنی از خطاب مستغنی نماید چون برین بدیشان رسید استماع این نصایح که رهبر
طلیعهٔ صواب و قاید زمام رشاد بود بشاشت و ابتهاج نمودند و اظهار مطاوعت و انقیاد کرد
اما معنی از قوه بمظهر فعل نرسید و بقاعدهٔ غرور و استقلال سلطان مصر را اغلوطه میداد با
باوجود کمال استظهاری و اتساع عرصهٔ قدرت و شوکت که برای استصفاف ملکی لشکری در نشستند
و در میانه اموال و دماء مسلمانان سغبهٔ اتلاف و اهراق آید بر تغافل کسان آنزا بر سایه التفات
نمیند ختم جراء در شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه که نوبت سلطنت بلاجین رسیده بود امیر چهار
هزار سوار مرتب گردانیدند تا میر دین و راس العین و حوالی را تا میر دین و تبریزی نماید
امتثال مطاوعت را العین و الراس کشته روان شدند پس نزدیک سواد رسیدند معدودی
از ایشان برزی مغول متزیی گشته و سعار ایشان بر دوخته عازم شهر شدند محافظان در رب را گفتند
ملای میرسد و اینک در مقدمه اعلام را آمدیم بی تحقیق حالی در گشاده اند و ایشان درآمد
از عقب فوج فوج در رسیدند علی هذا انمات در شهر ریختند و نهب و غارت و قتل و تاراج مشغول
گشت سلطان نجم الدین ازین لعبه متعجب ماند بجز محافظت قلعه تدبیری حالی دست نداد چون
لشکری مستعد حاضر نبود آنچه از نابالغی مسکن بود در تقدیم پیوست چنانکه در شکاه جامع
کاسهٔ قندیل ساغر بر دوختند بعوض مصحف چنگ در دف زدند و عفایف و حرایر و اولاد احرار
مسلمانان در حرمه سبایا و ذل رقیت و مقاسات رزایا آوردند بستانی که جز در حبوب
و اهب مختار لغایت نه باشارت فصل ارکب و انکسر بر هم نخاده بودند در قبضه هر خسر شابه
رفت و کر دنهایی که در اطواق اشواق دینداری و حلیهٔ اراسی الغیتاری چون حمامه ورقا
صورت شعر تناهی مصعداً فی البدوجة فقال الطوق منها بانفصام داشته بود در اغلال
اذلال

[illegible]

علو حکم ... اعلا تقبه ...
اگر مرای آن خاطبات ... فتات
بر ... اموال ... فتات

اذلال کشیدند همچنین در راس العین و حلی و عربان از توابع دیار بکر قتل و غارت شعوا الطرلی خبط عشوا
کردند و مردم مسلمانان را سغبهٔ فضاحت کردانیدند آری در ضمن هر جزوی از مکنونات مکونات
و در زیر هر نکته از علل و معلولات کاینات هزاران هزار دقایق اسرار حکمت و حقایق آثار قدرت
و مصالح عالم ملک و ملکوت و جوامع صنایع عرشی و فرشی مندرج و مغیبات و کس را نه برآن اطلاع
اعتراض و نه یارای چون و چرا انوری هر آفرینش بر ادرزمانه دیو دمی چنانکه در تصور ماست
این چهار در بستانگاه بارگاه فلک پیکار رسانیده اند از این جهارت منکر و مرکب شنیع در حضرت
عصبیت دین و در حوزت سلطنه که هزاران غیرت فلک خرسای را برانداخت ثار مظلومان تحریص کرد
در اینباب از اکابر علما و ائمه اسلام استعلام و مشورت رفت باجماع گفتند ذب ثغور و دفع
فساد از حریم بلاد اسلام بر پادشاه عادل که بر کشنده قدرت ثانی و رکن مشید جهانبانیست واجب باشد
خواهنگ بر تها بون غضنفر بار در عقب تای الحی فرستاد که قبچاق و مکتمور را با عین که بجنگ
متوجه بند کی حضرت شد چندان توقف فرمود که ایشان در مجرد شام یغداد در ضرب شمول کاری بیت یافتند
و در پایه سریر خلافت ع کز غنبر اوج ثریا باد اعرضه داشتند که ملوک مصری پای از جادهٔ راستی بیرون
نهاده اند و شرایط اسلام و مراسم مسلمانان قیام نمی نمایند اگر برلیغ باستخلاص رایات نصرت آیت سلطانی
دستور کاسه هر یکها نکبر خانی نفاذ یابد ما بندکان متعهد میشویم که بیکدفعه دیار شام و مصر و مضاف
ممالک فتح کردانیم ملک مسیر دین سلطان نجم الدین نیز بسبب حوادث آزار بر بیجانی که بهم رسانیده شد
والضیق تقریرات قبچاق را اکرمیت تیسر لشکر و تجهیز مصالح او قیام و مو خضع بر سر آن کنج دار بطاش و ظ
بزمانی موقت در مکانی معین دلایل واضح تقریر کرد تجدد رای پادشاه که بندق تحدق قلب
الاسد را از افق سما چون بنات النعش البیت آورد و بقوت اطلاع تساخ جان لشکر را کوشه حلقه کنند
بندکان تحمل قبول تهمان گیرد خوف سلطان قاهره راکیا دعوی صدق عقیدت سیلاب شکوه الیس
ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی در خاطر جاری وارد دیگر گفت در زمرهٔ طاعت کشید و در قبه

الاسلام دمشق تخت سلطنه را آنکس میمون زینت دهد برلیغ نافذ شد و مستعد لشکر نفاذ یافت
و یاساشد که هر یکبار از هر ده نفر پنج نفر بنشستند و هر نفری از لشکریان پنج اسب بسازد و مدت تمام

داروغگی ششما به مرتب گردانند و هزار نفر شتر بحمل و نقل ساوری و علوفات ساخته کنند و از اطراف
در دیار بکر مجتمع شوند تخت مقام اردوهای خواتین تعیین فرمود و نورین نوئین را با لشکر معهود محافظت
طرف موغان و دربند باکویه و اسکندر نامزد کرد و فارس و کرمان تا سرحد غزنین و سیستان در نظر
اهتمام امیر ساداق ترخان کرد که بکمال شهامت و شجاعت از اقران مستثنی بود و خطه روم را بجانب
در تصرف اشغال مقرر داشت چون ازین امور فراغی روی نمود در مقدمه چپ میرمیران جهانگیر
ژیان قتلغشاه که از ملک خان است بکام دلخواه رح نهی صفت حلقه ربایش درشب بگشاید
گره از زلف بتان بی اکراه نیزه او هست بدر اجل دشمن ملک تیغ او هست کلید ظفر و نصرت شاه
با سه تومان لشکر روان گشت و علم بزرگ که نصرت اسم علم آن بود با هزاره خاص در نظر
النقو مقرر شد و پادشاه در بیست و ششم صفر سنه ثلث و ثمانمائه بطالعی که سعد گردون مع اطلاع
تفاؤل اختیار کرده بود پای بر مرکب گردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود در آورد و بود رسید کی رکاب
اباقان حضرت کورتمور و ترمتاز و تا قولدار و جتو و هلادای خواجی قجقنای و طغای بوغا سلتای
بهادران گرامی قتلغ قیا و بلارقی و یغیش و یوسف بوکا چون امداد فتح و ظفر و دین و تنها تمام
روان شدند و امرا تومان و هزاره ساتمش میرزاده و طای و الکه و سنای و سلطان و چلای
و تقسامور و قورمشی ایر سناق و قنباق و ایلبارمش و چاک و طغرلجه و برکس ادهانی ع چو
ابر دمان و چو برق جهان از یسار و یمین در حرکت آمدند رایت همایون از تبریز برا مالنحوم عزم
و از انجا براه کردستان که راه زنگی و مرکز جا و خواستند هم چنین تا شهر اربیل جانب کشاف
نهضت فرمود و چون دیار بکر مخیم شد در دار السلطنه شد با شغرد بهادر در کرتغا بهادر از
طرف روم بالشکری در رسیدند و در مقام نصیبین و دارا سلطان ماردین نجم الدین شرف
تکشتی یافته بمراسم مدد عراضه قیام نمود و هوای صاحب همانه کرد چنانچه از سلاطین
عهد معهود نبود و لشکر را تغار داد و از انجا تا معبر راس العین و قلعه جعفر زاد و جلفه
تمامت لشکر مهیا و مرتب ساخت و خدمات مقبول تقدیم کرده معاطف خواطر پادشاه
در سیورغامیشی او اهتزاز یافت چون کنار آب فرات معسکر مرکب مظفر و غلبه شیران

حلی

جنگی گشت پادشاه در یاول کانکنش در عقب تا پس سلار و قوا قول و ماما و سلطان ماردین را
با ده هزار سوار معین فرمود تا هم انجا چندیا اقامت مطلب کرده اند و اگر از اطراف ممالک خبری
رسد بو با جلام حضرت علیا جیلاج افتد و در عبت سرعان انها کنند و الا آن مهم را ایشان
مصلحت و مدد می سازند در آن حال مخدوم ان حضرت صاحبقران و صاحب قرآن مکان مشتری فرخنده
رویت و رویت و وزیر عالی رای و رهب عزائفی همانا ورت بپرسید که چون بر شحات
نایره ابر بهار و امداد سیول و فطار آب فرات زیاده شده و هنگام عبور لشکر بسیار را
از عبور کردن زحمت رسد مصلحت آن باشد که درختها و چوب فراوان جمع کنند و خیلهای باد و دریده
چون زنگیان برهنه تن که برات شناوری آموزند چپ چو زنگی که بستر زجوشن کند چو هندو که آیینه رنگین کند
دران بندند و زنجیرها از دو طرف محکم کردند و از آن معبری سازند چپ بحر لب لشکر تا
که ملاح وهم ما برمعبر خیال نیارد که ساز آن پسلطان میرزا با تمام این اندیشه صایب که برآن
مزیدی صورت بنا بست تکفل بنود پادشاه مبارکی از آب عبره عبره فرمود و عقل این خطاب ساست
شعری را منطق نطق میگشاد و چون آب این شعر چون آب شفر و میخواند ع من بکرمه دیدم که بدریا بگذشت
لشکر را انجا عرض فرمود و کوهستان نود هزار سوار شمار عرض آمد نرکانا که با تیر و کمان چون تیر و کمان
پیوسته بهم بوده اند و تیغ زنانی چون آتش که تیغ اکنون رخساره فیروزی را چون تیغ زدوده چپ
تیغشان سایغ رهت و میدان بزم رخ پیر تیز و قدحت عزم از ین مقام قتلغشاه نوئین و ملاقی
روان شدند و پادشاه از کنار آب فرات در مدت سه روز بموضع جبل از نواحی حلب
اعادی ارکشوده بود دیش نوالمب نزول فرمود و آن حضرت الوان نعمت و انواع خصب
آراسته دو روز انجا مقام ساختند تا لشکریان استراحت نمودند اهالی حمام و حلب و عنتاب از
پیش چون صیت غرایب این کتاب بر نوشته بودند پادشاه کوه و غار آنجا بر پشته رفت
و قلعه حلب را احتیاطی فرمود در محاصره و عدم التفات بر آن را بها متلف شد عزیمت همایون
بران قرار گرفت که ایشان را از تعرض مامون دارند و جهت برساختن اهل مقصور رست
که فرع بران متفرع شود و نظر در پرداختن کلی است چه خود جزئی تبعیت حاصل آید و هم درین حوالی

بالشکر عرض فرمود و آن روز از میمنه تا میسره و از قلب تا جناحین بمساحت خطوات ارش کرده ان
خرام پیمود و بنظر اشرف همه را مطالعه فرمود و در اینحال چوپان نوبان بیازوی قلعت گوی بها
در خم چوگان اختیار آورده و بر عرصهٔ خدمت ثناگوی گشته چون چوگان سر بر خاک نهاده گفت
نظر پادشاه در رشته عرض بر مرکب بندگان افتاد اگر سمور خامشی فرماید هر یک از بندگان بر گرد
بادپای ابرناز که در چنین روزی بکار آید پادشاه را بر نشانیم این گفت و بسی که چه شب تیز و کر
تیز شتافتی تنگ روز بگذشته در باختی اگر چه نکرمی او در عنان همی خواست جستن برون از جهان
در کشید تماشا امر فرمود را اسپان نامی کشتی کردند و از آنجا روان گشته بحیل السماق که مقام
اسمعیلیان است رسیدند در حوالی حرمین نزول فرمود حالی جاسوسی فرستادند از روی تفحص نمود
تقریر کرد که طباخی امیری از امرا آمد بار سه روز است تا خبر وصول لشکر بحت و در راه فرا
میرحاجب ملحق شده پیش سلطان رفته اند بطرف حمص و صورت چنان بود که ملک ناصر و منجنده مصر
باواز تحرک پادشاه روی زمین دو ماه بود تا ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض لشکر داده بود
و در حوالی حمص منتظر و مستعد گشته یکی از ثقات معتبر این حکایت کرد که بوقت جهار زیارت الله
بدمشق رسیدم چون عالم در اضطراب و لشکرها از دو طرف در حرکت دیدم کتاب دیدم توقف نمود
و در اینحال از دوستی سوال کرد تا از سواد لشکر مصری کیفیت و عدد و عدت ایشان خبر کند
در جواب گفت همانا امسال از این لشکر فاحی نیابد چه مشاهده رفت بعضی از امرا لشکر خود را پیکر جادت
میدادند تا در معرض عرض بگذرند و درست کشته اند چه از لشکر مستعار فتحی نیاید و در حیله خلاف
خذلان آید پادشاه چون بمعرة النعمان نزول فرمود مکان آمد یار تیز فرار کرده بودند شعر معری شعر
لعل نوابها ان تزیح شطونها وان تنجلی عن شمس وجوهها یناجین معدی الجنیله کاسها اذا زال بینها
عن معدی وسنها صورة و معنی از زبان هر یک مناسب حال آمده از این مرحله یک منزل بطاهر حما
ع سلام علی حرز و من حل بالحمی رسیدند قلعه آنجا نیز از تعرض مصون ماند پس جهان خبر آوردند
که سلطان مصر با لشکر پیرامن تربت خالد بن الولید مقام کرده و اینجا تا حمص که آن زمان لشکر مستوا شدند
سبب آنکه در انموضع ایشان را دو نوبت با لشکر مغول اتفاق محاربت افتاده و با اعراب شام مقدم

ایشان عیسی بن مهنا موضعه کرده و قبیله فرابین بیکبار منحاز شدند اعراب بازو آن لشکر مغول
در آمده ایشان را در میان گرفته مذاق تجربه چاشنی ظفر چشیده اند و صورت مرادی دیده از آن
تاریخ باز نیل نصر را افعال کرفته اند فلعنا و زین کفت مصلحت خارج شده که عرصه منازلت و ملاقات
کل من الف جانبی دیگر اتفاق افتد و نیل نصر را در ایشان گوه خذلان گردانیم پادشاه سلطان جلال
با یک تومان لشکر روانه فرمود تا ماو را ایشان محافظت نموده بر فرار قادر نباشند چه از طرفی آب
عاصی حایل بود و ما و را ایشان آتش خامی حایل الیمی لشکر سلطان لعدما که از تیر فراخی حاصل شد
روز دوشنبه بیست و ششم ربیع الاول من السنه بمصداق صلوة بجماعة تفضل صلوة الفذ بسبع و عشرین
درجة که لولو لالا از رنگ کوهران حلت بالماس الماسیس نقشه جلوه میکرد پادشاه فرمود تا تمامت
امرا و لشکریان علی خلاف العادة رجالت نیلوفر صفت بر سر چشمهٔ آب حسن المآب بشرط طهارت بجای آورد
و سرو آسا در خلاص عبودیت اقدم راستی ایستاده در یک مقام بر مثال جمع عرفات صف
صف از سر نیاز بجماعت نماز گذاردند و مسامع قدسیان را بزمزمهٔ اللهم انصرنا و لا تنصر علینا
متعرض گردانیدند العبادة دای مکتوبه پادشاه روی زمین جهان دار روی تخشع بر زمین تضرع
نهاده و لطائف انی توکلت علی الله بر میان صدق یقین بسته و از حضرتی که جهت جنب فزای
ماه و مهر بر فراز سپهر گرد و کرهٔ خاک در سجدهٔ عبودیت است و اگر مهر بالوا داگر مور سپاه است
در وجود محتاج جناب ربوبیت اوست بیت انکه بر لوح زبان مهار فاد دل نام او است این همه
کوه آکه و آن خدا و آن غذا و آن لشکری انکه خارا زور داد تا غریبی پیش تشنگی داد و بیت برافعال
کلبرک طری جل شانه و عز برهانه استمداد ظفر و نصرت و استعداد تمکن لشکر کرد ع کرام
۱۵۳
الکاتبین در سجده خوانی و ملائکه در موعظت بنا مین آمده اما رب فاستجاب لهم ربهم تطهور پیوسته
و از علم غیب خطاب ولا تهنوا ولا تحزنوا وانتم الاعلون استماع افتاده و در سیاق این احوال
چون ارادهٔ مان سپهر بعد مسافت بسیاری از اسبان هر یک سخت شده و برای غیرت حصول فرار آن
مانده امرکبان خاص معنی شعر و نحن بحاف هذا السرو الهوی و لا یستوی منا الفیس الکلیم
فان کنتم منا فسیر و ابیرنا و الا فحقا فه السلام علیکم بزبان بی زبانی میخواندند هر یک بیاده

در موقف بندگی روی بر زمین نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند پادشاه توقف با قصه برگشت به بدایه
این عقده بگشود و فرمود که درجه مخافت و عرصه مسافت تمامت بر یک پیاده جنگ کنند
شعر سواسیة فی الحرب رجل و فارس فقد آله الحرش للکل حارس به آنکه در ضمن این تدبیر چند
الهام ربانی و لطیفه عنایت رحمانی بود مصلحت کلی مرعی افتاد اول خاطر هر یک پیاده در برابر
عاقبت مستمال گشت و بحرص بواقی لشکر بر موقف موقف ایشان خوشدل و مستظهر شدند و بر طرفی
سرامازی و جانبازی ثبات نمود لطیفه دوم آنکه مصریان لفرست و نجابت جهان برق غشا
شعر و حون شمین الخیول و نحمها ریاح نمقین القوایم اربع فان تتصاهل فالرعو دسوالک فان تنابق
فالبوارق طلع در غرور و پندار آتشی عظیم بودند و تصور داشت که مراکب لشکر منصور در یک لحظه نسیاب
خیول ایشان پی سپر خواهد گشت پادشاه از سر وثوق کامل بکلاءت حق و تعویل و توکل بر حضرت
بخشاینده بعلت این فرمان رسانید هم صورت عجز و فروتنی داشت در حضرت بی نیاز این مناع روا
تمام دارد لا شک برهان من تواضع لله رفعه ظاهر شد و سر اصدق شعر علو تم فتواضعتم علی ثقة و قوم
تواضع اقوام علی غرر که بسیط عالم سایر نکته سوم آنکه لشکر مصری در رهابت و مناصلت مهارتی
داردند و در حالت متوالی تیغ و گرز معارضت مسارعت نمایند چون لشکر پادشاه بعرصه جهاد
پیاده شوند لا محاله از انواع آلت استعمال سلاح دیگر مشغول نتوانند شد مگر به تیر و کمان که زدیکان
دشمن از مسافت دور رهان تیر شود شعر سهم الفتی ادنی لمن سیفه والرمح یوم طعانه وضرابه و قد
رضی الدین الموسوی حیث قال شعر سهم صاب و رامیها بذی سلم من بالعراق لقد ابعدت مرماک
چنانچه هم در انجمن شرح آن معلوم کرده و بی تکلف اگر اسکندر گشورگشای جستانی باز جهان آید
در بندگی پادشاه قاد جمشید غلام می بین تیر که از تیر است زرشته بود و کمان صورت پشت خمیده
دوتا کردی و آوازه تیر گوشمال ساینده مانند ترکان از دور رهن بوسی و جبین سایی و بر زبان
راندی چیت لغاره تیر شدم در کمین چون زاغ کمان بماند زه در دهنم راهت مقصود را از
آنجا در حرکت آمده چنان راندند که بین العسکرین یک منزل مسافت ماند هما بال خیمه ظفر ارتفاع
یافت روز دیگر چهارشنبه هشتم ربیع الاول سنه تسع و تسعین و ستمایه که اخراف

مرتج بود و نامه دولت پادشاه را اسباب فتح عنوان و آیات ظفر تاریخ و چون بنگاه سبز خیمه آسمان را
از گوهر بشیر صبح طناب کشیده بود و خورشید بر این گلدکیانی و قبه دخانی دنبکان معلق و اجرام
معلق نیسته آبگون وطشت سرنگون قدم نهاد حکم بر لیغ تمامت لشکر بعزم جنگ سلاح بر خود
راست کردند و چون دریایی از آهن در حرکت و جوش آمدند زره همه تن دیده شد تا صورت
فتح پادشاه مشاهده کند و نیزه گردن بلند بر افراخت تا بفور رحال رسد تیغ در خواندن نامه قتال
صورت زبان داشت و چهره سپر در مطالعه نام چین کرفت تیر چون فرزند خلف دوری حیث
و کمان چون مادر مهربان در بالای دشمن آمده میخواند شعر تقود حت عنیک فرسا لو تبین و ان املی لهم
ان کیدی متین گرز بر دشمن باد به سرگرانی داشت و کمند در میانه بر خود می پیچید و کوس در استغاثه
طبلی از اندرون می نالید چون نزدیک آب باریک رسیدند که مغول آن آب را بدین سو گویند
پادشاه فرمود که امروز چهارشنبه است جنگ کردن مصلحت نباشد لشکر هم اینجا یک امروزی استراحت نمایند
بحکم فرمان تمامت فرود آمدند بعضی سلاحها بیرون کرده و بعضی اسبها را شتر کردند و چندی به برگ
فرو رعایت حالی مشغول شده ناگاه قراولان برسیدند و گفتند که سلطان مصر با لشکر مسافت که
در عقب می‌رسند و باعث بر مبادرت همین بوده که چون سلطان لیاد ل را با لشکر دیده که به طرف
بیرون رفت از تفحص ایشان نوع جبارتی یافتند در بن غرور از مقام تغافل که آن نهضت متحرمی بود انشوند
دور کشند و غرض که از علاج ایشان در حساب بود حصول پیوست پادشاه دلیرانه با لشکر قول
که چون قطب در بر مخالفت ثابت باشند و تیر بصفت در کارزار بر همه صف شکن کردند و هنگام
مقاومت چون تیغ بر سر آیند و با قران معنی ع انا بن جلا و طلاع الثنایا سر آیند بر پشت
میمنه و میسره که در اهتمام طای و قورچیلی بود هنوز نه پیوسته بودند و ایشان دور تر مانده
چه میعاد زمان حرب و مقام ادمان ضرب معلوم نداشتند مشاهدان حکایت کردند که چهار
فرسنگ عرض موقف هر یک بوده و طول خود در دایره مشغله ابصار نمی آمد بدین موجب بعضی
امرا تخلف افتاده اجناد مصری مقدار چهل هزار سوار با جگرهای چون پیشه فولاد همه در آهن
مغفول پنهان شده بر مراکب برق نژاد سوار گشته که زنگاه کاوه سر کاسه مانند سر البرز کوه که

سنگ خارا از صدمت آن مندک شدی و از بیتش مغز ابر و گوش از زبل عرش از جوهر سنگ از فر بوس زمین و مغز کوس کین بر او ردند و چون در راه انبشین و کوه همچنین بر فاصله ایشان هنا زیر ازپی یکدیگر در تموج و تمرج فرو راندند و خود را بر لشکر قول زدند که مقدار ایشان نه هزار سوار بود و ملاشان از طرفین مرادف شد ب کمان چون دو ابروی شکین نکند و سنان جان ستان صفدر از زین نکند و زبس تیر با چشم شد هوا و سنده مرگ را تیر پران کواه قضا جامه عافیت چاک کرد و اجل بر سر زندگی خاک کرد و خروش چون دعا ابرار با سمان رسید و خون از تیغ مانند باران از تیغ ریزان شد و پادشاه در قلب چون کوه ثابت الطناب ایستاده و از طالع دشمن مال مخالفان را تا غلبه و عز تب می نمود و چون نزدیک آمد که اقدام لشکر منصور انهزام مصادمت مصریان متزلزل شدی و هزاره بیان و طغرلجه و برهاس و بشارت پادشاه کامکار از صولت مراکب بر مناکب زمین قایم شدند و یکبارگی کشادند و تیغ زدند که بر ایشان آتش شد ب تو گفتی هوا از اله بار دست پنهان اندرون لاله کاردهی و چشم خول قبول ها آه ها را به نشتر بارک سغول عروق بکشاد شعر رشحا کالی ظالعیون رمی بها و العشاق و تیس الحیات الغرون و نظر الحلاد کلها دکانها من کل ما جنبه لقول خذونی و در این گروه فر هزاره قلغشاه نوین او آه کوس بر آمد مصریان بر نظر فسیر و ان فشد دیکر بیش شد که علم خاص است قلغشاه نوین فرمود لشکر پیاده شوند هنوز تمام از اسب فرو نامده اشارت رسانید که سوار شوید بین النزول والرکوب تراخی فتاد و در هنگام لشکر مصری حمله آوردند و ایشان از مقام خود منزعج شدند اما تیر هزاره قلغشاهی چون اندیشه ناصواب در دل اعدا اکند رسکرد و چون سوداه فاسد مغز آشوبی می نمود و زبان حال میخواند ب تیر چو حدیث سرسری دشمن را از زین گوش در دل آمد و زان بیرون شد پس لشکر منصور چون فیض باب فضل ملک متعال مترادف مثالی در رسیده مصریان از زخم تیر باران چون کمان ابیشت بنمود ملای و قورمشی از میمنه و میسره با لشکر خود به صفت خورشید که در جوشن میغ جولان کند ب شاه فلک جنبیت خورشید عرش هیبت بهرام کوزر همرویه یکجا صحن بکمر خنجر ابر درخش برق لجر نهنگ پیکان عقاب ساک نیزه بهرستاره لشکر جمشید سام صولت سام سهم سطوت دارای زال

بهمن

جهت زال زمانه داور از قلب بر عقب روان شدند شعر کما سرح البازی اثر حمائم کما غضب الریبال لوقر انس و در رهزار هر حملات تیغ خورشیدوش آحاد اشخاص اعادی را نمودار دو پیکر میساخت بضایع الارواح سام والمنی فیاظلها فی المنزع و ما بقی فی کنانة البدال اهرع مبارز الآجال جال والعقل فی حوته لنضال نضال و فی عشی من اسبال بال ب نیزه چون عضو نعش لرزان تیر چون مرغ متزعج پران دل صفدر چو طره دلدار که وزد وقت صبح با دبران سر تیشها نمود تیغ دور دی مغز کوبی نمود گرز گران خیل جنگی صهیل زن در خون خنگ اشقر شده سیه بکران اندران گرو دار حمله اجل آمده سر برهنه جامه دران حلقهای زره ز نوک سنان شده حیران چو چشم منتظر ان استلای غضب دلبرازان رگ شریان نکنده در فوران تیغ ترکان شاه در دل خصم کرده چون در عروق خون سیران تا در حمص ورود خانه آب عاصی ایشان را بدین صفت براندند و زیاده از پنجهزار تن از مصریان بقتل آمدند در حالت اختلاط هر دو لشکر اعراب شام بتیر جبه موضع معهود از طرف بادیه ظاهر شدند تا لشکر پادشاه را در میانه گیرند چون این منصوبه معلوم رای مشکل گشای پادشاه هفت کشور بود و لشکر را فرموده بود تا در مقام حزم و تیقظ مراسم تحفظ و تصون بجای آورند حالی که سواد ایشان محاذی نظر آمد کرتغا با چهار هزار سوار با ایشان مقابله کرد و از میسره قورمشی نیز با جماعت مدد داد و اکثر لشکر را در یک لحظه از جریده حیات دور گردانیدند تا وقتی که نور خورشید بر افق غرب چون طلسمی نمود با آب زعفران آمیخته پادشاه فرمود تا لشکر از فزع و مصاع دست باز کشند و جبال و ابراج را به نزول و استراحت بدل کنند از آن طرف چون سلطان مصر و لشکر منهزم به حمص رسیدند اهالی کفتند تدبیر ما چیست در جواب گفت کارها دیگرگون شد هر چگونه که توانید صیانت نفس و مال و زن و فرزند واجب دانید این گفت و عنان براه داد چنین گویند که چون الفاظ به ربد سید هفت سوار مصاحب وی بشتافتند چون بیشتر نحف و دولها چون کگن منتظر از آنجمله یکی دیگر برا چون قافیه ردیف خود ساخته و کوبجان افغان در گوش هوشمندان این بیت فرو خوانده شعر لکل زمان دولة و رجال نعم لکل رجال کمنة و مجال روز دیگر که امیان اردوی آسمان برجهار بالش افق درکمر جوزا ئی برآمد ب چون ازکس آسمان تو گریزان شد براه آتش منفرد دیده بان

سر کرده بیج ٭ از کف سنان کوکب اقبال تیغ نور چاه صبحی باکرانه گرفته ٭ ارکان دولت و امرا
برین فتح حضرت سلطنه را تهنیت گفتند و نثارها کردند ٭ و امرا که در مصاف دلاوری و صفدری کرده
بودند بصلات و سیورغامیشی مخصوص شدند ٭ و فتحنامها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان شد ٭
و در ین حال بنده دولت روزافزون لباس مناقب این کتاب بدیع الطراز را بآثار زاهر ٭ و مناقب این
بشارات متظاهر مطرز و مذهب ساخت شعر فتح مخلد دولة المحمود ٭ والنصر عند الکماة المعبود ٭
وقلالات آیات النصر انه ٭ غازان فاز بطالع مسعود ٭ ملک اذا اخترت جنود جنوده ٭ نشر السما
سعود بالبنود ٭ ملک یحمی من ردا عدوه ٭ فی وجه ملک صبغة التوحید ٭ بحزم الکبوش و کلها مصر
ببرق برق من بحار جنود ٭ اخذ الدمشق و قدمی طرف الحماة سلیج حمزة برکلش جنود ٭ رفض الشام
لکی ینال ممالکا ٭ بجد و دمش کلهیش حدود ٭ لبستار الرب ازبون علی الهوی ٭ فرائح العتیق علی ابنة العنقود ٭
الفار رماح الشم لا انسر السلاح ٭ و قد و ذیل لا نبال قدود ٭ ملک تضاعف ملک جد سابق ٭ بجدید جد
وتشبیق جدید ٭ قرن الممالک من امارة رایة ٭ بالعدل و الحق شید و التایید ٭ چنانکه از صولت لشکر آن البرز
انگلش چهره خورشید زرد و سرنگ شفق سرخ و دل فلک در خفقان است ٭ از مهابت شمشیر آبدار اوش
نهال دولت سرسبز و حال دشمن سیاه ٭ و بنیاد فتنه ویران باد ٭ و چنانکه تیر عقاب اندازش
قلعه شکاف و قلعه گشای است ٭ سنان زره گذارش فلک دوز و ستاره ربای باد ٭ بیت گردون
غلام است از خطر خورشید جام است از کمر ٭ کیوان چاکر است از ظفر بهرام پیکان باد هم ٭ وین وش ایام است
ازو ملک مدام است ازو ٭ دولت نکونام است ازو ملت بسامان باد هم ٭ چون تفحص رفت
که مصریان بکدام راه در پرده انهزام بازگشت مخالف ساخته اند ٭ تا ایشان را بقتل گرز استیصال ترد
ایشان را منقلع گردانند ٭ نمودند که سلطان با فوجی اندک و خوفی بسیار از راه بعلبک بجانب
مصر رفت ٭ و امرا مصری که خانهای ایشان در دمشق مانده بود ٭ آنجا رفتند و خانها بر گرفته از
عقب سلطان مسارعت کرده اند ٭ از حکم یرلیغ امرا املای سلطان و حاجیک با پنجاه هزار سوار
پی سلطان گرفتند ٭ و در آن راه هر کس را که از لشکر شامی یافتند بقتل آوردند ٭ طایفه از مصریان
که براه دمشق رفته بودند ٭ هم مصادف این لشکر شدند پروانه وار خود را بر شعله تیغ لشکر پادشاه

که

که شمع مجلس ظفر بودند ٭ اکثر منقل شدند یا براه حرب منقل ٭ بیضه تاراج کنان تا غزه برفتند که
هشت روز راه است از آنجا تا مصر بر کنار رمل ٭ پس خبر یافتند که سلطان با دو سه هزار سوار در رمل
بعزم مصر چون آب روان شده است ٭ پادشاه دو روز در حمص مقام کرد ٭ و خزاین و غنایم و مواشی
که از مصریان یافته بود بر لشکر قسمت فرمود ٭ از آنجا براه دمشق نهضت نمود ٭ روز سیوم اعیان دمشق
صاحب فخرالدین ابن الشرجی و سید زین الدین شریف ٭ و قضات و سادات و معارف و مشاهیر ٭
اعلام وسی پاره کلام اقدس و معرضات لایق و ازال و نزل و ترغو ٭ لایق باستقبال بیرون آمدند ٭ و از
عاطفت سابقه ازال ٭ و عارفت سابقه الظلال سرابرده سلطنت و جلال التماس ارواء و ایوا کردند
و بجان امان طلبیدند ٭ پادشاه فرمود که ما پیش از آن به دعوی استیلا و سابقه تشبیهان یرلیغ داده ایم ٭ تا شغاه
پادشاهانه کاس التماس بر سر سکان دمشق و نواحی دایر دارند ٭ و صوادی لب آلطن همه را زلال
افضال سیراب گردانند ٭ پس جیورغوتای نعیب فرمود تا نگذارد که هیچ آفریده تطاول رقم رحمتی رساند ٭
مصاحب رکاب علی کوطه دمشق که عبارت از خطه بهشت است فرمود بیت گیتی برخ گوشت جنت
فی یک جنة که هشت جنت ٭ اسامی الجنان الثمانیه ٭ دار جنة الفردوس ٭ جنة النعیم ٭ جنة الخلد
جنة الماوی ٭ دار السلام ٭ دار المستقر ٭ دار القرار ٭ و در مرج زنبقیه نزول فرمود ع بقیه امالی بها
سوف تنج ٭ از حکم یرلیغ قتلق قیا و قبچاق و بکتمر و الملیک بدمشق رفتند ٭ و استمالت اهالی
مبالغه واجب داشت ٭ قتلق قیا بشحنگی موسوم آمد ٭ و بلارغو بر سر نفار استصوب ٭ و قبچاق بکوتوالی
دمشق مشغول گشت ٭ و حکم شد که از جمله هفت درب که دمشق را بود درب بغداد دیگر باشند
ولوای را چون در ظلم و تعدی در عهد پادشاه عادل ودورار استضعاف او در بندند ٭ باوالی
محافظت درب را مهیا و توکالشی معین فرمود ٭ بعد از آن عرضه داشتند که ایشان بوجهی
شرط محافظت مرعی نمیدارند ٭ جیورغوتای را فرمان شد تا ایشان را چوب بلیسار زده بیرون کرد
و خود بدان مصلحت استادگی نمود ٭ پس اعیان دمشق عرضه داشتند که چون پادشاه اسلام لشکر جهت
لغت امن و امان همه رعایا مان فرمود ٭ ما باتفاق جمهور رعایا صد تومان زر جهة لشکر ترتیب
کنیم و بخزانه رسانیم ٭ درین سبب سید قطب الدین و صاحب صدرالدین ابهری که باشارت

مخدومان راوی این حکایت بود معین شدند و کافه طوایف را استمالت کرده برأفت و مرحمت بندگی
حضرت قوی دل و مستظهر کردانیدند و بساختن وجوهات مشغول گشت و در مدت هشت روز
بعضی ساخته شد و در اثنای این حالت پادشاه اسلام بر جهت مراجعت عزم فرمود حکم کرد تا قتلغشاه
نوئین برک اقامت سازد و قلعه دمشق را مستخلص کردانند و بمحافظت لشکر و مصالح کلی قیام نمایند
و ملای نایب تومان لشکر بر غزه و آن حدود حاکم ساخت و چچاک با لشکری بضبط دمشق و آن دیار
نامزد فرمود و از دمشق تا حمص بر احکومت در نفر قبچاق کرد و ملک ناصر الدین یحیی بن جلال الدین
طریه بصاحب دیوانی آنجا موسوم گشت که صاحبی در دبارت نفسی ملکی الطباع و همتی فلکی الارتفاع
و حکم شد که اموال در عهده او باشد و از حمص طرابلس و عکه و سلامیه و معرة النعمان که آنرا
شام وسطی خوانند بملکی تفویض رفت و حلب و حماة و منبج و جبل السماق و بیره تا رحبة الشام
که آنرا شام سفلی کویند بر چکتور شامی سلاحدار ارزانی داشت چون پادشاه بکنار آب فرات رسید
آب بغایت رسیده بود بر معبری که مخرج از نیشه مخدومان عزنتر جها بود عبور فرمود سلطان
مبردین بازطوبها کرد و انواع خدمات را التزام نمود و احمال و اثقال و اقامات جهة تمامت
لشکر ترتیب نموده متلاحق و مترادف ساخت و بمزید عنایت پادشاهی که خاصیت کبریت احمر داشت
اختصاص یافت اما از طرف شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایت ظفر نگار ایلخان خبر یافتند
اندکی جسارت یافته لب بکشیدند از هر طرف بیرون می آمدند و سبان لشکریان و زد میبردند
و از عجایب احوال یکی آن بود که چون قتلغشاه نوئین باستخلاص قلعه دمشق که دهقان شکوفی نسیم باد
بیت هیچ بیاری شد از فرجها ذات حصان حصنت فرجها اشتغال نمود استادی منجنیقی حصر اوی ایام
در علم جر الثقیل کامل و ماهر شد التزام نمود که از چوب صورتی مبنی از معنی و لعبت مافیها وجثگت
که در عرف لغت منجنیق خوانند بر کار کند و قلعه را بآسانی مستخلص کرداند بتحصیل و ترتیب
اخشاب و آلات مشغول گشت و نزدیک شد که عمل باتمام رسد حافظ قلعه مردی زیرک جهاندیده
بود در دقت صنعت و حذق الشخص در این حرفت معلوم داشت با قوم خود مشاورت پیوست که
احوال بدین منوال است و اگر او مستتر نماید اجزاء که بصاحبات سنگ منجنیق زیر و زبر برود کنند

واین

واین قضیه همگنان را محقق است هر کس که برای استبقاء ناموس مصلحت اسلام و استیفاء مثوبات در عرصات
یوم القیام سر او را منتزع کرداند صره زر که مشحون بهزار دینار او را باشد و باضعاف آن شاد کرد
از حضرت قاضی محکمه روز جزاء از جمله اشیاع شخصی صاحب شطارت بود از بالای قلعه بشب آمد
و متفحص کار و منتظر زمان فرصت شد شبی محافظ خود را مجهول وارد رخانه او انگیخت و در گوشه مختفی
بود و استاد که نهاد امل بر عمل کرده بود بخانه معاودت میکند پا در خانه نهادن همان بود و زخم
بر مقتل خوردن همان چنانچه مقتضای تهور و بیباکی باشد سر او را بر میدارد و اطفال و عورات
غلغله و نفیر کنان او با کارد مسلول قصد فرار میکند ع چون دزد درفت مشغله پاسبان چه سود و قتال
ظفر یافته باده سر یکی سر خویش بسلامت یافته بر دوش و یکی سر دشمن بریده از گوش تا گوش بقلعه
مراجعت میکند ساکنان قلعه غلغله قلقله بآسمان برسانند و در بهای سری چنین سری که در رشته
من یزید بکوی تیز زده هزار دینار با هزار آفرین نثار کردند و سر او را بر سر نیزه از سر شیزه بر افراشت
و شامات از قلاع قلال بها و حصون حصون ارجا زیادت ازانست که بر تفصیل استخلاص قلعه دمشق
و هیچی در احوال آنجا ظاهر شدی آنچه مشاهیر قلاع است و از معتبران آنچه در استماع رفته بدین تفصیل است
سقطاسنیک کرک صلخد شقیف دمش چیبه جستک رز عکر بعلبک حماحمص شغر سغر بکاس
بکراس شمر شیز رسید توقیس صبعون بلاطیس قصره تزیرک رونده جستاب قلعة الروم
حلب بیره بهنسا کرکر کختا هر یکی ازین حصنها عذرا دخیرة و دود او مدار شعری و دیده پاس دیده بام
هشتم فلک و پاسبانش چو یک زن بر هیول زمزمه فلک بر دوش آسمان هیات ملوک
جبش قوبت و اطراف آن از بریق تیغ و شعله سنان مطالع شهب ثواقب مشحون بنفوذ
و مهره جدال ابنا که سیوف و رماح و اخوان جلاد و جماح آکنده با اموال و اسلحه و ذخایر و پر کشتم
از هر آن شم او دام و ضمایر قبچاق نیز در مدارج این امور غبار عصبیت بکرد انید و پیش
سلطان مصر پیغام فرستاد و گفت توجه این لشکر کار آسمانی بود در دفع و منع آن مقدور من
چه در زمان سابق لاچین این مقدمه تمهید یافته بود و نکول از آن تعذری داشت اما درکنفت
دمش و کعبتین تولیق مالیدن در استخلاص قلعه آن اطراف حیل کار بستم و برین توجهات عذری معهد

کردند و سلطان بدان غرور نرسند کشته به قبچاق مملوک پسر الغی بود و پس در عقب رایات عالیه قتلغشاه نوئین برسید و مهتر و جوهی از آنجا آب اهل ترنات دماشقه باورد و لشکر المغان که در آنجا بار بمحافظت اطراف مامور بودند عنان حرجت براه دادند و بوقت عبره فرات چون خیلها سمت انفرس فته بود بیشان رهنمون رسید و از حادث دهر بوقلمون این شیوه عجب نیست

چه با نوش نیش باشد و با رخا ابتلا و دایم خمار با می و خار با رطب جل جلاله فتعالی و اهل نوال فوالی صادرات افعال سعیده و آثار معدلت غازانی از آثار دولت روز افزون آن پادشاه دینپناه اگر مشار کونه عساکرش سرمه دیده بد اندیشان گردون باد یکی آنست که در بنیاد عمارات که نظام عالم کون و فساد مبنی بر آنست بدین موجب تا آخر سنه اثنین و سبعمایه ساعی بود باشانه و خزانه خسروانه بذل کرد اول در شهور سنه سبع و تسعین و ستمایه ابتدا قبه شام تبریز که شام و بام روزگار ازلی بکله بکر متعاقبند در این صناعت بنیان و زینت مکان عمارتی نشان نداده اند فرمود کجنات مهندسان حاذق و صناع زیرک صاحب تجربت از اطراف حاضر کردانیدند و استحکام اساس دایره قبه را تمامی آلات آهن و ارزیز از روم نقل افتاد و از آن شغلها وجو فتها ساختند و با حجار منحوت تر کفضین تخمین در زمین بجای آوردند چنانکه صاحب کتاب آلتونی زرالله بسد خود را در مقابل آن عملیات مرابسرد و معول وهم با دمان کلف دراجزا آن سمت آن مکث نهدیم دنقتب نیابد چون دیوار محجر مقداری معین از اساس از زمین ارتفاع یافت و استعمال آجر و برآوردن دیوار شروع رفت عرض آن سی و سه آجر سنگ بود و هر یکی بوزن ده من که پانزده گز عدل باشد و مصارف برروی چهار ده هزار و چهار صد عدد ظهر خشت افتاد از آنجمله سیزده هزار معمول و یکهزار و چهار صد مکسور چه آنکه شکست بکار نشکند و بالای قبه صد و سی گز مقدر گشت و عرض دور قبه تا آخر شهور سنه اثنین و سبعمایه نقرها اخراشته شد و ده گز ازان و شرفات مفرش و چهل گز هکس قبه که بدان معلق سپر آگون را تمنیه ملک سالات آب بر بحت و هر چهار گز که ارتفاع می پذیرفت بمقتضای ظهر قوافی الاسباب بر حسب مراتب وجه الرواح دخیاب بکل اقدام صناع این حماع افتادی یک تومان زر در حون آن صرف شدی اما ساحت صحن

دایره گنبد بر آن حسابی با پنصد و سی گز باشد و قطر دایره آن پنجاه و پنجاه است که مضروب آن دو هزار و پانصد گز باشد و چون آن سع ونصف سع ان در آن ضرب دارند و ضم کنند همین مقدار تقریبا در حساب آید و دوازده اسلاع بروج تمامنطقه کردار بر قبه عالیه مرتب مبنی ساختند دوم عمارتی که از مضمون اما ستعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر حکایت کند سوم خانقاهی مبانی بصفت فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو و الآصال رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله چهارم مدرسه شافعیه برای سکن و تعلیم و تعلم علم الادیان بمذهب شافعی و مذهبه فی الدین شافی پنجم دار الشفای که باشارت ما انزل الله داء الا انزل له شفاء منصرف ممالک علم الابدان یعنی اطبای عیسی دم خضر قدم ارباب علل و امراض را تشخیص امراض کنند و اسباب و علامات با نبض و بر قانون المعدة رأس کل داء و اذا الم الالم فالمعالجة بالمعالجه حسن حسن مداوات و من مداوات ارزانی دارند و اجر و مثوبات لکل ذی کبد حری ابر و روزکار دولت روز افزون ملاحق گردد ششم بیت المتولی که بنده بر منزل و سیاست مصالح و قوام قیام نموده هر یک را در مقام و ما منا الا له مقام معلوم برارد هفتم بیت الکتب که متون و فنها کتب تعبیه کرده هشتم رصد خانه که مرصد حرکات کواکب و مقصد طلاب علم نجوم و مجمع ترویج حساب و زیج و معاصر احکام حوادث ایام باشد نهم حکمیه یا حکام ربانی که حکما ارواح حنیم بموت تحصیل استفاده فنیان علیه حق و دار الشارایض ردایل نفسانی و ممتخنفتن تهذیب کتاب معارف روحانی عیسی وار اعجاز انما ابرئ الاکمه والابرص که عبارت از آن تخلیه ذوی البصیرت و از الت شجاب شهوات باشد اظهار کنند و نفوس مردم را بلذات ابد و نعیم مقیم سرمدی لانهایه دهم حنفیه که طلبه علوم دینی با فوت و تعارت فقه و اصول بر مذهب ابو حنیفه مشغول شوند یازدهم حوضخانه که معنی و یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا چون صورت آفتاب در آب ظاهر بود دوازدهم مشتمل بر ابواب و مستقر طایفه که لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا بر نسق ایشان است سیزدهم در شبستان بازار این ابنیه که بهشت ترکیب بسطه و زلالا کاز بریق نقوش مملا بود از سقوف مصنوعه و زرابی مبثوثه بود ساخته کردند و چون بساتین

لون بالوان رياحين بر وجه [illegible] شد، از غيرت آن نقش بندی و رنگ آميزی نقاشان ارژنگ مصوران چين
صنايع صغار را قلم صنعت در کار شکسته، و در جمادات آن مقرنس و منقوش رونق استبرق و ديباج چين
کالعهن المنفوش نمود، و هزار و دويست زوج در با راجه ميبندد و اماکن ضياع و توابع و مرافق آن که
مجلس خانه و محفل اوباش از غيرت آن در خوشدلی بر خود بسته ميبند، و بر سرش نقش سلام عليکم طبتم فادخلوها
خالدين بگوش زوار مي رساند، و در شيراز و ساير ممالک استعمال رفت، و بستان و قصر عادليه بر جهات [illegible]
کار بند ساتکال زوايا و عمد قائمه آن او صالح سپهر دربا و بغيرت ميافتاد، و بر دل حب صور روزه
بهمين را از ابواب قصور منقرضه ميساخت، و قوس آفاق و ساکنان محکم استحسان نابقه از خجلت وتر
ميکشاد، و در جنب آن حب فلک مراماان بدام منظر النظار فی اهب والقدح شکست مي نمود، و طاق
کسری ازين عمارات چنان کسری شد، و از اراستگی صور و غرايب نقوش آن روح آزر بتگر چون خامه خود
سرگردان بماند، خورنق در خورد دف و عبير و سدير قشور بر حد بر آمد، و اين ابيات از خاطر زاده مؤلف مثبت
تحرير شعر باقية باهت بک السلوان مرأن عقد ملوک الهرمان، يا شام منها قد تغار جليکما، اعرافت
خلد في رياض جنان، أبنيت في الدنيا عديم مثلها، بانيک لم يوجد له من ثان، ابقيت سامية العماد
موطدة الاطراف [illegible] الاکناف والبنيان، لا زال بانيها على افق العلى، والعز دائما بيد وسلطان
و لنسخه تاريخ [illegible] قبه و [illegible] منور با سما سامية شاهنشاهی انشا بعضی اهل عصر که بر صفحات آجر
زر زر نت سيم [illegible] از [illegible] متمثلات نظا دوجهته کتابه نقش کرده اند بيت، الحمد لله الذی لعادة
دائم و وجوده واجب، الکريم الذي نعماؤه على العالمين فايض وجوده صايب، الصانع الذي دلالات
وجوده مرايح الاشباه و روايع الغرايب، و آيات جوده صنايع الآلاء و سوابغ الرغايب، القادر
الذي رفع السماء مزينة بزينة الکواکب، و دحا الارض و وطدها برواسي الاطواد الرواسي الرواسب
و زينها بانوار الانبياء المبتنى منهم محمد المصطفى المبعوث الى المشارق والمغارب صلى الله عليهم ذوی المکارم
والمناقب، ما طلع طالع و غرب غارب حمد الله حالب و لفضله وکرمه جالب، ثم الحمد له ثانيا على
ما ايد الدين واعز الاسلام والمسلمين بسلطنة من هو کافل الارزاق العباد، و حامل در الاموال الی جباب
البلاد، و صارت عتبته العلية مقبلة شفاه اعاظم السلاطين، و منحت شهب سطوته على سماء الملک

رجوم الشياطين، و اصبح تراب سدته ملثمة شفاه الشفاه، و هی زلال نعمته الهنية موردا للافواه، و هو
القاآن المعظم والايلخان الاعظم مولى خواقين العالم مالک رقاب الامم، سلطان السلاطين ظل الله في الارضين
مطاع اهل السماء والارضين، محرز ممالک الدنيا مظهر کلمة الله العليا، المنصور من السماء المظفر على الاعداء کهف
الثقلين لطف الله في الخافقين، الناصر لدين الله القاهر لاعداء الله، حافظ الارض بالسيف والسنان شامل
الخلق بالامن والامان، باسط بساط العدل والاحسان معين الدولة القاهرة مغيث الملة الزاهرة غياث الدنيا
والدين غازان محمود بن القاآن المعظم الايلخان الاعظم ارغون خان بن القاآن المعظم الايلخان المکرم
اباقا خان حرس الله ظلال راياته على القريب والبعيد، و جعل النصر والظفر حافين بلوائه عن اليمين
و عن الشمال قعيد، ثم نحمده ثانيا على ما وفقه الله تعالى لبناء هذه الخيرات و تاسيس هذه المبرات
المتصلة المحيطة بهذه الروضة العليا، الرفيعة البناء المنيعة الفناء الواسعة الارجاء، کالقبة الخضراء
حتى استصغر في جنبه الهرمان، و استحقر لديه النسر والسرطان، المجبول شرفاتها کقصور الافلاک منازلا
و ابراجا، و عوطها من انوار النيرين سراجا وهاجا، و جعلها يساوي السماک و قطرها يضاهی الافلاک
بل هي روضة من رياض الجنان، فيها مغفرة و رحمة و رضوان، وقد اتفق الابتداء بانشائها فی اول
الشهر [illegible] و اسباب و آلات زينت آن چند عدد قناديل ولکن زرين و سيمين مرتب فرموده اند، از جمله آن
قنديلی بوزن [illegible] هزار مثقال طلا بود، دگر قنديل روشن کننده خانقاه همان که باصطلاح عجم افکنش خوانند
در موازات آن چراغ اواره [illegible] مجاز نمود، و جهه غاليه عارض صفا، سطوح و تکميل چشمهای نقوش سفيد من
لاجورد و مسحوق حاصل کردند، و ازين نمودار ديگر [illegible] را از انواع تنوقات و تنوعات و تکلفات
در تلوين و تذهيب و ترتيب و تزيين قياس توان گرفت، پس در عراق عرب و عجم حاصلات غلات
و نفايس ضياع و ارتفاع بران وقف نمود، و تفاصيل ابواب البر و مصارف آن خير در جريده وقفيت
اثبات فرمود، و توليت شرعی اين موقوفات از حکم يرليغ باشارت واقف الدار بانيها برای رزين و فکر
دوران مخدوم اعظم صاحب صاحبقران رشيد الحق والدين غفر الله [illegible] و در روضه عمارت مبارک
و ديگر مواضع که تفصيل بعضی از آن در حسب سطور خواهد گشت، از اخبار ممالک افراد و لايات مفروز [illegible]
چنانچه هر سال زياده از صد تومان زر متوجهات ثبت است، و ديوان عمارت چون التفات خاطر اشرف [illegible]

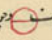
به اهتمام مخدومان مشیر حضرت دو وزیر ممالک خلد الله دولتهما تمام آمد بار دیگر تیمور رو ترمتار مقصود فرمود ❊
دیگر در مجاز سنه ثمان و تسعین و ستمائه اعمار شهر اسلام اوجان را اشارت راند تا کاخ دولت و سرا
بستان مملکت بنا کردند ❊ بیت ❊ هم آشیان عنقا در سایه ریاحین ❊ هم خوابگاه خورشید در سایه صنوبر ❊ بر چین باغ
پروین مثل بر آسمان عابر ❊ کوشش فضای اکرده ون دیوار خطا عمور ❊ و اسواق و حمامات مرتب کردند ❊ و اتمام
عمارات بزرگان حضرت مخصص موسوم فرمود ❊ هر یک به ساختن بساتین و دور و ادیان کوشیدن
دیوارها و افراشتن بازارها مشغول شدند ❊ باندک مدت تیسیر پذیرفت ❊ و امروز مستحکم انگه سرتاه
دیماهی ر سهولت بشکنند ❊ و مطالع لشکر ربع در جنبش آمد ❊ بشمار اقطار بساطها و مخیم سرادقات
چنانکه بنده دولتخواه بعضی ازین صفات درین ابیات درج ساخته ❊ لراقمه ❊ شهر اسلام تو تا خطه او جان
باشد ❊ بصفت جمله ممالک چو تن او جان باشد ❊ آب او در اطرب و خاصیت باده بود ❊ خاک او را
شرف لولو و مرجان باشد ❊ در بهاران چو وزد باد بهاری بر دل ❊ روح پرور چو هوای رخ جانان باشد ❊
بوی الوان ریاحین وی از جیب ریاض ❊ یادگاری ز خم زلف پریشان باشد ❊ خضرای باغ ارم باغ چو
ملک خلدی که در لطف حق سایه غازان باشد ❊ سبز دل شاه بی آهو که کند انس فرای ❊ مرتع وحش
که آرمش غزلان باشد ❊ همه سرسبزی خان باد که زو منزل خضر ❊ چمن و سبزه و گل و سرو خرامان باشد ❊ سایه‌شان
چو طوبی است که زو صحن جهان ❊ منزل حوری و رضوان باشد ❊ چون فلک قدر تو که هیچ جسم که داد
زحلش بنده چو کیوان ایوان باشد ❊ این تحیر چه که من بنده دمادم گویم ❊ عرصه ملک تو چندین شد و
چند آن باشد ❊ شاه چون عدل کند ملک چنین افزاید ❊ کار چون بخت کند این همه آسان باشد ❊ بنا
در مرتبه الثالث و هو کلاخیر و مبر ❊ در شهور سنه اثنین و سبعمائه یرلیغ شد ❊ تا دار الملک تبریز را از
خالص اموال خاصی حائطی رکین و باروی حصین سازند ❊ تا روی و ارتالی دیگر آثار پسندیده
پادشاهی گردد ❊ و چون مهندس رای رزین خطا اساس آن بر رقعه متخیله خواست کشید ❊
فرمود که مدار آن دایره بر چهار و سرخاب و ولیان کوه ❊ و تمامت بساتین و باغات محیط
باید ❊ و عرض دیوار ده گز و مساحت طول آن پنجاه و چهار هزار خطوه است که اقرب پنج فرسنگ
و نیم باشد ❊ و از شش جهات بارو پنج دروازه عالی بمثابت کوه اسخن ❊ هر یکی بر سمت شارع

علی

علی چون بغداد و عراق و خراسان و اران مرتفع گشت ❊ و هشت دروازه دیگر کوچک بر تائن
دروب بیگانه جهت قرب مسافت معاد در دوار دو موضع ❊ و حکم شد که هرکس در فضاء اندرون دایره
بنا و خانه و استقرار کند هیچ آفریده مانع نشود ❊ و در برهه نکما و به تنوش منازعی مقرر دارند ❊
تا تمامت طوایف در حمایه موات و استحداث قنوات و استکثار سواد و استعمار آن رغبت
نمایند ❊ بس وجوه عمارت و کارکنان بر اطراف ممالک قسمت فرمود ❊ و معتمدان و محصلان مستعد شدند ❊
و در استیفا و جوات و استحضار جمله و اجرا دیگر مؤنات ❊ از دواب و اسباب و ادوات آن
اجتهاد نمودند ❊ و در عمل که مسعود الابتدا و محمود الانتهاست شروع رفت ❊ بیت ❊ فرمان که دمی گز
خاک از خطی کشند ❊ هرگز بگرد آن نرسد صد هزار من ❊ و چون اهالی فارس از معاودت لشکرها
لاردهم الله ولاد ارهم درهم و پریشان بودند ❊ و استشعار تمام داشتند ❊ و باروی شیراز از سمت
او هین البیوت یافته ❊ از بندگی حضرت التماس کردند که مقر سریر ملک سلیمان را از دستبرد دوران
دو الامان در پناه حمایت گیرد ❊ و دروه استشعار ایشان را تازه و دو اثر نافع بخشد ❊ مبذول فرمود ❊ عرفی از
عاطفت شامل که باشمال غالیه سائی مشکبیز نصیب مشام آرزوی ایشان گشت ❊ و حکم یرلیغ نفاذ
یافت تا باروی رفیع و خندق عمیق کشند ❊ و چون زمان پاییز بود و مجال عمارت مضیق ❊ علاقه
الوقت را چهار مان زر از متوجهات شهور سنه ثنتین و سبعمائه ❊ باتمام آلات و استعمال عمله صرف
کنند ❊ و بعد از آن اعلام کتب مصالح کرده و حکم اطلاق تتمه وجوه رود ❊ و در بیان تصور اتمام این خیر
و تقدیر سکون خاطر از آنچه خاطر بنده دولت روز افزون این ابیات بر صفحه نظم ارتسام یافت ❊ لراقمه ❊
ملک سلیمان ز تو مصر دوام نام یافت ❊ قبه اسلامیان منقبتی تام یافت ❊ از فر انعام تو هر که در او منزلگه ❊
کعبه اقبال دید قبله اسلام یافت ❊ هر که دلی دارد او خطه شیراز را ❊ بقعه ابدال خواند روضه اعلام
یافت ❊ بازوی عدل تو چون باروی او بر فراشت ❊ قاعده دولت از آن کی انجام یافت ❊ عزم
خطاسوز تو قاهر مقهور کرد ❊ زان عدوت در زمین ظلمت هر شام یافت ❊ کعبه ثبات بی شجاعت زان
بنی در رسید ❊ هر که بدین آستان مکنت احرام یافت ❊ مجلس ملک تو را عدل کند ساغری ❊
خلق در آن دور از جام غم انجام یافت ❊ گرچه که گردون بسی گرد جهان دوره زد ❊ کافر از چون تو

شاه گردش ایام یافت عمر تو همچون فلک باد مؤبد که دهر غرهٔ ایام او زبدهٔ اعوام یافت دیگر
عمارت بسیار در اطراف ممالک بنا فرمود و تخصیص خانقاه همدان که امروز آرام جای مقیم و جولی
وفد مکاه مسافران و مجتازان آفاق است و از ارتفاعات موقوفات آن علی مر الزمان
خوان و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا نهاده و سفرهٔ خدمت پیش آینده و رونده مقبلان
و مسلمانان چون چهرهٔ کریمان با صلاء کلوا من طیبات ما رزقناکم گشاده دیگر اساس قانون
و وضع خراج ممالک فسیحه مبنی بر احکام دستور ملک آرای که موجب رفاهیت عام و مستلزم مصالح
شهور و اعوام بود مؤکد فرمود چنانکه پیش از این در موضع خود ذکر آن مسطور گشت حاصل آنکه بدین شیوه
عقل و دیباچهٔ عدل و ضابطهٔ مال اندوزی و فضول اندازی طوایف رعایا و کافهٔ برایا از جهات
نکسر در رهن و تقریر و تفاوت نقد و زواید تسعیر و اخراجات و مؤونت متعهد و مسرور به که تا غایت
شروع به عمارت بود و انواع التسلط و تحکم مساح و عمال که حقیقت هزار رشتهٔ آمال مزارعان میشود
خلاص کلی یابند و بازار اعوان نفاق و عوان یکبارگی کاسد شود و زواید احالات بی وقت مرتفع
و اندیشهٔ محالات اشرار فتنه بار مدفوع و اسم سخنهٔ عامل چون اسم [illegible] از جهان برخیزد و قاعدهٔ
رستکاری چون نقش در سنگ نشیند و عالم آباد و معمور و رعیت و لشکر خورسند و مسرور گردد
و مال خراج و وجوه بعین التفات مقدر و غله بی تغیر و بی دعوی عجز و قصور و نقصان بخس و کسور
معهود با خزانه عاید و ارغنون نواز روزگار بر ساز شهار زمزمهٔ این شکر بلند گرداند بیت
وضع قانون تو قانون مکارم خواست در همه گوش دهند بهر نهاز آیند دیگر از حکم یرلیغ نقدی
چون عقیدت دین شاه اسلام تمام عیار در ممالک جاری گشت و بی تکلف تا جهان بود و جهانیان
بل جهانبانان شکرها کرده اند هرگز در هیچ عهد بدین صفت نقدی مضروب نشده و نقود خلفا
نامدار و سلاطین کامکار سکهٔ اعتبار یافته بود تاخر گشت مومنی بکافری منسوب شده یوسفی
خطاب یوسف اعرض عن هذا یافت مستعصمی از تعرض فوج مأمون گشت و ناصری پیش بر درج
منصور نماید و مصری وافی مصری جانی بود سکهٔ اتابکی در شبکهٔ خجلت ماند شعر واداد نابر
امرئی رفضت علی انظار خجلت فلوس الفلس و شرح فواید و منافع آن در مصلحت معاش و معاد

دوابه

و دوابه و منافع آن در ارتیاش عباد ع چه حاجت به مشاطه روی زیبا را و شاید این معنی بر چهرهٔ اوقات
زرگر لعل تبر در هر نقش پذیر شود فی فی حجاب صورت و ما علم صفت دار الضرب آسمان
نیابت این نقود را چهره افروزند و در بوتهٔ غیرت سوزند بیت لقد عدل تو چو میزان فلک بر سنجید
بود ده یازده افزون ز عیار خورشید دیگر در این ایام همایون که ابداع عنوان مآثر و [illegible] و تاریخ
مفاخر جهانداری باد بایستاء یام بوجهی معین فرمود که در تمامت ممالک میسر از در آب آمویه
تا حد مصر هر چهار فرسنگ زمین یام و سروج و الاغچیان و منهیان و فیوج مسم الذیل
با ساختگی تمام مهیا و مرتب کنند و هر فرسنگی رکاب زرین از ابلق گردون در آویخته باشد و چه در
هنگامی که قتاچیان شام لباس مجره را پلاس آخر زرکار ساخته حکم یرلیغ بتاکید بلیغ نفاذ یافت
که هر سواری در شبانروزی شصت فرسنگ و هر ساعی چهل فرسنگ الام بالام بی قصور و آرام
بروند و مکتوبی که باتصال آن مامور باشند مهر خاتم مشک نهاده بر سر آن بیاض رها کنند و تمغاء
سبز مصور بصورت سوار یا ساعی بر زنند و بسطور نویسند که فلان الاغچی یا ساعی در این تاریخ بر حسب
دو وقت از این مقام روانه گردیده تا بعد از وصول او یامچیان با مانت احتیاط کنند اگر بزمان
موعود و هنگام معهود رسیده باشد و شرایط مسارعت و استعجال و مبادرت و جهال کما یلیق آورد
در زیر صورت نوک قلم دایره کشند چنانکه قطری از اوج بر مرکز بگذرد و تنصیص بدین صورت 
و اگر یک ساعت تأخیر و تغافل و تقصیر و تکاهل نموده باشد نشانهٔ تقصیر را قطر دایره بر جهات خط
مشرق و مغرب کشند بدین هیات  و چون یامچیان بر چنین اهمال و تهاون وقوف یابند اعلام
حکام کنند تا سخن با پرسیده او را بسیاست رسانند و دیگری را عالی بجای او نصب کنند و اگر حکام
در تنفیذ حکم با سیاست اهمال نمایند ایشان نیز مستوجب ایسا باشند کجا رفت شوکت و باس خلفای
بنی عباس که بر بدیه ملکت ایشان هوادی حمام بود و از کثرت مسافت منازل ایشان از موصل تا خطه
بغداد و با آنکه از روی حقیقت نظیر آن همین کبوتر بازی بود نه قاعدهٔ مملکت طرازی شاهین شاهی
خود را بالا گره اثیر آشیان ساخته و مانند طاوس در چمن ملک جلوهٔ مباهات میکرد
و عنقا صورت سر از قاف تکبر می افراخت و اگر باز بجهان آمدی و رسم و آیین قدرت و قهر

استحقاق سلطنت و نفاذ امر و تحسین استقرار اطراف و بلاد و تامین اطراف و ترفیه عباد از دستور سیاست
پادشاه جهانگشای و صفوت رای صواب آرای وزرای ثاقب ضمیر او نسخه کرفتندی و استنباط و وقوف و عیان
بر احوال ممالک مشاهده کردندی پادشاهی در سر چهلکت بر کوشه سریر سعادت بخش قرار کرفته و از اقصی
اطراف ممالک که طول و عرض آن زیاده از هزار فرسنک باشد بمدت یکهفته روز بروز ساعت بساعت
اخبار متواتر چنانکه بحضرت میرسید و بر سوانح مصالح مهمات و مهمات مالی و ملکی جزوی و کلی واقف و
مطلع میکردد و مونات وافر حراست چندین ابابت و الاعیان آن از خاصات اموال محدود
داری تا بر حال کوکبه المحیان و فرقه متعدیان و تکالیف رعایاه و دیار و مطالب الاخ از راه کذر
اقطار حسب اتباع تنقید اللهٔ علیه وعلیه عون بیت دیده مهد تو زرای تو دو صد نور و نوا باف مکت
ز عدل تو دو صد تازه و نوید دیگر بمصداق خصوص نصوص آیات مجید یسلونک عن الخمر والمیسر قل
فیهما اثم کبیر و منافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما حکم فرمود تا طایفه اسلامیان از منکرات سیما خمر
که خمیر مایه شرور و مادهٔ عوارض هو و موجب منهی عن اعراض و امراض و تعرض کمال و احوال و
مال آنست مجتنب شوند و مقصوریان اندک فوت اطراب که لازم درد دوار و رنج خمار است
خود را در معرض عتاب روز حساب نینداز ند و اکر کسی از شرعا بر شدت فسق و سداد مجاهرت
فسق و فساد کند بتوقع احداث دخابث او را بآزار بسیار بر سر بازار از نظر اعتبار اولوالابصار
کردانند و حد و تعزیر اقامت کرده بر شارع عام بادرختی سرو بالا که در عرف شیراز عروس مستانش
خوانند معانق سازند و سلسلهٔ دار که زلف بلا افت انچنان شاهدی باشد در کردن وی انداخته
ماند اند که مجازات چنان معاشرت جز معاشرت چنین حریفی نیست الهعاف با این شریعت کستری
و اسلام پروری عجب اکر چمن پیش پیاله طمطعل لاله بر کف نکیرد و نرکس مخمور که ساقی کلرخان
بزم است ساغر زرین از فرق بیندازد و صبا زنکار غوانی جز از شاهبت از چهره ارغوان
استرداد کند القصه از خشیت حسبت غازانی بیت مست بر غمزهٔ دلدار نه بیند کسی صورت بربط
نشنید نه دکر از ناهید دیکر در شهور سنه احدی و سبعمایه حکم فرمود تا بامتثال امر و نرتوا بالقسطاس
المستقیم رابر اطراف ممالک تسویه موازین و تعدیل قپانات و سنجات و مکاییل کنند تا موازین

معاوضت موازی معیار معدلت پادشاه عیار باشند و زبانهٔ آن چون زبان اهل صدق از سر سنجات
و یوم تبلی السرایر سرکام عرض محاسبه بحاسبکم به الله در عدا د ویل للمطففین الذین اذا کتالوا
علی الناس یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون ننمایند هر یک معلمت بهر طرف ثقات روان
شده و تعاقبی مفرد وضع کرده و شارع اثواب سنکهای آهن بر شکل مثمن از منوی فرا ریها و مکاییل المعان
حبوبات مختلف چنانکه هر دو کیل موازی تقاری باشند علیحده مشیع کرده اند و عدل غاز آن
که عین آن است بر مناظر اعلام سکه وار مدا النقش کردند بیت آهن از عدل پیلم آن سرکشست
که ترازوی زر شست چنین روی سفید دیکر حکم مطلق فرمود که امرا و یتاقان ممالک و ایلچیان
و صادر و وارد در خانه هیچ آفریده از ارباب رعایا فرود نیایند مکر بطریق استرضا و استکرا و لهذا
خاص و عام طبعا لا تقطعا بندکی حضرت را طایع شده و عقل کل متابع این انعام شایع بتخصیص
شیراز که دور آن از خوشدلی سکان خارج و کوچها از کوچهاء مغولان مسلو بو چنانکه شاعر
کفته شعر دیار مضاف لوف نزولهم کانا جود دیدخل الباب سجدا از نازله نزول مغولان
کشتند و در سوابت بعث الله امد مساکم و الحد عشکم ماسا کم مهیا نشسند و در صباح
صبوح من صبح اشتاقی پیشینه از جام کام نوش کرده ضعفا و اراذل که کنجشک وار هر روز صبح
بخانهٔ غیری می پناهیدند از رنج هیسرواید ناموافق بر اسوده دند و دعاء دولت پادشاه که لاحم
باجابت مقرون خواهد بود چون ورد مضاعف که از تبسم صبا شکفته کردد تازه کردانیدند بیت
تا دل مار کنید ننود در عهدت در چمن بر نکشد بیت با خنجر بید دیکر از مخترعات ضمیر عیب دان
دستکیر ثابت فکر مشکل کشای خان وضع مجلس عدل بود که تا طشت نکون فلک دوران میکند
و آبروی نیکنامان چون سحل بر خاک ضیعه میریزد باری این استنباط لطیف از هیچ سلطان عادل
لایل از هیچ خلیفهٔ کامل نشان نداده اند و صورتش چنان بود که چون در هر دیار بواسطه تنازع
و تداعی شرعی و فصل حکومات متخاصمین و کلاء مترصین و وکیلان دار القضا طریق انصاف می
سپردند و سبب کواهان بر تزاشیده و وکیلان نامرانیده و عدول فارغ از لایم و عدول
ارباب جمع از راستی عدول میکردند و تزویرات و دعاوی باطله مولع بودند و بابیش بیاره فنا

مشهور است که القاضی محکوم للشاهدین لاجرم حقوق مستحقان ضایع میماند و املاک مسلمانان مشوب و مطعون میگشت مثلا شخصی ملکی فروخته و بتاریخ ما قبل تملیک غیری کرده با ربانی و اجارتی موکد با وثیقتی موید بدان نوشته و بعد از مدتی هم او با فرزندان او کاغذ مزور بیرون آورده و دعوی باطل آغاز کرده یا انتقالات بیع به وارث افتاده و آزا بهر وقتی طراح دعوی مقصود دی و صباح وعیدان مقصودی ساخته لاجرم این نزاع و داوری ابد الآباد امتداد میگیرد و انقطاع نمی پذیرد و التباس و شکوک در خاطر ظاهر میشود پادشاه انصاف پرور ظالم کش مظلوم پرور که تا جهان باشد انصاف ده و مملکت ستان باد یرلیغها با طراف ممالک روان فرمود مشتمل بر آنکه در هر محکمهٔ شرع در هر دار الملکی و در هر شهری حاسی عدل بنهند تا اگر کسی ملکی فروشد قبالات عزیزه و منقولات جدیده که در دست بایع باشد در آن طاس چون آب تاریخی فرو شویند و مبایعه نامهٔ حالی بنویسند و سجل کرده مشتری را دهند و مشتری را در دار القضا فی الغیب کنند تا شرح بسط و کیفیت آن بیع و شری در روزنامچهٔ حال ثبت کنند بعد از آن اگر از این نوع تزویری که شرح داده ام ظاهر شود و بر کسی دعوی باطل رود و قضات اسلام باتفاق ملوک و حکام آن شخص را بر سر کاو چون گردون بگردانند و قضات رسانیق را حضرت نرهند که در قطع و فصل قضایای بزرگ و مبایعهٔ املاک نفیس با رجوع محکمهٔ دار الملک شروع نمایند و تکلیف آنچه شاید دلوالی در اشته باشند و اسامی عدول مزکی را بر روزنامچهٔ دار القضا ثبت کنند و اجازهٔ تحریر قبالات و صکوک ایشان دهند و قضات بر خطوط مجهول سجل نکنند و اجرت کتبت بر قبالات و حق سعی وکلا بستی مقدر مقرر کرده اند و کم و بیش بدان راه ندهند و هر قاضی که ازین احکام تجاوز نماید بحکم یرلیغ از قضا معزول باشد این احکام روز جمعه در مساجد اسلام اسماع و استماع رفت همین روز باشا بر جمال تزویرات مسدود ماند و نقد دغل و قلب شکسته مردود و تطاول مبطلان و ابطال منقادلان و تشویشات بر روی جهان چون زلف بتان معقد تعذر گرفت و درین قطعه این بیت موافق این اتفاق افتاد بیت ای ز شاه جهان ساخته داری جهان عقل داند که نبودی العزابه و جمشید دیگر غلغله بشارت از بشارت قضا مضا با سماع سکان ممالک رسید که در اطراف الس شهر و ولایت سلطانی نباشند و بکلی رسوم مذموم و احداث شنیع اگر بی سخن چون هوا دشت و محن ادوار فلک

نهایت

نهایت نوشت مرتفع گردانید و ذرهٔ خلاف معتبران دور از خدا و تزویرات اهل فتنت و بهتان صورت ع ان الخلاف باهنا الانجم گرفت بندگان پادشاه بر بستر عافیت در خواب خوش بغنودند و از هر سنگ بی فرهنگ و تکالیف عوارف و سخرهٔ همه روزه غرامه علوفه و به آموز بر آسود بیت عدل تو کرد دنیا در همه عالم که دگر از غم شحنه و احداث مسلم باشند دیگر در شهور سنهٔ سبعمائه حکم فرمود تا از نو خیل براءت و صدقات عیبه و عوارف جمیعه هر سال بیست تومان زر بسبیل زکوة که تمام تر مال و عمرات و از ارکان بنی الاسلام علی خمس رکنی موثوق به است بر اموال ممالک قسمت کردند از آنجمله چهار تومان بر شیراز اطلاق رفت و یرلیغ نشد که در ازاء آن مبلغ در هر ولایت قری و مزارع دیوانی مقرر کرده اند و باز تصرف دیوان زکوة دهند تا سال بسال ارتفاعات آن حملان کرده بمحروسهٔ تبریز صاحبا اسد میر سازند و عمال زکوة و متقلدان آن شغل خیل و خبر جزیل بر مقتضای امر تنزیل انما الصدقات للفقرا والمساکین والعاملین علیها بسبب وجوب ملحق میدارند و دعای روز افزون ما جرت کلمة العرف الایام و سجد لغرق الانام ادل ربت و حضیده تا کاشت بکوید بیت تو لی آن شاه که از داد و دهش در شب و روز که جهان بخشی و که بر همگان بخشائی دیگر چون غرهٔ ماه سنهٔ احدی و سبعمائه هلالی صورت شعر فلاح هلال مثل نون اجادها بجاری النضار الکاتب بن هلال از نعل سمند خوشتر قیار شاه و شکل خم ابروی دلخواه خبر میداد و در باب ادرارات و تسویغات و ابواب البر برلیغ نفاذ یافت و آن احکام بموجب ممالک روانه داشتند و بخصیص ملک ذکرش مبنی ازین معنی که چون عنایات ازلی که منشئ عنایت ابدی است و موهبت الهی که کفیل لطف نامتناهی باشد بکمال فضل وانه لذو فضل عظیم ما را برگزیده و مقام آبا و اجداد نیکوی ما را ابا ارزانی داشته و دولت مخالفان معکوس و مخالفان دولت مقهور شده زیر شکر این نعمت و ادای حق این موهبت را خواستیم که نفس خود و ممالک را با سامیشی کنیم و علما را که در زمان فراغت و بلغا و قتاء چنین با حوال راه یافته باشد بعضی رای و عقل تدارک فرمائیم و رسم جور و عدوان و قاعدهٔ ظلم و طغیان از جهان عالم منحنی کرده اید و در آنجا

[illegible]

مشارق و فشاء آثار صدق عزایم پادشاهانه بکار داریم و صدقات دولت روزافزون را که پیشتر
ازین حکام و متصرفان هر ولایت جهة طمع و جمع خویش در پرده خفا فرو گذاشته بودند و بر مواضع
نامرضیه فضول حوالت میکردند و از روی اجنبی در عوض نقد وجنس بل در معرض جنس بیشتر عشوهٔ نقد
روزبروز موقوف میداشتند و زبان حال از اکثر مستحقان میخواند این بیت **نظم** با آنکه بکرمی تکنه غم
مساحت با ورا رم سر تنگ ...ین ندیده ایم مساح بارگاه دولت ما از انجا شکفته با مساع طهار
میرسانیدند و همچنین بعضی ادرارات باسامی بی مسمی بر دفاتر ثبت میکردند و کوشش نشین منصرف خانه
شد ما مرحمت خسروانه و همت مقبلانه چنان اقتضا کرد که بعد ازین تمامت این خیرات خیرات را
بوجب الغنایمیش که درشهور سنه تسع و تسعین ثمانمایه منتج و بالنون تعالی همایون موشح شده کلم با کرد
نقد مدهند **دیگر** در اواسط شهور سنه اثنین و تسعمایه برلیغ ممالک آرا بتعظیم و تفخیم سادات که ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و هدی للعالمین فیه آیات بینات زاد الله
شرفا نفاذ یافت و در استقرار و استمرار وقف مزین مبالغت حکم رفت و چون از سالها باز
سبیل که از طرف بغداد مرتب شده بود ابر منقطع شد که بحسن اسیرست و لقاء سر بیت خیمها
داشت و چون سرو اگرچه در جوانی قباپوش آمده مشکوفه داریم در حقل سر پنهادی عادت کرده
بامارت حاج موسوم شد و تا مین قافله را هزار سوار با جنایب و نجایب و کوس و علم و بارگاه و
سراپرده و دیگر اسباب و مراسم که فراخور چنین خیری عظیم باشد و کنف اهتمام او معین گشت و ستر رفیع
کعبه مزین که جلباب شاهنشاهی که جلس زنگار گون آسمان کاشانه آن سزد و محلی مخصوص بنام همایون
که بخشان سحاب در آرزوی بر دوشتن آن خود را بر نام سحاب ثقب از قطار در قطار میکشید بانجم
صحبت روان فرمود و دوازده تومان زر از وجوه زکوة ذاکیه در وجه ادرارات ملوک مکه و
مدینه و انعامات و تشریفات وجوه عرب و مشایخ قبایل و استعداد زاد و راحل و دیگر مؤنات
و مصالح اطلاق رفت تا قوافل از مهبوب امن و امان از دید آنکه تا کامی بحرم حرم در پاپوش زاد الله
تعظیما و جلالة میرسانند و بر مقتضی نص و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا واشارت
و حجة مبرورة لیس لها جزاء الا الجنة سال بسال بموسم الحج اشهر معلومات عاشقان جمال حرم

فرج فرج وفد وفد من کل مکان یسعی علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق الصوب صواب بحج و مقصد
مقصود عالمیان مشتمل میشوند و هنگام قطع عقبات و فدفد مطایا را حدا شعر فدیت لترب
من لواعج شوقه مرحلها نقوی اذا زم راحل و در سیاق سوق نکته سباق شوق میدهند و دیده
ارادت در مراتع شعر اذا ازلت سلمی بارضی فقاعا بزلال و سلسال وسیحا نها ورد برمی کار و
دهالیان مروه مروت و صفه صفا و عارفان عارفه عرفات که اعظم الناس ذنبا من وقف
بعرفة فظن ان الله تعالی لم یغفر له بسبب معرفت دست برافشانده رد احل و عباء مراحل هذا رایا تمام
چو ع من حامل الشوق مستبعد الدار و مشتاقان اشتیاق اهل منی و الراحلین الی تلک الدیار
ولکن این اهل منی برای تیسر منی نواء شعر البطحاء مکة هذا الذی ارداه عیانا و هذا انا هی سار
و دراثناء مسالک و مناسک شرایف معابد و مشاعر منیفه که مصاعد دعوات مستجاب و مهابط
برکات مستعذب و مستنزل خیرات مرجو و مستلزم مبرات موهوبست چون شرایط فاذ قضیتم مناسککم
فاذکروا الله را بجای آورده باشند و بستان سنت نبوی را دعاء اللهم اغفر للحاج ولمن استغفر
للحاج آغاز کرده هنگام آنکه عرشیان بانگ وفد علی الناس زنند باسخ اخلق سعا و طیبا
بشنوند بصفا دفترین مبتنی روزگار دولت پادشاه اسلام را امداد دعوات صالح بر صفت
امداد خیرات و مبرات او ملاحق دارند و بحجت من حج ولم یزرنی فقد جفانی او قتی که زمام
مطیه عزیمت بسوی طیبت طیبه طیبه کشند از زبان سلطه با تضرع سند کانه نداء شعر یاراکبا
نحو الحجاز مسیما یطوی الفلا نجایب و نیاق فاذا وصلت الی المدینه سالما و بلغت غایة
منیة العشاق ان عاینت عیناک طیبة یثرب و لعنقها من بعد طول فراق فقل السلام علیک
یا خیر الوری و اعز مخلوق علی الخلاق و در وید بحقیقت اگر در مکه کعبه حرم است حضرت این
پادشاه کعبه کرم است و چنانچه مناسک حجاج آنجاست مسالک محتاج اینجا آن جهة کعبه دین
داران است و این صوب قبله امیدواران **شعر** تشرف کعبة الحجاج قدما ولکن کعبة المحتاج
دارک و آن بکثرت مشعر الحرام افتخار را فانک مشعر الکرام جنبارک اگر در فنا کعبه دعاء
مخلصان را اجابت موعود است و درین مقام باری کعبه مخلص و از زبان حال نثر قصبه شکرانعم

وجب میگوید پروردگارا از زمره والعاکفین والرکع السجود وسبحه تهلیل وتکبیر را موظف میدارند و دلهاء
طوافان رکن ومقام شرایط حجره واستلام بجای می آورند و زمزمه سرایان لبیک اللهم لبیک
وسعدیک در آتش شوق الطواف از سراب دیده زمزم فشان میشوند پادشاه بنده پرور دادگستر
سعادت آثار عدل آثار و بیدار فرخ دیدار سلطان محمود غازان را با خواتین بلقیس نشان
رفعت آشیانه منقبت و اروغ میمون او در کنف صلاح سلطنت و سپاه سپهر خانجت از جاه و جوانی
و سلطنت و کامرانی و عیش مصفی و دولت هنی و مملکت عریض و نعمت مستفیض ممتع و برخوردار دارا
دو رای روشن روان ملک آرای عدل افزای و رعیت پرور رحمت گستر و دوام آن خسرو تن روان
نفس تن مظفر فر و هایه آن قباد تخت حشم و عشرت بهمن صولت را مزید جاه و جلالت
و دوام تایید و نصرت کرامت کن و یرحم الله عبدا قال آمینا
تم المجلد الثالث بالحمد الرابع ویتلوه المجلد الرابع
قد فرغ من تحریر هذا الکتاب العبد الآثم الجانی
اقل الکتاب ابن علی زین العابدین
الهمدانی فی شهر رجب
من شهور سنه

نزار کرده‌اند • هاشمی حشمتی که بهار جمالها ان قریش را بصر معجزات هاشم ساخت • دوست روی
که در پیشگاه ان کنتم تحبون الله بگاه و بیگاه ندای فاتبعونی یحببکم الله بچهار گوشه جهان رسانید •
دشمن مالی که دشمان منکر دفتر مجبر او ان شانئک هو الابتر مصور و مقرر گشت • پیغامبر لولاک
خلعت لعمرک تاج • که مهتاب نبوت او که از دواج واللیل اذا یغشی ما بان شد • بر مه کشیده و لا
نمدان عنبینک • که بگلگونه والضحی چهره منقبت او ارایه انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا
نقش پذیر آمد • مخاطب فتهجد به نافلة لک • که از زبان زمره ملک زمزمه ماکان محمد ابا احد
من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین بفلک بر خواست • بیت • از خامه چو مدح تو طرازم
خواهم که زدیده دوده سازم • دوده گنده م دبیر انجم • از دود چراغ چرخ چارم • وعلی خلفائه
الاربعة • الذین باعاتهم فی البلاد طولها وصدورهم بخلوص الحق موسعة • صدیق اشتهر الصبح الثانی
ذا الآفاق الصدا قصد قه • و فاروق عدل بالسیاسة فی الدین الحنیف عن الباطل من حقه •
و حی جمع شمل العرفان ورتب در البرهان • و حوی قصب السبق فی حلبة هذا الزمان • و بطل الشجع
و خطیب مصقع و کریم اورع • ذی الحسام البتار و البو الطهار و الصهیب السیار • و علی سبطی رسول الله
و قرتی عرش الله • و ابنائهما الائمة الهداة المعصومین سلائل الیعسوب الذین شعر درور بحور
غیوث لیوث • سیوف سهام صفور زراة • و علی جمیع اصحابه واحزابه و اهل بیته الطاهرین •
اما بعد شعر لقد علم الحی الیمانون اننی • اذا قلت اما بعد انی خطیبها • چون دیگر سیوم تا آخر
شهور سنه سبعمائه • درین فصل الخطاب سخن بذکر استخلاص شامات • و باز خلاف آنچه از اسکنه
تنگ خلاف غازانی منتهی بود • و درین اندک مدت از تأثیر دوران سپهر گردون زنگار گون
و مدوار کاس زرنگار چه اب شراب فراوان و قانع سپکران بر رقعه ظهور افتاده شعر
ففی کل یوم للزمان عجائب • و فی کل شهر للانام شاهد • و شرح بعضی امور که ایراد آن از لوازم
این کتاب بود • در مجلدات پیشین مجمل مانده اولی آن تواند بود • که این حکایت مطلع
گردد و بر چهار ارکان مکانی اصل متساوی فرع قرار گیرد • و چون کنگره خانیت بچهار پایه
استقرار پذیرد • تا ادوات این رسالت و ادوات این مقالات با جهد بکر زبان تیز بانی

بسم الله الرحمن الرحیم • وعلیه التکلان •

نسیم الورد بشر النسیم • البشری من بین یدی رحمته • و فتح الفجر بصوت بهیم • غرد عندی حسکه •
حاکیا فی رواء نفحات روایح اسراره • ناطقا عنه ثناء بهجات لوامع انواره • بلسانی الروح والفتوح •
و بیانی الذوق والشوق • الحمد لله موجود وجب الذات موجد الذوات • مفیض العقل قیوم الکل
مدبر الامور مکرر الدهور • واهب الماهیات مبدع الانیات • معبود مستحق العبادة من ذرات الوجود •
مسجود ناظم مناظم الملک بلطیفه خطابت و سجود • بیت • پادشاهی که پادشاهان را • پادشاهی
ز پادشاهی اوست • عقل در معرض ثناخوانش • بصفت بی زبان چو ماهی حوت • حکیمی که بیک
اشارت کن درعهد الست سلسله انواع اجناس اسباب کلی در گردن اشخاص مسببات جزئی • که
عبارت از آن هر دو حکم قضا و قدر است بست • اولی با ضافت وجود که فهو المبدء بدان کوبست
آخری نسبت با سلوک که والیه المصیر بران کوا • قادری که در فراغ و تمام ایجاد • کاکل تیره واللیل
دماوس را بر رخساره روشن والقمر اذا اتسق • چون گل و سنبل بطرازید • دانائی که مشاطه صنع
هموش نقاب آل الشمس وضحیها • و ترکش مرواریدریز ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح بر سر
و در بر عروس گیتی انداخت • والصلوة والسلام علی مؤید بتائید الیقین محمد بالنور المبین • کان افضل
المرسلین • و قائد الغر المحجلین • و آدم لمنجدل بین الماء والطین • الطی رد و ذو سواع عن ظلوع
عبدتها باالدلاع • و صیر نائلة نعوق علیهم غائلة العقوق • منعدسی که حلوی معادیان مضر را

بگویند بیت کمل سرشته عجب که زبان * بگوشنگی بنام دارم با تو * از آفت انقطاع مسلم ماند * تخلص تو
جلوس همایون پادشاه روی زمین برازنده تاج و نگین بیت جمشید بهمن تن کیخسرو سام آیین *
اسکندر کسری هوش دارا فریدون فر * خورشید ملک چنین گردون قضا فرمان * طیبان سلحا باران
دریای جهان لشکر * الخان بن الخان بن الخان ناشر العدل والامان قاهر الکفر والطغیان * حافظ بلاد الله
بالرای المنیر * ناصر عباد الله بالسیف الشهیر غیاث الدنیا والدین محمد * الغ خدای بنده بیت خدا ترس
خدا دان و خدا یار و خدا اندیش * جهانگیر و جهاندار و جهان بخش و جهان آرای * اعظم اولجایتو سلطان
ظل الله فی الارض * که ذات همایونش محفوظ مراتب ازلی و محظوظ سعادت لم یزلی باد *
و دست مدت دولت روزافزونش بمقونت عطاء کبری دامن شمار زمانه کبرا داد * شرف فضیلت و
اختصاص یافته * و بقبول ارتضا اقبال بران ورزد * و مقبول مقبلان جهان و منظور کاملان ایام
گردد * ابعوث صیت معدلت جهانگیر پادشاهی صبا و ارکستی همای بود * و بمیامن لطایف رای
منیف سلطانی خورشیدسان شهره آفاق آمد * چه بیت ذره را آفتاب برگیرد * مس اکسیر نام
گیرد ع والسعید بالبندی ضوء الشموس ابتدا د اهل فضل و ارباب مکرمت که روزگار ایشان
از نسبت بکارم محروس و بنشر مکارم مانوس باد * قلم در میدان بیان ... لبریز دوان گشت *
و طلعت مشکین مداد این تقریر را چون آفت خوبان سلسل کرد آمد * که چون پادشاه عادل شاهنشاه
اسلام غازان خان بر استخلاص دمشق و نواحی آن ... شد * و لشکرها بمحافظت ملک و چنانکه تقریر افتاد
تعیین فرمود * بعد از نهضت رایت ظفر آیات لشکریان بواسطه مخالفت و اتفاق قبچاق منزعج
گشته مراجعت نمودند * و معسکر خاتم پیوست * پادشاه را خیال عروس آن مملکت دایم همخوابه ضمیر بود
و آرزوی معاودت در اندیشه توهم نگاه و چکامه عکس پذیر شعر ولا انکف محزونا ولا فرحا * الا وذکرک
مقرون بانفاسی * ولا هممت بشرب الماء من عطش * الا رایت خیالا منک فی الکاس * هرچند
ملازمان حضرت و ارکان دولت بتصریح و کنایت میگفتند که این ذکر در کردار بیان آمده *
و بامال منزل گردد جهات شعر یراد من القلب نسیانکم * و یابی الطباع علی الناقل * هر بنوحیات
در تاریخ سنه احدی وسبعمائه باز علم نصرت طراز و رایات شعار شعری آثار بعزم استخلاص

و بار مصر خفقان یافت * ملکی بسعه دهنی بعد بیت سیاهی که دریا و صحرا و کوه * شد از نعل اسبان
انبان ستوه * نبد شیر درنده را جایگاه * نه گور ژیان یافت بر دشت راه * پلنگ از بر سنگ ماهی در
آب * هم اندر هوا ابر و پران عقاب * همی راه بستند کی بود راه * دد و دام را بر چنین جایگاه *
چون بظاهر حلب رسیدند معلوم شد که لشکر مصر در بروج اماکن خود ساکن شده اند * و چاشنی سلامت جستن
امسال بمیدان مجادلت و عرصه مبارزت بار نخواهند شد * سلطان مصر کین و ... از کین و غلو
عوض یافت * و مشاهده عارض خوبان بر مجابه عوارض جنگجویان لشکر پادشاه اختیار کرد *
و حالی را مواعید عید ... عید و وعده و وعید تقریب و تبعید در کارزار از عقل ... شمرده * بهمت
غازانی که غالیه عروس ملک را غبار موکب کارزار میدانست * و نرگس سیراب چمن تیز تو را تیغ
نیلوفر صورت می پنداشت * چنانکه مغفر را تاج ظفر و زین را سریر دولت و جوشن را گلشن روشن *
فرمود که بی آنکه لشکر عنان کش گشته روانه بایستند * و مهال و غنه ... خاطر گرانی ارتش ...
و دمه دخیلا و نفسانی از خاطر ایشان دفعه مرتفع گردانید * و نیستان و ارکان دولت عرضه داشتند *
بیت کای کیاست بنگون مایه ملک یوسفی * بر در مصر قاهره کوفته کوس قاهری * بیک امسال بقتال
و جدال مصلحت در رجعت * و ارسال رسولی ناصح و بث النصاح کردن باشد * که بحجت ساطع عقل سلیم
مجوز و انحو تسلیم را سالک شوند * و از جانبین محتاج بعث و تهویل و رکض و تحویل نباشد * و نیز گفته اند
چه پایی از محنف مناصبت و مکافت باز شدن * و چه در مقام سالمت دست مصافحه برون آوردن *
چون ظاهر این حالت صورت مصالح عام داشت * پادشاه عنان عنان سای را معطوف گردانید *
بر انجال سال بآخر رسید و سبزه بهار سنه اثنین از لب جویبار رمیده * و نونهالان اقدر بیت
برون در تنور خورشید بره * بر خوان چمن گرنه مدان نانبوی آمد * و در ریاض بلابل و چکاوک زخمه زن
و نغمه خوان شدند شعر وادعت الاراح حسنها * ... من ... خوانی * نقاب بستان
از بار و نوعروسان حجله گلزار * برای نظاره دست زرین چنار و رقص سرو گاه ناز بر لب جویبار *
و نوشبهای بادشبرین کارع گردند سرازو ... چو بین ... و روزگار بنگر ازین بیت منقول
بیت زین پس من و صحرا و ... روش و تو * من چون تو و تو چون من و تو با من و تو * نرگس ترکش

نرگس کش کشته غمزه معشوقانه نمود و تاریخ تاریخ عشرت ما بست شکرف بر صفحه حال نگاشت و صفت تیغ
بغداد چون نقش بر یخ نوشت شکوفه ها دام رخت کش دل مسکین و هوا چه سپید دلها با دام
مشکین آمد و خاطر کاتب املا کننده این غزل تو این بیت اکنون که گشت دامن صحرا و باغها
کز گل شود چو طبله عنبر دماغها شاخ شکوفه ریخته هر دم نثار سیم افروخته لاله بهر سو چراغها در ربقها
مضمر سرشت نوع طیر و زبونی خلد ردای صدق اسدا نعما گرمای گلستان چو پر زاغ بد کنون
طوطی گشاد بال بران پر زاغها ما را فراغ راغ نماند از فراق یار طوطی لسن بداک تملی فراغها
گل کو بیار و چه شود دست صلم در دولت جمال تو از گل فراغها پس از حکم یرلیغ قاضی نصیر الدین
تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی در اوایل شهور سنه اثنین و سبعمایه برسالت مصر مشرف شدند و زبده
رسالت آنکه اگر در آینه یار شعار دعوت پادشاه باظهار میرسانند والتزام خراج بکنند و شوب
نفاق از دایره درون اخراج و راه خلاف و خلاف حسد و کید و شرع ملاف و ایتلاف مورود
و الا بیت بخنجر زمین چون عقبان کنم ز خون هوا چون نیستان کنم لقد ابلغتکم رسالة ربی ونصحت لکم
ولکن لا تحبون الناصحین رسولان را در سواد شب بمصر در آوردند یعنی تا بر کیفیت خارج طرق و شوارع
و معاودی منازل وقوف نیابند بعد از سه روز ایشان را بار گاه سلطان حضار رفت و چون
مضمون رسالت بادا رسانیدند سلطان مصر فرمود که جواب این الوکها و صحبت رسولان
و معتمدان این جانب روان خواهیم کرد و ایشان را تشریف و صلتی ارزانی باز گردانید و گفت
بیت پیامت شنودم تو پاسخ شنو که بانگ بگو ور نه دیری برو و چون بندگی حضرت جلیل رسیدند
و مشاهدات و مسموعات را حکایت کردند پادشاه بنا بر تصمیم عزیمت استخلاص آن حدود و قشلاق
ارّان هم زمستان نمود و حکم یرلیغ رسانید که هر یک اطراف ساختگی اسباب جنگ و عزم
رکوب پیش گیرند و در مقدمه قتلغشاه نوئین و چوپان و طای را با سه تومان لشکر بیت سپاهی که از کوه
تا کوه جای بیابند و کوه بدبستی پای ع قلوب لسود فی صدور رجال راه کشاف و موصل روان
فرمود و در رحلت بعون بر عزم شتات و هطا و جوش در حرکت آمد شعر اذا رکزوا فلا ناعلمتم
وان رحلوا فالنور عقاتها چند روزی در آن حدود نشاط کنجز و لشکر را نظر فرمود و از آنجا

در ماه جمادی الاول سنه اثنین و سبعمایه بر خطه نزول همایون دست داد و هم درین مقام رسولان
مصر حسام الدین مجیری و قاضی ابن عسکری جنید کی حضرت پیوستند و در مکتوبی که آورده بودند التزام
طریقه ادب که رعایت آن در دستور سلطنه چنین پادشاهی عقلا و عرفا حکم وجوب دارد مهمل گذاشته بود
و نام سلطان را قبل از مجرور کرده ع زعلش زحل دو ده میخواست فرض و در جواب آنکه نام
همایون را از نور پیکر نقود و القاب عالیه را فهرست منشا بر آن بار سازند و هر سال با هم خراج و اتاوه
کلی شرحی حمول قضیه معادهت کرده اند و از اکمل مرضات حضرت صدر دل نکوبند و منصور الملحمة
فی قوة الحزبیه درین صورت مخصوصه اهمال نورزند که آن تنبهات محصور باشد عرضه داشته بود
اما حکایت خراج پوشیده نماند که حاصلات این ممالک بجدا افراط در مصالح جهاد و غزا و محافظت ثغور
اسلام و ذب از حوزه دین سید المرسلین علیه السلام و اقطاع امراء صفدر و نماینده زعما
لشکر که در راه دین مرابط و مجاهد متوجه و مصروف است بخزانه ازان هیچ عاید نمیشود اگر التزام
رود و بکم و بیش منسوب آن مقدار خلل درین مقدمات متوقع باشد لکن نقودی که درین نواحی جاری
در یک صفحه نام خلیفه امیر المومنین و نام پادشاه سلطان محمود غازان و در دو سطر متعادل اجزاء
مسکّات نقش کنند و در صفحه دیگر بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر
رقم زنند و چون نظر پادشاه اسلام در تشیید امور دین است اولا و در تشهیر آیات دولت
ثانیا از ین ممالک بدین قدر اختصار فرماید پس صندوقی مقفل مختوم آورده بودند چون
عرض افتاد از رسولان سوال کردند که درین صندوق چیست زبین کوسیده کشند ما از مضمون
حال این محمل معطروف این طرف وعرض این جوهر و محتوی این وادی اجازت نداده اند چون آن را
سرگشاده کردند انواع سلاح بود و شل صح النفس عن الرغوه عطف اقتدار سلطان محمود غازان
که کمتر بنده را از ملازمان دولت قاهره به سلطان شام و قاهره قابل صید است آتش قهر و غضب را
چنان افروخته کردانید که اگر شرری ازان بسوی ایشان تطایر سکرد رسل و نظار با اتباع
هیزم تنور بلا و خاشاک تنابر فنا میشدند اما کمال النفس الحیان که صراحت اس و لغت آن
در حمت مقرون است و غلظت و شکت سیاست بر فق و الطاف رافت معجون آید بر آن بر زد

و در حال قدرت با مراد مضیلت الکاظمین الغیظ مخصوص آمده و در سلک والعافین عن الناس منخرط گشته
ما جرم مناقب او از ذکر و الله یحب المحسنین زینت یافت و مساق این امور سیاق اوجاق ایلچی با جبید
مبت وی سر الاغ ارتش تقتای شاهزاده براه دربند برسیدند و صورت چنان بوده که در اول
سال مذکور میان او و نقای در حدود حسین بغار محاربتی سهناک و مقاتلتی هول الکبر رفته بود
و در صحرای معرکه و فضای ملحمه صورت شعر السهم مرسل والمنون الوکد والنقع لیل والسیوف نجوم
ظاهر نمود تقتای بقوت طالع مظفر آمد و نقای بر ساهره خاک معفر تمامت لشکریان چون اشتران
اشتران و خیل با سالار مشتم مع فلک را کار جز تفریق مشتم و فکل الضیو منها قد تکدر بیت یکی را
ز خورشید بر ترکشد یکی را خطا بر سرکشد یکی را دهد ملک و گنج و سپاه یکی را نشانده بخاک
سیاه چو سر بر دو را نداران از جهان نه زو حقیقت چه این و چه آن چون تقتای در تخت
استقلال یافت و بر ظلال عز و قبال متمکن شد عرق نخوت و جبریت در وی گنار آمد و تمنای
استخلاص ممالک اران و آذربایجان تازه گشت ع ومن فرح النفس ما یقتل لقریان ایلچیان را
بحضرت پادشاه اسلام نامزد گردانید و مبالغت رفته بود که سخن بیدا را گوئید و عروس مقصود را
بی پرده معاریض فرانماید نکته مقصود و عمده مطلوب آنکه ممالک اران و آذربیجان حرب تخصیص
و تقسیم پادشاه جهانگشای چنگیز خان تعلق بما تو دارد و سالهاست تا حاصلات و ارتفاعات آن
بی راه تصرف می نمایند روز گذشته را چه توان گفت غازان خان باید که امروز حق را در مرکز
خود قرار دهد و ولایت تسلیم کند و الا بقوت خدا تعالی از حدود قرم و قراقرم تا غایت دربند
ده تومان قرادلان هر یک تازیانه باشند که خیام در خیام بسته و طناب اندر طناب کشیده اند
فایس جمهور لشکر از انجا بر و بهم دو رنگ هیچ مزد سند کو شیده نماند اگر چنین هر یکی عنان عزیمت
بجنبانند و پنجه قهر بگشایند از مهیب موج دریای ان و حملهای کوه گردان ایشان تن دریا چون دل کوه
افسرده گردد و کوه رجیکر چون دریا مذاب شود شعر من ذا الطاوله ام من یماجده ام من
یساجله ام من یکاثره و از روی تفاخر بر تکاثر لشکر کینه ارزان با این پیغام فرستاده ایلچی
اعداد لشکر ما چون اریزان محصور است تمنا تقتای شاهزاده عاقبت الخیش بود و علی کورکان را

همراه ایلچیان کرد و وصیت فرمود تا سفوزان و دیگر منسوقات بوقوف تقتای با خود ببرند
و در حضرت غازان خان سخن بر نهج صواب رانند و از جاده ادب بگذر نهند چه او مردی دانا
حلیم بود و جهلیت را داروئه کاربست و مصاحب ایلچیان بحضرت تشرف جست و عرضات آنه بار
و سنقورهای بعیده المطار والمعارج سعیده المهاری والمسارح محدوده النواظر والمناجر مجدده المهابر
بالمناسر کریمه الانساب سریعه الانهاب قویه الاوصال و لم یلتفت الی الصید اوصال با انواع اوبار
سنجاب و خیری و فنک و قرلغی و قاقم صقلابی و سمور بلغاری و جیاد اسبان قفجاقی و دیگر تنگ
منسوقات سعده تقرب و عرده توسل ساخت و بعد از اقامت تشبیه درسورت ادب و مخلص
مقرون بتلطف و دلجوئی خلاصه مراسله و مضمون معاوضه عرضه داشت پادشاه اسلام بنور فراست
عیب کارهای خشونت مبهم رسل و رفق تقریر رسول و خرق و رفو و کدروصفو ایشان مشاهده نمود
و از کثرت اتباع و الاغ ایلچیان در خشم شد فرمود که اگر ایلچیان با خلاص ممالک و استنزاع ولایت موروث
می آمدند اعداد ایشان زیادت از این معهود آید تبیتی و اگر تبلیغ رسالت مجرد را زحمت کشیده اند ایلچی را
پنج نوکر تمام باشد از حد در بند که خط فاصل میان ممالک و ایل ایشانست تا مقام حله چندین الاغ برنشستن
و علف و علوفه طلب داشتن از سیاق نهج یاساق منحرف مینماید اما جواب طلب ولایت الملک عقیم
و دعوا هم کهینه سقیم با آنکه از عهد هلاکو خان این دیار مضاف ممالک بسیط گشت ع زروز گذشته
چه رانیم سخن مغول و تاجیک بادی و حاضر علوم باشد که ما این ممالک را بوساطت گوهر کانی که
آینه چهره ظفر و خطیب منابر رقاب و دسیله مجامع رزم و ترجمان زبان فتح مرآن است بیت
ابر باری برق شکلی باد و جا کوس قیم آب رنگی نار فعلی خاک بوده مادرش آهنی تیغ هندی
نژاد مستخلص کرده ایم بحث انتزاع آن هم بزبان شمشیر اداربایدکرد تا فارسیان بر سر شاهد گیتی بیت
عروس ملک که مهرش برید گشت تیغ مگر که تیغ مرا و را طلاق توان داد چون مقیاس کثرت
اجناد و بردان و وفور اعداد لعنی ارزن عرضه افتاد بدیهه فرمان داد تا چند ماکیان آوردند
و بیکدم در نظر حاضران آن ارزن را التقاط کردند پس فرمود که بر تقتای پوشیده بود که مرغ را
چندان راحت و تنعم باشد و باز بلند پرواز سرب کبوتران را جز متی هیچ شمرد و گرگ با

کرشت کلاه عشقبازی نهاد شعر فهر ظرف بزاری وذا ولبغ المدا ونجاوز الغدا و چون موسم
کیو تکلامیشی بر رسم معمول جشن هشتم جمادی الاولی بود پادشاه فرمود که تعیین و تخصیص این روز
طایل ندارد شاید که دهم جمادی الاخری مراسم طوی بشکوه تکلامیشی اقامت کنند شعر
فقد نشر بساط السرور بهجته واما الهموم فطوابجمیعه چ بیا بهشت جشنی که خورشید و ماه
نظاره شدند اندران جشنگاه پس روز علی قدیم لعادت طوی بود امرا و حضرت و وزرا و ملکت
و سلاطین زمین گرج و روم وارمن و المچیان آفاق از خراسان و مصر و شام و قبچاق و ملوک
ممالک و متصرفان و کتبه اعمال و ارجا و نوبت بر سیاق رتبت نشستند با اسبان طاووس
خرام عقاب تک و انواع مرصعات و زرینه و زربفت و مهلهلات و ثیاب و تنسوقات و دیبا و دیگر
و کاسها میگرفتند و جامات مروق از شراب و شربت و کاسات قیر و صحاف چینی پر عرق می نمودند
و صینیه مروارید زر که انعکاس بریق آن دیده خورشید خیره میکرد می کشیدند و دلبران مجلس
بهشت آسا که چون قمر در جوزا چشمه خور بی کیاه کوشته لب بی سحاب شعر ذی طرف
عامی ولحظ طامح و مرزبعب و ردف سال و مورد الخد ممشوق القد لطیف الشمایل طرب المفاصل
اخمص البطن عریض الصدر طویل الظهر ع بجسم من عین الظباء نوافرا و ازج الحاجبین کقوسین من
المسک البهیج مفلج الاسنان ع باسم مصقول الرضاب شنیب معقرب الاصداغ ع کالبدر
زمته ببرج العقرب ادق الالف ع کسیف قد تحلی بالصقال و دختران نازنین چون چمن
دلارای در فروردین ترکان سیمین ساق نسرین بر با سیمین عارض بنفشه جعد سرو قد خورشید چهر
ناهید طبع مریخ کرشمه مشتری سیمای جوزا منطقه قوس ابروی حوت اندام سنبله کیسو که بر
نازک اندام در پهلوی سینه آن خوبان قند زهره لطیانچه عنبرت سنجاب حقه کمر دشاید و با عنب
آبرنگ ایشان در دل سیب تب آتش افتاده همه در تبسم سیمین یعنی سمن کوی و از چهره قرطه
و شکن سنبل عنبر نکهت و سوسن بوی غمزه ایشان ترکی چون قرخان از کشور جان باج خواه و چهره ایشان
بر بلغار جان و قرل لعف و چگل حلاوت فرمان روا چون ملوک طمغاج و خطا ان ایشان
جبغا و لقا و ملا و تشتقلا و همرا و بیغا و دعجا و مصرفه الذین فاز بها بیبن تا بدو بلشندن

ناعم الکفین عذب الساقین کحیل العینین شعر ذات ثدی نابت و جیع موانب و رضاب
شنات و ردف عاتب خفیفة الارواح ثقیلة الارداف تکاد عند القیام تقعد باحشنة الاقول
لینة الاطراف تکاد عند القعود تنهضها مدرنیة الوجه دربة الثغر لسیلة الثغر مسکینة النشر
و انجة الغزر مفتونة الغزر لورتیة البتر شعر کانما الغصن مثل الدعص شبهها و جاد قدا
دار دادا و جیادا بکیکر را زانوی خدمت بر زمین نهادند شعر و ثنی السوء عن تلک التثنی
و اشبنا علی تلک اثنا با حقیقتا ازدل ارباب نظر فرباد بالیتنی کنت ترابا آسمان بر سبیل
دفاعر بشارت فذلک ما کنا نبغ نکشت درازمیکر دنید فکانما عنی بهم القایل شعر تقول اصنا
لعشاقه مثل ذا فلیعمل العاملون و ردفه منعق من خلفه هیهات هیهات لما توعدون و باز
بر صفت سرو و نارون و شاخ گل و یاسمن که هنگام وزیدن صبا در تمایل و تعانق آیند
همدیگر را معانقه میکردند و شعرا این بند جهت حال آن ترکان ختن میشد شعر فلما ان التقا اعتنقا بجحود
الذین منسبق العناق و از مشاهده معاولات و مناولات شمسهای ایشان و وستن بر میانها بی نشان
سعد ذابح میخواست که بخنجر بهرام حل و جدی فلک را پوست بیرون کشد و دست کف الخضیب از
برای ایشان تسمه سازد و درانده رون و بیرون بارگاه مغنیان و دیگران اطراف به انواع ملاهی
بر ده سازی آغاز نهادند و درین زمره بکانه بغدادی مغنیه که چ قرطه فستقی و چاک زد
چو فندقش به سر ده فواره را زهر کمند بسامری زهره ز رشک خون دل در بن ناخن آورد و چون
سر نمش کند بارگ چنگ نشتری و این کلمات منثر از گفته مؤلف ترانه صفات آن غزل
قول سرای میتواند بود شعر ترک الزایرة المزدرات شجانی و ذکر حبلتها قد بل جنانی فکیف
من روح وراحة بجبنه بکانه او دفت ریحان برآواز دف چنری بسکر دنای خوش آوای
شعر و ناطقة فرسا با دشنوبها نکلفها عشر و منهن تنجز ملذا الی الاسماع رجع حدیثها و از سند
سناهر چاش منحر بقیچه تنک غنچه اهتر چون آب روان کرده و دنباله چ شاید بان
آب دندان آمده در کار آب هستند را از خواب خوش دندان کران انگیخته کشتی زرین بکف
دریای یاقوتی درو وز حباب گنبد آسا بادبان انگیخته روی ساقی خوان جان وز چهره و کشاده بر وی

هم تنگ هم سرکه هم حلوا زخوان انگبینه کو بنی تلخ مراجی از کی شکرخنده را خوش ترش چون حوامی ز خوب کی آن
انگبینه و شبانروز در بن فضا از کو عیش و انیسا تا غدا کار لهو و تماشا مهیا بود و حق عیش و تمتع دادا
می بوست بعد ما که روی بساحت مهمات جد آوردند و مراقب هزل فنا نمود ع و الهزل یعنی جلال الجد
و اللعب و با اول رسولان مصر را تا کنایج ساخته حکم فرمود که در طرف همدان اقامت کنند تا زمان
مراجعت رایت پادشاه اسلام و ایلچیان قبچاق را بصلات و تشریف مشرف فرمود و چند و یک سنقور
که آورده بودند بشکره خانه خاص سپرده و بهر سنقوری را هزار دینار از خزانه مروارید داد و جواب شاهزاده
تقاضای منشور انواع ترحیب و رعایت و تحریص بر التزام جادهٔ وفاق و وفا ورشت کرد و با انکه
عطایا و هدایا از مروارید آب صفوت و جامهای منوق آتش فروغ با آن ضم شد و جواب المغو
شعر و رتب جواب عن کتاب بلغته و عنوانه للناظرین قتام مهمل نماند و بدان پسندیده نفر مود و بر تبلیغ
شد تا ایلچیان را و جال و ار بر صاحب آوازان ان انکر الاصوات لصوت الحمیر سوار کردند
بجبهة العیر یفدی حافر الفرس و ازین ابواب چون فراغی دست داد لشکر را که شیران جسور و پلنگان
غیور بودند بشارت جواز از جسر حله رسانیدند و چون الکای آن راه موضع سکون و مرزوع نبود و
بهران سال نورده باید انداشند که هرگز بر بین لشکری جهت اجتیاز کرده باشد شعر تصد الریاح الهوج
عنها مخافة و الیفزع فیها الطیران تلقط الحب و با یسا رفته بود تا پیرون ساختگیها انواع سلاح و اسباب
سفر که تفصیل آن تطویل میکشد هر شخصی از هر یک دو ماهه زاد و نفقات بر دارد و بهر پنج تن یک نفر
شتر را جهة حمل علوفات ترتیب دهند بحکم فرمان چنانکه از هبوب ریاح روی دریا در تموج آید
لشکر در جنبش آمد و روز تا مشاهده رفت که جسر بجنیفت چون مراط بر و بر شمار شعر کانما الماء علیها
الجسر و مرج بیاض خط فیه سطر و مجاز لشکریان بود و بر زبان فرات سائغ شراب است غاشتکوش ما ه
و ماهی میرسید و ما ادراک ما هی و جهی اسلم و ظهری انقصم و حسبی القسم و عقدی انفصم و بعد از عبور
لشکر بسیار روز پنجشنبه لوآء نابیدی بکر احتراز انتهاض وجواز معبر فرمود و بر کنارهٔ فرات
براه غازانیه که مستحدث ایام دولت غازانیست روان شد و در سوالف ایام و احوال آن
اراضی با برات لعلمی معروف بوده بر وفق فرمان دوران مثال آب فرات بکنار اینجا استحداث

و استخلاع کردند و در مدت دو سال از کثرت زراعت چنان شد که ساحت عرصات آن مزارع
چون سبزه زار آسمان بمصابیح کواکب مستنیر گشت و غزارت آبشخور آن در هر طرفی تا حدی که جری
الوادی فطم علی القری صفت حال آمد و رایت همایون بزیارت مشهد مقدس حایری امیر
امیر المومنین حسین بن علی رضی الله عنه و عن ابیه تبرک نمود و از انجا بر اعمال فراتیه انبار روهبت
و حدیثه و عانه نهضت فرمود و تا انکه هر روز دو سه فرسنگ راه زیادت قطع نمیشد و در آن حدود
یک هفته رایت عقاب هیأت بتفرج شکار شترمرغ حرکت کرد و روز کار خود شتر مرغ آسمان
شادی زود گداز آتش چون شترمرغ طیران بسکند و اندوه کوه آسا آتش در دل ارباب هنر انعمی تلج
الجمل فی سم الخیاط خبر میدهد و پادشاه در منزل عانه نزول فرمود و چون بعد ازین منزل صفت او را
عبادان قریه داشت و ازین مقام اردوها و خواتین و دفترخانه و اصحاب دواوین و سلاطین و
ملوک آفاق و رحل و ثقل و اسواق براه موصل و سنجار روان فرموده شدند و ارکان حضرت و امین
مهمات ممالک و عزل و نصب ملوک چون خبر مستقیم و مستامی مبذول فرمودند و روز با و شبها
گشته دیوان را ملازم خود کرده اند و بتنقیحات مشغول شد و بعد از واقعهٔ سلطان محمد شاه که در آن
نزدیکی واقع شده بود ع واینه دولة سلت زوالا مملکت کرمان که شمرمی نمود از حکم یرلیغ
سلطنه آلصوب بر قطب الدین شاه جهان قرار گرفت و یرلیغ و پایزه و تشریف و چتر شاهی فرمود
و چون شیخ الاسلام جمال الدین از حکومت بغداد و شیراز خو عالا رو خامستعفی بود بعضی کشته
معین شدند تا محاسبات دو ساله بغداد سنه اثنین و سنه ثلث و تسعین خراجی را که موافق شهور
سنه سبعمائه و سنه احدی و سبعمائه هلالی است تدارک کنند و جمع و خرج و قصد بات و موضوعات
و باقی را تحقیق کرده مال تحصیل رسانند و چون در ذکر تاریخ خراجی و هلالی بغداد بنسبت دیگر دیار
سوال وارد است اگر چه این حشو موجب انقطاع سلسلهٔ حکایت میگردد و اولی آنکه بنا بر نصیحت و
علیک بالوقف عند الشبهه اول حال اشکال ازاله ی او هام اکثر مطالعان بر ذهنه شود و
اشارت و تقوا من موانع التغم را مستند حال و معتقد مقال ساخته آید و پوشیده نماند که از
تاریخ خراجی همی سال شمسی تا تاریخ هلالی در تمامت ممالک ایران زمین زیادت تفاوت است و اینجا

که گفتیم مثلاً سنه ثلث و تسعین خراجی موافق سنه احدی و سبعمائه هلالی است و برین قیاس معهود قضا آن کرد که مطابق سنه ثمان و سبعمائه بودی پس بدان مانند ظاهر اکه کمال السنین خراجی در بغداد و طغرائی نظامی کرده باشد و ارباب معاملات و مقاطعات را باجل غیر موجود متقاضی شد و اهل خراج با وا آنچه برام نمود و مردم را بر عمر نا بافته تکلیف اهل و الفضل کرده و در مدینه السلام مؤلف این حکایات را با خداوندان کتاب و مهره محاسبان آنجا و دیگر کتبه که ملازم حضرت دیوان اعلی بودند اتفاق محاوره و محادثه درین باب افتاده جواب لفظی غیر مقنع گفتند و ابو اسحق صابی را رساله است که در عهد خلیفه عبد الله ابو الفضل المطیع لله چون سنه خمسین و ثلثمائه خراجی را بسنه احدی و خمسین و ثلثمائه نقل فرمود از زبان او انشا کرده و اسباب مقتضیات آن را توجیهی بر نموده خواست که خلاصه آن را با اسباب آن براد کند و از سوانح خاطر خود ضمیمه سازد تا درین مقام حجاب شبهت منکشف و نقاب ریبت منقشع باشد و هر آینه از فوائد خالی نماند و بالله التوفیق فانه علی التحقیق حقیق رساله فی اختلاف التواریخ بسم الله الرحمن الرحیم
متعالی است جواهر و اعراض و منفرد است از جنس و فصل و نوع و عارض ذاتی که اشخاص موجودات این قبه دوار بسجده و تهلیل و تعظیم و توحید کنند او را هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا مشاطه قدرتش معاینه بی آینه کلغونه الله نور السموات و الارض کشیده بر چهره آفتاب و قدره منازل لتعلموا عدد السنین و الحساب در مدارج شروق و عروج و مسالک فلک البروج حکم لا الشمس ینبغی لها خبر داده که و الشمس تجری لمستقر لها شب شباب شیبه و صبح شیب اشوب را بار از دوار چرخ دوار بر سم ادوار متعاقب کرده و هما عسکر الدجی و دولة السنا الم تر ان الله یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل و سخر الشمس و القمر کل یجری الی اجل مسمی و الصلوة علی نبیه محمد المصطفی النجم طالع فی الغراء و طالع النجم فی السماء و خردمندان بنور دلالت عقل و حدس بل جهال نیز با قصور آلت وهم و ذهن دانند که مغایرت اجرام سماوی در مقادیر و مخالفت ایشان درین کر دب مذور بیچون و سر عنصر موجب موافقت اسباب نظام عالم و سند سی طاوت قوام عالمیان است و باهر ترین حکمتی آن دو مراد گردانیدن ایام و شهور و مرور اعوام و دهور تواند بود و از روی تجربت و قیاس مبرهن است که سال یا شمسی بود یا قمری و هر یکی یا حقیقی باشد یا مصطلح سال شمسی حقیقی آنست که اعتبار ادوار آفتاب کنند
ناعداد

ناعداد و شهور و ایام چون سال ملکی جلالی که هنگام در آمدن آفتاب بحمل که نقطه اعتدال ربیعی است نوروز کنند و اما مصطلح آن بود که بر عددی نزدیک بمقدار حقیقی اصطلاح نهند مانند سال رومیان و سال قمری حقیقی آنست که وضعی از اوضاع ماه با آفتاب مبدء سازند و چون قمر بان وضع رسد ماهی شمرند و مصطلح آن بود که روز و ماه را اعتبار کنند نه سیر ماه را چون اهل دواوین و منجمان که سالی سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس روزی گیرند و از اول ماه محرم ماهی سی روز و ماهی بیست و نه روز علی التوالی شمرند تا آخر سال و در هر سی سال یازده بار کبیسه کنند پس سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز است بتقریب و درین مدت شهوار خورشید با دهم و شهب شب و روز عرصه دوازده برج را از حوت تا بره یکبار پیموده باشد و سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدسی باشد و آن مدتی است که ماه روی چرخ را دوازده بار با آفتاب ع کالوابه عذرا له بمها اجتماع افتد و تفاوت و تناقض از اینجاست که در قرون سالفه زیادت السنین بوجوه مختلف و مذاهب متشعب کبیسه می کرده اند چنانکه بر صحیفه کلام مجید از احوال اصحاب الکهف بندگان را این چنین اخبار ارزانی میدارد که و لبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین و ازدادوا تسعا اما طایفه فرس که مبدء تاریخ ایشان از اول ملک یزدجرد بن شهریار است آخر ملوک عجم معاملات و محاولات ایشان بر سنین معدل و شهور اثنی عشر ماهی سی روز و سالی سیصد و شصت روز مبنی باشد و پنج روز علی الانفراد در آخر آبان ماه در اول اسفندارمذ در افزایند و آن را خمسه مسترقه خوانند تا اعتبار کبایس نباید کرد و در مدت هر صد و بیست سال یکماه کبیسه کنند و طایفه از دوم چون بعد نظر و غور فکر ایشان در حکمت زیادت بود شهور خود را برار صاد مرصود و انواء معدود مرتب گردانیدند و خمسه زایده را در تضاعیف اوایل شهور محصور کردند و چهار ماه را تشرین الآخر و نیسان و حزیران و ایلول سی سی نهادند و هفت ماه را هر یک سی و یک گرفته و شباط بیست و هشت پس کبیسه ربع را در هر چهار سال روزی آخر شباط زیادت کنند تا بیست و نه شود و سالی سیصد و شصت و پنج روز و ربعی راست گیرند موافق سنین شمسی و هر چند این وضع را مستندی متین است همگنان را اعتقاد متابعت ایشان بسهولت دست داد و امیر المؤمنین المعتضد بالله امتثال رسوم ایشان را امثال فرمود

و آنرا بر اصول و قواعد ایشان بنا نهاد و نوروز را از بر رسم از عربان ساخت لاجرم از آنچه موزونها
دیگر ام در سوالف ازمان لاحق می شد و در اواخر سنین هلالی و شمسی بطریق کبیسه تدارک میکردند بعلم
الوب ماند پس از روی حساب مبدء نهند که آنچه از فصول سنین شمسی تمامی ماهی وفا میکرد سال هلالی
سیزده ماه میکردند و شهر ثالث عشر در رمت دو ال آنرا سال کبیسه حساب کنند تا اتفق تمام میشد
بنابر نسق این اعمال و نظم این احوال سالهای شمسی و هلالی نزد ایشان ابداً متقارب بود و شعوب عرب که
رغبت فضلت و منصب اولوب داشتند از نسبت سعد و نحس نجوم و زیادت و نحس وجبر و نحس نجم
مزاج العلة و سعد و نحس لو دند و مرصد ایشان چون وصد رشاد رب نبی و نجوم راهنمای قول اصحابی کالنجوم
اهل تغابی از زمان اسلام و صحابه ایشان و موقت اعیاد و حج و احکام زکوة اهل ملت و استیفاء ۱۵۹
جزیت اهل ذمت بر سال هلالی مبنی باشد کما قال علیه الصلوة والسلام صوموا لرؤیته و افطروا
برؤیته و تاریخ ایشان قمری حقیقی است هم در سال و هم در ماه پس در معرفت فرض و دخول وقت
خاص و عام در محل تساوی فرود آیند و کامل و خامل در حلقه تکافی جمع شوند حساب حاصل غلات
و ارتفاعات معلوم و خراج ممسوح موسوم بزمان معین بسالهای شمسی که عبارت از آن خراجی دیوانی
باشد تمسک نمایند و در معاملات شرعی و جبایت صدقات و ادای عبادات و آجال
معاملات و مؤجلات و آنچه بمشاهرات تعلق دارد بسنین هلالی رجوع کنند و اگر تداخل و تفاصل
میان سالهای شمسی و هلالی مستمر و ثابت شود چنانکه در سیاسات عادت شده است چون سال خراجی
بنهایت کشد در تسمیه نسبت با قبل آن میکنند و در حسب چنان بودی که تسمیه را طرح کردندی و عدد
با بعد نمودندی و محاسبان سال هلالی را روا نباشد اقتدا بایشان نمودن که سه کردن اهل
ماه سیزدهم و اگر ارتکاب این معنی نمایند ماههای حرام از مواقع خود منحرف شود و مناسک حج
از حقایق منزل و جبایت صدقات بسبب استغراق کبیسه نقصان پذیرد و پس محاسبان سالهای هلالی
انتظار کنند تا تفاضل بگذرد و سال تمام شود و پس تقریب بر سی و دو سال شمسی سی و سه سال هلالی گیرند
چون اطراد این قاعده معلوم بود خلیفه المطیع لله سنه خمسین و ثلثمائه را بسنه احدی و خمسین تحویل فرمود
و هیچ تغییر در معاملات و مشاهرات سنه ای و عبث و حقایق اهل ملت و ذمت نکرد و هیچ حق

در معرض

در معرض تسخیر نهاد و ابو ریحان حسابی در رساله خود آورده که هذا الشان لاتجد الا فی البلد الخطا
التی فی مثلها یحتاج الی تعریف الناشی و اذکار الناسی و از عهد ملوک بابل تا بغداد دلو اعمال خراج
از راه غایب سبب اساس آن خراجی در دیگر اطراف چون فارس و کرمان و عراق عجم و آذربایجان
و خراسان یکسال تفاوت میکند و موجب این باز نموده شد و کمینه محمد هندوشاه بنا بر علی الحکام الشرع و نفی
الحدابه چون تا کی سخن از سخن زایم هم با سر قصه خود آیم ارکان دولت حضرت اعلی امداد دام
دولتهم چون نسق امور ممالک بنهادند در سال آینده یعنی شهور سنه اربع و خمسین و سبعمائه که امروز تعمیر
خاص سنه ثلث خانی غازانی گویند موافق تاریخ جلالی که واقع بود در بیست و دوم رجب سنه
اثنین و سبعمائة الهلالیه ممالک عمال عراق عرب را بصره و واسط و حله و کوفه و نیل و اعمال فراتیه
و نهر ملک و نهر عیسی و دجیل و بعقوبه و طریق خراسان و غیر ذلک بعضی را بخراجی که متعین شده بود
و برخی بسبیل ضمان و شطری علی شریطة الامانه بنام یکی از ارباب دولت و ملکی از ملوک نجوا
و مشهوری از مشاهیر عصر موسوم کردانیدند و شغل تمغاء و کارخانه و خالصات و مقاطعات همچنین
مفرد علیحده بهرکس تفویض رفت چنانکه هر یک در متصرفات خود مستقل بودند بی مشارکت اراده و عمل
غیری و باستقلال مدبر ضبط اعمال بقاعده برآن دستور استقرار گرفت و تفویض چنین شغلی هم بدان رای ارزش
بود و چون شروع در کار بسر از رفت که بسر آن زود تر بنا رسید این خراب آباد عدل و ملات
جای فضل و انفر تکاه ادب و دوحت سرای جمیع مطلع سر آفات و مجمع اهر بلیات ملعب چند
نوائب و مرغب عهد حوادث موضع تشرد نوحت و مرتع لهو و لغو طلبیت آنچه دلالی او در عهد
شیخ الاسلام جمال الدین کردند بیرون از ابر قوه که بدیوان عمارت تعلق داشت و کوه بلوه
و زیدان که آن دو حرف سه ساله بمبلغ هشت و هفت تومان در مقاطعه صاحب طرفی قرار گرفت و
اینجوهای قدیم و جدید و صاحبی و طایجو مفرد و مفروز در تصرف ملوک اینجو مقرر فرمود و تبارزکی حکم برلیغ
محمد قوشچی که در زمان ارغون خان بوفا برآن اینجوهای قدیم نوکر تولغتنلغ بود و از رعم او
در آن تاریخ سید قطب الدین بنجان از نوکران بعضی املاک باز میفروخت و روی دل دیده
بحکومت و رشوت در می آمد و باتفاق حکام اینجو تفحص جرائد املاک عضدی و سلغری و حاجی و تبلیل

کند و انچه بر صفحات تحریر مسطور شد که جزا بصحت مسطور رشاد در تصرف ارباب معدود بود اگر مباشر
امانکان بصحت آن مخن باشد و ثانی منتقالی بعینه با آن مطابق جمعها را امید که حضرت فرستند
تا نیز تحقیق آن کرده شود و بر نسخه صحت و سهو رقم حکمی معلق کشیده آید والا سهوا رهوا از تصرف
میرو ملک و تشبث غنی و غیر بار رفقاعات سه ساله مستخرج کرده اند و با سم انجو خاص موسوم ساخته
ضمیمه دیگر انجوها سازند اما دولتخانه کیش از ابتدا شهور سنه ثمان و ثمانین هلالی تا انقضا سنه
احدی و سبعمائه مدت چهار سال مبلغ هشتاد تومان زر از دیوان حضرت در رجع بشیخ الاسلام جمال الدین
بسته بودند و تحساب انقد کلی رسید در مجال چون کیش آن آغاز نهاد شیخ الاسلام تقریر کرد که
درین مدت مذکور بسبیل امانت کار بکر مباشر بوده ام و حاصل آن در سالی چهل تومان بوده است نورالدین
ابن صیاد که دعوی تجربت امور بحر میکرد و سابقه معادات و با شیخ الاسلام جمال الدین تاکید نمیشه
بود و دعوی داشت که هر سال صد وسی تومان حاصل کیش وقوع است ع ولیس کلام النفس غیر ضلال و چون
تفاوت میان این دو قضیه متباین بود و قابل مصالحت از هیچ طرفی نبود مصلحت وقت مقتضی آن شد
که در شهور سنه اثنین و سبعمائه نواب شیخ الاسلام از مزاولت امور آنجا معزول نمایند و بجزئی و کلی تعلق نسازند
بشرط آنکه جارات او و برادران و پیوستگان را بر معهود عادات در قرضه کیش مقرر شناسند و اگر
شورا افتد که بدیگر جزایر رفته باشند و از دخول کیش مانع شده عهده آن بر ملک الاسلام جمال الدین باشد
برین شرط حجت داده و از حکم یرلیغ بالتون تمغا نایبی از جهت صاحب دیوان ممالک عز الدین فره
با نورالدین ابن صیاد هم بحکومت بحر و سواحل معین شد و مقرر که هر مقدار مال که از محل
حصول کنج بایم شیخ الاسلام سالیان گذشته را بعیان قیاس جواب گوید و مؤلف این صحیفه
بنده دولتخواه در منزل عانه روز یکشنبه سیزدهم رجب سنه اثنین و سبعمایه بدولت تکمیشی حضرت مستسعد
شد و عرض این کتاب که سمت و هذا کتاب انزلناه مبارک دارد آنجا دست داد و چون مابه الخطم
رشید ملک و ملت و سعد آسمان و وزارت عزت انصار بها تا الفاظ دربار و تشبیهات سحر نگار زینها
فرموده نه در حد بایه و لفظ و رمایه آن بل از آخر علو همت و غلو علو و فرط فضل پروری و لطف
گستری آنجناب ستایش کرده اگر دولاغر و چه ت بود عجب و غریب و بی سنگ نکفت در بیع فی اواخر

مشهر بوز از خور و رنگ از گل و بوی از عنبر نفع از زر و عیش از نمل و ذوق از شکر فوای انکه
تا تاریخ در کتابت مقدم و عنوان مطلب در عرب و عجم مبین طرز و نمط در زیور بستان و کسوت
مراتع حکایتی پرداخته نشده و تاریخی بر اوراق جرائد محرر نگشته و ما طرابقه ترتیل و سخن ساز ابن شبوه
مستمر بس صاحب سخن بر آن شعر دللمر معنی لیس فی الکرم مثله و فی النار نور لیس یوجد فی الزند و
در انحال از زبان روزگار استراق سمع میباشد که در گوش دولت مملکت و بهارت برین بنده میکرد
ب او همچو خار و خاک و تو چون آفتاب و ابر کلها و لاله ها دهد از نرمشکنی پادشاه اسلام
شرف مطالعه ارزانی داشته از شرح مبادی و تمام حکایات و مناقب و مفاخر روایات استحقاق فرمود
خلاصه آن تعذر مصلحت وقت عرض افتاد و چون حکم یرلیغ جلیل و اتفاق چند تومان زر در وجه
مصالح لشکر و خزانه قوافل نفاذ یافته بود و در رساله مشتمل ذکر آن در وصف مقام جلوه نثار رفته
و آنرا در سلک عبادات متخال غازانی با دیگر احوات که بحقیقت توام اند مربوط گردانید
در انحال بشرف عرض رسانید که از زبان بیان آرای خوش تعبیری صحیح و ستاری مرحمت که بر عالم دعا
که از نشیمن مؤتمن فنا کعبه معظمه طیران نماید بر کنگره سدره جناب و قبه عرش مآب خواهد نشست اما
در پیشگاه کعبه خود سلسله اخلاص در گوش کشیده از سر صفا زبان صریر دعاء و دولت روز افزون
بگوش هواخواهان عالم علوی میرساند لاشک ع آمین میکنم که دعا مستجاب شد این نکته عز قبول یافت
زبانه که فلک گوش نهاده بشارت داده است و گوهر خوشاب بدان نموده اجازت کچنین فرمود
چون از عرض کتاب غرض حاصل شد در رشته عبودیت ما آن یکی از اهل فضل که در بندگی دیوان
حضرت کتابت خط مغولی موسوم است و باتفاق در تلفیق المغو با دبیران سحر آفرین زبان رومی
بحکم صدق سابق و نسبت طالب علمی با کاتب گفت در حضرت جانی فوت نفسانی باید که دهشت مجود
راه ندهد در جواب گفتم حاشا که یک شب منت نامه پیدا حالی امتحان کرده اگر کسی جناب این حال
اختیاری کند در ترقیق عبارت و ترشیق استعارت خاطر مساعدت نماید علی الفور گفتم آری فحینئذ اول
بنده در حضرت او حیث غازانی لعبه استیناس قلما آتش زبان چون دیناری مرحضا نموده بود در بیت
لن ترانی تشریف کلم الله موسی تکلیما دریافت و درین سفر اندوه اثر و افتراق شاق که چون القصور

جناب آسمان مرتبت خداوندان دستگاه کمال مودت دوران ابقاء یاران • و حسن جمال و رشد و عروجی ابجاز
افاضل • و التصدیق کمال ذات قدسی بهاء موالی • و تذکار مناقب مشتری سیما و الکارم • و شوق مواصلت
سعادت صلت خاقان • از تو بر آسته صورت های خیال بود و دیباچه لوح معنی نگار دیدم • و تلمس صحیفه لطیفه
آثار متخیله • و وقت فرخ تحیت باب عاطفه و سکه نقد تمام عیار مذکره • و در درج صدف آسای حافظ
داشت • این مکتوب معرا از الفاظ عربی در شرح عاطفت و شیوه رضامندی در عرض کتاب تاریخ • و زمت
مخدومان عزت نصرها و شوق مرحبا اصوب دلش پیش دوستی موافق و یاری صادق فرستاده آمد •
مکتوب خداوند شهریارا یاران ستوده نام ستوده انجام سرافراز کشور مردمی و مردم داری فلان • همه بهار دیگر
در دوست نوازی و دشمن گدازی پاینده باد • و بخشش چون سرو براستی سرافراز • و کارش همیشه چون دم چنین بهار
از گل و مهر آرستان یبرگ و ساز • بنده آرزومند نیکوان بندگی با آفرین • هنگام بازگشتن از بندگی و دیدار
روی زمین آرزو بخشا از فروردین ع که روز جشنه چو نوروز باد و نوشته شد • از صد پیغمت آباد که
اگر بهشت برین آرزوی جهانی او سه مینی سخن شد • و رعانه دو روزه راه تا رخه شام هندکی خورشید
ساهان فرما نفرای جهان رسید • و تاریخ را چون نامه نیک کنان جهت ها لون و دیدار جان بخش آرزو
کرده شد • و هر گونه بر سر آن ستایش فرمودند • با آنکه در آن پیشگاه گردون سرکش تندخوی خمید پشت
از دور ایستاده بود • کمترین بنده را نوازش نشستن داد • و چون سخن براستی از تیر راست برفته بود • و
سنبله کوی دلکش زبانها شده از هر گوشه آوازه بر خواست • بار نو خوش فراوان فرمودند • و جامه
زرنگار که بر این زلفشان رشید و دیبای مروارید بر ریحتان تا سر آن سزد ارزانی داشت •
و فرمان زرین فشان که آن ایشان التون تمغا خوانند • برای خواسته ریزه که فرود ماکان بهر باد
آزاد چون الف خوانان پریشان مهر شسته روان شد • بنده چون دید که لشکر سوی شام در شتاب
و بزرگان نا پروای • و روز درنگ کردن و خواستار شدن نکم و پیش از بندگی نه • آبروی
ناکاسته و ریح و رسته نا خواسته • از دستوران فرخنده دستوری خواست • و نزد یک خوی جان
این شیوه خودنما رنجی دیگر بود • و چوگانی لاجوردی بر چهره نا ریها دلیر اسکی هیچ زدی
بازگشتن بنده بهندستان نمیشد • و مبغوض دند که از زبان پادشاه هفت کشور افسانه دیگر آغاز

با نیازمندی که جگر تشنه را آب و دیده فتوح را
سیماب • و دل می خواه یاد و ذات ... نشسته
باشد مبر شنده • یافت دیدار ...
از داد ار داد دیگر خواسته می آید بکام
دوستان ساخته باد • این
بندگی ح

دایکی

و انجام مقبول جیاد ساخت • و تا هنگام بازگشتن لشکر در موصل و سنجار باشد • چه هر چه او را باید
از سا حد شکیبا فرموده آید • و بیرون از آن نامید و توبه شمار زبان وا داد ع تو خود دانی
که چون باشم من آزرم • یکی آنکه فراهم آوردن انجمستان چنانچه دیده و دانسته روزگاری
و دراز مهوب نا رسی از انجدانکان دانش پژوه • خدیو هنرمند نواز دستور فرشته سرشت
جهانبان خجسته سروش • که تا جهان است خرد پرور و هنر گستر باد • ارزندگی پادشاه روی زمین
و پیران سال دیده پرسیدند • و اندازه خویش و نمایش ایشان فرمانآرایی کردی • این
دست و دل کو و دیده این تاب و توان کجا ع این کار دلی خواهد و ما را آن نیست •
زندگانی دو جنبت و پایندان روزگار کس نشود • دویم آنکه دوری از خداوندان و
برادران و دوستان • بار درون و خار دیده و کاهش جان است • و هر پیشه وری را ساز
کار خود نا چار است • دانسته باشند که سخن آرا از دست دلی آسوده باید • نه دستی دراز
سوی دوستان زیر رنج سوده • و دلی باندیشه دیدار یاران فرسوده ع تنم اینجاست
دل آنجاست که جانان آنجاست • هنگام بهار و گل خود روی بود و دل چون سبزه جوی بهانه
جوی • جهان سبزپوش و روی زمین مینا پوش • چنانچه فردوسی گفت ع هوا پر خروش و
زمین پر ز جوش • گل از دست هزار دستان جامه بر خود پاره کرده • و سوسن در سپیده دم
راز دل بر زبان آورده • و بنفشه باده چون فاخته بر بن درختی آواز در گلو انداخته •
رباعی ای رامی آب شادی افزای بده • آن دردسپند درد فرسای بده • جان بر سر
پا ایست چه داری در دست • هین زود بیا بیار فرمای بده • آرزوی خاک روشن شیراز
آب سر چشمه زندگانی را بر هم بر کرد • و هوس آب رکناباد آتش در نهاد شکیبائی میزد •
سرانجام کار بصد چشم بندی و افسون خوانی • و هزار لابه گری و شیرین کاری • بپرسش ناغولدار چو
واو دبی بکسال دستوری خواست • تا از کار خورده ریزه که آنجا دارد دل بپردازد • و باز
برین پرده آهنگ اردو سازد • هنگام یافت دیدار شادی کنش این داستان چنانکه بوده بوی
برروی چون الف نبان در درازی کوبه و السلام • و این نامه که بصفت ثلث است • اول از غزل دوم او خوانا

سوم جمادی الاول مجبر از ذکر بعضی متنزهات بغداد و دو شیراز و شرح منازل الطریق ایجام هم واثنای امور اشارت
بود و المشار الیه هذا الزمانه نقاب غنچه چو شاخ صبا بگشاد زمانه روی زمین را لباس سبز داد و فرد در دل
من خون چو غنچه تو بر تو در نکو در ره من روزکار خار نهاد نه ساز عیش چو بلبل نه برگ عیش چو گل اگر راستی که
چو سروم زرنگ و بهار آزاد بچشم نرگس و زلف بنفشه و رخ گل لعارض من لطف طاقت نشاد اگر چه آب فرات
ما بخش روان و گر چه روضه خلد است خطه آباد چو آب دیده کسان نهر من هم گویم خوشا هوای مصلی و آب
رکنا باد زمان زمان دل سرگشته ام در آویزد بیاد باغ بنفشه چو زلف یار بیاد کجاست تا خبر آرد نسیم چشم
شیرازی اگر دجله ز دو چشم روانست در بغداد هزار بار از این حال داد چون نکنم که شدم کجا گاه چو مانی جرجه
که هشاد سر که من شد منور بی گل آرزویش که ضمیر آن همدم داغ ضمیران بنهاد اگرچه تاره و شکل
مست فتاد مرا به بزمش از دیده ارغوان فتاد بخاک پایش اگر اشکبار تشنه آب نیاز مند نیم این دلم
در آتش باد و این کلمات نیز بوقت حرکت از عانه و وصول بمدینه السلام بر آن نظم فرموده شعر ملکنا الی
بغداد هات حدیثها فقد کنت فی الکناف رحبه عانیا و ارزمن اللهو اراح افراح فرقت لقد صار دمعی
مثل دجلة جاریا و ماشئنی بالراح العیش انیما ا داوی به اب العلیل بداویا فاحبب غیور العراق لانه
ذکر فی نشر او وشبا غوانیا و اهوی لدی الورد الطری منضجا یحاکی علی خد الحبیب غوالیا لذلک یا بغداد
قلبی هنتم فقد فقدت نفسی حبیبا مواسیا غزالا کحیل العین یرمی جفونه بسهم قتیل الحله الصبی فوادیا و فخر
وجه الورد اوحش حالبا و حمل قد لبان اذ ذل ماشیا و ان کنت فی جنب الفرات و دجله فانی
الی شیراز غو و رستها دیا طایفه مطالعان قرآن اقه مطالعهم بالسعد والاقبال و متعهم بالفضایل و الکمال
که این کلمات مراتع سوایم نظار و میادین یکران فکار ایشان گردد سزد که بلطف عمیم و کرم جسیم و خلق
کریم مهید عذر از زانی فرمایند و تطویل این طومار را بشر صحیفه مکرمت در محل قبول آورند چه در بن
میان زبان قلم بر عادت مالوف و شیمه قدیم کلماتش هلالی ارا اندازه بیرون نا بود و فی ع ا ورا
چه گنه حدیث بود دراز ع ولکن ینفس الکاس عند امتلائها چون پادشاه اسلام عزیمت میمون
مصمم و نهضت همایون ساخته باول از منزل مانده لشکر را روان فرمود و لعبه از آن لولو خان خواتون در جزیره
انکا ع معقم الزهر سیار النسیم که چون دیده عشاق روز و داع حباب میان آب افتاده بود

برای تقدیم رسم تودیع و تمهید قاعده تشییع سه روز کاسه گرفت شعر والروض حوی والمعالم بمنف
واهل الی والقیان شوادی و در اثنای آن ازبان روزگار مژده معهد عمله لشکر بهار به انهاء افکار مبر سید
شکوفه چون پوشیاران از گردش فلک در شکست و بلبل با غنچه گل در رزم بزم خوش میگفت شعر هذا زمن الربیع
والکاسب فیه من ا دمه الصبب والکاس لبنیه الغم بروم کل من نفس فیه والکاس تقول کل من ثم
بهار امروز دو شفتالو و چون آب دو آتش هم در ساخته و از گفته کاتب نوآء این غزل بر خوانده لوالنه
نمودی ای بت سیمین بها شفتالو دو از آن لبان چو لاله بیار شفتالو دو زخجستی چون ارغوان بهی جلیم زنخچه
دهنت ای نگار شفتالو دو گفت بوس توام من چنانچه خورد زبا دو چنانکه گشت معصفر عذار شفتالو دو چه نسبت است
میان نیستان لب تو آن نحت که بوسه تو بهست از هزار شفتالو دو هزار دستان بر روی گل با ساری کرد نوایی
و خوش سرایی آمد شعر وتناوبت رجع الصفیر حمایم غافنت مدمعها الی الاحشاء فاصدحن فی هدب
الغصون وانما اصید عن قلبی عن جوی البرحاء بعد ما که رشته بار نوز بر روی ریاض نرگس و بنفشه و
از هار و گل و ریحان را آوازه شعر اباحیبذا روضنا نرجسا یحکی لمنداسی بریکاینها شربنا علیها
کاصداغها عقار بکاس کاجفانها و دستان الشکر ما بینها یحرز ربطا کقضبانها بگوش زهره از غولان
نوا رسانیدند روز یکشنبه پنجم رجب لولو خان خواتون از جسر عانه عبور فرمود و با خیل و خول و حشم و توق
کبیر و قبیغاو تمامت طوایف براه موصل روان شد و بر تعقاب بیکر که در سرافرازی چنگ نسرین
چرخ را بسهم عبرت ریش میکردانید بصوب رحبه حرکت فرمود شعر و مامرکات فزعات الی العلی
تان قاوح النفس لاتحرک و زمانه از گفته فردوسی میسرانید چه مباد اغرار لخت همراهتان شده
تیر و دیار بدخواهتان منیک اختر و سرسبزی شدن امیر وزی و باز آمدن روز پنجشنبه در پای
قلعه رحبه سرا پرده دولت را که بر سیار سبز گردون و خیط ابیض صبح سایبان و طناب آن سزد
بر افراشتند چه دیوار عمر رخنه رسیلاب حادثات ما پیش عقل سد زخارف کشیده ایم لشکر جوالی
آن را چون نگین در حلقه و پری در دایره آوردند و متوای اهل قلعه و سروسر سالکان آن البقعه مرد
زیرک و داهی بود از طیش انتقام و سطوات و اقتحام لشکر پادشاه جهان الحشم کرد و پسر خود در غنی
نام با قاضی و چندتن از اعیان قوم ببندگی فرستاد و منتمن هر ضیافت و تکری خدمات تلقی نمود

ولشکر بهتار و مغل و دیگر با سپاه مدد داد و عرضه داشت که ما بندگان رقم ایلی بر صفحهٔ یکجهتی کشیده ایم
ایلی پوشیده نیست که این موضع سرحد شامات افتاده و میان تنازع جانبین عرضهٔ ملامات و لشکرهای
عالم در استخلاص آن بار متعهد ند و بهر وقت که رکوس و نواهی را در ربقهٔ مطاوعت آورند از تمامی
و حواشی خود ابیار و مضطر از بهر سبیل انفعال مراغ اذعان استسلام یابند و خو عاود روغا در دایرهٔ
مملکت و نمکین جمع آیند پادشاه سخن معقول را پسندیده فرمود و با تمالت ایشان بر لیغ داد
و حکم رفت تا لشکر بر تخریب آن نواحی اقدام ننمایند و بهیچوجه تعرض نرسانند و اهل قلعه نیز
ابواب معاملات مفتوح دارند و کوبا رتباد بادرهم بیعا سودا کنند و فتحنامه رجبه مصحوب مسرعان
باطراف ممالک روان گردانیدند و از آنجا عازم حلب شدند و هم در پایان قلعه مضارب خیام عاطفت
اختیار رفت و قراسنقور صاحب حلب سول فرستاد و اظهار مطاوعت کرد و بتسلیم قلعه با یکدارکان جبه
تمسک نمود و پادشاه چند روزی بعشرت و شراب اشتغال فرمود و پس جمع امرا را تومانی و آلغو نا قولار
با لشکر مصاحب سید قلغشاه نوین روان کرد و ایتغمور خجر در شعبان منال براه موصل شجاع
مراجعت نمود و از طرف سلطان مصر با لشکری موفور در حدود دمشق منتظر بود و لشکر را فرمود
که از مقام مقدار بشری پیشتر نروند و چون لشکر پادشاه جهان از آب فرات بگذشتند و از مصریان خبر
نرسید و اثری ظاهر نشد ناکام از راه عرض بطرف حما روان شدند و از آنجا توقف ناکرده
با دمان سیر عازم حمص شدند و و جوه و اعیان لشکر این قلعه کفن نموده بودند و آن قلعه ایست شما
نعاب فکرت بطول تصور در دیوار آن رخنه نا کرده و دزد اندیشه حلقه کمند و هم را در کنگره های
آن چت کونی که خورده بچه سیمرغ میعد و برکرده اند بنزبری منقار آشیان محکم نهاده و در شهر دو سه هزار
تن غربا و فقرا مانده بودند ایشان را قتل کردند عن آخرهم و بر امن قلعه فرود گرفتند و اهالی را چون
تقیبات علی منحصر کردانید و حربی عظیم و کوششی با نکال و بیم رفت سه روز جدلیان معرکه
منازعت با داد آمنگله در میان حمی احتماد شد و روز سیوم را که غلبهٔ لشکر خانی دلیل رایح جو شمس نمود
و ساکنان قلعه تسلیم کرد و حالی بر مدی چون خاطر بسلطان ناپوتوم و مانند اعراض جاهل بنا دارد
برسید و تقریر کرد که رایت سلطان بمصر سنور کهود و دمشق نرسیده است و اما شامیان خزانه موجود

در حمص و دمشق حاضر را بر کرفته اند و با لشکر بهوا من مصر خواهند رفت و بدین مسئله علافی در راهها پدید آید
و دولت اطلاع نهانی که جز لبر تخم مرکب بر نافته نشود دو لشکر خاطر شد بعضی گفتند استخلاص قلعهٔ حمص
خود مانع دلول است و العقبه انضباط دشکول کشت آنوختیان که ما دام از دام ما رمیده اند در مجامع
با فتو تبیم نسبه لعقد حاضر را پیشانی زدند و موجود و ذهبی را بر موجود خارجی مرجح شمرده و استحکام
انجا کشیده و داشتند و در همان اجتهاد در جدند و بر صوب دمشق روان شد و چوبان بیک تقریر کرد که اول
کار دمشق را چاره ساخت و بهر حال لشکر و اهتمام مرکب و جبه ساخت بعد از آن بروثی صافی
و عزمی ثابت و دو لوقی شامل پی ایشان کرفت و قلغشاه نوین مانع شد و گفت ملاقات مصریان ول
از شاغل اهلی پردختن به مجربات و فروع اشتغال ساختن منافی شهامت و مغایر مصلحت باشد شعر
فجدوا وکدوا فی المسیر وکابدوا احسابا لفعل الرجال هذا الکدا و دوم مهمان در مقام مرج صفر و روزگار را
خود در هر منزلی معد باشد مرج مرجات و مرج ع وان الدهر ذو مرج و مرج و بر سر قشینه بزرک رسیدند
چون بهامون نگاه کردند روی زمین از لشکر مصری و شامی مواج بود و برق اسلحه چون اجرام آتش
در رجراج و صورت حال آنکه ملک ناصر با لشکر مصر حالی آنجا رسیده بودند و هنوز مضارب خیام معین نشده
از انبوهی لشکر استشعار خوفی در خواطر ظاهر شد و راهها در معرض تردد افتاد بعضی گفتند مصلحت وقت
در مراجعت است تا مقام مصاف و مصاف جائی دیگر تعیین افتد و چوبان بیک گفت علی کل حال
از این موضع پشت بر کردن باری وجهی ندارد که دشمن را هم در مبادی کشت جسارت دادن و از خود
امارت ضعف نمودن دلیل بر دلی باشد و چون اتفاق چنین روی نمود مصلحت باشد که قلب استوار شود
و ساقین و جناحین در موازات لشکر دشمن تعبیه کرده آید و هر کس از جای خود کرادیس صورت
بزرگ بر ضمیر و ایشان حمله بریم ع تا چرخ چه سازد و که را باشد یار و اگر دولت یاوری کرد و کام
مراد بر دیم و نام نیک حاصل کردیم ع و ما النصر من صنع الآله غریبا و اگر کار بر وجهی دیگر باشد
خود را از دیک ارباب ثبات و وقار معذور و مشکور گردانیده باشیم و شمشیر زود در میان رسد
با ذیال استتار تعلق سازیم تا باشد که مخرجی و مخلصی پدید شود و لا یصرف السوء الا الله همگنان
تصدیق کردند و گفتند نیست مقتضی رای راست و اندیشه درست ع که روش روان بادی و سند رست

چوپان بیک آیه وما النصر الا من عند الله لغب منبر ساخته با لشکر فرو راند و سنان و شباوجی
در ساوه کنشو با چند امرای دیگر هر کس از مقام خود موضعی را با لشکر در حرکت آمدند قتلغشاه نوین
و ملای با مقدار دو تومان لشکر و توق بزرگ همانجا عنانکش متوقف شدند و از آن طرف ملک ناصر
بیت چو خورشید تابان ز بالا کشید * هر آتش فرو برآمد ز دشت * با لشکری آراسته چون چشم خروس
و عاج تن نهفته در درع چون آبنوس شعر مشتری الذیل الطویل کانما * متدرعین علی متون الخیل کقطع
من اللیل شعر یستعذبون منایاهم کانهم * لا ییأسون من الدنیا اذا قتلوا * با فر و زینت فراوان که از دو طرف
بیکران در حرکت آمدند و صف کشیدند صفها کانهم بنیان مرصوص * از آواز کوس و نقال و جنبانیدن علم
ها و آواز لشکر تکبیر سواد را صفها و دیگر برابر شدند از خلاف فریقین بیت ز گرد سواران هوا شد بنفش * چو رخ
درخشنده پولاد تیغ * تو گفتی که الماس جان دارمی * همان گرد تیره روان دار دمی * ز باد بر خروش آمده دار و گیر
هوا دام کرکس شد از پر تیر * یکدم عرصه جولان لاله ستان بود شعر راینا السیف مرتدیا بسیف
و عاینا الجواد علی الجواد * خنگان آبنوس نهاد شدند و از دهان در جوبدکی آمد * الحق لعز کون کشت
دیگران بجز دلی آشناء آورد شعر منفورة غرر الجباه بلنقعه * وجحولها مما کوین من الدماء * طباک
من فضخ الحدید موضحا * طورا و من رشح الشباک دهما * از نیزه فی حرکت شحاب سنان تیز دندان
شحاب کنده می شد * و برخم گرز قلعه کشای قلعه سیاهی نبرد روی کرکس کردن مفرش متلاشی ابگینه * زرد لو
تیغ قناب درخش سپر سیمین ماه غربال صفت مشبک دیده می آمد * از عکس و رنگ ارغوانی علف
زمین جرم کیوان برنگ یاقوت رمانی و حقیق ساده نمودن گرفت * از صولت صوت نصال و بعرة
نعره بطال زهره زهره شهره آب شد * تیر چون مشتری در قوس جای ساخت * و کمان برنج دار
با ذنب پلنگ قران کرد * و تیر فلک از آن سهم تیر سلامت جوئی ترک گفت * همه صحرا ابل بی تن و تن بی سر
و سر بی گردن و گردن بی خنجر فتاده بیت از اکنون پاس بین روز زی زکیتی * بر آن خاک ارفرود آید کبوتر
زبس آغار خون کرد آچینده * علم خون رو برش در حلق در زاغ * چوپان بیک چون شیر
که در گله آهو افتد * یا شاهین که با بغاث الطیر بازی کند گاه چپ گاه راست لشکر طرف میگرفت * و گاه
چون ذکر تسبیح بمین را در شمار می آورد * و از هر سوئی تاخت و ممالک قالب از سلطنت ارواح

برد و جفت * تیرش کو ی حکم قضا بود در هیچ سوی خطا نمیشد * اگرچه پیکانش آزرنگ میبود اما خون کردار در
مجاری عروق جریان می یافت * گرزده منی او چون رطل می خمار فرو میزد اکتای مرد پشته پشته * از آرزوی بند
بار فراق دوستان لشکر مشاهده می افتاد * نیزه آتش در بخارات روان بخار رو سنان دشمنان را
سرز نشها میکرد * چون مردان در جنگ پشت می نمود * انصاف تیغش رو بار روی می رفت * هرچند
فلک گردی ظاهر خون نکردن * ایج بشست او بر پستی راه پر سنان پیشه گرفته بود شعر برق
علی الغیم برق المنایا * و کمیل الردی مقل الرماح * حقیقتا با تفاق مشتاق و گردان لشکر خود
مردانگی نمود که اگر ع لشکرکش روزگار چنین بیت در شهر ایران و پشت کیان * هژبر او بهر کس کمر
برمیان * ربانندهٔ شه زمار زندران * کشایندهٔ شهرها و دران * کشانندهٔ اژدهای دژم * کر
هشتاد گز بد زدم تا بدم * درانندهٔ چرم دیو سفید * جگر گاه او لاد غندی و بید * کشندهٔ بی
جام دهمن شراب * خورندهٔ یلی گور کرده کباب * گرفته بشمشیر شش ما بیش * سه ره رودم و ده بار تورانیان
زمین * برارندهٔ بیژن از چاه تنگ * سرچاه خالی کنندهٔ ز سنگ * ربایندهٔ شاه افراسیاب * فشانندهٔ
خون بر قناب * یعنی پور زال بر حجت از جهان آمدی از ازمان تیغ ایشان سپر دهشت در روی کشیدی
و چون تیغ درشتاکی نیزه گذاری همه تن زبان شدی * گاه از غیرت سلطان کشیدن تیر ملامت خوردی * و گاه
از صفت تیر کشادن چون کمان ملک الیمین خجالت هم حمل نزاع کشتی * و عاقبت از منصبهائی که بردی
عرض رخمی * و بر شغل ارغوانی کشی در خدمت رکابش منصبی دیگر قبول نکردی * و چون صبح ساده قامت
کشی آسمان کردار ع عاشیه از مهر بر دوش کشم شعر فاثبت فی مستنقع الموت رجله * و قال لها
من دون خمصک الحشر * آخر الامر لشکر میسرهٔ مصری لکسره چون رمه از چوبان گرگ حمله منهزم شدند
چه منهزم اکثر منعدم * و جناب وعقاب ایشان را اولجای گرفتند و لشکر بغنیمت مشغول گشتند *
قبچاق که صاحب میسره بود قفقز اعالی میسره با دو غلام خاص از قبیله ارو قبقه این حرف که ارکان
وجود ایشان را موزون چون ایشان حرف ساخته سلطان مصر خبر دادند * هزار سوار که از اولاد
جاد بودند بی کاهیله تو قمی طرف میسره را مردف کردهند * و بدین اسباب قطعهٔ مقاتلت
ذو فنون شد * و پیش از وصول مدد دشمن بمقتضای قضای آسمانی ارغدای و قفا نیموری هم درهم

شرزه تو همی اجل فی کفرش و همی بابل مانند ذنب بر فلک بکرک بتیم راج کشته بودند و سر دار
مردی کرده رسایس کوئی شعر ابصروا الطعن فی القلب دراکا قبل ان ابصروا الرماح خیالا
و از اینجا کفته اند الشجعان یلمون بین علیک چه بر دل مرک را فرصت داده و دست بقاء نام نیک
و به دل فرصت را کشتند با خوردن طعم و دوستی جان چوپان بیک قبچاق وایرنجین و کتشو و ترساکه
شطرنج مغالبت را بدست قلع رسانیده بودند دیدند که قتلغشاه و نورین و دلای و دیگر امرا در موقف
ایشان اعوان حرب و اخوان ضرب را پای بکار زده چون شیر خصیب پای و مانند سجاده امام رای
در دیوار و درین حال مخافت مه دهر و عنانکرای بر سیدند و ندا آه شعر اذا ما فر رنا کان اذ فی فرارنا
صد و دحده و واز درار المناکب دروا دند لشکر را بکرش الجای و اغتنام فرصت و تجرع شربت نقض
نوع تفرق را مایه بود و اوراق متفضح شدند و قذف فی قلوبهم الرعب فر بقا یقتلون و یاسرون
فریقا چوپان بیک اتفاق قبچاق و دیگران با انکه از معاودان دمنامر منفرد بود ع و معرق النزد ما نوذ
اذا انفرد اور بجا در بجا تیغ رانی و در بجا در تحاجولانی کوششها بلیغ و سعیها اکید تقدیم میکردند
شعر یطعنهم سلکی و مخلوجة کر کلامین علی نابل و لشکریان را بر غبت کوشش تحریص مینود و بر بستان را زحف
دهف فی الحرب و فقر من فرار میزد اما کار تنک آمده نام تنک رسید و کوشش را مجال نماند شعر و جهت حری
والمهند فی الوغا فلم یبق الا معقود او قرابا صورتکال نمود و در مذهب نکدث عند ریشان نیستند قبضه
شمشیر در دستها قایم مانده اشتیاق بها در که شعر ان باج خیطا حسبت القنر منحدرا والریح عاصفة
والموج ملتطم و صفصر پشاد بود هر چند عضاد جوارح ابسیاری زخمها و جراحات شعر جرحت
مجرحا لم یبق فیه مکانا للسیوف وللسهام شبکه غربال مینمود و هنوز تیغ آلکون خاک فتنه بر سر اعادی
می بیخت او را با ایرنجین و ترساو کتشو و چند میر دیگر باهم در عقد اسار اسیر گرفتند ع آوخ اگر فتند
جهانی الحبوس چوپان بیک تیز سلامت نفس خود و باقی لشکر رعنان ع بر آفت و روزگار
میکفت شعر ولیس الفرار الیوم عارا علی الفتی اذا عرفت منه الشجاعة فی الامس با آنکه دل اندک
نداده و در تخلیص لشکر و ترفیه حال ایشان منزل بمنزل در ساختن مونت و بذل معونت جهد ما نمود
که در عاجل مثمر اصطناع پادشاه آمده و در آجل منتج ثواب و ملکوتا در حضرت آله نتایج بند

از نهرف

از نهرف قتلغشاه و نورین و دلای با دو تومان لشکر با ساز و عدت تمام آن روز و شب پلیه صورت
در کوه بلکه اشتندب چو برز و سرا زکو کبستی فر وزه و ذلف شب تیره بکرفت روز ازان جا در فر
برون کشیدند به نزدان لبسایه در خون کشیدند ملک ناصرالدین با لشکر معاون و معاضد ع در جنگ
چیرکشته و در فتح کامیاب سپرامن آن پشته چون سوار بر ساعد و کمر بر میان محیط شدند و از اطراف
محاربت در جوبیت لشکر غازی چون مشرف بودند بر ایشان ز حملات مصریان را تیرها و جیار نمودار
شعب بسیار میکردند سلطان مصر لشکر را اشارت راند که از یک طرف ایشان را راه دهید
و وجع اشر بعیر بر خوانید چون راه مکشوف شد در مقدمه قتلغشاه و نورین با نوق بزرک و لشکر خود
که منتهز قتل الخروج من کاسبل بودند ع کالرج عاصفة وسیل منحدرا از بالای پشته فرود راندند و ملای
تیزتا داد از عقب ایشان آمدند و صوب بلاد خویش کرفتند ملک ناصر دو سوار که ایشان مجازی نژاد
باد تک غولاد سم بیکان کوش خیزران دم داشتند شعر من کل اقب اخاحیص العطا و هو اجد فیقضی ولم
نقع علیه غبارا در عقب ایشان جاسوس وار بفرستاد تا ترصد احوال کنند مباد عطف نمایند یا کمینی
کشایند و الطریق استدراج سنستدرجهم من حیث لا یعلمون قصد می پیوندند قتلغشاه و نورین خود ازین
اندیشه فراغتی داشت و مولی طعنه در نهاد این جمال جاهلی شعر جاریة بسفوان دارها تمشی الهوینا
مائلا خمارها پس لشکر مصری و شامی شعر قوم اذا لبسوا الدروع یوم موقف لبستهم الالباب فیه دروعا
کامکار و کامران با قوت جدید ع کنفیض الاتی علی حد حد بر سر بقایای عساکر غازی راندند
و چشترین را ع عبادیه بین القتل والکسر والاسر بر روی بساط مبارزت مشاهده کردند شعر کی
علی قتل العدی ان کانهم عالت فامتهم بعین مرام کانوا علی الاعداء نار امحرقا و تغشهم حرما
من الاحرام قومی که از زیر شمشیر خلاصی یافتند متحیروار راه هزیمت بر گرفتند بنحو استغال
لما بر یه که کامل حمائلیل ازمغافات فعدتش او بباقی مقنع است عم منهزمان لشکر غازی در
اثنا هزیمت بزمینی رسیدند بود آب سج بر آن افتاده تمامت لشکریان را جلادت از پا در آن
مغاصات غایص شدند هر چند خود و مرکب قوت میکردند و در خلاص کوشش می نمودند
دران غمرات مغمورتر میشدند و در طرفی عمق آبی از مقابله تیغ آتش خرش و در جانبی نفس مقلقل

میان آبی خاک باش چون ای آب که خاک باد بر فرق سرت ♦ بنشین زدی اندر من از بن آبی
مشاهدان تقریر کردند که اشخاص عرقیان در جیش مرکب در نهایت خلاص ♦ و غلاب دور از آب چنان
شد که مجاز با زمانه کان قد قلنا انهزا لکم تشت ان هذا لشیء عجیب ♦ عافانا الله و ایاکم من بلائه فهو خیر مسئول
و مجیب ♦ حاصل تقریر آنکه از لشکر افغان سی و ان کشتگان هو سیجا و روز بر کشتگان عرصه فنا گلگون یان
مرد و دو تومان اخته و رقبه تصرف مصریان آمد ♦ و علی المزید قال الله تعالی ان یشاء یذهبکم و یات
بخلق جدید ♦ ملک ناصر برین پسندیده نکرد افرم را که میر دمشق بود ♦ فرمود تا با لشکر کش بر صوب دربت رحبه
سه روزه راه معاقب کرده ♦ و آیت اینما ثقفوا اخذوا و قتلوا تقتیلا بر ان خواند ♦ هر کرا یافت
دست حیات بر تافت ع بر آفت است مرا روزگار است ♦ و چند آنکه دید چون مهره
مشعبد از روی بساط برچید چ چنین آمد این گنبد تیز رو ♦ شگفتی نماینده نو به نو ♦ سلطان مصر
برین فتح که او را روی نمود مصحوب رسولان بشارت نامها با طراف بلاد فرستاد ♦ و اسیران لشکر
مغول از امرا کو تا لی رسا و اذنا با ♦ و بمیان لشکرگاه، تفوز و اطراف ممالک الغنیه فرمود ♦ و
فراخور حال اسب و ساز و سلاح و انبار نعیم و وجود ایشان استظهار افزود ♦ چون الکابت مرد نکبا
و فرزانگی قیاق بهادر و کوشش کوشش او در جنگ سلطان مصر رسانیده بودند ♦ او را استحضار فرمود
حساه کرد و سجده زمین بر جهانداشت ♦ چند آنکه کفتند زانوی خدمت بر زمین نهد تا بی نمود ♦ و گفت من سلطان
غازان را شناسم و بس ♦ ملک ناصر بواسطه ترجمان سوال کرد که گفت غازان خان چه سال از اقطاع د
جاه کی ترا چه میدهد ♦ که چنین جان سپاری می نمائی ♦ گفت مغول خان خود را بنده است که مرکرا آزاد نشود ♦
و نیز آزادی الطلبه چ خدمت از بندگی هوا ♦ شکند ترا بی زر و دینار ♦ بر بالای آسمان
خدای میدانند و برروی زمین غازان را می شناسند ♦ اگر روز فرمان رسد جنگ در پرده شب زنند ♦
و اگر شب گویند راز روز اشکارا نکنند ♦ اگر باشند بنده است بر لغت شکر و جیب ♦ و اگر نباشند همان بنده است
و در خدمت صبر لازم ♦ اما من خود کمتر بنده ام هر کس که دیده باشند دانند که در دولت او نابوده ام
مرا هیچ کم نبوده ♦ سلطان گفت از عادت هر یک از ایشان سوال کنند که ایشان را جا کی چند بوده ♦ گفت
هر تنی را ده تغار تا پنج تغار در سالی میدهند ♦ و میر ده صد و هزار را بهمین نسبت قیاس باید کرد ♦

و مشکل آنکه از زمان نهضت تا وصول بو عصر با در بن صفر زمان دوبست پنجهزار لشکری را بار کیر سقط
شده باشد ♦ و پیاده تمام با سلاح و آلات سفر مسافت دو ماه راه آمده ♦ و بمناعت چنانچه
مشاهده شد و قیاس کرده میشود ♦ با چنین دشمنی قطیع که بر ایشان راه یافت ♦ اگر هر یک پیاده باز
منجم دیار خود خواهند رسید ♦ و بر تقدیر آنکه حالة الوصول فرمان باشد کاب هر یک سافر کردد ♦ تا آنکه محمد زمین
بر مرکب غلک کردانند باید که بگشایند ♦ بر صوب شارت و سمت فرمان روان کردند ♦ و چه و چون
و چرا و کی در خاطر نگذرانند شعر لدی الحرب کالاساد در زه منیع ♦ و فی السلم کالانعام دف و منفع ♦
اذا وعدوا مثل الذباب تو ثلوا ♦ وان فقدوا اکل من الطیر اقنع ♦ سلطان مصر و حاضران بر کمال
قناعت و حسن طاعت و وفور شجاعت ایشان آفرین کردند و انصاف دادند ♦ آری مصریان را فتح
والفرصة رفیق بود و بنج و جهت عن الیمین و عن الشمال قعید ♦ و فاتحه زبان پیر و جوان از دو روز دیگ
همانکه ♦ انی لهم التناوش من مکان بعید ♦ اما حال لشکر خانی ♦ جند ما هنالک مهزوم من الاحزاب ♦
از هر طرف سوار و پیاده روی بصوب مرکز رایت خلافت نهادند ♦ و در راه مقاسات انواع شدائد
نمودند شعر اضناهم الجوع والعری ♦ و براهم الرجل والسری ♦ بسیاری از آحاد هر یک در مقابله لقمه
از طعام بکیه کمر را با اسیری خط دادند ♦ و بخت ناموافق میگفت ع اسیرا اسیرا من لکم اسیرا ♦ و چند
امرا صد و هزاره که بواسطه حرکت نافرجام این احمق بر رام ایام مرکب مراد ایشان چون بخت ایشان
لنگ بود ♦ و ساحت جهان بر ایشان چون حوصله بخیلان تنگ ♦ از جو اهی ماندگان معرکه انوری آسی
چنانکه دانه زیر از میانه زیره ♦ شد بتزویج دختران با بکر با بکری می ستدند ♦ و کواعب با اسبان
بدل کرده انوری گاهی از آن پیاده و کاهی بر آن سوار ♦ مراحل قطع میکردند چ مراحل شد زلاله
مشکل جیش ♦ که دل را خون کند در هر مراحل ♦ بکمونان لشکر پیاده متعذر افتادند ♦ و فریاد و ولفه
لشکریان سفر با انصبابر اورده آدینه چند تومان زر در تجهیز مصالح و نفقات ایشان قسمت کرد ♦
و ایشان را بصوب اردو روان کردانیدند ♦ این خدمت در بندگی حضرت موفق تمام
یافت ♦ پادشاه اسلام را چون از ین واقعه که بر حاشیه حیات دولت خالی بود ♦ و فایده چشم
بر راه خبر شد ♦ غبار غم غره غرا را متغیر کردانید ♦ در مقام اوجان ششم صفر سنه ثلث

لمسیاه و قوریلتای مبارک ساخت شعر فی جمع فرق العقلاء عزتهم * و جمع الشمل فی الهباء و النفر
و امرا لشکر را بار خود فرمود * چوپان بیک عرضه داشت که قلغنا و نوین با اول و آخر قدم در
مخالفت نهاد و لشکر را که در آب و آتش دیار و قتال بودند مدد نداد * و باقدام من که سرور
لشکر بودم میسره و همراهان منکسر شد * اگر لشکر او بمدد سواد و بریق اسلحه و صهیل خیول مدد کردی
تا شمشیر از اول و سر فتنها ... کار آن لشکر ساخته بودیم و دل از این خانه برداشته * تا عقب بنده
باتفاق معدودی از امرا و جمعی که جانبازی پیشه داشتند بکرات حملات بردیم تا بفر دولت پادشاه
جهان گشت ... لشکر را از غلاب هلاکت خلاص دادیم * قلغنا در جواب تقریر کرد که چوپان
هنگام در عرصه مبارزت مبادرت نمود * و مخالفت حکم یرلیغ کرد و من بنده استعجال او را کار نبودم
چون کار از دست بدر رفت گذشت ... ناموس توقابزرگ را که در اتمام داشتم * برای خلاص آن جان
لشکر از مهلکه ... پادشاه * تمامی امرا که بر سر لشکر بودند غافل
تا فرار از اول تا آخر * چه آنکه در بنا را اقدام غوطه مسابقت و تعجیل خورده بود * و چه جمعی که ساکن ساکن
احجام * و عنان کش مرکب سلامت کشته و بعضی شعر فلو کان لی روحان عرضت واحدا * لکل ردی
وابقیت ذی اثره معذور و ساخته ... چوب یاساق ... هفت و هفتاد و هفت تا سی
هفت تا سی یافته * بر موضعی که کسوت ... خاص ... زدند * و چند روز ایشان را از دخول
دربار دو ممنوع داشتند * چوپان بهادر را که دران وقعه داد مردی داده بود * و جان بر کف دست
نهاده شعر اقدم اذ کع کل لیث عن حومة الموت اذ راها * فقم النبل فی غمار یعفر الموت اهوالها
عنده اوجه المنایا * فغاضها القوم و اسهالها * تشریف و نوخت فرمود و کرخاص ارزانی داشت *
اما موهت آقا دامنی را هم متحمل سه ضرب چوب گشت * و ملای را از نوابان لشکر باز گرفته و از خدای
و خطاب تیمور را که در اول معاودت از روی بددلی پشت داده بود در یاسا ملحق کرد * اید شعر
یری الجبناء ان العجز حزم * و تلک خدیعة الطبع اللئیم * پس مصلحت چنان نمود که از اخراجات متقرر
ممالک اهمال و ادرارات و مسامحات و موجب ... اعمال کوبنده ... ارباب حرمت
در رسوم قوشچیان و پارسچیان اکه ... صدقات حیمه ... حضرت سلطان اسیل

کرکیراق

کرکیراق که عبارت از آن ستمها و ... تفتیش کنند * مدین مصالح المجان تا ترک مصوب
الوس ... بجوانب ممالک ... کردند * از آن جمله ... متوان مسمی و مفصل ... شیراز حوالت رفت
در مجموع ... تومان بر بغداد اطلاق کردند * و وجوهی که از برای ... معین شده بود
فرمان انفاذ یافت تا مضاف آن رسانند * و الاتم فالاتم بر خوانند * و علی هذا القیاس بر دیگر ممالک
وجوهات مخصص گشت * و در هر صوبی ... روی نمود و در هر شهری ازملک صاعقه افتاد * و از خواتین
ارکان حضرت بر علی حساب مقدار و لمعدود استمداد رفت * و بدین تدبیر مضاعف ... اکناف ... دیار
بوما فیوما احوال نمود و انواع ... باب و جناس باقصی ... رسید * اما بدین وصل زیاده ... موصول نشد
و از غلها که ... آن فتاد کلی خسارت مال دیوان بود و در جهت ملوک و رعایا چه در شیراز ... و غیر آنکه
نیم مال حوالت حاصل کرده بودند * چون حکم استرجاع محصلان انفاذ یافت همین مقدار بود * از آن ...
سعر استعجال فروختن غله و رعایا از اخراجات و مهلت ... محصلان خسارت بود * و چون مجموع حسابی این کمین
که بلغه چاشت ... راوای باشد * بعد از سابقه خدمات جانی و لاحقه زحمات نفسانی ... بنین
ماضیه بی توقع مزید و انعام جدید مقرر فرموده بودند * و بران حکم الوس ... حاصل کرده * در معرض توقع
و ترفع جاه و کمال کامیابی ع رضیت من الغنیمة بالایاب * بر دل خوانده * و بر مضمون ... آن که طغرا
شعر الدهر یعکس آمالا و یقنعنی * من الغنیمة بعد الکد بالقفل * طغرا کشیده * و انجال و ... ذات
وجوهات شیراز اخراط یافته بود * این قطعه ... مخدوم جهانیان صاحب دیوان ممالک
نصره و فرستاده شد قطعه ای آنکه با کمال معالی قدر تو * بر رفعة هفت طارم عالی قباب نیست * آبحیات
کوثر ... سلسبیل * چون چشمه سار جود تو فایض زناب نیست * آن عقده که زر که سرخامه ترست * اندر همه
خزانه ... حساب نیست * ممدوح و مادحی چو من و تو جهان ندید * و اینک بلند کشم و ... جواب نیست
بر عارض ... معنی بوج نو * هر قطرهای رشحه کلکم خضاب نیست * شد کامیاب ... من ... ولی * برکت
هیچ حال من کامیاب نیست * تاریخ ... زمانست ... آن بنده نیز کم ... نیست * بالکه بعد از
امید و عیدها * ملجا و مأمنم بجز از انجناب نیست * شاید که در دفتر لطف تو جستم * چون ... شرف ...
حساب نیست * و این قطعه شیرازی نیز که قطعه بغداد در مجاورات ... الفاظ آن با هر دم دجله ...

از روی غلبت و رشک پیش دیده مشاطان سبک رانده هم واشاه تنفر بر رقعه انشا دوخته آمد قطعه خدایگانا
داند خدای عالمیان تو نیز دانی و دانم که کاملان دانند که در مراتب انشا کتاب نادریم بدایعش همه با
بالانشین چو عنوانند افسوس نامه کاتبان مدبر سخنند درین غرایب معجز نگار حیرانند فحول سحر نمایان
فضل تصنیفی نکرده اند بدین سان و نیز نخواهند چو نسخه سخن را برون ازین طوری نسزد که خاطر خود را
دگر زنجا نخوانند ازگونه گونه ضمایر زنو جها ابداع چه چیز نسخه ورا زانسی تحریر نمایند هفت سال برابر آنم
بهر عقش چو نو عروس که بر حجله نشانند به آنکه چشم بدان دور باشد از رخ او مشاطگان قدر دان نگاه
منو نخوانند چو بلکی که زر دیش [illegible] برفع اثان چو [illegible] مشکین او پریشانند چه سعیها که نمودم چه جو بیها
خوردم به آن امید که در حضرتت چو برخوانند ز فرق فرقد برتر شوم بقدر و بقر به امیدم زر و گوهر
لبریز افشانند چو نسخه باقی بر طبع من ز جمع سخن نزد طایفه کاهل فضل و دو بود نخوانند روا مدار که اکنون
محکسبان فلک برات عمرم در خرج آن نگرانند انشاء امداد از بن قد لک وجوه عمری باقی آمد
ناهم دیتناه اکثر نت بصرف رسانیده بود هر چند عزم درست و سعی به ملحق که در تعلیق این ذکر و تلخیص
این فکر مش اوراق حرا برا عمار و اعمال را بخوش حروف معروف که عبارت از ان حوادث است
مسود کرداند و خود را از ورطات تعرض قیل و قال بود و نالود و زبان و سود و جان بگاشته سلامت
رساند و من ختار العزلة العزلة که مختار خیار است اختیار کند چه وقتیکه هوس و هوش جمع مثال
این حکایات و انامل این سیاه تن دست همن زند کانی ربیع بود و روضه فرح غنچه رابع و رنگ آمیزی
خانه جمع مربع میوه یا بیوه جش لذت با کوره دست و روز دلفروز عمر بهجت بکور قوام منفعه حال
از شکول اشغال ماحل ع و حرف حدوث الدهر عن غافل آتش عشق افروخته و علم نشاط افراخته
و دایم در مجلس سروقدان مشعوف سد سوخته و عود ساخته دل از شراب خرام مست و جان را
کلدسته امانی در دست شعر و نعش شبا با غصن و ربق و نقل شرابنا عضّ و رقیق مصحف
حروف عشق راتم تحقیق مصحف مطالب سیتم د و گاه بسی هایاهو دور از هوا و هوس در هوا
هوست بی آهوی تهو هو پرواز بحث و در مطایبات و مطارحات افاضل چون آب روهوا
معتدل مزاج طرب طبعی راح را در روح ربود ع بکاس الرباب و کاس الشراب و همو دی

باخیال

باخیال دلبران این کلمات که نوگل گلشن فصاحت و بلاغت و زلال کوثر رفت و لطافت و نیز آسمان
غرایب و صناعت بر مه بعیه راندی که ما لب و دیده را و زغم تو بیاد سرد و آب کرم خشک و ترمیدار گمو
از دست تو دل خویش آتش فراق و خاک غم و جان و سر بر نم دمی بارم و هم چنان دو دل را بود و مهر بان
درست و شکسته و شهنام و دل از جگر زناب خوناب در دیده راه خواب کشاده و بسته کذاشته تا کی جهت
اند و من از دیر و زود آمدن و شدنت کم و بیش شود و تا چند من و تو از نیاز و ناز دوست و دشمن
جفا و وفای بکدیگر باشیم از بیم فراق و امید وصال چون چهره و زلف خود م کاه خوش و کاه مشوش
میداری و جفا و حق دوستی را چون شکنج گیسو پیش روی من و پس پشت خود می آری و می اندازی
جانم را چون آتش در منقل سینه پراکنده و غوغا و شور در سرم چون باد صبا از یاد در افکنده ای ابن کلام
کو سکان چون آه تا آسمان رسانیدی و در کوی آوارگی چون اشکم بجب و رست دوانیدی دلم درخم
چو کان غم چون فتنا حشمت هر دو کوبند و تخم مهرم در دل سخت عجب که هر دو رویند وصال
تو با من چون عهد خوبرویان هر دو بادند و صبر از دل رنجورم چون خاطر فارغت هر دو شادند سینه
نالانم در غم تو چون ناف تو هر دو موبند و دیده گریانم در هوس سرو بالایت چون مقصود بیدلان
هر دو جوبند شام زلفت با روز رویت مرا هر دو در خور زند و چراغ صبرم در عشق با روز کار جفا
پیشه هر دو بدین کار در زند اکنون که از شرح شباب شرحی ماند و از صفا و جام حبسی صفتی و دل میگویم
بیت ای ول زمی طرب تهی شد جامت عارض بسپیده دم بدل زد شامت کیرم که نتی دیگر
فتد در دست کو آن دل و آن نشاط و آن ایامت موی قیر کون شباب بعنبر اشهب کهولت
استبدال آغاز نهاد و غراب غدافی از آشیانه غالیه بر چین حداثت عزم طیران کرد و بیضه کافور
کانما تفرخ وتبیض بگذاشت شعر فلاح فی اللیل الشباب کوکب ان مهلت حادثات الی الاسفار
حاصل انکه معلم مکتب ظلمات حیات از طفل عمر مفتوحه خواه اربعین شد انکار که مدرس مدرسه تقدیر
منتقل است که خمومه طلب درس منتهی نهایات ما ز تو خواهد بود و مسائل مختلف کمش در زمخ نصف
کردن ابراد نمود بار یقین است ع کز عمر مرا آنچه بهترین بود گذشت قطعه زری که نقد جوانیست نکشته
از کف عمر در ین سرایچه خاکی که دل خراب از او آب دیده بخاک میشویم به آن هوس که ز هر

دو چمن باقیه پرور گمر
گرم را که بهم پیوسته آید ما نمت مشاد در ست بیاید
دیدن آن کد شسته کهیج شو ماتم کد شسته باز آید

الف الف [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

بازیابم ازو • چون هر موی سپید بزبان انذار در گوش اعتبار میخواند شعر تقنعم بعد شیبی بالصباح انی • رجعت
من الصبی الا الیقایا • پس مدتی که مهلت داده اند و غایت آن معلوم نه • دستور مجاز فات اقوال
و مرابه مقرفات اعمال گذشته را باستغفار ناند شعر استغفر الله من عمر ضیعت به • حظی من الذکر فی قول
و فی فعل • استغفر الله رب العرش من عمر • ضیعته فی خسارات و تضلیل • معالجه می باید کرد شعر ایا ربی
امن و هب و قدر • و وفقنی و تممه بالخیر • بحق المصطفی سید معاشر الاصفیا • و آله و صحبه ذوی المروة والوفا •
مرضع ختم ذکر واذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی • قال او لم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی •
چون رعایا و ضعفا نواحی دار الملک فارس علی الخصوص برج اولیا و منبع ازکیا و خطه علما اهل الله
و معهد عشاق الرحمن علی العموم جمیع سنت و جماعت • و با جمیل ذوی خلف و مجامع سرزنش ملک قلبه
از دست برد لشکر دوانی خذلهم الله و اذا هم • چنانکه شرح آن از پیش مذکور گشت خسته دل و شکسته خاطر شده •
لطف و کرم پادشاه عالم پناه که و اما عند المنکسرة قلوبهم • بنور رهبت و سکه شکوه بمنت و دل مصابیح بخت •
پادشاهزاده دیندار سلطان غازی شهنشاه کوهستان خضر قدم سکندر نشان کیخسرو بخت سرخاب آل افراسیاب
دش تهمتن مثال بحر دست برق عزم آسمان رفعت آفتاب زوال اعظم سلطان خدای بنده غیاث الدنیا و الدین
محمد خلد الله سلطانه • که رای پیر ش کفیل دولت جوان ساز و بخت جوانش چون فلک پیر صاحب قران
دوران اندوخته • تا دیب و تعرک آن اشرار کفار را بر تجشم مواکب منصور مقصور داشته • و دعاء مظلومان
و ثنا و جهان پناهی اسلامیان در قصاص و انتصار ایشان روزگار معدل نگار را از خیر بس کرده • و زبان
ایمان در اطراف جهان بسته • چه سپاه و پنهان نصرت کار و لعب می کنند • پادشاه اسلام غازی
محمود خلد الله ملکه • جهت استملاک ممالک مصری کاستضاف آنرا بار مسافتی دور و دراز ازاشره
مملکت را پس پشت انداخته و به اکنده و عنان گرای شد • و چندین عز این دعا کرده
انطاف کرده • و سپارگان و دور افتادگان خطه شیراز را که ملک الیمین او است • و ایل
زینت ممالک محروسه بل قبه فلک سر حلقه ممالک جهان • و دیباچه صحایف اقالیم عالم مینو المثل
بوده • از نظر اشرف مهمل گذاشته • تا چنین لشکری بیگانه که خیال آن بار در خواب تمنی هرگز
ندیده اند • اقدام ادهام ایشان حافظ این ممالک را منبوده • دو ماه در اطراف آن از سر

فراختی

فراختی شمال و سکونی کامل • بسی و دماغ و فهک مال و ضیاع • مرام مسلمانان اقدام نمایند •
اگر عاقبت ایشان را به سناقفدار سرکوبی انفرا ماید • و ابفروغ تیغ سودا بطاول و فساد و تخیل
از دماغ فراغ ایشان بیرون نکنند • آن عصنه که جیده صنم اند و معرض از اطاعت قیوم صمد •
چون مرغ از پی چینه و مانند ذباب بر طمع طعمه دیمه مراجعت نمایند • پس بر من مقتضیات شاهزاده
گیتی چون از حرکت آن لشکر و توجه بجانب فارس خبر یافت • بر قصد اماکن ایشان هر یک را
بر لبغ اهر کاب واستعدا در سانید • و هنگام نهضت رایت شیر پیکر نرگش لهرکش بر میان بست • و بگوش
گشت شعر علی در بع قمن المرهفات لها • من افرد الله لامن نسج داود • و اهبت ترنع نمود خود را
که چتر شاهواران روز رزم جران جنت بر سر نهاده • و تا افسر هیبت ملکت جب چه باید مغفر از
آهن مر آن را • که یزدان داده باشد مغفر از فر • تیغ بی منع نرگس تو سعد خصوم دست در کمر زد • و نفرت
چون کمند شیر بند شش بدوال فتراک تشبث کرد • بر گران آسمان گرد زمین نورد پای فرقد سر برآورد •
و در ندمت رکاب خاص کوهستان هر قراق و سونج • و امرا علی لشکر چون نیزه و مهره کسر
افراز • و چون کمان از پشت بر گردن بی نیاز • مانند تیغ زبان در کش کشیده • الا روی در روی
و چون حد لبان در قلعت گشته • به پیکان لفظ طلب شکافته موی بموی • که اگر سرخاب سهم و دستان
نیرم و اسفندیار روئین تن و تهمتن لشکرشکن • و هیزن گیو و گودرز نیو و هومان پرکین و بهرام
چوبین • که داستان شجاعت ایشان در زمانه هنوز همداستان صبر نشد • درین زمان حاضر بودندی
جیبکی او نعل بگران او در گوش کشیدندی • و از ذوق کو تا لپان انار بر دوش روان شدند
شاهزاده چب آنگه شعر لبعلا الرای تذکی شعلة البأس • و لذة المجد تنسی لذة الکاس • در راه با
بستر و بالین هم بالین نشد • روز چون شب و از خور بود • و شب چون کشیر پور ز بخواب • آسمان
کردار از حرکت می آسود • و کوکب صفت دمی نمی غنود • و جوزا مثال بند کمر چه نگشود • خورشید صورت
تیغ را از کف ننهاد • و تیغ کردار او را با کمر بند نخفت • و کرتها از میان اجتهاد پهلو کشیده نشست • تا
بمدت هشت شبانروز هفت روزه مسافت در سوق جلال و شوق استعجال قطع کرد • و در حدود
شبورغان بمخیم آن مخاذیل رسید • پادشاهزاده دریا دل با لشکر کوه حمله برق کردار بر ایشان

دوانیده و ابر تیرباران چکه فضه بباریده از نظر فتنه تراکمات لشکریان در تیه بودند بر ذروه معارک قتال و
و معاندت مشغول گشتند جهت ب ما لیکن تو دانی که چه غلبه شاهین با کردن آهو چه کنند
پنجه شیران در اندک زمانی از خون کشته زمین خلاب شنگرف گون نمود و از غبار انگیخته روی
خورشید در نقاب اکن آمد قطعه ز بانگ زخم گردان چشم کودک همی احول شد اندر ناف مادر
ز بیم جان همی تن کرد پنهان همه در آب از پس خشم غضنفر زمین دریا و موج آن کشتی شد از خون و در کشتی سوار و
و کشته لشکر لشکر نهب و الیاف و سبی و اربابی و تخریب و احراق گرائیدند و بوزبان جو آه از بهر
شاهزاده ع همی دستی که زیر تیغش ملک است بگشاد و خنده کمان شهاب وش از خم قوس میر آن با تیران نظر
راست شخاص مغولان شعله بنقول اسد حمله تو عضب را بر یکدیگر رسید و حسن روزگار با عادی دولت
روز افزون سرحان وار گرد روی آغاز نهاد و دلو حصار در چاه بوار و حوت عالم در شکوه ابل
افتاد هر یک از آن جال در مقابله تیغ مریخ خصال میکشند ع تدق کیدی لا بسل التیح قد حلوا
عاقبت خصم منصور شاه آن لشکر را مقهور و تباه کردانید و مقدار دو هزار خانه را غارت و غنیمت باد
افراه فساء صباح المنذرین ع و دمرت دیارهم من کل خیل جوافر و اصناف مواشی چه جنیب
بافتند و بنات و بکر و بنین غلمان منظر که حسن منظر و مرکاشان ابدال خاطفه گیرین و بیرون از ایشان
تعلیم میکردند که ما را بشکر و ببین ع فانا صبغنه من بعد ستر الله و در مقام صلح نیز بر عادت مقصود
شعر وابرزن من تلک الحجول اسنة و هززن من تلک القدود رماحا یا حبذا اذاک السلاح و حبذا
دف کون الحسن فیه سلاحا می نمودند و در شب لشکر آمده و دلها آبادان از آن پری پیکران
چون پیوندهای ایشان خراب شد و منزلها خراب چون جهان حسن بدان نیکوان آباد
شاهزاده ب جعدی دجال کش آدم شیطان شکن موسی در یا شکاف احمد جبریل دم که در رزم
و بزم عالمی و اقلیمی بسواری و سوالی بستاند و بدهد بسر بازیانه ظلف لغات تمامت غنایم مواشیها
و سوانیها ماخذها و ملابسها سبیها و غنمها جدیدها و رشها بر امراء لشکر قسمت نمود و برای غزو ان
١٧٩
معالی است که این معانی شعر لی و المال ان المال جنة و کل ذی همة یستکف السحابا و همتی
الا جمع بین السیف والسیر و السیم و الخیل و الخیر چنان طبع کردانید که از پرده افلاک

بلکه بنهد

بر کنه نهب و شحنه ایام رای الحکم من بعض المال یجیء الرجال بدین اعدوثه با نام مشرش ساحته و نهایت سلطان
خواسته و درجه غزو اختصاص یافته مظفر و کامران عنان عزیمت کامکاری سوی مرکز دولت پیچید و
زبان معجز بیان محمدی علی روحه ارکیات التحیات در میان جهانیان الصوتی و ده صد او لغلی و صد
ولغی و هزار دعا و بیانی و صد هزار ثنا ع چو بلبل بر سر گل میسرایند ع بکذا بکذا و الا فلا لا ب
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار چنین نماید شمشیر خسروان آثار و بنده دولتخواه را یقین حاصل که از وجود
با کرم و جود پادشاهزاده مسعود استدلال میتوان کرد که کرم و شجاعت جوادا زبان و رضیعا
لبان باشند چنانکه ابو تمام گفت شعر لقنتان من السماح شجاعة یدمی و ان من الشجاعة جودا و تمکن
متنبی نیز تاکید نام است شعر هو الشجاع یعد البخل من جبن و هو الجواد یعد البین من بخل و در
نظری این معنی برهان ثابت شده ع غلام خاطر آنم که بی تفضیل میداند و زورها تلک العافی
و مما رکبها حبی قیصوبها ایدی و عناق موضع تجهید بحال قال الله تعالی ان الله عنده علم الساعة
و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت
ان الله علیم خبیر چون پادشاه قدر قدرت فلک رفعت در کرت ثانی از محاربت بلاد
مصری مراجعت نمود و بر اقبال چند نوبت مهرهای حاج و ابنوس شب و روز را بر خم کشیدن فلکی
داو باز آمد بتوافق اسباب و مسببات حکم ازل میان قاضی میان سمنانی و شیخ المشایخ محمود
که در حضرت گردون سریر کار ایشان باوج مکانت و نهایت قرب رسیده بود و محل اسرار ملکی
و معتمد در امور کلی شده و از کثرت اشتغال و تمول خیال کشتی و کیل خرج خاصه را در رتبت بر ولید
زبان راجح دانستندی اساس موافقت و معاودت بنا بر مخالفت و مکایدت نهادند و از اعاظم
غز نصر ها تمهید یافته بود و سید قطب الدین و معین الدین غایبی منصب الحاکمی و استیفا ورد بودند
اعلی حضرت لا زال من السماک اعلی داشتند و در مطالبات آن شغل استقلالی نه از این جهت
دل کوفته و خاطر پریشان بودند تا سید قطب الدین که ذریعه اختصاص و سابقه عبودیت بندگی
حضرت محکم می پنداشت و ابد در ازاء آن توقع مزید قربت و عنایت داشت در پی نیابت
مساوات کردند و صفقه معاهدت اگرچه خاسر بود در زدند از این حکایت نکلم شعر والحیطان اذان

و للاسرار عنوان و للآثار علی المؤثر برهان و کل یوم هو فی شان ارکان حضرت تعبیر عنفادی در نوامی
احوال امر نفس کرده و کلمات این تقریر چون گوهر در سلک آراسته و شسته بعرض رسانیده که خطائیه
در کوی نفاق خانه گرفته اند و علی سبیل الاتفاق دانسته نادانی بر دام نهاده و اظهار شفقت بر حال
پادشاه ملوح کار و مصالح بازار ساخته قد بدت البغضاء من افواههم و ما تخفی صدورهم اکبر لاکن
تحفص و تدارک بر عزم و همت سرعت لازم است چه نفس لیست بدو فروغ گیرد و باران علل متواتر
دست در هم دهد و بزودی زود سیل گردان شود و سوء المزاج اندک باغفال در معالجت اخلاط
عفن و امراض مزمن گردد چنانکه حکما مطلق و اطباء حاذق است بل آن عاجز شده و از دشمنان
کوچک ضعیف که بنظر خلاص بدیشان نگرند کارها بزرگ تولد کنند که سنان بهتران در ایشان مدراک آن
از مغازل بهتران کمتر نماید ع فیسح کبیرات الامور صغیرها چون این سخن معقول بود و در مقسم تیز
بر مزاج پادشاه غالب سید قطب الدین را خلوتی حضار فرمود و دست گوهر بار حقیق بدست
یعنی شراب ناب داد ع والشراب الحلال من کان اشربه چندانکه تاثیر خندریس عقل بامضی که خنده بیش زد
از وی سؤال فرمود که حقوق کوچ چند ساله و خلاص تو وجه رسانیده در عهد پدر بکوه ما و زمان ما
دولت که پاینده هم مدت با دمادم معلوم است چنین سخن نقل کرده اند که ما هیچ حال پوشیده ترشسته تقریر
باید کرد که بر کمال اخلاص تو حمل کرده شود و عوارض ریب و شبهت در ساحت خاطر مجال بار نیابد
سید گفت جهات تکلم فی الکلام مشاغل از غایت بیلی و کیاد دلی در موقف عبودیت زانو زده
عرضه داشت که پادشاه بر کمال جهات رای نقاب تردد از چهره مخدرات ضمایر بند کان بر
انداخته اند و سرعت فهم معنی باشد که دو به بر اسرار غیب تاخته چنین لطایف اتفاق کرده ایم که
برای شفقت بر خزانه پادشاه که تمامت عرضه تلف و نهبه سلف است بعدل و همزبان باشیم و
تفاصیل احوال وزرا و در مدت حکومت عرضه داریم تا روشن شود که مال پادشاه بچه وجه تصرف
کرده اند و مصرف آن چگونه نموده ب تو خود نویسی و گوئی و لیکن من دانم که تو نه مرد دعا
نماز و محرابی همه سمات تقریر صدق این مقال گواه مفید اعادی بر رای انور خافیت که بهطر
آفتاب عافیت هویدا گشت که باعث برین مطالبت و تسویل دعیه محاسدت نفیست و الا

مساعی جمیل مخدوم در خلاص عبودیت حضرت کیوان محل یا دو فور کفایت و مال اندوزی و فوج ضبط
مصالح مال و ملک و شمول عدل و نصفت که سرمایه استعداد و استیهال نیابت و وزارت در حضرت
سلاطین بر این مقدمات مقصور است مانند تلالؤ انوار صبح بی دلیل و بیان فقها ر نزار رد و چون جلاد در
دور رنگ در هر روز زمانه و دار نیام ظلام برکشید در مقدمه قاضی صاین که تا ساحاضر آوردند و گواهی
تیغ اگر چه ذو وجهین بود شعر ترى کل ورى الفرند کانما تناثر فی متنیه عقد مقطع قضیه زندگانی
او بفیصل رسید و جریده اجل مسمی بر قم قاضی القدر مسجل شد سید قطب الدین که بر فرض صدور گناهها
بزرگ هرگز هیچ ماملة بر خاطر مسلک نگذرانید در این روز در پیش چشم می آورد مصراع ثانی بل مصروع فانی
گشت ب از بان گوش دار نا سر خویش نکمی در سخن ارزانی معین الدین زنجیر از موجبات رفقا
عنقالار رفتاری بهره نگذاشتند و ذلک فی ذی الحجه حجه سبعمایه امام شیخ المشایخ بو اسطه شفاعت
بو لو خان خاتون مسلمه طلب ناخته آنکه در حال تشفع و ابهامش از زبان طاعنه شنوده
بجان امان یافت بشرط آنکه هرگز چون هوا دست پیرامن ارود نگردد و با چشم مرد و رشته چون چشم زر
پیشه روی قبال بر دیوار ادبار نشد و چون در حالت قرب پادشاه و اصطناع و تربیت وزراء
دولت بار چشم انتباهی بر احوال خود نگماشته بعد از چشم تنگی از روزگار نداره عاقلان گفته اند که در
دنیا طلب زیادتی عین خسارت است ع و قد یخسر الانسان فی طلب الربح ب آنکس که نشد آمر و مامور
دیگری دارد ز روزگار بهره ملکی و دولتی دانی که چیست اهل سعادات دنیوی اسی و منی و کفافی
و عقلی هر چه زیاد است ازین تمام اتفاق افتد بار دل و محنت جان که خدا بان اهر جهان است پس حکم
یرلیغ شد تا تمامت املاک و ضیاع و مخلفات صاین قاضی در حوزه خاصات آوردند و در جراید دفاتر
گنبد خاص ثبت کردانید ب نیست دنیا زر و حساب تو همه بر گیری و نداری هیچ و من یکن
هکذا طبعه فی هکذا شعر فما صفا لامری عیش یسر به الا تبیع لو یا صفوة الکدر ای نفس که از غباری
نیاری و دشمن مطلق نه دوستدار آخر کی باز چه ایام اعتبار نمایی و فریب و مغالطات او را
شمار کن اگر بر عمر اعتمادی داری در هر چه بر و فشان که از چندین تضاد و غالب و مغلوب در
حساب خواهد آمد و اگر بر ثروت و مستعار روزگار تکیه می فرمائی بدان که بر صحف آن مسندی است

حادثات از گنبد دوار برگونه است و اگر ابطراوت چمن جوانی بطری در خاطر می آورد هی آهسته تر جولان کن
ولا تمش فی الارض مرحا که مردم شیب ابهای تختسته اند و اگر سجاده قرب سلطان و شوائع خوف
خدمت ایشان مستظهر میباشی فارغ مباش که بعنایتی چون پیمان زنان با نبات نیست و چون سحاب حاشلدان
بسرموئی نقصان پذیرد و مانند چراغ بر چمن با دشمال ثبات نگیرد و چون سیارات کش کرما دراد
مخاصده نماید شعر و انی و تهیامی بعزة بعد ما تخلیت مما بیننا و تخلت لکالمرتجی ظل الغمامة کلما
تبوء منها للمقیل اضمحلت و الحمد لله مفتح ابواب الخیر و میسر اسبابه و الصلوة علی النبی محمد و آله دین
هتری به شرح احوال اتابکان و ملوک آنجا مرآة صور و صروف اعصار و حوادث طرائق ظرف ابطال
بر اندکان اهل مناقب سلاف سلاف آرند کان صور خوابل اشراف مثل نوابان افعال روایت
دلکش نمایان فنون حکایات مشاطگان زلف پیچاپیچ حالات جهان و چهره گشایان پیچ بر پیچ کوتا
زمان عطاران کلبه سخن را علم و جوالان مسلبه رقوم قرون مسعی عند تری الماضین منهم و زاد و ثراه
البقاء علی الباقین بمسامع آیندگان ع الدهر موقف و راد و صدار چنین رسانیده اند که نسب
ملوک شبانکاره بشجره ظاهر اصل اردشیر فرع را کی منبت نضیر شاخسار اردشیر بابک منتهی است و با ختلاف
روایات و نقل بر شواهد و آیات منوچهر معتری و منتمی شعر من معشر ملکوا الارض دارهم و النجم
جارهم و العز عبشهم بیش از ظهور الویه دین و دیدبه کوس دولت اسلام اسلاف ایشان سپهبدان
فارس بوده اند و در صحاری دستوربابان از صحرای رون شعر صحاری کمثل الخلد عرضا و نزهة و دستاب
فیها الماء صفو الکوثر موضع اقامت داشته اند بعد از انصراف عهد معدلت فاروق که یزدجرد با سطحر آمد
و بوسطه قدوم او اهل فارس سر از چنبر انقیاد کشیدند و پای در دایره ارتداد نهاد عثمان عبدالله
عامر را که بعوض ابو موسی الاشعری امارت ابصره نفوذ بود دلیر ساخت تا تمامت فارس را
بگشاد و یزدجرد به دارابجرد رفت و بعض روسا و وجوه شبانکاره با او مجتمع بودند چون اصطخر
مستخلص شد تا بهر برداما دیزدجرد که حاکم آنجا بود طرف مهادنت و مسالمت را رعایت کرد
و خود عازم فتح جور شد و مجاشع بن مسعود السلمی را از عقب یزدجرد روان کرد فهزمهم باذن الله
یزدجرد از راه کرمان قاصد سجستان گشت و چون بنا بر مصالحت و موافقت میان حشم شبانکاره و اهالی

داراب جرد

دارابجرد داابن عامر ممهور بود و قاعده فارغ از مهادنت دهر حزون بطرف دارابجرد و نواحی آن
رحلت ایشان بطیف میکردند و درین حال اسمعیل جدا علی فضلویه مدار امور و محل اسرار هر دو نیک
هر یک گشت و بر او دار خدم و حشم انبوه جمع شد و قوم و تبع تضاعف میگرفت تا زمان الب ارسلان
که نوبت سرداری بفضل بن الحسن رسید که بزبان ایشان فضلویه جوبه گویند و او اسفهسلار صاحب کافی
اسمعیل بن عباد بود و منازعت و مخالفت که میان شبانکاره و عز الملوک کالنجار جهت اموال و
متصرفات افتاد و معاونت ایشان عز الله و الخنبار را در تواریخ مسطور است و در عشر خمسین و
اربعمایه تا تسخیر فارس ملوک عضد الدوله که والی اصفهان بود دلشکری و در مقارعت ع
انا ابن ابی ادا سطع القتام کوبان قاصد و مراغم مراعی ایشان شد شعر و مثل الطرف کان بسلی مع طفان
بالذل مخالفت و دهت ع فاسکی النقع عن هزیمة سعد تا ابی جو شود از مقام رون عزم
دارابجرد کردند و برخست ع فدار الدهر ما دار و دور فی دار داراب بکنار کن شد بدخایر
وافر و لشکر متکاثر مستظهر و روزگار از حسنات مؤلف روی میخواند شعر لعن تحتاج نسالی اذ غار
فان الدهر یحتاج الذخایر برا نحال ماه و سال بگذشت تا در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه فضلویه
بر نواحی فارس استیلا یافت و مملکت سلیمان را در تحت تصرف آورد و در هر طرف امیری را
از شبانکاره نصب کرد و چون امیر ابوسعید محمد حماد امیرویه مسعودی و غیرهما پس قاورد بن چغر
بیک برادر سلطان الب ارسلان که سلطنه کرمان داشت شعر بعزایم ترکب ابیوف رسا لما
دانامل بزع القنا اقلاما از حاج و خلایشان ایشان از فضلو د و میان ایشان محاربات رفت و فرات
تمام بنواحی فارس را یافت عاقبت فضلویه را که پیش مخالفت و مقاومت با لشکر قاوردی
ممکن نیست ب عقل داند که چو حیاب زند دست تیغ او دو عش نه باندازه درع قصب است بهزم
گذشت تا سلطان الب ارسلان شتافت و با نواع هدایا و تحف جمیله فارس و دارابجرد و مضافات را
بمبلغ بیست و هفت هزار هزار درم بیرون از اخراجات مقرر و مرسوم و موجب لشکر مقاطعه کرد و بر بنای
سبب قاورد را دست تعرض از دیار او کوتاه شد و بدار الملک کرمان مراجعت کرد و فضلویه
مزید تمکن یافت و در شیراز نواب بکاشت و خود در دارابجرد شعر فنعیم فی ظلال العز فردا

علیه من الحیل ختل علیل؛ منصرم ازمان واعوام ورمادیه‌ال مقاطعه ومقررات متصرفات نقابه
وانقسیرات وتباعد دمتعذرات اظهور پیوست، وازدیوان سلطان بسبب تواغل کلیات صدران
وقلت مبالات مدان آنرا اقدری نمی‌نهادند؛ وامرزر هم باکلوا دمتعودا کارمی بست؛ وکمانه
بذه تا بحصیان ظاهر مجاهره کرد وبقلعه متحصن شد؛ نظام الملک اورا محاصره کرد وجند داسرد در حصر
محبوس فرمود؛ پس کوتوال قلعه باشارت وزیر او را درزی تو ره بشهرستان عدم فرستاد شعر
ومن هاب اسباب المنایا ینلنه؛ ولو نال اسباب السماء بسلم؛ ودر آن تاریخ اتابک جلال الدین
چاولی لحنبالار؛ که رکنی بود از ارکان دولت سلطانی بیت گر زآهن خای وبه تیره صخره گذاره؛ به تیر
موی شکاف وتیغ شیر اوژن؛ با نظام الدین محمود بن یحیی حسویه که او را حسویه خوانند؛ در ماهلو به سرحد کرمان
محاربت کرد واو را منهزم کرده بیده بر جنب شارع وعقبه دهید؛ تا بوصف شهدا آن بنگاه است رسید؛
انجا ابنا مجادلت از نوکسر زدند وحساب منازلت از سر گرفت شعر وسیف بلعب الآجال فیه؛
عبوس القد ضحاک القتال را؛ در رکیه کر نهادند؛ از طرفین احتیاد تمام وکوشش بی اندازه رفت بیت
از بانگ نای تارک افلاک پر فغان؛ وز گرد جنگ دیده خورشید پر غبار؛ شد ناگاه از شدت
اخنذام حرب وحرکت بر صولات اعراف شعر فی حومة ١٣٣ الموت التی لا تشتکی؛ غمراتها الابطال غیر
نغمغم؛ زعاف بر اتابک چاولی استیلا یافت؛ چنانکه سامان جولان مجال کمیت توقف نیافت؛
بضرورت مرجعت کرد وهم در راه ودیعت روح را بسپرد؛ ونظام الدین محمود حسویه چون بی‌خبر از ابطال
او بود؛ در اثنا آن مرجعت جائی حصین طلب میکرد؛ که خود با اقوام بدان متحصن تواند بود؛ واز آسیب
وقصد لشکر سلطانی آمن روزی گذراند؛ درین کوه که امروز مملکت خانه ودار الامان ایشان است
رقعه یافت بدان نبشته بیت اتابک چاولی امروز بگذشت؛ نظام دین ودولت را بقا باد؛ الکرم
صحت حال بریت ونویسنده را نشناخت؛ اما اقبال او پسندیده کرد؛ هم انجا حصن را اقامت نمود؛ وبنی
الفضل افزعنم حیلا اعصم او عاله؛ مراضع واماکن جهت خاصه واشیاع بنا کرد؛ بمرور روزگار تمکن پذیرفت؛
وعرصه دار ابجرد که منضرترین کوره از کوره‌های پنجگانه فارس است در عهد او معمور گشت؛ وانجا نوبت پنجگانه
زد بیت زهی یگانه که در معرض دو روز فی چرخ؛ زخاک غضر تو شتم هشت بیت ترین؛ وواحد العدد ...

دکابر

دکابر اعن کابر اولاد واحفاد او ع موصول الاسناد بالاسناد؛ متصدی امور سروری وسرداری
واعمال جهانداری شهرداری میشدند؛ تا شهور سنه اربع وعشرین وستمائه که نوبت دولت ملک مظفر الدین
١٢٩
محمد بن المبارز بن حسویه بن مبارز بن حسویه منتهی شد؛ واو مردی هنرمند افضل نواز بود شعر فتی
بجری الکری حتی استغرقت؛ روهی الملک حالا بعد حال؛ صقیل معاطف العزمات سام؛ قصی الغور
محمود الکمال؛ در تقویت دین وترتیب افاضل وافاضت دررات وتسوغات وادرات
ووظایف حاجات سعیها پیوست؛ تو فد حسن الی الکاس من آمن بربه ومن برلو ما بربه؛ کوتسیع عرصه
ملک موروث را بذل مجهود کرد؛ تا سرحد هرموز ولایات وقصبات که در تحت ایالت خود آورد؛
ومبده عهد دوشبانکاره را از طرف فارس حسویه وروبین وخیر است؛ تا رسانیق میکانات لار وسانک
ودیهی که در منتصف شکی هرموز افتاده نام کورستان؛ واین مواضع پیوسته مجامع ارباب هنر وائمه
دین وعلماء کبار ومشایخ واعیان بوده است ع ولا شک لی ان الرجال من القری؛ وملک
مظفر الدین را در رموز تفسیر واسرار تحقیق نکات وفواید بسیار است؛ از نوادر اثمار طبع وعقود
اشعار رایق او نمودار را این رباعی که پیش کمال الدین اسمعیل فرستاده ثبت افتاد رباعی
چون نیست کنجد مرا زوی وصال؛ سر بر خط دیوان تو دارم همه سال؛ گویم فلکا در تو چه نقصان
آید؛ گر زانکه رسانیم زمانی بکمال؛ کمال در جواب او این شعر دور از نقصان نبشت رباعی آن تو
که خورشید سر افکنده تست؛ هر کو نه خداوند هنر بنده تست؛ جویای کمال اند بکان خلق جهان
وانجا بکان کمال جوینده تست؛ واین رباعی هم او راست در مرثیه پسرش غیاث الدین؛ پدر
ملک جلال الدین رباعی ایجان پدر که انجهان خوش باد؛ رفتی زبرم که جاودانت خوش باد
زملک اعتبار البقا تحزی؛ بودی سره کردی که روانت خوش باد؛ وسبب دشمنی که میان اتابک
مظفر الدین ابو بکر سقی الله عهد الرحمة مثواه؛ وملک مظفر الدین محمد شبانکاره افتاد آن بود که جماعه
شبانکاره چون در نو دیار وقرب جوار حاصل شد؛ هر وقت شبدکی بصحن می آوردند؛ وفسا
ودیگر مضافات را تعرض میرسانیدند؛ وهر وقت که از فارس لشکر نامزد آنجا میگشت بقلعه متحصن خود
متحصن میشدند؛ ازین جهت پیوسته اتابک حرکات واقدام شبانکاره را در روز آن دشمنان کاره بود؛

با آنکه کمال سلطنت و بد علیا داشت شعر بد غلبا و لو قصبت عتاقه * عثان الشمس احلها الاصایل * بگوبت لشکر
فرستاد و فرمود که دست تعرض و عصیان ایشان را مکفوف کنند * و ایشان باز آمدند و بار دیگر افسد
کرده اند * چون استخلاص قلعه سر دستی و سرسری نبود * لشکری تمام بپای استحکام درینجا ده بود ١٢٩
دوستی بنا نهاده * دست تطاول برگشادند و نخیلات باسقات اما طلع نضید که صفت ع کو عب
اطراب عرض قد و ذا * داشت باد گرا انواع ذیشان بار آور می بریدند و غلها را میسوختند ١٣١
و ازین نوع اعمال و سیاتیق را افزایش بسیار کرده جهت نمودند * مقصود ازین ذکر آنکه ملک مظفر
الدین از هیبت استقلال شاه غنایت * و افاضل از اطراف متوجه خدمت او میگشتند * و اصناف صلات
و مبرات محظوظ می شدند * بر انتوجه کار او سمت استقرار داشت * چون حضرت هولاکو خان عزم بوه یاسا
٢٥٢ چنگیز خانی بر استیصال قلاع و قمع متحصنان رباع و هدم مواضع منیع موقوف بود * چنانکه هر یکی شخصی
از سر سبکی بر سرکشی مقام مباحثت بر فع آن سر سیلی از لشکر آتش مجمر برگشاد * و لغا بر واحوات
آن در ماوراء النهر و خراسان و عراقین و کهستان * و حلب و شامات و موصل و فارس و کرمان
بتقریر حاجت ندارد * و در سنه ثمان و خمسین و ستمایه نکوجنه میر تومان از قبیله جلایر که الکه نویین بود
شکور و بوقا و اقوقا از ثقات امرا اند شعر فی فتیة من لیوث الحرب قد حفظت * بالمرهفات لهم فی
١٨٩ فی الروع آماق * تعیین فرمود تا باستخلاص و استهاب قلعه ارک و آنچه درآنست * نکوجنه غره صفر سال
مذکور با لشکر مغول و مسلمان که قرابه هفده هزار بودند در پایان قلعه نزول کردند و محاصره داد * ملک مظفر
الدین داد اولی را از فرع آن لشکر چون دریای بی کنار * و چون کوه با جگر و چون رعد پر خروش * و چون ابر بهار
باران و چون برق از حیث بر جوی کدازان * دست از کار فرو ماند و کار از دست بدر در گذشت * اما
باستظهار حصانت قلعه و حصول ذخایر و انبوهی رجال * حالی بر تجارب روی از بیشت جنگ در چوشید
داد بالاور برج سنگ و تیر چرخ چون سیارات کواکب ها عدوها للطاشد * نارادستوم چون منجنیق تقدیر
قرصه قباب را بر گوشه بام قلعه گردون انداخت * دختر کواکب در حجاب ختفا خزیدند از طرفین السیده کارزار
شدند * تا کار ملک مظفر الدین را تبری شعر مفرقة فوق البنا یا نصلها * علی المر بیلی آیة البرج
١٤٢ والویل * بر چشم آمد و دار استیبان در حال از رعب حیات چون شخص کرم از پای در افتاد * و بروج آباد

خانه آباد و موروث * کبار اولاد و اعیان و امجاد مملکت در تسلیم و انقیاد دیدند * از قلعه بشیب آمده قبول ایلی
و معاودت نمودند * نکوجنه چون از شبانکاره استخلاص کرد * قلعه بهندر را که جنوبی قلعه دار الامان افتاده بود
و بنا عنان انعطاف بقمع و خراب کردند * و مصانع آب را که آبروی استظهار ایشان بودی ع چون لعب
بتان از پشت عاشق شکست * و سور آنرا با خاک شوارع موازی ساختند * نقل میکنند که هفده هزار خانه معمور
بر سر قلعه دار الامان باشد * قامت آن حوالت صعب اکم و طبق بعضی منطقه دار پیرامن قلعه در آمده ع کات
علیه سوار او سوار * و چندی طلحال آنها در پایش افتاده * و شمالی قلعه قبه کوهی تند که بسلمانی معروف
و مشهور است * چنانکه هر تیر و سنگ منجنیق که از قلعه منحدر شود * دامن سلامت ملاحت مایه که یکی از محال
دار الامانست حمال نماید * و معدن بعضی فلزات چون نقره و مس و قبشتا فضی و ذهبی * و مومیایی و
هفت رنگ و فولاد موصوف بجودت و متانت بکجا باشد * و حقیقت اگر چه آن نواحی از جبل
گرمسیرات است * اما آب و هوای لطیف آن مایل باعتدال است * و در بساتین و باغهای میوه سردسیر
و گرمسیر بالطافت و لذاذت * نمودار بهشت فیها فاکهة و نخل و رمان و وکلا و حدائق غلبا
و فواکه و اثمار حاصل * تخصیص نارنج معلّق و انجیر معسّل و شفتالو دلمون شعر کانهن من المحبوب حین تری
مثل الرضاب و مثل الخد و المقبل * بر فواکه سایر دیگر اطراف تفوق دارد * نکوجنه جرشنکه باقی که وقت
حکومت بر قطب الدین مبارز پسر ملک مظفر الدین مقرر داشت * و شحنکان مغول را نشانده مراجعت
نمود * قطب الدین یازده ماه مباشر امر پیشوائی بود * و بعد از آن برادرانش دشمن تها قصد او کردند
شعر اکثر فی الاخوان حسبنا بصحبه * علی اهین مرضی من انسان * و در دهم ذی الحجه سنه تسع و خمسین
و ستمایه * او را ذبیحه عید ساختند ع و هذا ربنا والملک لا یعرف الاخ * نظام الدین حیوه
پسر غیاث الدین محمد بن مظفر الدین جای او گرفت * و در ربیع الاول سنه اثنین و ستین و ستمایه * در
واقعه کازرون یوم التقی الجمعان بر دست سلجوقشاه کشته شد * برادر او نصرة الدین ابراهیم از حکم
یرلیغ هولاکو خان ملکی نصب کردند * و بر قاعده یاسا مغول چون برادرش در کوچ الجانی سپری شده
بود * قصاص حق او را فرمان شد تا دختر سلجوقشاه و باگوره شاخ فرخ * و غنچه گلبن عصمت و گوهر کان
کامکاری و دانه دام دولتیاری * در تحت حکم زوجیت او استقرار یافت * بعد از آن دو برادر دیگر او

بوستان شدند و با زدواج موروم آن بستان و در سنه اربع و ستین و ستمائه امیر شرف الدین را
از حکم قضا اجل موعود تقاضا کرد و از این تیره خاکدان در گذشت شعر فایقن انحا دار الفراق
ولن تبقی بحیلة الفراق ؛ هم در آن روز جلال الدین طیب شاه در تختگاه مملکت قرار گرفت و در
شش در ملک بی ثبات حصول حکومت بهفده سال رسانید و در عشر جمید الاول سنه احدی و ثمانین
و ستمائه از حکم یرلیغ سلطان احمد بیاسا می شد چه هفت و هفده نه که هشتاد و شش عاقبت شش در
مرگ است گذر شعر من جاء فی سبل الردی آباءه فلیسلکن طریقهم ابناءه ؛ برادر او را بهاء الدین
اسمعیل تقلید امر حکومت کردند و هفت سال مدت دولت و مکنت فتح یافت و در سنه ثمان و تسعین
بواسطه مرض و دماغی کج بینی عاقبت شد چه لوی جگرسوخته عالم بگرفت ؛ گر نشندی زبی دماغی که نزاکت
و ملک غیاث الدین و نظام الدین که امروز و هو سنه ست و ستمائه ؛ در این رقعه ملک و صاحب
سپاه میباشند از فرزندان این دو برادرند و با وجود انقلاب ایام و تراجع دول نکبات امور در اداء
من ؛ که سبب دغا و دوار زال و اجلاع و تصرفات فاسده ایشان ملوک از حکومت طول ؛ در عهد ایشان خزانی
فاقت تکلیف ما لا طاقت نالان ؛ و نواحی آن بشکلی را بمهلت پریشان ؛ هنوز از خاندان ایشان
خبرات و زکوة صادر میکردد ؛ و هر صاحب دولت صاحب همت که قصد خاندان قدیم ایشان چون
نکبت و خذلان بی کران مرو راه یافت ؛ و هر اقبال مفقود را از کنار تمنی مفقود دید ؛ و مطلوب از مطلوب شد
شعر و لا یستوی اصحاب قوم توارثوا ؛ قدیما و حدیثا نبتن مع الجبل ؛ و سمد هذا الذی لعبده ابن ای
و هو سری کیف اسری نبی سر لیغاربا ب لامان سرورا ؛ و هو ذوی الکفر هدا ؛ و الله اعلم و احکم
ذکر فتح کرمان و چگونگی احوال آن ارباب کتابت و معان و اصحاب درست و اتقان ؛ خداوند ان
خرد خرده دان نکته ران ؛ که دستنشاء و قدر داغ بل ران ابر ران بکران همت آسمان دوران
ایشان نتحادست ؛ و یکبار کی زخسار هستنه صفات حالشان تابیز ؛ و ختم علی سمعه و قلبه و جعل
علی بصره غشاوة زنگار انکار نیافته ؛ اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی ؛ بوجه استقرار
و استقلال ؛ و طریق قیاس و استدلال دانند و شناسند ؛ که دنیا غار غبرت و غرور است سرای
سرابست سرور ؛ کاشانه غم است نه جای نعم ؛ نقش مرهون بلا ؛ و نقش مقرون بلا ؛ نمایش همه نمایش

دان

دان و مغرور تا بالش سرای بلش ؛ طلب لذات او رایه رحت جز جراحت ؛ و مولع بدان را چه کرامت
بردن عزت ؛ نه عاقل را از زوال او مثالی منتظر ؛ و نه تیز زیرک را از نواله او مثالی متوقع ؛ با هر کو انسی
بیابد نپاید ؛ و چون روی بنا به شرح غششش در وصف نیاید ؛ بنوه زمان و نوبه عدوان کشنده اسراف
و برکشنده سفاهت ؛ در دهر دهر و عصر بعصر خونریز و دل گرا و جگر شکاف ؛ مرد و نخل او جل ام
جل با ثبات و دوام ؛ نوش و نیش دکم و بیش او نافرجام و زود انجام نثر شرها غیر صاف
عن کدر و سرها غیر معاف عن غیر متناه ؛ عهود و معاهد با محاله منحله عقود و معاقدها ؛ عجوزه طرابتها
غیر الیفه و خلایقها بالتوبیخ لایقه ؛ فدرک حتف ذنک حول الدهر صهرها ؛ و لا یقبل الا لعد عدة القهر
مهرها ؛ من نظر الیها استحلی و سم الارقم ؛ و من ذاقها استحلی طعم العلقم ؛ جمیع اهل الآداب عنها محنو
بالاداب ؛ و کل ارباب الکمال بها مغرو بالاذلال و الارتاب ؛ و الاستقلال لظلال لعیبها ضلال
و الاتکال بحبال حربها خبال ؛ تعطی و لکن تعطی عطاءها ابغا المطال ؛ و تعنی فمن قریب تعنی بطرق الزوال
اکرمت لعان این شیب را مخلص طلبند ؛ و این حساب را لقد کلی احتیاج افتد ؛ و این مجمل مختصر تفصیل
کرد ؛ و دواعی بیان و دعاوی غنکش قلم آید ؛ و عواید مقدماتی راکه حسن من و دایع الاسد فی اصدار
شده ؛ استکشافی شافی و استفساری ساری کنند ؛ حالی سررشته الحکایت بدست اوی در یاب فتد ؛ الحکایت
نکر تا قف کو هر شب افروز این روایت بر سر رشته عرض بدست دلال ع من رغب فی سوم لاوا الفضل
و بدین مجبار از انکه چون در کرمان زمان سلطان مظفر الدین محمد شاه بن سلطان حجاج ؛ بواسطه تصرفات بعضی
شاهزادگان و چوپگان که بملابس درست و تجربت امور نا متدرع بودند ؛ و در دریچه فنون شعب
الشباب شعبة من الجنون ؛ تا مترع بل مترعرع کما قال القایل شعر سکران سکر هوی و سکر صبابة ؛ انی یفیق
فتی به سکران ؛ انواع خلال با حوال ملک و دول راه می یافت ؛ و چون اکثر اوقات محمد شاه
دراز دو عاشرت می نمود ؛ هر روز غرقی تازه و فتقی بی اندازه با دساط و هو آنی سرایت میکرد ؛ تا هوزه دولت
از حلیت عمارت عاطل ماند ؛ و ورج و شکوه سریر و روعت و بهاء مملکت با جلی ؛ بوم شوم نکبت در چهار گوشه
آن بوم نواحی ادبار آغاز نهاد ؛ به نیموجبات لعضاد مفرده و لغاو فی موحش در ملک متغیر ظاهر و متظاهر شد
و زبان غدر و نفاق مدارک قاصر و متقاصر ؛ پس مصلحت وقت مقتضی آن شد که محمد شاه از منصب سلطنت اعتزال کند

و در این جستجوی جبر است ع رضینا فیه بالقدر لیستاح * پیش گیرد * و مقالید حل و عقد و رتق و فتق و ترتیب
مهمات و دفع معضلات و استخلاص و ضبط متوجهات * و تمشی مطالب ارباب حاجات آن مملکت بکفایت
و مکانت صاحبی وسیع صدر خطیر * و صدری صاحب قدر خبیر و جبری صاحب فکر نحریر * عالی حکیم مستقل
و مستولی دانا مستبد مفوض گردد * چه گفته‌اند بیت هیچ دانا که مستولی چیست * کاردانی و کاربرفرمانی
بر وفق این اندیشه قرعهٔ انتخاب بنام مولانا اعظم * علامهٔ علماء الایام مقتدی الائمة الاعلام فخر الملة
والدین استاد المتقنین منبع الیقین عبد الله بن محمد البیاری قدس الله نفسه و عطر بفوایح الفردوس رمسه
که فذلک جملهٔ علما و علماء اسوه و جمله بود برآمد * و از بندگی حضرت بصنوف ارفاد و اکرام و دو ... و مهتمی
و انعام مخصوص گشته * حکم یرلیغ جهان مطاع بکفوت و انفاد یافت ع کما ینبغی لم حکم القضاء و القدر
و در هفتم ربیع الاول سنهٔ اثنی و تسعین و ثمانمائة خطهٔ کرمان بقدم مقتدای یگانه * و مکانت آن علامهٔ زمانه
بر روضهٔ جنان سرافرازی کرد * و زمین آن بقعه در رفعت شان با آسمان دم انبازی زد * چون حکم یرلیغ
بشنوانید باصلاح احوال و استخلاص اموال * و تلافی امور و جبر هر مکسور و نظم مبددات و تشدید مواد
مشوشات * چنانچه مخترع ضمیر روشن و مفترع خاطر خطیر و مرتجل ذهن لطیف * و متعارف از تخایل ذات
شریف او بود دی قیام نمود * دست ظلمه را دندان طمع کند شده * و رشتهٔ اهل بغی و عدوان بکساد
مانده * شاهزادگان و مفسدان اشغال که بر سلب و نهب و رزدن و گرفتن * چون جوارح بر قرا [illegible]
معتاد بودند منقار کوفته شدند * محمود شاه برادر سلطان محمد شاه کیسو گشاه و ملوک و خواجگان
فخر الملک محمود * و قوام الدین و نصیر الدین حسن و طایفهٔ ترکانان * که [illegible] رخت تکلف و خبث
و غل و رجس بکدورت و سوء عقیدت باعث شد * تا سلسلهٔ موضعه درهم پیوستند * و حبایل مداهنت
در یکدیگر بستند * و برانداختن اظهار عصیان و تمرد از ربقهٔ فرمان پادشاه جهان و استظهار بحصول عدت
و عدد * و اعتقاد باعدا و اعوان و سختگی بی انقیاد * و خیال کفر لعبه کیوان [illegible] گردن
سفت * رصین بنا و وسیع فنا اجماع و اتفاق کردند شعر و ما نفع الحصون علی العصوه * اذا ما الجد
عن السعود * آری کلک که از هوس مجارات بندد شاید که اول لعقبه برخود خندد * و آهو [illegible] با شیر
زبان دم معارضت زند باید که [illegible] خود را بدتری تصور کند * و صعوه که با عنقا که محل منافرت اکر

بوید هزو فاحش صرف و سفاهت محض حاصل نباشد شعر لساه و فضل الفضل اولیت غایة * سفاها و
الناه العزآه * چون روزگار تاج و تاج جناب از فرق افق انجاد * و انبعار رکابسیان طیلسان ظلمت بر افکند
محمود شاه بالشکری غناک نا جنس و فوجی امرد و شیاطین الانس * دایره وار بر این مسکن آن مجمع فضل
و مرکز دوایر علوم فرو گرفتند * و از در و بام آواز کبر و دار برآمد * اعدا که اکثر خدم و حشم و کسور و لنور
گردانیده بودند * اسبابا کتابا تقدیم نمود او را گرفتند با دو پسر افضل الدین و خرد و بیرون بردند * و دست تاراج بر اسباب
و دواب و انواع متاع تفریس تا بیس درازگر دانیدند * و نفایس کتب و اعلاق زواهر و قماه دفاتر
بیت خط آن چون زلف خوبان دلربای * نقط آن از خال جانان یادگار * که معاصر کلک و صافان طبع و نتایج
خاطر مطلقان سحن از شرح لغات و بر عنا و توشیح و تصحیح و تلویح و تفریح آن متقاصر بود * در دست اوباش
و ارزال پایمال گشت شعر فواسفا علی زهر اللآلی * و والهفا علی در الیقین * مولانا سعید و پسران را
روز پنجشنبه بیست و هفتم ربیع الآخر من السنة المذکوره شهید کردند * و خون ایشان که خلاصهٔ ذات کرم و
معالی * و صبابهٔ عنصر فضل و معانی و گلگونهٔ رخسار مفاخر و نمونهٔ آثار مآثر بود ع کفیض دموع الصب بومی
شائقه * بر خاک جایگاه بریختند * و از مآثر دیده فضل قطرات عبرات جاری * و از زبان زمان بدین نوحه
مترانید * و ربیع اکناف معالم تنزیل و حلال معاقد تفصیل * و نقاد صحاح اعتقاد و وقاد مصباح اجتهاد * و هادی
منهاج ارشاد و مطلع طوالع علوم و مشارع خالق همموم * شفا و تقسیم شارات و نتایج تحسین جمیع عبارات ع نکی بارکو
هر لحظه دو صد بار دریغ شعر و قالوا امام قد مضی بحبه * و محیح من قد نعاه بلت * فقلت و ما واحد قد مضی * و لکنه انه
قد خلت * و در حق افضل الدین که در مطلع ایام جوانی و ربیع روزگار زندگانی * جایز حقایق غوامض حکمیات و ضوابط
دقایق عولیات تفسیر و حدیث و ادبیات شده بود * این دو بیتی را در انجالت گفته‌اند رباعی باچرخ کرشکست
بگون گشت ملی * امرا رذل کلنده و اسرار ارذل * کفتم زجوانان جهان افضل کیست * فریاد برآورد که افضل اجل
چون آن ذلت و خست و از انسدرت و خباثت حلاعت ارمحمود شاه و ضلال قوم او صادر شد * بالضروره برکمند
عصیان اصرار نمود و مسلک کفران استظهار افزود * خزانهٔ موجود را در تصرف کرد و شعار دعوت سلطنه آشکارا کرد * و اندر
در نجال ارکمه اداین دو بیتی اگرچه جناب بکر سقصا بود در شیوهٔ التضمین ثبت افتاد رباعی با خنیذ شوم اسیر هر ناکس دون
چون کار جهان نیست زتقدیر برون * گر دیم تهوری و دشمن کشتیم * تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون * حاصل کار محمود شاه

بترتیب لشکر و عزم انتهاز که متضمن قمع و جمع ذخایر و نفقات و نامیل طبقات اشارت راند و متوجهات از نفقات را

در فصل امصاف رسانید و متولان شعار بشری و عزب را آنچه طبقات بشکوه عذاب منقطع سپاس کردانید و در معرض

عارضه این حوادث عوارض عروض سلطان مباد و برشد انقضاء قدر و نعوذ بالله من الشیم اذا قدر و آواز نواهی اجتناب

سرکشی حالت شامت نبوم سامت قربت معلوم شد مذموم مرتکب که از امثال او مطیع بود حوالت تیر از زبردست و مکافات

معتز جلال الدین شاه از واقعه ما قبه در برکانه و برادران بدبدل و در کرداب کاتب افتاد بیکبت پس و دیده خونان

۱۳۳

افشان و جان آتش فشان بسا نجت و الحق از انصاف دولت خواهی جای آن بسا نجت اما وقت اقتدار بود در اظهار

آثار زنهار و ساداق بیک در معالجه آن افضال و دفع شر و اهی فضال و جراره تهور دنور رطه کرمایان و بیلدوز تحفظ

ایشان بحر نفس کرد و بتحاشی نفس حجب طبیعت او راه خفت تجنب و تزابی نداد و زود بلا کرها معزول و ازکمان

۲۵

و اکراه دشول **شعر** مثغیر بغی الصوارم مبرق • بحت الغبار و بالصوامل مرعد • علم منفذ برافراشت و لکن

رحیل نوخت • ما حادث کرد فساد و سادر غدر رجهاد و ناجم سر و استبداد محمود شاهی را تیغ دور روی

و کرزیک زخم جواب دهد • چون رایت ثبوت سرابت ظفر برایت سامراه کام • و رکاب فلک سای زین ایام

پادشاه کشور و غلام • در دنبال محبوب مصر و شام نهضت و کهضت فرمود • بود • خواست که پیش از آنکه عرق

عصیان او بدیگر اطراف نشان راه یابد • و در هر سری پنداری پیدا شود • و در هر سینه ماده کینه رسوخ کیرد •

آب تیغ آتش فتنه را فرونشاند • و بیاد دسله **شعر** اسا دموت عزات بالها • الا الصوارم والقنا آجام •

کر دار دیار مخالفان دولت بر آورد • در ماه جمادی الاول از سال مذکور ردوان ... و کوکب مالک صرعائم

ع کمار تیغ ظفر من شباکت ماید • ارسال کرد و اینجا شهر یک و استعداد جهاد را مبالغه واجب داشت و

۳۶

بر توقف و تکلف و غفال و اهمال استعد برد انذار کرد • و در مدتی اندک امراء یور غونای و غرمیجی شحنه صفاهان

بالشکر آرا عراق و تیمور بوقا که در عهده دکرمان بود لشکرا و خانیان لورت تخت • و اتابک اعظم نصرالدین

بر احمد بالشکر لرستان و امراء حشم شیراز با اقوام خود بخدمت پیوستند • چنانکه بکنوان لشکر سواره و پیاده مجمع شدند

و مدار شهر کرمان مضرب خیام و مراکز اعلام ساخت • و مطیع او امر و نواهی کرمنیر بود • و ساداق بیک تحت

درصحبت ثقات سفرا و کفات کبرا نصایح مقبلانه و مواعظ عاقلانه ارسال کرد • و محمود شاه و متابعان را

بار تکاب سهوات سهو و نسیان و اجتناب از غیاب سخود جهان پادشاه جهان ستوف و تشنف فراوان

داد • و بر نکهت کفاف سر کوش بنداراد و نقاب اعتزار آرایش و خامت عواقب انکار و روی نکایت جواد امرا

برداشت • پیغام کرد که هر چند ترکیب که ابهر دستار است علم شده • چنانکه بهشتر و دبلده عفو کا استوده او فضل

امحالت بود رقبول عذر و اقالت نزده • و اقرار اعتراف حجاب دحابت و خباثت نفس خود در

و دوشکاب دو ار حساب او بعبارت زمزم و غرارت قلزم و مد تیارها آن و موج زخار میعاد آن سپند • و

اما چه ساکی محشونه ثبات آن دارد • که منهزم نشود • چنین هزار گناه • بعد از وقوع واقعه جایز نیست

جز اقدام ابنت درگاه عبودیت استادن • و زبان مضرعت ع ذنوبی و ان جلت فهو که اعظم • خواهان

و کوشش نمودن • و وساوس دیو مردمان ابلیس تلبیس را که نفس زبان از اغوا و اغرا و تزلیک ... او

بر حصول مناظم احوال و تنجح مآرب و آمال خود مقصور نیست • از موازات فکر قاصر و خاطر خاسر و تصور باطل

و تخیل معایل را ندن • و پیش ازین در حلی لباده غدر و نشر کمین نکوشیدن • و قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة

انا و من اتبعنی و سبحان الله و ما من المشرکین • و اگر چنانچه منشور شاهنشاهی وانی بروی مشتبه است • و نیز

بصیرت او از خواب ارتیاب نافتبه • و ابقاء و زمان کار انقری کواهد کرد • و روایح مراقع این قصه را که خادمان

اسلاف دست مواقع طالع کرد و هبه • و دسکان را بی باد و کناهی عرضه عو ... قهر لشکر منصور ساخت • ...

کوتسخیر هزار بنده که برای ورا و جاه و خدم و حشم برتر از محمود شاه باشند • بر دست اجتها و کمتر بنده از بندکان

دولت ادل الله مواليها • و اذل الله مناويها • هیچ تعذری ندارد • و چون خبر کرمان صد شهر و فتح

ارجاء حصین ابرآ ... ارم ... مرمت • اگر صد شحنه فوجی لشکر بیح ... سیل صولت کثرتهم

و انفرهم شود • و دکوکوشته ممکنت نقصان آید • محمود شاه بزبان تلجلج تمجمج آغاز نهاد • و علی المعهود سر طوار

شقاوت بازجواب بفرستاد • که سبب اقدام بر این امر کستان بود که مولانا فخرالدین در اتصال و رفع ساعی

می پوشت • و از لال و اهانت و اوخاذان ... مبالغت می نمود • و دشمن زبان طعنت دراز کرده بر خم

و مردوزن در تحمل این چشم و استخفافات • و غضا بر طف صالات و کثرت معادات شحنه زن شدند • و نیز قضا

۳۱

فا برزمام این ناقه و جمل بود • و قدر رایت از جدل و سواد فیه ثبات الثور و انقلاب الحمل • از قضا آنچه رفت

دبود • آنچه خوب بود • چون کنون اولی آنچه بایست بود • عنار د غم و درد و اندیشه نشود • دمی بنده ... وقف

عبودیت ایستاده و سرا و امر فرد نهاد نهاده • اما از غصه نیت عذاب و عتاب عقب پادشاه هر اسانم ع

ومن لم يكن فى سطوة ليث باصرا • اگر بر جان ايمن باشم وكفته مظفر گردم اصوب خدمت شايم وسرانجام مطالب نمايم •
اما اگر قضيه برخلاف باشد • بكوشم وفرجام كار آن بود كه فرمان ورای جهانبان بود • هر آينه تا رمقى در تن باقى
كوشش در باقى خواهم كرد • وطرف نام وننگ را مهمل نگذاشته • چه ذابح نيز در حفظ دنج وگنج عاجز است نشايد
ومرغ بسمل از صدمت تيغ از دوستى جان ايمنى دو دمان نگيرد • ساداق بيك بهم كه جهاد جبال حمى حماقت او را تيغ
از تيغ سپر آبدار چه باید آميخت • ومالنجوليا دماغ خيلاء تخيل ورا اطرافيل تيغ را از تيغ خضرا نمائى وسودا ئى مرنج
وكز صفرتنشان نخواهد بود • وچون لشكر رهاخن اسباب رزم تدارك كرد • صباحى كه تيغ آتش وش خورشيد
بر روى سپهر آبگون گرذون نهادند • ودر مغمزه ران ستاره بر مناظر خزا وبر از نقاب آفتاب مناظره آغاز نهاد •
فرتعين بسيج محاربت وعزم مناصبت كردند • غريو كوس چون آوازه صور خاكيان را صور حركت سحاب وادب
دم هاى رويين تو چون برآيد • مداد انفس را بر نشاند يكى دم • ساداق بيك لشكر سوار وپياده را بى تعبيه
فرمود • وصفوف شمالى را در رتور زبه سلاح تسويه كرد • وخود در قلب ثابت شد شعر وكان ثباتا للقلب قلبا •
وهيبته جناح الجناح • وميان وميسره را بكوه رغوناى وفرنجى وتيمور بوقا وطغاى • ودیگر ارباب صفاح
در باح شوارع وفرانكب اسباب كار مشحون گردانيد • وچون كادن در پاى پيل جنبش آغاز نهاد • ودل
كرخ در زخم مراتب عبارات آورد • شعر سامعه پياده گان را آتش آهن وتاب • فرمود تا سواران جنگى
در دو رعهاى آينه صقالت شعر الات سحاب بكر • با سنفهاى سراب درخش برق لمعان آفتاب ضاءت •
ونيزهاى سماك صورت شهاب صفت تنين سير شاه سر مراكب عقد شبيه • دشمن ابر سرعت شعر وارق
ستون وسهر رعب • وبعض صقول دوابر وصاايل • روان شدند ومقابل شهر صف آرايت شعر خيل
كليل دايس مغالج • لاحت كصبح السائل النيلاء • از اندرون شهر محمود شاه نيز با مشاهير كماة تشهير دلاوری
در دستها دشنها در سرها سپرها • در سينها از كدورت عصيان شبهها • ودلها بر لطف ونشان خذلان چون شبها
ودبا تنگ وصاف تيغ يحيى • بالويه واعلام برون آمدند • وبابان سوم فضل على الجملة والتفصيل بايستادند • وبا انواع
سلاح وآلات قراع وكفاح دست بازيدند • محمود شاه جوانى معتدل قامت خوب صورت عرعره قامت بود
وپيرايه وصف ظرافى ريبت نهايه الاتر قدآن بالاى زلف وشيطان هلاكى غريب • روى سلطان
مالك ستان • ومع هذا استاد بى دلى غريب ومتوحش اسباب نداری • در حلقه ربان بگذارد

سنان

سنان حلقه هلال از چرخ برين بربودى • ودر هم سياق نوك پيكان در شب تيره موى شكافى • كمان
چون چرخ فلك دلكش هيچ پهلوان نشده • وتير سپر دان چون سوفار بر خطاب گشاده • اى كمان ابر وتو
بازوى تو • در مقدمه با لشكر عنان معارد • وحماله سبك گردانيد • وعامه شهر وحشران بربالا چهار تواه تكبير و
جوش وخروش بگوش فلك ازرق پوش رسانيدند • راه گير ودار گشاده شد • وسهاب گرو فراماده • تير دلان
گشاده • در علو آوای اين معركت مصرعى شعر فاذا الارض وهى غبراء صارت • من دم الطعن وردة كالدهان
ميخواند • چون درخشيدن تيغ السكون • شد لعل آثار داده بخون • گرد اندر زدن سپر ابرى بر آب
شنگرف بيز در آفتاب • تراكم ذره وغبار كار زار عطف فيلى در اين فلك نيلى بست • وازو شاجم در روز قطعا
شفهاى بنلوفر گرد از غوان نثار عرصه زمين كلوی ولاله خسار در نظر آمد • از نيب صليل تيغ بر جماجم
وحماحم تازى نژادان در ورطه ملاحم ساكنان طارم علوى را گوش كر شد • بهرام بدرام كه جلاد قهر و
خونكار سپهر خرسبت • در رقت بر احوال كشتگان اشك از ديده چون خون از تيغ باران كرده شعر
وقد كثرت انيابها ام فخشم • والموت فى وجه الكمى بهزيز • لشكر محمود شاهى كه خصما چو تراكمه آرزو مردانها
نمودند وصفه را رها كرد • ودهر نيز گشادی در بازار معركه انحيت • ودر لمحه بكلمه جمله عباد مرتبة عبا
محول ساخت • وحشر گرانى در موقف اقدام وموقب اقحام حملات متهورانه • وبهافت متجرانه كالفراش
على النار می نمودند • وچون كاشتى صولات ساداق ميچشيدند دستگوبى از دست دلاں بيهال و
مساعير ابطال • وجوالان عرصه قتال مى يافت • زحوف صفوف ايشان مانند تراكم ضباب
كه با شعه خورشيد متلاشى اجزا شود دكماف ميگرفت • وبا ذيال هوروحصار ملتجى ميشد كو استار بستو جدران
حوايل وحجاب الماكن ومضايق مداخل مى نمود • وازين پرده مخالف در عوض ايقاع راه قراع ميزد •
همچنان صورت اخذام وشدت اضطرام باقى بود • تا صاحب نگين مملكت سپهر يعنى مهر گيتى فروز
ولايت نيمروز را بسواد ملك حبش استبدال كرد • وضعف اسكر با وزارها • هر دو لشكر دامن از مبارزت
ومبارزت درچيدند • وپاى ترجيب از حوزه معارضت بر داشت • روز ديگر باز بوقتى كه قلم تقدير بغالبه صبح
بر جبين روز كار مى نگاشت شعر الصبح يرفع من جفون نظم • والليل يرفع عن ذيول شثم • رقم دب سپه بك بر بكر
بر آميخته • جو بر رود روان خون اسپى بر زند • بر ايكونه روزها وماهها چون بر صلابه سپهر نک سرخ

مسبح غالیه سای ترکیب مشک را زعفران خورشید سایدن کرمی تا وقتی که ملایه شام کرد لشکر آفاق را
محاصره و مکابره از بیرون و اندرون برقرار بودی و در کثرت و مناعت و مساعت روز افزون
شعر حب الدجی المستع و للسیف الصوارم و الاسد الکواسر و الخطیة الاجم لشکر ساداتی بر آورده غرور
ایشان را مرزبوم و کلیم و حصیر و کبیر میراندند و بر مضارب دائم مصابرت می نمود و از طرفین قبلی منام
علی هذه مکالمات کاه بزبان استیناس و ایناس و کاه بسنان حسید و باس محمود شاه را بی تبدیل و تنکیلی کار
می بستند تا باشد که بی تخریب بلدان و تعذیب قطان آن کار بتسهیل پذیرد و عقده عقال مبهم از پای
خیال آن مخلوقان غالم نهاد کشاده شود محمود شاه همچنان بر سر خواب بود و بر مواعید آن که فلان ساعت
برین شرایط و بدان نوید چون گل از غنچه در روضه از شکنجه و نافه صالح از مشک در رگ چنگ از پوست بیرون
می آییم ذلکم قولکم بافواهکم سا داق روزها از تمعلات محاصره و ایام اجتهاد از محاصره در مقام مقاومت
کشیده میداشت والله قدرهم فی طغیانهم یعمهون بر میخواندند محمود شاه با آنکه حقیقت میدانست که گلشن
اقبال او خود کدام گلشن و چه قبال شیم است و خانت کار دخیم و مثل سایر است که الابقیة و قد حلم
الادیم بتحصیل نفقات و سد ثلمه مداخل و مرمت احوال لشکر مشغول گشتی تا مرض تکبر ما بیان را
شب بحران رسید ع کار در رد از دست درمان در گذشت مواد ذخایر چون روز دولت روی
در کم و کاست نهاد صعوبت سحد و بت و تا یافت بکلی رسید که غلاتی اسکلا مبلا ساخت و
آتش غلاء غلا چنان بالا گرفت که عامه و منیع و شریف بمحنت جوع و قحط هیجوع مبتلی گشتند مردم
پوشیده بروز و روز دیده بشب از هر گوشه و کناره بیرون می افتادند و معنی فمنهم جهند و کثیر منهم فاسقون
صورت حال زمره بگانه مشکان و طایفه بازماندگان میگشت و نظام سلک جمعیت منتشر می افت شعر
کجمانه البحری سلل نظامها و با اطراف جنوب و شمال ع سیر السحاب بجته ریح الجنوب آواره می شد
از مواشی آنچه داغ استحلال بذکر و اسم الله علیها بر جبین حال داشت تا حمیر و بغال که بنجاست اکل
مخصوص بودند تحت بهر جا که ممکن بود بیخ بریده و بدان شد آذوقه و سد رمق حال و کما
حیات میساخت خوانوان بر زن درعش نان ارزن برنج آمدند متمولان ضعفا با اغنیا و فقرا
بر سر سفره همرنگی همکاسه شدند شراف با شرف در درجه مساوات فرود آمدند اصحاب عیش و عشرت

با اخراب دل و حسرت انس گرفته و تمامت خشاب و ابواب و تعرشات و تسقیفات چوبهات
بر جای هیزم بسوختند پ بسوخت آتش قهر تو جمله را تر و خشک چنین بود چو در افتد بر غراز آتش ایادی
با آیین کر بهشت برین بران فخرت بنا و وسعت خانات خوان و نواگر بود چون کلبه مسکین و کور غریب
بی نشان و طلل گشت و ضاقت علیهم الارض بما رحبت و ظنوا ان لا ملجا من الله الا الیه عم القحط و انحط
و شاع المحل و ترک الاهل و الرحل و تفرق الحضور الی الفضو و احتبس در رد الخبر عن الدور و لقا یا
از زراعات تا رعایا شهری و لشکری دل بر ترک هستی خوش کردند و رخت زندگانی از سرای شعر
فویل لمن یرضی لعدم فتوحه الی وقت محیاه و نغص روحه و معاهد وصال حباب و مشاهد مغازلات
و اصحاب شعر ... و حسرتا هوی لطفت دو اعها عرایس زلال و مراب گشت
و مجالس اطراب عیش خراب شد پ آخر ملک کو دیدی خراب شد و ان اهل کرمت که شنیدی سراب شد
و ضرب الله مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها
الله لباس الجوع و الخوف بما کانوا یصنعون سبحان الله الحکم لنا علیک و الامر کله بیدیک و لا ملجا
منک الا الیک کدام صاعقه آتش محنت درین دیار و لعوز برافروخت که بیکبار اصرصر نوایب چمن
و عرصه قهرمان قهرمان نهال نشاط این حدیقه انس را از بن و بیخ برآورد و آب این خاک بهشت نشان
بهشت کدام خاکسار ریخته شد و خاک تبار بر سر این خراب آباد کریخت بلبلان خوش نغمه این بستان
چرا دم بسته شدند و غنچه مخان ... این چمن چرا چون گل ... رخ را کون ... نشستند سرو قدان
ارجمند و چمن حسن ... چمن های چمنند آن چمن اهوا آهو چشمان ... رسید و در روی ... کلبه ...
دوران چون الف قبغلبان چرا چین گرفت ... تهای نگارین و ساعدهای بلورین که از ... قلاده
گردن شاهان بودی اگر بازجستی حایل نکشت و آن لبها که از لطافت گفتارش بوسه جای کامکاران
کشتی اگر باز جوئی چون دهن گل در بستغنا چاکت ... و ... طاووس حسن ...
در دوام ایام ... جمام شدند پ یارب کجا شد آنهمه اسباب خوشدلی تا ما اثر نماند ز خوبان ...
باده نماند و خون دل آمد شرابمان ساغر شکست و دیده ... مثل همو ... چون چراغ ... مرد
که ... اندک اشتعالی کند ع و لشعل المصباح عند انطفائها علاوت کونه از بلاد ... جمع ... ۱۴۳

می نمود و عنایت سعادت ازلی را که طلیعهٔ خذلان او می باشد متبع بود و در دریای تحیر ضجرت از دست و پای میزد
و از هر سو لنگروار پای عاجزانه کرد و زنگ دل ای زمانه می تافت و چون کشتی سر گرفته از سوز دل زبانه میزد
عاقبت سوکشا که سر دفتر نهارت و مایهٔ فتنه الموعیت بود از روعت بوارق صلوات و نهضت رایات
مواعقب ثبت جلالت سعادت شاهی بر موجب ساداق بیک نجات خود منعصی شمرد و سپاهان کاه جهان
و استناد تعقل جناب بندگان دولت روزافزون از عواید مکاید مصون گشت از بن اندیشه از موت
محمود شاه بطرف منافق گرایید و مسالمت بر مجانبت اختیار کرد و چون روزگار زنهار خواری آغاز
نهاد و این خود عادت میان نهاد زمان متداول که بهنگام آنکه ممکنان حوادث کام بشاید و روزگار
تاراج نماید نزدیک دور و دوست دشمن و یار اغیار خویش بیگانه گردد **شعر** اذا ما استغرقت المال
ملوا بودهم الیک وحالوا ان تغیر حال کم مردم جوئی و مردم داری که اگر از کاتب می
پرسی امروز مردم یابی خبر در دلیت قطعه خاقانی خواهی الف **چیست** تنک مردی کجاست خاقانی
که در همه مردم مردمی یابی چیست مرغی که وصلش یابی دانه برو در همه مردمی یابی خود جهان مرغ نشانکس نیست
که در ره مردم مردمی یابی خوشست که فرصتی انتظار کند که اسباب کشش سازد و در باب تعزیت جانب
معاودت مایل بودن بطرف عصیان در وقت منادت محمود شاهی بوسایل اعتذار روا هی توسل کند
۷۳
و تقریر که در ضمیر استخلاص کرمان حرفی اجتهاد مسلک خواهد داشت و انقد ضمیر اسلوک خلاص سلوک باشد که
صحفات عنوانات او را بارقام اکرام موشح دارد و لمحات عنوانات باعتنا مقرون با تقویت از قوه
۹۶ ۱۳۴
بفعل بار رسید محمود شاه را از اندیشه او آگاهی دادند او را گرفته بند کرد و در ماه رمضان که بتسا داق بیک
فرستاد و پیغام داد که سر رشته فساد و مایهٔ عناد از اول تا آخر او بود و بهت ساداق بیک او را
همچنان بیندکی روان گردانید و در محرم سنه تبریز از حکم باسا ع و ساقی الدهر یسقی الهم و الب و شربت
مجازات مجازات بچشید محمود شاه را عاطفت علاق شد و جلادت و وحشت او فسانه شمار آفاق
نه یارای تشفع بذریعت فرصت و نه قدرت توصل باسباب مخالفت محضا الهجونی را انگیسکه و نه
در سفینی امرادی مسکه قرار و در رسکه مرزبان از چرخ گردون و منجبر از سر اختر وارون قال تعالی
واتقوا یوما لاتجزی نفس عن نفس شیئا و لایقبل منها شفاعة و لایؤخذ منها عدل و لا هم ینصرون
سورة البقرة

همن

صفت حالت او را چه درمطلع سورت عصیان و تحقیق سکرات خذلان از مسموعات و ملفوظات و منقولات
و ملفوظات خود لایق تر ازین چه خالق بی هم **شعر** و من یشرب السم الذعاف فانه حقیق بنیاب المنایا
الکواهس از جانش ارجاس عادی رمقی و از دفتر غباوت نشان و رقی چیش نمانده اجناس آنکارکرنا
اکثر همواره عدم کشیدند و الی نار الله الموقدة رخت جلت بربست چون در رمضان دوماه محاصره
کرمان بسی و پنج مصاف از مفتتح فلق صباح تا مختتم شفق رواح در اشکال نزول قافله اسفار تا وقت
نقول رحله نهار و با آن جماعت ذلیل نفاق فتادی شور در خواب غرور بوده بل لجوا فی عتو و نفور
حکایت تمادی مدت عناد و اصرار بر نقادی ایشان اهراه رشاد چون بار دوم رسید حکم بر لیغ شد تا از
موصل استادان منجنیق را که صاحب مهارت و صایب بضاعت و موی اشکاف و قلعه کشای بودند
تعین کرده بشیراز آمدند و سه عدد منجنیق بر وج هیات چو زا که شهاب ثاقب فضا کشاد و قد رنفاد
ترتیب دادند و عازم کرمان شد پس مدت ده روز منجلسان مجلس کارزار ابطال منجنیق کانها
رؤس الشیاطین اهل کرمان را صبح سنگ انداز در صورت شانه انعلیم کردند به هر سنگی که فرستادی
کلا قله قلعه را شکافتند و ارکان حصار را در زلزله می آوردند و ولوله چون غرشیدن رعد در بهار در نهاد
سکان می انداخت چنانکه آیه یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت در حق
سورة البقرة
ایشان وضوح پذیرفت و هیبت اهلاک مصادمت بکالی رسید که سنگ تنوره تهویل در قلعه گرم
نه پوشش او قبه مقرنس میتون کردون افکند هم برج تا برج شاهملک که با برج حمل خیال مسامته میبست
با قرار زمین هموار کردانیدند چون تخت خصم پایدار و دیگر نیامد حصار نیز با همه سربلندی الفروتنی گردن
بنهاد **چه** عظم هو مراحی از چه گردکش بود حالی که پیاله دید گردن بنهاد فضل انفعال پیوست
و تنجدار انحدار یافت و آن سور محکم بنیاد سمت انکسار گرفت محمود شاه و افراد ایلاخ اکشف صورت
از هول مکاشفه سر در خود کشیدند و فاذا شب دسته ای کم کرد ساداق بیک ثبات قدم نمود
و لشکر تخصیص کرد تا از جوانب حمله بردند و در شهر آغالیدند روز دوشنبه دوم صفر سنه تسع و ثمانین و ستمائه محمود
شاه و امراء ترا که و خواجکان را که کفات ملک و دستوران عهد او بودند مغلول و مشکول و شعار
عار و لباس یاس و ردای ردی و خلعت خلع لقا بیرون آوردند فاقبل بعضهم علی بعض یتلاومون

معلوم کردند که انگبین چندین نیز نگها دتشالها همین نتیجه دارد • که دمر الله علیهم وللکافرین امثالها • و صحت
حدیث نبوی که لحوم العلما مسمومة • حبابنان را چون چشمهٔ نور زای خورشید روشن شد • بوقتی که محمود شاه
در دایرهٔ لهو و فوال خود اسیر آمد • صاحب معظم جلال الدین این دوبیتی که صاحب جناب جمال حی بود
در جواب گفته او رد علیه انشا کرد رباعی ای آنکس و دین قرین آنکس سلطنه دون • وی عقل تو در سرت چو آتش
زبون • کردی تو تهوری و دشمن گشتی • دیدی فلک از پرده چه آورد برون • از غرایب حکمت آسمانی و
عجایب تقدیر یزدانی هم درین روز یرلیغ دوران فرمان رسید • که چون کرمان مستخلص شود و خوالقان
دولت اهم آنجا بقصاص مولانا سعید جابیار رسانند • و روی زمین را از جنس افعال ذمیمه و قبح اعمال
لئیمه ایشان طهارت دهند • ساداق بیک بهار رستغر مود • دوازده تن را از افراد اعادی دین
و دولت او لیای ملک و قرا ارسلان ملک و اغروش ملک • و خواجه محمود و قوام الدین و بهرام
دا ارزی و طغای تکین و قتلغشاه و کاکاک و غیرهم یکی را از عقب دیگری خطاب ع یاران همه را نقش
تر هنظر ند • رسانیدند • دست و پشت ان دیگر را تمه سی و شش غرب آیه اغرقوهم فادخلوهم نارا
می شنوانیدند • و زمرهٔ چنین خلایق بمنازل چه اشتهر سید • ب از دل و جسارتشان خورد چنیدان
کرکسان • کز شبه منقار و از زرنیخ زاغ ساختند • و کذلک نفعل الله بالظالمین • ب باز بگری ماند
این چرخ بست • که بازی برارد بهشاد دست • زمانی دهد تخت و گنج و کلاه • زمانی غم و خواری و بند و
چاه • پس نداء امن و رحمت در شهر و اعمال فرمود رسانیدند • تا هرکس بمصلحت خویش و بحرفت معاد
مشغول و دور از تشویش باشد • و بر سر ستها منازل قیام نمایند • و قضا گذشت که لشکر بر جهت ده ماه
کرمانیان جستور نامندل بود • تا غارت و تاراج ملک تازه نهند • چون مصالح ضبط ملک و تامین رعیت
نشیت یافت • امرا و لشکریان اطراف را اجازت انصراف داد • و خود بلشکر فارس بعزم دار الملک
شیراز روان شد شعر والو بالنصر اس حوافه • بقیع بشمات العدی والظفر • خبار این فتح عالی منار آثار
۲۹۱
ظاهر مناقب و مفاخر • که بعد قضاء الله والقدر المبین بمساعی کهید د جهاد بیغ و زخم تیغ شهیر ساده از
از پرده چهره نمود شعر فسارت بسیر الشمس فی کل بلدة • وهبت هبوب الریح فی البر والبحر • مدین مقامات
مشهور و اجتهادات مشکور • در بندگی حضرت کیوان مکان دوران امکان شهنشاه جهان جهل بزرگی

ازانکه

ازانکه و اقران یافت و لیسور غامشی فراوان مشرف گشت • و بتجدید حکومت ممالک فارس و امارت
لشکر عراق و لر بزرک و کوچک و کرمان بار یرلیغ و پایزه و خلعت شمشیر خاص مبذول افتاد • و حکم شد تا بیلان
خواتون که خواتون شهرزاده مشهور بود • بر مقتضی الطیبات للطیبین در قید ازدواج او آمد • پس سلطان مظفر الدین
محمدشاه چون انتسبت ذلت محض و حضرت بیح برادر سرابود • از حکم یرلیغ چون الف باز مانده بکرمان شتافت
۲۹۶
شد • و در شهور سنه سبعمائه بمقر سلطنه پیوست • و سد ثلمه ملک و ستیمع دور مانده کان و اختیار رعاملات رایع
سعیها فرمود • و باندک مدت انواع بهایش و ارتیاش بکمال بکان و مساکن را دریافت • و مثمر ثمار ات
ابنیه و اکنه بقرار اصل باز رفت ع وین چرخ مهر بی قیاس دوران میکرد • تا هشتم جمادی الاولی من سنه
اثنین و سبعمائه سلطان محمدشاه سال عمرش تا سی و سه رسیده • و نایرهٔ امیداو از حسرات ملک و جوانی انطفا یافت
بحکم اجل موعود که انشوبیت همه را مورود هرکانه ملک موروث بگذاشت • و بکامی و جائی سفر کرد
که بازگشت ممکن نبود شعر سکن الدنیا لو انه قبلنا • رحلوا عنها وخلوها لنا • و نزلنا کما قد نزلوا • و نخلیها لقوم
بعدنا • آوازه حالت او بوقت مقام جلاله بار دو رسید • ارکان حضرت شاه درست کردند که برادرش
حسن شاه قایم مقام باشد • خود خبر وفات حسن شاه که بعد از یکسال از عقب برادر راه آخرت پیموده بود
در صدد و مدد به شاهت یافت ع وکل امر مجی ابو ما مداه الی الردی • ب جهان جنین است آیین و داد
که جز مرک را کس زمادر نزاد • ازین در درآید بدان بگذرد • زمانه برو دم همی بشمرد • حکم یرلیغ شد
که چون از نژاد سلاطین کرمان بیرون قطب الدین شاه جهان کسی نیست که مستعد معاقدات مرسلطنه باشد
او را بسلطانی تعیین کنند • بشارت این دولت نیمروسان • که تعلیم تخیل هرکس نقش آن بر سطوح نقش خانه
دهم و مرتسم نبود • ای تحمل منت غیر و دالک استعداد و انتظار شاه جهان رسانیدند • و رسید بشکر
الطاف سبحانی عز اسمه و حاد دولت انجانی اقدام کرد • که بانتظاری سنگ امید یاقوت احمر شد
و از ریزش سحب ابر بزرگ شده آری لطف لم یزلی پادشاهی که مجادیح انوار شمه دلو فرانش رحمت
ومصابیح اهوا لمعه ازرفه حکم حکمت او • چنین زیاب فضال بمذاق تشنه دلان روزگار پسی چکانیده
و بسیار شب منتظر شبان صبح امانی را باشعه نور سرور منور گردانیده • ب اگر چند باشد شب دیر باز
برو تیرگی هم نماند دراز • شود روز چون چشمه رخشان شود • زمین چون نگین بدخشان شود • و اذا لله قطا اغاثنی بشارها

و ولی الاعاده والانشاء شاه جهان ع کهوادی العیون فی الهیران بصوب حضرت شتافت و مهام خانه شرف نگشتی یافت و بپایزده یرلیغ و تشریف سلطنت مخصوص شد و پانزدهم رجب سنه اثنین و ثمانمایه در جلالت و احتشام و کوکبه و زینتی تمام متوجه تختگاه سلطنت گشت و در ماه شوال اقبال فرخ فال در مرکز دولت و اقبال قرار گرفت و عموم کرمانیان قدوم او را ورود و وفود رحمت و ذوات اسباب کتاب شیم ذکر و شهر و برزن را چون چهره خوبان بیاراستند و شکران شید و غنا و شعر آواز خلاء و ثنا برکشادند و صحن بارگاه انبار زر و سیم و منواد کسوت خانه چمن نوران و دوار الضرب اکنون جای گشت و صغیر و کبیر مدت تنقل نمودند چه شکر حق رب که از فرقد و هنر افروز کس پراکنده نماند و هنگام زر نثار و چون از لهو و عشرت و سور و سرور و تشییت امور سلطنت بپرداخت و نظر بر صلاح و فساد احوال انداخت رباعی در ملک خویش در داد و گشاد بر خسته قهر مرهم لطف نهاد و امروز بکام میرود عمر بسر تا باز فلک چه کرد خواهد بنیاد و الحمد لوليه و الصلوة على نبيه محمد و آله اجمعين وضع قانون ممالک فارس و المملکت مبنیة الطرافة التوقی

بسم الله تمنا بذکره و الحمد لله تحلنا بشکره و الصلوة علی النبی محمد مناجی سره و بشیر الملطفة و بره و نذیر اعمالهم و قهره چون بحکم یرلیغ دوران فرمان قدر جولان سپهر امکان خراج ممالک خانی غازانی مقرر و مبرم و اساس قوانین مستحکم مبین نمودند چنانکه ذکر جمیل حال صورت آن اجمال در مقدمه شرح داده آمد و از عهد اسناد احدی خانی مطابق معامله سنه اثنین و تسعین و ثمانمایه الی اخرها قانون مملکت شیراز شعر صنع از خبرت بالطلب خیبة عنه تساقط عند الملتقی لون متقن گشت و بر وفق یرلیغ قدر نفاذ و تعیین دستور المملکه از مخترعات ضمیر انور و نتایج رای در رتبت ملک پرور مخدوم جهانیان رشید الحق و الدین عز نصره که سراسر محض رافت عالمیان و کفیل دولت جاودان و مخبر از شمول لطف و احسان و مشعر بانواع و ابداع عدل و احسان بود از دیوان قانون ممالک سیراب شروح مطول و مکتوبات مشروط مفصل دادند محتوی بر آنکه بیرون خرج که عبارت از آن عشری است در وجه موجب و مرسوم عمله کتبه و خرج التی محصلان و دیگر مؤنات و عوارضات تمامی مندرج بهیچ رایه زاید و علامات قسمات و انواع تکلمات و تحکمات قلیلا و کثیرا نامسلما و سخن بر اخطاب نکنند و شحنه که سخنه دریافت آمال مدانه صفر سکرده و سخنه سود و آه دل از آن حاصل میشود

اصلا اثر نشد و جنابت که جناب حلیه علم ایشان هیچ محرم و جانی نشناسند بل حرب اقراف عبرایم جزا با کانوا یعملون تشریح باجسان برخوانند و از شیه التعبیر برعایا ستم در درکات سعیر نشانند و وجوه العین معین را القبط مقرر و غلات یکیس سکام و ادراک ارتفاع و انتفاع استخراج کنند و التصور لقدمه استیلاف مقدمه و بال دنیا و نکال عقبی شمرند و اگر نوعی فری ظاهر شود و صاحب اجرا اسلم و موقر باشد از دیوان قلم تعرض و تعرف کوتاه کردانند و سنگ تعویق و تحقیق در راه نینداز ند و او ان عروض آفات سماوی و ارضی بنظر مبصران متدین زروع ما یوف را باز دید و همت بر تدارک مبلغ قاصر مقصور دارند و علی الکتاس التوالد الطغیانا لعده بعض این رسوم بانتزاع موسوم و این احکام با حکام مقرون نشناسند ابوهن کرور الملوین قوانا و لا یقطع انقلاب الامور لهما و سداها بل تصرفون فیها التصرف الملاک فی املاک اباهم و یترفهون ترفه المقلوب فی ساحة الصدور عنداوعیانهم تنام عنهم عیون نوازل الاحداث فی الاطوار و تنقد علیهم طرق عوارض المؤن فی کرور الاعصار و تشریح الممالک من نواب معالبات الدیوان و یقول الناس علی تعاقب الانفاس الیوم اساس التعدی وان و درآخر خط آنه فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه راعوان نامه انذار و برهان حجت مهد و تاریخ صحیفه توبیخ ساحت و ذکر رفته که دلعنت و سخط آفریدگار و حضرت اعلی سلطانه و بهرت بنیات برمانه و عتاب و باز خواست پادشاه روی زمین خلد الله ملکه باشد هر کس که مناقضه این احکام و معارضه این فصول نماید و نواب تغییر و تکدیر بشر طی از این شروط راه دهد تا ریاض دولت روز افزون السحاب بنیان این جهان دایم النضر بماند و دیده عالم سلطنت بمطالعه صورت لطف شرع قریر ان ذلک لهو الفضل الکبیر کانه بر ابادر مقام التعیم مقیم منسم روایح الطف عمیم معطر دماغ شوند و اکناف رواق آفاق لمعه خورشید معدلت تنور چراغ کردد ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا و حکایة هذه الابواهه دو داعیه راسخ نهاد و دو باعثه رهبی او شد تشویش و اضطراب در کار این دیار افتاد اول صحاب طلبیان که امور این امر خطیر شدند بر خلاف سخن افلاطون که تحتاج لهذا العمل الی رجل فی طباعه لغضة الاشراز و استقصاء اصول الامور و المحافظة علی الطلسه دار ذو علی الضعفه ازیرا حکمت و بخت اهل بوده و نواب و کماشتگان بترانه شعر ان کان اشعث فی هدی طالبه بما تخیل من اقسام مطمعه فابل کم لی در علم سابق

نگیرا دراق رمتعین بودند و از علم مساحت و ضرب شش و نیج باهر نسبه مواضع را چون آتش و تیغ و تعیین
تکرار بسیکر دند اما نوشته خود را چون جذر عشر و الفکر حل منوبانشد در موضع محور رسم جمع می
افشاندند تا بار شود ما بارات اسم دیوانی خبر اندند تا ذکر کفایت سایر گردد و در جواب سلام
خاص و عام میکنند ع که کی و کجا در آن آستین بکو چند است و در معرض تقریر خدمات شعر فهمات
و جهات تا آسوده فان قطبی بما تدری لمن شغل بر میخوانند محاصل در دیوان قانون ملک برخمه
متفق و قرینی قانون جمع می نوشتند تا آوازه شیعاع گوش زهره غنا گر رسید و چون نظر این
طایفه از بستن خراج اخراج زر و دینار والکندان الکیاس دید تا تابع حکم برلیغ مطاع و اجتماع در زر
اکیاس الناس لاجرم بسیار مواضع که ثبت دیوانی داشت تا کنج توفیر تمام بود بواسطه عدم قطعیت وجود جمع
در نسخه با ستاند و دو بازده بر کشتار قدیم یعنی حاصلات سالهاء گذشته همچنان دیر طرف اصحاب سلف و طلب
بماند و این هذرمایه بیش شد که ده یازده هیچ بل اضعاف هیچ هیچ باشد و در مقابل آن تا طرف نقصان الجمیع
درست در بسته با بعضی متملکات موروثی ارباب سبب ضبط اصحاب جیب ایشان از رعایت تکلیف
و تخفیف خراج آن موازی مقاسمات دیوانی افتاد چ معوق که در کنار چاه جست و انده که
بر کنار چاه باید جست چون مقدمات منتقضی که از حکم برلیغ بمتابعت آن موصی بودند بر سبیل استئنهار
تقیض مقدم و عین تالی نمی نتیج کرده شد بوقف کشف و فحص در دیوان اعلی حضرت سلطنت خوی جلت
و کردهست بر صفحه حال و دامن عرض ایشان نشست ع و قد یعتم بالتشویه فوار و بر مغترف بیرت
و تقصیر معترف شدند و از روی شرح مجرد تیز هر کاه که وکیل از شرح وعات موکل منحرف شد و از نهج تهدی
بعهد بیداد متخالف شرعا از وکالت و نیابت معزول باشند و مطرود و قول و عمل او از حیز اعتبار
مردود و علت تنی آنکه شیراز از نظر کیمیا خاصیت دور افتاده و چرخ سلب روز افروز خورشید
آسمان سلطنه هرگز بر ین دیار و اطراف اقطار سایه نینداخته و هیچ سنه از انصباب سحاب عدالت و عاطفت
که جهان شمول شمال متزایا شمول آنم و و ایام ممنوف صنوف عطایا و باران مقدار آن محفوظی مانم
ولاة و متصرفان بر تجاوز از فرموده سبیل تغاور می نمایند و اگر بنظر انصاف باز بینند و اصناف ارض شیراز
صاحب دیده وصاف آن بیابان بد شبهت نماند که علت تماید این مقدمات مخالفت جهان ملک است

و عمر دو شابست نفس خسیکسان و کارکنان چ چون طره زلف باره ساز و چون زنور روی بی نقاز
چون غمزه دوست ستمکاره و سپون لب یار رشوه خوارد بوذر لعبان بولب خوی و رعایا ضعفان
راعنا کوی که در تهدید مصالح همدیگر جمع نبندند و از غایت محاسدت صحبت با تره القلب نعلب فرو
برند از هر ترشی چون تیغ نفضای قطعیت رضا دهند و مانند دوات بغرض رنج بیشود و نسو به چهره
حرف بیاض نشوند و سرجملۀ اعمال ایشان در روزنامه اعتبار القریری حشو باشد و نقل سایر الوجوهات
مرعومات ایخصل نج هذا الیوم الفصل الذی کنتم تو عدون عقدی سهو و استبدادا از ماده امداد مداد
چون قلم قدم نهند و از سر خیره کوی برنخیزند تا سستان خود قدم را قلم نکنند و صورت اساس این قاعده
و اخبار تغلبه نوشتند ع کوران جهان مرده وکران بشنید رای الاعمی و قد سمع الاصم علی هذا از تقابل
تکلیس واحد اقوال و تکلیس توالیب اشغال بکدیگر در دیوان اعلیحضرت اعلاه الله و رفع دولتها قم تحتار
از ایشان برده اند و میان اتحاد القوم واو عاد هم مغایرتی نمانده تا فاعر و حامل و محمول بپایه تساوی از آن
وبری و مجرم و فاسق و محرم و ناسک در کفه تکافی موزون شده لو تساوی الناس لهلکوا و بکبار کی
علاقه تمایز و رابطه تفاوت از طایفه کامل ذات شارع صفات صایب فکرت صادق فطنت مبرور حالت
منصوره مستقیم فهم قویم عقل مضبوط حرکات محنو سکنات تا فرقه ناقص خبرت فاتر فطرت ساقط
عدت منحط حالات مزخرف فعل مستخف غیبت مستضعف نیت مبتذل عرض مستذل اصل مستاصل نسل
بانقطاع انجامیده تا حدی که اگر بالفرض قضیه متضمن مصلحت ملک و مال بشرف عرض اقران می باید
بملاحظه انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال در قرار انقضا و سمت امضا نمی پذیرد و قیاسا
علی بعضی بر دیگر قضایا محمول می افتد لاجرم اخبار بونجه خست منازل اشرار ع والکلس من این جای
دهزار دایم با هم فکر و پیوسته شکسته خاطر روزی با بدگذشت و همیشه غم اندیشه و همواره بیچاره و
رنگ او گرد و آنچه نسبت بشیرازی چون عین التیغ بی کمین بل تحتش بماند کما قلت علی المرء رزقه کون شیرازیا
وان کان فی الفضل والفخر بلا تحاشی رازیا و مطلوب ازین انشاء این قاعده و مطموع از تاسیس این بنا
آنکه برخلاف احکام برلیغ و تحری رضا مخدومان غرض بجا ولات در ولایات تبدیل
آیات جلیل بر رعایا خوانند و بی اندیشه تبعت دست انداز گرایند و خود در معلوم سنه الفی و عرفه خلعته

از نسبت شعر عمال بود از آن فئه و لیحیم * فه طالبوا بخراج زیبقیمت * خراج اصلی گشت و تمکنات
و معاملات زواید * بر مثال تغاریج و تغاریق حساب یاد کرده * و حق الحساب که بعینه بجای باشد
می طلبیدند * و بتقریب اجل حق التقریر را نیز بدان مضاف ساخت بیت آن روز که تقریر یکی میکردند * تقریر با بین بود که اجل
عملی * در مواخذت بتوفیر موهوم تخفیف میکردند * اما در ربع ارکان تقصیر معلوم از اسباب تغیر است تقریر آن نکوش
طلوبات میرسید * شحنه و محصل بحکم استیفاء طمع و عامل بر تنقیت منصوب شدند * و فراغ از ارباب خراج
اگرچه شروع ابتدائی بود مرفوع * محصل زیاده از ده یازده تا چهل تا هرچند جهت آن نه * که دم زنند بر عادت
غوایت قدیم میگرفت * تا فرع بزرگ دست در دامن وصل اصل زده بود و فصلی از زر و اگشت بیت از فرع خراج
اصل هم گشت زبون * وز هیچ کلام شد حکایت بیرون * تا اصل نشود و نجات کلی ز خراج * گر ز اشتغال گذشت
کار قانون * باعتبار قید ناکرده و نتغار را در ارکان ربع نموده خطاب تقدمه و التعبیر و تکمیر * چون مسئول
از پی علت در زخمی روان سبب اشتد * و بر سر هر خرواری غله که حکم رفته بود * تا چهار من علت سر بود و غله
و مونات نقل و نقصان حمار ز لسانند * و غله را در حضور بیکی و قابض و اتقدیبعض و حبط با تفاق رد
مواضع ضبط کنند * با آنکه تقدمه زر در رهن و بعوض غله در انبار میرفت میستدند * هان مثل لعبه که
شخصی در راه بهجان معاودت امر فی شخص نکم اشهر طعیمه نبکرده * و در اداء سنت لشهر وا فان
الشهور برکة مبالغت می نمود * وقتی این بیت بر صفحه حال مسطور گشت * چون کسوت ضایعت بر قامت
این معاملت لباقی داشته شد شعر اذا لم تجب لی ما اکون مسائلا * فدعنی و دع تکلیف ما لست سائل
مع هذا الکلمة دقه و جله التحریرات که مبتلا حسرات هر دو گیتی باد * تا از اطراف لعبرات آلاف ناوجب و
موزعات و قسمات مسمی ابوابی خارج از خراج استخراج میکردند * و در شیوه حق گوئی و سویت جوئی از حد
راستی در خاک می افکند بیت غم هجران نسبت تر از بیت کن * لکن همه در دیگران من تنها نیز
بعد از آن بواسطه عدم موافقت اما و عرض مکاید * در حق یکدیگر با نداشته تیز در سخن توفیر وقت مقام
خود سرای عرضه داشته بودند * و از دیوان حضرت متزاد را بسبیل مقاطعه التزام نموده * مقطعان بحسب
هوا و رای نویش انواع تکلیف و تعذیب تصنیف کردند * و فنون ظنون الکاذب تألف و تفتیش
مغان توفیرات ع وه وه که چهار طرف زنیدا دیها * هر کجا بقدر قدرت کونه داشتند * در امکان زرع

و ستمها بر ربع اندک مایه میکرده * و بدان سبب توفیر بر روی نموده بود و عین نقصان گشته * و مواضع که حاصل
خراج آن گران افتاده بود * و از هیچ انتفاع بر گران جلیت محجور داشتن از تصرف محجور کند نهتن از زراعت
و تخفیف ع نکند دریش بود و داغ بر داغ شعر حملنا من الایام ما لا نطیقه * کما حمل العظم الکسیر العصابا * در تمامی
این احوال حسب حال یکی از ملوک عصر گشته ام بیت مال اگر خواهی عنبر افشانت باید بیش * ورنه گویند از
نباشیم افشانت باید بیش * در آخر شهور سنه ثلث و سبعمائه که مهر بزرگ بنکینه و صحب معظم فخر الدین
الفوری شعر التقی هذا الرحمن فی البلدا الیه * لان لهیج بالمسخرات به * جهه با سامیتی ملک و استخراج
سه ساله و اعادت نظر و مصلحت خراج شیراز آمد * بوقت تنقیح محاسبات سنه ثلث غازانی موافق سنه
اربع و سبعمائه خراجی * و هرچند ولایت که مقطعان ملتزم توفیر شده بودند * مبالغ مال از اصل خراج مقرره هم
آمد * و چون مطالبت آن علاوه اثقال و موجب اختلال عمال می نمود * رعایت مصلحت ملکی را در تقریر
باقی عمال راهبری فرمود * تا صورت آن عرضه داشتن و حکم معلق فرمودن * با آنکه در سنه اربع خانی
امیر بزرگ استحقاق سکورجی از حکم یرلیغ با استعجال بلیغ برسید * و فرمان آسمان دوران شرف نفاذ
یافته ساختگی هر کی منصور کثرهم الله و انصرهم * که بحفظ ثغور مشغول اند بر سبیل تغور الثغور رسید * هر ده دینار
خراج را دیناری بیرون از فرع مقرر بدهند * و نیز شاهزادگان و خواتین و امرا خود را از این خطاب
معفو تصور نکنند * و نسک احکام در یرلیغات و مقاصات و مفاصات نمایند * و بر رقبا و عیات
و حسابات نیز این حکم جازم و نافذ دانند * چون مضمون یرلیغ جمهور رسانیده گردند * ملوک و حکام
بواسطه امر جهات و مصالح المجیان و محصلان * بر هر ده دینار دیناری و نیم دیگر چنانکه ربعی از اصل خراج باشد
حوالت کردند * عمال در افراد و لایات علی الانفراد * و متصرفان تورجی با استبداد و استمداد و آهنگ
این ترانه چون دو همی استزاد بر می افزودند * تا فوی شعر جا ابحق الربیع خامل ربعه * و غادره فی الربع
بالربع مبتلی * معلوم همگان شود و خلایق را در جواب کیف اصبحت شعر اصبحت سوء الحالات * او فی
آفات آفات * عراضه زبان و سخن هر آینه تمام و دو آئی حصر نوس و تهاه گوشی * و معاملات نقاه بر این
قیاس پیش گرفته * ده ده یا زده محصلانه بارسم لشکرانه دانه گشت * و محصلان در حوم جهات که بر مایستند
رسوم و خدمتی می ستدند * تا مضاعف مبلغ تنور از زر عاید استخراج میرفت * و خسران تغیر و تفاوت امثال

و سایر الوجوه و معامله خود معلق نماید و سیاقت حکم والتفات الحاق باصناف کبرد و علی المثل نقض و آنچه
کمتر سعی و قلت جمع و بی نصیب و برکت ملایت متفرقی از میران تاریخ سال گذشته سه هزار خرواری
غله خراجی نقصان پذیرد و تاریخ کردارد رای حول احمد و اما از حوالی حوشه دار از بلی در جهات بعضها
فوق بعض چون کوه شمع از ماوراء گوشش دور کردند پس اولا کتاب اول نواب سمر و را زین
مفصل باد اگر بعد از این مجمل در از کر رسانند و خونشان مجری و غیر محبوب و طاعات مسترد اگر کند
دیگر نام مرفوع حساب برند و کتاب ارباب عمل شمرند با ازمن ذلک آمال دهی باقی با خود
تقریر کنند والسلام علی من سلم من الاشغال و سلم الی بدیعه زمام الاحوال برعاقله جهان پوشیده
بل مفهوم هر سواد و طبع باشد که انتظام عقد خراج چنان باید که تا مهر و خیزران بر فلک تابند آن را هم چون
تابید باشد و هیچ وقتی دست دهد که از دیوان اندیشه خطاب زواید و از قبل رعایا توقع استرداد کند
مناقض در میان نیاید و خود بدید نیکرات و قبضه المعلان خواهر زشت که این کار در سه قسم منحصر تواند بود
با توفیر باشد یا خسارت یا مساوات اگر حاصل موضع خراجی با سلفی که از دیوان تعین کرده اند مقابل
افتاد مبیت ثم صاحب خراج مقرر و محقق شد چه هیات شغلی میکند که لا یزال منتج فایده نیست و اگر
قسم نقصان است و چنگ روزگار خود ع میلی زکمال سوی نقصان دارد زادنی الطنبور نغمة اخری
انداخته عمر و مال مقارن افتاد و خود را در عقاب ذخیره هیچ و زادی کاشی باقی گذاشت و با آنکه خطر
نقص و انقطاع نسل در تبع آن خواهد بود و انفعال اساس خراج منثلم و عقود احوال منفصم گردد چه این شخص
با مستول است که خسارت از مال خاصه گذارد با فقیر که از عهده التزام خراج منقضی نتواند شد و علی
کلا الحالتین بکالی انجامد که اداء آن عاجز آید و زبان اجال سراید بیت من از خراج چه ترسم چو خود در ایشانم
نگشاید و مال علی الحساب خراج ادیم با قسم سوم که توفیر و غبطت در آن باشد لا محاله محرض و ... آن
هر کاری آدمیزاد را تصور جلب بهره و جذب فایده تواند بود و اگر بخلاف آن بودی فعال انسانی
عبث افتادی و نظام سلسله مصالح با انقطاع پیوستی و کسیکه ملتزم خراجی می شود اگر هم در بدایت تصور
کند که بعوض نقصان معاقب باشد و بتقدیر توفیر معاتب چگونه پیرامن آن معامله گردد پس استقرار و استمرار
کار خراج که امری ابدیست و بر تقدیر تحسیر و فرض رعایت شروط چنانچه مطمح نظار پادشاه جهان

اجناس بدان مضاف شد و در اوایل این حال مخدوم جهانیان اعظم صاحب دیوان ممالک جهان سعد الحق
والدین عز نصره در جواب تذکره که رفع شده بود حکم فرمود و حتما جزما که یک نیمه از تغور محبوب دارند
اما حکام شیراز از غایت شورهکی رعایا سبب ... مبدل کرده محبوب داشتند و بمعرفه آب در دریا
کردند و کوه را از کاه ذخیره نهاد و عاقبت موازی مقدار اصل تغور باز زواید و متعلقات آن خسارت
مال خراج فرمود و تعطلت دیار از آثار عمارت و تفرق رعیت از مقام و دیت و سلامت ضمار وی
نمود و نقص مال خزانه و نکایت ارباب حالات سالیانه ت خواهم داد چه دست در هم زده
غمهای دلم چون حلقه بر در زمیر چرا میزنم اکنون حلقه و چون زواید بدان گونه که ذکر رفت بستدند حکام باز
بر سبیل تعمیه عرضه داشتند و التماس حکمی مجدد نمود در طلب مسامحه تتمه تغور این اخبار عن موکلان نتیجه
جبلی دیوان حضرت رسیده بود و بر رای مخدوم جهانیان که نیاشر صبح شهبت و میان نجم طلب ... ا
پوشیده نماند که این مسامحه بر کار رعایا نخواهند نشاند بخلاف فرع این عبارت که عزت داده مصرف ...
جواب فرمود که فریاد رعایا از بلغ تغور که بحکم یرلیغ معین شده نیست ایشان از زواید مضاعفه که
گرفته اند نالانند آن را باز گردانند و در تعاریج انتقالات سبب چپانی عمال و خرابی اعمال خلوت با صواب
و انجلاء رعایا و اجتماع انواع بلا با این رقعه و مخترعات ... بر رغم کتبه که و علیکم بالمعاملات ...
حال یکی از عمال و ولایت شبانکاره رقعة فی مخترعات المتغلبات نا قلم مصری محمد از زنگبار روات ...
کاغذ رومی و شیاد عبارات عربی و عجمی صنعت نکات تحریر میکند نامه اقبال بنام تو صاحبدولت معنون باد
در بهت کامکاری با بنیاد مراد او متین اگر حاصل از وجود مشرف و مستوفی حافظ و ناظر ارالغ خنکچی و کلک
خنکچی نواب و صاحب بلوک و ولایات شیراز که از حکم یرلیغ بر سر ولایات منصب رفته هر جزو عمال سیاه
گرفت او مستقبل توک قلم با نیمی منافع و مهابات از نا و جب و قسمات و جمع موضع و خرج نا و اقع
و مستهلک تزویرات والوف سجانه و الی چون برات عامل معزول عاید و رایج باشد و غم بازنوبت ... آن
و اندیشه تفاوت تسعیر و فاضل رسوم از صمیم دل انگیجان چون حاصل از در غله ایشان نقل و تحویل نماید و معنی
بیت بعقد زلف تبیری دل از جان کسو ... موبه سبب تر ... گسو از ذکر ... منصف ...
عقدی مج نبشد و صورت حساب و استرفاع بر ورق عرض بر دیوان باز نگردد و ذکر تنقیح و معامله

دیا

ومطرح انوار آرای وزراء کامران است و وقتی بر صحیفه جریده بهکان مطالعه رود که راه کم و بیش بسته ماند
و تصور سود و زیان در خاطر آورده نیاید و باید که سخن امیر المؤمنین علی المرتضی علیه السلام که در وصیت
مالک اشتر رضی الله عنه فرموده نصب العین ضمیر باشد و تفقد امر الخراج بما یصلح اهله فان فی صلاحه صلاحهم
صلاحا لمن سواهم ولا صلاح لمن سواهم الا بهم و اعلم ان الناس کلهم عیال للخراج و اهله و لکن نظرک
فی عمارة الارض ابلغ من نظرک فی استجلاب الخراج فانه لم یدرک الا بالعمارة و من طلب الخراج بغیر عمارة
اخرب البلاد و اهلک العباد و لم یستقم امره و التزام علیه خراج چون صورت خراج خراج دواده آوازه
دارد و کاری بزرگ و بازاری تیز و رهانی ژرف بل عقله عقال عقول نماید و دلیل زوال عروس
دعوی و خال خد جلال ملک است که آفت ایام و حدثان روزگار را انعکاس نیست و استعداد
هر کاری و مناسبت مزاولت هر امری که در هر نفسی مرکوز نه و در عهد خلفای راشدین چون خراج بلاد
اسلام مقرر گشت تا تضاعیف عهود و تجاذب انقلابات ایام و تقلبات اعوام و تمادی ولات از شرایط
خراج و تعدی غله در مطالبت و استخراج و روز بروز آثار خرابی ظاهر میشد و امارات اختلال معاینه می افتاد
و اهل حرفت و ارباب مواضع و ضیاع را معطل میکرد اشتداد جلای اوطان و مفارقت خویش و بوم
اختیار میکردند لاجرم آثار ارتفاعات و حاصلات بلاد و نواحی در هر دوری و هر قرنی نسبت زمان ما قبل
نقصان و انتقاص و افر مفرط می یافت اول در زمان معدلت فاروق خراج عراق که حول
آن از عبادان تا موصل و عرض از قادسیه تا حلوان بود مبلغ صد هزار هزار و بیست هزار هزار درهم مقرر کرد
و در زمان معاویه علیه ما علیه سر بالای حاصلات پنجاه هزار هزار درهم بر آمد و چون نوبت با حجاج حجاجی رسید
برشمار او بیست و پنج هزار هزار درهم باز آمد و هم در عهد معدلت عمری خراج اجنو
هم بموجب مقرر گشت دمشق لعمالهم فلسطین لعمالهم و در دور عباسیان واقدی روایت
کند که حاصل آن از عهد متوفی ایام این مبلغ باز آمد دمشق لعمالهم فلسطین بعد وقعة الامین بما
عالهم و فی عهد المعتضد زال الحول الف سامرها و عبد الله بن سعد ابی سرح بعهد خلافت عثمان از مصر
و اعمال چهار هزار هزار دینار حاصل کرد و عمرو بن العاص پیش از آن مباشر امارات و حکایت آن بوده دو دو
هزار هزار دینار حاصل آمده پس در انجال عثمان او گفت ان اللقاح بمصر بعدک قد درت البانها فقال

لانکم اعجفتم اولادها و مقصود ازین ذکر آنکه در زمان دولت آل عباس حاصل آن دو هزار هزار و پانصد درهم
کشید و هر چند کتب خراج فارس و دیگر بلاد علی التفصیل بنظر رسید و از هیچ تاریخ خوانده نیامد
الا همین قدر که در فارسنامه مسطور است که ابتدا فرشته حمد این مجموع مال فارس و کرمان و عمان را علی بن
عیسی بر ده هزار هزار دینار برسم خراجی مقرر و متعین کرده و در عهد عضد الدوله چون عمارت در فزود
بدین مبلغ رسید مجموع مال فارس و کرمان و عمان مع عشر الشرعة بحر سیراف و مهروبان الاهر العین مال ماسف
ملما سواهم فارس مع عشر المراکب بسیراف الی اصالعم کرمان و تیز و مکران هلالعم
شیراز مع کرد فنا خسرو و ما مع ساها اهم خراج صغر عمان سوی الفرج مالعم اما از ان عراق عرب
که مرکز رایت خلافت و قرارگاه مسند امامت بوده و از تمامت ممالک و سایر اطراف شرک و ذمی اموال
مفرزی متوجهات سوی بیت المال آنجا میرسید و ثبت و مسطور است پس بدین دلیل نواحی حال آن بابت الیه
و عند العباس جلیه مناسب بود با اصل دفتر الب ... ته باشد و از آنکه حال هر وقتی با ماضی و مستقبل آن
توان کرد و منقول از ثقات علما و تواریخ کرم الله اره چهم المقدس و مسطور در کتاب تذکره ازهر و ساد و سا
عنزارباب چهل و نهم در تاریخ است که قباد بن فیروز مساحت عرصه عراق فرمود و دو بیست هزار هزار و بیست
پنج هزار جریب بود مقدار یکمی تخمینا لعلت قال و آجام و اکام و مجاری و جهات و عراص شهرها
و دیهها و غیر آن و ضع رفت بر چهار دانگ باقی قانون نهاد که و سال نیمه از ان اشتر حشد ا
بگذارند و نیمه مزروع کردانند چنانکه هر سال هشتاد و پنجهزار هزار جریب متعین شد بر جریبی
دو درم بوزن مثقال لازم فرمود که مجموع آن صد و پنجاه هزار هزار درم باشد و خراج نخلات
و کروم و دیگر اشجار و نخل اینها مبلغ بوده اما اموال صدقات و جزیه اهل ذمت خارج بود
و چون انوشیروان انوشه روان بر تخت کامکاری مسند جهانداری نهاد و تجدید و اتمام مساحت
کرد خواست که تجدید حقوق و خراج نماید و در پایه سریر سلطنه بالغام نه بار خاص بار عام داد
و کاتب خراج را فرمود تا جمله مستخرجات و اصناف غلات و حصر نخل و زیتون و تفصیل جزیه
الجماجم بر حاضران خواند و گفت رای ما مصلحت می بیند که اموال مملکت بخراج متعین و معین شود
تا اگر در ثغری از ثغور فتقی ظاهر گردد و خزانه را ابال احتیاج روی نماید اموال که معدات مصالح

ملک است معتد باشد و درین استشارت ستارا رای صیبت و هیچکدام از حاضران اتفاق نطق از میان
کلکون زبان نگشادند تا سه نوبت این سؤال مکرر گشت پس یکی از میان گروه برخاست و
قال لکسری اتضع ایها الملک عمرک مسند خالدا ابدا الخراج علی الفانی من کرم یموت و زرع یهیج
و نهر یغیض و عین او قناة ینقطع ماؤها کسری او را ناسزا گفت و پرسید که از کدام طبقاتی فقال انا
رجل من الکتاب کسری گفت تا او را فرمود تا بضرب دوات او را از کتابت شغل امضا می دادند و مردم از الزام
خراج راضی شدند و چنانکه متضمن رفاغ عیش و صلاح حال عرب بود وضع و ضیاع و حصر رؤس و تعیین جریب
دست داد و باجماع کلمه بر مصاف وقت هنگامی که وقت بیع و سکه انسان و بهایم است بر این سابق مقرر گشت

[illegible]

و آنچه بیرون از این اصناف بود
معاف فرموده و در جزیه اهل بیوتات و عظما و مقاتله و هرابده و موابده و کتاب او ملازمان خدمت
ملوک و متکفلان اعمال دیوان را مسلم داشت و نسبت اکثار ثروت و اقلال مال از اعلی دوازده درهم
تا ادنی چهار درهم بر بیه مکردند و هر که ... از بیست کمتر و از پنجاه زیادت بود در ... جهانگشت و ...
اداء آن به فصل لازم گردانیده و عمر بن الخطاب چون فتح بلاد فرس کرد در بین وضایع مقتدی شد و ...
آن را ملغی و ضایع ساخت و نسبت احتمال مزارع و مواضع بر هر جریبی زمین قفیزی تا دو قفیز غله زیادت
کردانید و عثمان بن حنیف در عهد بنی عباس چون مساحت ملک را مساحت کرد سی و شش هزار هزار
جریب بود و بر هر جریبی قفیزی و درهمی معین گشت و قدامة بن جعفر بن قدامه روایت میکند که بعد از انقضاء
هیجده سال از زمان پادشاهی انوشیروان جهات و نواحی مملکت رفت و ارتفاع آن به قضا... نمودند
هفتصد و بیست هزار مثقال زر و ششصد هزار هزار درهم برآمد تا آنکه تقدیر آن پادشاه عادل بر تخفیف و ترقی
بود و فیض ترفیه جهان من کل الوجوه در انتشار و تدفق و در عهد مملکت انوشیروان از مبدأ آن تا وی
مقرر بود تا بنصیب ع چهار زد این چون ... نصیب این و اگر این روایت مصدق باشد حکایت حجت
بن منصور ... مملکت آل عباس که اکثر بلاد شرق و غرب در قبضه حکومت و نظر متابعت ایشان آمد زیادت

چه در عهد هرون الرشید مستغنی اند رسه بالعباد و ابوالوزیر عمر بن المطرف الکاتب باقی بر چیزی مستغل
حاصل کسیاله چند المال حضرت خلافت از جمیع نواحی ممالک داخلین و ارباب تنابت و زرع است دست
حال بودند و محصول ارتفاع نسبت خراج و مقررات ضعف مضاعف شعر و الضعف حتی یتبع الضعیف
ضعفه و لا ضعف ضعف الضعف بل مثله الف و انتظر را نکه از فایده اعتباری خالی نباشد تفصیل ثبت کرده آمد

[illegible]

[illegible]

اما ارتفاع مملکت بغداد و بعد از فتنهٔ ابن ... عراق و دیوان ... در سنهٔ اربع و ثلثین از اخبار قدامة بن
جعفر بن قدامه این مبلغ بود ... العین مع ثمن الغله و اضافه الیه التکمیل ...
الدراهم ... و باز در سنهٔ ... و ثلثمائه در زمان
خلافة المقتدر بالله ابو الحسن علی بن عیسی ... دیوان الخراج حساب بر مجموع اموال مملکت و تفاصیل خرج ... کرده
... تخفیفا فانه لا مدخل له فی هذا المکان و مجموعه مع اثمان الغلات هذا العین ...

علی السواد و ... المذکوره

[illegible]

[illegible]

الخراج ... العامه بالمغرب و جناده
بعد الاحتسابات التی وضعها العمال من اصول الارتفاع کما هو جار فی العادات و سوی مقاطعة سوقه
و ثمن الخمس الغنائم مع ما ورق اهل ... علی ادائه فی کل سنه فی اعمال المذکوره والاموال المسماة

پس ازین مقدمات تفاوت حاصلات هر قرنی معلوم و محقق شد و ارات بروجه ترجیح آمده و بدانچه
دیده که از سرحد دیده تا ولایت شنیده مسافت چندیست و درین ایام خود حسابی مستغنی است از خبر و عینی
فارغ از استدلال باثر چه هر ملک و ناحیت را که مبلغ استکشاف باز بینند ارتفاع آن در هوا نیست
حاصلات زمان گذشته اتفاق باشد از اکثری و سطری از دفتری در آید یعنی امطالعه هر ابجسابات
مشاهده احوال عمال مملکت علی التخصیص در زمانی اندک تمام است و بالاس اقرب حکایت کنند که
در عهد اتابک سعید ابوبکر بن سعد قدعزته در سالی محصول ولایت کربال تقریبا پانصد هزار خروار غله
بود و دیگر بابت حصه دی چون والی در موقف استهلال عنایت پادشاه و استقلال جلال عاطفت آمد کار
و اظهار کفایت و مساعی درین شغل نگاه و پیکار عرضه داشت اتابک بی آنکه استحسانی فرمودی با تکلم
و جسان زبان دادی در جواب گفت در زمان عضد الدوله از آن ولایت هفتصد هزار خروار غله حاصل
شده هنوز خبر آن نرسیده و حال آنست که امروز کفایت کفات وسعی زمان ... خراج کربال داری
۱۱
دانچه و خالصات و ارباب بمبلغ چهل و دو هزار خروار مقرر شده و تمامت معاملات و حضرات اعمال
شیراز همین حکم دارد ع و کم مثلها فارقتها وهی تصفر و کار دنیا خود روز بروز ع چون ماه که از چهارم
در گذرد در رصد نقصان و انحطاط و معرض خمول و خباط بوده است ع تا بود چنین بود
چنین خواهد بود و اسباب خسران و پریشانی که چون ستاره تا محصورست هلال آساد رنمو و اخیذان
و چون واثق است که مطالعان اضد بین تخیلات و تطبیق انجالت بتمهیح خواهند کرد برین مثل
اختصار نمودن اولی شمرد و مقصود از ترتیب این سیاقات و تذییل این تفصیلات آنکه سلاطین دیلم
و سلجوق و خوارزمشاهیان در روزگار عهود سلطنه و تضاعیف امور دولت باجلال شعر خراج جراح لمال
منه مقتنی و تو بیخ راج بل فروج خراج فرمان میدادند و با جانب و اقارب در نواحی مملکت حضرت
تخفیف و ترفیه میرسانیدند و با جانب عموم رعایا تا غایب کلی نکردند با جانب عطلت
و اعلات و بندهای نام حماسیرستان و از حصول خیرات و شمول رحمت و تخریب مواضع خراج
۱۴
که لکدکوب تخریب جهات و فرسوده تعذیب عقاب بوده بعضی را تجربت از راه نشد است و برخی
بانواع مقاسمات ثلث و ربع و خمس و سدس تا بنا و ابنا و نفت و عشر مقرر میکردند و در ضمن

ذکر احوال المذکوره و الاموال المستخرجه ...

... اموال المواره ...

آن نوبه عملت ومسابقت وتخفیف ومساهمت در راد امید داد • تا زمانه که بار نامه جفا دارد باز نمایه کاری در میان آورد • تو نزخیم مردم در علا ارتشاد دق شد و اسباب تمدن و اجتماع متلاحق • و همال خالیات دیار که خلال بی ذوی الفضل می نمود بعلل حسان ثنایان معلول • و منازل جهول با با اما بهول الیکشت • ذکر الا مزدون الی الله ما یهولنا فی الدنیا والآخره • اما آنوقت زمان کران مرض دوران و دور رجو رساق فلک بود • هنوز حبل دولت اسلامیان زیر کلیم مکوفند • وموسی دعوت سلاطین اطعمه معادیان درین کلیم می بافتند • وامروز مرین قانون که تا حین طیف • و شنید چنین قصه که مرده تازی کمان خویش الی رساند • جهان فرتوت فرو توان طیف • و جهار میش تازه وانهار رحلت روان شد • با بنک علیه مالک محروس از حد آ • چون تا خطه مغرب حولله • از خطاوال نالب دریا • طرم عرضا • چون عروس با کمال جمال در نظر طرایف ملل جلوه ناز میکند • بغداد ع چون حقه خویش در باغ داد است • و دو بهط ع شده بطه عقود واطراف • جلو از حلیت عال محل غبطت بلاد افتاده • و با صره البصیرت البصر از قتاب شقت تر نهاده • شیراز کارکاه مانی خوش سرست • و موصل اشاع بحث موصل • و کار سنجار هنجار باز آمده • و دیار بکر کرد اردو نار حسن عاقبت برو شید • اکناف عراق هم نسیم معتدل مزاج عدل ع کمثال الربیع راق هوا • صفت باف همدان هم میدان قیاس از نیل نشاط رود آوری میکند • کاشان هم بر کاشانه جنت قم فاذر میخواند • وساوه بهشت آسا سایه طوبی را آوه مکان حسرت میکرد • و صفاهان علم تیره نهاد از پرتو نصفت شایع چون صفا نهان گشت • و خاک یزد نزد خرد بر در نزهت خلد گوی سبق برد • و آب سلولی آش آوردی کو شر گشت • تبریز تبر بر ورق ذکر خاقان بالغ رقم خطا زد • و در سینه شام چین تهیین آورد • و مصر از نیل خلت گشته • خرسان را که از نهیب نوایب دایم هرسان بودی مالک هر سانی یافتند • و کرمان که عمر با رحادثه در نظر آمدی الملبس ع کدود کدو دو التمرفی صبه رغد • دیار کرد شیراز کیش شمر دارد • لو بکشتی جلاف علاف معین صورتی روی نمود • و حالی دست داد • چنانکه امر و زجو رنا جور ردر جور معمور است • و مجاورت آن امید بود • با ارزانی ارم از بن غصه هم جان نبرد • عروه مینا آ • او زغبار ظلم منکر گشت • و بر مرو دشت ارم نهاد خیل صد ا کمین گشاد • و از شعب الدوم آن شعب دلگشا تر از شنو بند جان آمد • واین چند سال در زمان چ تر نجی شیراز کشایش مطلب • اگر زبر کره دارد و از بالا بند • تمامت رعایا • کرمسر و سردسیر مساحل سلامت از کش بر آمد •

• النف غیب بسبز و جهرم میبالیند • اکنون شیراز چه مکان اقامت هنرمندان شد • چ کر کار زین گردد جوم لعال خوب • معرکه گشت • هر آل انجو قبر • بر از بنه عقل دانند و حکما شناسند که این مقدمات بر خلاف اعتقاد پادشاه خورشید منظر • و نهفاد وزراء بر حسب نظر اتفاق افتاده • و نسبی خارج مسند می آن تواند بود • و قضیه این جزئی مناقض مصالح کلی نخواهد گشت چ برابر آنچه هست هم از ماد شهر مات • طالب بود کی زد کر جانب الوحی • چون صورت اقبال بر ذهن مشکل کشای جلوه ای عرض داده آید • دوری دار بر تر از دوران آفتاب کره غبرا نورانی کرداند • دو دریا فی سایر نیرا نیران آب ع کشا امید جهانی همه بر اشرف انشاء الله و هو الموفق المعین • کونی بر آن فلک بر صفحه این بیاض در تقریر این حکایت و تلفیق این جمل صورت تفسیر تقدیر • والله علی ما نشاء قدیر بود و دعا کاتب چ یا رب تو بساز کار یارا • بر دار بلطف بار یار را • که بار با و روز بان دوستی بموقع اجابت پیوست • ولک الحمد یا مبدع الغرایب و واهب الرغایب • و منیح امل الآملین و منجح طلب الطالبین • و دافع شقاء السوء • و قامع الظلمة الشعشعة القصوی • منک تحیی والیک نرجو • و فیک نهرب والیک مصیر • فانک نعم المولی و نعم النصیر • بر آن معنی که بیان دعوی آنکه در شهور سنه ست و سبعمائه با بطال خراج ممالک محروسه حکم بر تیغ نفاذ یافت • و رقاب بندکان را از رق ابد آزاد کرد • حقوق دیوانی و ضیاع خان و سایر ملک ارباب خطاب از حاصل و موجود رفت • دو رنامه کان از عطن معهود و بر افتاد کان از وطن معتاد • کو نعم استرداد بابرات ایشان را با تراب برابر کرده بود و آب بار وی کار آمد • منقطعان کنج محنت و زاویه نشینان خانه وحشت که از زبان ایشان این بیت ملایم حال می نمود چ چونکه مصعد کنم تا فلک آه جوش • فرش معبر از وطن مکلس شود • با بتر از شمایل عدل و هبوب نسیم رحمت با باد سحر کاهی عرضه چ آنچه کند نسیم تو با دل من زنار کی • بالب غنچه سحر باد صبا نکند • تازه کر دید بحقیقت و کفضل اکثر عمارات ملکی عمارت شد • و حقیقت ملکی جاریات و باقیات اموال صالحات • و دعاء دولت روز افزون پادشاه روزکار اسکندر کامکار سلطان کسری غلام دارا اوشاق سنجر چاکر خلد الله سلطانه و عظم شانه • وثناء حضرت میمون وزیران قضا اصابت فلک مجابت سور خورشید رویت عز نصرهما • چون زحل ملایک عرش فرسای • و چون شمایل باج کیتی آرا کشت چ وین دعوت را لکا بتهلیل • آمین آمین کنا دجبریل • والحمد لله وحده •

بستلب مزید النعمة ویستجلب افاوین کرمه ویجدد علینا کل یوم جدید جلباب عیش رغید ویعیدی لنا الی صراط مستقیم فان المعوج لاضابة ارشدنا علی منهج الدین القویم وحرضنا علی جلب اللذات الباقیة ودفع مثالب الاثام فی مراد المستطابات الفانیة وصلی الله علی نبیه رسول الرحمة وآله واولاده خیر الائمة چون فتح ممالک سومنات علی قرب العهد بدست سلطان معظم علاء الدین خبر زیر قبه بود واو بعث کتشهیر معجزات دولت محمدیه علیه افضل الصلوات وآله مااهبت الریاح علی عرائس الفلوات آن احدوثه را در ربع مسکون هوندی دید یکی از فضلا اقتراح در صورت الحاح فرمود که بر طرز کتاب یمینی از منقولات منشآت فاضل ابو نصر العتبی کساه الله حلل الغفران که خامه مصری نبش هوش شکرخای بستان بلاغت است وخاطر سحر گستر خضر جولان نامی منبع سلسبیل فضل در اسلوب لطف در کار و اوصاف سلطانه جهاد پیوست پاس خسیس برعاق هیس اهل الفضل هیچ زیرک منوز دو صد فسیلیاه وابرآه غرف را درمعرض مضایات نیست جرا ولولو غرا فامه پیش جوهر بانان ماهر هیچ سلیم حس نبارد در صد و صد تشویر این چند سطر تحریر پیوست از نظر حساد مامون وبقبول اهل الفضل مقرون باد ذکر فتح سومنات لما تمکن السلطان علاء الدین سلطان دهلی فی سریر الملکة فوق المرزمین قبة المنقبة واتم بالتدبیر رافة عیون الانام وسکن بفوح عدله رایم الایام نبض عرق حمیة الاسلام علی الکفرة وقمع الاصنام فوجه فی ذی حجه سنة ثمان وتسعین وستمائة شوکة الشفیق وصنوه الشقیق الملک معز الدین اخیه مع نصرتخان الذی کان عماد اعتماده وقاید جهاده بل یده الباطشة وسیفه المسلول وعینه الناظرة وجوهرة الناصرة وجوه المأمول الی کنبایت شهربلاد هند عدداوادوفره عددا واهبها بهوانه واغذیها ما و جسنها رباعا وازیبها بقاعا رغبة فی الغزو والجهاد لاستنکار امن الاطراف والتلاد وسار تحت رایتهما زهاء اربعة عشر الف خیل وعشرین الف رجل یسیرون فی عرف لغتهم دک وما وجهم شم الشوامخ علی وجه الارض ودک فلما صرح محض الوصول عن رغوة المسیر وصاروا فائزین بالمقصود والیه المصیر صادفوا حین هزم فلق الصبح فیلق الظلام وغسل ید النسیم عن اطراف الاجنا برود المنام فصار کبنیانات سلبانه حضر وصفوف العسکر رصاعق والسن الادبار لا الیها تواهق شعر یا یمین وعین الدهر موقظة قوموا فقد فاتت الایام بالحرب فانتبه لا انتبه مدابر الکفرة وحماذیل العبده من سنة الغفلة وهم اخبر من ضب لا یهتدی الی جحر ها ودهش من ام ضاع الطفل من حجر ها فحشدوا اولیاء الدین عمد مواصله

ودهش منها الافلاک الدایرات وشهد باصابتها الریاح الهابرات فاخذوا الغنو والضرب بالهند وانیاب یمینا وشمالا ورشق السهام الطایرات ادبارا واقبالا وقتلوا افلاکهشا دشتوا غارة شعواء حبث تخمس الارض بحیث اثلاثهم وسبح الجیاد تصرفی لج دمائهم فاغتنموا من الدنانیر والفضه مالکثر من رز انجعب کثا معیار الکیاس ومن حبات اللالی کالدراری بریقا ورونقا وشبابا لمعان ماء ورونقا مالا فی تلالؤه نور الابصار عند الاحساس ومن مثاقیل الالماس بالنزع البرق عند الکماس ومن ایقاع الیواقیت کشفاف اللباب وحبات الرمان صفاء ولطافة ومن الزبرجد کخلوص الصلاح طراوة ونضارة ومن الاس النسوانی خضرة ونضارة ماتر صح بغاق الوهم ویتزین منه اذیال الخیال ومن منمنمات الثوب وموفات البرد وغرایب الوشی ولطایف النسج ونفایس الدیباج ماتخجل ریاض الربیع عند غب المطر وغیره الازاهیر اذ جلاها مزن النسیم ومن السبایا صبایا سود حسان کالجنة البربریة بالقدود والعیون بریه شعر مغلوبة الغدفی تشبیه غصنا معلوة الرنق فی تشبیه ضربا مجوبة کانسان العین فی عین الانسان سوادها کسواد الشباب رونقا ولیل الوصال ذوقا وسویداء القلب شوقا ما ارب علی عشرین الف نفر تبات عند المناغات ومن کظباء الوحش شردا ونفرا ومن سواری البستان والعلمان بتمام خاتم الحساب فی الحسبان واخذوا ثمنه عشر فیله صعب المنظر عظیم الهیکلة کاشخاص القصور والقوائم سابسنها بحیث ترجح بالارض لوطئها واستاطینها بل کاب تقال مراصیها کالمجرة فی التحریر والعیون تدور فی احداقها کصغار الکواکب فی الهندوبر فالحاصل من التفریج ان خربوا ودمروا ونهبوا واسروا دیارهم واعمارهم وبلادهم واولادهم کان التقسیم قول المتنبی علی حسب الهام حتی شعر لمتنبی مانکوا والقتل ماولدوا والنهب ماجمعوا والنار ما زرعوا فکم من کنایس کناوس الوس الخاویة وآلهتهم بالاذلال والاهانة وکان من جملتها صنم اکبر مرعی سومنات نحت من حجر الملس کالمحل فامنها سبع ذراع مربع الهیئة غریب الصنعة علی صورة کادان یتحرک وهیئة لو تمکنان یتکلم لوراها الموحد یعشق علیها بل یعذر الکفار فی التقرب الیها علق علی راسه اکلیل لم یدرک المنظر حمرة الذهب من کثرة الترصیع بکل جوهر تشرافیة ودرثمینه ویاقوت بریع وعلی اکتافه من فرائد الدرر حمایل ابهی من نظام الجوزاء وهو الی البیع مایل فاغاروا الجواهر وازحوا علی قلع الصنم فاتحة للختم بالسعادة وخاتمة للفتح الزیادة وهتک القاه الکفرة فی القلع والقلق وتودیع الرمق والزموا الفدیة الوفا لوف من الذهب فردوا

فی فیهم وکذبوا انهم وظنوا معبودهم المغرور یسود هم المدبر وملکهم غیر مفند و معول فهر کالموت
الزوام قد فغر و فرقوا ابرا المضنو بابدید ولعنر شغر بغر و حملوا الی ولی فقر شوا فی باب المسجد الجامع
تذکارا لفتح اللامع ولا اذلالا للمشرکین واعزازا لهذا الدین و انصار المسلمین والحمد لله رب
العالمین و ادام دین سید المرسلین محمد فضل العادین والصلوة علیه وآله المهتدین الی یوم الدین بل ابد
الآبدین یا رب آمین واغفر لنا ولمن وفقنا فی الدین والاسلام ❊ بعد از آن فی الحال بتخانهای آن
کفرستان را پشم رنگ در غایت لطافت و ملاحت یافتند یکی از آن آنرا حمرا باد فرمود و ساختن و نقوش
مرغوب و اشکال تمثال مصور ساخته و تماثیل از آن کنده اند و در شرایط استادی فتهام و نرط
قند ملیحا معلق و حسن کاو لطف مشوق بار ها در صدد ترتیب و خطر آورد و دو غدقف نقش چهره و بهشت
روان آن زیب ساختش برآورد گذشته و اعلام مولف بر حواشی آن حضرت رق منشور آیات و کتاب مسطور
دلربا تر از آن شیم غالیه بر عارض حور نگاشته تبرک راجه مزار قطب الاولیا و من هو من الاول الی کاملین
الانبیا الشیخ المرشد ابو اسحق ابراهیم شهریار قدس الله سره فرستاد و هم در آن نزدیکی از کرامات مرشد بنا
قبه عالی بر سر روضه متیمن بر افراشتند آنرا از طرف این بر کار کردند و این ابیات که تشرف بزیارت و
استمداد همت آفتاب مانند نور کسوت کلام پوشید لمؤلفه ای خاک بوسان حاک چشم دوران یافته خضر جان از مشرب تو
آب حیوان یافته و صفا باد اهل اسناد ال دلال شود بر سر بار بار سر جان داده جانان یافته سرو دوران چون سر ایران تو
اندر وجد و حال صبح را در فرقا رامی چاک دامان یافته آفتاب از غیرت قندیل و الا قبه اش خویشتن را چون
دل قندیل سوزان یافته جان کلید بهشت را از روی مستجاب از رواق شیخ مرشد هفت دندان یافته
چون که مرافان حضرت لفظ دف میزدند لفظ بوسه حضرت را سکه عرفان یافته در مقام تربت اکسیر
همت ذره کش موری همین ملک سلیمان یافته ریزه خاشاک سر جاروب فرشان تو زیب سر غالیه
زرین حوران یافته خوان انعامت که لا مقطوعه دارد صفت دائما از صوفی ابن الوقت معان یافته هر که
بوسیده است بکره ستان ترسمی در کنار آرزو مقصود دوران یافته در تجلی صفائی مظهر حق آن حبیب این چو هر
کس که استار حضرت آن یافته روضه است شد کس ار ابهم زایر در طوف همچو حاجی در ارکان را زمزم
افشان یافته زود شرف فلک صدق و از صفای مرشدی نفس هوائی بر روز عید قربان یافته مصطفی بر

تو ای من بنده حسان عجم همچو حسان گشتم آنک غلط جهان یافته و امروز که شور نشر بیچ و بیجا پای سلطان آذربایجان
بخشیده است و هر یک چندی اطراف کفار هند تاختن برده و در جهد غزا و غنایم حاصل کرده مرجعت نماید
و آواز مباهات دین و دولت از آثار ظاهری یعنی ابو فراس که ختم الشعر ملک طراز کسوت منافب و
چون کلاه گوشه همت خود بسعرای فلک رساند شعر و کم بید شتان ابن صنیع و علی منابر بالعار و کم ملک
نزعنا الملک عنه و جبار بها دهنا جبار بغایت کار رقید و رسیدن شهزاده جبرائیل در اوایل شهور سنه سبعمائه
شاهزاده مقید و شعر علی حب المهو و مذ خالف العهد و معاد و المشهور بذالف السجد مذ هنالک لشکرگاه ذرا
ع بالشکری زان اهرمنی چون لشکری که ظلام از دوام تر دانند و غوغاه الاین المحامون از زبان شیران غا
او آکنده بر او غبا پیدا رند و ساقیان کورس جام را تا چگونه با آن استقبال کنند و هنگام مقارنت اقران چپ کوه
جز ایزد نکه دارش دل و تیغ و بازو مرا یار بس بر وزن زخمه کوس سرایند و در حومه قتال و طمطراق
۱۳۳
مردانه از سر جد بمعنی شعر دانا لنعلوا بالسیوف کما لنت فتاة لعبتها سحاب بقرنفل متمکن شدند لعدوان
الوب بکاء والعدون بر جاء ولا الغافلون الاجیرا ولا یخوضون من المعارک الاشجار یواجهون المنایا بالجرأة و مرا
ازمنیم کرم اقبال در حرکت آمد ع کما تحرک سح البحار من عصف و درین سفر لوا البراق و مقدار
چهل تن از شاهزادگان صاحب عنان فلک سرعت در رکاب عقب آرام بودند چون چند روزه راه از
قالیق که سرحد مملکت است بگذشتند ناگاه قراولان جگرین ع چون شیر دلان بیکدیگر جوشند همانجا
مقابل لشکرگاه زدند و سفراء ایلچیان بر عادت ایشان در میانه آمد و شد کردند عاقبت قرعه بار برع
فرنگیان و ضرب شمشیر غبات یمنی تیغ کنند تا سرکار از خواب شعر وطعن عاریف کان الکلم عرفن
ال زدنیات قبل لعامهم اقاد صباحی که جناب شفق ظلام را فرو کشودند و این چمنه بلکون کلاه زرین
خورشید از طرفین کورکای رعد آوای فرود کوفتند و شنو به بزرگ تعبیه لشکر کرده مغاور بطال
و مغاویر رجال بر باد پایان شعر فکانما نجت غبار تحتهم و کانما ولدوا اعلی صهواتها و در جولان آمدند
تا کم قیام خواستی رواج را ماند و افضاء حسام حواشی رواج راند تیر سفارت اجل را دهان گشاد و
شمشیر جهارت عمل را زبان نهاد شعر صرعی الی صرعی کان جلودهم علیت بها الشیان والعلام
کاهی از آن سو نیزه وار تطاول کردند و از ینطرف سپر کردار تحمل و ساختی ایشان چون گرز زیر دستی

و ایشان چون در یع فروتنی نمودند شعر فاتوا ابا الرماح مکسرات • وانبا بالسیوف قد انحنینا • آخر قید و غالب آمد

و شهزادگان که بر لشکر قاآنی بودند مغلوب و ادب روی براه نهادند • قید و عنبت با منه خان سعادت

قرین هم قران را که با قران النور مقترن می باید شد به بشارت دو سلک رسانید • چنین گویند که او نفس خود

در جهل و یک معرکه حاضر شده و مصاف داده • چه با لشکر قاآنی که این کرت خاتمه القتال افتاد • و چه دیگر

معاندان بوده • و در تمامت حروب دست فتح و فتح منقلبت و سهم نصرت او را بوده • و از آن روع با دشاه

کیتی ستان چنگیزخان • با شاهی پیروز جنگ تر از وی نشان نداده اند شعر و لم یستشر فی امره غیر نفسه • ولم یرض

الا قائم السیف صاحبا • چون شمشیر وقت ع ازین بیشتر نکار خورد دود اند وده • بتضاعف درین

مصاف رادی کوشیده • و نکریم لشکر لسیم الوقت بوده • و گردش ایام خود که اهم عنت داده که با

زبوده • در نهایت مرجعت مرضی که طلیعه کتیبه آجال بود روی نمود • در بور رتی چون اتفاق نزول افتاد

و ضعف قوت آورد • پسر صغیر اروس افزود و تا تکلیف او را التجاء دست و دو بتنگی شد • و کفت دست تقدیر

کوس رحلت فرو کوفت • و زمان کوچ اینک تنگ آمد • چون در کوچ ردیف معهود شاد زنجال

شعری ردیف کوچ در خاطر آمد لمؤلفه امروز اگر چنانچه کند آن نگار کوچ • پیش که کند ز منزل جانم قرار کوچ •

چون جهل کوچ ناله کنانم بسیج هم • زیرا که کرد روز دم بسوی یار کوچ • در کوچ بختیان را آرند زیر بار • آورد

چون شتر دل من ز بیار کوچ • هم زاد کینه نظر ز رخش ز توان گرفت • گر لطف امان دهد و بنهار کوچ • او برنشست

و لولو از جان من بتوان است • او رفت و رفت از بر فرهٔ سلسار کوچ • کشم منه تو داغ بکشا که الو داع

کشم برادر کسلمت البدار کوچ • هنگام کوچ های ضروری چو از پیست • در خون من کرش مکن ز غبار

کوچ • ای ناله همدمی کن وای شکسته سهری • ای درد دل ز وقت وای هجبار کوچ • امید مرهمی است

از وصل دوست لیک • داغی نها دبر دل امیدوار کوچ • از جمله شاهزادگان که مصاحب تو اوست و ارشد

و عاقل است • و تحمل مصاعب امور بیشتر نموده • و تصدی احداث خطر زیادت کرده • و ما در به و به سلطنت

او را در کنفار کلام و اقبال از دیگر جهات و اقبال او روغ تمار داشته ایم • یقین که او نیز از روغ ما را فارغ

نکلی نمی جواز است در نع مدارد • پس اندیشه کرد که اگر درین منزل عالت کز بر حادث شود • تا اقامت

مراسم عزا کردن لشکر را آهنگی علوفات زحمت رسد • پسر کونستان شلاقی یعنی راهبری کرد و لشکر را

بیورتی کرت و ملف معتبر باشد فرود آورد • این یک دولت ملطان بجاش از منزل کالبد تو بل کرد • و اینی کلمه

فالمنیت قرآه نقاهر آید شعر من المشابه الاحیاء فی شیم • اما المشابه الاموات فی رمم رباعی آنکو

بجهان گوهر نایابی بود • و زمین اوعدو چو سیمابی بود • گوئی که نبود و خود نشاید بجهان • بیدار شو او دل

که مگر خوابی بود • تو افرمود تا بوق ساختند و آنرا الصباح ز رسام معرف کرد • و روز کار برین بیت استدلال

می نمود بیت کیرم ز غرارت کنی از زر تا بوت • تا برشه نه ز خاک نهان خواهد شد • بعد ما که برآیین مغول

عز بوالفلک رسانیدند • تو اخود با شاهزادگان بر سر تابوت بنهاد • و با ایشان این ملک و عز مقولانه

و نصیحت مفید عاقلانه آغاز نهاد • که قید و انداما لشکر افانی بود • اگر چندین کاه بیابان او قیام می نمودیم

او براه خود روان شد ع الی موضع لا ترتجیه ایابا • و اگر نا غایت بساط چنگیزخان را رعایت میکردیم آن بیا

بجای خود است ع وان من بالتعقل لا شک واحد • در نظر ما لایق مباشرت خانیت و قایم مقامی قید و

اجهت جهل پسر جبر می نماید که پسر بزرگتر است • و در انحال غایب شمار اندرینه صیت • ایشان متفق اللفظ

و الکلمه گفتند • رای خورشید پر تو توا با صابت نزدیکتر است ع صدقت فانی الحق غیر المقابی بیت

ز بیشی بر چون سندی کم بود • چو از ز آهنی که ذری خم بود • کشتند تو از احمد حق بر مناسبت بیشتر آن بود

که چون نام برش براق برافق از چهره مراد زند کار برافروخت • او خانبور فرمیره خان ای امیدی پیر سوم

و بنی خان بر عادت مغول سجده منقید و مبادرت نموده آتش بر دند • تا او لجامینی کرده هر کس که

مصلحت داند تقلید کار حکومت کند • میان چبر و تو ادقیقه مصادفت و دقیقه موافقتی زیاده از

اتشاح فرابت حاصل بود شعر تجاوز نسب القربی الود بیننا • و اسج ادنی ما لعد لنا نسب • امراء و ملازمان

بر موضعه کرد که جای براق بر تو امقرر دارند • در موقف حسن ادب چوک زده امرا از زبان او

این سخن را المتوتی غرب و عبارتی البعج نزدیک بغرض رسانیدند • قید و در باب امرا و مقربان

استقلال رای کرد • ایشان گفتند هر چند تو ادکان حتانی بسیارند • و چندی بر تو ا از راه سن در رتبه تقدم

دارند • فاما استحقاق کار حکومت و قبال بر امور سیاست برشاد و شهامت منوط است • و شرف ذات

و کمال استعداد و جوهر نفس متعلق • و انچه در غره شمایل و سجه مخایل تو اپیدا است • و صغر و کبر و تقدم

و تاخر زمانی دران بونه یک مشی دارد • چه هر چند یاقوت آبدار از کان زاید • و گوهر شاهوار از دریا

خیزد و نبات سرسبز از خاک روید و آتش با فروغ از آهن حاصل آید و این چهار کانه در وجود متنافرند اما
شرف لعل بر سنگ مرمر و تبرز مروارید از آب شور و لطف و طراوت گل سوری در آنکه خاک تیره و نور و صورت
آتش با کدورت و کدورت آهن بر هیچ سلیم حس مشتبه نگردد و باقی تقریر چنین قید و کرر هیر واردات غیب و منع
ز ایاب صواب چه فرماید قید و گفت همچنین است هرگز استعداد ضایع نشود و هیچ کوشیده نماند و گوهر تربیت و خود کند
و منکساد فر را معرف شرحی نیست و نیز چیزی علی الملا القی این متنج کرده اگر آنرا اجحاف مقابل نداریم در
ابا و تیغ بر چهره ملمس او فرو افرازیم جوانب دل شکسته گردد پس حکم فرمود تا او را پاجمی کرده اش در اورد
دعای اراق بردی مقرر فرمود و نوبهنزد انجال مجازات این حق را هر چند چیز غایب بود و روزگار بر عاقبت
عاقبت این صورت عجب دید نکوئی را کمن از بهر پادشاه که خود گوید نکوئی نیک باداش باز بر سر سخن
آمدیم هر پادشاه زاده چند نوکر تعیین کردند تا مصاحب لعبت سبز تحنکا قید و روان شدند و هم در آن تاریک
چیز خیره اقتدا ایام خیر چیز شنیده بود بی تاخیر در حرکت آمده بمجلس رسید و او را بر اطراد عادت و اشتیاق
آیین حقوق تعزیت توقف در رسوم دلجوئی بتادیب رسانید و در مرغزاری که نیز غدیر آن حلاوت
غابات رشد و زیب اطراف هر وده روضات جنات بود چه جلوه گر از جملا کلما شمال و کل شکفتن
شاخ کیا را ان غزال فاطرزن یاسمن و گل بهم فاخته کوفری و بلبل بهم فاخته فریاد کنان همچنان فاخته کوه
کرده فلک را آراه شعر ام می سحیا الورد فی عرصاته خجلا و زرا د الیاسمین غراما و تشقق قمیص الشقیق قلته
فی الروض کاسات تلمین مدامها بارکاه و خرگاهها آراسته و چون عمارات ارم و قصور فردوس برافراختند
و طوی بترتیب آراستند و خلایف مطبخ دو هزار گوسفند و صد سر اسب و دویست سر فراخ شاخ بود و از
مشروبات دو هزار خنک شراب که شعر اذ فص عنه الختم فاح بنفسجا و اشرق مصباحا و نور عصفرا و حمل بر
جرخطاب شعر فهم ارعف خیاشیم الرفاق لنشرها علی وجه الرفاق و قبز و بگنی در سر حد خود کالما آبالی
فی عدم الانقطاع چون فرخنای شب را دو شکر پرک روشنائی از تیغ انجمان آفتاب بهر تمیز تا
که مقدم بود محلی وارد و دیگر اسپیان بر توالی ماسبان نه و جاجهاءنه و صحرای زر در نکشیدند
و هر یک صفت زانو زدند و توفیق یمن و طیق نبات کرده برخاست و محبت دادند و او را
بر فرا تخت قرار و قید و نام نهادند و از دورات کاسات شراب و انواع نبذ و الوان کسوت و خلعتی

رامش چون دم و قوادم طاووس بزلون نمود و در باغ زمین چون نفوس بستان شور رسید امر گشت تا چون مصالح
ملکی التفات رفت اوتا عرضه داشت که ما همه از نسل چنگیز خانیم بر خلاف یاسا و آیین او آقا و اینی بایکدیگر
لیاسا و منازعت و عمارات سپردن و ملک و لشکر خود را بدست تهیال دادن چه وجه دارد و مصلحت او حسن
در رعایت اروغ است که چندی قاآن ایلچی فرستم و صلح عام را ملتزم شویم ع فان الشر لازمة الوفاق
چیر قید و گفت از مقتضای رای تو آقا انحراف ممکن نیست و اشارت او را متابعت متعین ع که گوید که انفرتها
به از آفرین پس با جماعت شهزادگان ترا اهد و تقاعد جسته و کنکاج و مشاورت نمود و ایلچی طلق لسان
سخن رسان سعدوت قاآن روان کردند فحوای نشب سخن و خلاصه مخلص جام من عن طرز لود کر برای
قاآن و جمهور را اقا و اینی کوشید نیست و چه جای کوشیدگیست چه هما تا که کار نشنیز این سخن میان بزرگان
نکرده کس که چنگیز خان لعوت خدا تعالی از آفتاب بر آمدن تا غایت فرو شدن مسخر گردانید و خصمان
جبار و معاندان قهار از اقوام و تبار تتار اولی السیف السنان و دیگر سلاطین ایام و گردنکشان آفاق عنوة و قهرا
مطیع رای حکم و منقاد فرمان نسب ساخت بسبب آنکه در رسیده و خروج سهو رسشتش تیغ و چنین خسمایه تبرک ارات
دنب درث ما را ساه و ملکو نهاد در رسوم مذموم چون ظلم و سرقت و دروغ و نفاق بر انداخت و او را رب
واجب ابر ژکت مذمت و سلوک را بمعاذ بعث تحریص کرد و پیوسته تخم موافقت در دل فرزندان
میکاشت و ابتدت اهتام موس و مقول نقش معاونت و معاضدت بر لوح خاطر هر یک مینگاشت
از آنجمله آنکه روزی در حضر پسران بزرگتر شعر اوالک اربع ملکت کالترا ابطبایع فی امتزاج و ازدواج
دهم چو جی جغتای اوکتای تولو ذو العباج تیری را از ترکش بیرون آورد و بدست داد و بیار یقینی خورد
در خورد کرد علی هذا الکان یکان نهاده مبغرمود آنقوی هیکلان زور آزمای بسر پنجه آهن فرسای از شکستن
آن عاجز دست باز داشتند شعر ابی القداح اذ جمعن تکسرا و اذا افترقن تکسرت افرادا پس گفت مثل شما
رهت این تیرها که نه قلدة بالقذه در انظار مظاهرت متشبه باشید و بوسایل اتحاد متمسک
خصما زکست ظفر نباشد و اگر تفرق و انفراد جوئید و از دایره معاضدت بیرون آئید مرکز دولت شما
زود متزلزل شود و تمامت مغلوب و مقهور گردید بیت رشته چون یکتا بود از زور زالی بگسلد چون دو تا شد
از گسستن عاجز آید پور زال و قواعد مساهمت و مشارکت در مال و ملک میان اولاد و احفاد ذکورا

و ابا و اخوان و اخوات و اعمام و اخوال و تنازع عیب اعوام و احوال ما تعدی منظر دکر ...انکه هر یک از

ایشان دوروز نزدیک بمنصب و حصه مصون از ند خلت دولت و بکری و مامون از خبث مناوشت بیکدیگر

شدند و لیل برین انکه اوکتای قاآن در قوریلتای دوم از شهور سنه ثمان و عشرین و ستمایه بتجدید یاسا و تنفید

وصایا امر کرد و بسیجش حول و عرض ممالک که ایل شده بودند بر تمامت نهاب چنگزخان بعین و بنات

قسمت فرمود و بوبت و منازل ایشان علیحده معین کرد و این اشفاق بر سبیل خصوصیت اولی الارحام

و بس بلکه امرا و لشکریان علی حسب طبقة و مقداران اندرونی تاقول و تقدم پیرونی هر کس را نصیب از ولجی

حقی معدود و ... معین کرد نیم چنانکه وقتی از اوقات در بعضی متصدایات چنگزخان با فوجی امرا و بیاقان از لشکر

دور مانده اتفاقا در آنروز از نوع برندکان جنس دوندکان از هوا و اغان طعمه جو و ایسیاجان صاحب هنر امیدی

نکردند و از اوهان کرهت و کرسنه رایت پادشاه و ملازمان کوفته و کرسنه ماندند تا کاه یکی از نوشیحیان صوره را

کمغول آنرا قوره خوانند صید کرد و بر عف عود بیشه و ک زد و عرضه داشت که **چت** اپی طمی ترد و سلیمان بردن

عیبست دلیکن بر آنست از موری چنگیزخان مران تفال کرد و آنرا القبول مقابل فرمود و جانور دار را ترخان

کرد و با و جیان نخست را چون بار حیوان کباب کردند و بخدمت پادشاه عرضه آوردند فرمان رسانید

ناهمی اکر در بجز کباب جانکیر بودند شمار رفت هشاد تن بر آمد باز فرمود تا اجزاء آنکنک ضعیف را مثابه جزء

جزء لایتجزی بر حاضران قسمت کردند و از فوری مهر بر ایشان و مهمر تنکقال این طرایقه میان هو ال سلوک باید

مقصود از آن تنبیهی بود از وخ را بر محافظت حقوق زیردستان و رعایت اتباع و لشکرها و چون مقدمات

جلی و تقدیم نصایح مرضی الکنون که عرصه ممالک چنگزخان مزید اتساع یافته و از اروغ میمون او در اطراف

جهان زیادت از ده هزار باشند که تخت افسر و کنج و کوهر و یورت و لشکر باستقلال دارند مرا در احکام

اوامر یاسای چنگیزخانی که تا جهان بوده ایچ جهاندار مراسم جهانبانی بدین طرایقت و سیاقت ...

دارند و اینج متقدم خوانند نیاده بذل مجهود کنند و انصرت قاعده در ایباساورا مبالغت نمایند تا بدان

چه رسد که بر خلاف سون و عادت تیغ مکافحت در یکدیگر نهند و در چهار سوی بیستی باغیان آسوده

کذارند کاهی لشکر قاآن او لاد قیدو در مقاسات حص و مرارات طلبی باشند و از طرفی قیچی که نبیره

بانو پسر راف است و نزیو منقش پیش از ترس او زندکانی کنند براقیان با الغو خانیان معارب

عادت کبرند و نعای و تعتای در ممالک تو از پر ناسازکاری یکدیکر بچام ع من با بشم با تو رست کشم با تو

ز رسته و جنک انجرکات دلایل زوال ملک دامارات انقراض دولت تواند بود و از نیجه خاندان

قدیم سلاطین تاجیک با چندان کثرت و شوکت در اندک مدت بر دست لشکر تتار مستاصل کلی کشت چه

ایشان از خویش و پیوند بریدند و از نزدیکان دوری جستند در قصد پسر کرد و برادران از برادران

در تجاوز بودند و دست پرورد کان با او لیاء نعم دست بر آوردند و با بجالان سرافرازی طلبیدند

ع ضلال ما اردت بضلال ما برم رسید بر ایشان آنچه رسید و دیدند از عجایب و قایع آنچه کس ندید

باری ما نیکر دیم که بعد از این کرد معاندت نکردیم و مضمونات یاسا نامه بزرک را نصب التصور و مثال تذکر

و عرضه خاطر داریم و از شرعت **شعر** و مقدم لعلی امیرة حقها و مقدم لفوقها مقاصها من معشر سنت لهم

آباؤ هم و لکل قوم سنة و اماما با تمام این برقرار آنکه هر کس از اروغ بملکی و طرفی که امروز در حوزه

تصرف و قبضه حکم ایشان است و کینا با قناعت نمایند و دیکری او در تعرض نرساند و از جانب لشکر های تتار

قاآن از رمهاد و دجاج و مرغان و مایع باشند و تجار و قوافل از اطراف دیار بحضرت متواصل دارند و از آنجا

تیز مجاهزان و اهل بضاعت باصناع توارد کنند لشکر قاآن از کوبند طرد با متمردان و یاوکیان اقصی شرق

و مفتی چین پیش کبرند و قیدو و نبان و برقوان خنکرای دیار هند و سنان دست در رجوع شوند و جهاد صیانیان

اجر همت بر مابرت و استخلاص دیار مغرب و مصر و روم و فرنک مصروف کردانند و تغای و تفتای

با باغیان جوانب ایل منکو تیمور مکاوحت نمایند تا بدین اندیشه خوب و پشنهاد نیکو درای صواب سلسله

اتحاد اروغ کسسته نکردد و فردا در روی چنگیزخان شرمسار نباشیم اکر قاآن آقا این رای را پسندیده

نمی پسندد مبغرمابد بدین الو تیکقال یرلیغ دهد و ایلچیان قاآن و غازان خان و تغای و تفتای و دیکر

شاهزادکان اطراف با ایلچیان ما بهم بدین جهت روانه فرمایند تا ما نیز از اینجا مصحوب ایلچی که نامزد

طرفی شده نوکری را معین کرده پیش ایشان بفرستیم و درین اتفاق بظاهر تظاهر کنیم و بدین ترافه توفر

نماییم و اکر کسی از این طریقت متمادی کردد و بر شیوه موافقت مستمر نباشد من که تو اام لشکر کشیده

بر لیغ قاآن آقا بر او خواهم چون ایلچی بخدمت قاآن رسید و بر مضمون رسالت و فوایل الوکه

وقوف یافت رای تو را آفرین فرمود و بدین معاونت همداستان شدند ایلچی را سیور غامیشی کرد

و برین شرایط بر تیغ تنکغال مبالغه و اهمال در جواب تواجو نمودند چنگیزخان که نامند ربت کوه وکاو
مدت آنکی بود و لکن قضا با تیغ آلچی چپ بسیف بر کشید چون از همه خلق مر ترا بگزینند سر کشی
کردن دشمنان زنی کاهی پشت سیمین را مصقله تیغ صقول میزدود و گاه صحایف عالم را بسکو معالوکرد
خطا میکرفت و اول چون پنجه کثری را فرخت و اسب در میدان روزگار جهانید پسران چهار گانه را
هر یکی بشغلی خطیر فراخور استهال و ملایم حال منصوب فرمود جوجی که مقدم بود شعر و جد الدهر فارس همته
غالبو بازیة و لعهد اسید احرار کار صید و طرد و تعیین شکارگاه و معرف و مصاف آن چون ساز برد کرفت
و اوکتای چون بعقل و رای یگانه جهان و فرزانه اقران علی الاطلاق او را مید نهشد شعر له المعالی سماء و التقی
شهب و المجد ساریة و الجود معطار علاه کالنیل و الصباح همته و نعطا الجود و الآمال سمار و ضبط امور
ایالت و ولایت عهد خانیت متعین شد و عهده تجهیز مریک و تحریک و تسکین ایشان بتولو که شعر
اتباس الحرب و الارواح راقیة الی التراقی و صرف الموت نغلا صفت و همت مفوض گشت و جغتای
فلک مهابت تمهید مهام سیاسات و تنفید احکام بولایتی تسلید کرد که گفته شعر گفته روحه المسلی فامدیر
علی المحذور دوار و درشان او لایق آمد الا آنک دستور یغالی غوال و قانون تهدی توال در سیاسات ملک
که تفصیل آن در یاسا نامه مسطورست از زبان جهانبانی ماثور شده و بکار رسیده پس تواجو نشکوفه آن شجره
و غنچه آن ملت و درین عهد بحکم قاعده مآثر خانی در جایگاه رسوم جهانبانی و ازین وجه فرزندان ذهن و دهات
رای پادشاه جهانگشای چنگیزخان اشهر من الشمس شد و بدین جنس تذکر صحایف مخالف اعیاد زد و قرن
منطوی خواهد گشت و مفاتیح تیغ در نیام ایام زنگ گرفت شاهزادگان و ارکان دولت قاآن اسوة با مثالها
و مستالا ما لاحوال العاقبة صوب این رای را که مستانی مناسب و تشتی موافق القدر بر کردند و المجان فرآن المحبان
پادشاهزادگان اطراف کنج چیر قبه و بعهد پیوستند و برین ثبات جنبها ساختند و مر بسرت از ارغوان
مصفا داشت و در اینحال حدوث واقعه غازان خان بعقل فتنه عزنه ظهور یافته بود و پس از آن فرآن با تفاق
المحبان چیر قبه و متوجه تحکیم سلاطین سیاه سلطان عالم پادشاه اسلام اولجایتو سلطان شعر چنانکه لا زته الحجا
لم تزل کالسحاب و لا باب العفاة بریح الا انه صافیه الشماک وجنا جنه للافلاک کشید و تمنی انجال در مرضع
خود معلوم مطالعان گرد دانجیر نباته اقد الغزیز بجهه و فضائل در که مارتکائمنیة و الاوی اکمن سلسال

مشار بها فهو غایة المتوکل لشار بها ذکر وفات سلطان محمود غازان انار الله برهانه فاتحه عطار را بیرادان مدی
سفر بست و زمره جهلا را ابوت حتی مصور که روزگار مکار دایم را ابنه جفای ناکسکان مرتب دارد
و زمانه بهانه جوی را صاحبه و قاهر گزینانده اند شعر شنوم طول لا اذوم اصحاب التشور فروک لا تحب
لکاهب و دولت هر لئیمی استاذ و دبیر ع هر روز بر یاری و در یار شکانی شعر یوما بالحزوی و یوما بالعقیق
و بالعذیب یوما و یوما بالخلیصاء و سلطنه مرتبت بکسیر ع هر لقمه گزیند طرف بر شاخی شعر فتارة
تلقی نجدا و آونة ثانیه و آه العذیب و طوراً قصر تیماء و بر شاخسار مفرش گل خاری کاشکفت که دولت
ادبار حادثات از ابر خاک چیالی بر بخت و بر گردن هر کس منی عقد خود پرستی کی بسته بود که
باز با بشارت سرگشت آجال که تنتاثر المرجان من عقد بهی بوقت امید بهی از هم فرو گسیخت و قد وقت
مشاطه کان شیب سواد سنبل زلفی را زینت تجعید ع عاقبه صد غنچه مگر بلبلوی داد که بدست آوای
در کشاکش شب چون خال منقوران و حال مهجوران پریشان گشت آخر شره منی را برآمیتی درکمان
آتش کشیده که بامدک زمان شیوه بلطان با روان گرفت سیان دود هشی تنقی تر با سیان نوانو فر فتی
که ام روز اتفاق افتاد که این گوز رشته هر وای ایشان را تفرق بنات النعش نداده و از زبان ایشان
نخوانده شعر و کنا فی اجتماع کالثریا فصیرنا الزمان بنات نعش ار نشانی کسی شتی یکی را در طرفی العفة
عف ده روز پنج نوبت زندگانی کی زد که گردش این بیخت دولاب سیاپی بناچار در رکاب
ثمت او پیست و معشش عاد و دانه نگر دخیام نیشابوری هر خاک که زیر پای هر نادانیست زلفی
منی و عارض جانانیست هر خشت که بر کنگره ایوانیست انگشت وزیری و سر سلطانیست هرچند از
تحریر این تشبیب بی تشبیب زلال تخفیف را به سرچشمه مخلص تقدیر میتوان برد که علی الاجمال حال حیث
و مقصود ازین ترکیبست اما قصیره عن طویله علی الجمله و التفصیل آنست که بوقت عام قشلاق در زرامی جوه برای
عارضه ذات شریف پادشاه اسلام اسکندر روزگار افریدون جهاندار اعظم الحکام غازان را وفات ع
چه راه وفات که لبیک امر کردی و از انواع معالجات نضج و نه مواد عوارض را اخراج میشد تا وقتی که ربیع آثار
ربیع نمود و شدت سرما چون شهزادگی شکسته گشت و نهضت رایات میمون بتوجه ییلاق رخصیم نذیر فت
عارضه علی الاتصال اشتداد میگرفت بیت زا روزگار چنین منتها که غلقی که نبود دلهای شاد

علی هذا و ثمرات این سفر کار بجایی رسید که قوت سلک باسباک عنان چون روزگار دولت‌مندی کرد و از جنبش سمند
سمند گردون مرام علامت روی نمود و اختیاجی نقد برکه مراکب عالم بسایط و مرکبات ذوالحکمه حکم
و مرتاض زین یقین اوست جناب مخدومش کشید و مع هذا بکمال قدرت روحانی و تمهید جهت شاهی و گلیه
نفس تأیید یافته هنوز کثیر الثواب استغاثه و رجوع و توقف الطریق جناب کوچ مبغر بود ع واللّه هو عجائب
ثم عجائب تمامت خواتین و سالار و عشایر و کتایب و حقایب بستگی اعتبار و دو حرکت لشکر زده و نهضت
کل هر که سکون و غایة کل کاین ان لایکون و مرض چون امتداد یافت مسلمانان متوالی گشت و قوت ساقط شد ع تساقط الاوراق
من الاشجار و امارات ضعف مزاج بظهور می‌پیوست ع تظاهر الاعذار عن جنب الاعذار و هنوز یقین نه که کار دیگر است
و دیده شست در قبضه قضا مسخر بخشش نیج توکل قطع علایق خلایق کرد و پس خواست که تمهیم اساس عدل را که تمهید فرموده
و ارشاد طریقه تقویت اسلام که مدت سلطنت خود مصروف آن ساخته بود و آینده‌گان را النصیحة و تذکری اجابت
دارد و به تبه وصیتی ارزانی فرماید و تمامت خواتین عظمی و املاک مملکت و اولیای سلطنت و محارم حرم حضرت
و ارکان دولت اعظم از تین قتلغشاه و امرای اعظام چوپان و بایدو و پولاد و ستای و سلطان و ملای و ایسن
و الغوه و کوزتمور و ترمتاز و مشیران سند و جهانداری صاحبین اعظمین خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین
نثر قدرین فی الاراداء، بل عظرین فی الاعداء، بل قمرین فی الاهداف و دیگر مقربان و مشهورشدگان
مدت خلافت چنانکه از لشکر چیان امرا با فولاد و صبوه و تغای و برالغی و قتلغ قیا و شبان و قتلغ
داود بی و طاشتگو و حاروق و سوزغاش و از جتاچیان امرا حولادای و جانی و قجقتای و نیکپی و نوس
و اشغا و کرتغا و از قورچیان امرا بالدای و از بورکچیان امیر یادوق و از الدجیان امرا شغرد و کرای
و پشوفا و قیش و پولاد و بور الغی و ارخیتی و اتبغول و بوسفلو کا و بهاء الدین پهلوان ملک و از یکچیان
امرا سون و الجان و قتلغ بوغا و ملک فخر الدین و از سوسنچیان امرا شیخ سلمان و از اره چیان امرا
ترنشاه و مهر علی و لوکا و تمور و بور الغی و مکایل و منکو و تولا و اقبوقا و قانبش و از قوشچیان امرا انکی
و محمد و طاچو و امیر تمور و بابوقا و شادی و از اداغلامان امرا بورنداق و تیمور و بالقتلغ و اروق
و از اقاجیان و خزانچیان امرا اکمور و خضر و خواجه نجیب الدین و از خواجگان امین الدین خواجه کافور و خواجه قیار
الدین و خواجه نامور و دیگر گزکیان دو روز دیک خورد و بزرگ را احضار کرده فرمود ما را محقق است و بر یقین

و و به حقیقت بین که از نهر طوفا نی منزل باقی و مصاحبت حور رضین اشتیاق تمام کرده و ازین عالم مردم خوار بجوار
ملک جبار پیوسته و الموت شربة لکل وارد و بابٌ علیه الآحاد بعد واحد شعر و کان غدا وان الیوم رهن
و بعد غد بما لا تعلمینا همگی همت و مقصود نیت آن بود که چند روزی که مقالید ملک مجازی در دست ما
نهاده اند دولت بسبب مصالح عالمیان بها فرموده هرچه مجهت نصفت و عدل داشته باشد که انتظام عالم
بی این دو دعامه قایم نیست در حوالی خاطر راه ندهیم و با دخل مقدار آن که دفع آن شر عادت قطلاکار بیوت
بر مبتدع مرتفع گردانیم و تقویت دین سید المرسلین و خاتم النبیین علیه و آله صلوات الله که ناشد رهبی کنیم
که آنچه از سنن سنیه او بمرور دهور منحرف شده باشد و بعد مرتضی گشته را روزامری توفیق یاری کند و اجناب
از نواهی نوع جبارانی اعتبار یافته بعد از آن دیده و تشنه بیان آن و تقریر نصاب و محاسب طریق
خسارت بر ایشان زبان تیغ گشاده بسته داریم و بر بکرشته اهل در احوال طبقات خلق کرده از دلها بسته گشاده
گردانیم تا در این جهان شجره طیبه جهان کامی آب نیکنامی شاداب مانده و در آن جهان قطاف ثمره و توفی الکمال آن
در حساب آید امروز از مساعی این اندیشه امداد دو عاقبت مصاف ام را که و دایع حق جل و علا اند فایض و ذرایع کرده
در فردا از نتایج این پیشه بابشارت قل کل یعمل علی شاکلته از نتایج این دولت و تبعیدا از جناب رحمن
که دوزخ حقیقی است در سایه دولت طوبی ام و حسن مآب جنات دخت خرم و تران کرفته و درین اندک مدت زمان
سلطنه ما که هشت سال و چند ماه بود و هرچند کوئی ب حوادث احوال که هشت ساله بزاد همی بکذرم و جهان همی برم و توفیق
خدایتعالی و مساعی همت همگی مصروف نموده تا بعضی از معانی که تقدیم یافته بود از انتهای عدل و شهره دین
و دولت و وضع قوانین عدل و سیاست در رفع اوقات ظلم و بدعت دست داده و بر لبعها
نوشته و روز نز دیکست اکتساد و اتمام آن بهر نقش و رسید و طول صلاح شده و مثال آن مثال روح
در اعضا ساری گشته و میان روح در دل جا گیر یافته و دعیه خیرات و مبرات زمتخان و مایه عزت و دولت
آینده‌گان آمده و برخی چون خواستیم که در بیت آن خوض نموده عمر و فا نکرد و روزگار مساعدت ننمود
و اجل مهلت نداد و اجل لا بد راالله بر لا اوق والاجل ع وکم فی حجاب الارض من حسرات و این نیت
در زوایای سینه با خود بردیم و نقد جهت آخر بکار حاصل که بابشارت نیة المؤمن خیر من عمله و ان
لکل امری ما نوی از اجر از مثوبت آن بهره بی نصیب نمانیم و اکنون شما باید که بعد از من با یکدیگر بر خلاف

دیگر جا چها • و او ان نقلباب حربی مخالفت نپذیرد • و برادرم را پادشاه جهان فدای بنده محمد لا خلی الله عهد
الایام من ولایته وحمل عهده رعایة الانام بکفیته لیون عنایته • که سه چهار سال است تا ولایت محمد سلطنه
بروی مقرر گشته تمام • و مکرر آن مراتب نصیحت با شما مکرر کرده • بزودی بر جای من او را بر سریر دولت او فرو
نشانید • و منقاد و مذعان فرمان او باشید • و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم • و از آیین و یاساق من تجاوز
ننمائید • و قواعد این احکام را معتبر و موثق دارید • و رعایا را بیرون از آنچه مقرر و معین کرده ام بزواید و مطالبه
بتکالیف و ناخوش که تا امروز آنرا بر سر ایشان مرتفع گردانیده بودم مزاحم نشوید • و رسم محدث ننهید • و
خیرات و صدقات و تسویغات و اوقاف که معین شده • و عمارات خیر که بنیاد کرده ام بموجب شروط در اتمام
و استتمام آن کوشید • و ادرارات که در نهایت حالک فرموده ایم باید در هر موضع از حشو و زوائد موضوع ساخته
بنام نگهبان فرود آورید • و مجال تصرف و تضییع نواب دیوان و متصرفان مقاع مسدود گردانید • تا بر
کم نگردد • در تقریر و امضاء آن سعی نمائید • و اگر شما را از خوف آسمانی زحمتی رسد که مداوا فرمبری واجب داند
فذلک فضل الله یؤتیه من یشاء • و در این باب تقصیر و اهمال جایز نشمرید • و چون این کلمه بر جواب • چهار ده
نصیحت ما همین خبر است و بس بیت حاصل ایام نکو نامی است و بس • ورنه جهان هیچ نماند بکس • چون این کلمه تو
تقریر مود • در حدود قزوین که پادشاه را سر حد منازل آخرت بود نماز دیگری از روز پنجشنبه یازدهم شوال
[illegible] • و انوار روح [illegible] در مجاری عروق و اعضا بفکاک رسید • و ودیعت حق را تسلیم کرد
و بلبل گلستان حیات از گلشن علوی پرواز کرد شعر لیس الملک الذی یموت ملکه • انما الملک ملک
لا یموت بیت اگر بی مرگ بودی پادشاهی • بسی دعوی که رفتی در خدائی • صبحدم صبح روز محشر در عالم
بر خوشه نوحه و نفیر و نوحه میرود و زیر و صغیر و کبیر کوشوار گشته و گردون گشت بیت صد رکاب فلک
نمی ماند زمانه • حکم شرع خورشید بر ماه و تاب • چه خطاب سیار را که با شاهباز سدره و طاوس فردوس
سر با فرشته فرو دمی آورد • پیرا شیر زاغ ماتم زده دادند • آنچ با ابتهاجش چون از حرکت دور شده بود • ما
خلخال خوبان در پای افکندند • مراکب جنیبت را دنبال چون کاکل ترکان پشت سر بریدند • و چون غالیه
نیل مصیبت بر بال پاشیدند • و زینهار که سناش لعل و ستاره چو زاغ چو ثریا مو شیخ و کوکب بود
واژگونه نهادند • پیلان خاص را از زین شهامت قهر که بیدق اقران بر نرخ عرصه آمال فرو کرده بود • چون

فیل شطرنج کوس انگاشتند • رایت دولتی که بر کنار جدول ابهت بر آسمان سر و الف قامت ظفر شاخ شدی •
همچو نخل و خاتون در آب گلنار ساختند • کوس از الم المی بروکم اطلقنا در ناله و افغان او و سلطانا لمکر تسکت •
ع لولا که ما حسنی ایاک لم ترنی • دو رشته ایل ع شبر حلم که جهشد ایمش چنانکه ع اذا طارت ایح
عنا الوثب لم یمن • خواتین زهره جبین که دیشان بشان این چپ لای آمدی شعر تغتابی الحیاء التهب ...
الهلال ولا الثریا • چهره را الحاق وار در کوهر انک حسرت و یاقوت خون دل گرفتند • دهقل بلند ...
در آن شب جهت شب میخاند شعر نیست کان العقد من تیار الوزی • فعلقته من جو بلبل بیت
ای حلق ابروان مه را ثنیه جنت حیث • در طاق نیم جا به علی الله برآوردید • ای روز سکران بمه جهار که شبیه
ناخن چو ماه شبه دره براوردید • سرتا ناخن از زرخ و زرخ از سرشک کرم • چون نقش آرزو چو زر از که براورده
با ماه رویان چون شب پلاس پوشیدند و روز آن بود • و با قبایب عارض چون سایه بر خاک نشستند و جای آن
داشت • از هر جز ایرادچون مطربان نوحه گر • در نظر نباتات از حرف نقش او و سنگ این چنین بر ابطال رسید گرد
بیت شاید ار در غم او نوحه حوران چو زمم • بر سر نقش تو با دام سیاه افشانند • زناپدیدن زانکه خداوندان
سوار و گوشوار و خسته بود کوا را بودند • ارباب تیغ با دریغ و اصحاب دیوان غوغا ایشان • و جمهور لشکریان میل
در میل با جگر جوشان • و چون گور گاه شاه در روز کوچ و فرو همان حیر ایشان تخت که چوسو خاره دهان وقت
فغان بکشایم • که زود دی تن را چرخ کمر بر بستیم • این سینه را عروسان را در بر چشم • حالی از اشک جلیبا
کمر بر بندیم • آه دود آسیای بکمان چون لشمان نو منصب رسیده با آسمان بر سیده • و خونابه دل از زراه دیده
چون کر بان روز بر گشته در خاک می غلطید • نو بستان کاه نشین و امرا خسروان کاه نشین در شام
مویان • و دستوران مملکت عاری القدم خاک بر تارک بستان و کوبان بیت خاکش بر سر که خاک بر سر
نکند • آتش باد که دیده کان تر نکند • و عطار و از روی موافقت در عزای پادشاه کیوان رقت کردون بر ...
روزگار را که مشتری زوال دولتها تعبیر شعر اذا قدمت خاتمة الرزایا • فقد عرفت و ملکه الکساد
از کوس قیاس روان میگردد • پس از تقدیم مراسم تجهیز و تکفین و ترتیب کافور و حنوط و تابوت در ...
لحظه عنبرین کشت زرین • تمامت ارکان سلطنه و خاقان حضرت و سایر ملوک و حکام اطراف ...
بوظیفه جامه سوکواری • در صحبت نعش او که روزگار ربل رکاب و رخش او روان کرده بود روان شدند •

عنبر • که کیس شوا تر بعد

المحیا الوید حی

شعر ما كنت احسب قبل نعشك ان ارى رضوى على ايدى الرجال تسير ما كنت احسب قبل دفنك فى الثرى ان الكواكب فى التراب تغور
مرقد او را به تبريز رسانيدند تا زمانه و علما و مشايخ و صلحا و شيخ و شاب و توانگر و درويش در لباس ماتم با جوهر آب ديده و شنگرف بر آتش حسرت جگرها پذيره شدند و در مجمعى كه نمودار سواد محشر و جاى عرض اكبر بود بروى نماز گذاردند و در گنبد خاص دفن كردند شعر
فى الله عين دمى و صرح لنعى اليمن والعهد عندها فاغمد مثل السيف غدا اغمدنا والحد مثل الستر و قد اغمدنا نظم
جهان اگر گشاده كند راز خويش نمايد بجوشن افراز خويش كنارش پر از تاجداران بود بر پيش پر ز خون سواران بود پر از مرد دانا بود دامنش پر از گلرخان جاك پيراهنش
در تمامت ممالك بسيط كه خبر اين رزيت هايل و مصيبت نازل و قضيه فظيعه و فجيعه وجيعه رسيد از مبتدا چون بانتها فرات
باد و جله اشك خامه در نيل زدند و از مساجد و مواضع و اماكن مرتفع سورهٔ سورت الكبرا اذا وقعت الواقعة
و اذا زلزلت بر وفق زلزال واقع التى ترع الدنيا بلا فرع باصوات موذنان كه موذنان نوبت
شريعت محمدى اند بمسامع دور و نزديك رسيد بعد از آن و بشر اسم تعزيت و اداء خدمات شايسته و ختم
كلام الله كرده روان پادشاه اسلام را كه دولت دنيا با سعادت عقبى جمع داشت و تمام نكوكاريها و احسان
در اندك مدت زمان جهانى از عمر كسب كرده تحفهٔ رحمت و كلدستهٔ مغفرت فرستادند اللهم تقبل العدل الابرار
حسناته و بدل بالفضل غفران سيئاته و عوضه من ملكه فى الدنيا ملكا لا يبلى و من عزته و فقد الرحيل سرورا
لا يفنى انك كريم مجيب و از نتايج طبع محرر تاريخ وفات اين پادشاه بدين نمط بر جريدهٔ نظم سطور گشت قطعه شاه
عادل شاه غازان سايس قانون ملك ظل حق خورشيد دولت خسرو ميمون خصال آنكه رايش مر جهان را
حصن بودى بى خلل و آنكه سهمش مر عدو را مرگ بودى بى قتال آنكه از او بود با فر و فروغ و نور و زيب
تخت و افسر تيغ و خنجر گنج و گوهر ملك و مال روز يكشنبه و قد قيل الاعمار بيد رب السما بالف يكذشته از شوال سال هجرى
رفت از اين عالم و ان العمر يفنى بعد حين سوى آن گيتى و ان الدهر حال بعد حال در جمعهٔ رابع عشر ذى قعده
سنه ثلث و سبعمائه چون احكام آن تغابن آثار رسيد خبر از وفات پادشاه اسلام غازان تغمده الله بغفرانه و بشر
بولايت عهد پادشاه روى زمين فرمانفرماى شرق و غرب خداى بنده محمد خلد الله سلطانه اين خطبه كه
افاضل منرسلان را باعث بر خطبة خطبه سخن و زفاف عقيله بدايع تواند بود انشا كرده شد و بالله التوفيق

و هى هذه الحمد لله الذى تفرد بالابداع والانشاء و امات و احيى و احيى الميت ان شاء والملك يملك من يشاء
تؤتى الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء فاتح العقبى بما اراد و لا تبديل قضاؤه ان شاء و لا تبديل بالاحسان
على اسبد و رشاد اذعنت له رقاب جبابرة من كل ملك و ما لك اذ غنت لهم صفحات مكنات الموجودات
من الكنات انا كل شى هالك سبحان من دوام دائم ملكه و قيوم قائم حكمه ختم البرية من السلاطين و الرعية
حتم المنون بحيث لا يستاخرون ساعة و لا يستقدمون له ملك لا يزول و حكم لا يبيد و امر لا يفوت شعر
الملك لله حقا و البقاء له و كل ما دونه فان بتحقيق ثم نسايم لطايم الصلوات و مفاخر مواطر التحيات شعر
على خير خلق الله صلا و تحمدا رسول اله العالمين محمدا الممدوح نعته المويد بعثه الذى داو القلوب بطبيب
الروحانية من درن داء الرين و كشف على بصائر اولى الابصار معنى الموتين فى الدارين عرفنا عن قدر حال
فى امراز مآثر النبوة بانه لو كان موسى بن عمران حيا ما وسعه الا اتباعه و رضوانه على ارواح الخلفا المهتدين
خلفاء الذين خلفاء المعتدين خليفة رسول الله ابى بكر الصديق صديق الرحمن و اول قابل الايمان و
امير المؤمنين عمر الفاروق فاروق الفرق و مويد دين الحق و امير المؤمنين عثمان جامع الآيات و سباق
الغايات و امير المؤمنين على المرتضى صاحب سيف المنتضى المقتدى به فى الولاية و الفتوة اربابها المشرف
بقوله عليه الصلوة و السلام انا مدينة العلم و على بابها و على شبلى اسد الله بلبلى عنصر البتول سبطى خاتم الرسل
الحسن و الحسين و على جميع عمتها و ديم الكمال الرضوان و على آله و ذويه و ذريته الطاهرين اما فيا ايها الملوك
ايها الناس ما بكم لا اباكم و اخوالكم فان شيم الدنيا صار غنائه احوى لكم اقوالكم اقوى لكم فيما لكم
افى كم حتام تعرفون للرحيل و لا تعتبرون و تعرون الديار و فى تيار الشهوات تغرقون و الى كم تنسلون
الى الاجل و انتم لا محالة تموتون اما خلقتم من التراب و الى التراب تصير فهل يرفع الموت حكم ملك
او لبث او نصير اين الملوك و دولتهم و الابطال و صولتهم و اين الاكاسرة و بطشهم الكاسرة و اين
الجبابرة و آمالهم القاصرة و اين الفراعنة و كنوزهم الراكنة توجهوا اذ لم تنفع لهم تلك الاهرام الزواهر
والقرابين والدفاين والة فاتر فلم يحموها و حجابا لما لم ترفع لهم اتهم تلك الرماح الشوارع و القواضب
القواطع و العوامل الجوامع فلم رفوها استبدلوا القصور بالقبور و السرور بالثبور و العز بالشرور و بالتيف
الحيف و الجنل بالويل و الارب بالحرب و المال بالرمال و الترات بالتراب و الوفاة بالوفات

والدعاة بالبغات والمدايح بالمراثی لو شاب الکان فکل من علیها فان رحمکم الله یا اهل الغرور
فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور ان لم تتعظوا بموت ملیکم او ابیکم واخوانکم وجیرانکم افلا
تتعظون بوفات ملکم وسلطانکم شعر این سلطان بلاد المسلمینا این برهان امیر المؤمنینا این من کان کهف
السیف باسا این من کان کهف الرمح لینا شعر غازان این واین الملک والدول واین قاعدة شاد وها
الامل واین طلعة الملاح حسنها واین تره انقطاع والامل لم یکن الیوم فی دست السرور جلس عن السرور له
فی ملکه شغل ام انتم صعاد بتطیر جارحة ام نام حتی دنا الاصال والطفل ام لا تخلی بسلطان وکاس حلا
وعاجزة اذن من دونها الکلل الا فذاک فتلک وجرقه فالحال دل علی ان حانه الاجل لهفی علی
عادل لو قد ذاک علی کسری وجمشید قد ازراها کحل فقد من مرکوس آثار دفتر مکوس منشور صدقه فی
الدهر منشور وطمود دفن الظلم فی بزخ العدم الی یوم النشور شعر فالملک من عدله المنشور فی جذل والظلم
[۲۱۳] فی بابه المشهور فی کفن الامس کان فی دسته المطروح ابهج من شمس والیوم صار عنا العدمن امس مدونا
فی الرمل والرمس عهدی بتوایم سریره علی مناکب مناقب ابرار و ما ذام نظروا قوایم نعشه علی ایدی السکنه
فوق سابرة الغبراء لو کان قبل بذا دفن الکنوز والخزاین فالآن دفن الکنوز والامل باین اجدیر سلامته
عن ان الهنا فخرو جه لعود باکر برد و کرابر شعر این الذخایر فرتها الملته تخشی لوادرها وخطب مصلح این الحجا
[۱۲۳] اذ تعری حلیت رزواره من ساجدین ورکع ونحن نحمد الله الذی جعلکم خلایف الارض ورفع بعضکم فوق
بعض کشف غمام الغموم وسکن دهماء الهموم وجلی غلغا لجل البهیم واروی النمیر اکباد العطاش
الهیم واضحکنا بعد البکاء کالروض بعد قطار الرهام ونور بصدورنا بانوار البهجة کما تلالا تباشیر الصبح
بعد الظلام جبر کسر عزالمسلمین فی سالف ما اراه الله برهانه لوجود الدولة الزاهرة للخلاف ابد الله
سلطانه اعنی زین سریر السلطنة الغازانیة بروقه واجیه وبطاشتمل الملک الموروث باواحیه فانه صنو
فی الدوحة الخانیة کانه هو ونصل کالمشرفی فی الاصل غراره لا نبوا شعر یوق الیه الملک وهو لا ام
وتصبوا الیه التاج وهو لا اخ شفق لعهد سلطنه الذی ولی وولی هو بابه لا غثه العدوان عن العالمین حتی
ولی شمس تطلعت علی افاق الممالک مطلعها خراسان لکی یستضیء به العالمون بانوار العدل والاحسان
وقبست وجوه الدنانیر من الابتهاج بشرف اسمه واورق اعواد المنابر من فوایح الادعیة المنیفة لعقبه ورسمه

[illegible]

اللهم شید قواعد الدین الی یوم الدین وایده معاهد الاسلام الی یوم القیام ببقاء الخان بن الخان بن الخان
سلطان سلاطین الزمان الخاقان الاعظم شاهنشاه العالم الاسکندر الثانی فی ایالته جمشید العهد فی جلالته
محمود انوشیروان فی شمول عدله ملقی الحاتم فی جلی انسان لو فور بذله ظل الله فی بسیط الارض القائم
باعباء الثقل والفرض اعظم خدای بنده محمد اللهم انصر حواله حیشه وانصر سرایا جیشه وخلد سباد مملکته
الزاهرة وخلد خیام دولته القاهرة وحفظ حوزة المسلمین بحمایته وارفع الویة الدین بارتفاع رایته
ما اطلعت القمر دایرة هالته تعقیب ذکر سنت الهی ولن تجد لسنة الله تبدیلا مقتضی آنست که احوال
این جهانی پیوسته در معرض انقلاب باشد ومقیدان عقال وجود همیشه در صدد تقلبات دعاوات شعر
الخیر والشر منه حاربان علی ما شاء الا بسد لنحن ولا حذر باسباب قضا و قدر مربوط دوار روان نافع و ضر
برونق شوف بانی بالا بانک الله زبیت پادشاهی منوط پس در تناوب وتعاقب آن اثر راقدری
ونه در دفاع آن دستاع از آن فکر امکانی شناف واطراد این کلمات مبنی آنست که چون
نقاهت ضعف اشتداد مرض پادشاه اسلام غازان محمود انار الله برهانه در خراسان شایع شد
هر قدر اف واروان خبر بوسطه تولف غوال ذمیم وسوابق خصال البشم خویش از حضرت شاهزاده
جهان شعر سلالة ظل الله فی الارض ان جرت له ذکره بین السلاطین بخحوا خایف بود واز فیح اعلام
متخالف المیس تلبیس وشناس وسواس وشیطان خذلان در گنبد دماغ آکنده بکبر او صداع تسویلات
وغرور انداخت که اگر حالت پادشاه واقع گردد فرصتی را که روی آن در آینه امکان بخواب نموده دید
انتهاز کند و کشت مسابقتی که بذر نکث آن پراکنده و جو د تر زده بود ندا مراز نماید و آلا فرنگ را حکم اصبی حیا
ودو الهدایة عجبی باآلاف زنک وریو در اغلوطه شاهی طوایف شب هجان و دست آموزه اساس
کفران سازد بدین اندیشه ذمیم قالحت وخیم عاقبت بابات شحنک را موضع بموضع الاغ از پس
بعف رساند و جاسوس بی ناموس بر کماشت و کوش بر در آوازه احداث نهاد و چشم بر طارم دروازه
انتظار نشاند و با امراء هزاره و صده موکدات ایمان ومواثیق عهود مظاهرت فرمود و زبان چرخ و اختر
ندا آمد ع ترا این کار بر نامد تو با این کار بر نایی دریاد شعر العبد و نوح یحق زوجان فسبحه و تلمق عقد
مبرم لبس العبح چون علمداران تقدیر علم دولت والا پادشاهزاده جهان بر داشته صنع یزدان آسمان

[illegible]

باشد طراز کوت ظفر باد بر قبه چرخ اعلی افراشته بودند و نوبتیان قضا نوبت جانداری او که چپ
پیش سمند مهر پیکرش از نون زرنشان زبانگ پشه دبدبه کوس سنجری از پشت شیر گردون فرو کوفته در یک
ناگزیر پادشاه مغفور اسمعیل ترخان آن جمله خواص بیخ نوئین در اردو بود متقضی سپاه سالک رب
دبای غربت بر مرکب مسارعت سکردانید و عرصه فلوات را شعر مثل ظهر المجن متصل بمثل بطن المجن قرود
بگوافر سون گذارمی نمود و با دگر دار نشیب و فراز و درشت و نرم را یکی می شمرد و چون این کار
نارکی دشت تارکی در ترتارکی مرکت سکردانید ازراندن نیاسود و در دوازده روز بخراسان رسید
شب هنگامی را بدو فرسنگی اردو نزول کرد اتفاقا جانی ختاچی که شیوه او دربی ابکار رسیده بودند حکم
برلیغ شده بود که شهزاده جهان با نوکران اندک و تعجیل بسیار بمراکب بم مبادرت نماید و مرفداق نیز در
خدمت رکاب آسمان عرصه روانه شود تا شد که یک نظری افاع اقل من نظرة ازو دیار برخواند و روی
مبارک آن نیز ببیند ع تو گرانی که من می بینمت ای چرخ نگذاری ایشان صورت حال معلوم کرده بجا
توقف نمودند و اسمعیل استجام مرکب ناکرده روان شد چون بار دو در آمد تمامت امرا و خواص حضرت
زغامیش که عبارت از آن تفرق باشد کرده بودند چنانچه در بارگاه فلک شکوه روان شاهزاده بپا
هوی و حرب مضبوط بود و مرفداق و جمع امرا کم ع ما ولتنی الخمر الا قداح مترعة برنج عرصه معاقرت
فرزین گشته از بارگاه بیرون رفته بودند شعر سوالی الراح مشی الرخ فانصرفوا والراح یمشی بهم
مشی الفرازین بلی روزها بود که جمیع شطاطها دشاهزاده شاهد تا مل سکرات منغص نمود گرگسان حما
صورت صول اسمعیل و وقوف او در موقف شیدا ان اتها مستعد خاطب میکنند حالی مدخول او
اشارت رفت پشانی زمین فرسای کردند قصه و غصه تقریر کرد دمنت نوبت دولت را قم حال
بر منوال تحریر ضمیر مبارک که مظهر کل سهامت نفاذ غربت پادشاهانه که محول غرزیت همایون بود
بجای آورد با توقف از فراز تخت و بستر دبیر عزم رکوب مرکب اشرمرکت کرد تا با تبعا و استعداد
لشکر فراوان جهان مطیع داد قالت الحکما راس العقل مناهضة الفرصة عند امکانها و الانفرف ما اجلها
البته اول خواص کرکسان را بکشت و آلافرنگ را که باوجود او قاصر نظران دخیل بودند
سبب آنکه تا خوشه وار سرکشی نکنند در میان زرع کاهی زرع حیات او را بدروند و سخن سلطان

محمود غزنوی که در حق برادر خود مسعود گفته بود راست آمد چپ کردیم و کجش تا بیار امد دهر او زیر زمین
گرفت و من روی زمین و الحالة هذه فی السبع الرابع والعشرین من شوال سنه ثلث و ستمایه شاهزاده
جهان وران شب تیره و تار تر از سر زلف کوه رسیده کان خطه جوانی بر پشت باره کوه تحمل با لشکر در سلاح
سربال سربال و سرابیل تقیکم بأسکم ایستاده سوبج نوئین و ملازمتک را فرمود که مذنبیت تا بو رفت
ان فی ذلک لآیات للمتوسمین در غره غرور بر فداق و رفقاء او آثار سوء الاعتقاد مبدیم و سورن
ماده فسادی در مزاج ایشان بشناخت و در سیاق اقوال او استدلال و لتعرفنهم فی لحن القول میکرد
و خشونت و مع لو لم یحث علوم رای شاهنشاهی بود شعر ظوب کامثال الکلاب قوة وشر
کثیر الزند فیه محوب اذا انهم و اکید اندلی علیهم علیم باسرار القلوب لبیب تا مدتی این سودای
طایل استیلا یافته که خانهای شمار اخود بخود مخصص کرده بودند و قصر آمانی را بدان بیندکاری مجصص
اما چهره مخدرات اخیال در نقاب نواری مستور داشتیم چه هر نفسی گنجور خزاین اسرار بار و هر زاده
سینه صدف مستودع گوهر شاهوار اندیشه افتاده که دار شاهی همو سگر از شما قولا و فعلا نکته صادر شدی
و او بر سراسر سراپرده وقوف یافتی و در مکامن مکر هر تیر تدبیر که از مفوق تلفیق بگشادی چنین بر هدف
زدی و هر تیغ اندیشه که از نیام نقاب آهنی چون برق حجاب بغی اکنون ایسم بخش خویش حامل اعباء آن امانت
که آیت انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فأبین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان
بیان آن میکند شده ایم اکنون سپیده کارها پیدا بود و تیغ خورشید لمعه روی زمین را از تنگ سایه گران
سبک فروغ کرده ایشان زانوی بندگی بر خاک نهاده گفتند شک نیست که رای پادشاه
هوشمند که مقتبس فاو بر قدر وسطر لاب اسرار غیبست هر کالی دشمن تا از لوح جبین ما خوانده دل
نگرانی دولت در حق ضمیر مقتبس و ناخوانده بماند و سرگذشت امروز از جریده دی ناگفته بشنود و شهاد
مستقبل از روزنامه حال بشنود و بنماید اگر حکم برلیغ شود هم امشب که تراکم ظلام میان عراض ساحام
و محفل نظر بنده کان تا هم حاملی تمام است او را چون خیال معشوقان در خواب بر سر تاختن بریم
و مانند زلف دلبران بر بسته بدیگر بندگان بسپاریم شاهزاده ارجمند فرمود که در جوار اردو
جوان لشکر کینین بهنگامی موجب تفرقه خاطر باشد امشب مناهج ارجا و طرق انکار محفوظ باید داشت

ولشکر همچنین مستعد و بیدار باید بود تا چون نیر مشرق روز خورشید رخ آشکار شود و غلام شب قفقی طرز
بهر وی ابلق ظلام کرد از سر بصیرت صافی و الفت صافی اوشها منی با زخ وضی از سخ این عزیمت را
بامضا مقرون داریم برحسب فرموده شاه که عین صواب و با ورجحت و مظهر سر مکنون بود دلیل داعی ذوی
آمال و متمم اقبال اولیا دولت و مبدی خطا ارباب قضا و کفالت شعر وقاف الملل بالا زال زکی
دان الرای بالمرصاد کاف لشکر برجای خود با پنج ستاره درخش ساکن شدند بیت مانند چرخ و طالع شاه
خورشید طلوع کردن ناگاه هر قدر عازم بارگاه کیوان رفعت عرش شکوه شد چون نزدیک اردو رسید
سپاه لشکر پوشیده دید بر وی پوشیده نماند که سر سپاه شده بیت بر کمانی عیان عنان کبر بر انجم کو دید
پادشاهزاده مرتب و لشکر مشاهد بودند ایلچی را فرمود فرستادن که خبر واقعه با پادشاه عادل غازان رسید تا
حاضر گردد تا رسوم عزا را اقامت کنیم چون […] زبود و شجره زندگانی بار ورنه آنکات را باد زد شب
وسر در جهانه ضلالت نهاد بپای ادبار راه تمرد سپردن گرفت جانی نیز آنجا حالی بی توقف رسیده بود از حکم
یرلیغ شاهزاده پیش او رفت و در مبادی ملاقات بر رسم مغول عزا نمودند و مباحث بما مع سالکان علوی
رسانید و گفت کس ع وان القول ما قالت حذام اگر چه معلوم است که کار فردا دی در باقی است اما
بخلاف رای دست کار امروز دیگر یافت و ذرات جهان بر خود نوحه کرد و پیغام فرستاد که اگر پادشاه
میثاق فرماید که خلعت ابقا ارزانی دارد و سطر زلات و عثرات این کمینه بکلک صنع واقات پاک
کند ترک مدارت گیرم و بصوب حضرت مبارک نام و تا او را جان از ایالت شهرستان قالب
معزول نکرد ع در دادن کوچ بندگانه بیت کمری بر میان طاعت بندم جان کمر وار بر میان بندم
شاهزاده بر مقتضای […] آسمانی که ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم فرمود اگر آید
اگر نباید جواز نامه عفو و استقا نخواهد یافت چه ما را محقق است که فاوه ملتقی للخیر والفعی للشر ازو جود
آن کذاب شریر شر د روجود نخواهد آمد و لیکن نایره آن شرید در حضرت باری تعالی اعظم فرمایست
وقال علیه الصلوة والسلام ع دع ما یریبک الی ما لا یریبک عوام صرصر صورت قهر اعاصیر فتنه ان
در دیده بخت علاء الدین اکنجا چون موج طوفان خشم از حضیض سمک با وج سماک رسیده بود
افغان سنت کنعان بشرک را آیه سآوی الی جبل یعصمنی من الماء بر خواند یعنی از بنبر پناه پناه باکوه داد

با کوه بختا رنگ فضا روشن سپید کنند و بازندی جالی سر بلندی کوه کجا فایده دید و چون مشت فضا
کم بی دانه دید آه ع لصول علیهم من کل من عضبه و صید مطلوب گشته ودام ع ودام القضب الشباک فی
الوری و کسر ه باشد طغرات وحشی مقید موجب استحکام ما گردد ع فی عادیات الدهر ما یغنی عن الحیل
رهبت مشو سلطانی بر عقب فتنه شیطانی که در رتبه حیوان بودند و چون شاهین ارتقاء تهوان و سحاب
ازبی دیوان روان شد و در خاکسار را گرد ادبار بر چهره روزگار نشسته بود و بر مثال بادصرصر زرد
پای گریز بر داشت و باد سان کرد جبال می پیمود شعر یرد طرفا فی جری الدمع سابحا و یرقی فوادا
بالغرام مصابا آری نقطه دل ان تقدیر راه چار عدجوه بردوجود مردود او مسدود و بسته بودند کوه
نیز کمر معاندت بسته راه جواز نداد بالضروره منصرف شد و راه دره کوهی دیگر گرفت و غول وار
مضایق و معاطف و مصاعد و مهاوی جبال می پیمود و شبانروز بر این منوال بود ولشکریان از عقب
بر عقب او هیچ نیاسودند جوق پردلان رزمجوی و فوجی از حشم جهانگیر جوانانی جوهای نام اصلاب
و مردان میدان و اهل چوگان و جولان و رجال قتال و نزال تمنی معارکت و تماشای مبارزت را در
پیش افتادند از آن راه افتادگان منهج طاعت و سالکان مسلک طغیان کالذی استهوته الشیاطین
فی الارض حیران خبر رسان بودند او را با همیان همراه در دره کوهی یافتند و دهن و لشان از
دست نهیار رفته و اجل بخون او آستین برزده و سر او بار از جیب غیب بیرون آورده هر چند طلعت او
چون صورت نومیدی ممقوت بود او را چون مستوی آبار زر تنگ دربر گرفتند و بی تفتیش و بندی تیب
آوردند از این مقام تا مرکز رایت نصرت شعار یک منزل مسافت بود چون آن قافله همچنان نفسو شبندو
بودند اسمعیل حضرت شاف کشتن او را اجازت خواست فرمان شد که بدست خود آن گرگ سیرت را
چون کبش اسمعیل حضرت شاهزاده ثانی و فدیناه بذبح عظیم سازند ناگاه تیغی زد و کار گرناید هر قدر
همچنان ایستاد و پشت خمیده و دست کشیده گردن راست بداشت یعنی زود تر بار سر از دوش وجود بر دار
و عهده امارت از گردن بینداز و روزگار مکلف اگر پیش از این در بندگی شاهانه عود و تب راحم
داده بودی و گردن انقیاد راست داشتی امروز بر آستی پیش تیغ خمیده نیستی محتاج بدین خم […] بودی
ثانی الحال تیغ را چون قلم […] راند و خط قطعی او ظاهر کرد […] نهاد معود ز در کردن او را […]

مذاب او دراج که غلیظه اخلاق سینه وکنود و ممزوج مواد هجو و هجو دلو جهدی طفل است ع انجنین لعلی
معقد لایق آن کردن است سرا و را لعذر در قدمش انداخت حقیقت بهتر از این عذر مشوات احوال
و ممرات اقوال و متوان نوشت پ سر دشمنان که مستغفر اند اگر خود دشمنان زهر نباشد سخن بر سر دشمنت
قطع کردم که مقطع از اینجای خوشتر نباشد جناده را بر مر لشکر اندختند تا تمامت راجل و فارس پول دار
بروی بگذشتند و صورت ع جلابیب القلوب علی الجسوم معاینه گشت پ عمر پل است رخنه سر
خاکی سیل پل شکن کوش که نا رسیده پیل ازین رخنه بگذری پس سر او را بنیه کی شاهزاده بردند پ
پر غبار تیغ باد ادایا میدان شاه جز سر دشمن مبادا گوی در چوگان شاه حکم رفت تا هر دو برادران
او را که صنو شجره ملعونه بودند تعزروا الامور را با پسران سه گانه ملک دعوب در مضان که از قبل
در قتل همراه شده بودند بکه شمشیر با باد هد حبایب عصیان از دند ع و مضروب سیف قد مصروع طلاد
دیورت او را هر چه بود و هر که بود غارت کردند و نیست کردند شعر کان لم یکن ما بنعرج اللوی
ولا ضمهم یوما ظلال خیام لشکری تاب و ارمنی بلا و المومی آی و شادی لشکر را با سایر عشایر و قوم
انهم کانوا قوم سوء فاسقین شعر بنوا العذر مما قتل البحث عنهم اراک و مضا خلقا و سرا باب سراب
عقاب جنبانید چنانکه تیغ جلادان شاه صورت لم تستعلمه کالالف المقطع عرف من شاهها الجر
والرفع مدرج نمال مقتل الهادفیه واذ جهر المعادی فلا ماما بالید یکفیه محجزة تقتضی القتال کالربح
حاذلا برد عن البذ شرب و توبیخ مرخ المنون محجة قاطعة و یدعوا الی التفریق بالدلایل الاتیة
رکن شعر یحسن فیه القبض والطبع المستقیم ینفر عنه عاله الابرام والنقض عضو بعش بها علة یستثنی من الیوم
لا یروی غلة شر را انما تمنی بریح محمر الحیا شرب بیسکر من الدم لاالمحیا حلیما اذا کان جنس اصل نام
واذا انتسبه کان احبش من الفرغام ذو وجهین مطبوع علی المرآت واذا نظرت الیه برکب ستر
ما فیه کالمرات عقارب کالمثل یضرب به والذنب لیعود الی صاحبه شعر علیم باسرار المنون کانما
علی مضربه انزلت آیة القتل اگرچه لقب ع ناهیکمن بترا و صارم ذکر وشتابیش الوث
خون اعادی زن حایض بود و در خلاف آن خالص شعر و من عجبات الصوارم فی الوغا یحیض
بایدی القوم و هی ذکور و دلسپاری جان ستانی دشمنان گوی حج خیر از رواح آمد پ هر چند

شاه تاج ابواع و شتست است تیغش بهی دهد بدین النصرة حکم هر کس که مار زمین تیغش گزند گرد کرم
سلیم نام بود نبود او سلیم در اینحال شاه عالم دختر شیوعیش که خاتون هر قداق بود به پسر خوردی جهان گیر
از وی داشت ببندگی پادشاهزاده فرستاد که هر چند این فضل پیکناه را دخل یکی می پندارد تو اب اشیا
هر کس شمارد چون فرع آن اصل و نتیجه آن نسل است اگر ارشستان زم او ز شیر میبشید هد و در
کنار دایه ناصهرابان خاک می خوابانه عالم پادشاهست از مرحمت شامل پادشاه عادل جان او بخشید فرمود
که چون اسپر تست و اسیر شد و عادت تو مربی خواهد شد شخص او را در آغوش رقیب حمایت ربانی
معاف فرمودیم و هر چه که انه شما تعلق دارد از مرابی سلاح و دواب و مواشی از غارت و اخته صاب مسلم
داشت و آو بنا الی ربوة ذات قرار و معین این حکم مامت لشکر بشنو بنهادند بحسن تدبیر مروار آن ملکه
ملکه عاقله را هم فرزند لیسند در کنار حضانت باند و هم مال و کوهستان بخسد غارت مصون گشت
و خود لغایت پادشاه مزید استظهار یافت و رونق حشمت برقرار ماند و زبان شکر او بکر ذکر از شعر
ولا رزق الا من نوالک تجتنی ولا عمر الا من عطایاک موهوب امراء هزار و صده لشکری که در اهتمام
امارت هر قداق بودند فوجا بعد فوج کاشکدار القطاة من الاوج روی اقبال خلاص حی آوردند و در دامن همت
سید ربیع و سایه مرحمت فیاض سلطان کامکار مقیل و مستقر می یافتند و رجحان احوال هر یک با قلم تجاوز
و اغماض سطور رفت مطوی گشت پس تلک غرشان که در دهان ممالک جهان موثغر لا بحوته الا کسان
السیام و لا ینیده خبر بن لسنان و لا تنال لنا با مائله تکسر نابها و المغضب فی دون السرو تکسر با بها شعر
ویطلع فیه کالنجوم تواقب ولیس لها الا الزقاب مغارب و کان از رفعه شجر الزماح و معهد القراع و
الکفاح و منبت النبع والقضال و مباد بن آجال الرجال تا مر شاهزاده نوحخت جوهر کان جلالت حجر
بستان ابالت تمره اسحواه خابت حسبه لقب سلطنه قرة العین جهانداری فلذة الکبد کامکاری
کیخسرو کیقباد ثانی بهمن اسفندیار راستین مهر فر نوشین روان عدل آرای مسعود محمود گهر پیری
خلف صدق سلیمان روزگار اغول که هنوز گل دولتش غنچه و میوه زندگانی با گوره بود و سرو
اقبال نهال و ماه جلال هلال است ع هنوزش آب خوبی زیر کاه است فرمود و مبرزاده پسکوت
لیس الاداوی تو بین که با ستجاع آلات سابانا و ونو نصف و کباب از خسروان عهد ممتاز است

براه نیابت ولشکرکشی معین گشت و خان ابن خان اباجی تمسند و محمد توجانی و تای بوغا بشکرهای
معهود ایشان شعر ومقاوم غلب الرقاب وقتیة سوس تجر لسهری و ندعی که بتیغ از ذوق چون
نیزه مارزند و در نیزه بطبع چون تیغ بازند طلا را چون سپر در خود کشند و جنگ را پیوسته چون کمان در پی باشند
از نتایج تیغ سپردار روی درهم کشند و از تواتر تیر زره کردار دیده برهم زنند مناعب ایمن طلا
نقد کنند و گریز را در خفیه و ملاعب شمرند صبحه جهان ابرش و محبت حسان [illegible] کشان دانند
131
در صلح دوستان را چون چانه زنند و در جنگ دشمنان را چون بهانه گیرند و اهتمام الاحوال من فخم
و اعظام الابطال من وسطالام همیشه عادت دارند بمحافظت اطراف آن دیار منصوب شدند و صاحب
علاء الدین هندو و پسر صاحب سعید وجیه الدین را که مدتی از اعراض امور دیوانی اعراض نموده بود و
لباس کار جهانی مشغول گشته از کسوت عطا بیرون آورده قبای خاص بپوشانید و تحمل اعبای مهمات
ملکی تکلیف فرموده وزارت آن مملکت بوی [illegible] تفویض رفت جلوس همایون پادشاه جهان اولجایتو
سلطان بر سریر دولت روز افزون چون شهزاده ع ستاره لشکر خورشید تاج گردون کلاه که پایه سریر
دولت و عرش چون پایه عرش استوار باد مرکز دل را از شوائب خلل بپرداخت و روشن ایوان سلطنه
بانوار سرّت روشن گشت گلزار خانه پادشاه جوانبخت که در انواع کمال [illegible] از قحار ضاد
داماد [illegible] شد و بستان [illegible] شعر [illegible] ازهار لیهاتین
نضرة و قدر شعاع السماء [illegible] بود چهره افروز ارغوان [illegible]
132
کشای نرگس بخت و [illegible] سعادت آمد [illegible] سلطنه و مرکز قوام سریر
دولت موروث شعر [illegible] تقدیر
استقبال را [illegible] چتر جمشید و تاج افریدون آرزومند [illegible] در رسید و بطالع سعد
از مطالع [illegible] هدایت [illegible] سعادت [illegible] و اقبال یار فلک بنده فرمان
ملک موج خوان قضا کارساز و فلک [illegible] زرنابید لشکر نصرت سلاح زرفعت کلاه [illegible]
آفتاب کردار بر سمند گردون حرکت عنان جهانداری بجنبانید و در خدمت رکاب جهانگیر
لازال مرتبط الاقبال و متعلق العز والجلال نوئینان چون [illegible] قتلغ و امرا

[illegible] دعا و رقور پسر جوشی و هبر علی توپچی یا بک تومان لشکر شعر و صبیحها التریا بالقاه معاویر بحل
القتل و بالضرب اذا نزلوا البطا [illegible] و اتلاعها [illegible] روان شدند
حور غالیه گوش و گردن از رضوان [illegible] موکب [illegible] عامیکرد مال اقبال فرحان و زبان دولت
سرایان چتر خورشید بر طلعت تو شاه چه باید با ماهچه چتر تو خود ماه چه باید از هر سوی بشارت فانقلبوا
بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء بر خواند شعر یمشی الملوک الصید تحت رکابه و نعله [illegible] جبرئیل نزل
بنزل امرا و سلاطین آفاق تقبیل ایاب دولت میشدند و خاک سم گران [illegible] مسمار [illegible]
زهره جبین عطارد رفعت ثریا لجام جوزهر پاره دم خورشید نام گردون خرام را [illegible] دیده [illegible] عنبر
دماغ و [illegible] ساخت هجرت ماه ذی الحجه [illegible] رایت ظفر [illegible] که بر غرفات آن اقلیم
عنایت صمدی مکتوب بود شعر اذ نشرت فی الروع [illegible] علیهن عنوان من النصر مکتوب
شهر اسلام او جان نزول مبارک فرمود در حضور رسوم عزاء [illegible] چند روز [illegible] دعا
خواص امراء و عموم [illegible] خلایق [illegible] روان او را فرمود و خواتین را از کسوت
عزا چون خورشید از ظلمت کسوف بیرون آورد پس باتفاق هندسان [illegible] اجرام [illegible] شناسندگان
حول [illegible] حمله نجوم که [illegible] فلکی خاک تخته ضرب [illegible] حساب
[illegible] و عطارد [illegible] طبیعت [illegible] فکر مستقیم ایشان از ذروه دعوی [illegible]
در تحت الشعاع خورشید ضمیر ایشان منحرف گردد روز دوشنبه پانزدهم ذی الحجه [illegible]
جلوس همایون [illegible] کردند [illegible] کل الوجوه ناظر بود [illegible]
[illegible] طالع [illegible] و معاشر [illegible] و سر خیل [illegible]
در خانه [illegible] تثلیث طالع [illegible] و دستور خاص او در منزل [illegible] مثلثه خوب کشیده
[illegible] سعادات [illegible] برج سرطان
[illegible] و فوج [illegible] از [illegible]
عدل پادشاه تیغ [illegible] کشی از میان گشاده و دبیر فلک [illegible] در دیوانخانه [illegible]
تاریخ این روز فرخنده را [illegible] خورشید بر [illegible] نقش کنند و [illegible]

شبستان حارم سیوم ساز خود را در میزان چون میزان مستقیم ساخته و برکفه نوری که مشتری جوی از ده‌ها
نو کم کند و در جمله مرغزار فلک خوش نشسته باد و آهنگ بلند کرده شاه او رنگ طلعت جوشنگ فر هنگ
تخت در کمال تخشع دو کانه گذارد و چنانی قباب طلعت بنده وار در حضرت پادشاه پادشاهان
بر خاک نهاد و در زبان مناجات گفت پادشاها با من کلاه شاهی بالا شناهی چه یارب بخدائی خدائت
و انکه بکمال پادشاهیت که چون تو آرزو در خورست این تن ضعیف احمل اناجعلناک خلیفة فی الارض کران
بار کردانیدی و سلطنه ملک مجازی ارزانی داشتی و توفیق عدل و طاعت کرامت کن و بر بستن میان
آن ران و آن گذران و مسند عین رضای تو در رفاهیت بندگان و موجب خیریت دنیا و آخرت تو ابود
و لک الحمد و منک الهدایه پس مبارکی بر فراز تخت کو هر نگار عرش هیئت ارسی است قوا بد که چون
تخت طاقدیس مینا کون مساهر سیمین کواکب مسمر بود خورشید مثال بر آمد شعر سر یر کعرش العز
لا زال عالیا و تاجک الکلیل علی مفرق الشمس تاج از درج کوهر تاج خانیت که تاج هزار بنای
فلک بر ممالک مماکات وهمل چی نود سر افراز شد و مسند معلی سلطنه که پرده اهل جاه و سال سراز
حشو آن سر زد از تکیه خورشید شاهان استظهار افزود و بساط بارگاه از طباق نثار زر و گوهر در تشویر دو
کرباس کش قرصه زاینت خورشید دو دهر جلباب مرصع کرده کشت شهزادگان بر جانبین چون پروین
بر گوشه سپهر برین کمر بسته استاده کاللالئ بین السطور و الالفات من غیر نقوط و خواتین با کمال دلال
در عرف سیار علی کراسی والاسم صندلیات البسون من سندس و استبرق متقابلین نشسته و از طرف
نطاق نشان اگرچه گرد آن منیولد بر چین بر چین بود ماه خوشه حسن چیده و از جنب چپ فرقه نشان
زهره نافه مشک دفر چون دهن گل بباد صبا دریده و نوئینان بزرگ قلقشاه و چوپان و بولاد
و حسین سپک و سونج و ایسن قتلغ و امرا طایفه ایلدرستای و سلطان و رمضان الغو و کورنامور و تتار
و الغودار و دیگران و معام عبودیت چشم و گوش بر مصدر و مورد فرمان نهاده و بیرون بارگاه
اصناف لشکریان الکر من ان یوصف صف صف چندانکه مد بصر باشد استاده و برای
انکه شوکت روشنان فلک را همچون انجم نسب کر دهند و بحکم جزم روزکار خشوم را کسری
وجب دانند انواع سلاح را مرغانه بندی شعر فلا الی آماد الورید و انما لیغنی بجاهه من آلامالی

مرنج و تبر با آرشی ع صوب مثل النفا الجانیات و کمانهای خوارزمی ع ابروی بتم خم زده
هنگام دلال و نیزهای خطی ع کعذو د الکواعب الغید و بلارکهای مغولی و ناچخهای ترکی ع اخذ
من المواخر الحسان و دورباشهای رومی ع همواقفی دو زبان خنجه بر دشمن شاه علامت رفع و خفض
وانصب و جر داده و جای جای کوه کوه دیباج و ماکولات بر هم انداخته و مشروبات از شراب ع حمر مصفرة
کالیاقوت والذهب و قند و نبات و انگیلات بر چون و از روان ساخته و ارباب جمع انفضیمات کاشانی
این قول در گوش انجمن نوخته شعر ایا من له حقا نصاب مکارم لو دک کل المکرمات نصیب فلا تنس
فی شرب القیر صیدکم ع و لا رض من کاس الکرام نصیب و در شکاران جیره رف آهو طلب که نو دار
شکار کامشاه و جمع یوز و سگ و باز و چرغ و تیجر و کورزن بود و چون مجت کریان بر دست گرفته
و بر اصلیع سر شنلک شکل رعنا دشن و لان سینه مهزول ان مقید قدم عاشق دم شعر نصاب جمع
المال عشرون حجة و زاد علی العشرین للعیش ارنجا را بر سرناخن صیت و چهار عروق منوا اب
بگشودند چه چنگ برهنه فرق رانای کلاس پوش پهن خشک رگی کشیده چون ناله کنان زاغ غی
و نای چون خواتون جبش تاج از نی عسکری بر سر نهاده و با نوش شکر لبان لبالب گشته و تجمل
جنگ را در گوش حلقه دار دف سکینت ع بربسته دگر باشد و بر بسته دگر و کاسه رباب قمر پیکر
بشارکت کمانچه هلال جبابت مرکاسه کردار را در رقص دوری آورده و دو نیان چه ربطی چون
دایکان طفل نالان کنار و طفل از خواب دست دایگان انگیخته و دستارهای و دم سازی دربرده
راهوی چون وقت را هوا و فضا آن بود و بر اصول خفیف که ضرب ساغر خود ثقیل می نمود این قول را
در تبریز جیبی نوائی دلربا بر کشیدند شعر طلعت علی السریر طلوع بدر و تمل من التهتک طول عمر
بعد از تسمیم خانه و ترصیع ترجیع سو سخانه بحرکت حاجر سیلان و ترجمانی او تار ملاهی این
غزل خوب مطلع حال شد لمؤلفه چون سلیمان باد بر تخت ممالک پادشاه آفتاب خسروانی سایه لطف آله
لشکر او فوج انجم تیغ او برق سحاب تاج او خورشید و دولت تخت او گردون جاه قوس و بهرام و آسمان
افتاب این چهارست آن کمان و دست تیغ و آن چتر و این کلاه این کلاه و چتر و این تیغ و کمان تا جاودان
باد تا امرا برفرازی دشمن اندازی پناه ملک کشا تا آدم جد بر جد چون پدر پادشاهی پادشاهی

پادشاهی پادشاه ❊ چون نشاط بزم جوئی زهره اشت داندیم ❊ چون بساط رزم خواهی اختر شاید ای ❊ کج کتی جم جانی کام دنیا جام می ❊ این تخت وان خشت این بیاب وآن بخواه ❊ بر منصور رست چون پیر خرقه پوش آسمان دلق هزار میخی برتن خود صوفیانه تخریق کرد ❊ و در ریح و حالت هم بود که کلاه خورشید از تارک او درافتد ❊ این ترانه که بقول راست و بسیط معمور بل در قباب گردش سایه مثل آن بر دیوار تخیل ندیده اند ❊ با چنگ وچغانه باد اچون ❊ چنانکه ای چتر تو در سایه گرفته خور و ماه ❊ تا نور زر خورشید بود سایه مکاه ❊ خورشید چو در سایه چتر تو گریخت ❊ ای سایه حق جام چو خورشید بخواه ❊ بدین بشارت ساقیان جابل ارنج ماه تمسیس قاعده طرب را برکت سوار گشته در میدان عشرت جولان نمودند ❊ و یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب واباریق وکاس من معین شعر راح بریح کنو نشا من کرة ❊ نحاس لها ثوب الملائمة کاس ❊ ما ساتى فیها لریب معتب ❊ و ماثم و منافع للناس چت رخوانی می که هرکس دید از عشق که چه نشناخت ❊ تا لبود هو دست رنگین کرد ❊ تا چشید هر بار کان از تخت ❊ دخاص فضلا در حال غلو و استیلا از آن جهانم لطیف که جوهر کانیم دارد ❊ لفظ فصل و معنی بکر این دو بیت بر لوح جبال و در خزانه حافظه منقوش و مخزون می یافت شعر تغلت رجاجات اتتنا فرغا ❊ حتی اذا ملئت بصرف الراح خفت وکادت ان تطیر بما حوت ❊ وکذا الجسوم تخف بالارواح ❊ علی رسم المرسوم و القاعدة الممهدة تا مت خو آئین زهره عارض ❊ و شاهزادگان خورشید جبهت ذو دستان دارا دست و پادشاه ان خاقان رتبت ❊ و وزیران آصف منقبت با طبقات دیگر از امرا بهرستم رزم و دستوران پرویز بزم و سکندر چیان خورشید مطلع و افتاچیان مجره پلاس ❊ و تو جیان مریخ باس و یاقیان مشتری کاس ❊ و ایمچیان فرقوس قدر قدر هفتورنگ شیره ❊ نوبت بجب رتبت کاسه میکرفتند ❊ و رسوم تهنیت شعر فلیهنا الایام انک ملک ❊ الدنیا و جمع مرادک الاقدار ❊ بزبان صدق طوبیا اقامت میکرد ❊ و بر موافقت ایشان ذرات مکانات سعادت ایام همایون را میکفتند ❊ حق جل و علا ذات میمون عنصر پادشاه عادل معتقد ملک بخش جهانگیر چت آیت آینه حق صورت امن و امان نقش کتاب مفخر مهدی آخر زمان ❊ که لطف محض و نور مشخص و سایه خاص آفریدکار است ❊ سالیان ابد پیوند بنوید رحمت جهانیان ❊ در حصن حمایت و کنف رعایت محفوظ و محمی داراد ❊ اقبال

چنانکه محیط پیرامن مرکز گرد دکرد و عتبه خاقان اوروان ❊ و گرد دوران ستد بر چون خشم که سر از خط نقطه نکردانند ❊ او امرا و رهنایع و سکان اقطار آفاق چون مدار ما بین القطبین منطقه بند کی است مطاوع ❊ و بخت تالی صفت که بر جهت مقدم باشد بر پی ارادت او روان ❊ و سعادت چون عرض لازم که بجوهر قایم بود در آستان ملازمت قیام نماینده ❊ و نصرت ما نند هیولی که از لزوم صورت متخلف نماید از بساط چتر خورشید پیکر انفکاک نا پذیرنده ❊ آما نی دو جهانی چون ایجاب ضرورتی الوجود و سلب ضرورتی العدم صادق ❊ و دو اعی سلطنه در انتاج مطالب کلی چون شکل اول کامل و موافق ❊ تیغش در استیصال دشمن که از ی بر آجال ایشان چون طلعت ذی برقا علی مقدم ❊ و طلیعه ظفر از طلوع رایتش چون علت صوری از غایی مکرم ❊ موالی را اسباب خوشدلی علی الوجوب چون فیض علت اولی بر این ❊ و دشمن را قدرت و امکان چون تحصیل ممتنع نا میوسان ❊ و دعاء دولت روز افزونش در اصناف قضا یا چون اولیات و جب القبول باد چت هر دعا کان بجناب تو فرستد دل من ❊ کرده باد از ولع جان روح الامین آمینش ❊ روز دیگر که در بهشت مشکین آب رنگ دست قدرت مدا فعه فوق الجم لعبا بوس صبح منبر جانه شب بتره بر بست ❊ و منجم قدر سطر لاب آفتاب برای ارتفاع طالع دولت بر دانست و در حقیقه ملکوتی سبند کان اجزا ء لایتجزی کوکب که درش خوانند جلوه داد ❊ شاه خورشید افسر بر دست جهانداری که پاینده باد ابفیروزی پای نهاد ❊ چون مجلس که زلال کوثر جرعه جام ساقیانش ز بید و غرف فردوس خاک نشین آستانش و جمال حورعین کوشش ز دلبرانش ❊ و طوبی ع ای کاج قدی سرو قدتی شد ❊ خوان صنوبر قامتش زینت نظام گرفت ❊ و بساط انس و عشرت چون موجبات دولت و دواعی سلطنه قوام یافت ❊ ائف سعادت از قول ابن المعتز نداء شعر اباساقی انت الیوم عو ذالکاسنا ❊ با بریق الراح فی الکئوس مع قهقهة ❊ در گوش اهل انجمن دادیعنی چت یاقوت بلور خم بتی آرد ❊ خورشید بهوا آفتاب در ده ❊ آن خون سیاوش از خم جم ❊ چون آتش تیغ فراسیاب در ده ❊ لقاعده در دادد و ستد ع راح تریح من الاحزان والکرب ❊ انصاف از زمانه جافی و داد عیش صافی می ستدند و میداد ❊ لعد از سه روز که عیش و سرور جشن بنهایت کشید ❊ و مهر اشی مصالح ملکی بر دیگر امور مقدم بود ❊ اسباب ملاهی و مناهی از روی بساط مجلس چون مهره نرد بر چیدند و هـ

بر ساحت مهمات موقوف گشت، اول تکفل بر این نهج حکم کلی رفت که تعظیم اوامر شرع محمدی
و تقدیم لوازم دین احمدی و التزام طراز بدان هر یک اسلام و اهتمام تبیان حلال و حرام و اجتناب از ارتکاب
الملاهی و المناهی و ان کان للنفوس جمیع المنی بها شعر حتی غدا الدین من بعد الکسوف به فغدا ان
من نعماء فی حلل و باز فرمان قضا امکان داد که مباشرت احکام و ایاسا با آقا اینکو او که تفاصیل
کلیات و جزئیات آن در موضع خود مذکور است از حسن تکلف و جهت تنسیق مصون باشند و از طوارق
معارضات مصون و جهانیان را بوفور عدل و شمول نصفت و مزید عاطفت و لطف و نوید رقت و شفقت
مژده داد و قتلغ شاه نوین را قاعده منصب بیکلاربیکی ارزانی فرمود و در مکتوبات آل تمغا نام او مقدم داشت
و چوپان و بولاد و حسین و سونج و این قتلغ نوین را با او نوکر ساخته و مخدوم اعظم صاحب صاحبقران
مدبر امور ممالک جهان رشید الدنیا والدین شعر قریم تطلع رایاته و روایاته یعنی الغلام المارة من
ذکائه و اذا انتضی سیف العزیمة ممضیا امضی النصل مشحذ امضائه و اذا بدا متهللا عند الندی
خجلت سبعة ابحر بحبائه فالشمس دون روائه و الغیث دون صفائه و البحر دون عطائه اعاده مالک
قاعده مملکت و مدار دایره سلطنه و مشیر و مرشد حضرت قضا اوامر شد و از کمال کاردانی و کارشناسی
که تفسیر هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها است آیت رتبت کارفرمائی و فرمانروائی که نتیجه کمال حکمت
عملی تواند بود در بسیط کره خاک او را مسلم آمد و رای غیب نمای جهان آرای او دستور حل مشکلات امور
دقایق کشف مهمات احوال جمهور و کارنامه ترتیب مهمات مملکت سلطان عالم اعلی الله شأنه گشت
و وزارت و صاحب لوای الحکم آنکه شعر ام الوزارة ام جنا لو لد لکن لم یکن تصلح له لم تلد و بر قرار
مخدوم جهانیان سعد اکبر آسمان وزارت خورشید آفاق جهان جلالت جان قالب دولت
انسان العین شخص مملکت شیرزی کیوان جاه ملک آرای همایون ذات میمون نفس طاهر اصل زاکی فرع
محمد خلق حیدر دل سلیمان قدر آصف رای سعد الحق والدین اسلم و مقرر فرمود و دولت و مملکت را
در حضرت جلالت از آنچه بود در برتر شد و اعداد نیکنامی و شهامت ذات او در روزگار از علم
منصورش مشهور بر آمد صفت مناقب او شعر و شمائل شهد العدو بفضلها والفضل ما شهدت
به الاعداء، از آن ملا نفس ناطقه مسجد زبان جهانیان شد و همچنین دیگر امرا هر یکی را براه دیوسان

و منصب معهود دولت فرمود و مناصب ترتیب مقدار و پایه گذارش پادشاهانه رفت و نواهی املاک
اینجو در بسیط ممالک انما وزاد السلطنه و در ایام خسرو جوانبخت حسین بیک کرد و چون آنجا یلیم
گذشته بود و عزل و نصب حکام اطراف مستوجب انتقاض اموال و مستجلب انتقاض احوال می‌بود حکم شد
تا امرا و باسقاقان و ملوک اطراف ممالک که یاس بر امل راجح و خوف بر رجا غالب داشتند بقاعده سابق بر
اشغال خود باشند و بر قرار مستمر امور متقلد را موجب حماقت شاکر عوام عام و ناشر الطاف بی‌دریغ
باز سر کار و اعمال معاودت کردند شعر فالصف مفلوم دامر تالف وشید مهدوم وقوم مائل
پس موجودات خزانه قلعه و غیره که با دیگر حملها از اطراف رسیده بود بدست زر بار که شعر لتقبیل
افواه و حلاق نامل و همزة هندی و جرغان قوایم گشاده است بر اموال که تراکم سحاب مدرار از
دریای استمداد ذکار کند و بازیک دفعه سقا قطرات بر اقطار بکار دیوار افشاند بر خواتین و امرا
و اصناف لشکریان ریزان دیدند شعر تشبه کف الامطار غادیه جود کفک فاز نائله المطر و چون
عقیدت پادشاه دیندار بر محبت اهل بیت منطوی بود و از مشرب شعر تنکبن لولاه حب النبی و آله
مرتوی بر صفحه رخسار رخشان دنانیر کلمه طیبه توحید و ثبات رسالت محمد عربی علیه الصلوه والسلام و علی ولی الله
علیه السلام در سه سطر متوازی بعاض متکافی امر نقش کردند و اسامی سامیات ائمه اثنی عشر شعر بادبه
اسماء کل محمد و اربعه اسماء کلهم علی و بالحسنین السیدین و جعفر و موسی امر فی انی الهم ولی برکت
واقع بر امن دایره مجلس اصلاح مرقوم کردانیده قال الله تعالی محمد رسول الله والذین معه
اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا سیماهم فی وجوههم من
اثر السجود نقش شد و این نقد دایره بود از غالیه بر صفحه جمال ماه رخساری جس افزای
حاشیه عارض دلداری و او قاف ممالک در نظر امیر قتلغ قیا و بهاء الدین یعقوب کرد
و جهت که بر موجب شروط واقفان حقوق آن بمصرف رسانند و عشر و فرع که بخلاف حکم شرع
ولاة و متصرفان ما از قدیم خود بر تصرف مکرر داده اند و آزار متصور و علاوه مقرری مستمر
بیکبار کی رفع کنند و اگر از این شرایط یکی در معرض اهمال افتد و موقوف با احوال و اوقاف حاصل گردانند
یا در تدارک خلل آن معلوم توقف جایز شمارند و در آخر کام موقف حشر اکبر در نظر پادشاهی که رشاد

وصلاح بندگان بتوفیق و توفیق ارشاد وقف مقام خجلت وتقصیر شوند ع کو فقه العبر بین الورد والصدر
و در دنیا علامت لا ایمان سزاوار تربند شعر الدهر وقف علی ایام ملکک اذ جمانا بار رطاق الاوقات
تخلید • پس رسولان مصری حسام الدین عمری و قاضی ابن السکری را بایوار غاشیه فرمود مصحوب نیک ایلچی
پیش سلطان مصر در این کرستاد بشرط آنکه از مصر ابرکچین را در سونج نوینن و دیگرا مرا که تخلیه کنند • و ایشان
مصریان را بالهام الهی از زبان شاهنشاهی در قلم آمد • تا امروز اگر شناری و نغاری اتفاق افتاد • العیاذ الله
سبب آن لکر بعض طایفه بود • فیما بعد تیغ فصد و مجاهر مسلول نخواهد گشت • و برقضیت تنالیی کلی و تنوخی
جملی که در دیوان حاصل است • از جانبین طریقه اتحاد و مقتضای سلوک خواهد بود در ابواب [illegible] و مکار گشاده • و ماده
استغفار آماده • چنانکه از طرفین ظلم روش اموالکم لا تظلمون ولا تظلمون کار بندند • و مجاوزان کریف
امن و فراغت آمده و شد کنند • ان فی الصلح تاخیر الآجال و ترفیه الرجال و تحقیق الآمال وتثمیر الاموال
و اگر چنانچه این افتتاح در گوش قبول ایشان جایگیر نباشد شمشیر را بقا باد شعر السیف السهم قولی الصولة
والسیف اصدق قولا شما فالا • و چون رای سلطانی که آینه پرتو نمای نور ربانی بود مصور گشت که در
ادارات ممالک بواسطه ابلغاقهای متواتر تنقیص [illegible] مایه بود • و حقوق مستحقان ضایع مانده
جو ساعت تذکیری برلیغ فرمود • که در هر ملکی نسبت مسقطات تدارک کنند • و در ازاء آن غله
بسعر وقت دهند • و غایله بخس والتبسیر والنقص والتقصیر والتمحیق والتوانی بعلت تکبر والتسعیر هم مواره کالا
مزمار زمن قبل از میان بردارند • و بشارت الا لموقوته نصیبهم غیر منقوص • بربع سکان
اطراف رسانند ب بده بده که وکیلی زحق پی وادن • میان شاه و که [illegible] اینست
اگر دهی درمی سیم مستحق را • خیام ملک ترا همچو میخ زرین است وصف قشلاق موغان چون ضمیر
پادشاه اسلام را از تنفید یاسا کلی و تشیید اوامر ملکی فراغت [illegible] بود آنکه از تابش مهر دی
سردی ب نشیب آتش وهم جهت خاک و توام باد ب سود و فرح عین و بلبل [illegible] صلات • روان
جسم لطافت [illegible] صحب • قوام روح [illegible] مزاج باد ذهاب [illegible] و اصل حیات یعنی روح • [illegible] اهل
المول روم یعنی آب • بسته شد و ترجمان ایام [illegible] از گفته شاعر زبان گشاده ب سرای پرده [illegible] هیبت
کشید سیب و ترنج • العیل [illegible] از دو گل بنفشه دوال • کجا است آنکه مرش آهن است و ما در سنگ

عدد هو دو صد و هزار • کفر ضلال • بکوی با ابر و ابرو زند و برفروزانند • مدان اسوزان دی رصحیفه اعمال
استظهر بکر النهر ستایل الا آت فی الافخین خافقه لسنة الایام شتا نهایا ناطقه • براه الا داغ در هراز
آمد • وان زمستان [illegible] شکار مرغان آید • و تفرج [illegible] شکرهای نسرین پرواز سماک معلق ع ار سنقر و چرغ
باز و شاهین اشتغال فرمود • و در جمع [illegible] بمکلف ب برخیز و برافروز بلا قبله زردشت • بنشین و
برانگن [illegible] بر پشت • و زبان ناطقه میخواند رباعی جز مجلس بار جلد موجود کجاست • جز جام شراب
ماه موزون دیگرست • شد روی زمین چو دشت موسی از برف • آن باده چو آن آتش طور دکجاست
و رساله تحفه کاتب که مشتمل بر ده بر [illegible] و الفصیح صنوبری ذهب کوشک با غلام فاتلوم مفصص • مناسب
وصف حال و در رده مقال فاضل جهان بود رساله الثلجیه بسم الله الرحمن الرحیم • هل اتیک
حدیث الغاشیه • اسرار علی وجه الارض کاشیه • وجوه یومئذ خاشعه تزال فی شانه تصلی نارا حامیه
تسقی من عین آنیه • افاح علی الریاض منتشره • مسفرة ضاحکة مستبشره • فرش فطنی لا یطیب علیه الهجوع
طعام لا یسمن ولا یغنی من جوع • قرصات [illegible] جعلت سبائک تقطع علی الارائک • شهب
بزاه [illegible] علی السهل والحزن • مهجوره عن وطنها و [illegible] من الحزن • متصعد بلا مرقاة هباء
منثورا • و منقلبا الی اهله مسرورا • وقع ترابی من السماء حیث من شانه الاحیاء • ابن سام شاب
لیلة المیلاد جبهه زال • اخو جود [illegible] ملأ الکف [illegible] بلا سؤال • مضاف بکر و یرفع المتقف بستی ذو
النفاقه رمی بالرفض • ساکن اذا حرک تحرک بالکسر • مبدل لا یقع فی طریق الطبع بالقسر • ضمیر بارز
لکنه منفصل عنه ما سکنه • مضاعف من باب الافض فی العله • اللفیف غیر سالم من العله • منوکه
تعبیر مسکنه • معروف کالظرف یقع علی الازمنه والامکنه • ملفوظ لا یعتد به عند التقطیع • کانه
یلیق بها التصریع • عروض لا یستقیم ابیات الاکمه فهو وطالما ینکسر زحفه • متعین فی مباحث المنقول
مترشح لموقوف علی مذهب الکلول • الفظ ما حسن موقعه عند موطئات الطبع • معنی و [illegible] استبعاد
من طبقات السبع • [illegible] بکشفه المنهاج • تنزل [illegible] السلوکات [illegible] لا ازعاج • عرض
ولکن لا یلازم الجوهر • مقدم تالیه [illegible] الاصغر والاکبر • منفصله ذات اجزاء • کم متصل
بالفارسی فی الاجزاء • موضوع یجعل محمولا فی القضیه • موجبة کلیة تنعکس الاجزئیة • موجود وجود

زاید علی ماهیة ممکن ممتنع عن الدائمة لوجوب ماتیة و فیه نقض علی حقیقة الاعجاز مستعار لعرف به ترشیح المجاز یلفی تجوز مادته و لا تفتح الا باسراره الغریبة سدته کوکب استقام فی سیر حتی وافی المضیض و لا برج الی الذروة بالتضیض و نسی لمدنا بعض بالموت و سریع الهدی بما سرق فی سلم للموت خارجی منع عن الخروج للصلاة مسلم یرتد عما هو علیه فی الحالات مهاجر جلیس الانصار کاصحاب الصفة معتکفین محاضر محاصر اهل البیت اجمعین در بر نثار من تصحیف السحاب در ر تکاثر من مقلوب التراب مثل غمام تولد منه افراخ الطواویس بعد حین حو احل حومن الغو حلی علی الیقین جسم تقرعنه البدر عن الشمس ای ابی عن الاستقرار فی الشمس مجازف بوعد احضر من سماء حدیث لیلی بموج النهار بریدلوی تومی الی الابصار مستوی روایة فی الصحف حضری لحیل اهل البداوة الجیف صوفی صافی القلب التقی فی غایة الحب زائرة تزور کل سنة بلا داعیة الحب ناعمة طالقة تزف بالیل و تسرح بالنهار لا بالاحسان بل بالویل علوی الوکر کالکرکس تعاف سفلی القصد فی الانتکاس تخاف طفیلی لا یات البیوت من ابوابها اثواب مقصورة لا یبیع ان یواری بها قطعن سندفا بوس الشتاء علی البیدر و تنقطن المقل به ذرا عنه عری و جبینه رعده و لده مباقطاعن مرتبة الاباء عز ترا حتی ذل فی نظر الاعداء بار دیغل فی ابو احل السیف و علیه من اللبود عباء و سبی و تصبیح فی الشتاء علی سطوح الفضاء جلیس یثقل علی الجلاس جواد لیسقط علی الراس ناهیک شکیة اعلی من الاری المنثور صحایف ابرار تنشر الی یوم النشور و الحمد لله خالق النور و النور و الصلاة علی محمد النبی المصطفی وجهه کالبدر فی الدیجور و علی صحابته و ذریته ما تغایر الحزن و السرور و سلم تسلیما و چون سرو خیل الغزلان ازمرحله و ست منزل حمل کوچ کرد و عطار رکنیمن معطارجات کتب را با آب زر بر لوح لاجوردی نوشت که هذاک تحول ستة ستة بعینة بهیة منزه منه لقدر لقدر بها نهار احیی از تاثیر آن باد ربیع در برش آمد و مرغ دلها بدین ابیات از گلشه کاتب در گردش چپ درین هنگام کان ازدی بهشت است تو گوئی که زمین ارد و بهشت است و عقب هبوب الریاح دخلت بالنسیم اذیال الصباح و خضر شارب الشارب و الانهار اذ نشرت اوراق صحایف البحار و کتبت اوقات اللیل و النهار و جدد الورد و عده کعادة الغادة و کان فصله تا زکل یوم بزینة معادة و تضوعت اکمام الاشجار فی غدوة و مسا و قوبت

قد دو العراء للصبا و هذل مزاج الرحیق و تشققت کعین رداء ابن الشقیق و صاحت الشکین الطلاحل بقلقلها القراحی ان بلوا تخلوص راحی بل یکون القراح غیر مزاح و قد استوی اللیل و النهار و لاح کالکوکب البهار و فاح کالحبیب من عاد الورد و الریحان و العرار الورد مثل العروس یجلی و ناح کالحسنه العزار بنفس بنفسه علی خضرار و ناهیک بالقهوة احمرار ابعر عریق الرحیق و اسع قد قیل نار و لبس عار و اشرب سر لغا و لا تقول فالعمر الاخلف مستعار باد بهاری از اطراف صحاری بوزید و زاده نفس بانی شیر نامزید رسیلان مرغان در باغ و راغ رساله و ما علی الرسول الا البلاغ براستی بلاغ و بلیغ راداد ابلاغ کردند غنچه و سار را مدرسه موسیقان ز نبت لعلش نشانید بلبل پیش گل چون عاشقان پیش تبسم کریها و لاله کریها نمود و همچنین کاتب از عزه ولاویز بسرود چپ بشنو حکایتی که بران صدق ملمع است از دیگ عشق شاهد کرد دل خوش است و غنچه چون معشوقان با همه تنگ خوئی دلنمود کیها فرود سرو از تصور تصفق میاه در حالت آمد و باد صبا بانفاس جان پرور این لغات بگوش سر ساید رباعی کای سرو سرور خوبان چمن چپ چستی تو نمونه قد دلبر من خوبی و شمایل سنا هر دو یکی است لیکن تو ز سرو یکی او همین تن ابر بر کلاه گوشه کلبن کلاه چپ صفا بهشت و باد پرده بر چهره غنچه ع چون روزگار اهل هنر را فرو گذاشت ساقی چمن بر بهشت چمن از لاله پیاله نهاد و سحاب در ساعد شاخ عقد لآلی از ژاله فکند آب نافه زوان شکر دیگفت با جاهلی که غم جهان مخور د چپ هر که غم جهان خورد کی خورد جهان برو تو غم جهان مخورد نام جهان بخوری سرخ سپید ارسته و موی عروق شریان گشود و گل رعنا چون ظریفان افزودن و مردن دیگر نمود شعر ابلا برا بر عام مرغا بدا لوکان من بشر قد کان عطار کانما صبغته و حسنا خجل قد حل عقد سراویل و ازرار او از قول عماری این غزل عمار اختیار روزگار آمد چپ کنون بهار و من دار و مجلس و لب حوض شراب و رود و ساع و عتاب و بوس و کنار کهی سار ز لسان و کهی کهی بگوی کهی بگیر بگیر و کهی بیار بیار کهی بساز تو ساز و کهی بگوی سرود کهی بگیر شراب و کهی بیار کنار درین میان نرگس همه نظر بر زر دست و سوسن کرت سیاه در بر و بنفشه عمامه عباسی بر سر و سنبل فرا زفرق تا قدم بغزات آفتاب و غمرات آب خشک و تر و عندلیب را از اندلیب

زلال گل بهر لطافت ننگ نوا بر ترتیب تا کی من ازین فسانه خوانی مقصود من از بخت شد بانه بیت بنی در
این هنگام پادشاه فرخ زیب منصور دولت همایون نهضت همعنان عزیمت منازل و مراحل ییلاق ارادرکرا
اران عنان آسمان گشتاب و رکاب زمین درنگ بر محمل عالم نورد معلق بهیر کرد و بر پند و در کشتی و او چان
دواته لسلطته لقوائمها قائمه دعیون النوازل عن جانبها نائمه چون قباب در محل حلول فرمود شعر
باجل احوال و این مقدم واتم اقبال علیه دوام در ماه جمادی الاول سنه خمس و سبعمائه در حدود
جغانوناغو بزورد دولت جوان و صاحب تدبیر پیر که تا جلال دو جوانی آنچنان پیران دارد دمی در
جوانی پیران را وقت دیر جوان کنند و پیر تدبیر باد حکم فرمود تا دفع توهمات متخلفان و قمع عذار کوته
نظران را بتهدید تیغ یاسا که و یجعل الولدان شیبا آثار تشبهی را از جوانی دور گردانید برخلاف
روزگار که جوان را به پیری نزدیک می گرداند و قد قیل شعر شاب الصغیر و افنی الکبیر کر الغداة و مر
العشی و مولی ایلچیان قاآن بتسکغال یرلیغ درباب مصالحت میان اروغ پادشاه چنگیزخان
کردن غلام ابی حمارات ارامارات طالع روزافزون و بی یسار الکار از آثار عهد سلطنه فرماندهٔ
ربع مسکون قتبانی شاخ همبستانی رانج آن بود که در مبادی جلوس همایون ایلچیان قاآن
باسیزده اولاغ دا ایلچیان شاهزادگان چبر قیدو و نوادقیمی در نوم دیان قیان و تلقوادم و غیرهم
که چهار صد اولاغ دو اسبه اند برانگیزانیده از کلام سلطنه دهستانی قتل العلاء مرفوعه و مباین النور الفسیح مشتوق
برسیدند و حکم یرلیغ قاآن که بنابر استدعاء و اسیر سال چبر و توا و همعنان استطالت مشارکت از شائبه
کدورت والتواتغا داده بود آوردند مضمون متوجه اندر آنکه میان فاو دینی از اروغ چنگیزخان
بعد الیوم طریق موافقت و موالات معمور باشد و ابواب ملت و مصافات مفتوح چنانکه پیش ازین
شرح موجبات آن اتفاق رفته پادشاه فرمود ترتیب طوی کردند که ناگردون هزار دیده بر عجب اعتبار
می نگرد هیچ زیب و زینت و رهجت و شوکت از خانان چنین و کامکاران جهان بر دیده نبود و بارگاه
زرین که از ترصیع جابات و ترصیع جواهر مرصع منقوش گشت و از رنگ لعلان خرگاه چرخ لون
سپهر کهربا رنگ غوری بزدند و پادشاه در خرگاه مرجوم باقوتی بر قله زبرجدی قدم نهاد و در رده پنجی گل
همراه شو شگفت بر سریر سریری که ع تکیه گاه بخت و دولت پایه رفعت افلاک بای گردون سای نهاد

و دیگها شیر آه زرین عقیق رنگ یاقوت برق با کواب و اباریق با اقداح برنج پیکر ملال شراب
آفتاب شعاع ترتیب دادند و شاهزادگان بزمین و خواتین و جناب بر یسار در صورتی که ع نمون
گلشن که چیکو بارسته بر سر صندلیها چون اورنگ برزین و گل بر شاخ یاسمین قرار گرفتند و پیرامن اردو
گیتی توده لشکر با ساز و سلاح از سیوف و رماح دایره وار بهم پیوستند شعر کالثور حول الثریا والکاس تحی
الحمیا و سکرچیانی که لبانه درین چتر هم پیکر برخ خجلت بر چهره آفتاب بستند و خطاچیانی که جهه
جناب خاص لجام مرصع پروین و ستام کوکب هشو زنگ و رکاب زرین هلال را از سیر خنک
دور فرو گشادند و قوشچیانی که از ابابیل جوهیان هوی نشین فر القوت ساختند دلشن جانور
جانوران از فلک البروج فرود آرند هر یک در مقام خود با هیبت و هیبت ایستادگی نمودند و امرا
چهار کشیک سلدوز و اویرات و قورچی و تور جامع گردار بر مزاج مستقیم اخلاص ملازم عبودیت
کشیدند و بیرون سراپرده هزاره خاص با هزار آراستگی و امرای هزاره با صد حجاب چون کوکب صف
کشیده اند و حیات قبایح مرصعات قواطع در رسته گرفته چون صف ساکن و یاساولان
حیله زنان متوالی و در صحن بارگاه رامشگران بر ع صوت دف و نای و چنگ و طنبور و سرود
گویان و پسران و دختران عنبر شمول آه و از لب لب دستان زنان و پای کوبان مصرع صف زده در روی
همچو سرو سیاده هرغه تا نالا لا ده حزین است و زر موی میانشان شده آونگ ع کوه بلورین که
زیر چین چین است ساقیان بمعاطات قنبر و قراقنیر غالیه بر کافور می بستند و از لب به عارض روز
می شکستند و از جرعه ریز شراب زمین را ردای ارغوانی در بر می افکندند و از ترشح قنبر و لبنیات عمر سقات دایره
مجرای نمودند و مبادلت اقدام والباب را چید آب چون آب در بند می کشیدند و درین صورت
ایلچیان از طرفین با اعزاز و اکرام امیشی چلامیشی کنان بار دادند و چون بار تشغیاتند و از کف دریا موج
کان اسپار سلطان کاسات شراب خورشید پیکر نوشیدند و بسیور غامیشی ایلخانی از خجهاس وقت روز دیگر که
همچنین بام بر بام افق نام جلال هر روزه ع با ترک یک سواره چه لجه مری گفت و صبح پرستان آمد
شعر نحن من قبل ان کاد لصبح مزمار بعد لا نفر لوقت الصلوة واتم شکرنا در دادند و پیوند مضمون
بشر فرح اهتزاز و بر سران الوکیا و بیلاکما شاهزادگان و تفاخر و توفرشان بحصول الکمال اتحاد و وصول

حسن انعقاد تقریر رفت پادشاه اسلام بر این حسن اتفاق و یمن وفاق که بنازکی در آفاق چهره گشاد استبشار بعد از استفسار و استیناس که در موجب استیحاش رفت اثبات و تنجیح و بشاشت و ترویح نمود و فرمود در مراسم احکام مرابر
این معاضدت ارادت رضا و رسالت تمامت آقا و این حاصل است و بوستان معنی نقش نگین تصور و خط جبین
تفکر و داغ ران ذهن و تمثال خیال سلطنت حفت فی الاسماع اذکار ما بود شعر الیوم اکثرت الآمال ما وعدا
و کوکب المجد فی افق العلا صعدا حقیقت از ابتدا مصر تا آموبه حولا و از کرمان و سرحد سیستان تا باکو بیخ اخنا
و از آنجا تا آب ایتل و قشلاق و آلان و آس و روس و دمشق و بلغار و از طرف ماوراء النهر و بیش بالیق
تا قرالیق و خان بالیق و بادختای و از جانب کشم و بدخشان و طالقان و ختلان و حصار شادمان و سیستان و غور
تا دلی و از خطه خوارزم تا جند و تا حکند تا جیدان جند و خول که بیستا و از آنجا تا بورتانو و جای باینبابک
خیل تتار از زمین آن غبار انگیخته و از ایل قپچی و ترسو بسینا و شمالا تا منتهی ایل مغول ...
پادشاه اسلام اولجایتو سلطان اعلی الله شانه و خلد سلطانه حدود و بلاد فتح و عهود و وداد مسالک
شد و از این اطراف و اکناف مذکوره دیگر بورتها و الیها باروق چینگیزخان که به تعداد چهاد
در انجام میسر است و به تفاصیل اتکاه و ادراتشان مقدور نه تا مرکز خانیت قاآن قوافل و رواحل منازل
بمنازل و مراحل بمراحل متواصل شد و از انقراض زمان اوکتای قاآن ... تا اکنون که فلک دور فلک
از بر کرد جز بوی رایت اسلام معطر گردد هفت اقلیم زمین کشش تبه مسکون ساخت الجوشاه جهان تا ... گیرد
گرد قریب هشتاد سال بود که در تمامت سهول و اوعار و انجاد و اغوار مسالک تتار خیل خیال دلبران
میفراول بار آوکه برندشت و الحمی ... بی فلاو زعنا نگرای نمی شد امروز بیام بیام الام
بالام سلال و ملام آقا و اینی اعلام و اعلام احوال از دور و نزدیک بی جوشش و هیبت و اندکرد
و بر جای و ساحت تیغ و سفارت تیر و پیک پیلاک و پلیک جهد بکر میسر گشته و بعوض باج و جزیه
قدیم طرائف و تنسوقات از یکدیگر میخواهند سلطان عالم ایلخان تشریف و نوخت پادشاهانه فرمود و مخصوص
موفور مخصوص گردانید و بعضی اکه در زمان غازان تحفه صفای بود بعد از ان بسبب اسباب او را از حاج
فرمود و محبوب ایشان با تنسقات و ظرف و عرضات و تحف بحضرت قاآن روان کرد و در بهر تربیت را
بر این ممالک و تسکین مسالک استایشها فرمود و مواد تضاد با عضاد مبدل گشت و اتش دو رنگی دور

یکی آمد را پنهاد و درز و کشد و کار رتق دشوار آسان و بخت در خواب بیدار و عقل پرست هشیار
ولا امور نهایات واطوار و الحمد لله و الصلوة علی خیر خلقه ذکر استعمار سلطانیه در بهار سنه اربع و سبعمائه
شعر شهر له شبیه و نظیر صفت تشکی جنة الرضوان اتمام عمارت قنقورالانک را که چنگیز پادشاه
مؤسس فرموده بود و چون بمنزل موعود در حبل و خول کوچ کرد ناتمام ماند بعد از ان تا زعمار
دقاطر و ابل فحل طلل آن منیز خلل خلل خوش بپوشید بر بلغ مولکه لغاد رفت و اکثر ...
لقب نهاد و وجوه عمارت و مؤونات و اجناس آلات بر متوجهات ممالک حوالات رفت علی
التفصیل و الاجمال بر صحوات تعجیل تحصیل را روان گشتند و بنایان حاذق و مهندسان چابک که بنای
عمارت ... را بدست تخیل عرضه شعاع برج قب برساز ند بعمل اشتغال نمودند و از صناع ممالک
اصناف صناع و انواع محترفه با اهل و مسکن برای توطن و تمدن در آنجا باسم تارقچی روان گشتند
و مهندسان کافه و قیاسان داهی که ابنیه و اتاه و تتمه کفات جهان بودند نصب رفت و در بنیان معماران
و سرکاران امین و دقیقه بین نکته کبر حرف شناس مبارفت حل و سد و ادراک هر خلل را انگاشتند
و هر با مداد که معمار کره زمین استعمار ممالک خاک را بر سر دیوار افلاک قدم نهادی اهل حرف
هر یک در عمل مخصوص شروع نمودندی و بر مثال فلک از حرکت نیاسودندی و بهنگامی که کفه
آفتاب ذر بار از عمود معیار معدل النهار متمایل گشته علی التدریج بر سطح افق غرب نشستی ترازوی
آوای اجرت بر آرزوی احراز موجب بر داشتندی و همه شاکر از سعی مشکور و عمل مبرور و در دولت
پادشاه دادگر منصور بمنازل خود رفتندی و قلعه عذرا را که پیش با فسحت او چشم صاف چون
نقطه شده که قاف بمقدار نماید این قیاس از جهت تاکید کرده ام مصرع بر عذار روز کلاه
آمد سواد مشکین خال دین بنده جنات عدن فادخلوها خالدین و این تطبیق در مدح سلطانیه از انشاء
بنده مؤلف در نظام مثبت شد قصیده و صنع سلطانیه کوی که سپهر پیشاورین با هیئتی
مشکل شده بر روی زمین خلد و گردون همی خوانی تو که در زیب و علو خود قیاسی نکند عقل نه
بر آن و نه این فلک از کنگره قلعه او رانگرد کله از سرکشش از فرق در افتد در حین با غبارش
اگر زانکه بیاید رضوان روضه آسش گند از غمزه حوران برچین شهری آراسته چون کارگه انگلیون

خامه چون باغ شود از رخ گلها رنگین ٭ همه اطراف چمنها و سر شاخ نسرین ٭ سمن و یاسمن و نرگس و سرو و نسرین ٭
آب او باده ناب است ز روی اعراب ٭ خاک او رحمت و خاصیت تا معین ٭ سنگ بر دل نهد
از غیرت چمنش مرجان ٭ خاک بر سر کند از طره مشکش مشکین ٭ چند از رتبت او چرخ منقرنس شود بر ٭
پایه از صورت او صرح ممرد تمکین ٭ آب زو را ببرد باد خطا نفشاند ٭ مصر را نیل کشد در رخ
شام آرد چین ٭ همچو جنت دنبات حنفت فی فی ٭ شعب و سعدش رسی و خوط و طلب رهین ٭
عقل کل بود بهمانش جهندس در اهل ٭ بوده آلت و استاد مگر روح الامین ٭ از پی نسوبت
آلت هیان هر روز ٭ خیط ابیض کشد صبح زهی حبل متین ٭ تا که بنا برد اندر سر ایوانش بکار ٭ جرم خورشید
نموده است خشت زرین ٭ جوبش خاص ورا آمده دندانه سور ٭ شعری شامی و جوزا و سماک و پروین ٭
عرض ساحات ورا او هم مساحت چون کرد ٭ طول معموره آفاق نهادش تخمین ٭ گر نه در ضمن جهان انجمه
بودی خلقش ٭ ومتسنه ایام گشتی تعیین ٭ برد اقالیم جهان یافت شرف فخر آلالک ٭ تا که شد شاه
پادشه روی زمین ٭ بحر خورشید لقا کسری فغفور غلام ٭ شاه جمشید توان خسرو دارا آیین ٭ شاه اسلام
خداوند محمد که خدا ٭ تیغ او ساخت بحق مظهر آیات مبین ٭ در رخم بر جم او بسکر فتح جهان ٭ همچو در
ظلمت شک شعله انوار یقین ٭ زخم کوس جهان گیر شه ملک گشای ٭ گوش گردون گران گوش ورا رد بطنین ٭
عدل او بسکی از کار جهان بر دو بساز ٭ جز زه اندر کره و بند قبا اندر چین ٭ تا بره بزره ابرش سلطان
خاشاک ٭ ز الف جاروب کند در بر ره حور العین ٭ حاصل ملک جهان گنبد و مشتنخد ٭ در کم ارزد حبه ای
کو تو گوئی چندین ٭ از وزیر ابرش کو هو معالم جو بند ٭ عرصه ملک جهان یافت هزاران تزئین ٭ از خرشید شش
همه رشدت جهان رشامل ٭ تاج او بر سر ملک است بحق سایه دین ٭ این چندان که گرگ از بره برباید موی ٭
تا که چوپانش بود برآمرا برگزین ٭ جنگسانش چو تقربر گرابد گردد ٭ از المغوه ملکماش خجل در تعیین ٭
سیر انجوش حبین است که از ریش علم ٭ ابلق توسن افلاک کشد است بزین ٭ دیرنه زود کبت چلی آن
قلع او ٭ داغ خورشید نهد بر کفل شبر عرین ٭ بشکر دن فلک مبر علی تو تنچی او ٭ چو نکه تقبیر کند سنقر
چرخ و شاهین ٭ مبر نفاق که او خسرو اباقان است ٭ تا لد با چنین بر دل سلطان شیرین ٭
سکو بد و ارواح ملایک در عرش ٭ میرانید دعا را بارادت آمین ٭ تا بود چرخ معلق بستون

قدرت

قدرت ٭ تا بود کعبه معظم ز ره ملت و دین ٭ سر سلطانیه در سایه چتر سلطان ٭ باد چون فلک و کعبه معمر
آمین ٭ سال بر هفتصد و ده از که هر شاه این شعر ٭ گفته شد روز ابران زمه فروردین موضع ایراد ذکر
بسم الله مستفتح و بلطفه مستنجح ٭ در شهور سنه خمس و عشر و سبعمائه جمعی دست سحاب و سلسلسه توسل بذنده و پای
خذلان در خط کفران نهاده ٭ بالسالیقاقی لاالجهل قد با دولت مخدوم اعظم غرالفرها مخالفت
مجاهرت رسانیدند ٭ تا مگر چراغ اقبال که بکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور صفت است او از
فرا تنجانه غبات ره را در نور علی نور یافته ٭ بدم سردی نکبات خلاف ایشی را رسانند ٭ و چشمه خورشید
صدق را بغبار انکار تیره و کل اندو دکردانند ٭ از حکم بر لیغ امرا ارکان حضرت روزها من حلوله
الی کهولة الطفل ٭ و شبها من شیبة المفتی الی شیب الاطفال ٭ در بار قوه بزرگ تعمق و استقصا کرده
عاقبت بر آن حجت و زنهت عرض مخدومان غرالفرها پ روشن و روشن چو شعله نور در خشان خرشان
چو جبهه حور ظاهر و لایح شد ٭ و تزویر مخالفان و بطلان اکاذیب ایشان پ مانند کفر شب و کرسی
مفروان حق و غیر مجدی ٭ معلوم و مبین پادشاه اسلام سلطان عالم فرمانفرمای جهان ٭ سکندر دار اعلام
جمشید فریدون فر ٭ و هرشا ایام سلطنه و سامت السماک اعلام دولته ٭ و بر لیغ داد تا زمره مخالفان
بعضی تعنیف سرسال رقاب و برخی تهدید سرسبب خشاب مخصوص کردانیدند ٭ و اعلاء درجه و مزید
احتشام مخدومان عظمان رائطا اعلام النصر تمام ٭ فنون عاطفت و سیور غامشی ارزانی داشت ٭
و فرمانهای جستر مر انجال فرخنده فال با تمام ممالک متوصل گشت ٭ و در سیاق این اتفاق بنده
دولتخواه که اذکشای محامد و ثناهرا از مناقب ٭ مجموعه کردان آثر دولت مخدومان غرالفرها است ٭ این
رساله مجمع مشتمل کلماتی احوال و کیفیت ماجرای ٭ موشح آیات جنات مرصع در فصل الخطاب انشا
کرده ٭ و مجمعی مشحون بقبول علماء عهد و سلاطین و قضات روزگار ٭ که زواهر آسمان فضل و ازاهیر
بوستان علم و عقل بودند عرض رفت ٭ اهتزاز جمیع افاضل در قبول و استحسان بر حسن غرابت آن
رواج نو داد ٭ و حاضران در تصدیق بر اهتمام این فریده و شایع فصاحت ٭ و در بسط فلاده اعجاز بدیهی که ع
لهامن حلیة الفراتست سجر ٭ بلکی که ع مکی حرفا منقار سکام ٭ از تغنیمی چون شعر ابن ابی سیرای
ع گسواد قادمته اغزاب سالک ٭ بجلی که شعر احسن لصیده بالعقولا ٭ علی طرس کرفراق الشرابی

نقش کردند امیدوار است که بمیامن دولت مخدومان و اثر صدق اخلاص این کمینه چون بنظر شرف کاملان
و مسامع علیه متأملان مشرف شود بی تکلف سخت و جهان را آمد این عبارت از گفته ابو العلاء بر زبان
راند شعر ما را ایا مثالها فقط لکن عقدرا یا جمیعا مثالا و در از آن ترکیبات تضمینی که چون ابراء آسمان
اعجب صورت باتفاق تصدیق کنند بیت کز آسمان اگر سخن آورد جبرئیل من بر دوش به دولت
صاحب بر آسمان و اگر متعرضی گشت اعتراضی بر حرف این مدعی خود و دعا گوی بجای اصل بر جست
منشی کند جواب حاضر بنده غایب بنشد که هفتصد و اند سال است تا تشریف و لقد انزلنا علیک القرآن
نزول فرموده و درین مدت افاضل بلغا و مشاهیر فصحا و مصاقع خطبا در بعون مصنفات و مقاولات منظوم و
خطب و محاورات از کلمات ثمانت تضمین و اقتباس کرده اند و عروس سخن را بجواهر عقد اعجاز و در رای
سپهر فصاحت و بلاغت یعنی کلام قدیم و مصحف کریم پیرایه بسته اگر کسی درین صحف رساله ساخته و حکایتی پرداخته
لطف فرماید و نسخ آن را به بنده مؤلف تحفه فرستند تا این کتاب را جهد دراندا دیاچین خزانت که غزارت
بر دو آب معلوم همگنان است خوطه دهد و بعد ازین ترک سخن را از گیرد و الانصاف دهند که بعون ترتیب
اکبر خاصیت و یمن رفعت خورشید افاضت مخدومان دولت پناه غرض برهاست بیت از این کس نگفت و
نتوان گفت در چنین کس نگفت و نتوان گفت الرساله هذه بسم الله الرحمن الرحیم وقل الحمد لله الذی
لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا منشیان دیوان مولای
جعل لکم ما فی الارض جمیعا که از مضمون آیه انه لتنزیل رب العالمین نزل به الروح الامین بشری سازد و فرمان
دار است منشور صدور و اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له در بین زینت های قل متاع الدنیا قلیل
بدست تصرف ذاتی میدهد که چنین تمثال مثال استیصال او در طغرای فضیلت آرای ان هذا لهو
الفضل المبین کشیده اند و خزانه داران وان من شیء الا عندنا خزائنه تشریف انجاز وعدکم الله
مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه و کف ایدی الناس عنکم و لتکون آیة للمؤمنین و یهدیکم
صراطا مستقیما و ینصرک الله نصرا عزیزا که از محکمات علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی
کرنی منبع تشیع تراند بود همایون عنصری را کرامت میکند که از بدایت ارادت انی جاعل
فی الارض خلیفة و سنوح حال سؤال اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک

ونقدس

و نقدس لک تو منتظم جواب صواب انی اعلم ما لا تعلمون گوهر وجود مسعود او در سلک و اما الذین سعدوا
ففی الجنة خالدین فیها نظام یافته باشد فلله الحمد رب السموات و الارض رب العالمین که تا رتبت نیابت
دو وزارت بذات مبارک مخدومان آصف کامکار رسید بیت آن کز رشاد حق همه رشد مصور است
بر کلک وی ممالک معنی مقرر است رشید الحق و الدنیا و الدین و صاحب جهان دار بیت
سعد الفلک ملک سعادت پناه عهد مسعود دهر دو گیتی و مخدوم روزگار سعد الحق و الدین ختم
الله جلالهما و ابادیهما و منهج حساد هما و اعادیهما زینت یافته است بشکر ایادی و اذکروا
نعمتی التی انعمت علیکم کما یجب قیام نموده اند و لیس من عمل صالحا فلنفسه بر ورق تخیل
نگاشته و بشارت و ابتغ فیما آتیک الله الدار الآخرة را بعدم اخلاص متبع بوده و
بطریق حسن نکته و احسن کما احسن الله الیک عمده تا رب و عده مطالب شمرده و اما ما ینفع الناس
فیمکث فی الارض را امام قافله صبر و امام محراب سلم و حرب دانسته لاشک در موارد و مصادر امور
و منازع و متجاذب احداث روزگار عوذه و الله یعصمک من الناس بر بازوی اقبال بسته اند
و با مرا ز مؤبات و نیر مرغوبات کما آتیناکم من قبل اکبر آنچه عروس تنپ سخن و وشاح صدر
و اشباع مقدمات است ظاهر آمده و کسب شرایط فمن آمن و اصلح فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون و چو
از مخاوف و متالف مأمون و مصون بوده و یوم لا تملک نفس لنفس شیئا و الامر یومئذ لله
بواسطه قصد الی و جاهی هیچ مسلمان باستیصال هیچ خاندان غبار رشتی را از دامان احوال ایشان نشسته
برهان این مدعی و تفصیل قد فصلنا الآیات لقوم یذکرون است که علوی گو رسوخ کرا از مضمون
و لا تنابزوا بالالقاب بیت لقب درعرفنامه تاج دین دست غلط کشم ذاتم نامه دین دارست
در زمان هر قاق براکتابت موسوم بودی تا چند عماز هزار او لکلک خلاق لم که بحر و سیاه
سفیدی اخلاق ... کتاب برهان ... لا حقیقة صادق می آید و ملحوظ نظر تربیت مخدومان شده
یحرفون الکلم عن مواضعه حرف حرف زای خود ساخته بودند اسباب مباحث و مخالطت مبادرات
و مراجات در هم پیوست چنانکه معنی انا جعلنا الشیاطین اولیاء للذین لا یؤمنون از کیفیت
آن حضر مبدهد و بهانه اجباء در فضوات سخن مالی و ملکی سرا و خفیه خوضی می نموده اند و اگر بشنید

ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم
در دل نشکند رسید و اذا لقوا الذین امنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم تا مدتی
برین برآمد و یحسبون انهم علی شیء تا در ماه شوال سنه خمس و سبعمایه سبه نجدت سوخ نوئین
و دست غرض سعیها بغیر علم بر کوش ازین هذا افک قدیم بر انداخت و عرضه داشت که ما سر بر سلطنة
و زنیاد للناظرین بمجلس همایون ما کوش مقرب باشد و وزیران پادشاه بر جفت و شمار کمی فی
الاموال تو ما نها بجا مصارف کرده اند و حساب ممالک بر راستی ما نمود و لا یبغون عنها حولا اگر
از حکم برلیغ با عفتا و سننه عضدک متابعت کردم و متوبتا مراقبی دل شوم و ذلک هو الفوز العظیم
موجلکاه داده و مواجه کرده و جواب بروجهی ثابت کرده ام که آواز تحسین ان هذا سحر مبین بگوش
ساکنان صومعه و السماء رفعها رسید رفتار ابر سیل التسمیه لقد جئتم و عدهم عذابا کنت مخالف تر
پر و اهل خبرت و نفر برند و مدتها در ملازمت ارد و تعلم علم ما لا یفقهون و لا یفقهم مشتغل همه در مبحث
ترو برات مجادلان ولکن الباطل لیدحضوا به الحق و در اظهار لطافت سخا و فصیح سخنان بجلفون انکار و دور شو
شعار خواری و ترک حق کذاری قصه مبتنت و یحلفون بالله ما قالوا ولکنهم لکاذبون هنگام مذاکرات
و تفصیلات پایه داران و اذا ذکروا لا یذکرون و در امور زنگ آمیزی یعلمون ظاهرا من الحیوة
الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون هم برین شرط خط مبد بند و این خدمت را سر می نهند اکنون
در بندگی حضرت فانما علیک البلاغ و علینا الحساب سوخ نوئین او را نوید کان لکم جزاء داد و
بمغاهرت و ان قولتم لنتفرتکم مستظهر گردانید و بکوشی دریاب سریر اعلی این سخن را بر مجلس الفر جلوه
عرض داد و اعانه علیه قوم آخرون هرچند مقابل این مقال چون بیاض و النهار اذا جلیها بز با دست
توضیح و تفریح افتقار نداشت پادشاه نشر لاظهر با ورلی انکار اشود و صورت ما ائتم تعفی علیکم
عالمیان باز نماید برلیغ فاحکم بینهم و لا تتبع داد که قتلغشاه نوئین باتفاق نوکران ان الرسلون در جمع
فیجمعهم جمیعا تشنیع نماید و بتدقیق سخن برسند و بنارست و لا تقرد و قل الحق نگاه دارند تا حق
از باطل روشن گردد بعین الیقین و لتستبین سبیل المجرمین و بعد از فصل بارغو حال عرضه دارند و ان یک
کاذبا فعلیه کذبه و ان یک صادقا یصبکم بعض الذی یعدکم علوی که غلوی در مغافت داشت

و در قضیه علاج ان هذا لمکر مکرتموه مستتم بود و در بارغوه بزرگ حاضر شد همچنان برا کاذب قول مصر و در
التباس من قوم و الله یعلم المفسد من المصلح مصداق دعوی رجا بی تا مبسوط اصل تحقیق مشکل بکلی چون
فعل ما لم یسم فاعله مجهول و سباقی مانند ساحر الا و لیس مسئول بیرون آورد و گفت هذا کتابنا ینطق علیکم
بالحق زبان روزگار فقرین فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا
قلیلا آغاز نهاد پس زمره ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار را بر صحت و شهادت و الصدق تحت
استشهاد و ایشان را احضار کرد و خطاب و اتل علیهم نبا الذی آتیناه آیاتنا رسانیدند و گفت
شک نیست که سید بعد هم و ما بعد هم الشیطان الا غرورا پلی راستی در میان باید آورد و ولا تزا
ذر لعه تخسکم منها و من کل کرب شناخت ایشان در مقام تردد و تطعین روشنم لا یرتد الیهم طرفهم
و افئدتهم هواء مانند قضبوا علی ما اسروا فی انفسهم نادمین چون در عالم زندگانی ایشان جرعه
باقی بود بهایت معطلت نهی و لا تتبعوا اهواء قوم قد ضلوا من قبل از پیش نظر حبار آوردند و از غایت
عیب آزما با قوم انکم ظلمتم انفسکم اجماع نمود و صاحبان نزغ الشیطان را از ربط دهشت که مستعد بلا ابد
جنه دادند ساحت فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به با نفاق از عروة و فاق و فرقه کانما هم فی شقاق
بابسته حداد نقیر انکار انا لنریک فی سفاهة و انا لنظنک من الکاذبین بر آوردند و ندبه یا ویلتی
لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا بگوش حاضران رسانیدند و هر یک ترانه انی بری منک سرائیدن
گرفتند و زبان شناعت ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین دراز کردند و عراقبه شتهات لکن
کشفت عنا الرجز لنؤمنن لک در بارگاه جهان پناه داد و لما سقط فی ایدیهم تبرا الذین اتبعوا
من الذین اتبعوا و راوا العذاب و تقطعت بهم الاسباب سید یکی از منصوبان دایره مخالفت
گفت ساق این اوراق از املای تو هرچند آیات الشیطان سول لهم و املی لهم بشنیده بت صادق است
و چهار رسد تبطلان بدان پیوسته تحریر کرده ام صاحب تقریر کردی که باید کان مخدومان جهانیان مجد مقضون
عهد الله من بعد میثاقه مستام که هرگز مخالفت دولتخواهان ایشان نکنم و متابعت و الرجز فاهجر را
لازم دانم بنابران و ما کنت تتلو من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک بل مقتدی وار روی
دیوار ادمن و رآه جدید مسکنی و ما یجحد بآیاتنا الا الظالمون شخص ازین نسبت ابی و استکبر رسید

بقاعده مبالغه میکرد و دشنان مراسم موجهات میداد و بهر انکاری لاجرم ان الله یعلم ما یسرون و یعلنون
ابرام میکرد و مار ادهم غیر ترتیب باری ایا ما معدوداة از مبدء طلوع بزرگ صبح تا غایت ظهور
پرچم شب لباسا منازعت ولا یزالون مختلفین کستر ده بودند و در جلسه کار خود ما محذول الامی نشستند
و ما ز ملونا مدور از بیخوت فی زنگ بیزنگ آن بکمال بصور حجی پوشانند و سوره سورت ا بن
ممنوح می شد چون ازین جی ار رسیدند قالت اخریهم لاولیهم ربنا هولاء اضلونا فاتهم عذابا ضعفا
من النار و چون از ان تنفس رفیق تکذیب کردندی و قالت اولیهم لاخریهم فما کان لکم علینا
من فضل فذوقوا العذاب بما کنتم تکسبون در اثناء این مجادلات و مقام ولات حین مناص
که جانیان را ابنائی بود جمعی گفتند از بعضی منکران مطالب شنوده ایم که پادشاه مغفور رضوان
فلما قضی نحبه چون ازین آستان خاک بایوان پاک رسید هزار تومان زر در خزانه معد بود و لتصف
السنتهم الکذب محذومان باتفاق فلعنا. تو بین و دیگر امراء لشکریان خود بخود قسمت کردند تا فقد لتسئلن
عما کنتم تفترون درین سخن تجسس بغالفه مزید برفت اما رسانی حد کم بالف من الملائکة مردفین
و ما جعله الله الا بشری لتطمئن به قلوبکم در حق محذومان وضوح یافت و عنی ذلکم و ان الله موهن
کید الکافرین دشنان مخالفان خاکسار خاطر گشت و ان الله مع المومنین بر رای انور جهان آرای
که مشعله خورشید انوار آن مقتبس است شبهه و للبسنا علیهم ما یلبسون نماند که این تقریر چون
سلب ضرورتی الوجود و ایجاب ضرورتی العدم کاذب است و کفت ایشان شکست ایام است بلهم
فی شک یلعبون و مرض آن کمی اغراء حساد و صرف تضلیل اضداد بوده لیضیب انما جزاء الذین
یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم
و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض محرک آمد و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله
باعث تنفید حکم قدر مثال و بریع دوران امتثال شد تا شیدرا بکر فتند اخذ عزیز مقتدر و جزاء
لمن کان کفر از چشمه سار تیغ دریا که یکاد سنا برقه یذهب بالابصار جرعه زهرآب تجرعه ولا یکاد
یکاد یسیغه و یاتیه الموت من کل مکان تجریع کردند لیذوق وبال امره و لتفرقه تکال کروه
طایفه منهم را که و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا حسب حال داشتند کسان محاذیم

کشان

کشان کشان کالسیاق المجرمون الی النیران علیهم غبرة ترهقهم قترة لطغیان سمدان بزبانیه الم تر انا ارسلنا
الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا سپردند تا بمقتضی لکل جارحه زنا و زنا اللسان هو الکذب
و حکم و بث فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة اقامت تلک حدود الله نمایند هر یک را در جزاء
انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا خوابانیدند و یخرون للاذقان و هم یبکون در زیر سیاط
فصب علیهم ربک سوط عذاب نبا سواء علینا اجزعنا ام صبرنا ما لنا من محیص مختفی شدند
جزاء بما کانوا یعملون با ایلام ضربات خشب مسندة با آنکه لطیفه شعر فان جز شی عمدا غلط
فریح من الراس الی اوله در میان آوردند اعضوای مخصوص تارک ایشان را ع گران نام چون چوب
از و برگرفتند مودج خشب مسنده کردانیدند فجعلناهم احادیث و مزقناهم کل ممزق عاقبت حال
بر قول تبرا هم ثابت نبودند و بر غیب یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت و مرحمت محذومان
سبحان خلاص نیافتند پادشاه اسلام خلد ملکه و سلطانه محذومان را که در حلیه انما یوشاح غلامی
خطاب انتما و من اتبعکما الغالبون استماع کرده بودند بسیور خاشی لا تخافا اننی معکما اسمع واری
فرمودند استمالت فلنلبس بما کانوا یفعلون وهب دیده و خلعت خاص با عطایا ما محمود و عطاء
غیر مجذوذ متواصل داشته اختر و ادا اختر تک بر آسمان و رفعناه مکانا علیا نو گستر شد پس در
مفر ثابت مقربان حضرت اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا و لتعلن علوا کبیرا بر زبان سلطنة
راند که ما مساعی ایشان را الا ابتغاء وجه ربه الاعلی تا بعثه ایم و جز بر غیطت روزگار سلطنة ما
جهدت قواعد بنیانها خالصة من دون الناس مصروف نداشته حکم بر آن است که بعد ازین
هر کس که ازین نوع تسویلات در حق ایشان القا کند ابی تمهید سوال و تاجیل جواب تیغ آبدار
صاعقه بار جلادان جزاء و لیقترفوا ما هم مقترفون بدو رسانند تا جانیان فهانه که ذلک لهم خزی
الموعین از صحیفه شهامت پادشاهانه ما که مدتش جهان دوران باد دیگر زند ان فی
ذلک لمن عزم الامور محذومان در ادای فضل خدای تعالی جد ربنا و عاطفت پادشاه وقت
در مقام تقدیم هذا من فضل ربی لیبلونی ءاشکر ام اکفر امتثال فسبح بحمد ربک و کن
من الساجدین سجده عبودیت تازه کردند و در بندگی سلطان روی زمین شاکرا لانعمه

بساط حضرت را بتقبیل بوسه رطب اللسان کرده اند و بسعادت دولت پادشاهی شادمان
برغم هر ناسپاس یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه عابر مژده و قطعا دابر الذین کذبوا
بآیاتنا چون در هوای ممالک زاده الله فسحة بجناح الصباح والرواح پرواز کرده معشر موالی
عظام و قضات اسلام و علمای اعلام الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و
یتفکرون فی خلق السموات والارض لا زال الذین لوجودهم فی ظل ممدود و مصاحف منور را
بانفاس و عشار یوفون بالنذر معشر ساعت و ملوک و حکام و افراد مخلصان دولتخواه ان هم و
خصوصا یستبشرون بنعمة من الله و فضل مراسم بشارت بشر ناک بالحق فلا تکن من القانطین
بجای آورده حق رعایت بجا و کافه خلایق بتبلیغ هذا بلاغ للناس و لینذروا به و لیعلموا انما هو اله
واحد و لیذکر اولوا الالباب متوفر شدند و این کمینه که در نظر ترتیب و عاطفت مخدوم زادگان
شرف و التضرع علی حسن ما فیه از دایره مستبشران بشهرت و انه لذو حظ عظیم مخصوص گشت و ساحت
رخسار را باشک فرحی از دیده که تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق فرش کرده اند و بر دیده این دو بیت
پارسی بر صحیفه انشا نگاشت رباعی چون کرد تو سلطی سر خجسته شاه صد شیده گو رخ در خاک سیاه
خورشید آب زر بر افلاک نوشت هر کس که خدا یار بود کان الله امید صادق و یقین صادق که این
که لا یسمعون فیها لغوا ولا تأثیما الا قیلا و صار صوب الصواب که مستقرا و مقیلا مشعر آیات انا فتحنا لک
فتحا مبینا چون اکثر مطالعه خواص یاد از خلعت قبول حسن محروم ماند و مقابل
اقتباس چندین غرر آیات از کلام ملک الناس اله الناس که هر یک بزبان اعجاز دعوی فاتوا
هذا ام انتم لا تبصرون میکند و فحول سخن سرایان را الزام ائتونی بکتاب من قبل هذا او اثارة من علم
ان کنتم صادقین علیها میکند مخدومان تیز در غلال غشاوت بلطف بی دریغ بنده را تفهیم شوکان سعیکم
مشکورا ارزانی دارند و تری الملائکة حافین من حول العرش یسبحون بحمد ربهم و قضی بینهم بالحق
و قیل الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین پس جمع موالی که در مجلس بنده حاضر
بودند هر یک بخط اشرف کانه قالب للکل حوی محکمه و لیسی علی قدر بحر مکارم را بارقام این کرام
بطراز بدند طرائف لطایف و ابکار افکار که بر منصه این اوراق جلوه داده و آیات بینات

خلاد و اقران ساحه بر صنوف فضل و کمال و وفور استعداد و استبدال فتنی آن دلیلی واضح و برهانی لایح شعر
رق للغا فتیل خمر مرام راق معنی فتیل سحر حلالا و هذا خط اسمعیل بن یحیی حامدا لله و مصلیا علی نبیه
مستغفرا نتایج طبع لطیف و لطایف خاطر شریف صاحب عالم علامه عصره و نسیج وحده مطالعه کرد
و کل من وصفها کما لها الالسن و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین یافت لا احصی ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک چیزی نتوانست گفت هذا خط فضل الله بن عبد الله بن محمد البیاری حامدا و مثنیا
و مستغفرا اخلاق السلطنة فی اوائل الازمنة شکر و منت بیحد خدای را عم نواله و جل افضاله که
روزگار را فرخ دولت زمان مدت و بن سلطنه دوران حدت و فیض رافت دریا موج و شمول
لطف هوای زلال پادشاه عالم فرمانفرمای بنی آدم ذوالقرنین ثانی جمشید حکاه جهانبانی جهاندار
صاحبقران سلطان کامکار و کامران عادل جهان غیاث الحق والدنیا والدین خدای بنده محمد اعلی الله شأنه
و ابد سلطانه منور و مزین گردانید و سایه چتر همایون دوران فلک جولان او مقر و مطلع تابید
و نصرت کرد و زخم تیغ آتشبار آتش هیجانش را مستطلع انوار فتح و ظفر ساخت شکری که اعداد نقود
آن بعاقب انفاس مقرون باشد و اعداد فزون آن با نقراض حرکات افلاک موقوف اگر چه این فصول
که بر زبان خامه میگذرد و این کلمات که در بستان آسمان ابجد وصف فرقد سلطانی لا زالت لشفاه
السلاطین مقبله و ابسار بر جباه الملوک منقشه معروض میگرداند و صورت تذکیر و مجلس آرائی دارد و از
سر حد التزام جاده ادب متجاوز در نظر می آید چه هر در الفاظ که اصداف فاخر افاضل آن جزء امثال
ترتیب کنند و هر نکات و فواید که بر صفحات افهام علما و ایام ارتسام یابد برای مبارک نشاند که را
که لوح نمودار شاه حقایق و دستور مغیبات قدر قرآن نخواهد بود و از ملقن هدایت آسمانی و ملهم عنایت ربانی
اضعاف آن مقرر و معلوم شده باشد و انواع فضایل ذاتی و خصایل سیاست پادشاهی خود ملکه بیان عاجز
و عبارات وقت ذهن و علاء از کسب فکر و منصوبه ضمیر مشرق سلطان مشرق و مغرب آمده اما کمینه بنده دعاگوی
دولت دائم مدتها و زادت کتبها با جازت نامه فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین با غیان ایات
از مد ابقاء انبقا اخلاق معطر و افنان ریاحین مجالس شیم پادشاه ملک محضر نوباوه فایده ی اقتطاف
میکند شعر فلا بارق الا من ابتسام الا من السحاب و لا اصل اشتیار الا من النحل بازآن اجابت میونه

وشنیده نشنت علیها الغایب برخفت ان الله العدا یا علی مقدار جهد بها و بمعنی عرض تحفه حضرت نسبت
میبازد شعر فقسم البلاغ فقد یهدی لسلاکه برسم خدمته من باجه التحفا بلکه بنده دراینحال مشابه جوهری دارد که
گوهرهای گرانمایه را از خزانه خاص پادشاه کیوان پایه می‌ستاند و در سلک تنقیب و تنظیم و ترتیب میکشد
و زمرد و یاقوت احمر را در رشته زر پیوند میدهد و بحر کنجهای سیاره والانکه چون تاج آفتاب منقبت
مرصع گردانند بالبقاء عام پادشاه آنگوشهای درخشاب و اطلاق جواهر ناب میدهد کان رسانند و از ان
که عارض خوبان و پیرایه گوش و گردن دلبران سازند بشنیده کان مدح جلالت و ثنا مهابت دولت
قاهره لازالت قاهره خواهند گفت و ذکر صفت مروارید و مرجان جواهر مکرر کرد و آهسته ازمنقبت لال
وجوهری هیچ یاد نیاورد بعد از تقریر این مقدمات بصدق نوالی و تمهید این قواعد محقق معالی صورت این
سخنان که حقیقت لسنه اخلاق سلطنه باشد و هیچ واسطه دیگر درمیان نه شعر ولیس الی مدحی لوصفک حاجه
فذا نکه ممدوح و خلفک مادح بیت صنع مشاطه که باشد که رخش آراید حسن او خود کرش جلوه‌گری فرماید
پس امید واثق والهام صادق که در مشارق و مغارب عالم بالادایل و ایاغی مسلم و ذمی کلدسته چمن جهان
و نیرنگ نقش صحیفه روان و شمامه انجمن فضلاء زمان گردد و اساس اینچنان که تا دور آخرالزمان ملوک
جهانبان از نصیحت ابهت صبح محشر که موشر و ثابت خبر اشکارزد و متداعی ارکان نشود و جهانیان نزبانها
مختلف ایام سلطنه همایون را بالااخلاء الله من السعود وجلاها بانوار المیامن الی یوم الموعود مراسم اخلاص
در استدامت دولت عالیت و طالت و استبقاء عزاوت رونق شادکامی بعضا نهار بر باح الاقبال
ابهت و مالت باقامت رسانند و سطر دیباچه تقریر و فاتحه لوح تذکیر واول صفر جلیل دولتخواهی و مبدء نقش
طومار ثنا خوانی آنست که باری عز وعلا در عهد ازل والسعید سعید فی الازل ذات میمون حضرت پادشاه جهان را
بدو بعطا را وستا وبکمال عنایت وفضلناهم علی کثیر من خلقنا تفضیلا مخصوص فرمود و باینچنین کاملیل
نوید منصور من یشاء مکلل داشت و قبا مفاخرت وجعلکم ملوکا من رفعنا ارتفع ومن وضعنا اتضع را برد و کتف
مبارکش کسوتی بر قد قدر مقدور گردانید و معاوضات اورا الشرف خلافت السلطان ظل الله فی الارض
برافاضی واوانی فرض صحن ساخت تا خاک عتبه کیوان بیایه او بوسه‌جای ملوک جهان آمد و حاشیه لباس
فلک سا بیایش سجده گاه سلاطین ایام گاه نوک قلم غشیان ولسل بالغز توالکری و غرز ابذل فضرسته

و ساعی بزبان تیغ جلادان جهانگیری و جهانستانی فرماید و این صفت از صفتهای نعده نیست که اگر در
سلطنه قدر مشترک هست و ملکت را بقا ممکن نیست پس سبیکه فکر در بوته ذکر باید انداخت و از ان
چاشنی اختیاری کرد که از این خصوصیت دکرهست نه از بهر آن فرموده اند که پادشاه بر استیفاء اقامت
لذات و استخلاص حواس انس و رحمت و لوع فرماید و بحر از این بسیار و جواهر آبدار در شکر باه جرار تیغ
و استظهار افزاید هست کاهی بزرد گوهر چون تاج سرافراز شود و زمانی در چمن ملکت سرو تهابیک نانی
نازد ع لالا غلالا وه استغنی عن الشرح زیراکه در لیعه تلذذ و تیغ و وسیله نام و تنعم خود عرضی
لازم جوهر او لازمی تابع ملزوم مقصود ذاتی و مطلوب اصلی از این تخصیص و ترجیح و تفضیل و ترشیح آنست
که در عهد عهده ایالت اکمن سیاست عزید این کفایت رای و ترشیح شاخ عدل و فیض باران احسان
و تعهد به تیغ برق گوهر و علو همت ملک بخش مصالح جهانیان ساخته شود و رایت دین حق افراخته گردد
و چنانکه مستحق دولت چند روزه گشته تا این ملکت جاوید دالآخرة خیر وابقی شود آنگاه مفوق سعادت
مجازی بصبوح دولت حقیقی موند گیرد و در این جهان از عمر و سلطنه برخورداری بیند و در آنجهان
ابد بقصر رسالی که غایت همه غایات است مستانس گردد و این مقدمه بر غایت کلیات
فضایل و جزئیات مآثر که جزئیات خالص پادشاه نیند باقی بامر از آن اهتزاز تمام منوه باشد
اما کلیات باری تعالی ذات همایون و نفس قدسی پادشاه دولت‌یار را که همیشه کامران دولت‌یار
باد جمع اجناس فضایل و جمیع انواع شمایل ساخته اول سیرت عدالت که حافظ نظام سلسله
موجودات و رادع مواد فساد جهانیان است در غریزت او مرکوز کرده و چنانکه
در زمان دولت او ع بره از پستان گرگ گرسنه شد سیرشیر و بگواهی آفرینش هر پادشاه
توفیق یافته که این موهبت را از خزانه ربوبیت کرامت شد هر آینه پای همت او تارک اقبال سپرد
و دست نهمتش ثمره کامکاری چیند و دولت هر دو سرای چون سایه بر وا احوال باشد و مهبت
سلکوکاریش در میدان روزگار با مرغ صبا همعنان گردد و لاجرم معموری ربع مسکون
جز بمعماری عدل دست نمیدهد قال بعض الحکماء العدل عمود الملک فما استقر بمثل العدل
وما استنفر بمثل الظلم و از اینجا گفته اند پنج چیز بی وجود پنج چیز دیگر از سمت کمال عاطل باشد

ترازوی بی زبانه شاهین مستقیم نماید؛ و شمشیر آبدار بی ارزنده، نیک کارگر نباید؛ و سخن بی پیرایه بصدق آتش انگیز
و علم بی حسن عمل نتیجه ندهد؛ و ملک بی عدل پایدار نماند؛ تمامت امم بعدالت محتاجند؛ مثلاً دزدان و راهزنان
و ارباب مقامرت؛ اگر میان ایشان مناصفت و مساوات نباشد یکروزه کار ایشان هیچ وجه منتظم نشود؛
و مصاحبت مرافقت بمفارقت انجامد؛ و دیم در صدر النهار روزگار جوانی و غرّه عنفوان زندگانی؛ که منظور مطلب
لذات جسمانی و مقتدا ارتکاب امور شهوانی باشد بر زبان علم؛ و هو هناک للنفس عند هیجان الغضب از آن است
و زینت جهان پرآراسته؛ این دو خصلت پادشاهان را دیباچه دفتر مفاخر و زیور پیکر مآثر تواند بود؛
سبب آنکه اگرچه التزام طریقه عدل چنانکه گفتیم موجب قوام عالمیان است؛ خواص امم بمجرد عدالت
راضی اند؛ بلی او ساده و عموم بواسطه مطامع و مطالع خویشتن که و را [illegible] آن خواهند تا از دیگران فضیلت و
رجحان امتیاز یابند آنرا کاره باشند؛ و مصداق است که از هر که عدل او بی عدیل بود شکایت کرده
و گفته که ما بعدل تو خرسند نیستیم؛ و آدمیزاد از حضرت حق سبحانه و تعالی محض عدل راضی نباشند؛ و در
اثنای دعوات میگویند؛ الهی عاملنا بفضلک و لا تعاملنا بعدلک؛ پس چون پادشاه حلم کار فرماید بقدر
ما ینبغی در محل و موضع خود؛ و جرم مجرمان را بصنع جمیل مقابل دارد؛ عین تفضل و احسان باشد؛ و اهوا
و قلوب بمتابعت و اخلاص گرایند؛ و در رشته هواخواهی بقدم صدق پیش آیند؛ از اسکندر جهانگیر
حکایت کنند که گناهکاری را ببارگاه آن صاحب دولت حاضر آوردند؛ و در مقابله اقتراف جرایم دل
از جان برگرفته؛ و دست از زندگانی شسته؛ اسکندر آیت ان تعفوا و تصفحوا [illegible] و هو خیر لکم
از صحف کتاب سعادت برخواند و او را عفو فرمود؛ یکی از مقربان سده اسکندری بر افات آن سیاست
تنزیهی کرد؛ و گفت لو کنت اباک لقتلته؛ اگر در رتبت مقام تو داشتمی این متهور نابکار را از
نعمت حیات محروم گردانیدمی؛ اسکندر در جواب این لطیفه در ضمن تحسین او بیان فرمود ع ان لم
اکن اباک لم اقتله؛ لاجرم من چون تو در حضیض نقصان نیستم بر قتل او اقبال نکردم؛ و هرچند مجازات
بحق یکی از ارکان مکارم شریعت است؛ و در مذهب سلطنت رعایت سیاست واجب نماید؛ اما حق عز اسمه
بلطف این معنی دقیق تنبیه فرموده؛ که و جزاء سیئة سیئة یعنی مجازات اسائت باسائت هم صورت
اسائت دارد؛ و این نکته سری دقیق است از اسرار قرآن؛ و از نهایت ذکر ضد آن الهی غضب

ملن

غایت محمدت این خصلت معلوم میتوان کرد؛ و هیچ شک نیست که غضب در مرتبه قبایح بهاب و منفر
مساوی و مثالب است؛ و ملوک باجتناب ازین دو رذیلت که غایلهٔ آن بعید رد ما و لطف کوشش منقضی میگردد
سزاوارترند؛ چنانکه محمد مسیح نبوت علیه الصلوة و السلام فرموده؛ لا یقضی القاضی و هو غضبان؛ اسد الله الغالب
علی بن ابیطالب علیه السلام روزی با مشرکی از ابطال عرب در حرب بود؛ از هر دو فن کوشش بسیار رفت چنانکه
بسیار حملات صاحب قبول ولایت حق رو شد؛ عاقبت سلطان ولایت بر شیطان غوایت غلبه کرد؛
و ذوالفقار را آنگون برکشید؛ تا حلقوم او را از [illegible] طعام و شراب بی نیازی دهد؛ آن بیدین آب
دهان را که خاکش در دهان و آب در دیدگان باد بر دیباچه خورشید سما محلیه تمام حلاقت فرجا
شهسوار مضمار شجاعت انداخت؛ از قتل او اعراض فرموده پای بر مرکب دولت خاک نورد در آورد؛
و از میان میدان بیرون تاخت؛ لشکر کبار اسلام را از تضییع زمان فرصت و افلات خیال دشمن تعجب
نمود؛ سؤال کردند؛ مرتضی علی علیه السلام فرمود؛ که از آب دهان آن کافر آتش خشم بر افروخته شد؛
اندیشیدم که قتل او لنفسه تشفی و تسلیه نفس باشد نه طلب مرضات حق؛ از آنجهة او را مخلی کردم؛ و حکمت
است که چون قوت غضب در نفس انبعاث یابد؛ و دماغ و شرایین تحریک و دخان مظلم ممتلی گشت؛
امارت رای بحجاب ظلمت دخان حیرت پوشیده ماند؛ و تمییز میان خیر و شر و حق و باطل بر عقل
مشتبه گردد؛ و علی الاطلاق محبت که از لوازم قوت غضبی است؛ نفس چون فوران یابد از حرکت
او خون دل در غلیان آید؛ و از سه حالت بیرون نباشد؛ یا قصد و حرکت سوی کسی باشد برتر از او؛
یا مماثل یا فروتر؛ اگر حرکت سوی کسی اتفاق افتد فایق بر و و نفس قدرت بر انتقام نباشد؛ انقباض
خون مرجع از ظاهر بر پوست تولد کند و در دل مجتمع شود؛ که آنحالت را حزن خوانند؛ و اگر حرکت سوی مماثل
و مساوی باشد؛ و شک قایم که بر انتقام قدرت هست یا نیست؛ آنخون میان انقباض و انبساط متردد
گردد و آنصورت را حقد گویند؛ اما اگر حرکت بطرفی باشد از رتبت او نازلتر؛ و تصور قدرت انتقام
حاصل این حالت را غضب نام نهند؛ و با آنکه این سخن میزان عقل موید است و شرایع مؤکد آن عرف
و عادات نیز تصدیق میکند؛ که پادشاهان اسیر و حبس مجرمان در متوسط صواب دانسته اند؛ تا مجال العادت
نظر در تفحص حال گنهکار و رافت و ابقا باشد؛ و سخن حکیمان است پادشاه را واجب باید دانست تأمل

نظر

عقوبت مجرمان و ترک شتاب زدگی در آن چندانکه سورت غضب تسکین پذیرد * چه اگر توقف کنند عقوبت
و اگر مسارعت نماید پیش دستی ارادت بر این تلافی نرسد * و پای حسرت به اطلاع تدارک نسپرد * قال بعضهم
اذا هممت بخیر فبادر * و اذا هممت بشر فسوف * فان القضاء الایام ولها حادث علی ذلک تحیة * در
مکافات نکوکاران و پاداش حقوق خداوندان اصطناع تعجیل از آن سبب پسندیده است * که بحکم
و سارعوا فی الخیرات متابعت نموده اولیا کرده باشد * و نیز متضمن منفعه مذهب در عاقبت نیست *
مامون خلیفه گفته است لو علم الناس ما ادرک من لذة العفو لتقربوا الینا بالجنایات * اگر مردم بر لذت
روحانی که مارا از کام عفو گناهکاران حاصل است وقوف یافتندی * گناه را وسیلت قربت و وصلت
زلفت ما ساختندی * هر آینه عالی همتان را لذت عفو از لذت انتقام و خشم راندن زیادت باشد * از این
اگر لذت عفو سخت محمدت عاقبت است * و لذت تشفی مورث ذمت و ندامت * و هنرمند داند که از این
هر دو کدام مستحب و کدام معنون است * سه دیگر سخاوت غریزی ملکه نفس شریف شاهنشاهی گشته *
در میزان همت بلندش که قرینه مهر و ماه دخل همه گنج و عمود آن سر زد قطاره فرا طاکی * و هنگام عطا
پاشی پیش او قطرات باران بسیار چیار کمتر از آنکه بی دستی چون ابر نیسان السخا توانگر * و دلی چون لجه عمان
بکرم توانا * تابش بخشش بسیار پاش چون آفتاب بهمه جهان رسید * و صیت مکارم فیاضش چون ابر
گران تا گران گرفت * از مبدء عنوان سن تا اکنون که نوبت جهانداری بعهد عدل گسترش مزین شد *
کدام سلطان و سر ملک و اعلمی تا کو تا بلی که فرق سر دار کلاه مغرق و قبا چکن از خزانه خاص سر و تن
نثار است نشد * و کدام میان رهینه حلقه کمر او نشد * کدام دوش امروز از خلعت زربخشش عاری است *
و کدام فقیر از دولت کثرت توفیر و توفیر ندید * و کدام سایل نایل نیافت * که مجلس بزم از خوان نعمت
گسترده اش مگر بطعامی شکم ماند * و از خدمت دست بوسش مگر ساغر برهنه تن باز گشت * از عدل کامل او
کس محروم نماند الا زر و سیم * و از زبان مبارکش کلمه لا کس نشنود الا در زمیم * فیض امساک از کف کافیش
کس ندید مگر قبضه شمشیر و دوال عنان لو انه زهی بعدل تو معمور گشته کشور جود * لواء دولت تو چتر
سایه گستر جود * امید چون نشود بر سر بر مراد * که تاج بخت تاج تو هست افسر جود * خدا از آن بتو
داده است ملک روی زمین * که جود در خور ملک است و ملک در خور جود * که این غلام است قلع نو

کسری

کسری عدل * مکمین گیتی تعلقی نیست غیر جود * کرم بجلوه در آید چو نو عروس از آنک * شعار مشاطگان است
زیور جود * و جود شاه و کرم چون یک شکم زادند * سزد که عقل نهد نامشان دو پیکر جود * فراز صفه
ملک جهان با استحقاق * همای همت شه گستر پر شهپر جود * همه ممالک عالم مسخر تو شود * بدولت تو که
آراسته است لشکر جود * طلسم بند شمار قفل جود گشودی * مقفلی است روز رو آیین در جود * حقیقت آنکه سر
زنخ نیست مظهر عدل * برآستی که سر ملک نیست مسطر جود * دعای عاشرزی مسکنم در این مقطع * بود که هر دو
کند مستجاب داور جود * مو چلیق دشمن سلطان تا بتیغ ناکامی * بریده باد و سر فقر من بخنجر جود * و اما سخن بان
فصاحت که هم از این کلمات مستخرج باشد * و این شعر هم از آن اصل مستعمل * هر چند در این حضرت صورت زرقی
دارد * با مثابت قطره در دریا و زرقی * شوخی نگر ترنج بین که سعدا تحفه برده ام * زرنخبین بسمرقند ارمغانی
آورده * آری گل بستان و سنگ ریزه بدخشان و زیره بکرمان و لؤلؤ بعمان ع برش شیره شیر و سامانی
نبرد * بنا بر تمهید عذری و ستر تافت تفاصیل این بدین نمط صواب نمود و توحید جهان پناها توحید
توحید را متوکل و من یتوکل علی الله فهو حسبه * که حسنه از حسنات اقدس آراسته دارد * تا شجره سدره
سخن سرایان قل من یکلئوکم باللیل و النهار بار آید * و باغبان خرد با نامل فکر ثمره بر ره
ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین * اقتطاف کرده مجموع احوال ارباب را بحث چو من منم و تو بخود
تویی معلق * من آن منم که نیم من تو آن تویی که تویی اشارت فرمان برداری خدا تعالی حسب فرموده
خود در خود و حسب باید شناخت * و شکر منعم مطلق عظم سلطانه بقدر فیضان نعمت بر ترادف بوده است *
که روزگار دولت دوران صولت ریاحل است فرو نگذاشت * و شکر نه همین باشد که بکف نفس
عندلیب نواخوان زبان را بر گلبن حمد مترنم دارد و بس * شکر سلاطین که در حضرت معبود یکی
موقع قبول یابد * و بمرتبه شکر لئن شکرتم لازیدنکم مترقی شود * بدین سیاق باید شکر سلطنت عدل است
بر عموم جهانیان و جهان بازبر دستان * شکر فسحت مملکت جمع در املاک عرض کردن * شکر فرمان
روا از فرمان بران را حق خدمت شناختن * شکر بلندی بخت بر زیر بختان رحمت فرمودن * شکر
نوازش بسیار صدقات و ادرارات و بخشیده دیگر پادشاهان مقرر داشتن * و از جور و تنبیه و تتمه
آن ساختن * شکر قدرت بر عاجزان و مستضعفان بخشودن * شکر صحت تن بیمار دلان ظلم را از فکر

عدل شعار کلی دادن؛ شکر لشکر فراوان که آسیب ایشان از دیار مسلمانان دور و شر ایشان؛ شکر بارگاه فلک
سا روان و قلاع گردون حصانت در امن مبتّ رونق یافت؛ ماکن رعیت خود را از محنت نزول و سخره معاف
و مسلّم گذاشتن **قطعه** از نجیر که قامتم دو تا شد پیش چوگان شکر چون نا گویم؛ خود گرفتم که شکر حق گفتم؛ شکر توفیق
شکر چون گویم؛ همچنین **تمثیل** چنانکه سیمرغ همه از مور طعام طلب حرص پر شکر کرد؛ و شیر شکاری
چاشت روباه ضعیف لقمت نماید؛ و باز بلند همّت بعصیدی ملخ فرو ماید احتراز نکند؛ و موکب صرصر ریاح
تعرض گیاه بهای حقیر نرساند؛ سلطان عالی همت نیز بمال رعیت درویش التفات نفرماید **قطعه** همت شاه
فلک قدر کوکب لشکر؛ که همیشه فلکش بنده فرمان باشد؛ در زمانی که از ین گردش دوران خجر؛ انسان
چیز کسان غایت جهان باشد؛ مال چون داد دهد ظلم چو غم محو کند؛ بدل و دست که هم لجه و هم کان باشد
انجمن شاه چو خورشید زر افشان باشد؛ تا فلک دایره در دست دوران باشد **حکمت** حلم نیکوست نه چندانکه حکم
بر عجز رود؛ و هیبت سلطنه لازمی نماید نه چندانکه لذت امن بر زیر دستان منغّص گردد؛ و ضبط مال پسندیده
نه چندانکه دلها از بسط حاجت بیرون رود؛ و عفو مستحب باشد نه تا حدی که بر گناه دلیر شوند؛ و دفع ملال
بلهو و شکار رخصت است نه چندانکه از ضرورات ملکی باز مانند **قطعه** قضایا را نکو کن حد اوسط؛ که تا بر کارها
فیروز باشی؛ مراین را عادت خود کن که دایم؛ عدو انداز و ملک افروز باشی؛ بگاهی حرث و بگاهی نفقت
گهی سرهم گهی چون سوز باشی **تنبیه** پادشاهان کامل در تیمار حاجت حق بعذر اشتغال پادشاهی
تقصیر روا نداشته اند؛ از بهر آنکه ارکان دولت هستند که تمامت متعلقات و اسباب متضمنات مهیا و
مهنا داشته اند؛ نیز از بعضی بندگان خود یاد میباید آوردن؛ که با وجود آنکه در لقمه و خرقه او قانع گشتم
عمر معروف میکرده اند؛ و جای شیره عبود بسرش میدارند؛ مطاوعت پادشاه بکامی آرند؛
و طاعت حق فرو نگذارند؛ پس هر وقتی در دل شبی به طلبی لب نیازی بجنبانند؛ و از فراغت
گردون محل فرود آید؛ و سر تفرشی بر آستانه عجز نهد؛ و گوید پروردگارا اگر بروز پادشاهی میکنم
بشب بنده وار سر بر عتبه بندگی نهاده ام و دست گدائی گشاده؛ و چون تاج مرصّع سلطنه
همه روزه بر تارک میمون نهاده دست قدرت بی منتها ام؛ بگرمی چهره بستری سرشار التفات
اشک لؤلؤ پیکر چون تاج خود مرصع فرماید؛ تا شمع دولت کافروخته فراشخانه عنایت است

انهم

از صرصر نکبت محروس ماند؛ شمع وار از دل شکوه صورت ضوری نماید؛ که ابل کو بند از چراغی هزار شمع توان
افروخت **قطعه** پادشاهی و بندگی کن اگر؛ حکم بر بندگانت میباید؛ تا خوشیهای روزگار بحش؛ گر تو خواهی
جهانت می باید؛ ملک فرد طلب نامروزی است خود هست آنچه می باید **نکته** مثل پادشاه ابر است
که بر زرع خشک بیاید؛ و آفتاب که بر بلند و زیر بر همه سایه افکند؛ کوه است در تحمل بار خطیر؛ و دریاست در
توفر بر خیرات بهار **قطعه** ای بوده در معارج اقبال کامروی؛ وی گشته بر ممالک آفاق کامیاب؛ تو ابر گوهری
موهبتی بر همه ببار؛ تو آفتاب عاطفتی بر همه بتاب **فایده** بندگان شایسته را بنوازد؛ و نا اهلان را از حضرت
دور اندازد؛ چه اگر نیکان را تربیت نکنند و بدان را مالش ندهند؛ بهتر از چه آنه بر خیزد؛ آنگاه نیکان
نالنده و بدان بالنده شوند؛ و در ملکی که بد نیکی چند و نیک بدی رسد امید نیکی از آنجا منقطع گردد؛
قطعه در زمان تو نیک بخت شاه؛ اگر چشم بد بهی مرساد؛ نیک را هیچ بد بدان نرسید؛ آمد و نیک
هست هر دو مباد **خلق** علما و مشایخ را از بهر تقرب حق ترحیب و تقریب فرماید؛ که ایشان اهل استحقاق
و قربند؛ گویند سلطان محمود غزنوی که غرق تیار حجت باد؛ پیوسته عقال سا اشکال بر پای سمند توهم
و اسپی یکی آنکه علی الخصوص او سلیل صلب سبکتکین است یا نه؛ و دویم در آخرت هیچ مستحق مغفرت
خواهد بود؛ پس بیوم مجوب العلماء ورثة الانبیا تحول و منقطع نشد؛ سالها در میدان این تخیر
جولان مینمود؛ و غواص فکر را در لجه محیط تردد غوطه میداد؛ تا روزی یکی از علما وقت بارگاه
فلک اساس او حاضر آمد؛ از صفوه صحبت او را تامیلی و ترحیبی زیاده ساز نه و منتظر ارزانی فرمود؛
در شب صدر نشین صفه اصطفا علیه الصلوة والسلام را بخواب دید؛ که بلفظ در ربار عنبر بارش فرمود؛
یا ابن سبکتکین اکرمک الله کما اکرمت وارثی؛ ای خلف صدق و جگر گوشه سبکتکین از جناب احدیت
بخلعت تکریم موسوم بادی؛ چنانکه وارث ما را امونة اکرام درخور دیده تواضعی و رعیت نوازی؛ و بیمن
تواضع مشکل چند ساله روزگار او حل شد؛ و رجا واثق است که سلطنة دنیا و دولت عقبی جمع خواهد
آمد **قطعه** فرکفت با من که معلق بگوی؛ نبی شاه و اطلب؛ ندانم که مرطالبان را مدام؛ رساند
بمطلوب اطلب؛ هو دانا که دانش به از چیزهاست؛ همه چیز را تو روا نا طلب **خصلت** ثبات در کارها
ملوک را بهترین ملکه است از ملکات نفس؛ و سلیم رسیده در ثبات از جملات ملک ثبات و

نامعدی باید که اگر پادشاه بالغرض حکمی خطا فرماید و اعوان ملک بدان تدبیری وجب دنهم ازان مزاج نشود
و آثار ترد نماید که اگرچه اصرار بران فعل خطاست حصول ملکه ثبات نفس را ماه و آراء همه صوابی است چه
از اینجا کاس توان کرفت که در جه ثبات در فعل جمیل و اصدار خیر تا کجا باشد و این جنبه را ابعون
دولت ازل عنوان ابد تاریخ این معنی در خاطر سانح شد که آدمیزاد هم هدا و طوایف طاعتی که و ما خلقت
الجن و الانس الا لیعبدون با یکباب آن تعریف میفرماید و هم در تقدیم آداب معاش و معاشرت با طبقه خلایق
که قضیه المؤمنون اخوة شرعا و عقلا قضا می‌فرمند عدو و حقوق آن یکند و هم در شرح مکارمات مصالح نفس خود
که اول کل ذی حق حقه بیان بدان نمای آنچه شرحی صدق آثار تکفلات ثبات مضمر آمده و الا هیچ
فعل و عمل و خلق ... اولیت اطلاق اسم خیریت و اولویت نتوان کرد و لی همی از شکوه شاخ هیچ فضیلت
از فضایل چهارگانه نتوان شود چه اگر کسی در طاعت حق تعالی حدی را از حدود دین اسلام عمل خمس کاه مرعی
وکاه مهمل کذارد نام کمال اسلام قطعا از وی مسلوب کردد و اگر در تعیش با ابنا جنس عدل و عذر را بضاعت
رسته احوال سازد و وفاق و نفاق را یکی از جنب دیگری جلوه عرض فرا نماید با بنمال دو شنبه در ساحت
زمین دلی غرس کند العیاذ بالله از سعی و سعی فرغت نماید تا عرصه زایل کردد البته دستوش صد ملامت
شود و انکشت کش هزار عوار آید و اگر در حق نفس خویش زمانی حفظ صحت را متابعت قانون طبی لازم دارد
و باز شره نفس در اوقات بر مخالطت اوقات ولوع نماید تا مزاج از جنت اعتدال منحرف شود یا کاهی فضیلتی را
از فضایل ذاتی اکتساب کند و هنگام آن رذیلتی ارتکاب نماید که ماحی سطور آن نتیجه و موجب فتور آن منفعت
شود هیچ وجه نتیجی جمهور نکردد و هر آینه ثمره متناسب معانی پیش آرد و وجب فایده اول با معرفت منفرت شانی
چگونه شفاعت به بوسی نماید قطعه در امور زمانه ثابت باش متغیر مشو بهر تغییر قطب چون ثابت است پابرجای
هست بر وی مدار هر تدبیر فقره ابر چون تر از باف در دل سنک میکند تاثیر ثبات لشکر را چندان
نکند که بی نیاز کردند از ملازمت خدمت و چندان حرمان مفرمای که فرو مانند هنگام حاجت
قطعه در افراط جود و روی کرم که می بند و که می کشای بسر تیغ کام و داد جهان که بیکیر و که میفرمای
زر و روش و جرم جانی را که می کش و که می کشای نصیحت نفت با خدا ایتی امانی و اعتقاد درست دارد و در
هر حالی توکل بر حضرت عزت کند و در خشم و رضا جانب حق را بر آنچه مبتر کردد فرو نگذارد و اهل

بملک و پادشاهی نکند که باری تعالی غیور است قطعه امیدواری کاندر مدارج احوال حفیظ ذات تو باشد
مسبب الاسباب العدل و بذل و توکل کرای و خوشخویی بری شو از غضب و کبر و غیرت و عجاب نصیحت
احیانا اگر متظلمی صاحب حاجتی خود را در نظر شرف آگاه صاحب کرد ... دارد عرض کند از کوته کلامی ما
یک لحظه بشناس نموده بخود سخن در عرض نماید که بزرگان مکالمات با خوردان هم از خصایل بزرگ شمرده اند
و سلیمان علیه الصلوه و التحیه که در موکب سلطنه با شرف نبوت استماع سخن مور ضعیف بطریق استفادت
کرده و با شادی بود و او را از حضرت فرمان کار عز همه قطعه ای قبت تو بر اثر سلیمان بشنو سخن ارچه کم ز مورم
زرین سخنم بدولت شاه هر چند که نیست زر و زورم سیاست ملوک رهنت باشد پوشیده از عقلا و خواص
بندکان تشنیع فرمودن و لعقد کسبه طبیعت ایشان بر سنک امتحان زدن تا بدانند که در ملابست ضعی
که تمشیت آن مامورند بروفق رای دولت پادشاه زندگانی میکنند یا بر خلاف آن چه بسیار باشد که دولت
پادشاه چون چشمه خورشید افاضت انوار عدل کند و تعدی و اجحاف خدم و حشم تا مهذب با برکردار حجاب
آن کردد آورده اند که دو پادشاه معاصر بودند یکی به پیرایه عدل متحلی و دیگری بر داغ ظلم منزوی
میان ایشان بحکم ضدیت که در جهت مباینت باشد مکاوحت و محاربت دایم اما پادشاه عادل روز بروز
امارات خرابی بر ناحیه امور مملکت خود در روشن میدید و آوازه خرابی موفور و نواحی معمور و شکر رعایا
مسرور از ولایه الملک آن ستمکار علی التواتر و التوالی بوی میرسید از این دو معنی موجب متحیر و متعجب شد
رسولی را از خواص که حافظ جنبه این راز تواند بود پیش او فرستاد و این نکته با او و میان نهاد و ظالم
جوابی که نور صدق از جبین حال او مستلالی بود و لسان صدق فی الآخرین جشن آن آن حق نکاه
اگر او بنفس خود عادل است اما نواب و کارکنان ستمکاره را که هستند و عدل او با ظلم ایشان وجودی
ندارد لاجرم خرابی مملکت لازم آن شد و من نحو ظالم و خواص و چاکران با انصاف و عدل کوشان
هر آینه غایله ظلم خاصه من با عواید عدل عام ایشان قدری می آرد قطعه من بگویم که ظلم در عالم چیست چون
کوسفندان کشتی کرک در کله‌ها را از چپ خاک در دیده آب در کشتی نصیحت پادشاه از راه وجوب
از ناوجب خزانه معمور و مال و دل رعیت خراب و ملک اختلال تکلیف اگر نظر بر جمع و حصول مال
باشد نه ملک آبادان کردد و نه خزانه حاصل و لعنت و نفرین بر سر و اگر معماران عدل بر کار ... کل

انصاف نصب کنند ملک آباد و رعیت دلشاد ماند و خزانه بالعرض مدخر گردد و نام نیک از این سرمایها سود کند **قطعه** زبان رعیت بی سود خویش • ببینم که سلطان نخواهد گزید • چرا زانکه داند جوزخم دد که سود از زبان در جهان کس ندید **نکته** تا جهان بوده است پادشاهان بوده اند و هستند و باشند • اما دولت آن هوشمند که شاهین همت ایشان کبرای صید های نامی بود در آن کوشیدند • تا در هر دو سرای پادشاهی کنند والاغنی بزرگ و حقی قطع باشد • در جهان رنج وکدار فنا پادشاهی • و در مملکت خانه آرایش که دانی **قطعه** اگر تو خواهی تا در مدارج علیا • حروف دولت تو نقش بر نگین باشد • بکش فانی تا ملک بقا طلب • که پادشاه جهانگیر این چنین باشد **تذکره** چون در آثار رسوم و اتفاق انظار پادشاهان گذشته اظهار صدق بر فرمود • و خزانها بذل کرده و از عمارت شهرها خلایق بهره می یابند • یقین که دست آثار ایشان این دو م این امر پیوسته گردد • و امداد دعا خیر بندگان از روزگار دولت بار هرگز گسسته نشود **قطعه** پادشاهی که رفت و خیر گذاشت • نام او زنده ماند تا جاوید • و آنکه او ست خیر می نکند • بی خلافت بگو چون بید • شکر پروردگار را که ز است • عدل کسری و شوکت جمشید • اثر روزگار دولت تو • هست مشهور بر رخ خورشید • عمر بادت چو سلطنت بر داد • مستجاب دارم این امید **سیاست** اگرچه پادشاه بذات خود کامل و عادل و مشیت مصالح سلطنت را مستاصل باشد • بی وزرا کافی کاردان کار مملکت و حال رعیت نتیجه نپذیرد **شعر** فما بال الخلفاء فیا جا و لوا • مقرونة بکفایة الوزراء • چه اگر ملوک بنفس خود تصدی امور وزارت نمایند • انگاه وزیر باشند نه پادشاه • و چون از وزیر ناگزیر است وزیر دست و دل و زبان و چشم و گوش پادشاه باشد • باید که در همگی مصالح مال و ملک و لشکر و اسرار نهانی • چنانچه بر اعضا و جوارح مبارک خود اعتماد دارد او را نیز معتمد علیه و موثوق به داند • و مجال آنکه هیچ آفریده از مقربان حضرت اغراض و طاریان بیرونی • از حق و لسعایت و اراجیف زبان گشاید نیابد داد • که طعن در وزیر بنا بر مقدمه مذکور طعن است در ذات پادشاه • و هر روز وزیر زیرک دانا دست نه دهد • و ابن شاهان امور ملک با قبه نشود • و نیز وزرا را دشمن حاسد پیش از حد اتفاق افتد • سبب آنکه هر خودبینی که بر مرکب طلب سوار گردد و در میدان تمنی بکر اهد • بمجرد ترقع نامبوق ترصد آن رتبت نماید • و خواهد که با انواع هرزه و نمایش خود را در نظر پادشاه جلوه دهد • و انواع مزخرف معتمد حال • و مقصد

اعمال

اعمال سازد • و داو بنا اغراض نفسی مختص باشد • که اگرچه در جهان بعد از پایه سلطنت هیچ منصب سرافرازتر از وزارت نیست • عقلا هیچ کار مشکلتر از آن ندانسته اند • برای آنکه در موازنات این شغل مرتب وطالب این مرتبت همتی عالی و عدلی مجبول و انصافی غریزی • و فضلی مشار الیه و عقلی مدار علیه و تجربتی تمام و تجدد تی شامل و خلقی کریم و خلقی جواد و منظری بهی و مخبری حمید • و فهمی نزدیک و غوری دور و سابقتی مأثور و لاحقی مشهور • و قولی بکلال و ساعی بجلال • و دیانتی بغش و مطاوعتی بی نفاق • و لطفی بعجز و عنفی بی غشم • و حلمی مقرون بطیش و تواضعی مقرون بمهابت • و تبحری در حساب و کتاب و تفننی در رسالت و مهابت ضرورت نماید • و معرفت جزئیات آداب حضرت سلطنت • و دانستن معادیر جهات خلایق و وجوه مصالح • و استعمال ایشان با این خصایل نیز باید • و درک مواضع توفر و تقصیر و شناخت زمان انفاق و تقتیر • و وقوف بر احوال غیبت لشکر که دوانی در استعدادی که عمارت و فلاحت می تواند زمینه آن بشاید • و تهدی به هنگام تحمیل در تحصیل اموال و جهات و موسم مدارات با رعایا و رعات • و قدرت بر نگهداشت عصاة و حکمت تملک اغات • و امکان تربیت و تهذیب ارباب صلاح و استعداد ترتیب و تهذیب • و سایل نجاح توابع لوازع این مقدمات شرط • و چون این خاصه بر جبائر زر و در کنار روزگار آمد • تو قفات و تسحبات پادشاهزادگان • و ملکات حضرات و امراء بزرگ و بیگانان عتبه خاقانیه • و ملتمسات و متفرعات ارباب حاجات • علی تغایر الدرجات در پایه آن رعایات و عنایات شود • اگر رعایت اطراف کند و دست رد بر سینه هیچ اهل شنیه البته المنی باز ننهد • با وجود آنکه قضاء حوایج و اسعاف مأمولات طوایف در حیز سهولت متعسر نشود • طرف پادشاه مهمل می ماند • و اگر در محافظت اموال طریق تضییق و تدقیق مسلوک میدارد • حسد و معادات مقربان حضرت و شکایت جمهور امم ملقی میگردد • بعد از تو زعا در ورطه این خطار بالید • و مباشرت و سبب این اشغال بیاکانه بلند • اگر مصلحتی جزئی از ارباب و مهمات سلطنت در حجاب امتناع افتد • با در ریا شتی از اشغال ممالک نام آن مزد حال توقیع بر صحیفه منشور منظور شده باشد • خللی واقع و فتقی ظاهر گردد • مستهدف عتاب پادشاه و عرضه اعتراض معترضان آید • و باز این جمله در سر و تشویش خاطر و کد نفس • اگر چند سال امور سلطنت را منتظم و متسق گردانید • و رونق و طراوت مهمات جهانداری بحسن تدبیر او روز افزون باشد • هنوز ارباب اغراض بهانه بی انصافی این ترانه سرایند • که دولت پادشاه جهانداری و سعی و سعی غیری

این کار را ساخت * چه مقالید حکومت در قبض و بسط و رتق و فتق با تمام او تفویض فرمود * هر کس که بدین کار مخصوص گردد مساعی او بنجاح موسوم باشد * پس با وجود این دلایل موضح و شواهد مصرح * اگر وزرا آثار استقلال بالای حد کمال * و اعتمادی زیادت از طور ترقی ادام * و وثوقی راجح بر مقدار ادراک افهام انجابت و عاطفت حضرت پادشاه بینیم * بیک شخص بوحدت ذات از عهده این کار بزرگ تفصی کی توانند و نظام کار مملکت و قوام حال سلطنت بچه وجه رواج پذیرد * خدای را سپاس و منت بی قیاس که سلطان عالم را این کرامت از حضرت حق چون دیگر مواهب عزیزست که وزرا روشن روان او روان آصف برخیا و بزرجمهر بحکمان و سیدآبا فیلسوف در اطوار وزیر است کام فیبر جهات و مصالح و تدبیر مهمات نتایج عرق بکر مملکت و سرعت میکردند * و اگر نظام الملک وزیر ملکشاه با چندان مضاء ذکا و سرعت دها و شهامت مدبر ملک و افتخار لقوت رای و غرابت * درین عهد بودی بطرز شغل عربیه کشی نواب ایشان حاشیه دار بر جای سیار سرافرازی * و بر کاتب دیوان فلک که عطارد نام دارد مباهات نمودی قطعه دهم عقاب سیرشان انجمو سیارزد شاهباز * تا بود از چتر تو فرّ هما آیشان * صیت این دولت بگیرد جمله اقلیم جهان * تا کجا باشد کار ساز ملک خسرو رشان * سلطنه چون طفل روز افزون بود در مهد عهد * تا نماید دایگی فکر صایب رأیشان * تا عروس ملک بندد زیور انصاف و عدل * تا کند مشاطگی کلک جهان آرایشان هرکی باشند دستور تهمتن میکار * چون تو مستی در جهان اسکندر و دارایشان نصیحت بغور گناه نارسیده عقوبت نفرماید * که باری تعالی با آنکه خلاق بصیر و رزاق قدیرست * در روز قیامت بنده مجرم را بی عتاب نگیرد * اول سوابق بحسنات اعمال او مقابله فرماید و صحیفه خیر و شر بدو نماید * اگر انکار کند بر بقوت او اعضاء او را بگواهی بیاورد * تا هر یک بر فعال مخصوص خود بشهادت بار باشند * چون عذر نماند و معترف شود * آنگاه مکافات یا عفو فرماید قطعه هر بنده را جهت صاحب غرض مکن * بی قصد مال عرض و نه بطال جاه و جان * در شرع و عقل ثابت و در عرف رسم هست * اول بیان جرم پس آنگه جزای آن حکمت اگر در امور مملکت که حکمت غلو نهاد چیزی موجب مسرت و ارتیاح چند بر زبان راند * الحمد لله حمداً لا یحمد الا کمال انعامه * و اگر بر خلاف باشد بی آنکه تعزیری بذات بزرگوار راه دهد گوید * الحمد لله الذی لا یحمد علی المکروه الا هو * پس کلیات مواهب حق تعالی که روزگار دولت را

قابض

قابض و متواصلت باد فرماید * تا اندیشه آنجزوی خاطر شاهنشاهی را که کیمیاء اثبات متغیر نگرداند * چه خاطر ملوک بسته نظر الهی باشد * بهر غباری نشاید که زنگ پذیرد قطعه تغیری بضمیر منیر راه مده * ز زنگ وهم بجهان در هر آنچه یابی تو * که ذره باشد کو مضطرب صفت باشد * ولی معاینه بالذات آفتابی تو حکایت در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی پیره زنی بزرگی داشت * روزی بر سر پلی میگذشت که دست انقلاب حدثان اجزاء عمارت آنرا بپایه اندراس رسانیده بود * ناگاه پای گوسفند در رخنه از آن چون اسیر هنرمندان در آب تیره فرو رفت * و بر صفت پیمان لئیمان درشت شکست * پیره زن هم آنجا بنشست و فریاد و استغاثه از درون او برخواست * ناگاه بخت غارتگشای شد و رکاب زمین ثبات آسمان سای ملکشاهی در کوکبه از لشکر جهانگیر برسید * بیچاره برخواست و عنان مرکب دولت سلطان را بدست تضرع و آب دیده بگرفت * و گفت ای پسر الب ارسلان داد من بر سر این پل بده * و الا یوم تبلی السرائر که بی اعوان و انصار بعرصه محشر حاضر آئی در سر پل صراط دست از دامنت ندارم * پرسید که حال چیست و التماس از کیست * گفت در عهد سلطنه صاحبقرانی چون تو کی ارواح اباء ملی را که مجاز موکب منصور و رعایا آید تیسیر تواند بود * چنین منهدم الاساس و منثلم اطراف که اشتر و از آن غفلت نمودن * تا امروز حیوانی ضعیف که سرمایه معاش و مایه انتعاش من بی اسم و طفلی یتیم * درین روز کار تدبیر لشکر آن منوط بودی شکسته پای و مختل عضا گردد * ملکشاه از این سخن اشکبار آمد * بر پشت باره با در فشار چون حلقی پل خمیده گشت * و سیلاب آب دیده بر سر پل برده براند * پس گفت ای زن ع مردی کن و مردمی کن از ملکشاه را هم در سر این پل بحل کن * که او را طاقت جواب و تاب تازیانه عتاب تو در سر آن پل نخواهد بود و بر بازیانه بفرمود تا هزار گوسفند از عالیترین وجهی برای آن عجوزه دادند و روان شد * پیره زن فارغ البال و رافع الحال بدعا دولت پادشاه نیکوکار مشغول گشت * چون ملکشاه از منزل نایاب کوچ کرد * و یکدم با همه که این کاروان حیات برابر شد * او را بخواب دیدند پرسیدند که ای پادشاه عادل حال چیست * گفت اگر نه دعا داد خواه سر پل دستگیری کردی ملکشاه بیچاره در غلاب عذاب می ماند قطعه ای سرکردنکشان از دست تهرت پایمال * دستگیری کن چو داری پایگاه سروری * کین قدر معلوم شد آخر که از دور فلک * ملک جمشیدی نماند و دولت اسکندری ترجمت خورده است اگر پادشاه بزرگ فرمان شا

حسب نفرماید و بزرگ سخنی است اگر خورده نگیرد یعنی بزرگی نباشد کار آه بزرگ با خوردان دادن چنانچه خورد و همچنین باشد کارهای کوچک به بزرگان تفویض فرمودن از بزرجمهر پرسیدند که مملکت ملوک ساسان را چرا روی به زوال آمد و شغبه انتقال شد و چون او خلیفی در میان ایشان بود گفت کارهای بزرگ به خوردان و کوچکان تفویض فرمودند تا کار ایشان بدین جا رسید که رسید **قطعه** بخردان مهرهای کار بزرگ که باید زر و با هیکل کرگ اگر خنگ و منقار روئین کند که بوزر کی صید شاهین کند نتابد چو خورشید بر م سجا نباشد چو گل رنگ بوی گیاه **رمز** در امور پادشاه یک کار است که پادشاه را بالفراد نفسه مباشر آن باید بود و آن حفظ اسرار است که گوهر اسرار ملوک را هیچ مخزن لایق تر از سینه و حقه ضمیر ایشان نیست و هیچ خازن امین را مکنت اطلاع بران نباید داد مگر کسی که شریک ذات شخص نفس و توام وجود او باشد **قطعه** نباید گفت راز خویش با کس که احداث زمانه در کمینند نباشد راز را محرم به از تو و گرچه میگساران پس امینند **نصیحت** خدای رحمان یگانه دان که تو او را یگانه باشی تا حق توحید بجای آورده و حق یکتایی گزاردن از ... کرامت کنان او یکی از دو کار رکنی عدل تابل **قطعه** عدل آن باشد که در حالات و علاقات جهان خبرگزار در هر کار هر یک سنجی بگری قیاس لیکن اگر در راکتی نیکی و بسی بکی را دهی پیش از حق آن فضلی بود و عالی اساس **اصابت** اگر به سبب نفاق و شائبه انکاری در مزاج یکی از بندگان استعداد تفرس افتد زود و لقمع او مایل نباید داد از برای آنکه تحصیل کمالات نفوس انسانی و حصول استعداد فطری تحت صعوبت و عزایم اصلاح شخصی درشتر خوال ببذل رضیه با من از رعیه میسر بود و پادشاه را بمستعدان همه نسبت دز برکان کارسازی و مساس حاجت زیادت از آنست که بهدف بیدکار را الغرت و خدمت ایشان زیرو زنجاب گشته که او را از زمره اتباع و جریده اتباع امیری قوی رای قد عزم بود و عهدی منقول در سلک ترتیب یافتگان حضرت مرتبت قربت یافته و بآب سنذب در تشیح مال و جود او عرق آسا بالا کشیده و مجلای مساعی و مرغیه و داعی اقران شاه و شمع کسری بسایند که در روی حریف بادی ها و طفت پادشاه بکلان خلاف خواهم کشید و سر از ربقه فرمان بیرون برد اگر این ذکر ابطال موند و داین شهنا بخبر ظهور رسید سروران نام های ازجا دها بیرون نهند و دستقلال ادار کر و هنده و همن مملکت و ز ها سرد و شتسلطه تا بع آن باشد کسری با خواص حضرت و همران دولت درین باب مشورت کرد بعد از تدبر و قرعه تدبیر رای جمهور بر آن استقرار یافت که او را بندی

حکم هند تمام اختیار در نفی و اثبات فی باشد روز دیگر که گردون ترنجی شکل نارنج زرین را بر گوشه فرق شرق نهاد کسری تخت سلطنت بر آمد چون این شخص علی الرسم ببارگاه کیوان مرتبت خرامید او را در جایی دو موضعی شریف که برتر از رتبت اکفا و نظرا او بودی جای داد و ذکر مقامات مشهور و کرامات مشهود او در ردیف ملازمت حضرت بمبالغت بر زبان راند و تشریف خاص خواص اراد و از نقود و ذخایر و نفایس جواهر عطاها بخشی کرد که حوصله آز او بدان زقه مکرمت ممتلی شد و بیخ نهال کینه از ساحت سینه او بکلی منقلع گشت التفات حضرت بکلیات عرصه و اشتد که هر گز صنوبریه رای ظلمت زدای پادشاهی از نقطه موهوم تردد زنگار نه دیده است و نور قتاب ضمیر او برا کم غمام شبهت نپوشیده و سبب مخالفت و اشتباه غریب چه بود و اختلاف میعاد بر خلاف معتاد بکدام وجه رجحان یافت پادشاه فرمود که از مضمون اجماع منهیان دولت انقاذی بخسته ایم که مقتضای مصلحت و دیدن ایشان را کار بسته اما چندانکه شهباز تامل پادشاه در شیب و فراز مسالک پرواز دادیم بر هر عضوی که بند می نهادیم بیرون از تعضو در قید تسخیر نمی آمد پس عضوی شریف تر از دل او که سلطان ممالک جوارح است نیافتیم و قیدی محکم تر از نیکوئی ندیدیم او را بدان قید مقید کردیم بنابر همانکه مشابه مرد و جوان دارند بمبالغت در بند آمد و نیز بند چنین بر یک عضو مخصوص مخصوص نیست دندانه سوهانی سوده گردد و بند رفق و کرم که بر دل بنی آدم استوار شود هیچ سوهان فرسوده نشود **قطعه** دامت نکویی که بد آن توان کرد مرغ دل نهان و چه باشد به از این صید چون قید بر او داد و رهیده کشاده است از غم بد ستار تو این صید بدین قید **اشارت** هر چند علم عدل سلطان از خیر آفتاب عالی تر و مشهور تر است و درین روز جهانانه سلسله نوشیروانی را چون سلسله نسل اجل گردانیده اما متعذر باشد که از تمامت اطراف مجمور از جاه مرور روز با استظلال آن ترویج و نشر بری جویند پس گاه و بیگاه ملازمان حضرت را فرمان قضا مطاع برسانند که همواره متفحص باشند و از افواه و ضمایر تتبع و تفحص واجب دانند اگر بر کسی ستمی رفته باشد آن را بهترین تحفه شمرند و در بارگاه سلطنت عدل گستر با این سخن از زبان منهیان و اینا وفان بر گوش دیگرا مرا و ملوک ممالک و حکام نواحی جا بگیر آید و از ایشان لقمه عن لقمه بخواب و متصرفان و عمال ارجا و رعایا هر جا رسد و همگنان بدین سیرت مرضی و مامور گردند اولا جهانبان را که اهی عقیدت پاک سلطان دادگر انصاف پرور هویدا گردد و تا بنا اکابر و ضاع تفحص

حال مظلومان و تدارک کار از کار افتادگان و عجز ساد بساختن مهمات بیچارگان ملکه کرده‌اند و منافع
سبب آن میبرود که از ناوک آه دود آههای بیوه زنی مظلوم که در سحرگاه از شست عجز و کمان پشت دوتا
گشاده در احتراز و جب تر است که از سطوت تیغ زنان فرقه طاغی و حملات جهانی لشکر باغی قطعه
اگرچه شاهی و باب سلطنه هست ز آه سینه مظلوم سوزناک بترس جهانیان را خواهی که از تو ایمن باشند
تو نیز ای سخن از کرده کار پاک بترس عزت سوانح دولت و جهات مملکت را آسان نگیرد و مصلحت امروز
با فردا حواله نکند که فردا بتر اگر در پاید مهمات خود را با خود بیاورد و تواند بود که این هم فردا عقد
تغیر و پرده تعذر چهره پنهان کند و از این عادت اهمال بر نفس شریف مستولی گردد و آن از تبعات باشد
قطعه کارساز ممالکی شاها کارها را بوقت خود می‌ساز دوستان را چو شمع خود بر نیش دشمنان را چو تیر دور
انداز خلق سلطان در حق بندگان خدا آن فرماید که خدای در حق سلطان فرموده تا متخلق باخلاق حق
کرده باشد و اگر از راه تحقیق نگرند غرض از بیان التعظیم لامر الله که با ایجاز لفظ شرح بعضی معانی آن
بروزگار را در سلک تالیف و تدوین نتوان آورد و در قرینه ثانی که الشفقة علی خلق الله است محصور
باشد و از اینجا گفته‌اند هرچه نه نیکوئی نه طاعت و هرچه نه آزار معصیت قطعه کای بنده مظلوم زبیا
عاطفتی بکن موجب آنکه تو نه او ئی کن خدای عزوجل جواب خدمت چو کرد با تو نکوئی تو هم نکوئی
کن عادت جلع طبع پادشاه که با مردم بسیط موسوب نشیط باد اگر دوقتی نشاط و تناول مسکرات
فرماید بمقداری که حرارت غریزی بدان منتعش گردد و قوت مفطره را باعث شود اقتصار باید کرد
و از حد سکر اجتناب نمود چه سکر از عوام بر اطلاق مذموم است فکیف پادشاه جهان که شبان رمه و پاسبان
اوست و حراست و بیداری در این دو کار ضروریات حال می‌نماید و سکر منافی این هر دو صلاحیت قطعه
نیافرید خدا در جهان بقدرت خویش بلند تر گهر و خوب تر ز آلت عقل مکو بپس بکند شاه هوشیار اهرمنی
ز هرچه آن بطبیعت کند زوال عقل آداب مداومت بر لعب شطرنج و نرد و امثال ملوک جهاندار از تو ده بیت
مگر جهانبانان انما الحیوة الدنیا لعب ولهو را که از لوح کریم کلام قدیم لعنوز کتاب تنزیل العزیز الرحیم
نقل کرده برسری عظیم منطوی است یعنی چون حد و حقیقت دنیا بازی و مجازی است پس لهو
و لهو خود چگونه باشد و مصنف این داهر که واضع لعب شطرنج است چون از استنباط و تصنیف آن بپرداخت

پی

پیش رای هند تحفه برد تا آنکه لعبی بدیع شریف و صنعتی مخترع غریب بود گفت ما را که دعوی ملک
بجهانداری و شاهی میباید کردن و از صد منصوبه مهمات که در صدد آنیم یکی را نتوانیم گشادن و پرویی
لعب شاه چو هین شطرنج کجا خواهد بود قطعه من بگویم چون بیازای شاه شطرنج خرد دشمنان را در شط
رنج ارچه باد افراه کن بیدق تدبیر ران و اسب در میدان فکن فیل جنگی را برآر اقصد هر جا خواهی کن
دست ظلم رخ چون حزم فرزین بند ساز خصم دولت خواهی رخ بعدل اسبات کن لعب نرد اگر
در خاطر او سلطانی تا معنی قمر الظفر روشن شود میل بلعب نرد فرماید و در چار فاصله فصول اربع
ملک و شش جهات بیوتات اوقات مبارک مهره مهارت منتشر گرداند و دست ابتذل چون سحاب
بباران گشاده دهد و امر ع وداد بجد مسلم مرض الممالک را کار بندد تا بگواهی جاهزان قضا در همه
عالی دست برد ابر و نصرت او را باشد قطعه فارد که از جمله شاغل عبادت در زیادت چون سه تا
ملان عدو باده هزار از ان لعب خانه کبر عمر شوفکری طویل آورد بکار دهر منصوبه بکشا کین بود در دی
شرایف عرصه ملک و مهره عدل و حضه دل کاسکش واو بذل و جستن انصاف و توفیقت حراب
شکار ملاعب و لهو ملوک که منافی مناصب سلطنه نباشد شکار است چه آن از ریب جدها در آن مضمون
و مدتی بر لعاب ان مقرون زیرا که بهایم وحشی و سباع نیم را که خلیع العذار بحکم طبیعت بهیمت در
مضبات و عرصات سیران میکنند از مداخل شواهق و اطراف براری طلب داشتن و آنها را با کلاب
و جلامات ستانش کردن و درس ترتیب و تعلیم با اظهار خاصیت مجبول ایشان دستگاه داند
و بر صفات اولی العزل مطواع آوردن و ذلول کردن و از خوی و اختن ع عقل داند که کارسازی است
و مراسم قبض و نقشید و مدار حلقه شکار که دائر الوحوش عرصه معسکر است و ترتیب راندن بزرگ
و رعایت تقدیم و تاخیر و تانی و تعجیل بگاه و بیگاه و حفظ راهها و هنگام شروع در دوانیدن
و زمان استلاع از رمانیدن بعینها مثابت تعبیه کار جیش و کمین گشادن بر دشمن و لشکر کشیدن دارد
و لعو د مطاردت و حرکت و ارتیاض تاختن و برانگیختن لامحاله موجب تر در فرود و ساعت
بحدت در کار مبارزت و محاربت تواند بود و جوارح و ذوات المخالب بری و بحری را که طیارات
طبقه هوائی اند بتوفیقی معین در دام مرام آوردن و او را کار و خشن معهود تجربت حاصل کردن

وبعد از ان بتبرزان اکرخرف دستمزان دربی صنعت سپردن تا ایشان رااول ذونه بر پای نهند وچشم جهان بین
بر دوزند و لقوت شعری از حرکت طبعی ممنوع دارند و چون ارباب ریاضت وطلاب معرفت از تعلق شهوات
وفرح فرح متنفر وکردند و نیک وبد از یک کس معین چنند و مطواع ومهذب شوند طعمه و ذوق آن خورش
که دهند و از پی آن روند که اشارت فرمایند لاجرم بقبول این استعداد و تعلم این ارشاد دست ملوک
مرکب خاص ایشان کرده و قباپوش وکلاه دار شونده و مانند خلخال عروسان زنگل زرین در پای کنند
پس پیچ دانا نگوید و نگوید چنین حیوانی ضعیف در بین اخلاق شریف لمو وعبث شمدارد اما انچه تعلق
بقسم هزل دارد و حس سلیم و طبع لطیف گواهی تمام است که در جهان هیچ تفرج مادر آه است که تفرج آن
مقدمان طرد و شکار چنگال کلنگ در قله کوهی تند چون دست عاشقی مشبق کردن وعلی نا معول کرفتن
یا برو بال یوزی شکاری بر عرصه صحرائی فسیح در سر دوسرین غزالی معشوق شمایل پیت کردنی چون تیغ شنا
افراخته غمزه چون ناوکی انداخته بیچه وانگاه بدست اراده سلطان باز دهد و همچنین بازشاد اشکره
داران خاص شاهینی کبوتر جثه بقوت پر وبال چندان بر رود که در نظر صعوه نماید پس بزخم چنگال ومنقار
وملفات اثر ابار کلنگی شتر جثه از مقعر فلک قمر فرود آرد اشارت والطاف سلطان که منتخ باد نام خود را
خدا بنده محمد چون سکه بر زر نشانده است یعنی بنده واراد بزبان معرفت خدای و محبت محمد بحکم فاتبعونی
رهبت بسته اند و این شارقیست بدانکه تا مثبت و عنایت خدا نباشد بنده به پیروی محمد توفیق نیابد
وهمچنین تا متابعت محمد بصدق عمل نکند بنده بسر حد سرادقات خدا نرسد پس حیف باشد که صورت ول
تو مخالف صورتی باشد که خود فرا می نمائی یا از تو فرا نموده اند زیرا که اگر خلاف آن باشی که فرا مینمائی
نفاق در بازار کوی نخرند و اگر خلاف آن نمائی که از تو فرا نموده اند عین تکذیب باشد و فقد
لا لعجب المکذبین پس اول خدای دان ای بنده دوم محمد شناس واولا داو سیوم خود را برمراد
دینی و دنیوی کامیاب بین و لله العزة ولرسوله وللمؤمنین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین
نقل تیمور قاآن و قضا نوبت بدیگران تیمور قاآن مدت نه سال تمشیت امور جهانداری را چنین که
دستها تمکین لکا مستقیم نمود بعد از ان امراض مختلف مولف شد و مدت متمادی گشت تا شهور سنه ست
وسبعمایه قهرمان مزاج از موازرت اعضا بکلی نکول کرده مرفوع القلم گشت و چون بعد از گذشتن او

برادرش نزه بلا اندیشه داشت که خواتون اورا داکفرتی بود شهزادگان چیشان وبرته تایزی بر آیین مغول
بنکه کیرد خواتون او بولوغان که عقیله خانیت و ملکه مملکت بود بمقتضای طبیعت ع ان النساء اکثرن الغدر انما
با ایشان متغیر شد از بهجت دسال پیش چیشان را با لشکر و بر سون مغالت پیر از اهل قبیده فرستاده بود
و برته تایزی و داکفرتی خواتون بولایات کرسیر سرکردانیده اتفاقا میان امرا جکسانک و ینجان
مخالفتی واقع شد و زرخان جکسانک عرضه داشت که امرا با طایفه جوجانک یعنی متولان شهر مستری کنان
احب بیو متفق اند و در جزیره آنجا چاووس نشند و کشتیها را بی جواز و فرمان روان کردانیده تعاقب مینمایند
بولوغان خواتون فرمود تا امرا آه بامی تفحص و تجسس کنند و ایشان چیانند که ما دات ایلچی دیار خود را که
امراء شنک بتفصیل رسانند ما بما تفاصیل آن را احتیاط کرده تعقد و ترتیب نمایند و موارد عتراضها
و منافع ان احتیاج بانپسندند اگر حکمی جزئی یا کلی از قانون تشکعال بر لیغ منحرف باشد بر ان باز خواه روی
دو فرمایند و راه شور و غزل دهند بعد از تحقیق بر ایشان خورده گرفته و پایان ینجان و عبدالله ینجان و
باشمسی ینجان و میر خواجه نوچین را گناه کاری بسوی کرمیرات فرستاد و او لجایی جکسانک در ان
نخسه و غا شکرده تیمور قاآن چون اندک افاقت یافت غیبت امرا پسندید ایشان را احضار کرد بوضع تحقیق
فرمود و شغال معهود مبذول داشت امراچه درغ مکیدت بولوغان خواتون بتقدیم خدمتی مبارک خاطر
و دلجوئی وجب دیدند باتفاق عرضه داشتند تیمور قاآن پسر کوچک طغتوکه از بولوغان بود ولا
واد پت روزگار چه پیمان و عهد داری چشم کدام عهد و چه پیمان که روزگار کند مرا زبانی در راه نرد
عم تو به دست چپ شطرنج آری چنین بهزار کند عجب و غریب از این عهد و عهدی در گذشت بولوغان
برام غضب راند و گفت با فرزند شما رست شما اسیر مرتعین ولایت عهد مبارک نهاد بدین جربست سر خود را
بابا سار رسانید و پایان ینجان بعشا دوستی خو سبب غلامی یافت و دیگران نیز از بن لوبه چاشنی بردا شدند
در انحال ملک تیمور پسرا رینج بوکا با چیر عامی شد و اردوی او بجنب و مضب برکرده چنانچه شرح آن انالی این
ذکر ایراد رود در رسید و او با مادر بولوغان خواتون نیابی داشت چون بولوغان خواتون تیمور
قاآن را بشرف هلاک یافت در خیه ایلچی فرستاد و آینده پسر منقلای نبیره قبلا قاآن را با ملک تیمور
استحضار فرمود بعد از یکبار تیمور قاآن بلبل عرشی آشیان جان را از قفس قالب و تامس فرشی

پرواز داد ٭ وزین باز پرورد درین مغاک مردم خوار انجمت ٭ و روزگار را خاطر مبادع نگار مؤلف این اخبار حال
دار لولوئه فرو خواند این فارسی مثنوی ٭ اگر شاه گوش هوش است هم بشنوی ٭ چو در خاک خواهد شدن بر تنی
چه از تخت شاهی چه از کلتنی ٭ جهانبانی اندر جهان کز گذشت ٭ ببین کین جهان چون جهانبان گذشت ٭ کجا پیشدادیان
فرماندهان ٭ که ناکام بگذاشتند این جهان ٭ کیومرث و هوشنگ و ضحاک کو ٭ فریدون و جمشید چالاک کو
کجا ایرج و تور و سلم هژبر ٭ که می بگذرانید نیزه ز ابر ٭ منوچهر چون سایه پوشید چهر ٭ ز گیتی بیکبار
ببرید مهر ٭ چو کاووس و کیخسرو تاج بخش ٭ چو رستم ابا زال و کوپال و رخش ٭ چو سهراب و سفندیار گزین
همه از در تاج و تخت و نگین ٭ چو لهراسب و گشتاسب و چون گستهم ٭ نه از خاک سرشان کیانست هم
اگر اردشیر است اگر اردوان ٭ جهان مرد کیست از هر دوان ٭ نه بهرام شد عاقبت گور گیر
نه پرویز پرواز کرد از سریر ٭ سکندر که بگشاد گیتی بتیغ ٭ رها کرد و شد با هزاران دریغ
ملوک طوایف هزاران بدند ٭ بهشت برا از چرخ گردان بدند ٭ نه زیشان نه از ملک و فرمانشان
کسی میدهد دیگران از نشان ٭ ز ساسانیان و ز شغانیان ٭ همی رو چنین تا بسامانیان ٭ یکایک شدند
دهن طعمه خاک ٭ فرو برد سرها درین تیره خاک ٭ ز محمود غزنین بهی شد تهی ٭ جدا ماند از زوفر شاهنشهی
سلاطین سلجوق را جوق جوق ٭ نه بر زد بتابوتشان مرگ توق ٭ چنان ملکشاه فرخ دلمی ٭ تو گفتی که بد
سالی بیک دمی ٭ نه در روم قیصر نه در هند رای ٭ نه در ترک طمغاج بگرفت جای ٭ جهان هر که را چون
تلخ برکشید ٭ بدین نام پیوند جانش برید ٭ قضا اوج قدر قدرخان شکست ٭ بیفکند قضا دست خاقان بجست
قراخان ایلک چو بغرا گذشت ٭ تو گویی که باد صبا در گذشت ٭ جهان سیر شد هم ز خوارزمیان ٭ که
بودند در رزم بسته میان ٭ چه اتسز چه الب ارسلان تکش ٭ چو سلطان محمد شه پرمنش ٭ که نشنید آخر
جلال و جهانش ٭ برآمد ز چرخ بلند لعابش ٭ نشان نیز از آل سلغر نماند ٭ فلک جان ایشان به تنور
ستاند ٭ چو شد تیغ چنگیز خان آشکار ٭ مریدی که هم شد جهان زو شکار ٭ چو خوارزم و روم و
چو سقسین گرفت ٭ به زودی زخ ملک او چین گرفت ٭ ز جوجی و تولوی و منکو تمر ٭ همانا کنار زمین
گشت پر ٭ جغتای دیا سای او خو دگاست ٭ اوگتای شد پس کیوک رفت رست ٭ منکو
نه از ریغ نه قبلا نماند ٭ جهان نامه مرگ آنجو بخواند ٭ براق از جهان همچو برقی گذشت ٭ ز قید جهان

نیز آسوده گشت ٭ هلاکو اباقا و ارغون اغول ٭ چو غازان که بگذشت مومن مقول ٭ همه کشور و گنج بگذاشتند
بشیری چه باشد نه برداشتند ٭ چه بر چتر شاهی زبر ذکر رفت ٭ تو هشدار تا اجل پای بند ٭ تمرخان
جدا مانده از افسر است ٭ ز شکوه شکوه بخاک اندر است ٭ بدیهان جدا از زرافشان شمار
همین راه رفته فزون ده هزار ٭ نگویی که تو خود زیشان که ٭ چرا بی کجا بی که را برچه ٭ چنین بود دنبال
چنین روزگار ٭ تو دل بر چنین روز بسته مدار ٭ میا تا خود از بلندی دهیم ٭ سر آرزو در نزندی
نهیم ٭ بیندیشم آغاز و انجام خویش ٭ بدانیم ناکام از کام خویش ٭ اگر پند من ساز کار آیدت ٭ درخت
سعادت ببار آیدت ٭ کنون این سخن را ز من یاد گیر ٭ دگر هر چه بینی همه یاد گیر ٭ از این دام چون
هیچ دانا نجست ٭ بیا تو نکویی بجا ساغر زدست ٭ روزها بر قاعده ایشان سو میشی کردند و آتش داد
در روزگار محنت فزای را بر گوشه ساغر بادش پت زمانی که تو از خویشتن نشناسی ٭ گو در قوت با
قدح اندر روی شعر فکانه خمر ولا قدح ٭ وکانها قدح ولا خمر ٭ تا تقیبغا اغول و قاآن بولو خان
خواتون الحاجه بر تنظیم امور مملکت و تدبیر مصالح السلطنة قیام می نمود ٭ پس ملک تو شهزاده و اغوغاجی
جنکسانک از منبلا الملکین و گرای ٭ که هر از دو لو و تاسی نجان بهور و ترخان جنکسانک را
بکنکاج در آورد ٭ و درشته مطالعت سرم گردانید که آینده قاآن باشد ٭ ترخان جنکسانک گفت از
برته تا نیزی را انها کرد ٭ و گفت بولو خان به ستان زنانه چنین رنگی می آمیزد ٭ و بوی فتنه از آن می آید
و المهشته من القتل ٭ چون کبت باوری و اقبال رهبری خواست کرد ٭ و برته تا بزی با تو اغول پسر شادی
منبره جهد در منبره لو بوری ٭ از احفاد چنگیز خان معاهدت و مشاورت کرد ٭ و گفت اتفاق نجابت
بمقتضاء پادشاه قاآنی ما رسد ٭ دیگران آنچه استهال و که ام استعداد متعرض شوند ٭ تکلیف باشارت
زنان که ضعف رای و سخافت عقل ایشان معلوم است شعر سیوف حداد یا لوی بن غالب ٭ حداد
ولکن این السیف ضارب ٭ قدم تجربت در کار جهانبانی نهادن ٭ و حجاب آزرم بدست تهور از میان برداشتن
اگر تدبیر موافق تقدیر آید حرایف مراد در کنار روزگار آورده باشیم ٭ و اگر مغلوب در پرده تعذر
باد جو دهیشان آغا کدام وزیر سر لشکر است بیاکانی نتوانند رسانیدن ٭ آنگاه مخلص کار را وجهی
توان اندیشید ٭ بدین رای جازم و عزم مصمم صفقه معاهدت زد ٭ و شهزادگان و بزرگان را

بجانب جیشان دستمول جهان پناه توجه داد و عریضه شعر و کذا لیلی باستباح کاجها * الا کجب نطلق الاثمار
از لوح شهادت برخواند * باتفاق تواغول و ترخان جنکسانک و دانشمند جنکسانک * ارغون و بک
بوقا الیغور و محمود شاه بوکا سر جید ربوکا و سنکو باتوچی که بعد از ایشان امید بر سید * پیش از و
شبلان در رانده و بیرون قرشی اغوتای جنکسانک و کرای و تاشی برشیلیاق اکه هنگام مرض تمور قاآن
بی حکم یرلیغ او را افندی پیوسته بودند * گرفته باروی جلکین فرستاد * دلشکستان چون حال
خان مشاهده نمودند جدال مخالفت و مکث تیغ کا با جنسندی * اگر اهتمال البته بجذبت ایستادگی
نمودند * هر دلشکستگی تیغ مصاحب نوکران خود را احضار امرا بیر فرستاد * هیچکدام را امان تمرد
و یارای نفرت نبود * هیچکان نمی نهاد که بر عهده لطفری تمور بیباکی بر چنین کاری خطیر اقدام
توان نمود * با بی استغفاری موفور و اعتذاری شامل دران شروع کرد * بعد بنحو ال تمامت
امرا را در زنجیر بند بر کشید * روز دیگر را که خان خان فتاب و قیالیق افق بنیزه شعله بگردانید
و کوکبه ستارکان از ترس او در مکامن وطا بنلی و زوایا آه حو ابن عالی کر بخشید * اغوتای و کرای
و تاشی را از مرتبه بلند هستی بمرتبه خمول و لیس که عبارتست از ان عدم است رسانید *
و صد و هفتاد تن از امرا که نسبت بیشان اعتنایی وارد * بموافقت دیگران معروض تیغ بلا کردانید *
و با قرار اشرف تکیه و نشر الطاف تسلیه مبذول فرمود * و در قرشی بر گوشه تخت خانیت قرار
گرفت ع جستند زهی چشم بدان دور از تو شعر فلم یجد الانسان الا من سعیه * فمن کان اسعی
کان بالمجد اجدرا * ما بسیوم از وفات تیمور قاآن که ترکان اوراوج ایچ گویند در رسید *
ورود مسیلاد شهزاده برته تازی حوی کردند * ملک تمور روی تنده بضرورت حاضر شدند و نگشتی
لمی مشکش ناکرده در رفتند * ملک تمور منشوری و حسب دست برته تازی نهاده مبارک باد
گفت * تواغول و دانشمند بخان از بعین و یسار دستها او را دست بدست مو کلان سپرد بیت
یکی غم از دل من پای بار پس نکشد * که دست دست بدیگر غمش بسپاری * چند انکه بر سوابق اخلاق تذکر
کرد * و ز لغه مخالفت بیرون را کشیده موافقت قاآن دلیل آورد مسلم نداشتند ع اذا لا ایام علی
الذلیل دلیل * آنکه بتر نکبری نکشتی کرده باشند که بیوک و بکری خلاص یابد * برته تازی نکذشت

اوبرا

او برآقا که زانوی خدمت بر زمین نهد * و او را کاسه گرفت و بر فراز تخت پیش خود جای داد * چون
امر خبت را عزم و ثاق کردن رواق فرمود آنستند را در توکیل بداشتند بیت آرام بر آستانه تسلیم
فرود * چون هیچ در سراچه تقدیر بار نیست * آنکه تصور بسته بود که بمقابر سلطان ارباب
عوارض لیالی مصون ماند * اما رای دور بین سنانی دکانچه تدبیر ما لا شبنا بروی تنوائیس * و سعی
دران باب نمودن معامله بی سود خریدن و زیان فروختن باشد ع ولیس لما شاء الاله مدافع * و سبحانه
رافع الدرجات و دافع الدرکات جلوس جیشان قاآن در منکام خانیت جیشان پسر ترمه بالا پسر جسکین پسر
قبلا قاآن است شعر اقمار اندیه غبوث مواهب * جبال انبته لیوث کفاح * برادرش برته تازی چون
کار بر منطار ادت سنا طراد یافت * یک بوقا و پسر تواغول را بر ایلچی چون ابر بر مناکب
ریاح و بصفت طیور در میادین هوا روان گردانید * و صورت حادثه بر جانی انتظار خورده دل
هیدمان بیت دو زبان بر سر دوان بسته میان ناله کنان * زرد چکر سر بریده روی بر هر شکبار * اعلام
کرد و بر زوال معارض دولت و نهضار عروس اقبال بر معارض استقبال تهنیت گفت * و در عجلت
نهضت مبالغه استحضار نمود * جیشان با اوجاجو حالتی در مر بوقا جنکسانک و قلتغر بخان و پسرش خراجی
بیت دولت او را قرین و ختر یار * لفرشت او معین و بخت ندیم * با امرا و الاغ متوجه تختگاه شد * برته تازی
تقاضی بخان راه بر انتظار ترصد کرد * و باتفاق پادشاهزادگان و خوبتان چند روزه راه
بالشکر شعر باخفر مثل البحر لیس حضاره * من الماء لکن من حدید مسرد * تقدیم مراسم تلقی را استقبالین
بتبجیل و تعظیم مبادرت نمود * و تمامت شهر اهل نگارخانه چین و دسکره خطا و قرشی قاآن بلخ خان
جانان برآراسته شد * و معاریت هر منظر قصور را کالک دیدار ع چون طبیلان که بر سر گلبن نوا ز خیزند
دمسازی و دستیاری کرد * جیشان خورشیدوار بمنزل حمل در مستقر عزو دولت نزول فرمود *
قوریلتای ساختند * از پادشاهزادگان قبا دهت سکندر در بست * امرای بزرگ سال تجربه
حال سوال کرد * دیگر را خانیت نبود بایسته قاآنی که را میرسد * باتفاق عرصه داشتند که قبلا قاآن
هر بزرگ جیشان یعنی جسکین را ولایت عهد داد * منقاد او بر آستند ان را سالمتی فرموده بجی
بر حرفی از اطراف ماکم کردانید بی تاریخ خانیت راه داشت * و بران تقریر باتفاق مجلکاه دادند *

چنان فرمود تا هم دران مجلس ذکر ولیعهدی بنام برادرش توسیار او زنه تازی موکه کردانیدند و باز
دران اتفاق آقا و اقا، ملک تور زآنند، خونی بپوشید و چون بخلاف سابقه چنکیزخان و مشاورت و
انطباق آقا و اینی جمیع اولوغ خان قصد کنکاج پیوسته بودند تمامت کنفته درکار ایشان اشتباه
نماند یاری آمد دولت تیز آینده از محنت رو زاینده ع ای محنت تو در همه رو زاینده مانند
قلم کاتب بسر دراند و سرنامه آمانی بپایان کشت و از کلمات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است
لولا معلم اسم من مطعم و ملبس ارفع من ملبس و وجه اصبح من وجه لما سل سیف ولما وقع حرب
ملک تور نیز ملک دارایافت پس باشارت اهل تنجیم روزی الطالع سعد مطالع معالی بختیاری
اختیار کردند و طوی رنگین تر از باغ فروردین بل فردوس برین مجمع خواتین نازنین شعر بدور
ز چهره سلاطین پری طلعتان غالیه مو سوافر آراسته و از الوان اسبان انقره خنک اعدادی
آن هزار و هشتصد واند و کوسفندان سفید پشم بیرون هزار و اند سر که بر عادت قدیم تبرک و تفال را
درکلها مفرور داشته اند ومغول آنرا انقول کویند و هرکز کوشت آن کوسفندان و اسبان نخورند و بران
اسبان الاغانان کسی سوار نشود و اطراف اردو را که سپهر بسیط بود چون کلکشت ایشان ترتیب کردانیدند
و برنسق معهود چنان بر فرشی از نمد سفید مربع نشست از جمله شهزادکان هشت تن که سرآمد اقران
و امجلس خان متعین بودند چهار تن اطراف نمد را و دو تن بازوی سعادت نیروی پادشاه کرفته
بر سریر بخت استقرار دادند و یکتن دیگر کاسه شراب ع رخشنده چو مهتاب در آب کرفته و
قاآن دعا کفتند و دوستان بزم را که معقولات کلام ایشان بنا تکرار کرده اورا کلوخان نام نهادند
ومعنی آن دادکر و نیکنام باشد امرا حضرت او ترخان جنکسانک ... جنکسانک اوشین کوکاجو
اه جنکسانک از جلایر تمور بوقا جنکسانک ... جنکسانک سنلو جنکسانک از ابغور و بیر
جنکسانک از اوشین و ابد و جنکسانک مسلمان ... از جرجه طغان بنجان از کرایت عبدالله
سمهین بود تا غایت خاقان ممالک چین زیادت از دو جنکسانک نصب نفرموده اند کلوخان فرمود
معاملات ارباب طلبات بی نهایت است و تمامت عرضه اجمال و تفویق میکردد سیداباشد که
دو تن در روزی چه مقدار از مصالح ملکی کفایت کنند بدین سبب چندین امرا جنکسانک نصب فرمود

بعدل

وبعدل و باس مطیع وعاصی را آسوده و فرسوده داشت و از دستان علم رزین وعقل دوربین او
چنین حکایت کنند که کیف نوبت ایلکاریکبار به نشاهورکوب فرمود بیت ارجمندی چو عمر
اندر مسرت زود رو با قبایی چون جوانی در تسبیح سازکار از عکسش قبه رضوان دوکیسه بند حور
وز زرکاریش ساخته سلطان انجم کوشوار چون مهمات سلطنت بایال اهمال می نمود عبدالله سمهین
کرامی بر داشت و از عقب قاآن مبادرت کرد در سلطنه بزرک بحضرت قاآن رسید چنانچه مقتضا
طباع سلاطین باشد بتفرج کبرو دار و وحوش مشغول بود یوزان در پی آهوان بازان و کلاب بازراب
در ملاعب و کوران بتعاقب خکان و بوران از کام فتاده و پیکان ترکش دشت سواران چون
زهر کیا در کام کوزنان مانده و بازان و چرغان آلماسنده و غزالان بی آرام نالنده و مغول از بانج
مغول دزحویل و جمیع قاآن در هزیمت و کشاد از لعبهای طویل که چون آفتاب در قوس آمده سیاست
تیر پرتاب میکرد و کاه بکمان آهنت بزه آورده مهابت دیکران را آفرین میخواند تا کاه عبدالله سمهین کفش کردن
اند چه عنان بکران آسمان جولان بکرفت قاآن هر چند از ان مهابت سکره متنفر شد از مضمون کلام
مضمون لیس لملک ان یغضب لان القدرة من ورآء حاجته برخواند و از باعث بر چنان جرات
در چنین حالی سوالی کرد هیبت آمیز فرمود عرضه داشت که قاآن بر مثابت پدر ومادر شفقت است و عموم خلایق
بر صفت اطفال مرتبع و اطفال بی پدر ومادر در عرصه ضایع باشند و نیز قاآن ممالک عریض بسیطا در نظر ما
بندکان کرده و مصالح روی می نماید که بی حضرت کفرت تثبیت آن متعذر است و توقف دران مستلزم
اختلال می شود بنده دست ازعنان آسمان سای ندارد تا قاآن بمقر عز و فرمان مرجعت کند تا کر بنده
جان ساختانی مخصوص کردد قاآن لحظه تامل نمود چون این سخن ذات حقیقت بود و از منبع اخلاص شکفته متوشح
شده حالی عنان بکاخ دولت منعطف فرمود و او را ده بالش زر و سی بالش نقره و هزار بالش ... بخشی
کرد و و فور رغبت و شمول اشفاق اورا بر زبان خلافت ثنا ها تشجیع راند و دیکران را که برابر او بر تاز
دی پیش بودند بر اهمال آن تذکیر و تذکر توبیخ و تخطئه کرد براین منوال مدت چهار سال انفاذ
امر و حلال قدر مصالح خاقانیت عباخت و دل آه بچوکان را کمند صطاع جذب میکرد و ساحت
معدلت بر مفارق انام می کسترد و در میان ایشان ... پرکاران خطا و اشتباع از تقلبات زود کذار

از لشکر و کنج و دبار و عشرت و خلع عذار اشتغال می نمود • عاقبت بواسطه مرض دق که قدم همت
دهشت ساحت ممالک این جهانی بگذاشت • و ذلک فی خامس عشر من رمضان لسنه عشر و تسعمائه شعر کوثت
اللیالی ظلم بتزن • ابادنی الهنا رتحها تنها • فلا تحمد نها علی وصلها • فمنی امس الوصل هجرها جلوس سعادت
مانوس بوابنو قاآن بعد ما که جانب او خوت ر بتقدیم رسوم عزا اعزاز فرمود • چون در زمان حیات تخت خانیت را
بتیغ آبدار گرفته بود و برادر را مسلم داشته • و لا ابت تحمد بنام او هم در زمان جلوس جغتای مقرر
و معین گشته • درین وقت بی تعارض آرا و تباین اهوا حکمت حقی می نمود صبحی رسید • پس اجتماع
قوریلتای را ایلچیان بجهات شهزادگان روان فرمود • بزمان میعاد از دور و نزدیک قرابه هزار و چهار صد
اند شهزاده قبا و نهاد • او زنگ زنگ دارارای که جمله ایراخته مفرد و نواهی مفروز گشته • و هر یک
هزار الاغ خانی تا هفتصد نسبت زیب بر می نشستند • در مجمع قوریلتای ماه ذی قعده سنه عشر و تسعمائه
مجتمع گشته ع کتضعیف الکوکب حول بدر • و در هنگام بهاری در وزیدن و شاخ سنبل
در عطر ازیدن بوده • هوا باعتدال یافته • و زمین از سبزه زینت و جمال گرفته • نسیم از لطف عیسی دم
و صحرا از خضرت خضر قدم • و چمن از گلها بوقلمون رشک نمود • زبان آب از زلال لالائیکه بالا بیاکه
پیاله کرده ام • و سوسن و یاسمین متعجب مختلف و مضطرب باد لوا فی رحام مبدا دند لمؤلفه شوش صنع
البنفسج ظلم باس منی • و روح نامیه در تفسیر این ترکیب عجیب بود • و سلطنت سنه منفقه الی
برجیب شعر مذکر فی صدغ لعبته مضطربا • اذا زلت عنه عین الرقیب • فنحو از جیب
عروسان حکایت • و افاضل ظرفا رواهب نظم و نثر بنده کاتب چهان کوثر و سلسبیل در روانی
روهب لمؤلفه خیزا دل به کی غنچه صفت تنگدلی • با ده ناب بستان از کف ترک چگلی • که جهان
بهشت وش • و اطراف چمن چون هنگامه طاووسان منقش • و روی گیتی مانند روی دلنوازان
خوش گشت • شکوفه در حیرت از شمع بار سرگشت شاخ گزیده • و صاحب نظران از انواع
نغمات ع مطرب و باده و دلدار و دم صبح گزیده • صبا هر لحظه کاکل دستی مرغول
بنفشه و سرا کو کش گل و کلاه لاله ربوده • و سنبل نیان صبح ع همی روی گیتی دود
زدوده • و بلبل در زمزمه و چنین غلغل کنان که در وقتی چنین ب آرزو می کند م سنبل نسرین

لیلت

سایت • سرو قد و رخ حورش منظر خلد آیت • گل سیراب رخ نازک خورشید وشت • زلف مه سبز صبح
الکن شب تهاب • نرگس مست کش دلکش عاشق کش تو • لب جان بخش روان پیکر عمر افزایت •
لعف سحار کمر بنده لطف آثارت • چشم جادوش فسون شیوه جادو زیبت • طره عنبر نو طرازش شکن بر شکنت •
غمزه غمزده اندازش رف فرسایت • تا کنم چون سر زلفین تو جان افشانی • تا نهم چون سر زلفین تو سر در پایت •
در اثناء آن یک بیشه جوی بود • و مردم آن استیفاء لذات را در جستجوی • و زبانها به دعاء دولت و ثناء
حضرت بگشکوی • و خلاف آش هر روز چهل سر مادیان و چهار هزار گوسفند روایت کرده اند •
بیرون عراقهای ذبایح دیگر که در شریعت محمدی وجه تحریم آن روشن • و کثرت تعداد نامعین است •
و کثرت شراب و قمیز و اصناف نبیذ و البان بنسبت آن قیاس توان کرد • پس باشارت منجمان
ساعتی که طالع با نظار سعود منظور بود • و سهم سعادت از تسدیس برجیس موفور جلوس خاقان را اختیار
کردند • فرشی چون ساحت غرا لیس الخ شهای ملون از حریر و استبرق و زربفت مغرق فرش ساخت •
و تخت خانیت که طاقدیس نه افلاک کرسی آن سزد • بر اشکال اقلیدس و کوکبهای در آگین پرداخته •
چنانکه اقبال مستقبل بر طرف جنوب کرده بود • و پادشاهزادگان اهلبیت چنگیزخان در برابر آن قار
یعنی دست راست • چون بغراوالجای کو کوجو بای آجغی • و شهزادگان نوادگان و نبیرگان
جوجی قسر برادر چنگیزخان • در جوون غار یعنی دست چپ بسته کمر و کلاه نهاده • چون سرو بپای ایستاده
خواتین عظمی شعر تقصر خطوها دل الهجی • و تحفیض جنبها کسل الدلال • الف النضر ربان الحواشی •
و فوراک وقت مذعور الاعالی • با همراهان خرم و خندان چون گل بر صندلها گلبن مثال تازه و تر
شبنم نشسته • و نجابان و نویسندگان دامرا هر یک و عیان لشکر تن تن در دربار بیرون و اندرون
دور و نزدیک قرار گرفته • و پیشگاه مجلس چمن طراوت بهشت علاوت منبره بزم با کاسات و اوانی
گوهر آیین مرصع یافته نهاده • چنانکه از زمزم بریق و تلألوآن زهره و مشتری از کناره سپهر چرخ چنبری
بر روی بساط اختر فرو افتاده • ناگاه زبان منتظر بر تنه تازی فریدون فر برگاه فلک منظر ب گشاده
چشم مردم از زمین و زمان بنهاده • گوش کیشاراو سپهر و سپاه • چون خورشید الغ برآمد • داز زبان
حاضران دولت روز افزون را این دعا لایق در خور ب بپای و بپال و ببار و بتاب •

چوکوه و چو سرو و چو ابر و چو خور • مراد و نشاط و فزاینده جهان • بباب دهین و بباش دگر • او را و بانوی
قرآن خواندند • و جمع پادشاهزادگان و امرا مراسم معهود از چوک زدن و نثار کردن و دعا گفتن •
و کاسه گردش بتادب رسانیدند • و هر کس بر جای خویش بباز آمد • علاقه چنگ رود و سازان
گوش عیوق معنی ساخت • و ساغر آلکون آتش نمای که پ لطف آب و رنگ آتش دارد و دیدار او
آب سوی جان و آتش سوی دیدار آورد • شعر عن مخلب خشب المفاصل مترف • می التماثیل من حفظها
می ستدند و می نوشیدند • بعد از هفته که کارهای عشرت سپری و جستوی عشرت منقضی شد • قاآن
خسرو معاشرت بمصالح جمهور و مناهج امور و اشاعت عدل و بذل پرداخت • اول منصب نیابت
و جنکسانکی بر تمودار ارزانی داشت • و دوازده هزار تشنک در اهتمام او فرمود • و دوازده امرا
کشیک تعیین کرد مقدم ایشان تمر بقا • و او زنکلتور بر زمره کتبه از خطا العزی و ختائی و تبتی و غیرها
کوکامی و ارتنزی حاکم کردانید • و فرمود تا از خزاین کردونقا بالش زر و انواع ثیاب آوردند •
و بیرون قرشی کوه کوه بر هم انداخت • و مسند وقبای مرواریددار یکار بخشید • چنانکه روی زمین
ستاره نمای شد • و بر اقارب و اجانب از جواهر جبا فراره و مراتب قسمت کردند • و هیچکس بی نصیب
نگذاشت • و حکم فرمود تا سیاسات پسندیده قبلا قاآن تفحص نمایند • آنچه با غایت وقت تبدیل
و تغیر احوال منخرم باشد بقرار اصل باز برند • و در ساحات ممالک جز منهج نصفت و راستی نسپرند •
و جنکسانک و امرا تشنک و بنجابان ارباب حوایج را علی اختلاف طبقاتهم • که از اطراف بحضرت
توجه نمایند • در مدت سه روز بر حسب مصلحت کار بسازند • و سخن ایشان چون محرر شد بر زبان نهند •
و اگر از این میعاد بگذرانند در گناه باشند • و یرلیغها باطراف شرق و غرب چون لعد معدلت روان کرد •
مشتمل بر تشهیر جلوس و مصالح آقا و اینی از اروغ چنکیزخان • و حث ایشان بر الزام معاهدت
و قیام در موقف موافقت • از آنجمله ایلچی جنکسانک و دولتشاه ایلچی باشتغد سرالاغ • بحضرت
پادشاه جهان سلطان اسلام اولجایتو سلطان خلد الله ملکه نامزد فرمود • و پیلاکها و تنسوقات
القصوب بخون دلنو و کیها با آن ضم کرد • ایلچیان در رمضان سنه احدی عشر و سبعمایه • بوقت مقام
در قشلاق بغداد رسیدند • و مضمون یرلیغ و پیلاکها بعرض رسانیدند • سلطان اسلام خلد الله ملکه •

درباره

درباره ایلچیان نوازشت و عاطفت بی دریغ ارزانی داشت • و همه را کرامی مرصع و جامهای زربفت خاصگی
فرمود • و کوچک و بزرگ مغمور سجال نوال باز گشتند • و در صحبت ایلچیان که از سدّه سلطنت متعین شدند •
جهت تفحص محاسبه چند ساله و تحصیل حصه املاک خانی • و آلقصوب عز جهات و پیلاکهای نامی فرستاده
شد • و در مقابله الوکها قاآنی سخنها می راند • که زبان ناطقه با ملاء آن عذر مشرف و گوش عقل
بدرر آن لغز پرشنف گشت • و این چهارپاره از نتایج بنده مولف چون صیت معدلت قاآن چه عجب
اگر جهانگیر شود • شعر بو نبق فی الدنیا اذا اصار قاآنا • جشان حاشا لها باسا و جهانا • العهین مین
من الآفات مثل خطا • و بحر انعمه ازرت بکبانا • و صبر الله مر للاقبال منفقه • تعال اذ هم المیمون
تبجانا • فی الشرق والغرب یابی الناس کلهم • الیه کالنحل ازواجا و وحدانا • باری تعالی این پادشاه
جهاندار را سالها بشمار • در رعیت پروری و عدل گستری مدت دولت و مکنت سلطنت دهاد •
پ شاه جهان گشای را از شب و روز در جهان • باد و هزار سال عمر اینت دعا که زیبن آمین باد
بحق النبی و روح الامین ذکر بعضی ملوک عصر چون سلطان اعظم فرمانفرمای بنی آدم خلد الله سلطانه
و انصار اعوانه • بر سریر دولت روزافزون مستقر گشت • و شکنجها دهر جافی برهم مرحمت قابض
متجبر پ آوازه شد اندرین گلشن و گرش • کالسلطان استوی علی العرش • در اواخر شهور سنه
ثلث و سبعمایه شیخ الاسلام جمال الدین شعر ملک اذ جنها الامور لفکره • رفعت له سترالعیوب
المسبلا • و هو تستبق بالفعال فعاله • کرما و یکره ان القول و لیفعلا • متوجه حضرت جهان پناه شد •
و بشرف کنشتی مخصوص و بمناصب سیورغامیشی محفوظ آمد • چون ارکان دولت حضرت اعلا اعلاه الله
و خلد ظلاله • بر تقلد حکومت ممالک فارس که خلاصه اقالیم سبع بل رشک مراتع بهشت جنان است •
لازالت محمیة الکافات من المخافات • و اتساق امور رعیت اسلام مصنت عن الآفات • ترغیب و
تنشیط کردند • شین استغفار بر چهره عقیله ملک زده • و من حیث از غبار تصرف دیار در هم کرفت •
و مصوب اتفاقات حال شعر و سلالة موصولة لعوایده • و مواهب مشفوعة لفوایده • عازم دولتخانه
گشته شد • و در اوایل این حال ملک اعظم مرزبان الهند تقی الدین عبدالرحمن الطیبی شعر
حامی الحقیقه مهدی القریبه • محمود المنقبه لقاع و ضرار • یعنی ع ستاند ز دشمن به بخشد به دوست •

با آنکه سالها در پناه نباهت ذکر و وجاهت قدر و نتایج عرصهٔ ثروت و استمتاع بمتاع غرور که از ایشان بود
از مملکت هند بر معبر فتا گذر و بار الملک فردوس مخاصمه و ذلک فی شهور سنهٔ اثنین وسبعمایه شعر کل ذی
دولة وامر معاج و متاع عسکر جزار ملکوا بر هذا فسار روا و قادروا ثم صار روا احدوثة للسمار
پادشاه معبر زوال عادت خوب معهود و طریق ضلالت مشهود خود کرد بر مال و مخلفات او دست
اغتصاب دراز کند ملک معظم سراج الدین ابن شیخ الاسلام جمال الدین کرد و تالیف و تالف خاطر
هوسکان و راه و دو دست هزار دینار زر التزام کرد تا از ین خطاب بنکال نکول کرد و منصب ملک
نامی تقی الدین بر ملک معظم سراج الدین مقرر داشت شعر و انتم نجوم الارض جدا و رفعة اذا ما عد کهف
فبظهر واحد و اما ملک معظم فخر الدین احمد حسب حکم یرلیغ پادشاه عادل غازان در سنهٔ سبع وتسعین وستمایه
نامزد حضرت تیمور قاآن شد و در صحبت او نغای ایلچی بیلاکها پادشاهانه از دانهای دراری خوش و خوشابهای
مشتری نهادت و سنگ پارها بین جگر گوشه کان بخون دل پرورده و جامهای زرنگار خانی
و یوزان بازنده آهوگیر و دیگر تنسوقات و طرایف که از خدمت چنین پادشاهی و دولتیار حضرت چنان
جهان بارکاهی با فر و مقدار فرستند مرتب فرموده و ده تومان زر از خزانهٔ بزرگ بر سبیل بضاعت و
شرکت تجارت با آن ضم شد ملک فخر الدین مهمات اسباب سفر و ترتیب مصالح جهازات و جنگها
گشت و از اموال خاصهٔ خویشتن و شیخ الاسلام جمال الدین و عزم بعشایر عز این پسران از جواهر ثمین
و لآلی درخشان و انواع متاع لایق آن بار ساخته کرده و لشکری را از رجالهٔ ترک و بعضی تیراندازان
که بنوک ناوک در شب تیره خال از رخ زنگی بربایند و زهره بهنگام تردد کسوف صحیفهٔ جرم
نورانی خورشید بشکافند و به تیر چرخ که دبیر چرخ قلم کتابت شق دهند شعر فلو هم فی مقام آه ما شقوا
فاما هم فی منام ما عقلوا در جهازات نشانده و بعد از تضاعیف این سفر از مخاوف بحار و متالف
اطوار معاینات خطر آه ما لی و جانی معاینه دیدند چون به بندر ولایت چین رسیدند نوبت اعمال
و فراولان بر وفق بهار قاآنی بمنزل بمنزل مراسم علوفات و انزال تقدیم می‌نمودند و بعلت
باج و رسوم قراولی متعرض نگشتند و رها بر و که نزدیک خان بالیغ است باردوی دوران جهان
پیوستند و رین حال مزاج قاآن عارضهٔ داشت الغرض که جادت شرف کنکشی را با نکاه و قرشی

حاضر آمدند چنگسانک ارغون ترخان و توقچی حالیقو و طایفهٔ امراء بزرک بیرون قرشی بر مسند لیهای زرین
با فر و تمکین نشسته بودند نغای در مبادی الغا بمراسم الکفا نمود و مراوی خدمت بزمین نهاد
او را بدان ترک ادب در معرض اعتراض آوردند نغای ترکی زیرک سخندان بود در جواب گفت
یرلیغ غازانست که تا اول روی مبارک قاآن که فهرست کتاب سعادتست مطالعه نکنم از ارکان
دولت و امرا حضرت کسی را نبینم تماشی از اقامت رسم خدمت حالی بنابر ان رفت پس بر دولت
کنکشی مخصوص گشتند ملک فخر الدین گفت بیلاکهای خانی در نشستهٔ عرض آورد و تا لی آن تحف و طرایف
و نکشبهای خاصه در نظر شرف بگذرانید پسندیدهٔ حضرت و معروف بعز ارتضا آمد قاآن بدست
شاهوار کاس عقار ع مرکات جبر فی حباب هواه داد و آغوز یرلیغ باعزاز جانب وافات
انزال و علوفات و تعیین کسوت خاصه و خدام تا مدت مقام مناسب فصول اربعه نفاذ یافت
و چهل و پنج سراولاغ اطلاق فرمودند طیبی بخان متقلد ملک معبری بود و طبعی سوی اسلام داشت
پیش از ان در ذهن قاآن نشانده بود که ارتاقان دیار و بازرکانان مهار مرصعات و جواهر سلطنت
بازار مراج ساختهاند و درین ان حوال مخالعات بهت حکم نافذ شده که املا حاصل بر سبیل معوض
تفسیق آورند چون اکثر متاع مستصحب ملک فخر الدین ازین انواع بود اظهار آن ملایم مصلحت نمود
تا قاآن بن ابا دی الرای تفحص فرموده عرصه داشت بمقدار چهار ده تومان هر تومانی ده هزار بالش هر بالشی
موازی شش دینار با خزانهٔ بزرگ معامله رفت و وجوه آن را چاو جاری العاده حواله کردند تا بقیه
رخصت یافت که بر وفق ارادت با هر که خواهد معامله کند مدت چهار سال توقف افتاد چون امور
بر حسب تمنی ساخته و پرداخته گشت بهنگام مراجعت آمد قاآن نغای ایلچی را بعنایات و انعام مخصوص
کردانید و ملک فخر الدین را بیرلیغ و بایزه و تشریف خاص مشرف فرموده و دختری از جملهٔ خویشان
رابت حضرت بسیورغامیشی کرد و در جواب پادشاه غازان یرلیغ متضمن دلنوازی و شفقت
مبنی بر دوری اتحاد و مصادقت و مشعر بالتزام طریقهٔ اتفاق اروغ چنگیز خان مصدر گشت و بیلاکهای
پادشاهانه با آن یار شد و چون از جملهٔ سکوقاآن باز وجوهات کارخانهٔ خانی بر سبیل اشتراک لصاحب دیوان
هلاکو تعلق داشت مانده بود اظهار و فور عدالت و اعلان کمال شفقت را تا آنکه بر حسب تفصیل معین

از ابریشم و اثواب خطائی و یکباره جنگ با ایلچی مصاحب ایشان روان کرده بود و در سیاق تقریری
چنانچه رسم مغول باشد تشپلا کهتا جنگیز خانی را با ایلغوء این محض معروف ساخت ملک فخر الدین
مسرور و موید با اتفاق ایلچیان پایچ و سه بار جنگ ابر بادبان دریا چو صبا فلک حضانت و دیگر
جهازات عامه مشحون الصنوف النعم و مستظرفات عالم بسیج سفر کرد و چون بقرب ایلچی قاآن پیری شد و متوجه ملک آزری
بازگشت کوه پیکر با دهشان آب صیدان که بعرف خاص چنگش گویند غرقه گشت و ایلغائی چو کرد خویش ملحق
بیت شرم در بن هارم از رقی نماند آب در بن خاک مطبق نماند مسافت دو روزه راه تا مملکت معبر باز مانده بود
که متقاضی اجل حلقه تقاضا بر در حجره وجود ملک فخر الدین زد و عاریت دهنده کسوت مستعار اقتضای بقای
مجازی را با رب وکیل قدر استرداد کرد و بنا کام جوهر روح را در گنج تقاضی ارواح مجرد النظم داد و چندان
خزاین و جهات لآلی پریشان گذاشت در انجال خاطر راوی حکایات بر جهره انشا نگاشت قطعه
امروز بیراز زر و جوهر چه سود لکن عائد کار علی القطع جدا است چون کنج زر و جبال در جی نکند سود
مسکین دل من هما بر و فتح بگدائی است چون تیغ هر آن کس که زد قبضه بزر به از روی خرد آینه کردار صراحت
این محتشمان در سر زر رفته و در بیش جان از پی زر جهد داین کار خدائی است موافق انجال سخن با نظام
نظامی راست بیت خاک شد آنکس که برین خاک زیست خاک چه داند که درین خاک چیست هر ورقی
چهره آزاده است هر قدمی فرق ملک زاده ایست تربت او را در معبر بگاور مرقد عم ترتیب دادند
شعر لمن جنبوا اجسامهم لم یجنبوا مکارمه اللاتی الی الحشر تذکر و ذلک فی اواخر شهور سنه اربع
وسبعمایه چون نعی فرزند عزیز بعد از شعار چند سال به شیخ الاسلام جمال الدین رسید کمال تقوی
و زهادت و برحت لغشع نیابت آن صاحب ولایت بر تجرع شربت مصاب مرارت علقم جاشنی
نشست و صبار کار بست و با آنکه شعر اصبر علی المکروه اهبر جابرا ما این لی الصبر عن المحبوب
حال نمود و درین وقعه صابکلمه استرجاع مرحبت کرد و جب در مدارج این امور چون تلاشی احوال
و خباط ممالک فارس بو بسطه نقصان خراج اعمال و ترددا هوا متفرق و اصلاح کار کنان
نامستعد از حد قیاس بگذشت و آن فتق مستدعی آن شد که در سال آینده با وجود وعده
مالی و حلقه حالی کار زراعت عرضه اضاعت باشد و نام عمارت در حیز عبارت نیاید و سمت

فوج ابر نیسم فاحت برخیزد و بجای استماع اسباب زرع و انقطاع اصل و فرع رطوبت مائی از طبقه
مدفوقا کی بگریزد و در اوایل شهور سنه خمس وسبعمایه حکم یرلیغ شد که شیخ الاسلام از دولتخانه کیش
عزیمت دار الملک شیراز سازد و سایه لطف بر سر جگر گوشه کان علم اندازد و هر چند عارضه
رشته او ترددو صورت و معنی مناسب حال بندید است بحکم الهم افراد و وجهه النوس اوتاد
عنان عزیمت بکشاید و چون در رکاب دولت نزول کرد با اول وقع تفاول امرا و شحنگان و قطع
احداث فرمود و معاید که مسمار استقافی کردندی خاتم صنعت ابانت داری موسوم گشت و لیس
مثال اعمال بر سند تا بنفر منوال اشباه کرد معتد اخسارت خراج و مستملکات تا در حرف
و موزرنت کنند و مطالبت نمایند و رعایا را هم تعادی مدد رسید و خلایق از مضایق وحشت و ماند
معاهد انس و جهت پیوست و هر کاری استجاری و هر دو ایساما بی و هر جا را آمالی بدید ابست
هنوز کاس وار رحیق ساقی حقاوت بید و در روا برگشته بود و حلاوت جاشنی شکر محمد النفس
مرارات غلامات منکر نشده که عارضه از الشایفه نکسی کرد و شب یکشنبه پنجم شهر جمادی الاول
من سنه ست وسبعمایه روح لطیف او که نقاوه طهارت و صفاوه تقوی بود با نشاه قدسی باز رفت
شیرازیان که مغمور سجال عطایا و مشمول فواضل مبرات او بودند ذهب خوناب از فواره دل که
عبارتان از رنگ حسرت بود برعقاره دیده براندند بحکم و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی
مرقد معطر او هم در رکاخ فهایش اختیار کردند و عمارتی لایق بر مضاف آن کردانید چنانچه امروز
در قبه الاسلام موضع انس فرح بخش زوار است شاهد می افتد و در اجمال اتفاق انشا افتاد شعر
اباخبر من اهل و عدل و تقی و صدق باسنی و صام و قد صلی جمال التقی فی ذا المقام
مشاهد حکایه تر دی و آیاته تتلی و چون رقبه مولف بشغل انعام آن بزرگوار گران بار بود
و سوابق حقوق اخلاص ارث و کنتبا با طواحی باین نظم این مرثیه دل غمزده را تسلی جست شعر
بوفاتکم نفضت علی الازمان شیخ الشیوخ شیخ السنان کهف اللهف ملاذ اعلام الوری رب
الارامل مستغاث الجان عم المصاب الممالک کلها و الدین و الاسلام والایمان الدهر بعدک لیس
برجی خیره والعدل بعدک بایت فی الاکفان فی البرح وک وهو بحر زاخر فدفس البحر من بلقیان

فی البر کنکنه هو نور حالع رب علی العطاء فی الوکفان پکی علیک الود و التقوی معاً بالفقر و کان
والهلان بجمال ابراهیم صار مونسها قدس خلیل و روضة الرضوان یا ثالث القرین یا یأتی العلا
یا واحد الاعصار بالاتقان یا من غدا فرد العلی صنو النقی واخ الهدی و معالم البرهان من حب مستدکم
نقلع زاکیا جملکم لعمارة الارواح الفرح یزب کل یوم قد مضی التسلیم یا حسبکم رضی الرحمن
فاسمع من انادی لعبتیه یزب عنوان من الصلوات کل اوان و کم علی الدیان عم نواله یا الالف الاف
من الاحسان مولانا اعظم قطب الملة والدین الشیرازی تسلیت نامه که بجهت ملک زاده اسلام نوشته بود
بر سبیل قناعیات چند فواید در و فرح مصائب ایراد کرده جواب آنرا از زبان بنده مولف این مکتوب
با صد اربعه پوست مکتوب فی جواب مکتوب کتبه مولانا قطب الدین شیرازی از زاده مفکره سحر نگار و نتایج ذهن بدایع آثار
و عقول ساده ضمیر منیر و قبض ایدی حل قابض و سادقه العلم اهل دربار و جوارت الکده خاطر عاطر
و ثرات المده کلک سحار مولانا اعظم ملاذ الاصمة فی العالم حبر نحریر متبحر کامل مبرز مکمل فاضل
مفضل متقن منقن مقبقن حاوی اسنة الفضایل و غوار بها مقتدی مشارق الارض و مغار بها کاشف
الغایق و بن کحد یتها ابو الفضایل واخو عذر بتها استاد المحققین کهف الواصلین قطب الملة والحق والدین
لازال ظلها نابنا الساکنی الفرش بل لملائکة العرش چند سطر که مسطر تسلیه دل و جان بود و چند
حرف که حرف غمزدای روان بهشت شعر کراح فی زجاج بل کروح جرت فی جسم معتدل المزاج
بنده معتقد و مخلص متخصص و مشتاق بی نفاق رسانیدند ع بوسیدم و بر دیده خونبار نهادم شعر فاتنهم
من عیشی التی کان زایلا و چین خال الذی کان حائلا تیمه سینه مجروح شد و کحل اسکات دیده مبتلا
ولغو بند دل سوخته ساخت گاه در ظلمات حروف آن مطلوب اسکندری یافت و گاه از انوار معانی
آن منظور کیخسروی مشاهده کرد و در عتبات ادعیه اخلاص چو نه عرش فرسای و اثنیه صدق آمیز
گیتی پیمای بزبان حال گفت بیت یا نا دانه نیست که دوستان را شغلی دل و جسم جان
فرستند انواع تسلیت و نصیحت که تعداد فواید مصیبت را بنوک خامه معجز نگار در سلک تقریر عقل
آفرین کشیده بود اگر حیرت کلم فتنی بل تحفه ملک قدسی بشمرده ایم الله که آن نصایح چند کان
زر داین مخلص در را نمائی بر هفت روشنان فلک که داننیم هم هیندون عبارت از آن است

و دو پنکاران کابنات اهل مقول عشره مرج بود و دو جهت مخصوص شش جهة و چهار جمع ربین آن تنها
شد و فایده پنجم که نقش شش کعبتین مقصود در دست بر دایره دخطر جز آن نمیداند و در مناقب
و مثالب آن اشارت شریف و عبارت لطیف شناخت بی رعونت درین غرا جان گرا
و مصیبت مایل گاه بغرا اگر نه نصایح مولوی که رهبر عقل کل و مرشد نفس ناطقه میتواند بود دستگیری
و پایمردی نمودی نشان صبر و سکون و خبر ثبات و استقرار از میان منزل عدم پرسیدی آری ع
حیث درمان و به باشد نه به الحکم لله العلی الکبیر شعر الحکم لله ان الامر لیس لنا و ما بعید
سوی التسلیم للقدر ع از دور فلک جور کشیدن این خبث نوح ثبات ازند برفلک سرگردان
بی نایر جایی که حامل آنرا آفت جهانیان است و مایل انزار احرار محمل نشانه بلایات و نقمات
هذا ع واما حدیث الشوق فذهال شرحه جوامع همت و قصارای نهمت مقصور بر تذکیر عهد
مناقب و مناقب مولوی که کوئی خونبهای ایام شباب بود و حرف و فا غایات ایثار
و مانند ریح عاصف و برق خاطف زود گذر و به نبوسه ضعیفی حسرت آمیز و تمنی حیرت انگیز
بر خاک استیلامی باید و عاش دار شعر ظبیت وصال العامر به عاید لعل الکوی سلوا و نفی
الحرایق و بگوش و افدان لبل بهار میرساند بیت یارا مراد ازین همه یارب وصال اوست
یارب مراد ما رب ما را بما رسان الحمد ولی الطول و الاحسان و در باب استیطار مملکت فارس
اشاره علیه فرموده هر چند پیشنهاد خاطر آن بود که ذهن از ملابست اشغال دیوانی خالی شده
دارد و بر سر روضه معطر مخدوم سعید اسکنه الله بحبوحة جنانه معتکف گردد و سنت و اتبع
ملة ابراهیم را در شکستن اصنام هوا پرستی طبیعت درست گرداند و بلطف استفادت و افادت
علوم نسک نماید چه باسباب و علامات ظاهر معلوم شده که اختلال کلی احوال این دیار
که صاحب معجزه انی ابری الاکمه و الابرص از معالجه و تدارک آن عاجز آید اما چون فرمان دوران
مطیع مخدومان اعاظم عز نصرهما بر انجمله نفاذ یافت از انقیاد چاره ندید و جهد استطیع بذل
می نماید ع ما بکوشیم و دیگران بکوشند انشاء الله موجبات همت قتاب تربیت کتاب
خوانیم بخیر مقرون گردد فانه اکرم مسئول و مجیب مکتوب فی جواب شهزاده آن آیات علیه بعضی بزرگان و موجبات آن

مبادی حسد و دواعی منافست و منافقت که مقتضی سخن ارسطو تزداد حرکات الافلاک تکمیل الکائنات
من حقایقها شعر و من عادة الایام ترکیب ساکن * و تفریق مجموع و تنغیص هنی * در سرشت آدمیزاد
تعبیه است * تا بهر دو بروز دو زبان و سود در کتاب مقتنیات ناپایدار این دنیاء دنی غدار * چون
زغن و مردارخوار بیت آن مرا این را همی زند مخلب * وین مرآن را همی زند منقار * در اضطراب آمد
تا میان پسران قیدو خان چبر و ساربان اغول و شاه و تمکه و سبکه بر اغول * و پسران اوکتمور
کرسبه و جبای هزره بابای آقا فر هزره قدا آن پسر اوکتای قاآن * و هادجماتای توا ولسبو اغول پسران
اورک تمور هزره بوقاتمور فر هزره قداقای که او پسر بوری هزره سو کافر هزره جغاتای بود * و بابا جو
و تمور پسران ابکان هزره ابقاقر هزره جوجی قسار اچی چنگیز خان * و ملک تمور پسر اریغ بوکا
و توکال و هند و اغول و پسران قبوقا * قدغان و طغرل قدغان و ذوالقرنین پسر قوتو هزره قداقای
هزره بوری * و دیگر شهزادگان مشاجرت و مکاوحت قایم گشت * چنانکه در کم از یکسال بسی سرها
چون کار بی زهر در پای فتاد * و اموال جهانی بر خسته و خانها برانداخته شد * و از خونها جویها
بر صفت هوس کرم و رونق وفا و آبروی هنر برفت * و دوسی هستی کاسه که عنقا اسم است *
مولف را با دآمد رباعی شبها که بناز با تو خفتم همه رفت * درها که بنوک دیده سفتم همه رفت *
آرام دل و مونس جانم بودی * رفتی و هر آنچه با تو گفتم همه رفت * تسبب این ذکر معنی آنست که قیدو خان
در حیات خود ساربان اغول را میان چبر و توا بالاء آب آمویه یورت و مرعی معین فرموده *
و پنج تومان لشکر ملک جوهر در زیر رایت ملازمت او مقرر داشته * سه تومان از لشکرها خاصه
هر تومانی را بسوم شاهزاده ساربان و کرسبه اغول و تمو اغول و منغلای * و دو تومان از لشکرها
توا قاید بشان قتلغ خواجه اغول و هبر بنلای * و این تعلیمه مستمر بود * تا هم در اواسط سنه خمس و سبعمائة
علاقه مرحمت میان چبر و توا بگسیخت * چنانچه تفصیل آن در عقب این ذکر شرح داده شود *
توا پسر خود اسنبوقا اغول که آثار دلستاری از غره حال او تابان بود * بر یورت و لشکر
قتلغ خواجه حاکم گردانید * و از سر غربت انکار منضم باهوسته ساربان بو خم مرد لشاه *
یلاق را بلشکر اندک نهضت کرد * از تو اجکو در نام ایلچی پیش ساربان آمد بمهمی مبهم * چون
پیغام

پیغام بگذارد از طرف طراغای رفت * و لشکر قتلغ خواجه را امیدست عنقریب طراغای بر قصد ساربان
لشکری جمع کرده * و در افواه افتاده که همانا بحکم توا این تعرض مینماید * ساربان در طوی بوده فارغ از این
گفتگوی که خبر هجوم طراغای با لشکر بوی رسید * حالی با لشکر حاضر مستقبل شد * شب امیر دو لشکر در سوار آن
بهم نزول کردند * چون بارق صبح خورشید آشکار شد * و سواد لشکر زنگ از جنگ روم و فرنگ منهزم
گشت * هر دو لشکر بر یکدیگر حمله بردند و درمیانه قتلی تمام رفت * اعداد لشکر طراغای زیادت بود
چه اینغول اغول پسر توم صاحب دولت * ساربان با هزار و پانصد سواری از جوقه ملک سعید خان چه
طراغای ایل و لشکر او را غارت کرد * و فتح آن ساکن شده را اثر شد لا جرم نهال عناد از
کم شرت آن از چشمه سار شر آب خوار بود و بالیدن گرفت * از لشکر ساربان برادران قول یعنی دست راست
مقدم ایشان بهادر قرآن و کوچلک و جوکو اتفاق کرده بر طراغای ختن زدند * و بزخم تیغ او ناثر
شرابها بر ساز جنگ بنواختند * و احاطت خجسته طراغای را بزیر گرفته و بسیاری از لشکر او
بقتل آمد * ساربان با منغان اغول و تمو اغول بمنازل خود رفتند * و از آنجا تمو اغول و بهادر قرآن
با لشکری از عقب طراغای بفرستاد * تا از کار او بکلی دل فارغ کنند * اندر مقام اندراد و صحلا ...
حرب دست داد * از هر طرف کوشش و کشش تمام کردند * عاقبت طراغای زخم یافته بشکست * و غارت و قتل
معزول لشکر او راه یافت * تا یک نوکر عازم بوطن هندوستان شد * خود این قتلغ خواجه آنجا بودند او را
بسبب عصیان با پادشاه زاد ساربان راه ندادند * الغراو با نسی ملحق شد * در آنجا انجال داود و پسر تابلو
از لشکر توا انصر برد * و لشکر سول قول ساربانی را یعنی دست چپ معاصمه فروگرفتند * و در قتل و
غارت مبالات نکردند * ساربان از لشکر برخاسته و لشکر داود را سرکوب مجازات دادند *
و ایل ساربان را که اولجای بر بوده از ایشان بازگرفته * و دو رتعار را غارت کردند * حاصل الکلام لشکر تابلو
مهزوم و مکسور و اعوان ساربانی مسرور و منصور بالماکن خود مراجعت کردند * چون ساربان عزم
قشلامیشی یعنی توجه مشتی بشتات نمود * اسنبوقا اغول با داود پسر تابلو * لشکری تعبیه داد
و از آب آموجر کرده بر سر ساربان تاخت * ساربان با لشکر مقابل شدند و معرکه هیناک رفت * عاقبت
اسنبوقا طاقت مقاومت نیاورده منهزم شد * علم اژدها پیکر ساربانی را بالا کشیده برافراختند *

لشکر بغتت و اولجای مشغول شدند حالی اسنبوقا با فوجی از دلاوران لشکر **شعر** مساعید لبّاسون کلّ مفاضة
کأن غدیرا فاض منها علی الجسم عطفه کرد و چون باد عاصف بر لشکر ساربان زد و معاطف و رواد را
از جوی بد کارزار متخالف ساخت و رؤس و نواصی را از شمشیر گذرانید و بموضع بغلان نزول کرد
و ساربان از منازل خود منزعج شد با نور اغول و مغان اغول و لشکر مغرور دوچند اسنبوقا از خوشان
کورکان را با چهار هزار سوار که روی رزم کار و پشتیوان روز کارزار بودند بفرستاد تا پیش از آنکه
مرحمت ایشان التیام گیرد یا کار نظام پذیرد زلزله ایشان خاطر بپردازد و فرایض محاربت را
لبعد دادند از وقت ظهور نیر اعظم بر منظره افق تا وصول بغضه استوا صولات صف شکن و حملات
جان شکر رفت و هر دو گروه از محاربه و معارزه ستوه شدند و بر یکدیگر جز گرز ایشان دسترسی نیافت
دا از هر دو سوی جز تیغ بر سر نیامد لیکن از آن کارزار کوتر بروزی مایل شد و کمان پیشانو دوره گوشه
گرفت و علم سبکباری کردی سر صحن چرخ چین آورد و مراکب از غدت سکلو کشیدند چون الوس اعلی تمام
و بارگیران ناتوان شدند دست از حرب باز کشیدند ساربان اسباب مستولید کی و تفرق مجتمع یافت و مجال
مقاومت ممتنع بود شناسات بجایگاه حمایت سلطان جهان و التجا بحریم مملکت خراسان روی نهاد
در مستهل شهور سنه ... با نور اغول پسر ابکان و مغان پسر ملک تمور و دو پسر خویش برکنبای
و بجز داود کمتور و بر فراق از خفا دوجی قاسار و امرای بزرگ بهادر قراوان پسر کوکو گوز
قلنجوقا و ... قران برادر نوروز و امرای قندوقی که روایدل وبای کیتی و شادی کوکلتاش
و امرای هزاره کوچک و جلق و ایراتامور و قرجی و یک تومان لشکر قراوناس و امرا تور اغول
ارون الجکتور الثاني که قنشهند خوارزمی کرای و لشکر مغول عنان عزیمت بصوب خراسان
سبک گردانیدند کتابجی فرستادند مضمون عرضه ... و قصد دشمن حقود و از اعاجم
از بنین مهود و آنکه پناه من بیرون حول و قوت یزدانی درگاه جهان پناه سلطانیست و بزمین
ماپساول را حالی که برسیاق پادشاهزادگان و هجوم چنان لشکر انبوه سان عنوز افتاد سلوک منهج
احتیاط و رعایت دقیقه حزم را هزاره یغراول از پیش روان گردانید و با ساختگی تمام
باتفاق رمضان و سکوت شاد بجای بسر رسند ... در ... والی ... ایلجی و لشکرها

معود از یورتهای خود در حرکت آمدند بمقام قندز بغلان از هر دو آمویه اتفاق مصادفت افتاد
در مبادی ملاقات بعضی قراولان جوانان کارنا آزموده بودند از سر شطارت جبلی و شطط جوانی
در دو قاف استنکاف بر آدای صهیل تازی نژادان دست افشانی کردند باز محقق شد که قدوم ایشان
بنابر تمکین خدیعت و تلون طبیعت نیست بل چون انسجام مصادقت و شیمه کریمه که دلیل آمده باعث
بر آن ضرورت وقت و صیانت ذات بوده و سرا از شایبه تصنع و شبه تمحل افتاده امرا لشکر سلطان
که هر یک خسرو فرخجم فرمان بودند بگشاده رویی و تازه رویی مراسم حسن تلقی باستیناس **ع** و ارتع فهذا مرتع
الاحباب بجای آوردند و شرایط استنزال و ترحیب و استهبار بتقدیم نمودند اگرچه با نبچه فوج و قهر مرشان
دشمنان بودند تا بچه زن دو قدح گوش کنند و در لقیه اولی سخن گفتن ارکوت گوی دسوغات
جوی آمد این مثل ترکیست که ترکان دوستان زود زود بدستار زند و زود زود دست به ازم
چه نفرشان براحراز لذت و طمع است و این اثر تعصبی عقلی و بر آن معنوی دارد باتفاق حکمای متقدم
و متاخر محبت که جهت اجتماعات مدار صورت بندد و تنظیم معاش نوع انسان بران مرتب گردد
دو نوع است یکی طبیعی دیگر ارادی طبیعی چون محبتی که طبیعت والد و مولود مفطور باشد بلکه در جمله
حیوانات عجم نیز از حس و هم محسوس و اگر چنین نبودی مادر فرزند را تربیت نفرمودی ...
و موذی بودی انقطاع نوع اما ارادی سه ... وجود آن سه چیز باشد لذت و خیر و نفع و از ترکیب این
سه گانه و مزاوجت با همدیگر قسمی رابع تولد کند که تمام و کمال این انواع مرکوز باشد چون محبت اهل
فضیلت عدالت از سلالت فضایل سه گانه یعنی حکمت و عفت و شجاعت که از تهذیب قوت نطقی
و بهیمی و سبعی بمیل بطرفی افراط و تفریط حاصل میشود اما لذت مقتضی محبتی باشد که زود بندد و زود گشاید
ع کتعانق الغصان عند ریاح سبب آنکه لذت هر چند شمول و انتسابی دارد تا فرصه سرعت انتقال
دستخوش تطرق زوال است و چون سبب برخواست مسبب حالی رخت بربندد **بیت** دل بردی و پس
دست بهجران دادی آهسته بر ستاندی و آسان دادی و دوم نفع باعث محبتی باشد که دیر بندد
و زود گشاید و بر این را موجب آنکه محبت نفع رساندن کاری آسان نیست و زود گشادن جهت
آنکه با عزت وجود سرعت انتقال لازمه اوست **بیت** چون کشته گری است توبه ما چون است دشوار

توان کردن و آسان نگذشت • سیوم خبر آنکه معنی است که چون گره زلف خوبان زود بند • و چون در جمال

جانان بر روی جان عاشقان در بگشاید • سر عشقها د سبب مناسبة الذات که میان اهل خبر و خفت

ع والجنس الی الجنس کما قیل میل • و بعد ، بکمال بواسطه حصول اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خبر است • و

وجهیه عدم بکمال ب تا جان باشد عشق تو با جان باشد • چون جان برود عشق تو با آن باشد • چهارم

مرکب از این سه قسم قضا معنی کند که در ببندد و در بگشاید • و تفصیل این اقسام باجمعها یعنی الذات

و نفع و خیر برده جاتم اکمل دیر دیر دست و دهد ب کی دست دهد وصل چو تو دلبندی • الا بعد

حیله هر یک چندی • و همچنین دیر دیر گشاید زیرا که عزت وجودی که مطلوب بالذات است قضاء

انفتاح بهتعال کند ع دیر آمده ، و دیر دیرت دارم • آری ب چند از مثل و مثال و چند از تمثیل

ای حال تو حلبت ابتدای فال توفیل • اما اول تو من پادشاه زاده کانرا علیحده بورت تمام مفرد • و تغار

دا ذوق هر یک بر حسب مصلحت وقت فراخور حال تعیین کرد • اعلام ما جری الیمین ع کالبرق

یخطف والشهاب یسیر چندی که حضرت فرستاده • چون سال با آخر شد بعد ما که از شدت سرما شش جهات

ربع مسکون را آثار بلا و سیلاج گشته بود آشکار • و حشر رعد و برق بر جان چمن بی برگ و بار خورده از تیر

و شمشیر بار بهار ، زنهار زنهار بهار بدید • و با شارت ع دیش و نوش آمیز نه در غم درار

بلبل در شاخ گل آویخت • و زاغ از باغ برمید شعر نسیم حلیم دماء هفتوب • و هر قزل عیص طرب

شیرازی نرم دلی می تلی از ملغ بلبل • مرا از چشم نزاوی و دونو • حکم برلیغ با ستغفار ایشان نفاذ

یافت • من قضاء الله ساربان از خراسان در نگذشته در گذشت • مشک در جین کاشانه بر بهانه

در باط بی ارتباط و دار زور و غار غرور • و سرای محنت زای و خوان مردم ران ب هر آمد ،

در نامه خود بسکذرد • نیکی بیکن چو نیک و بد بسکذرد • پس شهزادگان تور اغول و منغان

و لیران ساربان بر نکتای و بجر شعر شقیقان صنوان من مغرس • بالان بکمان ما آفلا • و امرا

ارودای قزان و قران بها در ب بالان بکشند ارکن تیغ زن • چو خسرو بدل چون تهمتن تن

بعضی لشکر را در یورتها و علفخوارها بر نشاند • و بعضی بصاحب گردانید • و با امرا ، هزاره

بصوب بندگی توجه نمودند • که ب خسرو ابلق سوار کعبه گردون نشین • چتر تابنده تن ز رم

آتش

آتش زاب • قرصه روزی رسان چشمه بی آب • و مغفر خنجر گذار فلک زرین طناب • الحق اطناب بر سطح

این قبه شغاف • و جرم دوار روح ممرد و قصر زبرجد که از روی معنی ب ستم کلبه قدرت الهی است •

هم فال فطرت متناهی است • مشاهده کردند شهزادگان اولجایتی کرده چندی که حضرت سعد • و لقاء

و ستیناس تمام از انعام سلطان کردون غلام متخلی شدند • هر یکی را بصلات گرانمایه و هبات و عطیات ایشانرا

بنوخت • و گردن مفاخرت ایشان چون رایت دولت برافراخت • و ایشان بزبان سپاسداری

می گفتند شعر و قلدتنی طوق امتنانک نعما • و کم لبث اطواق منک اعناق • بر نکتای شهزاده را

باتفاق امیر بزرگ سوتای خطای حکومت گرجستان ارزانی داشت • و بجرو هر قداق را با هزاره

از هر یک قراولس در استمام مخدوم جهانیان رشید الحق والدین غزنفره کرد • و تور اغول هم در این

نزدیکی راه گریاس یاس اثر انجمان بمود ع ان السراة قصيرة الاعمار • و اروادای قزان و قران

بهادر را یورت منفرد • و تغار لشکر مسانه مقرر فرمود • چون ساربان و شهزادگان از ممالک

تومان رشدند • یرلیغ نوشته که شهزاده ذو القرنین بسر قو و لشکر معهود در یورت تور اغول مقام کند

و از لشکر سبا اغول سه هزار سوار منفرد در استمام رایت او مقرر گردانید • چون ذو القرنین

بسمرقند رسید کرسبه مطاوعت نمود • و ذو القرنین داود و بسر بهلول را با لشکر در قید مطاوعت آورد

و قاصد او شد • کرسبه باستعداد هر یک اشتغال نمود • و اتفاقاً انجمال را بمیش لسور اغول فرستاد

لسور با لشکر پیش ذو القرنین رفت • و در تمهید قاعده مصالحت و تقسیط و جهه موفقت فصلی پرداخت

و منافع و مضار و فاق و خلاف ایشان و هویدا باز راند • ذو القرنین سخن نصح در باب صلح قبول کرد

و لشکر باز گردانید • و کرسبه آمن و مطمئن با لشکر خود مقام کرد • پس لسور و ذو القرنین سلسله

مطابقت در هم بستند • و ایشان ترد بکشی کورکان ایلچی فرستادند • و معاضدت او استظهار کردند • چنانچه

استعداد ایشان را استعداد لشکر گرده متوفر شد • تا بوقت ببهر بر قصد کرسبه در حرکت آمدند • غره

شوال سنه ثلث و سبعمائه در شهر کش این خبر بگرسبه رسید • او با لشکر اندک عنان کشش ناکرده عازم سور شد

تا او پیش از انطباق بازمره مخالفان از دست بر گیرد • طغلق خواجه برادر کرسبه مخالفت کرد

و لسور را با تفاق انجمال مفت نهاد • لسور عزم کرد که بخبکشی چون مریخ بذنب متصل شود • چهار پاهگاه

وروی ورای مصلحت نداشت ۰ کربه ازین اندیشه باخبر بود سه روزه راه او را تعاقب در عقب داشت ۰ و در اثنا
ذوالقرنین و داود پسر بابلت با لشکری مستعد مترصد انتهاز فرصت کرده ع خروشان همچو پیل مست
جوشان همچو شیر نر ۰ اردوی کربه را بتاراج دادند ۰ و مظفر و کامیاب مراجعت نمود ۰ اما کربه
در موضع سرکرک در سبور و جنکی رسید ۰ بعد از نکادشت تمام سبور را زخمی زدند ۰ و دو دندان او
دندان مزد درهم شکستند ۰ و فوجی تمام از لشکر کشتند ۰ هزیمت غنیمت دانسته ۰ آغروق او را غارت
کردند ۰ برادر کربه حلق بوکا غدر کرد ۰ و با یک قشون یعنی جوقی لشکر بطرف سبور رفت ۰
و قران و قرانچی نیز از اعوان کربه پیش انقیاد بصنوف فضلا عن مقاتله از خوف مراجعت کرده بودند ۰
کربه بموجبات خلاف شد و باز کشت سبور و جنکی بهم پیوستند ۰ چون وهن حال او معلوم کردند ۰ عنان
مسارعت در عقب او بشمال و دو بر تافتند تا بحد بکر رسیدند ۰ و محاربت در پیوستند ۰ عاقبت
بروی ظفر یافتند ۰ و ابراخته او را او با کرفته ۰ و مقصود ازین مقدمات آنکه ذوالقرنین از
ضعف کربه قوت یافته ۰ و بر ایل تتور اغول حاکم کشت ۰ و مدت دو سال امداد بهروزی و فیروزی
ملازم بود ۰ و در شهور سنه ثمان و سبعمایه در مملکت شهزادکان سیامنغان کون چون رکن ثبات او
اخرم بود انفکاک یافت ۰ و مانند قافیه مترادف بر اندیشه ایتلاف ایلی عازم مملکت خسروی کشت ۰
یساول نوین چون قضیه معلوم کرد ۰ ایساق راند که امراء تومان هریک از منازل خود توجه نمایند ۰
و میعاد در سرحد بهدیکر پیوندند ۰ و زود موجب ورود او بلشکر معلوم کردانند ۰ که بر بساط انبساط
همان مهمانند یا نه شعر و عمارات فوتی جهان ۰ فلا حاجه بجانی جهان ۰ بصورت مقتضیه خواهد بود ۰ چون از
یکوت و تومان او در رکذر بود ۰ بیشتر ایشان بذوالقرنین رسیدند ۰ از مضمون ضمایر تعرفی نکرده
و از مکنون اسرار تتبعی نا نموده ۰ که از ورود این دو مطلوب چیست باید میانه غالب و مغلوب کیست ۰ تا تیغها
آخته بر ایشان تاختند ۰ ذوالقرنین پادشاهزاده قوی هیکل مهیب قامت بود ۰ و کام کار و روزکار از نفس خود
روی سپاهی و پشت لشکری بیت سر کرز او چون براورد سر ۰ نیارد سر از خط کشیدن سری ۰ بعضی لشکر
متخلف بودند ۰ و حاضران از هجوم لشکر غیر واقف شدند ۰ و ذوالقرنین با لشکر خود رعایت طرف نقطه پیش
آن لشکر باز راند و صف کشید ۰ حال طعان و ضراب متوالی شد ۰ ناکاه بارکیر ذوالقرنین را از کشاد زاغ کمان تیری

عقاب

عقاب پرواز رسید ع چون اشک روان برو در آمد ۰ کوتاملی عالی حسینی بیت باز مهر جیع فلک بسر
خاک عبر ۰ شب سم رو لعف سنان کوش درقه بر ۰ پیش کشید ذوالقرنین با سلاح و جوشن کران از زین جو آ
بر خانه زین چپ برنشست ۰ هنوز قرار نکرفته بود که باز مرکوب را بیایج منولانه سرکوبی دادند و از پای در آمد ۰
در همیانه طرغای مرغاول میرهزار به بیساره کردار چون آتش سوزان بر باد پایی روان کرد رسید ۰ و از کرد
راه تیغ آبکون برق وش بر فرق او راند ۰ زخم کارکر آمد اما چون آهن مهروری کوش کذاری پیش نکرد ۰
پس تغالف را آواز دادند که پادشاهزاده ذوالقرنین است ۰ لشکر طرغای از جوانب مجتمع شدند ۰
و آن شیر جکر را دستکیر کرده چون لوز بند نهادند بیت چون روجت کند فلک سار خود بخشفری ۰ بر بندد
زمانه دکر خود سکندری ۰ بو ر اشاء وقوع انحال و اشتهار این اخبار دوستی مؤلف کفت ۰ اکر در باغ
بزرک با یکوت مناقشه رود ۰ که چرا ذوالقرنین کرمی در جواب چه کوید ۰ کفتم آنکه در انحال همه کس ترک شبث
میکفتند ۰ یساول نوین چون بکیفیت این ماجرا وقوف یافت ۰ ذوالقرنین را اطلاق کرد ۰ نیز و مراسم سلطنت
و آیین احتشام او نکاه داشت ۰ و موضع اردوی او معین کردانید ۰ اما لشکر را بی تفحص تفرقه فرمود ۰
و انحال را انها بندکی حضرت کرد ۰ چون آنها را او کردند ذوالقرنین بشرف اولامشی مشرف شد ۰
و انصاب عاطفت و سیورغامشی یافت ۰ بعد از یکچندی بعلقات یان ترتیب ... و کرد که از جاده معاوت
تغاری تجرید ۰ بنا برین او را با بعضی شهزادکان جانب ... انصراف چون صلات و الطاف فرمود ۰ و شنغون
ایلچی در مصیبت او نامزد شد ۰ و حکم یرلیغ نفاذ که آنچه تومان یکوت در آن روز آزار از اردوی او کرفته باشند
تحقیق کرده چون نورد طومار باز کردانند بیت ذکر من کرچه چو طومار بهم در پیچی ۰ کر بخوانم چو طومار بسر
وا کردم ۰ شنغون او را المکوف سلامت باردو رسانیده مراجعت نماید ۰ ذوالقرنین بر مقتضی ویسئلونک
عن ذی القرنین قل سأتلوا علیکم منه ذکرا ۰ ذاکر منایح و مواهب بیشمار بو شاکر عواطف سلطان دین دار بیت
در جان وی از کثرت احسان اخلاص ۰ در کوش وی از نفس سلطان حلقه ۰ مراجعت کرد در زمرهای آن اغنام عیان
متخنده یکوت و تفحص کیک غارت فضلا عن الاسترداد دست نداد ۰ و کماینبار روی خود نشنود ۰
در راه با دخوت درباد خانه داغ او تحرک یافت ۰ و اظهار انکار و خلاف عهد پیش آورد ۰ و در اندیشه
انتقام آنچه باو رسیده بود شنغون را صد سوار موکل کردانید ۰ تا با خوانین او بسم در قلعه محبوس دارند ۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تنگ شت بر دل که بجا آزار خسلیده شد گل خوشبوی وفا کرش صفا و او توقع میتوان کرد و بسیار حیت
هر سینه که تخم کینه پاشیدند و نهال جدال اشجار اس رفت ربیع تودد و ثمره مصادقت از آن بیران
چید چه اجناس لعداوت ز بوح خشت و تملق پس از سبق ازار علی الاطلاق مفید میت و شغفون را
راه مناص بسته و در آفت گشاده یافت در پناه رای روشن و حزم شامل کریخت با خواتین
خود مشاورت و موضعه کرده اموکلان را سرا جها کران و رعلمهای دمادم در پیمودند تا از مستی شراب
افتادند از بی‌هوشی خواب بشاسته چون رباب با پا زده نوکار مردان کار اسبان براق رفتار
گزین در زیر زین بعد داشته بودند چون آتش بر زین بران باد پا این سوار شدند و بی غلاوه زود لیل
راهی نادیده چه بیشه بیشه دره و درزهای غار و خشک با چه پاره پاره دره و خاکهای ریگ روان
جز با قدام هبوب و افدان قبول و دبور ممنوعات و عرصات آن نبوده و بیرون شیاطین و غول بحروان
وسهول آن وادی نرسیده در اکثر بیت ع چون الف تکار من در راز و دلکبر پیش گرفت و درین
سفر خطرا دیده و در مسافت مفاسات زحمات گوناگون رمتعرض شد تا بخت سلطنه
که هر پایه‌اش فرق فرقد بود رسید اما ذوالقرنین چون خبر یافت که صید از دهگاه رسید حالی فوج
لشکر رشف در حلبه ارعب از عقب فرستاد تا بایوقه مطلوب را نادیده معصوم مراجعت نمودند پس خواتین
و بنه شغفون را با عذری خلطت آمیز بصوب خراسان روان کرد و روزگار در حق دولت روزافزون
میخواند ب اقبال تو سر سبز بمانا داری هر سال چو گل هر آنچه دارند و بحمد الله فی الحالات اللاحضی
دماهوات ذکر مخالفت پیر محمد و نو اونیان تمام کار ایشان چون اقتضای زمان متبدل احوال و اخلاق ملحوقت و
تغایر ایام لازمه عقب دخور فلکی گاه عداوت عرضی بحبت اصلی میرساند و گاه مولات موکد بخالفت مجدد
باز می‌آورد ع کذلک تلک تس کبری الیفاد رمیان پیر و نوانفرما قریب که حکم و چه عارضه داد
از خود نمود تا مصادقت بمضر مضادت کشت و مصافات بمضاف آفات منتجه داد بحر مزاج
فتن در جوش آمد و سیل لجاج کینه از قله لجاج انحدار یافت و در شهور سنه تسع و سبعمائه بابا اغول انهر
پیر و پسر اغول جنگلی تومین از جمله امرا تو امیان سمرقند و خجند ادارت ساپاه فراغ و اما رت
نوایر مصالح متعرض شدند و لشکر چه بسیار اثر در یکدیگر اونجشند و این سال از تیغ آب بیاد

استعارت

برمعارف رسانید ب بیشه ستان نیزه را آتش از آتش سنان شیر دلان زیر تا بیشه فزای معرکه مغفر سران
که و خشک اشک ملان از رشک ماز و از بین دو تیغ چون نمک بخت آبای معرکه از لمو شعشعه خلق
تا بعد در شعلو شفق برتیغ سنان و شمشام جنابت صباح میکرد و دایره افق از سرخ کشتگان
رنگ شفق میگرفت عاقبت بسوراغول و جنگلی لعوبت طالع غالب شدند و خصم از مدارج ظفر عالی
لشکر پیر را منهزم کردانید و غارت کرده و دیر گرفت عقب برای قصاص شاه برادر پیر شهوار
ب عنان پیچ و سبب انگن و کرز دار چو گس بشید کمینی سوار با عزم زکی و دل قوی و مشتبه
لو ترون علی الهدون کل فنتیه ع و طایفه حول الحبشه طائفه عاصد بسور و جنگلی شده و در آن
موقف شاه بیغمه چون بحر با نیج و فعل بایج تولا و رجا و صفدر بجانمود ب حرم دیدی کار بلکه
می درمعرکه چون جا برک دی خونریز و ستیزانگیز ب مانند نهنگ وقت منکش نیکان دو شاخ بو
خدنکش اختا نیرفت دیگر سلمانه متواتر بسور و جنگلی را ضرب داده که صد جهند ملقی کرداند و از
طرفین هر یک بسیار عز اتمه بسر آمد ارشد و اوپش پیر ایلچی فرستاد و دقیقه و لو بی مرین بسیار
رعایت کرد و گفت این پسران از فرط اکوت وعدت جوانی یکه بکرچنین هندی بجوستاند و چندین ابر حشم
نباه کرده بندرابع اخلاص چنان لایق ترباشد که امرا صاحب تجارب و نوکران مشفق عاقبت اندیش
بروند و بار خو کنند تا بادره اقدام و سابقه اقحام برهر طرف که بی توجه توجه نماید سهم آشتی یعنی اهمال کرد
تادیب و تعریک و واجب دانیم تا باشد که چشمه مصافات و اتحاد از کدورت خبر معنی و مصون ماند این تقریر
در ضمیر جا بکیر آمد از طرف پیر سولدای و از جانب تو ایشان معین کشتند و ترکیاجی مخفف که مدت
یک ماه در مقام ساسش کو ترکان او را ابشکت کوبند جمع شوند و باستقصا تمام سخن پرسیدند شاه
اغول برادر پیر هریک را اجازت انصراف رسانید و از جواب منتظر صلاح مجدد و انصلاح موکد
شدند پس ایشان با چهار تومان لشکر مستعد کارزار و زبان تنعیان بدین بیت کرده تکرار شعر
و مغیرفی کل کر بهته و جهی و عرضی ما علیه غبار بر خلاف موضع معاد حاضر آمدند و شهزاد کان
بسور و جغتای برادر کرسبه و امرا بزرگ جنگلی کورکان وارو قی معارن انجال رسیدند بابا اغول
که میر قول بود از قبل شاه درپیش براه فراولی با هزار نشسته با اتفاق خواجه برقا ایلچی فرستاد که تا

که لشکر ایشان انبوه رسید، بها نامیعاد صلح و اصلاح اغلوطه و ملواح بود، و از روی لشکر ساخته کند و دست و پا

برآمد، و پای عزیمت در رکاب شد و کار را دریابد، شاهزاده عزم مند انداو را جهت اعتباری نهاد، و جواب فرستاد

که این پیر خبر احوال لشکر چگونه مبر کرد، و نیز آغاز و این سخن تمام کرده بنا بر مصالح عام مجتمع میشوند، تو هم با جل

از لوح دماغ محو کند، بابا اغول فراغ وقت ناستیم و عاقبت کار و خیم میدید، با لشکر خود که بر نقشای جان

روان شد، و بحریم حمایت و ظلال رعایت او التجا نمود، و مع ان الحزم عن مدارا، بابا بابا تابع ع باکرم

اخلاق در این دیدن، از آن طرف شهزادگان ابو روضنای و پسران آقبوقا قدغان و چغرل قدغان شعر

مغافر هم نجائهم و جنابهم، ممالکهم والضرع نجی الی الحزم، باتفاق جکشی کورکان وارق و دیگر امرا لشکر

چون سیل دمان در ادمان سرعت کنند، در عرصه جوق بالیغ قاصد شاه شد ند، اتش کارزار ببار جمله بالان

برافروختند، و دیده خورشید را در پس پرده غبار اشار نوک شحاب سنان بر دوختند شعر عوامل الفتاب عرفن

حتی کان کعوبهن بان کاعب، از تیغ جگلون رشاش خون بر صحرا آغلمه بار بر آن گرفت، و نوک پیکان چون

اطفال نادان دیده بارها و زره را غار بر آن، تیغ از گرم روی بر سر می آمد، و نیزه فروتنی نمیکرد از بالا

میگرفت، و سپر طعنه دشمنان ناکام میخورد، و کمند از خشم کردن کشان در تاب میشد، و تیر از گرز دست بدو بپیام

اجل رساند کشاده دهن میرفت، و کمان در پی کینه کشیدن می بود، و علم بپای چوبین در لباس از رفت

بر ضرب کوس آستین فشانی می نمود، و گرز در رعایت سر گران از دستها سرکوب می یافت، شاه بعد ما

که در این معرکه جبهه جهاد در هر جهت و بسیار از لشکر او کشته گشت، با هفت هزار سوار که کوبی پیت زمانه

مکر جنگ را زاده اند، بی کینه چون نیزه ایستاده اند، بر قلب زد و از جای برداشت و از آن سو بر آن

رفت، بر عزم آنکه ماوراء آن شان فرو کبرد، باشد که قضا موافق آید و بهتر کاری براید، خود ناگاه

اولجایتمور پسر بوقا تیمور شاهزاده، و امیر ادریر بوقا، یارغوجی شعر فی فتیة صدا الحدید کانهم، ولغ فهم

علق النجیع الاحمر، با لشکر قول توانی از راه واره یازی که قشلاق ایشان است رسید ند، شاه را پس روی

باشیدن نماند و ناکام پشت برکرده سنگر افول سرقید و که در زهی فهی بر سر تنقای نمیراد و از جهاد جای

بورت دشت متصل شد، و صحب سال، چون شاه راکب قوال حبت نمود، و از کاس الیاس تلخ

ناکامی چشید، و با لشکر مکسور کم سوی جیحون گرفت، شهزادگان فرمودند تا مقامات ایل او را تاراج کردند، و اردوی

که سرا ژوه تو بهند بجو خشند، و خاک عراق از وحل و کنجک دیکل بر باد دادند، و ابای و شکنجه کشیدند

نو اشید بجهه انشاند، بانی را تش در زدند ع وارجف الارض الغارات والغیل، در بحال عامت ولایت ترکستان

و ماوراء النهر را ظلمت علم و پریشانی حال، چون زلف خوبان و کاکل ترکان حایل بود، شهزادگان قید و

دو ابحاب مراقبت یکسو نهادند، و راه سیر از دست کشاده از طرف میان سار بان و عراغای و داو و پسر بابا اولاد

و اینبوغا اغول نیا محاربت دایم بود، و از دیگر سو کر سبه را بابیو رو دوالقرنین مشار رفته از زمین تا آسمان

انگیخته، چنانچه در ذکر عشیرین شرح دادیم، و اینبوغا در اثناء این امور بطرف هند و ستان رفته، و با لشکر قلعه آمد

بنا بر مخالفتی که ظاهر شد مکادحات نمود، و عراغای در جنگ کشته شد، و معظم وقایع انکه چرد و تضاعف این

پریشانی باده نومان لشکر در مقام اربس والتائی کرشش بمسافت آن طرف ماوراء النهر افتاده

معسکر ساخته بود، و اروس برادر خود را با یک تومان لشکر مقدم ایشان چیشان خان منغلای داده

و لشکر قاآنی با شهزادگان نامی چند روز زه را ماز انهوی التنا، با غراه توا و مواطات او رسید، و چیزار این موضع

آگاهی یافتند، شهزادگان با لشکر قاآنی قاصد اروس شدند، چون پیچ معاودت کرد و تمامی لشکر او بسوی

لشکر قاآنی رفتند، و او را چون سلسله اجل جهل بگذاشتند، اروس با معدودی با بکان کورکان که بر تر این

او بر آن بود، و چون پیت، و از اینجا ایلچی بکه منشتیجیر فرستاد، و از قصد لشکر بیگانه و غدر لشکر خویش

عرایضه شکایت اظهار داد، چیر با شهزادگان نکمه و ملک تمور و ارلاد و دیگران کنکاج کرده، مد ملک لشکر قاآنی را

در حرکت آمد، ملک تمور عذری پیش آورد که بیشتر لشکر از من متخلف اند، اگر رای چیر صواب بیند

روانه شود، تا من روز هشتم با لشکر بحرکت رکاب بدین بثبات پیوندم، نکمه عرضه داشت که ملک تمور را

کمونی و سر صواب بعری ندارد، با تکلف تخلف و بر شری مطوی است، چیر از قبول این نصیحت

اعراض نمود، و او را اجازت تخلف داده با لشکر روان شد ع وحتلن یا بی النصیح المنالف

بعد ما که نه روزه راه لشکر قاآنی رتعاف کرد، ملک تمور مکنون ضمیر با ظهار رسانید، با امرا و لشکر خود مواضع

کرده، فرصت رغنیمت شناخت و توفیق را نام الرفیق شمرد، بار اردوی چیر تاخت و ابرام خواتون

و دیگر خواتین و خزاین و رمه و گله، اشقبل چیش هر چه یافت با هر که بود بر گرفت و متوجه بندگی

قاآن گشت، چون خبر نامتفرو ذی الکمالات العزیز بجیر رسید، انقسام خاطر او را شوریده کرد، اند

میان دو قبضهٔ متناقض و دو کار متباین شغل من ذات النفس بماند و لشکر جرئت عار بر تاختن آورد
از محبت زن و فرزند بر ناموس ملکی و قهر دشمن غلبه کرد و در پی ملک تور روان شد بیت مرا دل
در پی و گر اسب من پیش ز ناکامی شود از اشکال من بیش شعر هواها و راها والسری من اما معا
فمن صحبات النواظر حول لعا ز سه روز پادشاهزادگان با ده تومان لشکر چون حریف دولت از
جبر تقاعس کرده گوئی چون سیماب در خاک ریخته شد و عازم منازل و مساکن خود گشت جبر نا کام با قرار
سیصد سوار در آن شبی نوای غربت بر پرده صحبت او که آهنگ مخالف او ساخته بود ریختگی بیت
گرت چو خنگ سپهر در کشد زمانه دون هم اعتماد مکن کار دست زندگی توست تو او را بورقی تعیین کرد
و انواع تسلیه و امیدواری مبذول داشته علی التعاقب والترادف دفعات شاهزادگان نیز با لشکرها
بخدمت او پیوستند تا در کار او برخ چرخ بر بن سرافرازی کرد و اعداد لشکریان با نجوم ثوابت برابری پس ا
بنگو برا اغول را اینجو آجر و تکمه اغول را اینجو با کبوک خان داد و فرمود که الغ اغول بر جا که باشد برقرار
بشاورت و کنکاج آغا و اینی مصلحت آن جبازیم اما بر کیفیت بعضی با ملک تور بطرف آن رفتند
و چندی پیش تکمه و بسکه چربود بود و باقی را در نظر شاه اغول کرد و او را از مثال و نظر امید عنایت
و تربیت مخصوص میداشت چون اطراف ممالک مقید در منزل متزلزل منود شهزادگان را بر طریقه موقف و اجتناب
از مخاشنت محتشکر و بهمه را احوال بجور تنها خود روان کردند چندین حوادث که انقضاء آن را بر شمردیم
در مدت یکسال در ان ممالک روی نمود آری ستقامت احوال از گردش فلک کو ثبت خیالی کرد
و اندیشه دوره و توهمی نار جابت بیت از دایره جز کژی نیاید و ز کژی راستی نیاید و کعبه بر وفا
ایام نمیتوان دوخت بیت کین حقه و مهره با نجابند سرکیسه هم میگشایند و چشم بر بهبود جهان
نتیبا را دوخت در آن زمستان سبحانه تو العلقی بر من ملک تغلقی را ترک گفت بیت چنین بود
تا بود و چرخ کبود از این چرخ دلشاد کم مردم که بود و کیرش کنکنک برابل و لشکر فرمان روانی یافت و در زمان
او کرسبا اغول نظر بر انکه پدرش او را در حالت طفولیت لقا آن داده بود و با آن حضرت
مزید اختصاص متصور داشت سرتمرد کشید و با بیورا اغول و جنکشی در موضع بوری باشی یعنی سر گرگ
عرصه مجادلت و محاربت بسط کرد و در مبادی اقدام فتح و مغالبت او را بود اما لشکر رقبهٔ انقیاد

خلع کرده بطرف خصم رفتند گر سپه سکر وار از جوه کارزار بیرون گریخت و لشکر از عقب متعاقب شده
تا او را دریافتند و بسر پنجه قهر دست حیات برتافتند الکنکسچون سال بآخر رسید تزو کیله ورت بدر
منزل اضطراری گرفت و ذلک فی اواخر شهور سنه سبع و سبعمائه شهزاده نالیغو پسر قداغای پسر بوری
که مادرش دختر ترکان کرمان بود و عقیدت اسلام داشت قبطا و تسلط ممالک مدت فرو گرفت
و او شهزاده بود دارا با مندادس و محاب خطاب و مضایق حروب مجرب شده و چند ره و چند ره
حوادث ذلول گشته چون خانیت یافت و در شاخت شعار دین مساعی پیوسته بدین اندیشه بعضی امرا
توانی را اندر مبر کرد تا خشونت طبع و تعصب شد پس ایلچی فرستاد و شهزادگان را استحضار فرمود او رک
اغول پسر اجی نیز بوری باتفاق شاه اغول مخالفت آغاز نهاد و گفت ما توا را آغا میدانیم نه ترا
چون توا براه خود رفت فرزندان او رتبه زجان دارند چنین گویند که اجتماعات ایشان بر مجامر خلاف جبر
میکرد پس اورک و شاه با ده تومان لشکر نامور مرتاض ما مور گردید و فرقصد نالیغو حرکت کردند چون
صفوف طرفین از هر دو سوی تسویت پذیرفت و مراکب در زیر ران شیران جنگی حمیه آغاز نهاد طلب و حجاب
در موازات هم بر حمله کردند از مصادمت آن دو کوه آهن دریای آتش موج بر روی هامون شاه
افتاد تراکم گرد هیجا برقع ظلمانی بر چهرهٔ خورشید فرو کشید و مریخ کیوان اطلس خون کشان
برنگ یاقوت نمودن گرفت آخر بدبختی نالیغو را بود اورک با پسران در تعهد طعمهٔ نهنگ
شمشیر گشت و شاه اسیر بیت بشنو تو حدیث پوست کنده تا هست فلک چنین رونده پس بنده
که شاه ساخت و سرور پس شاه اسیر گردو بنده کار نالیغو چون سخن ضعاف در قامت بار بالا گرفت
و دران نزدیکی برادرزاده خود را الغ خانه فرستاد و با هند و اغول دارو محاربت پیوست
و ایشان را منهزم گردانید بر غنایم و افر از مراکب و مواشی و مغافر ظفر شد و تمامت شهزادگان
از هول انتقام و فرط استیلام او در اماکن خود بر جان هراسان بودند لاجرم از گوشها قصد ما می‌سستند
از آنجمله بیورا اغول که در سمرقند مقام داشت باتفاق جنکشی لشکر کشید تا با نالیغو معارضه کند
علی اغول را با چند تومان لشکر باستقبال ایشان فرستاد و در فرغانه فراولان مصادف شدند
و از کثرت لشکر علی ملک خلاف اتفاق کردند که مرحبا و لیست تا هشتادی عام گشتم

و باستعدادی موفور روی بکار آوریم • بدین شیهادهای از جنگ بازپس خاندند • خود اتفاق بعد از انعقاد علی ملک • بعضی امراء قرائی که ملازم نالیغو بودند با شهزاده ایک بسپر کهین توایکی شدند • و در هوی انتهاز فرصت کرده با سعید سوار بر سر نالیغو راندند • چون عمر مقدر را زوال رسیده بود • و چشمه آمال مکدر خوات شد • لاجمل زیادت کلمی مقتبس از نور ذوالکفل فی او راه سفر کرده از دست برگرفت • و نام او در فوغ اودرا از روزنامچه وجود محو کرد • و شاه را از مجلس اذلال بمامن اقبال رسانید • و ذلک فی شهور سنه ثمان و سبعمائه • چون ایک نالیغو را برداشت و اروغ او مستاصل کرد • چیرونیکه جبر و تکمه دار لا و اروس اغول برمخالفت و شقاق او اتفاق کردند • با لشکری موفور متوجه او شد شعر یثون فذکرو المجنون الی الوغا منبسمین وفیهم استبشار • ایک و شاه و علی اغول برافقت و مساعدت همدیگر مدفعت لشکر کشیدند و در اندک مدت سپاه ایشان محاربات افتاد • و هر یک بسیار از هر دو بخت گشته شد • هر نوبت مستعد گشته از شراب شطارت سرمست و دمیدند • پایان کار ایک غالب آمد • و هر دو را از قتل و غارت بالغ • چیرهاب سلطنه چون هر یک متفرق دید • امدا و انکسار معین دو دو واندوه متفرق یافت • هر کمین امانی که بر بساط اندیشه میکر دید نقش مخالف می آمد • و درشش درجز داو بیدادوری بخت می افزود • آخر چون مهره فارد در کشادو پیدا افتاد • با تفاق تکمه لشکری از آب ایلا گذشتند • نکبت بر حال ایشان استیلا یافته • و در هر منزلی مرافقت بخت و سعادت دو کوچه از پیش ایشان شتافته •
ب بکر بکجام دو اسبه از پیش شتافت • و زمین بر دو منزل غم تو پیشتر است • مع هذا اشارت راند تا ایل تکمه را غارت کردند • خود و عرب بندکی قاآن سمت کرد اندند • و خاطر از دغدغه امکان مرحمت ما مکت موروث پیر دخت شعر فلم یجی سلطان ولم یعدا العلی • ولم یتبع الاجباد غیر خیاله • تکمه چون با لشکر اندک از حیز کر بخت با اختیار در بعضی منازل با هر یک لشکر مصادف شد و کشته گشت • از سخنان ابن المقفع است • البین مشکله فانظر ما رایت و سمعت من قتل فی اثنال مقبلا الکرام من قبل مدبرا • درین مدت عجب و قایع که شرح داده شد • بیشتر از ممالک ترکستان و دیار ما وراء النهر و مضافات از محاربت و مجاذبت اطراف • و فرط تو رط و تعرض پادشاهزادکان • تو رد دو دو تو وارد لشکرها ان مستقلع و خانه براندازشد ع ای خانه براندازشد بنیان تو • اصحاب مناصب و ارباب

دیوان در کار خود چون پرکار سرگردان • و چون قلم کاتب در خط و پریشان آمده • و تجار از مسافرت و مسافرت هر یک مسافرت و مسافرت می پرهیزند • و دهاقین و زراع از معاملت علوفات ساورنابت کندم دار سینه شکافته • چون اسباب کشته • زهرجو جو جو خوخو من جو ریم مجروح یافته • و هر خوشه چون خوشه زرینه ها بر سر دیده جلا کرده • و بوافی زبان شان در کام ناکامی گرفته و بلکفت ب مرا بخت به است این و خود عجب دارم • اگر جهان بچنین بخت برنکردد • چون هر کاری راهقداری مقررست • و هر ساسی رهیاسی متعین • ایک و شهزادکان در سبعمائه و قوریلتای ساختند • و زبان دمشاورت استقراح و اتفاق لشکر را استفتاح کرده • بر بجانب شهزادی نبو قا که پسر ایک پیش بود متفق الکلمه گشتند • داور اینجا فی نشانند • بلاد و عباد را بعد از طلب و طلب ستر قامین و تامیل بجای آورد • و بر خستگیها دهر جابی مرهم لطف شافی نهاد • و شاه اغول را که بدان دولت پناهیده بود • هزاره خاص و یورت داد • و بیشترین ممالک قبده بملک توائی حکم انضمام گرفت • واقعه ارادیجه شهادت رسید • و کذلک یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید • واشکروا الله تعالی علی نعمه مستجلبا للمزید • والصلوة علی محمد شافع کل مطیع و دافع کل عنید حسبه سلع درشهور سنه سبع و سبعمائه شعر شهو فضلا الشهور سلوا • علی الدنیا من فیها الآبات • ازاعالی درند المی هند کی سلطان عالم قرن الله باکلو سلطان رسید • مجبر از انکه در تضاعیف محاربات شهزادکان نغای و قتای با تفاق بلغاق در انجاق بوقتکه تیغ دو روی و سنان یکربانی میکرد • و پیکان بادل راز نهانی میکفت ب زخون دلیران زمین لاله زار • ز تیر سواران هوا ژاله بار • بوده و خود از ارورغ شعر من الاوانس کالوحشی حین رنت • لتصید قلب الاسود الصید بالنظر • تا صبر سیدلان بغارت برده اند • و چون رواج وفا و رونق هنر در جهان نشان نمیدید • آن تیر قامت کوئی تیر پرنابی بود که از کمان جدا شد • و از اثر ابا و چون زه در کوشها با نیی تافته ماند • یوسف کنده در چاه غریب غبت • اما ترک یوسف پیکر ما چون چاه یوسف بزبن فرو رفت تا دو دو دلها در فراقش چون منار بهوا بر آمد • و با آفتاب طلعتش جهان روشن بر همکنان سایه جاه ساخت • بمانا ماه برج خانیت از منازل در بند • که جو زهر آسمان ممالک خانیت

بران بست جنانکه ذکر رفته باشد و آن کوهر نفیس که غیرت لعل نفیس است در رشته مطلبی جنس افتاده همچنان یعنی بدانستی در معرض من یزید آورده اگر حکم برلیغ شود تا کنج شاهکانی از گنج مروارانی تفحص نمایند و غنچه کوشکشه با گلستان خود دماغ بوی نهفته باز شبستان معمور گشته آزاد دولت سلطانی دانند چون این معنی بر رای غیب نمای ظلمت زدای لازال منبعثا لانوار جلوه یافت وجود دیکانکی دوربین دانسته مسلک صداقت و کین برلیغ باکید و تشدید نافذ شد و ارکان دولت و سران حضرت مونسان کافی و معتمدان وافی را نصب کردند تا به انکشت چراغ افروزند و شمع جمع خوبی را باز دست آورند و چون دست پیش بل مرهم دل ریش نگاه دارند محافظان حرم سلطنه و خواجه سرایان سرادق خلافت نیز تمامت پوشانیده بهار حکمت تفتیش کردند و در میان سرای آن کشیده را چون درون دره ها از هر دری طلبیدند عاقبت او را در اردو بازار یافتند بیت ابروش کمانی زه و زغمزه ورا ناوک و روش چین جعد وز مشک ورا چین و بر چاه زنخ نخاس هندو و لب چاهی بر عارض او طره همچون شب بیچ آئین القصه ثانی یوسف کشیده را نغز پرورده با الاعی و تزئینات و ترتیبات و ابتهاج از مصر مملکت المغانی العصوب ممالک بانو که مغرس نهال آنعضو برقامت بود روان کردند و بر روی خواند شعر اعیذک بالشقعین انی اخاف علیک من شر العیون و بموجبات حکم برلیغ شد که بعد الیوم در اردو که مرکز رایات سلطنت است و دیگر ممالک نامیه سلطانی زادها الله بسطة و نماء و صالف و سراری از نژاد مغول چون جان بی بها نخرند و نفروشند و مکرم محرم سلطنه و طوایف مسلمانان از مفاهرت الفسق و فجور و مجاهرت در لغو و شرور اجتناب نمایند و از جهش و معاربه نایارا رده و سایر بلاد مناد آنها تو توبوا الی الله توبة نصوحا را لبیک ارادت زنند و حرایم سلمات ملازمت مساکن عفاف نمودند از تردد و اختلاف در مجالس وعظ و تذکیر تا به دیگر محافل چه رسد ممنوع و مهجور دارند و اگر کسی از ایشان در شوارع بکالت نکاره با دلبری متهم کابت غیر نگشت نما و فضایح شود بیت ناشهره شهر گردد در کرو به شهر کش و چون زهر حبنا اگر برکاو برداند و خمارخانها و مصطبه‌ها را قفل ابطال کلی بر در نهند و تمغا آن از قلم دو اوین منحط و مسقط تصور کنند و در هر ناحیه و ملکی که شرابخانه از دایره سواد شهر بیرون جهة اولیان

مرتب دارند و ارباب حساب آن کار بقدر ضرورت منزاولت هم آنجا جای دهند و از اجتماعات و مجاورت مومنین و مومنات منع کنند و هیچ افریده را رخصت آنکه از حدیقه خوان ارغوانی ریزد و دختر رز از خم بخمار خمریت در حجرات دن محصور دارند ندهند المیان شاعت این حسب دین پرور داد خلط معروف و نهی منکر را بجمیع ممالک و استاه مسالک تحذیر نمودند ای لبا عاشق و معشوق که موت الخبیثات للخبیثین کرده باشند بر قضیه احل الله النکاح و حرم السفاد و السفاح عقد نکاح نکردند که موجب مباهات علو سرجره کاینات علیه تحیات الزکیات بود و بر شد و آیة الطیبات للطیبین برخواند بیت کار ملاهی چو تباهی گرفت مشتری رونق شاهی گرفت چون خون ارجمند رزان را قصاص حق طلبیدند شکفت اگر دهان را گردن نهان زدند و آن آب حیات در خاکه ان فاریخت شعر واللون لون الدم والریح ریح المسک و معاشران صاحب جمع از آرزوی باده چون غنچه لبی بشن نیم کاد فریاد و لبشنی گشت تا بکوش ثریا رسانیدند و شیشه می از اندیشه پر دلی دل پر دخته کرد و صراحی نخجی جنشی از دیده بستان عارب خوش نشاء شراب خراب شد و قوت نابه کباب را دها بت خویش چش بیایت جشن نرسانید خنک شیشه مشق ابریشمین از تن خود دود انداخت و دف دو روی حلقه زرین از گوش جدا کرد و رباب بطرفیه را از نی ترک داد بیت برلطاز کنار بر لطا باده زدند و آن هردو چو عهد دلبران بشکستند ارباب ملاهی چنگ در دامن انابت زده این سبحه گردانی پیش گرفتند بیت زانس رود و سرود دم بل طلوة صلات زاهد و هوی طرب کرده باند و لا یا لما بجای بربط اندر کنار مصحف هست بجای زخمه بر ستم دعای سبحا حاصل دین محمدی آبرسر هفصد و اندسال از دولت محمدی نو رونق گرفت لمولفه آن محمد ختم شد بر دی در پیغمبری وین محمد آئینه شد در ره دین پروری آن محمد از حق آمد رهنمای خلق را وین محمد شد متابع بهر رهنگستری آن محمد رحمة للعالمین آمد زحق وین محمد رحمت خلایق خلق فضل نکری تا بود از آن محمد دین تازی پایدار این محمد باد تازان بر سریر سروری نعمت رایت سلطان تبلاق مدینه السلام لمولفه نعمت رایت میمون الغ سلطان است تو رایت زمنجوق فلک تا بانست کبت انکو چو سلیمان همه مامور رویند شاه کسری صفت خسرو جم فرمان است هست کیخسرو ثانی

وکین خصمش ٭ مدبر شیر نمود پیر دستان است ٭ ناله کوس در گوش ظفر چون نغمات ٭ در تن شیر علم
باد صبا چون جان است ٭ ابروی یار طال(?) علمش را حاکی است ٭ زلف پرچم لعبت خطا نژادان است ٭ تیغ
نهان اکرش در کمر قرچی دید ٭ نیزه لرزنده از آن بر تن خود نهان است ٭ و رسیدن موکب همایون که مشاطه
العاطفه الملکی عرایس صنایع تماشای ٭ از حمله زرین مرصع پیکران و ماهی جلوه گری میکرد ٭ آب خط
مسلسل می نمود در جدول تقویم باغ ٭ با دمیت لعب باز بار دوشت [illegible] بلاغ ٭ نرگس سر خط
سرسبزی آتش او وفاداری نهاده ٭ بنفشه چون خط کوش پیران از عجب ساده ٭ ترنج غیر آبی افتاده ٭ نار
و آبی چون بروج آتشی و آبی با هم مزدوج گشته ٭ و مشتری فلک بتعدیل روز و شب از رستام عبا
مغربی در کفه تراز و کشیده بیت انگور زمردی ذبابه است ٭ در پرده عنکبوت دیده ٭ بر صحن چمن
زناک کوفی ٭ خون دل کرم شد چکیده ٭ زاغ آمده [illegible] زن ٭ بلبل مست شد رمیده ٭ اکنون که
شد حاجب مصروع ٭ در فرود بیلکان غریده ٭ بر روی فلک کوکبش [illegible] ٭ چون خطا مغرمان
کشیده ٭ با چشم بتان [illegible] نرگس ٭ ای دیده ندیده چون تو دیده ٭ در فصل تشرین بر جای گل و نسرین خطا ارغوانی
برد اتفاق [illegible] وقت ریاحی ٭ در برگ سبز [illegible] زعفرانی آونگ شده ٭ تقریر من کل زمانه انار [illegible] فلبه
مبلکث ٭ و مشاهده عروس بستان که سیب زنخ و نارپستان ٭ و عناب لب و پسته دهان بود ٭ حریفان [illegible]
و ظریفان حرف الطریق کتابت بیت خوش بود خوش شراب [illegible] که الف در میانه خود باشیم ٭
تمامی نمودند ٭ و زبان راوی روزگار این شعر آبدار از نسخه جمع سمار ٭ و خامه شیرین کار مؤلف
این غرایب آثار گوش احوا بر ساید بیت در صحن باغ از باد مینا و راق سیم ریخته ٭ بر برگ حنا
گون شب آب [illegible] زر ریخته ٭ آمد وزان باد خزان [illegible] غم بود [illegible] ٭ کانرکشی [illegible] از
حلق ساغر ریخته ٭ و نقشبندان کارگاه طبیعت [illegible] زنگین [illegible] نمودار [illegible]
کوجه [illegible] مطالعان را بشارت لطیف درین عبارت شریف [illegible] رباعی از برگ خزان چمن
پر از زر بنگر ٭ و از زلف بنفشه بر رخ [illegible] بنگر ٭ می در قدح [illegible] بدست ساقی ٭ از بهر خدا خوبی [illegible] بنگر ٭
در اینحال بر عزم بغداد کوکبه [illegible] رعد آوای [illegible] و رایت همایون از [illegible]
عرض عرصات و نزاهت متنزهات ٭ و انواع فواکه و مشمومات مدینه السلام ٭ [illegible]

پادشاه

پادشاه اسلام آمد ع دجله چون طبع پادشاه سلس ٭ و چون زلف بتان مسلسل ٭ و چون هوای دوستان موافق ٭
و چون سخن متین دلپذیر ٭ و مانند اشک عاشق باغزارت ٭ و چون رضاب معشوق با عذوبت بود ع نفسی
الفداء لذاک البارد العلیل بیت دجله گفت قطره از دریا است ٭ بغداد و چو گنج و دجله اژدرها است ٭
نارنج یعقوبی نارنج عشرت بخوبی تازه کرده ٭ و نرگس برگ بیرون آورده چنگ هم بر داشت ع کوئی زعقیق زرد
هم ساغر داشت ٭ گل قشور و حضرت سلطان منصور از سرا پرده [illegible] خبر داد ٭ مرز نکوش [illegible]
[illegible] تنگ بنفشه آمد ٭ گل نیلوفر و مجاورت آبی نمود ٭ ای شکر بی شکر لب شیرین بتان نمود ٭ و در معرض
نوباوه نخل که هم زاده نخل داشت ارباب طبع الطریق استدراک میخوانند بیت از رطب نخل که چون
سپید ٭ گرچه گویند هست بس دلخواه ٭ خواهم ارکان ز نخل قامت تو ٭ رطب لعل و کیوان سیاه ٭ سلطان
با خواص ندما روزها در تنزهات موافقات ٭ و جنات لهم فیها نعیم مقیم ٭ مقیم مقام عیش و عشرت شده ٭ در اثنا
آن بدیعه ایام ٭ ربیع القلوب انام مغنیه که کش نژاد بغدادی بیلاد شعر حضرت [illegible] البداوه حسنها
٭ کان منشعلا ولا محلوبا ٭ بخدمت بزم حضار رفته ٭ از ین دلبندی و دلداری ٭ ساعد نگار خیش پیش دست
ناز آبروی عاشقان قطره قطره چون آب لطافت از پشت دست ریخته ٭ غمزه از روی وش دلها بند
گیسو و رخسار [illegible] چون [illegible] آویخته ٭ و عقل کل در نگارخانه تخیل از نقشبندی طبع مؤلف این
معنی خوب انگیخته رباعی در مصحف حسن فال فرخ رخ تست ٭ از لطف سؤال کن که پاسخ رخ تست ٭ در
قرن نو خراج و خان باغ حسن ٭ انصاف دهد عقل که نسخ رخ تست ٭ مویش در درازی [illegible] شاه کوتاه کرد ٭
و ابرویش در دلنوازی قبله اسلامیان را دوگر داند ٭ چشم غزال کرشمه و گردن آهو زیبا و [illegible]
بند زلف گردن بچید ٭ و سرین سیمین با سمین نازش گوران را بر کفل داغ [illegible] شده ٭ از غایت خوبی
کس چشمش در نیامده مگر خواب [illegible] ٭ و کمان ابروی او را کس تا بن گوش نکشیده الا [illegible] بیت بجز باد
شانه که گیرد دو زلفت ٭ خنک وقت باد و خوش ساعت شانه ٭ چون غمزه و زلف خویش هر خبر که کشی و سرکشی
او را آئین نه ٭ و عشقبازی هم پیوسته فتنه آب و آتش ٭ بر مرکب راهوار بهار [illegible] از زلف و عنبر
و ستاره [illegible] شکن و طوق سیمین بسته ٭ و بنوک ناوک غمزه و تیغ [illegible] کرشمه ع همه جا نهار بود
همه قلبها شکسته ٭ لب شیرین [illegible] تر شروئی از شور در جهان انداخته ٭ و از آرزوی [illegible]

دان ولب عناب نگین امرالف فر دوشکستا حنابی بر چهره مشتی چکانیده و کی سبب خنار و نار دانه لب
شفاآثار او بیمار دلان عشق لوبی بهی یافته و اسخن آفریده اند قافیه تنگ تر از دهان او نیافته و دنیا
فکرت جولان میکند معنی باریک تر از میان او در کنار نیافته از میان و سر او معلوم شد که کوهی
بموئی توان کشید و از نور عارض و در دندانش روشن شد که بر کنار ستاره جوان دید چون قامتش
دیدی در غبار رشک قامت بر خوانست از سر لطف چون بشباز کرشمه بر دکمان ابرو که صبر دل
و آرام جان پای بر جاست جفته طاق ابروانش بطاق جفت کرد و از فلک نه طاق که هم جفت حجاب
برده زلف عنبر بار او مشک تاتار را ذوفر داری مجاورات بسته کل که از جبین او خار میخورد و بدست رشک
صدر نعل را صدره چاک زده و سرو ناز با نازکی اندام و شمایل دل آرایش از آتش غیرت سر بباد
داده و پای در کل مانده بسیاری چنین پری پیکری غزالی دیگر در مجلس قول غزلسرائی و نرمک
حسن غزاله صفائی با ترسیل خود چون شکر با قند هم تنگ نازک تر از سمن تازه با کل خوشرنگ در بر یحان
مجلس شاه با بشارت و شادمان حضرت آن برهنه فرق پوشیده پای بر بسته تن گشاده زبان بر چند قد
طفل لعین کوشش زاهد انجو کوش را بصد ناز چون معشوقان در برگرفت و دو فندق نازک رنگین بر
بست و چهار رگ جنبده و بر گشا آورد و چون کار صاحب دلان بساخت شعر کان ترنم الاوتار
فیه امین مشوقه ذکرت فقت و بر پشتی که ساده تر از عذار مردان بود در رخ نهاده و بر سیل بدان
ساز غنچه تنگ بر داشت و از حلقی اندی من الفرات غنای تر نازک تر از ع نغمة الطیر بکا با
علی الروضات روان کرد بیت چلی بار بشکن ساحت راه راهوی و زنغمات تن تن تن
مغنن یک نوبت سماع مرتب با حسن ادا دلنوست غنا برزد و گفت شعر فو دنا العین انها
اذن لسمع والاذن انها حدق روان عبدالمؤمن آواز ع حسنت دارجت علی الزهرآه
چون علاو خیک مجلس لعوق براورد بیت آوازه آن چنگ نوآئین بتم آویزه گوش زهره
زهرا شد پس بر نوبت و بر ساز دستی یاران ورضی بیت همچون سخنان بنده مطبوع همچون مرکات
چرخ موزون آغازید و زهره زهرا نقاب حجاب بر بسته و چکل چرت فرو گذاشته از کوشه
مجلس خانه سیوم علاو نه جوزا او خوشه پروین بانثره نثار کرده و بر آستانه میگفت بیت ای آب لطف

ملازم

کم آرام تو خوش و ای شبنم چشم چو بادام تو خوش ای کردش رقص حرب انگیز تو خوب وای
همش با آله بادام تو خوش بحقیقت افسانه فردوس مطربه تو مهستی کانیه چون دف دست زده
شد و چون دهن او در رقص با بال کشت و بحاله بذه بیت یکی روزکان بود و نوروز عجم
بخوبی و خوشی دل افروز عجم مجمع لطیف پادشاه رزنها طاجیله و تفرج قطعه باعث شد و در آنجا
صاحب اعظم تاج الدین علیشاه ترخانی زبده قدره که منظور نظر عنایت و مشمول اثر تربیت حضرت
جلت کشته بود و از جمله عواطف پادشاهانه سفینه ساخت در کمال آراستگی و تمامت اسباب
ولابد از سریر سلطنه و سبزه بزم با اوانی زرین و فرشهای مشهور و ستور منقور و مظلها مطره تا
موضع سفاوت و مطاربه و العمل بطاربه در آن سپر دخت بر این حباب کشتی چون زورق
زراندود هلال برنشت و جمله تنین صورت روان کردانید چون پادشاه در باحت با کوکبه
ابناقان بکنار دجله رسید و جمله بطریق خدمت مرکب خاص را شرایط پای بوسی تقدیم کرد و در روضات
آب کران الغا ملکانه خواست و جمله بر سبیل التعریض ورب تعریض ابلغ من التصریح در معرض عشار آورد
گفت تو کشتی که روان روان آید و قوام سریر مرکب سند سلطان سازد و جمله گفت من قطاع شاهم
با نقطاع با دجیبه جهار تم با ارتداع ور اخلاص خدمت همه تن رو آمدم و بشتاب حضرت جاری زبان
بر بد فهم نیک کنار دجله دو موصل تا بصره و بسر ده ان است آب بار و اسط و آب روی بغداد دم مسدلها
تحیک یا ام قطعه بشتابادم ودیت دجه هر یک منصور بر مقتضی ان اهل ساالغاب و قدر فی الشرف
بسوار و زره ع کره کره چو سر زلف و حلقه حلقه چو دام میا رزم وبا آنکه بحرس خس پر در وار خود
فرو ترم خوانند دستان دولت را در خود بر نگون می اندازم کارخانه فردوس با بزاز لای فردوسم
واگر شغلی معین تر و خدمتی روشن تر از این میخواهی اینک نوکر میرزاده طغای اختاجیم جنیبت خاص
آورده مرکبی سابق علیه تجری بهم فی موج کالجبال لیبتغوا من فضله بعد از جریان مباحثه و مباحثه
پادشاه از بشارت که دو ن مرکب عزم مرکب آب برعشکرد بیت کشتی که زر د بر سر دریا
ببار کشتی که در و بحر نشسته عجب است بحکم فرمان مغنیه معهود و منظور آن بزم را خطاب
ارکب معنا رسانید مجلس آراسته که حور و ولدان و زنبرمکاه رضوان از مشاهده آن در عرق

مخلت چون شکر در آب بگدازند شعر بدور علیهم بالکؤوس مصفف علی قده للذل قدت مائق
وشرابی شعر حمراء صافیه فی جوف صافیه مضاء تسعی بها خود من الحور حسناء تحمل جنا ونی یده
صاف من الراح فی صاف القواریر بر صفت غول چنگ و مطالعه نقش از رنگ در میکشیدند
آب دجله از شرب ابجوان تشکر لب لبالب جلاب میکشت و هوا از نفحات نکهت عنبر مس مجلس را
مانند مجمره گردان تهیه میکرد در معاطات راح و مواطات ارتیاح آن روز بر رواح رسانیدند
چون سواد شب بر منطقه شاهدان سایه نمود و نور عارض ماه چنار بر فلک شعله کشید قرصه ماه از نرم
در آب افتاد و العرف هم ماهیانش خواندند و دستان میکشند ب هست زلف تو شب تیره و انکه
چه شبی هست رخسار تو مهتاب و چه خوش مهتابی اطراف کشتی را بالشموع و مشاعل نور ارقه آسمان
بانوار ثوابت و سیارات برآراسته کرده مرکب نشاط و طرب در دوران آوردند از زبان سلطنه
افراح کرده آمد تا بر آواز بهبود ملاحان که کشتی نون صفت را بمجداف لام هیات تعجیلا و تمهیلا سیر
میکردند مغنی پرده سازی و طبل آوازی کند شعر الا یقول لنا ساقی المدام خذوا کم ذا ملاحا
عش و نعش میلا عالی البابا لسیلی را از عمل خود نازک تر انبسط آب بر وزن این غزل دلاویز
که عزر مخترع و انشاء بدیع کاتب است شعر کان مغنیت به سوا ما و دواه المنی والانس واما باساخت
پرده بر آهنگ چنگ و خوش برگفت لو لفه مسلمانان ازان دو لعل پر نوش چه مه هوشم
چه مه هوشم چه مه هوش سر زلفش همیشه مشک باشد بران دوشت بران دوشت بران دوش
که یار دگو شمال نسترن داد بنا گوشت بنا گوشت بنا گوش که با آرد بموسم عمر رفته لب نوشت
لب نوشت لب نوش بگویم از کجا طالع شود خور ز شب پوشت ز شب پوشت ز شب پوش نگنده
تاج خورشید از سر رشک سر آغوشت سر آغوشت سر آغوش دلم خواهد که همچون جان کشم من
در آغوشت در آغوشت در آغوش مرا چون قدر بود وو روز نوروز شب دوشت شب دوشت شب
دوشت شب دوش چو ساغر در کشی تا بید گوید همه نوشت همه نوشت همه نوش رساند
ناله زارم نگر باد فراگوشت فراگوشت فراگوش شرف بی یار تو فی کرچه هست ام فراموشت
فراموشت فراموش بخشیدنا این غزل در صنعت تردید و حسن تکرار و این بسط در صورت تطبیق

دانی

وترفنی زانه زبانها وسبو پا بنها باشد ع ومن یبل من الاکفس نزویدا پادشاه دریا دل
باز مرونه ما بهیشب بر عادت خلفاء برین نوا بر روی دجله و مهتاب شراب صافی از مهتاب
در جامی لطیف تر از جوهر آب ع همچو در آب نماینده فروغ اختر می نوشید و جرعها و قت مذهب را
کلمونه چهره دجله میساخت شعر حتی اذا الصبح وناضو به وغاب الجوزاء والمرزم فی جبله کاران
شمع مراز چون چراغ در گرفت و زهره مغنی در مرتبت رابعه بنات نعش شد و صفت این حب
ازکشیده مفرح مغالت ب نادره دهشت بحوسید هام کارمن از آن سر بر سید در خفا و چون الا
او بر آمد و بکرات از بندگی حضرت چون چنگ دست خبر نو ازشها یافت و لا محاله
چندانکه طبع لطیف تر و مزاج سلیم تر میل و مهر بیشتر با نغمه و شمایل مطبوع و حرکات و سکنات
موزون افزون تر و نمایت حواس ظاهر نسبت با مدرکات خود همین حکم دارد چه قوت ذائقه را
غایت لذات بر ادراک مطعومات شیء مقصور باشد و لامسه را در ملامسه اجسام نازک لطیف و شامه را
در استشمام روایح عطر زکی و سامعه را در استماع اصوات سرقانی و باصره را در ادراک مبصرات موتی
جمیل و انکار حسی چپی باشد بلکه مصفحات و اگر کسی از مرده وافسرده طبعی سوفطانی وار بانکار حسن
پیش آید و محسوس که درجبلت بهم تر اثر دارد منکر شود کو یاد کوش دل دلایل منقول اشنو
و بهوش جان براهین معقول در باب باری تعالی در رحمت نامه آیه دمی را که بر بع فطرت
و خلاصه عالمین بود چون در معرض تمدح آورد احسن تقویم خواند و سوره یوسف را ونص منزل
احسن القصص گفته و حاکم عقل بگواهی آن فرشیس حکم میکند که هیچ حسن خوبان حسن نتوان کردن
نتوان کردن زیرا که هرچه بغایت کمال رسد و مستحق تمدح باشد بحسن نسبت کنند پس حسن را
بیع آلت تمدح جز ذات او نخواهد بود ع زهی سخن که چو رخسار نیکوان حسن است نقل است
که عایشه بنت طلحه که خوبترین عشایر عهد علی الاطلاق او را در انستدی در طواف کعبه بود
ناگاه نظر ابو ذویب که از کبار صحابه رضوان الله علیهم بود بر دیباچه جمال او افتاد سطر توقیع مبارک صنع
احسن الخالقین از لوح طلعت او بر خواند و حیرت زده از سر تعجب گفت من انت یا هذا سعدی هم کسی همچنین را
چو بر گذر نباشد که نه در تو باز ماند مگرش نظر نباشد جواب داد شعر من اللاء لم یحجن یبغین حسبه ولکن

لیقلبن التقی المغفلا ٭ مثلک یا ابا عبد الله کتمان الله هذا الوجه عن النار ٭ آفریننده جان و دل و رب
دل این چهره آب صورت آتش صفت آتش و جسن آتش انجلا نگاه دارد ٭ عایشه گفت بل فتنک
هیچ ترا فتنه زده شمایل خود گردانیدم ٭ قال لا و لکن احسن مرحوم ٭ مفتون نشدم اما سنگ باشد دل
که روی خوب چند ورق نبا درد ٭ و از اینجاست که چون مطالعه حسن بشرایط شرع مقید و از هوا و هوس
مجرد و بیگر دانند ٭ حکماء ربانی و علماء حقانی و مشایخ طریقت را با نقش صنع الهی ٭ که آینه سر حکمت نامتناهی است
ذوقی و تعلقی و کششی و ترقی بوده ٭ و نظر ایشان را انکه بر نقش خود داشته نقاش ٭ و کس نیست در
این میان تو خود باش ٭ عین القضات میگوید اما فایده این حق از راه مقدورات روشن شد ٭ و هر جا
از وجود مرادات چهره گشود ٭ پس جمال اهل علم ازلی را بر آورد سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم ٭
در صورتهای جمیل مشاهده توان کرد ٭ آیینه زبهر آن بباید ٭ تا چهره در او مصور آید ٭ لاجرم
سالکان این راه و واصلان این شرب از این جهت سر را معلوم کرده اند ٭ اشکی که زچشم من
فرو باریده است ٭ در گوش کشیده که مروارید است ٭ از گوش برون کن تو که بدنام شوی ٭ کان
کان برخ من جمله عالم دیده است ٭ ای ظاهر بین صورت پرست ذوق العرف ٭ یعنی ذرات کاینات
نو در شجات فیض جود وجود واجب الوجودی ماست ٭ تو نام کو هر وجود از کار خود می بندی ٭ کل
شیء هالک الا وجهه ترا غره زده است ٭ پس چه پنداری شرکت انتفت از گوش هوش بیرون کن ٭
ان نام ان الشرک لظلم عظیم نکردی ٭ که در آینه مکونات و جعار امکان حقیقت آن را بر رخ صنع
آفریدگاری ٭ و یبقی وجه ربک ذی الجلال و الاکرام دیده اند ٭ مؤلف راست ٭ آینه صنع
پادشاهی حسن است ٭ رونق ده ملک شاهنشاهی حسن است ٭ در راه یکجون که باشد که دهد ٭ بر صدق
مجیبم گواهی حسن است ٭ ربنا اتنا نسئلک بناظر توح حسن لطف و حسن العاقبه ٭ ونعوذ بک من خزی
الدنیا و سوء العاقبه تتمه فتوح و احوال سلطان علاء الدین دهلی سلطان علاء الدین لمؤلفه الکار بعد لیش
زمانه رفتی دیگر گرفت ٭ بر سر پادشاهی زنیاب افسر گرفت ٭ از برای خدمت جاهش که تا جاوید باد ٭
رسم تولید و تناسل روزگار از سر گرفت ٭ و سلطنه کمال استقلال یافت ٭ و بمآثر غزوات و تواتر
فتوحات در جهان رانی شد ل اتی ٭ و تا دهلی بود مرکز چنین سلطانی کامکار مهند دیدار بر گوشه کا

ولکو

دکو بذ زبن فذیده و در سواد نشسته تا ان و همانه پیلی بیک کار کان با سه تومان لشکر تو از اطراف عرض
و بدون زمهار سخیام اقحام و مراکز اعلام استقلال ساخت ٭ و در خیال مصور کرده که در کوی عبارت
سرری خانه میتوان گرفت ٭ با فریسه از چنگال شیر ژیان تهان تهان جان تواند بیرون برد ٭ سلطان
خادم هزار دیناری را که ملک نولف و شه ٭ با هشتاد هزار سوار دشمن سوز فرق اندوز ع و من السماء
تنزل الاسماء ٭ ب تیغ آخته کان پاک عنصر ٭ بر تیغ نوشته ربنا انصر ٭ بمدافعت ایشان فرستاد ٭ چون
میان آن دو لشکر گروه زمسافت ماند ٭ لشکر اسلام در شب که سقف فلک صلایه غالیه سای نمود و شبیخون ٭
ب غافلانه کنند بر پشت زین ٭ کشیدند گردان همه تیغ کین ٭ مغافصه بر سر لشکر آمن غافل از طلا
وایس او فارغ از هراس رسیدند شعر حیث الشمال من اعنان ضعیفة ٭ و السوط یسقط عن الیمین الفارس ٭
شمشیر مطلام از نیام انتقام بر کشیدند ب برآمد ز بهر سوده و دار و گیر ٭ درخشیدن تیغ و باران تیر
تن از درد لرزان چو از باد بید ٭ دل از جان شیرین شده نا امید ٭ اکثر لشکر مغول از مملکت دهلی
نهانخانه فنا کلی عوض یافتند ٭ چون ب لشکر کش خورشید که نامش سحرگاه ٭ اعلام ضیا بر سر این
سبز خیم زد ٭ ماندگان عرصه و غار از در حیله گرفتند ٭ سلاحها از تن باز گشتند ٭ و علی بیک را با الغا آه
امرا و زعماء لشکر که راه ابتغاء پیشتر گرفته بودند ٭ در قبضه اسار و طوقیه خسار رهبری بردند ٭ سلطان تاج الدین
فرمود تا شمشیر تهدید و کلمه توحید بر ایشان عرضه کردند ٭ تا کام سرحه اسلام نهادند ٭ و از ظلم هوا
تلقین کرفته زبان را بالکلمة طیبه ٭ و هدوا الی الطیب من القول یعنی لا اله الا الله محمد رسول الله ٭
که غنچه نامیه گلشن ایمان و در تمسینه صد ذخیره عرفان ٭ و شهد شهادت شاهد و کیمیا سعادت سرمد ٭ و محیط
اساس دین و مهبط انوار علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین است بیان باشند ٭ و معنی عجب من قوم
یقادون الی الجنة بالسلاسل مزمر و ضوح یافت ٭ و صورت شعر در یاکان کرده الامور اولی
محبوبها بها بمثلها حب ٭ حجاب نقاب از نهان براند خت ٭ چه این کلمه متضمنه بر نفی جوارحی
ناسوت و اثبات مخص اسرار لاهوت مشتمل است ب تا کاروب لا نروبی راه ٭ کی رسی
در سرای الا الله ٭ و اگر در ظلمت خانه طبیعت و وحشت آباد خیال و شبهت سرای اوهام کسی را صورت
رجعتی پیش نظر آید ٭ با شایبه شبهتی در دل افتد کو چون محیط دایره سیاه معانی شو ٭ و چون مرکز پای

بر جای استقلال ثابت دار بود و مرکز دوایر، تدبیری تمامی که نقطهٔ مرکز با فلک مساحت همین سمت مدار محیط دایره است، چنانکه بر سطح دایره صد هزار نقطه بصورت مانند آن نحو بر این سیاق یافت، همچنین دل آدمی با صغر هیات و قلت حجم، سایس مدینهٔ فاضلهٔ جسد و قهرمان کارخانهٔ وجود افتاده، و ثبت ان فی جسد ابن آدم لمضغة ان صلحت صلح بها سایر الجسد وان فسدت فسد بها سایر الجسد الا و هی القلب، با فته و حدقه حدقه که مجلای نور باصره است، نمونهٔ حدایق نرگسین و گلشن زمردین و قبهٔ زهرا و طارم خضرا در نیم کرشمهٔ مختصر می بیند و ادراک میکند، پس چه عجب باشد اگر کلمهٔ الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه، با ایجاز لفظ و اکتناه معنی و ایجاب عبارت متضمن دقایق حقایق اسرار و منور مشارق انفس ابرار باشد، سلطان علی بیک را بوجب نوخت و عاطفت فرموده درجهٔ امارت داد، و لشکر مغول را در میان لشکرهای اسلام معین گردانید، پس حکم رسانید تا سرهای کشتگان جمع کنند، و بر جماعت هنود تخصیص رفت تا سپید گردانند، و چون پیش ازین با مغولان نیز در این همین دنگاری رفته بود، و سرهای ایشان در پایان غاری انداخته، فرمان شد تا شماره کرده شصت هزار سر برآمد، از آن بر در دروازه بدون منارهٔ بر ساختند، و عبرت نظارهٔ آیندگان ساختند، بشارت این فتح با ثبات اساس بر بلاد و بقاع مومن و مشرک سایر شد، و چون سال بسبع و سبعمایة شعر

سنة قبلت مع الاقبال، و زمانی من الیامن حال، درآمد، و همت فلک فرسای باستخلاص هندوستان و قهر کفره مزید التفاتی رفته بود، و دران نزدیکی مملکت مالوا گشاده بود، ملک نبو و ظفر خان و ملک هندی را با یک لک لشکر سوار و پیاده ع فیا لک من جیش مضر مجند، تا مرز آن بلاد که داخلند چون بحاحدود تلنگ رسیدند، رای آنجا رای رست کار دیده ایل و منقاد شد، و باج و شحنه قبول کرد، و زیاده از سی هزار پاره ولایت معمور مواج از افواج اهالی، و الوان نعمت انتهایی چه چون عارض دستار نکو نی، و روی همه آرزو که جو نی، در ممالک اسلام افزود و روت کنند که شش هزار خروار زر به لفظ رفت ع و کم من اخیه صفراء فی سواد البو الیق، و درین غیبت الماس جان نیز حاصل فت که مثقالی را سه دینار رایج بها آید، از پنجاه لشکر قاصد دیار دور سمن شد، رای تا ابتدا امتناع نمود و از بیم استمداد لشکر کرد، چون میان برادران

تیره بندی و سند بندی ابدا از قبل پدر نزاع قایم شده بود، تیره بندی مظاهرت رای تلنگ را لشکری رجال و فارس انبوه فرستاد، و باز رای شاه راه سعادت رها کرده خطهٔ خویشتن داری را ملک شد و مملکت و ولایت بی احتیاج بمعرکه تسلیم کرد، و ولایت معرکه بطریق جزیت و فدیت خزانه که خزان اوهام بضبط اوضاع آن قیام نتوانند نمود، با پنجاه و پنج مرابط فیل از نخبهٔ افیال که مغبوط قبایل روزگار و کامکاران اقبال یار توانند بود عوض سلطنت ساخت، تا ایالت آن مملکت هم بروی مقرر شد، و در آن بار بر جای ناموس و ناموس کبری، و رسوم بت پرستی دعوت کبرای ایمان و رسم پنجگانه اذان و اقامت نیافت، و درین احدوثها ذکر غزوات هندگشای از آیین سلاطین ماضی محمود سبکتکین از صفحهٔ روزگار منحی گشت، و امروز چهارصد و هشتاد و نه هزار سوار لشکری مرابط غازی که اسامی ایشان در قلم دیوان عرض آمده است، و مشاهره و ناباره و دستور نوآب ارزاق ثبت شده، گوش و چشم بر مرصد فرمان کرده نهاده اند، و در راه دین پروری برای جانبازی و سراندازی قدم اخلاص استاده، و چهارصد زنده پیل جنگی شعر تقلبن اساطین وطبعن شعبان، علیهن تخافیف وشهرن بالوان، بر مرابط اصطبل مربوط گشته، و چهل نوجارکان بپایان نورد که کوهان شعر و من منیفات اذا جن واد یا، تو همنا منهن فوق جبال، که شمال و دبور در مساحت بالکشان یکسان نماید، و دست صرح اندر شبه حلقهٔ قوایم ایشان نساید، برای روز حاجت خبرگیری اطراف و بشارت رسانی اکناف در حوالی مرسوم مرسوم مخطوم گذاشته، و صیت شمول عدل و داد و قیام بمراسم و مواسم جهاد در ربع مسکون قد سار فی البلاد مسیر الریاح و طار فی الآفاق بغیر جناح، و در رجب سنه عشر و سبعمایه ران معهود با لشکر متعین استخلاص معبر را روان گشتند، و بنا بر معاندت که میان اخوین قایم بود بعضی قصبات را ایل کردند، پس از معبر بمظاهرت مجاهرت نمودند لشکری انبوه با رجال و فیول فراوان مدد فرستادند مستقبل شدند، ملک نبو که خود را کیوان محل می پنداشت بر مدار مرجعت راجع شد، و لشکریان بازگردانیدند، و هم در اثنا این امور از حضرت پادشاه جهان اولجایتو سلطان قرن با ملوک سلطانه خالو به ایلچی و محمود شاه نامزد مملکت دلی گشتند، با حکم یرلیغ مشتمل بر آنکه سلاطین آنجا هم در عهد پادشاه جهانگیر چنگیز خان و هم در زمان حاتم آخر الزمان اوکتای قاآن در موافقت و مطاوعت نزد ماندند و بر زبان

المیان علی الحالات صورت اخلاص بر طبق عرض نهاد عجب ننماید که تا سر بر پای پادشاهی کاوس همایون ماهی
کشت و قباب سلطنه سلام بر آفاق عالم رحمت ضیا بر اذن شاه سلطان علاء الدین هر گز را اخلاص قدیم
و صدق بشارت تشر صدقی و اعلام حالی نکشود و اظهار تنجی نکرد اکنون باید که بعد ازین بر استحکام قواعد اخلاص
و مبالغت موفر باشد و در ضمن این الوکه بخطبه کریمه از ضمن سلطنه دلی بشارت رفت سلطان
علاء الدین با وجود شهامت ملک کبری و ملک داری او استظهار بجز این موفور لشکر مطیع که عبارت
از فضیلت ذاتی و خارجی تواند بود پیوسته در قتل و اهراق و تضییق بر لشکر و تغییر ارزاق جندیان مجاوز
حدی مینماید و تهور و تجبر بر مزاج غالب دارد علی البدا المیان بر بنده نهاد و سجده تن از قفا
در پای پیل انداخت و گو هر نیکنامی در دریای نیل هر رسول را در همه مذهبی تعرض رسانیدن از قضیه
شرع و عقل و عرف نیک مستبعد دانسته اند اما شرع خود ظاهر که مامور به پیغام گناه و عرف آنکه
از طرف غالب و مغلوب و دوست و دشمن در صلح و جنگ بر سالت رسل محتاجند و عقل بر بدیهه
میداند که بقتل کشتن باد زن هیچ وهن و قصور در مملکتی ظاهر نشود و خود بنقد مرکب محظوری شده
باشد و بموجبی دشمنی ظاهر کرده و این خلاف رای سلیم و عقل صحیح تواند بود تنبیه و الی الملوک بعبرة انجام کار
رای معبر کشد بور بر یال چهل و اند سال در کمال بسطت و قدرت و نظم امور مملکت مدت زندگانی
یافت اگر اندیشه معارضی و قصد دشمنی او را شاغل از مشاغل ضروری نبشاید و بعروض مرضی مزیج
الفراش نگشت و فرط کامکاری و برخورداری از مزاین وافر و حصول مشتهیات و منتفعات لذات
این جهانی دران پیوسته چنانکه در خزانه شهر مروی هزار و دویست کوری زر مدور و سکه ساخته که
هر کوری هزار لک هر لکی عبارت از صد هزار دینار و اقطاع زواهر نفیس و اعلاق جواهر ثمین
از دُر های ستاره درخش و لعل آب صفوت و یاقوت آتش فروغ و پیروزه آسمانگون در زمره تمامی
چندانکه ذکر اندکی از بسیار و عشری از عشار آن بسیار زر عیار عبارت خواهد آغاز این تقریر بدان ترجیح
پذیرد و ازین روی صدق حدیث نبوی علیه الصلوة والسلام الدنیا سجن المومن و جنة الکافر محقق شده و تجربه
خردمندان مصدق اگر هیچ نشاط چون تندرستی و هیچ راحت چون امن و هیچ پیشتبان چون مال و هیچ وسیلت
چون زندگانی دراز و هیچ صیقل چون دیدار دوستان نیست چنانکه هیچ محنت چون بیماری و هیچ ناکامی چون

ائی

زن و هیچ خواری چون نقر و هیچ ضعف چون مرگ و هیچ اندوه چون صحبت دشمن نتواند بود و اگر
دنیا که علی الحقیقه محل حلت فنا و تشابه ادبار و ملابت و در حضرت عزت مقدار پر پشه و پشیزی جرعه آب
قرار از وی نصیب هیچ کافر نگشتی و آنچه در حدیث آمده بسبیل کلی ان الله لم ینظر الی الدنیا منذ خلقها بغضا لها
در و رقیات خطاب لوی رسید که الکنی بالاشی و الدنیا و ما فیها ملعون بنا بر آنست که طائفه زخارف کمالات
و زخارف لذات دنیوی را محبوب و مطلوب بالذات و مقصود از کارگاه وجود آفرینش شناسند لاجرم
سباع نحل و بهایم مورث بر زدن و خوردن و شهوت راندن بکلیه اقبال کنند و نفس ناطقه را که سلطان
مملکت بدن است در زیر سل کیاس طبیعت و نفایس سعاده عد مسکار شهوت و غضب و حسد و دیگر
رزایل نفسانی سازند آنگاه دنیا حجاب راه معرفت شود و با نکاس حقیقی و اصلاح از صورت
انسانیت دا کند و روزگار بروی خواند ب زر روی عقل چه خوانی تو آنکه هست او علاج خوک کند
از دوم سجانی اما آنچه بر تفضیل هر بنابیت احق است مثل ما ذئبان ضاریان فی زریبة غنم باشد
فسادا فیها من حب الشرف والمال فی دین المرء المسلم تنبیه بر مضرت محبت مال و جاه میفرماید و الا
حصول کمال و استکمال نفس ناطقه مبنی بر عدالت است و حصول عدالت به التمال حسن تعاملی آن
دست میدهد لاجرم صورت پرستان کرک از گوسفند باز نشناختند ع و تعس عبد الدینار
تعس عبد الدرهم یعنی بنده دینار این صفت دارد که المکاتب عبد ما بقی علیه درهم اما
مالک دینار را چه گناه باشد که زر بنده خود سازد اما در ساختن مهمات عامل با شارت و آتی المال
علی حبه ذوی القربی واسطه و معین او گردد و در آمل نتیجه ثمره مثل الذین ینفقون اموالهم فی
سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء شود
از مقامات قدوة العارفین شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره نقل کرده اند که مسمار طویله
اصطبل از زر ساخته منکران طریقه عرفان و دور ماندگان از عالم عیان که دیده بصیرت ایشان
سبل جهل داشت حمل بر سرف و اظهار شرف کردند و زبان ملامت لا شرف فی السرف دراز کرده اند
از حقیقت لا سرف فی الشرف غافل بوده شیخ در جواب گفت ما میخ زر در گل فرو برده ایم و دیگران
در دل ع سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم بر دل و بعبارت دیگر که از راه حقیقت در بسته

عالم آفرینش ابرار فرمود کار گفت تعالی در سه قسم منحصر باشد اول بخشنده ناپذیرنده چون عقول و نفوس و ملائکه
مقرب که از دنس هیولی و عوارض جسم و جسمانی مطهر گشته‌اند و بر منشور صفت ایشان لا یعصون الله ما امرهم
موقع شده و بوساطت ایشان فیض عنایت از فیاض الصور بذرات کاینات علوی و سفلی میرسد
و این عالم در نقاب عزت و حجاب نور بسبب غیبت نام یافته دوم پذیرنده نابخشنده و آن
اجسام فلکیه و جمادیه است در عالم کون و فساد که وجود آن بر سبیل تغیر و انتقال و دستخوش
فنا و زوال بود و بکیفیت غیبت نام آن را نخوانند سیوم هم پذیرنده و هم بخشاینده مرکب
از لطیف و کثیف علوی و سفلی نورانی و ظلمانی و این طبقه نوع انسانی است که فیض عنایت از فوق
قبول میکند و با دون خود می بخشد پس در معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او اگر تشبه بابای
کند و مرتبه وجود خود در سلسلهٔ آفرینش بشناسد و روی تکمیل جوهر نفس آورد تا شمع جمال قدس شود
در صدر صفهٔ صوامع بالا بالاه قرب و زلفت … بگذرد و … شود و اگر بازماند
ما بر صورت که مایه هوا و هوس است گردد و دست معارف روحانی مدارد و در بهشت بلذات
قبیح و ذمیمه فرو دارد لا محاله جزا بابل صفات … اخس … باشد و … شود و چون
بحکمت ربانی اطلاق و ارتباط نفس انسانی با ابدان و قوای جسمانی مبین و مفهوم شد و تاثیر این در آن
و تاثر آن از این معین و معلوم و چنانکه انتظام امور بدن بحسن ایالت و عدالت نفس منوط است حرکت
نفس و اکتساب کمال از آلت بدنی میسر تواند بود تا بنهایت کمال مقدور برسد پس مزاولت امور جسمانی
و استعمال اسباب معاش در دنیا بقدر ضرورت و کفایت موجب فضیلت حکمت و رخصت شریعت
که الدنیا مزرعة الاخرة و نعم المال الصالح للرجل الصالح مستحسن و مستحب است بل واجب و مفترض و نص
و لا تنس نصیبک من الدنیا و بشارت شعر خذوا نصیب من نعیم ولذة فکل وان طال المدی یتصرم
مؤکد آن و چون بسط اصول و تفاریع آن در این مقام تعذری دارد بر یک مثال بر سبیل …
اقتصار نمائیم بدانکه در عقل و شرع بخلاف مقرر است که مقصود از آفرینش انسان معرفت ربوبیت است
و معرفت ربوبیت بمعرفت نفس منوط است چه هر که بشناخت نفس خود را بشناسد رب خود را و معرفت
نفس بمعرفت تحصیل علم نافع و عمل صالح دست دهد و تحصیل علوم و ادای عبادات بی قوام بدن صورت

نی بند

نی بندد و بقاء کالبد بی غذا که بدل ما یتحلل از آن حاصل شود قرار نمی پذیرد و غذا بی شهوت که باعث
بر تناول متخیل نماید پس معرفت ربوبیت بی شهوت ناممکن است بل مقید بقدر ما ینبغی در موقع خود
و سعید مشغول اعزاز … ابرار رضای بنی نوع … و در راه طلب سعود حوایج ایشان باسارت
الصفة اللطیفة کما لا یطفی … النار و داعی دواعی او شود و اگر چنین نبودی خلق جهانرا کم
در هر جزئی از آن چندین هزار دقایق مصلحت ملکی مندرجست از دایره حکمت بیرون شدی و نص ما
خلقنا کم عبثا عبث شدی تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و در جمله کشته بود در ملکت مجازی
حکومتی امین و عمری با تیغ و … با فراغ یافت و او را دو پسر بود بزرگ … بندی که
مادرش بحکم خلعت و نکاح بر حسب تعارف و آیین خویش در قید زوجیت آورده بود و دیگر
قیره بندی که منبت نهال وجود او از خضراء الدمن بود یعنی مادرش بعلاقهٔ زناشوهری مرتکب
و انیس مجلس و مصطبه بود و چه عادت ملوک آنجا است که هر روز بعد از انصاف مصالح ملکی و سوانح
یومی چون از فراغت بشب آیند و از دحام بارگاه سلطنه متفرق انجامد هر آینه … و مباح
خواجش و حجاب در کنگ ملازم درگاه پادشاه باشند و مبادا به خدمتهای ضروری مشغول شوند
چنانکه صاحب و ترجمان و ساقی و … ندیمان از این طایفه باشند و روز و شب
مرد و زن بهمدیگر مختلط … مرتبط چون
چادر ظلام جهان در سر کشند گیتی قبای کحلی شب در بر کشند پادشاه …
قرصه … بر هر که انداز … گردد مقصود از این تقریر غرابت عادات ایشانست
چون قیره بندی … ولایت عهد بنام او موسوم گردانید برادرش
شند بندی از انتقال … شد و … در چشم … تا …
اظهار کرد و در آخر … آن … که بیاشد زهر کرد
مقتول … ارغوان هم … مرد شود … و زن هم … آمد و هم …
روان … کرد و در شهر مردی … بر سر نهاد و لشکری که در آن حوالی بود
در ضبط آورد و بعضی از خزانه آنجا شهر مسکو نقل فرمود و خود نیز … کوس و بنای …

منح • اما از کیسیان و سپاهان و کچ • عزیمت نمود • قیرو بندی با رجال و ابطال طلب ثار پدر را اغلب برادر
مبادرت کرد • بر سر غدیری که ملجأ ایشان ملاذ جویند شعر مباه لوحت بحاجبنا • وشیمها المبرق
الفاد • اتفاق مصادمت و مصاف اتفاد • و تیغهای هندی شعر کبد ولها علی خضرة • بکار ابیته
فی مفرق • ورکیدیکر لبستد چ چو دریای خون شد همه دشت و راغ • جهان چون شب و تیغها چون
چراغ • دل مرد به دل کرزان زن • دلیران خفتان بزره کفن • هر دو برادر از کیفیت حال هیچ بکر
پنجر راه هزیمت کرفتند • قیرو بندی زخم تیر و تیغ تا از کشاد زمانه زخمی یافت • و هشت پیل از
زرغنیمت در لشکر سندربندی افتاد • سخن حکایت من طغا یتبعد الا اتفاق ارداه النحس
الا استحقاق • درین زخم کی منار پر مال دختر زاده مشد بوراکه از اعوان قیرو بندی بود
بطرف کرام حتی از زوالی قابل افتاد • او را بامال و رجال مدد کرد • بخدمت قیرو بندی رسانیدند
و انحضرت موقعی مشکور یافت • اما سندربندی سرة مملکت بدست فرو گرفت • و لشکر و خزانه
در تصرف آورد • بدین موجبات بین الاخوین دم الاخوین افتاد شعر دم الاخوین عندی مستباح
و او اخی اخوت منقطع شد • و قاعدهٔ سلم و سلامت مرتفع چون در رحمت و مرحمت بدکاری یمنی
ندارد • و همچنی از ذکاری بی نیاز نیست • و غایلهٔ غدر دیر و زود متوقع باشد • سندربندی
با وجود اسباب سلطنت و ایتلاف عاید لشکر از روا سعادت و بهجت بخت محروم • طمع خام در دیگ
تمنی بی آتش بخت می پخت • و از خواب پندار بیدار نشد • آنکال عقوق و شناعت عقوق
در وی رسید • در اوایل شهور سنه احدی عشر و سبعمایه قیرو بندی قصد او لشکر و شتاب محاربت
آغاز نهاد • سندربندی منزعج و کریزان شد • و در دامن حمایت لشکر سلطان علاء الدین دلی آویزان
قیرو بندی در مملکت موروث نوبت سلطنت و استقلال یافت • هذا و ان الطاغین لشر مآب
چ آنرا که داد ایزد • کس نبارد که گشش از تو ربود • ور نخواهند عالمی چه شود
خواست او نه خلاف خواهد بود • در تنه این ذکر • دوستی کفت ملوک هندی بجابت
و فطانت موسومند • چون باشد بورولایت سلطنة در حجره خود پیر کهتر که در حرم
و لد الزنا صحیح النسب بود • مقرر نیست • و پسر بزرگتر که زکاء متفرس و ز...عرق او معلوم

بود و دو پسر بکر وانید • تا کی چون عروسی آراسته در معرض پیشانی آورد • در جواب کفتم برای آنکه
خبث عمل و فساد جبلت و استعمال معالفت امور سلطنت • و رذائل هر دو بامارت ظاهر که بر حبا بای
امن دلیل باشد که نفس بکرد • پس بر مقتضی قد بیر صواب تقریب و تبعید ایشان برانموده • که بزبان آن
واضح کشت عین مصلحت است • اما دفع مقدور که در حیّ دستور قضا و قدر مستور بود و شوانست
رباعی مه چرا که بت انسان بودی • هر دم حالش کجا دگرسان بودی • در زلف بتم نه باد
دادی تشویش • ما روی چنان چرا پریشان بودی تقضت علاقة الک غرب ملک نامرا العذر
اتفاق فتح و کسر لشکر خانی چ کمال مقدرت و استقامت امور سلطنه که با هم منضم بود • در جهان
سایر و مشهور کشت • و لشکر و رعیت مطیع و مسرور و ولایت و خزانه آمن و معمور • تا شهور سنه سبع و سبعمایه
ع چشم بد روزگار در کار آمد • و حسب مقتضای تقضیر المتقادل • سیف الدین سالار و حسام
الدین پسر زحاشی کبر • که منصب امیر الامرایی داشتند • بر قصد مغالبت در ملک مبالغت کرده
و چون دست در بند مرافق جو داشتند ع ناکه چون زبان بکام رسند خانه زاینک زعلامتی
که بر سر است آزاد میان خاطر برخاست • انصاف نشان شد و دوفا هم • هم جنس نماند و آشنا هم سلطان
را اندیشه دشمن بکار و شهاد در یوم دم قتان و وقف افتاد • ازو اطراف اعراض کرفت • و دیار
حرم کریخت مسعد کشته چ شبی بصبح سعادات و صبح آبستن • که روز نامه دولت آمیختن
بود • ولی کوشش امانی زروزکار آمد • چو خطهای منمی نوشته برنج بود • هشتاد خروار از خزانه از
زر و جوهر برداشت • و با اهل حرم و فرزندان و صد و شصت نفر از خواص غلامان • بندکان موکب
رکان چرخ انداز تیغزن چ سواران زره پوش زره موی • بجوکان برده از زرک فلک کوی
از قلعه ظاهر بیرون آمده و عازم قلعه کرک شکب شد • و آن قلعه است چ بری از فتنه همچون طبع عاقل
مصون از رخنه چون کردون والا • بمناعت و کثرت ذخایر از اقوات و نفایس ممتاز • و کنکرهای آن با شرفات
همراز • و طایر این ذکر در کناف مغرب بال شهرت در پرواز • و حفظ مشتق امین و قیان زیرک کاردان در آن
متوطن و متمکن • سلطان با اتباع اکناف متحصن و ساکن شد • و قاهره را با عادی معمور باز کذاشت • و در بازکرت
شعر الاقضیة لهما و یه مسکرة • للعقول مبطلة لبداهه • نظر کماشت • و روزکاری بدین منتقید مقدرت

ببکر و شعر تو فی البدر والنقص وهی ابکه • وبه رکها النقصان وهی کوامل • پس صاحب رسولی ابن شدان
مصری مرقوم ساختها واثبات اعیان مسجل بسجل قضات مشتمل بر انخلاع از خلعت سلطنت و سلوک مسلک ترک
و تجرد و نسک و زهد بمصر فرستاد • سالار و بیبرس جاشنی‌گیر نیز خلیفه امیرالمؤمنین المستعصم بالله
و قضات و سادات و کبرا و امرا و کافه عسکر را احضار کرده محضر بعرض رسانیدند • و در روز نا
و تعیین امر سلطنت استفتاح شور و استطلاع رای کرد • چون طالبان خلعت سلطنت و خاطبان عروس ملک
جز ایشان نبودند • و ترجیح یکی بر دیگری و تعیین واحد منهما دون الآخر متعذر و متعسر • عاقبت سالار بر سلطنت
جاشنی‌گیر متفق شد • و او را بر تخت نشاند و ملک مظفر لقب نهاد • و بر غلی و قفجاق را نیابت کلی داد
و خود صاحب حل و عقد و مدبر مهام حال و محل شد شعر اذا حالت فانت لها یمین • وان لحقت فانت
لها لسان • مدتی بر نفاذ حکم و امر و ضبط ثغور و عساکر پیش گرفتند شعر لعلا فقد هذا الدهر من شر
سائس • عصا فره برؤی ونظم فیتساعمه • فاما النبع ازمالیک الفی و جمال الدین موصلی غلام بدرالدین
لؤلؤ و علاء الدین بغدادی که از امراء قدیم بودند • با سی مقدم لشکری ع پلنگ جوهر شیر آذربان
نهنگ آهنگ بجز حلب فرستاد • و جمال الدین اقوش افرم نیابت دمشق و منصب ملک الامرائی داد
و دو مرشامی را امارت حمص و قفجاق و حماة و سنقور را و حلب اسنبقور و زرد کش خرد افرم را بیستی و
علقان را ایره و جوکند و قلعه صفد صفد فیه لبنان و صفد فیه لبنان • و با هر یکی لشکری آراسته • چنانکه مصلحت
مقتضی مطلب آن بود نامزد فرمود • تنبه من الطلی • ملی از طرف ملک ناصر امنی صورت بنی بست •
و اندیشه آن هر وقت خار لغاری در پای مراقب مدبری شکست ب بزم و جمشید مقامی که دید
جای دوشیزه نامی که دید • و نشاط رکوب در روزهای موکب که معهود سلاطین مصر بودی یکلی فرو
گذاشت • بدفعات پیش ملک ناصرالدین رسول فرستادند • که چون سلطان بموجب اعتزال و انزوا
اختیار کرد • و ملک و لشکر مشترک گذاشت • و خاطر با حوال اشراف و اوساط راه می یافت باجماع
طوایف ملک مظفر بر تخت نشاندیم • وقاعده محافظت ثغور و رعایت جمهور و مصلحت غزاه و نشر عدل
و داد در جهان اسلام در بستیم و قدم جهاد گشاده • اکنون چندین غزا منصب سلطان است • و ما را
جهة تجهیز عساکر و تسبیل حج احتیاج تمام بمال • و همچنین قراسنقر و بیت سنقر از غلامان که هر یک

روز معرکه ع اذ تقلص الشفتان عن وضح الفم • معذری نامدار و پشت لشکری جرار اند • مقاید در
زواتا با جرات موقوف کرداندن • و ارباب مخافر بمحل رتبات عامر و دشمن از خرد در رنجور و
بیرون معدودی که از عهده ضرورات ضروری مناصب چنین از دانی مقتضی توانند بود • دیگران را
مبادیه فرستادن • تا قادهٔ لشکر غزا و سرور صفوف هیجا باشند ب همی گفت از نهان بیخ‌های تخم
تا آزرم در دل نه در دیده شرم • ملک ناصر جواب فرستاد • و گفت مقرر چیزی از خزانه که مضاف
در وجه معاش خود و ارتیاش قوم تعیین • عشر معشار هزار این موروث و مکتسب نیست • تا بدیگر قراین
و بیت المال که در مصر بگذاشته ام چه رسد • هر آینه تا از عمر مقدر چیلی خواهد بود • وجه کفاف و نفقه از
وسعد ضرورات هر روزه از دریوزه توان ساخت • فاما قومی اندک از غلامان که ملازمند • و صحبت
ایشان را در معرض غیبت کونی و عیبجوئی فرامی نمایند • غایت الفانی و نهایت بی آزرمی است
جا مر وزر ما دست از دوازده هزار بنده و بنده زاده • ملک الیمین اشرفی و منصوری و ناصری جا
داغ کنوده کفران بر نام و نشان خود نهاده اند • و در مصر مترصد فرمان مخالفان دولت نشسته
و ما اختیارا و اضطرارا دل از آن بر گرفته ایم • و ایشان را نابوده انگاشته • دیگر کار عالم در صدد
استحالت است • و روزگار پاداش دهنده بسزاست • ملک مظفر را آن لایق نیز که از پی هر بیت زود
و سلطنت را یکانی رغبت شمرد • و گنج عافیت و زاویه قناعت را بر ما نشور راند • بر این سخن چند
ماه بگذشت • ملک مظفر بتدریج غلامان اشرفی و ناصری را پنهان و آشکارا میکشت • و در ذیل عوطه در
میداد • تا سنکو تمور از ممالیک ملک اشرف که بهادری پر دل بود • از قصد ملک مظفر بر تخت
و عزم خدمت ملک ناصر کرد • اول دانه که از عقد جمعیت مصریان منحل شد او بود • باز
در دمش روز موکب بیرزجبون از افرم خوشی آزرده و متنفر گشت • و بیرز علمی تیز بر و طلمی شد
باتفاق بخدمت ملک ناصر پیوستند • چون سنقور و ثوقی بر اخلاص ایشان و فراغی از طرف خصمان
نداشت • و توقی از مکاید ظاهر و باطن و حیل نمود • مورد ایشان را باعزاز و استیناس
تلقی فرمود • اما ذرتس قلعه راه نداد • پس سنکو تمور بمصر رفت • و در پرده با چندتن از امرا
آهنگ معاودت بر ساز موافقت ملک ناصر ساخت • و بذات متعالی ب فرازنده بر شد

نه سپهر* فروزنده ماه و ناهید و مهر* الغا ای شاه سو کند داد* و بتدریج امرا حلب و حماه و طرابلس
وصفد* و بعضی امراء دمشق چون بهادر راس و خاص بها در و علاء الدین ایدغدی* و ابن خطیر
در سلک هواخواهان ملک ناصر منخرط شدند* منکوتمور چون بعضی امرا بر گرفت و پیش ملک ناصر رفت*
آنرا فاتحه فتوحات و خاتمه نکبات شناخت* چه نظام کار دولت بر تبدید دشمنان و تألف دوستان صورت
نبندد شعر و قد یجنی صغیر من کبیر* و ینبت من نوی الشجر القتان* و این سخن در افواه افتاد* و عقاید آرا
سمت اختلاف و اختلال یافت* فرستو(؟) صاحب حلب فرصت یافت قتال الشیخ و جمال الدین موصلی*
و علاء الدین بغدادی را درین طایفه با خود متحد گردانید اما بو دند* و عزیمت دمشق ساخت ملک ناصر را
خبر شد* زخمی لشکر بر سبیل توریه بر سر راه فرستاد تا مرده بگریختند* و خزانه و احمال و ثقل و جمال
ایشان غنیمت آوردند* درین میانه اقوم بهادر راس را بجهت مطالعه با اعوان نامزی کرده بمصر فرستاد*
ملک مظفر خواست که او را بسر دست برگیرد تا کردن معاندت نفراز زد* امرا و برجیان شفاعت کردند*
و نیز اندیشه افتاد که برجیان دل را دیگرگون کنند و عصیان آغاز نهند* پس او بشارت رفت* و برغلی
با ده هزار سوار بفرستاد* تا در صالحیه مصر محافظت دروب و دفع نوازل خطوب نزول کرد* و
ملک ناصر را بیرز مجنون و بیرز علی و شکوتمور* و فوجی مقدمان با عتماد شعر و حسبی بسرج علی جبل التقوی*
نهد من اجله نیل المرام* محرض شدند تا خروج کرد* و در جمله زراع منیم ساخت* بران اندیشه که
چون آوازه حرکت و خروج او منتشر شود* اجتماع اصحاب متابعت و توارد موافقان دولت او
میسر گردد* و از سر استبصاری تمام و دلی قوی و رونقی صافی کار دشمن را اندیشه ملکانه کند ع
والسیف لا یروع ان لم یهزز* در اثنا رسولی پیش جمال الدین اقوم فرستاد* و او را بیت
دلگرمی داد* و درضمن آن التماس کرد که ملک ناصر پیش رود* و در قصر ملک ظاهر نزول کند* و بکار
مرمت کار مختل و مهم عقد منحل سازد* از نهضت تیغ دانایی فرو د* و جواب فرستاد که اول انکار
مصر از وجود معاندان دولت بپردازد که ما خود سهل آنرا خذیم* از ین الو که سلطان ار استشعار
خوفی روی نمود* و مواد اعتماد بر لشکر قصور پذیرفت* فرمود تا دهلیز و سراپرده را فرو کشادند*
علی الفور باز قلعه مراجعت نمود* امرا و قاطبه لشکر بر عدم ثبات و استعجال در مراجعت او حمل

بخ

برخ نمودند* و کیفیت متابعت امراء مصری و اطراف شامات و حلب و حماه و حمص* چون پایه
فساد بروی معاودت سلطان معتقد است* اقوم را رکن از ثم انکار داد* و وجود او خود در پیش آن
تفتیح مصراع لنگ چه وزن آرد* مبادا طایفه که در متابعت ای و راب سلطان ار عزم جانبازی دم زده
اند* چون از فتح غربت آگاه شوند شعلها از دست ایشان منطفی گردد* و کارهای ساخته متلاشی شود* ملک
ناصر معنی شعر فلا تکتمن الله ما فی صدورکم* لیخفی و مهما یکتم الله یعلم* بر خواند و فرمود درین کار سکون
و تانی بر عجلت و تمنی ترجیح داده و ازین خروج ناگاه و رجعت موجب وقوف بر عقاید و موافق و منافق او
دست داد شعر و من الاضایع فی امور کثیرة* امر تمس لنا باب و لو علی تعیم* اگر هیچ مقدرت او افر
و تخت بنا باز رسد از تعمیل و ادراک مطلوب و توقی از تبعات محذور نغاد فی پیش صورت نگاه است*
شاه العروة تو کل معتصم باشید که انصار ناصر منصور خواهند بود* و هو المقتدر بکل خبر* و متوکلان در جلالت
جانب ربانی زیانی نیابند* و خلاف تمنا اهل ان مرتبه الا بی شوید صحیفه آمانی نشوند* و اما کلیه
حق بر لوح نفس دست دهد* اگرچه مرغ هر حتی در بین آشیانه آشیانه یافته اند* و هو قایم الکل و قام
الاشتباه* و بر نگشید که امراء مصری سکتور جا بدار و ابک شامی و بیبر قرامانی از نزاکت روم
با اقوام ازا ما کن خود در حرکت آمدند* و بسایه رایت ملک ناصر الدین استظلال نمودند* فوج فوج
که میرسیدند قضاة و ارکان دولت ایشان را با بیان خلاف و مواثق شداد استظهار می جستند* و
چون بکوبت سلطان بیرسید نمادند* بیرسید نمادند هیبت جای زمین بارگاه را مراسم شعر تقبلون ترابا فوق اعظمه* کما
یقبل وسط الکعبة الحجر* اقدم بیبرس بکر و بنده باز عهود را ع علی کل حال این جمیل و مبرم* مؤکد و محکم
میکردانید* جمال الدین اقوم و ابن الشیخ علی و الرحمن خوش و علاء الدین حلیک ارتخد از مصر
اختیار کردند* ملک ناصر و اثق بلطف قادر مطلق عزیمت دمشق با مضا رسانید* و در قصر ملک
ناصر نزول کرد* و در هنگام امراء طرابلس و حلب بخدمت مبادرت نمودند* سلطان خورشید منظر
بلند اختر* تا سر میدان اختر زیر برج قمر با ستقبال تجشم نمود* خاص بها در وقلتغ کبیر و قلتغ صغیر
با چند افراد مقدمان با بشارت اقوم در حوران خیمه اقامت معسکر دانیده بودند* چون جماعت
و مغاضب از جوانب و جوانب مخفی و مصعب راجی و خالف را متوجه رایت سلطان دیدند* ایشان

هر یک کشند ع من نیز برآنم که همه خلق برآنند مسابقت نموده شرایط استبشار و ابتهاج بجای آوردند
و رأفت سلطان ذیل عفو و امان بر صفحات هفوات ایشان می پوشید بر غلی که از ابتدای دیباجهٔ این شهد
ملک مظفر بود بمزید مبادرت بقتل استیلا دهد مالا ذنب له سلطان در دوازدهم رمضان سنه ثمان
و تسعین و سبعمائه از دمشق عزیمت مصر بتصمیم رسانید و رایتی و سپیدی که چتر آسمان دور باش از خنده می شکفت
فلک را دور باش از دو میگفت اعلام و سناجق و طبر زرین افراخته و دبدبهٔ کوس غلغله در اجزاء
کوه و صحرا انداخته و لشکری چون کوه روئین با تیغ و ناوک و خنجر و زوبین چپ زوبین و ارش سلک راح
سباف کینه سعد فرایح در خدمت رکاب روان چون بمصر رسیدند چهارصد جنیبت با ستام
زرین بر رسم قیماو پیشکش یعنی که تا لبنان اسبان را روین می بردند و دو مرکب با رفتار برق کردار
هلال مرکب پروین لجام قمری نام شعر و قورا ذا غلبته و تباعه و ان هز هز الارض فرطا تحمحم
و یحکی صهیلا عن الرعد رجع صهیله و یحکی صوت اللیث من غیابه کرادهم و اشهب شب و روز
در حلبهٔ مجاراتشان کودن ارجل و قوفان ارزل می نمود پیشکش میکشیدند در مقدمه پیش ملک مظفر
رسول فرستاده او را بر انقیاد و غضبا از اقراف تام ترغیب و تحریض نموده در جواب گفت ع کو چشم که
بنگرد در آرزوی در مقابلهٔ غایلهٔ غدر خود دست نتیجهٔ اقبال سلطان از شیر و صاحب نیز خود سالار اشتهار نی
کرد و بر حسب صواب دید او پنجاه غره دار از خزانه برشت و با چهارصد غلام خواص در صنعت الکنفا
راه عید چون دل از سر ربیل تاج از سر بر گرفت پس حیا بارت مواکب منصور ناصری قاهره را دار اش
نو دار ارآلک فردوس ساختند سلطان شب عید فطر را که ع هلال مثل تا نعل الستان بر روی
سپهر زنگار گون معاینه بود با لشکر بر ظاهر قاهره نزول فرمود و هم در شب بقلعه رفت و روز دیگر چون
سما عید را ع همچو ترکان دل عشاق بیغما دادند سلطان لباس منظر و حلی مسعود بقصر بر تخت
سلطنت نشست چپ مرد شادی نشست و شیرزه بر نو خواست نقش کشش بر سر زخم کام بر آمد
داد هر بکن تمام خامه که اکنون عقدهٔ خواتون هم تمام بر آمد امرا و ارکان دولت لعو سلطان
که عید جان بود لا بل العید عبد عبده تهنیت کنند و روی بساط آسمان قرب از نثار زر
و دینار شعری شعار و نثره آثار کرد و چون ع عید و نوروز توامان بودند و از تاثیر

اعتدال

اعتدال باد بهاری بوی تا تر از مشک داری بوزید و فاخته با عندلیب آواز نشید برکشید و نبات کودکی
چون اطفال شیر نمای از پستان مادر ضیان علی المزید بمزید و آب شمر دامن قرطاس آسمان زنگ چون شمچه
شاهدان رخسار جید و بلبل بزبان پهلوی را دی این غزل مثنوی ابود و گل سرخ بر می آمد و خوش میخندید
لوالله آمد زمان کش نوروز و عید و گل درکش شراب منقش نوروز و عید و گل از رشک لعبت فرد کیا
شد خجل از صورت دلکش نوروز و عید و گل دست صبا ز چهره جادوی کشتر در صحن باغ عرش
نوروز و عید و گل اندر بر عروس جهان خوش فکنده اند پیرایه منقش نوروز و عید و گل بر باد
رفت خاک دلم ساقیا بیار آبی بزن بر آتش نوروز و عید و گل جامی چو چشم ده اکنون که شد شکست
از طره مشوش نوروز و عید و گل جامی مجلس بزم برآراسته شد ده بین چپ لوالله باده اندرون کن جام
کز درون رنگ اندرون دارد از ساقیان گلرخ سمن ساق شراب صافی براق در خواستند چون کار چه
در پیش بود از بعد او سلطان غر ده در آسنقر و منکو تیمور را با لشکری شامی فرستاده بود تا با این
غره و خلیل محافظت نماید او را بجاوزت چاشنی گیر بسته دارند چون سر رشته چاشنی گیر بمنزل چاه اتابک که مشهور
بحلیک سلجوقی بود رسید هیهات میکشید که سلاح از خود جدا کرده بودند سر خس از شاهها کشادند
و نهب را انگیختند ع چون در اندیشه فرد اشب لبرا انگذاشت و دست تقدیر ع برق از رکش
خورشید معلا برداشت آسنقر و منکو تیمور با لشکر رسیدند و ایشان از اسلحه گرفت غلامان خواجه
که نیز دکان را چون غمزه دا بروی خود درکار آورده چاشنی گیر مانع شد ناکام او را اندیشه دادند
و حالی اسل هوای رنجیر کرد سلطان تقلید حکومت و مش بنام آسنقر فرستاد و حکم فرمود
که چاشنی گیر مصاحب لشکر بمصر فرستند و خود بر سر تقلید رود بر حسب فرمان چاشنی گیر را بدرگاه
حاضر آوردند و در موقف حیرت سر حال اندیشه از خجلت در پیش انداخته و از شیب و نشیب دست
مسرح نفر و مطرح اخضر ساخته شعر و ملکت الالم کفی معلما و لا ذقت الا ما جنی مشربا
سلطان او را گفت ای بی همت از سجیت مردی چگونه بر خست که با آنکه ترا از حضیض ضعت
بندگی باوج رفعت امارت رسانیدم چنین کفران نعمت کنی و چهرهٔ وفا را بناخن خیانت بر کنی
شعر ان الالا الاسا ده شر ما و قفت من بعد جهان و اجمال چاشنی گیر ازین سخن که مرارت شم

حقل دشت چاشنی گرفته ع چاشنی بهوه ساقات • برنا بی لال وعبارتی با کلال گفت پ از
گفت خودم خجالت آلود • رخ درخوی زرد زهی اندود • سالار مرا برین اصرار دلالت کرد •
سلطان گفت او را از قتل وحبس حبسی که صادر شده معاف داشته ام و ابقا تمتعی رشته • اما اجمال
ما ذنب چنین بیچاطی بامر دسندهی توهین قواعد دین و دولت و متبع آفات مروت و دیانت خواهد
بود • او را میل کشید چه دیده که لغت منم نه چند نامینا به • و نوری که موجب اینست باشد نامید ا اولی
چاشنی گیر استغاثت کرد و پوزش نمود که او را بکشند و میل نکشند • سلطان گفت ناکشتن را جهت نشنید هم شما
دانید • وسهاف ملمس او بزه کمان او را که باد لی لغت چون بیز دل راستی نموده و قبضه اجل قرار داد
دفتر انه و غلامان و اسباب عرضه استلاب نمود • ای یار غافل و دوست مشفق گوش بمن دار • چون
آدمیزاد ازین مراحل طبیعت وسراب خدیعت شعر دار آنا شعا تبعی ولذتها • تفنی الا محبت ما تبک منا
دار • بهرحال گذشتنی و بدیگری گذاشتنی است • و هنگام حلت نامعلوم و مقصد نامعین پ زمانت
اندک و کار تست بسی است وای دریغ • که خبر ما بسکه زد روزگار برنانی • چه وجب کند دگاری مرد
کردن • و بر فرض تیسیر و فشر مقاصد میان عزت دنیا و وفات عقبی جمع باید کرد • و بر تقدیر استناع
مطلوب معالی بروی گذرد که مرگ را آب رز وطلبد ع بخشای برانکو رحش مرگ بود • چنانکه چاشنی گیر را
بود • ابصر ما قد لعبت الفتنا و نهتاعن ارغدة الغافلین • چون نوبت بسالار رسید شعر لما اس انهم
او جل لواتنه • ملکیف کلیس من بغی ومن تبه • ملک نامر ازوی باز پرسید که گرفتم چون نردبان همه تن پای
شدی • خود در امر تنها تصور کردی از انتحار ع و غایة کل شئ ان یزولا • چرا اندیشه نکردی • آخر
معلوم است که هر طبعی را چیزی و هر کاری را مقداری • و هر بازار را خریداری و زنخ عقل مرتب است •
شعر المجل للرجل و التاج للمتقلب • فوق المجاج و عقد الدر للعنق • از خلعت سامان آن نداشت که
تیغ زبان از نیام برکشد • پس بر وفق ملتمس او را تسلیم قلعه شوکت فرمود • که انجا قناع قانعت برافکند
و اندیشه فضول از ضمیر بیرون کند • چون با اهل و اسباب روانه شد • عرضه داشت که صد خروار زر
و نقره مصاحب اوست • فرمود که ده خروار نقره او را کفایت باشد • باقی را تسلیم نواب بیت
المال کند • چون حجاب مخالفان و دلتنگ زبان بردهشت • چنانکه ذکر آن مبسوط تر ازین خواهد آمد

قنقان را

قنقاق را کنسبت مصاهرت داشت تقلید ملب داد • و دمشق را بولوق استور مقرر فرمود • و تمادی با ت
البنت • گذشت • و قطاعات قتلغ بیک بزرگ و لشکر که در اینام رابت او بودی • در دمشق با ینیور
منوض کرده است • و دکر تقور نامزد نام انجکان ایام دولت گشت • اما افرم را شام ار ازانی داشت
چون بغر رسید کنبو فاه کو یک لشکری در عقب او فرستاد • و او را گرفته در قلعه سنقف توقیف کرد • و بیر
نوروی ازان او با تیغ و کفن بخدمت سلطان آمد • وود ربار بره بر رسنغا حسار کرد • و گفت اگر سلطان
ببخش و اگر جلادی بکش شعر لئن کنت سلطانا هب الذنب و اعفوان • وان کنت جلادا فاغرو ایف
و اقتل • سلطان بروی بخشود و جان افرم بخشید و مخلص کرده است • اما فرمود که ابقیه عمر سلاح نبندد • و هرگز
مرکبی که شعر شرالکاکو ربا دستغرها • زا احماد ایوع مقودها • معرف آنست سوار نگردد پ زین اخی
تیز رو بسه ان جهان • بس کس که باد گشت از بسراد • چون صورتحال است که بلند همت هرچند
موجه جمول باشد تن بخمول در ندهد • و بوحشت فرود تن فرو نگذارد • امیر جمال الدین افرم المالم
فی الوطن عزیز و لیلاقه فی الغربه وطن • منصور خود ساخت و بتهیه اسباب غراب مشغول گشت •
والکلب سیاق الحدیث شعر و محمد هند حمدا دائما ابدا • اذ صار لطف رسول الله لی سند موضع افراد ذکر
سبحانه من کامل باشان تقتضی شامل • ذا الکمال حمده سبحانه • حکمت بالغه آفریدگار که و کل
شئ عنده بمقدار • اول سطری از منشور آفریدگاری اوست • چنان قضا کرد که سعد الدین صاحب
دیوان بواسطه معاندتی که میان او و آسنا و اتفاق افتاده بود • در رشته آن مرطوب بست
رشید تاج الدین آوی داده • او اوده باتفاق مستحق نکال شدند • امرای بزرگ در بار غوخان
رسیدند • و در مقام محول روز دوشنبه دهم شوال سنه احدی عشر و سبعمائه • از حکم برلیغ همایون
خواجه معظم بدرالدین لولو • و امرای کبار غایت بوقا ختاجی و جولین او را با کریم و داود دستشاه
و زین الدین ماسری و شهاب الدین مبارکشاه و ناصر الدین یحیی • جلال استاد و بسحر تیغ یاسا
کرده اند • و در عوض پانصد تومان زر توفیر اموال ممالک که التزام نموده بود • خانمان او و توابع
سعبه استلاب شد • و املاک و اسباب در اطراف داخل اینجو گشت • و قد صدق رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم • من جمع المال فی هلاکش فرقه الله فی نهابر • و در دوشنبه غره

ذی حجه من سنه ۷۱۷ امرا و حکام و مخادیم اعاظم اتراک منه معه لعنهم بحضره قمی العقبات فی الممالک و دست طول
افضاله و جمیع ائمه و سادات سید تاج الدین آوی که فعال و حرکات او ربعول نسب و اغراء آن اجل موقوف
به تواند بود و بر فورنامه اعمال را زنامه این رذایل نگاشته شعر و کنت فتی من جند ابلیس فارتقی بی
الحال حتی صار ابلیس من جندی و لو مات قبلی کنت احسن بعده و لو عشت حتی مات احدث بعده طرائق
فسق لیس یحسنها بعدی و در ارشاطیه بار غو کرد نه اولا با یشتباه بزرگترین گناه وجود مردود او بود
و نیز زیادت شانسصد هزار دینار اموال سادات و دیگر طوایف غصب و نهب و تحجر و تمر کرفته بود
و قصد هارم علوی پیوسته و اتلاف نفوس و اثارت انواع شرور که تفصیل آن موذی تطویل میشود
رواداشته و این ابیات که بر سطح دیوار مدرسه در غول بوقت نزول مکتوب یافت شارح مناقب اوست
شعر یا رب فرج عن العبد الضعیف و هو محمد بن السعید الاشرف العلوی و ر د غربته و عضده تنفرا علی زنیم
الیه قد هناه غوی فراق والدی من حبل شرته یا رب عجل علی الآوی الهذی الغوی یا رب وکذک
دیار اهل یسکنها و منه طهر البقاع مشهد الغروی فالعرض منتهک و الاهل منتهب و الفرع خبث و آه
فی القلوب دوی الحکم برلیغ او و پسر با سادات مشهد مقدس سپردند تا اینغا حقوق کرده مجازات
او باو برسانند سادات آن را فاتحه سعادات شمرده در کنار مشهد او را بضرب ناهنجار متوالی قتل کردند چنانچه
از صبا درست بضرب در آن خرف دو سه تن مجروح شدند و آوازه تکبیر مسلمین و صلوات اهل وجود
در ساکوش فلک اعلی رسید و سایر طوایف فنا او استلزام لقا و لقاء ملک وقت دانستند و
حقیقت چنین بود و دو پسر او که ثمره شجره خبیثه و زهره زمین لایخرج نباته الا نکدا بودند از عقب پدر
هم برین راه روان شدند و امیر محمد زرگر و زین الدین کیماجی که درشان مخدوم جهانیان عز
نصره و ارکان دولت شبانگاه افرانی نامعقول و حبایل کاذب مقبول از قبیل العقل و الاقران
سیحانک هذا بهتان انشاء کرده بودند و بدست خود ع لهم ابد علی مکالمات ثلث بر ان غلط
خطوط مرقوم گشته هم اینجا از فنن فتن زمین ثمره دست نشان خود چیدند یعنی بها بیاسا رسانیدند
و سید عماد الدین عماد الملک که در هو هنه اتفاق با نواب خواجه سعد الدین شریک و سهیم
بود و بر کیفیت آن تزویر و فضل صاحب مدبر بعد ما که جان بخشیدند مبتلی گشتند شعر اذا قد

عین لاتنام و دانکسا لو ادرشا با نام پس چند روز جهانبانان صاحب صاحبقران دوران و زیر اقالیم
ملک ارسطوفطنت آصف تدبیر بزرجمهر رویت رشید الحق والدین که خامه دُرربارش نامیه ریاض
معانی و خامه نگارش نقاش صحایف معنی است به یجاد خوان نکبا رسانیدش هزار صاحب ری
و عبده و توبس کسیل خرجش دو صد حاتم طی بار سایل او صاحب را رسیل همی و باد رتاه او هم علی اصم همی
بر طرفه معارف در خلوت و انجمن مستشار و مؤتمن حضرت سلطنت گشت و حکم یرلیغ شد که در ترتیب
قواعد جهانداری چون عقل را رای تو تدبیر کند و به معاش و طبع را الکلف تو تعلیم کند در بارگاه
ملک تو شکر حافظ جهانبانی و نرکس ملک دیده بست بدین سحاری و در حصول این مناقب و
توفیق شهامت مصنفات زاده خامه شرف زاد اعند شراشامه منوع بمجلد هر مجلدی بوزن
دولت من عدل انفرینا که مجموع آن هزار ورق باشد مشتمل بر صحاف قطع بغدادی که زیادت از
شصت هزار دینار رایج در اجرت نسخ و تحریر و نقش و تصویر و جلد و ترتیب صرف شده مشتمل بر تاویلات
قرآنی و توضیحات برهانی و مباحث سلطانی و لطایف صاحبقرانی و اسوله و اجوبه متفرق
و اخبار و آثار در فصاحت و عبارت و ابطال مذاهب تناسخ و ناسخ ایشان و رفع معارضه مسند الامامات
با یات بینات و دو کانه از صحف مجید و بیان الحقایق و صفات البیم الشیخ و علم تواریخ و الانساب
مبتنی بر جد اول انتخاب که برین نمط در هیچ کتب دیده نیامده است و بدین طرز و ضابطه در هیچ عهد
پرداخته نشده تا اوایل شهور سنه اثنی عشر و سبعمایه جامعا بین الترجمه و التعریب مرتب و مدون گشت
الهی من نثر او رد و دلیه وزهر الروض مسک النشر کلها ذوب العقل وصوب الفضل وکنز الاثر
وطراز العلم و عنبر الشعر ورقیة السحر یبین من سیاق فنبا نابها طراوة الظرایف و حلاوة اللطایف
و یعرف من انساق ترتیبا تها براعة العبارة و نضاعة الصناعه تلالو علیها سیماء الملک و رواء
الکلاله علی لسان الشعر اله من یحفظ هذه الرساله اهل الفضایل رساله تحار الناظر فیها اهی ودیع
فصل الربیع ام مراتع فضل من الربیع و نفثات کلم ام زهرات حکم و سیاقات ساعده
ام قابسات قبس الاباد و رسایل الرشیده ام وسایل التوحید به حقیق ابرا فیدان تکتب بسواد
العین و سویدا الفواد لا المداد علی صفحات خدود الحور لیقره الحسن من تلک السطور عروس الفضل

برابستار حروف انتخاب او چه برد، از لطف نکته لفظ خال بر فصل مقرط نموده، گوش سخن سرزد که عقل در قید
پایش چون خلخال عبارت سحرآیت فی نکرهی است که بی همبر و جبرئیل کرده استدلال مشاهیر
علمآء عصر و اکابر بلغآء دهر هر یک از شمول فضل فصلی پرچه خوانده، و در میدان امتحان از رسوخ علمی عملی
افراخته، و معاصر حروف عنبرفام از مقام کلک حنیف، و کمال مصنف در جمیع تصانیف ع
کنظ غالیة فی خط غانیة رقمی زده، و آن فصول معز آثار با اسامی و انساب ایشان در متن کتاب مثبت
و مسطور گشت، و اگر جهانیان بنظر انصاف نگرند و بی توسط تفریط و افراط طریقه خیر الامور اوساطها
سپرند، روشن و معلوم گردد که با وجود اشتغال تمشیت مناظم مملکت و مداومت بر ملازمت بندگی
حضرت که لحظه زمان فرصت صبا از شراب مصنفات بجنوی چنین تحقیقات پرداختن، و بر تقدیر تیقن بسا
این مقصود دانه چنین، جز کمال فضل ذاتی و ملکات ملکی و واردات قدسی اثر فیض لدنی و تایید الهی
نتواند بودن، و آنچه علمآء هر قرن در معنی ان الله یبعث علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها
آورده اند که در مائه اول عمر بن عبد العزیز بود، و در دوم شافعی، و در سوم اشعری، و در چهارم
باقلانی یا ابو سهل صعلوکی، و در پنجم غزالی یا الکیا هراسی شد باتفاق، و در ششم خواجه امام فخر الدین رازی
یا شیخ سیف الدین باخرزی، و در سته سبعمائه اشارت با وجود مسعود این وزیر کامکار و یگانه روزگار است
و چنانک تا انقراض عالم جواهر امم با انظار مختلف و استعداد متفاوت از آنجا اقتباس معارف الهی و
فواید خواهند کرد، و مثوبات آن عاجلا و آجلا بروزگار مسعود مستلاحق خواهد گشت، انشاء الله العزیز وحده ع

تفویض وزارت ممالک بر منتضیات قدرت فعال لما یشآء، که و تعز من تشآء و تذل من تشآء، صفت
مرهفت حکمت و ملایم نعوت الهیت است، چون تیغ بایسته سلطنت بستانسرای مملکت را باغبان آسا
بستان پیرائی کرد، و نهال وجود چند که بر لب جویبار ریب بالیده و شجره خلاف خواست شد
و فساد طینت ایشان لمطالب و ارباب بدیگران عدوی نمودی مقطع اصل و منقطع فرع گردانید، و در بندگی حضرت
جهت تعیین صاحب دیوانی که جهات ممالک کفایت کند، و ملمات مسالک را وجه تلافی اندیشد
مشاورت و استشارت رفت، مخدوم جهانیان صاحب صاحبقران رشید الحق و الدین غضنفر
برانهی تا کاری و حسب دانست فرزند شاهانه که اقلیم هشیار الکیا و اکمال عجب اجام جهان ممتاز

قرنو

قرنو که صدر رفعت بخش وزارت بفرّ و قامت شهامت علیشاهی باشارت سوآء معترض مرتجی علی باهی
جنت و زیبائی آید، بنابران از حکم یرلیغ قضا نفاذ و قدر انقیاد بمنصب صاحبدیوانی برخدوم جهانیان
پ دستور بحر دست قدر قدر کان ابیان، اعظم وزیر ملک سلطان روزگار، تاج الدوله والدین علیشاه
لا زال فی صدور العوالم صاحبا، و الرفیق توفیق الله مصاحبا، و لجر ذیول المعالی علی هام السماک
ساحبا، و لاحبآء مراتب الکرم علی من احسن او اساء حبا، مقرر گشت، و چنانکه آثار ربیع بغداد
رونقه بینهو مبهود، و شبنم سحری بر ورق گلبرگ طری منور بود، و چهره ریاض بچشم نرگس جهانبان
منظور، و بر صفحات ایام تعلیم حب حال مسطور پ هوای اشکبار چمن گلفروش صبا پرده دار و زمینا
برگوش، خنک آنکه نو شد می در غمی، خوشا آنکه بوسه لب از سینی، مرغ ثبت دایم که را آن بود، همش
هم رحمت جان بود، مشاطه شمال شاخ سنبل بر رخ گل چون سر زلف زکان می شکست، و اگرچه بنفشه را
قافیه قالیه نبود، قمری سجع موزون بر سر تن و آذریون می لبست، اقداح صبوحی با قداح صبای اصفهان
و شراب ارغوانی بر جوان زالنهار و جوان، و جلآء اندوه و اصل نشاط و راحت جان، سطح دجله
از بن عبارت عذوبت و سلاست استعارت میکرد، و صبا از روایح گل و عبهر شمامه عنبر شمیم می ساخت
لوانه ز بلبل نالهای زار میخواست، صبا از عشق گل بیمار هم بود، سمن یخ را آب بر چشت، ولیکن
چشم نرگس بر درم بود، و دل ساغر صفا و خوش نبود، اگرچه صبح اول متهم بود، جام زار از دل شد
اشکارا، مگر گل بر مثال جام جم بود، چمن شد خوشتر از بتخانه چین، عنادل چون شمن گل چون صنم بود،
چو سلطان گل نشست اندر عماری، ورا انوع نباتی چون خدم بود، چو کلک صاحب اندر وقت توقیع
بنفشه بر رخ نسرین رقم بود، در مقام حول که رضوان خطاب ع و الی المول بالقصور تحولی، ربانی
بود مهید طوی بهشت آئین کرد، و از جمله منسوقات و کلاه مرصع بوزن چهار ده رطل از جابت آل لی
و اقطاع جواهر بعز تکمشی بساند، و کلاهی مکلل بزواهر جواهر، که قطعه لعل مرصع بوزن شصت و چهار
مثقال در قبه آن معنی بود، و برنوع صفوت و شعشعه عکس آن بعضی شراب از قدح بلور مینمود، بر
آن عرصه عرانه بیت، و نه غلام مشتری طلعت سنبله گیسو، مرشانرا با کمرها مذهب نگار
در لباس مغاربه بر اسبان عربی با ساخت و ستام زر در رشته عرض بگذرانید، بعین عنایت ملحوظ

و لیسور عاشی پادشاهانه محظوظ گشت و چون نوبان اعظم انوشیروان زمان چوپان کورکان غایب بود
تکوبانستان در توقف داشت تا در ییلاق سلطانیه عمرها الله بدولت سلطان نهاد بتازگی کشتی کرد و الکام
بر لنج موکه و سهاب دلنیادی محرر گشت چنانکه این ذکر بر سبیل شاهد احوال در قلم آمد و در و ز
انکاس در مدرسه سلطانیه حضرت مخدوم ان عز نصرها محضر ساطعین علمای جهان و فحول فضلاء
روزگار بانشاء رسانید و هو هذا قال الله تعالی و الله یدعوا الی دار السلام و قال علیه
الصلوة و السلام الکلمتی و لاحق الاسلاح بتوفیق ارادت بیچون و میامن دولت روز افزون
پادشاه جهان فرمان فرمای دوران سلطان احسان سریر خورشید ضمیر ستاره لشکر مشتری مخبر
عیوق منجوق غیاث الدنیا والدین والدنیا والدوله فدای بنده محمد خلد الله سلطانه فی سهاته العقول
عمارت کارخانه فردوس و دیگر اماکن که غیرت نگارخانه فردوس برین است از مستحدثات رای رزین
مخدوم جهانیان دستور و نظام جهان تاج الدوله والدین علیشاه زید قدره باتمام پیوست و چهار هزار
نفر صناع بدیع صنعت دقیق معرفت با اهل و مسکن از بغداد بر سبیل طوع و رغبت بدین کار نقل فرموده
و مطرزی مبنی بر سیصد گز طول و صد گز عرض در پیشگاه آن بنگاه مرمر مجمر ساخت و آبهاء فرات
عذوبت زمزم صفوت چون کار مقبلان دولتیار در آن جاری گردانید عینا یشرب بها عباد
الله یفجرونها تفجیرا و سفینه خاص جنیبه لترکبوا فیها مرتاض گشته و سخر الفلک فیه بامره عیانش
قابلی دارد که بسم الله مجریها مانند زورق هلال معلق و بانواع زیب و زینت محلی بر روی
آن آب بهشت و این بیت در باب سلطان رایت دجله کوچک کز منبع حیوان است
حیوانش وان کوثر نشین خوان مناسب آمد و انصاف را از عهد جمشید که بار سوم
جهانبانی بوده الی یومنا هذا العیان ندیده اند و بخبر در تواریخ نشان نداده اند که چنین بنائی
رفیع ارکان منیع بنیان بهر آن هیات ارم صورت بهشت سیرت سیزده روز افراشته شد و در کم از
چهل روز نقوشش بدایع نگاشته آمد آری پس روز جمعه بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه
اثنی عشر و سبعمائة شعر الیوم صارت شموس الراح طالعة اکوابها فی سماء الحسن اقمار و درین ارک
جنت نزهت بندگی حضرت را هوی طوبی لهم اشارت کرد چنانکه بهشت را از آرزوی فردوس سلطانیه

بشاد

[illegible marginal notes]

آب کوثر روان آمد و حور از جمال حور این القصور مقصور شد و آوازه رود سازان حلقه گوش زهره
ارغنون ساز گشت و در زبان ساغر را جان بلب رسید و این قول بر آن و زبان راوی زمان قیاد
پ تا جهان است در جهان سلطان ملک کبیر و ملک پرور باد از شمیم شمال خلقش مغز گردون چو
مشک اذفر باد گر دسم سمند مهوش از روشنان را برو و عنبر باد گیتی ز جود او فرین گشت
عالم از عدل او منور باد دایم از برق گوهر تابش سر مهر و ماه انور باد بخت او بر مراد منصور است
تیغ او بر عدو مظفر باد هر دمش دولتی است روز افزون هر زمانش ملک دگر باد در جهان تا بود
گردش شهور نوبت کوس او مکرر باد عالم از جود شاه باف نصیب بنده هم با نصیب وافر باد و مقام
کشتی اول کارخانه فردوس و مدرسه غیاثیه و قصور شاهیه و مساکن جنیه فی جنات عدن با مدرسه
سیار که دیده کواکب چرخ در آن نوع متحیر بود عرصه داشت از خرگاهی زرین مرصع بجواهر شاهوار که قبه بنفشجی
و طارم زبرجدی در جنب آن گون و مقرنس بیستون خرگاه ملک و کرخیمه معنبر یعنی آسمان در مقابل آن
چون آلاچوق ترکمانان صحرائی و بنگاه لوربان هر جائی تنور بر زده می‌نمود در افراشت و قبائی زرش چون دگلو
نیلی با مرصع بدر دراری با گرز بر جعد نگار ثریا بسیره چو ز اطراف سعری علاقه که مراج عمر و شام در زنج
ان مرفه شده بود بر منصه عرض نهاد و نه اسب برق نژاد ابر بار باد تک رعد شیهه برق تنیمه
هلال زین پروین لجام جوزهر پاردم مشور تکه ستام مه پیشانی گردون خرام شعر عریض زور
و بلبه و بهیلا رحب صدره و منحره و معا بر سبیل پیشکش کشید و هزار جامه شرف رونق که مذهبانش برابی
نما آتش ارکسوت زلف حور کشیده و صلصلاتش رفیع تر از سبز آسمان در تحتانه کرده شعر
کالقرطیس المدرجه و کالقباطی المدمجه در آن پیشگاه روضه صورت چون حلل حور انشر کردند
و هزار اسب فراخ سینه کشیده دم بیکان گوش پولادسم و هزار شتر هیوان هیکل هامون نورد
شعر نسیم الصبا تکبه فی هزل سیره و ترهب ریح الشمال اذا جدا و ذنابا او لجامی ساخت
و ده تومان نقد در صرات چون فرات متقابل خون دل بکان از آن مقدر مصور نازک ژکی
کوچک بزرگ آئین مطبوع موزون او در آیند دست بدست رفته بر پیشانی کوشته بروی افتاد
یعنی از طلا تسلیم رفت و بر سر جریده اقرار جلیک با ملک و ما ملکه مجمل لسجل قضاء اسلام

[illegible marginal notes]

بسپرد و خواتین عظمی و نوئینان بزرگ و اتابکان دولت‌یار را حسب رتبت و مقدار پایه خدمات
پسندیده نمود و بکرم تام مرصع و خیمه متفرق و اسب و جامه و لنو کمها فرمود لاجرم در بندگی حضرت
کمال اخلاص و نیک‌بندگی و بذل مساعی و یکدلی او موقعی تمام یافت و نوک سیورغامیشی و عاطفت
وانواع تربیت و عاطفت که تا غایت از خانان پیشین در حق هیچ وزیر فلک‌تمکین فایض نشده بود مبذول
افتاد و حکم او در ممالک علی الاطلاق چون نقد معدلت جاری گردانید و بمنصب صاحب‌دیوانی
تصرف غرائه عامره و نظر در ختگان خاص و کارکارخانها و ممالک بسیطه بی‌مشارکت نظر غیر انضمام یافت
بدین سیورغامیشی خواتین بزرگ که عقایل خانیت و ملکات مملکت‌اند قتلغشاه خاتون و شاه ارکمی
کردوچین و اولجتای باتفاق نوئینان بزرگ چوپان کورکان و حسین و سونج و بادستقطع در بردهٔ
خدمت ایستاده امیر مؤمن عنبر زر عدد اسار را برکشاده تفاصیل طوی العرض رسانید و زانو زده
کاسه گرفته شعر بکف غزال ذات دل عشق وصد غین کالقافین فی طرفی سطر بدین موجبات
مخدوم جهانیان چون لقب همایون خود از نام یافتگان جهان برآمد وصیت مناقب او در بسیط
غبرا پا و پایان جهان گوی روش روز طراد و مسابقت جست قلم از رکاب او چون دلها بکمند جهانش
در بند آمد و کار ملک چون سر انگشت او رهت شد از سنتش در چهار بالش وزارت خوغا ع
الا فشر حباو ... کابنا بصر فوعوا ر خورت و از برخواستن علم دولت منحوق سیاستش فتنه
بادب چون کار دشمن بر زمین نشست الماس پیکان تیغ ناوکش خلانش با نقطه دل مخالفان فعل زرد
باد مرهٔ نهی نمود و الف سنان ستاره ربایش چون آه دشمن خاکسار حلقها از بر زره ربود حلمش
پوشنده و پاشندهٔ خطا و عطاست و خاطر و طبعش در زیب سخن و نخانا ب دم مسیحا و ید بیضا
در زیبت را دکان لیارش کار بحر کرد و در بحر آوازه تراو ع کان ندارد مستی یا خشتی
بر شمال و جنوب پیشی گرفت فکرت دور بینش در حمامات ملک شسته را زخنه سین و احکام
دال داد و در اول شروع چون قلم توقیع رسم محدث از جهان برداشت و بر رغم فلک سه کاسه
شبنهٔ کر بنگل را ساغر صفت خون بریخت چ تا جهان است چنین صاحب دیوان باد ملک
آرای و جهان‌بخش و جهانبان بادا والصلوة علی نبینا محمد صلی الله علیه و آله اما حذی الحادی فی

الا حبذا احبذا الحادی صفت مدرسه سیار سلطانی الحمد لله الذی علمنا مفاتح الغیب باطوار الورد و کشف
النسیم و عرفنا دلایل الاعجاز لصحائف العقد ابنی لطف العمیم یسبح لله ما فی السموات و ملؤ الارض و هو العزیز
الحکیم یحکی الروض لمعطار بفیض نعمائه المدرار عن روایع ربیع الابرار و تغرد اطیار الاطیار
فی اعراف مدارس الاشجار بعد الف طرف الاسرار یجری بشکر نعمه لسان جدولة و الفرات
وهما کالفصیح و الصبابی فی المرسلات و مدرس البلبل اوراق ابداعه با فصح العبارات
والهزار یعیدها راغبا فی المحاضرات القمری فی تسبیح الله فیه قس الصبور کابی الفرج بالسجعات
خاشیة عنها الباب لا الاباء و اذاء ان السبلعات والصلوة علی رسوله العربی الابطحی و علی آله الطیبین
الطاهرین چ تا صبا در چمن حجله گل آراید تا یاران سمی چهره خود بزداید اما بعد منت
سپاس خدای را که عرصه عالم و ساحت گیتی با نور معدلت و نظام نصفت پادشاه فرمانفرمای
دوران سلطان سلیمان تخت فریدون بخت سکندر ملکت کسری معدلت سنجر موهبت غیاث الدنیا
والدین اولجایتو سلطان چهار بهشت نامیات اقبال و صبا عنایات او در گلشن ایام هر روز غنچه بهجتی
میشکفد و در چمن زمن هر ساعت نهال فضایلی سر میکشد ریاض علوم را از کف دریا مقدار شبنم لطفی
تازه میرسد و بستان شریعت را بر جای شقایق النعمان شقایق لطف فانی دیده میشود اگر کسی این
مقدم را باتی طلبد و این نسب را منقصی جوید ملهم خرد گوید چ اگه جوئی دلیل معرفتش بچراغ آفتاب
میجوئی اینک مشاهده کن که از اوضاع مرتکبه مخدوم امان اعظم ناظم مناظم ممالک دستوران عادل
و وزیران در یادل رشید الحق والدین و تاج الدولة والدین علی نصرهما مدرسه چون سپهر سلطانی
سیار و چون کره خیمه فلک عالیمدار چ فلکه اش از قرصه مه و زخطه شمش خضاب منج ادیم کواکب
فرش او شعری شعار فی بیوت اذن الله ان ترفع عطفا علی المحل سمت نصب یافت و تعاین کتب
مشتمل اصول و فروع معقول و مشروع در سنادی محمول موضوع ساخته و افراد علما و اعلام کم شیخ
عهد و نسیج وحده و علامهٔ دوران و سباق حلبهٔ فضایل اند بتدریس و افادت و ترشیح و افاضت معین شده
و علم من علم و عمل و علم دعی عظیما فی ملکوت السماء از قبهٔ شما بگنبد رسانید همواره بذهاب تقوی
و حواب فتوی لبیان ریاض دین را مرنج و پیوسته بجواهر نکات و زواهر کلماتشان لقا صبر عقل

دو شاخ حکمت مرصع و حلاب تهر و حصلان مستعد رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله قع جو موج
دو بم جبلها که از درون طیلسان اللیل ما یهجعون ملازم لیل و نهار شده و النفس العلم لا یعطیک
بعضه حتی تعطیه کلک بحکم هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون بر صفحه صدق غیب نگاشته
و از فواضل انعام شاهنشاهی با کجاج قوم و اسباب فراغ و رفع از تشریف و التنوع و مباده مشاهره
والالغ چون وظایف درس و تکرار مرتب داشته اذا ذکروا ان للمتقین لحسن مآب و جهانیان
دانند که تا جهان است از مسیح سلاطین کامکار و خلفای جهاندار و وزرای دوربین صاحب فن که شعار
دین بحقوق عقوق افراخته اند و در کوش فلک جا کوش از فنون فنون عظمت نو خته این اصطناع
واختراع روی ننموده و تمثال آن بر لوح تخیل صورت پذیر نیامده لاشک تألیف این مآثر
و تدوین این مفاخر هزار سال زیادت در مدت ملک سلطان در افزاید و این احدوثه موجب غبطه و حسرت
گذشتگان و غبطت و حیرت آیندگان آید چه تا وزیران اعاظم دانند نظم ملکت تا بیاموزند شاهان
رسم رعیت گستری باری عز و علا پادشاه خورشید منظر بر جبین نظر فلک غلام مجره اعلام بارز لغ
میمون ساقی مشیار السلطنه وجوانان دولت و جهان و خیرات شام و مبرات عام ملکت آباد
در حب دلشاد متمتع و برخوردار دارد و مشیران حضرت و وزیران دولت او را که بانی مبانی
علم و عدل و ممهد قواعد بذل و فضل اند در شیوه حضیض امور ملکداری توفیق فرخ سکندری
کرامت کناد و نوزبستان کیوان محل مریخ صولت و آرای مشتری رسم مکارثت دانایان
منوچهری چهر خسرو معارثت از پیشتهای عز و اقبال و سایه جلالت و جلال او بر سایه و چشم بد رساد
من قال آمین ابقی الله مهجته و کهد الله الملک العلام والسلام و صنف خوف کتاب و صنیعه و سوالات سلطانیه
قال النبی علیه الصلوة والسلام بورک لامتی فی بکورها سبتها و خمیسها روز پنجشنبه چهارم
محرم سنه اثنی عشر و سبعمائه که میان ع آن خمیس لنجح الآمال شامل احوال بود در بحر و سنه سلطانیه
در موضعی که بر مرصد اقبال جای رصد خانه مبارک اختیار منبر موده بنده بهستنه کی حضرت پادشاه
اسلام سلطان علم پرور عدل گستر چه بنده ملک و پادشاهی مخصوص حضرت الهی
ضاعف الله ملکه و سلطانه مشرف شد و مخدوم جهانیان و زیر صف روت سلیمان آرا

ابن

رشید الحق والدین غولفره کتاب تاریخ را که نامه سعادت سلطان معنون خواهد بود و چون منشور فرمانروائی
به دست همایون گرفته بنده را چون کار ملک پروری پیش برده و بر صفت سخنان خوبش تا آسمان
رسانید و عرضه داشت که فلان بنده در مدون مناقب دولت و تا آبد مفاخر حضرت تاریخی پرداخته
و در اسلوب بلاغت و سخن رانی دولت قضا مقتضای سلطانی عذوبتی طاهر و برهانی باهر داد
و درین باب باندازه عالم مستفیض آهنگ ترتیب این خاکی برار غنون فنون بنده نوازی بلند
کرده بود و مخدوم جهانیان سلطان وزرای العالمین صاحب دیوان ممالک زبده قدره منقح
دم عنبر نسیم معاودت شد و پیش از نزول در حضرت کردون مثال التماس رفته بود که اگر مجال مقتضی
باشد که از ثنا و آه مستطاب فصلی تشیع راند همین قدر که از دعاهای مستجاب دو سه قرینه موجز
ماسول است مخدوم جهانیان فرمود که اگر مجال باشد عرضه افتد و الا فرصت انشاد منشآت را مجلسی
دیگر ترصد کنند طبیس تبرک هبو بعبور به در سال پادشاه جهان چون ضمیر منیر خود در جفای تشبا
وقف بود و قباب غلام وار در کمر جوزانی برآمده کسوت زلفت شعر بر تاج فرق سلطنه در عرش
چتر سایه گسترده باری سلطان عالم خلد الله سلطنه لعز نشاط پادشاهانه و ارباب الدول طهران
از دیباچه ضمیر این کمترین سطر خوشخوان آرزوی دیرینه روان برخواند و فرمان راند که ازین کتاب فصلی
برخواند حالی عنبره خود را با زجل ملائکه کروبی سبیل ساخت و مخدومان الحاسم عز نصرهما و نام
بامکان دولت که حاضر بودند امیرزاده بزرگ امیر علی و خسرو جوجهت اتفاق و امیر محمد هزره
و امرا الغو و عنای و ترلاک و چلبی و صاحب معظم امیر جوهری بشکر بر لفظ این کوش کمر شبان
مفرح پیکر دانیدند و بنده دعائی که در زمان جلوس همیون انشا کرده بود درین سیاق منخوانم
حق جل و علا ذات همیون عنصر پادشاه عادل معتقد ملک بخش جهانگیر چه آفتاب آید حق صورت ایمن و
امان نقش کتاب ظفر مهدی آخر زمان که لطف طبقش و نوشخص و سایه خص آفرید کار است سالیان
ابد پیوند بر خبرت جهانیان و حصن حمایت و کنف رعایت محفوظ و محمی داراد اقبال چنانکه
محیط پرامن مرکز گردد و گرد عتبه جانب او روان و کردون سند بر چون خط مستقیم که سر از
نقطه نگردانند او امر او را متابع و سکان اقطار آفاق چون مدار ما بین القطبین منطقه بندگی بسته

مطاوع و بخت تا امعنت که برحسب مقدم باشد بر پی ارادت روان و سعادت چون عرض لازم
که بجوهر قایم بود بر آستان ملازمت قیام نماید بلفظ سعادت بخش سؤال فرمود که مقصود چیست
خواجه جهان بعبارت سلس عرضه داشت که موجودات ماسوی الله جوهرست یا عرض و عرض همچون
سفیدی و سیاهی باشد که باجسام قایم است و در طرز دعا از اول تا آخر تمامت کلیات عالم را بطریق
حکمت جمع کرده و دعا سلطنه را سرپوش جمیع اجسام و زیور پیکر تشبیه ساخته حاصل آنکه تا عرض باجسام
قیام نماید سعادت بر آستان این دولت ایستادگی خواهد نمود پسندیده افتاد قرینهٔ دیگر برخواندم
و نصرت مانند هیولی که از لازم صورت منفک نماند سایه چتر خورشید پیکر انفکاک ناپذیر بود اینجا
باز سؤال فرمود مشیر دولت عرضه داشت که هیچ چیز از جسمانیات خواه عالم افلاک و خواه عنصریات
از آتش و آب و باد و خاک بی صورت و هیولی نباشد و صورت و هیولی هرگز از همدیگر جدا نشوند
و اگر تفرق صورت پسنی جسمیت نماندی یعنی نصرت هیولی آسا با صورت چتر میمون خجسته
قرین و همنشین است تحسین و اعجاب فرمود و دعا منجر شد بدین قراین تنفس در استعمال دشمن که ازلی
برآجال ایشان چون علت مادی بر فاعلی مقدم و طلیعه ظفر از طلوع رایتش چون علت صوری از
غائی مکرم از توافق علل و تلفیق سخن حسن استخباری کرد مولانا اعظم قاضی قضات العالم نظام الملة
والدین عبدالملک که نعمان دقایق بحر سحابش بی لا و نعم لفظ نعما بی راند گفت هر چیز که در
خارج نشان هستی دارد بمذهب حکما از چهار علت خالی نباشد اول علت مادی چون چوبی مثلا
که ازان تختی سازند دویم علت فاعلی چون نجار که آنچوب را پیراسته گرداند سیوم علت صوری چون
صورت تختی که کمال آراستگی پذیرد چهارم علت غائی چون جلوس پادشاه بر تخت و هر چند
نشستن پادشاه بر تخت که غایت و غرض است بعد از این علتها که یاد کرده ایم دست دهد اما
در تصور سابق بوده و دعا نکش این علل گشته ع نخستین فکرت پسین شمار زبان سلطنه بالماس تحسین
لولو خوشاب را جگر سفتن گرفت کلام منجر شد بدینجا موالی را اسباب خوشدلی چون منبع
علتها ولی بی پایان شد و دشمن را قدرت و مکان چون تخیل ممتنع ناپیوسان اعادت سؤال
رفت قاضی القضات گفت هر قضیه که در عالم تصور کنند از سه جهت بیرون نباشد یا البته باید که بو

باشد و آنرا واجب گویند یا البته باید که نباشد آنرا ممتنع شناسند یا شاید که باشد و شاید که نباشد
آنرا ممکن خوانند پس این کلمه در حضرت سلیمان منقبت چون سنگریزه در زر نهاد زبان درفشان شکر
نعمت الله التی انعمت علی گزارده گفت در مقام تقسیم خوب بغایت رفته یعنی آنچه البته واجب که باشد
اسباب سلطنه و کامرانی پادشاه عالم است که دائما تا ابد باد و آنچه البته واجب است که وجود نباشد
دشمنان دولتند که کم و کاست باد و عظیم پسندیده آمد و فرمود همچنین میباید پس با مقربان حضرت
فرمود بسیار سعی کرده باشد تا چنین معانی انگیخته مخدوم دولت پناه استنباط نموده و لطافت
فرمود و عرضه داشت از زاده خاطر غیب نگار سلطنه که درین همه تراکیب عقل را بدر غرر آن
موشح ساخت یکی آن بود که سخن پیکر دولت و چون جهت جناب خاصیت پادشاهانه مقصورست
بر ترشیح ملک و ترتیب حکما و مستعدان اطراف و محصلان جوانب مجهود را بذل میکنند و اوقات
خود در استغراق تلفیق و تعلیق اوصاف آن مبکر در نهند لاشک انچنان معانی که پادشاه دولتیار
از محل خیال استخراج کرده باشد چون در کسوت امثال این عبارت مندرج گردد چنانکه میباید
پادشاه تا بند باقیه و مانند کان تا متاع این سخنان اهتزاز می نمایم جهانیان متعاقبا ادوار بعد
ما آنرا در کنار قبول جای دهند و درین واسطه هزار سال ذکر این دولت بر روی روزگار باقی
ماند قاضی القضات گفت بعضی کلمات جان نثار سلطانی که از قبیل بدیهیات با یراد آن انعام
فرمود و درین همه با همین بنده گفته ام در حساب است که بران رساله بدین نمط پرداخته شد با این بنده
عرضه داشت که تلفیق فسحان ببابین دولت روزافزون دست داده و الا موالی عظام میدانند که
این شیوه در کتب مترسلان و سخن سرایان متقدم و متاخر نیست تصدیق فرمودند که در طرز دعا بدین
طریقه نیافته ایم و مسبوق نیست پس خانهٔ دعا که خانه مشک بود برخواندم و دعاه دولت
روزافزونش در انصاف قضایا چون اولیات واجب القبول باد بیت هر دعا کان بکتاب تو فرستد
دل من بکرده باد از دل و جان روح الامین آمینش از فحوای آن استنطاق فرمود قاضی القضات
گفت هر قضیه که در عالم باشد یا بوجه حجت و برهان قبول کنند و آنرا بدیهی خوانند یا از غایت
روشنی بر آن حجت نطلبند و مسلم دارند یعنی دعاه دولت پادشاه هم در اول وهلت بی حجت

و طلب مسموع و مقبول است تبسم کنان فرمود چون از تحصیل دعا و حمایل مستجاب فارغ شد امیر معظم
بهاء الدین یعقوب مصحف حمایل و سجاده که عرانضه در دوشانه بود را ز زده عرضه داشت مقرب الحضرت
خواجه مرجان سجاده برداشت و خسرو خوبخت تعاق تعاق مصحف را سر بگشاد و بدست دریا مثال کان ایثار
که بعین آن قفل کلید ارزاق خلایق تواند بود و حالی سخن قاضی القضات منجر شده بود با آنکه چون سخن خوب را
در جهان اتفاقیست زیاده از تمامت مقتنیات لاجرم طلبهٔ علم اگر برده درم سیم دست رس یابند
کتاب خرند تا هم بدان مستفید باشند و هم ذخیره ایست که غاصبان و دزدان قصد آن کمتر کنند و اگر
اتفاق سرقت می‌افتد بازیافت آن آسان ترست پادشاه ملکی ملکات قدسی واردات مصحف
در دست داشت بطریق الهام فرمود پس چگونه جماعتی قرآن را که کتاب خداست می دزدند یعنی
الکلام آنرا گوشیده می دارند دیگر فرمود که سوگند بقرآن یاد کردن آنست که راستی در قول فعل بجای
آورند نه آنکه مصحف سوگند یاد کنند که چنین و چنان کنیم و بعد از آن فرمود که این بنده فصلی دیگر از بیخ
بخواند با بنگی و در وجیب در خدمت مخدومان عرضه افتاد که در صفت سلطانیه قصیده مطول سمت نظم
یافته است اما از کلال خاطر عاطر شاهنشاهی اندیشه میرود مخدوم جهان پناه فرمود که ابیات ساختی
سلطنه اختیار در صدد استنشاف شهر سلطانیه را گفتم فرمود هست از بن مناسب تر چه باشد الحال بالحق
والقال صادق پس در قافیه مترادف از مطلع متن این قصیده ابیات ادا کرده شد بیت و صحن سلطانیه
کوئی که سپهر مشتبرین یا بهشتیست متشکل شده بر روی زمین خلد و کردوش چه خوانی تو که در رتبه علو
نو دو قیاسی نکند عقل نه بر آن و نه باین فلک از کنگرهٔ قلعهٔ او در انکرد کلهٔ زرکش از فرق و افتد در چین
از معنی این سؤال فرمود تا صفت ملکت بعرض رسانید که مقصود صفت قلعه عذر بست که فلک را
هنگام در نگریستن بدان کلاه آفتاب از فرق در افتد این تقریر طبع نهروی آثار سلطنه را خوشوقت کرد
و تعجب نمود بیت باغبانش اگر ز آنکه بیاید رضوان روضه آسایش کند از غمزهٔ حوران پرچین
وجه مناسب پرسید کرستو وهاره درست تقریر کرد که روضه محل ابهام است و معهود باشد
پرامن چمنها از خار پرچین ساختن و مژه خوبان را بخار دستان و بیکان تشبیه کردن یعنی اگر
رضوان بمرتبهٔ باغبانی آن رسد پرچین آن را از غمزهٔ حوران کلمه را سازد الحاصل مستحسن داشت

بیت شهری آراسته چون کارگه بوقلمون خاصه چون باغ شود از رخ گلها رنگین ارکان دولت یعنی
بوقلمون پرسیدند گفتم در پارسی بوقلمون ملون باشد بر مثال بوقلمون دو عربیت بیت همه اطراف
چمنها و سر ابتها نیاش یاسمن و یاسمن و نرگس و سرو و نسرین آب او باده ناب است زدی اطراف
خاک او مشک و خاصیت او عنبرین این دو بیت چون ارکان حضرت استحسان فرمودند مکرر خوانده
بیت سنگ بر دل نهد از غیرت حسنش مرجان خاک بر سر کند از طرهٔ صحنش عنبرین پادشاه
از مرجان و نسبت آن سؤال فرمودند خدایگان مملکت سخن بل قهرمان مملکت دسخن معنی مرجان
که از سنگ ساخته اند و ایهام سنگ بر دل نهادن از رشک آن و خاک بر سر کردن عنبرین که
با تو خان انجا سرای طرب سرای ساخته بود و لعز انها رسانید لغایت تحسین و استغراب نمود بیت
دیده از رغبت توچرخ معرّش تشویر با فتاز صورت تو صرح ممرّد تحسین فحوای بیت استفسار
فرمودند دستور ملک آرای کشف معضو و از چرخ معرش استعارت آسمان است و صرح ممرّد قصر
آبگینه بیگر که سلیمان جهة بلقیس ساخت یعنی آن هر دو پیش سلطانیه شرم زده و سر افکنده اند بیت
زور ابر و باد خطا فشانند معتبر را سبل کشند در رخ شام آرد چین عرضه افتاد که نام پنج شهر مشهور
بطریق ایهام در یک بیت باصنعت مراعات و مراعات صنعت اغراق ایراد کردن دولت پادشاه است
فرمود که زور چیست قاضی القضات گفت نام بغداد است که امیر المؤمنین اسد الله الغالب کرار غیر فرار
علی ابن ابیطالب علیه السلام آنرا زورا خوانده بسبب انحراف قبله بیت بهمن چنب و دنبال حقیقت بی فی
شعب دسغد ش ربی بو غوطه دمشق یابین سؤال فرمود قاضی القضات گفت اتفاق است که بهشت دنیا
چهار است یکی شعب بوان فرمود که با مشرعه داشتم که از نواحی شیراز دوم سغد سمرقند سوم غوطه دمشق
چهارم ابله بصره و امیه امروز با وجود سلطانیه بهشت پنج شد پس بشرف عرض رسانیدم که گفتم سلطانیه بهشت
پنجم است اما انجهار کانه او را بنده اند جمع طرب افزائی پادشاهی از این سخن اهتزازی نمود و گفت آری
گفت که بهشت پنج شد اما لازم نیست که همه مانند بلکه بکر باشند شاید که سلطانیه از آن چهار رکن
بهتر باشد بیت عقل کل بود بهمانش هندس در اصل گو دوش آلت و استاد دکر روح الامین
قاضی القضات گفت تفسیر عقل کل توان گفت وجود خواجه جهان رشید الحق والدین است بیت

از پی تشویش آنکه جهان هر روز * خیط ابیض کشد صبح ز پی حبل متین * بیان خفی طلب فرمود و عرضه افتاد
که بنایان را عادت باشد از برای راستی عمل ریسمانی سفاره وار بر روی کار بستن * فرمود که معلوم است
پس گفتم رشته سپید صبح بی گونی برای راستکاری سلطانیه پیدا کرده اند * تبسم و استعجاب فرمود ب
تا که بنا برد از سر اخلاص بکار * هرم خورشید نمود دست چو خشتی زر زین * سه نوبت این بیت اعاده کردم
زبان سلطنه با مرکز دایره وزارت درین مبالغه لطیف سخن راند ب جوش خاص ورا آمده دندانه سور
شعری شامی و جوزا و سماک و پروین * از توجه معنی سؤال فرمود سلطان الحکما خواجه جمیل الدین کوسی
گفت که بهای ستارگان … تشبیه دندانهای سور بدان کرده ب عرض ساحات ورا
وهم ساحت چون کرد * طول معموره آفاق نهادش تخمین * مخدوم جهانیان فرمود اینک جهت فلک فرسائی
بر زیادت طول و عرض آن مقصور است ب کرنه ذهن جهان بحسبه بودی خلقش * در شش ایام
نگشتی تعیین * مصنف این اغراق که حضرت وزارت جلوه داد * عرضه داشت که تا جهان است در
قیاسات شعری چنین مبالغه نرفته باشد * پس تغییر شده ایام که در حضرت … آسمانی آمده * و تخریج معنی مفهوم
بندگی حضرت گشت * و شرف تحسین ارزانی داشت ب برا قالیم جهان یافت شرف … تا که
شد شحنگی پادشه روی زمین * صاحب جهاندار فرمود به روشنترین معنی درین قصیده این است
ب بحر خورشید لقا کسری فغفور غلام * شاه جمشید توان خسرو دارا آیین * شاه اسلام خداوند معظم
که خدا تیغ او ساخت بحق مظهر آیات مبین * با بشارت مقربان حضرت این دو بیت مکرر کردیم
ب در خم پرچم او پیکر فتح است نهان * همچو در ظلمت شک لمعه انوار یقین * پادشاه فرمود که
چگونه تشبیه کرده است * مرشد دولت قرین گفت در تاریکی شب نور چراغ هدایت روشن است
شک را که روی حقیقت میپوشد بتاریکی نسبت کرده * و یقین را که کشف معانی میکند بنور مشابهت داده
باز میگوید پیکر ظفر در پرچم سیاه چنان معاینست که نور یقین در تاریکی شک * عظیم مستحسن داشت
ب زخمه کوس جهانگیر شه ملک گشای * گوش گردون جفا گوش در آرد بطنین * همچنین از طنین
سؤال فرمود * قاضی القضات گفت طنین آواز گوش است * یعنی بهنگام نوبت نوروش کوس
در گوش فلک آواز می اندازد ب صدای … از کار جهان برد و نماند * جز زره در گرد

بنوی

بنده قبا از زمین * استفسار معنی فرمود * برای مخدوم سخن گستر عرضه داشتم که مصنف درین تاکید المدح بما
و ایهام و مبالغه را هم شامل است بدین وجه تفهیم کرد * که بعهد عدل پادشاه بنده و کرد و هیچ کار نماند
مگر دو زره و همین قبا * و این هر دو خود محبوب و مطلوب است ب تا بروبد زره ابر ز بش سلطان خاشاک
زلف جاروب کند در سر ره حور العین * و زیر زر … بر جام جهان نمای خاطر شاهی عرض کرد که
حور العین گیسوی مشکین را جاروب سازد * تا خاشاک از رهگذر مرکب صرصر حرکت سلطانی رفتن گیرد
فرمود که مبالغه تمام است ب حاصل ملک جهان بخشد و منت ننهد * در کرم از همت چندان که تو گوئی
چند بین * چون این تقریر در ضمیر منیر جهانگیر آمد پسندیده فرمود که همچنین است * اما در مدح ارکان دولت
هیچ کس اتباع کتفا فرمود ب این مپندار که گرگ از بره برباید موی * تا که چوپانش بود در امرا میر گزین
جنگ نکش چو نفیر برد در آید گردد * از ابلغه … میر انجو حسین است که از بعض علم
ابلق توسن افلاک کشیده است بزین * دیرینه زود غلامان … او * داغ فرکوش نهد
بر کفل شیر عرین * از وزیر اش که دستور مصالح جویند * عرضه ملک جهان یافت فزاران تزئین
پادشاه معنی تزئین پرسید * گفتم زیب و آرایش ب از رشیدش همه رشد است جهان را شامل
تاج او بر سر ملک است بحق سایه دین * چون بمدح وزیران دولت پناه رسید مخدوم جهانیان فرمود
از انجا که ذهن دوبارا عادت شکر و دم و مبرقع پوست ب لشکر انبر فلک میر علی قوشچی او * چوگه
تغییر کند سنقور و مرغ و شاهین * پادشاه بوی ملتفت شد و فرمود چون مدح تو میخواند آخر
کم از آنکه کاسه گیری * و گفت هر دعا که امروز فلان بنده است دولت روز افزون را
بعرض رساند مستجاب باد * پادشاه کاسه نوشیده و خود میخواند ب چو ساغر در کشی تا بیدگویم
همه نوشت همه نوش ب میر قاآن که او خسرو یاقان است * تا آمد با چنین بر
دل سلطان … ارکان حضرت درین دعا آمین گفتند * و اتفاقا افتاد که در بندگی حضرت
این بیت مرقع … ب بنده … ملائک در عرش * میرانند دعا را باراده
آمین * تا بود چرخ معلق بستون قدرت * تا بود کعبه معظم ز ره ملت و دین * سهر سلطانیه در
سایه چتر سلطان * باد چون فلک و کعبه معظم آمین * باتفاق آمین گفتند * و زبان سلطنه نیز موافقت

فرمود چون سال بهفتصد و ده از که هجرت این شعر گفته شد روز ابتدای زمه فروردین عرضه داشتند
که در یک جا تاریخ روز و ماه و سال هجری با اصطلاح فرس ای هیچ تفاوتی ایراد کرد هیچکس چنین
فرمود پس امیر و نجم لقمان گفت یکسال است این قصیده بهمت نظم یافته چه وقت رسیدی که شعر
سه ماه است تا در مقام محول باد و در رسیدم مخدوم جهانیان فرمود انتهاز فرصت از مدت شناخته شد
بل لمقتضاء الامور مرهونة باوقاتها استعداد او بشرف گشتن در چنین روز و چنین مقام مقدر بود
که پادشاه عالم بنیاد رصدخانه و باروی سلطانیه میفرماید پیش ازین استعجال را چه تاثیر بودی الحق چون
از انشاد فارغ شد ارکان حضرت از جوهر زبان تبریک و تحسین برگشادند و درین میانه امیرزاده
ابو بکر ابهری که از بندگی حضرت عز الدین لقب یافته است در آمد و بر دهان که محل جری شاه سلطنه بود
بوسه داد ع اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا این کلمات من اولها الی آخرها حسب حال است بی زیادت
و نقصان مکر در صورت عبارت تغییری راه یافته باشد جهة سخن پیرا و الله الهادی الی ابته منتهی
المبادی و السلام رب اختم بالخیر لعد از عرض کتاب این نثر نزه آثار و شعر شعری نثار مشحون اشحون
تحبیس منشی از نتایج خاطر غرائب آرای امیر معظم و امام مقدم اروع ابرع اوحد امجد خلاق المعانی
سباق الغایات عز الدولة والدین القاسم ابو علی لا زال مبانی المعالی معمورة بمعالی بر جریدهٔ
مکارم اثبات یافت لذ کار الاخلاق الفاضلة بسم الله الرحمن الرحیم رب اختم بالخیر و حسنی
الحمد لمن من من فضاله علی الذین الذین یرومون ولا یرمون فینتهون ولا ینتهون احمد احمد
لوحد انیته برآن الشرک فاحرق به واخرق کانه شکت المسک و صلوات الصلوات و تحب التحیات
علی نبیه النبیه و نبیه النبی محمد العربی الذی بعث الی الخلائق ولغت الخلائق حبیب رب العالمین
رب العالمین ما صلوا بالمجلی و جلوا المصلی و بعد فالعبد الراجی ربه والراجی ذنبه ابو علی القاسم
علی الغنائی الطوسی مولدا والسمرقندی محتدا یقول بقول السعد و اقبال سعاد العتاب دار الاقبال
حیث تشرف الایام بشرف الانام سلطان الافاضل برهان الاماثل الحبر المحبر الفاصل بین الحق و الباطل
عبد الله المشکور عند الله نجل المولی المولی عز الملة والدین فضل الله الذی فضل الله به السماک
والسماک بذراه اولو الالباب شعر الامام بن الامام بن الامام بن الامام والامیر بن الامیر ابن

الامام

ابن الامیر لا زال لا زال عنه نعماؤه ولا زال عنه آلاؤه فخار فخار المکارم علاه واتاه اباه بناه ذرى
جید العلم بجید دراری ذکاه فازکا لذکاه و ناره اذکاه وکان قد زان فضلاه وعلاه فاسقط الشمس
اسقط زند ذهنه الذهبی من تواتر نوائر خاطره البهی کما من قبل قیل شعر حلفت علی الشمس انکشف
الدجی و جهل اللیالی فی اباطیلها ادلهم فصنعتک المرء فیه لطائف العلاعن حسنا فی تماثیل من
ارم وخطک یبری العین من کلفة العمی والفاظک یجنی السمع من علة الصمم فمن جملة ما حمله علی سطر
هذا الشعر ان الهنا دالعظام زوبر زبره الخدمة الهنا دبالاعظام و ذکروا اطرافا من طرائف فضائله
و طوائف فواضله ولو کانت لا تعد ولا تحصی اذ هم حجم کالحصی فاثر ان یقفوا آثارهم و یعطوا
اخبارهم اخبارهم ولو لم اکن من عداد الائمة بل من آحاد الامم شعر احب الصالحین و لست منهم
لعل الله یرزقنی صلاحا اما تعداد علومه فلا یحتاج الی البیان اذ قصر لسان الانسان شعر ان
قیل نحو فهو ذا زجاجه او قیل فقه فهو ذو نعمانه فاکتفی بهذه الابیات الغراء ولو کانت ما جنبذ
العراء شعر خیال الحبیب دنا فالا کصادحت الفصاح آلا ربی حسنین ساکنی دمانه البهالا لجود
بذاک الا خیال للاخیلة ام محاته بدت فی حندس الظلماء خالا تحلی القلب مزوک الامانی
و یحلی العین للتکاب خالا ولی قلب له فم نطق حتم احرق منه اشتعالا سوی ذکر الحبیبة لیس
شانی یوم به قلبیه اشتغالا فمن تبریز تبریز لبرق تری ای ساطعا والدمع سالا اذا ما خلج
زاد له لهیبا ومن حال التی بجریة حالا اهیتا فالنا خابیة لیلی برب البیت آل وقال الا
فقال انت شمس قال بونا بها وجهی استنار لذا تلالا براح حسن من دم صین حبت یحط علی محیاه
شالا ابن الکاس قد عد مواجهاته لما و لصبها ذ وی امثالا وتالت عدیم المثل قوم تری فضاله
بما فضالا ولو صار الدنا علما لدیه کمغتر غاص فی بحر فضالا امام للوری شرف المعالی الاخلق کرم
تعالی اعالی اهل کل العلم صاروا عیالا فی ذراه لذاک عالا حوی کل العلی ارثا و کسبا
اتاح الله اجلالا مدیم علی ندی من کل وجه اسمت بلا مینه علی لا تمنی الاذن لما خط طرفا و کان
لعبرا ذا حین فالا ولو انشی علی حیث قرضا به احی الذی فی اللحد قالا ولو املی علی صخر اصم
کلاما صار فی الارجاء مالا وابن البوم فیه کم و نجوا یبذل الروح ان مامل مالا به اشتدت

ازور المعالی و ابلج للمکارم منه نالا و عن اوصافه قصر المعانی و فی اثنائه الانشاء نالا و قصر
الوهم لما هم برنو قصاری مجد المعالی فحالا بنات الفکر کانت طالبات بمدحته حلون و طبن حالا
علاه فوق ما قصر الامانی بغایته فوادی لیس خالا فلو جرت الکلام علی دعاه لقصرت القول لیس الفیح
نالا حلال التاذ رب السرایا فعادی فی شریعته و والا و من والاه واح کل قرن لعادی عزه ما نکث ولا
کتبه العبد ابو علی القاسم بن علی حامدا الله تعالی و مصلیا علی ملائکته السموات و الارضین و انبیائه المرسلین
و عباده الصالحین یوم الخمیس الثامن من ربیع الاول حول اثنی عشر و سبعمائة و در جواب آن لطایف فضایل
و نتایج اقبال با وجود پریشانی حال و تشتت بال و وفور ملال از بن قبل و قال این فصل در صنعت
معارضات و تجنیس مرصع باستغفار تحسین اهل فضل ایراد افتاد و هو هذا الالا لالاه الالالاه الاه الالاه
و مل و مل الالباب لالاته و جمل خصل خصال البلغاء من معاصر اقلام هی مراسه الکمال علی الاطلاق
و معاطر کلام هی خلوق مکارم الاخلاق المعالی النعام امیر تفضل حل مجمل الامیر ابو الفضل فتی العلم فسبی الحکم
کنی البخاری محمود المخالدی فاطمین له انا فادم لمدحتک و القاف طال الذی الذی جعده کولده علی قاسم
المرابع و الصفایا و للفضایل و المزایا فل منی عنده ظل منی عبده اورق شجر ربیعه ابنائه او رق سحر براعته
ابنائه در فصل نفشها در فصل نقبها شرح مفصلا و شرح معضلا فتح من قال به نحریر بحریر اریحی
اریحی لوذعی لوذعی مفضل مفضل کنانه کنانه لبابه کنانه لبانه اذا ذا جوابه جوابه
بذا بذاه هدا هدا هدا ابذاته ثم تم اهدا اهدا له لنا لنا اناه اباه فضل فضل فصل فوا افیها وافیها
فوا فیها انارا انار منهاجا منهاجا و ضح وضح انه آیه برهان برهان حلیه جلیه سبق السبق علی علی
المناظرین المناظرین علم علم لعلیه لعلیه خلق خلق لو فیه توفیه کلام کلام غالبه غالیه عذاری عذاری
کیف کیف کماله کماله فسلام طیب واله والی علی نبیه و علی وصیه و اله والحمد لله رب العالمین
معما گوی و چوگان تو شاهی که مرغ عرش بان است پس از تسبیح حق الله احمد الغ اولجایتو سلطان اسلام
غیاث الدین خدابنده محمد مرتضی الدهر طب لوی لصب الصراح بالکرم روز مرکبی چون الغمان و اسب در اردوی
آسمان همایون مقصرات رفایع فلک رفعت با سالا لان تقدیر بقوة العبادة شهر خطاب توانا الهیات شمان عین
احرام و جلی السکان نقابع ابداع لعبی ستارکان رسانیدند تا دیگر من این کمانی شکلی و سرا پرده عشق

و جوش علق جهان شده آواز سم سمنو روز برقص شوریده تکانشتاده و لبهای حسین طلب ذرات برنگین
تابنده تن بر سم کسی برای معلق زنانه نجات شادی سلطان مجلس ستان جانان کش بر چیس بر کاب
آسمان رخش که مرکب ابلق دوره چوگان شکل هلال و گوی جرم مشتری و میدان فلک چنبری از ببد نشاط
کبران نشین و چوگان باختن اعزم کرده بود چه از شکل مثل اقصه رضوان دلجوی شده بود و رز کا بس ساحت
سلطان انجم کو شوار و در اثنا جولان پاره چوگان شرف دستبوس یافت نه مجدد نشسته بر زمین نجاد
و بر این صنا گوی شد چه مرکب عزم تو چو گوی شجاعت کس گوی هنر ده است ز میدان
ممالک پس گفت من بنده از خاک برگرفته عنایت پادشاهم و از دست جوزا پیکر یافته دستگاهم
طاق ابروی خوبانم نیمه پاره جانانم حاکی هلال آسمان دایره خورشید فرخ رامانم قواره زرکش ترک
ترکانم لعل سمند سلطانم نون ابر عنبر بن عنبر افشانم گوی چون از چوگان گفت سرافرازی در حسن طرازی دم
بر صفات از شنیدن بحل در سر چوگان افتاد و سر از پا بر کم کرده پیش دوید و دم شد و خود را بر جنها
برزد و در مقابله معادله چوگان گفت برای انو جهانداری بخود که من خاکی با همه فلکی نیست الانسان
بر جهات مستدیرم و مثو محیط ساکن تیم مرکز و سی از محیط دورم و تسلیم مسیان تقدیرم سعدی چکنند
که گردن نهد فرمان را چلند گوی که عاجز شود چوگان را آگاه از غبار مرکب منصور صفه کافور قصور
و ما شغلا منی و کان ذلک فی الکتاب مسطورا چوگان الف ممدود و من آه مقصورم آری از خم
ناجیان رام تامن و مخمولم همچون دیگران ع گر کش و سرفراز و گر طبع و طول الکنه فذلک هو حسبان
بنیت و السلطان بارم بر همین نکته و هم دهید بر او که برخواستیم چون مران اجز مدت غیبت چوگان
از شو براین تعریض چون گذشت زکان سرو پیش انداخت و زبان چو همین گوی را طعنه زن شده و کف انداز و دی
زبان به زشتی برکشای تا از زبردستان آتش کرا دشمنی من هر چند کرم سلطان مرا بر است
بر میگیرد اذ هب فالله عبدا لم یعرف ذنبه مردان میدان مثل فرکست من زنند و بر ساحت
من قصب السبق ربان همچون نسخه شطرنج و مصاف دست بسته باشند در اثنا ملاعبه گوی و چوگان و عدو
تا زک دلپذیر تابان و شمسی که در میدان تمنی از اسب را دو پیاده بود و بدین چوگان بازی خیال
گوی سخنوری از شهسوار میدان بیان مسیر بود با دل بیدل خود این راز در میان نهاد و گفت

منهایت تا از زخم جفاء سپهر چوکان صورت تلیثی رو نما چون چوکان شکسته و دل چون کوی خسته، چو سته

سرگردان و مطلب بل در تب و تاب روز گذشته ام، و برین گره خاکی چون آتش باد و دل در کف،

و چون آب نالهٔ بیحاصل سنگ در بر، و چون چوکان بی سر و چون کوی خاک بر سر داشته، هنوز کارم چون

کوی بی سر و سامان نشد، و چون چوکان جز معدلت پادشاه نیست آرزوی ندارم ع دل گفت تو

شاد باش و اندوه مخور، نمی بینی که چوکان تا اول پادشاه خوش معاد نشد، و چون فلک بگردش الا زیر و بالا

گشت از دست پادشاه رفعت و الا ندید، و کوی تا زخم چوکان نکشید در روی غبار هوا و نشست،

در میدان برکت پادشاه ملک سلطان نگشت سابقت لایقت نزود باشد که در عرصهٔ المیدان این سفر هم چوکان

خاص پادشاه و ترتیب منسوبان خادم، کوی این جستجوی بمهوی مقصود رساند ان شاء الله تعالی، حالی چون بجا

اشارت سر التصدیق بجنباند، کوی نیز بصوب آنچه از عده احتراز نمود، و به باد دلوی از جای برآمد، و این

داستان به بشارت کوی و چوکان تو شتا، دولت روز افزون در جهان یادگار ماند، پادشاها

بکمال لایزالی پادشاهی در حکمت نامتناهی، و قضیه ارادت ع هر چه تو خواهی چنان بود که تو خواهی،

کو نا کوی عنبر زمین در خم چوکان دوران استقرار دارد، و چوکان زلفکان مجعد بدست کاری باد صبا

با کوی زنخدان بتان می بازد، و نقطهٔ معنبر خضاب با نم دایرهٔ غالیه برکنار چهره دلبندان از کوی و چوکان

خبر میدهد، کوی آرزوی دو جهانی رشحهٔ چوکان ارادت سلطان اسلام فرمانده هفت اقلیم

بانی مبانی جهانبانی، فروغ اروغ چنگیز خانی ع پادشاه ملک بخش ملک گیر ملک دار، و اوتاد چو

سلطان گردان پ دین و ما بت که بر همه آیین کش، بی سهو را خسرو خسرو جمشید جاه نسرین تا

پ اگر نگرست چو چنگم بصد نوا نواز، و گر بدست بچوکان مرا چو گوی بزن، وحسبه صمد الملک الرزاق

والصلوة والسلام علی خیر دودهٔ اهل الصیام والمحراب تم قول مصرو تهور یک منسوب بعوب حیات الشام

سخن هر مرتبت او را خوست که ما را خوست، چون بخواست بکاست پ پرورش آموز در داون

روز برارندهٔ روزی خوران، لعل عرار گر آفتاب، حله گر باد و حلی بند آب، تعالی جنابه قدسه عن

الالقاب ملک نصر بر ممالک مصر و شامات باز ما کشیده، و کار سلطنه بشقاقت معهود بر بار رسانید ع تقوم

مباد و عاد در زانکه، و چنین ممکنی که هر سال چهار ده پانصد تومان حقوق دیوان با وجود هولت دخ تسخیران

ازان حاصل نبود و بدین تفصیل، ظاهر و اعمال سالف صد تومان، ملک دمشق و مضافات الف حط

تومان، حلب ترو حمص و حماة و التوهی، الاف تومان مانند عروسی زیور بسته بر پهنه کرده، و آن نوش داماد

سلطنه آورده و دلال جمال آن خار نهاد، باوّل که چهره حال از غبار تعرات اغیار شسته، الغبل مخالفان دولت

قبلی جت نکفت صد و هشاد تن از امرا مصری و شامی چون اسمی از امام مرحوم ابن الملک صالح اپیا

هر زنانی کبر سالار رطار بی، بسکوت نجاس تنکو زند بیک تو رجانداران آید رخاطرق، بتنمور جاقدار زقان

هفاجار سلحدار جانی آنو سالار، و او و آنو سالار کوری بولاد بسکنو رکری، و از د ماشقه بتمو قلتغیک

کرای منصوری العادی، سر زعلانی میر زجنون میر زعلی میر زنایی التون، بوغا، علانی طرمطای محمد غی لاق

قبچاق ساق، جارودی الین ابج الکوش قرابرا اوجی معلانی غازانی، بجاس طوقان نایب میر ولن

و دیگران را رسیل تحاوه از ماش حیات بمحبس حمات خرستاد، وگفته و صف پ بز ده هر دین ابن

سخن دو رتبت، که زنهار تو دشمن باز که تو مرتبت برادران نمود، لاجرم از اندیشه لعش و نکال او ملک الامرا

قراسنقور حاکم دمشق و جمال الدین اقرم والی حلب، و امرا ارکش و سنقور اقرم سنقر خوش گشته

اهل و تبار را در الکه ترک بشته، و با مقصدار پانصد سوار مهالیک ماهر و تقو دعائر شعر غدا آنم لوالقی

علی الارض ثقلها شکت منه الم الشکو من حبالها را امتم و نشسته میندگی حضرت سلطان عالم التجا

نمودند، و در طوال اللیل شعر دعونی حیل ارقالها بنیلها، واطوی الدجی حتی اری صبحها المجلی

خواهان و وسیحانهٔ المنار سباب و قفا، بکتوات مراکب خوش قفار قطع کنان، و در مقدمهٔ سلطان

میر دین سر در فرستاد، و امیر شکال انها نمود که حضرت جلت کرده، ابرهان قتلغ شاه واود

مصاحب برلیغ و خلعت در صدد و باد دیگر در نیابت رسیدند، و در ماه جمادی الاول سلطانیه

که مربع سریر سلطنه بود دهیرست ارکان حضرت شرایط اجلال و انزال بمراسم استقبال بر عامت

رسانید و شرف دولت مینی یافتند، و انواع مرحمت و صنوف مشرف و قبشتر لغایت کرانمایه از قبا و کلاه

و کمر مرصع مبذول افتاد، و شانزده تومان زر انعام فرمود، و در وجه تشریف اتباع ایشان

شانزده هزار دینار صرف شد ع بگذا ابگذ الطریق لعالی، و چون قراسنقور شاع غلغلت

نامزی از العصباح امن و دولت سلطان رسانیده بود، از حضرت قتلغ را لقب آقسنقوری

ارزانی شد

و امیر حسام الدین جهنا سرور اعراب شام نیز از سعادت ملک ناصر متحاشی گشته رسول بسدهٔ سدره‌نشان
سلطنت با اظهار ایلی و اطاعت و لین معاودت و عرائض اهل و برا از مرکبان صرصر حرکت
و جوارح عنقا همت روان کرد مراحم سلطنت و عواطف ایمانی آثار قبول و اقبال و افضال
و القبول قربیان باظهار رسانید و بر تیغ تشمیر استعطاف [illegible] خاص و تشریفات اقارب و
سپهر ارتفاع علم حالت بر عراق عرب و دیار بکر معروف ولد المیه [illegible] شاد ع هوا دوی الحیا
علی وجهنا و ابل امرا مصری بر آن حکایت ملک ناصر و غلو و اهمال او در قتل واراباق و ظلم و اجحاف
عرضه داشتند علو همت و شمول مرحمت سلطانی که کفیل انصاف مظلومان و متوکل بر انتصاف ظالمان تواند
بود مناسب شان را زبان داده هر یک بزرگ را با ترکاب و اسب و اسباب و [illegible] و حشناد و برلیغ
رسانید رایات ظفر پیکر بر عزم بلاد شامی متوجه شام موصل گشت و در اوان [illegible] بهشت ارم
نزهت خورنق نگار سلطان امیر الدین لؤلؤ نزول فرمود و روزها جشن‌های پادشاهانه کردند و از انجا
امیر سلیمان الب امیر حسام الدین جهنا از راه بغداد برسید و بسعادت تکشمیشی و فیض انعام شاهنشاهی
مستعد و مخصوص گشت و تشریف مدارا با کمر گوهر نگار پوشید و یک تومان زر از عطیات نامی در دامن
ریخته با اتفاق قوم که ایشان نیز خلعه جامه و زر انعام یافته بودند زانو زدند و کاسات جنی مزاج
آفتاب نعاب نوشیدند از حکم یرلیغ [illegible] اعمال که زیادت از چهل تومان ارتفاع است
بر سبیل اقطاع بنام امیر جهنا حسام الدین جهنا گشت ع اذا ما بدت [illegible] الغزالی پس ارکان حضرت
بساختن آلات حرب و استعداد لوازم اشتغال نمودند و آنچه مشاهده افتاد از هیبت و عدت این سفر
پنجاه و پنج هزار و [illegible] جسر و کشتی اکثر با [illegible] مجانیق و [illegible] موصل و [illegible]
و منجنیقها که در بغداد بود [illegible] منضم شد و [illegible] هزار و پانصد [illegible]
شعر لها [illegible]
[illegible] که در فرنگ ساخته بودند برسید و در تواریخ مسطور ندیده ام و از روات شنوده
نیامده که در هیچ زمان هیچ پادشاهان صاحبقران [illegible] سلاح [illegible]
با فرس است و دلبند [illegible] بحری نژاد [illegible] با حل

و بر قضا کونا کون از اطلس و اکسون و زرین مرصع [illegible] و روی [illegible] و زرین [illegible]
[illegible] غلامان پریوش جناب کش روان ساختند و دو هزار و پانصد [illegible] کوه تحمل با د قوایم
ابر سیر جهت حمل سادری در رقبه قطار کشیدند ع فیمی و شخصی المعنی مقتطر و نود چرخ دوراندار
و یازده هزار و کسری تیر پولاد گذار صخره گداز و هفده کشکنک ابجر قلعه شکاف قلعه دوز و صد عارون
نفط اعدا سوز و صد عراده کوس پیل حباب رعد آواز صور هیبت و صد عدد علم عالی قامت
غالی همت زرین با چتر جسیم [illegible] زر بفت شعار مرتب گشت و کلک [illegible] آه این
اوصاف در خیال مرکب رباعی ای با ظفر طره زدای علمت سعدین فلک با چتر سای علمت
گسترده ظفر در دولت سایهٔ فتح بر مفخهٔ مملکت همای علمت و سیصد و شصت مرد نفط باکلنکها و تبرها
در گرداند و پنجاه هزار ریزت [illegible] ربای معول عبره کردن اثقال [illegible] را دنا با این ساختگی شد
آری در سلخ رجب [illegible] و ترجمان اسپلامیشی کرده رایات نصرت قرین بر [illegible]
نهضت نمود راوی قد [illegible] و این دو بیت [illegible] بیت کار چرخ فلک با رخ
گلگون آتش با ملک عریض و جاه افزون آتش و آب [illegible] و در آتش [illegible] کرد در رود [illegible]
بیرون آتش پادشاه با [illegible] حاتم جوان و [illegible] و مخدوم جهان و خاقان حضرت
خسرو جوانبخت [illegible] و امیر طغای جتای و محمد هزاره و امرا تومان [illegible] و امیرزاده
و طغای و محمد خواجه و [illegible] و امرا مصری و میران هزاره و [illegible]
و قتلغ [illegible] و توجه تومان لشکر [illegible] سپه نمودند و فضای صحاری و عرائس برادی آکام
و هضبات از جوش و خروش لشکر جهانگیر در اضطراب آمد بیت [illegible] اگرچه [illegible]
زمین هیچ پیدا نبود و این رساله در روز عرض جیش [illegible] ساله عرض جیش بر مقتضای ع
و فی المعمات [illegible] روز آدینه چهاردهم شعبان سنه اثنی عشر و سبعمائه چون رایات ظفر نشان
سلطان جهان با عالی سنجار که موصل [illegible] رسید لشکر را جیبه جیبه [illegible] عرض [illegible]
مبذول بود [illegible] معقول از میان [illegible] بر آمد [illegible] و در خدمت شاه [illegible]
[illegible] خم کرده زره هزار دیده نگران شد تا ترتیب لشکر منصور از نصب امرا جهانگیر و تدبیر

وزراء بی نظیر شاه کند ❊ هوا از سپر قبا سرخ لاله زار بود ❊ و در شب آن نقاره و هم غیب در گوش هوش ملک ❊
برادر این سفر سپهر صورت چین بر جبین انداخته ❊ و روز و شب ناله را بر آوای نفیر و کوس نوبت ساخته ❊
آن ساعتی چون نیزه و تیر تو را بر خود در جنبش آری ❊ و مانند علم العلم زرهی شادکی نمای ❊ برای و رایت
براون فار بازو بند و ماه و شبقی لا با بند ز تیغ کن ❊ و جاون قار را از آیا ذاجاء نصر الله نویذ
بسیار لباس ❊ لشکر ظفر گستر ضبط ده جبهه اخلاص بر آن فلک ❊ پس طاقت ب دارد کران بیان و میدان میان
بجولان در او ❊ و تیر این دعا بر هدف قبول چنان زن که چون کمان ع آواز زه ز گوشها بخرد ولو الغم
تا جهانست شهنشاه جهان سلطان باد ❊ چرخ سرکش چو کمان دستکش فرمان باد ❊ نهفت رایت میمون ات
آسایش ❊ کاب تیغ سر دشمن دوران باد ❊ نام سیف حق تیغ تو آمد گوئی ❊ مدعا باد خوارج
همگی ویران باد ❊ جیش منصور تو کوشام سپاه ثاشک رو ❊ قاهره و ماه ده بهمان باد ❊ هر که در
بندگیت راست نشد همچون تیر ❊ پس آن کیش غلامان تو هم قربان باد ❊ وانکه در نوبت تو سر نفرازد چون
دف ❊ چون کور کلای تر آوای تو در افغان باد ❊ روز هیجا که همه آتش پیکار نشست ❊ تن اشرو خاک و
جگر آب بکوم جان باد ❊ از بس آبرو نم خون که با عداست رسید ❊ بوستان الغزل طفیان همه چون بکر بیاد ❊
هر که با لشکر تو عزم تقابل دارد ❊ همچو نقش تیغ دوروی کفش خفتان باد ❊ نصرت از پیش رایات مظفر ب و
راست ❊ و رشدن وامن مکرس جان ابد دان باد ❊ سلخ شعبان را در کنار فرات اتفاق نزول افتاد ❊
در یک روز گشتیهای نیف بعالیق در هم کرانده مصحف جسری بستند ❊ و چون آب فرات لغضمان
چیزی بر فته بود از آب یغانی محیطی بر کار نشد ❊ روز یکشنبه غره رمضان رب خطاب های همای سای نیسان مای اجال
اقبال حرم را افواج خواص محمد فرمود ❊ و امیرزاده اعظم میر علی قوچی و امیر جلال الدین افرم ❊ و حاجی شندی
برجه رفتند و آغاز بر لغ ع اغر حدیث اغر کلام ❊ رسانید مذکر کان سفین قرار بر عزم استخلاص این دیار
از فرات گذشت ❊ تا آن قلعه بمفتاح هدایت در قبول کشایند ❊ و بعدم معاودت تعجیل عتبه جلال را
نمانید ❊ تا هر یک بلغات لعب و آمال برسند ❊ اما ز آنجا قضا در کار بود ❊ مقدم ایشان نور الدین موسی
اوزکیشی ❊ کرد غرور در دماغ بیدماغ خود راه داده ❊ امال و مواشی مواضع حسد را در قلعه آورده ❊ پل را
خراب کرد ❊ و مستعد ایستاد ❊ در جواب دست تیر کشادند و در آرزم پیوستند ❊ روز آدینه هشتم ماه بوقت جاشت ❊

اکابر ساسان مدار رستگی کشت ❊ و تمامت لشکر حوالی رقعه قلعه ایستادند ❊ و از گذر سپر قباها لون شب گیسو
احمر و همه سخن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه افضل الصلوات ❊ از صحیفه حافظه بر خواند ❊ لیکونن لمنة الشکینه ١٢٣
سمان و جمیع علمها را بات بنی الاصفر ❊ برطرفه مغول غریو و آواز که آن را سوربشی گویند در بهم پیوستند ❊
و غریو کوس شاهی چون دعاء سحرگاهی بفرق فلک خضر رسید ❊ مقصود آن بود که چون سواد موج افلاک
لشکر ظفر از مشاهده کنند ❊ و رعب منصور محاذات ایشان در اهتزاز بار آید ❊ زرک عنادکبر ند و سمت اعتماد ذرز
معمات در یک سال ستاه بگاه در اعراب مراب ❊ تیر چرخ و سنگ منجنیق را اعمال عاملین داد
فرمان شد تا و ثاق دمیق و عام کرده وران رواق امیر وزی قلعه نصب کردند ❊ و تمامت لشکر از جوانب حصار ١٢٣
و مصاعد بر مثال سوار بر ساعد محیط شدند ❊ و قلعه مانند فلک البروج دوازده برج و خندق عمق آن
سی گز و عمق پانزده گز داشت ❊ و بر سه طبقه مبنی بود و اساس دیوار با بر سر سنگ استحکام یافته بود ❊
و زوایا و خبایا و مصلعات آنرا آنکه که ایشان منهدم ساخته ❊ چنانکه بنیادکان را وضع آن مهندس
هر کس در نظر می آمد ❊ و ساوه در حصین خرشت پخته ❊ که ما ودهلی با مان علی الطین جامی ❊ و از
چهار سوی تیر و سنگ حایل شد افراشته ❊ و مع ذا خاره وافر و مردان مجرب ابار کرده و الحرب ❊
از چرخ و تیر و ناوک و منجنیق و عراده و عرده کشتوان داشته ❊ و مصانع آب احلی من لعاب الحباب ❊
و اصفی من کئوس الحباب ❊ که آن گذشته و ایشان را از نفس ع من کل امنیة متنعم بطل ❊ بی نیاز کرده بود
چنانکه در وصف قلعه گفته ام شعر صغرت و لکن من مثانة حصنها ❊ فکأنها فی کل یوم تکبر ❊ حکم بلیغ ١٢ ١٣
نفاذ یافت تا لشکریان هم خندق را انباشتن رحبه و وادی فرات شغل بهرزم مشغول شوند ❊ و تواریا
مین هر کجا سازند ❊ و روز و شب از جنگ نیاسایند ❊ روز دوم معاینه دیدند که کنار باروی انباری
هیزم حمال الحطب ساختند ❊ نیست مثل باز اذات لهب رسانیدند ❊ و صورت منجنیق که از اطراف
برافراشته ❊ وحید باحیل من مسد نمود ❊ سه روز مواظبت پیوسته ❊ و لشکر آهن تجرب دور رحبه
که در پایان قلعه فتاده بود ❊ و نقش حوالت و بیرون آوردن مواشی از خندق اجتهاد نمودند ❊ قاضی حجت
نجم الدین پاسبان لشب آمدند ❊ و ما لی و تعرض رسانیدن شفاعت نمودند ❊ خلعت یافته مراجعت
کردند ❊ از دستار به خاص و خاتم زنهار از حضرت سلطان سلیمان مکان تخوش نمود ❊ و چون مدتی قبول افتاد

مشروحا بر نزول حکم و تسلیم قلعه، در عقب آن بوسه دو بر مردمان قلعه از سنگ استعطاف و جنگ پیش آورده
و چند تن را از شیب و بالا بر حرج رسید، بحکم یرلیغ خراسانیان و فوج ایشان تیغ آخته و لقب بریان
قدم فشردند و راه بستند، نزدیک رسید که اغنام از قلعه مغاوضه زنان با شوهران استراق کنند و
مغازلت عاشق و معشوق مشاهده نمایند، از قاضی با چار رتن بسط بساط فراغت و تمهید قاعده شفقت را
نزول کرد و چاره زنهار اف نیافت، و ایشان را بخواجه جهان رشید الحق والدین عز نصره سپردند، و جیل
و نجباء و اولاد و پیوستگان از بام قلعه رحبه گوش کنگره قلعه گردون را گرفت، ادرت سلطان اسلام
برابر گردون غرام برامن قلعه طوفی سفر مرود، باد صباح اصباح عدوات و اطفال اسمع اهل ملت
سرور را رسانید، و دواعی شفقت و حرمت سلسله عفو و اغماض بجنبانید، روز دیگر بشری بالظفر دستور
آصف رویت عرضه داشت که اگر سلطان عالم دوام روزگار سلطنت را فرمان دهد تا کار این کار
رجب مرآه دمنس فیصل کنند و تحمل روزگار بشارا اگر بکسانی مرحمت علی، دولت روزافزون دانند
این تقریر موافق معتقد همایون آمد، و مصلحت آن الصواب بر رای او مفوض فرمود، برای صاحب دیوان
باتمام مصالح صلح و اصلاح و تنفید سوانح مهم و انجاح اشتغال نمود، و روان شکر دوی امر انبیا کلید
در بند بسته ترئی جهان را کشنده تر ئی، هر چند کوتوالان و امراء بزرگ و طوایف هر یک
شکایت و شناعت میرسانیدند که بنا بر ملتمسات و مقالات و مشروعات مسطح ایشان قرعه توقی
کردانیدن و لشکر را از جنگ سر باززدن منافی رسم محاربت نماید، اما خواجه جهان نظر الی اصلاح
الجمهور و انجاح الامور و ادخار ثواب یوم الجزا و اختیار نقاب للاواه آیة کلفت خطار رجالات
و دریت بوزرجمهر انواع لطایف و فنون حکم کار بست، و بعد از تردد و ترافد و تراجع و تنازع
کرت بعد اخری بران مقرر شد که ازکیشی و عیشاد و دکسان از امراء بحری و مصری که محصنه قلعه و صنادید
مر بوقت ذاه کهنه ایشان تاریخ، بوسه بیت فرودی که هشت و نیم شب سوگند یاد
کنند و خلاشرها دهند و برلیغ امان بستانند که تا بوی مشک و رنگ گل و اطراب مشرب
مغرور استقلال باشند بنده و ایل و مخالف خوانان دولت و موالف موالفان حضرت
باشند، و از حضرت استنزال قوم و برداشتن قلعه تکلیف نفرمایند، و اقطاعات و عطیات

ونامبار

و نامبار، و مشاهرات ایشان چنانکه تا غایت مقرر بوده مضاعف موفر دارند، و قراولان و امراء لشکریان
علوفه و انزال از ایشان نطلبند، برین شرایط نوزده تن دیگر از اهل قلعه نزول و بزبان عربی او لجایتی کرده
وجهه هر یک استغفار آورده، ایشان را بتشریف مشرف گردانیدند، و چون مسجد جامع را لشکریان الغرض ساخته
بودند، و عمارات آن در اصل بتمام بپیوسته این سخن عرضه افتاد، سلطان اسلام هزار دینار النقد از خزانه
انعام فرمود تا قاضی نجم الدین در عمارت مسجد صرف کند، بر جای تکبیر و زمزمه ساکنان نوا و آوای
مطربان از بام قلعه بگوش زهره و کیوان رسید، و دعاء دولت سلطان رحیم با صوات بلند در صحن مسجد زبانها
گشت، ناگاه از جوانب لشکریان آتش در هیزم که جمع کرده بودند زدند، و صورت ترمی بشرر کالقصر کانه
جمالات صفر در ترتیب انجم للغاوین آشکارا نمود، شعلات آتش مشاعل وار رسم الا قلعه زبانه میزد
و دیوار قلعه چون مزاج محموم در دل حمه گرم گشت، هم درین روز که هشت و چهارم رمضان بود نهضت
فرمود مبارکی از فرات عبره کرد، و طوایف لشکریان مسارعت عبور را بر سر جسر چون خلایق روز حشر
بر سر پل صراط ممتنع شدند، و در ان مضایق بوایق آثار زحمتها رسید، و درین حال یکی از افاضل شیراز
صفت رحبه درین عبارت نوشته آمد، هر چند قلعه رحبه چون غنچه رعنا دعوای عذرائی میکرد
والتحیة الرحبه تارة تأتی و تارة تأبی، اگرچه یک مصور بکره زد دیگر علم منازلت برپای میکرد
دوشیزگی بدوشیزگی استبدال میداشت، بل چون زنان حامله در طلق مخاض افتاده سکان آن چنین بار
صورت تقوستقری از مشیمه تواری بیرون می افتادند، و از مفعول بمفعول اجزاء رحبه رخنه می شد
ولکن الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید، و در رحبه در بیت ع اشد من الرزاء اوهنا
روز عید فطر این نثر و نظم در صفت حال و تهنیت سلطانی اتفاق انشا افتاد، چون بندرگاه حضرت
برد انشا کرده عرضه داشت، پادشاه برمسندی چون خورشید بر منطره ارتفاع نشسته بود، و نویان
بزرگ و دستوران فرخنده و خاقان رشیده هر یک در مرتبه خود ایستاده، تا چنان علی الرسم
شیره اغان مشتری کاس پیش آوردند، و امراء با قیان بمعالجات انواع اشتغال نمودند، ساقی منظور
با مخدوم جهانبان هم وقت ماه تمام آن شهار شد، ناگاه نظر آفتاب تربیت سلطان از وجود
کمینه بنده مخدوم مطرح شعاع ساخت، و بالخصوصه تذکیر بلفظ اعلی انعطاف مستطاب فرمود ع

بیا تا چه داری بیاره بگران ✿ ازین خواجه جهان [illegible] که غیرت در فنون می نمودند که کتاب تاریخ و استحسان
آن از برین سیاق فرمود که کتابی که بنام [illegible] ساخته و سلطانه آورده عجب قبایل کرده ✿ این عبارت
از زبان گهربار سلطنه ع درحقه تسع صنیعه جمع نمود ✿ و ملکه شاهنشاهی افتاد ✿ عرضه شد که سلطان عالم
آن کتاب تصنیف کرده بنده است ✿ و مدت العمر با تمام مناقب شاهنشاهی که چون اعداد ثواقب
نامتناهی است قیام خواهد نمود ✿ فرمود میدانم تو ساخته بیک کرم قابل کرده ✿ حالا بیت در با
عطا بشیره خاص [illegible] و رسان [illegible] شاهنشاهی فرمود ✿ سجده بندگی تازه کرد و بند
بوساطت تقبیل بر روی خاک نقش العبد نگاشت ✿ و ما [illegible] حالا آغاز کرد تهنیة العید دوش چون
نو عروس خاوری که [illegible] کردن است ✿ بر عزم خوابگاه غروب سر آغوش [illegible] نهاد
دلکش ز لعبت [illegible] از دوش افکنده در تتق افق نیلی [illegible] ✿ بر اطراف این حاق [illegible] و رواق
اطباق منور ✿ خبر آن چون [illegible] پری پیکر از [illegible] نقاب ابر [illegible] عالم [illegible] نظاره بکرد
ع همه در کار و [illegible] بکار [illegible] کردان ✿ ناگاه خلایق از کنار [illegible] بنظر کردند ✿ ما عید
چون ابروی [illegible] غید ع [illegible] از زر حل نوشته ✿ بر حاشیه لوح [illegible] افتاد
هلال نمایند کان [illegible] بشارت [illegible] سوره ن والقلم و ما یسطرون مصور دیدند ✿ و آوازه شعر
هلال الهلال ای ماه ✿ ربی و ربک الله ✿ برآورد ✿ [illegible] بنده وصاف این [illegible] رسم
تهنیت عید ✿ [illegible] دولت پادشاه جهان سلطان عالم غیاث الدنیا والدین [illegible] خدای بنده محمد
شعر [illegible] ابن ارغون ابوه ✿ اباقا ابن هلاکو ابن تولو ✿ هو ابن الشاه چنگیز خان قیل ✿ تحیر فی
شمائله العقول ✿ که صد عید دیگر ضامن باد نظم داد [illegible] عید [illegible] سلطان جهان میمون باد ✿ دولت
او چو مه یکشبه روزافزون باد ✿ تا هلال است [illegible] نعل [illegible] تاج سر [illegible] گردون باد
هر ماه که رسد از شب و از روز ترا ✿ [illegible] کام دل [illegible] مضمون باد ✿ در پایه کف معدلت [illegible]
اقلیم ز انقلاب [illegible] حوادث چو فلک مامون باد ✿ روز عید است [illegible]
چون [illegible] چه چیز خوش چون [illegible] لطفی ماه [illegible] از خون شفق [illegible] زود ✿ دل ساغر [illegible]
باد ✿ [illegible] موزون [illegible] ساقی بزم در این جشن [illegible] موزون باد ✿ روضه ملک

چو از سرو بقا سر سبز است ✿ سپهر بخت تو از جام [illegible] گلگون باد ✿ هر چه اندیشه کنی [illegible] خواهی ✿ هم در [illegible]
هم اندم [illegible] اکنون باد ✿ بالنبی المرتضی و علی الولی الوصی و آله و اصحابه ✿ رب اختم بالخیر والحسنی ✿
ترتیب کتاب از احوال جهانگشای [illegible] ایجاز و اعجاز [illegible] بسم الله [illegible] الرحمن الرحیم [illegible]
الرحیم ✿ چون [illegible] این حکایت [illegible] ✿ [illegible] این سیاق [illegible] ترتیب
[illegible] سعادت [illegible] و [illegible] اندیشه [illegible] فکری [illegible]
هر چند تاریخ وصاف [illegible] از [illegible] زحل [illegible]
[illegible] کتاب جهانگشای [illegible] لطایف
و نکات دیگر که معلوم شده در خلال این [illegible] عبارتی [illegible] اشارتی لطیف [illegible] فصل [illegible]
[illegible] که [illegible] ✿ هم [illegible] جستجوی [illegible]
اهل [illegible] آورد ✿ [illegible] و [illegible] بعضی [illegible] کرد ب [illegible]
که این حدیث در اندیشه [illegible] شد ✿ [illegible] آری چنان کنم ✿ که متفنان را [illegible]
[illegible] از [illegible] سعادت [illegible] روی [illegible] ✿ و در ضمن آن [illegible] غرایب [illegible]
فاضله مشاهده رود ✿ که [illegible] من الظلمات الی النور [illegible] ✿ واز مرده مرده دل
مژده حیات [illegible] که [illegible] زنده [illegible] ✿ اگر آتش [illegible] جهانسوز
چنگیز خان [illegible] خروج و نهایت [illegible] سنه [illegible] و تسعین و خمس مائه شعله بر کرد [illegible]
و قضا و قدر هو القادر [illegible] ذو القوة المتین [illegible] ع ان المرهف العداة [illegible]
[illegible] گرفت ✿ بحمد الله تعالی [illegible] معدلت پادشاه هفت کشور افرازنده لوا [illegible] سلطان
در سنه عشر وسبعمائه معموره و [illegible] علی الاطلاق منور ساخت ✿ [illegible] اللطیف الخبیر [illegible]
ع و ان [illegible] ✿ [illegible] ز [illegible] داد ✿ [illegible]
[illegible] روزگار [illegible] جهان [illegible] مطلوب بود آماده [illegible]
ب آغاز سخن چون کنم اندر قلم آید ✿ [illegible] از تو [illegible] ✿ [illegible] یعنی [illegible]
که [illegible] آرای [illegible] ایشان چنین [illegible] کرده ✿ [illegible]

الترک صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف کان وجوههم المجان المطرقة و کثر الهرج قیل یا رسول الله
ما الهرج قال القتل القتل و چند قبایل و شعوب است اشهر آن قیات که اجداد چنگیز خان اند و قیات
سوری اقر ... اند امثال اروت منوت قاغن سلدوت سونغاوت تومات چپوت بارین جورکن
دات بارولاس اورقین ووقولات که اتمام قرابت ... و اوریات قنقورات قوالس
نامرکریت جلایر باغوت سلدوز نوبات کونلوت ارلات که دختران او داماد ان بوده
و دیگران چون الگرس موان کوهین ساقت تیمین لنگر بر دکمین قربان مداقی قنقین بیاوت
انداندکت مرغن نامان ساقر و ... قدقم ... نایمان و کریت و ساقر و چند قبایل دیگر اونک
خان داشت و چنگیز خان را نام تموچین بود و پدرش یسوکای بهادر ابن برتان ابن قبول خان و پسر
داشت جوچی جغتای اوگتای تولی لولکان جورغدای جاور اورابوغان و مداعی ... سعاد ... و
نصیب از جملهٔ اتباع اونک خان گشت بل با او در دوستی یک جان و یک تن شدند ع یکی پیرهن است که ... تن
باش و چنانکه در کلیله و دمنه در داستان شیر و شغال و محاسدت نفرا و مثال آمده بر جبایل ...
طراح و شباب شد تا اونک خان متهم و متوهم شد و ملک و بابه و از قصد او چنگیز خان را آگاهی
دادند و بنگاه را بجایی باز گذاشته قوم خویش روان کرد و بر سر چشمهٔ بالجونه یعنی آب گل الگیز اونک خان با لشکر
رسید و محاربت در پیوستند بحکم سابق ازل والدهر انا مساعد وانا معاند بزرگ چنگیز خان
ظفر یافت و لشکر اونک خان منکسر و متفرق شدند و ذلک فی شهور سنة تسع و تسعین و خمسمائه و در آن
روز ظفر اندوز مصاحبان قوم تا از یک و ترک کوچک و بزرگ را اسامی ثبت کرد و در
قید نکشید که هر یک از ایشان منصب رفیع و مراتب منیع یافت و هر سالی صاحب سیاستی و هر
خاطی ناصبه ابی شد چه همت در ترتیب از خاک سازد کیمیا و از شمول اصطناع
صعوه عنقا می شود و ملک و بابه را از خان فرمود و این ترتیب بر اولاد و احفاد ایشان تا
تناسلوا و توالدوا موقوف گردانید لاشک دولتیاران بازگشت حقوق را آن ...
باضعاف اصطناع و حسن پاداش مقابله کنند چون زمین بر رود که تخم را یکی تا هفتصد عوض دهد و
لبان بر اهل و معیان خود رسند مساعی ... و خدمات ... نیکو بر نکبر ... تا آزا

ی

جی بزرگی خود شناسند بر مثال شوره زمین چندانکه تخم در وی بیاورند و تربیت کنند فایده و ضایع
باشد چه خیت تا دان بر سر نکشد و نور آفتاب اگر بر گلستان و خارستان بیرون آید گیاه پس
ایلچیان بقبایل دیگر فرستاد و اضداد و انداد را با یلی و طاعت دعوت کرد هر کس که در دایره
امتثال جمع شد مثال قبیله اوریات و قنقورات و جلایر بنظر عواطف محظوظ آمدند و یاسا فرمود
تا از قبیله اوریات حقوق ایشان را اکثر اولاد و احفاد او دختر خواستند و طایفه که گردن ایشان
اغلال او بار ابدی داشت سر تیغ قهر بیرون کشیدند تا کلی قبایل با او همرنگ بل چون قبا
یک تنه شدند چه طبع تیغ تو سرد و خشک آمد زان شدش خون گرم و تر درمان فان المعالجة بالضد
و شخصی بت تنکری نام بود از اهل قبیله قنقن جامهای سفید پوشیدی و بر اسب خنگ سوار شدی
و بر سر پشته بر آمدی و آسمان را قبله و عاساختی و گفتی استراق الهام میکنم و بخود با خدای سکویم
باری تجرد و تفرد داشت و میکفت الهامات بمن میرسد او را گفت من فرستاده تنکری ام پادشاهی
از آن نیست تو را چنگیزی نام کردم یعنی چنگیز محکم باشد بعد از آن لفظ چنگیزی را چنگیز که صیغه جمعست بدل کرد
و او را چنگیز خان خواندند و مادر چنگیز خان را در حکم زوجیت آورد و گفت باید که منجوقی بر سر سازی و علم جهانگیری را
برافرازی و در امثالات نیز گویند چنگیز خان چه شب سوالی و راشتاه منامات آوازی می شنود که ع چهار سوی
جهان ملک تست روبستان و حقیقة مخایل اقبال و فرست از حرکات و سکنات او ظاهر بود و بحساب
ختائیان که سالها دور ستینی شمرند و دورها به نام مقید کردند اول را دور شانک دون گویند و میانه
دور جونک دون و آخرین را دور خادون از مبدا آفرینش عالم تا اول سالی که چنگیز خان به پادشاهی
نشست هشت هزار و شصد و شصت و سه دون و هر یک دون ده هزار سال گذشته بود و از دون پانصد
یعنی هشت و چهارم نه هزار و شصد و هشتاد و نه سال منقضی شده بود چنانکه سال هشتادم نوبت
پادشاهی او بود و بزبان ایشان آنرا کونی خانی خوانند یعنی سال آغاز دور جونک دون و چنین گویند
که در مبادی پادشاهی چنگیز خان چون بت تنکری بدر صورت و معنی بود و بکش و رغا هر و باطن چنگیز خان
روان و مبالات نزدیک می نشست و بخر بابی تقابل بر نشست بزرگ سالان قوم بخلوت عرضه
داشتند که این کار بت بزرگ دو دانند برد چنانکه سر دو قوچ در یک دیگر خان نخوشند از جهت چنگیز خان

او ابهامی قدم لکدکوب عدم کردانیده و اینجا گفته ام لمؤلفه بت تنگی خوانده اما همین بت تنگی چه باشد
از اصل قفقن پس و منع با سپاه امور ملکی از غزنی و کنی دریا بسا نامه بزرگ که آنرا توکمین گویند و معنی
مخمی جهت احتیاط کردن و یقین و بستن بر وجهی کرد که کذشتکان را مایه دهشت و تشویر آید کار اهمالکش
تذکر آمد و ضبط لشکر و تعیین شماره از صده و ده و هزار و ترتیب انواع سلاح در راه و بیسون
و تقدم و تاخر در ظعن و اقامت و طاعت و متابعت خود مخترع ضمیر او بود چنانکه هنگام هرکاب
و میعاد استهلال شب را روز و روز را شب و عذر رحمت و ساختگی مانند کم و بیش نکویند و بنوع
انقطاع و انتباره تعلل و تکلف نجویند لشکری در رکض و اقتحام مانند سحاب ساری و ضیغم ضاری
و هنگام سکون و مقام قلاات و عوارضات عاری از پیش رونده بسهولت چون آب جاری به نهج
معاش چون پلنگ در جنگ از چنگ خود ساخته و اندیشه سر و بیم جان چون تیر از کیش خویش
دور انداخته بیت شاهین نگاه سوخت و در جنگ چون عقاب در بس چون کبوتر و در حیله چون غراب
و اگر مولف کوید از عهد آدم تا اکنون بجاذبه امر کن فیکون صاحبقرانی جهانگیر و دولتیاری دشمن مال
چون چنگیزخان بدکار و در رتبت و سیادت عنان سمند کامکاری نبود و لشکری چون لشکر مغول
جیش و صاحب پای در رکاب فروبیت و سواری نهاد هیچ زیرک صاحب قیاس آنرا بر اطراد و مبالغت
حمل نکنند بل حسبی باشد موافق حال و مفرغ در قالب قال خود چه محتاج سخن فروشی است تفاصیل
کردنکشان جهان و عداد ممالک آفاق که بر دست لشکر تتار مسخر و منهزم گشت و درین اوراق محرر و مقرر
اگر با احوال پادشاهان سلف از طبقات فرس پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان و اشغانیان و از دیگر
طوایف رایان هند و قیاصره روم و خواقین چین و خانان ترک و اقیال عرب قرنا بعد قرن مطابقه
کنند حقیقت شعر وان الماغون لما اردنا وان النازلون بحیث شئنا وان العاصمون اذا اطعنا
وان الغارمون اذا عصینا از روش و فعال ایشان روشن و معین کردد اما صفت بسط ممالک چنگیزخان
و اروغ نامی او زبان خامه از تحریر و تصویر آن قاصر است و بیان و تقریر بر تقصیر مقصور و بر دو مثال
قناعت افتاد تا مطالعان بران قیاس و ازان استدلال کیرند ابوالمعالی غزنوی در دیباچه
کلیله دلیل بر اتساع مملکت سلطان محمود که بحکم چون وارث ممالک سامانیان و چند پادشاه دیگر

کشت

کشت چنین آورده که کار کاه بلفظ گوهرفشان آن پادشاه رشی که مملکت ما را یک سر سپاهان است و دیگر
زمین سوم خوارزم و چهارم آب کنگ و هرکس که مطالعه کتاب مسالک و ممالک کرده باشد داند که
مساحت آن ملک چه مقدار بوده و ابونصر عتبی نیز در یمینی هم اطلاق صفت سلطان را این
بدایع از اشعار بدیع ابوالفضل همدانی باستشهاد ایراد کرده شعر امن ناحیة الهند الی ساحة جرجان
ومن قاصیة السند الی اقصی خراسان فیوما رسل الشاه ویوما رسل الخان تا آنکه تواتر رسل وحی بل
بسعت مملکت مرسل الیه دلیل تواند بود بنده وصاف درین باب بحرف رعونت رعایت نسبت
و احجاب سلطان محمود و سخن طرازی غزنوی و رجوع بکتاب مسالک ممالک نیکند و استدلال بعبارات
تخییل شعری از قبیل احسن الشعر اکذبه نمی نماید شعر وان احسن بیت انت قائله بیت یقال اذا انشدته
صدقا مصدق معتبر میدارد و همین حسب حال با دهر میسازد که از مبدء سرحد قصی چین از ممالک شرق
تا دیار مغاربه اشهر آن مصر و از کنار دریای سند و ظاهر هند تا باطن روم و بلغار و قرم مشتمل بلاد
ختای و قراقرم و سلنگای و تنکوت و تبت و قراقرم و الغور و ترکستان و فرغانه و ماوراء النهر
و خوارزم و خراسان و غور و غرجستان و غزنین و کابل و زابل و سیستان و کرمان و فارس و قهستان
و عراقین و دیار بکر و موصل و جزیره و میافارقین و ماردین و حلب و شام و گرجستان و اران
و روس تا کلار و باشغرد و طامس فرنک که طولا و عرضا در تکسیر پنجهزار فرسنگ زیادت
باشد و در کم از مدت پنجاه سال بقضیة المقدور میسور و در قبضه تسخیر و تسخیر چنگیزخان و اروغ میمون او
آمد و امروز که صد و اند سال از زمان خروج او کذشته هنوز آهنگ ممالک کشائی بر ساز حیثت
بلندتر میکیرند و دم استزادت و استضافت میزنند چنانکه در مقابله این عدد حکایات شاهنامه
سهو نامه حشوی پندارند و تاریخ طبری را از مغالطه بری نمی شناسد و کتاب تاجی از وقعتنامه
نمیبود معجم البلدان معرب البلدین لغت نامه و مروج الذهب مزاج الدید کرفت
و مجموعه ابن مقفع چون ماه مقنع باطل گشت و عقد بی واسطه ماند و عرایس المجالس وساوس
المجالس بود و ابن الاثیر از تاریخ کبیر آثار رسالت ندید و ابن البدیع از تاریخ بدیع
تاریخ بدعت زبان جاو کشید و صاحب تجارب معارب بنظر آشد و دیگر داستانها

برمنصه چون سرگذشت باستان قصه جهانبان آمد بیت عالم زرخم تیغ گرفت آفتاب ملک • آری جهان
جنبش زدن بگیرد آفتاب • و دلیل بر این یکی یاساق چنگزخان هاست که ابرادم برود • چون
بر قصد گرایت عنانگرای شد • برادرش جوجی قسر که از او تکین کوچکتر بود • بموضع اجتماع لشکر
زمان آتش تمکنی در بر رسید • بران تقاعد خشم آورد و گفت موجب آن توانی قصور استعداد است • چنانکه
ضباب اگرچه بر روی هوا انبوه نماید • چون شعاع حجاب از دو بر بدیدار ناپدید شد • قطرهٔ شبنم با غایت
خوردی دست در رسن زرین آفتاب میزند و قصد بالا میکند • یاساق کرد که هرگز او را و اوروغ او را
شایان خانیت ندانند • و چون بر رود رانند ایشان را از دست چپ راه دهند • و هنوز این قاعده مستمر است •
و بدین مذلت نزلت اوروغ او با امرا فراجوقا وی باشد قطعه هرکه با دولت او دشمنی بکار کند •
تیغ بی نیکرا و بیکران بیجان کرد • انکه او شرح ظفرنامهٔ افریدون گفت • وانکه او وصف هنرنامهٔ نوشروان کرد •
متفق گشت کزین پیش ظفر خوان یافت • معترف گشت کزین پیش هنر خوان کرد • والله اعلم بالصواب •
والیه المرجع والمآب استیصال کوچلک بسبب قهر چنگزخان و کوتلی آن کوچلک پسر تایان پادشاه نایمان با لشکر او و گور
خان در مصاف بالونه منهزم شد • و بجوار کورخان ختای التجا ساخت • و لقب کوچلک خانی یافت •
چون میان کورخان و سلطان محمد تکش غبار نفار انگیخته شده بود • از کورخان لشکری گسسته و مایل قبایل
و ایل شد • باشاعت این آوازه تا ساعت وصول افواج و متعلقان او از قراختای بدو متصل گشتند •
چون لشکر توانگر و انبوه دید • و کار رونق و سامان گرفت • خلاف عهد آغاز کرد بیت سر ناسزایان
برافراشتن • وزیشان امید بهی داشتن • سر رشتهٔ خویش گم کردن است • بجیب اندرون مار پروردن است •
با سلطان محمد مواضعه کرد • که سلطان و کوچلک از طرف غربی و شرقی متوجه کورخان شوند • اگر سلطان
مسابقت نماید تا الماليغ و ختن و کاشغر سلطان را مقرر باشد • و اگر کوچلک پیشتر قراختای را مسخر کرد تا
تا آب فناکت او را مسلم ماند • بدین شرایط از جانبین قصد قراختای شدند • کوچلک بسبقت یافت و
لشکر کورخان را هزیمت کرد بیت کرد دست انتصاف جنگ امتحان • کرد بما العیر احسن الاسود • قتراخبا
اوزکند که خزانه کورخان آنجا او کنده از آن مملو بود • غارت کرد • و کرت ثانی در بلاساقون با کورخان مصاف
داد • و ساقی زمان کوچلک را درد ردی از می مصاف چشانید ع تا دردی همان خورد که صاف خورده است •

لشکر کوچلک ع چون توبهٔ فاسقان بیکدم شکست • و بدین زخمها زخنک محنت بی پرده و سازد نوا زیافت •
و در استیناس جمع رجال و اسباب قتال سعی میپیوست • چون لشکر کورخان باز مقامها و خود رفتند •
کوچلک مانند برق که از میغ بجهد • یا سیل که از فراز بحدر کند بر سر او تاختن برد • و لشکر و ملک او را
مستاصل و متخلص • و کوچلک ترسا بود و بسبب خطبت دختری از کورخانیان چون آتش پرست روش
جان هزار زر پرست • ابلیس صلیب زلفش عقل هزار حبیبی • بت پرست شد • و اقامت صلوة چون آئین
عدل برانداخت • و در عهد او نوآوازان آذان اسلام را فروخت • و در مباحثه ادیان با امام علام
علاء الدین محمد بن یحیی الحسینی روح الله روحه ملزم گشت • او را بر دار از دین حنیفی لتعذیب نمود • و مبهات
ظلمت و جوش شیطان در تجلیگاه نور لاهوت چه کار دارد • چون تخم حقیقت در زمین یقین او نابت
یافت و دل بر قدم صدق ثابت • بر در مدرسهٔ امام معصوم را که محرم سراپرده کشف بود • چون بردهٔ
چارمیخ فرمود • خاقانیا بیت ای شرتی را دانه از سر کهلبان • در کردن محمد یحیی حیابت شد •
چنگزخان طایفه از ترشکان مقدم ایشان جبه برای دفع شر او بلشکر روان کرد • و ممالک
الیغور که باصطلاح ایشان ادیغ قوت خوانند مصحاب ایشان بود • و در کاشغر اتفاق مصاف افتاد •
صف نا کشیده پشت بر کرد • مغولان عنان تعاقب سبک گردانیدند • و بهر موضع که رسیدند اجازت
اذان و اقامت صلوة داد • و منادی کرد و ندا در آمد که هر کس قاعده کیش خویش متعهد دارد • قاف
او را در دره از بدخشان بگرفتند • و بمقراض فنا سر او را چون زبانهٔ شمع برداشت • و نواحی کاشغر و ختن
تا سرحد ملک سلطان پادشاه جهانگشای را مسلم شد بیت بحمدالله از شرق تا غرب عالم • بشمشیر شاه
جهان شد مسلم ذکر الماليغ و قیالیق و فولاد حاکم این نواحی ارسلان خان بود • و شحنه از قبل کورخان
با آن در آن تملیک شرکت • چون کورخان را عقرب خانه خانه کو رخت شد • و از اطراف معادن
خبر و خبر گشته بودند ع سلطان عنان بساط طغیان گسترد • و لشکر کشید و ارسلان خان با او موافقت
نمود • بار از شحنه مناعت خایف گشته • شربتی زهر هلاهل تجرع کرد و در گذشت •
کورخان جای او بر پسرش قرار داد • و از منکرات عادات شحنه سامت فرو ده • بر قتل او
مبادرت نمود • و به درگاه پادشاه جهانگیر ملتجی شد • او از زمانی از قراخان [illegible]

جمعی منهوران چابک المالیغ را مسخر کرده مانند گل بدان باغ و رشو کمی یافت و بتیغ آهنین دل ابا و اولاد را
چون موم نرم گردانید و بارها با کوچلک محاربه کرد پس بخدمت چنگیز خان رفت و از وفور فهم
و خلوص اعتقاد منظور گردید و از حضرت خاقان اختصاص یافت و دختر جوجی بحکم تزویج بسوغانجی یافت
بالمالیغ آمد حکم یرلیغ مرجع شد و بر مقتضای عادت چون چشم و ابروی دلبران با تیر و کمان
پیوسته در شکار بودی ناگاه خشم کوچلک او را در مصطادی شکار کردند چون اوزار با انار و اوزار
از دار غرور بگذشت پسرش سقناق تکین بتقلید یرلیغ بنا بر آنکه رعایت حقوق پدر بجای پدر بگرفت
و بتعرف زوجیت دختر دیگر از دختران جوجی ع چون رنگ بنان چین و بربر در بر ع که هر مائی را
عرکسیت بر در **حرکت چنگیز خان باطراف ممالک سلطان محمد تکش** در ممالک سلطانی ابتداء
خروج چنگیز خانی آب امن و امان در جویبار باغ رفاغ روان بود و نظام کار تجار و رعایت حقوق
ابرار و فجار و توانا و ناتوان بانوان و هنجار راهها در کمی متعین و مستقری مقرر بود بدین واسطه
اصناف ملبوسات و مفروشات پیش ایشان چون بر روی خوبان غالیه بود و مکاسب معاملات
و منافع داد و ستد با خانیانی از ممالک سلطان اتفاق کرده بضاعتی از زر بیات ثیاب و دیگر
اثواب و انواع سلاح فراهم آوردند و عزیمت بلاد مشرق نمود در وقتی که تقابل مغول از معاندان
طغات و معاودان بغات خالص گشته چنگیز خان قراولان بر راهها گماشته بود تا وارد و صادر در کنف
سلامت متوارد و متواتر باشند ایشان متاع تجار را مصاحب خود بحضرت خان بردند قماش بالنج
نامی از آن رسته عرض مقدم داشتند چون از بهای آن سؤال رفت بر عادت اطماع تاجرانه تا چرا نه
یک ده چهل برداشت و بنظر معلل خود بها مضاعف گفت آتش خشم باد آن خیره کوئی اشتعال یافت
فرمود همانا تصور آرند که جامه که طراز زند کسوت جمال ننماید بر تن که هرگز جامه در خزانه ما سمت
عرض نیافته و زربفت شاهی و نخ کیابی هم متکادی مشتریم تا چنین هرزه لائی میکنند متاع
او را در قلم آورده تاراج فرمود و از دیگر رفقا چون بهای قماش پرسیدند گفتند بهاء آن نظر
قبول خان است تقریر ایشان با رضا مقرون یافت هر جامه زربفت را بالشی زر و کرباسی را
بالشی نقره فرمود دادن و بهمین نسبت جامهای بالنج را ثمن بهمین رسانیدند بهنگام رجعت

ایشان

ایشان باشارت چنگیز خان از قبل پسران و داماد و نویان استجماع طوایف اطراف را چهار صد
و پنجاه مسلمان جمع شدند چنگیز خان بسلطان پیغام فرستاد که مستصحب بازرگانان را بمصحوب این
طایفه امنا و دیانات معین گردانیدیم تا مشتهیات و مطلوبات آن دیار طلب دارند و بواسطه موارد
طرفین مواد مودت مصفی و مواد نزغات بسته ماند چون بشهر اترار رسیدند غایرخان از اقربای
مادر سلطان حاکم بود بتوقف این طایفه اشارت راند و بحضرت سلطان رسول فرستاد سلطان
بی آنکه تعقب و رجوع کار کردی باتلاف خون و مال ایشان مثال داد غایر تمامت را هلاک
کرد و مال ایشان که سودی سرومی بیند است برداشت شناعت این حال بحضرت چنگیز خان رسید
نایره غضب در التهاب آمد و زبانه از نایره دیده و تیغ صاب بر سر پشته بشبانه روز تضرع نمود
و از قیوم بی مدد مدد نصرت و قدرت انتقام طلبید پس بعد پرتو مهر سلطان مشغول گشت و تا زمان
حرکت در شاه آهن فرغت البته سخن نکشادی و در شهور سنه خمس عشر و ستمائه ع عزمات کالقضا افراز
مصمم شد با پسران جوجی و اوکتای و جغتای و تولوی که او را الغ نوین گفتندی و لشکر از تنگ کین ور
ب غضنفر کوش جوشن پوش کرده و کوس لشکرکش مصاف افروز فرا رانده و از اعدا سوز جنگ آور
عنان جهانگیری بجنبانید و مصداق این حدیث نبوی که الفتنه من ههنا و اشار الی المشرق چون
آفتاب از شرق عالمیان را روشن گشت و در مقدمه بسلطان ایلچی فرستاد که بی باد ربوبیتی
بنا در شاید و شتی آب سلامت را در منهل زندگانی شور راندی و آتش طار اباد جو در
خیره خیره خلاندی کار را ساخته و جنگ را آماده باش که بهر قطره از خون آن پیکانهای سلام جوی
جوی چه جوی جیحون روان خواهد شد و بهر قراطی دینارها بل قنطارها بر وجه خواهد گشت سبحان الله
این سخن محض فراست و عین کرامت بود از المالیق سقناق تکین و ارسلان ابری چون
ایلی تدلی نموده بودند بمعاونت امیش در جبال تلقی کردند نخست قصبه اترار رسیدند و بارگاه
فلک شأن در وار اترار پیش حصار بر افراشت سلطان پنجاه هزار سوار در زیر رایت غایرخان جمع
داشته بود و قراجه خاص را با ده هزار دیگر بمدد فرستاد و حصار و فصیل و بارو را استحکامی تازه
کرد و با چون شهر بسیجیده بیکار شدند ب بسی چیده در جهان کل زار کنون خار داد آر

روزگار چون تمامت لشکرها از حرب و شکار فارغ شدند جغتای و اوکتای با لشکری تمام از آنجا
و جوجی را بجند و چندی را از راه ایلاق بخجند روان کرد و بنفس خود عازم بخارا شد از جوانب
عساکر و مغافر ابجاد نایره حرب و انجاد بر بدرک مشغول گشتند بعد از تا قاتنج ماه کار از اضطرار
رسید وقتی که زلف شب در آن بوم چاچ ظلمت بگسترد بیت نبات نعش تو گفتی که باز گونه جهی
بود صورت عمادی زهفت دانه در قراجه حق ولی آنجا لشکر نهاده با لشکر خود از دروازه صوفی خانه
بیرون رفت او را با اتباع از چشمه سار تیغ آبدار شربت بوار چشانیدند و لشکر در شهر آغالیدند بیت
چون صبح فال نیک روزی برزد علم جهان فروزی اما ارازل و فرزند چون رمه گوسفند بصحرا
راندند و خاک آثار بر باد و غارت دادند و کشش عام کردند غایرخان که رستم ثانی بود
با بیست هزار مرد کار در حصار پناه جست و چون دل در سینه پاره امید و از تکاپوی نیارامید روز بروز فوج
فوج بیرون می آمدند و بر رقعه حرب جانبازی می نمودند تا غایر تنها ماند هنوز اظهار تجلد میکرد
چون تیر نماند و کمان در دست شکست خشت پخته مدفعت می نمود تا از عقب رفتار و ارکان
کشت و سرای و حصار با معمور بخرابی معمور شد بعضی ارباب حرف اتفاق رفت و طایفه
بحشر براندند بیت حشر غم که فراق تو بر انگیخت مرا صبر من چون حشر یاد کنان بر انگیزد و بقیه
الباقی **ذکر جند و خجند** از حکم یرلیغ پادشاه الوس ایدی قوت با سقناق و جند روان شد
و از قبل پسران و دامادان امرا و افراد لشکر مصاحب رفتند اول قصبه سقناق را که بر شط
جیحون نهاده افتاده حصار دادند تا قهرا گرفتند و اشخاص چشم رسیده را کرده روان
شدند و اوزکند و جلیح و کیت مران جار سوی مضاف الیه ساختند و چون ایلچی در خطه
معاندت نهاده بودند از قبل دست کشیده کشته شد و عازم اشناس شدند لشکر خود اشناس
بنمودند و بحیلت مغالطت پیش گرفتند لاجرم همه را بعدم کشیدند پس از حضرت چنگیز خان
جنتمور را با ایلچی بجند رفت و از رویت مخاصمت تنفر کرد چهاردهم صفر سنه ست عشر و
ستمائه باتفاق ایدی قوت غاز شهر را معسکر ساختند تا شهر را گرفتند و غارت کردند
اما رعایا را امان مساخت فرمود **ذکر خجند و فناکت** از پسران الغ نوئین در خدمت رکاب همایون

دولت

و سوگو با الوف لشکر متوجه فناکت شدند ایلکو ملک از قبل سلطان با قنقلیان سه روز جنگ
نمودند روز چهارم را ملحمه استیمان زدند و بی در کشاد لشکر با زار پرداختند و پیشه وران را
صده صده بحشر براندند و عازم خجند شد تیمور ملک که شهامت تمام ملک سلطان در دشمنی انکسار
بحصار استبار کرد چون تیر و سنگ منجنیق از مصادف قلعه متقاصر بود حشر از خجند و اترار بخارا را
و سمرقند بمدد آوردند تا پنجاه هزار مغول و حشری جمع شد سر بسر ده ها زنان تازیک مغولی
نصب رفت تا پیادگان از کوه مسافت سه فرسنگ سنگ میکشیدند و مغولان در جیحون
میریختند بیت بر زمین از خون اگر جیحون روانی نی عجب زانکه در جیحون کنی انگشته بی شمار
تیمور ملک بعد از که روزها کوششها نمود بیت شب تیره تر از دل پر گناه نه تیر و نه کیوان نه ناهید و ماه
نفس را لب بر لبی ره نبود بکشتی غم ز آتش کس آگه نبود بهفتاد کشتی که معد بود تا در چنین حالی موجب
نجات کشتی با اثقال و بنه و مردان گزیده مشحون کرده اند و چون آب در آب رود آب امید معاذ ان
چون گرد در باد شد امدی وقت از هجوم او با خبر بود و لشکر را بر جیحون از جانبین آراسته بداشتند
و از سغاین پل بسته تیمور ملک بران زد و از کنار جلیح بگذشت و چون بخارا از آب بیرون آمد
و دخان گرد از بر باد پایان سواره شد لشکر مغول از عقب روان شدند چاولت بنمود تا اغروق
از او باز رسیدند از کوشش باز نمی آسود و در آن غبار و تنها تنها ماند سه چوبه تیر در شصت تیر یاب پیکان
که چون دو چار بنگان خطا نرفت گشاد داد و از سه مغول که در عقب او زد یکی را از کشته در مرد یقه
عدو بر دوخت دیگر از گفت من تیر دو کانه دریغ میدارم شما تیر جان بگانه خود دریغ دارید
بضرورت چون زه کمان تافته تن گوشه گرفتند و او بخوارزم افتاد و با جمعی پردلان لشکر سلطان
بشکرکیت رفت و شحنه مغول را قتل کرد و باز بعقب سلطان راه شهرستانه در پیش ساخت روانه شد
و خدمت سلطان دریافت و مدتی که بار دیگر کار رعقدار یکان بود و بنگ سنه بکنهانمود و
فر از انکیبا فرود و من تفتقر مناقبش کبیاد **ذکر ما وراء النهر** چون چنگیز خان همت بر استخلاص
ممالک سلطان مقصور گردانید و از تجهیز جیوش و ترتیب خود که تا از اطراف بمغز مود فراغت
یافت بنفس خود از راه زرنوق قصد بخارا کرد و تولو در خدمت رکاب جهانگشای بود با لشکری

ع همه فلک تن و کیوان دل و شهاب سنان * سپیده دمی که بر کف فلک کوه جامه از قرصهٔ آفتاب
عسلی دوختند * رایت همایون در کنار آب براوج افراشته شد * اهالی سراسیمه و فزعان در دربند در بستند *
دانشمندی جهت برای ترتیل آیات فتح آنجا رفت * و گفت چنگیز خان با مواکب جهانگیر رسیده است *
و اهل حقیقت دانند که ستیزه نمودن با مقبل او خطا باشد و بجل کار روانان و کار دانان نیست *
بعد التسلیم فرمان شنوانیدند * تا تمامت با زن و فرزند بصحرا آمدند * و شماره رفت جوانان را
بحشر معین کردند * و دیگران را اجازت مراجعت داد * و دیه را قتلغ بالیغ نام نهاده روان
شدند * و مقدمه طایر بهادر با علام حرکت اعلام عالم گیر به نور رستا داد * و متوطنان آن سلوک طریق
انقیاد و ترغیب کرد * طایر بهادر تنک بگذشت * معارف نور رسول را با نزل و نوا بخدمت بندگی
چنگیز خان فرستادند * یرلیغ شد که سپاهی میرسد این رقعه را بوی تسلیم کنند * امتثال نمود
خانها خالی گذاشته شد * تا لشکر سپاه نور ز نطلب غارت ستره و تراز کلبه مسکین ساختند * چنگیز خان
نیز با لشکری چون تلاطم موج سیل بر آنجا بگذشت و متوجه بخارا شد * و اوایل محرم سنه تسع عشر
وستمائه ظاهر دار الملک نزول فرمود * حاکم از قبل سلطان کوک خان ترک بود و امرای دیگر چون
حمید نور براد و براق حاجب و سونج خان * چون سپاه سیاه پوش شام بر پرتو پر نور روز
دست استلاب دراز کرد * اکثر اقوام از حصار بیرون آمدند * و در کنار جیحون طلایه داران لشکر
از ایشان اثری و خبری نگذاشتند * روز دیگر که روی جهان از شعشعه خورشید گلگونه یافت * دروازه
مفتوح ابواب منشرح گردانیدند * ائمه و معارف و کبار بر سر کار امصاحف دست بر داشته
بخدمت چنگیز خان رفتند * پادشاه بمطالعه شهر و حصار را در مسجد جامع آمد * پرسید که این خانه
بالیعت سرای سلطنت و سروری است * گفتند نی خانهٔ ایزدیست * پس بر دو سه پایهٔ منبر برآمد و فرمود
تا از صحرا علفات می آوردند * و صنادیق مصاحف بر کشیدند * و علیق دواب می ساختند * و قرابه
گروهی از قرآن با عشار و اخماس بخشته لقا ذوبست و یکسر قوایم انعام گشته * و ساقیان کاسات
ملاهی از شراب در رقص و قیام * و مطربه شهری با نواع ملاهی * و مغولان بر غنا و معهود
آواز بر کشیده * و سادات و ائمه اعلام و کبار و کرام چون سید جلیل جلال الدین علی الزیدی *

ورکن

و رکن الدین امام زاده بمحافظت ستوران مشغول * و در این باب نظر اعتبار بکار برده در همه کرمی کریستند *
و میگفت ع ساها ان سخن گفتن بالیمانیت * پس چنگیز خان بیرون رفت * و در مصلی عید بر منبر
برآمد * و بحضور عامه شهر فرمان نفاذ یافت * و اغنیا تفصیل ثروت و دولت و تفاوت معین شدند *
بواسطه ترجمان گفت سلطان خون و مال چندین مسلمان بیگناه هدر و هبا کرده * و اغنیا حبس حصه
و غرور این ملارا بخود کشید * بدانید که چنگیک بزرگان شما مرتکب گناهها شده * بر خوردان ستمها
کرده اند * تا خدای با قوت مرا که صورت عذاب آسمانی ام بر شما مسلط گردانیده * بعد از اتمام خطبه
انذار * بر سر متمولان ایشان مغولان استیفاء مال را بگماشت * آتش در محلات زدند * بچند روز اکثر سوخته
گشت ع درسوخته آتش زدن تهاون باشد * با ارباب حصار یرلیغ رسانیدند * از بیرون و
اندرون منجنیقها راست کردند و کمانها بهم داد * تیرباران چون قطره باران و سنگ پرتاب چون
نزول عذاب شد * کوک خان و دیگر اعوان را انفاق از ... اهل بالاتفاق طاقی گشت قلعه را
آتش زدند * تمامت ارکان سلطان و اعیان خانان در سلاسل اذلال بپای بارگاه خفت و ملال آوردند *
و بیاسا مخصوص شد * و در این واقعه بیش از سی هزار کشته در شمار آمد ع تو دانی و یزدان
و روز شمار * با اهل شهر را ذکور و اناث کهول و احداث اطفال در صحرای مصلی با استقصا جمعا
رفت * و دختر چهره نتاش سمرقند جدا کردند * اغلب آنها تا بستر سالها ع والشرقی حالا نه ... * و در نواحی
بلاد منتشر شدند ع کایات القضاء فی البلاد ذکر سمرقند سمرقند گویند معرب شمرکنت است *
چون رکاب جهانگیر اسکندری بدان خطه رسید * و غزات در حدود آنجا کوثر لطافت و نزهت
عرصه بهشت سرشت بدید * شهر بنیاد حرش را که دوازده هزار پادشاهزاده در زیر رایت اهتمام
داشت بانشاء آن اشارت راند * و او رقعهٔ شهر منقش دوازده در بر آن موسس گردانید * و در هر
برزنی دو مسجد بنا کرد * و دو باروی محکم بنیاد برافراشت * طول ارباع مربعه اول چهار
فرسنگ * و مربعه ثانیه محیط بر اول دوازده فرسنگ بود * و میان هر دو بارو و محله های
اضلاع با ساتین آراسته تر از خواتین در فروردین موضوع شده * و آب را مجاری متنوع
در تمامت خانها نشیب و بالا جاری ساخته * و از کنار بارو تا کلبدان فرسنگ که فاصل است

سمرقند [illegible]

میان سمرقند و بخارا مسافت آن چهل و پنج فرسنگ و عرض دوازده فرسنگ و چهار هزار پاره دیه معمور
و قصبات مشهور و بساتین مزین بانواع اشجار و الوان اثمار استحداث رفته مشارب این جمله از این
رود موفور و مقسوم و عرفا گفته‌اند که یکی از بهشت چهارگانه جهان است موسوم و باز از طرف کوهی که بر جانب
این افتاده جویی از زیر بر سر ربض مسافت یک فرسنگ آب بشهر در آورده آری شهر سمرقند در همه
سلطان سمرقند بود بسبب کثرت خود و انهار و حصانت قلعه و حصار آن در جهان شایع و آثار
نزهت بقعه و نزهت رقم بر صفحات عرصات آن لامع سلطان صد و ده هزار لشکری شصت هزار
ترکان تنگ خوی جنگ جوی و پنجاه هزار تاجیک باریک انداز در اهتمام خانان که اعوان و بگلر
و اعیان تیغ گذار بودند مرتب فرموده بود و بیست مربط فیل با خرطومها در از تر از صولجان افیل
شیاطین شکل مهیب هیات هیون هیکل نهنگ تهنگ تجافیف انواع اسلحه آراسته و پیراسته
و از دحام خلایق و اجتماع مولف زیاده است از شرح و بیان بنابرین مقدمه چنگیز خان با بتدا
عزم استفتاح بخارا کرد و گفت تخت کار روالی میباید ساخت بار تا استخلاص سمرقند بر ذخیره
کرد خیمه بزرگ بی آنکه طناب آنرا از اطراف فرو کشانند نمیتوان انداخت و تضاعیف نهضات
هرجا که بایل آمده بودند و مطاوعت را تقبل و بقبول و ارهاق مبادرت نمیکرد و جایی که قدم تمنع
و ابا می فشردند چون دیو بر سر ایل آن شهر ایلخان تاخت میکردند و جهت دفع شر یک اقلاع
بمحاصره لشکری می نشاندند تا بسمرقند رسیدند و کتای و خطای نیز از کار افزار دل برداشته بودند
معاندان دولت بر دو حشم بخدمت پدر متصل شدند بارگاه فلک جناب را در کوک سرای
افراشته کردند روز چهارم که بحران عارضه سمرقند را تحقیق اشاره میتوان کرد فضا عرصه
دشتگاه آنجا را از اعداد و اکثاد تضایق گرفت الپ خان و دیگر خانان لشکر سر بر کف نهاده و
دل از جان برداشته با حشم جهانگیر در مقابله ایستاده و از طرفین سرها در خاک و غریو از افلاک
شد اتراک سلطانی درین روز چشم اندوز و میدان مردانگی جولانها نمودند و فوجی را از
از لشکر خانی بتشیر برآوردند و برخی را دستگیر کردند چون سایه زلف مهوشان شب بر چهره روز
رومی رخ روز افتاد هر کس از لشکریان چون جعد زنگیان باز رفتند روز دیگر چنگیز خان

بنفس خود متوجه شد هر یک مغول از بیرون و جند سلطان از اندرون جنگ در پیوستند و راه محابا
بربستند شیخ الاسلام و دانشمندان و دستار بندان بطریق شفاعت پیش آمدند و از بندگی پادشاه کامکار
التماس عفو و انجاز مواعید نمودند امارت قبول سامع شد تیر روز را دروازه نمازگاه بگشادند و لشکر
مغول چون سواد شب در ابراز و جهات شهر انصباب یافت و بتخریب که عادت ما ذرا ورد
ایشان است مشغول شدند فصیل از عمارت فصال جست و بارو را روز دیگر بارویی دیگر گردانیدند
اما از دستار بند و معمر و پیش ع همه در خور ولایی بوس و نوش با ناله و خروش بیرون راندند
پس بحصار روی آوردند الپ خان با هزار تن رویین تن شیر دل از حصار بیرون تاختند و بقلب
اعوان بر طرف کوه شتاب مغول زدند و در حمله بسیار تن بر قفه معرکه انداختند و خود بسلامت بیرون
رفت تا بسلطان پیوستند و بیرون آن یکانه روزگار و دستان همعنان هفتاد و کاروش بجهه جهان مفتوح
گشت لشکر سوار و حصار را چون ساعد در میان گرفتند و در یک لحظه دروازه ببستند و دیده دوران
از دوران آن شیر مردی می دید و می پسندید حصار خراب و کار اسلام چون چشم لعبتان با یتات
شد ساکنان را از قلعه حصانا که عذرا حصناء بود در عرصه صحرا راندند و فاء سلطانی با بکر و قاذ
امثال برسماس خان و تغایر والاغ خان با پنج تن از اعیان امرا که گرد بند جوز ارا چون
حلقه فتراک بر بسته خود دست میداشتند با سایر قبقلیان که اعداد ایشان سی هزار شیر خونخوار گذرانیدند
پس پرزن جشکان از زیر خنجر قهر و در رون خشکان از گردش محنت افزای دهر بر عادت شمار
کردند سی هزار نفر جهه حشر اختیار و بر ابقا یا که جان بخشیدند و بیست هزار دینار زر حکم فرمود
تا از غنیا بستانند و رسم کشتند ع هر چه جان بخرد شخص رایگان باشد ذکر خوارزم نام
خوارزم مرجابیه است چنانکه من اصحیفی این تصنیف کرده بجای بجا بنه چنگیز خان خواست
که بنفس خود پی سلطان گیرد و حجاب معاندان از عرصه خراسان بردارد و در اینجال خوارزم از
مفاخرت خالی بود و چون خانه بی در بل شخص بی سر شده بود و خطای واد کتابی را ع
چو آزرم خوارزم در دل نداشت با لشکر متوجه آنجا گردانید براه بخارا جوجی نیز از طرف جند
مدد فرستاد بود در خوارزم خمارتکین با اسم سلطنه موسوم بود و حقیقت انواع فرق و اصناف امم

[illegible] خوارزم

در اینجا تمکن نمود و سواد عظم شد اما غافل از بازیچه فلک دغا که روزی طایفه مغولان از
دروازه درآمدند چون این سخن تمام تمام جمعی احداث کوته نظر و اوباش آشفته سر با یکصد جوال
سواره و پیاده در عقب ایشان روان شدند و غلبه عوام ترادف و تضاعف گرفت تا بباغ خرم رسیدند
هر یک مغول از کمین باس و اقتدار ابتدا نمودند و شهریان بر نشان غلط از باغ خرم میوه [illegible]
غم چیدند ع دشمن چنند بر من و دوست گریست سی هزار مرد به درجه شهادت رسیدند
روز دیگر پادشاهزادگان با لشکر مور عدد مار عادت ع چون باد در تک چون سیل در گذار
رسیدند خوارزم چون نقطه مرکز بود و تمامی لشکر چون محیط دایره به تیر چرخ و سنگ منجنیق و قذف
نفط و نقب و هدم و غرق اشتغال نمودند مدتی برین سیاق مکاوحت رفت عاقبت از لشکر
خانه سه هزار مرد بر میان جسر زدند تا آب چون از شهریان باز دارند ارباب شهر ایشان را چنان
در میان گرفتند ع که بحر غش کی بساحل رسید خوارزمیان برین جسارت بر مصابرت مثابرت
زیادت نمودند هیهات موج دریای دمان بدم چگونه ساکن گردد و در زنخ آفته بعقرات شبنم
کی انطفا پذیرد خوارزم مستخلص کردند و صد هزار ارباب حرف به بلاد شرقی فرستادند صبایا
و صبیان را برده کردند شیوخ و کهول و شبان و عجایز را بصحرا راندند و بر لشکر قسمت کردند
هر کس از لشکری را بیست و چهار تن مقتول رسید شهزادگان برای کاشغر عنان عزیمت معطوف
گردانیدند ع تا در غزا با کاشغر خوارزم تازه ساختند واقعه بخارا چون سمرقند مستخلص و
لشکرها مستغنی و نواحی مستخلص شد آن ربیع که رباع مینووش و سبزه طوبی نما بود در کنار سمرقند
جا باشد ع خوش باش که خوش خفت بگر خوش بودن تا تابستان که جهان از سموم سموم آثار تابستانی
در مرغزار نخشب بمیل خاطر بگذرانید ع پس قاصد سوی ترمد آمد ارباب آن قلعه که نیمه
آن جیحون فرو دارد در قرار چون کوه استظهاری داشتند از تسلیم امتناع نمودند روز یازدهم بقهر
و تمام و قسر و جبر تمام بگرفتند و بر شیوه مبین ع مرد و مرد و زن از زن خانه بخانه کو بکو بکشتند و برده
و کنده ندو سوختند چنگیزخان لشکر و دیگران را راند و در قمع دشمنان از ابر تیغ سیلاب خون فشاند
چون زمستان درآمد و عقلا را حب زمستان بهانه آنکه در دهر ابا را فروز آذر بپا و در کباب

مقام کرد تا از عداوت آن نواحی لوای بگوش کس نرسید بر معبر ترمد شتاب نمود بلخ را عبره کرد و در مقدمه
ایلچیان روان اما قبول ایلی کردند چون بواسطه سلطان جلال الدین وثوق بر مطاوعت ایشان نبود
و توقی از معاندت او وازع شد خلایق را بر لشکر قسمت فرمود تا تمامت بکشتند و در آن دیار برزه دمن و
طلال نگذاشت عزیمت طالقان و نصرت کوه کرد اما از نصرت کاه خونست شد فرمود چون تولو کار
خراسان تمکنی و جهانرا الخرابی مطلق ساخت آن طرف نیز مستخلص گشت قلعه و حصار سپهر رفعت طالقان و باره
و سرای کوه مناعت فاخر کرده بستدند و آثار حیوان از آن قصبات هم برداشت پس خبر آمد که سلطان
جلال الدین انکماش یافته و بر صفحه تخیل او صور امانی انعکاس پذیرفته براه غور روان قاصد او شده
اما از شجاعت اصلی بر تیغ و تابی دلالت کرد و لکن ابی اتفاقا نمود دست قتل و تخریب تقدیم
پیوست و براه غزنین نهضت فرمود در اثنای مکاوحت اینجا تیری از مفوق تقدیر به پسری از اراجیف چنگیز خان
رسید و پسری اسد تمامت را تیغ آماج سایه بر کشیدند و با چنین جبارت تا جنین در شکم مادر زنده
نگذاشت انعام نیز بوقت خاص و عام بکشتند و دیه را خراب و نام آن ماوبالیغ کرد از اینجا
دو کوچه در طلب صید مقصود با لشکری ع در غضب چون باد و دود و در عدد چون سیل فوزان بر فرت
تا غزنه محط رحل هر یک جهان آشوب شد اما رایات سلطان نصب کرده و روان شد و در کنار آب
سند سلطان جلال الدین رسید جغتای و اوکتای نیز از طرف خوارزم کامیاب رسیدند سلطان را
سیل محنت از سر گذشت و سنگ تحویل در قندیل تدبیر افتاد و سبکبار گران چون شیر زخم یافته
بگرد سپیدار خزینه آنچه زر و نقره بود در آب ریخت و هر الکتر آماده که داشت با خاک برابر نهاد مرحبا
و اولاد و صغار و کبار را ع با دیده نادیده رخ یار بکام وداع کرد بمقدار هفتصد سوار از مقدمان
بکار و بندگان هشیار دست کاه در طلب و کاه بر خیاجین ع بعینا قد جنی جنار و انا سید و سید
و در ریع تیپا فلک آسیا معرکه را چون دلیران بیکر امثال فرمان رهکوشدند تا او را
چون آتشین در گرد پیکر گرداند چون دایره لشکر جهانگیر از حلقه تنگ تنگتر نمودند و فرجه بلا فراخ تر
گشت سلطان کری دیگر کرد و بر جنیبت سوار گشته عنان برتافت خود چون دل از سر برداشت و
بند جوشن چون امید از جان خود ببرید و از ارتفاع مثال هوس سلسله پس پشت انداخته مقدار یک نیزه بود

از کنار رود خانه تا لب آب غایز نیز بازمانه زده اسب را در آب افکند * و چون ابر و باد آن دریا مقدار گوئی گر
با تیغی چون قطره آب و سپری بر شکل حباب بر روی آب بگذشت * چنگیز خان شگفتی را دست بر دهان
نهاد * و با پسران گفت بیت پسر این چنین باید از آن پدر * پدر را روان شاد باد از پسر * چون از چنان ... گرداب
و دایره اصطلام عنا آثار خلاص یافت * مرد عاقل با او راست دیه در طلب او از پای نشیند بیت اندر
طلب تو من از پای نشینم * الا که مرا از سر جان برخیزم * سپاه دران مغول خواستند که در عقب او عنان فرات
دهند * چنگیز خان مانع شد * پس معسکر سلطان و سراپرده فلک سایبان * او اولاد و پردگیان در پنجه
قهر مغولان پایمال غارت و دستزده اهانت شد * و بر مقتضای یقتلون ابنائهم و یستحیون نسائهم *
از مردان خورد و بزرگ کشتند * و از نسوان عواتق و صبایا برده کرده بحر ... و دیگر ملحق کردانیدند *
و بر پادشاهزادگان قسمت رفت * بعضی را بحل سراری بر داشتند * و اقتیات باشراف دادو دوان
بخشیدند * پس بحکم ایلخان غوتها در آب ماهی سان غوطه خوردند * و آنچه یافتند از میان آب بیرون آوردند *
و در آنحال اوکتای را بغزنه فرستاد * تا خلایق را بصحرا راند بیرون محترفه و صناع تمامت را هر چند ایل
و مطیع بودند بر حالی قلع قتل کرد * و بازماندگان با دو تومان لشکر بهندرا که سلطان جلال الدین را
از آب سند بگذشت * قلعه بیه را که یکی از امرا سلطان از قمر الدین کرمانی انتزاع کرده بود بگرفت
و کشش بیمنع کرد * از آنجا بمولتان رفت و محاصره داد * عفونت هوا مانع مقام آمد * مولتان و
لهاور را رسوم غارت و قتل که امری ضروری میدانستند کار بستند * و در عقب چنگیز خان از راه
غزنه روان گشت * چنگیز خان در بر کهور مخیم اقامت اختیار کرد * عفونت هوا آن خطه موجب عفونت
بعضی لشکریان شد * ایلچیان را بقصبات و نواحی فرستاد و اکثر ایل کرد * و ران ... را بعد از خضوع و استیمان
بواسطه طغو عصیان بیاسا رسانید * پس از راه هندوستان خورشید آسا عزم تنکوت کرد * چون ماه
در سرعت دو سه منزل برفت راه بیرون نبردند * ترک و ارجعت کرد * و بفر و شادی بفرشاور آمد *
و عنان کامکاری باردوی اصلی از راه بامیان معطوف ساخت * و تابستان در مراتع بغلان بگذرانید *
چون باد خزان که رنگ زر زر ریا بود و زان گشت * و زان بیت بوستان از برگ و کوه
از برف و گردون از غمام * گشت زرین فرش و سیمین طلبه و مشکین شعار * بر جیحون عبره کرد و در ستان

ابر قو

در سمرقند مقام ساخت * و ایلچی باحضار توشی یعنی جوچی روان کرد * جغتای و اوکتای بقراکول آمدند * و
بتماشای صید پرندگان اشتغال نمود * هر هفته چند شتروار قو و ع قوا قول من جعل الاحجار یاقوتا *
نشانه شکارگاه میفرستادند * چنانکه ساکنان روی زمین ایل و یاغی از حرکت ایشان در دل
و ما پروا بودند * سیاحان ساحت فضا و جوالان میادین هوا از نیک پر زدن نمی آسودند * چون سبزه بر لب
جوی مثال خط دلجویان ع تفروتر و نازک و کش و دغم پرداز * شد و ابر قبایی چون کف راد ایلخانی
در فشان * و برق بهاری چون سپرف تاتاری در فشان آمد * جوجی بشرف تکشمیشی مستعد گشت * از جمله عراضات
و پیشکش صد هزار اسب خنگ تیز گوش * دراز گردن کوتاه لنگ بیت ز نعلهاشان سطح زمین گرفته هلال
ز گوشهاشان روی هوا گرفته سنان * او لجامیشی کرد * و بعد از آن سیر بیکر از انجا نشاط انتعاش نمود چند روز
شکار گور که بزرگه فرو گرفته میراندند * و آنرا که سم فرسوده گشت نعل می بستند * در موضع او توقاندار
ترکه تنک شد * اول چنگیز خان و دیگر بر سیاق ترتیب شاهزادگان و امرا و لشکریان بر رفته تماشا فرو
راندند * و گوران ع خوش همی خوردند تا وک خوش همی دادند جان * چون از تماشا ملول شدند *
و بقایا را توان و هزول بودند * هر کس داغ خود بر ... رها کردند * مکر ... دنبال کتقار نقطه مهده
ران را ذکر جبه و سبتای نویان و آثار قهر ایشان بوقت اقبال ... از استخلاص سمرقند خبر رسید * که
سلطان محمد از معبر ترمذ با ضمیری متوزع و اندوهی اسباب آن مجمع بگذشت * و خان صفدر و مامور ان
لشکر در قلع ممالک و بقاع مسالک عقد انتقام بگذاشت * از نوبینان بزرگ و بهادران سترک
که در معرکهات اکرک بودند * جبه و سبتای را با سه تومان لشکر بیت چو ضرغام دژم جوشان چو عفریت
حرون کوشان * چو تیاح دمان با یل چو ثعبان سیه رین * بتعقیب رفت تا از معبر جیحون چون برق از قلب
سحاب عبور کردند * اول به بلخ رسیدند ارباب آنجا شحنه قبول کردند * و بی تعرضی بگذشتند * طالیجه در
مقدمه ... روان بود * از آن آوازه در رواه ... رسید * و زبان شتم و قبایح برگشاد *
لشکر بر در حصار زرگه کشیدند * روز سیوم اهالی را قتل و آنچه یافتند غارت و حرق فرمود * بخت تیره جغتای
که مرایف دغا ایام نقش کعبتین فلک بر عرصه گیتی کشاد و داد آن بود ع ای دزدی در دار روزگار
اول در آن * چون هلال ربیع الاول سنه سبع عشر و ستمائه بیت چنانکه گبری در زرخته نعل ستور * چنانکه

خبر ... گشتن

[illegible]

ع از ... [illegible]

ملی نیرنج در سروی عزال و بر منوچوش ازرق معاینه دیدند بنشابور رسیدند اتراک سلطان بعروة الوثقی
اعتصام نمودند طوفات وانزال پیش فرستادند ایشان را از یرلیغ وتمغا چینگز خانی
مکتوبی باآل دادند و رغایت جهار و نهایت سازند جمله آنکه سروران دیار و رعیت بسیار
بدانند که خدای با قوت روی زمین را از آفتاب برامدن تا فرو شدن بچینگز خان داد انکه ایل شد
با زن و فرزند امان یافت و هرکه بعصیان و غرور پیش آمد ما چه گوییم اورا آنرا خدای بزرگ داند
جبه براه جوین و سبتای براه جام شدند سبتای بطوس رسید عرف شرقی ایل گشتند و حالی سلامت
کوشاه یافت چون از نفس شهر جواب ایلی نه بر وفق صواب دادند شهر بان و اهل رساتین رفتن ایلی مفرط
تقدیم رفت از آنجا عزیمت رادکان کشمر و تمیمی رسانید شحنه بگماشت در خبوشان و اسفراین مرد بسیار
کشش تمام کردند و جبه چون عنان بمازندران پیچید در آمد و خطه آمل و اهل استراباد از قتل
و غارت هیچ دریغ نداشتند و قلاع شمران بحرم سلطان محصور وماسور گردانید و بخدمت چینگز خان
فرستادند و پسران را بر تیغ عرضه داشتند و عورات را چینگز خان فرمود تا روز کوچ بر ملک سلطان نوحه
میکردند ‌چ از تو که لاف زدکه نالید زار زار ای تو که رجعت که نکریستی های های سبتای
با قومش از راه قومش هم بر این سیاق شتافت چون بدامغان رسید ارباب آن بگرد کوه تو گریختند
لابد اعیان در اخلاص نمودند و او فار و فتاک در برده شب راه جنگ سپردند از فریقین بسیاری
کشته شدند عرصه مکاربات نقاب بر افشاندند روان شد در سمنان و خوار ری دمصادقات قتلی
بیمانک کردند و عالمی اسیر بردند شیخ و اهل با صفا نجم الدین دایه جزاه الله عن المسلمین خیر الجزاء در رسالة
مرصاد العباد ایراد کرده که لشکر تاتار در سنه سبع عشر وستمائة از شهر ری که مولد اهست نواحی قرب مفسده بگذر
تن کشته آمد و اسیر گرفته نعوذ بالله من شر ذلک و خذلان و این دوستی او راست در انحال رباعی شاهان
جهان بکلی بشتابید تا بو که تیغی ز دین در یابید اسلام ز دست رفت و آن بی خبرید بگرفت جهان کفر و شما
در خوابید از همدان در چند پی سلطان رکاب حمله کران و عنان عزم سبک گردانید و بطرف همدان
شد و سبتای بجانب قزوین لشکر کشید از هجوم جبه بالضرب علاء الدین حاکم همدان با اتباع
اظهار اتباع فرمان قضا دوران کرد و بخدمات تقرب نمود در انحال خبر آمد که اعلی عنان ملکین

[illegible]

سلاحدار واوج بوقاغان با گروهی اهل باس دو نکس و آن رباع رباسان سمت اجتماع یافته لختی ازیشان
دریغ لهیان عنان گشاده رفت و همه را چون رکاب در پای چالاک انداخت و اکثر بلاد و قصبات را
تاراج کرد و قتل مفرط بمجاهر وستدراج از آنجا بر قصد اران حرکت نمود و سلدوز را بمحاصرات مسلم کردانید
و به بکر جارات منضم شد از پس فصل شتا شتاب کرد ع و زبر فرخ زمین سفید اب گرفت در موغان
اقامت نمود و در عراق جمال الدین ایبه شمیری با جمعی روز برگشتگان اظهار دین پروری را شحنه همدان
بکشتند و علاء الدوله را بسبب معاودت تا تار با خود منقول ببرد در قلعه گریت محبوس داشت بر این حال
زمستان خشک شر حمت روی نهفت و از بار بشیر بن شاه غشا را شکفت و فراش اربیع یعنی صبا بساط
اخضر چمن قدوم موکب گل را پاک برفت ‌چ رفت زاهی برون چشمه آتش فشان شمع فلک از صفر
سفره نهاد آسمان جبه نوین با لشکر تر کین بعراق راند و جمال الدین ایبه را با اعوان و تبار قتل کرد
و بصوب تبریز مسارع شد و آن نواحی را ایل کرد و شحنه گماشت اما مراغه و نخجوان در آمد و در ابرامغه
غارت و اراقت فرمود و باران ابر باران چون قطره باران در سرعت و انحدار باران راند و بیلقان
مستخلص و نواحی را خراب کرد و سخن مختصر مختبر آمد از حال غشاء اوبی ارتیاب ‌چ مساز جهره
ملوث در این معبق خراب که روی صبح سلامت بماند زیر نقاب هر دو نوئینان در انحال
چون آتش و باد با لشکر ستمگر از آنجا بهم بکر پیوسته بودند و آثار گرگ گرسنه در رمه گوسفند و
بازچیره در رکاله تیهو و آتش سوزان در بیشه خشک نمودند از راه شروان که شروان آن لشکر
منکر ازمان بودند به دربند بیرون رفتند و در دشت قپچاق بحر یکسو هی ملحق شدند و از عناء
رفتن ایشان غبار فتن از زمین تا آسمان انگیخته پس متوجه خدمت چینگز خان شدند سبحان الله از
انگاه که قدرت و مشیت جهان آفرین بسیط اغبر بر قضیه وجعل لکم الارض فراشا مقر و مسکن
آدمیزاد ساخت تا امروز که این فهایت عجب بواسطه لعاب امداد مداد بر جبین این اوراق
بخطوات قدم قلم رقم می پذیرد در هیچ عهد و زمان از کرد کشان جهان و جهان پهلوانان
ایام نشان نداده اند و در هیچ کتاب و منظوم و منثور نیافته و هواتر و آحاد نرسیده و چه
اندک مدت از قطری قطری و از بحری نهری و از لشکری معسکری چنین در آید و بیک گرفت

عالمی بر هم اندازد و جهانی از خلایق بپردازد چنانکه تا انقراض دوران اگر همت نوع انسان بر استعمار
و تمدن موقوف باشد اجتماع مردم و عمارت بقاع بپایه معهود نرسد عاقبت بر مثال برقی که بدرخشد
ناچیز گردد بو علی سینا و کانما برق تألق بالحمی ثم انطوی فکانه لم یلمع خراسان اسم جنس است و عبارت
از آن چهار شهرست در جهان مشهور بلخ و مرو و هراه و نیشابور بلخ را چنگیز خان بنفس خود خراب
کرد و سه شهر دیگر که اخوات بودند بر دست تولوخان دست برد ایام یافتند و دیگر قصبات و
عرصات یمیناً و شمالاً لشکر فرستاده بنیاد وجود همه را خراب گردانید امثال ابیورد و بازر
و طوس و جاجرم و جوین و بیهق و خواف و سرخس چنانکه شرح آن بتفصیل مذکور شد با اطناب
و تطویل و از طرف هراه که شرف سراه جهان باعتراف آن صحیح بود تا سجستان و شبورغان و اندخود
عرصه قتل و غارت گردانیدند ذکر مرو مرو دار الملک سنجر بن ملکشاه بود که شصت و سه سال
مستقر وی گشت از آنجمله چهل سال رایت جهانداری آنجا افراخته کرد و چون ممالک خراسان بر قبضه اهل
از آل سلجوق بسلاطین خوارزم انتقال یافت بعضی نقد و کثرت نقد و صامت و ناطق و طارف و
تالد از دیگر بلاد خراسان بل از سایر مصار جهان ممتاز شد وقتی که سلطان محمد از معبر ترمد بجناح ابرام
بگذشت توقیع فرستاد که ارباب اشغال دیوان و متجندة القلعه تحصن نمایند و اصحاب دهاقین و
عوام در شهر مقام کنند و لشکر تاتار را مراسم استقبال و ازال ایشان را استمال واجب دانند بدین سبب
امور تشویش پذیرفت بهاء الملک و جمعی معارف که در رفتن شهامت سراسر حشو بودند بحصار پای
بازر پناهیدند خوف و هراس بر طباع مستولی شد و بحکم جبه و استبداد ایشان رسیدند ارباب
اطماع ایلی را رسول فرستادند اما طایفه بتسلیم شهر راغب و جمعی از ایشان خوف راهب بودند
غره محرم سنه ثمان عشر و ستمایه تولو با هشتاد هزار حشری از لشکر مغول شعر کما ذات الاعراف کانوا
اعنة فبعینهم حسن التباب من اللحم رسیدند و گرد مرکز شهر از لشکر محیط مهابت دایره زدند و از
اندرون شهر افواج اعیان سلطان بیرون آمدند بر آن منوال که لعابان صورت جنگ آوران از پرده
شعوذه بیرون آورند و محاربت کونه را العوض سر بازی دست افشانی کنند مطاردتی عاجزانه چون
جزان تمو سند نمودند بامدادی که مرغ سحرخوان شرده بامداد در داد و بامدادی شبیر صبح در افق

اتن

شرف کوه شیر باده آمیخته بودند با کافور از غالیه نکهتیه آخر الامر بسالت ایشان نماندند و بسیاران
امان طلبیدند با قضاء آسمانی و قدر الهی تدبیر نتوان کرد چشم وفا از زمانه پر جفا نتوان داشت ع
تو خود در چشم از جهان باز دار با مداد و نوازل قضا هر مردمی لشکر اعیان عالم در شهر بگشتند و چند شبانه
روز خلایق بیرون میراندند و زن و مرد از یکدیگر جدا میکردند شوهران نظاره گی که عورات بروه
نشین شعر من الاوانس مثل الشمس لم یرها فی ساحة الدار لا بعل و لا جار در میبودند و دل برادر جان
باد بر آتش غیرت میسوخت جز خوابی که جز جواهر خوشاب کناره روی او را از زیر شب پوش نبوده بود
سر و پای برهنه و چون گل گشاده روی در بر زن و کوی می بردند عوانق ابکار و پسران چون نگار اسیر
گرفتند و چهارصد نفر پیشه ور گزین کردند و باقی زن و مرد بلشکر مخصص رفتا تا از جمله کشته ها مرد
پشته گشت بار و حصار و فصیل که از آب بودند متفصل با تراب هم بر ساختند بک دو دفعه لشکر با
متعاقب می رسیدند و حصه مردم کشی بعمل ع حظو خواما ذا الدهر الا شک تقسم می طلبیدند قضا
الامر حالیبی بها در نیز بر ایشان نماند مل جنیع اکنون نیکی بپاشید اگر چه پیش از این مرد مرده مروت
بودی و مقیم و طاری را زبان حال گفتی ع ای طالب انس چند از مرو مرو چنان باشد که
از در و دیوار کثیف شرب نهب ع مرو امروا قریب دهری مروا می آید چنین گویند و العهدة
علی الراوی که سید عز الدین نسابه با جمعی از اکابر مرو سیزده شبانه روز کشتگان را تعداد کرد
آنچه معین بودند بیرون مقتولان در اطراف مغارات و اشراف صحاری سیزده هزار هزار و
سیصد هزار دیگری بر آمد و دو دستی هر جام طاب خیمه استدلال دستغه بارکاه مغنی گشت
رباعی اجزای پیاله که در هم پیوست بشکستن آن روا نمیدارد دست چندین سر و پای نازنین
از سر دست در مهر که پیوست و بکین که شکست ذکر نیشابور سلطان محمد چون از بلخ با جیش تلخ
و غزه چون اشبیل روان شد خاطر او بر انتقام با حسن و سیل راجح بود و در اقوال و فعال
آثار نکسار با هر و لایح دوازدهم صفر سنه سبع عشر و ستمایه به نیشابور در آمد و اهالی را بر ترفیق
ذات البین تحریض میکرد و بمکیفیت شاهرکی جایزه جان کشید مفرد را در این کار
بجان کشید که کار لشکر مغول بلاء آسمانی و قضاء ناگهانیست با ایشان نه حصار مفیدست

ونکرشت عیش و انصار تا گاه بر مد امر آن آخر آن روز برسید که جبه و سبدای با لشکر نهنگسار آب منوقان
کذشتند و چون آتش محرق بنیرسیدند سلطان بجوز نیکار بیرون رفت و جمعی اکابر بتخصیص مجیر الملک کافی
عمر رخی را بگذاشت تا پیاده بر فرزین بندی سازند و لیرس لکرس منصوبه انگیزند تا باشد که
مراف روزگار شاه بر اسپ تو ول عرا بازی ندهد جبه غره ربیع الاول من السنه برسید و بر هم
فصیل و سور ایشان را هیچ نکرد و بگذشت و روز بروز لشکر که علو افاث بود در میرسید و علوفات
میگرفت مستهل رمضان تغاجار کورکان با یک تومان لشکر در مقدمه تولو برسید اما محاربه را
آغاز کردند از برج قراقوش تیری روان گشت و تغاجار از آن بیجان شد برخی از آن لشکر عازم
طوس شدند و حصارها که مانده بود خراب کردند و باقی بطرف سبزوار رفتند و در سه شبانه روز
مستخلص شد و هفتاد هزار مقتول در دل خاک دفن شدند و آنجا تاریخ هشتم رمضان بود
ع ضبت دهستم ای فلک در کار تو تو قان و قار را که منقار در خنجر کرده بودند همچنین
بجلب شاهین قهر بگرفتند اما افتاد بور بر مجاهره مقاهرت میکردند و او باش و رنود از اعز
مغولان هر چه خواسته دینار بیر بود و چون چهارشنبه ثامن عشر در آمد تولو با لشکر هول و عرض
اد کرفته میل تا میل با میل عنان بطش و تنکیل کشاده کردند ع پیش تولو لعبت عنا بود و با وجود
حصانت تمام سه هزار چرخ بر باروی آن بر افراشته و سیصد منجنیق و عراده بر پای داشته
اما پای هم نداشتند و روز چهارشنبه نوزدهم صفر جنگ جنگ را آهنگ از خرجنگ بگذرانیدند
تا خندق انباشته شد و از اطراف راه برداشته اعلام تا تار بر سر دیوار خسرو کوشک چون
کوشک خسرو برافراشتند تولو نیز برسید نکوبم مغولان شهر بگرفتند تمامت شهر مغول کرفت
بعد از غارت با نتقام طغاچار بیرون چند نفر اهل حرفت که از حرقت تیغ آتشبار خلاص یافتند
و بترکستان فرستادند از حیوان اثر نگذاشتند ع چه توان کرد که چون پیشه دوران این است
بیشتر شهر نیز خراب کردند ب شهر کز کین بماند با کر کین نه نشابور ماند نه شاپور
خلافه حال چنگیزخان و جلوس خاتم آخر الزمان اوکتای قاآن در عالم ملک هر فرازی نشیبی و هر راحتی
آسیبی در پای دارد چنگیزخان چون باندک مدت تعاوه و صفاوه ربع مسکون مسلم و مسخر

گردانید و چهار گوشه زمین از عدوان طغات و طغیان عدات بپیراست از اطراف ممالک غز
بیرونگاه شرقی بپیوست و از آنجا بجانب تنکوت لشکر کشید و از ثواب بشمار مصفا ساخته گفته و صاف
وصف حال جهانیان آمد ب زجور بودی احوال دهر پر آشوب ز فتنه گشتی مفتون هر خسیسی حر
اگر نه سهم تو کشتی بدین کمان تنگ وگر نه تیغ تو کشتی بدان که هین البر در اثنای مرض قوای طبیعی
ضعف قوی پذیرفت اسبال پشته غاشیت را که ملازم اردوی آسمان مدار بودند جغتای اوکتای
تولو کورکان جورغدای ریش خواند و دستهای قدیم را تازه کرد و اوکتای را ولایت عهد
تفویض و در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه ح از روی زمین بدل استند زیر زمین و بن راه
نهاد را بهم پیوستن بعد از آن دید اسم عزا پادشاهزادگان بر میعاد اجتماع در قوریلتای و تهیه
اسباب الفقاعات عازم اردوهای خود شدند چون روزگار پیرایه جوانی بر خواست نای فاخته بر ساز
جنگ بلبل ساخته و سار در سایه شاخسار اخبار رسانید موکب گل در کوش پل کوش انداخته پادشاهزادگان
باز در حرکت آمدند پسران جوجی هر دو باتو و سنتای از صحرای قبچاق و جغتای از ایل و تغاق
و اوتکین برادر چنگیزخان و بلکتای نوئین و اولجتای نوئین از مقام خود دعلی الفرار دوفا بر دو پیوستند
روزها طوبها ساختند و طوتیها از زخش و نخل بر پرداخت در شهور سنه ست و عشرین و ستمائه ب روزی
سعد و نیک فال در بر جال گوش خالی اوکتای قاآن بر بساط فردوس زینت پای فرقدسای نهاد
مشرا و دحکمت رانی رای و عقل بود و معمار اساس عدل و شغل همه روزه عیش و بذل بخت بساط
بر قاعده و وضع چنگیزخان مقرر گردانید و با قالیم جهان گران تا گران لشکرها گران و صحت برادران
و نویسان نامزد کرد و کوکتای و سنتای نوئین را با سی هزار سوار بجانب قبچاق و سقسین و بلغار روان
کردانید و جورماغون را بطرف خراسان و عراق با مثل آن لشکر فرستاد چه سلطان جلال الدین
هنوز با روزگار کار زار و در زد شکسته بود و در حالت انفراد و نظر بر اساس انداخته و فرموده
که کار سلطان بدست تو مکفی گردد و همچنین بود و همچنین سعد و دتبت و سلکای را بجانب هندوستان لشکر
متوجه کردانید و چون باد خنای بکلی ایلی و قبول نکرده بودند بنفس خود عزیمت بطرف ختای نمود
آری از برادران جغتای و الغ نوئین لعنی تولو و از پسران کیوک و دیگر شهزادگان در خدمت کار

بحوال جهات روان شدند؛ لشکری که چو سپه کند گشا و خدنگ دیده روز؛ چنانکه نوک علم در شتاب
حلقهٔ میم؛ از خطوط و وطات آن خیول و خول عطاف سهل و جبل متزلزل گشت؛ در ابتدا بشهر
جوجانیو خیر [illegible] رسیدند؛ لشکر بر آن زمین محیط چون اجزاء فلکی محیط گشتند؛ از وقت بهار تا هنگامی که
سا و درخ روز بسواد شب منطفی شد جنگ می پیوستند؛ در مدت چهل روز بگرفتند؛ و طایفه تمام
حطب حملهٔ گشتند؛ و دختران کش خرام و پسران سیم اندام را رقبه در ربقهٔ رقیت آوردند؛ از این مقام تولو
و کیوک را با یک تومان لشکر چون اژدها دمان بر قصد بلاد التون خان روان فرمود؛ از طرف آن
عفریت غضنفر فدای زنکو و قرنکوز با ده تومان لشکر چو همه نیزه وران تیغ گذار؛ همه سیمین بران آهن
پوش؛ معارضه را از جای بجنبیدند؛ الغ نوین قغلیان را العجل بشارت راند؛ از وراه لشکر ختای ابرها
متراکم و بارانها متلاطم شد؛ سلاحهای ختاییان چون آب در شمر یخ گرفت؛ بهادران کوران در تیغ
و سقوق تنها در قر بماندند؛ مغولان فظور بنیا و طوراشمالا دست تیغ بردند؛ و پای مصابرت فشردند
چو چو خواب اندر سر مردان گرفته تیغشان موضع؛ چو دو وهم اندر سر گردان گرفته زخمشان مسکن
فامیران از گرز گزاینده شدند؛ پشت نمودند ع ای پشت جهان روی تو از روی من کن؛ خوبان پری
پیکر زره پوش و سروقدان در خور آغوش بیشمار اسیر گرفتند؛ و حکم شد تا با ایشان سنت اصحاب لوط
چنانچه ختاییان را با مغول در خیال بود کار بستند؛ باتفاق در بندت رکاب دوران حرکت فرموده
بشهر نا ملنک که دارالملک بود توجه نمودند؛ و روزگار بیکفت التون خان اکنون جان کجا برد؛ با فرزندان
و پیوستگان در خانه رفت و فرمود تا آتش در زدند؛ و سوخته هر دو آتش دنیا و عقبی شدند؛ لشکر مغول
در شهر ریختند؛ و غنایم و نعم نامتناهی یافته؛ چندان ترک ختا یغما بردند؛ که جهان با روی ایشان ترک
ختا گفت؛ و اطراف و دیار چون ختن آن لعبتان گلعذار چون چمن در بهار آرایش یافت؛ قاآن حاتم عطا
دریا سخا غز بر امواج را بمحافظت ممالک ختا منصوب؛ و عزم توجه باردوی خاص مقصور فرمود؛ و بطرف
منزی [?] بسری بزرگ؛ و بجانب تبت و تنکوت و سومغول لشکری از مغول روان شد؛ تمامت
شهزادگان و لشکرها اطراف موید و مظفر مراجعت کردند؛ و درای ممالک آرای قاآن قضا آیه
قوریلتای کرد؛ هنگام آنکه از طلوع غزاله بر غزال حمل جهان لباس فرشتی در بر گرفت؛ کیمیا بر روی باغ

مغ

منقر و المان منقی و یکر ع از دست ساقیان سیمین ساق سیم بر باده احمر گرفتند؛ و احکام یاسا سابق
و لاحق درین سال چون ماه نو کرد؛ و فراین غنایم بر آقا و اینی و خاص و عام تفرقه فرمود؛ و لشکرها بهر
نواحی که داغ اذعان بر جبههٔ اخلاص نهاده بودند نامزد گشت؛ و خود دست بتقاء لذات با اتراب و
عشایر و تشهیر عدل؛ و اذخار نام نیکو بیندل ذخایر و فراین کامرانی و کامروانی بسر برد چو زخوبان
چو ایوان بهاری گشته؛ ز خلعت او به بزم او شتری؛ چو فرخنده بزمش بهشتی بود؛ شود در سخا دست او
کوثری؛ چو عنبر ده بوی نوش خلق او؛ گر ابر و ز دش خشم در مجمری؛ تا نیم جمادی الآخر سنهٔ تسع و ثلثین و ستمائه
اجل بر کنگره رسید؛ و انبه عظمت و سلطنه و گنج و لشکر و عطا و مبات هبا گرفت چو در
جهان بی دنی بهاری نیست؛ همه دی گیر چون بهار ایست؛ و این دو بیت در تاریخ وفات او که از اهل
عصرها وراء النهر گفته اند قطعه دخلطا خلطا فزون کرد ز سال او کتای؛ روز و شب در بدمستی جز ز پنجران
اندر افتاد همچنان اثری کرد تمام؛ مشتری در بران و اثر باده بران؛ و از وی چهار پسر ماند؛ کیوک کوتن
اغول؛ قداقان؛ قوشی اغول؛ و بهم قدر کمی الذی لا یموت ذکر کیوک خان پیش از وقوع حالت قاآن
ایلچیان باستحضار کیوک با برد با پسعان گشته بودند؛ و از صدود قبچاق مبادرت را روی
هستال بحضرت آورده؛ و خود فلک فرصت ملاقات نداد؛ و وفات آن چون از این سر کذشته
گذشت؛ تورکینا خاتون که مادر پسران بزرگتر بود؛ باتفاق خواتین و شهزادگان تا تعیین خانی
امور جهانبانی را برای عاقلانه تمشیت میکرد؛ اما از جوانب هر کس با پادشاهزاده متوسل و متمسک بود
و هر یک را هوا و هوس خویش معشوق و دل گسل؛ چون کیوک خان باردو رسید تقاعده اوامر مادر را
مطاوع بود؛ و در مصالح ملک و مال و کم و بیش لب نگشود؛ تا مجموع قوریلتای بمیعاد اجتماع یافت
و تقاصیر اجلاع [illegible] الاستاد حسن نظام گرفت؛ باول از اردوی الغ نوین سرقوتی بیکی
و فرزندان او؛ از نبت وانبتی ع که هیچ دیده دگر باره آن نخواهد دید؛ و کوتای و اوتکین
با فرزندان او و الجتای و اعمام و بنی اعمام؛ و از اردوی جغتای قرل و بیسو و بوری و بابدار و بیسن بوقا
و نوادگان؛ و دیگر از اردوی باتو هر دو برادر و برکه و برکجار رسیدند؛ و سلاطین ممالک و امرا
بزرگ و پیشوا و بندا ایام؛ و نجوم هر تخوم و بزرگان هر مکان از ختا و ختن و ترکستان و ماوراء النهر

دمرسان و عراق و آذربایجان و شیروان و سیستان و روم و گرجستان و بغداد و حلب و موصل و قهستان
و فارس و کرمان جمع شدند باتفاق جمله مهام و جمهور علم اعلام و انطباق خواتین و پادشاهزادگان
با فر و نام بروزی که تاریخ اقبال بود کیوک خان در جای پدر بر تخت فرخی و دست رفعت بر تخت شاهنشاهی
قرار گرفت پای طرب در میدان عشرت و ارتیاح نهادند و مشاهده ایشان لصحبت مؤتلف چون
نوای چنگ و خروش نای در گوش گرفت رباعی داد دل خود زعیش ای فرد جهان چون ساغر و
بوسه هم بر هم بستان زیرا که ندیدیم پس از مرگ کسی کو آمد و هیچ داد آگاهی از آن پس در معرض
تجسس از اعمال و تفحص از امور و احوال یرلیغها و پایزهها که پادشاهزادگان در اوان فترت بی راه داده
بودند از ارباب آن استرداد نمود و فرمانده را بدان تحمل و تهیج واجب دید و میور را جای خطای
ارزانی و قرا اغول که نواده بود از نهضت دور در دشت و فضای چین یعنی منزی محتاج مزید
بود دنیای بهادر و جغاتوئین با لشکری متوجه آنجا گردانید و مثل آن منصب المجد ای الپ ارسلان داد و با تکیه
هر یک بزرگ همنام او بود حلب و موصل و لر بزرگ هم بر مفوض فرمود و ممالک ختای بصاحب
اعظم یلواج سپرد و امیر مسعود بیک بلاد ماوراءالنهر و ترکستان و مضافات آن در نظر او
مقرر داشت و امیر ارغون را بحول و عرض عراق و آذربایجان و لر و کرمان و هندوستان و فارس
حاکم ساخت و سلطان رکن الدین را از آل سلجوق بسلطنت روم موسوم گردانید و رسول دار الخلافه را
بنابر شکوه شیرامون پسر جورماغون جوابهای خشن گفت و پیغامهای درشت داد و با ایلچیان ملاحده
الموت التفات نرفت و تنفید احکام خانیت بطریق تسلط و تسلط آغاز نهاد چنانکه در حضرت او
عرض سخن و مجال نطق مقربان موقت بزمان معین بودی و در مجازات آن بذل و عطیات تا
حدی که با سماحت و کرم هر در عدی مجاراة کردی و هشاد هزار بالش یکسال نفقه ناگاه ببخشیدی
و این بیت شامل حال او تواند بود بیت بسکر تیغ اجل سایه پناه است حاصل صد بحر و کان
قطرهٔ در آب وادیست هر عنوال بود تا عزیمت بلاد غربی را انتهاض فرمود و در ربیع الآخر
سنه سبع و اربعین و ستمائه بحدود سمرقند رسید ع چون قند و ثمر که خنت و بگذشت تمهید جلوس
منکوقاآن الغ نوئین یعنی تولی خان پسر خوردتر چنگیزخان بود از سرقوقتنی بیکی برادرزادهٔ

اونکخان

اونک خان و پسران بزرگتر تولوخان از بزرگترین خواتین برین تفصیل منکوخان قبلا هلاکو
اریغ بوکا موکا و بحسب آیین مغول مقتضی آنکه جای پدر را پسر صغیر را که مادرش نسب بزرگتر باشد معهد
و مقرر دارند و از کیوک خان خواجه و ناقو و هوقو مانده بودند و ما بیشان اغول غایمش خاتون
در آنحال که وقعه او حادث گشت فوراً همه ممالک غربی شد و ایلچیان بر باتو پادشاه قسباق باتو
بعزم خدمت کیوک خان کوچ کرده و قیالیق رسیده بود چون آوازهٔ رحیل او شنیدند هم آنجا توقف کرد
و باستحضار دیگر شهزادگان ایلچیان روان کرد خواتین اوکتای قاآن امیر قراقرم را بفرستادند و جواب داد
که باتو حاکم و آقاست هرچه فرمان دهد و صواب بیند ما فرمان بریم خواجه و ناقو نیز بخدمت باتو پیوستند
و تیمور نوئین منصب کرد تا در قوریلتای بر وفق انطباق آراء جمهور قبیل ایشان خط دهد و بدین تحمل
توقف کرده روان شدند پس خواتین بزرگ و شاهزادگان از پسران قاآن قداغان و از
جغتای قراهلاکو و از توشی ز پسران الغ نوئین منکوخان و اریغ بوکا و موکا و ترلو و از امراء سرور
لسنبوقا و دیگر نوئینان چون بدین جمعیت زمین افشند روزها از صبح تا شام بر رواح
دست عیش بکردند و دم عشرت زدند و سر خلاعت از جیب غفلت بیرون آوردند و در خلال آن تعیین خان را
مشافهت بپرسیدند علی الرسم این از آن استقالت و آن بدین حوالت میکرد تا آخر الامر آخر جتبا رای
باتو را تحکیم کردند که خود خان شود یا دیگری نصب کند او گفت را خانیت ملک استحقاق منکوقاآن است
و انعقاد این منصب در دار الضرب استیهال او مسکوک گشته پس بر حضرت و شهزادگان بوقت او
کاسه گرفتند و خانیت را در مرکز خود جای داد برادر بشارت که سال قابل که جهان تازه ربیع را قابل شود
و بلبلان بر سر شاخ گلستان بنوای عشاق قایل قوریلتای کنند آن جمع تفرق یافت چون
زمان میعاد در رسید شیرامون و سنبوقا اغول برادر قراهلاکو برخلاف آن رای وفاق کردند و
خواجه و ناقو فرقه تعویق بسکر دانیدند و بطی کردن زین مرکب بطی چون فلک متین می نمودند ایلچیان
بکرات باتو میفرستادند که ما بر خانیت منکوقاآن اتفاق نکرده ایم باتو جواب میفرستاد که نقض
میثاق خلاف یاسای چنگیزخان است و نشست چنین ملکی چهار سوی جهان را شامل و بازیچه
کودکان نامهذب و دستی طالبان نامستعد کجا دست دهد چون حوصله گنجشک طعمهٔ باز برندارد

و ازینها بخلاف تشبیه اصناف سخن محض خطا باشد خلف صیاد جرب معتاد از حد اعتدال بگذشت
و سال اگر شید کلها از ابر بهار شسته و از بنفشه بر عذار سمن کلها نهاده و مع هذا گلها بلبل بر زمزمه
جوش کلها در گوش غنچه گفته غره ربیع الاول سنه تسع و اربعین و ستمایه بطالعی که سعود بمقارنت آن
سهم سعادت می افتاد و دشمنان را بخون شکستن از غم جنگ بهر جنگ گوشتها فزود شکوفه آن را
برتخت خانیت نشاندند برکه اغول و بوقا تیمور و دیگر پسران او کین و اولاد لوکان که پسرکان کیوک
خان بودند بر خواستند و بموافقت ایشان نوئینان و امرای تومان کلاه از سر چون غنچه از دل برداشتند
در اندرون اردو از بن گوش کمر را چون حاشیه بر دوش افکندند و حاکمت و زانو زده کاسات
شراب بگرفتند و شتاب ره هفت نوبت بر هفت سرو پا دمیدند زده ع چنانکه سرو سهی از شمال
خم گیرد چوک زدند چون بر سریر نگین چشم وکین قرار گرفت و آوازه شکران از مجلس خلد نشان
بفلک بر خواست فرمان رساند که هیچ آفریده درین روز دلغزو مغایبت ننماید شکرلی در شکی
بر غنچه و باد صبا مقصور دارند و خوردن و زدن چنگک و ساغر باز گذارند رباعی تا ان آنسوی حب
آزار دلی زیرا که نیرزد این جهان با رنجی دلها تو بدست آر و مده دل از دست باشد که ترا بسند در کار دلی
چون نوع انسان چنانکه صاحب دلی گفته بالطبع میان انام افتاده تنعم و آسایش و تمتع و آرایش مشغولند
و اصناف حیوانات که قوای حسی و حرکت ارادی دارند آنچه مراکب و حمولات اند از عقال و شکال
و حمل اثقال فراغ بال دارند و آنچه لایق ذبایح و ماکولات باشند از چرندگان و پرندگان وحشی و انسی
خاکی و آبی تیغ قصابان و تیر صیادان بحلق و جگر ایشان نرساند چه گفته اند لا تو ذین نمله
فان غایة الهم کما لک النهاه چون فیض انعام بر انسان و انعام فایض شد نباتات نیز که روح
حیوانی ایشان مقتضی نشو و نماست و النجم و الشجر یسجدان اشارت بدان از آفات مصون دارند
زلف سنبل و عارض سمن چون گوش مجرمان نخراشند و بقوت بازو پنجه چنار شکسته و خنجر بید نکشند
و خون ارغوان نریزند و همچنین اصناف جمادات که اول مرکبی است از مرکبات طبایع و بنا ثرات
بتاثیرات علوی و سفلی حاصل گشته و بهیاتی و حالتی خاص اختصاص یافته و هر قسمی از آن آبنیه صنع همچون
و منو دار امر کن فیکون شده هیچ کس دماغ زمین را بمیخ توریخ و کجفر تکفیر سعر آشوب ولقد شنه ما

درون

و روان صافی آب یعنی آب صافی روان را بر شست و قاذورات مکدر نگردانند و دینار مدور
ساده روی لعرب و نقش سکه مضروب و مجدد نسازند و نگذارند که مقراض تیز بر بدن آن کوا
تیز دندانی کند چون وفور رحمت چنین شامل و شامل شد و دو هفته در بساط طوی جنت آیین ا
اسباب عیش و ساغر کیمی گر شعر لب خذری از قهوه عقار بهی فی کاس هذا م الکاس فیها مرتب بود
من غریب الاتفاق تو شیح در میان لشکر شیرامون و نا قوا افتاد کردو تناء چنار را بانواع اسلحه مملی
یافت از معنی احتیال تعرف کرد و نهاده که در خیالات ایشان اندیشه محالات متمکن است این معنی
عرضه داشت چون خلاف ابا شاه چنگیز خان در تصور نمی آمد ارکان حضرت تصدیق نمیکردند باز
از راه حزم منکسار نوئین را با لشکر تقسیم ضمایر روان فرمودند و در اوقت که سوار معشوقان از دم سرد عاشقان
گلاب کند و لعل قلاده لبسندان چون لعل در آتش دلگرمی از معانقه است بنیاز مندان خبر دهد
یعنی سپیده دمی حوالی اردوی ایشان فرو گرفت و پیغام داد که آوازه بر قضیه کلمانم الصباح
سوار لدیه قلاند و عقود چون زه در گوشها افتاد که دل را چون کمان حامی گر ساخته اید و ناوک
نه ری از شوق اندیشه انداخته اگر تیر این تقریر بهدف صدق پیوندد و جهتی دارد چون فاق تیر
تصدیق دهان بگشایید تا بدست کشش تسلیم و اعتراف عفو پادشاه چون قبضه کمان بدست آریم
والا که بر صفت تیر پر و کمان تیز پری آغاز کنند و بال و بال کنند و در پی جدال و سعی باشند
احکام کشت با بتاء قران بمساعدت ساعد اقبال ایشان رهکان وار خاک نشین ادبار گرداند تا تو
و شیرامون چون پایی در شبکه مضطر شدند حالی دفع رجال نبود باتفاق امرا و توشنان غرب بندگی
نمودند ته زنگمشی کردند و انواع سلاح از خود جدا کرده بار دو در آمدند امرا بار خود سخن پرسیده
برکرده اقرار آوردند و مکنون ضمایر بحیز اظهار توشنان را که خبر مایه افساد بوده اند چون البتای
و توتال و قلبقای و سرغان و طغان و لیو و اولادلعاق قورچی و از هر سو پسران ایلچیگدای و جنقای آغر ا
بنا و به جان هر یک در چشمه سار تیغ ابسا خوطه هلاک خوردند اغول غایش و فداخاق مادر شیرامون را
پیش سر قوتی بیگی فرستاد یعنی پسران ایشان مغرفند که تیره کنند آینه مصافات ایشان بوده اند و ایلاکو
فرموده تا در حضور سیو خاتون و تغاشی اعضا ایشان صفوت حریر البضاعت نمد کردار مالیده کردند

وبعضی شاهزادگان را درخفیه کار بساختند * اما شیرامون و ناقو و خفان نوئین و سنبوقا در صحبت قبلا اول
بولایت منزی و تنکوت و سلکای فرستاد * تا شب مغرضان دست تعدی ببندند * و خواجه را از اعباء
عنا و عنا سفر معاف داشتند * در حدود سلکای یورت معین فرمود * پس شماره تو کپور در ما
وراء النهر و خراسان متمول را ده دینار و مقل یک دینار * و در ختای و منزی را از یازده دینار
تا اصحاب مسکنت یک دینار بریده کردند * و بساط عدل گسترده و بابا آیین نیکو نهاد * و چون در زمان
کیوک خان بعد از او اغول غایمش و خواجه و ناقو * با ارتاقان دیار سوداهای بزرگ کرده بودند * و احالات
بران شده بعضی از ان حاصل و وصل و برخی حاصل و باطل گشته * و چندی بوضع احالت نا پیوسته *
در اینحال استغاثت کردند * فرمود تا کتبه دیوان و دفتر ایشان احتیاط کردند مقصد هزار بالش نقره برآمد * بی
توقف و تدبیر و شمارت از ارکان دولت دریغ داده از مال ملک اطلاق کردند * و از هیچ تاریخ مطالعه
رفته * که پادشاهی قرض اعادی دولت و مخالفان ملک گذارد شعر لنا الذین من الفخر ابن طرا * و بنی
علینا متی تقضینا ذکر جوجی چون جوجی از خدمت چنگیز خان بازگشت * تعلق به بار کشت … از خانی
ارادت بلود * راه آمرت کرده بزرگ هزار آن خیت … گرفت * ازوی هفت پسر بماند که بر تمامیان جانب
هفت کوکب بودند * و شخص مملکت را بثابت هفت اعضا مرکب * هردو * باتو * برسنای * تنکوت * برکه *
برکچار * بوقا * تیمور * از ایشان باتو که بشمامت ذات و سیرت عدل و سحب عطا ممتاز بود * وارث مملکت پدر
گشت * و چهار هزاره خاص جوجی گرک ازان گرگ الغوی که با زیادت ازیک تومان لشکر زننده بود *
در نظر برادر بزرگتر هردو کرد * و عسکر باتو نواحی آب ایتل بود و شهری کرد و عرصه آن چون جنت او
فسیح و آن وضع طرابرای را سرای میخواند * هرچند ملت … نصرانیت … داشت که … آن خلاف شرع در ایمان
مایل و بتعطف بجانب … از ملل و نحل نشدی * و از تعصب و تکلف دور بودی * چون عرصه عالم کاوس جام
آخر الزمان گلشن * و چشم جهان چون فلک بانوار معدلتش روشن * و این جمله در زبان زمین و زمان
چ زمین روشن از سایه تخت تست * زمان گلشن از پایه بخت تست * و در قوریلتای تا ارا بهاران قرار
گرفت که شمشیری از قهر بر سروران روس آتش برانند براندند * و بهم قدم مجاورات در صف مبارات
نهاده بودند * از شهزادگان منگوقاآن و کیوک و قداقان و کورکان و بوری و بایدار و هردو کوت …

که هردو در صف معرکه پایدار بودند * با استادی بهادر این کار معین شدند * هنگام جنبش باد ربیع که
چ گلبن پیکان نما و صف بستان کشید * خنجر سنان آبرگ تیز و سرتیز خار * حرکت کردند و در حدود بلغار
بهم دیگر پیوستند * و بلاد روس لشکر کشید چ بتیغ تیغ هندیش هند و ستانی * علی روس و آس و
آلان نماید * تا شهر … لشکری فزون تر از جراد و ملخ تر از ذباب * و هوا از آن … مستخلص کردند *
و قتل و غارت بر مقتضای عادت * و انعام ان گوشها … بریدند چ ملکی بها یون ز تو گوشها
زبانهای تو گیرد ستم گوشها * و دویست و هشتاد هزار گوش در شمار آمد ع تو تیز گوش کن که فلک گوشمال
داد * پادشاهزادگان با امراء بزرگ و آزادگان مظفر و کامران ع فلک بهار ارادت قدر
بچشم حقارت نگران و زبان ملک بدین شیوه سرایان چ بود آنزا که در امر تو کرد و لحظه غافلی
بود آنرا که در ملک تو خواهد ذره نقصان * بچشم اندر رمد زود بجسم اندر غضب خنجر * بکام اندر زبان
ناچخ بکلی اندر نفس پیکان * بازگشتند * با تو راه مستصفاه کلار و باشغرد … برداشتند محرمش
آمد * چون خیل … ازهم خنجر بید روی برتافت * و کلها چون بخت مقبلان با صد روی گشادگی …
بود * و بلبل از گفته منقار سبز دود چ دانی غنچه را که چرا صورت مقفل است * یعنی که بی رخ تو ننگ گل
غل … است * تو گلعذار و زلف تو نهاده سر بران * یعنی که بر عذار تو جای ترکل است * پادشاهزادگان
دولت طلب ع سپهر زیر عنان و زمانه زیر رکاب * روانشد ع چو رکاب تو روان شد چه عجب
روان مارا * ایشان … ساعت حصار را چهار صد هزار سوار * هر یک پشت لشکری جرار روی بکار
آوردند * هنگام حصار و قتال بین آب … در میانه حایل بود * باتو پسر را با یکتومان لشکر فرستاد
تا عبره کردند * و خود بر سر پشته رفت و در حضرت … تضرع و بیچارگی نمود * با دل سوزان
چون چراغ شب زنده داشت * و با نفس سرد صبح آثار شب بروز آورد * چون روز دیگر خسرو انجم سوار
بر جهان نور و … روح از تیغ کوه پیدا شد * لشکر از جانبین مصاف آراسته شدند * سراق …
با یکتومان لشکر حمله کرد * فرقه … نیز چون لکرا از طرف پشت درآمدند * مانند قضاء نازل گرد …
دافع آن نباشد روی بانهزام دشمن نهادند * و شمشیر … چون حبل … پاره گرد
رعب و هراس را … غالب شد * بیشتر آن لشکر را طعمه سباع و اکله ضباع ساختند *

و آن ممالک نیز با خوات انضمام یافت و در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمایه که منکوقاآن قوریلتای ساخت
سرتاق را بخدمت کشکر روان فرستاد در مراجعت ناگرده با تو عروس خانیت الغ بطلبید سه کاه بر کوشه
چادر بست سرتاق بلطافت و ظرافت و رفاهیت و طراوت مخصوص گشته و تمکا اصلی بوست او ثباته
تکلمی انقطاع کلی انصراف از اوی بود و حکم بر لیغ منکوقاآن بر اق چین خاتون که بزرگترین خواتین بود
امور مملکت را تمشیت و الاقچی پسر سرتاق را پیش میکرد و الاقچی نیز باندک مدت ع سرمایه عمر خود
بپایان آورد برکای اغول فرمانروایی یافت و لشکر او را بالشکر هولاکوخان درمعارضات ماجرا
افتاد و چون نوبت خانیت منکوتیمور رسید با اباقاخان همچنین طریق مناقشت مسلوک بود
چنانکه شرح داده آمد ذکر جغاتای جغاتای خان خانی بود در بساط عدالت و کرکک وحش مجتمع در
آبشور بطش قبضه چینی تراز سد سکندر و سیاستش دیدار اهوال اکبر تراز موج دریای اخضر
از بیم تیغ آب رنگ ابدار او کس را یارا نبود که برروز در آب نشستی مگر مرغابی آب در زیر سیل
نکون آب گون و نشان جان شیرین نشستی بنابر معتقد باطل که ماعقا زان تولد میکند چون
صاعقه است خشم تو در تیغ تو جواهر آری هر تیغ کی بود از ابرصاعقه عرصه مملکت او ماوراءالنهر
دختن و کاشغر و چند تابع بود ناعده قابلیق بعد از واقعه خاتم آخرالزمان ابی او کتای قاآن در کاه
او سلاطین آفاق و ملوک جهان را مقصود و مقصد و مطلوب و مطلب شد بدین شیوه بود ع
تا از سر تخت نوبت کرفت و از تاج جهان سر ایند چون آنکه در آب سر فکسی از آتش
غرقه در بحر محیط است کرسر هم پنهانست خواتین او بسکون و پسران بزرگتر ماسرکان و چنبو بود در
عقب پدر ماسرکان با سکه حیات را ترک گفت قراهلاکو در حال وفات پدر بجای وی پسر هم
دجو و نهاد قاآن ولایت عهد او را مقرر داشت بسکون خاتون با پیش جلید بمحافظت و پیش
اشتغال نمود چون کیوک خان بتخت نشست با چنبو مصادقت داشت گفت با وجود پسر فراو
چگونه وارث باشد تمکا بروی مقرر گردانید در عهد منکوقاآن بوسطه غلو عصیان از چنبو
قراهلاکو را قاعده خانیت ممهد داشت با فنون اعزاز از حضرت بازگشت در راه بر بند جستی
مصادف افتاد و شد منکوقاآن مملکت بنام پسرش که هنوز طفل بود موسوم فرمود و خاتون او هر غنه

مغالبه حکومت در قبضه تصرف نهاد و تتمه احوال جغاتای در موضع خود مسطور است انشاالله وحده
ذکر سلاطین خوارزم و آن عدد د اول ایشان محمد خوارزمشاه پدرش بلکاتکین غرجه غلامی بود در آخر عهد
سلجوقیان با سم طشت داری موسوم گشته خوارزم در وجه و علف طشت معدود قطب الدین
محمد پسر بزرگتر بنایبت و سنه احدی و تسعین و اربعمایه خوارزمشاه شد و در مدت سی و نه
سال نوبت سلطنت یک سال نفس خود خدمت سلطان سنجر دریافتی و یک سال پسر خود را
اتسز بفرستادی تا در سنه خمس عشرین و خمسمایه وفات او بر تخت خوارزمشاهی ابوالمظفر اتسز نشست
خاقانی است پ کردون مگر مصحف نامش شنوده بود کابتر و نشانش بر تاج مشتری
اورا مقامات مشهور در خدمت سنجری نابت شده باز بمقتضای ع سبحری بالا ساز کل ذنب
بر دو استظهار شجاعت تفرد نمود سلطان کرات قاصد او شد اتسز در تشفع میکشاد و بحجت سلطان
عفو و اغماض کار میبست تا در نهم جمادی الآخر سنه احدی و خمسین و خمسمایه گذشته شد سلطان ایل
ارسلان سوم رجب آن سال افسر خوارزمشاهی بر سر نهاد و برادر او سلیمانشاه مقید شد و اتابک الملک را
سیاست فرمود متوجه خان سمرقند شد از قراختای الیک ترکمان را با ده هزار سوار مدد داد قراسنان
و لشکر بر جانبین آب سغد نزول کردند ایلک در مقابله شوکت و رونق خوارزمشاهی تخشع و تذلل نمود
خوارزمشاه برگشت و در شهور سنه تسع و خمسین و خمسمایه از ختای و ماوراءالنهر حشر لشکری انبوه
کردند و متوجه خوارزمشاه شد عیار بک از قرلغان و ماوراءالنهر در مقدمه دفع ایشان را
بآموی فرستاد عیار بک هم در غبار جنگ دستگیر گشت و لشکر منهزم شد چون ایل ارسلان بخوارزم
باز رسید نوزدهم رجب آن سال بریاض رضی پیوست علاءالدین تکش از ایل ارسلان دو پسر ماند
بزرگتر علاءالدین تکش در جند بود و خورد سلطانشاه برای ولیعهدی بر تخت نشست
تکش بدختر خان قراختای که هم خانیت داشت متوسل گشت فرمانفرمای مملکت شوهر او فرما بود
ایشان را بخزاین و اموال خوارزم وعده داد تا فرما را با لشکری در صحبت تکش روان کردند
سلطانشاه با مادر رکه ترکان بگریخت و تکش بیست و دوم ربیع الآخر سنه ستین و خمسمایه
در خوارزم بر سریر خوارزمشاهی تکیه زد ع تکیه بر کاه که هر کاه نباید کم کن فرما را عدهات

قال و کمیسه من پیش
اتسز کلاه حشمت برآمد
و ارسلان قالی او برآمد

تقدیم کرد و موعید بانجاز رسانید، پس مدتها میان اخوین محاربات و مصالحات رفت تا سلطانشاه
درگذشت، و مملکت باستقلال تکش مسلّم شد، و در ربیع الاول سنه سبع و ...
خمس و ثمانین و خمسمائه تخت سلطنه را بفر خود فرخندگی داد، و آوازه جلوس او در جهان منتشر شد
پس اتابک محمد اتابک قتلغ اینانج از عراق رسول فرستاد و شعر داد که سلطان طغرل سلجوقی از جنس
غلامان ما خیانت اندیشید و انتزاع مملکت عراق را در حرکت آمد، و در شهور سنه تسعین و خمسمائه قاصد او شد
در سر حد ری سلطان طغرل لوای معادات افراخته بود، آنجا آسیای حرب در دوران آمد، سلطان
طغرل با گرز هفده منی در پیش صف با هزار یاد منی گرازان بود، ناگاه اسبش چون اندیشه خطا کرد و
قتلغ اینانج در وی رسید، و بیکضرب روح و تن او را بمصعد اصلی و مهبط سفلی رسانید، و جثه او را بر اشتری
برافکنده پیش سلطان آوردند، از اشتر دلی کردن خبر چشم که کاو خراس را ماند این شیوه بس تنگ نیست
و شهاب الدین ابو الشرف هروی باده فی را در مرثیه او قصیده است، این دو بیت از آن ثبت شد **شعر**
فبعوا به اشبال وعیده، وجنوده، واقتحب الفاج، زکوا بعزک الملام شلوه، حیران بین مراتع
و مراتع، سلطان در ری در زی عظمت و جلال توقف نمود، خلیفه الناصر بالله التماس بعضی عراق کرد
تا در دیوان عزیز مسلّم فرماید اجابت نکرد، مؤید الدین ابو الفضل وزیر را ارشدته خلافت با خلع
و کرامت پیش سلطان فرستادند، وزیر ارسال رسولی کرد و التماس نمود که سلطان مراسم استقبال
رعایت کند، و پیاده پیش مرکب وزیر برود، سلطان سامعه را از سماع این الوکه ساخته لشکر را
باستقبال فرستاد، و آن لشکر متفرق کردانید، وزیر بکریخت و آبرودی دارالخلافه با خون ... با ان
برکنت، سلطان بهمدان آمد و همدان را در نظر قتلغ اینانج ... بر پسر خود یونس خان و میانجق
باتابکی او مقرر کرد و باز آمد، و چون قاعده نظام ملک کار در زد، سلطان پسر خود را ملک قطب الدین
محمد بالشکر گزین نامزد قهستان کردانید، تا دل بمحاصره ترشیز ... خندق آن اقبال نمود، زر کیب
بود که مستخلص کردانید، اما روزگار پر شتر بر سر خویش ما تم آمد، سلطان بعد از زوال عارض خناق
علت الناصبین شدت ضعف و سورت قلیلی او را بر حرکت تحریص کرد، و در منزل چاه عرب منیّت
اجل که زوال جاه و عزت کند فرا رسید، و در روز دهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه رحلت نمود

سلطان محمد تکش روز پنجشنبه بیستم شوال من السنة **بیت** پسر بر جای آن پدر داد و تاج، چه زیبنده باشد
بر آزاده تاج، سلاطین غور را وساوس شیطانی در حرکت آورد، با استماع آن آوازه لشکری فراوان
با نود و مرد طبل قهستان حیثه بخراسان آمدند، و شادیاخ را غارت کردند، و ارکان دولت خوارزم
شاهیان رعونت و نکال رسانیدند، ملک ضیاء الدین و غیاث الدین ابو الفتح ... غیاث الدین ... شد
و شهاب الدین بجانب قهستان لشکر کشید، فساد غوریان در اطراف شایع گشت، سلطان محمد
هفده هم دنچه بظاهر شادیاخ آمد، و بر مدار اشهر لشکر مصعف بدست غوریان امان خواستند
اقلت عثرات بعفو شامل حوالت کرد، بکماشتگان غور را نوخته و پیش سلاطین غور فرستاد
بعد از آن بلخ و هرات را مستصفی کردانید، و غرجستان تا سرحد هندوستان بکشاد، و کرمان در سنه سبع و ستمائه
بمضاف مضاف ممالک کردانید، و بر عزم استخلاص ختای از جیحون عبره کرد، و در جمعه از ربیع الاول
سنه سبع و ستمائه محاربت پیوست، و لشکر ختا را چون الف قفلیان مکسور کردانید، و تاینکو که
سرور لشکر ختائی بود، با ینکو ختیان اکرد و خود بمقید در حضرت سلطان دید، و سلطان را در القاب سنجر
ثانی ظل الله فی الارض در آوردند، و یکی از اهل عصر گوید در این حال **بیت** عالم همه چون باد صبا
بگرفتی، وز پشت سمک تا بسما بگرفتی، چون تخته کاینات دادند بتو، نیکوش بپردی وخطا بگرفتی
آری تا کوکب دولت در اوج ارتقا بی وبال بود و منهج او در اوج اقبال، هر چه روی نهاد
و خود نیت رای در دیبا از استقبال می نمود، و فلک حلقه از ما نو در گوش میکرد، و غاشیه
از مهر بر دوش می برد، چون ممالک از فذلکی مقررست، کل بر جمله کلهن از مجاورت خارستان پابند
دارد و بر فلک از دوست محاق و خسوف آسوده نبوده، و دولت از دور زمان کسی بکسی دیگر منتقل
خواهد شد، از سعود فلک بهره او تمام بود از نحوست زمان نصیب او زیان رسید، چنانکه از پیش
گفته شد، بواسطه هجوم مرکب چنگیزخان در سیمرو دل در وای و بر مرکز اندیشه پای بر جای
بود، هر کسی از ارکان دولت رای مختلف و اندیشه از سمت صواب متخالف میزدند، و جرب هوا
میل هر جانبی میکرد، و رای احوط و تدبیر اضبط پیش سلطان آنکه مهر بی حضا بر کند، یعنی **ع**
چو سر هست کو تاج و فهر مباش، پسرش سلطان جلال الدین **شعر** هو الاسد الغر غائم ... الذی

بی مجد، فوق النجوم الثواقب⁘ این رایها را بجا جوشنگی در میزان اعتبار می نهاد⁘ و میکوشید تا ذی
عالم بسیابد کرد⁘ در استقبال دشمن از سر بصیرتی تمام و تجدیدی شامل واجب دانست⁘ که کار را در قبضه
اراده داشت ع تا سخره نکردیم بر دشمن و دوست⁘ عاقبت هم بر اندیشه فرار از بلخ توجه بصوب
عراق کرد⁘ در کنار آب ترمد خبر وقعه بکارا شنید⁘ روز سپید بر چشم جهان بینش سیاه شد⁘ و کار بسامان بلخ
باز گذاشت سمرقند در روی آن درد⁘ و چون آن جور آمد ع کار او از دست درمان در گذشت⁘
و اعاصیر فتنه چشم امانی را بحجاب غفلت ببست⁘ تا کار بر محنت رسید⁘ که جبه و سبتای ارتاب
گذشته شد⁘ و وصول سلطان بری و نزول بیکسو ... معلوم بوصول لشکر مغول مقارن افتاد⁘
شاه از ان رقعه بی فروزین متوجه قلعه قزوین شد⁘ پسرش سلطان رکن الدین با سی هزار سوار که نهضت
استقبال مبادرت نمود⁘ در روز سلطان غیاث الدین را با والده و دیگر حرمها بجانب
بقلعه قارون روان کرد⁘ و با ملک نصرت الدین هزاراسف لر و امرای عراق⁘ در تدارک حال
ما نیامان مشورت و مشاورت پیوست⁘ رایها در خبر اختلاف افتاد⁘ متحیر وار بر عقب حرمها
عزیمت نمود⁘ و در راه لشکر بیگانه با وی دوچار زدند⁘ بل در قمار مغالبت بکعبتین دغا نقش شش
باری که بسبق معرفی عقاب آهنین منقار را ع که چیست مرکب است زیلغار رو هند زانکه هیچ⁘ بسر شش
زهند پدید آمد و تن از یلغار⁘ از صرصر خنگ شهباطران داد⁘ و بارگیر سلطان زخمها یافت⁘ از آن ورطه
هیبتناک جهانک بکوشش بلیغ خود را بقارون انداخت⁘ در بنیت خود و سامان شغب نیافت⁘
بجانب مازندران از راه گیلان بگذشت⁘ حرم بزرگ از خوارزم رسیده بودند و بقلعه مازندران
رفته⁘ سلطان از آنجا بجزیره آبسکون تحویل کرد و باز بجزیره دیگر تحویل⁘ از رحلت سلطان و نزول
مغولان معاودت داد⁘ بمحاصره قلاع اشتغال و در جنگ صنعت ابقال رفت⁘ بعد از سه روز مستخلص کردند⁘
و بنات جمال با رجال کشتند⁘ و آب کار از روی عصمت بکار رفت⁘ خبر این واقعه مشکل و نازله هایل
بسلطان رسید⁘ چون مار زخم یافته بر خود می پیچید تا جان بحق تسلیم کرد⁘ و هم در ین جزیره او را دفن کردند⁘
دار شوده، و عقوبه فلک سلطان کش شیطان پرور ع کانمر زند کش همه این نوع بارزت سلطان جلال
الدین چون پدرش از ین کلبه عنا که کلیه مقاصد او کل بنجار بدل کردن⁘ دو نفس ... خوش ساخت⁘

بلذ

بگذشت و مدار افتخار نمود⁘ او با دیگر برادران از جزیره آبسکون ... آمد⁘
میخواست که بر خلاف رای پدر انجام با قدام بدل کند⁘ تا خود میگفت اگر کار برونق و بر وفق مراد باز آید⁘
در وفق توفیق کار اعدا ارشد ع نردی بزدی دولت دو جهان ببردی⁘ و الا باری از دست
اجتهاد بی نصیب نمانی⁘ و از انجا از جواز مغول بر جوار عراق خبر رسید⁘ عزم خوارزم نمود و در وصول
مبادرت و وصول تسارع کرد⁘ ارزلاق برادر کوچک بسلطنت انجا موسوم بود⁘ در خوف بنود و هزار
ترکان قنقلی⁘ و تیمور ملک که بنفس خود کم از لشکری جرار نبود دست فقار یافته⁘ جنگیان دلشاد
که چون جوانی دست شد⁘ از صلابت سلطانی متوحش شدند⁘ چه دانستند که هر کاری در محل خود قرار گیرد⁘
و هر قاعده ضابطه پذیرد⁘ بر اندیشه غدری متوافق شدند⁘ عهدت سلطان بر آن تمهید شد وقوف
یافت⁘ پشت دست ع دانی لالاروم لکم وصالا⁘ بر آن مملکت بر زد⁘ آری حاصل جهان پس دانا
که درهت تغابنی رسیده باشد تغابنی بر زد⁘ العزم الرحال بصوب شادیاخ روان شد⁘ من الاتفاق
در یشتو با مغول ابقال حرب دست داد⁘ با فوجی اندک در مصاولت کوشش بسیار نمود⁘ تا روزگار
بظلام مهرانه انظلام پوشید⁘ سر خویش گرفت چه چون زاغ شب کما ملغار رسید از حد جابلسا⁘ بر آمد
مهر رخشنده جواز با قوت معقانی⁘ ارزلاق و دوجه، خانان مشرق که در عقب سلطان میرفتند⁘ در چنگ
نهنگ آساه تاتار گرفتار آمدند⁘ سلطان جلال الدین بطرف غزنین که عرش آن خطه مشیت رب العرش
از عهد پدرش باز بر سلطنت او مقصور بود توجه نمود⁘ چنانکه گفتیم در کنار آب سند با لشکری دریا موج
مکادحت پیوست⁘ و جریده بر آب زد و بگذشت⁘ با اندک مدت فوج فوج منهزمان معرکه⁘ و متفرقان لشکر
بجد قش متصل شدند⁘ تا جمعیتی یافت و عازم دهلی شد⁘ رسول بسلطان شمس الدین فرستاد و التماس
موضعی کرد که چند روزی اقامت کنند⁘ چون مهرت سلطانی با صبا در فضا گیتی هم جولانی می نمود⁘
از غایله آن اندیشه کرد⁘ رسول را با نزل پادشاهانه و عذر آنکه لایق اقامت مواکب سلطنت جانب
فرستاد⁘ باز عنان بلاد آمد⁘ ملک خلج را با لشکر کوه جود فرستاد و غنایم فراوان آورد⁘ پس خطبه
دختر رای کوکار سنگین کرد و اجابت نمود⁘ پسر را با لشکر بجهت سند فرستاد⁘ سلطان او در طلب
قلعه ای به شرف کرد⁘ و لشکر فرستاد و قباچه را که متملک بعضی نواحی سند بود⁘ و با کوکار سنگین

منارشت قدیم دشت منهزم کردنید وقلعه بلاله بگشود و اهالی آن بیستری که در آن وقعه بر دست سلطان
زدند قتل فرمود و بطرف دقوق رفت و مسجد جامع آنجا بنا کرد و جمعی لشکر سلطانی بره برار کشیدند
براه کرمان مراجعت کرد و براق حاجب چند منزل برسم استقبال و عرض خدمات تلقی کرد و دختر خود را نامزد
ازدواج سلطان کرد و کلید حصار بحضرت آورد و سلطان بحصار بر آمد و از روز تا مصاف شب زفاف
عوض یافت و قلعه عذرا بگشود و بل حصل طرب درین مذهب عذرا ببرد و از آنجا براه فارس روان گشت
اتابک سعد پسر خود را سلغرشاه با مراکب و مناقب و بغال و جمال و زر او خانه خاص و پانصد
دمر با زر و زرهها و جامه و رهبان نامی تا مرحله بسیار روان کرد و چون بغلطه سبقت یافته بود که نفس خود
هیچکس را استقبال نکند عذر این تقصیر چنانکه آن اهمال فرمود و سلطان آن عذر را بقبول مقابل
داشت و سلغرشاه را بلقب فرزندخانی مخصوص گردانید و مصاحبت عنایت فرمود و اتابک
دره از دشاخ عصمت در عقد مزاوجت سلطانی منعقد گردانید سلطان عازم صفاهان شد و کار سلطنت
بالا گرفت و در شهور سنه احدی وعشرین وستمائه عزیمت بغداد نمود و ایلچی پهلوان را در مقدمه
با دو هزار سوار براه ششتر بزرگ وار روان کرد و رسول بخدمت خلیفه الناصر لدین الله فرستاد که
لشکر تاتار بر عباد و بلاد استیلا یافته و از آن سبب استیلا دو استیمان بعتبات دیوان عزیز مجید نمیم
کرده شد اگر بمظاهرت خلیفه مستظهر گردم و اطراف نشینان ممالک اسلام از راه حمایت یا از روی
حمیت هر یکی جیلی و فوجی لشکر مدد کنند و مدد فرستند آنکس ع کار بسر افتاده من دانم ساخت و الا
چون من کرانه کنم پای مقاومت ایشان کسی ندارد و دست از روی اسلام بباید شست خلیفه عار آزار
از هلاف او منور زد دل خلیفه داشت و غدشه ضمیر باقی و در عوض مدد قشتمور را با پنج هزار مرد از
پردلان اکراد معین کرد و رسل حمو بطرف اربل فرستاد تا مظفرالدین با ده هزار مرد توجه نماید
واز هر طرفین در آیند و سلطان را از حاشیه ممالک برانند قشتمور با ده هزار لشکر اربل که درمستقر رکبت
خود رسید سلطان با قلت عدد کمین گشاد کرد چپ بانشه بود ودکله عصفور ره شیری کودشتی از آهو
نشاید را منهزم و مفشر ساخت و تا دو روز مسافت بغداد در عقب برفت و از آنجا عنان بر
بر دقوق زد و اهل آن ستیلا برافروخت و از انجال ساعیان از وصول لشکر اربل خبر آوردند مناقضه

بها

بر لشکر مظفرالدین زدند و او را در قبضه اقتدار آورد و لشکر پس از رنج مغرور منهزم شد مظفرالدین باز گرد
شرمسار آمد و از جرایب ستقالت کرد و سلطان انواع خلع و کرم مبذول فرمود و او را اجازت داد
مظفرالدین در مقابله این ایادی رسلی از عرضات بخدمت سلطان فرستاد و سلطان عازم آذربایجان شد
اتابک اوزبک که حاکم آن مملکت بود در گریخت و ملکه را دختر سلطان طغرل که جلیله او بود در تبریز
بگذاشت سلطان بمحاصره تبریز اشارت فرمود و ملکه دانست که مذکور زنکین لباس با آهنین چنگل زرین نگل
مقاومت تواند کرد و روباه ماده با نره شیر دلیر معارضه نیارد و زود کس از خفا معتمدی بسلطان
فرستاد و فتاوی ائمه فقه حاوی بر وقوع تطلیقات ثلثه که اتابک تعلیق کرده بود و التماس کرد که ملکه را
با اتباع اجازت دهد تا بنخجوان رود و روی شوهر را درخوی مخلص عرافه زن گذارد و بعد از آن سلطان
عزیمت نخجوان نماید و عقد مناکحت بندد و در رسانشانه که بر چهار چیز اعتماد نتوان کرد جوانی
واسب و زن و سلطان ملتمس مبذول داشت و نشانه را ع یعنی که در آن شان که من دانم و تو گوهر کانی
امان بخش مجرمان باید که معشوقان پروا کنند و شان بخور صاحب لبیا رب گاهی سینه و دهان و
بجای کردن چشم گاهی نارک دیده گاهی کف عذار یعنی گشتری امر فرستاد و ملکه را با خیل و خول
اجازت داد و در آخر شهور سنه اثنین وعشرین وستمائه در تبریز آمد و اهالی و اعیان ملک بتهانی
زر ریزی و جان فشانی کردند پس بنخجوان رسید و ملکه را ملکه گردانید و اتابک در قلعه النجه
بدین شکوه غصه جان نیز تسلیم کرد ع نام کرج کفره کرج بر طمع ازعاج سلطان و تملک ممالک آذربایجان
سی هزار لشکر تعبیه دادند و حرکت نمودند سلطان با لشکر حاضر از پیش ایشان را ترتیب سلمی کرد و در فرقه
کرجی خلقی تمام بقتل آورد و مقدم ایشان ایشلوه و ایوانی اسیر گرفت و تشریف داده مطلق کردند
تا در استخلاص ایوانی رهنمون باشند ع ومن یرجو امن السعادة ارشادا و از عکس کفر و با فر ملک که
بلقیس دار حاکم آن ممالک بود سلسله مواصلات هم پیوسته تا آن کسان هر دین سلطان را در روز
ماسرکان فرو گیرند و جزا و مکر سابق بدیشان رسانند بسمع سلطان این معنی انها کردند مستحلان
در حضرت ملک شکوه کرد بی شکوه وایوانی را بی توانی حضار کردند و بعد از اشتهار شده
موضعه در لشکر سلطان جلوه دادند و چون غدر آن کیشان بی کیش بد کنش واضح شد بعد از آنکه

نو د مجره بنای شعر ملی الدهر تحسبه تروی نجوم اللیل و تغل الملاة ٭ از سنام بر کشیده و شکوه راد بارگاه
فلک مقدار نمودار دیگر ساخت ٭ و ابواب نبرد تیغ سلاحداران خاص ضیع رخ فلک جوشن گشت ٭
سلطان جلال الدین با لشکر برنشست ٭ و در ثغور و معاقل سپاه او مام رحجاز متعذر بودی روان شد ٭
خورشید شاهان چون خسرو فلک سپاه روی بسر کرد ٭ و لشکریان کواکب صورت بر مدار سپهر خود
علی الموازات در حرکت آمدند ٭ و حربی رفت که در تواریخ مثل آن مسطور نیست ٭ عاقبت ملک رحیم
برد بر رحیم غالب گشت ٭ و الله غالب علی امره ٭ اکثر آن فجره را تیغ برآوردند ٭ و قتیل و بشارت سلطان
نیل مقصود را وان رنگ لبالمرصاد ٭ و اقطار ممالک تسابق نمودند ٭ و بر صوامع تفلیس که مواضع کفر
و مقیس بود مساجد اسلام و معابد ائمه اعلام بنیاد نهاد ٭ و در خلال این احوال منهیان اعلام کردند که
براق حاجب بر هوس استخلاص عراق اظهار عصیان کرد ٭ سلطان با خواص و امرا بمدت هفده روز
از تفلیس بحدود کرمان راند ٭ براق حاجب را براق حاجت لنگ شد ٭ و بجهت استلحاق ذهوق سابق
تولا جسته از آن اندیشه تبرا نمود ٭ سلطان باصفهان آمد ٭ و سطوت جبروت و شوکت رهوت شاه
در جهان شهرت یافت ٭ و کمال الدین اسمعیل رست در مدح سلطان بیت براق عزم تو کامی که بر گرفت
از هند ٭ نهاد گام دوم در اقاصی اران ٭ در غیبت سلطان گرجیان بتفلیس آمدند ٭ و تفلیس تلبیس ان ابلیس با
نهاد ان کیش تهدیم بقاع خیر و تعذیب اهل اسلام کرد ٭ در بیت سلطنه نهضت نمود ٭ و در حوالی اخلاط
نزول فرمود ٭ مقارن این حال خبر وصول لشکر جورماغون مقدم ایشان با جاسوس سناس و دانیال
بانکال بانکال سوف و نبال برسید بیت ای غش کس نا شده نوکرد ی است ٭ ای تمنا کذشته
رو آوردی ٭ باز در غیبت بصوب اصفهان مجد شد ٭ و اسباب جنگ را بنوی مستعد ٭ با وجود
لشکر و جهان دولت کف کار بستافتاده و نهنگ بلا دهان گشاده بیت گفتم هوس ساعد و دستش
نکنم ٭ اکنون چو بگردن در آید چکنم ٭ در نظر خرد مکابرت بر مدابرت راجحست ٭ و گریز پیش فضلا بهر حال
ناممکن ٭ تمامت یکدل و یکزبان گفتند ٭ این نوبت جان را بیت بکوشیم و از کوشش ما چه سود ٭ که آغاز بود آنچه
بایست بود ٭ چون تسویه صفوف در موازات خصوم آمدند ٭ با بندا برادرش غیاث الدین که صاحب
میمنه بود در آن چپ زد ٭ و با الچی پهلوان چون روزگار غدار برگردیدند ٭ سلطان تا کنجبات

مرخی

مسترخی شد و آهسته میگفت بیت ای بخت ستیزه کار با من بر دم ٭ یکباره زی بشناخته ای ٭ وقتی در اثنای سخن
دوستی این بیت از گفته اسدی برخواند بیت برادر که او مر ترا دوست نیست ٭ چنان دان که با تو آشنا
ترکس است بیت چو بیگانه باشد ترا دوست دار ٭ تو او را چو جان و خرد دوست دار ٭ سلطان بجد
غوری در کار آورد ٭ و خود را چون غمزه خوبان بر قلب زد ٭ لشکرها بهم بر متصل شدند ٭ و روی میدان
از خون مبارزان رنگ سطر خون گرفت ٭ و جهان از غبار چادر قیرگون در سر کشید ٭ سلطان با یک
کوتالی در میان دشمن منکر در افتاد ٭ و کسی را از حالت او خبر نه ٭ بحیلتی تمام مخلص طلبید و
بلرستان افتاد ٭ لشکر مغول تا اصفهان آمدند و توقف ناکرده بازگشتند ٭ بر رفت ٭ سلطان مبشران
فرستاد خلایق بقدوم او مبتهج و مستبشر گشتند ٭ اما از جانب لشکر و خانان صفدر که روز معرکه
جنبش نه از جهت کرده بودند ٭ در غضب بود و فرمود تا ایشان را در اذلال تمام بیارگاه آوردند ٭
در جمعت غوا معجر آمد بلون بر سر انداخته بفضایح کرده براق برآورد ٭ و طایفه اوساط و سقاوه که
بقدم اقدام تقدمی ٭ و بر عرصه مبارزت تلقی نموده بودند ٭ بتشریف خانی و تشریف سلطانی مشرف کرد ٭ ایند
ع و چون لشکر مغول را ارمی افتاد ٭ سلاطین روم و ارمن از انتقام و اقتحام او خایف بودند
جمله چون تیغ یکزبان گشتند ٭ و بمکاشفت سلطان لشکر از گرج و ارمن و الان و قفچاق ٭ و لگزاتا
و شام و از روم جمع کرد و قاصد سلطان شد ٭ چون روز معرکه صف آراسته شد ٭ سلطان رسول
فرستاد که ایشان ما را از راه رسیده اند ٭ و اسبان عقال اجمام دارند ٭ امروز بمطارحت و حالش
افراد کمات و محاربت آحاد و حماة قناعت کنیم ٭ فردا بیت فرو شیم در جنگ چون از بر
فلک آنکه آرد زبالا بزیر ٭ از دلاوران و سواران گرج سواری که سر گردون با هم بنا د پیاده
می نمود در میدان آمد ٭ سلطان بر مثل نوره بار چون آتش جهنده ٭ بل شعر کرج خیرت صافرا
من زبرجد ٭ لما التبر جسم و لکن جلاجل ٭ بر انگیخت و با آن پیل هیکل در نبرد آمد ٭ بعد از آنکه بعد و رخ
باشاه بر رقعه میدان عرا بازی نمود ٭ سلطان ع بمنقب صدق الکعوب مقوم ٭ او را اشمات
کرده بدوزخ فرستاد ٭ سه پسران او منیاد به درسیامدند ٭ و بحملات چابک ولعبهای نادر
ایشان را بجای که بازگشت ممکن نبود روان بسیر کرد ٭ چون او از ظفر مسالی و بدیل بشر زبانه بشارت فرمود

[illegible]

تا لشکر یکبار رکاب حمله بردند و تیغ دمار در ایشان بستند و صفوف کوه مثابت را ذره ذره پراکنده اجزا
ساخت و غنایم موفور یافت و بشارت‌نامهٔ فتح الباب بجوانب ممالک فرستاد و ملوک جهان باز
بر دولت سلطان دل نهادند و از روزنامهٔ سعادت استحبابها گرفت ذکر فتح اخلاط در سنهٔ ثمان و عشرین
و ستمایه عزم استخلاص خطهٔ اخلاط کرد و در مقدمه رسول فرستاد و حصار امرا و اطراف ایشان فرمود
ابا نمودند و کمانات حصار در صیانت بارو و دیوار داد و کرشته جود و بود که موجب آن جز عرکه سلطان
نبود و پناهیدند لشکر بر مدار شهر حلقه در حلقه و خیمه در خیمه کشیدند و شبانه مکابره و محاصره رفت
و درین مدت غلامان زبان جهالت بفضایح گشاده بودند عاقبت بگشودند سلطان فرمود تا
ساعتی لشکر قتل رهنا در رسیدند بعد از آن از رهاب رحمت آید بر نایرهٔ غضب زد و آزرش دعارت
منع کرد و فحشا اذیت […] نورالدین حبشی و اکناف ممالک […] ظاهر شد خاتمهٔ کار سلطان در شهور سنهٔ
ثمان و عشرین و ستمایه برغان توجه نمود عقب لشکر مغول آنجا رسید معسکر خالی گذاشته و کوهستان
قبان رفت مغولان آن زمستان در […] مقام ساختند و بازگشت جورماغون امرا و لشکر را
بر عدم استقصا و تقصیر و طلب سلطان چرب باساز داد پس باباس با لشکری نامزد کرد
سلطان درین عذر روشن که بیت می گلگون کشند گلگون رخانم زداید زنگ اندیشه زجانم
می گلگون برخ باز آردم رنگ می گلگون زدل بزدایدم زنگ چو باشد زنگ رویم ارغوانی
نداند دشمنم راز نهانی روزها بمعاطات شراب ناب و مناغات بتان پریچهر چون […]
مشغول بود بر خلاف عادت ترکان صباح صبوحی خوان و صراحی جوی شدند کمند گردن
وحشی طرب از طرهٔ پرپیچ و تاب می افکندند از مجاهدهٔ کفار و وقایع مشاهدهٔ عذار و مغازله عوض
گرفتند دیدهٔ صراحی اشک خون بریخت ع ولیکن راح روح افزاش گفتند چنگ ناله زار می کرد
ع سماع چنگ کاهش خوانده‌اند نای نوحه نوحه توجه محنت را ع نای الاقبال واقتراب المنیة
می شنوانید ع نوای گشایش فرو کم کردند چون شب نزهت لباس لباس بگشاد و پاسی بگذشت ارکان
دولت و ترکان بصولت چون چشم دلبران مست و چون کار سلطان خراب افتادند تا بپاس
بالشکری همه مانوس دباس برسیدند بیت از هجر چه نالم که هم اول شب وصل این روز چو ناخوانده

درپنج

در چشم بود او رخان بر بالین سلطان آمد و تکلیف او رنشیه کرد و گفت ع برخیز که خفتن بسی
خواهد بود از جا بجست خواب چون غائد و پیران سر سبک برخاست و اندیشهٔ ملک و لشکر از دماغ
بیرون کرد با قومی از خاصگان روان شد تمامت خانان و جهانیان و سروران بر تیغ مغول
کشته شد و خاتمت احوال سلطان مشتبه شد بعضی گفتند در قهستان موضعی که شب را نزول کرد کردان
کز آن در آمدند و طمع در کالیس قرای سلطنه کردند و او را بکشتند و طایفه بر آنند که خرقه
پوشیده در لباس تصوف تطوف نمود باری بهر وجه که بود رباعی از چرخ نصیب این جهانش
نماند و آن دولت و کام و کار ایشان نماند برد و غم و محنت جهان آمد سر و سرمایهٔ عمر و زندگانیش
نماند توجه هولاکو خان بدیار مغرب پادشاه زاده جهاندار و ولی شهریاری جهانگیر بود و امور بسته
جهان را گشاید بکره گشایی رای و تدبیر او در جهان اجرا کند و در یک عالم آخر از زمان او که ما
قاآن آمد که تمامت پادشاهزادگان از رهاب دور مانند یعنی قبای بالایی که موجب آرایش و
نمایش باشند اما هولاکو و اولاد او رتبت حجاب دارند یعنی پیراهن ستاری که بهوسطه […] وجود
و محل اسرار فرمان شکوه قاآن بر انجمله نافذ گشت که با سوه قبلا اغول هر یک با ذره لشکر
در خدمت رکاب آسمان مدار پادشاهزاده روان شوند و از پادشاهزادگان برادر خوردتر
پسنتای اغول و پسران بانو بلغای و سرتاق و توتار و از قبل جغتای تکودار پسر موچی
و از جانب دامادان و نوینان و امرا علیحده معین شدند و از ختا هزار خانه ملا منجنیق
که از راه تدقیق بجر ثقیل اجرام ملیم را بدقیق مشاهدت هند بادر دند و در جمادی الاخر سنه
خمسین و ستمایه کید بوقا باورچی را در مقدمه روان فرمود و ایلچیان بسارعت نمودند تا همه از لشکر
منصور از سرحد ممالک ترکستان تا اقصای روم و گرجستان قورتوی کنند یعنی انتاب […] رو براه
از مراتع منقطع گردانند سعدی که عین گیاه چون گندم آدم ضمین و کنار باشد پادشاه زاده در
چهارم شعبان سنه احدی و خمسین و ستمایه از ارودی خاص منصرف نمود و از پسران جومغان
که پسر کوچکتر بود در اردو قایم مقام گذاشت و پسران بزرگتر اباقا و یشمت قبین و تکشین را
مصاحب گردانید و از شاهزادگان توتار و بلغای چون طلایع نصرت و نقوش فرمان بود

در سده والمالیغ خواتین تولوی با هر غنه خواتون بخدمت استقبال قیام نمودند و صاحب اعظم مسعود بک
و امرای ماوراء النهر چندی که پیوسته و روز با جشنها بهشت آرای رسانیدند تا بستان سنه اثنین و خمسین
و ستمائه در ییلاق مقام رفت چندانکه حرارت آفتاب فرو نشست شعبان سنه ثلث و
خمسین و ستمائه بر در سمرقند نزول فرمود و چهل روز حوالی انعام مبذول کار عیش و عشرت انتظام یافت
در منزل کش عنان کشش آمده امیر ارغون و صاحب عز الدین طاهر و بزرگان خراسان رکاب همایون
را دولت پای بوس یافتند پل زمین چون بر جیحون از سفاین پل بسته بودند و ملاحان موقوف
داشته لشکر که کوه روئین بود و سیلاب آسا آب بگذشت بوقتی که مرغان نوخوان بالحان مختلف
در چمن انجمن ساختند و زمین از اعتدال زمان برگ برگ و نوا یافت و چهارپایان توش گرفته
بیت چو بود لاله کوهی پلنگ را بستر چو بود سوسن بحری تذرو را بالین قلع قلاع و هدم رباع
اهل الحاد را در حرکت آمد اول ربیع الاول منبال کوکا ایلکا و کیدبوقا با لشکری بعقبه تون رسانید
چون روز منبر رسید آن عزیمت ملک شمس روز را اگر فتند و رسید و شنود رکن الدین خورشاه برادر خود
شهنشاه با جمعی از محتشمان قهستان چندی کی فرستاده و خلاص در ایلی و طاعت اقرار نمود و باعزاز ایشان
و حضور خورشاه و تخریب قلاع بشارت رفت رکن الدین خورشاه مماطلت و تسویف آغاز نهاد
و امروز را فردا و چاشت را بشبانگاه میکرد از روی جهالت دو سه قلعه را که حصانت و ذخیره نداشت
خالی کرد پادشاه را مغالطات و مخالطات او که سراسر وساوس جهالت و مخلفات بود معلوم شد
از حکم یرلیغ هر یک مغول که ضرب را سورستی و ضرب را اسرامشی نمیدانند با لشکر تا هر ... و عراق
آهنگ کردند از جوانب در حرکت آمدند رکن الدین در سباق این امور اول وزیر را تا الحال برادر
دیگر را و دو ثالث کودکی هیچ نه اگه پسر او است متعاقب و افراح می نمود اگرچه سال ها جهالت و جند
تا قتل و هراس از اندرون او کم شود والموت قلعه را که خاندان قدیم ضلالت و جهالت از خاطر
کردن معاف دارند والچیان با بهانها معول و بهتانها نامقبول مراجعت میکردند هفدهم شوال
چتر همایون چتر بر سر قلعه کوه رفت که محاذی قلعه میمون دز افتاد ... اهل غور و خصانت الحاد
چند سال حسن صباح چنانکه باد صبا چو غنچه بگشاید بگشادند بوقا تیمور و کوکا ایلکا از میمنه

و بلغا و تونار از میسره با لشکری از مکابره و مکاثره ایشان روز دشمن ع همچون سر زلفین دلاویز تو تار
روان گشتند و از پس پشت کیدبوقا که از کید او توقی نامکن بود و پادشاه از طرف فرشکان و جوانب
دکوشان شدند لشکر با آن چند حلقه بر مدار قلعه چه اراسته هزار خم بیت ای زلف تو صد حلقه و هر حلقه
دو صد خم مسکین دل من ذره و هر ذره دو صد غم قدم گذاردند از صراح پردلان و صهیل اکدشان و غو
و غریو کوس و نای و غلغله بدان سنگها از فرق قله تا کمرگاه قلعه گوش آدمی کر شد بیت غبیره گرد دیده سران
چشم بدسگالان کور و نعره گردیلان گوش خاکساران کر عاقبت رکن الدین خورشاه سلخ شوال سنه اربع
و خمسین و ستمائه با تمامت اقوام و هر که بود و هر چه پیش بیش آمد و تقبیل عتبه خانی استسعاد نمود و با
اقتراف جرایم در موقف نهایت اعتراف کرد عواطف شامل شاهانه و عوارف کامل خسروانه خوف و یأس
او را باستعطاف و استیناس زایل گردانید رسولان خود مصاحب ایلچیان بقلاع و بقاع دیگر فرستاد
کوتوالان الموت زال را ماننای و نزول رهنایی شدند شهزاده بلغا بمحاصره تعیین رفت سیلاب
غضب در بومی ایشان بستند و بنیاد الحاد برکند و آنچه موجود بود در برداشت و سلامیان میمون
نصیب ... و مرهون لعنت پادشاهزاده جهان گشت موضع ذکر چون فتح مملکت الحاد بدست
پادشاه بار دهنده داد دست داد صاحب علاء الدین را فرمان شد که کتب خانهای ایشان را
تفتیش کند مجلدی یافت که با مصاحف مصاحف ساخته مشتمل با جلیل مدعیات و اباطیل معتقدات
حسن صباح که باصطلاح زمره فقهای آن را سرگذشت سیدنا خوانند اسم مسمی و طلسم معمی و حسن بن علی بن
محمد بن جعفر بن الحسن بن محمد الصباح الحمیری علیه لعنة الله ... اذ کان معتقد باطنه الاطمین مذهب پدر شیعی او
من حیث الظاهر تفضیل شیعه اثنی عشر بود علیهم السلام والرضوان و فا بر شریعت را باطنی و احکام تنزیل را
تاویلی گفته یعنی چون از بر این شریعت غرض حاصل شده اگر در تقیید ظواهر اخلالی شود در معرفت نقصی
و معرفت رب جز بوجود امام معصوم منظوم است و محرز عقل در ره پیدایش کافی نه اما قلعه الموت
معنی آن آشیان عقاب است حسن صباح در شب چهارشنبه ششم رجب سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه
بحیلت ابطال بر آنجا صاعد شد و از غرایب اتفاقات حروف الموت بحساب جمل موافق تاریخ
صعود اوست و بهفتاد و نه سال ... توهمات باطل گشت حسن بسر و در حوالی الموت وقت ...

آرای و ضلال جهال قوم بخونریزی و فتنه انگیزی آغاز نهاد و سلطان ملکشاه سلجوقی و وزیر او نظام الملک
طوسی بر ابطال و استیصال ایشان همت مصروف گردانیدند و قزل ساریغ بمحاصرهٔ آن نواحی سارع شد
پس از استخلاص خبر وفات ملکشاه برسید و آن لشکر متفرق شد حسن صباح کاردزنی را فریب داد
شب آدینه دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه نظام الملک را که خاتم الوزرا بود در مرو
کارد زد و درگذشت و لقد صدق من قال شعر بر وزیر و عالم و شاعر که او طوسی بود چون
نظام الملک و غزالی و فردوسی بود و پسران نظام الملک احمد و فخر الملک در بغداد و نیشابور بمدت
مدتی هم کارد زدند و این سنت موضوع شد و از قتل و هتک و نهب و فتک ملاحده امن و امان
از میان مسلمانان مرفوع چون میان پسران سلطان محمد ملکشاه و برکیارق منازعت ظاهر شد چنانکه بر
صفحات تواریخ مسطور است رئیس مظفر قبول دعوت صباحی کرد و در ارادت چنان راسخ بود که حسن صباح
علوی مهدی را صاحب قلعهٔ الموت بن صبغه و رقم برات داد رئیس مظفر سه هزار دینار زر بهای قلعهٔ الموت
بعلوی مهدی رسانید چون برات بوی رسید بوسید و سخن ناگفته زر تسلیم کرد در انحال رئیس مظفر امیرداد
حبش بن التونتاق را تشنیط کرد تا قلعهٔ گرد کوه از برکیارق التماس نمود و مبذول داشت اتکا رفت و در
استحکام عمارت آن قلعه پنج سال سعی نمود و گنجها نهاد و ذخایر بسیار جمع کرد و چند سال در متابعت
حسن و متابعت مذهب قبیح او بسر برد کار حسن بظاهر شد و حسن و نوا یافت و از اتباع خویش کیا بزرگ
امید را با لشکری از ملاحده بفرستاد و قلعهٔ لمسر را که در رودبار الموت افتاده است بدعوت ایشان قبول
نکردند شب چهارشنبه بیستم ذی القعده سنه خمس و تسعین و اربعمایه بگرفتند و سکان آن را قتل کرد و بزرگ امید
بیست سال در آن قلعه حاکم بود و حسن صباح بنیاد الحاد بر زهد و تقشف نهاد چنانکه در مدت سی و پنج
سال زمان حکومت او در مملکت کسی بظاهر شراب ننوشید و پسر خود را احمد بر آن جهت بکشت و حکایت
تا نوبت سلطنت سلطان سنجر منقضی شد از رعایت سلیم مزاجی و پاک اعتقادی کار ایشان فرو گذاشت و حسن
صباح بزرگ امید را خلافت داد و در شب چهارشنبه بیست و ششم ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمایه
شعر جانش بگی ستده داد و جسم بپرداخت هم ملک الموت گفت طبعک اقفه بزرگ امید از خردی
و بخردی در ترویج سلطنت صباحی الحاحی مینمود تا فداییان ملاعین و ملاحده مطاعین فرصتی یافتند و

امیرالمؤمنین المسترشد را در هفدهم ذی القعده سنه تسع و عشرین و خمسمایه کارد زدند و بزرگ امید در بیست و سوم
جمادی الآخر سنه اثنین و ثلثین و خمسمایه ملحد آباد را ملحد آباد دیگر داد پسرش محمد بحکم ولایت عهد بر جای
پدر نشست و حافظ لقب کردند ع پدر ز مردک و زن کان ده و خود ز طلب است و چون وفات پدر
مفسد در عهد قتل مسترشد مقرر بود و الحاصل محمد بن بزرگ امید بر طریقهٔ قتل ارشاد شد و سلطان مسعود سلجوقی
بزرگ بدست ملاحده در رمضان بگذشت و محمد بن بزرگ امید در سیوم ربیع الآخر سنه سبع و خمسمایه از رسوم قوم
الحاد را ترک گفت حسن بن محمد بن بزرگ امید وارث دار الملک ضلالت شد و اقاویل اسلاف
با نکات حکمای یونان چون ظلمات ابتنوه مزدوج میکردانید و کلمات ظاهر تصوف در آن زنده فها
تصرف می نمود قوم گمراه او بسبب آنچه از امامی متوقف و عالمی متبحر نکته است شدند پس اظهار بشر
۳۸۱
شعار شرایع کرد و در هفدهم رمضان سنه تسع و خمسین و خمسمایه در پای الموت منبری از جهت
نصب کرد ع من برای ام از تو کر تو نام آن با من بری و چهار علم ملون برافع چون امام غنوم پسر
و چون مرغ سوم بر درخت قوم نشست و از تحمیدی فراخور معتقد قوم فارغ شد مژده داد که ابواب
رحمت بمفتاح بریت گشاده است و قیامت موعود منقود شده و شیخ ابن قرم اخی حسن ابن محمد امام بحق
و خلیفهٔ مطلق است و مولانا قائم القیامه شما را بخدای رسانید و انواع تکلیف برداشت چون از منبر
نزول کرد و سماط عید گستردند و آن عید قیام خواندند و بشرب خمر و نشر لهو و سرود اشتغال نمودند و بنا
حسن را باصطلاح بی اصطلاح علی ذکره السلام گفتندی عاقبت روز یکشنبه ششم ربیع الاول سنه
احدی و ستین و خمسمایه در قلعهٔ لمسر او را کارد زدند و بقتل اتباع قاتلین شتافت پسر او محمد در بدبختانه
و خبم پدر مقیم شد و در چهل و شش سال بملکت قهستان لبرداد و با تمام باضلال مردم و اهلال نواهی سنت
و جماعت حیلت یافت و کلمات فلاسفه کفره با آنکه از پرایهٔ کفر مستعار بیز مجرد بودند بشرح و اهلال
الفاظ باختلال و معانی مزخرف درج میکرد هرچند از ترکیب الفاظ حظی نداشت تا در دهم ربیع الاول
سنه سبع و ستمایه خانه حیات بپرداخت بزرگترین پسر او جلال الدین حسن بود او را نومسلمان گفتندی
چون به رتبهٔ بلوغ رسید طریقهٔ الحاد را منکر بود و رسوم ناميمون اباحت مستقذر بدین واسطه میان او
و پدر رباط معاندت ممهد گشت چون بملکت پدر رسید اظهار شعار شریعت کرد و قوم نامحمود را

بانواع زجر و تهدید از تشیع آبا و اسلاف اخلاف معروف کردند و کتب خانهای حسن صباح و جد پدر
و دل نامهٔ پدر ایشان را بحضور طایفهٔ از علما قزوین بسوخت و بخط خود مکتوبی نوشت مبنی بر التزام قاعدهٔ
اسلام و قضات قزوین داد و از در خلافت و دیگر ائمه ایام بر صدق اسلام او محضرها نوشتند و
با بشارت دیوان عزیز از جهت او گیلان چهار زن دختر به نکاح آورد و مادر در سنه ستمایه بسبیل حج با مادرش
روان کرد و سبیل او در سبیل سلطان محمد خوارزمشاه مقدم داشتند و یکی از موجبات وحشت میان او و
خلیفه الناصر لدین الله آن بود جلال الدین در رمضان سنه ثمان عشر و ستمایه لذات ربیع عمر را
بر خود محرم کرد پسرش علاء الدین ده ساله بود که بر جای پدر نشست تا دیگر تعلیمی باقیه با ذات سانه
مشهور و هر مساعی که پدرش در اصلاح قوم حسن صباح بانجاح رسانیده بود عرضهٔ بطلان کردند و باز
طریقهٔ الحاد پیش گرفتند چون در رغم بر زعم ایشان آنست که امام را حکم صبی و شباب و شیب متفاوت نیست
الحکم و کن غنی بهر حکم که بر فقیر و غنی کردی ممتثل بودی پس به استشارت اطبا فصد کرد و خون بسیار که
مرکب روح طبیعی است مستفرغ شد و مرض مالیخولیا نتیجه داد روز بروز علت غالب و جنون مستحکم
میگشت و چون مجال رد بر قول او نبود باطل را حق می پنداشت و حق را باطل میگذاشت و هیچ متنفس
قدرت تنبیهی و نصیحت او را فرصت ذکری بود و شغل همه روز او رعایت مواشی و تعلف اغنام و
گوسفند داشت و پسر خود را رکن الدین خورشاه بجوانی رکابندی و بعضی از خواص تهمت متابعت با
با رکن الدین طمع کرده بود پس رسولی بغارس فرستاد و او را تا کی صفی الدین ابو بکر طلب صبی
باز گرد و چون از رئیس فدائیان الحاد تمامت ملوک اطراف منغص عیش بودند امام بهاء الدین
ابراهیم بن ضیاء الدین الکازرونی را که مذاقی شامل در شطری علم و عمل و اینها فرستاد و آثار
عمارت او و مبالغه بهر بافت ترحیب و نوخت کرد اما بر جهت قطع رضا نیداد و چون در کلام
مجنون سخن عاقلانه تاثیری نداشت حکیم عاقل بر مجنون برآورد بیت عز دچو رونق دیوانگان عشق نو دید
بعد بهانه دراز آورد و پیش کنون شعر لا تجنی علی التجنن مبنی من رای هذه الشمایل جنا بدین بهانه خلاص یافت
علاء الدین بی شراب میخورد با دو سه غلامان و شتربانان هم در اصطبل گوسفند میخفت و در بیت
ناگشته اند ع رخت فرینده بیگانه شتربان آرزد روز دیگر او را کشته یافتند و با فواکهیند که رکن الدین با

با قوم در قتل پدر همداستان بوده و الله اعلم ما فی الضمیر خورشاه چون قائم مقام پدر گشت لشکری را که در عهد
پدرش نامزد جهت عمال بود تجهیز کرده قلعه شان زود بگرفت و تاراج و قتل فرمود و آغاز مصادقت
با جهان گیلان و دیگر ملوک اطراف چون اظهار مسلمانی کرد تا بوسطه حرکت پادشاهزاده جهان
هولاکو خان در رابعه شهر آمد در جنب علیش او را بحضرت منکو قاآن فرستاد فرمود که تا بسیار چنگیز خان
در آن آنست که از قلعت با دلمه کمین نگذارند فرستادن او این همه راه موجب تنقل و تحویل
بود بحکم فرمان در شهور سنه خمس و خمسین و ستمایه او را بیاسا رسانیدند و شعلهٔ اقبال صباحی چون چراغ
نیم مرده انطفا یافت ع و اتی سراج بالنور المطفی و شمع دولت محمدی لا زال نوره ساطعا
اشتعال از سر گرفت و کان کذا الامر من الشمس تطلع ذکر سوانح بخشی در انجام کتاب چون این کتاب در بندگی
حضرت شعر و کم لجاه الارضین لدیه من جمال بسجود فی مجالس جود عز قبول یافت و بعز وصف
پادشاهانه و خلعت خاص و لقب و صاف حضرت اختصاص یافت داد و آوازهٔ ترتیب صیت و رمح جاه بان
بیت رسید و دولت در این عصر جاودانی که اهل حکم و حکمت در جهان باقی جهان ندارد چون
او و او جهاندار است چنبیت الکه ندارد در این جهان ثانی دست اقبال و دولته شایع شد و قبال
و استحسان موالی اعظام و فضلا و ایام مالی آن گشت بعضی از افاضل منشیان در حضرتی که ذکر محاسن این
کتاب میرفت تقریر کرد که در غرایب ترکیب و بر اضعاف تصنیف و شیوهٔ سخن گستری و معنی رانی هیچ نتوان
گفت همین قدر پیش منشت که مقاصد تاریخ و ضمن مراسم و سنایع در زیر فهم میرسد هرچند جواب آن مطلع
زن خوبروی و گرمابه تمام است که پرسیدند چه عیب داشت یکی از خوشخوبان گفت آب بسر حوض بسیار میرفت
شعر اذا المحاسن اللاتی ادل بها کانت ذنوبا فقل لی کیف اعتذر اما آنحضرت جواب فرمود و
حاضران تصدیق کردند که موضوع این کتاب مراسم ترسل و علم معانی و سخن پردازیست و حکایت تاریخ
بالعرض سایر آن محو ساخته و چند جای شرح آن داده مدین موجب در اثنای این سفر چند رسالهٔ
مخترع چون رسالهٔ مدرسهٔ سیار و رسالهٔ لطایف خدایگانی و رسالهٔ گشتی و رسالهٔ مقالات گوی و چوگان
و رسالهٔ اسپ و اژدهر و رسالهٔ عرض جیش و تهنیهٔ العید و غیرها بانشا و انشاد رسانید چنانچه ذات سلطانی
از مجاری الفاظ آن جاری بود و طبیعی آهنگ بسوی سبعار معانی آن العلاقه خنک نهید میرسید و مع ذا

فنون تجنیسات والتزام وتلمیح وتفریع وترصیع وتسجیع وترشیح وتوشیح و دیگر تدقیقات شعری وتخیلات سحری
شامل می نمود شعر اذا جاء موسی بالعصا فقد بطل السحر والساحر و مثبت علاقه آن رسایل بر صحت این معنی
ودلیل تمام باشد غرض چون رساله گوی و چوگان بپرداخت یکی از افاضل عهد بچوگان استحسان گوی لطفی بربود
و مبرهن نمود که ما وراء این عبارت در ظرف حرف نگنجد و همین است که سخن پروری چون منم است تو حسن و
بوصف تو چون شرف انصاف ده که چون منم سخن پروری اگر کرد کشتم میدان قدرت از فسیح تر و زبان بیان
فصیح تر است شعر والا رتبة لولی ان فیّ علی مقدار ابناء الزمان اگر دواعی ترتیب و اشارت
نا شده باشد میتوانم که در خلال الفاظ و نسق سخن طرازی اصول علم بیان را از مجاز و تشبیه و استعارت و کنایت
و فصاحت که معظم معانی و اعجاز قرآنی مبنی بر آنست با اسلوبی بر سبیل ایجاز و سهل ممتنع مبسوطا و مضبوطا ایراد
کنم و مهلا ستیا بتکلف و تعسف بادیه عبارت نگذارم بوجهی که ذکر مصطلحات و مسایل این فن را از
صرف فکر و آن دشواری رهد و چون نیت در آن غایت و فتوح مبتدیان را اصول و فروع آن هم معلوم
گردد بر این سیاق اقسام مجاز بیست و چهارگانه اول اطلاق علت بر معلول دوم عکس آن سوم ملزوم بر لازم
چهارم عکس آن پنجم حال بر محل ششم عکس آن هفتم اطلاق احد المتشابهین هشتم احد الضدین نهم اقامت
محذوف مقام مذکور دهم مذکور مقام غیر مذکور یازدهم مضاف مقام مضاف الیه دوازدهم تسمیه باعتبار
ما کان سیزدهم باعتبار ما یؤول چهاردهم باعتبار متعلق پانزدهم اطلاق نکره برعموم شانزدهم معرفه بر نکره
هفدهم اسم شیء بر ما یدل هیجدهم اسم شیء بر شیء نوزدهم اطلاق کل بر جزو بیستم عکس آن بیست و یکم
مطلق بر مقید بیست و دوم عکس آن بیست و سوم عام بر خاص بیست و چهارم عکس آن بیست و پنجم وصف شیء بمصدر
و اگر مجاز لغوی است و آن در مفرد باشد و مجاز فی النسبه گویند یا عقلی و آن در جمله باشد و مجاز
فی الاثبات خوانند لغوی مقید یا غیر مقید و مقید مرسل یا استعاره استعاره مصرح یا مکنی مصرح تحقیقی
یا تخییلی و احتمال هر یکی اصلی و تبعی مجرد یا مرشح یا غیر مجرد و مرشح و عقلی منقسم بکلام و غیر
آن کلام خبری یا انشائی و هر یکی را از ان یا طرفین حقیقت یا مجاز یا مختلف اما کنایت یا مقصود
منتقل الیه تعریف موصوف تواند بود یا تعریف صفت و این کنایت در نسبت باشد یا اختصاص صفت
بموصوف و این کنایت در اثبات باشد و صفت قریب یا بعید و قریب یا ظاهر یا خفی و بعید

یا بواسطه یا بوسایط و موصوف یا مذکور است و آنرا التعریض گویند و آنرا تلویح و ایما و رمز و اشارت نیز خوانند
و آن مذکور باشد یا مقدر غیر مذکور و آنرا التعریض گویند و اما تشبیه را اعدو قرینه وجه و علاقه و غرض
و ادات و اقسام شانزده گانه یعنی الطرفین که مشبه و مشبه به است هر دو جوهر یا هر دو عرض یا اول
جوهر و ثانی عرض یا عکس آن یا از جوهر و عرض را طرفین محسوس یا معقول یا اول معقول و دوم محسوس
یا بر عکس و دیگر ملحق بمحسوس خیالی و ملحق بمعقول وهمی و وجدانی و شرح ترکیب و بساطت جهت و غرض
و اقترانات آن و مراتب است کاف تشبیه و کیفیات چهارگانه محسوسات مختص بالکمیات و کیفیت
استعدادیه و کیفیت نفسانیه آن و اما فصاحت عبارت است از صناعت نظری استنباط از احوال
سخن مبرا از آنچه موجب لغزش شود و معلم بدانچه افادت زینت کند منقسم بمعنوی و لفظی معنوی خلوص
الکلام عن التعقید و لفظی مشروط بشرایط است چه کانه و داخلی و [illegible] خارجی و مجانست ذاتی یا عرضی
ذاتی در بلاغت منحصر و بلاغت آنست که وصاف بواسطه حسن عبارت نکته مقصود از سخن برسد
مع ایجاز بلا اخلال و اطاله من غیر املال و عرضی بر فصاحت مبنی و آن هر دو بمعنی بلاغت و فصاحت
بر علم بدیع مقصور یا عرضی معنوی و دو نوع در ترغیبات و تحسینات اما ترغیبات مطابقه مشاکله مراعات
مقابله لف و نشر جمع و تقسیم تفریق جمع و تقسیم جمع و تفریق و تقسیم تاکید المدح ایهام اغراض الکلام
طرد و عکس توجیه مراجعه ارسال المثل ایتلاف حسن مطلع حسن فصل و وصل حسن تخلص حسن طلب حسن خاتمه
تعلیق قسم ایجاز تضمین ادراج مساوات استدراک مراعات تجاهل عارف ابداع تجنیس المستهجن اما
تحسینات رد و [illegible] برج اثنی عشر حسن بیان تعلیل ایضاح تفریع اغال تقسیم احتراس تاکید استطراد تجمیل
تهکم تذییل و اما محسنات لفظی تجنیسات عشره مفرد آن هفت است تام ناقص زاید مطرف مکرر
خط مشوش اشارت و مرکب سه متشابه مفروق مرفو رد العجز علی الصدر و انواع چهارگانه آن تسجیع
ترصیع توشیح ترشیح تردید عطف التعدیل حذف تجزیه تسطیر تقطیر تبسیط موصل مقطع خیفا رقطا ملمع
احتذا ابطال اسلوب سلخ فسخ تنزل اطراد تنسیق صفات القاب ذو طرفین ذو قافیتین تضمین المزدوج
التفات تلویف تصحیف چون سخن بدینجا رسید ناساخته برین ترتیب تحسین و آفرین کرد و افراح
در صورت استماع فرمود العهدة [illegible] و من ضمیر گرفت پس بر حسب خاطر و خامه این رساله یک شبه در [illegible]

وتشهیر فضل وتشویق افاضل جهان را خاتمهٔ کتاب ساخت الرسالة التشبیهیة خلف با الکتاب شکر و سپاس سزا
آفریدگاری را که جناب عزتش مبرّاست از ند و نظیر و شریک و شبیه؛ از آنجهة که علاقه طرفین اینجا
المتساوین فی القوة والمرتبة؛ و غرض از تشبیه اشارت بدان معنی است که موصوف چیزی مر دیگری را در یک
وصف یا بیشتر؛ منقطع الوجود است پس مناسب صفات او سلبی آمد؛ کلیس کمثله شیئ؛ قادری که نوع انسان را
در تشبیهات معقول و محسوس و متخیل و موهوم و توجیهات جهات جهات جوهر و عرض برای علم معانی زینت
علم البیان داد؛ و در بیان لسان استقرار جنان جنان را ملکه طاری انسان نهاد؛ صانعی که از قطرهٔ آب نیسان(?)
زیرا این گلشن نیلوفری؛ رخسارها را چون گل برگ طری برفراز کاشانه هر عروسی آراسته ذات چه مردم از این
باغ بری میرسد؛ تازه بتازه تر از نرگس طری؛ و جانها بایسته بگردار سروش شایسته بر ملکت تن فرمان روا
گذاشت؛ و آفتاب زرگر را شعر کانها بوتقة ذهب؛ یجول فیها ذهب ذائب؛ جهة حقیقت اسناد حسی
در هوای افلاک روح آسا جابجا کش جهانبانان کرد ع والشمس کالروح فی اجرام الافلاک؛ جان با ک
در تصرف مرز خاک گیراب لغبة بحیه النعمان ما؛ جهة حقیقت اسناد عقلی آفتاب وش نکت ملکت
آراء داد ع والروح کالشمس فی اشخاص نهان؛ در سبع مسرات صباح صنع او از نکهت معنبر غنچه
مانند نافهٔ جیب عروسان خون غیرت در جگر نافهٔ چین انداخت؛ وان العنبر الشحر؛ و درود بسیار از
طیبات انفاس اخلاق دلنواز دوستان را ع کعیب الامان ونیل الامانی؛ مرهم جراحت سینهٔ مهجوران ساخت؛
وان من البیان لسحرا؛ از نشان نسبت او قبلهٔ معشوقان کوی معنی لطیف است؛ در خاصیت روح
افزای؛ واقتفاه بر سرش عهد همایل بر شیدان بر قیت درخشنده و بادی جهنده پای نا بر جای؛ النسیم معتم
عبهر نسیم چون انفاس کودکان صفا گستر؛ و کچو مشک تر و عنبر آلود؛ چون خلاق بستان معطر
بروضهٔ منور پیغمبر ما محمد مصطفی گلشن صلوات نامیات؛ و جمهور کردان تحیات زاکیات باد؛ ما طلع
الصباح کوجه الحبیب؛ و ما هی الحباب کصباح العید؛ لطافت و فضل از معلوم باشد؛ که سخن خوب
گوهر خوشاب است؛ کلمات را حلاوة ولطافة تتضاعف؛ تا سخنی باید که شرح محاسن آن
در حوصلهٔ عبارت نگنجد؛ سیما که طبعی بر اوج وش روح صفوت آن را بر جهت حفظ جو هیبت
در کنار و آغوش زهره زهرا پرورده باشد؛ انجام این کتاب در مقام حمول د مقام در دنیا خود حال است

چ مجلس بو عذار دلنوازان؛ مرغش چو سرود رود سازان؛ آن جعد ریاحین برج هشتم؛ وین کیسه ربای
عقل و هشتم؛ آفرینده ماه ذکر رخ ماه، دست داد؛ من سنا شمع غرة سماه؛ لوقتی که عارضان لشکر ربیع
بجمال نرگس بخواب شعر اعلام یاقوت نشرن؛ علی رماح من زبرجد؛ بر می آکنده شد؛ و لعوق ومی
خار سر تیز خشن خوی دلکبر را الکمات لیسبه؛ در گوشهٔ شموخ مشهرش زده گل نازنین چو سپر کوتاهم
می انگیزند؛ و باد صبا از سر وجد او را دم و جد انی میداد؛ چ کانچه تو داری حسن نام
ندارد چشم بدان دور باد از آنکه تو داری؛ و طفل غنچه بسم در پردهٔ نهفت با ساز بلبل سکفت؛
شعر شربت بکأس الحب فی المهد شربة؛ علا و تحاحی لقیا ما ذق حلقی؛ و در ظرف نهار چرخ دوار رعن
آزار موردار این ترکیب عجب تشبیهی بود شعر وکان اجرام السماء لوامعا؛ درر نثرن علی بساط ازرق؛
چ سرشاخ از شکوفه گشته جنبان؛ چو یار من که شد در خنده مایل؛ و افراد طیور در صنعت افراد مبر لنید؛
چ بنفشه سر بر سر زمین بر نهاده؛ چو کرد عارش زلفین مایل؛ غرض از تشبیه این تشبیه آنکه در مجلسی
از مجالس چ بزم را آراسته چون روی خوبان از خوشی؛ مجلسی چون کار مقبل بی تکلف ساخته؛ شاهدان
بدیع جمال رجب العرض المرکب من الامور الاربعة بین الاذهان شعر بهشت فرا ولت خوبان
فصاحت عنبر او رشتهٔ الاه؛ دشت در بوستان و غنچه را آمدند؛ و ارباب طبع و اصحاب نظر
مقابل تقریر این چ در تشبیه اول بنا بر سلامت ارکان اربعه؛ تا جان بهشت هشت در نهایت معاصره
تشبیه باه آغاز کردند؛ یکی گفت دعد کالقمر فی الصباحه چ نگارم چو ماه است اندر نکوئی؛
که دیده است ماهی بدین خوب روئی؛ و دیگری گفت مثل القمر فی الصباح چ بنام ایزد چون ماه
بود در خوبی؛ ولیکن از نکلش گشت ماه روز افزون؛ و دیگری گفت چ ما هست تم همین چه روشن گفتم؛
سرو است نگار من بلند م سخن است؛ و دیگری گفت چ جان است بشری و عم م العزیزی؛ ما هست نکو بی د
صنوبر بشمایل؛ و دیگری گفت چ لعالله که دلدارم چو ماه است؛ چنین مهرویی دلداری که راست؛
دیگری گفت چ چون ماه چارده شبه نمود روی خویش؛ و زشرم ماه رفت بمغرب درون نهان؛ دیگری
گفت چ دلدار ماه من شده تا رقیب از غم؛ تا رقیب زمانه نه چند بجز زبان؛ و دیگری گفت چ ماه است
اگر دیدی ماهی که کمر بندد سرو است اگر باشد سروی که سخن گوید؛ و تا شبر و تقریر چ و حکایات و تمثیل را

زبان حال در جواب مقدر مقابله تشبیهات مذکور میخواند بیت عهد تو نقش بر آبست و قند محمد بیت
امید من وعده تو شیشه و باد و چون با فوز سنبال در ساغری چون هوا آه بنجمد ع آب فسرده
که در رونقش زینت ترغیب عشرت را حاضر آورده و از روی آرزو محصل بر دست ساقیان
کالبد ریل اجل و کالبان پل اجل تزئین ترتیب داده اند و عقل جنبه امکان وجود این جلاب بیکر دیب
کز آب و گل و برتر از آب و گل و در جان و دل و خوشتر از جان و دل و ان فی کلم معنی لیس فی العنب
و در مجاری اطراف که نازکتر از لطف خیال و حسن استطراف بود آید ساقی از نایره زرین آبدان بیت
کوزه زر بحته همی پوست بکند ثعبان سیم بکر پرورد استخوان بمرغزاری مواج ز شقایق شعر کانه کان صین
ملحفها بحر من الملک موجه الذهب و کماله جزء و هذا حاله لطف حق تعالی حاصل که چون بمطالعه
انصاف بخش افاضل مشرف شود و در رنگ آمیزی الفاظ و نقش بندی خیال و معانی روحانی شمایل
این کلمات معانی کسند داند که چند گرده برنج بر نگارش آید و چو ایشان کرد کارش نبود
بت آرای چون نقش ازو دید و سر انگشت حیرت بدندان گزید و انصاف داد که گلدسته گلستان
تشبیه و نگارستان خیال تشابهات بر شاخسار لطف تقریر عرضه دادن و همچنین عبارت زلال آسا و خلال
خطبه و حدت پیوند و مساق اوصاف ربع فنون صنعت بدیع از ابهام و اغراق و تسجیع و تعلیلات
موشح و تقسیمات بدل بر دهن ذکر خمر و تغزل مجلس آراء بزم و مناغات لبش گواهی امین است
بر خامه سحر آفرین بل اعجاز مبین و نیز مصدق باشد بر آنکه تا غایت این طریقه مقصد در سخن اثبات نبوده
و اگر فاضلی طریقه اجمعی بر مبالغه در غوث حل کند و گوید تواند بود که بهتر از این ساخته انداما ندیده
جواب آن باشد که هرانینه متابعت طریقی سلوک از اختراع طریقه مرتکل آسان تر باشد التماس نمایند تا متعجز
نما این سخن و فضلاء عصر که فارسان حلبه علم معانی و بیان باشند جهة مشابهت یکی با بیشتر از این
اقسام بیگانه که در صدر رساله یاد کردیم با امثله و مناسبات این فن هم برین طرز بپردازند ع وقد
قیل زعموا زبضاهی سفر جلا اگر توانند ساخت تا این در ربانی که با وجود پیوسته اند باری از اخوات
جدا نمانند و حکم بر امکان مثل آن دعاوی الف تواند کرد ع والا فانی عاذر و شکور نساخته اند و نسازند
و ساخته خود نیست آری و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و السلام بر ساختم با لخیر و لحسنی و العلم عند الله

فقط

خاتمه کتاب و الحمد لله الملک الوهاب چون فایده علم تاریخ و تجربه احوال گذشتگان آنست که زیرک خردمند
از آن پند گیرد و از موجبات شر اجتناب نماید خواستم تا بر مواعظ و نصایح که دین و دنیا را سودمند باشد
ختم کتاب کرده شود و از فواید الحکمت و فواید خسان ان الله بدی مظلمها من کمال تعالی لسانه و در
تلفیق آن حکمت علی عادت رسب رعایت قلم خوانده آید چه نظر و متانت معنی است و سهولت و صنعت و
اهتمام و سایر صفات و الله ملهم بخیر و السعاده پس تبین از اصطلاح الفاظ در باره شیوای معانی اگر او
نبودی دیرس و ای اسنا کرده شود چه هر درر موعظه که ارشاد که نه از صدف صدق بحر زاخر نبوت
زاید با دسیط مطابقه با آن سلسال بافته بود عهد کردن عقل و زیور صور تعیین باید فقال علیه السلام لا مال
اعود من العقل و لا وحدة اوحش من العجب و لا عقل کالتدبیر و لا حزم کالتقوی و لا قرین کحسن الخلق و لا
میراث کالادب و لا فایده کالتوفیق و لا تجارة کالعمل الصالح و لا ربح کالثواب و لا ورع کالوقوف عند
الشبهة و لا زهد کالزهد فی الحرام و لا علم کالتفکر و لا حسب کالتواضع و لا شرف کالعلم و لا مظاهرة
کالمشاورة فاحفظ الرأس و ما وعی و البطن و ما حوی و اذکر الموت و طول البلی از ترجمه الفاظ مرتضوی
علیه افضل الصلوة این گوهر خوشاب سلک بنوک قلم الماس و ش سفته گشت هر که عیب خود دید غافل شد
از عیب دیگران و هر که شمشیر ستم برکشید هم بدان کشته شد و هر که برادر خود را چاهی کند ناچار در آنجا افتد
و هر که هتک پرده دیگری روا داشت در کشف عورات حرم خود سعی کرد هر که بر مردم تکبر کرد خواری
یافت و هر که سفاهت پیشه ساخت خود را هدف دشنام و سخن نافرجام کرد و نهید و هر که مجالست علما
برگزید موقر گشت و هر که فعلی از افعال بسیار کرد او را بدان شناختند پس فرموده است قطعه رحم آورد
و به با فقر و توانگری سر علما رحمت و خوشخوئی و جفت آن حماقت و تیره خوئی هر آنکه حساب نفس خود
کرد سودمند شد و هر که از آن غفلت ورزید زیان زده گشت و هر آنکه ترسید امان یافت و هر آنکه
اعتبار گرفت بدید و هر آنکه دید دریافت و هر آنکه دریافت دانست بدانکه درویشی از جمله بلاهاست
سخت تر از درویشی بیماری تن و سخت تر از بیماری تن بیماری دل و توانگری از جمله نعمتهاست و فاضلتر
از توانگری صحت بدنست و فاضلتر از صحت بدن پرهیزکاری دل پرسیدند که عدل فاضلتر است یا جود
فرمود عدل نهادن چیزهاست در موضع خود و جود بیرون بردن چیزها از موضع خود و دیگر عدل فضیلتی عام است

وسخاوت عرضی حاصل پس عدل شریفتر باشد از سخاوت. از شجرهٔ حکایات نوباوهٔ بستان خلافت حسین بن علی
علیه السلام این ثمرهٔ فواید قطف کرده اند. نیکویی نشناخت هر که طالب آن نشد. و بدی نشناخت هر که
خود را از آن دور نداشت. این سخن با قلت الفاظ بر معانی بسیار مشتمل است. چه معرفت اشیا در دو قسم است
اول موجب منفعت دوم موجب مضرت. و حق تعالی مردم را خرد در دماغ از آن جهت ودیعت نهاد تا طلب
منفعت سعی کنند. و خود را از مضار و منافی نگه دارند. بلکه سایر حیوانات را در قوهٔ این تمیز با انواع انسان
مشارکت است. و ایشان را اسباب دفع مضار و جر منافع بر حسب مصلحت وقت و قدر استعداد و ساحت
وهبا. و از عمر بن الخطاب این فصل استخطاب روایت کرده اند که او گفته هیچ کس بدی نشناسد که گفته شر او را با شد
که دران افتد. از قلاید افکار محمد بن علی این فراید معانی یافته اند. چه زشت است بر خود نزد ظفر یافتن بر مقصود
وانده و هناکی در حالت نزول بلا. و نرمی بر درویش و سخت دلی با همسایه. و مخالفت با یار. و دید خود با اهل
دور از گفتن در قدرت. و خست نفس و دروغ در سخن. و سعی در منکرات. و غدر از سلطان. و سوگند خوردن
از ارباب مروت. از مأثورات اقوال محمد بن علی بن موسی علیهم السلام نوشته میشود این معانی متعین الالفاظ
بهی. بهتر از بهی کننده است. و نیکوتر از نیکویی گوینده آن. و افزون تر از احسان بر دارنده آن. و بدتر از بدی
خواهنده آن. و ترسان تر از ترس رکاب نماینده آن. از خوان حکمت لقمان نواله این نواله چنین حاصل
آمد. شناخته نشوند حکیم را مگر در حال خشم و دلیر را مگر روز جنگ و برادر را مگر وقت حاجت بدو و مروت
بر تحصیل مکارم. اخلاق از علم است بر اضداد آن. چنانکه معاویه علیه ما علیه گفته آفت مروت تکبر است و
آفت خلق همنشین بد. و آفت علم فراموشی. و آفت حلم خواری. و آفت سخاوت اسراف. و آفت فضل بخل.
و آفت سخن فحش. و آفت عقل عجب. و آفت ظرافت صلف. و آفت حیا ضعف. و آفت جلادت کاهلی و آفت
خاموشی فرو ماندگی در سخن. صاحب کلیله این لطایف حکم در لطایف کلم درج کرده. بهترین یاران و برادران
آن باشد که در نصیحت مبالغه کند. و بهترین دوستان آنکه از نفاق دور بود. و بهترین اخلاق آنکه پرهیزکاری معاون
نماید. و بهترین سلاطین آنکه بطر در او راه نیابد. و بی نیازترین توانگران آنکه اسیر دام حرص نگردد. و عاجزترین
ملوک آنکه مهمات ملک آسان گیرد. و نظر در عواقب نکند. فرفوریوس که وفور فراست و حکمت از الفاظ او مستفاد است
فرموده که اگر چیزها با شکال و نظایر متمیز و متحقق شدی. دروغ با بددلی یافتندی. و راستی با پردلی. و دین با سستی

بانیکوکاری

بنیکوکاری. و ظفر با بردباری. و خواری با حرص. و عزت با قناعت. و امن با عفت. و سلامت با تنهایی. و کمی
از الفاظ انقاد حکمت شعار این معنی برنگ تحریر زده. نیکویی نباشد در گفتار مگر با کردار. و نه در صورت مگر با معنی.
و نه در مال مگر با سخاوت. و نه در دوست مگر با وفا. و نه در علم مگر با عمل. و نه در خدمت مگر با ادب. و نه
در زندگانی مگر با صحت و امن و شادی. لذات دنیا منحصر است در شش قسم اول لذت یکساعته و آن مباشرت است.
دوم لذت یکروزه و آن مجلس شراب است. سیوم لذت سه روزه و آن استراحت بدن است بعد از حمام.
چهارم لذت یکماهه و آن نشاط است با عروس و سلاح. پنجم لذت یکساله و آن ابتهاج و فرح است با فرزند. ششم
لذت همیشگی و آن ملاقات دوستان و برادران است در عین قدرت. خاتم فیلسوفی تاج اساتید مسترشدان
نکو هر شب افروز این نصایح بار نهاده است. بسیار چیزها باشد که بی قرین و همین خود سودمند نبود. علم بی ورع
حفظ بی عقل. جمال بی ملاحت. حسب بی ادب. شادی بی امن. حکم بی عدل. اعتماد بی تجربت. کلمه
چند که بکر فکر و مضاف است. چندی و صیغت صاحبات و تمثیلات. بعضی اسوة با لواعظ و الامثال محرر
میگردد. ع لعل بعید الکاس عند مزاج. هر که هزل گزیند گزند زیان بیند. دیگر آزار از آزردن وجود
نیاز خیار زنهار شمار. دیگر هر کس که نیک کردار باید بسم روزی جزای خویش یابد. دیگر چون کار دوستی بر حاجت
تکلف برخاست. دیگر هر آنکه بزرگتر نخورد بزرگتر بخورد. دیگر اهل ننگ بازمین و سپک... شد
جو یان خوابان بسیار مباش. والا ترک برگ عافیت عاقبت. گواهی خواهی کردن. پس کردن دل ابرن
مکن نخل چو فرابه در کلو. آب حیات ساغری چند چو جرعه کش. دیگر تا بنده تا بنده ای از ابر جهان باشد خداوند
جدا و به نشمرد در بندگی. دیگر روزگار از سرو و یاسمین جهد دل یاسمین عمر برود خشک تر و خشک هیچ باقی
نخواهد گذشت. دیگر چهار چیز است که وجود آن لازمهٔ چهار چیز دیگر است. نکوکاری گزینید تا کشا بگرد اجل
گیرد. تواضع شعار خود سازد تا در دل خلق شیرین گردد. خود را العبودیت بداند تا مقدار ربوبیت بشناسد.
ثبات در کارها اختیار کند تا مراد و ظفر یابد. چهار چیز است که انعدام آن رفیه انعدام چهار چیز تواند بود. اول
هجرت نماید تا حرص مستولی نشود. دوم دوستی دنیا در دل نگذارد تا غم بیهوده نخورد. سیوم واز باحجی
عاقل نباشد تا چراغ دل فرو نمیرد. چهارم در کارها الحاح نپسندد تا دلتنگی بر خود نبندد. ضرب المثل متتبع نقل
چهار چیز یافته اند. تکبر پشت دست زند تا پای در سنگ ذلت نیابد. و نهال در زمین برومند

نشاند تا اثر بینائی کنند • و مزاح را با وقار مزاج کنند تا بخصومت نینجامد • و طاعت را با خلوص جاری باید
تا سعی ضایع نشود دیگر اتفاق است چهار چیز مستدعی چهار چیز دانسته‌اند • بد نکنند تا آسیب نرسد • ترک صحبت
نکنند تا توانگر بماند • پند دهند تا [illegible] از آنچه آید • تا شاد شود بدانچه باید • دروغ نگویند تا وقار بر قرار بماند •
دیگر مطلبه اذکرونی اذکرکم [illegible] نسوا الله فانسیهم نباشد • [illegible] را ثمره [illegible] دانی • و [illegible]
ضامن [illegible] خواهد کم [illegible] • ادعونی استجب لکم آمد • و رضی الله عنهم رضوان را نهایت
در رضوا عنه • و لئن شکرتم علت وجود لازیدنکم گشت • من یطع الرسول چهره‌گشای شاهد فقد اطاع الله آمد •
و من اراد آئینه زدوده فقد رای الحق • دست ولی جاه و [illegible] جز در گردن لنهدینهم سبلنا [illegible] شود •
چون من کان لله [illegible] ولو [illegible] کان الله له جمال و [illegible] در همه حال ارزانی داشت • بیت • مرد باید
که بوی داند برد • ورنه عالم پر از نسیم صباست • دیگر قناعت در امور دنیاوی صورت فضائل از کوس و عظام
از مالوف دارد • اما تبذیر چون دیگر کارهای جهان آسان دست میدهد • نمی‌بینی که بچراغی از خورشید [illegible]
نتوان بود • و باید که شبی [illegible] عطار و حدیقه گلزار استرواح توان نمود • شمارت ده خصلت مذموم است
و نسبت با ده طائفه مذموم‌تر ۱ مضایقه در ملوک ۲ غدر در اشراف ۳ دروغ در قضات ۴ فریب در
عالمان ۵ خشم در نیکوکاران ۶ شره در توانگران ۷ معصیت در پیران ۸ [illegible] ۹ خودپسندی از
عاقلان ۱۰ کسالت از جوانان • ده چیز محمود است و نسبت با ده گروه محمودتر ۱ طاعت از جوانان ۲ شفقت از خوبان
۳ فروتنی از بزرگان ۴ شکر از درویشان ۵ بخشش از توانگران ۶ حلم از پادشاهان ۷ صبر از [illegible] ۸
ثبات از دهقان ۹ راستی از تاجران ۱۰ عمل از عالمان • هر که در دنیا ده عادت [illegible] احوال و سر [illegible]
[illegible] سازد ۱ با حق بصدق ۲ با خلق برفق ۳ با دوست بوفا ۴ با دشمن بنفاق ۵ با دانا بتواضع ۶ با نادان
بحلم ۷ با [illegible] ۸ با فروتران بشفقت ۹ با سلطان بطاعت ۱۰ با عالم بمبالغت • هر گزار گردش روزگار [illegible] شد
و [illegible] • [illegible] قد جاءتکم موعظة من ربکم و شفاء لما فی الصدور و هدی و رحمة
للمؤمنین بتوفیق رب العالمین • [illegible] • شعر • تم الکتاب [illegible]
[illegible] موفور • ثم الصلوة علی النبی محمد • [illegible] و الحمد لله [illegible]
حرره [illegible] ابن علی زین العابدین الکاتب الهمدانی ۱۲۶۰

در وی هیچ هست سابق نه و همه ممکنات از وی هست شده و کس بدو لاحق نه و در صفات مرکب از
سلب و اضافت السلوب و الاضافة لا توجب کثرة فی الذات ع شد نور الیقین ظاهر و برهان
باهر که هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و خفی عن الکل فی الاول و الآخر قومی صنع از صانع
بینند چون شعاع از آفتاب سنریهم آیاتنا فی الآفاق اشارت بدان باشد و قومی صانع بینند
پس صنع یعنی آفتاب بینند پس شعاع او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید بدان گواهی میدهد
پس آن قوم قاصر نظرند که اول را آخر بینند و آخر را اول زیرا که موجد اول است و عالم در ذات
خود آخر و عالم اول و موجد آخر در نظر از اینجا گشاده اند بیت خورشید ندیدیم و بدیدیم شعاعش
القصه توان گفت که قاصر نظرانیم خورشید چو بینیم و شعاع از پس خورشید آنگاه توان گفت که
صاحب بصرانیم باز قومی صانع را در صنع نیافتند و قومی صانع را در صنع گم یافتند ما فی
الدارین الا الله ع در کوزه نرسیم اگر آب خوریم لاجرم الجهال این قوم را سوفسطائی نام نهادند
و ندانسته که در نظرشان کل شیء هالک الا وجهه پیدا شده و کل من علیها فان خود را و ایشان نمود
و یبقی وجه ربک با ایشان غمزه زده آری یکی از نایافت خود خبر ندارد و یکی در یافتن خود خبر ندارد
پادشاه اگر شب صعود و صبح بود چه بیدار نده هر دو توئی آنجا که سر خد همه یکی است از سر قدم همه
یکی است ع من بر یقین خویشتنم گر نزد شکی است بیت چون نیست بجز هستی که عالم جمله اوست باد
پیدا نی کن چون زلف دوست او بد انداونی او کو شود دوست چون باهم اوست پس اهم اوست
دوست نغز مغزی ای که با دست خدا خوش بود خوش کردن آنی ز پوست هر که چون نرگس
نشد بینا در او در راستی چون غنچه گل تنگ خوست سرو مینا وش که در رقص آمده است حلقش از
لغة العبای جوست جمع وصاف از صفاتش شد چنین با رخ گل طبل اندر گفتگوست فیض لطف
لم یزلی از ازل تا ابد متلاحق است و بدین نظر هر چه هست و هر که هست متلاحق باید پنداشت
چه هر دل که حقیقت حق بروی ناپدید است یقین شد که حق او را از مقام پندار دور پنداشت
بیت هر که او عاشق آن زلف و لب و رو باشد هم از و زنده بدو باشد و هم او باشد و در اینجا
صورت انا الحق منصوری هر آینه در شب وقت معاینه گردد و سر لیس فی جبتی سوی الله سر از جیب

بسم الله الرحمن الرحیم و علیه معوّلی

هر سپاس که ساحت وضاع و نهایتش مصون از ساحت خیال و اوهام تواند بود و هر ستایش که انوار ستایش
متعالی از مدارک عقول و افهام در تصور خواهد آمد جناب عزت الوهیت را که عزت وجوب وجود و العزة الوهیة
جلت ان تدرک الا بعزتها لا دراک الوهی صفت حقیقت اوست مسجودی که چون فیض وجود او ذوات
ذرات اکوان و جهان صفات و الوان مستعد وجود گردانید صفت اضافی سراپرده جلال او این پدید
که هو الخالق الباری المصور له الاسماء الحسنی و چون ذات مقدسش متحیز و منقسم نیست او را اجزاء نباشد
پس او را جنس متصور نشود و چون جنس در حساب نیاید فصل ممکن نبود و چون جنس و فصل هر دو مدرک نگردد
او را حد نتوان گفت و چون او را موضوع نبود پس ضد او در مرتبه وجود چهره ننماید و چون نوعیت وجود
او را بجز ممتنع نیافته اند ندّ او اطلاق نکنند و چون عرض نتواند بود تصور تغیر جناب صمدیت را نشاید
لاشک صفت سلبی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد مشابه نعوت احدیت و مشاکل صفات
هویت او آمد و چون تمامت مبصرات و مسموعات معلوم علم شامل و معقود رشته کامل او
و در همه ممکنات این صفت ناممکن بود در صفات مرکب حقیقی و اضافی هو العالم القادر لیس کمثله شیء
و هو السمیع البصیر او را توان گفت و بس ع تراند انس ترا تو داند و بس چون سرتاپای کائنات
از جواهر عقول چالاک و ارواح مجرد پاک و اجرام کرات افلاک تا کره غبر خاک و سکان آن
که ارکان ارکان بیرون آمده اند هیچ بروی گفت صفت ننهشت در صفت مرکب از حقیقت و
سلب ازلی و قدیم حق او را اطلاق کردن حق مطلق تواند بود و چون هستی و مبدء همه منتهیات

عیب لاریب بیرون آورده و زنگ جبلهٔ ناز را غازکند و منعنی خلق الله آدم علی صورته و خلق نمیم
شبنکاشته بر من آدم و ذرات مکونات از روشن و مهویدا شود و از بحر سخن پسطامی با عظم شانی
که بحری لبن طامی است غواص جان را که هرگز انابه توحید بدست آید ب چه میگویم نمیدانم تو میدانی
که میگویی چو من گویای نادانم تو خود میگو که میدانی و عقب این حمد بی قیاس بر عدد نکهت نفوس
و تکرر انفاس از تحیات ار تحیات حیات بخش و از صلاة صلوات متواصلات بر روان مطهر
صدر صفهٔ صفا و نقطهٔ دایرهٔ اصطفا محمد مصطفی باد و اهل بیت و یاران و پیروان او را شعر سلام
کعقد المطر والمعر بابل سلام کخد الورد والمزن حافل اما بعد فضل الخطیب بفصل الخطاب
رعایت مالکان حدایق علوم فضایل و حمایت سالکان طرق نجوم دلایل و اسبال اذیال الفضل
بر ارباب فضل و تقوی و ادلال نوال التجمل با اصحاب عقل و فتوی بیت طایفه که حیاض معانی معین
عبارت غرا مالامال داشته اند و ریاض بیاض منزین استعارت زهرا با جمال که انباشته کاه از آثار
نشات دلفریب و انوار مبدعات با فر و زیب ایشان صفحهٔ ممالک جهان روضهٔ ارم کی جنان نموده
و گاه با آثار نثار خامهٔ عنبر سرشت بازار کارنامهٔ هشت در بهشت برهم زده شرعی است پیش ابنای زمان
مورود و شرعی در ارجای جهان مودود و طریقی است بر مکارم اخلاق معمور و حقیقتی از مغارم اخلاق
مهجور و تا بر نو گل چمن تو کل صبا بوده و بر بلبل زمن قلقل صهبا فزوده شمایم الصنایع آداب و
نکارید بدایع الباب حاملین علینا مرة من الفضل کریمة و حاملین لسانا درة من البذل یتیمة معلنین اسرار
الصیانة فی الفهاهة مغلین سعار البلاغة فی البراعة حاضین فی العدی با دو فی قناة ضارین للعلی با
خباة و جماهیر صناد ید ایام و مشاهیر صید انام شهریاران عاقل جهاندار و دهشیاران کامل کامکار
ع همان به که نیکی بود یادگار بر تختهٔ سینه سیه لیل و نهار نقش کرده و خاطبان عرایس فرمانده
و جالبان انوس روز بهی بر مقتضای شعر مرور عیشک فی الحق لعاب سمی و نحیر مغتنم والذکر غربة الطیبة
عطر دماغ و مقیمه سطر بلاغ و نتیجان مفارق نیک نامی و عنوان خلایق شادکامی و سمت داغ ران از دان
و زینت طبع جان جهان و کتاب فضل یقین و صحابت لقش کرام دین و در مد بر صدا آمانی و زمزمه
خوش آهنگ ع ان الشتا کفیل عمرنان بشناخته و دانسته بیت دانسته اند کالبق ایام کوس است

در ان

در باغ و بر خار و گل و بر سوسن است این مقدمات بر من دعاوی و این کلمات گلشن بطاوی معنی بر آن
معنی از آن است که بنده و صاف آنکه از ده هدف انصاف داده است و همواره با آه و دعا
فرش فرسا مسامع ملایک تقنه علیا را مطنن داشته و از ثنا ثنا بحرش مجامع ممالک تغبه غبرا مزین
گردانیده و در آثار اوصاف و مصاف رقیات صابی رقعات صابی نموده و از انواع ابداع و تجنیس
انیس و ترصیع مرصع و تنسیق انیق و تمثیل اثیل و مجاز با اعجاز و کنایت بعبرا از وجهت نکلیت و استعارت
معرا از معرت دالت و تسجیع قری سجات و ترجیع موسیقی رجعات و ترشیح کوشیح آرای و تضمین
تحسین نمای و ایجاز انجاز آمیز و اطناب اطراب انگیز و اختصار اظهار ارادت و تکریر تقریر افادت و تنسیق
الفات سحر نموده و تعلیق صفات سحر مانند غرایب معانی با علاوه الفاظ چون علاقت غوانی و ترکیب
الانوایم الله که ابوالفتح بستی ابوالفتح بستی الف بافت و صاحب ذوالمراتب گفت ع زبن
الش پارسی مراتب بگرفت و ابن المعتز النثری در محاضره کلا ملک بالمجاهره محاضره بنده مکاتبت گشت
و ضمنی کاتب حبی مکاتب آمد عبد الحمید از حیرت کتابت حمید حمید و ابن العمید از غیرت و کتابت
غیر حمید رسید اصمعی لغوی با صم عی لغوی معری شد و لغوی لغوی مشتهر گشت و روان ابو النصر عتبی
روان انابن جمی در روحیان بل در روحیان انشمرد بل بر تلفیق عینی که بندار دار فضایل بسیار بسیار دارد
ع یعنی ابر سنت عتبی از وی ترجم آن خواندن گرفت و حریری را از مقامات مناقب حریری
نیافته و جریر را در محاذات مبالغت جریری جز تریاتی ندیدند و دیگر مترسلان عرصهٔ زمین
و متوسلان سلسلهٔ سخن و سیاحان بحار معانی و بیان و سیاحان قطار مبانی تبیان مع فصاحتی
الفسانین و صباحتی البساتین هر که را در فضل فضلی و در آداب کتابی و در عبارت اشاعتی و در بلاغت تأنقی
تواند بود از نتایج کلک نتایج سلک بیان خود در جهان آثاری نامی توانند گذاشت اگر درین عبارت
ممارات و درین مناقله معاوله و بر این مقدمات عرایض اعتراضی با عرضهٔ انقباضی در خاطر جایگیر آید
ع تصنیف بنده حاضر و اینک من اندرم هر چند با وفور حسن اعتقاد و وفور حسن استباد و اجماع
بر طرز نمط سخن دانی و اذعان بر عقیدهٔ سخن رانی التصنیف بافت بل کرمت اشراف مکن استعداد و مهابت
در عطف اهداف صعب استرداد میفرود و حاصل از دو چراغ خوردن و مغز دماغ از زردن

در مناهج عقل اندوزی و مدارج جمهور فضل آموزی که تحصیل آن کتاب را فراز نیابند و سلک او نتاید ع
همان جفای به رکوب و وسیلتی بهاد · اما حدیث دیباچه نامه موجودات و خواجه همه کائنات علیه من الصلوة
ازکاها · و من التحیات انماها · مسلی دل هموم مجلی کل هموم ساحت ام که من رزق حذق فی صناعته
فهو محسوب من رزقه · و همانا که این شعار شاعر فضل که در عبارت بدعت کار غرایب رغایب آثار
مشارع عقل را صافی و مدارج نقل را اضافی داشته است · اقتباس از ین انفاس خورشید اثر · و غرایب
ازین اوصاف ناهید نظر کرده بقول پ · الطف طبع خویش بساز و یقین بدان · کین لطف طبع
بر تو بروزی نوشته اند · آری پ · در دهر چو عیب جز این هنر نیست · زین پس منم و عیب تو
ای عقل تو دانی · والله الموفق لاسباب التدانی · و هو من الوالی المستعین فی السکالات و لسان
الصدق نادانی ع غافل از تو نشود دل که زبانوانی · و این قصیده پارسی حمد موکد سپاس این بنا
و مجد دلباس این حیات قصیده صبحی که گوش چرخ بگیرد نفیر من · گرد و زنگ و همچون آب کبیر من
رقاصه فلک را در رقص آورد بسته نالهای خوش زار و زیر من · از آه تیز سازم و از نفس خود کمان · تا منخرق شود
فلک از زخم تیر من · از گردش فلک همه را تیر اندهست · با هر چه اندهست همه هست تیر من · ناهید و ماه
بزم شر تعبید پس چرا · دو ان پرورست این مه و ناهید و تیر من · روییم زر برکونست ولی زور زر نماند · بزم
من از زر محنت زریر من · حظم کم از کم است چه سود م زبیش بیش · نیست در زمانه قلیل و کثیر من · دل کش ازنا
من آن علیم که عقل · چون گل دریده جامه صبر از صفیر من · بربار عطارد تر قین شد خرد · چون یک قلم زند
سر کلک دبیر من · منصوبه باز عقل نبارد فرود ازو · در نرد فضل ازین گردش خانه گیر من · فرزین
صفا اگرچه مرتجب گر زدست · بر جگر آستو است رخ تها مسیر من · سلطان نشان فضلم و ملک سخن
مراست · گنج روانست فضل و معانی سریر من · آن ملک نی که گردش دوران کند خراب · ملکی است
جاودان سخن دلپذیر من · اسکندرم گرفته جهان آن سخن ملی · جام جهان نمای حقیقت ضمیر من · عزم عزیز و
مال ذلیلست و قدر آن · عقل عزیز داند و فضل عزیز من · هم زوج داد گوی با شکر هنر · در جهد عهد ما در ایام شیر من
در فطرتم ز فضیلت نفاد ملک · بخشیده گشت نان امید از فطیر من · بر گرد خوان خاص سلاطین کند فسوس
از سفره قناعت نان و حصیر من · تیر من است جبر و بیاض ریاض اس · گرد و چراغ دان همه شبان حصیر من

النفس

النفس شراب ناب و سماع مرسل کلک معنی بگو مونسنا که زیر من · گر بر براق هست خود من شوم سوار · ارواح
قدسیان منزد آری سفیر من · روح است در مسالک معنی مراز بین · عقل است در ممالک صورت وزیر من
چرخ ارچه هست آینه کون ما بصد قران · دانم یقین که هم نشاید نظیر من · هم زشتخته نیست توالی مهیدهم · ما لطف
عنف ایمن است بشیر و نذیر من · گر کار ساز و یاور من نیست کو مباش · نعم الوکیل اوست و نعم النصیر من
مخلص این تشبیبات و ملخص این افتراءات آنست که در عالم اسباب هیچ سببی بی مسببی چهره نمی نماید
و هیچ کاری بمقداری حصول نمی پیوندد · و هیچ شغلی را از صناعات صوری تا بخیاطت و صباغت نرسد
آلتی واداتی است که تصورش فروض در آن ماده مخصوص بدان آلت معلوم مظهر نرسد · چه دقیقه
سبب فاعلی و قوت قابلی مقارن اتحاد وجود فعل تمام شود · تکلیف آنکه تعلق تلفیق سخن و نشانه معانی دارد
که نتیجه جان است و از نهان مقصود تنست · معلوم است که پ · دم باد صبا گر نفس جان ابر · کی
دمیدی گل زخار و چون گرفتی گلاب · گر نهست ترتیب لودی و قبض ما و خورشد الی کشتی ذره
خون چون شستی شتاب · ترتیب بدیع سخن را از آنکه دست ترتیب خاک را مردم کند والله اعلم بالصواب
امری سهاب ظاهر آن گیرا از فراغ بال و رفاغ حال نتواند بود · و الا اوقات از شوایب مشوشات دخلی
و خارجی صفی نماند · و عاقل سعی ضایع روا ندارد · چون در سلسله چهار رم از تاریخ بهاف توفیق اتمام از
حضرت ملک علام روی نمود · و شرط اوفی تألیف و تصنیف مانند سیمرغ و کیمیا روی در پرده تواری
نهان کرد · و کوکب امید از ذروه شرف جهت کو نتا غار نهاد · و در یاغور خوشدلی باده آمادیار حجه
افتاد ع وانی یکون السکر من جرعة القطا · برین رقعه فرقه اهل و الفضل بی تردید بیکر دید · هو نررود ار
میان رجوع بحضیض و عروج بذروه ترددی می نمود · از جدول غالب مغلوب تفالی میکرد · تا تمامت
صورت عقلی مشتعلی شد · و خاطره را ترشحی اقبلانه فرمود · و بشارت داد که لا تضطرب من کساد
سوق الفضل و خوی تیمها · و مصطرفان الامور بخواتیمها · بحمد الله که اسباب آداب و قدرت سخندانی
و بلاغت روز بروز افزونست · در عهد دولت پادشاه و پادشاهزاده جهان سلطان جوانبخت کامران
مساعد ساعد دولت محمدی · مرافق مرافق سلطنت احمدی ابو سعید بهادر خان باد مبادا جهانبانی فروغ
اروغ چنگیزخانی · نصر الله الویة الدین برفعة الویة المنشور · و انجز امانی العالمین لولایة المیمور · و عاه

تاریخ دولت خانه که بعدد و عکس تاریخ دعاء دولت خانی است و عنوان فضایل و برهان فاضل قرآن است

چون انتظام جمعی چه دانی چه پ زآن رو که تو خود نه هرچه یابی خواهی از دولت و هر آنچه خواهی یابی و هر
این خطه زمستانی نبوده گفتم ای نقطه وحدت آدم و معنی ولایت ولی اشارت نافذه و فرمان مطاع تست که
با مثال اولی الامر بجلد رابع مسطور است و در دستور حافظه مسطور که چون تمام این کتاب عناصر و ارکان چهار
مدار رابع نزهت می نماید پس وضع خاص را بکدام الواح متعرض شوم عقل گفت عجب ع چو مبدا
کم مبدا نیم همی گوی و مبدا نی که دلیل حصر عناصر اربعه آنست که حرکت عنصری یا از مرکز باشد بمحیط یا از محیط
بمرکز اما آنچه از مرکز باشد بمحیط خفیف مطلق باشد یعنی آتش یا خفیف اضافی باشد یعنی هوا و آنچه از محیط
بمرکز باشد ثقیل مطلق باشد یعنی خاک یا ثقیل اضافی یعنی آب و حرکت فلک حرکتی مستدیر است بر حول
مرکز و باصطلاح حکما آنرا طبیعت خامسه خوانند و هیولی فلکی از قبول تغیر و تبدل مصون است و ترکیب آن
از عجب معرا مه یا هیولی عناصر که مشترک افتاده با اربابت و صور آن با همدیگر در معرض تبدل و
انقلاب چنانکه هوا آتش گردد و آب هوا و خاک آب شود و هوا آب اکنون چه وضع عالی تر از آن
میخواهی که وضع این مجله مجلد پنجم زنیاتر از مجله مجلد انجم موافق طبیعت خمسه افلاک باشد و موسوم بهمین
القاب بهر دو پادشاهزاده عالم که دولت روزافزونش چون اجرام فلکی پاینده و باقی خواهد بود
چ تا فلک سپهر وزه گون باشد بود و سپهر و بخت تا کواکب اقران باشد بود و صاحبقران و کلمات معانی
که اختراع کنی از نتیجه عقل فعال صبح حقیقت عرفان باشد مثمر سعادت کبری و دلیل بر این مدعی که ایام
پادشاه دولت بسیار باشد و از کمال عمر طبیعی برخوردار است که عهد همایون از سلسله انساب روح
میمون تا مبدء دولت چنگیزخان هشتم درجه خاقان است و هفت از روی حساب و برهان از تمامی
عدد کامل باشد چه عدد که مفصله و مانعه الجمع است در تقسیم عقلی چهار مرتبه دارد یا زوج باشد همچون دو
که اول عدد است و یکی خود عدد نباشد بلکه علت عدد باشد زیرا که حد عدد آنست که نیمه مبلغ هر دو
حاشیه خود باشد و یک را یک حاشیه بیش نیست پس یکی عدد نتواند بود یا فرد باشد همچون سه که آن
اول عدد فرد است یا زوج زوج همچون چهار که اول عدد مجذور است یا زوج فرد همچون شش
و از این تقسیم روشن گشت که در عدد هفت اقسام چهارگانه حاصل است و عدد معتدل که آن شش است بدین

موجود است بآنکه عدد یا جفت زاید باشد بر اجزاء صحاح او چون دوازده که نیمه او شش باشد و ثلث او
چهار و ربع او سه و سدس او دو و دوازده یک او یکی و مجموع آن شانزده باشد یا اجزای صحاح
ناقص افتد چون هشت که نیمه او چهار بود و ربع او دو و هشت یک او یکی و مجموع آن هفت باشد یا
مساوی اجزاء صحاح در جه تساوی گیرد چون شش که نیمه او سه بود و ثلث دو و سدس یکی و مجموع آن
هم شش باشد و میان هر دو عدد از عقود و اعداد عدد معتدل بیش از یکی نامتصور باشد و العزة من لوازم
العدد چنانکه در آحاد و در عشرات و در مآت و در الوف و اگر با عقل حوالت رود اشارت بالعدل
قامت السموات والارض بنابر این مساوات تواند بود و ازین جهت حکمت بالغه حکیم مطلق و دانا
بر حق عظمت آلاؤه این گنبد متعرض مطبق لاجوردی که هم آسمان است و این چلچلی بستگان چون اختراع
که در عرف علم آنرا ستاره سیاره و ثابته خوانند و این فرش بسیط الکلون آثار و الارض فرشناها
فنعم الماهدون که زمینش دانند هفت هفت آفریده و بخشش زمین یعنی اقالیم هفت نهاده و دریاها و برها و
فلزات معدنی یعنی اجساد سبعه که نظام عالم بدان منوط است و روزها و هفته و اعضاء انسان همه را
هفت هفت از نهفت خانه عدم بصحرای وجود آورده و در مدت شش روز که این نیز هم از خاصیت عدد
معتدل است و داخل در عدد جهات ست و نظم قرآن که فهرست کارنامه ازل است از همین چنین عبارت
کرده فقال ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین و تجعلون له اندادا ذلک رب العالمین الی قوله
فقضیهن سبع سموات فی یومین و اگر کسی را توهم افتد که الفاظ این آیه اعجاز آفرین معنی آنست که در هشت روز
هفت عالم تمام شده باشد جواب آنست که خلق الارض فی یومین داخل عدد فی اربعة ایام باید انگاشت
تا محقق گردد که مقصود شش روز است چه در روز یکشنبه و دوشنبه زمین و انواع نبات و اشجار و خوب
آنکه سرابستان کن فیکون است آفریده و در سه شنبه و چهارشنبه کوهها و معادن و منابع با منافع و مضار آن و
ارزاق خلایق سمت خلقت یافت و در پنجشنبه و آدینه این هفت سراپرده خضرا بغیر عمد چید و غیر برافراشت
و مثال آن چنین باشد که گویند از موضع معهود تا فلان منزل به دو روز رسیدیم و تا مقصد بهشت چهار روز رسیدیم
یعنی با دو روز اول و قرآن مجید بر هفت لغت منزل شده قریش همدان علی حمیر هذیل سلیم هوازن
والیمن و قرآت مشهور هفت است و مصاحف ماثوره هفت و دهانه کتاب که ناری آن در هفت

هفت آیه و مجموع قرآن هفت سبع آری چون این سخن مبرهن گشت تاثیر مسبعات در ادعیه ماثورات
و وضع هیاکل و انواع عمارات که در معتقدات جمله فرق راسخست هم از خواص این عدد تواند بود
و همچنین بیماران را بحران روز هفتم بهترین بحارین باشد چه آن بحرانی تمام بود با استفراغ و با صواب
و اجماع حکما متفق است که روز چهارم مجسّته از بحران روز هفتم خبر دهنده باشد اگرچه دلیل روز چهارم
در غایت مدی بود و مبالغه در آیه ان تستغفر لهم سبعین مرة و حدیث انی لاستغفر الله کل یوم
سبعین مرة و خواب ولید بن ریان که یوسف علیه السلام در زندان آن را تعبیر کرد سبع بقرات
سمان یاکلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر واخر یابسات و مانند آن از غرایب امور هم بر این
سیاق قیاس باید گرفتن و العیاذ از راه صورت و عرف و رسم خوبان هفت آرایش معهود و باشد
چه گر تو هفت کرده این چرخ در تو این هفت نور انداز د و خوب روی و همه کشیده منظر اعلی
اعنی ماه مهر و هفت هم تمام شود و اگر حرف فال معتبر میباید داشت و بفال تفال کرد از آن روی که
روی عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم انه کان یحب الفال و قال المرتضی علی علیه السلام تفال
بما تهوی یکن فلقلما تفال لامر کان الا تکونا معتبرترین فال آنست که بی تعرض حیلی و تعین مطلبی آوازی
شنود و یا وضعی گزیده بیند چون سوانح صید که از میاسر بمیامن آید و مانند آن یا اشکال شانزده گانه که
بر تخته رملی مرتسم گردد و باشارت کان نبیا من الانبیاء یخط فمن وافق خطه خطه فهو ذاک
بر مطلوب دال باشد و کدام حال صادق تر و کدام فال ناطق تر از این توان یافت که لفظ فال قبال
بیامن اعجاز و ما ینطق عن الهوی و اشکال این اشکال افعالش بر تخته لوح محفوظ بمیل تامیل قدرت ارتسام
یافته و در نصرة الله اهل سویدای دل بحمره مرمت اجتماع طریق توفیق جامعش بر بیاض لقی لحمه حقیقت
کشیده باشد یعنی تمامت اجسام عالم اصغر و اکبر مطابق این فال همیون و موافق این اشکال موزون
وعده و کبر خاصیت افتاده فضیلت ذاتی و خارجی از پی همدیگر متظاهر گشته اما فضیلت ذاتی
چنانکه چنگیزخان مظهر و مظهر صفت قهر الهی بود ذات همایون پادشاهی مظهر و مظهر صفت لطف نامتناهی
است لاشک چون دور قهر بنهایت رسید دور لطف آمد و بالعرض ار انساق این تقریر فذلک
مجموع صفت رحمتی غضبی بی ترقیق تشکیک بر بار زمین روشن و محقق گشت و بر مذهب سوفسطائی

الکلی

الکاجس توان کرد پادشاهی هنوز در مطلع نهار لذات جوانی و مربع بهار ناز و کامرانی جلب مجنون او
بجلیت علم و وقار پیران جهان دیده آراسته و شجاعت عنفوان سرد و کرم چشمه پیراسته و نقش همت
و باکه هنی بر نگین حمیدت پادشاهانه نگاشته و رایت سخاوت و عدالت با قتاب زرافشان آفراشته
بانجدی که عدلش در ذکر کسری کسری آورد و بذلش ذکر حاتم طی را در طی نسیان انداخته چنانکه از
خوان انعامش بکر بر بطه جز می شکم نماند و از خدمت خنبوسش بکر ساغر برهنه تن بازنگشت و فیض وی گک
از کف کافش کس ندید و اما امل پرورش بحر فیضه شرر و دوال عنان نگرفت امراء و حین بنا
در حضرت اجلال مواجهه و مشافهه نیافت بجز کاغذ دوروی و خامه دو زبان بجور و جفای در سیاست شاهی
بر کس روا نداشت الا اشجار جگر کوشکان کان و سیم نرگان لجه عمان و در تراز وی همت بی همتایش
قنطار و قراط هردو یکی و در مقابله بخشش و بخشایش بی منتهایش خزاین و جرایم بسیار بسیار کمتر از اندکی
و مطالعان این تاریخ تامل فرمایند که از آن زمان که پادشاه جهانگیر چنگیز خان بتخت نشست که بحساب ختاییان
نود و هشت هزار و هفتصد و نه سال از آفرینش عالم گذشته بود از مدت جلوس او تا این زمان که بدامن
آخر الزمان موصول باد قریب پانصد و پنج سال است و این عدد هم بر وفق طبع عسکری افتاده و هم
فالی با بشارت و بشری آمده و از عهد خروج و عروج چنگیز خان الی قلعه جهانگیری تا امروز پنج
پادشاه از اروغ با فروغ چنگیز خان اغبغه در سلسله نسب و آوته چون او نه در مرتبه یعنی در درجه سابع
علی الاتصال بنا فته اند بدلیل این تقسیم که درخانه تقریر کرده می آید پادشاه جهانگیر چنگیز خان چهار پسر داشت
که تخت خانیت را چهار قائمه و شخص مملکت را چهار عنصر و خانه قال را چهار رده و بهاس جهانداری را
چهار حد بوده اند جوجی جغتای اوکتای تولو شعر او لنکار ربع للملک کالو طبایع فی امتزاج و ازدواج
و هم جوجی جغتای یعنی اوکتای و تولو ذو الهیاج چون طایر روح چنگیز خان با شیان آسمان
باز شد اول حاتم ثانی اوکتای قاآن بر تخت کامخانی از حکم بر لیغ چنگیزخانی ولایت عهد یافت
ناگاه دلدش از قضا با نقضا پیوست و پسرش کیوک خان بتخت سلطنت را افزود بعد از آن بنی اعمام و بنو
آن ممالک را دو دست شد بتخت منکو خان پسر تولو خان که باتفاق بر خدمت او عقد اجماع پیوستند
دویم ار ربع بوکا برادر کهین که بوضعه یعنی شاهزادگان در بستره ممالک بر تخت نشست سه دیگر

قبلا قاآن که او را از میان برداشت و چون عمر معدود سلطنه بکمال رسانید هم در حال حیات او خانیت بپسرش
تیمور پسر جمکین مفوض گشت تا امروز تیمور اورنگ زرین و فرشی تابان عوض فرشی دیبا از کشتن بستر
و از خشت بالین ساخت پسران پسر زاده بلا ضرر جمکین تخت خانیت را تملک نمود و چون روزگار نام او را
از صفحهٔ احیا بسترد و توثیق معاهدت بر ابو یا توقا تیمور کلوخان برادر ایشان اتفاق افتاد بعد از آن پسر او
شیدی بالاقاان و امروز از شهور سنه سبع عشر و سبعمائه ایسن تیمور بن کمله بن جمکین بن قبلا
قاآن است و ممالک چین و ختای تا اقصای منتهی الغر معدلتش چون ساحت جنان آبادان
اما جوجی پسر بزرگتر چنگیزخان که ممالک سقسین و قپچاق و خوارزم و قرم و بلغار و اولاک
و آروس داشت بعد از او پسرش باتو ع چون نوبت آن شد که گویم با تو بر سبیل ارث شاه این
تاج و نگین آمد و بکر پسر او سرتاق بحکم یرلیغ منکو قاآن بر سر وثاق سلطنه فرمانروائی کرد و از این دیر
ناپایدار زود منزل ناگزیر کوچ چون او بمطمورهٔ زوال رفت و قائب خانیت بر برادرش الاقچی هنوز تمام
ناگشته به پنجه تیمار اجل ناکام از پای درافتاد برکه اغول برادر باتو بر تخت سلطنه خرامید و در
عهد منکو تیمور پسر توقان نوادهٔ باتو بر تخت جهانداری پای نهاده و قباء بقای او نیز در بر هستی
تنگی چین گرفت برادرش تودا منکو سکه بر چهرهٔ زر زد و بنا بر تهتک الغو پسر منکو تیمور تولا بوقا
دلتنگ پسران باریوه او را چون زر ناسره در بن مهجور نهفتند و چند سال بمشارکت بهم کردان اقلیم را
بر رقعهٔ شاهی فرزین امر و نهی انداختند شهزاده تقتای پسر منکو تیمور ایشان را بجزا آباد عدم فرستاد
و عروس مهرپرست مهر پادشاهی را یکچند در آغوش کشید از تقدیر خدای نغاتی پسر تاتار نوادهٔ
جوجی که لشکرکش باتو و برکه بودی بر دی آغالید و اطراف الوس او در تغلب از امن منتحاسب بود رخت
عاقبت اطوار اعمال و اعمار نغاتی را بدست تقتای در نوشتند و زود نه دیر بر این هم تقتای بنز
بکار اجل موعود چون ذهن کال جهان باد بر رید شهزاده دیندار اوزبک بن تقتای بن منکو تیمور را
که اوزبک صبغة الله دارد و اوزبک پادشاهی دارد بچوگان استحقاق گوی شاهی برد و اکنون بیت الخلافت
چون اعلام اسلام بر سپهر برین می افرازد اما جغتای که چنگیزخان ماوراءالنهر و ختن و کاشغر
و معدود و چند بالیغ و قیاس تا نواحی قراقرم بنام بابا او موسوم گردانید و قتی که گله کوشنجی بر

از

زرگ کفت نبیرهٔ او پسر توا بوکا قراهلاکو اغول را براه ولایت عهد از حکم یرلیغ منکو قاآن منشور
خانیت بر خواندند الکوک خان او در مهروف وقتمکت برجیو منکو پسر جغتای مقرر فرمود ولیکن با وجود
فرزند صلبی نواده چگونه باشد بار منکوخان بواسطهٔ مخالفت جیو و مبادی جلوس سیشه خانیت او را
بسنگ عزل خورد بشکست و منصب سلطنه بر قراهلاکو قرار داد اما چون او نماند پسرش مبارکشاه طفل
بود مادرش ارغنه خاتون نام عنان حل سلطنه در عهده از زواو او را می پرورد تا الغوی بن بایدار جغتای
در عهد اریغ بوکا بکمند تغلب طلسم خانیت بکشاد و ارغنه را جهة تقویم مملکت تزویج بست چه
الغو را از عمل زندکانی اعاکرا وند و ارغنه پسر خود را مبارکشاه از غایت تمکن بر دست پادشاهی نشاند
براق پسر جیو نوادهٔ موتوکان بعد دادن بر دست و مبارکشاه را مقدم یاریچیان خود ساخت
و در آن مملکت بغاذ استقرار پذیرفت بعد از براق پسر او توا بر توالی چند سال سلطنه کرد و چون
توا در گذشت از میان فرزندان کنجک کردن استعلا افراخت و چون اسبلا افروخت سال تمام نکشید
از عقب پدر بپسر لنو برون تاخت و الیغو پسر قداقی بنجان نبیرهٔ بوری بن موتوکن جغتای اندک
آن مملکت را الیغو گرو خود چپار است پس کار او ارغ او بر دست پادشاه زاده پسر توا بانجام رسید
و شهزادکان قیدو دو و توا ابرعاد اسبوقا پسر تو اهمیت باستکام او نیز از سر افکنده زود زوال
فنا و رحلت بنگارید برادرش شهزاده کبک که در سطه عهد اریغ جغتای او را قسندی بکبعیدی
آن ممالک را با مملکت قیدو با انضمام رسانید و امروز از شهور سنه ثمان عشر و سبعمائه برادرش
شهزاده ایلچیکدای بسمند کامرانی و جهانداری را در زیر ران فرمانروائی بر هوای سیر اند اما شهزاده
قیدو پسر قاشی اغول نبیرهٔ اوکتای قاآن که عرصه مملکتش قیالق و انجواب تا سرحد ماوراءالنهر معین شده
چون از میان مملکت مجازی کنار جست چپر قیدو که او را از جمله چهل پسر و نواده بزیادت شهامت
فارس ممتاز شمردندی بر بساط سلطنه منصوبه اغلوطه جهة خانه گیری می باخت عاقبت از زخم گردندهٔ
کعبتین فلکی چون مهرهٔ نرد از ششدره فرار گرفت و بدستیاری انادر دمن دولت تیمور قاآن و آنحضرت
و شهزادکان توانی آن ممالک را بتصرف آوردند و کان هذه الی الاکنون بدین مقدمات عقلی و نقلی
شرعی و عرفی صحت قال ربانی و فال قرآنی از قبل قبل بنده وصاف الحضرت واضح و روشن شد

و کدام دلیل واضح و روشن تر از شاید حال و در خزانه وهم و خیال توان آورد بل معنی ما اغنی الصباح
عن المصباح و لم یستغنی المصباح لم یستغنی بالصباح بر هیچ سلیم حس پوشیده نماند شعر و اما تطلع الشمس
الدنیا بناظره * او استوی عنده الانوار والظلم * علماء اعلام و سخن شناسان ایام و مطالعان تاریخ
وصاف که بر رموز عنوان تاریخ جهان استاد اند از اهبت منتظره و دایره ارتفاع یعنی قوس افق شرقی
تا نهایت منتظره دایره که هاو یعنی النقطه قطر غربی و از مطالع نواحی شمال جنوبا و شمالا تا مقاطع جوانب جنوب
هو لاو عرضا و انند و شناسند و ضمیر آفتاب پرتو جهانداری لا زال مشرقا که از نور لاهوت منعکس است
تصدیق فرماید و کوتبشان فریدون فر واتقند که این سخن چون تیر از جوزا از هر شان راست تر میرود
و مخدوم جهانیان دستور جهانبان غیاث الحق والدین که تا جهان باشد در جهانداری و جهانگامی بماناد
خلعت انصاف کنند و ارکان دولت و امرا مریخ شهامت قدر صولت و ایاقان خسرو بزم افراسیاب
رزم این کلمات صدق پیوند را بحسن تصدیق مقابله فرمایند و دستوران دیوان که عطارد کتابت مشتری
نقیبت اند درین محضر وصافی از سر نیک محضری رقم ع انی شهدت بما جری ین محضر کنند و ذرات
کاینات گواهی دریغ ندارند شهزاده که هنوز گل دولتش غنچه میکند و روز اقبالش بتباشیر نکو رزارد
و ثمره شاخ عمر هنوز باکوره کرده و درخت کمال کم با هیچ سر فیح نامار بر روی روزگار باز و با پدار کذارد
با آنکه ممالک را انده دو روز زو یک آسیبی رسد یا از خزانه مزید اتفاق اتفاق افتد آن را بخزانه عنایت اکی
و قوت طالع پادشاه امری ثالث کدام است که حمل بر آن توان کرد اول قصد شهزاده او زنگ
و لشکر دریا موج او که ع عقده چون قضا مبرم بود از راه دربند که حصین تر ثغری از ثغور ممالک
است بگذرند و برکناره کوخه اقامت زنند بجدال و زوال مپ بی آنکه در نیرو و فروزنده شد حسام
با آنکه در مصاف درخشنده شد سنان و در کیش خان مراجعت درا احجام و انهزام و انزعاج دجال
تمام معطوف گردانید چون آتش آمدند و چون دود در شدند و در آمدند و زود رفتند و عبوق این
صبح قضیه بکبدت دسر عقیدت ایغان بزرگ دکر داران سرک قومینی وابر همین است که
از روی نسبت با حضرت جلت خال لو دو قارون مال و فرعون خیال با دیگر امراء چون بیک پاچیت
کو خورشید عنان در کمر جوزا چون سنبله سنان کمین برست و تیغ مریخ گذار بر کشید همه را چون حشر

بادی

باد که ستارگان از تیغ کشی صبح صادق متفرق گردانند و اگر شعبه دست زوال و عرضه تیغ جهال
کشته و پیوند این فتوح در درجه والثالث خبر خبر ابو رجبو و ملکیوت مکنون است که دو دشمن خیره و دو جبر
حضور بودند و لشکر بسیاره از ایشان که در سر شرو در دل غل و در جان غایله عصیان داشتند دیگر
حکم یرلیغ قشلاق مازندران درآمده و احتیاج بسعی بندگان دولت قاهره مپ بی آنکه شد کشیده
یکی خنجر از نیام * بی آنکه شد کناره یکی ناوک از کمان شهزاده کیک ارآب گذشته ایشان را هر دو
بر سان هزیمت خراب مسکن آبادان پرده است و اعوان و اتباع را در قفار جهان چون ابیات قصاید
متفرق ساخت و ساحت مملکت از ایشان معرض بر راحت و تن آسانی شد مپ از بهر آنکه تفسیر نیست
زاید برای تو هر روز بخت در دولت بدیر شود والرابع نزهة المراج چهارم این قضیه قضیه کسی
که زبان بگفت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی افلا تبصرون جاری میگردانید و نجم
این احوال جوانان و چمن بیخ سمین که پای از سر نخوت برفته تا رک افلاک می نهاد و مثال این احوال
که بمظهر رسید ع چنانکه فال زد این بنده مبارک فال بنیت با آنچه منتظر و موعود است چه باشد
مپ باش تا شاخ عدل بر بد پد لکن نخستین شکوفه ثمر است صبر کن تا علم فراز و مهر لکن نتابجر
صبح را اثر است پس مقرر و معلوم گشت که سالها باید تا فلک سپهر و پای بدین قطب و محور
معانی دوری بگرد زند مگر بعضی ازین اسباب و مسببات توافق نماید و ازین نوع طالعی از مطلع
توفیق طلوع کند و سزد که بدین مژده جان دولت در تن مملکت چون گل از نسیم سحر بنازد و بدین
موهبت سنی ابر بر رو عاطفت پادشاه کامکار یعنی سحاب نوال صدقات بر عالمیان چون ژاله
نیسان ببارد و راوی روزگار از گفته بنده وصاف این چنان آرد مپ عالم از جود شاه با شرف
نصیب و بنده هم بانصیبا و فر باد و خواتین عظمی ملکات مملکت و ارکان دولت و اتابکان
حضرت و اصناف بندگان علی تغایر الدرجات هر کسی بقدر رتبت و اندازه توان آداء
شکر و شکرانه پادشاه ولی نعمت را بر خود بر خود فرض عین شمرند و بدین مژده که چنین در جهان دریغ
ندارند و ان حکم یرلیغ نوید عدل در مقابله این فضل که از حضرت ذوالجلال والاکرام کرامت گشت
با ضعفاء رعیت باضعاف رسانند تا جهانیان نیز وقف گشته در سجده شکر مزید این موهبت نامتناهی

به جا آسمرکاهی ع که پای مرد بود در خیال آلکمی را طلبند و امیدوار باشند که بعنایت دلهنشاهی پادشاه
صاحب طالع سعادت شاه جهان مرزوف خراب چون بخت مقبل و دل عاقل جوان و آبادان گردد
و در مصداق حال شعر لیقول الدهر معاذ الله لو لا * لکمی العالمین به دولا بیت جهان از تو شد چون بتخانه چین
پر از زیب و نگار و فر و آیین شعر زمان انت فیه لفرو بین * تمن علی النعیم الوف من بیت جهان
لطافت و ملکت چون بهشت * همه در سینی بلدا نافت * تو کردی ادکن حادیر مقفل * جنت شکر آیه
قابلی به * اگر در اینجال و صاف زبان تشبیهی بجب گفته شاعر در تشبیه شعر فنا تها با الغرلیق بالود کی
با بلک بروی شعرا لسانها * گوید شعر مستظهر بعبارات لوا مشبه * تعنت کالزاس من الغن الوانا
اهدی الی لغة الاعراب تبعها * و راق بالمنطق الترکی خاقانا * همانا چون تیغ پادشاه سرفرازی
باشد * و بدین بیان معذرا بن سخن آرائی توان خواست * باری چون سخن منجر معجز نمای بدین مقام
منجر شد * در جواب لغز رعقل ع و ما قاله عقل فذلک معقول * کشم عین فنه علیه و عون تنه
و انما الدیه بیت زعم کم شد و غم فزود عشق بیه شد * من از تو تیز نکردم برای چیش دکمی
علی هذا بنا بر بشارت بشارت فزای * بعد از استجازه از طبع عقل و استخاره از واهب فضل قدرت
مالوف * والمؤمن الف مالوف شعر لکونسا المقل المجد عاشقة * فلو تسلکت سهلنا ها علی الاسل
هم باز سر حرف معهود رفت * والعنبر اولی بحرفته * وانا اول الماهر لصبر بحرفته * ان الله فضل
عظیم * طایفه که با ما بر این گنبد دوار در رند * و ترشیاری را دل و خانه در باف را در بند
دیده و دانسته شد که در اواخر رمضان سنه ثلث عشر و سبعمائه سلطان روی زمین از رحبه
الشام عنان انصراف بدینه السلام * که مرکز انصاف و انتصاف بود و بر صفت او قات خود در عدل
و بذل مصروف گردانید * و هر یک منصور با ماکن و بو رتها تحذیر نمودند * چون موسم ربیع
قناع استیاع از چهره گلهای رباع بر داشت بیت و رشکو فه باغ شد مانند رخسار دوست * و رخنه
راغ شد مانند العین یار * در روزگار بدین غزل آهنگ برکشید بیت هنگام تفرج و تماشاست گرلاله
چمن چو روی حور است * در باغ بعش گل ز بلبل * در صفر صغر صغیر بر خواست * بعزم ییلاق سلطانیه
نهضت همایون فرمود * بهنگام خریف که بیت نشست بنداری که رخ آلا تاب زعفران آلود

زعفران آلود شد بیت چنار ز امو جالکست دم منزل بود * و فروم آن اولوم نامعول و لشکری که بجا
مقام و اشتند در بن مدت بعد و عدت و عدد محتاج * تومن عظیم چوبان بیک امیر عوالم و تجدید
عواطف مخصوص است * و چون در آن نزدیکی شهزاده را اجابت کرده بود * شاهزاده جهان در برج ملکت
و زهره برج سلطنه ساتی بیک از زبدت عظمها نامزد از دواج او فرمود و حکم برلیغ شد تا با لشکری که در
اهتمام زیب و زینت نگار او اند مجامات آن ثغر مشابرت نمایند * و ساحات آنمالک را از خبث و جبث وغما
و غنا و ترکمانان فرمانند * که بهر وقت پای در خطه نافرمانی نهادند * و سر از چنبر اوامر سلطانی بکشید با لشکر در آن
و میر حوبخت حسین با جماعت ممالک آن را ن در حفظ و بند شروان مامور گردانید * عمان مصاحبت ملفوف بسبک
ساخت * در انحال الچی رسید از پیش سلطان لباول که شهزاده کپک با دیگر شهزادگان او و لشکری که جدل
و جدال و راجم و راجم را الکی بنداشتند * بر قصد استملاک خراسان از جیحون چون از قبضه چاچی کمان سرح تیر و تابنده
کار از دست بدر کرده * و هزاره که لعراولی نشسته بودند تغافل نمودند * و با سلطان لباول محاربت
پیوسته شد و غالب آمد * لباول با یک سوار منهزم بکوس رسید * و ابالیان دروازه بگشودند و از طرف احتیاط
بگمونزدند * روز دیگر چون هزاره اوی ملحق شدند و صورت حال معلوم گشت دروازه بگشودند * سلطان لباول
ملک طوس را با محمد شاه حمید بیابان رسانیده * از بندگی حضرت استمداد لشکر نمود ع و بالله التعداد
قد بر قبلنا * اذ حکم برلیغ امیر علی قوشچی و امرا اطغای کورکان طغای پسر سونای نوئین و قورمیشی پسر
الیناق با برادر لیاول همغان و اباجی و برزگی * و بهزاده سوغتش و بهمهشاه و مبارک شاه
برادرزاده نکتای و طوغان با چهار تومان لشکر صفدار صفدر مستعد آراسته * که در مضار رو مفارت
سر بر خط سبزه خطی نهند * و در مضار مقارعت چون تیغ خود جز دروزدن دم نزنند شعر یمشون قد کسروا و
الجفون الی الوغا * متبسمین و منهم ابتسار * و در اول زمستان سال مذکور سلطان هفت کشور بیت
شهنشاهی که هش در خور آمد پادشاهی را * چو فرق ملک تاج و چه روی تاج را گوهر * بنفس خود با
نوشیان الوس و امرا بزرگ و میران چهار بیک * و اینافان دولتیار و دیگر امرا تومان و هزاره
ع گردان کار دیده و مردان کاردان نهضت فرمود * در جائی که شیر فلک تن بروبهی می نهاد *
در زبان ملک بر اوبهی و فربهی سوخت * و بگفت بیت مفتاح نصرت و ظفر و فتح و گفت * آن سرشکن

تن شکر جان شکار باد؛ چون رایت سلطان خافقین بر جعد و دهش خافق شد؛ و آوازه حرکت عنان عزیمت و رکاب زمین آرام باطراف خراسان لاحق ع آوازه تو کار ده صد لشکر کرد؛ در اثنا آن خبر آن که سپاه آن
انهاء مسرات بوده رسیده؛ و عرصه دشت که لشکر توان بوسعت آنکه بشکوه سپاه در پوشیده وار از
هر طرف در طلب غنیمت نفتنی کرده بود؛ و در آنحال خرسان از شیران لشکر او خالی گشته در سبیل مقامه
جسارت گونه نمانده شدند؛ و چند روزه راه از سوی هرات در دیدن ملت توغل کرده اند ع کمنتبی ایضا
عن عزائمه السد؛ و با سلطان سیاوول معاودت اتفاق افتاده؛ چون در آن نزدیکی آوازه خبر
شکوه و وصول امرا پاچر یک چنگ گین غضنفر آیین از دو طرف شرکا رسان؛ و شرکا عنان
بدیشان رسید؛ و باز خبر حرکت پادشاه جهان بوند آن قرینه و ضمیمه آن تتمه شد؛ و سراپای ناشناخته در
گیر قرار از دست عامل اندیشه اند جسته بر انجانب مرجعت نموده اند چ آری چو بانگ جلیل بآزادی در آید
کنجشک نزد و باز گریزد تا ببان چ کلاه گوشه خورشید چون نمود از دور؛ ستارکان همه از سر فرو نهند کلاه
شعر فالشمس والملوک کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب؛ امرا لشکر سلطانی در عقب ایشان
از هجوم عبور کرده؛ و از انسوی تزمد در مرفق مصادمت دست داده دلاوریها و بها دریها نموده چ
کردها کرد چشم گیتی کور؛ کوس را کرده گوش گردون کر؛ سینه چون تفته کوره در جوش؛ مغز چون کفته بیضه
در مغفر؛ عاقبت شهزاده ایلک خلگون منهزم شدند؛ و تا چله رک که یک روزه راه است از
تعاقب کرده و او لجای گرفتند شعر کذا فلیسر من طلب الاعادی؛ و مثل سراک فلیکن الطلاب؛ سلطان
غزنیات فتح متصیدات مازندران و قلاع آنجا بمصاف رسانیدند؛ چون بنا بر بجا رسید اربع عشر
و سبعمایه چ از دل بلبل شیدا شده خوغا بر خواست؛ سبزه همچون دل مسکین من از جا بر خواست؛
رایت نصرت رفرسا بصوب سلطانیه لشکرگاه نهضت فرمود؛ ربایع سلطانیه خود ربیع دیگر نمود
بانواع ازهار مرزبان بهشتی مصور بود در روی زمان تسنیم و کوثر معین؛ و از جمله عمارات مجید
که مخترعات ضمیر هندسه گشای صاحب اعظم تاج الدین علیشاه غزنفره بود؛ ایوانی خورنق نگار گردون
رواق معرض سلطنه را افراشته بود؛ که انفاق نطاق فلک از غیرت آن جفت خفت خجلت
و ندیم ندم و حسرت گشته؛ و در صورت سقف مرفوع و نقش موضوع آن دیده روشنان

چون چشمهای شناک از نقش آن حیرت باز می ماند؛ و خیاج نگار گستر شش ابریج صبح حمرت را خاک نشین خجلت
میکرد؛ و از آن غرفه بر طرف و شرف قصور فردوس علی شعایر وصف می نمود؛ و در مطالعه
آن مناظر بهجت فزای از آنکه جنة الماوی آوای حیرت نمای خورا از این چتر بالند بود چ
بکاخ وصل تو چون غبت دسترس نجم سر بر آستانش که دایم فرش راه است عام؛ و با شارت دستور
جهان باز بنده وصاف بدین قصیده غرا اوصاف آنرا در جریده ثبات کرد ع وانها بذه الذهر
ذو عبر قصیده این کاخ سدره سیر بهمچون بهشت نگر؛ خاکش فتات عنبر آبش فرات کوثر؛ غیرت
نما جنت حبر لیناه عالم؛ بیت السرور عظم دارالامان اکبر؛ چون طبع دلفروز است چون عقل دور
از آفت؛ چون عیش خرم است چون عمر روح پرور؛ ایوان هشت جنت کنگر زعارش ثان؛ میدان هفت
گردون چون آستانش مشم؛ خاشاک ساحت او مرباهدا در رقه؛ حوران زلف مشکین چبرل العطرف شهپر؛
انچه از بشر بزدان موجود بود بارها؛ اینک بهشت سلطان حاصل نمود دیگر؛ نقشی که می نگارد نقاش بر سطوحش
از لطف می بزیرد هر لحظه جان دیگر؛ آن شاخ و برگهای چون برگ و شاخ طوبا؛ شاداب و نغز و نازک سبز
تازه و تر؛ با فرط سایش دراک وهم قاصر؛ و ز نفحه هوایش مغز فلک معطر؛ کوئی نمود مجمع صولی
زر نطاق عاقش نه قبه مدور؛ تا نوبت بذیرد آن نه دست نقا؛ از خط صبح کرده نقد بر خط سطر؛ تا
تمامی نزهت سرای دنیا؛ هرگز ندیده باشد و مثنی چنین مصور؛ در وصف او چو وصاف از عجز ماند حیران
گفتا خرد که تا کی رانی سخن قصر؛ با کعبه بیت در روی ساکن شده محمد؛ با آسمان چهارم شاه قاب انور
خاقان خسرو آیین جمشید سام صولت؛ خورشید مشتری فر ماه ستاره لشکر؛ خان زمانه سلطان اولجایتو محمد
دارای ربع مسکون کسری ده سکندر؛ مسعود مهر دولت محتار این سه مولود؛ مقصود چار عنصر سلطان هفت کشور
فیض محیط جودش از روم تا بغداد؛ عرض بسیط ملکش از شام تا بخاور؛ تا بسته کمندش در حلق صد چو رستم
نعل سم سمندش در گوش صد چو قیصر؛ چوبان از رزم سوزش بهرام دشمن افکن؛ قفقاق بزم سازش پرویز بیش گستر
تیغش چو آب جاریست اندر عروق دشمن؛ تیرش چو خواب خوش رو در دیده غضنفر؛ هر کس که بر کشیدش چون تیغ خود زمانه
از پای ناسر شد چون تیغ غرق گوهر؛ و آنکس که دور راندش چون تیر از بر خود؛ مار مثال بکبان از خاک تیره بستر
تا عدل شامل او ظل امان بگستر د؛ با باز عشق باز د تیهوی زار مضطر؛ ملکش بهم بشارت از بهر امتحان

منکسکند عرض را از التزام جوهر از جمله مواهب در عهد شاه عادل اینکه نظر مشفق دستور عدل گستر
کز بهر نظم دولت چون تاج هست بر سر وانده زنج الکه چون روح هست در خور فکر شکل بسازی چون عقل کل مهندس
رایش کار روانه چون پیک قدس رهبر عیش تمام کردان ایوان خلد آیین بی وال و زوال رفته از بهجت سپهر
تا کعبه هست باد این ایوان قرین کیوان تا چرخ هست باد اسلطان در و معمر بر تخت کامکاری از چار چیز دلکش
پیوسته چار چیزش حظی گرفته هم طبع از شراب لعل جان از نشاط او فر چشم از جمال دلبر گوش از نوا و مزهر
و چون در این عمارت در قلعه گردون رواق از طرف جنوب بر وضع چهار خانه و چهار صفه ارانگ آیین
بر آورده شد از سقف تخت و از سر و کرسی تخت و پنجره و ابواب و شباک و محراب از زر ناب
پر داخته هر جایی که غازی هشت بهشت در رعنایی آن عمارات آن هزار خجلت و بهشت در نمی آید ع آب
چار در که از آن هشت در بهشت و در صحن سرا چه دلکشا حوضی مدور زرین ساحت و در میانه قطعها بر شکل
مثلث و زاویه قائمه نصب کرده و از مرکز آن درختی طوبی دیدار بر مقدار قد سرو بالا با شاخها
منشعب از ساق مجوف ملتف بهمدیگر مرصع یاقوت و درر فواره وار بر نکهت زمشک و
عنبر و یاقوت و لعل و مروارید نهاده بر سر هر شاخ گونه گون باری از این جواهر و زین عطرها هزار گیا
مزید هر گز کو هر فروش و عطاری و بران اصناف مرغان و انواع میوه مصور کردانیده و
پوشیده از زیر دیوار نایژه ها را از گاس سر در آن حوضه نهاده چنانکه شراب و شربت و قمیز لذة الشاربین
از آن نایژه ها روان شود و در مرکز حوضه مجاری شاخها سه کانه در اطراف معین متصاعد شد و از سر
آن شاخها با برگ و نوا آراسته تر از و شاخها که چون مناسر شاهین اعوجاجی داشت تا رشاش
مایعات را از تفرق ما نعات باشد بهر قسمی از حوضه سه کانه منصب میگشت و ساقیان چون حور عین
با کواب و اباریق و کاس من معین از آن زلال کوثر آثار تسنیم نسیم سلسبیل سلالت بر میداشتند
و عقل سر انگشت حیرت در دندان تعجب گرفته میخواند ع این آن صفتی دان که چو موصوف خوش آمد
و اگر بجای آب بلغاخ دمی در آن نایژه دمیده ندی از مناقیر مرغان و اجواف غصان اصوات مختلف
همچون نغمات مولف باسماع حاضران رسیدی سلطان جمشید هیبت دلکش و پادشاه پرویز
عشرت و عیش شبها و روزها بیت آوخ از آن وصال دلفروز روزها مجلس بعود دیدبه بی ساز و سوزها

رسن لسی جولف و رنج خلوان گذشت شبها و روزها و چه شبها و روزها در بن کاخ مینو بهجت جشنها
کردند و رامشگران آواز العیش العیش بگوش زهره زهرا که با ربد نوا مجلس اعلاست رسانیدند شعر بالعیب الفیقة
ایام لکسلت وحسن اللذة ایامهم ابهی عودی ایام سحب ذیلا من بطالتها اذا ترنم صوت الناي
والعود وقهوة من سلاف الخمر صافیة کالمسک والعنبر الهندی والعود تسلب عقلک فی لین فی
لطف اذا جرت مسکت مجری الماء فی العود وصلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین الطاهرین
ذکر التجاء شهزاده سیورغتمش با سلطان اعظم پادشاه و پادشاهزاده جهان ابوسعید خلد الله ملکه در اوایل شهور سنه
اربع عشر و ثمانمائه چون شهزاده عادل پسر توابلشکری بی نوا از خراسان ع وان الدهر بالزنج
راق براه مخالفت در پرده انهزام چون تیر چشمی بازگشت چنانکه بمکنونات این قول بالاصول بر این
در مقام چنین گفته شد میان شهزاده سیورغتمش و کنمور منبره بوقا تیمور فرمنبره قداغای از اولاد جغتای
و شهزاده اینبوقا بسبب آنکه سبقت گرفته بود علاقه موافقت بکسیخت چنانکه باز بنوان پیوست چون
رشته معاهد بکشاد با دیگر شهزادکان توابا نیز دل همسری و سر یکدلی نداشت بل اساس مخالفت
موکد و قاعده منافرت ممهد می نمود در اواخر این سال غره وثقی بندگی حضرت معتصم ساخته العروة
الوثقی ای دستره طنابه متسک و ملتجی گشت و بر جیحون جسری بستند و بالمکنونات لشکر خاصه
که از شتر جدیده بستر بر بردارند و مغفر معفر را از افسر قیصر دوست تر دارند کتاب چون کتابت
وقوع پیش ایشان یکسان نماید و در رزم بر دست چون در بزم دست بر سر نهادن آسان و رجل
و ثقل فراوان و انواع مواشی بی پایان که از سمرقند با ولایت و غارت رانده بود بمدت سه
از آمویه عبور کرد شعر کانهم لما تهیا العبر اسرة موسی یوم شق البحر و در شبورغان یورت و علوفه از
اختیار کردند اتفاقا و بابو که بلغت ایشان یورت خوانند روی نمود چنانکه ممکن آن شتا
بافته نشد و سخن ابن رومی مناسب حال آمد شعر فاذا اغلاشی علی ترکته فیکون ارخص ما یکون اذا غلا
الا الدقیق فانه هو قوتنا فاذا غلا بوما فقد عظم البلاء در کوهها آنجا علفی شد که مغول آن را ترن کویند
عوام از آن سکة معاش و لهنه انتعاش میساختند پس توثیق مبانی اخلاص را ایلچی الوکهاد و خبار را آنجا
بحضرت سلطان روان کرد شعر بسر البک الوفد من کل بلدة فرادا وازواجا کانهم القبل معا

[illegible]

تیغ سلطان اسلام درین بار رسید در اهتزاز آمد و ایلچی را آغرلاشی یعنی اعزاز و مرسل را سیورغامشی و تحف فراوان مبذول فرمود و انواع خلع و کرامات و فنون تسولغات و انعامات ایشان را مخصوص کردانید و علفه از مصیف و مشتی در حدود بادغیس که بادغیس در آن روضات بهشت آسا و زان بود و نوروز و آن نواحی بخارا و سرخس معین و حکم راند که از تمامت ممالک بر سبیل مساعدت و کرکیراق و جو و استعداد از نقارات لشکر و لیکن بعید از اخراجات متعرز اطلاق کردند این حکم برلیغ نفاذ یافته شهزاده عالم نگاه خراسان را بطلعت خورشید بهجت منور و مزین کردانید سونجک نوئین برادر بیگلاربیکی و سیلادسون در خدمت رکابش روان شوند و هیر زادکان حضرت و نام یافتگان دولت هر یک موسوم براهی در بندکی رکاب آسمان سای تعیین رفت مرین تفصیل ساتی قتلغ پسر قتلغشاه سرور تومان برادر قتلغ و نوئین را دجن سرور تومان چون فاری و توکار پسر ایشنقلغ با اتفاق رستم پسر طلای بر سر دیوان او ساتمیش و عبدالطیف پسر خواجه رشید الدین برادر صاحب دیوانی محمد بیک پسر یانمیش با ملغار و پسر المبارشن و نوکر برادر قوشچی تنکیز روز پسر نورین نوئین برادر ایداجی علی پادشاه پسر چچاک بشارکت المباس پسر سونج قبا خزانچی جنتمور پسر طلای شادی برادر علمداری این پسر سلطان یساول برادر یساولی مصر خواجه پسر محمد خواجه برادر واجی قرا احمد پسر ساتی نوئین با اتفاق سیورغتمش پسر تغدای برادر خناجی شیخ علی پسر ارکین برادر قتلغ اختاجی ارنبو برادر بورجاجی منضم لقربت یافته دستور جهانیان خواجه تاج الدین علیشاه بساختن مصالح امور سلطنه و تجهیز عساکر و صرف خزاین و ذخایر چنانکه لایق شاهزاده نیکخواه بود مشغول نمود و خیمه بارگاه دولت بیت سراپرده شاه بیرون زدند سپه خیمها را همایون زدند چون زمان مرکب رسید بیت فرمانفرمای ربع مسکون بطالع سعد و فال همیون نور دیده فرزند دلبند قرة العین جهانبانی حبة القلب جهانداری را رکاب کردون سای تجشم فرمود و دیباچه چهره سلطنه را بر آلتماه اشک شکفته چون عارض گل بشبنم سحری باران زده ساخت بهمان انفرت پادشاه دل بر یقین میدانست ع دیدار تو امید نکر باز پسین است بیت دل من همیدادکونی گواهی که باشد مرا روزی از تو جدائی بلی با کسی هر چه آید بمردم بران پیش از آن میدهد دل گواهی جدائی کمان بردم امید ولیکن نه چندانکه کمتر خودمی آشنائی پس پادشاه زاده را دو بار بسیار کی فرخندگی بیت

هر چون نوبرنجی توفیق تو کیش یافته ش نغز دولت او نیش روانه شد چون عرصه خراسان مخیم چتر پادشاه زاده عالم گشت ایلچیان اسور زیخت سخن شرف جسته او ایلچی کردند شهزاده شبانه و مواقف تمام ارزانی فرمود هر یک او را انعام جزیل و هر امیری مخصوص کردانید و کارها را نسق و رونق پیدا آورد و هر خبری در خیر خود قرار گرفت و سودای استبداد از دل و دماغ قاصر نظران از آن یافت و دیگر امرا و تومان را هر یک در مقام صدق اخلاص و موقف وفا در جایکه داعیه عواقب و طاعت بدید شد و رعایا و لشکری در مهاد دعات خوش برآسودند باندک زمانی عرض خراسان در باغ ربیع بهار آن بار و ضمات جنات دم انبازی زد و در دولت روز افزون روبه بکثار رشیدی نمود و نهیب و رهبی با شاهین بازی کرد و شب روز را در زلف خیال معشوقان یافتند عجب و کاکل در قفا بر سر میبایستی بود و دلیس و در حضرت شاهزاده املاک امور یک و هر یک مقبول و ناجیک و مصلحت مال و حال در دور و نزدیک برتیغ شهباز شهپر و کلک سحار دهر نوئین بزرک سونج نوئین و صاحب معظم علاء الدین هندو بود شعر ان لم افل الغابه الغاب تختل مناقب الالقاب چون سلطان چهار کوشه ممالک چهار دولان حرم ورای مضبوط و محفوظ فرمود شاغل در ملک او نماند مکر شاغل لهو و طرب و کمند زلفی و خونخواره ندید والا دلبران و آن نیز بتاب و زلف و خضاب و دلب خونریز نشان داد جز دست ساقی اما از دیده مراحی و راه زن نه بدید مکر رک چنک و لیکن در صبوحی بیت خوز مرد الکلی رساغرمی باز نکرد و لاشک از دست غلامانست چون زنکین است چنک اکر راه زنی ترک ندم لیکن در کرفتی به پیش انجمن است کاه در صد را رانک آرای و کاه در آئین ایوان روضه بزم پرویزی آراستی و جام جمشیدی شعر و قهوة من لبن الشموس صافیه کانها عصرت من خد مغنوج خوش استی کجا چنین بیت نماند ندیدی درین تنک دام نه پرویز بزم و نه جمشید جام در شکم جمعی عشر و سبعمائة چون ترک خیل شبتاز ترک جنک رشتاب بکرد و حباب شیشه کری بر روی آب ع وکشت سحابها بالاحزان خیالا فقد رقبای سیاه در پوشید و آفتاب در فزود شعر وافره البرد خمس الطلعة الآمر له ذفر وسنجاب ع زهی فرمدار دکسی قرتو نغز بد حکم برلیغ شد تا در سلطانیه ساز اقامت چون برک خراسان ساختند و این دو پیشتر از کشتا میر مغزی که در قشر صورت مغزی داشت و شاهد تمنا

[illegible]

[illegible]

در پیرانه حال نغزی می نمود ع نغزی بگل ماهیوار نهان ❊ عرلفیه حال پیر و جوان گشت قطعه دو کوهرست

در نیو فت شرط مجلس ما ❊ قنینه معدن این و نموده مسکن آن ❊ یکی چو آب ز رانده میان جام و قدح ❊ یکی چو برگ

گل اندر میان آتشدان ❊ بر قاعده ما لوف غزیرت میمون قاعده تقاضی عیش و عشرت بود ❊ و عدل

او منهی معتدل ❊ و بذل او فایض بر شریف و بذل ❊ و تضاعیف آن خاطر شاهنشاهی بر اتمام عمارت سلطانیه ❊

و خیرات جدید و ابواب البر سلطانی مشتمل بر شمینه قیمینه معطوف ❊ اما روزگار چنانکه عادت و ارون او

بنکیس مطالب ولوعی دارد ❊ یاقوت احمر امید با سنگدلی سنگ سیاه کرداند ❊ در نوش همه نیش

زهرآلوده دهد ❊ لوقت مهر و مهربانی از قهر قهرمانی کند ❊ هم در شب وصل منشور فراق نویسد ❊ و هنگام

کامیابی نگذارد که کام فرا پیش نهد ❊ از شراب لهو سراب سهو نماید ❊ و را خمار مردمی دل نخد

و جان بستاند ❊ در طرف طرب همه را غم پیش آورد ❊ همه نعم از پس برد ❊ بوسه بر سر آنگاه دهد که

چون مقراض شمع سر بر دارد ❊ آب بر روی وقتی زند که دست کنون تر شوید ❊ دست در آغوش نازش گی کند ❊

که کارش چون سرا کوشش بر سر شود ❊ از قرابه لعل ولبندان همانداری روزی نماید که جان ملبان رساند ❊ دانه

انگاه پاشد که دام غم انجام گسترد ❊ دم آنده م دهد که در دم سر برد شعر الم تر ان الدهر یهدم ما بنی ❊ و

یاخذ ما اعطی ولیفسد ما یهدی چه این است همیشه عادت چرخ کبود ❊ چون نخمسی دید زوال آرد زود ❊

وفات سلطان اسلام غیاث الدنیا والدین ابو محمد انار الله برهانه : چون محاسبان جامع حساب

فی حسبانکم حسابا یسیرا ❊ و مهرزان دیوان اعداد ایراد او حسابا که در دفترخانه ازل با فراغ محاسبه

محاسبه مشغول بودند ❊ و قلم مجری ولا مجری بر جریده کاینات میراندند ❊ در معامله عمل اعلی لکاننکم

انی عامل مستوفیانه جمع اعمار بر وجود آدمیزاد درست کرده نهند ❊ او را دهباشرت العمل حوزه

نخر دزه بنظر اشراف خاطر و ضع روزنامچه عمال بر قانون عمل او اس ظاهر و باطن بنیاد نهاد ❊ و در

قطع مفصلات اموال عمال ❊ که حاصل آن بغیر جمع اشغال و اوزار ❊ و تفریق راس المال چیزی نیست ❊

بابت بابت مساعی و جهات تش هر در خشو مطلق باز زند ❊ و تا زمان عزل کلی بست بدفعه دفعه ایام

مرفه مرفه فرا داد ❊ بحکم جبر و قضا می گشند استنزال او در مقابله صد خون جگر بهر عقدی که از منها

و من ذلک ما نه برگیرد ❊ با آنکه کارش هنوز قرار و استقرار نپذیرد ❊ و از تحویل و تبدیل آمن نباشد ❊

مردم

هر دم ز بساط الوجه حوادث روزگار ❊ هزار کشور غم و انده بروی تخریج دلو چه رود ❊ و مفردات قوای

نفسانی را در مسابقت رهی ❊ و مزاولت ملکات فاضله منع نا کرده ❊ و مجمل وجود هیولانی سر با بالای

تجمل عقلانی نیافته ❊ در ابراء دبروات قبعها هم جمعا خرج الکفس مقدر ❊ و صرف اطلاق عمر فرد را ❊

باداریجه دستور قضا باز اندازد ❊ چون غیبان متصرف عقل بالفعل ❊ که منشور مشهور فقرب بالیه العقلک

تسبقهم بالدرجات ❊ والزلفی عند الناس فی الدنیا و عند الله فی الآخرة ❊ دارد در رسیده باشد

محسوب ندارد ❊ و تمامی متوجهات حقانی و نفسانی ❊ که بر رسوم رضی الله عنهم و رضوا عنه مترددات ❊

وا زجهات حقایق بمصارف و جوب و استحقاق رسانیده باشد مسترد فرماید ❊ و بر بارزه جودش که

انگشت بسیار یافته زیر صین عنا بوده ❊ وا زمنافقات نوبت داخلی و خارجی سبلی بر سروی گذشته ❊

ز قین کل نفس ذائقة الموت سرخی کشند ❊ و عاقبت معنی چه حاصل همه صرف شد من ذلک عین ❊ این

هیچ گر تو که نیست باقی است ❊ در وجه باقی تقریر ع والله لعذب قدیم باقی ❊ فذلکه این حساب و حاصل

تقریرات آنست ❊ که سلطان عالم در شعبان سنه عشر و سبعمائه از دار الملک سلطانیه بر عزم معاودت

دلگشا متوجه جهان باد رشد ❊ و مدت هفت روز در آنکه دو ساغر سبز دو کخچر می انداخت ❊ و بر کیت طرب

سو گرشته عرصه میدان ع حاصل زجهان عشرت و جامی میدان ❊ در پی غزالان دا آهوی می تاخت ❊

در عشر آخر شعبان بکاخ جهان کامی در روضه بهشت صورت ع کانها شرفت من طیب جنات حسن ❊

فرمود ❊ و هیچ مفاصل زخیر هری دست بردی نمود چه سبب آنکه در سفر رکاب سلطان سای رنجه گشته بود ع

بعذر در قدم شاه سرافراز افتاد ❊ و از آن درد کافه خلایق در ماندند ❊ پنجه کف الخضب بر صلایه فلک

صندل سای شد ❊ و خواتون حجره نشین منظر پیشتوم در روحین آمد ❊ طبیب حاذق و اذا مرضت فهو

یشفین ❊ با در رو گفت ع در دسر پای شاه تا چند دهی ❊ بنداد کزمش فرق فرقدمی ساید ❊

و خاکی که از خمص قدم او کنجینه شود فلک را که خلص قدم اوست فرو رود و مه می شاید ❊ چون درد رگ

از پای شاه دست باز گشید و سر خویش گرفت ❊ استحمام فرمود ناگاه با سهال دموی مودی گشت ❊ و

درنج از دست معالجت چون آهنی بر آهنی از دست در گذشت ❊ سلطان تقلیب محبوسان و طلب ابوسان ❊

داه فتنه خیرات و اضافت مبرات حکم فرمود ❊ و زیر ملکت که در غرقاب توجیح غوطه میخورد ❊ و ادات

در تیش حرفتی می بود • صدقات و نذور بر فقرا و مساکین و منقطعان و گوشه‌نشینان ریزان داشتی
و برلیغ شد که در ممالک بسیط اسامی خلفاء راشدین در خطب جمعات و مجامع تذکیر و ختمات ترتیب
واقع ایراد کنند • و اگر بعد از این متعصبان بیخبر و متقلدان دور از نظر که دشمن مکابره و دستانی داشتند
در صورت تقدیم و تاخیر یا اظهار استخفاف و تصغیر نام ایشان بر زبان رانند • آنکسان را مکاری تلفظ بجای
اصوات مخرج حروف و کلمات یعنی دهان ایشان از سنگ و خاک پر کنند • و این ابیات معتقد ضمیر پاک
جهان داری را تصویر شعر لعلی عندی فرجب • و حب الصدیق والفاروقا • ولعان مشرب فی فوادی
لم یکن آجناء ولا مطروقا • ما رای بعضهم لبعض عدوا • بل اری بعضهم لبعض صدیقا • چون املاک خواجه سعدالدین
وزیر در حوز کرده و وقف ابواب البر سلطانیه فرموده بودند • در انتقال سلطان تذکری واجب دید
و اشارت فرمود تا نیمه املاک بر فرزندان او صدقه کنند • پس دانست که کار نوعی دیگر است و معنی شعر
و ابو علی مات فی سهاله • و مبرسما قدمات افلاطون • مات دواؤه والموت لا عند من • قد قال
للعدو مکن فیکون • مانند دیگر اسباب غنوده در نظر عقل مصور • بجای شرف که پیوسته حقاشرف
عطارد بودی مهتر نامه نوشت محتوی بر ولایت عهد پادشاهزاده عالم ابوسعید • و تقریر وزارت
بر نسق کار دولت و سخن بهزار عاطفت و تربیت خواجه جهان تاج الدوله والدین علیشاه • و بر دو گوشواره
فرقد درخش • چون سخن سرسری و حکایت ملک و سلطنت این سری از گوش بیرون کرد • و با خاتم خورشید نگین
و تفویض ولایت عهد درستاره خاص است • خسرو عادل استنقاع رسپرد • تا بتسبیل و دلجسب وارث
تاج و تخت و عمارت اقبال ابوسعید را بسپارد • و نوئین اعظم چوپان را از روم طلب کرد • و این سخن
رساند • که کرج آقا نیکو نما چنان دادی که روزنامه مفاخر جهان • و مآثر رستم دستان بر بستان که در شبستان پایان
کشت • در زمان دولت ما نیز تحملات پسندیده و بندگیها کرده که موصل تحمل نبود • بعد از ما جبلت
مردانگی و طویت غرایگی • و حقوق تربیت و اصطناع چندین ساله قضای آن کند • که ثمرة الفواد و خاتمت
یکدانه گوهر عقد سلطنت را بر سریر پادشاهی استقرار دهی • و محافظت ملک و لشکر با ضعاف معهود دمای
و مدت العمر سوالف حقوق تربیت را بر اوادف جمو دینت مجد دوداری • و حد خدمت باوان و میدان
بیت چو مرکش راستی دایم کمربندی ز دل بر جان • چو تیغش بر سر خدمت تو در بند کمر باشی • این گفت و زبان

پلی

بکلمه طیبه وا ... و دل حاضر در بهشت شد • با تلاوت قرآن و دعوت جان که خلاصه ملک جهان بود
بخزانه خانه ارواح تسلیم کرد در شب جمعه پنجم رمضان ع از روضه بروضه رفت از کاخ بکاخ • انا لله
الی ... عاطفت و اتمام با وجود آن برج الموت خانباچپ اندر عجم ازین ملوک که او • از چون
تو کسی جان بستد و شرم نداشت • صاحب اعظم تاج الدین علیشاه با ظهار واقعه غم اندوز شادی انداز رخصت
نداد • تا تجهیز پادشاهانه از تابوت زرین و مراسم تدفین و تکفین ... کرد • تا گاه از ... بشادی
عزیو اخریا و وا ویلا و سلطانا • چون ناله گوهر کالای شاه بگوش خورشید و ماه رسانیدند • و مطرب بزرگ
نیلوفری چون چنگ خود • دو ران ماتم موی بر ساعد بسته • دو دف صورت پنجه بر چهره روان داشت
این ابیات از نشا ... و صاف باله حجازی ادا بکرد بیت بر جان کرد چرخ ستمگر ستم دریغ • گرچه دریغ
می نکند سود هم دریغ • دستوریم ببین دولت کان بسیار بود • محروم گشت عالم ازین کان و یم دریغ
صد آه و صد هزار دریغست در دلم • باری دریغ و آه مدارا مدام در دریغ • بشکست روزگار جفا کار با کمان
رتیب سنگ حادثه این جام جم دریغ • تیغی چنین ز ابر ... • سیمرغ ... بهر صحبت ... دریغ
بر باد رفت تخت سلیمان عدل آه • در خاک گشت ... کرم دریغ • ای بزم جانفزای تو دانند خرد ...
برچنگ زهره زمزمه هر نغم دریغ • چون بر جای سریر ابر رفعت و بستر دیبا بالین نعومت اسباب
تجهیز از تابوت و تکفین ساخته شد • همچنان تقدیر در عوض سمند و رخش مرکب جنازه و نعش
در کشیدند • تمامت خواتین و شاهزادگان و امراء دولت و وزراء مملکت و اصحاب دیوان و ارباب
ایوان و عموم رعایا و متوطنان و لشکریان همه لب خشک چون چشم آب ... و همه دیده کان تر
مانند کف غواص گریبان • با گریه نوح و نوحه گر ع بس گوش که از نوحه گری کر گردید • در صبحگاه آن رکاب
کبار کو بدان ... منصور بود • چون اشک خود روان شدند • و نماز گذارده در قبه قبه دیدار ابواب البر
که بر ابواب الجنه در بهشت مکشادند تابوت زرین دفن کردند • و تاریخ این واقعه در صفحه جریده ایام بقلم الم
از زاده خاطر ... و صاف بدین نمط مسطور گشت قطعه خدایگان جهاندار الجایتو سلطان • که کسری عدل
با فتح مملکت ختم کرد • بسال هفتصد و بود در اواخر رمضان • ربیع عمر قضا هم بر او محرم کرد • روزها علی التوالی
در نفس سلطانیه و سایر ممالک عراق با و بعد از آنکه تغیر این واقعه بر آفاق رسید • بعد از ختم قرآن مجالس وعظ

وتذکیر را بدعا خصه الرحمن بروحه وریحانه فانه ابهی من ملکه وسلطانه آرامیده شدند اللهم ارحم شبابه
واجزل ثوابه ومتع بفضلک خلفه بما خلفه فانک الکریم المنان والمتفضل بانواع الاحسان وانه علی کل شیء
حسبی ونعم الوکیل جلوس همایون سلطان زاده امام ابوسعید چون سلطان عالم بیت سایه لطف خدای مالک رقاب الامم
حامی ملک جهان ماحی رسم ستم صورت رحمت آفریدگار خلف صدق سلیمان روزگار کیخسرو کیتی
قباد ثانی اسکندر خضر عهد نهال بی‌مثال حدیقه خانیت هلال جلال فلک سلطنة شعر هلال ابن بدر دجن
غمامة وغیض ابن بحر بل شجاع ابن شارق غزار بن صمصام وقهر بن حجة وشبل ابن هزبر [illegible] ولمع ابن بارق
شعر ابوسعید بن اولجایتو بن ارغون سلیل شاه اباقا بن هلاکو خان که بود نوبر تولو [illegible] شاه جهان
کشای اعادی گزای چنگیز خان شعر وفوق الفخم نجم صنو السماک علی وسع الزمان حجی ملأ الندی یدی
افاد عفاؤ وتعرفا عارفة کالکوکب العدا هدی واهتدی وهدی چند [illegible] آفته دورانه بطالع مسعود
واقبال موعود از صوب خراسان که مطلع آفتاب سلطنة است چون آفتاب از [illegible] محروسه سلطانیه
حلول فرمود و اقتدا [illegible] سلطان سعید نقل [illegible] احسانه وارکه رحمات
جنانه کرده روح او را خدمات از ختمات قرآن کلام الله عز و علا تقدیم و روزها در ابواب البر
در روضه و ایوان تمامت امرا و کبرا و اصناف مردمان را آتش وا داند و بسکه در حریم سلطان خیل ربیع
[illegible] رعد نوبهاری فرد کوفتند و [illegible] آتش روی برق خطاف بر تیغ کوهساران برافروخت
اجواف اصداف از قطرات ابر کاف چون اصداف [illegible] جمیع [illegible]
ولؤلؤ خوشاب اتصاف یافت چون باربد [illegible] سبزه مرغزار ببالید و در برابر بید بل
رسیل [illegible] سبزه مرغزار بنالید از شاخسار گلزار بلبل و هزار در ریاض [illegible] چون نگار [illegible]
بنغار رفتار از نوای [illegible] کرد خطاب آه صبا [illegible] در انجمن چمن سنبل و سمن
ومجلس حسن گلفروش گل [illegible] شعر علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله
لیس له شریک خواندن گرفت اغصان ریان و خیابان [illegible] گل [illegible] لاله [illegible]
نسب [illegible] آراسته هم ساعد و هم گردن و گوش با بشارت فرمان شاهزاده جهان گرد و یمین و دیگر [illegible] حضرات
والنفاق و طباق ارکان حضرت طلبه علوم و عمله نجوم تعیین طالع و تقویم مطالع و تدبیر مطالب اشتغال نمودند

دهرند

در سنه سبع عشر و سبعمائة بیت غره غرای بخت طلعت زیبا نمود مهر جهان‌آرای ملک جلوه رعنا نمود کیوان از برج
طالع همایون یعنی برج حوت چون چشم ماه از روزگار سلطنة دوره و ذنب چون [illegible] داهی حاسد مقهور و
سعدین بنام سعادت بخش پادشاه سعد شده از مناظر تثلیث و تسدیس مناظر و حظ سهم السعادة وافر من
کل الوجوه قوی حال و نه عاشر یعنی مشتری بنظر از قوس مشتری بود بیت قدر چون بندگان درگهی فرخ
مسرعان ماهی زهره ش مهر فرما تیر عطارد و کاتب دیوان [illegible] مهربان ناهید و برجیس [illegible]
بهرام ترکش کش زحل چو تکبیر زن ایوان بر فراز تخت همایون بخت قرار یافته بر فرق فرقدفر تاج
دولت تاج شاهنشاهی نهاد و عقل در آن بهجت و بها و ورطه و روا متحیر مانده از زبان راوی
روزگار میخواند بیت برازنده اش چون فریدون نبود نه پرورده اش از فریدون نبود هم قضا دگرگونه
رضا بو کالت [illegible] ولایت عهدی بود بهتر کتابت ابدی که نتیجه سعادت لم یزلی تواند بود
بهتر گواهان مزکی عدل و بذل عروس [illegible] ملک [illegible] عقد زوجیت ببست و هم قدر بمقتضای
وجمع الشمس والقمر وقرن النور والنمر نگارنده مشاطه صنع الهی حلیه عاقله پادشاهی سلیله صلب خاقانیت
سلطان جنت سلطان العادل غازان خان را بفصل الخطاب مستطاب خطبه خطبه کرد و صداق صدق
صدق و مهر مهارت ببرید بحکم کفالت کفایت و ولایت وصایت شریعت محمدی [illegible]
امتزاج و ازدواج شاه خورشید تاج قرار داد بیت قدر بمجمر زر [illegible] ساخت ستاره ها چو سپند و
دان نگاه بخواند روزگار بر لوح محفوظ القلم جف القلم وصل خورشید ماه نو فاق و محضر گروهیان بنوشت
و تسجیل عنایت خدای عز و جل مسجل شد از این معدلت پادشاه همه روز نوروز بود و همه شبها قمر
شب قدر گرفت و عید خود نبود و اگر بودی [illegible] عید [illegible] زمانه بزمزمه مرغان خوش نوا
و سرود و ایقاع نغمه رود و بربط انس خوش سرود بیت نگار در مجلس چون بهشت [illegible]
بر طرف کشت جهان خوش شد از دولت بوسعید هم خوش باشد از آن دولت بوسعید بنا
[illegible] که قریب سی سال در سایه سریر آسمان [illegible] عصمت نکوکار غازان شوهر جهاندار این حضرت [illegible] الجایتو
سلطان انار الله برهانهما حسان مناقب طراز مدحت خوان و [illegible] اوصاف آرای سخن ران
بود دعا [illegible] این دعا با آسمان رساند بیت چو پادشاه جوانبخت بر سریر [illegible] خدا بدست تو داده جهان

پر نهاد * چو سال هفتصد و هفده جلوس همایون است * سنین سلطنت تو هشتصد برساد * و مطربه بزم طارم سیوم
یعنی زهره * در پرده راست بر زخم مخالف نوای این قول نو آیین بر ساز چنگ صبوح آمین بساخت *
بیت چه گفتم جهان تا بود در شد و شی * چه گشا فضا چه تنین المتنبی * چون انتظام در نظم امور مملکت و ضبط
قواعد مسالک کرده شد * احکام قوانین جزئی و کلی بر احکام بر تیغ سلطان سعید منصور آمد * و تربیت
اعظم نهمتن آفاق و دین پرور علی الاطلاق ع خسرو کسری صفت آرش جمشید صید * جوانان
بیت میر لشکرکش لشکرکش مملکت افزای * شیر رستم دل عادل دل افسر آرای * آنکه او را بر شون چار
رفیع و ظفر است * و آنکه او دست چون قار زمانه خدای * که بحقیقت حامی همه عالمیان و راعی رعیه
اسلامیان است * بقاعده قدیم بر منصب بکلاربکی تو فر فزوده * و بر مقتضای یاساق سلطان سعید *
تولاه الله بغفرانه عنبر بوستان خانیت غنچه گلشن مملکت * و ودیعه بدایعه لطف حق لطیفه شریفه صنع مطلق *
ساتی بیک سلطان دست ظلمها که در عهد جهانداری بود * در عهد زوجیت او انتظام گرفت * و کار
حرکت منصور و سد ثغور و رتق امور * و جز بر هر که او از رای عالی در ساحت حضور شرف قرار و استقرار یافت *
بیت در ملازمتش ملک شاه * خورشید ستاره لشکر آمد * در رزم بتیغ بر دمردی * مانند تیغ برسر آمد * امراء
بزرگ سونج تومن و ایرکمن و حسین و قتلغ را بقاعده * با خدمتش براه نوکاری نوساختی گرفت * امراء
تومان و هزاره و صده و ده بهر یکی * که در اهتمام ایشان بودند * و لوریجا و علم ازها در هر ثغر و هر کوره
هم بر آن نسق و هم بر آن وتیره مقرر و ممهد گشت * و کریراق اسب و رمح و یکبا و د ... ان و دیگر
لشکر آمد * چون بسبب آنکه در اطراف ممالک متفرق گشته بودند * بسبب وقوع حالت سلطان جهان عقده
یافته * از سر دانم جانب مقرری بتازگی اطلاق رفت * و صاحب اعظم دستور جهانبان تاج الدین
والدنیا علیشاه عزت انصاره * بوصایت سلطانی بنیابت غایت بزدو * از حسب معهود مباشر منصب
صاحب دیوانی گشت * بمشارکت غیر کارفرمائی بزرگ و دیوان عمارت و کارخانه معمور و خنکان خاص *
و کریراق و ملبس که پیش از این مستأنس بروی زر را و خانه مرتب تواند زد * هم برای ملک آرای
او مفوض گشت * و ملازمت حضرت علیه لیلا و نهارا عرافقه بجمیلا و عوامنه احیلا آمد * و دوفوذ طوف
پادشاهانه بر تعاقب الانفاس زمانه متعاقب * دستور عاملی که تاکنون روز افزون مترادف شد *

ذکر سببی که باعث شد بر التماس مخالفت و تزویج گوشه در جهان چون مسلکی سعی آدمیزاد همچنان سیمرغ و با *
و سحاب ارادت حق بر غرور سراب ع والکرسعی العالمین ضلال * و وسایل هیشب ادم زربیل ع
و حبیک فی الدنیا محال و باطل * در انجال ای ارادتی بر زبان خامه گذشت * اما اگر باغبان قضا
آسمانی شجره مرادات انسانی را بر لب جویبار ارادت بنسیم توفیق پرورد * ثمره گلشنی ثمره کام از آنگام
وامید دل خسته را بر بار آورد * چنانکه بلبل طبع سعدی میسراید از گلبن این سخن که گفته سعدی گرم باز آید
محبوب سیم اندام سنگین دل * گل از خارم بر آورد و خار از پا و پا از گل * شیب سخن مبنی بر آنست که در
شهور سنه سبع عشر و سبعمائه * سلطان البلاد ... جنت دختر ذوالقرنین را در زناده سیورغتمش قتلغ نام *
بیت دلفشان و دلگشای و دلزدای و دلربای * دلنواز و دلفریب و دلفروز و دلستان شعر تغیر علی
القلوب بسیف لحظه * تر القضا بصاعقه لسبیان بیت زلف و روی و قد چو مشک و ماه و سرو *
مشک مهجان ماه تابان سرو رهست * و این خاطر بدست استحکام بگرفت * با زیب و ساختگی اسباب
نعمات * که معهود چنین واجبه تواند بود متوجه مرغزار چگونه اردو بود * در آن حال سیورغتمش چند روز
بر نشسته بود * آتش عشق بساط دل فروز گشته تا از صدر جهانداری و تقصیر و عباری کار بندد * خواتون را
علی الرسم اولاجمشی و دختر نکشی کرده * طوی در کمال تکلف و آراستگی * و تنوق و دلنمودگی ترتیب
داده * دل خواتون بر مقناطیس کردار جذب کرد بیت از گوش تو خود دگلبس مباد کرد * ابکار افکار
پاره نرم ترست * آری وعده داد و ساز وعده خوبان همین باشد * کیسو را عرصه داشت کرده که کار
مصاهرت و مظاهرت با تمام رساند * ابساد ل بر مقتضای من الصبر یقع شعر وانما المعجبات القصائد الطیر فیما
تفید رجاله و لطفا بقضاد * خیمه اقامت هم آنجا بر افراشته * آتش وصال که هم خوابی ... جز
خیال بخاشت شعر و ما ببان الوصل طیف خیاله * و هیهات طیف من الذیذ وصاله * و صد الفصد
حال آنکه سکوت ... تا این ستاره برج خاتیت را بر صد امید و زیج تزویج رصد میکرد *
چون از این گوشه ستاری و هزاری آگاه شد * هر رفتاری که بر نفس نسبی استعلا دارد فلک با
طرف دشمن جهت تفضیل الذات النفس نسبی * در هر دو در این کار چون مرکز و پرگار زند در کار آمد * دست
غیرت و دلسبقت اجورد اندود رساینده * و دست حسد سر بندباری در دیده بیداری او کشید *

تا چهار تکبیر بنگر بر حق پادشاه ولی لغت زد • سور را در شکارگاه از جشنی کرد یعنی عرصهٔ دشت که سلطان او جا تو
بهشت عدن پیوست • و پادشاهزاده ابوسعید هنوز در مرتع مرعی خراسان است • اگر سور خاموشی کند
و اندیشها دور از خاطر ترخامیشی و ابو استقلع را بر بنده ارزانی فرماید • متعهد میشوم که باتفاق لیاول را بر دایم
و عرصهٔ خراسان خالی سور را مصفی و مهنی گذاریم • از آنجا خود بنفس ال عرصهٔ امید اشتاع بگیرد • و مشغله دولت
اشتغال می پذیرد شعر فقبض عنان الردی لسلم وثب عجلا • الفرصة عرضت فالحزم فی العجل • بدین شرط
ختم کرده مبارکشاه را باشکری معین کردانیدند • تا در عوض پوست موضوعات طالبت مزخرفات او را
بنماید • و مادر به عرس را بروی مندبه ماتم سازد • لیاول فارغ و معجن منتظر سرور و سور نشسته • و دل در
مطلوب محال بسته • و با خیال محبوب چون خامه از غم سرگذشتی میخواند • مخافته شعر اخذنا باطراف
الاحادیث بیننا • وسالت باعناق المطی الاباطح • آن لشکر کینه ور برسید ب آخر بدیدم ایکان در
دور خوبی تو • دست خطا کشاده پای صواب بسته • بالیاول مقدار دویست سوار بود • چون ماهی
در شبکه مضطرب شو دند • و لعید کوشش بر مرکب سوار گشتند • اجل شد تیر از هر سو در ال کشاده • کارچون
تیغ در گردن افتاد • حاصل تمامت اعوان را عن آخرها بقتل آوردند • لیاول ع در آن کیر و دار و
در آن کر و فر • فرجه مفری یافت و عنان برتافت ب با فتنه دشمنان و شیشه دوستان سوخته روزگار و
خسته گردون • و با خیال الهبنده کبنت شد خوش میگفت ب چون خط تو با رخ تو مبدا دمساف
بر قلب من از هر چه افتاد شکست • و زبان حال این چه جواب میداد شعر اذا کنا تکحال الحرب بالبیض و
القنا • جعلنا المنایا عنه ذاک طلاقها • مبارکشاه چون صید جسته و الکاه او بعد کیه جسته از قید جسته دید
برباد دیباتی که زیر ران او بر سرخ صبا و دبور دعوی زیر رانی میکرد • اندامامه و سوط عنانه و
سوطه عنانه و اب باد کردش سایل هیبت برق ب با جوش • صاعقه رخ ابر دم باران خش مند رهان
باجوقی پردلان از لشکر که مراکب ایشان نیز ع فکانما برقمن بالم یوضع • صفت برکت دشت در عقب
چون دود بشتافت • و چون باد بران گرد می شکافت • بعد از دو روز مانند بخت دولت یاب
در پایان هرات نزدیک آب جهان که قرا سو خوانند در وی رسید • معدودی که مصاحب بودند
همه را مرکب کلیم علی مانده مانده • و عرصهٔ میدان از مهر حیات بر افشانده • هم آنجا او را بگرفت •

دفرمود

دفرمود و تا چلا امیر صده بتعجیلا لا تا چلا • دست خود و دندان عزرا سر او عرضه تیغ کردانید • و بنده دیل
شعر المرء یسعی لامر لیس یدرکه • والعیش شح واشفاق و تامیل • مبارکشاه غدار برین خدمت محلی مرموق
نزد سور و ملکوت یافت • و از اکفا و امثال ممتاز شد • ملکوت چون نیز کید شاهزاده معلوم هست
مید است • و از کار لیاول دل بپرداخت • موجب شرطه که ذکر رفت مبارکی ابو استقلع را از سور
چون داد خود و از کامکاری بست • و از آرزوی که شنیدن مطاهرت مستحکم با فتنه متصل باجوید نیکیفت
ب بشتی قد و روش عزت انصاف • زسر و باغ و کل نوبهار ستانم • پس الهی بنده کی حضرت فرستاد
و ملواح این کاح و فراج این الحاج و اعذار این عثار را تقریر کرد • که اقتصاص عم خود نقود در این قصد مبوث
و نیز قضا چنین رفته بود ع هذار دکنون رنج و اندیشه سود • و در بندگی منقرر باشد که ع بنده
همان بنده است فرمانبر • و کوچ دادن و بندگی کردن را ع بر میان بسته جان بالطوع کمر • هر چند معلوم
بود که اجل حکم بر تیغ سلطانی • نقوذ در رالولاد فیکسب و اخذ نت شهزادگان سار بان و ذوالقرنین
و غارت لشکر ایشان بابیاسا رسانید • چنانچه در مجلد رابع بهارتی دران کرده شد • اما چون مبادی
جلوس همایون بود • و خراسان خالی ماند • و وجود ملکوت در آن وقت با لشکر یکانه را سندی سد م
در رکنی شد بید و شیری شکر نده و شمشیری برنده شعر خصم سجاد و هزبر سطا • و سیف معنی بینان صدع
می نمود • رعایت مصلحت کلی را بر بنا اقدام خلعت ابقا و عفو و اغماض و رفوار زانی افتاد • و آن
که ز لصفو مقابل کرد مبدل لسبو فاحشی و مراحم مخصوص کشت • او نیز ظاهرا بر نهج بندگی استمرار می نمود
ع کما استتر السم البابتر الذکر • در اوایل شهور سنه سبع عشر و سبعمایه • چون پادشاهزاده جهان سریر خانباغ
بکلوس عالم پناه که تا روز قیامت عالم پناه باد • زیب و زینت داد ب و زچرخ دولت اختر اقبال
رو نمود • و ز شاخ خرمی گل رش بروں دمید • امیر بزرگ ابو استقلع خط مملکت خراسان و نواحی آن
می داشت • آنکه از حضرت طلبت اشارتی رفتی • باید کزی بر تذکیر آن توفر نمودی التزام با ساطی و صمات وغفلت
امحانمود • چون تمرد و تمرد و مسکوت ظاهر بود و تعلق اسباب مظاهرت لسو ر مموّه آن شده • عرصهٔ دشت تکفل کرد
که من بنده او را بر جاده و ابلی مستقیم مدارم • این خدمت در بندگی حضرت موقعی عظیم یافت • و نمامت امرا
و ارکان دولت بر تا دیت حقوق اخلاص • درین صورت ممنون منت شدند • و حکم برلیغ شد

که در خدمت امرا، تومان بکان نمو زد و مهتر آکه سیونغ بش و برزنکی و طغان برادر شادی کورکان و متاز
و شیخ محمد پسر طابه و طغانک شعر فی خمیس کانما السمر والاطلال فیه غیل حمته اسود و روان شدند و ازبهای
این امور شهزاده منغان کون در خراسان با امرا، تومان حاجی پهلوان برادر بجای ورار وای قرنان
و ساتغان ابابجی و ری ملک پسر سلطان بساول و بهرام شاه پسر محمد اوکدای و امرا هزار توکال و
ارد و بوقای و جبرئیل پسر قراجا دار و سغونای و حاجی پسر ارنجو شادی و سلیمان و ابوبکر و علیشاه
و چرکیس و جاور بوقا و مقدار سه تومان لشکر معاهده و مواضعه کرده که پیکوت را تا بع کنند و انقصاص
بساول امیر بزرگ ایسنقلغ را از این معنی معلوم شد حالی ایلچی بجبک با هم پیش شهزاده منغان کون فرستاد
کسخن پیکوت اینجا رسیده شد و بران حکم برلیغ نفاد یافته باید که از اندیشه متفاوی شود و تعرض رسانم
هر شوبطه هر کس از امرا و راه اماکن خود ساکن شدند چون امیر ایسنقلغ بخراسان رسید پیکوت ایلچی
فرستاد و تهانی وصول اثر ابتهاج و استبشار اظهار رسانیده خلاصه پیغام آن بود که با منغان کون باتمشی
نتوانم کرد کار دیگران سهل است امیر ایسنقلغ با طایفه مواضعه و مواطات کرده چون کره زمین از سواد شب
نمود ارکلبه مسکین نمود منغان کون را کار ساختند روز دیگر که خسرو سپهر فیروز بر فراز افق قدم نهاد
شب نمودند که این معامله بحکم برلیغ نموده باشد والاامرا قراجو از قلعا و نفس خود برین نادر اقدام
ننموده اند نمود عنقریب پیکوت فارغ البال بخدمت امیر ایسنقلغ با مضار رسانید و درمقدم
او را از وصول خود اعلام کرد با یصد سوار استقبال فرستاد و او را محافظ و مرافق بوده دل خاقانشان
شکسته و راه خطرات بر خواطر بسته ماند پیکوت چون بخدمت امیر ایسنقلغ رسید او را به ترحیب
و تکریم تلقی نمود و دعوی مقبلانه فرمود و ارا استن و خلعت زر قبا و کمر مرصع و اسب با زین و ساخت زرین
داد و دو جوی که از حکم برلیغ در وجه هر یک خراسان معین شده بود تمامت پیکوت و هر یک او را
از زاد و هشت نمود از اینجا بر سایر زبانها دارکشت و الله متولی السرایر که امیر ایسنقلغ را بر مخالف نوئینان
هم فرمان چوبان بیک با پیکوت نوع موافقت و معاهدت بوده ع ولو لم یکن هول جسیکال قدر
ع نباشد کسی از طوفان چو باشد نوح کشتیبان چون از ضبط امور فراغی روی نمود لشکرها را باسامشی
کرده در یورتها معهود مستقر گردانید از ادای قراز ابراد ر نوروز که خلایق هوس نپسند او را

برآذر مهر نوروزی میفروختند در خراسان نصب کرد و متوجه بندگی حضرت شد هنوز بشرف تکریمی نرسیده
بود که متعاقب اخبار عصیان پیکوت از افواه شایع شد و بار دیگر استدراکات بار دیگر نقض
انفصام و با وراث فعال با ذراث کون تغیر این بیت سلک شعر الا لا اری خیرا فی فواده بمهما
الا سیبدوا دفینها و قال المرتضی علی علیه السلام ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه وصفحات
وجهه و تمامی احوال در موضع خود ایراد کرده شود ان شاء الله تعالی و عده و الله منجز عبده حتی یو انه
بحق من لا نبی بعده ذکر مناقب شهزاده جهان کردوچین و ذکر خیرات جاریه او خلد الله تعالی دولتها و عزتها
در حالت حدوث حادثه ملاذ سلطان تولاه الله برحمته ابوسعید پادشاه و پادشاهزاده جهان ابوسعید
سلطان خلد الله سلطانه و نفر چند و اعوانه در خراسان بود و سونج نوئین ملازم آن آستان نصرت
آشیان و خسرو کردستین زینده تیغ و نگین اعظم چوبان در روم و امرا بزرگ ایرنجین در کرج و حسین
بیک در بغداد و لشکرها چون سحاب خودسندی متفرق و خللها با حوال اموال و آمال العمال مستغرق
و بیرون از امیر بزرگ ایسنقلغ و صاحب اعظم عزت انصاره محافظی نه و از اجمال شاه و شاهزاده جهان
بلقیس دوران ملکه مملکت آرای و عقیله جهانبخش عاقله عدل پرور عارف عقل برادر کاغذ دولت
سار بلقیس عصمت صفور صفوت مظفره الدنیا و الدین کردوچین بیت افسر دو دمان سلغر که
همایون باشد در مرسل اربع و واسطه زمین است تا نیارد که نظر بر رخ چترش فکند دیده خور زشعع بمه
زر وبست بیت وست چو زر کب فلک دو ار زیب بیت ازان خم معقد چین است بیت ابرش ماه
سبر کش چو نهد کام بهین جای ریش که ز نغوله حور العین است تا بنام کرمش جمع شکافت درست
حشو شد بر یک دو بر حاتم طی ترقین است خضر تیش از آسیول صد بیک و الغ اغان است بنده اخیمش
صاحب قطب عین است عنف و لطفش کیهان قاید فقر است و غنا خشم و خوشنودی او رایه کفر و دین است
بترتیب اسباب غر الدسلیه خواتین عظام باشهزاده ارسینین و دره و شاخ سلطنه ثمره شجره قاعب
سانی یک زاد الله عظمها اجتهاد شاهانه فرمود و در حمایت سریر دولت و رعایت پر بک
و رعیت در جهان مرج و مرج بذل مجهود کرده و روان تکرده باخواتون که بعد از وفات او کتای قاآن
به تعیین خانی و سکن جهانبانی از رعایت کوس و اوکش اسر یک خیلکیر خانی توجهی نمود و آن احده و نه

عنوان تاریخ آمد؛ ازین رای و رویت در خوی مخلب غرق گشت؛ بل از هیبت سلاطین ایام و خواقین فلک غلام
با صد هزار جان و سنان عشر معشار آن بر نیاید؛ و بحیار گز مشغله که منع ع فقد فاق ارادیه الرجال حمارها؛ می‌تواند بود
باظهار رساند؛ که تاج همه سروران عالم با سربلندی چون خلخال خوبان از هیبت طعنه زنان در پای شرمساری قتاد و
لا شک روزگار از زبان بنده مخالف میگوید ب هر که را مادر این باشد پدر مشکوم؛ خود بلطف لایزالی
بود منخوریم؛ مشکل ایام بر رایش شود حل لاجرم؛ و چنین سبها کی نماید این کس دوره هم؛ اول علام و فهم
هول اکبر و انتها، حالت زنجیرهای را الهی نمکسلیم؛ و بتعجیل تمام ببیند کی شاهزاده ایام سوی شرق
روان فرمود؛ و مباحث بر سر سریر سلطنه مبالغت بیکران؛ و همچنین بصوب دوم افتخار علم نزمین چو بان
و به بکر اطراف جهان امرا را ایلچیان چون واقدان شب و روز؛ در شب و روز با بیرق بروق خوشخوی
ریاح ریاح عموم جهان و جبر کرده اند؛ و فرمان امان تبلیغ با شتاب ممالک زادها الله بسطة و نماء
بران کرد که باسقاقان و ملوک ممالک در نواحی مغارب و مشارق تا با بین خلایق و دفع طوارق بوارق
مردانه قیام نماید؛ و در عمارت بلاد که کلی مصالح عباد است؛ امارت نیک بندگی و اخلاص بظهور صدق
رسانند؛ و هر کس بشغل معهود چنانچه پیش ازین بود استمرار فرماید؛ و از دستور خیال فضول فضول بر نخوانند
و بمعادت حکم برلیغ منحی مرز بر مشکر دند؛ بدین مقدمات خیالات فاسده از دماغها بیرون شد
و چهار سوی ممالک بر استقامتی زدی نمود؛ و روح سلطانی از صد بهشت ع آفرین باد آفرین باد آفرین؛ چو ماه
چون سر بر خانیت کوس همایون نامو شد؛ و در تاریخ سنه تسع عشر و سبعمایه؛ از حکم برلیغ قدر قدر قضا
تبلیغ حکومت سلطنه مملکت سلیمان بر او بحرا که ملک الیمین آل سلغر انار الله براهین الماضین منهم
و ادام دول الباقین بود؛ باشارت ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها؛ و استمرار فی
سلوک طرق الحق سهلها و حزنها؛ آنحضرت را سلم داشتند؛ و اموال بر سبیل مقاطعه ادا می‌معین؛ چنانچه سلفان
و ملوک و ارباب ملوک و کتبه و عمله بحکم یک رنگ و دو داعی اطراف نامتناهی آن ممالک سکنه افواج
از شمول عدل و نصفت؛ و فر ریزل و طاعت زیب و زینت و نور و نوا گرفت؛ حاکم فارس فرش بر فرق
بساط الانصاف شد؛ و آب صواب تشام کرد؛ با دیخن بهین خطا نشاند؛ و قال الدهر مستغنا بسحاب العیب
الکامل؛ اثر قوه اثر قوه اثر قوه اثر قوه الامن شامل؛ باری جناح شفقت و رحمت سایه خدا

الی

بر قوی و ضعیف عالی خلل قلیل آمد؛ و باران جهان از ابر بخشش بر کشت زار آمال کافه رعایا و عموم
برایا از غوادی فیضان ریزان گشت؛ و با وجود آنکه سالهاست تا اشخاص بقاع نفاع نفیس ملک دار
شیراز و نواحی اضفا اباد و خانواده سلغری که اشراف اسلاف این شهزاده کامکار توفیق یافته
از بقاع سایره ارتفاع یافته؛ امثال حاله رباط سنقری و علیک آتابک سنقری؛ و رباط اتش بکش با
ابش؛ و مسجد جامع نو روشن تر از لامع ضوء؛ و رباط شهر الله شهره الله بالقبول؛ و دار الشفاء
مظفری شفی الله ساکنیها وسقی صوب الرحمة بانیها؛ و رباط حائز لشتنا علیه جائزه؛ و رباط سنبله
که الله بنیاد اذا انک یابک و اذا ذاک اذاک؛ زبان آتش که آتش در دل منافقان و دولت انداز
ظاهر است؛ و سقایه جامع عتیق و آثار بکلو مدیث؛ و خان دود در حقیقت جهان خود خانه است دود از
و رباط عذقی دام الله عدة بانیها؛ و مدرسه عضدی دفت فی عضد الاعادی لهذه العتبة العلیا؛ و زعبی
املاک وقف بنده زادگان که امروز حاصل آن موقوفات زیادت از دویست هزار دینار باشد؛ و همت
در بامقدار شاهنشاهی آن حضره موفر فرمود؛ ابصار غیر از رعونت غیر و مصاب سحاب بر لجه و
اضطراب میرسد؛ و ثواب و ثنا جنی شعر ان الشتاء اذا اراد و انشر ها من البعد هم قبالسن السیان
باضعاف آنچه دیگر بانیان را موعود و منتظر است؛ تا آنکه از جزو ایشان چیزی کم شود؛ و روز بروز روزگار
شهزاده را مدخر میگردد؛ و در عهدی که شیراز و فاف ممالک ایران زمین؛ که خلاصه اقالیم جهان
و سر دفتر اقالیم زمان تواند بود؛ شعبه انهدام و عرصه خرم است؛ و چنانکه در اکثر بقاع و مدارس مدارس
نقد برد درس اندر اس شعر انحت البقاع بحیرة عاصفتا؛ و عدت مدارس اثرا مدرسا؛ میگوید چند
ادبار معید و ار بعد آمد ع الدهر قد جعل البقاع بلاقعا؛ مراسم اعادت باقامت میرساند؛ محرابهای
امام بخیم روشن قندیل هر گزنی بیند؛ و چون امام چاربکبر بر پنج نماز خوانده بجای ماموم؛ دیوار و
سقوف در رکوع و سجود دند؛ موذنان از کبد بکبر آواز خرابی البقعه بند آه حی علی الفلاح می‌شنوند
متعلمان غریب کتب؛ و محصلان فقیر معیل مستعدان جد جو از تحصیل علم و تکمیل النفس باز مانده
و تمامت موقوفات موقوف آفت متاکله و متغلبان افتاده؛ و التفات به تبلیغ بالغوا تمام
و ابلاغ رسالت محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم نموده؛ و حکم برلیغ خانی و المعوثا حاشیه چنگیزخانی

ناشنوده و از رواح و قهان اولئک کتب فی قلوبهم الایمان که چو فانه دنیا و کمین گشای و سبکعنانی عمر ساخته بود
و مال حلال خود در رنگ خرد دوستان چون راه خدای بود همه از بهر خدای بر خلق خدای وقف کرده از خطیر
درجه رضت و الا منفرج گشته و نیز با رجال اسکالنده که عفا الله مولانان دولت مغول که چون ثواب فرد
اسبی را بر سر چوبی می کنند و آنرا قولغای خوانند تا مرغان هوا از نصیبی رسد هر کس آن طعمه از حلق مرغان
گرسنه باز بگیرد چه همت بازخش برتر از آنست که او چه هر مرده و شب پرک همی گیرد چرا موالیان ملت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم حکام ایام و ملوک عظام و امرای کرام و قضات اعاظم و اکابر اکارم
و زهاد گوشه نشین و عباد مرقع پوش و شیخ و شراف رهی و داه در ابطال این خیرات و استهلاک این
مبرات کوشند و بناخن صرف لذات غضب و ذهب و وصلت جاه و حرمت و مزید زیب و زینت
خود سازند و نمیدانند که هر دانه از این خیر اگر بر شرایط و منصب اتفاق پیوندد و بوسایط تقلبات
ادواح و مدارج حالات آدمی گردد ع برگ توتست که گشته است بتدریج اطلس و هر دم که از آن
آدمی بر آید ملکی مقرب شود و تسبیح این ملک دعای آن باشد اللهم اغفر لصاحب هذه الخیرات و ارزقه
ریاض خلدک و مونسه قربک بفضلک العمیم و حرمة وجهک الکریم و کماله چه بنازکی از قصیده اخلاص
پیوند و همت آسمان مانند و نظر آفتاب فیض و جهان ابر پاش و توفیق سعادت رفیق مدرسه شاهی
ع ای عاطفه چرخ بنام تو مباهی و در جوار و دلخانه ا با کمی ستید انشاء فرمود شعر ان البناء اذا تعاظم شانه
اضحی یدل علی عظیم الشان بقعه چون حورا غرق زر و زیور و چون جوزا مزین لعل و گوهر و رنگ چون تخت کسری
بصفا و بر مزین چون نامه مانی بتماثیل منقش چون چشم فلک روشن و چون خلد برین خوب چون پیکر فرخ
چون باغ ارم خوش چنانکه بکمال آراستگی و فنون پیراستگی و فسحت ساحت و دقت صنعت و طیب هوا
و زیب بنا نظیر آن در صفحه ربع مسکون بل در هفت اقلیم بوقلمون آثار هیچ دیده ندیده و هیچ زبان نشان
نداده است و از طرف قبلی قبه سما نمودار قبه سما و در زیر آن تخت خضرت جنة الماوی چون رهبت دولت براق افراشته
یعنی چنانکه شاه فلک بارگاه را بار گاه کیوان هفت در دارد و دنیا بکار آید هر آینه بعد از انتقال بعطیه کبری خوابگاه
بهشت سرشت نیز در عالم عقبی ضرورت نماید و عمل ساعات و اوقات جهت میقات صلوات خمس و معرفت
مقادیر شب و روز و نزول و عروج سیارات سبع و منازل بروج و صفحه نصفها از جانب یمین الجواهر مقرون

بنعیمی

الیمین و پیشگاه ساحت در جهت قرین شکل خمرده به قبل علم و عمل مانند نگار خانه چین بر آراسته اند و از نشاه بنده و صاف
که علی سبیل الارث و الکتاب پرورده هم اطلاع و راف و بر آورده نظر عرصت ارو الله و رحمه سوار سلغوری است این
ابیات بر سطح آن ایوان مشتاق رکان تا آب زر و تکحیل لاجورد چون نقش مانی بل صورت آمانی بر دیوار تکحیل
مسطور گردانیده اند چو وقت و ساعات تو دلفروز است شب تو قدر روز نوروز است ساحت و قبه
چو خلد برین محنت ندارد و رجا نمودار است از بلندی طاق برکشت دل قندیل چرخ پر نور است بر سطوح
چو روز و شب پای هم بازو تیهو و آهو و یوزست پیش آن بندگان لعل کمر کمترین بنده چرخ پیروز است بازوی
ظلم از تو بازو رست به عدل زنهار از تو فیروز است پیش خوان نوال احسان چرخ با قصعه بهر در یوزه است
طبع و صاف در ثنای تو شاه که خوش اقبال تو دلفروز است بکم دمین باد در پرده گیتی شاه که غلغلش خالق شب و
روز است و این دو بیت هم بر حواشی صاسی که مهره الله دفت و در آن حیران شود گوشه آمده چه
و صاف گفت عاس فلک بشکند طنین از مرده سعادت و اقبال گردمین دنیا و دین مسخر اهل کمال شد
باد مسخر تو کمالات آن و این و در حوالی آن عمارت سر بر آورده چون صحن ارم بهشت خرم غرس رفته
که از مشاهده اند چنان سایه پرور و زمزمه مرغان نوا گر و در شام و سحر داد لذت سمع و نظر بر آمیخته
و از طرف الیسار و الیمین و الیسار یمین الله سقایه رفیع ارکان منیع بنیان سقاها الرضوان روضات الجنات
که آب روی دجله و فرات بکار رخته شود و از آب طاهر طهورش متوضیان طهارت حسی در روز محشر اعظم غر محجلین
غیر محجل شوند تا بآن مواهب سنی گشت و حمامی شعر رایت بها ثوابا فی عقاب و زرت بها
نعیما فی جحیم و در مقابله آن اریکه جهان بر صفتی برپا داشته اند که از غایت غرابت و حسن ع فیا سمن است که
در روی بر هنه تن باشیم و در سزد که طشت سیمین ماه و سطل زرین خورشید کمترین آلات قیمان آن باشد
و ماهی فلک در حوضه کوثر رتبه آن سباحت آموزد و شانه لصدر بان سبحانه ما اعظم شانه قطعه شعر
طاب لنا مقامنا حما منا حمی منا بر سر جمع رانده و چشمه آب خور که خورشید هر شب تغرب فی عین
حمئة شاید که در اینجا به جهت جنابت غسلی واجب شمرد و بر سطح ناز گل کوشوی آن بر سر کنند
تا جهانیان را روشن گردد که ع خورشید بگل همی توان اندودن و حور العین از چشمه سلسبیل و
ما معین چون طلاوت فزاید پوشیده از رضوان بتماشای آن گراید شعر اذا برزن من الحمام

مآثره در کهن مثلات العرب * اذ مدح شعر الحر السکام عندی ید * و منّت ساو دیها فهو لحلی
صقیل لاثنی * اری طبع فی الرجل یوذیها * از دست عنت شهزاده ستمکردار در بادل کاکتاب گوش
زمزمه خوانان عالم بالا یعنی ملائکه لیل و نهار رساند * پس نوامی املاک ارثا و اکتسابا موازی املاک
شن معدلش توامان * و از نفس حجت مجید قرآن کلام ملک و آن اعنی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
متکفل شود * مثوبات آن والله یضاعف لمن یشاء * بصدق این بیان لتصدقنا و احتسابا طلبا لوجه الله
تعالی بر آن خیرات جاریات وقف مخلد فرمود شعر هذی المواهب والرباح ذخیرة * هذا الکلام
والسماح بمانه * و مشاهرات و میاومات طلبه علوم و عمله و حفظه و متصوفه و مرتزقه و مقیم و طاری چون
دعاء باذل این مبانی لمع زنور رشد پرتوی بر حال من تاب * بگوانی الغفار لمن تاب * بر زبان کنار
غیر مرتاب موقوف و مرتب گشت * و مقرر گردانید که انچه از مصارف این خیر جمیل که کفیل اجر جزیل
خواهد بود و مؤنت عمارت رقاب و موقوفات فاضل آید * در وجه صدقات انما الصدقات
للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب والغارمین وفی سبیل الله وابن
السبیل فریضة من الله * تفرقه کنند * تا جهانیان از گفته وصاف بخوانند و بدانند که رباعی در معدلت
عاطفه روح امین * در مسلکی مالکه روی زمین * مقتبس دوم رابعه هر سه بنات * شهزاده آفاق
الغ کر دو چین * و در اثنای این خیرات و حسان بود از خیرات حسان * فهم سعادت ازلی که مقتضی
بدایت ابدی تواند بود * در خاطر عاطر شاهنشاهی زنده ملکت و شاهی انداخت * تا اعادت فکری
و اجادت نظری فرمود * فرمان داد که مقابله بارگاه سلطنه قرای دیبای خواجگاه بمرو تر سرای عتبی را در
حریم مستقرای مدینه رسول صلی الله علیه وآله وسلم شعر فذیت بلسان الملک تربة اذا
شمیم رسول الله ما زال شامل * بقعه بهشت سرشت مامن باب الرحمه از مسجد سید المرسلین علی اروحهم من تحف
التحیات ازکاها ومن کتب الصلوة انماها وآله اجمعین * چون کردن مبانیات سرش را کیوان بر افراختند
واموال از حلالترین وجهی که در استعمار آن صرف کردند * و نوامی املاک اطلاک بر اسکاد و صغره طاری و مقیم
وفیها نعیم مقیم وقف * وقف الله ریاض الجنان علی من قاض عنه العدل والاحسان * و ادام ملکها ما تعاقب
الملوان * ما تو روشنو رهنت که چون اتابک سعید مظفر الدنیا والدین ابو بکر سعد بن زنکی مضی الله عزم

وادام

واوام فی معارج الانس عز مقیم بعالم ابقا پیوست * یکی از مشایخ طریقت او را در رؤیا دید لباس سبز پوشیده
و بر سر کرسی از ازرق نشسته * پرسید که ای پادشاه عادل حال چیست * جواب داد که خدای تعالی
حساب این کوه ارزن دانه دانه می طلبند که از کجا آمده و بچه مصرف شده * باز سؤال کرد که وجه معاش تو
از کجاست * گفت راتبه هر روزه دو قرصه نان است * از رعایه که بر در مسجد عتیق ساخته * اندرین مقام بنده
وصاف میگوید * چون خیرات و مبرات را که شهزاده توفیق یافته فیها و حد تا برین قرار شد * و خلوص
نیت که خلاص زر عیار و قرآن مبین معیار * بر مقتضی ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا * و کلا
من بر جواب املاء امیدوار باید بود که همچنانکه در عالم عاریت شاه و سرافراز است * در عالم حقیقت
مرتبه او از آن زیادت باشد * و اذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا * باری عز اسمه این شهزاده
عالیگهر خندیده بخت عادل دل حاتم بذل دیندار اسلام پناه پهلوی فروغ چنگیزخانی ارتوع
گوهر تاج دودمان فروغ ارغوتی چنگیزخان را با نوآب عطار رای ملک آرای مال اندوز
دینداران مریخ مهابت دشمن سوز و دلنواز ان شاطر از مدح سافروز الفضار ای مطالب دو جهانی
ومقتضات مآرب انسانی ع بر ساد و چشم بد مرساد بیت دایم دعاء دولت تو مستجاب بود * دایم دعای
دولت تو مستجاب باد * بحجز خلقه و مظهر حقه و آله و صحابه البررة الکرام المطهرة بین الانام والسلام
رب اختم بالخیر والسعادة والتمام تمهید وصاف حضرت با کلیله و دمنه یکی از افاضل خلان الوفا و امائل
اخوان الصفا برین ترکیبات عذوری یافت اسلوب عجیب و نسق تمثیلات بدیع و رصانت
لفظی و برهت معنوی آفرینها راند * با آنکه بغرا در اک از کنه حقایق آن قاصر بود * پس از لوح حافظه این
قران در طرز موعظه از کلیله و دمنه بر خواند * کیست که با قضای آسمانی مقاومت تواند * چو کس و
در عالم بمنزلتی رسد و در معرض خطر نیفتد * و از نعت دنیا شربتی چشد و مستی او باک نشود * و بر پی هوا قدم
در مقام هلاک نیفتد * و با زنان مجالست کند و مفتون نگردد * و بکسان حاجت برفع کند و خایب نشود
و با شریر و فتان مخالطت کند * و در حیرت و ندامت نیفتد * و صحبت سلطان اختیار کند و بسلامت جهد
معتقدانه اعجاب بسیار کرد * که پارسی بی خلل برین طرز تنسیق کردن البته بکمال قدرت سخن
دست آید که آنرا قرآن پارسی خوانند * در جواب گفتم اهلا و سهلا ع هلا فقد جاوزت کل حدود

سبحان الله سخن با خلل خود پیش سخندانان سخن نباشد بلکه اول مرتبه سخن باید که از خلل خالی باشد آنگاه بکلام ابلغ
بسلم لم والاسلم برآمد کشم شعر ولیس کذا اولا ردا علیه الیک سابق انواع کدیث اول بشنو و بدان پس
مخبر باش میان انصاف دادن و تعصب نمودن چنین جهای کار است گفتم بدیهه عقل معلوم است که مقصود
از سخن علی الاطلاق چیست درلغت عرب وچه درسایر لغات الفاظ ونثر الهی است و از معنی ترد در مجال
جولان نیست و معانی کلیله و دمنه سخنان حکمای هندست مصنف اصل بیدپای برهمن از زبان وحوش و طیر
و سوام و هوام رموز حکمت و کنوز موعظت در صورت مثل و فسانه جمع کرده پس باشاره کسری انوشیروان
برزویه طبیب از زبان کتب هندی بر همان روش املا و انشا کرده در کسوت الفاظ پهلوی لغت عرض
رسانید و در عهد میمون خلیفه ابوجعفر منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس چون کتب حکمت از زبان یونانی بلغت
عرب نقل فرمود ابن المقفع کلیله را تعریب کرد و رودکی شاعر در زمان نصر بن احمد سامانی ترجمه آن را نظم پارسی
پرداخت بار ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید غزنوی بنام سلطان ابوالمظفر بهرامشاه سلجوقی بزبان دری چنین
ملمع مشحون بالاستدلالات از آیات و اخبار و ابیات عربی و فارسی بر این نمط پرداخت اکنون صورت لفظی مجرد
که بدل الفاظ دیگران واحدا بعد واحد چیل نسخ و نقل بر همان نسق و منهج ایراد کرده است زاده خاطر غزنوی باشد
فحسب مع هذا تو آن را قرآن پارسی میخوانی و در عوض قوارع قرآن حفظ کرده پس قرآن عجمی باشد و اگر بر جای
این قرآن الله نور السموات والارض حفظ و درس کردی باری نفس بدان زنده جاوید گشتی چه مشکوة مثال
عقل هیولانیست و مصباح عقل بالفعل و زجاجه عقل بالملکه و نور علی نور عقل مستفاد و یکاد زیتها یضیء و
لو لم تمسسه نار صاحب حدس که مرجع علوم بحدس ضروری تواند بود و شجره زیتونه در بیت اشارت مرات
مراد ارباب فکر و نار عقل فعال که مفید حصول این مراتب و مفیض صور حقایق است اکنون به انکه غزنوی
رحمة الله علیه در ترجمه این موعظت دوازده قرینه اول مثبت و ثانی منفی بر این طریق عطف و تنسیق کرده و دو
قرینه آخر را هر دو مثبت رانده و میان اخوات اجنبی نهاده اما از جمله نکرار سجع و تشنیع ارتکاب نموده
شش روابط است چنانچه گفته مجالست کند و حاجت رفع کند و مخالطت کند و خیانت کند و بیباک نشود
و خایب نشود و در سه قرینه معانی با سرها و بیشتر الفاظ تکرار یعطابل است یکی در عوض خطر نیفتد دوم در مقام
هلاک نیفتد سیوم در حسرت و ندامت نیفتد و چون از اول تا آخر این قراین بر نسق عطف رانده و معطوف

و معطوف علیه حکم اتحاد دارند و اینجا تحمل شرح آن نکند از روی علم معانی وقع عن المقصود بمعزل و منه وجین
المطلوب الف منزل و از راه آداب کتابت و مراسم ترسل که شیوه سخن رانی و سخن دانی مرتبست سراسر
دعوار چنانکه بازنموده آمد و اینک غلط و ضایع در مقابله آن شصت و چهار قرینه در دو قسم مشتمل بر سی و دو مثل
همثال مسجع و معقول که مثل هر از زمان سایر تر از سحاب و دایر تر از قطب خواهد بود و تلفیق میکند در حسن
حصر مراتب نفی و اثبات در اول و ثانی مرعی دارد و در قسم دیگر التزام این طریقه اما در مثال تجنیس مکرر
و سجع مردد کار نبندد و در هر دو قسم یک رابطه مکرر نگذارد زیرا که بر مذاق طبع لطیف تکرار جز در ترجیع
اقوال مردد و تجزیع سال مورد خوش نیاید و با این جمله لفظ و معنی زاده خاطر باشد نه افتاده دفاتر
و این بر مقتضی است که از لطایف تجنیس و ترصیع و استعارت و دیگر بدایع خالی نگذارد و لیکن در سلاست
در روانی بر مقتضی البلاغة ما فهمه العامة در رشته نگارد مفهوم و مقبول خواص و عوام گردد و نشاءالله العزیز
آنگاه معاملان که شاهین تیز پر نظر ایشان بسته کبوتر خبر بر یقین باشد بدانند که تعرض انوری در شان
امیر معزی و شناعت انتحال او دیوان ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان چه حال و مصاف شعرا نوبت
چنانکه گفت انوری کس و انم ار اکابر گردنکشان شعر گو را بیخ خون دو دیوان بگردنست باری امرا
شعر من از هر صفت که هست اگر نامرتب است و گرنامدونست و لا از ید علی الکابه پس بر دست
کلک دکاغذ و فرفرد نوشت آمنه فضل صاحب عیابی بر آن نوشت نوع اول مقدم و ثانی هر دو مثبت
آن کیست که با قدر مقدر در معرض ستیزه تواند آمد با طمع در طعمه دنیا بندد و عوض و برقرار ماند و باطله
پیوند گیرد و کار او استغاثت پذیرد و نه بپایه تخم بدی کارد و گاه ریج بر یخ بیکی توقع کند و در جامه
لعنت لباس غفران پوشد و از دست ساقی مکافات کاس حیات نوشد مقدم و ثانی هر دو منفی
با زهر کار دین دنیا فرو نگذارد و انگشت حسرت بدندان نبرد و شیاد بر طرقه خود ننماید و آخر پیمانه ات
نپیماید و سر کیسه مروت نگشاید و در آفرین بر خود نبندد و بزرگ مثل و قربت سلطان نکوید و مال و سر
بر سر آن ننهد مقدم مثبت و ثانی منفی اول اثبات و دوم نفی با درپی آتش هوا رود و آب رزی
بر خاک بیباکی نریزد و با دیو مردم مخالفت فرا دید و نومید و بدنام نگردد و در کار معیشت بساط حیات
سپرد و در کرد و پیش ایام جهالت نخورد و بند بر خود و دانش باشد و از تقدیر بخلاف نکشد تا کامل

فی الله عرفت اشاقه علی ایوهن مقدّم منفی و تالی مثبت اول نفی و دوم اثبات یا در دنیا و عقبا از عاقبت
اندیشی نکند و از ملامت هر کس سلامت جوید و روز با مذمّت خود مقابله ننماید و وجه باقی عمر مصروف
وجوب رساند و ببال همت بپرد و بر نشیمن مقصود نشیند و انصاف از خود ندهد و کام از زمانه بستاند
نوع دویم سجع مردّد اول مثبت و دوم نفی همچنین از صاحب غرض کار در خورد که از وی چیزی بغیری باید
هر آن رسد نرسد و طالب راستی که هر آنکه راستکار دو جهانی شود نشود و نیکی با هر که تواند و اگرچه او بد کند
نکند و او را طمع وفا که شخص را بهتر خلقی بود نبود مردّد اول منفی و دوم مثبت یا دستار زنهار [illegible]
آنکه جز مصادقت در دل ندارد بدارد و به یکی که جز نیکی نرساند برساند و در دل اندیشه انتفاع
از آنکه بر بدن از وی نبارد بیارد و حاجت از بخیلی که نیک نامی اسلاف گوید بگوید مردّد هر دو منفی یا دلش
بر حال کسی که دلش بر حال کسی نسوزد نسوزد و با بدخوئی اگرچه با کس نسازد نسازد و مشورت پیش دانا
نه قبول نبرد نبرد و در همه کاری [illegible] هرچه با کس [illegible] نخرد مردّد هر دو مثبت
یا تصوّر بندد که نهال سعادت آنکه سر از جویبار ارادت برارد برارد و بلبل طبع آنکه [illegible]
برآید برآید و منع از اجل و اگر نیز مقصود بیابد بیاید و ترک مصلح هرچند جواب تلخ گوید بگوید
چون سخن بدینجا رسانید امید حاصل که مطالعان از اساطین حکما و بلغا و علما و ارباب لطف طبع و اصحاب
ذوق معنی و سایر طبقات ملل و نحل خاص و عام فاضل و مفضول انصاف دهند که این کلمات بدایع نگار
غرایب آثار اعجاز نمود سحر آفرین پارسی نثر حجازی حسب را اگر بیرون از علم معانی و بیان که مفسر سرّ
اعجاز قرآن است قرآن پارسی توان خواند یا سخن غزنوی را بل از راه شرح مطهر اگر تفسیر قرآن لغت
که اتفاق افتد اطلاق حکم قرآن بر آن کنند مرخص باشد و از اینجاست که قرآن [illegible]
اللهم فیض علی نفوسنا من العلوم العلویة الحقیقیة الاقبالیة [illegible] و عصمنا من المیل الی هذه الزخارف
الدنیویة الدنیة [illegible] الزائلیة انک اکرم مسئول و اجل مأمول و صلی الله علی محمد و آله اجمعین
وصف بعضی ممالک فارس و فرقت ماهر و عمارت و زراعت که تمام تفصیل ایراد و تحریر کرده آید در اکثر ممالک بسیط
بوم اعظم خراجی که از دو شرط مؤکد یکی بوفا نه پیوست و بهر یک جمهور مرسوم [illegible] معلوم مسطور آمد
و مشاهد شد فرع با اصل یکی شد و هر دو را در زیور انکاد و عادت [illegible] منتخب

کن

کشت چنانچه در شهور سنه سبع عشر خانی موافق سنه ثمان عشر و سبعمائه خراجی در مملکت شیراز که بلوک معین فرموده
خطاب [illegible] و مرز [illegible] بر رعایا مفضل [illegible] کرده اخراجات بسیار انجامیدند و باز اکثر توفیر
موهوم تقصیر محقق دیده آمد اعتبار خرص بر قرار نگذشت و حاصل بکلی بر داشت و در دیار آثار عمارت
نگذاشت عوض تخمی که در دل زمین دفین می بایست انما تخرش فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف
لمن یشاء نشود تخم غم در ساحت سینها پاشیدند و [illegible] و نمودار را
صورت ولایت [illegible] که از حکم برلیغ خراج آنجا بنده وصاف [illegible] برهان این معنی
و مصدق این دعوی ساخت در معامله سال مذکور این ولایت داخل بلوک صاحب سعید علاء الدین
هندو بود نصر الله وجهه الکریم و از نیابت او یکی از آل بهمن مباشر بیت من نه بهرام و ولی [illegible]
میکند بهمن با وجود تکثیر در تقریر و تزییل و خدمت و [illegible] با اذیت و خطاب سمی الحرص
و الامتناع [illegible] که در عین خراج عین [illegible] تواند بود و اجماع سه حاکم و شش نایب و هفت متغیر
و دولت سوار و پیاده بحکم و طلب طمع [illegible] اعدا را [illegible] مواضع خراجی را
با مال اخراجات مستخلص کرد و محصولات را حصه دیوان بجنس بر داشت و حق [illegible] را با متعهد رسم [illegible]
خروار [illegible] و طوایف محصلان [illegible] برنگاشت در آخر مساحان و فرعیان [illegible]
دروغ آرای و مقرراتی که لا خبرة و لا عبرة و لا عقل و لا دین صفت ذات ایشان بیت نه فکر و نه تجربه نه تقریر و
نه تدبیر هم طامع و هم جاهل و هم مفلس و هم عور بودند مبالغ توفیر که سراسر عین تقصیر بود تخریج کردند بیت در
دبه خزانه بار برآمد [illegible] که سار برآمد توفیر غم آور و زر توفیر تقصیر شکند ز تقصیر اما سحر حلال از اینجا
نمود تا مزارع مواضع محصولی نیز که صاحب خراج [illegible] و بنا بر غیبت مال [illegible] محصول جنس را
احکام داده بودند و بعضی ملاک غایب را همین اجحافات کار بسته و بحضور رقیم و وکیل مزارع
و ملک غلات را در [illegible] کردند و از دیوان بمصرف رسانیدند باز از راه توفیر [illegible]
از برترینی و فروتردنی تقریر برفع دهی و تفاوت راقمی کردند [illegible] توفیر بسیار بر حساب [illegible]
روی نمود از راه [illegible] بعضی بر مرتبه تخفیف ثبت شد و در سبیل [illegible] العظیم لامر الله در رعایت
عدل اولا و برکات الشفقة علی خلق الله در اوقات [illegible] باهم جمع گردانید و اذا اجتمعا بیت ظلم تو و عدل

بخشش تو غلامه چشم مردان دو در رحمه وکرامه پس باقی تشنیع نزار رقم خذلان ابدی بر صفحه عمر باقی مالک و فرع
چون لا پیچ دیگر نه نشد کشید و هنوز دعوی مبالغ باقی باقی والله هو الباقی هرچند که قصه آن ممتنع می نمود
بر سبیل تعجب با دیوان در وجه تقریر باقی العینه رفت و آنچه کامه تصرف کرده عفوا عفوا او در احتیاط ماند اللهم
عفوا وصفوا وغفرا و از این نکته غرا غافل و از این زیور زیبا عاطل بودند که در این صورت مالک و فرع محروم
و مجبور را دعوی حق الزراعه و حصه مالکی از نسبت این توفیر که دیوان بر حصول آن حکم مینماید بحکم نامبرده
با دعوی باقی چه رسد و محض ضلال آنکه پانزده هزار دینار در عوض بایرات حکم آن انفار رعایا را از اهل خراج
محسوب افتاد چون ایشان را درین فراغ روی روی داد و اطلاع مجری داشت و یک لقمه در زندگانی این بیچارگان
بنام انجمع فرو نیاورد علم چرا ده تومان با نواع اجحافات و جزافات مستخلص کرد و درین ابواب از ابتلا
بازخواهی نرسید و راه آن هیچ طرف در کار نیامد العاقبه در مصادرات که تحت الضاغطات زنک
مصادرات نداشت تحقیقی که صورت تحیف بود و در خارج آثار من حیث الوجوه تحقیقی نه و چه جوی نما
و نشو باز رسید بدین مصادرم همه تکرار این مصادره بود زهی سامی سامی کتاب تصرفی و خاتم الحسن
ابن الحسن با مولف این تاریخ که از حکم یرلیغ نرخان است و وصاف حضرت الخاقان و حکم فرمان شهزاده
جهان با امضاء آن چون قضا روان دلربا تر از حال خال بر چاه زنخ بتان شعر تغافل علت من ام
النفس و تدعی فی نبوه السلافه اعجاز خطاب این اقسام اسقام افزای کاربست آنها از نوک خامه مسامحت
برانداز سنگ ساقط موهوم جمع که فرو چسبید و نکته غرا حسابا تخریج فرمود چنانکه به تفصیل مختصر و مکاشفت
از دیگر رعایا با شرف اقبا زیافت و بر فکرت قس ساعده کسیافت معنی زاید ترقین تهجین کشیده آمد
اول یک دو موضع در ملکیت اوقاف خاص مشارکت داشت و خود کدام کو از دیوان پادشاه
معتبرتر و حساب آید حصه دیوان اوقاف خاص را هم از سبیل این کثیر داخل جمع بر ایشان نهاد کرد و آنچه
از حاصل حصه مذکور متوجه دیوان اوقاف خاص بود در خرج مجری داشت تا از حصه اوقاف نیز توفیر
لی توفیر بر کار خامه نشاند چه گر تحویل از این حساب نماید دست مجمل نویسان و مفصل ابن التصیین تحسینی انجا
مناسب بود مع العاذلون بعد العذال شو ای خوبتر ز خوبی زین خوبتر مشو والانان تغزالشانی
سیدی که قدمت خدمت با حاکم که حاکی حاکم سدوم بود ثابت داشت و مالک و صاحب خراج

موضع

موضع دیوانی بود و بوقف التعدیل قانون خراج بنام او منعقد شده و ادرار رسامحه مقرر در موضع فرود
آمد و زعیت این موضع و کیل وصاف الحضرت میکرد و از محصول جواب با صاحب خراج میگفت و دخل
سید غایب بود و من باب غنیمت نمود و اجاعده متعارف حصه دیوان نشوی و صیغی سالیانه
بحبس و مکار کرده دیوان بر داشت و وجه ادرار بر صفحه نخ نگاشت و در مساحت نیز این موضع
تبرزیبی و همی التقدیر کردند و چون عرصه و هم رستی و بیهقی تمام می باشد و حاصل موضع ششصد دینار بود
برکت بیت عادل ششصد دینار از عالم غیب چهره نمود پس وجه ادرار سید غایب را از دیوان
عدم اطلاق کردن عین مصلحت بود تا منظمه شناعت بر خیزد و دلش حق برسند و اهل خراج مالک و فرد
کبار الوجوه در قلم آمد و اهل مشرفات وصاف الحضرت کردانیده و نیمه توفیر موهوم را از کل تخفیف
لاخفف الله عنه بنام مالک از اهل تعدد کرد و وجه ادرار در خرج بتمام و کمال چنانچه تفحص و
تا بینه تفتیش مجری داشت و سید را دعوی وجوه ادرار و تخفیف که در خرج و جمع محاسبه بنام او محسوب
و موضوع شد و بر وکیل وصاف حقا و عرفا باقی و متوجه باشد و تفاوت نقدا و غیرا با اخراجات
و مصلحت مستخلص کرد و حقیقت خالیه این ظلم ظلمت افزای نسبت مملکت پادشاه با ضعف رعایا
سرایت نمود و چه سی و سه موضع از خیار مواضع که خراج آن از اصل حکم یرلیغ سه تومان کوهری مقرر گشته
بود و در سال قابل بایر و عاطل ماند و نفس ناطق و ماهی انجا نشان نداده و چگونه حال بدین ...
رسیدی اگر این مساحت در ساحت جنت اتفاق افتادی رضوان خازن فردوس که دربان ارض ...
باب الله الاعظم است از روضه بهشت برین و حوضه تا معین بهای تعجیل بکر کمی اگر مالک خازن نیران
از سرگذشت مالکان این دیار خبر یافتی از ترس هنامی ایشان در اهل سافلین متصرفات نامه معنی جهنم و
غسلین و تا جهیم پنهان گشتی لاشک امروز این ولایت که در میان ولایت فارس صاحب جاه فتاد داشت
و ما یقصد تومان تخمین و منافی بهاء آن داشت با از مطموره ظلمات و معموره ظلامات و فلوات برزخ
و درکات دوزخ حکایت میکند و احوال اوقات این ملوک معموره بحمد الله و منته منته هم چنان است
که گفته اند رخ و زلف دلبت بنام بر نرد همه از تکیه بکر لطف نزند و چه جای این حدیث است ع
همه عالم بدین حدیث درند این باب شارح حالات نماید چنانکه حکم یرلیغ فاوح محالات

لو آنه از کیومرث تا بعهد قباد و پس ازان تا کسری پرداد تا باز از عهد شاه نوشروان تا اقصا ربان کشند فیاد
بعد ازان دیلمی و ساما نیه تا زمانه لغزنیان شد شاد پس زنا بیخ ملک سلجوقی تا بخوارزمیان قرار افتاد
همچنین از زمان چنگیزخان تا بدین دورکان مخلد باد تا بزه با داروان کتب النفر آفرین بروجود ما مان
باد عرض محصول و فرع و نرخ و خراج همه با هم کسی ندارد یاد عرض انکو ماه فرور دین راستی آنچه هم داد
بار آنکه طلب کند توفر از دگر کس زهی بکار استاد قلم اینجا رسید و سر بشکست عشق و عشرت زنا بم علم
افتاد چون در اقبال حال ولایت عز و آبادان و اخوات آن کی بود از موجبات جلا نشاید رساله
استثنائی این دو چند مناسب آمد بی ای سر عز نو کرده مراجعان عارت طرفه هر کز نماید ز فراخان علامت
همچو چشم فرخ و ابروی تو مر دلها را وقت الحاح لشکر سلطان غارت و ابابا را کار بعاقبت ربید
و حال اتفاق کشید و العجب کز این غم با خاطر بکشد و حدیث اشتد بی تفرعی را اثر ظاهر شد و معنی
دعوة المظلوم لا ترد بر بیان نمود و امر اتقوا محاسن الضعفا تقویت مظلومان کرده و تیر آه ستمدیدگان در
سحرگاه چون تیغ جلادان شاه کارگر آمد و سخن افلاطون الهی لا یزال الظالم مستورا علیه ظلمه حتی تمادو
بقلمه الضعفا الرعیة الذین لا یجدون ناصرا سوی الله ظهر شد غنیمت منه قیم العالم و مجازیه چه باکمه
بحقیقت پیوسته و عاره باشتم انتقم والله عزیز ذو انتقام بدست عدالت چهره گشود تا ثمره آن داد که
در ساحل قابل صفحات مجاری ارزیور عمارت سبزی عاطل ماند و او اندیشه نداد که آن اعجاز ید بیضا
موسوی و برهان دم جان بخش عیسوی کما تحفظ علی صفحة الماء معتاه باطل و اکثر رعایا متفرق چون شمل بنات
و آوازه خرابه در قطار زمین چون فلک دائر پس از حکم فرمان شاهزاده جهان خلد ملکه بنده
و صاف کمترینکار لهابوده تا از عهده مباشرت اعمال دیوان و تصرفات اتفاقی جسته چه در آن
حال استماع غیبت و استقرار ولایت در سنه ثمان و عشر خانی انکار رفت هرچند بعضی از آن عمارت
صنعتی خراب شده بود و تحصیل بقایا با متوجه سنه سبع و عشر خانی که از سبع عشر جانبه کتابت میکرد و حرمت
ولایت و رعیت آمد و تفقه در الملک سلطانیه و ضعفه عواقب آسمانی در نود داد باش که حکم بهایم و انعام
دارند مجامره بر قتل و شنیع و غارت و فضیع خود بکو و اقدام می نمودند و حکمی مستقل نه که بحسن تدبیر
با نبوه تدبیر و تنبیه شان را منزجر کرده اند و بهمان انبوه شولان و اکراد و دیگر مفسدان که چنین و زیرا

باید و همی مستی نمایند و سماع در رقص آیند عصابه و فاحشه در ایجاب در روز دست تعدی کشاده
دست شدند و با زیادی ان و آبیاران را مشغله میکردند و آب از مغاسم می انداخت و آتش در خانها و خرمنها
میزد و بابسقاق قوت و فع و قدرت منع نداشت در چنین حالی بتوفیق حق تعالی و میامن دولت روزافزون
از راه تجربت کسی تدبیر دفع جمله بر دفع اسباب شر مبادرت نموده رعایا را و حاضر را از مصاعب
شاق و خلاص داده تخم و تقاوی تعیین میکرد و چون تصرف در مال او باسط عهدی که موجب
متعذر بود از دیوان اعلی متصرف وجوه تخم معین فرموده بودند و رعایا و ثاق مسجل در عوض بر مکلف
تولی تسلیم کرده وجوه از نقد نه مناسب تلفیق و تدبیق میکرفت اما مواضع بایر که اهل رعایا نداشت
مزارعان اجنبی از نفس ولایت و نواحی بدست آورد و بیان از بهر و محصول و جنس ترغیب و تنشیط
کرده بر سر عمارت داشت و در کمتر از یک سال تمامت ولایت مسکون و معمور کردانید و مواضع برات
که با تراب دست خادران همواران بودند کر زمردی از خضرت و نضرت بر میان بست و در قرطه صفر و احمر
تختر معشوقانه نمود و تقابا والقع کان القالب زیادت مقرر خراج با حق التقریر اما جهة دیوان در
و در تقریر تشویش محضر متصرف در بذل جهود رفت آنچه تعلق متقلبان داشت بر والا حفظ و احتیاط
او ضوابط حزم در حساب محصول کرده با اندک بسیار حال تخلیط و تغلیط نگذاشت شعر و ما کان عن
خلق لضیق بطاقة ولکن لابدی تا شیاطا الی عال چنانکه در چند موضع ارتفاع خراج مقرر تو فیر مضاعف
مب و منفعت شاعت بود و ابو در بر خویشتن و عموم رابعه ایمان در مساحت و ربع میان حرز
و محصول تخمیر داشت تا اندک حقوق دیوان و حصه رعایا بر استی موفر کشت و غلات را چه طلب انهاف
بسعر واقع مسعر و قواعد نفع و تخفیف احوال و مراسم رفع تکالیف و اهوال من کل الوجوه ممهد ساخت
و رسوم مذموم چون جعل بهسا و مصادرات و سفره هر روزه و الاغ بی مونت و رخوت ایلچی خانه
رفع کرد و ما دام تطاول نواب و باسقاق که معظم اسباب خرابی ولایت و تفرق رعیت تواند بود
قطع و ذرات کلیات کواهی در یغ ندارند تا با انچه رسد و الصدق شهد لقولی حتی با بالی که بر جب
عادت متعارف شعر واللعب من مطاعم جمة اذا زین الفحشاء النفس جوعها بیرون خوانسی که دزم
امر جانب معمور در معین بود و تقلیل و تکثیر وجهات ارتفاع دیوان و رعیت تا حق حساب و تقریر

که آیین اهل دو او دین باشد و باقی خود در عجب مشتهر بل کسی سمر نبود در راه نداد و این احدوثه معنی نگه داشت
شاهزاده جهان خلد ملکها رسید و نقد ذات خود را مشتمل بر آنکه مساعی او گره از امری و فرو بعد او
در پایه تخت کیوان تحمل عرضه داشته پسندیده افتاد و سبب رضامندی فرمود و هر آینه در حضرت حق عز و جل مجازات
آن بخیر مد فرخواهد بود و چون او در مجلس اعمال و متصدی عمده اموال نشود و آیینی در نفس او راسخ میدانم
ولایت را بمقاطعه داده شد و الا چگونه حوالت به دیگری رضی و کفالة هذه مع امکان ذلک الامر کند که
زند کاذب این منظر کرد و بحکم التغلب فقط لاجرم از هر طرف کمین مکری بروی گشادند و از هر گوشه کمان قصدی
در روی کشیدند و عاقبة الامر بواسطه افراط دور از نقل و عقل که نوع یک عشاوه و دولت بر هیچ کوه و کان
نماید و از چنین اطلاق برهان بهتان ظاهر بود و مبالغ خرج و قرض افتاد و باز صاحب مقاطعه که ابعاد بدل
مساعی و مضاف افزاید خاص بر دست دیگر نداشت و بخلاف حکم یرلیغ سابق
و فرمان لاحق کثیر بر سبیل صراح کرده و خطاب تغیر زاید و فرع بعد از رفع خراج و ناواجب واجب بیفت
و مستر دو حق الثمن روا داشت که منت در روا داری و روزگار ع حفظ شباب
و غایت این کلمات بر سبیل اجمال و تفصیل غرایب انجیل را در قلم آمد و من التعلیقات الوصایح
معروضه علی الاحیة الثاقبة و الصافیه بنابر کلمه الکلم سطری از معاذ حکایت ابی سطری از معاذ شکایات
باید او مراد باید او اگر عنقا عنقا جانب مرغی نذارد نام عنقا
بل پر و بال که زینت حال و رفعت بر دبال است برود و بال آید تا بدانکه چه رسید که نهان که ایشان خلاصه
عالم ملک و عالم ملکوت عرفانند و ما سواه فهو عرفان و حکومت مجازی مزاولت امور مجازی چنان مغرور
شراب دور باشند که بچشم خشم نظر بعبر برحال ترحال مال و آمال مظلومان طوفان کشند و بدستهای
حلقه اهل هنر بر در جمع جمیع الکبر طمع نزنند بیکن شخص مروت و وفا که وفات یافت و دریغ جان مردمی
حیا که از یافت حیات محروم ماند زهی بازار مزخرفه و نفاق که نفاق تمام گرفت و شکسته پیرایه مکارم
اخلاق سمت اندراس پذیرفت و هذا الاقتضی الیوم لفضل ع که روی فضل سیه باد و خانمان کرم
و اینک مثلی اوصاف فرو زاید است و وصاف که نکات و نبات باب
باستحقاق باشتقاق انجاف و قد قیل ذلک قبل ما این دسوم الشوم فی وجه لمعشوم با تفاق درخ

باتفاق

المعلوم که ...
...
...
...

باتفاق در پیدا و پنهان پیدا و پنهان و ول اصحاب دولت چون ولایت خراب شد کار زور کار
گشت و رغبت رعیت در بلاد من حیث وطن صادق آمد مسلمانی که در رقعت نام مسلمانی جز نقش
تبلیغ بلیغ اسلام نداشت و حکم یرلیغ خانه بدل رهبت بذل مساعی کرد و از جبارت آن تمام مساعی ابر افراز
افرقی انه خاب من افتری فارغ از روز جزا معاد ناکان میعاد نا و آنچه مایه خسارت مال و جان بنکام جا
جای کشید و خانمان بر سر این کار کرد و در زیر چنبره قرض طرایف و تلید و تقاضای بی تقضی تقضی
طرایف و تلید پاک و پلید همواره برخی بوما بیوم و برخی قوما بقوم در مبدا تفصیل دنا بدرم صور تما
دارد و آخر الامر چون دار الغرض معرض نبود از بی جمعی و عیب داری و آبادی بنت آباد
در عوض آن باسترداد حق السعی و اجحاف مساحه و محتسب حاکم را و درک شرعی و درک عقلی بهانها و بهانها
بهانه بی بهانه یک استرداد و لعل سر المعاب الکروب ولکن ههنا اظهر لمعاب الکروب و هنوز
همه با غوص میکنند و زبان ریان عقل بروی میخواند و در نوبت نوبت و این زمن زمن توجه توجه بسوی
معامله و تطرف العرف با هل مکن بود که ذکر دی سهل است رب حشر عبد عند رب الملی اگهی از این ظلم ظلم
در این ملک و ملک سیما که شر از چنین قوم ظالم بوقت مظالم بهره است در این مشاغل مشاعل عدل فرو مرده
برافروزد و علم علم نگونسار برافراز یا دافع بل اللاواء و رافع لواء الآلاء در کنار الملک السنی
و کرمک السخی بحق النبی العربی الابطحی اکنون معلوم و مقرر و مفهوم و مصور گشت که در عهد دولت ایشان
سلیمان منقبت دوزیر آصف رتبت این قضایا را نا موجه را در قلم ملطفه عامه دهند و بر موضوع این
حکایات الضروره هم بحسب معنی و هم بحسب هیچ عذر مجهول نگردانند و مادام که حکم تغییر در این
مشروطه خاص مبین نیابند همت بر طلب این مقدمات نا منتج مقصور دارند و حالا این شیوه را چون
ملکه استقبالی نا معتبر شمارند و بنابر تصور تمکین حکم یرلیغ پادشاه جهان و دستور صاحبقران کدام عاقل
آن تصدیق کند و در حق ایشان کبدا و سط که قاعده ضبط کتاب است این صغری را بر قوایل کبری باز خواهد
پادشاه چرا قیاس نکند و از تحصیل این چنین وجوهی ایشان را بعدول الزام چگونه نظر نمایند و در چنین
رابطه مباشرت اشغال دیوانی تا امکان باشد بر ایشان بحجه وجه منتشر نذارند تا قیاس اساس ملک شکل
شکل نتیجه دوام دهد و مصاحب جامعان جاهل که موجب خرابی ملک و دین است چون عکس

صادق نباید و اعدا علم هجوم شهزاده اورنگ و لشکر دیرسون و ابعد برتران در طلب شتافتند سنه ثمان عشر و سبعمائه
که طلب شتافتن در خور بود چو بنابر گردش مهر ربیع پنجه سرو شاخ گل کوتاه دست مفلوج و پای منزوی شد و برگ
نارنج و شاخ سپیداری از بر طوطی و ساق صنوبر شعر کما حسو جو با ابر و از نسیم فرشها قواریر و دسته
عرهٔ مخدره لبس لباس من ضیا بها نور و بوقت عام در قشلاق کاو باری بر قبضه حکم باری و مجاری قدر
همباز عت مجاری و مباری شهزاده اورنگ پسر طلق نیزه تغاچار از صد و بیست تومان قبچاق با لشکر گران
بیکران با سپاهان براق تاخته و تیغهای براق آخته هر تنی با سالاغ تا خبر شد که السیل الهایج و الضیغم
الهایج در بند تخریب در بند آهنین بگذشتند امیر نومتار با هزاره خاص بمحافظت این ثغر مأمور
بودند چون اقوام لکزا امانت سلط الله علیهم لکزات از خبث نیت و حرص و کید [illegible] با آن
اطراف زاده تعالی داشتند و او را از وصول لشکر ناپرسان حسن خباری نکردند لاجرم بابت [illegible]
لشکر بسیار پای ثبات نداشت با ناکام سر خویش و راه اردو در پیش گرفت در راه امیر زنگی استعلام
مصدوقهٔ حال از مصادف او شد و صورت کثرت لشکر معلوم کرد اما تولغود تا حوالی
مزار پیر حسین پروانان که رحمت بر روان آن و اهل موصول باد امرا گزا اعلام و مضارب خیام مرتب
بیکانه گشت و از آنجا بر جناح مسارعت بصوب بندگی حضرت مرحمت کرد شهزاده اورنگ چون
بزی اسلام مشرف بود و گردن اسلام او بعقود حسن عقاید متزین زیارت را با توجهی بسیار فوجی
اندک از اتباع بخانقاه فرستاد و بهر روز کار مکیف خاقان وقت آن در خانقاه بر درویشان از بنده
پوشان گی است سرای خلخ برادر ختلع نور چشم زانکه چرخ بخور و رعد در آیین و ثبات و منقلا [illegible]
در حال فرود آمدندی زیارت کلاه نخوت و سلطنه از سر خیار بنهاد و متواضعانه سری بر آستان
اسکانت فقرا بعد ما که علی رسم الصوفیه سین سفره بایین سلام مقارن افتاد ساکنان البقعه از تب
و تعرض آن لشکر که طول و عرض آن بهر والا اقلام کتاب و هندسه اوهام حساب مساحت پذیر نبود شکایات
بردند و عرضه داشتند که از متعلقان و متوطنان اوقاف شیخ رحمه الله چندین از مرد و زن اسیر و هر چه
یافتند غارت کردند چنانکه سی هزار گوسفند و مقدار پنج هزار گاو و دراز گوش از آن طایفه عرضه
تاراج گشته بود چه جمله دو مغول از روزنه خانقاه نیزه فرو کردند که پرده شیخ را بردارند و گفتند

آن برچه

آن برچه یعنی شیخ ما را دهید تا باز کردیم ساکنان و عوام استغفر و عویل بر آوردند و ایشان بر خندند
چون در خدمت شاهزاده اورنگ خان این عرضه عرضه افتاد یرلیغ شد بحکمت آن دو تن که از بهر پرده بی ادبی
کرده بودند یکی را به یاسا رسانیدند و دیگر را مثله کرده سر بریده را در گردن آویختند گرد لشکر گاه
بر آوردند عاقبت در انبر پادشاه بر سبیل توفیق همخوابه مطموره عدم گردانیدند از سر خشم با امرا [illegible]
و عیسی آنغر یرلیغ رسانیدند که هر که را گرفته اند با هر چه برده حالا مرید این شیخ بسپارند و بعد از این کم و بیش
زحمت نرسانند و اگر سهو امثی و تقصیر کنند تن و جان ایشان را اهبط و مصعد زمین و آسمان رسانم
و بر تجسم شحنه تعیین رفت چون حکم یرلیغ از امرا و تومان امرا هزاره و صده و ده رسید علی الفور برده
و غارت برده را حاضر کرده بسپردند و با یک گوسفند و یک ارغمی که تلف شده بود عوض آن تولاجی
رفت بل بر خاصبان تولاچی نفاذ حکم پادشاه و مطاوعت لشکر و سپاه بدین سیاق بود
پس پنجه عدد شنقشه نقره که هر دو طرف آن ملح باشد و آنرا سوم خوانند هر سومی معدل پنج دینار
برای ساکنان البقعه را انعام فرمود و یک پشته و رفاقم در بوش نوازی و خرقه بازی کرد روز دیگر را
که خورشید درخشان درفش درفشان نور از گوشه قله قلعه مینا گون برافراشت کورکای تندر آوای کوچ زدند
و عزیمت توغل تا لب آب اعظم پیوست چنانکه روی دریای محیط از جنبش ماهی و صرصر و نکبا در تموج آید آنجا
خیمه ختم الله بالخیر لنا دجله علینا مطنبا مطنب کرده بودند چنانکه رود من الفرقین مانند خطی مستقیم میان
دو سطر قویم جاری بود هر یک شیر دار را آب رسانیده و مغول آنرا سرومیشی خوانند و بمعنی [illegible]
در جوف دارد او زنگ [illegible] مرادان پیر حسین قدس الله روحه گفت [illegible] چنین عرضه داشت که چوپان
قراچو تخت پادشاهی دارد اکنون می نماید که او خود کجاست و روی از ما کشیده و نهفته است در انجال
نوبین اعظم چوبان پیک تاکه چه زبانش تفتهٔ آتش رسیده و زبانش دل آهن فکار و سهمش
تمام شیر نره شیران پستی پنجه شاخ چنار ست قیاس لشکرش توان کردن که در مردی یکی زان چون هزاران
با هر یک و جبال لشکر که جز یکدلی ندانند و رعد و سیلان بود و امیر چوپان لشکر معهود جهت دفع غایله سور
و بکنوت که در جبال حکم یرلیغ در مازندران قشلاق کردند متوجه آن نواحی گشته و امیر استقلع با تومان
لشکر که در ایشان داشت در بادی غربت بصوب اران چون از یورت مسلی براه ارجنا کوچ کرد [illegible]

فلک جناب بعد از دو سه روز مقدم بعرض مرضی الفنس معدود و پایان آورد و از آن خیلا خیالات عجز
در تیغ و حسرت دخرست چیزی نماند و دیگر امرا و تومان و هزار در ربو نجات معبود و دور مانده و هر یک ماهر
بو بهطر تراکم باران و برف و اتصاد دم رعدها و برقها که هرگز مثل آن نشاید منبعث و بیشتر مواشی تلف شد
و بخلاف معتاد در آن دیار غلا تمام دست داده چنانکه یکمن جو و یک سلوک را سابقه بهای معدل بود و بجو را
کاه و جو که جزمه و درم سادست نکردندی بچهل و پنج دینار خریده اند با وجود این مقدمات مهیج و اقلاع
غرب صاحب اعظم تاج الدین علیشاه غزنفره بکمال فرزانگی و تدبیر تمامی و تجدید رای جهان آرائی مشاهد
شرایط ناموس ملکداری و دقایق احتیاط و بیداری برعایت رسانید و الحمیان چون آهوی مست شده
و باد دمنده با حضار هر یک از دو روز نزدیک رسد روان فرمود و مولکان گرفت مقید شرط شعر و ما انا
غیر سهم فی هواء یعود و لم یجد فیه مقاما کاتب منم چو تیری کانرا جهانند سوی هوا رسیدن من و دو آم یکی باشد
میان اهل نظر خلافست که تیری را چون سوی هوا اندازند اندک زمانی سی کند انگاه باز گردد و جمعی گمان
کنند که قطعا هیچ توقف و مکث نمود است چنانکه قوچ که از کمان شست و قبضه کمان انقاد یافته
منفی شد بالضروره میل تحدر کند پس آخر زمان رسیدن او بهوا بعینه اول بازگشتن او باشد بزمین و در یافت
این معنی بغایت دقتی دارد و همچون خط فاصل میان آفتاب و سایه که قابل اشارت حسی نیست و نه بوهم و نه
بعقل مساحت نتاید مثال دیگر آب گرم و سرد چون بهم آمیزند اعتدال محسوس و مدرک نشود الا
چون انکشت در آن زنند همچنانکه از گرمی منکیف شود از سردی نیز منکیف گردد باز بر سر سخن رویم چون الحمیان
بر مناکب ریاح روان گردانید لشکر حاضر را با سامی شیء و سلب و ساز و سلاح و الاغ و عدت و
عتاد مرتب و آراسته داشت چنانکه ماورای آب رود از انواع جبه و بر کستوان اسلحه در نظر خصمان کوه
آهنی و سد سکندری نمودن گرفت پس رایت منصور پادشاه جهان نشاط نهضت فرمود
و در کنار آب بغر خندکی نزول کرد و از طرف چون ایلچی بحضرت ستم آخر زمان چوپان نوئین رسید
با امرا لشکر و در رزم چوپان صفدر رکنکاج کرده عزم جزم فرمود که از راه پول شهزاده مسکو تیمور راه بند
بر ایشان بزبان تیغ گشاده بسته دارد و دشمن در مملکت را بزخم شش تیغ کعبتین الحرب خدعه گشاده
کرده اند همچنین از اطراف ممالک هر یک منصور روی بمرکز رایت سلطنت حفظها الله بالنصر و الإقبال نهادند

و فی

و فی فوج چون دریا در موج رسیدن گرفت پادشاهی که وجود نفر او بعرض سپاه و سلاح و ترتیب قلب
و جناح و تعبیه میمنه و میسره چندان حاجت ندارد که او بذات همت آفرید کاری او
تار و مار عنکبوت رحص حصین دوستان سازد و کاه بهر قهر جباری او بحرکت پر پشه نیم مفلوج
دمار از دماغ هستی دشمنان برآرد نفره سجاسدان دولت و قاصدان ملکت روز افزون راه داد
و سبب خاطر آن بود که دو مغول از هر یک سلطان عالم گرفته بخدمت او رنگ خان بردند
بجود از ایشان استعلام حال امیر چوپان کرد گفتند چوپان با ده تومان لشکر براه قراجا از روی کین
کشانی پس پشت شما گرفته او رنگ خان مغولی با قلغمور و صبی کو رکان گفت الحمد که مطلوب
ما است در پس پشت ما است ما رو در کجا داریم صباحی که سیاف آفتاب تیغ لماع بر کله قله راند و بنور
شعشعانی سحاب نقاب که میان راه و مرئی حایل بود بر گرفت اعلام مجاری از خیمه نشین نشان اعداء
او رنگ خان با آن لشکر منکر منهزم چون دل عاشق از روز فراق و منکسر چون زلف بتان در شب
وصال مرجعت نمود ماننده گمان ناکرده جنگ پشت بدادند و چون وفا در جهان قفا نمودند و در
اجعال و استعمال دو روزه راه یک روز می نمودند و منازل و مراحل یکی گشته و شب و روز
می پیوستند هر یک پادشاه دل شیار آدم قبق متابعت نموده اولای بیگر قشد و بر مدقضا
کبنی لعنة این بهانه میسر باشد که قهر موهم باذن الله چون این حسن وفاق علی الآفاق
بالاتفاق و میامن انجاح که مفتاح ابواب فتوحات و مصابیح مسرت وار تباح بود روی نمود
بشارت انها باطراف ممالک ایران گشت و خلایق را نفر بر وفا پیوست و ذوال بنده وصاف
صدق مقال نمود بر زبانها از شکر حق ثنا با بود و در دلها از فتح شاه سرورها شعر رحبت و نود
الانس بعد فتورها و تحلت الایام فی استغفارها لذنوبها حتی انقت بغفورها و اغتد مشکور و غرز عفوز
اللهم زد کشفا و برهانا و بصایر عقولنا و شوقا و حبا لنا و جواهر ارواحنا و شهودا و عیانا
فی حقایق اسرارنا و نورا نبهی من ابدینا و ایماننا حتی تتوجه الی جناب جبروتک الاعظم بخطوات
خطراتنا ذکر ادبار اعادی دولت قاهره زاده الله و ما زاد عادی اخلاف نظامهم در مضامین قضا و قدر
حادثه زای این قوی و قهر حیلی بیاد بر رست قیل لغوی انت لغوی فقال لا و الله انک لغوی

قضا بعرف لغوی حکم قاطع و امر جازم باشد و قدر را از تقدیر گرفته بر مقادیر اطلاق کنند و بالذات
همچون جسم و طول و عرض و عمق آن و بر ذوات مقادیر بالعرض همچون سواد و بیاض که تقدیر کنند
در کمیت اجسام ایشان هر آنچه ایشان در آن باشند از سطوح اجسام و بر سبیل استعاره و مجاز بر غیر مقادیر و ذوات
مقادیر نیز گویند همچون حرارت و برودت و شدت و ضعف آن چه اطلاق علوم و معارف آنکه
بدان ماند که آنرا طول و عرض و عمق و مقدار و تقدیر بالذات نباشد و حسب اصطلاح ع قضا و قدر
عبارت باشد از هر چه بوده است و باشد و رفت و میرود و خواهد رفت چه در عالم ملکوت و چه
در عالم کون و فساد و بمقتضای حرکات افلاک و تأثیرات انجم که در علم حق تعالی سابق بوده
پس اسباب کلی را که مسببات بدان مربوط باشد قضاء اول و حکم مبرم خوانند ع قضا یا اول حق
حکم لامبدل است که صورت و ما امرنا الا واحدة کلمح البصر دارد و ظهور مسببات جزئی مرتب
بر تفاصیل آن اسباب حالا فحالا بتدریج و ترتیب و ما ننزله الا بقدر معلوم قدر است و حالی مثالی عراء
قضا و قدر را روشن تر و محسوس تر ازین قضیه نمیدانم که در عین تشویش شهزاده او رنگ و لشکر غبار
اثر آن حکم یرلیغ چنانچه در مقدمه اشارتی بدان کرده شد ایلچی باستحضار قورمیشی پسر ایسناق
تبرزه بوده و او تخلف نمود و چوپان نویان نقاری از وی در خاطر داشت از حکم یرلیغ ایلچی فرستاد
و او را حاضر آوردند و در یارغو چون سخن پرسیدند چوپان نویان گفت با لشکر بحکم یرلیغ آمدم تا
ندیدم گناه من چه باشد ازین تقریر خاطر چوپان نیک بهم بر آمد یارغوچی حکم شد که او را صد ضربه
چوب با ساق علی الرسم بموضع ازار زدند باز امرا او را مراقب کرده خاطر او را و سه ضربه زدند ارباب
و شباب عرضه داشتند که روی دل دیده ضرب معدود بر موضع معهود زده اند حکم یرلیغ مهر آزار
جوان بخت مصر خواهد با لبس معین را بر دان کردند احتیاط نمودند آثار جرحه نبود این تقریب بضرب
شمشیر چه مناسبت داشت نیک نیک معنی گشت ازین معنی و آزار خاطر شنی چون در مجلس معاقر
جنا و بسامرا کاسه میگرفت زانو زده امیر نجم الدین ابو بکر سرور نواب چوپان نویان را عرض
ایاق کرد او از راه استبداد بی زانو زده شراب نوشید این خجل انفعالی ناشکیبائی دیگر شد
و بدین قضیه الغات متشرد و متوحش گشت ع و علی الریب شواهد لا تنکر عمده ضد پرسانی که معظم

قانونی الحکمة عملی تواند بود داشت که منحرف مزاجان عصیان را ادا ز رو آن لطف و عنف آمیزد هم گاه
باشد که بر حسب تفاوت امزجه اعراض از ما و سب نوع زار از قبال بران در حساب آید ب چو خیاطان
درند و باز دوزند سر دو هم دو چندانی که سوزند یاری تخم کینه در زمین سینه ها پاشید و بیاز یاری آب
قائم نمود تا بر دمید گشت و ثمره این داد که با امثال و اکفا مواضعه و مواعات کرد و با اتفاق سر خیل
نفراول سر خیل تغیا ایرنجین و دیگران بر مخالفت و قصد رستم آخر الزمان خسرو امرا جهان چوپان بیک
انقیاق پیش گرفت ثم جز آنها حکم یرلیغ ایسنبوقا ایلچی اولا و امیر معظم نجم الدین ابو بکر آقا را
براه ایلچی ساختن مهمات را بطرف گرجستان پیش قورمیشی فرستادند چون که مهره اندیشها
بر بساط مشاهرت ششدر کرده اند و سر رشته مخالفت بدست حریف روزگار داده سر کوش زمین
معالقت بر انداخت و حقاً عصیان را بهانه او تاریخ زد ازو فوران ماده معادات علی
الفوری اندیشه آن مدانیش فرعون چشه ایشان را در کر بهترین صورتی و شنیع ترصفتی قتل کرد
پس آن انقاد رعاقی با ارباب مواضعه لشکری را تعبیه داد که دشمنی چون دل نادان تیره مغاکفته چو ان
داروی کشته ع جان را نو دار چون کند اما وعده حق خلاف نباشد و هر که را عون ربانی نگهبان
باشد ع کر شود دشمن همه عالم چه شود از نزدیکان قورمیشی قراجقی که حقیقت بر به حرمت ایمان
بود صورت حال معلوم کرده اند و مانند دعاء نیک دافع قضاء بد شد بگاهی بگاه خود را آنجا
گذاشته بحضرت نوئین رسید از ملتجی وداد دار در حوالی ییلاق قراگرجستان شتافت و انقیاق مهداد
و میعاد شبیخون تقریر کرد چون نام مشفق بغرض بود در سلوک جاده احتیاط منفرض چوپان بیک انقیاق
در یورت بگذاشت و با اتفاق ملک اعظم ناصر الدین قراجقی که آق طغای شده و امرا و اربابیس قشنای
و کرجی و چند معدود دیگر از خدم لشکر و از بیرون رفت ب میر نوئین لشکر و از حال او روزگار مترس
کرد و روزگار را زین جنس بار ها کرده است حالا لشکر عنف تاثیر این خانها چون دایره محیط شدند و تا غنیمتی
کرده معلوم شد که شیر در بیشه و میر در خرگاه نیست پس دست قتل و غارت برگشادند و راه هدایت بست
تغماق بدیشان پیوست چون دور این دختر ایرنجین را اتفاق خطبه کرده بود و جهه پسر خود باز از حکم
یرلیغ اولجایتو سلطان در سلک ازدواج نوئین زاده اعظم دمشق خواجه منتظم باقیه آنرا الواح

و مصباح شام نفاق ساخته، با کام اتفاق با زمرهٔ نفاق اختیار کرد، بیت: اختیار ره نباشد انکه در عقب بود
کر خیار او بدی پیوسته در جور استی، و اگر تحقیق کنند تمامت اختیار آدمیزاد اضطراری است، نحن مجبورون علی
الاختیار فکلف علی الاضطرار، مانند کسی که از نهیب تیغ دشمنی خونخوار خود را از سطح بامی بلند با قله کوهی تند
پرتاب کند، و از انجال مذهب جبر این بار با د مطالعان آید، و اینجا جای تحقیق و جدال این مسئله نیست، چون
شبپوش شب تیره از رخسار رخشان روز دلفروز بر کرفتند، مذپر اعادی که دشمن ملک پادشاه بودند، و دیده خواب
دین اسلام تتبع حال چوبان نویان را با دو تومان لشکر متابع، با رفیق توفیق همعنانی نموده شب و روز
چون چنبر چرخ از حرکت و سرعت نیاسود، و در آن نزدیکی نوین زادهٔ اعظم حسن و امرا اقرغان و ایشان ده با قرا
با پانصد سوار بخدمت رکاب به متصل شد، بعد از سه روز قطع مسافت و تحمل مشقت، در کنار کلجه و نکزار
نواحی نخجوان قورمیشی و ماماخواجه و ساقی و اسپر تیمور و قبا و ارس خوارزمی و قراونا و چوبان میرهزاره و دنغول
با دو هزار سوار در مقدمه برسیدند، و جنگ در ده جنگ زدند، و از طرفین کوششهای بلیغ بل کششهای
شنیع رفت، بیت: ز تیغ کشته بر امید مهم جوی مستبا، ز تیر کوشته زمین همچو باغ این بر، تا ماماخواجه و چند تن دیگر
از طرف باغیان قتیل امدند، و اقرونچی از قورمیشی زخم یافته اسیر شد، چون امداد اعادی منهزم شد
بود، قورخان و بولبارس و چند اعیان و جوان هم بران راه روان کشتند، و طوفان باد برخوت و فزن
و اسمان از تراکم ضباب که مغول آن را توبان خوانند، میان را از مرئی حجاب مبرم شد، و نویان
اعظم از حیی رسید، و بر سر تیپه مجتمع شده در خدمت رکاب بیناه سوارش نماند، ع: رستم افرزمان خسرو
پیروز جنگ، که پیوسته در جوهر قتال و عرصهٔ نزال با صفدران رجال و ساعیر الابطال آهنگ مغافرت
بیت: مرا دیده در جنگ شیر و نهنگ، فسرده همی پای مردی بچنگ، تیغ تنها بر کشیده بود، و بزبان
صدق دعوی بلفت، شعر: حرام علی ارماحنا عن مدبر، و تندق قدما فی الصدور صدورها، بیت
اعجاز جبلی فی الوغا، و مکلوة اعجاز با و بقورها، چون تیر کشاده قصد کرد که حمله خانه البغال نماید
ع: تا چرخ که را کرد و تقدیر چه سازد، ملک اعظم ناصرالدین تذکیری واجب دید، و عرضه داشت که
در دین بجهت و مذهب فرزانکی و شجاعت محذور است، و بحکم شرع و عقل محظور، که تنها بتن با فراز دو هزار
دشمن غدار معارضه کند، سیما که امداد خصم متعاقب میرسد، عاقل دولتیار و پیر دل هوشیار، از انجال ترک

تهور و اقدام که موجب تلف نفس با بدل و جان با عوض تواند بود نکند، و همین سعی و اقدام را بموضع بنکام
استدراک بکار دشمن بندد، تا بامید توفیق حق هم شرط رعایت کذارده آید، و هم دشمن انجام دل دیده شود
مصلحت حال مقتضی آنست که نوین زادهٔ اعظم حسن ساعتی در مقام پاس و بابت حسن ثانی در معاودت
مدا اوست و مداهنت نماید، و کاس انعکاس تخیل برشان نپاید، چندانکه مساقیتی اتفاق افتد، فرمود که از
مراقبت عنقف کا جنف علم روی از دشمن کر دانیدن، و فرزند را در ربطهٔ بلا و لجهٔ
عنا کذاشتن، بیت: چه مشکوتر از شیر نر مان، بیش بر لسته جان بر میان، لیس این معنی را با نوین زاده باز
راند، عرق کریم و العرق نزاع، و کجبت رای و شهوت ذات الولد سرایه، صدق عبارت
التزام این بشارت بمظهر رسانید، و روان فردوسی از کفته خود بدین طرز میرایند، بیت: پسر کو ندارد نشان
پدر، تو بیکانه دان و مخوانش پسر، و تعبر الاضداد و لباسهای بارانی را و السحاب و بارانه مقابل کرداک
علی شریطهٔ التنبیه نصب کردن بمصلحت نزدیک تر دیدند، انکاه نویان جهاندار با چند تن که رکاب را
در هنال رزمجاه دهکانه اکتساب، و دست برد مردان سپهدار، تا نند دل ساغر روز بزم کران
داشته بودند، کیو دو یم بهمن سفندیار ثانی، با آن فوج معدود در مقابلهٔ آن لشکر نامعدود، غنانکش
مقام توقف کشت، شعر: یلقی السیوف بوجهه و بنحره، و یقیم هامته مقام المغفر، و یقول للطرف اصطبر ثام القنی
و هدت ارکن ان لم تعقر، تا حالت حیلولهٔ کرد و مقرنس زمین بیش تیز چون کجسته شد آن ساعه
خلل افتاد، و از هیبت خسرو کامکار تعاقب نمود، و قتی که قورمیشی و اعوان بیعول چون ابطلوب
خود جزا در دست ندیدند، با دامها باال که در باد خانه داماغ سید باغ ایشان جا بکیر آمدی، در جنب
الملیان حوب جانب شمال انکاب، بکوات جاالک فرستادند، محمود کراییکن قورمیشی منوچهر
دشمنان کجیلات و محالات دور از عقل و دین، و حالی ارس با صد سوار کزین که بنا نچه مستفضد
تضعیف عدد در چهره هیئت معاینه خواستند دید، جوشان بر زین چون آتش بر زین از عقب چوبان
نویان جوبان و پویان کردیدند، بعد ما که معظم مسافت ما بین مقاتل خطوات قوایم مراکب قطع شد
بر سر تیپه مرمر انعدام آتش که بمزید در خوی تبریز افتاده سر بر آوردند، از البعضی کبار ان اعلام رفت ها
داشت، که عقاب قلهٔ معالی بجناح نجاح بقرب نشیمن دامنش دولت پیوسته، ارس بناکام خاسر

ور دم بازگشت بیت چو او بیش نمی بر دل ولیکن ز خشمش دیده بیند آب آرس و در انیحال صاحب اعظم تاج
الدین علیشاه در تبریز بملازم بندگی شاهزاده چنگیز خان اروغ سلغری فروغ زادت عظمها بود و بنا بر
نقصه بر ذکر مرد رقومی والقاء ارجیف ع اری چیها مع الرجفینا و شیطان تسویل در بعضی معیش و ما خما
میفنه و سا وس خادع ع و هل لله الوسواس الا النوا نبا و چون قصیه من بسمع کل مقرر است و حکایت من صیر
بنغ و المع و شنیعی بسر ابو بکر ثمن قصد نوئین زاده اعظم و رش بچوسته بود و چنانکه بنا را جمارا و رمین قوربی
معلغ ربیعه غارات و عرصه تاراج کرده اند و در تضاعیف این امور انابک ایلچی از اردو اعلام کنف حال را
متوجه الصوب کردانید و بتبریز رسید و مژده وصول رکاب خسروی شرکتار بان عنان بر رسانید
صاحب اعظم لشکر برآراسته با انهبت و عدت تمام از جانب و مقانب مهساجق و اعلام و کوس
دکو رکا دخیمه و زر آدخانه و ایبان ها می و کسوتهای سامی و ترلها و باشا یانه مراسم استقبال حسن تلقی بجای بت
رسانید و حقیقت ذکر این اصدو تجمیل بر صحیفه لیل و نهار ثار و ز قیام ارتسام یافت و جمهور خلایق و مزیل
او رحصول مقاصد جهان و زوال مصایب حدثان ورونق بازار اسلام و اسلامیان در دهند و انابک افعام
هوا دی ظهور رسید کی حضرت اکه مورد وارد بت قدس ع دهران نمود و پادشاه جهان تبهج و ابتهاج و تفرج و ابتاج
فرزده او را ترخان فرمود و براثر زادت عظمها و زیدت معدلته و عزت انصاره بشرف کنکشی بندگی
حضرت خلد سلطانه تشرف جستند و از حضرت طلب در هر امشی و اسیال و اغرامشی و سیورغال اعظم
نوئین علو و نوال رفت و با تنبیه سپاس از زنکسا داشت و زنک حیثیت از صفحه خاطر و سخنه حال و زایل
و باطل کردانید و حضرت بیجیان واردو خبر با لشکر قولاد جگر موج زنکان رسیده و احکام حضرت
پادشاه بیت زمانه عزم قضا وقت قدر قدرت ستاره رتبت کورشید رای چرخ آثار و زمین توان
هو مفوت ابر نهب جهان مکانت دریا نوال کوه وقار شعر اذا وفق الله بر جابل انه علی کل
قدرام جند ما رمی و فرمود مملکت آن باشد که ما مسند روز رزم را یعنی خانه زین بر گوشه تخت با فروزین
مرج داریم و اهش فتنه را تا آب حسن تدبیر فرو نشانیم و اگر جوپان آقا با این لشکر بر تقاتل اقدام نماید و باطر
تغر عنا د و تقاریر را بها این کار بر هیچ چون ناطف بنان دراز کردد و سیا را ابراخته باشد و حقیقت اندیشه
صایب این بود که ملقن غیب در خاطر خطیر جهان داری انداخت سبب انکه توهم بر ضمایر اکثر خلایق مستولی بود و آنکه جوپ

چنین اقدام با خطر از ین لشکر منقاد فرمایند سیما چنین نوئین خسروفر هما در پرده مانند ع آوازه کل
در انجمن چیزی است که حایر فکرت دیگران بر کنکره ادراک نمیتواند نشست و تکلیف که ابر نمن با وجود آنکه
قرابت مساوی ایشان است پس رایت مسعود معز البطراز هو المؤید بنصره شعر و بجیش کجیش یحوالاعادی
لقلوب علی المخوف عرامی و علی انسر الفلاة لحو ما و البواضی بالطرف اد تحاس و از کی ارویس الاعادی
کبیش و فی اراجی الیهام بالاد عامع نهضت فرمود و برون فارس آراسته بعوذه عصمت کحیل ابده
چون فارس فارس اذا جاء نصر الله بر آراسته بالجنة و ما توفیقی الا بالله و لکیاه او مستظهر بمظاهرت ما النصر
الا من عند الله از کنکشه چهار کانه سلسله ورش صاحب تصرف کنند و معنی لا انصرف السوء الا الله و ا
او بر او رش ابو بکر بعین نکاشته اقش و ما بکم من نعمة فمن الله و تو جیش دیگرش خاطر بنکاشته انرش باقبه
فتح معلی و الله یعصمک من الناس و دیرش دمار دشمن محقق دانسته کان الله لا یهدی قوم الکافرین
روز جمعه که مسند عی جمعیت اسلام و اسلامیان بود و موجب ازالت کفر و طغیان بیست و چهارم از جمادی
الاخر سنه تسع عشر و سبعمایه بر کنار زه دینه میانه ع خنک کسی که گرفته است از ین میانه کنار و عسکرین مقابل
صف کشیدند و عجب که آن چغاطان کافر نعمت را سخن خارجی که با قیطری کفت در تحریص بر مقاتلت
حجاج شعر القاتل الحجاج کیف سلطانه بید تقر بانها مولانه ماذا اقول اذا مرت لوانه و ذلم صف و احتجت
له فعلاته و دستکیر نیامده پادشاه اسلام در قلب چون دل ابرار در مکاشفه اسرار ع مستقبل نور وجه
رب العزت مطمئن و جوپان نوئین جوپان کین با هر دو خلاف صدق بیت شیران شیر بچه که در
بیشه شیر نر از بیم تیغشان بنخد تن بر و جهی و در میمنه با ین یمین الله و کلتا یدیه یمین و چون تیغ خود روی
در روی دشمن کرده و دستور سر افراز روشن ضمیر ع فرخ اثار مبارک میمون تدبیر با هزاره او که سواران
و بها دران خراسانی ع رستم دل و روئین تن و بیژن زخمند و راکب و مرکوب از پای تا فرق در
آهن غرق ع همه سپهر تن و خاک صبر و کوه جگر و در میسره لیبار بر سر جا بازی ثابت قدم نموده
و امرای بزرک او کرنج رزم ستیج و القوه جنگجو و ستای سلطان ستای و میرزاده همنام سیدالقضاة شغلی بها در
و سونجمش بزرک منش و دیگر امرای تومان و هزاره هر یک در مقام خصام بر عزم سر اندازی ایستاده و باز
جانب ایغاقان کنگک دختر سلطان احمد با شوهرش ابو بکر ع شوهر چه تو خواهی ز بدی بری خواه و از قلب

حمل و کثرت بدبختی و رطب چون طلب عقرب معقرب پای طغیان پیش نهاده و قورمیشی با پسر ایشغا
در سیمینه تا قیمینه از منادی مبادی قضا آواز ع مباد از درین کار حاجت روا می شود و گجبیش مینک بینک
ولاسرک سرک و شرک شرک بالکک بالکک قلنا اولی لک ما اولی لک از خاطر زاده و صف
مناسب حال ایشان می آمد و نفاق و ارس دیگران در میره تا میره یک سر از نفر تا سر با سر و مرگ خود
در آستین تیغ معاینه میدیدند و حکم یرلیغ ایلچی پیش ازین صادر نموده که موجب در وادی غوایت
پوییدن غایت غباوت باشد و نفس کفران را در مقابله نعمت غفران بمقاطیس لجاج بجو کشیدن
نهایت شقاوت تا جهان باشد شاه زنده و مخالف تا سایه و غایله مجاهرت بر صفحه حال او باقی خواهد بود
مکن و از ضلالت نکول کن و از فریب دمشوذه این دیو مردمان محال اندیش بپرهیز و بدست ضجار در
دامن سعادت کلی بیاویز و کار اپیش از واقعه در یاب و چشم اعتباری بگشای و بی تردد و هیبت کی ساعت
نمای ع که راه و جاه تو از آنچه هست افزون است شیخ عبدالله انصاری گوید گناه پیش کرم تو زبون است
زیرا که کرم قدیم و گناه اکنون است ب سیاه که عفو شهنشه ثبات آن دارد که منهزم نشود از چنین هزار گناه
هیهات ع هیهات ما قضی الرحمن فی الازل قضاء مبرم برضاء مبرم برنگردد و بدبخت تصحیح مقبل
چنانکه زنگی شستن سپید نگردد و کافر جز کفر مدی نبرد و مظالم از ظلمات نجات نیابد افساعیلید و بها
از بهر کبت حکم یرلیغ رعایت ننموده و جز راه شقاوت نه پیموده و سخن اصرار نمودرین و قال عز و علا
ابی و استکبر و کان من الکافرین شعر بالبلیل من جلد وجهک رقعة فاقد منها حافرا للاشهب لاجرم
فرمان شد تا سر پیر سر شیعلی که بهنگام معارضه با ما دو هفته نقارکیان می گفتند ع چون ناید بدیم
از کجا تا کجا مانند ماهچه علم شاه بر سر نیزه برافراشتند و گفت شعر اذا حی حیاء بذلک فعل البدر
بطلع بذلک ماه روی هر چون سر پسر که بخفیف بریده بیت جمال ایشان بود بر سر علم چو بین در عوض
سرو سیمین مشاهده کردند آتش غضب مشتعل گشت لشکر را بر حمله بیجا با اغوا کردند و در آنجا قول که جای
پادشاه و قرارگاه توق بزرگ باشد و در جنگ تعیین رفته و براون غار و جون غار و منقلا و کجا شعر از
دست راست و دست چپ و پیش و پس لشکر تسویت پذیرفته و تورا یچی یعنی فوجی از دلاوران از هر صد
نفری را بیرون کرده مغز دار لشکر لقب کشند علی شریطة التحریر بالتفسیر آ عزم نگاه دارند و صف رانی

بکن

کرده خود دست پوشیده که ایشان را بایلغو مغول چیرسان قاقلو گویند در مقدمه لشکر روان شدند ناگاه
در کارزار شروع پیوستند با دل گنجک و ارکمین و نفاق و ارس با عصبه شقاوت سابقت جسته
عصابه کفران و خود کفران بود و جبین با چین بسته تا نفس آورند و نزدیک شد که صف مقابل از چشم زخمی
رسانند مبادا که دولت قاهره وزیر عادل و دستور شیردل و میرزاده بزرگ شیعلی بهادر ب جوانی
جهانی جهان پهلوانی و رخش اوپرستان کر بریانی مسابقت انگیز شد و عنان کشاده هر یک اندمقام خود
با لشکری که در اهتمام داشتند چون شیر گرسنه که بر آهوی خسته تازد و باشاهین که بر کبوتر برنده پرواز
حمله بردند و از صف راستای کرد و در میانه چندین عرضه شمشیر گشتند پادشاه جهان بر باره ب
چرخ گردش زهره روش بر دوش ماه مهر چهر فر کیوان هش بهرام کین برجیس ظل عنان ستاره ان دور و رکاب
زمین آرام را سبک و گران فرمود و تو زمین را ستیز از فرسایش و با قی امراء از جوانب ع هیولا
پیکران را بر انگیختند و هر یک منصور کیباری عنان بزیر راند ب زمین چو چرخ شد از خشت و ناچخ و خنجر
هوا چو بیشه شد از گرز و نیزه و زوبین تیغ از دست پردلان بر سر آمد و بر زبرسی از قبض ناکی از زه و بران
شد کمان از پی کینه توزی در زه برد و زره چون عاقلان دکشاکش فتنه گوشه گیری آموخت کوس
در استقاه طبلی اضرب تاسمان بر داشت جان در تن علم باد آمد سنان مانند جراحان ماهر لعو جراحت
نیکو میرسید کمند در میانه از تعاین بر خود می پیچید نای روئین را چون دشمنان دولت روز افزون
دم فرو رفت از نهیب طبل بجر ر سید خود پیچ از سر خود بر خوست کان چون مستان منصب
رسیده در عوض خاک لحد زشت مثاله سر چون سر یک چنگیز خان و زلف یار در پریشانی چین گرفت
و زره همه تن چشم بود که ب شیر طیکان لشکر صفدر بیر پرشکن خسرو بهمن منش رستم افزبان سلطان
جهان ر بتفاره شود تا چگونه در این مقام ترس و بیم ب اگر دو آید پیش کند بتیزه مکی ولی که آید
پیش کند بتیغ دو نیم گرد نامرد کار چون صیت لشکر گشی و دشمن کشی الفلک و زلزله اسنان عنان
وران بگوش سماک رسیده رسیده ب ز گرد موکب تو روی ماه پر خاک است ز نعل مرکب تو روی خاک
پر ماه است از رشحه خون بر تخاص کوه پیکران باد پای برق رفتار رعد آوای تو بر شعل و قلتوان
کلگون نمود و قله اغبغر سیاه بچرده اشتباه آورده چلیپی که لعادری ع در کوزه تن آب روان ارد

لشکر سلطان عادل را بر اتباع شیعان ظالم منصور کردانید • ایرنجین با معدودی گرفتار آمد • و دیگر جوانان
انهزام گرفتند • او از جبین [illegible] فرش بگوش کنان و حفظ الله الکذول العرش پوست • و بدل ایدل
ارباب نظر و خاطر و صاف از آلاء • قال ادرس این الهمام مرسید • بیت • لو بعید است که امروز رهبا در جهان
انکه عالم همه مانند تن و او جان است • شاه خورشید وش و رستم انجم حیش است • پیش او کسری و دارا
و قبا دافسانست • چون جلال ارچه که در عهد سموت و نمو • عقل داند که بتحقیق الغ سلطان است • با
سخاوکرم شاه و عطا پاشی او • سخن حاتم طی ورکن نسیان است • تیغ خونریزوی اندر کف گوهر پاشش
چون سحابیست که با برق و را باران است • بنده وصاف که دیرازپی روعم توشاه • شرف و جهبا
ولقب بزبان است • تنگ شد بنده بسی از ستم و جور فلک • سایه حق چو توئی بر کرمت تاو است •
از ازل عنصر نام تو چو مسعود آمد • تا ابد ذات تو اندر کنف یزدان است • چون سروران اشقیا
با سر هم در بند سر هم او شدند • هر یک منصور تیغ در لشکر منهزم نهادند و قتلی تمام رفت • ارس و
برادران حسن و حسین و چوبان و تاموق • و تواب سه کانه سکه و بکیتور و قراونا همه در جنگ کشته شدند
پادشاه عادل از ابر رحمت باران عفو و احسان ریزان کردانید • و فرمود بیک کناه هر یک خود را
تباه کردن از اساس قانون جهانداری نامبرا باشد • فکیف که سروران طوعیت مجرا ایشان را با نواع
تسویل و تضلیل از راه رست و طوعیت دور انداخته اند • شعر • و جرم جره سفهاء قوم • و حل بغیر جارمه
العذاب • تا در سبب این کناه رانظر بر تادیه حق آنکه باید داشتن • هر یک تیغ در نیام کرده بتاراج
مشغول گشتند • و آیه ربنا انا اطعنا کبرائنا فاضلونا السبیلا • ربنا آتهم ضعفین من العذاب والعنهم لعنا
کبیرا • در شان این بیچارگان در نخ کشت • و بواسطه این نوازندگی • ع • تو آه زندگی از سر گرفتند • بیت •
پادشاه جهان بها در خان • مهر و مه پیش دنهاده رخان • همالی رکهند درکیدم • سر تیغ با بها در خان •
مردی دمرمت پیشه شاه • ولی فی الحلی بها در خان • موبد و کامران • بیت • حفظ خدای و تقویت
چرخ و سعی بخت • بوده و را پناه و معین و نگاهبان • عنان کامکاری بجانب جهانداری منعطف فرمود •
علی التعاقب رفقای باغیان که از معرکه مع رکه آنهم گریخته بودند • از هر گوشه در کمند خسارت کشیده
به بکران ملحق کردانیدند • چنانکه خواجه معظم مقرب الحضرت لشکرکش آفاق • بدرالدین لولو • شعر • اتانا بهن

ثمار سحاب • اطل فیه ثواب و عقاب • قورمیشی را ارغدو کرکر گرفته بیاوردند • پیرش کریخته عازم ابلغ
اورنگ شد • پس حسب الحکم یرلیغ ایرنجین پسرین قورمیشی با توفیق او قورمیشی با پسر دیگر و اشغا برادر
زاده بسکوت و تغماق بعد ما که برشتی وازوال در سلاسل و اغلال گرد شهر برآوردند • علی التحقیق
قورمیشی را از دست کلچپان تیر تیز بر سینه پرکینه آمد • با یوسف بوکا و برادرش فیروز و قتلغ تمور
مربع شکل • ع • مدان صفت که بود بسته بر هوا پرده • تشهیر کرده چون کرشتی بر معلاق کردند • شعر • بلغ
الدستنبد فرداوان کان له شاغل من الدستنبد • و بعضی را هم بر معالیق آتش و نفط زدند • پسر و فادار
ایرنجین جفاکار که گردی کردن فراز و بهادری صفدر شیر شکار بود • با پسران تغماق محمد و حسین و پسر
محمد نایب او باریق • و خوارزمی ارغان و چوبان میر هزاره و قران • بتفصیل و تطویل بد با جمل حیث •
بیت • همه اسیر طبیعت و مالهم من وال • همه ندیم ندامت و مالهم من واق • بر تیغ یاسا کشته راه جهان
گرفتند • اما تیغ آب صورت فرجپان که آینه صورت نمای ظفر است • بخون ناپاک لنجک ملوث نشد
آن تنگ سیر سکسار را سنکسار ساختند • بر هنه تن در فضاحت تمام بر مجمع عام بیسیر و داب و نعام کردند •
رباعی • بار بچه روزگار غدار نگر • در ریگ نفیس مصلح و بیکار نگر • در نوش شرنگ و قهر در لطفش دان •
دریا دهخار و بالش خار نگر • پیوند این قسوح نا مدار • و غبوق این صبوح آما ذنگار • در روم با آل تغا
ایرنجین و قورمیشی که بعد از محاربت در کلچه و زار • و دیگر نشیمن آیات ظفر نادیده و فتح نا کرده در پیش
امرا ایستاده بودند • که بوقا برادر امیر بزرگ اشیقتغ و برنتای پسر ستای نوئین و محمد پسر نورین
و عرب پسر شاغر نوئین • و اچل بوقا و بابدار و طغان و خضر و آزرمی • و دیگر اعوان چون ایشان
لنکاج کرده برقصد نوئین معظم خسرو کامکار • امارت مخالفت از سیماء ایشان تفرس فرمود • بعزمی درست و
دلی قوی و رای ذاری ارزنده روی تی وانه الشهیر • لشکری • بیت • تیغ شهامت همه ملک دار • زجام عجائب
همه شیرگیر • جانب روم رفت و ایشان با امارت مدت سیهر روزگار نقش سه شش محنت زده بود • تا با تار
مزور و ملکوت مدبر و فتنه ایام • و غلوطه روزگار در مقام غرور افتادند • تا بیوسان سلامت ذات
اعظم نوئین • که حامی ملک و ملت و ماحی رسم بدعت است • منغص قهر اعادی دین و دولت معلوم کرد
و مرکب نهضت در جولان فغدان آوردند • اما کار از دست تدارک گذشته بود • و از بار کبیر عذر لنگ

امید رهواری نماند، حتی با ذی الرأی میان کر و فر و انجیل مخالف افتاد، و با نفعال در دیگران سرایت کرد
هر کس خواست که بدامن استیمان تو ثبت زاده عظم مرتبش توسل جوید، و بر آمدن ساحت خود و تجمی بر غیر
ثبت کرده‌اند، از بیم کر متوحش شده، پشتی تیره تر از دل جاهل و دستار دشمن ناپدید، و خوف از کردار و بهر
از یکدیگر برجان استیلا یافته، تیغ بی‌محابا در یکدیگر ببستند، چو تیغ روز شد از کلاه کبود پدید، زمین چو لاله زرنگ
گرد کرد شعار، بعضی در آن لشکر با آن کشته بودند، و بعضی بر تیغ سپید رنج تماشی عنقریب را بشهرستان عدم
کرفتند، از اطراف بشارت فتح دار برچون فتح و امر الذایر مصحوب المیان با اطراف ممالک، چون سایه
سایه دار شد، و خلایق دست بدعا، صالح برداشته لب رهنما، فوج فوج گشودند، و جاذب العبد ق نیت خلاص یاران
و چون دستور عادل عزت انصار اول صف عادی شکسته بود، از حکم بر نیغ برا جلد، و بعضی کس که اول نگار
زخم زد، جانب اطراف و عضا پشت و سر و دست و پای و پشت او را باشد، و خیمه او جای حرم بزرگی
قبول فرمود، و فلغلشا خواتین نامزد امیر بولاد قیا کشت، و البغی خواتین اتفاق را یکی از اوساط موسوم کرد
به نهصد دینار خود را از این عقین خلاص داد، امیرزاده بوقت عیش که بحقیقت نعم البدل بود عدیل او شد
و در انجمال بنده و صاف حضرت اسعد و فال سابق، از سعادت شاه بوسعیدی بر مصداق حال این تیغ
آمد، و گفت شعر تا تیغ را ز ملک تو آن آفت کار گر، تا ملک را ز تیغ توان آفت استوار، چون باد داد
تیغ تو از ملک نور مسند، چون کوه باد ملک تو از تیغ پایدار، محمد المختار واکه الاخبار ذکر دهلی قدس السلطان
علاء الدین ابن ملک برملی السنه خمس عشر و سبعمائه خاد مه السلطان الشهیر بهزار دیناری الی بلاد معبر فی عسکر جرار
و طبق فلاق کالسیول مددا والرمال عددا و الجبال عددا و فیها عراق عددا، علاء دهم الدثر بربی علی ربع
کلب، و کلب ان یحیها، بربعانه الف فرسانا و رجالا بطا، و عجالا حفافا و ثقالا شعر چو پشت ادا از
علی عدد کهاء، یفیض بها فیعانها، و الصحاح مع الاسواق و ارباب الحرف مثله لهو النسیر، لا علاء اعلام الاسلام
فی اطرافها و اکنافها، و لتطهیر تلک الفلوات و ارجائها من الکاسی الکفرة الفجرة و ارجاسها، و لان یلقنهم
کلمة لا اله الا الله محمد رسول الله بلسان السیف، و الا یلقیهم الی الحتف کیف، و لا سیل و لا سبع لم و لا ب
فلما تسامع الاخوان بتلک الحرب، و سمعه الخرس حلال زاده بهجوم تلک العساکر، التی ستر بها من النهار
عنهم بعاجر الدیاجر، فمار أی رأیا احوط من الاختفاء فی ستر الآجام و الغیاض التی تمنعهم حبل، و کیف لقاء

الیوم من مع الریاح الوصف، و اذا یسلم بغاث الطیور و قد نشر بجناح العقبان الوصف، فدخل العسکر فی سر به و وقع
القوم فی سلاسل، فاختار السلطان الغنایم و حرف الدهر منهم بالتربیع نایم، بحیث حمل عن غنائم الصنم الاکبر من الذهب
الاحمر شعر و الله اکبر و تکلیفه جعفر، و سبعمائه فیله و قیل یلغ خمسه کل جندی خمسه عشرین منا بالقبان الموزون الحلی
افیاء و افیا، غنیمة عظیمة، و صنعه من عند الله کریمه، و کان الملک المعظم سراج الدین ابن شیخ الاسلام جمال الدین ابراهیم
طیب الله بطیبات غفرانه ماواه، و جعل ریاض القدس مقره و مثواه، فی اول الوهله لما ان خبر به لکبر عزم العزم
المصمم لنقل الخزائن، و نفایس جواهر الابعض سبعت سلطانهم من مراعات جانبه، و روح بجانی حلل و حل
الی الکیل جوهر عزمه، و کل برق منه عزمه، فآماله آماله و اعماله اعماله، و قد کما کان و الب البلکان فاذ انتوا
عین غلظة غوراغوارا الفرار و حسوا ابدا را اهماله بدار الاغترار، و کمنوا افات داره، و کمنوا عن الغفلة ذهبه نضاره
وارداه الاقدار فدارة، فیض من هذه التجارب الجود و الکافور البصیری، و هو هم قائل کانه سبع الصوری فاغتنام
ریاض العینی بکوه قابل و فقد دیغابل، فانصرف العساکر الاسلامیه ظافرین وافرین ساجدین حامدین شاکرین
ذاکرین غانمین سالمین قائمین بنعم رب العالمین، شکر الله عز و علا علی ما اولاه من الکرامة فی اغزاء، و اولاه و حمده
رب العالمین، فاذا فرغ و سمع السلطان بهذا الفتح المبرور، و الظفر المقدور، ابتنی للمجد الاثیل و فتح الی الصیب الشهیر
و حتی بالدین القویم، و استقبل العساکر المیمون السیرة یوم لم یبق تقیض الغنایم و صب سوارد ما، و اغتذ زلال الماء
من معین مورد ما، و تهیج الفتح الشهیر و الغنی الکبیر، و ذلک هو الفوز الکبیر، ثم تنکر علی اکادم السلطان و ما اهل
من ادخال رقاب الکفر فی ربقة الاسلام، و اشاعة الاذان فی مقعر آذان عبدة الاصنام، لیزید به رونق
الدین و طراوة الاسلامیین الی یوم الدین، و جاء فی العسکر لملک نظام الدین ابن الملک سراج الدین مستغنا
من هو حاله، و مستصرخا من نصب امواله شعر کتیم ام صادر ام واله، فاکرمه و اراه فی مربع کرمه و مرتع جدواه، اذا
کان من سلاطین العظام و جده شیخ الاسلام جمال الدین ابراهیم الطیبی الطیب مولدا و المنتسب الشریف اکرومه
و انتصب بتکمیل احدوثه ولده فشیا، موالات کریمه و مرسلات قدیمه، فامر برد بعض اخاذه، و لتقدیم تقریر متفرقات
قابل و فتن و ملی فتن علیه، و تفویض زمام کل العقد کما عهد علیه، و ولی عند السلطان بهذا الفتح المبین کبعض ایادیه
و سور ایام اعادیه، حیث یوازی حیث تبرع شعر سری بحر الطبق المجرو بجنده، اضاف الی موروث ملکه غرا
فعاش السلطان مستقیم الامر مشتغل بجبر رفیع العماد، ممتثل الاوامر فی البلاد و العباد، شهیر الرایات باسنه شرفا و ذخرا

فرآيات استيناسه بعدا وقربا، وعلى هذا في ارغد حال واسعد فال، وانضر عيش وانضر جيش، حتى قضى نحبه ولقي
ربه، وذلك في شهور سنة عشر وسبعمائة، والخادم السلطان الذي هو ركن وثيق من اركانه وسنان من عيابة
دعوة العليا في ملكه وسلطانه، اخذت موسات الكتب باطراف ذيله، ونزل سلطان الوساوس في ساحة
صدره برجله وخيله، فاخفى حاله وفاة السلطان عن اولاده وحرمه فضلا عن ساير جنده، وكتمه سبعين يوما، وكان
يختال ويتجمل ويغتال ويتحيل، بان مزاج السلطان عامل العرض المرض، والتخلي والاستراحة، والعدو والعدون والسال
عنا الطبيعة في هذه الحالة غاية الغرض، فطفق يستميل خواطر العساكر ووجوه الاجناد ورؤس القواد بالمال،
والقلوب لا تستمال بمثل المال، فيعدهم ويمنيهم بانه صرف الهمة السلطانية عن تغيير اقطاعاتهم، وتوفيق الشوفات
ومراتبهم، بحيث يكون حاصلات الممالك بين السلطان وبين الاجناد بعد اليوم على سبيل الاشتراك، لتزيد
رونق الملك ونماء السلطنة بهذا الانفاق والاشتباك، فالتزموا مفترض طاعته، واقتدوا في الاصدار والايراد
وجوب متابعته، فلم يرد الدنيا الا بعينه الباصرة، ولم ينالوا الامانة الا بايدي ايادي اسنامره، فاذا تفرغ
من تركيب هذه المقدمات انجز النتيجة بطلب السداد والاوسط بالراي الاخبط، فواخذ على ابنه الكبير قطب الدين
مباركشاه الذي والدته بي بي حبه، ما لكنه السلطان فلم تقدر ان تشافهه بكلمة وتكلمه بشفاعة فضلا عن ان تنفعه او تردعه،
فعين الغادر الكنود ارتفاع النفس من فتاك الهنود في سواد الليل، وقد قيل الليل اخفى للويل وسبيل اذهب للسبيل،
وامرهم باراقة دمه غير راحم على نقاوة نفسه وحشاشة كرمه، فارسلت والدته شفيعا الى الشيخ الواصل الحقاني احمد
بعرف الجام، وعرفته صورة تلك الواقعة العظيمة والداهية الشنيعة، فاجابها الا تحزني ولا تغضي بكلا ولا هو ذا قد ان
عونه على القلوب لطايف ع وهو في سر الغيوب لطايف، فكس على ام رسه طاقية، وقال هو الله لا
اسوبها حتى يسوى ابنك على سرير الملك، ويستتب الامر وتنقشع الغيوم تحت سرير الملك، الا له الخلق والامر
تبارك الله رب العالمين، ثم رغب وقته ودعا رب عز مناجات نورانية ظلبية، اشراقات اشراقية ولا غربية،
فلما الاغاك الهنود الى الملك قطب الدين، وهو ايس من برد كحوه وبرد شبابه، ناظرا في مرآت الحال قامرات
صورة الممات، فاعطى لهم قلادة الذهب من جيده، وذكرهم حقوق الوالد واستعطفهم بالتلطيف، وتاكيده بان
يعفو ويسيئا فاقطعها، ويجرعونه كاس كام شرابه يترشح من عمل الراس وخوف صولة الباس، وقال ابونك
عليك باللباس من الناس، ان غنى لغنك في الكاس، فرقت تلك القلوب القاسية لذلك السلطان الرحيم

رجوا على الظلوم، وتابوا من اللوم وخانوا اليوم المعلوم، فالقواه ايديهم المديد وقبلوا بين يديه الصعيد، فاذا كفوا
كفوا جنانهم وكفوا عنه سلطانهم، سرعوا في خدمة السلطان الى قتل من قفا وغدر، فغدوا بعد من البسيم اذا
غدر، فقتلوه حيث ثقفوه، في سنة بذلك السلاح المجدد والباتر المحدد، واستحضروا في تلك الليل الشيخ الاسلام
نجم الدين، وعلاء السلطان قطب الدين على سرير الملك، فلما اضاء الصباح ونادى المؤذن بحي على الفلاح،
والديك للصبوح وديك الاصباح، تبادر اركان الحضرة واعاظم الامارة لتهنية زفاف عقيلة الملك البيه
واعلان الشماتة للعدو الشقي كوان البعير في المهلكة لديه، فشكروا الله على النصرة الاسلام وبهجة المسلمين، ارصادا
من تلك استيلاء المماليك المسلمين، فاشتغل السلطان باقامة رسم الممالك وضبط الخزاين والاموال، وربط المصالح
والاحوال بشعر برأي وربي وجد على، وظهر بري وعيش هني، وكان وزيره وكافل تدبيره قاضيخان، وامرا
دولته واعيان مملكته فزنك بهرامخان، وخسروخان وهو امرد سواء عنده قبول او رد، ذو جمال رايع
سافر وحسن بارع نادر، فكان منظور اليه حل محل ناظر مستورا فوق حبه العلق، الا الطلع والله ساطر فواتر دعم
من الغلمان الدارية، وانتهزوا فرصة حين كان في مجلس الانس للخلوة متسليا بالورد والآس، والورد والكاس
طلبا للاستيناس وجلبا على الالتباس، ورسد خسروخان حجرة لراس السلطان، ورسد حجرة بتضيع الشيطان فجهوا
وقتلوه بالسيف السلالية والضروب المتوالية، نعوذ بالله من اخابث سماسرة وكلب تهاسد، وثعلب تيب
وقربان تذيب، فقتل تجان الغادر واعتمد على ما ياتاه قادر، بالغلو والسلطنة على دست العلو والسلطنة وذكر
في ربيع الآخر لسنة تسع عشر وسبعمائة، وسمي السلطان ناصر الدين خسروخان، وكان طغلق من نژاد مغول، اخذ
بامر السلطان علاء الدين صباح اوجه وحوالي سند وسامانه، فغضب له عرق الحمية واظهر الانفة الاسلامية،
فخرج عليه بعد اربعة اشهر في اربعة آلاف من عسكره، وخبر السرايا باربعة آلاف، وهم الآف الفزاع والسلاح،
سار فوالنتايات في قرع القرع كمينات، يسعون من شرف الشرفيات، ولا يتروحون الا بغلال ردهات،
واذا احس خسروخان الذي خسروخان بخروجه، وطفق يخص اعيان الامارة بقوام الخلع والكرامات، وصب عليهم
سجال العطايا ع عطايا في عطايا في عطايا، ولم يقتصر على ذلك حتى نصب المجانيق على شريطة التبذير
لا التقتير، يلقي على جوانب العسكر بدر الذهب والكياس المقنارة، والعساكر لا معار الذهب نظار يحب
الجاهل المغرور، ان قضاء الله يقبل الرشا او تميز من الاسد والرشا، ويهدي الى مرد التقدير سبيلا

او بعینها المال فتیلا لا ولا تجد لسنته تبدیلا ۞ فما سوه اصنوف المناجزة من کافرین ۞ وکان ان توسط
سفراء النبال والسیوف فی البین قبل ان یتجا ۞ ولما صم الشجعان وتمایله مساعر الفرسان ۞ رفض عسکر
خسروخان فی حومة الهیجا کاهمال الفرق الاسلامیة منظورات الفلاسفه ۞ فاخذوه وسکوه فی آثار انحسار شعار العار ۞
واثر لوه فی دیار الدمار وجوار البوار ۞ واظهروا الطاعه والاذعان لغتلق خان فعلا سریر السرور ۞ ونظم شوارد
الامور وجمع اوابد الجمهور ۞ واقام مقام رایة الرزین او الممالک ۞ وطبطب النقاس من رؤس مرض
الممالک ۞ وتلک الذین وتحزاین اذهب بعقاید دلهقنائین ۞ فافعل علی کل مرال ومرید ۞ ویدوم علی کل
شاه ومرید ۞ وکذلک یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید ۞ وکان له سبع بنین کلهم فی سماء الشهامه نجم ساطع ۞
وشهاب لامع ۞ وتوامان الشقیقان الشفیقان شادیکان ونصرتکان ۞ وکان شهاب الدین الوزیر جمع
بین الامارة والوزارة ۞ وله لحمة المفاخر وحرمة المفاخرة من امراء المغوی لرایة بهرام الموسوم بمکیک خان ۞
ومن الدلیل علی کیاسته وضبطه انه تتبع امر العساکر ۞ وکل مال صرفه وابتذله خسروخان ۞ فی ذلک الهرج
والمرج تبذیرا واسرافا وضیاعا واجحافا ۞ استرد منهم بالتمام واستوفاها ۞ بحیث لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها ۞
فشاع آثار ریاسته وسیاسته فی الآفاق ۞ وحدث بها الرفاق علی الاطلاق ۞ فقضی طوره واستوفی عمره فی شهور
سنة ثلاث وعشرین وسبعمایه ۞ فانتقل الملک الی ولده خلف صدقه وخلفه وکبده الغ خان ۞ واظهر حسن الوفاء
الدهر الذی خان ۞ وقد اذعن لا خوان ولا اعوان لنافذ احکامه ۞ وکشف الارجاء والاکناف بمریزة احکامه ۞
اصاب بغیاه فال وصال قیلا ورایا ۞ والف بالنجار المعلی والملک الذی قیلا ورایا شعر فیها مطیع وامر مطاع ۞
وسیف مضیع ومال مضاع ۞ ومن ابنیه سلطنة الصیف حوالی فسطاط دولته الیوم سماء مربط من الفیول ۞
کالسیوف هامه وکالجبال ضخامة ۞ محلاة بالدیباج المجزه المحلة بالتیغیف المشهور ع تشهران بالوان ویعجب شعبان ۞
فاضحی الدهر ملکا مورثا لا بعد ما کان ملکا مکتسبا ۞ وفی حسابات الوهم الا یکون محتسبا ۞ وایذ فیه جبان
فارس بالحین وافاد الخبر مکوبسه ۞ والزمان اذن ربیع ووشی الروض مریع ب خبر آمد که الغ خان
کیهان سلطان شد ۞ بلبل زمزمه خوان بر سر گلبن ریاحین شد ۞ بذل او مکرمت حاتم طائی حی کرد ۞ عدل او نیز
قصه نوشروان شد ۞ وسکنت غبار فرسنغراه اهواله ۞ ماهو من الغزال لا حواه وغثا احوی له ۞ وحمد لله وحده وهو لا
لاشریک له ۞ وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وصحبه والتابعین له سؤال این استفتا بنگ نامی

واستفتاء جهان کامی حضرت مخدوم جهانبان ما را در قید تحریر آورد ۞ هر سوال بر زبان الف دارد ۞
اما جواب دال ازین جناب مول توانند بود ۞ زیرا که علی الاطلاق صاحب دولت عالی همت آن بود ۞
که زمان دیگران دیده باشد وازان نصایح گیرد ۞ وتجربه حال گذشته کان را صیقل آینه رای خود سازد ۞ واینجا گفته
السعید من اتعظ بغیره ۞ والعاقل من تتبع بخبره ۞ فاسرد مقولا ومنقول فاقول مقبول میگا قیل من قبل الا العلة
تفنی ۞ واما من آمن وعمل صالحا فله جزاء الحسنی ۞ حاکم محکمه دادستیع وکیل مطلق وقل الحق ۞ اقدس مکان
فتلقی آدم من ربه کلمات ۞ ناظر معامله قل انظروا ۞ حافظ مال اجعلنی علی خزائن الارض ۞ مستوفی اسباب
وکفی بنا حاسبین ۞ شکسته نواز وما انا بطارد المومنین ۞ معامله شناس فنعم اجر العاملین ۞ علیم معامله خوان بل نقذف
بالحق علی الباطل ۞ توقیع وفیه ان الحکم الا لله ۞ متعلق اطلاق وما ربک بظلام للعبید ۞ منشی صغر اطراز
الحمد لله الذی صدق وعده ونصر عبده ۞ وشحنه خیابستان معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا
عنده ۞ متکفل فذلک وکذلک نجزی الظالمین ۞ یعنی مخدوم جهانبان نایب سلطان وکیل رحمن ۞ که بدین
هدایت از جناب صمدیت ۞ در شان ذات همایون او ظاهر ومتظاهر است ۞ وحسن اشفاق بر حال مال
وملک پادشاه والف ۞ وترصیع فرخ جنت زینت همایون ونباهت اخلاق فضل نباهت ۞ مانند
تباشیر صبح وبوی مشک عطار دمنشور ۞ وارایش ونمایش هر سخن گستر دو رمی نماید ۞ چه فرماید در حقیقت
این حالت وصورت این معاملت ۞ که درین چند سال چنین خزاین جهان مشتمل بر الوف تومان ۞ اولاد ذریات
دار الملک سلطانیه عمرها الله تعالی بدولت سلطانها صرف شد ۞ تا چنین مصری جامع جل الوری الامع ظلمت خانه
جهان یادگار ماند ۞ وتا منقرض عالم و مختتم کار بنی آدم مومن ومومنه آنجا بجاه توالد وتناسل می یابند ۞ وبر مقتضا
انما یعمر مساجد الله که خلاف حق است خیرات و برکات نامتناهی بل بر سر نور آگهی از آن حاصل میشود ۞ وثواب
وثنای آن بر روان سلطان سعید موفق میتابد ۞ وبر روزگار دولت روزافزون ع پادشاه جهان بهادرخان ۞
ابوسعید خلد سلطانه میرسد ۞ وبا وجود این خیر تام ونفع عام که مقصود بالذات است ۞ معهذا آن مال که در استخراج آن
آن اتفاق نفاق افتاد ۞ بالعرض خزانه بزرگ را واهل وتواصل شد وخواهد شد ۞ این مقدمات مستدعی آن بود
که وزیر مشفق متدین را روشن ضمیر سلیم تجربه ۞ چون از در آب امویه تا حدود مصر در تحت تصرف ۞ وقبضه
تمکن ادبود ۞ با مانع ومنازع در تحصیل بدل ما تحلل از شتهاه حاب کار سعی ۞ واستمرار اعمال واستظهار اموال ۞

و مسجد را که هول با انعطاف عمارت ایوان مقرنس و کارخانهٔ منقش مرسوم و معمور و در بسی مساجد مثل این بکر
محرر و معقد گشته که در شب آن مسجدی هزار تومان تشییر آیات علا صرف کنند و تا غایت قریب پانصد تومان
صرف یافته و چون دگر بیت روشن شد که زر ناموس مهورت و مصالح و مناهج حسابان بر آن مقدار چند هزار
در نظر عقل و شرع اندک نباشد بلکه سالها باید تا خازن کان امنی فی آب زر اگر دو پیکر را بر میان بسته بر سطح
منطقة البروج بمقنطرات ارتفاعی و انحطاطی بالا و زیر اوج و حضیض بپیماید و خاصیت تاثیرات اجسام ساقط در رحم
اصلاب احجار را بظهار بپیوندد تا باشد که این مقدار در نظر عقل کم نبدد و بازا اگر آن در وجه تخم و تعاوی بر کمال
پادشاه عهد مصص گشتی یا البعض از آن بر رعایا در وجه حق النفیر مسهو سیاهت نعمی با بر دیگر ارباب فقر
و فاقت النفر و صدقه کردی با اشارت بل طعمت عافا هل کسوت عاریا آباد الاحوال لایت و شاد ما
ال هیئت با نور و مکنت حق جل و علا دانند که در چه انصاب بلودی و این مثوبت در حضرت حق چه ثابت و اشتغی
مع هذا در تعمیرات غایت تنوق و نهایت تحرق تا حدی بکار بستند که نقل سنگی از شصت هزار دینار خرج شد
و چون عمارت طاق سپهر نطاق الغرب اتمام نپذیرفت مقصور آنکه در رفعت بنا دعوت فخار طاق کسری بر آن
کسری باید کرد تا پشید العالی و تنتاف آزاد تو ماهها با خاک بر آمیخته شد تا در اصل طاق خلل شایع ظاهر گشت
و آن عمارت نا تمام و نا منتفع باند و عکس شعر ظهیر الدین فاریابی بیت هزار آنچنان عمل چین که روزگار هنوز هر آب
می نکند بارگاه کسری را ازالقیش یکی از اکابر شیراز هنصفه زبان و نسخه دهستان پیر و جوان آمد بیت هزاره
فتح عمل چین که روزگار هنوز تمام نا شده قصری همی کند ویران آورده اند که هرون الرشید در دار الخلافه
ابو انه ربعه کیوان بر افراشت و فضلا و شعرا عصر و رشان آن بنا فصول و قصاید پرداختند اهل الجاسنن بهلول
در آمد و او خطی خوب نوشتی خلیفه او را فرمود که بر سطح دیوار آن چیزی نویسد قلم پاره بر داشت و این کلمات
نوشت رفعت الطین و وضعت الدین ان کان من مالک فقد اسرفت و الله لا یحب المسرفین و ان کان من مال
غیرک فقد ظلمت و الله لا یحب الظالمین و حقیقت تعمیر مساجد نص انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم
الآخر و حدیث ماثور من بنی مسجدا لله و لو کمفحص قطاة بنی الله بیتا فی الجنة مندوب و مستحب و موجب قرب
در شاه حق بکر اسم نوشته اند تا سجدی که محققان گفته اند مراد از مفحص بیان آستانه شهانه است بل از قبیل ثبت
یعنی مقدار آنکه این مرغک خیر مرتبت مقدار لام هیات خود را بدو القون بسازد پس این معنی را راجع بصدق نیت

وخلاصه

و خلاصه اخلاص آن باشد که صدق پیش آر که خلاص به پیشانی نیست چنانکه در نظم کلام قدیم از بنا حرم و بیان
کعبه و خلاص ابو الانبیا ابراهیم خلیل علیه الصلوات و التحیات این چنین اخبار ارزانی فرموده و اذ یرفع
ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و الا بیتی که بنیان کعبه ابراهیم و زر
و در و دیوار مرصع یاقوت و در و زبرجد بودی و از نظم رحمت نامه ازلی این آیت بدین سیاق مدعی دلیل
ظاهر است یسئلونک ماذا ینفقون قل ما انفقتم من خیر فللوالدین و الاقربین و الیتامی و المساکین و ابن السبیل
ظاهرا جواب و سیاق این سؤال مطابق نیست زیرا که سؤال آن است که در راه حق چه انفاق کنیم و در جواب
بیان مصرف فرموده و حل این اشکال آن است که مهمتر از این سؤال لا تعجل و ملایم حال ایشان آن است که چون
توفیق انفاق چیزی یابند مصرف در وجوب رسانند تا بقبول موصول شود و بموقع ارتضا پیوندد شعر ان الصنیعة
لا تکون صنیعة حتی یصاب بها طریق المصنع چون در این سؤال آنچه اهم مقاصد بود اهمال نمود حکمت
بالغه در جواب حکیم دقیقه مصلحت کلی را رعایت فرمود و مقصدا علاوه ایشان فرمود از آنچه این سلالا
در علم معانی اسلوب حکیم خوانند در خدمت شیخ الشیوخ ربانی سالک مسالک العوارف سیاح قفار المعارف
جنید الزمان عین علماء الرحمن شرف الملة و الدین محمود در گزینی ادام الله برکات انفاسه الشریفه
روایت کرده اند از زبان صاحب مغفرت نقل الله میزان حسناته که فرمود قبا مع معلوم کردم که در دیار
فرنگ کفره فجره دیری را که معبد صنم مسجود ستمگر سعید و شصت خانه معهد بر در رونق دو خانه کلفت آن
تمام پرداخته اند و در این جهان در آن قرینه ساخته اند ما نیز خواستیم که بدولت محمد علیه من الصلوة ازکاها در بلاد
اسلام قرینه بتان اسلامیان را جهت معبد خانه معهد معبود چنین عمارتی ساخته شود شیخ فرمود اگر کسی از مال حق
و کسب حلال نمود در و دیوار و سقوف مسجدی از صنوف ذهب و ابریشم کار بندد و تصور ثواب کند
متصور نباشد اما سخن در حجاب رود و که آنچه در مقابله آن اسراف و جه رکبراق اسبو تدارک
لشکر و برسون ملح و اقطاع امرا و نایقان حضرت انسب و صدقات دولت روز افزون اطلاق فرموده
که بنا آن بیشتر و به وجود دولت خانان مشیخ با وجود یکتا که در رویه در برابر و بعد از آن پادشاه عالی
غازان محمود و باز بجهان اسود دو سلطان مغفور اولجایتو سلطان محمد نقل الله میزان حسناتها عفیفا من فیض
مزیدی فرموده اند در مواضع مامور با مثال سلفی از اصل مال مستغل گردانیده و در شهر بار زدند چنان که

در دیوان ممالک از منشآت مخدوم صاحب سعید خواجه رشید الحق والدین نور الله مرقده از سر اشعاع قانون سطور است
و این احد و ثلثین چهل در شرق و غرب عالم مشهور و مذکور است چنانکه ادام الله و بعطف ایشان مشتی
المغاشی و جالیقی و دیگر منافشات دیوانی متعرض نشوند و متصرفان اعمال از اعتدال در اوامر و فرامین تجاوز ننمایند
و کمینه بنده و صاف حضرت بر وفق فرمان در ولایت فیروزآباد و قیر و کارزین بر وقف تعیین خراج صد و چهل و
چهار لوح مشتمل بر شرایط مذکور نصا علی شریطة الذکر افراشت لاشک چون حکم بهر داد اطراد یافت
مقارف عوارف شاهی از اسراف کنون با تناهی مامون و مصون نماید طامعان مجاز تصرف
و رخصت مداخلت یافتند چنانکه در شهور سنه ثمان و عشرین و سبعمائه یکی از آل همین جناب صاحب سعید
علاء الدین هندو مباشر طوکی از شیراز بود و ذکر جمیل واحد و ثلثین چهل او منفرد و مسطور گشت تا آنکه
ولایات عالیها سافلها گذشت و آیه لا تبقی و لا تذر بر صفحه حال رعیت نگاشت و جماد و رایت
از دیاری چهار دانگ سوالتسکر داد اما از توفر موهوم یعنی عدم مطلق که بر مذهب معتزله اطلاق شی بر آن
هم توان کرد و بر سند این مسند نکبه غلط میزد و نکته دور از عقل و نقل میراند که ولایت را مقاطعه کرده ام
و خسارات وافر جهت فاحش افتاده هر آینه تتمیم مال و تقویم حال از افراجات مقرر توان نکهیست
این معنی دانند و نهند رزانکه لاجرم این چنین کسان در کسوت امانی و بندگی قصد دولت پادشاه توجهی
کرده باشند که دستاغی بزرگ و طاغی سترگ بدان رسد بسبب آنکه باغیان دمرهم الله بر فرض اختلاس
فرصتی که ایشان رهبا دور وقتی از گوشه قصد ما اولی و جو ظل مایل و عرض زایل توانند بود و دیگر
او قات غایب و خاسر باشند باری بهر حال استجلاب منقبت نیکنامی و قطع تعلق چندین همم و خاطر ذلک و اطر
مآثر ولهم آثار که مرآت ذات پادشاه و دوام دولت روز افزون را لشکر سحرگاهی که صلاح نهانی
و صلاح دو جهانی است و موجب نیکنامی ارکان حضرت و امراء دولت توانند بود اکنون در نظر اهل
جهانبانی این سؤال متوجه است و چون امر از جهه دولت ابد سعید است که مدتش در امن زمانه گیرا
و دو میزان اهتمام کیوان مقدار ارش قطار و قرار ایمان می نماید و وزیری بی نظیر صاحب تدبیر که چه تا جهانست
چنین صاحب دیوان باشد ملک آرای و جهان بخش و جهانبان باشد تو ما کار در سنبتا بیا از طرف تمکین
که از صدقات دولت روز افزون استمداد رود بنده وصاف حضرت از زبان بندگان دولتخواه

که وظیفه خواران انعام عام شاهنشاهی و جزایت ستانان دیوان عواطف نامتناهی اند جواب استفتا چون دوام
عمر و سلطنت پادشاه و بیدار نگر دانیم چه اگر در زیر نجوان عدل و جهان پادشاهانه سهر امیتی فرماید
و مخدوم جم فرمان وزیر آصف مکان در باب غو شفقت سهر امیتی بفرماید و در موجب توفیق بار خو مثوبات گرد
با سر فوت صدقات سلیم که با سر فوت دستگاه معاش و عمده معاش چندین هزار خلایق است از علماء و سادات
و مشایخ و صلحا و توانگر و درویش در زمان بود و خلال بار سید مو فرماید که یرلیغ جهانگشای و آل تمغای ممالک
آرای نفاذ پیوندد که بعد از این مستوفیان عطارد در تبت مشتری نقبت در دیوان اعلیحضرت هنگام وجوه انگیزی
و تخریج غطب دیوان صدقات دولت روز افزون را که بهر اسمی مسمی و موسوم شده از ادرار و مسامحه و مثبت
و ما بعد منها و نسب الیها رقم ترقیمن نکشند و در مصرف موقوف و معزول نسبند و متصرفان اعمال فلط قبض
و تعویق و تحبیس چون حصول اموال و مهمات مسقدمات بتمام و کمال برسانند و حجت و مکتوب تاره بطلبند
و دیگر کمینه معاذیر طرف ننمایند تا این مرد خلایق را نوع آرامشی و آسایشی دست دهد و کوکب طالع
انبطابه بکوری چشم فلک کبود از درجه احتراق بیرون آید و سراپرده دولت قضا مولت پادشاه جهان
بسامیر تابید مستمر و مآثر جمیل و مساعی مشکور وزیر جهانبان دستور جم فرمان و مبارق و مفاخر بسط جهان
علی مر الزمان مستمر گردد و بعد از این عمر آه در از سبق خوانان مکتب وجود که ارتحه ایام بخوانند که این بود
کور نظری بر نسق ملکت و دین بود و نز فصل بر سد که حو نوبت چه گویند هیهات همین بود و همین بود
اللهم وفق سلطان الاعظم و ذو بلما ترضی و ترضیه وارزق لعیش الوفیة الذی لا شرفیه و صلی الله علی محمد
و آله الطیبین الطاهرین خاتمة الکتاب آفتاب سایه گستر ش که آفتاب در سایه اوست و سایه قیاس سکیش
که قیاس سایه اوست تا آفتاب آسمان نورد و سایه زمین گرد تابنده و پاینده است تابنده و پاینده باد
و طالع کامیابش در مطالع پادشاهی به تیسیر توفیق و قبیر تقدیر عطا گری را پاینده و گردش چرخ خضر
و جنبش ماه و مهر فرمان قضا مضا راچاکر باینده رباعی ای چتر تو در سایه گرفته خور و ماه تا سایه روز
بود و سایه مکان خورشید چو در سایه چتر تو گریخت ای سایه حق جام جو خورشیدت بر ضمیر آفتاب بر تو مخدوم
جهانیان ناظم مناظم دین و دولت غیاث الحق والدنیا والدین عزت بالنا یید الانصاره و جلت بالنا ید
الصاره و اواره مشکل گشای مرالی و اعالی سلاطین علم و حکمت و ساطین فضل و فطنت که هنگام ...

الفاظ کرده و عقده تعقید بر عاقله عطارد انداز د و پوشیده نماند که روز عرض تاریخ در پایه سریر اعلی تمثیل معقول
در تمثال محسوس نموده شد یعنی دوات معمولی از چوب آبنوس به انواع صنایع و دقایق هنرها پرداخته
بود و نجابت دستی و خورده کاری زنجیره و مقطعات آن با نقوش منبت و اشکال مصور اصل پیکر آن نکته
بزرگ فهم صنعت کار بار بار در معرض حضور فلک آورده از آن بعرض رسانیده تقریر رفت که این چوب
پیش از این لایق گوشت خواره می‌بود این صاحب صرف لطف حسن عمل و استادی از خیر تبه
رسانیده که بسبب زنجیره آن خلخال بند برفته و از زر طلا که بر زنجیر بر و صائب عزت وجود ناموس اعراب
پیوند آن رفته و آنچه عیب او را آرایش کرد این نقص مسدود گشت اکنون بنده را مصاف سخن
تا بسید مناقب دولت روز افزون و تاریخ مآثر عهد همایون پادشاه ربع مسکون را موضوع علم معانی
و بیان که میزان معرفت فصاحت و بلاغت و مجوهره ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین معرّا ساخته
ساخته آنرا در عمل چنان آورده که در نظر اولو الالباب خداوندان این فن بر آن ادوات معقول
از مشاهده دوات محسوس روشن‌تر و هویداتر باشد زیرا که در حکمت مقرر است که نفس انسانی را صعودی است
از محسوس مسموع بمعقول معلوم صعودا من الکثرة الی الوحدة و از معقول معلوم بمحسوس مسموع صعودا من الوحدة الی
الکثرة و علی الله التبیان و بالله التوفیق در این دعا که بمطالعه ارباب پیوند باد دو قرینه پارسی و نثر غلب القبائل
سهل التناول میان خاص و عام اتفاق افتاده مشتمل بر سی کلمه و سه اصول و حرف روابط و در خلال این کلمات
اندک و مجال مضیق بمقدار صنعت از اصول فصول صنایع و فصوص نصوص بدایع درج کرده چنانکه سیما بتکلف
بر حاشیه عارض عروس سخن نشسته و غبار تصلف بر دامن رنگین خواهش ترکیب آن که از ترکیب آسمان
با عجب زینت مشاهده توان کرد اول طرد و عکس طردی چون قاعده عمل مقرر و عکس بصورت و معنی است
دوم حسن تکریر بر وجهی که اگر یک لفظ مکرر مقرر دارند نظم و نسق سخن و زیب و زینت ترکیب کلی خلل پذیرد
سیوم تشبیه بلیغ همچون چتر آفتاب پیکر که ماننده حضرت فردوس حضرت ملک مشتری امارت ادوات
تشبیه گفته آمد یعنی چیزی که پیکرش چون پیکر آفتاب و حضرتی که در حضرت همچون فردوس و طلعتی که در آثار
همچون مشتری است بحذف ادات تشبیه بیاید معقول چنانکه در عربی گویند زید کالاسد فی الشجاعة و در پارسی گویند روی
با ماه ماند در روشنی از این جهت در عربی از جمله مراتب تشبیه زید کالاسد ابلغ الکل داشته‌اند و در پارسی

بنده و مصاف این نوع تشبیه را که نموده شد بر آن تخریج و تفتیش کرده و نه هر صاحب فنی که در اسلوب فارسی
از عهده این تشبیه بوجهی تفصی تواند نمود چهارم اعتراض الکلام قبل التمام که صاحب عباد آنرا حشو لوزینج خوانده
پنجم همین حشو ملیح ایهام افتاده ع ابهام ناکرده که ایهام باز گشت ششم تضمین مزدوج که در اثناء
سخن شش سجع شعر کسیح الفاری واطواقها وان الهزار واحواقها نگاه داشته آمد هفتم دعاء پاینده هشتم
مطارده تجنیس خط که لبش دعاء تابنده و پاینده یابنده و یابنده آمد نهم لف نشر که آفتاب را تابنده و دیگر
یابنده در جنب او از استعمال صنعت کرده دهم مسارات در دعا پاینده که بدر گشتن و کعش که آفتاب
و سایه چنین است چنین باد و حال آنکه در عرب و عجم اکثر و غلب عادات این لطیفه نکنند بل عرب گویند شعر
اسعد کلیوکم فی عزة و علی ما دام حنت الی مرعاتها الابل و در عرف پارسی گویند تا می و مور در آفتاب
جا و عرض و حشمت مستفیض و متضاعف باد و بلغا دانند که میان این دو مرتبه تفاوت چند و چگونه است
یازدهم مراعات نظیر در رعایت و ملازمت آفتاب و سایه که گفته شد آفتاب آسمان نورد و سایه زمین
کرد زیرا که در صدر کلام چون آفتاب و سایه متلازمان بوده‌اند در رعایت آن باید تر آفتاب را ملازم آسمان
و سایه را ملازم زمین کرده آید تا جان معنی در پیکر ناطق و تناسب علم بیان که بر طلا رشته معنی است دا
آید فقها معنی سکه و لمس الالتهاب کالشمع و تری ع ربـ البلوری والثری والبری دوازدهم حسن بیان
اول معنی بیان بیان کنم از ارباب لغت بیان یا مصدری باشد از تبیین یا اسمی باشد از همچون نبات از نبت و کلام
از کلم و سلام از سلم اما از راه معنی ع معنی بیان بیان معنی است زیرا که بیان پیش علمای این فن نقل صورت
معنی است از ذهن متکلم بذهن مخاطب بعبارت رایع چون این مقدمه معلوم شد بیان حسن این حسن بیان را اعاده آن
تمام باشد غریب چنانکه صبحی را از معنی المعی در بیت سوال کردند شعر الالمعی الذی یظن بک الظن کان قد
رای و قد سمعا سیزدهم فصاحت مذهب صاحب مفتاح و بعضی متاخران است که معنی از تعقید دور باشد و لفظ از
منافرت سلیم باشد و در استعمال دور و اشهر لایقه باشند و زمخشری گفته عذبة علی العذبات سلسة علی الاسلات
و مذهب امام عبد القاهر که معلم اول است درین علم آنکه فصاحت در الفاظ است و به سط نظم و ترتیبی که در معنی باشد
نه بمجرد جرس و صوت و صداع حرف و اعتبار بنده و مصاف این است بنا بر این مقدمات داشته که بحصول
مدعا متعقدان مذهب جمعهم گواهی دریغ ندارند و منصفانه تصدیق فرمایند چهاردهم بلاغت جمهور علما آنرا پایگاه

اتفاق منعقد است اگر بلاغت آن باشد که متکلم صورت آنچه در ضمیر او باشد از وا بلاغ کند مخاطب را بوجهی که سخن
بر مقتضیات احوال راند بشد اما ارباب جمع و اصحاب صرف سر را در بنهام تعارف متفاوتند چنانکه سهل گفته
ما فهمه العامه و رضیته الخاصه بلاغت آن باشد که عوام آنرا فهم کنند و پسندیده نظر خواص باشد و اذا اجتمعا
و خود کدام عام از دریافت این الفاظ روان و معانی واضح قاصر ماند و یا کدام اخص الخواص فضل از مصاحبت این
ترکیب و رعایت این عبارت از غرب شیفته و مفتون نگردد یازدهم جزالت که جز آلت بلاغت غیبت در اصل معنی
خبر قطعت گویند جزل از من الجزل و الجزال همچون حصه و حصاد و جزاله تمام عطا و در اصطلاح تکسر ای شدن
درنا و یل نسبت اگر بعضی چنین باشد گویند مقطوع من النبل و بعضی صاحبت رای گویند مقطوع من الخلل و الخطل
و بعضی درستی الفاظ و تمامی سخن گویند مقطوع من الخلل پس چون لفظ وثیق و معنی متین باشد چنانکه می بینی گویند
لفظ جزل و قول فصل شانزدهم سلاست در تعریف آن گفته اند کلام یدخل فی الاذن بلا اذن و تادیل الوصاف
بقول و یطلبه بلا قیل و قال گوش هوشمند و دل سخن پذیر را باسانی مسموع و مقبول دارد هفدهم سهل ممتنع
دلیل سهولت آفتاب گردش چون مهتاب و سایه مشهور رو معروف و چون چتر سلطان عالی و سرافراز
و همچنین چند بار این طریقه ترسیل نویسند آفتاب دولت تابنده و سایه مبارک پاینده باد اما نامریفت تمثیل
محسوس که بعرض پیوسته مثال اینجا معقول مشاهده و مدرک نگردد دعوی استناع الی الوجه ثنا دقایم و باقی خواه
بود بعد از اقامت برهان بر ساحری و سحر آوری سخن انوری مناسب حال نماید انوری ساحری کو تا بیابد گوسیاه
لاماسس گیف لا و این سخن در روی گردون ایم بگویم به بهر اساس دلیل ناطقه بر فرمه صدق تو ابر ابد
سخن تا سخن امر سخن افتد باشد سخن اندر سخنان از سخن آرامن و درین مذهب ادب که دست بر دا بر د مغفوه
اعجوبه ذهن سحار و کاربری عقل محال خصل فضل چند عذرا رسانیده شد اگر بعین عنایت مخدوم جهانبان
عزت شعار دولت اثر نشینش تحسین و نایش انعام و زینت دریغ ندارد بیت دریغ طبع مرا گر مربی بودی
زبان ناطقه دادی چند گنش اقرار توجیه راه فیت احسان که کفیل عمر ناپایدار ابتلا لا یزال روزگار دو بیار مخدوم
جهانبان را گر است باد شعر هذا دعاء لو سکت کفیته لانی سالت الله فیک و قد فعل والحمد لله رب العالمین
والصلوة علی رسول الله محمد و آله الطاهرین تمت بالخیر عمت و منه الابتداء و الیه الانتهاء والصلوة علی رسوله المصطفی و آله
حرره العبد الاثم الجانی ابن علی زین العابدین الکاتب الهمدانی فی عشر اول ذیقعده الحرام سنه ۱۲۸۰

